

الکعبه

نخستین بار
چاپ شد

بنوای

زکریا جاسم در قزوین چاپ شد

علی اصغر فقی

الکونین

واو ضاع زمان لیا

اتسارات صبا



۶۰۰۰ تومان

آل بویه

نخستین سند
قدیمه

بنو اعراس

زادکر جمعه
مسافر قمرها چرام پنجم

* آل بویه و اوضاع زمان ایشان با نموداری

از زندگی مردم آن عصر

* تالیف :	علی اصغر فقیهی
* چاپ سوم :	سال شصت و شش
* تیراژ :	۴۰۰۰ نسخه
* قیمت :	دویست و شصت تومان
* چاپ :	چاپخانه دیبا

حق چاپ و افست مخصوص

مؤلف است

مقدمه ناشر

انتشارات صبا، خوشوقت و مفتخر است که بعد از چاپ کتاب و هابیان که مورد توجه اهل تحقیق و مطالعه قرار گرفت کتاب دیگری از نویسنده عالیقدر آن بحضور دانش پژوهان تقدیم نماید، که اگر در نوع خود بی نظیر نباشد، مسلماً کم نظیر است و صدق این مدعا بعد از مطالعه آن آشکار خواهد شد همین امر باعث شد که این موسسه با همه مشکلاتی که امروزه در راه چاپ کتاب آن هم کتابی که بیش از نهصد صفحه می باشد، با شوق و رغبت و بمنظور خدمت به علم و ادب به چاپ و نشر آن اقدام نماید و از هیچ کوششی در راه بهتر از کار در آمدن آن، مضایقه نکند. پس از شروع به کار، برخلاف آنچه تصور میشد، با فضل خداوند بزرگ، چاپ کتاب به خوبی و سرعت و بدون هیچگونه وقفه انجام یافت. اما با مشکل دیگری مواجه شدیم و آن تهیه فهرستهائی بود که برای چنین کتابی ضرورت داشت و این امر از لحاظ فنی و با توجه به حجم کتاب کار آسانی نبود. این مشکل هم بحمد الله و المنة به بهترین وجه حل شد به این ترتیب که دوست ارجمند جناب آقای اسدالله اسماعیلیان با صمیمیتی که نسبت به مؤلف و بالطفی که نسبت به این مؤسسه دارند، این مهم را تقبل نمودند و با صرف وقت زیاد، با دقت و مهارتی که خاص ایشان است فهرستهائی کتاب را تهیه کردند، و در اینجا برخود لازم می دانم که در این باره از ایشان صمیمانه تشکر و توفیق روزافزون ایشان را از خداوند متعال خواستار شوم.

علی اکبر صباّئی

بسم الله الرحمن الرحيم
ومنه التوفيق
مقدمهٔ چاپ دوم

مقصود از این مقدمه تذکر دو مطلب است : یکی اینکه بارها سئوال شده است که چه خصوصیتی در آل بویه وجود داشت که از میان سلسله‌های متعددی که در ایران و عراق، فرمان رانده‌اند این خاندان برای بررسی تاریخشان و تحقیق در اوضاع زمانشان، انتخاب گردیدند؟ از این گذشته، در حدود دو سوم کتاب به تاریخ تمدن و اوضاع فکری و اجتماعی و آداب و رسوم مردم در قرنهای چهارم و پنجم هجری مربوط است، آیا بهتر نبود، عنوانی که بر این معانی دلالت کند، برای کتاب در نظر گرفته می‌شد؟

در پاسخ، یادآور میشود که به‌طور کلی، تحولات فکری و اجتماعی حتی دگرگونی‌های ادبی، تابع تغییرات تاریخی و سیاسی است و به‌همین جهت حکومت‌های مطلقه و خودکامه با در دست داشتن نیروهای فعال و با اختیارات بی‌حد و حصری که برای خود قائل بودند، ناگزیر باید یکی از عوامل عمدهٔ تغییرات تاریخی و سیاسی به حساب آیند و قطعی است که در بررسی اوضاع هر عصری ضرورت دارد قبلاً به این عامل توجه شود و این بررسی در صورتی کاملتر و به‌حقیقت نزدیکتر خواهد بود که انسان، خود را در آن عصر قرار دهد و شرایط همان زمان را در نظر گیرد، این يك اشاره کلی بود و اما درخصوص آل بویه، باید گفته شود این خاندان که در اوج تمدن اسلامی و در عصر تحولات فکری و وسعت یافتن رشته‌های

مختلف علمی و در زمان به وجود آمدن مهمترین آثار مربوط به دانش بشری و در با اهمیت ترین مراکز این تمدن یعنی ایران و عراق، حکم میراندند، از امتیازاتی برخوردار بودند که مجموع آنها ظاهراً در هیچیک از سلسله های دیگر، مصداق پیدا نکرده است:

آنان نخستین خاندان ایرانی شیعی مذهب بودند که با قدرت تمام فرمان راندند و همانطور که در همین کتاب به تفصیل ذکر گردیده، بر خلفای عباسی چیره شدند، نفوذ خلیفه را از میان بردند، اختیارات او را به خود اختصاص دادند، در احترام اشراف علوی سخت کوشیدند، شعارهای شیعه را آشکار ساختند و آنها را برپا داشتند، با کمال خضوع به زیارت قبور ائمه اطهار می رفتند، به علم و علما توجه بسیار میکردند، بسیاری از افراد آن خاندان، درس خوانده و با معلومات بودند، حتی عضدالدوله در عداد علمای نحو و ریاضی به حساب آمده است، در دربارهای خود، مجالس بحث و مناظره ترتیب می دادند، بحث های عقیده ای و علمی و فکری را آزاد کردند و رواج دادند، نسبت به علمای دین، ارادت میورزیدند و از آنان درخواست میکردند در حضور آنها «با معاندان به بحث بپردازند با آنکه خود پیرو مذهب تشیع بودند، به شیعه و سنی به یک چشم نگاه میکردند و برای انجام مراسم مذهبی اهل تسنن، تسهیلاتی فراهم میکردند، به اقلیتهای دینی نیز به دیده احترام مینگریستند حتی آنها را در مشاغل عمده حکومتی شرکت میدادند و وزیران و مشاوران خود را از میان دانشمندان بزرگ و سیاستمداران مجرب، انتخاب می کردند.

بدیهی است که پاره ای از آنان مثل همه مستبدان و خود کامگان تاریخ به حکم طبیعت حکومت های استبدادی در راه پیشبرد مقاصدشان جنایاتی را مرتکب میشدند، بر مردم ستم روا می داشتند، بیگناهان را با خیالهای واهی به قتل میرسانیدند، در مواردی، بسیار سنگدل و بیرحم بودند، از به کار بردن حيله و تزویر در آنجا که منافعشان اقتضا میکرد با کی نداشتند که همه اینها نیز به تفصیل در متن کتاب ذکر گردیده است.

و اما درباره مقصود اصلی از کتاب که ارائه گشوه هایی از اوضاع فکری و اجتماعی قسمتی از جامعه اسلامی در قرنهای چهارم و پنجم بوده است یاد آور میشود که همانطور که جلوتر اشاره شد، برای بیان مقصود، ذکر يك مقدمه تاریخی ضرورت

داشته و بنا بر این مطالب کتاب بر دو قسمت مشتمل گردیده است یکی بررسی نقطه‌های مثبت و منفی فرمانروایی آل بویه و تأثیر آن در اوضاع گوناگون آن عصر، دیگری اصل مقصود یا ذی‌المقدمه است که بر بیان اوضاع تشکیلاتی و فکری و علمی و گونه‌هایی از زندگی مردم و آداب و رسوم و این قبیل امور، مشتمل می‌باشد، عنوان کتاب هم طوری قرار داده شده است که بر هر دو قسمت دلالت کند.

مطلب دوم اینکه، محققان مسائل تاریخی به خوبی میدانند که یافتن مطلب یا مطالبی مربوط به موضوع‌هایی که در مآخذ و منابع اصلی عنوانی ندارد و نسبت به آنها توجهی نبوده است، چه اندازه مستلزم صرف وقت و اعمال فکر است، که گاهی باید مطلبی به گونه‌ای از زندگی مردم را در يك عصر، از خلال کتاب‌هایی یا از میان موضوع‌هایی بیرون کشید که به نظر نمی‌رسد که آن کتاب یا آن موضوع با مطلب مورد نظر ارتباطی دارا باشد.

بنابراین، معلوم است که مطالبی که در این گونه کتابها گرد آمده و میان آنها الفت برقرار گشته، به آسانی به دست نیامده و حاصل سالها صرف وقت و به کار گرفتن فکر و فرسوده کردن جسم و خسته ساختن چشم است، منظور از اشارات مذکور، تذکر این معنی است که همانگونه که در آخر چاپ اول همین کتاب (بعد از فهرست‌ها) مختصر اشاره‌ای شده، در دو سه کتاب که اخیراً یا در چند سال اخیر به طبع رسیده، مواردی و حتی در یکی دو مورد چند صفحه از یکی دو کتابی که سالها قبل از نویسنده این سطور چاپ شده بوده است، عیناً نقل گردیده، اما ذکر مآخذ که همان یکی دو کتاب مذکور باشد فراموش شده و در عوض، همان مآخذی که در پاورقی مورد استفاده قرار گرفته، ارائه گردیده است، اینک بدینوسیله درخواست میشود که اگر پاره‌ای از مطالب کتاب آل بویه و دیگر نوشته‌های چاپ‌شده من قابل نقل تشخیص داده شود نام کتابی که از آن نقل شده با ذکر شماره صفحه و شماره چاپ فراموش نگردد، موجب کمال تشکر خواهد بود. والله المستعان

دوم تیرماه ۱۳۶۵ مطابق ۱۴ شوال المکرم ۱۴۰۶
علی اصغر فقیهی

فهرست مطالب کتاب

(مطالبی که در پاورقی توضیح داده شده ، از این فهرست خارج است .)

صفحه	فهرست مطالب
۳۳	چند کلمه
۳۶	مقدمه - دربارهٔ دیلم و دیلمیان
۳۸	سرزمین دیلم
۴۰	اصل و منشأ دیلمیان
۴۱	لهجه و زبان دیلمی ها
۴۲	نامهای خاص دیلمیان
۴۳	وصف مردم دیلم
۴۵	وصف دیلم و دیلمیان ، از نظر استخری
۴۶	از نظر مقدسی
۴۷	وصف دیلم از نظر يك نویسنده معاصر
۴۹	دیلم و دیلمیان در شعر قدیم فارسی
۵۰	وضع دیلم در زمان ساسانیان

صفحه

۵۲	دیلیم بعداز ظهور اسلام
۵۴	اسودعنسی و دیلمیان مقیم یمن
۵۶	حملات مسلمانان به دیلم
۵۷	نمایندگان دیلم و حجاج بن یوسف
۵۷	دست اندازی دیلمیها به نواحی اطراف
۵۹	ارتباط برامکه بادیلمیان
۶۰	اسلام آوردن دیلمیان و تمایل ایشان از ابتدا به مذهب شیعه
۶۴	مردان دینی و رجال علم و ادب که در عصر اسلام از دیلم برخاستند
۶۷	تنی چند از امیران دیلمی ، مقارن روی کار آمدن آل بویه
۶۷	اسفار
۶۸	علت نافرمانی مرداویج
۶۹	فرمانروایی مرداویج
۶۹	علت شکست سپاه مرداویج در همدان
۷۰	ستمگریهای مرداویج
۷۱	مقاصد مرداویج و غرور عجیب او
۷۲	آمدن و شمشگیر در نزد مرداویج و ابتدای کار او
۷۳	مرداویج و خلیفه
۷۵	کشته شدن مرداویج و علت قتل او
۸۰	لشکری دیلمی
۸۲	بخش اول - مروری بر تاریخ آل بویه
۸۲	تلفظ کلمه بویه
۸۵	نسب آل بویه
۸۶	تردید در نسب آل بویه
۸۸	وضع بویه و پسرانش در ابتدای کار

صفحه

- چگونگی روی کار آمدن آل بویه ۹۱
- آغاز قدرت و فرمانروایی علی پسر بویه ۹۲
- علی در کرج ۹۳
- در اصفهان ۹۴
- مرداویج و علی ۹۴
- عزیمت علی به طرف فارس ۹۵
- نخستین اطلاع دستگاه خلافت از پیدایش آل بویه ۹۶
- به طرف شیراز ۹۶
- تصرف اموال و ذخائر سلاطین ساسانی ۹۷
- نبرد علی با یاقوت ۹۷
- نقلی دیگر در خصوص کیفیت پیشرفت علی ۹۹
- ورود علی به شیراز ۱۰۲
- لواء و خلعت خلیفه ۱۰۳
- تصرف اموال یعقوب و عمرو لیث صفاری ۱۰۴
- اقدام مرداویج در برابر علی ۱۰۴
- نمونه ای از فتنه گری در آن زمان ۱۰۶
- رفتن احمد پسر بویه به کرمان و قطع شدن دست او ۱۰۸
- داستان بریدها ۱۱۰
- مرگ الراضی و جلوس متقی ۱۱۲
- آغاز حمله احمد بن بویه به عراق و تسلط بر دستگاه خلافت ۱۱۲
- وضع خلافت عباسیان ، مقارن حمله آل بویه به عراق ۱۱۳
- افراط در شهوترانی ۱۱۶
- کنیز کان غلامگونه (جواری الغلامیات) ۱۱۷

صفحه

۱۱۷	کنیز کان غلامگو نه در اوایل قرن چهارم
۱۱۸	اسراف بیش از اندازه
۱۱۹	وحشت خلفا از دیلمیان و جواز ورود و خروج قرارداد در شهرها
۱۲۰	قیام خلیفه زادگان در مقابل خلفا
۱۲۱	علل پیشرفت آل بویه
۱۲۷	صفات آل بویه
۱۲۹	آل بویه به خلفا اعتقاد نداشتند
۱۳۱	مقایسه‌ای میان سامانیان و آل بویه
۱۳۳	دنبالۀ مطلب
۱۳۳	زنی شیرازی که خلیفه‌ای را خلع و خلیفه دیگری را نصب کرد
	حملة دیبارة احمد به عراق و ورود وی به بغداد و القایی که خلیفه
۱۳۵	به او و برادرانش داد .
۱۳۷	سخنی درباره لقب
۱۳۹	سلب اختیارات خلیفه
۱۴۱	خلع مستکفی و جلوس مطیع
۱۴۲	شمة‌ای از گرفتاریهای معزالدوله (احمد پسر بویه)
۱۴۳	گردش معزالدوله در کاخ خلیفه
۱۴۴	حملة علی بن محتاج بهری و تدبیری که عمادالدوله (علی پسر بویه) به کار برد
۱۴۵	رفتن معزالدوله به دیدار عمادالدوله
۱۴۶	رکن الدوله (حسن پسر بویه) و امیر خراسان و وشمگیر
۱۴۸	درگذشت عمادالدوله و آغاز فرمانروایی فنا خسرو (عضدالدوله بعدی)
۱۵۰	کیفیت سوگواری رکن الدوله برای عمادالدوله
۱۵۰	لقب امیرالامرای

صفحه

- داستان عمران بن شاهین ۱۵۲
- حمله منصور پسر قراتکین بهری و اصفهان ۱۵۳
- یاری خواستن و شمشیر از امیر خراسان ۱۵۴
- رکن الدوله و مرزبان بن محمد ۱۵۵
- تدبیری که ابن عمیده به کار برد ۱۵۶
- کار مرزبان و سپاه او به کجا انجامید؟ ۱۵۷
- انتخاب معزالدوله، مهلبی را به وزارت خود و علت این انتخاب ۱۵۸
- بیماری معزالدوله و طغیان ابن شاهین ۱۵۸
- حمله پسر ماکان به اصفهان ۱۵۹
- بی وفایی دیلمیان با معزالدوله ۱۶۰
- عقد زنانوشویی میان پسرعمو و دخترعمو ۱۶۱
- تویخ نامه معزالدوله برای ناصرالدوله حمدان ۱۶۱
- اندیشه تغییر پایتخت ۱۶۳
- بنای قصر معروف معزالدوله ۱۶۴
- درگذشت مهلبی و علت آن و رفتار معزالدوله ۱۶۶
- نیروی دویابی معزالدوله و عضدالدوله و فتح عمان ۱۶۸
- جیش الماء یا نیروی دریایی ۱۶۹
- مجاهدان خراسانی و رکن الدوله ۱۷۰
- تدبیری که رکن الدوله به کار برد ۱۷۱
- علل ناکامی خراسانیها ۱۷۲
- درگذشت معزالدوله ۱۷۳
- صفات معزالدوله ۱۷۴
- تندی و نازکدلی معزالدوله ۱۷۶

صفحه

۱۷۷	دستور قتل مهلبی
۱۷۸	تازیانه زدن به مهلبی
۱۷۹	عکس العمل مهلبی در مقابل تندى و خشونت معزالدوله
۱۸۰	جلوس عزالدوله
۱۸۱	حملة وشمگیر به رکن الدوله
۱۸۲	مرگ وشمگیر
۱۸۴	وزارت ابوالفضل ، عباس ابن الحسین
۱۸۴	نافرمانی حبشی پسر معزالدوله
۱۸۵	فتنه‌ای که پسر مستکفی به پا کرد
۱۸۷	فتح کرمان از طرف عضدالدوله
۱۸۹	وفات ابن العمید و شمه‌ای از صفات او
۱۹۲	داستان درخت عظیمی که ابن عمید با کمک علم الحیل از جادر آورد
۱۹۲	ابوالفضل بن العمید و متنبی
۱۹۳	ابوحیان توحیدی و ابوالفضل بن العمید
۱۹۳	پدر ابن العمید
۱۹۴	یکی از تدابیر بی‌ثمر عزالدوله
۱۹۵	سوء تدبیر عزالدوله در برابر عمران بن شاهین
	آشفته‌گی وضع بغداد و ناتوانی عزالدوله و تجدید دشمنی میان ترکان و
۱۹۷	دیلیمان
	تدبیر عزالدوله برای دستگیری سبکتکین و افسدام سبکتکین در بر
۲۰۰	انداختن او
۲۰۱	عضدالدوله و امیر سامانی
۲۰۲	خلع مطیع و جلوس طائع

صفحه

- بازهم آشفتنگی اوضاع بغداد و تعصب میان سنی و شیعه ۲۰۳
- یاری خواستن عزالدوله از رکن الدوله و عضدالدوله و دیگر امرای اطراف و جواب توهین آمیز ابن شاهین ۲۰۳
- پاسخ رکن الدوله ۲۰۴
- عضدالدوله و عزالدوله ۲۰۵
- ورود عضدالدوله به بغداد و رفتار او با عزالدوله و ملاقات اول او با خلیفه ۲۰۷
- خشمناک شدن رکن الدوله بر عضدالدوله و وادار ساختن او به بازگشت به شیراز ۲۱۰
- داستان کم نظیر رکن الدوله و عضدالدوله ۲۱۱
- آشتی عزالدوله و ابن بقیه و وقایع دیگر ۲۱۵
- رفتن عضدالدوله بدیدن رکن الدوله و فروتنی او در مقابل پدر و وصیت رکن الدوله درباره پسران خود ۲۱۵
- وفات رکن الدوله و شمه‌ای از صفات او ۲۱۸
- دینداری رکن الدوله ۲۱۹
- جلوس مؤیدالدوله و وزارت ابو الفتح و داستان ابو الفتح و صاحب بن عباد ۲۲۰
- عاقبت کار ابو الفتح ۲۲۰
- عهد یا فرمان خلیفه برای فخرالدوله ۲۲۱
- حملة دوباره عضدالدوله به عراق ۲۲۲
- داستان غلامی از عزالدوله ۲۲۳
- دنباله مطلب ۲۲۴
- قتل عزالدوله ۲۲۶
- صفات عزالدوله ۲۲۷

صفحه

۲۲۸	کامیابیهای عضدالدوله
۲۲۹	ملاقات رسمی عضدالدوله با خلیفه و تفویض اختیارات خلیفه به او
۲۳۱	تشریفات ورود عضدالدوله به دربار خلافت
۲۳۲	تفویض اختیارات
۲۳۳	امتیازاتی که خلیفه به عضدالدوله داد :
۲۳۳	۱ - سه نوبت یا پنج نوبت برای او طبل بزنند
۲۳۴	۲ - بنام او خطبه بخوانند
۱۳۵	۳ - فرمان والیان و قضات را صادر میکرد
۲۳۶	۴ - افزوده شدن جمله‌هایی در نامه‌ها ، مبنی بر بزرگداشت عضدالدوله
۲۳۶	۵ - خوانده شدن فرمان در حضور جمع
۲۳۶	۶ - دولواء برای عضدالدوله
۲۳۷	۷ - اعطای دولقب
۲۳۸	پایتخت عضدالدوله
۲۴۰	تدبیری که عضدالدوله برای انتقال خلافت به آل بویه به کار برد
۲۴۱	اقدامات عضدالدوله پس از استقرار در بغداد
۲۴۳	عضدالدوله و فخرالدوله
۲۴۵	پناه بردن فخرالدوله به قابوس و دیگر وقایع به روایت ابن اثیر
۲۴۶	غلبه عضدالدوله بر گرگان و گریختن قابوس و فخرالدوله به خراسان
۲۴۷	درگذشت عضدالدوله
۲۴۸	مدفن عضدالدوله
۲۴۹	شمه‌ای از صفات و خصوصیات اخلاقی و اعمال عضدالدوله
۲۵۳	تحصیلات و معلومات
۲۵۴	چند کتاب که به نام و برای عضدالدوله تألیف یافته است :

صفحه

- ۱ - کتاب الايضاح والتكملة ۲۵۴
- ۲ . كتاب التاجی ۲۵۵
- ۳ - صور الكواكب ۲۵۷
- ۴ - كامل الصناعه ياطب ملكی ۲۵۸
- ۵ - جامع شاهي ۲۵۸
- ۶ - كتاب الموازنه بين العربي والعجمي ۲۵۹
- عضدالدوله و شاعران ۲۵۹
- توجه عضدالدوله به علما و طالبان علم ۲۶۰
- اشاره ای به قسمتی از تدابیر عضدالدوله ۲۶۱
- فرمانروایی صمصام الدوله در عراق و شرف الدوله در فارس ۲۶۳
- رفتن صمصام الدوله به حضور خلیفه ۲۶۵
- در گذشت مؤیدالدوله و فرمانروایی دوباره فخرالدوله ۲۶۵
- مختصری از سیره مؤیدالدوله ۲۶۶
- چند واقعه مربوط به صمصام الدوله و فخرالدوله و شرف الدوله ۲۶۷
- تسلیم صمصام الدوله در برابر شرف الدوله ۲۶۹
- اختلاف میان دیلم و ترك و پاره ای از اقدامات شرف الدوله ۲۷۱
- رفتن شرف الدوله در نزد خلیفه ۲۷۲
- وفات ابوعلی فارسی ۲۷۲
- وفات شرف الدوله و کور کردن صمصام الدوله و حوادث دیگر ۲۷۳
- فرمانروایی بهاءالدوله پسر عضدالدوله ۲۷۵
- رفتن خلیفه الطائع به تعزیت بهاءالدوله و بازدید بهاءالدوله از خلیفه ۲۷۵
- رهسپار شدن فخرالدوله به سوی عراق و ناکام شدن او ۲۷۶
- وفات شیخ صدوق (ابن بابویه) ۲۷۸

صفحه

۲۷۸	علت اقامت شیخ صدوق در ری
۲۷۹	حیله‌ای که خلف بن احمد برای حمله به کرمان به کار برد
۲۸۰	وقایعی که میان بهاءالدوله و صمصام‌الدوله رخداد
۲۸۱	درگذشت ابواسحاق صابی
۲۸۳	کشتن صمصام‌الدوله ترکان را
۲۸۴	وفات صاحب بن عباد و رفتار فخرالدوله
۲۸۵	احترامی که صاحب از آن برخوردار بود
۲۸۷	شمه‌ای از کمالات صاحب
۲۸۷	پاره‌ای ایرادها و خرده‌گیری‌هایی که بر صاحب وارد شده است
۲۸۹	توبه خانه صاحب
۲۹۰	کشته شدن صمصام‌الدوله و علت آن
۲۹۳	گرفتار شدن خلیفه بدست بهاءالدوله
۲۹۳	غلبه بهاءالدوله بر خوزستان و فارس
۲۹۵	کشته شدن ابونصر در کرمان
۲۹۵	وفات فخرالدوله و پادشاهی مجدالدوله و دیگر وقایع
۲۹۸	وفات شریف رضی
۲۹۹	ابوجعفر علاءالدوله کاکویه
۳۰۱	وفات بهاءالدوله و سلطنت سلطان‌الدوله
۳۰۱	فرمانروایی مشرف‌الدوله در عراق
	درگذشت سلطان‌الدوله و سلطنت پسرش ابوکالیجار و مناقشات میان
۳۰۳	ابوکالیجار و ابوالقوارس
۳۰۴	داستان ابوالقوارس به روایت عتبی و ابن خلدون
۳۰۶	وفات شیخ مفید
۳۰۷	وفات مشرف‌الدوله و جلوس برادرش جلال‌الدوله

صفحه

۳۰۹	طغیان ترکان بر جلال الدوله
۳۱۰	وفات ابوعلی مسکویه
۳۱۱	پایان کار مجدالدوله و غلبه سلطان محمود غزنوی برری و بلاد الجبل
۳۱۵	نامه محمود به خلیفه درباره مجدالدوله
۳۱۷	چند مطلب در حاشیه نامه محمود
۳۱۹	مرگ القادر بالله و جلوس القائم بامر الله و کیفیت بیعت
۳۱۹	وضع جلال الدوله
۳۲۰	قسم خوردن جلال الدوله برای خلیفه و عمل نکردن به قسم
۳۲۱	رفتن قاصد خلیفه در نزد ابو کالیجار
۳۲۲	بقیه جریان کار جلال الدوله و درگذشت او
۳۲۴	وفات شریف مرتضی
۳۲۵	پایان کار آل بویه

بخش دوم

	وضع دستگاه خلفا و سلاطین و کیفیت دیوانها و تشکیلات اداری
۳۲۸	و اوضاع اقتصادی در زمان آل بویه
۳۳۱	فصل اول - وضع دربار خلفا و سلاطین
۳۳۱	تصیر خلیفه
۳۳۳	تشریفات ورود به حضور خلیفه یا پادشاه
۳۳۷	وضع خلیفه
۳۳۸	توضیح درباره اشياء منسوب به پیغمبر (ص)
۳۳۹	یکی از رسوم دربار عضدالدوله
۳۳۹	صفت رفتن وزیر نزد خلیفه
۳۴۰	اسب خواستن
۳۴۰	لباس خلیفه و پادشاه

صفحه

۳۴۲	خلعت خلیفه
۳۴۳	محل پذیرایی از میهمانان و قاصدان خارجی
۳۴۳	طرز پیغام فرستادن
۳۴۴	چگونگی فرستادن نامه - مجلس بحث در حضور پادشاه
۳۴۵	بریدن انگشت برای استواری پیمان
۳۴۵	برنامه روزانه عضدالدوله
۳۴۷	جشن تولد
۳۴۷	هر نوع از ائانه دار الخلافه ، مسؤولی داشت
۳۴۸	حرمسرا و خواجه سرايان
۳۵۰	فصل دوم از بخش دوم - تشکیلات حکومتی و دیوانی در زمان آل بویه
۳۵۱	وزیر تفویض و وزیر تنفیذ
۳۵۲	وزیران آل بویه
۳۵۳	تشریفات پس از انتخاب وزیر - طرز کار وزیر
۳۵۴	رئیس دیوان رسائل
۳۵۵	کاتبان دیوان رسائل
۳۵۶	دیوانهای دیگر
۳۵۸	دیوان برید
۳۵۸	وسائل حمل اشیاء و نامه ها و اخبار
۳۵۹	۱ - برید
۳۶۰	۲ - کبوتر نامه بر
۳۶۲	چگونگی استفاده از کبوتر
۳۶۲	۳ - پیکهای دونده
۳۶۴	قاضی القضاة

صفحه

۳۶۴	سفارشهایی که در عهدنامه‌ها به قاضی القضاة میشد
۳۶۶	محتسب
۳۶۷	قسمتی از کارهایی که محتسب انجام میداد
۳۶۹	صفات و وظائف محتسب از نظر ابن‌الاکوّه
۳۷۳	صاحب شرطه
۳۷۴	صاحب شرطه معزالدوله و کیفیت کار او
۳۷۵	ترتیب کار صاحب شرطه
۳۷۶	وضع زندانیان
۳۷۶	نقابت علویان
۳۷۸	فرمان نقابت
۳۷۹	ادارهٔ مواریث
۳۷۹	خاندانهای دیوانی در فارس
۳۸۰	تقدیم پیشکشی برای باقی ماندن در شغلی یا بدست آوردن شغلی دیوانی
۳۸۲	پیشکشی حکمرانان ولایات
۳۸۲	کسانی که شغلی را به اکراه قبول میکردند ، موجب هم نمیکرفتند
۳۸۳	تعطیلات
۳۸۳	حقوق و مقرری وزیران و متصدیان امور
۳۸۴	سپاهیان
۳۸۷	مفردان
۳۸۸	سپاه روز و شب - چند مطلب در خصوص سپاهیان
۳۸۹	فصل سوم از بخش دوم - اوضاع اقتصادی و مالی
۳۸۹	وضع مسکوکات
۳۹۰	در زمان آل بویه

صفحه

۳۹۱	نوشته روی سکه‌های آل‌بویه
۳۹۲	چك وسفته
۳۹۴	پاره‌ای از هزینه‌های جاری دستگاه خلافت ، مقارن‌پیدایش آل‌بویه
۳۹۷	درآمد سلطان
۳۹۸	درآمدهای اتفاقی
۳۹۸	مصادره اموال
۴۰۲	آل‌بویه و مصادره اموال و املاك
۴۰۳	يك نوع مصادره عجيب
۴۰۴	چندرقم از دریافتهای اتفاقی خلیفه‌المقتدر
۴۰۵	ثروتها و اندوخته‌های کلان
۴۰۹	نتایجی که این گونه ثروتها به بار می‌آورد
۴۰۹	۱ - اسراف و ولخرجی
۴۱۰	مقتدر ، جواهرات خزانه خلفا را به بادداد
۴۱۱	اسراف وزیران و رجال و ثروتمندان
۴۱۲	کسانی که اصرار داشتند ، ارث پدر را هر چه زودتر به باددهند
۴۱۳	۲ - تجملات‌زندگی
۴۱۵	دو نمونه از کارهای متوکل
۴۱۸	۳ - عطا‌های بی‌جهت و غیر لازم
۴۲۰	تدابیر صحیح اقتصادی
۴۲۱	تأسیس بازار مخصوص برای عمال دیوانی
۴۲۲	قیمت پاره‌ای از اجناس
۴۲۳	حراج
۴۲۴	سیاست مالی عضدالدوله

صفحه

۴۲۷	خرخ سفر
۴۲۸	تجارت خارجی و جهانگردی
۴۳۲	دریا نوردی
۴۳۴	نام چندتن از ناخدایان و دریا نوردان آنروز
	بخش سوم
۴۳۷	بررسی گونه‌هایی از زندگی مردم از خاصه و عامه در زمان آل بویه
۴۳۸	فصل اول - اوضاع دینی و مذهبی
۴۳۸	مذاهب تسنن
۴۴۰	ظاهریه
۴۴۱	اختلافات مذهبی
۴۴۴	کسانی که ادعاهایی داشتند
۴۴۵	مسجدبرائا
۴۴۸	اعتقادات خلیفه
۴۴۸	داستان بر بهاری
۴۵۰	تشیع در زمان آل بویه - شهرها و محله‌های مخصوص شیعه
۴۵۲	وضع شیعه ایران و عراق در قرنهای چهارم و پنجم
۴۵۳	خلاصه‌ای از یکی از نامه‌های ابوبکر خوارزمی
۴۵۵	داغ کردن پیشانی شیعه
۴۵۵	مناقب خوانان و فضائل خوانان
۴۵۶	قومی که خود را به دیوانگی میزدند
۴۵۷	شعارهای شیعه در زمان آل بویه - جمله‌ای علی خیرالعمل در اذان
۴۵۸	شهادت به ولایت علی (ع) در اذان
۴۵۹	به یاد واقعه کربلا

صفحه

۴۶۱	زیارت مشاهد متبرکه
۴۶۴	عضدالدوله و زیارت کربلا و نجف - کشته شدن زوار کربلا
۴۶۵	شعار به رنگ سفید
۴۶۶	تعطیل و سوگواری در روز عاشورا
۴۶۷	شبیه جنگ جمل و واقعه کربلا
۴۶۹	جشن و سرور در عید غدیر
۴۷۰	معارضه و رقابت اهل تسنن با شیعه
۴۷۲	قهر و آشتی میان اهل تسنن و شیعه
۴۷۶	روش سلاطین آل بویه با اهل تسنن
۴۷۷	دودستگی میان سنی و شیعه - فضلی و مرعوشی
۴۷۹	مذهب آل بویه
۴۸۲	صوفیه
۴۸۵	پیروان دینها یا آیینهای دیگر، غیر از اسلام
۳۸۷	آل بویه و اهل ذمه
۴۹۰	فصل دوم - از بخش سوم - کیفیت تحصیل و وضع علمای ادب
۴۹۰	مکتب
۴۹۵	درس خصوصی
۴۹۶	حق التدریس
۴۹۷	مکتب ضمیمه مدرسه
۴۹۷	توجه به حال کودکان
۴۹۹	اسباب بازی برای کودکان
۵۰۰	بازی کودکان و نوجوانان
۵۰۰	وضع علمای

صفحه

- ۵۰۳ چند نمونه از اهانت هایی که به این دسته از ادبامیشد
- ۵۰۵ دسته سوم از علما و ادبا
- ۵۰۹ توجه به علما و کمک مالی به طالبان علم
- ۵۱۱ حلقه های درس و وظائف معید
- ۵۱۳ درباره مدرسه مستنصریه
- ۵۱۴ محلهای تدریس و مناظره
- ۵۱۷ مسافرت برای مناظره علمی
- ۵۱۷ خودنمایی در علم و عبادت
- ۵۱۸ احترامی که از علما میشد
- ۵۱۹ درسو گزاری علما
- ۵۲۰ واعظان
- ۵۲۱ داستان عضدالدوله و یکی از واعظ
- ۵۲۳ قصه خوانان و قوالان
- ۵۲۵ ادبا و شعرا
- ۵۲۶ تفنن های نویسندگان و ادیبان
- ۵۲۸ شاعران
- ۵۳۰ آل بویه و علم و ادب
- کتاب و کتابخانه - کتابخانه عظیم عضدالدوله در شیراز - تصویرها
- ۵۳۳ و مثالها
- ۵۳۴ کتابخانه های دیگر
- ۵۳۷ تشکیلات کتابخانه
- ۵۳۸ ترتیب قرارداد کتاب در کتابخانه - فهرست کتابها
- ۵۳۹ روزنامه و تذکره (کتابخانه فاطمیهای مصر ، درپاورقی)

صفحه

۵۴۲	تحویلی در ادب و فکر
	فصل سوم از بخش سوم - زبانی که مردم ایران در آن زمان با آن سخن
۵۴۴	میگفتند
۵۵۰	آل بویه و زبان فارسی
۵۵۱	امتحان کردن صاحب ، بدیع الزمان همدانی را
۵۵۲	کیفیت عربی حرف زدن رجال ایرانی در زمان آل بویه
۵۵۶	فصل چهارم از بخش سوم - طبقات مردم
۵۵۸	طبقات یادسته هایی که مزاحم یا سربار جامعه بودند
۵۵۹	۱ - طفیلی ها و دلقک ها - علت پیدایش طفیلیگری
۵۶۱	حیله ای که یک طفیلی در مقابل همکارانش به کار برد
۵۶۲	طفیلی عزالدوله - دلقکها
۵۶۳	۲ - عیاران
۵۶۵	تفاوت میان عیاران بغداد و عیاران خراسان
۵۶۶	تفاوت میان عیار و فتی (جوانمرد)
۵۶۶	۳ - صعالیک یا سالوکان
۵۶۷	۴ - شطار یا شاطران
۵۶۷	۵ - گدایان
۵۶۹	گدای ادیب
۵۷۰	حیله هایی که گدایان به کار میبردند و انواع آنها
۵۷۸	ساسانی یا ساسی
۵۸۲	۶ - دزدان
۵۸۵	اقدامات عضدالدوله در مقابل دزدان و راهزنان
۵۸۷	قراردادی که میان یکی از دزدان و سردار خلیفه ، بسته شد

صفحه

- مجازات دزدان - سفارش یکی از رؤسای دزدان ۵۸۸
- دزدان توبه کار ۵۸۹
- فصل پنجم از بخش سوم - وضع شهرها و بازارها و راهها و وسائل ارتباط ۵۹۰
- شاهراههای عریض و دیگر تأسیسات شهری ۵۹۱
- آبادانی شهر ، موجب گرانی زمین و رقابت در زمین داری شده بود ۵۹۲
- شهرکی که عضدالدوله ، در نزدیکی شیراز بنا کرد (سوق الامیر) ۵۹۳
- کلیاتی در خصوص وضع شهرها ۵۹۵
- امنیت و ناامنی در شهرها ۵۹۹
- بناهای مجلل و لوله کشی آب ۶۰۰
- چند توضیح ۶۰۲
- طرز جلوگیری از شن روان ۶۰۳
- اشاره ای به طرائف و خصوصیات پاره ای از شهرها و نواحی ۶۰۴
- طرائف هر شهری را همراه باخراج ، برای سلطان میفرستادند ۶۰۵
- یک نظر کلی به شهرها و نواحی ایران در زمان آل بویه ۶۰۶
- بازار و بازاریان ۶۱۶
- نظری به پاره ای از رسته بازارها ۶۱۸
- بازار وراقان یا کتابفروشان ۶۱۹
- بازار برده فروشان ۶۲۱
- چگونگی برده خریدن ۶۲۲
- بردگی در اسلام مدعیان مسلمانی که مسلمانان دیگر را به بردگی میگرفتند ۶۲۳
- درباره پاره ای از برده فروشان ۶۲۴
- فروشنده گان دوره گرد و جازدن آنها ۶۲۴

صفحه

- ۶۲۶ بازارهایی که عضدالدوله تأسیس کرد
- ۶۲۶ مهمانخانه
- ۶۲۷ وضع راهها و کیفیت مسافرت
- ۶۲۸ اقدامات پاره‌ای از جوانمردان برای آسایش مسافران
- ۶۲۹ راههای آبی
- ۶۳۰ کیفیت سفر
- ۶۳۱ جواز عبور - روابط اجتماعی
- ۶۳۴ فصل ششم از بخش سوم - چگونگی زندگی مردم از جهات مختلف
- ۶۳۵ چهره و قیافه
- ۶۳۷ لباس
- ۶۴۰ وضع ظاهر و آرایش
- ۶۴۱ هیئت علویان هنگام قیام - وضع ظاهر و قیافه پهلوانان
- ۶۴۲ منزل و ائانه آن
- ۶۴۳ تفریحات و سرگرمی‌ها
- ۶۴۳ ۱ - جمع آوری مجموعه‌ها (کلکسیون)
- ۶۴۴ ۲ - حکایت صدا و قیافه دیگران و مانند حیوانات صدا کردن
- ۶۴۵ ۳ - تماشای حرکات بوزینگان
- ۴ - حیوانات را با یکدیگر به جنگ انداختن - ۵ - نگهداری حیوانات
- ۶۴۶ وحشی
- ۶۴۷ خلفا و سلاطین ، حیوانات وحشی را وسیله شکوه خود قرار میدادند
- ۶۴۸ باغ وحش
- ۶۴۹ حیوانات وحشی تربیت شده
- ۶۵۰ هدیه دادن مرغان و حیوانات ، بیکدیگر

صفحه

۶۵۱	کیفیت شکار شیر و حیوانات دیگر
۶۵۲	گریز حیوان از قفس
۶۵۳	چند مطلب و داستان در خصوص حیوانات
۶۵۴	بوزینه‌ای که از احترام زیادی برخوردار بود
۶۵۵	علاقه به مرغان زیبا
۶۵۶	۶ - رفتن به شکار حیوانات وحشی
۶۵۷	۷ - نمایش و بازیگری
۶۵۸	۸ - نمایشهای سیار
۶۶۰	۹ - شعبده بازی و تردستی و جن گیری و بازیگری
۶۶۲	۱۰ - کسانی که کارهای خارق العاده میکردند
۶۶۵	۱۱ - خوشگذرانی و لهو و لعب
۶۶۷	میگساری و قمار
۶۷۰	شهو ترانی
۶۷۱	پیشامدهای ناگوار و ناملايمات - قحطی
۶۷۴	قحطی نیشابور
۶۷۶	سیل و زلزله
۶۷۷	وبا و بیماریهای دیگر
۶۷۹	خودکشی
	فصل هفتم از بخش سوم - وصف مجالس انس و میهمانی و فهرستی
۶۸۱	از خوراکیها
۶۸۲	صفت ندیمان
۶۸۴	میهمانی و پذیرایی از میهمانان
۶۸۶	خوان نهادن و وسائل سفره

صفحه

۶۸۷	وسائل روشنایی
۶۸۹	کیفیت خوردن و آشامیدن
۶۹۰	کسانی که غذا خوردنشان نفرت آور بود
۶۹۱	وصف خوان نهادن یکی از وزیران
۶۹۲	میهمانیهای باشکوه
۶۹۳	وصف پاره‌ای از خوراکیها و فهرستی از آنها
۶۹۹	انواع میوه
۷۰۲	انواع گل
	فصل هشتم از بخش سوم - اخلاق و عادات و صفات مردم از خاصه
۷۰۴	و عامه
۷۰۶	تعارف بایکدیگر و تواضع در برابر همدیگر
۷۰۷	سربرهنه بودن برخلاف ادب بود
۷۰۸	نزاعها و مناقشات جاهلانه
۷۰۹	اخلاق صنوف مختلف
۷۱۰	صلاح و دینداری
۷۱۱	جوانمردی
۷۱۲	فساد اخلاق
۷۱۳	تقلب و تزویر
۷۱۴	مردانی که در مواردی، مزور را رسوا نمیکردند
	کسانی که پول میگرفتند تا کسی را به کاری بگمارند - جعل کتاب و دفتر
۷۱۶	قدیمی
۷۱۸	مردی که خود را شبیه دیلمیان کرد - مرد اصفهانی و ابوطاهر قرمطی
۷۱۹	تقلب در مواد غذایی

صفحه

۷۲۰	چاقو کشی و کاردبندی
۷۲۱	بد گویی و تهمت و فتنه گری
۷۲۳	مکانهای فساد
۷۲۴	به کار بردن الفاظ زشت و رکیک
۷۲۵	اذیت کردن برای تفریح و خوشمزگی
۷۲۶	لقب ساختن برای رجال و معاریف
۷۲۷	کسانی که گرفتار و سواس بودند
۷۲۹	اعتیادات
۷۳۱	نمونه‌ای از عادات و حالات پاره‌ای از افراد
۷۳۲	یاد گارنوشتن به درودیوار
۷۳۵	فصل نهم از بخش سوم - بهداشت و ورزش در زمان آل بویه
۷۳۶	توجه به بهداشت طبقه عامه
۷۳۷	امتحان کردن پزشکان و داروسازان
۷۳۹	پاره‌ای از موارد توجه به بهداشت
۷۴۰	آب آشامیدنی و کیفیت تصفیه آن
۷۴۱	تشخیص آب خوب و سبک از آب بد و سنگین
۷۴۲	آب آشامیدنی عامه مردم
۷۴۴	توجه به آب سالم
۷۴۵	همگانی بودن آب برای آشامیدن
۷۴۵	بیمارستان
۷۴۶	بیمارستان عضدی
۷۴۸	محمد زکریا و بیمارستان عضدی
۷۵۰	سخن ابی‌اصیبه درباره پزشکان بیمارستان عضدی

صفحه

- بیمارستان عضدی بعد از عضدالدوله ۷۵۰
- دارالمجانین ۷۵۱
- دیوانگان با معلومات و اهل معرفت ۷۵۳
- بیمارستان خصوصی ۷۵۲
- هزینه بیمارستانها ۷۵۴
- وضع اطبا و اشاره‌ای به توجه ایشان به حساسیت و درمان از راه روانی ۷۵۴
- پاره‌ای از اموری که با سلامتی مردم مربوط می‌شد - حمام ۷۵۶
- حمام خصوصی ۷۵۷
- حمام وسیله سرشماری ۷۵۸
- وسيلة جلو گیری از گرما و سرما ۷۵۸
- طب عامیانه و افسون ۷۵۹
- مخالفت با علم طب ۷۶۱
- ورزش در عصر آل بویه - گوی و چوگان ۷۶۱
- کشتی - جایزه برای کشتی گیران ۷۶۳
- شنا ۷۶۴
- دوندگی ۷۶۵
- وزنه برداری - شمشیربازی - اسب دوانی ۷۶۶
- خودنمایی در ورزش ۷۶۷
- ورزش در آن عصر از نظر پزشکان ۷۶۷
- ورزش سالخوردگان ۷۷۰
- فصل دهم از بخش سوم - مصنوعات و محصولات و معادن ۷۷۱
- مصنوعات ۷۷۱
- ذوب آهن - کارخانه کاغذسازی - محصولات کشاورزی ۷۷۹

صفحه

۷۸۲	معادن
۷۸۶	فصل دوازدهم از بخش سوم - آبیاری و زراعت
۷۸۸	سد بندی در زمان آل بویه
۷۸۹	بند امیر
۷۹۰	سد مرو و نقاط دیگر
۷۹۲	کارزیا قنات
۷۹۳	نحوه تشخیص وجود آب در زیر زمین
۷۹۴	چگونگی حفر قنات و چاه
۷۹۵	دستور ساروج
۷۹۶	دیوان الماء یا اداره آبیاری
۷۹۷	کیفیت تقسیم آب
۷۹۸	طرز تقسیم آب میان مالکین اراضی قم
۷۹۹	تقسیم آب در سد مرو
۸۰۰	طرز چهاره
۸۰۱	نوعی دیگر تقسیم آب
۸۰۱	نحوه آبیاری زمینهای زراعی
۸۰۲	درباره نحوه زراعت - بیل زدن یا شخم کردن زمین
۸۰۳	چند سفارش درباره امور مربوط به زراعت
۸۰۴	جلوگیری از شن روان
۸۰۶	فصل دوازدهم از بخش سوم - کلیاتی از آداب و رسوم
۸۰۶	سوگند یاد کردن - شهرت پاره ای از اجناس بنام یکی از معاریف
۸۰۷	علامت عنایت امیر - حرکت و ليعهدان - سفارتهای مهم - اعانه فرستادن
	از شیر گرفتن بچه - برای نشان دادن زیبایی عروس - تدبیر مادر -
۸۰۸	رسیدن مژده فتح

صفحه

- چند رسم درسو گواری ۸۰۹
- تشییع جنازه نصر بن احمد در زمان حیات او ۸۱۳
- جریانی که باعث به هم خوردن مجلس سو گواری شد ۸۱۳
- شبه مومیایی ۸۱۴
- تکیه کلام - به خاک افتادن - علامت بالابردن مقام - مناظره در شبهای ماه رمضان - عطر الفطر ۸۱۵
- رسم نثار در جلو خلعت - یکی از طرق مجازات - ورود اسیران در شهر کشیدن سپر در جلو امیر - رسمی در مورد تعهد - رسمی در عید قربان ۸۱۶
- رسمی شبیه به پانسیون - رسمی در ماه رمضان - رسم مردم خراسان - گفتن اذان با آهنگ - قرآن خواندن در مناره ۸۱۷
- دادن شاخه ای ریحان به رسم تهنیت ۸۱۸

* * *

- اسناد و مدارك كتاب - اسنادی که امروز در دست نیست ۸۱۹
- فهرست مدارك و مآخذی که در تهیه و تدوین این کتاب مورد استفاده قرار گرفته است ۸۲۱
- فهرستهای کتاب : ۸۴۰

۱ - اعلام

۲ - اماکن

۳ - فرق و قبایل

۴ - کتب

۵ - اعلام جغرافیائی که در پاورقی ها نسبت به آنها توضیحی داده شده است.

۶ - لغات و اصطلاحاتی که در پاورقی ها ، نسبت به آنها ، توضیحی داده

شده است .^۱



و به نستعین

چند کلمه

۱- کتاب حاضر، بررسی مختصر و تحقیق گونه‌ای است در بارهٔ آل بویه و اوضاع زمان ایشان از جهات مختلف.

۲- در تهیه مطالب این کتاب، مانند آثار دیگر نویسنده، تاجایی که امکان داشته، از مدارك اصلی و دست اول استفاده شده است و از میان این گونه مدارك، نوشته‌های کسانی که خود دست‌اندر کار بوده و در جریان وقایع قرار داشته، یا به‌زندگی روزمرهٔ مردم آن زمان، چه طبقهٔ خاصه و چه طبقهٔ عامه، توجه کرده‌اند و آنچه خود دیده یا از افراد مورد اعتماد، شنیده‌اند، در آثار خود ثبت نموده‌اند، بیشتر مورد استناد قرار گرفته است، در هر حال، سند هر مطلب، در ذیل صفحات کتاب ارائه شده و در پایان کتاب، مدارك و مستندات و خصوصیات لازم در مورد هر يك، ذکر گردیده است.

۳- در خلال مطالب، خوب و بدو زشت و زیبا هر دو آمده است، و به گوشه‌هایی از آنچه به زندگی مردم از خاصه و عامه تعلق دارد، اشاره شده است، این، خواننده است که خود میتواند، از روی اینها، درباره هر کس و در خصوص هر واقعه و هر چیز داوری کند.

۴- یکی از امتیازات مربوط به تاریخ آل‌بویه، غنی بودن آن است از لحاظ مدارك اصلی و معتبر که این امر، گرچه از طرفی باعث کندی کار میشود، زیرا برای دست یافتن به نکات و دقایق مورد نظر، ناگزیر میبایست کتاب‌های متعدد که بیشتر آنها در مجلدات متعدد است، با دقت از اول تا آخر، بررسی گردد. اما از طرف دیگر، این امتیاز را دارا است که اگر حوصله به خرج داده شود و تمام محتویات کتابهای مربوط مورد دقت قرار گیرد، میتوان به بسیاری از مطالب تازه و جالب، مخصوصاً در زندگی طبقات مختلف مردم دست یافت. نویسنده کوششی کرده است که از این امتیاز، به قدر توانایی خود، بهره بگیرد، اگر چه مستلزم سالها صرف وقت باشد.

۵- نوشتن تاریخ آل‌بویه به طور کامل، و با شرح و تفصیل درباره هر مطلب، مستلزم تدوین آن، در مجلدات متعدد است، اما چون نظر این بود که در يك مجلد با قطع و قطر متوسط، تهیه شود، از این جهت به ذکر مطالب مهم و لازم اکتفا شد و از شرح جزئیات غیر ضروری به خصوص شرح جنگها و مبارزات، تا حد ممکن، صرف نظر گردید، و در هر حال، کوشش شده است که نمایی از تاریخ آل‌بویه و اوضاع زمان ایشان، به خوانندگان گرامی ارائه شود، در حقیقت، این کتاب باید فهرست گونه‌ای از تاریخ آل‌بویه و اوضاع زمانشان به حساب آید.

۶- آل‌بویه، عراق را بتصرف آوردند و در بغداد استقرار یافتند و خلیفه را زیر نفوذ خود قرار دادند، بنابراین، تاریخ عراق در قرنهای چهارم و پنجم هجری، از تاریخ آل‌بویه، جدا نخواهد بود، به همین جهت، قسمتی از مطالبی که در این کتاب ملاحظه میشود، چه در جریان تاریخ آل‌بویه و چه در بحث از اوضاع زمان

ایشان مربوط به عراق و بغداد است .

۷- پاره‌ای از مطالب کتاب، مربوط به پیش از آل بویه یا بعد از این خاندان است. این گونه مطالب یا به طور استطراد و متناسب با سیاق سخن ذکر گردیده یا به موجب قرائنی، احتمال داده شده است که چنین جریان‌هایی در زمان آل بویه هم وجود داشته است.

۸- کتاب از يك مقدمه و سه بخش تشکیل یافته و هر بخش مشتمل بر چند فصل یا چند قسمت است: مقدمه دربارهٔ دیلم و دیلمیان، بخش اول مروری بر تاریخ آل بویه، بخش دوم تشکیلات دیوانی و اداری، بخش سوم بررسی گونه‌هایی از اوضاع زمان آل بویه.

۹- در بخش سوم، هنگام بحث از اوضاع اجتماعی و زندگی مردم، مطالبی ذکر گردیده که در آثار نویسندگان اخیر، کمتر به آنها توجه شده است، داوری و اظهار نظری به جا یا بیجا بودن آنها، با خوانندگان ارجمند است که با تذکرات خود، نویسنده را راهنمایی فرمایند.

۱۰- نویسنده اذعان دارد که کتاب خالی از نقص و اشتباه نیست بلکه، نارسایی‌ها و مطالب قابل تذکر، فراوان در آن یافته میشود. از مطالعه کنندگان و صاحب نظران، درخواست میکند که با یادآوری اشتباهات و لغزش‌ها و بطور کلی، هر چیزی که تذکر آن را لازم میدانند، وی را رهین منت خود قرار دهند، و نیز تقاضا دارد، قبل از مراجعه بکتاب بفهرست مطالب توجه نمایند و هنگامی دربارهٔ کتاب اظهار نظر و داوری فرمایند که آن را مطالعه کرده باشند.

پنجشنبه ۱۷ ربیع الاول ۱۳۹۵ (روز تولد پیغمبر اکرم (ص) و امام جعفر صادق (ع) مطابق ۲۸ اسفند ۱۳۵۴ - علی اصغر فقیهی

مقدمه

دربارهٔ دیلم و دیلمیان

دیلم در لغت ، ابزاری است برای سوراخ کردن سنگ و
کلمهٔ دیلم دیوار و غیره به طول تقریبی یک متر و قطر دو سانتیمتر یا بیشتر
و نیز ابزاری است که با هوای متراکم کار کند . (۱)
این کلمه در زبان عربی در معنی دشمن به کار رفته و وقتی گفته شود که فلان
کس از دبالمه است یعنی از دشمنان است، کلمهٔ دیلم همچنین در عربی به معنی
گروه بسیاری از مردم و از هر چیز دیگر، استعمال شده به معنی سیاهی هم آمده
است. (۲)

از کلمهٔ دیلم، گاهی به طور مجازی ، دربان و زندانبان و خدمتکار اراده شده
است از جمله در این بیت خاقانی:
این است همان در گه ، کورا ، ز شهان بودی

دیلم ملک بابل ، هند و شه ترکستان
میتوان گفت که کلمهٔ دیلم ، در زبان عربی، اگر در معنی سیاه و سیاهی به کار
رود. ریشهٔ عربی دارد و اگر به معنی دشمن یا جماعت بسیار باشد، از زبان فارسی
گرفته شده و مفهوم تشبیه در آن وجود دارد: وقتی کسی به عنوان دیلم یا دیلمی

۱- فرهنگ معین در کلمهٔ دیلم. ۲- لسان العرب و تاج الروس در مادهٔ دَلَم.

وصف میشود و دشمن اراده میگردد، مقصود این است که در دشمنی و کینه توزی مانند دیلمیان است و چون جماعتی به دیلمی بودن توصیف شوند، ممکن است مقصود کینه توزی آنها، یا کثرت عدویشان باشد.

باید توجه داشت که عربها در عصر اسلام، دیلمیان را که تا آغاز قرن چهارم اکثرشان قبول اسلام نکرده بودند، مردمی شجاع و متهور و در دشمنی، بسیار خطرناک و بی باک میدانستند و این امر با مراجعه به کتب ادب و لغت و تاریخ، مسلم میگردد. جاحظ گفته است که عربها وقتی بخواهند به دشمنی سخت، مثل بزنند میگویند: *ماهم إلا الترك والدیلم*. (۱) (ایشان با ترکان و دیلمیان، تفاوتی ندارند) در مورد استعمال کلمه دیلم به معنی دربان و زندانبان، ممکن است علت این باشد که دیلمها با آنکه زیر بار حکومت ساسانی نمیرفتند، مورد اعتماد بودند، از طرفی دلاوری ایشان هم زبانزد بود، از اینرو آنان را به خدمت میگرفتند و وظیفه درباری پادشاه یا زندانبانی را به ایشان واگذار میکردند.

در قرون بعد تا قرن هفتم و هشتم، از دیلم و دیلمی طبقه جنگجو و سپاهی و مردم توانگر، اراده میشده است. (۲)

در هر حال، دیلم نام تیره ای ایرانی، ساکن دیلمستان است. این تیره تا قرن هشتم (هجری) وجود داشته و از تیره گیل جدا بوده است. در قرن مذکور، سادات کیایی، گروه بسیاری از ایشان را کشتند، ظاهراً آنچه بازماندند، با مردم گیل درهم آمیختند و گیلکان امروزی فرزندان و بازماندگان هردو تیره اند. چند نقطه هم بنام دیلم و دیلمان (در ایران) وجود دارد: ۱- دیلم یکی از بخشهای شهرستان بوشهر واقع در شمال غربی آن شهرستان، قصبه بندر دیلم، مرکز بخش مزبور و در ۲۳۲ کیلومتری شمال غربی بوشهر (واقع است) ۲- دیلمان مرکب از دیلم و (آن) پسوند مکان یعنی مکان دیلمها، دهستانی از بخش سیاهکل شهرستان لاهیجان. ۳- سراسر

۱- رسائل جاحظ ۱ صفحه ۷۶ -

۲- به تاریخ گیلان و دیلمستان سیدظهرالدین مراجعه فرماید .

گیلان را در قدیم ، دیلم و دیلمستان نامیده‌اند ۴ - دیلمستان نام محلی از توابع سلماس که امروز، دیلمقان میگویند. (۱)
 یاقوت حموی گوید: بعضی از اهل تاریخ بر آنند که نام تیره دیلم، از نام سرزمینشان گرفته شده است. (۲)

سرزمین دیلم ، امروز جزو گیلان محسوب میشود اما در سرزمین دیلم: روزگار قدیم مخصوصاً در قرنهای چهارم و پنجم هجری (زمان فرمانروایی آل‌بویه) گیلان جزوی از دیلم به حساب میآمد. علمای مسالك و ممالك (۳) آنروز ، گاهی از دیلم ، مازندران و گرگان را هم اراده میکردند: مقدسی گوید که دیلم دارای پنج کوره (شهرستان) است، از جانب خراسان، قومس (در حدود دامغان) سپس گرگان (گنبد قابوس فعلی و نواحی اطراف آن از جمله استرآباد که اکنون گرگان نامیده میشود) و طبرستان (مازندران) و دیلمان (گیلان فعلی) و خزر که دریاچه (دریاچه خزر) در میان این نواحی قرار دارد به استثنای قومس که در قسمت کوهستانی میان ری و خراسان واقع است و ناحیه مازندران بین آنجا و دریاچه فاصله است . (۴)
 در کتاب حدود العالم نیز چنین آمده است که دیلم از مشرق به ناحیت خراسان ، از جنوب به نواحی جبال (تقریباً همان جا که سابقاً عراق عجم نامیده میشد) از مغرب به آذربایجان، از شمال به دریای خزر محدود میشود (۵)
 اما بیشتر نویسندگان مسالك و ممالك، از دیلم ناحیه کوچکی را در حدود رودبار فعلی (همانجا که در سرراه قزوین به رشت واقعه و به رود بارزیتون معروف است) وصل به ناحیه گیل، (رشت و اطراف آن) در نظر داشته‌اند که میان

۱- ماخوذ از فرهنگ معین (قسمت اعلام) کلمه دیلم

۲ - معجم البلدان ج ۲ صفحه ۷۱۲

۳- مقصود از مسالك و ممالك تقریباً همین است که امروز جغرافیا نامیده میشود ، نویسندگان این نوع کتابها، عموماً در زمره جهانگردان بوده‌اند .

۴- احسن التقاسیم صفحه ۳۵۳ -

۵- صفحه ۸۳

آن و قزوین کوهی فاصله بوده است. (۱)

گاهی ناحیه گیل را جزو دیلم به حساب می‌آوردند، ابن الفقیه ضمن ذکر حدود آذربایجان، حد شرقی آن را دیلم نوشته است (۲) در حالی که اگر گیل را از دیلم جدا میدانست، میبایست حد شرقی آذربایجان را گیل نوشته باشد. استخری نیز حدود دیلم را چنین معین کرده است که از جنوب به قزوین و طبرستان (ظ تارم) و قسمتی از آذربایجان (این سخن قابل تأمل است: ممکن است مقصود حدود خمسه باشد) و گوشه‌ای از نواحی ری، از مشرق قسمتی دیگر از ری و طبرستان، از شمال، دریای خزر و از مغرب، گوشه‌ای دیگر از آذربایجان و نواحی ران (۳) (یعنی اران که جزو قفقاز بوده است). گاهی حد جنوبی را وسعت داده، طالقان قزوین را جزو دیلم محسوب میداشته‌اند. (۴) محتمل است منظور استخری از اینکه قسمتی از ری را جزو حد جنوبی دیلم قرار داده، همین باشد، زیرا طالقان از توابع ری هم به‌شمار می‌آمده است.

از پاره‌ای از نوشته‌های قرن سوم و چهارم معلوم میشود که مقارن فتوح اسلامی ری زیر نفوذ دیلم بوده است، ابن الفقیه گوید که عمر به عمار یاسر، عامل کوفه نوشت که عروه بن زید الخیل را باهشته‌زار سپاهی به ری و دشتی (۵) بفرست عروه بدانسوی حرکت کرد. دیلمها در مقابل او، سپاه جمع آوری کردند، اهل ری نیز به یاری ایشان شتافتند. (۶)

همچنین از جمله‌ای از ابن الفقیه معلوم میشود که قزوین نیز در اختیار دیلمیان

۱- به کتاب خراج قدامة بن جعفر و مختصر البلدان ابن الفقیه همدانی و فتوح البلدان

بلا ذری مراجعه فرماید.

۲- مختصر البلدان صفحه ۲۸۵

۳- المسالك والممالك صفحه ۱۲۱ -

۴- ابوحیان توحیدی در مثالب الوزراء صفحه ۸۲

۵- دشتی ناحیه‌ای بوده است میان ری و همدان (مراسد الاطلاع) که بین ری و همدان

قسمت شده بود، سهمی را، رازی و از آن همدان را، همدانی مینامیده‌اند. (فتوح البلدان صفحه ۳۹۴)

۶- مختصر البلدان صفحه ۲۶۸ و ۲۶۹ -

قرار داشته است. و نیز در کتاب ابن الفقیه چنین آمده است که از ناحیه دیلم، پنج فرسنگ به آمل مانده، شهری است که آن را نائل مینامند و چون از این شهر بگذری به چالوس که جزو مرزهای دیلم است، میرسی. (۱)

از مجموع آنچه نوشته شد و با توجه به نقشه‌ای که در مسالك و ممالك استخری رسم شده، میتوان چنین نتیجه گرفت که دیلمستان ناحیه وسیعی بوده که شامل نواحی جنوبی گیلان فعلی تا قزوین میشده و رود بار زیتون که در سر راه قزوین بهرشت قرار دارد و رود بار الموت و همه کوهستانهای اطراف تا مازندران را در بر میگرفته است.

دیلیمها همواره جزو اقوام ایرانی به حساب میامده‌اند اما در اصل و منشأ دیلمیان باره اصل آنها و اینکه چگونه در کوهستان دیلم، سکونت اختیار کردند، چیزی بنظر نویسنده نرسیده جز آنچه ابن الفقیه در کتاب خود ذکر کرده است، وی چنین گوید که چون فریدون در روز مهر از ماه مهر (مهرگان) ضحاک را بند کرد، کسی که متصدی کشتن جوانان بود گرفتار شد. (معروف است که ضحاک بر روی شانه‌های خود دو زخم دردناک داشت که مغز سر جوانان مرهم و مسکن آن بود و هر روز باید دو جوان قربانی شوند) فریدون به او گفت: تو را به همانگونه میکشم که آن‌ها جوانان را میکشتی، وی گفت من کاری کرده‌ام که حق برایم ایجاد نموده است، فریدون پرسید، آن کار چیست؟ گفت در هر روز ضحاک فرمان قتل دو نفر را میداد، اما من یکی را میکشتم و دیگری را آزاد میکردم، فریدون پرسید آن آزاد شدگان که جایند؟ گفت سوار شو تا نشانت بدهم، فریدون سوار شد و آن مرد وی را به کوهستان دیلم برد و آن افراد آزاد شده را که توالد و تناسل کرده بودند به او نشان داد و گفت: اینها هستند که من از مرگ آزادشان کرده‌ام فریدون گفت: و س‌ما ناکند آزاد کردی (۲) تو را به فرمانروایی ایشان برگزیدیم

۱- مختصر البلدان صفحه ۳۰۳

۲- ابن الفقیه جمله مزبور را عیناً ذکر کرده یعنی همینها را که آزاد کردی ما را

پس است.

(۱). این مردنخستین فرمانروای دیلم است. هنوز شواهد تاریخی این نقل افسانه ماندرا تأییدنمیکند، اماممکن است روزی اماراتی مبنی برصحت آن به دست آید. در زمان آل بویه، همانطور که گفته خواهد شد، دیلمیان و

لهجه و زبان فرمانروایان این خاندان به زبان فارسی معمولی سخن می‌گفته‌اند، لیکن از پاره‌ای قرائن چنین معلوم میشود که دیلمی‌ها لهجه‌ای مخصوص به خود نیز داشته‌اند. استخری می‌گوید

که زبان مردم دیلم نه عربی است نه فارسی (۲) که بدون تردید و با توجه به الفاظی که از آن زبان باقی است، باید آن را یکی از لهجه‌های زبان فارسی به حساب آورد و مسلماً لهجه گیلکی امروزی بازمانده‌ای از لهجه دیلمی است، زیرا در قرنهای هشتم و نهم هجری، دیلمها با گیل‌ها یک تیره به شمار آمدند و بتدریج دیلم در گیل مستهلك شد. مؤید اینکه لهجه دیلمی یکی از لهجه‌های فارسی به حساب می‌آمده، نوشته ناصر خسرو است که می‌گوید در سمنان مردی از اهل علم که او را استاد علی نسایی می‌گفتند، سخن به زبان فارسی می‌گفت به زبان اهل دیلم (۳) مؤید دیگر پاره‌ای ازدویتی‌هایی است که امروز از لهجه دیلمیها باقی است که با وضوح معلوم میدارد که این لهجه از لهجه‌های زبان فارسی است.

اینک یکی از دو بیتی‌های دیلمی و معنی آن به نقل از مجلد اول کنگره

۱- مختصر البلدان صفحه ۲۷۸- بعضی از نویسندگان عرب به نقل از ابن کلبی و دیگر نسب سازان قدیم عرب، برای دیلمیها اصل و نسبهای عجیبی ساخته‌اند، نویسنده تاج المروس در ضمن ماده دلم گوید که دیلم هموزن حیدر، قومی معروفند. ابن کلبی آنها را از اولاد مُضَر (از قبایل معروف عرب) خوانده گفته است که پاره‌ای از پادشاهان ایران، ایشان را در کوهستان دیلم جای داد و نیز ابن عبدالبیر در کتاب القصد والامم (صفحه ۳۷) گفته است که دیلمان از فرزندان یافث بن نوح هستند و ابن قتیبه می‌گوید که باسل پسر ضَبّه (جد بنی کُبه) جد دیلمها است گویند کمان باسل و جهاز شراوهم اکنون (قرن سوم هجری) در نزد مردم دیلم است (المعارف صفحه ۷۴)

۲- المسالك والممالك صفحه ۱۲۱ -

۳- سفر نامه صفحه ۳

تحقیقات ایرانی (۱)

ششه در آسمین با هاز و نازی بگیه‌تم تازه یار نگودم بازی
 خدایا تو بکوش ای شُری قاضی نویسد پوچ کند روده درازی
 (یعنی خوشه پروین در آسمان با طنازی، خرامان است، یاری تازه گرفتم
 ولی با او نتوانستم به سر برم. خدایا این چنین قاضی (یا قاضی این شهر) را بکش،
 که پوچ مینویسد و روده درازی میکند.)

از نوشته حدود العالم چنین برمی آید که در دیلم و گیل، لهجه‌های مختلف
 وجود داشته است، در کتاب مزبور آمده است که دیلم ناحیتی است با زبانها و
 صورتهای مختلف که معلوم است مقصود، دیلم به معنی عام است که شامل گیلان
 و مازندران و گرگان هم میشده است.

نامهایی که از دیلمیها مقارن نفوذ اسلام در دیلم در کتب
 نامهای خاص دیلمیان اسلامی باقی مانده، تا حدی برالفاظی از لهجه مخصوص
 آنان، دلالت میکند، معلوم است که نام کودکان خود را
 از کلمه‌های لهجه خود انتخاب میکردند. مسعودی نام چند تن از سرداران
 ماکان پسر کاکی دیلمی را ذکر کرده است که عیناً نقل میشود: مُشیز، تالِجین،
 شَرکَلَه اشکری، هَشَوَنَه پسر اُمَکَر. (۲) در کتابهای تجارب الامم مسکویه و رسوم
 دار الخلافه و معجم الادبا نامهای دیگری دیده میشود از قبیل: کَرْدَوِیه، وَهَسُوْدَان،
 جَسْتان؛ شَهر کَوِیه، دَرَنّا، شیری، زیار، خواشاده، لشکری، مردی، فولاد، مانادر،
 کَبات، دِکَوَنَه (از نامهای خاص دختران) پولاد دریدیه یا پولاد ذرید (نام تیره یا
 دسته‌ای از دیلمیها) شیرک، نیباک، ما کَرْد، امیدوار، شیرزاد، کورموش، شیردل،
 اسبهم، لشکر سِتان شهرستان (به سکون را، و کسر سین مرخم شهر ستاننده)
 روستاباش، سرخاب، شیرانگبین، روزمان، جوانگوله، دُزبَر، ونداسفجان، میشکی،
 شهپروز، شیراسفار (شیر سوار) لشکرورز، پیاده، ولکین، خورشید، جوانمرد،
 سرهنگ، سیاهجنگ، سیامرد، بَلکا، رُبَنز، بَورریش، روزابهان، وُندا خورشید.

۱- از مثاله آقای عبدالرحمن عمادی

۲- مروج الذهب ج ۴ صفحه ۳۷۳.

تنوخی نیز نامهایی از دیلمیان و گیلها را ذکر کرده است، از جمله: سَوْرِل، نام یکی از فرماندهان دیلمی و كَرْدَك، نقیب دیلمی و ابوالحسن شیر مردی پسر بلعباس قاضی دیلم و حلوز پسر باعلی و تکیدار پسر سلیمان قائد گیلی (۱) ابن الفوطی هم چند نام از دیلمیان را در کتاب خود آورده است، از جمله: شیرویه پسر شهردار دیلمی، گرشاسب پسر مرد آویج پسر لیا شیر دیلمی، از سپهسالاران قرن پنجم (۲) از الفاظی که دیلمیها به کار میبردند کلمه اَشْتَلَمُ است به معنی زور و شدت عمل (۳) که امروز هم در همین معنی استعمال میشود، دیگر کلمه لُوكْ یعنی خوب. مقدسی گوید که من زمانی که در دیلم بودم آنها به زبان خود بمن میگفتند: لُوكْ معلم یعنی عالم خوبی است. (۴)

ابوالفضل بن عمید، وزیر رکن الدوله که از نزدیک با دیلمیها و صف مردم دیلم تماس و معاشرت داشته، در وصف آنها گفته است که مردمی حسود و طمع کارند، هیچکس نتوانسته است بر آنان حکومت کند مگر آنکه زینت و خود آرای و خود پسندی را ترك نماید و ایشان را به بطر (غرور در نتیجه مال و مقام) نکشاند و به حسد بردن بر یکدیگر و ادارشان نسازد و در مقابل آنها خود نمایی نکند و خود را همانند افراد متوسط الحال نشان دهد. هر کس ایشان را (به سوی خود) دعوت کند و خود را از آنچه هست، بیشتر نشان دهد. بر نعمت او حسد میبرند و در از میان بردن وی کوشش مینمایند و دنبال فرصت میگردند تا او را غافلگیر سازند و در وقتی که خود را بیشتر از همه وقت، در امان می بیند، ناگهان بروی میتازند. (۵)

دیلمیها مردمی بسیار دلاور و بی باک بودند و قبل از اینکه دین اسلام را بپذیرند، جزو خطرناکترین دشمنان مسلمانان محسوب میشدند از همین جهت، کسانی که نذر

۱- نشوار المحاضره ج ۱ در صفحات متعدد و ج ۳ صفحه ۲۴۹

۲- معجم الالقب ج ۴ ق ۳ صفحه ۱۸۳ و ۲۸۶

۳- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۵۴

۴- احسن التقاسیم صفحه ۳۵۳

۵- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۷۲

میکردند به مرزهای حد فاصل میان کفار و مسلمانان بروند تا به دفاع از ثغور اسلامی بپردازند و جلوه حمله کفار را بگیرند، بیشتر ترجیح میدادند، در شهر قزوین که سرحد معروف دیلم بود، اقامت کنند زیرا دیلمان از همه کفار مهیب تر بودند. بهمین مناسبت است که درباره قزوین و اقامت در آن، احادیث و اخبار بسیاری وارد شده و آن را باب الجَنَّة گفته اند.

از پاره‌ای روایات معلوم میشود که دیلمیها، مسلمانان را به اسیری می‌گرفتند و پس از گرفتن فدا (یا فدیّه که مقصود از آن مبلغ معینی پول است) آنان را آزاد می‌ساختند. ابوالفرج اصفهانی میگوید که مردی (در کربلا) به لشکر گاه امام حسین (ع) آمد و به یکی از اصحاب آن حضرت گفت که دیلم، پسرت را اسیر کرده، بیا با هم برویم و در دادن فدیّه، سعی کنیم. امام حسین (ع) به او اجازه داد برود و حتی گفت که فدیّه فرزندان را هم میدهم، اما آن مرد فداکار اظهار داشت: هیئات که من بروم و از تو جدا شوم، هرگز چنین چیزی نخواهد شد، سپس به سپاه ابن سعد حمله برد و جنگ کرد تا به شهادت رسید (۱)

در مورد اینکه عربها دیلمیان را از هر دشمنی خطرناکتر میدانستند و آنها را از هر کس، بیشتر دشمن میداشتند، باز ابوالفرج گفته است که ابن سعد، پیشنهاد های امام حسین (ع) را نزد ابن زیاد فرستاد و ضمناً بوسیله قاصد به او پیغام داد که اگر یکی از دیلمیان چنین چیزهایی از تو خواسته بود و تو از پذیرفتن آنها دریغ میکردی به او ظلم کرده بودی (۲) در عبارتی از بلاذری هم معلوم میشود که بدترین دشمنان را بادیلم و ترک مقایسه نمیکرده‌اند. (۳)

از صفات بارز دیلمیها که در ضمن ذکر صفات آل بویه هم، از آن سخن خواهد رفت، اطاعت محض کوچکترها از بزرگترها و تواضع بیش از اندازه کهران در برابر مهتران بود که کوچکتر اگر چه دارای مقام پادشاهی بود در مقابل پدر یا برادر

۱- مقاتل الطالبیین صفحه ۱۱۶ ۲- مقاتل الطالبیین صفحه ۱۱۴

۳- انساب الاشراف ج ۵ صفحه ۲۵۴ قبلا در بحث از کلمه دیلم جمله‌ای از جاحظ در

این زمینه، نقل شده است.

بزرگ ، به خاک می افتاد و در حضور او نمی نشست و با کمال ادب ، دست به سینه می ایستاد . از جمله مرزبان بن محمد معروف به سالار ، از فرمانروایان دیلمی و یکی از رقیبان رکن الدوله ، هنگامی که میخواست به ری حمله ور شود ، در نظر گرفت که در این باره با پدرش محمد و برادرش و هُسودان ، مشورت کند ، چون نگاهش به پدر افتاد ، به خاک افتاد و زمین را بوسید ، سپس پدر را در صدر مجلس نشانید و خود در مقابلش ایستاد و از نشستن امتناع کرد . (۱)

استخری از معروفترین جغرافی دانان نیمه اول قرن چهارم ،
وصف دیلم و دیلمیان دیلم و دیلمیان را چنین وصف کرده است :
از نظر استخری دیلم دو قسمت است ، جلگه و کوهستان . در قسمت جلگه گیلها سکونت دارند و سرزمین آنها از کوهستان دیلم تا دریا امتداد دارد . قسمت کوهستان مخصوص دیلم است و این قسمت از کوههای بلند و صعب العبور تشکیل یافته است . پادشاه دیلم در ناحیه رودبار اقامت دارد (مقصود ، رودبار گیلان میباشد) و اکنون آل جستان در آن فرمانروایی میکنند . (از قرون اولیه هجری چند سلسله در دیلم فرمان رانده اند که نام پاره ای از افراد آنها ، در کتب تاریخی اسلامی دیده میشود) .

در سرزمین دیلم ، مخصوصاً در ناحیه گیل ، درخت و جنگل ، بسیار است ، در این قسمت ، آبادیها و قراء در زمین هموار قرار دارد . شغل مردم دیلم کشاورزی و دامداری است ، زبانشان نه عربی است ، نه فارسی (مقصود لهجه مخصوص آنهاست) شنیده ام بعضی از گیلانیان به زبانی سخن میگویند که نه لهجه گیلکی است و نه دیلمی مردم دیلم اغلب لاغر اندام ، تنک مو ، عجول و کم مبالا تند . دیلم تا زمان حسن بن زید ، ناحیه ای غیر اسلامی بود ، در آن زمان گروهی از آنان ایمان آوردند و جمعی

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۳۲

۲- از این شرح معلوم میشود که سرزمین دیلم . همانطور که قبلاً هم گفته شده است ، شامل ناحیه گیل نیز میشده است .

دیگر ، هنوز (نیمه اول قرن چهارم) غیر مسلمان باقی هستند . (۱)

مقدسی از بزرگترین علمای مسالك و ممالك در قرن چهارم در
 از نظر مقدسی وصف مردم دیلم ، چنین گفته است : دیلمیها بزرگان خود
 را احترام میکنند ، با ضعیفان مهربانند ، در فقه و حدیث ، مقام
 بلندی دارند ، در جنگ شجاع و نیرومند هستند ، همه پاکدامند ، رسمهای نیکویی
 دارند . چهره هایشان زیبا و محاسنشان نیکو است . این مردم رسمهای عجیبی دارند
 از جمله اینکه دختران خود را به ازدواج غیر در نمی آورند . روزی من در سرایی
 بودم ، دختری را دیدم که میگریخت و مردی با شمشیر آخته به دنبال او میدوید ، علت
 را پرسیدم آن مرد گفت چون شوهر غیر دیلمی اختیار کرده قتلش واجب شده است
 دیلمیها ، هنگام سوگواری ، سرهای خود را برهنه میکنند و گسرد یکدیگر
 برمی آیند .

در کوچه و بازار ، مکانهای مرتفعی است که مردم دیلم در آن جمع میشوند ،
 در حالی که زوین (نیزه ای کوتاه ، مخصوص دیلمیان) در دست دارند . دیلمیها ، به
 عالم ، معلم میگویند ، گاهی به من (مقدسی) رومی کردند و میگفتند *لوک معلم* ، *لوک معلم*
 یعنی عالم خوبی است . در میان دیلم فروش نان معمول نیست . هر که به نان یا
 خوراکی دیگر احتیاج داشته باشد ، به رایگان در دسترس او قرار میدهند .

در هر روز جمعه ، در يك ده ، بازار ترتیب میدهند ، پس از تمام شدن بازار ،
 زن و مرد در میدانی گرد می آیند و جوانان با همدیگر کشتی میگیرند . در مراسم
 زناشویی ، مردم بعد از مغرب جمع میشوند ، هر کس يك شیشه گلاب با خود همراه
 دارد . در جلو خانه داماد و عروس ، آتش میافروزند . یکی از ریش سفیدان ، از
 طرف داماد ، خطابه ای بلیغ ایراد میکند ، یکی دیگر ، از طرف عروس ، با خطابه ای
 بلیغ تر ، جواب او را میدهد (بیشتر دیلمیان ، ادیب و سخنورند) سپس صیغه نکاح
 خوانده میشود . در این هنگام ، شیشه های گلاب را ، به دیوار میزنند ، به هر کس که
 که شیشه گلاب در دست داشته باشد ، طبقی پراز آفروشه (یکنوع شیرینی که از آرد

وروغن وشیره انگور تهیه میکردند. نوعی کلوچه (میدهند .

زنان دیلم ، روزها از خانه بیرون نمی آیند ، فقط شبها خارج میشوند ، در حالی که خود را در چادر سیاهی، پوشانیده اند . زنی که شوهرش مرده باشد ، دیگر شوهر اختیار نمیکند و اگر شوهر کند، کودکان . در خانه او را باخزف میکوبند. (۱) مرحوم عباس اقبال آشتیانی، وصف خوبی از دیلم و مردم وصف دیلم از نظریك آن کرده که در عین اختصار، سودمند و پرمعنی میباشد و نقل يك نویسنده معاصر آن در اینجا مناسب است :

غرض از دیلم که آنرا بردیالمه جمع بسته اند، يك طایفه از سکنه قسمت غربی ولایات ساحلی بحر خزر است که تقریباً همه وقت ذکرشان با طایفه دیگر یعنی طایفه گیل یا جیل یا گیل یا گیلک، در کتب قدیمه می آید و این دو قوم، موافقیکه قدرتی داشته، حدود اقتدار خود را از مساکن خویش حتی تا گران از مشرق و آران تا شمال و قزوین تا جنوب، بسط میداده اند .

اراضی ساحلی بحر خزر، چنانکه معلوم است، از لحاظ طبیعت جغرافیائی، بدو قسمت مشخص منقسم است یکی نواحی کوهستانی، دیگر قسمت جلگه ای بین کوهستان البرز و دریا . از دو قوم گیل و دیلم، طایفه اول در هامون ساکن بوده اند و طایفه دوم در کوهستان . سرزمین مسکونی طایفه گیل را ، گیلان و مسکن دیلم را دیلمان میخوانده اند، بتدریج گیلان توسعه مفهوم پیدا کرده و بر سراسر مساکن گیل و دیلم اطلاق گردیده است و دیلمان فقط در نام یک قصبه در این ناحیه باقی مانده است. قسمت دیلم، پیش مسلمین، بمعانی مجازی چند، معمول شده، از یکطرف چون دیالمه تا مدتها اسلام نیاورده و بشغور بلاد اسلامی میتاختند و موجب زحمت کلی بوده اند، دیلم در زبان عربی معنی دشمن را پیدا کرده، چنانکه میگفتند : هو ديلم من الدیالمه . از طرفی دیگر چون مسلمین در جنگهایی که با دیالمه میکردند، از ایشان اسیرانی میگرفتند، بغلامی و خادمی می فروختند، دیلم مثل هندو و زنگی و رومی

وترك وصقلابی، معنی غلام و خادم را یافته چنانکه خاقانی میگوید :

اینست همان در گه، کور از شهان بودی دیلم ملک بابل، هند و شه ترکستان
 مؤلف عقد العلی در تاریخ کرمان گوید : (دربردسیر ، پادشاه وقت با چند
 غلام و دیلم معدود . . .) از طرفی دیگر چون در ایام قدیم ، مردم دیلم ، موی سر
 خود را مجعد میساختند، موی دیلمی بمعنی موی شکسته و مجعد در اشعار فارسی
 مورد تشبیه و مثل شده، خاقانی گوید :

روی دیلم دیدم، از غم موی زوین شد مرا

همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من

کلاه دیلمی و زوین دیلمی نیز در قرون اولای اسلامی، شهرتی بسزاداشته و
 از این میانه زوین دیلمی که آنرا بعرابی (زانه) و (مزراق) میگفته اند، بسیار معروف
 بوده و دیالمه به زوین اندازی اشتهار تام داشتند . اینک چند مثال برای تعبیرات
 فوق، معزی گوید :

زخامه تو عطار دهمی سر افرازد چنان کجا عرب از رمح و دیلم از مزراق
 خاقانی گفته :

مرا شد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنگه

سپر فرمود دیلم وار و زوین کرد ما کانی

ایضاً از همو :

خیل بنفشه رسید با کله دیلمی سوسن کان دید کرد آلت و زوین عیان (۱)

* * *

از داستانی که تنوخی ذکر کرده و خلاصه آن در ضمن فصل مربوط به تغلب
 و تزویر در آن زمان خواهد آمد. چنین برمی آید که آرایش موی سر دیلمیان به طرز
 خاصی بوده و چون سیر زیاد میخورده اند، دهانشان همواره بوی بد میداده

است (۱) همچنین از نوشته مسکویه معلوم میشود که دیلمیها از لباس مخصوصی که دربر میکردند، شناخته میشدند. (۲)

نام دیلم و مردم آن در اشعار قدیم فارسی و عربی مکرر دیلم و دیلمیان آمده است که در اینجا به ذکر چند بیت فارسی اکتفا میشود: در شعر قدیم فارسی در منظومه ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی (شاعر زبردست قرن پنجم هجری) که اصل این منظومه از زبان پهلوی گرفته شده و مربوط به عصر ساسانی است، بارها از سرزمین دیلم و مردانی از این سرزمین یاد شده است، از جمله:

گزیده هرچه در ایران بزرگان	از آذر بایگان و ری و گرگان
همیدون از خراسان و کهستان	ز شیراز و صفاهان و دهستان
چو بهرام و رهام اردیلسی	گشسپ دیلمی، شاپور گیلی

ز کوه دیلمان چندان پیاده	که گویی کوه سنگند ایستاده
--------------------------	---------------------------

در آمد لشکری از کوه دیلم	گرفته از سپاهش دشت تارم
سپهداری که آنجا بود بگریخت	ابا دیلم به کوشش در نیاویخت

دیگر ره خنجر پر خون بر آهیخت	به جنگ شاه دیلم لشکرانگیخت
------------------------------	----------------------------

ز قزوین در زمین دیلمان شد	درفش نام او بر آسمان شد
زمین دیلمان جایی است محکم	بدو در، لشکری از گیل و دیلم

ناصر خسرو:

۱- نشوارالمحاضر ج ۱ صفحه ۱۷۵

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۲۷

به پیغمبر عرب یکسر مشرف گشت و فر او
ز ترك و رومی و هندی و سندی ، گیلی و دیلم

مهمان و جریخوار قصر اویند هم قیصر و هم امیر دیلم
خاقانی :

مرا شد گلشن عیسی وزین رشك آفتاب آنکه

سپر فرمود دیلم وار و زونین کسر ماکانی
چند بیت دیگر هم در ضمن نوشته مرحوم عباس اقبال که جلوتر نقل شد
ذکر گردیده است.

از وضع دیلم و دیلمیان، قبل از ساسانیان، نویسنده اطلاع دقیق
وضع دیلم در زمان و مستندی نیافت اما در عصر ساسانی آنچه تقریباً مسلم
ساسانیان میباشد این است که دیلمیها زیر فرمان سلاطین این سلسله
نبودند. کوهستان ایشان طوری بود که فتح آن به آسانی
میسر نمیشد، از طرفی خود آنها مردمی دلیر و جنگجو و بی باک بودند، حتی گاهی که
فرصت می یافتند، به سر زمینهای مجاور حمله میکردند و به قتل و غارت میپرداختند.
فرمانروایان ساسانی برای جلوگیری از هجوم دیلمیها دو دژ استوار در مرزهای
دیلم داشتند، یکی قزوین و دیگری چالوس که این دوشهر در عصر اسلام هم، مرز
دیلم محسوب میشد و همواره گروهی از مبارزان اسلامی و مرابطین (۱) در آنها آماده
نشسته بودند.

به موجب داستانی که دینوری نقل کرده ، در زمان ساسانی ، سرزمین دیلم

۱- کسانی که به قصد قربت و نیل به درجه شهادت در مرزهای فاصل میان سرزمینهای
اسلامی و کفار آماده می نشستند و اسبان خود را در مرز می بستند تا هرگاه کفار حمله کردند
با آنان به جنگ پردازند و ثغور اسلامی را حفظ کنند. کلمه مرابط مأخوذ از آیه شریفه:
وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ (آیه ۶۱ از سوره ۸- انفال)

پناهگاه کسانی بوده است که مورد بی‌مهری پادشاه قرار می‌گرفتند (۱) و این دلیل دیگری است بر اینکه دیلمیها تحت حکم ساسانی نبودند.

دیلم در آن وقت فرمانروایانی هم داشته است که وضع آنها و نامهایشان درست روشن نیست، آن‌طور که سید ظهیرالدین در تاریخ طبرستان نوشته. در زمان یزدگرد، آخرین پادشاه ساسانی، مردی بنام گاو باره در ممالک گیل و دیلم و رویان (۲)، حاکم گشت، یزدگرد به موبدان دستور داد در باره نسب او استفسار کردند، ایشان گفتند که وی نبیره جاماسب و از بنی اعمام اکاسره است، یزدگرد حکومت طبرستان به او تفویض کرد. (۳) از این نقل معلوم میشود که سلاطین ساسانی، نوعی حکومت در دیلم داشته‌اند.

آنچه مسلم می‌باشد، این است که دیلمیها با همه نافرمانی، مورد اعتماد ساسانیان بوده‌اند و از این جهت خسرو پرویز، چهار هزار تن از آنان را به پایتخت آورد که خادمان و خواص او همین‌ها بودند. (۴)

دیلمیان جزو سپاهیان ساسانی هم قرار داشته، پاره‌ای از فرماندهان سپاه نیز دیلمی بوده‌اند، از جمله وَهْرَزْ که به فرمان انوشیروان با سپاهی از مردم دیلم به یاری سیف بن ذِیْزَنْ به یمن شتافت، و آنجا را فتح کرد و سپاهان را که از حبشه (اتیوپی فعلی) به یمن حمله‌ور شده و آن را در دست گرفته بودند، بیرون راند و سیف را به حکومت نشانده. وَهْرَزْ و افرادش، در یمن رحل اقامت افکندند. (۵)

۱- اخبار الطوال صفحه ۱۰۱.

۲- رویان نام شهر و شهرستان وسیعی است در قسمت کوهستانی طبرستان (ازمجم البلدان)

۳- سید ظهیرالدین صفحه ۹.

۴ -- بلاذری -- فتوح البلدان صفحه ۳۴۴

۵- المعارف ابن قتیبه صفحه ۶۶۴- در باره ایرانیان مقیم یمن در فصل بعد سخن خواهد رفت. بعضی از مورخان نوشته‌اند که سپاهی که با وهرز به یمن گسیل شدند، زندانیانی بودند که باید به کیفر قتل برسند.

بلاذری میگوید: خسرو پرویز فرستاد تا از دیلم چهار هزار تن دیلم، بعد از ظهور اسلام نزد او آوردند و ایشان را جزو خادمان و خواص خویش قرارداد. این گروه بعد از خسرو هم در همان مقام بودند تا جنگ قادسیه که در سلك سپاهیان رستم (رستم فرخزاد، سردار سپاه ایران) قرار داشتند. پس از شکست سپاه ایران، این چهار هزار نفر، از دیگر ایرانیان جدا شدند، و با یکدیگر گفتند که ما، مانند دیگران نیستیم، پناهگاهی نداریم و سپاه ایران، نظر خوشی به ما ندارد، صواب آن است که دین مسلمانان را بپذیریم تا عزت یابیم. سعد و قاص، چون جدا شدن این گروه را از دیگر سپاهیان ایران، مشاهده کرد، سبب را جویا شد. مُغیره بن شعبه نزد ایشان آمد و از وضعیتشان پرسید، چگونگی حال خویش را برای او شرح دادند و گفتند که ما دین شمارا می‌پذیریم.

مُغیره باز گشت و سعد را آگاه ساخت، وی به آنان امان داد و ایشان اسلام آوردند (۱) بلاذری در مورد دیگر گفته است که چهار هزار تن مذکور به این شرط، امان خواستند که در هر کجا مایلند فرود آیند و با هر که می‌خواهند هم قسم شوند و از بیت المال، سهمی برای ایشان مقرر گردد. مسلمانان این شروط را پذیرفتند محلی را که خود آن گروه، خواسته بودند، برای سکونتشان اختصاص دادند، و هزار هزار (یک میلیون - ظ - درهم) برای آنها، مقرر کردند و سرپرستی که دیلم نامیده میشد، برای آنان، معین نمودند. این جمع، از این پس، حمراء دیلم نامیده شدند (۲) زیاد بن ابیه (فرمانروای عراق از سوی معاویه) دسته‌ای از آن گروه را به شام فرستاد که در آنجا به آنها فُرُس (ایرانی) میگفتند، جمعی دیگر را به بصره فرستاد که آنجا در زمره ایرانیان دیگر (اساوره) (سواران و جنگجویان ایرانی، در زمان ساسانیان عنوانی بوده است). درآمدند. ابو مسعود گفته است که عربها به ایرانیان (ایرانیان

۱- فتوح البلدان صفحه ۳۴۳ و ۳۴۴

۲- دینوری گوید که در کوفه بیست هزار ایرانی میزیستند (بعد از جنگ قادسیه) که به آنها حمراء میگفتند (اخبار الطوال صفحه ۲۸۸) میتوان گفت که برای مشخص شدن این چهار هزار دیلمی از دیگر ایرانیان، حمراء دیلم برایشان اطلاق شده است.

مقیم کوفه وبصره ودیگر سرزمینهای عربی (حمراء میگویند (۱) این گروه ایرانی مقیم کوفه ، ازاین پس منشأ آثاری شدند از جمله اینکه پاره‌ای از الفاظ فارسی را در آنجا رواج دادند، مثلاً به چهار راهها، شهرسوج (چهارسو) میگفتند (۲) دیگر آنکه در قیامهایی که بعد از واقعه کربلا، در مقابل خلفا و عمال بنی امیه میشد، شرکت مؤثری داشتند.

دینوری گوید که در سپاه ابراهیم مالک اشتر که به فرمان مختار، به جنگ عبیدالله زیاد میرفت، بیست هزار ایرانی شرکت داشتند که به آنها حمراء گفته میشد، در این لشکر گاه جز زبان فارسی ، لفظ دیگری به گوش نمیخورد (۳) باید دانست که ورود دیلیمها به دین اسلام و سکونت، ر سرزمینهای عربی از زمان پینمبر اسلام (ص) آغاز میگردد ، قبلاً گفته شده است که در زمان انوشیروان يك سردار دیلمی بنام وَهْرُز با سپاهی از دیلم به یمن شتافت وجنسیان را از آنجا بیرون راند وسیف بن ذی یزن را به پادشاهی نشاند. سپاه مزبور در یمن ماندند و مردم یمن: ایشان را بنی الاحرار و گاهی ابناء مینامیدند. ابناء به فرزندان این سپاه گفته میشد (۴) یعنی ابناء احرار.

پس از ظهور اسلام، نمایندگانی از یمن نزد پیغمبر (ص) آمدند و اسلام آوردند، از سوی آن حضرت نیز نمایندگانی به یمن گسیل شدند تا تعالیم دین اسلام را به مردم بیاموزند. در این وقت، ایرانیان مقیم یمن به دین خود که پیروی از زردشت بود باقی بودند، پیغمبر (ص) مقرر فرمود که از هر يك از مجوس یمن (زردشتیان) که به حد بلوغ رسیده باشند، چه مرد و چه زن، يك دینار به عنوان جزیه، دریافت گردد. (۵)

۱- فتوح البلدان صفحه ۳۴۳ و ۳۴۴

۲- به صفحه ۳۴۵ فتوح البلدان مراجعه فرمایید و نیز به فصل مربوط به زبان فارسی

۳- اخبار الطوال صفحه ۲۹۴

۴- فتوح البلدان صفحه ۱۲۶

۵- فتوح البلدان صفحه ۸۶

مرد کاہنی بنام عیَہلہ کہ چون چہرہ ای سیاه داشت ، بہ او اسود
 اَسود عَنسی و دیلمیان می گفتند ، در یمن ادعای پیغمبری کرد و جمعی گرد او بر آمدند
 مقیم یمن پیغمبر (ص) در همان سالی کہ وفات یافت (سال یازدهم
 ہجری) جریر بن عبد اللہ بجللی را نزد وی فرستاد تا اسلام را بر
 او عرضه کند . جریر وی را بہ اسلام دعوت کرد اما اسود نپذیرفت . اسود مردی مغرور بود ،
 و ایرانیہای مقیم یمن را خوار میداشت . در این وقت . کہ وی در مقابل دعوت اسلام ، سر فرود
 نیاورد ، پیغمبر (ص) مردی بنام قیس بن ہبیرہ ملقب بہ مَکْشُوح را بہ جنگ او فرستاد
 پیغمبر (ص) بہ قیس دستور داده بود تا از ایرانیان (ابناء) دلجوئی کند . قیس نخست
 نزد فیروز بن دیلمی کہ در آن هنگام ایمان آورده بود ، رفت سپس نزد باذام کہ در
 راس ابناء (ایرانیہا) قرار داشت ، آمد . بعضی بر آنند کہ باذام در آن موقع
 وفات یافته بود و سرپرست ایرانیان مسردی بہ نام دادویہ بود کہ
 با رفتن قیس در نزد او ، ایمان آورد و کسانی را از سوی خود ، نزد دیگر ایرانیہا
 فرستاد ، آنہا نیز ایمان آوردند و در جنگ با اسود و غافلگیر کردن وی با قیس
 ہماہنگ شدند . سحر گاہان ، از راہ نہری و بقولی از نقبی ، بہ خانۂ اسود راہ یافتند
 در حالی کہ او ، مست لای عقل خفته بود ، قیس گردنش را برید و او ہمچون گاوی نعرہ
 میکشید ، فریادش ، نگہبانان را بہراس افکند و پرسیدند کہ رحمان یمن را چہ شدہ
 است ؟ زن اسود (کہ ایرانی بود و مرزبانہ نام داشت و اسود ، او را بہ زور بہ ازدواج
 خود در آورده بود و از این روی آن زن کینہ وی را بہ دل داشت) در پاسخ گفت کہ
 چیزی نیست ، وحی بر او نازل میشود . یاران اسود ساکت شدند و قیس سر او را از تن
 جدا ساخت و بہ بام حصار شہر بر شد ، بامدادان فریاد بر آورد کہ : **اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَللّٰهُ اَكْبَرُ**
اَشْهَدُ اَنْ لَّا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللّٰهِ وَ اَنْ اَلْاَسُوْدَ كَذَّابٌ عَدُوْ اللّٰهِ
 چون پیروان اسود ، جمع شدند . قیس سر او را بہ سوی شان افکند و ایشان متفرق شدند
 بعضی از راویان گفته اند کہ قاتل اسود ، فیروز بن دیلمی است ، و قیس ، چون
 بر کشتۂ او گذشت ، سرش را جدا کرد (۱)

طبری. داستان اسود را بتفصیل نوشته و خلاصه سخن او چنین است :

بعد از بیست شب از پیدایش اسود، شهر پسر با دام (از ایرانی های مقیم یمن) بروی تاخت، اسود، شهر را بقتل رسانید و ایرانیان همراه او را، هزیمت کرد و امور ایرانیها را به فیروز دیلمی و دادویه سپرد . اما چون اسود در کار خود استوار شد ، نسبت به فیروز و دادویه، خفت روا داشت و زن شهر را که دختر عموی فیروز بود ، به ازدواج خود در آورد . یکنفر دیلمی که جشیش بن دیلمی نامیده میشد چنین گفت که وَبَرِ سَرِ یَحْنَسَ از طرف پیغمبر (ص) نامه ای نزد ما آورد که در آن نامه به ما امر میکرد که دردین خود پایدار باشیم (جُشِیش و یارانش، قبلا ایمان آورده بودند) و به جنگ با اسود برخیزیم . من (جشیش) نزد زن اسود که آزاد نام داشت رفتم و گفتم ای دختر عمو، رنجی که قوم تو از این مرد (اسود) بردند ، از تو پوشیده نیست ، شوهرت را کشت و در کشتن مردان قومت، زیاده روی کرد و باقیمانده آنها را خفیف شمرد و زنان را بی سیرت کرد . زن اسود، سو گند یاد کرد که در جهان از هیچکس به اندازه اسود نفرت و کینه ندارد، و گفت که مرا از قصد خویش آگاه سازید تا از پایان کار آگاهتان سازم . من از خانه بیرون آمدم و فیروز و دادویه را در انتظار خود دیدم، دوباره نزد آزاد (زن اسود) باز گشتم و قصد خود را مبنی بر کشتن اسود، به اطلاع وی رسانیدم . آزاد گفت همه جای قصر را نگهبانان احاطه کرده اند جز این اطاق (اطاقی را نشان داد) که پشت آن به فلان راهست و محافظی در آنجا وجود ندارد .

شما ، پس از مغرب، از پشت دیوار نقبی بزید و وارد شوید، در این صورت با هیچ مانعی در راه کشتن اسود، روبرو نخواهید شد . در این هنگام خواستم از خانه بیرون آیم، به اسود برخورد کردم، گفت : چه کسی تو را وارد خانه من کرد ؟ آن گاه چنان بر سر من کوفت که فرو افتادم، اسود مرد نیرومندی بود چون زنش این منظره را دید فریاد بر آورد و گفت : پسر عموی من است که بدیدنم آمده . خلاصه مطلب آنکه ، جشیش و فیروز و یارانشان، شامگاهان به دیوار نقب زدند و فیروز که

دلاور ترونیرومند ترازدیگران بود، اسود را بقتل رسانید. هنگام میدن صبح، من (جشیش) به اذان گفتن پرداختم و چون پیروان اسود جمع شدند فریاد برآوردم که: **اشهدان محمداً رسول الله وان عیله** (نام اسود بود) **کذاب**. آن گاه سر اسود را به سوی آنان افکندیم؛ و جریان امر را به پیغمبر (ص) نوشتیم. (۱)

در فتوح اسلامی، مسلمانان بارها به دیلم حمله ور شدند ولی **حملات مسلمانان** فتح آن به طور کامل میسر نشد، از جمله، همانطور که جلوتر به دیلم اشاره شد، عمر، پس از دوماه از واقعه نهاوند به عمار بن یاسر عامل کوفه نوشت که **عزوة بن زید الخیل** طایبی را با هشتهزار سپاهی بهری و دشتی بفرستد. عزوه به آنجا رفت، دیلمیها در برابر او گرد آمدند، مردم ری هم به ایشان یاری کردند، اما سپاه اسلام فیروز شدند. در آغاز سال ۲۵ هجری سعد وقاص به ری آمد و با دیلم به جنگ پرداخت (۲). بار دیگر، **براء بن عازب** (از سرداران اسلامی) با دیلمیان نبرد کرد. در زمان عثمان، ولید بن عقبه والی کوفه، به ناحیه ای از دیلم که متصل به قزوین بود، حمله برد، سپس سعید بن العاص که بعد از ولید بوالیگری کوفه منصوب شده بود، با دیلمیها در آویخت و نیز در آبادانی قزوین که مرز اهل کوفه بود (در برابر دیلم - مقصود سپاه کوفه است) کوشش کرد. از اسماعیل بن مره همدانی روایت شده که (امیر المؤمنین) علی گفت: هر کس مایل نیست با معاویه به جنگ پردازد، عطای خویش را بگیرد و به جنگ دیلم برود، به روایت دیگر، (امیر المؤمنین) علی (ع) ربیع بن خثیم ثوری را با چهار هزار تن به جنگ دیلم گسیل داشت. **حجاج** (والی کوفه) از طرف عبدالملک مروان (به عمرو بن هانی که با سپاهی از مردم دمشق به جنگ عبدالرحمن بن محمد بن الأشعث رفته بود دستور داد با دیلم نبرد کند. (۳)

- ۱ - تاریخ طبری خلاصه از صفحه ۱۸۵۴ تا ۱۸۶۳ حلقه اول چاپ هلند. بنابر نوشته مؤلف الاصابه (ج ۱۳ صفحه ۴۶۷) این فیروز دیلمی جز و راویان حدیث بشمار آمده است.
- ۲ - هنگام سخن از سرزمین دیلم، با استناد این مطلب، گفته شد که در آن وقت، ری و اطراف قلمرو دیلم بوده است.
- ۳ - بلاذری در فتوح البلدان از صفحه ۳۸۹ تا صفحه ۳۹۷.

نمایندگان دیلم از دیلم در نزد حجاج بن یوسف (والی عراق از طرف عبدالملك مروان) بودند، (۱) حجاج به آنان تأکید و حجاج بن یوسف کرد که یا اسلام بیاورند، یا جزیه بپردازند، دیلمیها هیچیک از دو پیشنهاد حجاج را نپذیرفتند، وی دستور داد نقشه سرزمین دیلم را کشیدند، و کوه و بیابان و پستی و بلندی آن را رسم کردند، آن گاه نمایندگان دیلم را حاضر کرد و آن نقشه و صورت را به ایشان نشان داد و گفت: یا پیشنهاد مرا قبول کنید یا با این نقشه ای که از سرزمین شما دارم میفرستم تمام شهرها را خراب کنند، مردان را بکشند و زنان و کودکان را اسیر نمایند، دیلمیها در پاسخ گفتند که صورت و نقشه سرزمین ما درست است، فقط يك نقص دارد و آن این است که جوانمردانی که از آن دفاع خواهند کرد، در نقشه دیده نمیشوند، اگر میخواهی امتحان کن. حجاج سپاهی به سرداری پسرش محمد، به دیلم فرستاد، امام محمد کاری از پیش نبرد و به قزوین بازگشت. (۲)

از تاریخ قدیم قم (تألیف در قرن چهارم هجری) چنین برمیآید دست اندازی که در نیمه دوم قرن اول هجری، دیلمیها هر وقت فرصت دیلمیها بنواحی اطراف می یافتند به نواحی اطراف حمله میکردند و قتل و غارت میکردند. در کتاب مزبور، ضمن شرح آمدن عربهای اشعری به قم، پس از شکست خوردن از سپاه حجاج (۳) چنین آمده است:

خَرَبْنَدَاد، از اشراف ناحیت اَبَرَشْتَجَان (از محله های هفتگانه قم در آن روز) نزد اَحْوَص (از رؤسای اشعری ها) آمد، احوص او را اعزاز و اکرام کرد و فرمود تا به پیش خربنداد نان مَلّه که به شیر سرشته بودند و ریسمانها از گوشت پخته قدید

۱ - زیرا دیلم و قسمتهای دیگری از ایران، زیر نظر والی کوفه بود.

۲ - ابن الفقیه صفحه ۳۸۳.

۳ - اشعریها جزو سپاه عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث بودند که در مقابل حجاج قیام کرد و پس از وقایع شکست خورد، جمعی از اشعریها به ناحیه قم آمدند و در آنجا اقامت کردند (به شرحی که نویسنده در تاریخ مذهبی قم ذکر کرده است).

(خشك یا به زبان مردم قم قُرْمَه) کرده و به آلات گرم مثل زعفران و ابازیر و دارچینی و غیر آن استعمال نموده و شراب عرق آوردند . خَرَبَنْدَادِ گفت : این موضع بس مبارک است، شاید در آن شرب کردن و مثل نای و بربط و دف و نی و چنگ و سایر آلات لهوزدن . بعد از آن حباب (مردی که همراه احوص بود و در فارسی به او خوشنما می‌گفتند و لغت عربی و فارسی را نیکو میدانست) از خربنداد پرسید که نام تو چیست؟ گفت : خربنداد: حباب، احوص را گفت : بشارت باد که معنی و تفسیر این مرد (ص - نام این مرد) جدالسعید است یعنی نیکبخت . (۱) در آن وقت (سال ۹۴ هجری) دیلم به بلاد جبل (۲) در می‌آمدند و غارت می‌کردند و برده می‌بردند و کشتی می‌کردند ، اتفاقاً که قومی از دیلم روزنیروز (نوروز) بر عادت خویش بدین ناحیت در آمدند زیرا که معلوم داشتند که در این روز مردم به کدو زدن و لهب و لعب و گوی- بازی کردن مشغول باشند .

احوص و یاراناش با ایشان در آویختند و آنها را شکست دادند و مردم قم در مقام قدردانی از این کارشان بر آمدند و پول و زعفران بر سرشان نثار کردند. از این پس احوص و یاراناش، آماده نشستند تا هر گاه دیلم حمله و رشوند، جلوشان را بگیرند و بتدریج دیلم از آن ناحیت، منقطع شدند . (۳)

دیلمیها به اطراف ساوه و پاره‌ای از نواحی نزدیک به قم نیز حمله می‌کردند. باز در تاریخ قدیم قم آمده است که در همان زمان (نیمه دوم قرن اول هجری) دیلم هر سال به ناحیه‌ای در مقابل ساوه می‌آمدند و اهل آن ناحیت را غارت مینمودند و برده می‌بردند . این گروه دیلم ، ديه طَخَرُود (تَقَرُود فعلی در چهار فرسخی

۱ - از اینجا می‌توان احتمال قوی داد که تلفظ درست، خربنده لقب سلطان محمد اول جایتو همان خربنداد میباشد که بمعنی نیکبخت است .

۲ - بلاد الجبل تقریباً همان عراق عجم است که شامل شهرهای استان مرکزی امروز و استانهای اصفهان و همدان میشود .

۳ - ترجمه تاریخ قم صفحه ۲۴۸ اصل کتاب به زبان عربی بوده که امروز درست نیست و قسمتی از ترجمه آن که در قرن نهم انجام یافته موجود میباشد به چاپ هم رسیده است.

شمال غربی قم - ظ دراصل تلخه رود) را غارت کردند و ایشان را ببردگی بردند، در آنجا نیز عربهای اشعری از قم رفتند و ایشان را تارومار کردند. (۱)

ظاهراً غارتگران دیلمی از بیراهه و راههایی که خودشان میدانستند به این نواحی حمله ور میشدند، و در غیر این صورت سپاه قزوین و مرابطین جلوشان را میگریفتند. از نوشته ابوالفرج اصفهانی، چنین برمی آید که برامکه با ارتباط برامکه با امرای دیلم، نهانی ارتباط داشته‌اند و علویانی که از ناحیه دیلمیان خلفا، جانشان در خطر بود، با راهنمایی و توصیه آل برمک، به دیلم پناه میبردند. ابوالفرج چنین گوید که یحیی بن عبدالله بن الحسن، پس از واقعه فح، (۲) مدتی در نهان میزیست و گمنام در شهرها میگشت، باشد که پناهگاهی بیابد، فضل بن یحیی برمکی از مکان او مطلع شد، به وی پیغام داد که از آن مکان خارج گردد و آهنگ دیلم بنماید و فرمانی نوشت تا کسی در راهها متعرض او نشود. یحیی به طور ناشناس به دیلم رفت. (۳) ابوالفرج در جای دیگر میگوید از یحیی پرسیدند، چرا از نواحی مختلف، دیلم را انتخاب کردی؟ گفت چنان میدانم که دیلمیان به همراهی یکی از ما برخلفا خروج خواهند کرد، امید داشتم آن کس، من باشم، ابوالفرج، به دنباله این مطلب، جریان رفتن فضل بن یحیی برمکی به ولایت ری و نواحی اطراف و امان دادن به یحیی علوی و آوردن او را به بغداد و اینکه فضل برمکی، یحیی علوی را بدون اطلاع رشید، آزاد کرد و این امر، یکی از علل برافتادن برامکه بود، شرح میدهد. (۴) بیهقی نیز داستان یحیی علوی و تطف فضل بن یحیی برمکی، نسبت به او و امان نامه‌ای که هارون-

۱- ترجمه تاریخ قم خلاصه از صفحه ۲۶۱

۲- فح محلی است در نزدیکی مکه که در آنجا میان حسین بن علی بن الحسن باهادی

عباسی، در سال ۱۶۹ هجری واقعه معروف رخ داده است.

۳- مقاتل الطالبیین صفحه ۳۶۵

۴- مقاتل الطالبیین صفحه ۴۷۰

الرشید، با خط خود برای وی نوشت، بتفصیل ذکر کرده است. (۱)
 در زمان مأمون، ابودلف قاسم عجلی، به جنگ دیلم رفت
 در زمان مأمون و معتز و قلعه‌هایی بنام اقلیسیم، بومج، ابلام، انداق و چند قلعه دیگر
 را فتح کرد. در سال ۲۵۳ هجری المعز خلیفه، موسی بن
 بغارا به دیلم فرستاد تا با آل ابی طالب که در آنجا در مقابل خلفا، قیام کرده بودند،
 به جنگ پردازد، در آن موقع، دیلمیان، اطراف يك نفر علوی بنام کوکی، (حسین
 بن احمد از اولاد علی بن الحسین (ع)) گرد آمده بودند و در مقابل سپاه خلیفه، از
 او دفاع می‌کردند (۲).

آل ابیطالب، از اوایل خلافت بنی‌العباس که از ناحیه خلفا و عمالشان،
 سخت در رنج و شکنجه بودند، مهمترین پناهگاهشان، ایران، بخصوص ناحیه دیلم
 بود که هم صعب‌العبور بود و هم مردم دیلم، از ایشان نگهداری و طرفداری می‌کردند،
 پناه بردن سادات علوی به دیلم، در زمان متوکل عباسی، شدت پیدا کرد.

درباره نخستین دیلمیانی که در خارج از قلمرو دیلم (از جمله
 اسلام آوردن دیلمیان در یمن) اسلام آوردند. قبلاً تحت عنوان (دیلم بعد از
 و تمایل ایشان از ابتدا اسلام) شرحی داده شده است. از اوایل خلافت آل‌عباس
 به مذهب شیعه که دیلم بتدریج پناهگاه آل‌علی (ع) شد، طبعاً اسلام در
 آن راه یافت و جمعی از ملوک و امیران دیلم، دین اسلام
 را پذیرفتند و کسانی از آل ابیطالب را که در طبرستان قیام کرده بودند، یاری
 می‌کردند (۳).

هرچند، اکثر مردم دیلم با راهنمایی آل ابیطالب، با اسلام آشنا شدند و آن
 را پذیرفتند، اما جمعی از آنان ظاهراً از طرق دیگری به اسلام گرویدند؛ می‌بینیم

۱- تاریخ بیهقی صفحه ۴۱۴

۲- فتوح البلدان صفحه ۳۹۸

۳- مروج الذهب ج ۴ صفحه ۲۸۰

که در قرن چهارم در حدود پنجاه هزار تن در دیلم دازای مذهب حنبلی بوده و به اصحاب جعفر آلثومی حنبلی شناخته می‌شده‌اند (۱). و باز، با اینکه دیلم و گیل تقریباً یکی بوده و اغلب، گیل، جزوی از دیلم به حساب می‌آمده، طبق نوشته مقدسی، در قرن چهارم، نواحی دیلم، شیعه و بیشتر گیل تابع تسنن بوده‌اند (۲).

از اینها گذشته، تا قرن چهارم، جمعی از رجال دینی و علمی از دیلم برخاسته‌اند که نامشان در کتب رجال و تراجم ثبت است و تحت عنوان جداگانه‌ای، به ذکر چند تن از ایشان، مبادرت خواهد شد.

از اینها و نظائر آنها چنین برمی‌آید که برخلاف نظر پاره‌ای از مورخان که، نفوذ اسلام را در دیلم، مربوط به اول قرن چهارم و بوسیله حسن اطروش علوی دانسته‌اند، سالها قبل از این تاریخ، اسلام از راههای گوناگون، وارد دیلم، شده بوده است.

می‌توان گفت که جمع کثیری از مردم دیلم که هنوز اسلام اختیار نکرده بودند، بدست اطروش مسلمان شدند.

در باره اطروش، مسعودی چنین گفته است: در نواحی طبرستان و دیلم، حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابیطالب (۳)، ملقب به اطروش، قیام و مسوده (۴) را از آنجا بیرون راند و این امر در سال سیصد و یک هجری، وقوع یافت. اطروش، دیلمیان را به دین اسلام دعوت کرد، دعوت او را اجابت کردند و جمع قلبی به دین خود باقی ماندند که این گروه هنوز (در زمان مسعودی، در قرن

۱- عمدة الطالب صفحة ۸۶

۲- احسن التقاسیم صفحة ۳۶۷

۳- در ریحانة الادب، نسب اطروش چنین آمده است: ناصر الحق حسن بن علی بن علی بن عمر اشرف بن الامام السجاد علی بن الحسین (ع) مکنی به ایومحمد ملقب به ناصر الحق و ناصر کبیر و موصوف به اطروش و اسم، جد مادری سید مرتضی و سید رضی و اوست که دین مقدس اسلامی را در بلاد دیلم، نشر داد. . . . (ریحانة الادب در کلمة ناصر الحق)

۴- مقصود از مسوده (به صورت اسم فاعل از مصور تسوید) پیروان آل عباس است، زیرا شعار آنان، لباس و علم سیاه بود.

چهارم) در کوهستانهای بلند و صعب‌العبور دیلم، زیست میکنند. اطروش در بلاد دیلم، مسجدهای متعدد، بنا کرد. (۱)

ابن حزم گوید که حسن بن علی بن عمر بن علی بن ابیطالب (ع) معروف به اطروش در حدود سال سیصد هجری به دیلم وارد شد، مردم دیلم، همه به دست او مسلمان شدند، بنابراین، همه شیعه و مسلمانند، ابو محمد گفته است که پاره‌ای از دیلمیها به دست حسن بن زید، فرمانروای طبرستان، اسلام آوردند (۲).
مقریزی در این خصوص میگوید که اطروش، مدت چهارده سال در میان مردم دیلم ماند و آنان را به دین اسلام دعوت کرد، خلق بسیاری ایمان آوردند و او به (الناصر للحق) ملقب شد، وی دیلمیان را برانگیخت تا با او به مازندران حمله‌برند و پس از جنگی که با والی مازندران کرد، او را شکست داد و مازندران را متصرف شد، در ماه جمادی‌الآخر سال ۳۰۱ به شهر آمل وارد گردید. مازندران، از این پس تا دوازده سال در تصرف علویان بود و بعد از آن، امیران دیلم، آن را بتصرف آوردند (۳).

ابن اثیر گفته است که در سال ۳۰۱، حسن بن علی بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسین بر طبرستان، چیره شد، وی که به ناصر ملقب بود به این علت به این کار اقدام کرد که ابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح که از طرف احمد بن اسماعیل (امیر سامانی) فرمانروای طبرستان بود، با مردم خوش رفتاری میکرد، و سادات علوی مقیم آنجا را گرامی میداشت و سخت به آنها نیکی مینمود، به رؤسای دیلم هم، نامه مینوشت و برای آنان هدیه میفرستاد و در دلجویی ایشان میکوشید. حسن بن علی اطروش بعد از قتل محمد بن زید وارد دیلم شده و سیزده سال در آنجا ماند که در این مدت، آنان را به اسلام دعوت میکرد، جمع کثیری ایمان آوردند و گرد او جمع شدند و اطروش، چندین مسجد برای ایشان بنا کرد. مسلمانان، در برابر

۱- مروج الذهب ج ۳ صفحه ۳۷۳

۲- جوامع السیره - رساله چهارم صفحه ۲۵۰

۳- السلوك لمعرفة دول الملوك ج ۱۳ صفحه ۲۴

دیلیم مرزهایی همانند قزوین (۱) و چالوس داشتند، در چالوس قلعه استواری بود که اطروش، پس از اسلام دیلم و گیل، آن را ویران ساخت. اطروش، دیلمیهارادعوت میکرد که با او به به طبرستان، حمله‌ور شوند و آنها زیر بار نمی‌رفتند. قضا را، احمد (سامانی) عبدالله مذکور را از ولایت طبرستان عزل کرد، و مردی بنام سلام را به جای او قرارداد، دیری نپایید که سلام بواسطه سوء سیاست در اعمال و رفتار خود، معزول شد و دوباره عبدالله آمد، اما او بعد از مدت کوتاهی، وفات یافت و امیر سامانی، ابوالعباس محمد بن ابراهیم صعلوک را به این مهم برگزید.

وی بدسلوکی را پیشه خود قرار داد و رسوم عبدالله را از میان برد و هدایایی که برای رؤسای دیلم، فرستاده میشد، قطع کرد. اطروش، فرصت را غنیمت شمرد و به تهییج دیلم و دعوتشان به حمله به طبرستان پرداخت، آنان دعوتش را اجابت کردند و به طبرستان حمله‌ور شدند و در جنگی که در محلی به نام نوروز، در يك منزلی چالوس در ساحل دریا، میان طرفین اتفاق افتاد، صعلوک شکست خورد و قریب به چهار هزار تن از مردان او، کشته شدند.

دیلیمانی که بدست اطروش اسلام آوردند، آنهایی بودند که از پشت سفید رود، تا ناحیه آمل سکونت داشتند و اسلامشان همراه با تشیع بود، خود اطروش، از مذهب زید پیروی میکرد، وی شاعری زبردست و در عداد دانشمندان بزرگ بود و در فقه و دین در شمار پیشوایان قرار داشت. علت اینکه اطروش خواننده میشد، این بود که در جنگ با محمد بن زید، با شمشیر، ضربه‌ای به سرش وارد آمد که در اثر آن، گوشش کر شد (۲).

۱- و بگفته مسعودی، در تلفظ فارسی، کشوین (ج ۴ صفحه ۲۸۰)

۲- الکامل ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۴۶ - اطروش در زبان عربی بمعنی کر است. در

فصل مربوط به مذهب، درباره اینکه دیلمیان و آل بویه، شیعه امامی بودند یا زیدی مذهب، سخن خواهد رفت.

با اینکه دین مبین اسلام از آغاز قرن چهارم در دیلم، توسعه مردان دینی و رجال یافت، دیده میشود که کسانی از مردم دیلم، قبل از قرن علم و ادب که در عصر چهارم، در عداد محدثان و علما و ادبا قرار گرفته‌اند، که به اسلام از دیلم ذکر چندتن از ایشان، مبادرت میشود، با تذکر این معنی برخاستند که اغلب این افراد، از کسانی بوده‌اند که در خارج از دیلم، میزیسته‌اند:

۱- دیلم حمیری - دیلم بن فیروز که چون در قبیله حَمِیر (از قبایل یمن) فرود آمده بود، به حمیری معروف شد. وی در عداد صحابه پیغمبر (ص) است که در خصوص اشریه از آن حضرت، سؤال کرده‌است. دیلم به مصر رفت و اهل مصر از او نقل روایت کردند. او نخستین کسی است که به نمایندگی از طرف مردم یمن، به حضور رسول الله «ص» رسید، در کشتن اسود، کذاب یمنی هم سهم به سزایی داشت و هم اوست که سراسود را به مدینه حمل کرد، اما هنگامی به مدینه رسید، که پیغمبر (ص) از دنیا رحلت کرده بود. حاصل این است که آن دیلمی که از پیغمبر (ص) در خصوص اشریه‌ای که از گندم گرفته میشود، سؤال کرده، دیلم بن هُوشَع است و آن که پسرش عبدالله از او روایت کرده، نامش فیروز است و همو است که اسود عَنَسی را کشت. (۱) ابن عبد البر گفته است که دیلم حمیری حبشانی، دیلم بن ابی دیلم است که به او دیلم بن فیروز هم میگویند و با پیغمبر (ص) صحبتی داشته (و بنابراین جزو صحابه است) و تنها يك حدیث درباره اشریه از او روایت شده است. (۲)

در کتب رجال شیعه هم، فیروز دیلمی، جزو صحابه، به حساب آمده است.
 ۲- ضحاک بن فیروز دیلمی - سَمْعانی گوید که، ضحاک از پدرش فیروز روایت کرده و ابو وهب جیشانی از ضحاک، نقل حدیث، نموده است. (۳)

۱- الاصابه ج ۱ خلاصه از صفحه ۴۶۶ و ۴۶۷

۲- الاستیعاب ج ۱ صفحه ۴۶۶

۳- الانساب ورق ۲۳۷

۳- نافع دیلمی - متوفی در سال ۱۱۷ هجری، از علمای حدیث، محسوب میشود.

۴- یحیی بن زیاد بن دیلمی - معروف به فراء - فراء از تمام اهل کوفه در نحو و لغت، برتری داشت. او نحو را از کسانی فراگرفت و در ایام مأمون وارد بغداد شد و بدستور مأمون کتابی در اصول نحو تألیف کرد، مأمون همچنین از او خواست که به دو پسرش نحو بیاموزد و در همین ایام بود که دو پسر مأمون، برای گذاشتن کفش، در مقابل پای استادشان، با یکدیگر به نزاع میپرداختند که شرح آن در تاریخ ابن خلکان آمده است. (۱)

۵- حماد بن ابی لیلی، شاپور دیلمی کوفی، معروف به حماد راویه، از مشاهیر علمای تاریخ و لغت در زمان بنی امیه و در طبقه اول از علمای لغت کوفه قرار دارد. (۲)

از قرن چهارم بعد نیز جمعی کثیر از علما و ادبا، از دیلم بعد از قرن چهارم برخاسته اند که به ذکر چندتن پرداخته میشود:

۱- ابو محمد حسن بن موسی بن بندار دیلمی که بنا بر نوشته سماعی، جوانی فاضل بود و در سال ۳۶۳ وارد بغداد شد و از چندتن روایت کرد و ابو بکر برقانی از وی روایت نمود. (۳)

۲- ابو یعلیٰ عثمان بن حسن دیلمی معروف به طوسی از فضلا و اهل معرفت که در سال ۳۶۷ وفات یافت. (۴)

۳- حمزه بن عبدالعزیز دیلمی طبرستانی معروف به سَلار (عربی شده کلمه سالار) از فقها و اعظم شیعه اثناعشری، وی از شاگردان شیخ مفید و دارای

۱- وفیات الاعیان ج ۵ صفحه ۲۲۷

۲- خصوصیات مربوط به حماد، در ریحانة الادب، تحت عنوان راویه، ذکر شده است.

۳- الانساب ورق ۲۳۷.

۴- الانساب ورق ۲۳۷.

- تألیفات متعدد است و نام او در عموم کتب رجال شیعه، ذکر شده است.
- ۴- شیرویه پسر شهردار دیلمی، موصوف به حافظ از افاضل عصر خود و دارای تألیفات در حدیث و تاریخ، وفاتش در سال ۵۵۰۹. (۱) ابن الفوطی گوید که او خود را از اولاد فیروز دیلمی، صحابی، میدانست. (۲)
- ۵- امیر کیکاوس پسر دَسْمَر، پسر یار دیلمی طبری. عالم فاضل و از مشایخ اجازه شیخ منتجب الدین صاحب فهرست، متوفی در سال ۵۸۵ است، وی کتابی در نجوم و کتاب دیگری در اوقات نماز دارد. (۳)
- ۶- کوشیار دیلمی گیلی، از بزرگترین علمای نجوم و هشت در قرن چهارم است.
- ۷- حسن بن ابی الحسن دیلمی از علما و عرفا و زهاد قرن هشتم و دارای تألیفات متعدد از جمله کتاب ارشاد القلوب معروف به ارشاد دیلمی.
- ۸- ابوالحسن مهیار بن مرزویه دیلمی، از بزرگترین شاعران قرن چهارم که دیوانش در چهار مجلد به چاپ رسیده است. مهیار قبلاً زردشتی بود و در سال ۳۹۲ بدست شریف رضی اسلام آورد و به مذهب تشیع گرایید، وفاتش در سال ۴۲۸ هجری.

* * *

به طور کلی، دیلمیها، پس از بیرون آمدن از کوهستان دیلم، استعداد و لیاقت خود را، چه در مقامهای علمی و چه در سمت سرداری سپاه و امور دیگر، بروز دادند، و در دستگاه خلفا و بعداً آل بویه منشأ خدمات بسیاری شدند، در همان اوایل کار، در سال ۳۱۷ یکنفر دیلمی بنام منصور، از طرف خلیفه، حجاج را بدرقه کرد و ایشان را، سالم به مکه رسانید. (۴) ابن اثیر گوید که منصور دیلمی، امیرالحاج

۱- ریحانة الادب در کلمة دیلمی، شیرویه.

۲- معجم الالقب ج ۴ ق ۳ صفحه ۱۸۳.

۳- ریحانة الادب عنوان طبری.

۴- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۰۱- مقصود از بدرقه کردن این بود که بدرقه کنند در راه مواظب راهزنان باشد تا از ناحیه آنها خطری متوجه کاروان نشود، از خطرات دیگر نیز جلوگیری کند. منصور دیلمی، حجاج را سالم به مکه رسانید امادر آنجا، ابوطاهر قرمطی حمله کرد و حجاج را در مسجد الحرام و در کوچه ها و دره های اطراف مکه قتل عام کرد.

بود. (۱)

مقصود، افرادی از امیران دیلمی است که قبل یا مقارن روی تنی چند از امیران کارآمدن آل بویه، در خارج از سرزمین دیلم، نوعی دیلمی مقارن روی فرمانروایی یافته‌اند و امارت آنان با تشکیل حکومت آل بویه کارآمدن آل بویه به وجهی، ارتباط و تأثیر داشته است. موضوع فرمانروایان دیلمی که از ایام قدیم تا پیدایش آل بویه، در سرزمین دیلم، حکمفرما بوده‌اند، از سخن ما خارج است:

مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۱۵ هجری گفته است که در این سال دیلمیها پیدا شدند. نخستین کس از ایشان که بر روی چیره شد، لیلی بن نعمان (۲) بود و پس از وی ماکان پسر کاکی. امیر خراسان (امیر سامانی) به ماکان نامه‌ای نوشت و او را نزد خود خواند، ماکان زیر فرمان امیر خراسان رفت و رهسپار آن دیار شد، بعد از رفتن ماکان، اسفار پسر شیرویه، بر روی غلبه کرد.

اسفار قزوین را نیز بدست آورد و پس از تصرف این شهر، اموال بسیاری از مردم مطالبه کرد و ظلم فراوانی نسبت به مردم روا داشت، از زمان تسلط دیلم (یاران اسفار) بر قزوین، چنان سختی و رنجی بر جان و مال مردم وارد آمد، که دلهارا کباب و نفسها را تنگ کرد، جان همه به لب رسید و مردم از زندگی نومید شدند و آرزوی مرگ کردند،

۱- الکامل ج ۶ صفحه ۲۰۳

۲- همانطور که ملاحظه میشود، این دو نام (لیلی- نعمان) هر دو عربی است و به نامهای دیلمیان نمی‌ماند، این دلیل دیگری است بر اینکه قبل از قرن چهارم، دین اسلام و در نتیجه زبان عربی در دیلم راه یافته بوده است. طبق نوشته ابن اثیر، این لیلی یکی از سرداران اولاد اطروش علوی بود و در نامه‌های خود، عنوان او را المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله، قرار داده بودند. وی مدتی از طرف اولاد اطروش، والی جرجان (گرگان = گنبد قابوس فعلی) بود و در جنگی که با امیر خراسان (نصر بن احمد سامانی) کرد، در سال ۳۰۹ کشته شد (شرح مطلب در کتاب الکامل ج ۶ صفحه ۱۶۷).

مردان و زنان و کودکان به مصلی رفتند و به درگاه خدا استغاثه نمودند تا از شر اسفار رها شوند. روز دیگر، مرداویج (که از سرداران اسفار بود) نسبت به او نافرمان شد و بروی غلبه یافت، اسفار گریخت، مرداویج او را تعقیب کرد تا در آسیایی به وی دست یافت و سراز تنش جدا ساخت، سپس به قزوین بازگشت و به مردم آرامش و نوید داد. (۱)

اسفار، به دین اسلام معتقد نبود، هنگامی که بر قزوین غلبه یافت، آن شهر را به این علت که مردمش، سپاه خلیفه را که به جنگ با اسوار آمده بودند، یاری کرده بودند، ویران ساخت، در همان اوقات، صدای مؤذن از مأذنه مسجد جامع به گوشش رسید، دستور داد، مؤذن را با سرفرو افکندند و مسجد را خراب کردند. (۲)

ظاهراً علت عمده نافرمانی مرداویج نسبت به اسفار، جاه طلبی او بود و اینکه خود را در فرمانروایی از اسفار لایقتر میدانست، علت دیگری را نیز مسعودی نوشته است و آن ضدیت اسفار، نسبت به دین اسلام بود. مسعودی گوید که اسفار، مرداویج را نزد یکی از ملوک دیلم که در حدود قزوین در محلی به نام طرم، فرمانروا بود فرستاد تا او را به اطاعت از وی دعوت کند.

مرداویج و این امیر دیلمی که سالار پسر اسوار نام داشت و دایی علی پسر و هسودان بود. چون بایکدیگر ملاقات کردند، هردو از اسفار بواسطه کارهای زشتی که کرده و صدماتی که به اسلام وارد ساخته بود، اظهار ناخوشنودی کردند و با یکدیگر برای مبارزه با اسفار، همپیمان شدند. باین قرار مرداویج بسوی لشکرگاه اسفار بازگشت و با ارسال نامه‌هایی چند، سرداران سپاه او را، به طرف خود دعوت نمود. سرداران که از اعمال اسفار به ستوه آمده بودند، دعوت مرداویج را، اجابت کردند، اسفار، احساس خطر کرد و گریخت، مرداویج بر سپاه وی تسلط یافت و

۱- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۱۶۱.

۲- مروج الذهب ج ۴ صفحه ۲۸۰ و ۲۸۱.

اموال و ذخایرش را متصرف شد و بانیکیهایی که به افراد سپاه کرد و جوایزی که به ایشان عطا نمود، توجه آنان را به سوی خود، معطوف داشت.

مرداویج اندکی بعد براسفار دست یافت و (همانطور که گفته شد) او را به قتل رسانید و از آن پس در میان دیلم و گیل، فرمانروای مطلق شد. آوازهٔ نیکیا و احسانهای مرداویج به اطراف و اکناف رسید و مردم از هر شهر و ناحیت، بطرف او رو آوردند.

مرداویج شروع به توسعهٔ متصرفات خود نمود و به این فرمانروایی مرداویج منظور، سپاهبانی از سوی خود برای تصرف شهرهای قم- کرج- بُرج (۱)- همدان- ابهر- زنجان، گسیل داشت. در همین اوان، سپاه او در همدان شکست خورد و خود با سپاهی گران، از ری رهسپار همدان شد، و در دروازه معروف به دروازهٔ شیر مستقر گردید.

مسعودی که خود در آن زمان میزیسته و این مطالب از او نقل علت شکست سپاه میشود، در اینجا به وصف شیرسنگی همدان پرداخته و مرداویج در همدان میگوید: این شیر در جلو دروازهٔ ری است، و راه ری و خراسان به این دروازه، منتهی میشود. شیر عظیمی است، همانند کوهی است که زانو زده باشد، از دور گمان میری که شیر زنده‌ای است اما چون نزدیک شوی، آن را از سنگ می‌یابی، سنگی که صورت شیر را به خوبی می‌نمایاند. مسعودی، آن گاه دربارهٔ سابقهٔ تاریخی آن شیر، طبق روایات قدما سخن میگوید و این مطلب را یادآور میشود که مردم همدان، از اینکه کسی آن شیر را از جای حرکت دهد یا گوشه‌ای از آن را بشکند، سخت اندیشناک و ناراحت میشوند. از این روی، چون سپاه مرداویج که به سرداری پسر خواهرش، برای فتح همدان فرستاده بود، شیر را به زمین افکند و آن را شکسته بودند، خشم مردم همدان، نسبت به سپاهیان مرداویج، به سختی برانگیخته شده بود. (و همین امر عامل عمدهٔ شکست

۱- کرج شهری بوده است که در میان همدان و اراک فعلی در نزدیکی کره رود قرار داشته

و برج ناحیه‌ای در اطراف اصفهان بوده است

سپاه مرداویج بود).

در هر حال، مرداویج، این بار بر همدان غلبه یافت و یکی از سرداران خود، به نام ابن علان قزوینی را به سوی دینور که تا همدان سه روز راه فاصله دارد (در حدود کرمانشاهان فعلی) فرستاد. ابن علان را خواجه می‌گفتند، خراسانیها چون بخوانند کسی را به عظمت یاد کنند به او خواجه می‌گویند. (۱)

مرداویج چون در بیرون شهر همدان، قتلگاه سپاهیان خود ستمگریهای مرداویج را، مشاهده کرد به خصوص از یادآوری اینکه مردم همدان، پسرخواهرش (که از سرداران سپاهش بود و ابوالکرا دیس پسر علی نام داشت) را بقتل رسانیده‌اند، آتش خشمش زبانه کشید، مطابق آنچه به من (مسعودی) گفته‌اند، در روز اول، دست کم، چهل هزار کشته از مردم همدان به شمار آمد، سپاه مرداویج در مدت سه روز، میکشند و میسوزانیدند و اسیر می‌گرفتند. روز سوم دستور داد که از کشتن دست بازدارند و به بقیه مردم همدان امان داد و ندا در دادند که بزرگان و محترمین شهر نزد مرداویج آیند. آنان به امید اینکه گشایشی در کار پیدا شود، در مُصلای شهر حاضر شدند.

در این موقع، مرداویج به دژ خیم خود یا بگفته مسعودی به صاحب‌عذابش که سَقَطی نامیده میشد، دستور داد که سپاه دیلم و گیل را از جلو او عبور دهد و افراد سپاه با زوبین‌ها و خنجرهای خود، همه را بقتل رسانند و به این ترتیب هیچکس از آن جمع زنده نماند. از طرفی ابن علان هم که از طرف مرداویج به دینور رفته بود، در روز اول هفده هزار تن (تا بیست و پنجهزار تن نیز گفته‌اند) به قتل رسانید. زاهدان و صوفیه و بزرگان شهر نزد او آمدند، در میان آنان مردی که به او ابن مُشاد می‌گفتند و قرآن را باز کرده و در دست داشت، خطاب به خواجه ابن علان گفت: ای مرد پیر از خدا بترس و شمشیر را از روی این مردم مسلمان باز گیر، اینان گناهی نکرده‌اند و جنایتی که کیفر آن چنین رنجی باشد مرتکب نشده‌اند.

۱- گویا این مورد از موارد اوایه‌ای است که استعمال کلمه خواجه به این معنی دیده

ابن علان دستور داد قرآن را از دست او گرفتند و آن را به صورتش زدند ، سپس ابن مشاد را سربیدند ، بعد از آن به سپاهش اجازه داد که مردم را اسیر کنند و اموال آنان را ببرند و خونشان را بریزند و بناموشان تجاوز نمایند . (۱) وی و یارانش در نواحی دیگر نیز از این گونه ستمگریها ، فراوان مرتکب شدند که مسعودی و دیگر مورخان، به شرح آنها پرداخته‌اند . مسکویه گوید که مرداویج با مردم اصفهان نیز بسیار بد رفتاری کرد، به گرفتن اموال مردم دست گشود و به نواامیس مردم بی حرمتی کرد. (۲)

پس از آنکه مرداویج سرزمین‌های وسیعی بتصرف آورد و مقاصد مرداویج فتوح بسیاری نصیبش شد و خزائنش از مال انباشته گردید، وغرور عجیب او دستور داد تختی از طلا که مرصع به جواهر بود و نیز تاجی از طلا، آراسته به انواع جواهر، برایش تهیه کردند . او قبلاً از کیفیت تاجهای سلاطین ساسانی پرسیده بود، صورت و مثالهای آنها را به وی نشان داده بودند و از میان همه آنها تاج انوشیروان را ، پسندیده و برگزیده بود .

مرداویج قصد داشت به بغداد رود ، خلیفه را دستگیر کند و تمامی شهرهای اسلامی را که در مشرق و مغرب بلاد اسلام در اختیار آل عباس قرار داشت ، در اختیار مردان خود قرار دهد. (۳)

مؤلف الفخری گوید که مرداویج میخواست بغداد را بگیرد و دولت آل عباس را به خود منتقل سازد (۴) وی به ابن وهبان والی خود در اهواز نوشت که ایوان مدائن و طاق کسری را تعمیر کند تا در آنجا فرود آید و سکونت نماید و دستور

۱- خلاصه از مروج الذهب ج ۴ از صفحه ۲۸۳ تا ۲۸۶

۲- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۱۶۲ - حمدالله مستوفی گفته است که اتباع مرداویج در همدان قتل عام و نهب و غارت کردند، چنانکه دو خروار بندا بریشمین از شلووار مقتولین بیرون کردند (تاریخ گزیده صفحه ۴۰۹) .

۳- مروج الذهب ج ۴ خلاصه از صفحه‌های ۲۸۷ و ۲۸۸ .

۴- الآداب السلطانیة معروف به الفخری صفحه ۲۰۸ .

داد که آن را به همان صورت و هیثی که قبل از اسلام داشته در بیاورد. مرداویج بر روی تختی از زر می نشست، پایین تر از آن تخت، تخت دیگری از نقره گذاشته بودند، پایین تر از آن، کرسی های زراندود، قرار داشت تا رجال دستگاه او، هر يك به فراخور حال خود، بر روی آنها قرار بگیرند، مردم معمولی در فاصله دوری از او، خاموش و ساکت می ایستادند، اگر سخنی می گفتند بسیار آهسته بود، (۱) در روزهای سلام، سپاهیان، در فاصله دوری از تخت او صف میکشیدند. یاران مرداویج، سخت از او بیمناک بودند، میگفت: من سلیمانم و اینان (یاران و اتباعش) شیاطین هستند. (۲)

مرداویج در مدتی کوتاه قدرت فراوانی بدست آورد و آرزوهایی در سر می پروراند که دلالت بر همت بلند او میکند، اما سبکسریها و تحقیر فوق العاده ای که نسبت به یاران خود روا میداشت، بخصوص خوار شماردن ترکان و قتل عامها و سفاکیهایی که از او و عمالش سرمیزد که سرانجام همانطور که شرح داده خواهد شد، به کشته شدن خود او منتهی شد، همه اینها باید از علائم سبکروحي و کم ظرفی و عدم دقت او در عواقب امور، بشمار آید، و همین امور باعث شد که نتواند کاری اساسی از پیش ببرد یا درزندگی آرامشی داشته باشد.

ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۳۲۰ هجری میگوید که در این آمدن و شمشیر در نزد سال مرداویج، ابن الجعد را به قاصدی نزد برادرش و شمشیر مرداویج و ابتدای که در بلاد گیلان بود، فرستاد، و او را نزد خود فراخواند. کار او ابن الجعد حکایت کرد که مرداویج مرا فرستاد و دستور داد تا با مهربانی، برادرش و شمشیر را نزد او ببرم، چون به گیلان رسیدم، از محل و شمشیر جو یا شدم، و پس از گرفتن نشانی به محل کار وی رفتم، دیدم که او با جمعی دیگر، همه تن و پا برهنه با شلوارهایی که با پارچه های رنگارنگ وصله شده بود و ردهای پاره پاره، سرگرم کشتن برنج هستند، چون

۱- مسکویه ج ۵ صفحه ۳۱۷ و ۳۱۸.

۲- مسکویه ج ۵ صفحه ۱۶۲.

مرا دید به سویم آمد. پیغام برادرش را رسانیدم و به او اطلاع دادم که مرداویج، چه مایه از شهرها و اموال و چیزهای دیگر، در اختیار دارد. و شمگیر با دهانش صدایی در آورد و حواله ریش برادرش کرد و گفت: او جامه سیاه پوشیده و در خدمت سیاه جامگان، یعنی خلفای بنی العباس، در آمده است (۱). من به قدری او را امیدوار ساختم و به طمع انداختم که سرانجام با من حرکت کرد، چون به قزوین رسیدیم، سعی کردم که وشمگیر، جامه سیاه دربر کند لیکن او امتناع میکرد، عاقبت بعد از کوشش فراوانی که من در این راه کردم، به پوشیدن لباس سیاه، تن در داد. ابن الجعد، سپس گفت که من از نادانی وشمگیر، چیزها دیدم که از گفتن آنها شرم دارم، اما ستاره بخت او که نهان بود، آشکار شد و در تدبیر مملکت داری و به کار بردن سیاست در امور رعایا، در عداد لایقترین سلاطین قرار گرفت. (۲)

به عنوان توضیح درباره مطلب مزبور یعنی در آمدن مرداویج مرداویج و خلیفه در خدمت سیاه جامگان (آل عباس) نقل این سخن مسکویه مناسب است که در سال ۳۱۹ مردی از طرف مرداویج نزد خلیفه (المقتدر) آمد تا خلیفه نواحی مشرق را که در تصرف مرداویج بود، به مقاطعه او قرار دهد. هارون بن غریب، فیصله این امر را به عهده گرفت و مقرر شد که مرداویج اعمال و نواحی ماه الکوفه (۳) و همدان را تسلیم خلیفه کند و بقیه سرزمینهایی که در تصرف داشت، در اختیار وی باشد، و هر سال مالی نزد خلیفه بفرستد. طبق این قرار، خلیفه منشور حکومت را برای او نوشت و لواء و خلعت هم برایش فرستاد (۴). خلعت خلیفه جامه ای سیاه بود که این نوع لباس، شعار عباسیان محسوب میشد.

ابن اثیر در این باره گوید که در سال ۳۱۹، مرداویج، گروهی از سپاه خود

۱- این دلیل دیگری است بر مخالفت وضدیت مردم دیلم، با عباسیان.

۲- الکامل ج ۶ صفحه ۲۲۳.

۳- مقصود از ماه الکوفه، دینور (در حدود کرمانشاهان) و اطراف آن است (به معجم - البلدان در کلمه ماه الکوفه و نهاوند، مراجعه فرمایید)

۴- تجارت الامم ج ۵ صفحه ۲۲۸

را فرستاد تا اصفهان را بدست گرفتند و خانه‌ها و باغهای احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی (۱) را برای سکونت وی آماده کردند، مرداویج با چهل هزار و بقولی پنجاه هزار سپاهی وارد اصفهان شد و از آنجا قاصدی نزد خلیفه فرستاد و در قبال سرزمینهایی که در تصرف داشت، بدعده گرفت که سالی، دویست هزار دینار برای خلیفه بفرستد، خلیفه هم، درخواست او را پذیرفت. (۲)

باز مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۲۱ گفته است که قاهر خلیفه (که بعد از مقتدر به خلافت رسیده بود) به مرداویج نوشت که دست از اصفهان باز دارد تا حکومت ری و بلاد الجبل را به او واگذارد و او را جزو دوستان خود به شمار آورد و نا فرمانی وی را به فراموشی بسپارد. مرداویج به برادرش وشمگیر نوشت که از اصفهان صرف نظر کند. (۳)

در ضمن تاریخ عمادالدوله، گفته خواهد شد. که او بر والی اصفهان از طرف خلیفه چیره شد و اصفهان را بدست گرفت، سپس روانه خوزستان شد طبق نوشته ابن اثیر، در همین حال، وشمگیر و سپاه مرداویج وارد اصفهان شدند، اما خلیفه قاهر چون از مآوقع اطلاع پیدا کرد، به مرداویج نوشت که برادرش وشمگیر را باز خواند و اصفهان را به محمد بن یاقوت واگذارد. (۴)

از این مطالب و نظائر آنها معلوم میشود که مرداویج از خلیفه فرمان میبرده و خود را از طرف او میدانسته است. محتمل است که اظهارات او در باره حمله به بغداد و برانداختن آل عباس، مربوط به اوایل کار او بوده و در سالهای آخر صلاح خود را در این میدیده است که با خلیفه کنار آید، به خصوص که حریفی قوی پنجه و

۱- ظاهراً این احمد نواده ابودلف عجلی است که از رجال و سرداران بزرگ عصر مأمون بود و هموست که خود و پدرش شهر کرچ را در نزدیکی اراک فعلی بنا کردند و در اصفهان هم املاک و مستغلاتی داشته‌اند.

۲- الکامل ج ۶ صفحه ۲۱۵.

۳- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۲۶۵.

۴- الکامل ج ۶ صفحه ۲۳۲.

کردان همچون علی بن بویه (عمادالدوله) در برابر او قرار داشت، که شرح آن خواهد آمد.

مسکویه گوید که چون خبر قتل مرداویج به بغداد رسید،
 کشته شدن مرداویج محمد بن یاقوت (که مدتی از طرف خلیفه والی اصفهان بود)
 و علت قتل او خوشحال شد و آن را از تدبیر خود دانست و اظهار داشت که
 یکی از غلامان خود را فرستاده است تا به مرداویج پناهنده
 شود و اینکه متجاوز از ده بار، درباره کشتن مرداویج، با آن غلام مکاتبه کرده است.
 محمد، نامه‌هایی مربوط به قتل مرداویج، از خود انشا کرد که بعضی از آنها را در
 مسجد جامع خواندند. همچنین به والیان اطراف نامه نوشت و به آنها اعلام داشت
 که ترتیب قتل مرداویج را، اوداده است.

مسکویه پس از ذکر این مطلب میگوید که تمام اینها دروغ است، زیرا ما
 شرح قضیه را از اول تا آخر شنیده‌ایم، جریان به نحوی بوده که نمیتوان آن را از
 تدبیر يك بشر دانست. آن گاه به دنبال این سخن، داستان قتل مرداویج را چنین
 نوشته است که استاد رئیس حقیقی، ابوالفضل بن العمید، به من خبر داد که شب
 آتش افروزی یعنی سده فرا رسید، مرداویج از مدتی دراز قبل از این، دستور
 داده بود از کوهها و نواحی دور دست هیزم گرد آورند و به اطراف رودخانه زرین
 رود (زاینده رود) حمل کنند، همچنین فرمان داد نفت اندازان و آتش افروزان و کسانی
 که در افروختن آتش، مهارت داشتند و میدانستند و سائل آتشبازی را فراهم سازند
 در آنجا جمع شوند. فرمان داد تا شمعهای بزرگ مجلسی آماده کنند. در اطراف
 اصفهان، کوهی و تلی باقی نماند که در آن هیزم و بوته‌های خار تعبیه نکرده باشند،
 تعداد زیادی کلاغ و مرغان دیگر به چنگ آوردند و به منقار و پاهای آنها،
 گردوهایی که از نفت و مواد سوزان انباشته شده بود، بستند (۱) در محل جشن،
 مجسمه‌ها و ستونهای بزرگی از شمع ساختند که هیچکس مانند آنها را ندیده بود

۱- ابن‌الوردی گوید که متجاوز از دوهزار کلاغ برای این منظور گرد آوردند

مقصود از همه این کارها، چنین بود که در يك زمان، آتش، از قلعه کوهها و بالای بلندیها و در صحرا و در مجلس جشن که خود مرداویج در آن حضور می‌یافت، بوسیله مرغانی که رها می‌ساختند، زبانه کشد.

چون همه این وسائل فراهم شد، سرا پرده‌های مرداویج را در نزدیکی سفره عظیمی که کسی مانند آن را بیاد نداشت، برپا کردند و هنگام آن فرا رسید که مردم برای خوردن و آشامیدن حاضر شوند.

در آن وقت، مرداویج از منزل خود (که در آن نزدیکی قرار داشت) بیرون آمد و گرداگرد سفره‌ای که گسترده بودند و اطراف وسائل آتش افروزی گردش کرد همه آنها در نظرش حقیر و ناچیز آمد، ابن عمید در اینجا توضیح داد که علت حقیر آمدن این اشیاء در نظر مرداویج، وسعت صحرا بود، زیرا چشم وقتی به فضای وسیع وافق دوری نگاه بکند، آن گاه متوجه اشیاء مصنوعی و ساخته دست بشر بشود، این اشیاء هر قدر هم عظیم باشد، بنظر انسان کوچک و اندک مینماید.

در هر صورت، مرداویج خشمناك شد و بانخوتی که داشت، يك کلمه با کسی سخن نگفت و در سرا پرده خود، به درون خیمه بزرگی رفت و به پهلوی افتاد و پشت به درخیمه کرد و خود را در ردایی پیچید تا کسی با او سخن نگوید. امرا و رجال و سرداران و سپاهیان، گرد آمدند اما هیچیک جرئت نمی‌کرد با او سخن بگوید، به این ترتیب وقت مقرر برای جشن سپری شد و مردم شروع کردند به سخنان بی اساس گفتن و سر بگوشی کردن و بیم آن میرفت که فتنه‌ای به پا شود. عمید (پدر ابو الفضل بن العمید را وی داستان وی سمت وزارت مرداویج را داشته است) ناگزیر به حوالی خرگاه مرداویج رفت و سخنانی بر زبان راند که مرداویج علی القاعده میبایست جواب بدهد، اما اولب به سخن نگشود. عمید، مرتب حرف میزد و به مرداویج دعا میکرد، سرانجام وارد خیمه شد و گفت: اکنون وقت نشاط است و زمانی است که دوست مسرور میشود و دشمن رسوا، چه وقت کسالت است؟

مرداویج در پاسخ عمید اظهار داشت که با این اهانتی که در نتیجه کوتاهی در

انجام دستورم به من وارد شد، چه نشاطی خواهد بود؟ من بدانگونه مفتضح شدم که هیچ آبی، هرگز نمیتواند آنرا بشوید و از میان ببرد. امید گفتم: به خدا سوگند ای امیر در انجام امر تو، وسائلی فراهم شده است که تا کنون نه کسی مانند آنرا دیده و نه شنیده است، اکنون برخیز تا به مجلس انس و جشن تو برویم که دشمنان مشغول پراکندن اراجیف هستند. مرداویج از جا برخاست و با غیظ و خشم تمام سوار شد و با حال خشم، به همان اندازه که مردم او را به بینند، گردشی کرد و به حال اول، باز گشت، سه روز به همین منوال گذشت، روز سوم دستور داد، اسبان را زین کنند تا از آنجا به منزلش برود. غلامان، دستور او را انجام دادند و بر در محلی که مرداویج در آن توقف داشت، جمع شدند. فریاد غلامان و شیهه اسبان در هم آمیخت و مرداویج را ناراحت کرد، پرسید که متصدیان چهار پایان چه چه کسانی هستند، گفتند: غلامان ترك. فرمان داد، زین اسبها را بر پشت غلامان استوار کنند و به آنها افسار و دهنه بزنند و با همین حال، اسبان را به اسطبل ببرند. منظره زشتی بود که معلوم بود، نتیجه شومی به دنبال خواهد داشت.

خود مرداویج سوار شد و به سوی منزل خود در شهر (اصفهان) حرکت کرد در حالی که سخنان تهدید آمیزی، نسبت به غلامان میگفت. نزدیک وقت عشا وارد منزل شد، در آن هنگام، منزل تقریباً خالی بود و جز چند کودک و يك غلام سیاه، کس دیگری در آن یافته نمیشد.

مرداویج داخل حمام شد تا لباسش را عوض کند. وی قبلاً به غلامان ترکی که در دستگاه او مقام و عظمتی داشتند، تندی کرده بود و آنان کینه او را به دل داشتند و به دنبال فرصت مناسب میگشتند (۱) در این هنگام از فرصت استفاده کردند و بایکدیگر گفتند که هیچ علتی ندارد که ما در مقابل این شیطان، بیش از این تحمل کنیم و بر کشتن او هماهنگ شدند. (رسم مرداویج این بود که هر وقت به حمام میرفت، دشنه ای را در پارچه ای می پیچیدند و در گوشه حمام می نهادند) ترکان

۱- مسکویه در جای دیگر از کتاب خود (ج ۵ صفحه ۱۶۲) نیز گفته است که مرداویج ترکان

را خوار میداشت و همین امر، موجب کشته شدن او شد.

به خادم سیاه گفتند دشنه را به داخل حمام نبرد، خادم گفت من جرئت نمیکنم، گفتند، پس ما تیغه آن را می شکیم و تو دسته آن را در پارچه به پیچ و همین کار را کردند. آن گاه ترکان به حمام هجوم بردند و (به شرحی که معروف است و مسکویه هم به تفصیل ذکر کرده) او را کشتند.

ابوعلی حسن بن بویه (رکن الدوله بعدی) که نزد مرداویج گروگان بود (و در ضمن تاریخ عمادالدوله به آن اشاره خواهد شد) بالطایف الحیل، خود را از بند رها ساخت و نزد برادرش علی (عمادالدوله) به شیراز رفت (۱)

مسکویه در جای دیگر گوید که شماره غلامان ترك که مرداویج را در حمام کشتند، سیصد تن بود که آنان بعد از قتل مرداویج به حسن بن هارون والی ناحیه جبل (تقریباً عراق عجم) از طرف وزیر (وزیر خلیفه) پناهنده شدند و پس از مدتی بر او شوریدند و دستگیرش ساختند و بعداً رهایش کردند. اما وزیر چون از گرفتار شدن حسن آگاه شد، محمد بن خلف نیرمانی را به جای او به حکومت بلاد الجبل فرستاد. مدت حکمرانی محمد، اندک بود. (۲)

مسعودی گوید: در حدود چهار هزار تن از ترکان، غلامان مخصوص مرداویج بودند و اینها غیر از ترکانی بودند که در سلك سپاهیان او به شمار میآمدند. مرداویج، با ترکان بد رفتاری میکرد و بسیاری از ایشان را کشت، آنان نیز به قتل او کمر بستند و هم قسم شدند، و این در هنگامی بود که او میخواست به بغداد رود و خلیفه را دستگیر کند. وی روزی شادان به شکار رفت، و شادمانه برگشت و در قصر احمد بن ابی دلف عجلی در اصفهان به حمام رفت، یکی از جوه ترکان بنام بجم با سه تن دیگر که گمان میبرم یکی از آن سه تن تُو زون بود، داخل حمام شدند و او را کشتند، این امر در سال ۳۲۳ هجری و در زمان خلافت الراضی اتفاق افتاد (۳)

از اوراق صولی هم چنین نقل شده که علت قتل مرداویج این بود که او سپاه

۱- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۳۱۰ تا ۳۱۵

۲- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۳۳۱

۳- مروج الذهب ج ۲ صفحه ۲۸۸

خود را به دودسته کرده بود: يك دسته گیلها و دیلمها که هم ولایتی او بودند و جزو مخصوصان وی محسوب میشدند و بایاری ایشان ری و اطراف آن را به دست آورده بود. دسته دیگر ترکان و خراسانیان.

مرداویج، چندتن از ترکان را هم، جزو خواص خود قرارداد، دیلمها برای این امر اعتراض کردند، مرداویج در جواب اعتراض آنها گفت که من ترکان را برای این میخواهم که به جای شما جنگ کنند و شما بوسیله آنها جانتان در امان باشد و گرنه خواص من شما هستید، من از شما هستم و شما از من میباشید. ترکان از این سخن آگاه شدند و تصمیم به قتل او گرفتند و به زبان ترکی، غلامان کوچکی (یعنی آنها که در دستگاه مرداویج مقامی نداشتند) را که در خدمت او بودند متوجه کردند که وی را به طور ناگهانی بکشند و آنان او را در حمام کشتند. (۱)

در اینکه ترکان به دلیل تحقیری که مرداویج از آنان میکرد، او را کشتند، سخنی نیست اما در نحوه کشتن وی همانطور که ملاحظه شد! اختلاف است که مسلماً قول مسکویه، به صواب نزدیکتر است زیرا او از قول ابو الفضل بن العمید و او از قول پدرش عمید که عنوان وزارت مرداویج را داشته و خود دست اندر کار بوده و جریان را از نزدیک مشاهده کرده، نقل نموده است. با توجه به مقام شامخ علمی و ادبی ابن عمید و پدرش، خیلی بعید بنظر میرسد که سخنی به گزافه گفته باشند، از طرفی خود مسکویه که داستانهای تاریخی را برای تجربه اندوزی دیگران به تحریر در آورده، در صحت مطالب دقت کافی نمیکرده است. وی در ضمن شرح وقایع سال ۳۴۰ گفته است که بیشتر وقایعی را که از این پس ذکر میکنم. مشاهدات خود من است یا از گفته کسانی است که آنچه میگویند مثل این است که خود من دیده ام از قبیل استاد رئیس ابو الفضل بن العمید و ابو محمد مهلبی... (۲) و بارها به درستی و صحت اخباری که نقل میکند، اشاره کرده است.

۱- ذیل صفحه ۵۳۱۳ ج ۵ تجارب الامم

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۳۶

مطلب دیگری که باید به آن اشاره شود، این است که آیا خلیفه هم در کشتن مرداویج دست داشته است یا نه؟ ظاهراً دوتن از وجوه اترک یعنی بَجْکَم و تُوْزُوْن با خلیفه سروسری داشته‌اند و همین‌ها از کینه‌ترکان نسبت به مرداویج بهره گرفته‌اند زیرا این دوتن پس از کشتن مرداویج، به عراق رفتند و جزو سپاهیان خلیفه قرار گرفتند. (به شرحی که در کتب تاریخ ذکر شده است) و خیلی به سرعت مدارج ترقی را پیمودند و به بالاترین مناصب نائل آمدند و منشأ آثار مهمی شدند و هر دو عنوان امیرالامرای که با اهمیت ترین مقامهای آن روز بود و جداگانه در خصوص آن سخن خواهد رفت، پیدا کردند، به بَجْکَم از طرف خلیفه الراضی در سال ۳۲۶ (سه سال بعد از قتل مرداویج) و به تُوْزُوْن در سال ۳۲۹ از طرف المتقی خلیفه، عنوان مزبور عطا گردید: (۱)

در هر حال بعد از قتل مرداویج، سپاهیان گیل و دیلم، به مشورت پرداختند و گفتند که اگر بدون سرپرست بمانیم، نابود خواهیم شد، سرانجام رأیشان بروشمگیر برادر مرداویج قرار گرفت و او را به جای مرداویج برگزیدند. (۲) سپس جنازه مرداویج را از اصفهان به ری حمل کردند و از چهار فرسنگ به ری مانده تا ورود به شهر، دیلمیان، پای برهنه در اطراف تابوت او حرکت میکردند (۳). بقیه مطالب مربوط به مرداویج و وشمگیر، تا آنجا که با آل بویه ارتباط دارد، در ضمن تاریخ عمادالدوله و برادرانش، ذکر خواهد شد.

مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۱۹ گوید که در این سال لشکری دیلمی لشکری دیلمی آهنگ اصفهان را کرد. احمد بن کبغَلغ (فرمانروای اصفهان از طرف خلیفه) با او به جنگ پرداخت اما احمد شکست خورد و لشکری، اصفهان را متصرف شد. این لشکری از یاران اسفار پسر شیرویه بود، سپس در سلك سپاهیان ابن الخال که از طرف

۱- سیوطی (تاریخ الخلفاء) صفحه ۲۶۰ و ۲۶۲

۲- مسعودی ج ۴ صفحه ۲۸۸

۳- همدانی صفحه ۹۰

خلیفه مأمور جنگ با مرداویج بود در آمد ، ابن الخال ، او را با جمعی از غلامان ازنهاوند به دینور فرستاد ، تامل آنجا را به سوی همدان حمل کند و همانجا بماند تاوی به او ملحق شود . لشکری ، چون بهنهاوند رسید و ثروت مردم و کثرت اموال را در آنجا مشاهده کرد . در جمع مال طمع بست ، و در مدت يك هفته به مبلغ سه هزار هزار (سه ملیون) درهم ، مردم را مصادره کرد و سپاهی فراهم ساخت و رهسپار کرج (میان همدان و اصفهان در نزدیکی اراك فعلی) شد ، در کرج هم به همین منوال رفتار کرد ، ابن الخال به طلب او برخاست و او (همانطور که گفته شد) به اصفهان رفت . نخست یاران او وارد شهر شدند و در خانه های مردم و کاروانسراها و حمامها فرود آمدند ، خود او هنگامی که هنوز بیرون شهر بود ، به احمد بن کیغلیغ برخورد کرد و در جنگ تن به تن که میان آن دو رخ داد . لشکری بقتل رسید (۱).

بخش اول

مروری بر تاریخ آل بویه

کلمه بویه يك لفظ فارسی است و به ضم اول و سکون واو تلفظ کلمه بُوِيَه و فتح ياء بر وزن مويه تلفظ میشود ، و به معنی امید و آرزو است .

دقیقی طوسی گفته است :

کرا بویه وصلت ملک باشد یکی جنبشی بایدهش آسمانی

عثمان مختاری گوید :

آن دولت و بخت و سَلَب و سَنجُق بُوِيَه

يك رويه شده عالمش از بخت دورويه (۱)

در نسبت به بویه بویی گفته شده است. عثمان مختاری، اشعار بسیاری در مدح عضدالدوله دیلمی بویی گفته و در بسیاری از آنها کلمه بویی و بویه آمده است ، از جمله در این بیت :

خونا به شدستی دلم از درد ولیکن خرسندیم از دولت شاهنشہ بویی است
و این بیت :

۱- بیت مزبور از فرهنگ انجمن آرا نقل شده است.

شاه جهان شهنشه بویی، پناه ملک

آن خسرو هزار فریدون آبتین (۱)

این کلمه در تلفظ عربی، معمولاً به ضم باء و فتح واو و سکون یاء دونقطه که در زیر قرار گرفته و پس از واو است میباشد. (۲) تلفظ مزبور راذهبی نیز، به همین نحو ضبط کرده است. (۳)

ار این گذشته در شعر عربی هم با همین ضبط استعمال شده است و آن را در ردیف الفاضلی از قبیل سَبَّوْهُ نَفْطَوْهُ و خالویه (با تلفظ عربی) قرار داده اند (۴) از جمله ابن الحجاج، حسین بن احمد در مرثیه مهلبی (وزیر معزالدوله) گفته است:

فَلْيَعْلَمَنَّ بَنُو بُوَيْهٍ أَنَّ مَا فُجِعَتْ بِهِ أَيْامُ آلِ بُوَيْهٍ (۵)

(خاندان بویه باید به خوبی بدانند که روزگارشان، با مرگ مهلبی، مصیبت بار شد)

در قصیده دیگری که ابن الحجاج مذکور در مدح ابن بقیه وزیر عزالدوله گفته، این کلمه، چندبار با همین تلفظ آمده است. (۶)

ناگفته نماند که کلمه بویه، در عربی هم گاهی مانند فارسی تلفظ شده از جمله ذهبی در چند مورد، آن را با سکون واو و فتح یاء (به همان گونه که در فارسی تلفظ

۱- ازدیوان عثمان مختاری. آقای جلال همایی که دیوان مختاری را تصحیح و چاپ کرده اند، چنین گفته اند که ممدوح مختاری عضدالدوله معروف متوفی در سال ۳۷۲ نمیباشد زیرا زمان او با عصر مختاری به هیچوجه سازگار نیست. ممدوح مختاری شخص دیگری است که اتفاقاً از همان خاندان آل بویه بود و بهمان القاب خوانده میشده است.

۲- الاکمال ج ۱۳ صفحه ۳۷۲

۳- الْمُشَبَّهَاتُ مِنَ الرِّجَالِ در همین کلمه

۴- در حالی که لفظ (ویه) در آخر این الفاظ و نظائر آنها به احتمال قوی، پسوند و در

کلمه بویه، جزو کلمه است.

۵- معجم الادباج ۹ صفحه ۳۹

۶- قصیده مزبور در صفحه ۲۳۱ و ۲۳۲ تکمله تاریخ طبری آمده است.

میشود) ضبط کرده است (۱)

سیداحمد زینّی دَحْلان نیز گفته است که کلمه بویه در عربی گاهی با سکون واو و فتح یاء تلفظ میشود . (۲)

در شعر عربی نیز، این کلمه با تلفظ فارسی دیده میشود ، ابوبکر خوارزمی (معاصر و مداح آل بویه) چنین گفته است:

لَعْمَرُكَ لَوْلَا آلُ بُوَيَّةَ فِي الْوَرَى لَكَانَ نَهَارِي مِثْلَ لَيْلِ الْمَثِيمِ (۳)

(به جان تو سو گند که اگر آل بویه در جهان نبودند ، همانا روز من همانند شب دیوانگان عشق بود)

ممکن است کلمه بویه در بیت مزبور با تشدید واو و با تلفظ عربی خوانده شود که این از ابوبکر خوارزمی بعید بنظر میرسد ، با توجه به اینکه القاطی همانند عمرویه و نفطویه در شعر عربی با تلفظ فارسی آمده است . ابن بسام، شاعر معاصر معتضد عباسی درباره عمرویه خراسانی گفته است:

لَعَنَّ اللَّهَ الَّذِي قَلَّدَ عَبَّاسَ الْوَزَارَةَ

وَالَّذِي وَلَّى ابْنَ عَمْرُوِيَه بِبَغْدَادِ الْإِمَارَةَ (۴)

(لعنت خدا بر کسی باد که به عباس وزارت و به ابن عمرویه در بغداد امارت داد)

یاقوت حموی گوید که ابن بسام، نفطویه را در این بیت به ضم طاء و سکون واو و فتح یاء تلفظ کرده است :

رَأَيْتُ فِي النَّوْمِ أَبِي آدِمًا	صَلَّى عَلَيْهِ اللَّهُ ذُو الْفَضْلِ
فَقَالَ أَبْلَغُ وَلَدِي كُلَّهُمْ	مَنْ كَانَ فِي حَزْنٍ وَفِي سَهْلٍ
بِأَنَّ حَوَا أَمَّهُمْ طَالِقٌ	إِنْ كَانَ نَفْطُوِيَّةٌ مِنْ نُسْلِي (۵)

۱- المشبهه صفحه ۱۰۴

۲- الفتوحات الاسلاميه ج ۱۳ صفحه ۳۲۸

۳- ثعالبی در خاص الخاص صفحه ۱۹۱ و کتاب الايجاز والاعجاز صفحه ۹۲

۴- مروج الذهب ج ۴ صفحه ۲۰۸

۵- ارشاد ياقوت ج ۱ صفحه ۳۰۷

آل بویه از اخلاف سلاطین ساسانی بودند که چون زمانی
نسب آل بویه طولانی در سرزمین دیلم اقامت داشتند، به آنان دیلمی
گفته شد (۱) این مطلب را، بسیاری از مورخان نوشته اند.

سید تاج الدین حسینی نقیب از علمای نسابه قرن هشتم به نقل از ابواسحاق
صابی در کتاب التاجی چنین گوید که عضدالدوله (مقتدرترین پادشاهان آل بویه)
از نسب خود جستجو کرد و در این باره با مهلبی (وزیر معزالدوله) مکاتبه نمود.
مهلبی از سالخوردگان دیلم و موبدان و وجوه مردم ایران، تحقیق کرد، همه نوشتند
و تأیید کردند و نسب او را که به ساسانیان میرسد، صحیح دانستند. (۲) ظاهراً
همین نوشته صابی است که نویسندگان بعد از او، ملاک قرار داده اند.

عموم مورخان که به ذکر نسب آل بویه پرداخته اند، نسب ایشان را به سلاطین
ساسانی می‌رسانند، اما در اینکه به کدامیک از ساسانیان متصل میشوند، بین مورخان
اختلاف است:

ابوریحان بیرونی از کتاب التاج (ص-التاجی، در نسبت به تاج المله از القاب
عضدالدوله) نوشته ابراهیم صابی، اجداد بویه را چنین نوشته است: بویه پسر
فناخسرو پسرشان پسر کوهی، پسر شیرزیل (ظ- شیردل) کوچک، پسر شیرکده پسر
شیرزیل بزرگ پسر شیرانی شاه، پسر شیرفنه پسر سسنان شاه پسر سس خره پسر
شوزیل پسر سسناذر پسر بهرام گور، ابوریحان، آن گاه چند قول دیگر را در خصوص
نسب آل بویه ذکر کرده است. (۳) بعد از ابوریحان، ابن ماکولا از قدیمترین
کسانی است که نسب عضدالدوله را (ظ- بنقل از صابی) تا با یک پسر ساسان
بزرگ (جد ساسانیان) رسانیده است (۴)، لیکن میان نوشته این دو نویسنده مختصر
تفاوتی وجود دارد. قلفشندی، نسب آل بویه را به یزدگرد پیوسته می‌کند. (۵).

۱- الفخری صفحه ۱۴۲

۲- غایة الاختصار صفحه ۵

۳- الآثار الباقیه صفحه ۳۸.

۴- الاکمال ج ۱ صفحه ۳۷۱.

۵- صبح الاعشی ج ۴ صفحه ۴۱۷.

شاعران آن زمان هم از قبیل ابن بُناته و مَهِیار دیلمی در خطاب به پادشاهان آل بویه به نسب ساسانی ایشان اشاره کرده‌اند. از میان نویسندگان، مَقریزی، پس از آنکه نسب آل بویه را به بهرام گور میرساند، میگوید که فرزندان بویه از قبیله‌ای از قبایل دیلم هستند که آن قبیله را، شیر دل اوندازه مینامیدند (۱). ممکن است، مقصود این باشد که، آنان در اثر توقف زیاد در سرزمین دیلم، یکی از قبایل دیلم به حساب آمده‌اند.

چند تن از کسانی که به تحقیق در مسائل تاریخی و به تجزیه تردید در نسب آل بویه و تحلیل در خصوص پاره‌ای از اموری که در کتب تاریخ و سیر ثبت شده، پرداخته‌اند، در نسب آل بویه تردید کرده و حتی آن را ساختگی دانسته‌اند. قدیمترین کسی که در این زمینه بحث کرده و در بارهٔ معمول بودن اینگونه نسب‌نامه‌ها، استدلال نموده، ابوریحان بیرونی است. (۲) و چند قرن بعد از او ابن خلدون با روش خاص خود، تردید خود را در خصوص آل بویه بیان داشته است. (۳) خلاصهٔ سخن ابوریحان، چنین است:

دشمنان همواره کوشش میکنند تا در انساب دیگران، طعنه بزنند و آبروی آنها را لکه‌دار بکنند، همانطور که دوستان و پیروان، با علاقهٔ هر چه تمامتر زشتی‌ها را زیبا جلوه میدهند و سخنانی مبنی بر ستایش ممدوحان خود جعل مینمایند و نژاد بلندی برای آنان میسازند. چنین نسب بی‌اساسی را برای ابن عبدالرزاق طوسی در شاهنامه، ساختند و او را به منوچهر نسبت دادند. (۴) در بارهٔ آل بویه هم، چنین کاری را کردند و ابراهیم صابی نسب ایشان را به اینگونه نوشته است (قبلاً نقل شد) اما اگر کسی به راه افراط و تفریط نرود و جانب اعتدال را رعایت نماید در می‌یابد که نخستین کسی که از این قبیله (قبیلهٔ بویه) شناخته شد، بویه

۱- السلوك لمعرفة دول الملوك ج ۱ صفحه ۲۵.

۲- الآثار الباقیه صفحه ۳۷ و ۳۸.

۳- تاریخ ابن خلدون ج ۳ صفحه ۳۹۵.

۴- ظ - مقصود شاهنامه ابومنصوری است که مقدمهٔ آن در دست است.

پسر فنا خسرو است و در میان این قبیل قبایل، حفظ انساب معمول نبود و دلیلی به جاودان ساختن نسب، از طرف آنها در دست نیست و قبل از انتقال سلطنت به آل بویه، چنین نسبی برای ایشان، شنیده نشده است و چون زمان برای جماعتی به درازا کشید، کم اتفاق می افتد، که به حفظ انساب خود پردازند. تنها دلیل متقن بر صحت نسب، اجماع امت بردرستی آن است، مانند نسب سرور فرزندان آدم، محمد (ص) که هیچکس از عرب و عجم در اینکه آن حضرت از اولاد اسماعیل بن ابراهیم (ع) میباشد، شك نکرده است.

ابوریحان، در حالی که نسب آل بویه را به نحوی که ذکر شد، مردود میداند، در صحت نسب شمس المعالی (قابوس و شمگیر) و اصالت او را از طرف پدر و مادر و اینکه، احوال وی سپهبدان مازندرانند که با اکاسره هم نژاد هستند، پافشاری میکند. وی همچنین سلسله نسب امیران سامانی را به بهرام چوبینه می رساند و شروان شاهان را از اولاد اکاسره میداند و در درستی این انساب، اصرار میورزد. (۱) بنابراین باید ابراهیم صابی را معذور بدارد. قبلاً بنقل از سید تاج الدین حسینی، نسابه قرن هشتم، گفته شد که خود عضدالدوله، در باره نسب آل بویه تفحص کرد و مهلبی وزیر، از ریش سفیدان دیلم و وجوه مردم ایران، در خصوص صحت نسب مزبور نوشته گرفت. در صورتی که خود بویه و سه پسر او که بعداً هر سه به سلطنت رسیدند، پیش از بیرون آمدن از دیلم، همانطور که گفته خواهد شد، در نهایت تنگدستی و گمنامی بسر میبردند و ابداً فکر نمیکردند که روزی به فرمانروایی برسند و اصلاً پیش از تشکیل سلطنت آل بویه، کسی نامی از این خاندان نشنیده و ظاهراً در کتابی هم قبل از قیام عمادالدوله اشاره به چنین خاندانی نشده بوده است.

از میان مورخان، حمدالله مستوفی، گفته است که بویه، نژاد خود را از مردم نهان میداشت، (۲) مستوفی روشن نکرده است که سندوی در این سخن کتاب

۱- الآثار الباقیه. صفحه ۳۹.

۲- تاریخ گزیده. صفحه ۴۰۹.

ابراهیم صابی است یا کتاب و نوشته دیگری؟ والله اعلم

بویه پسر فنا خسرو، در دیلم (دیلم به معنی عام که شامل
وضع بویه و پسرانش گیلان فعلی هم میشود) با گمنامی و تنگدستی زندگی میکرد.
در ابتدای کار از اینکه عموم تاریخنویسان، نوشته‌اند که روزی او از صید

ماهی بود، چنین فهمیده میشود، که مسکن او در ناحیه گیلان
فعلی و دریکی از سواحل دریا، یادری ساحل رودخانه‌ای بوده است. وی سه پسر داشت
که بعداً هر سه به سلطنت رسیدند. پسر بزرگ علی نام داشت (عمادالدوله بعدی) پسر دوم،
حسن (رکن الدوله بعدی) و سومی احمد (معزالدوله بعدی). این سه پسر، پس از
تحمل شدائد و با کوشش فراوانی که به کار بردند، به ترقی و پیشرفت فوق‌العاده‌ای
نائل شدند و بنا بر گفته ابن ابی الحدید، چنان سلطنتی تشکیل دادند که در عظمت
و شکوه، ضرب‌المثل بود (۱) سلطنت آل بویه در زمان عضدالدوله به اوج قدرت
و عظمت رسید و از آن پس، روی به انحطاط نهاد. آغاز آن ذی‌قعدة سال ۳۲۱ هـ
و نهایت آن بنا بر قول صحیح و به شرحی که خواهد آمد، سال ۴۴۸ بود. سلطنت
ایشان یکصد و بیست سال ادامه داشت و هفده تن از آن خاندان به حکومت رسیدند.
در آغاز کار و در هنگامی که هنوز این پدرو سه پسر در دیلم میزیستند، دردهی
از ناحیه دیلمان، سکونت داشتند که کیا کلش خوانده میشد. (۲) از میان سه پسر
بویه، احمد (معزالدوله) در هنگامی که در اوج قدرت بود، اصرار و علاقه داشت
که از گذشته رقت‌بار، خود و برادرانش، در زمانی که هنوز در دیلم بودند، در حضور
جمع سخن گوید و این شاید برای ادای شکر نعمت و موهبتی بود که خدا به او
و خاندانش ارزانی داشته بود.

ابوالفضل شیرازی وزیر از قول معزالدوله نقل کرده است که من در دیلم،
برای خانواده‌ام، هیزم حمل میکردم. روزی خواهر بزرگم گفت که هیزمی که

۱- شرح نهج البلاغه ج ۷ صفحه ۴۹

۲- تاریخ‌گزیده صفحه ۴۰۹ در داستانی که بعد از این ذکر خواهد شد، به سکونت

آنها در کنار دریا تصریح شده است.

امروز آورده‌ای، کافی نیست، يك پشته ديگر بياور، گفتم ديگر نمیتوانم و تا توانایی داشتم، آوردم. گفت اگر بياوری، دو گرده نان از نانی که میبزم، زیادتر به تو میدهم. يك پشته ديگر آوردم و از خستگی نزدیک بود تلف شوم. خواهرم گفت: اگر يك پشته ديگر بياوری، علاوه بر دو گرده نانی که بر جیره نانت اضافه میکنم. يك بسته پياز هم به تو خواهم داد. من باز يك پشته ديگر هم بزم بردم و خواهرم وظیفه روزانه نانم را داد و گرده‌ای نان ديگرويك بسته پياز هم بر آن علاوه کرد. بعد از آن به لطف خداوند، حالم تغییر کرد و در وضعی که می‌بینی قرار گرفتم. ابوالفضل شیرازی گفت که معزالدوله، داستان مزبور را، بارها در مجالس انباشته از جمعیت، در مقام افتخار، بیان میکرد و هیچ نهان نمیداشت و اگر جز این میبود، من آن را نقل نمی‌کردم (۱). باز درباره چگونگی کار بویه و پسرانش در دیلم، ابن الجوزی و ابن طاوس از تنوخی از پدرش از ابوالقاسم علی بن حسان اُنباری (و بنقل ابن طاوس، علی بن حماد) کاتب، که او گفت: هنگامی که معزالدوله مرا از بغداد به دیلمان فرستاد تا در شهری از آن ناحیه، برای او سراهایی بنا کنم، به من گفت که در آنجا مردی است بنام ابوالحسین پسر شیرکوه، چون او را یافتی وی را گرامی دار و سلام من (معزالدوله) را به او برسان و بگو که من در کودکی شنیده بودم که پدرم خوابی دیده بود و او و تو برای تعبیر آن خواب، به خوابگزاری در دیلم مراجعه کردید، کیفیت خواب مزبور را برای من بیان کن. ابوالقاسم گفت که چون به دیلمان رسیدم، ابوالحسین را یافتم و پیغام پادشاه را به او رسانیدم گفت بین من و بویه دوستی محکمی بود و خانه من و او، همانطور که اکنون می‌بینی، در برابر هم، قرار داشت. روزی بویه به من گفت خوابی دیده‌ام که مرا به وحشت انداخته است، کسی را پیدا کن تا خواب مرا تعبیر کند، گفتم در این صحرا، چه

۱- نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۹۷ - اما سالها بعد یعنی در سال ۳۵۴ یکی از خواهران معزالدوله از جهان رفت و از جمله اموالی که از او باقی ماند، تعداد بسیاری کمر بند از طلا بود که خدمتکاران او بر کمر می‌بستند (نشوار ج ۳ صفحه ۸۳)

کسی رامیتوان یافت که بتواند خواب تعبیر کند ؟ بایدصبر کرد تا منجمی یا عالمی از اینجا عبور کند و از او درخواست کنیم تعبیر خواب تو را بگوید . چندماه از این ماجرا گذشت، روزی من و بویه به ساحل دریا رفتیم تا ماهی صید کنیم، اتفاقاً ماهی بسیاری صید کردیم و آنها را بر پشت گرفته ، به خانه های خود باز گشتیم ، بویه به من گفت که من کسی را در خانه ندارم تا ماهیها را پاکیزه کند و بریان سازد. (ظ - زنش مرده بوده است) توهمة آنها را به خانه ببر تا در آنجا برای خوردن آماده شوند . ماهیها را به خانه ما بردیم . من و بویه وزن من نشستیم و به نظیف کردن و پختن و بریان کردن آنها، پرداختیم ، قضا را ، مردی در کوچه فریاد میزد که منجم هستم، خواب تعبیر میکنم. بویه به من گفت که خواب من را به خاطر داری ؟ گفتم : آری و برخاستم و مرد منجم را وارد خانه کردم . بویه خواب خود را برای او چنین شرح داد که : در عالم رؤیا، دیدم که نشسته ام و مشغول بول کردن هستم ، از احلیل، آتش عظیمی همچون ستونی ، خارج شد ، سپس از راست و چپ و جلو و پشت سر، پخش شد تا همه دنیا را پر کرد و از خواب بیدار شدم . تعبیر این خواب چیست ؟ مرد گفت تا هزار درهم ندهی، تعبیر نمیکنم . ما او را به ریشخند گرفتیم و گفتیم که ما مردمی فقیر هستیم و از صید ماهی گذران میکنیم ، تا کنون ، این مبلغ بلکه یکدهم آن را هم ندیده ایم . فقط میتوانیم يك ماهی بزرگ به تو بدهیم، منجم راضی شد و به بویه گفت تو پسرانی داری که در دنیا پخش میشوند و همه جا را به دست میگیرند و به سلطنت بزرگی میرسند و به اندازه همان آتشی که در خواب دیدی، ملکشان وسعت خواهد داشت . ما به پشت گردن مرد منجم زدیم و گفتیم که تو ما را استهزا میکنی ؟ آن ماهی که از ما گرفتی به تو حرام است. بویه هم به او گفت که من صیاد فقیری هستم به همین گونه که می بینی و فرزندان من اینها هستند و اشاره کرد به علی (عمادالدوله) که تازه از کودکی وارد نوجوانی شده بود . سالها گذشت و من خواب را فراموش کردم تا بویه به خراسان رفت و علی به امارت برخاست و ما شنیدیم که ارجان (بهبهان) را مالک شده و پس از آن به فرمانروایی تمام فارس نایل گردیده است که از آن بعد جوائز او به خانواده اش

و به بزرگان دیلم میرسید . روزی قاصدش آمد و مرا طلب کرد، من نزد علی رفتم، از قدرت و حکومت اود چارشگفتی شدم و خواب (خواب بویه) را به فراموشی سپرده بودم . علی سخت به من نیکی کرد و جوائز عظیمی به من عطا نمود. در یکی از روزها ، هنگامی که جزمین و او، کس دیگری نبود گفت ای ابوالحسین خوابی را که پدرم دیده بود و خواب گزار تعبیر کرد و به او پس گردنی زدیدی، به خاطر داری ؟ آن گاه دستور داد . هزار دینار آوردند و به من داد و گفت این قیمت آن ماهی میباشد ، (آن ماهی که به منجم داده بود) . علی (عمادالدوله) جوائز و عطا های دیگری هم به ابوالحسین داد و او به دیلم باز گشت. ابوالقاسم، تمام داستان را به خاطر سپرد و نزد معزالدوله مراجعت کرد و آنچه شنیده بود برای وی باز گفت . (۱)

درباره کیفیت روی کار آمدن آل بویه ، مسکویه چنین گفته
چگونگی روی کار است که ابوالحسن علی پسر بویه و برادرش ابوعلی حسن،
آمدن آل بویه از سرداران ماکان پسر کاکی بودند. (۲) بین ماکان و مرداویج،
همواره مناسبات نیکو برقرار بود و برای یکدیگر هدیه

و نامه های دوستانه میفرستادند ، تا اینکه مرداویج (همانطور که گفته شد) اسفار (پسر شیرویه) را کشت وری و ناحیه جبل (مقصود از جبل قبلا گفته شده است) را بتصرف آورد و کارش بالا گرفت ، از طرف دیگر، ماکان ، آمل و طبرستان را متصرف شد و دامنه نفوذ او تانیسابور امتداد یافت . از این پس اختلاف میان آن دو آغاز گردید و به جنگ انجامید در نتیجه مرداویج بر ماکان غلبه کرد و طبرستان را به جنگ آورد و از آنجا به جرجان (گنبد قابوس فعلی) رفت، شیرزیل (شیردل) پسر سالار (سالار) و باعلی پسر ترکی که از سوی ماکان فرمانروای آنجا بودند ، گریختند و مرداویج آن ناحیه را متصرف شد و سرخاب پسر بلسوس را در آن ،

۱- المنتظم ج ۶ از صفحه ۲۶۸ تا ۲۷۰ و فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم

صفحه ۱۹۵

۲- حمدالله مستوفی گوید که خود بویه هم به خدمت ماکان پیوسته بود (تاریخ

گزیده صفحه ۴۰۹)

گماشت ، و خود ، ظفر یافته و غنیمت گرفته ، به اصفهان باز گشت . بعد از وقایعی که رخ داد ، ماکان به نیشابور رفت و در فرمان ابوعلی محتاج ، سپهسالار خراسان قرار گرفت و از او یاری خواست (پس از چندی) ابوعلی و ماکان به سوی گرگان حرکت کردند . والی گرگان از مرداویج استمداد کرد ، وی بیشتر سپاه خود و جوهر سرداران را به یاری او فرستاد . در جنگی که رخ داد ، ابوعلی محتاج و ماکان شکست خوردند و به نیشابور باز گشتند .

اما ابو الحسن علی و برادرش ابوعلی حسن ، پسران بویه ، در شکست نخستین ماکان ، وضعی که از او مشاهده کردند ، از وی اجازه گرفتند که در خدمت مرداویج در آیند و به او گفتند : اصلح آن است که ما از تو جدا شویم ، تا در خرجت تخفیفی حاصل شود و زحمت ما به عهده دیگری قرار گیرد ، و هنگامی که قدرتی یافتی نزد تو باز میگردیم ، ماکان اجازه داد ، جمعی از بزرگان سپاه ماکان هم ، از علی بن بویه پیروی کردند و به مرداویج پیوستند . مرداویج ، آن دو برادر را به خوبی پذیرفت و آنها را گرامی داشت و به آنان خلعت داد و بهر يك از قائدان دیلمی ، حکومت ناحیه ای از بلاد جبل را تفویض کرد . به علی بن بویه فرمانروایی کرج را داد (نزدیک اراک فعلی - کره رود . کرج ، ربی شده کلمه کره است) ، لشکری پسر مردی (از بزرگان دیلم) را به حکومت دماوند که قبلاً هم آنجا را در عهده داشت ، باقی گذاشت ، فرمانروایی همدان را به (یکی دیگر از بزرگان دیلم بنام) سلیمان پسر سر کله سپرد و بهمین ترتیب هر يك را به حکومتی منصوب نمود . (۱)

سرداران دیلمی از جمله علی پسر بویه ، چون هر يك به	آغاز قدرت و
حکومتی منصوب شدند و فرمان حکومت را دریافت	
داشتند (ازمازندران) به ری آمدند . فرمانروای ری ،	فرمانروایی علی
و شمشیر برادر مرداویج بود و حسین بن محمد ملقب به	پسر بویه
عمید (پدر ابو الفضل بن العمید وزیر رکن الدوله) در امور	
مربوط به ری ، نظارت داشت .	

قضا را قاطری برای خرید به عمید عرضه شد ، این قاطر از علی بن بویه بود که میخواست آن را بفروشد و قیمت آن را که سه هزار درهم بود، کمک خرج خود قرار دهد . عمید قیمت قاطر را برای علی فرستاد ، اما علی چون دانست که خریدار ، عمید است، قاطر را نزد او برد و سوگند یاد کرد که پولی بابت آن دریافت نخواهد کرد . علی به دنبال این کار، نیکی های دیگر نیز نسبت به عمید انجام داد. از سوی دیگر، مرداوید از اینکه حکومتهایی به فائدان دیلمی تفویض کرده پشیمان شد و به برادرش وشمگیر و حسین عمید نوشت که از خروج فائدان دیلمی از ری، جلوگیری کنند و اگر بعضی از آنها رفته اند ، آنان که باقی مانده اند ، از رفتن منع شوند .

رسم بر این مقرر بود که نامه ها، نخست بدست عمید میرسید و او میخواند، سپس به وشمگیر عرضه میکرد . عمید، چون بر مضمون نامه مرداوید و قوف یافت در نهانی به علی اطلاع داد که فوری حرکت کند و فردا صبح که وشمگیر از نامه واقف شد، علی ، مسافت زیادی را پیموده بود ، لیکن از رفتن بقیه مانع شدند و بدینوسیله ، علی برای فرمانروایی به شهری میرفت که مقدمه پیشرفت و فرمانروایی او بود. برای جریان مذکور ، بعد از اراده خداوند، جز سخاوت و سعه صدر علی ، علت دیگری نمیتوان شناخت . (۱)

علی، چون وارد کرج شد، بابزرگان شهر به نیکی رفتار علی در کرج نمود و نسبت به آنان ، احسان کرد . سپس چند قلعه از قلعه های آن اطراف را که در دست خرمیان بود ، بتصرف آورد در همین مواقع، میان صاحبان قلعه ها، اختلاف افتاد و در نتیجه پاره ای از آنها نزد علی آمدند و نشانی اندوخته های بسیاری را به او دادند. علی تمام آنها را بدست

۱- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۷۷ و ۲۷۸- در شرح کیفیت روی کار آمدن آل بویه و فرمانروایی امرای اولیه این خاندان ، ترجیح داده شد که بیشتر مطالب از ابوعلی مسکویه نقل شود که هم خود تقریباً در همان زمانها میزیسته و مصدر امور مهمی بوده و هم در درستی مطالب دقت کافی میکرد و از مقام علمی بزرگی برخوردار بوده است

آورد و در راه دلجویی بزرگان سپاه و اعیان شهر و جلب قلوب مردم، به مصرف رسانید.

از طرفی مرداویج به ری بازگشت و به جمعی از فرماندهان سپاهش دستور داد، مقرری خود را از اموال کرج دریافت کنند. اینان چون به کرج آمدند، علی از ایشان دلجویی کرد و مورد احسانشان قرار داد، آنها هم، فرمان او را گردن نهادند. در این میان، یکی از سرداران دیلمی بنام شیرزاد، با چهل تن دیگر از گلپایگان به علی پناهنده شد. علی در این وقت، مردان خود را شماره کرد، سیصد تن و کسری بودند و همه آنها از اعیان و برگزیدگانی بودند که میتوانند با اسلحه و سپاه، او را یاری دهند.

علی از کرج روبرو به اصفهان نهاد، حکمران اصفهان، ابوالفتح در اصفهان بن یاقوت بود (پدرش یاقوت، از طرف خلیفه، فرمانروای فارس بود) در میان یاران ابوالفتح ششصد مرد دیلمی و گیلی وجود داشتند که چون آوازهٔ بخشندگی و همت بلند علی را شنیده بودند، به او پناهنده شدند و این امر، یکی از موجبات ضعف و شکست سپاه ابوالفتح شد. عامل دیگر این بود که دیلمیها در جنگ پایداری میکردند، اما سپاه ابوالفتح متزلزل و ناپایدار بودند. ابوالفتح، پس از شکست، به شیراز (نزد پدرش) گریخت و علی اصفهان را متصرف شد. با این پیروزی، کار علی، بالا گرفت و در نظر مردم، بزرگ جلوه کرد زیرا بادویست نفر هزاران تن از سپاهیان ابوالفتح (یعنی سپاهیان خلیفه) را، شکست داده بود. (۱)

چون داستان علی به گوش مرداویج رسید، سخت ناراحت شد و از اینکه کسانی از یاران خود را نزد علی فرستد بیمناک بود زیرا آوازهٔ بزرگواری و بخشندگی علی به همه جارسیده بود و امکان داشت فرستادگان وی، به علی به پیوندند. روش مرداویج درست برعکس رفتار علی بود، او بسیار خشونت به خرج میداد و سختگیری میکرد و

کسانی که روح آزادگی داشتند، نمیتوانستند رفتار او را تحمل کنند. به این ملاحظات مرداویج در نظر گرفت نامه‌ای هم عتاب آمیز و هم دوستانه برای علی بنویسد و از وی جواب بخواهد. نامه را فرستاد و به دنبال آن، سپاهی عظیم وانبوه به سرداری برادرش وشمگیر به اصفهان، گسیل داشت. (۱)

علی چنین سلاح دید که از اصفهان به فارس برود، پس عزیمت علی از يك ماه که خراج اصفهان را هم جمع آوری کرده بود به به طرف فارس سوی ارجان (۲) حرکت کرد، فرمانروای آن شهر ابو بکر پسر یاقوت مذکور بود که بدون مقاومت بهرامهرمز گریخت، و علی شهر را بتصرف آورد. در این وقت نامه‌هایی از ابوطالب، زید بن علی نوبندجانی به دست علی رسید که او را برای تصرف شیراز تشویق میکرد. وی نوشته بود که غلبه بر یاقوت (والی فارس از سوی خلیفه) دشوار نیست، او اموال مردم را بایی- باکی، میستاند، مخارج خود و سپاهش گزاف است، وجود وی و یارانش بر مردم شیراز، سنگینی میکند، از اینها گذشته، سپاهیان در جنگ، سست و بی ثباتند. علی که مرد دوراندیشی بود، نخست، پیشنهاد نوبندجانی را پذیرفت اما نوبندجانی دست بردار نبود و سرانجام در نامه‌ای به علی نوشت که اگر در حمله به شیراز، درنگ کنی بیم آن میرود که یاقوت و مرداویج، همدستان شوند و به مبارزه با تو برخیزند. علی سخن نوبندجانی را قبول کرد و به سوی نوبندجان (۳) در حرکت آمد. (۴)

۱- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۰

۲- ارجان (به تشدید راء) تقریباً همین بهبهان فعلی است خصوصیات و فاصله‌ایی که یاقوت میان آن و نواحی اطراف ذکر کرده، بر این معنی دلالت میکند.

۳- نوبندجان شهری بوده است در ۲۶ فرسنگی ارجان بطرف شیراز (معجم البلدان)

۴- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۰

در روز دوشنبه چهارم ذیحجه سال ۳۲۱ هجری، نامه‌ای از نخستین اطلاع علی بن خلف بدست خصیبی «وزیر خلیفه الراضی» رسید دستگاه خلافت از که در آن چنین نوشته شده بود که مردی از جوه سرداران پیدایش آل بویه دیلم که همراه مرداویج بودند، بنام علی پسر بویه که از طرف مرداویج، ضامن اموال نواحی ماه البصره (۱) بود. چون اموالی از مرداویج در عهده وی بود و او آن اموال را کسر آورد. بیمناک شد و به نافرمانی پرداخت و با چهارصدتن از مردم دیلم بر ارجان غلبه کرد. (۲) و باز در چهارم محرم سال ۳۲۲ «یک ماه بعد» نامه‌ای از ابو جعفر محمد بن القاسم کرخی، متصدی امور خراج و ضیاع در بصره و اهواز «به بغداد» رسید حاکی از اینکه مرداویج وارد اصفهان شد و مردی بزرگ از سرداران او که علی پسر بویه نامیده میشود و عهده دار ماه البصره بود، به اموالی عظیم دست یافت و به ارجان گریخت و اینکه علی به او «ابو جعفر کرخی» نوشته است که در فرمان سلطان «خلیفه» میباشد و از وزیر اجازه میخواهد که یا به بغداد بیاید یا به شیراز برود و در سلك یاران یاقوت قرار گیرد. (۳)

علی در نو بندگان باد و هزارتن از مقدمه الجیش سپاه یاقوت بطرف شیراز روبرو شد، بسیاری از جوه سپاه و دلاوران یاقوت از قبیل کور مرد خراسانی و ابن خرکوش در میان این سپاه قرار داشتند علی با آنها در آویخت و سرانجام سپاه یاقوت شکست خورد، آن گاه خود یاقوت به نو بندگان آمد. ابوطالب نو بندگان (که از نعمت و قدرت فراوانی برخوردار بود او همان کسی است که علی را وادار به حمله به شیراز کرد) به ظاهر خود را کنار کشید، لیکن نهانی به همه نوعی، علی را یاری میکرد، راه صحیح را به او نشان

۱- مقصود از ماه البصره، شهرهای نهاوند و همدان و قم است (معجم البلدان در

همین کلمه)

۲- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۷۵

۳- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۴

میداد، ووی را از اخبار آگاه میساخت و در پیمودن جاده‌ها و راهها او را راهنمایی مینمود، و به اندازه‌ای که رفع احتیاجات علی بشود، به او کمک مالی میکرد. حتی در مدت چهل روز، علی و تمامی سپاهش، مهمان وی بودند که گفته میشد، دویست هزار دینار از این بابت، خرج او شده است. در همین ایام، علی برادرش ابوعلی (رکن الدوله بعدی) را به کازرون و نواحی اطراف، فرستاد.

خاندانی در کازرون میزیستند که اموال و ذخائر بسیاری از تصرف اموال و ذخائر اکاسره (جمع عربی کسری = سلاطین ساسانی) نزد آنها سلاطین ساسانی بود که آن اموال و ذخائر را، نسلی از نسلی به ارث میبرد. ابوعلی، همه آنها را دریافت کرد، اموال مزبور، از تمام آنچه علی تا آن وقت بدست آورده بود فزونی داشت. در همین ایام که ابوعلی در کازرون بود، یاقوت، سپاه عظیمی به جنگ او فرستاد، اما ابوعلی با سپاه اندکی که همراه داشت، سپاه یاقوت را هزیمت کرد. و سپس نزد برادرش، باز گشت. (۱)

سرانجام، یاقوت و وشمگیر و مرداویج در برانداختن علی، نبرد علی با یاقوت هماهنگ شدند. علی چنین اندیشید که بهتر است رهسپار کرمان شود. به این منظور از نویندجان روانه استخر (۲) شد و از آنجا به بیضا (۳) رفت، یاقوت هم با همه سپاه خود او را تعقیب میکرد، در راه علی به کرمان پلای بود که باید از روی آن عبور کند، یاقوت بر او پیشدستی کرد و راه عبور از پل را بر او بست و علی ناگزیر از جنگ شد. در ماه جمادی الثانی سال ۳۲۲ هـ، میان علی و یاقوت، جنگ در گرفت. در روز چهارشنبه، نبرد به سختترین

۱ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۱.

۲ - استخر تقریباً همین تخت جمشید و مرودشت امروزی است.

۳ - بیضا که در عصر ساسانی در سفید نام داشت، جزو ناحیه استخر به حساب میآمده و تا شیراز معشت فرسنگ فاصله داشته است (اقتباس از معجم البلدان).

و جهی، جریان یافت، در روز پنجشنبه، علی به یارانش اعلام کرد که پیاده خواهد شد و مانند یکی از آنها خواهد جنگید و آنان را به پیروزی امیدوار ساخت.

از حسن اتفاق برای علی این بود که دو نفر از وجوه دیلم و ازیاران علی، به یاقوت پناه بردند و او بی درنگ دستور داد، گردنشان را زدند، دیلمیها از این جریان، یقین کردند که اگر به یاقوت پناهنده شوند، در امان نخواهند بود. اتفاق دیگری هم رخ داد که باز به نفع علی تمام شد، اتفاق مزبور این بود که در روز پنجشنبه در میدان جنگ، نفت و آتش به کار رفت. وزش باد باعث شد که قسمتی از لشکرگاه یاقوت به آتش کشیده شود، سپاه دیلم از فرصت بهره گرفتند و به سپاه یاقوت حمله ور شدند و ایشان را شکست دادند. یاقوت، بالای يك بلندی رفت و پرچم خود را بالا نگاهداشت، چهار هزار تن از سپاه شکست خورده، در اطراف او گرد آمدند. یاقوت امید داشت که چون دیلمیها سرگرم جمع آوری غنائم شوند، بر آنان بتازد. (۱) علی، قصد یاقوت را دریافت و یارانش را آگاه ساخت که از هم دور نشوند و نظم خود را به هم نزنند، و گفت که دشمن منتظر است تا شما سرگرم جمع کردن غنائم شوید، آنگاه به شما حمله ور شود، و این تنها تدبیری است که برای او باقی مانده است.

یاقوت چون پایداری سپاه علی و عدم توجه ایشان را به نهب و غارت، مشاهده کرد، فرار را برقرار ترجیح داد و علی تمام آن نواحی را متصرف شد. در همین جابود که علی به صندوقهایی از یاقوت دست یافت که وسائل شکنجه اسیران در آن‌ها قرار داشت (و شرح آن در ضمن بیان علل موفقیت آل بویه خواهد آمد).

۱- مسکویه که این مطالب از او نقل میشود در اینجا چنین اظهار نظر کرده و به جان خود، سوگند یاد نموده که این کید و مکرری است که چه بسا بعد از شکست قومی، باعث پیروزی آنها شده است. (منظور اصلی مسکویه از تألیف کتاب پراچ تجارب الامم این بوده که خوانندگان کتاب او از هر جریانی تجربه بیند و زند و بهمین جهت، چنین نامی را بر کتاب خود قرار داده است.)

علی در روز جمعه به زرقان رفت و شبانه رهسپار دینکان شد. در آنجا جمعی از مردم و شحنه‌ها و اعیان و بزرگان به او پناه بردند، وی همه را پذیرفت و انواع نیکی به ایشان روا داشت و از خطاهایشان و حتی از ناسزاهایی که به او گفته بودند، در گذشت و چنان روش امیدبخشی در پیش گرفت که همگان به لطف او اطمینان پیدا کردند، دشمنان هم از وی ایمن شدند.

علی، آن گاه، سپاهش را در بیرون شهر شیراز فرود آورد و به دستور او ندا در دادند که عدل وی شامل همه خواهد شد، تمام مردم از هر پیش آمد ناخوشایندی در امان هستند، همگان به دنبال کسب و کار خود بروند و با خاطر آسوده، به امور زندگانی خویش پردازند. (۱)

مسکویه در جای دیگر از کتاب خود، باز کیفیت روی نقل دیگر در خصوص کار آمدن علی را نوشته است که هر چند قسمتهایی از آن کیفیت پیشرفت علی با آنچه نقل شد تفاوتی ندارد، اما چون مشتمل بر مطالب تازه‌ای است، به ذکر خلاصه‌ای از آن مبادرت میشود:

ابوالحسن علی بن بویه در حدود طبرستان به مرداویج پیوست. مرداویج سرکردگی سپاه خود را به او سپرد و جمعی را زیر فرمان وی قرارداد، سپس او را به ری که برادرش وشمگیر در آن فرمانروا بود، فرستاد. در آن وقت چنان اتفاق افتاد که عامل (۲) کرج، دست طمع به اموال آنجا دراز کرد، به این مناسبت، علی را در حالی که کمتر از یکصد تن، همراه داشت، به کرج گسیل داشتند، وی در مدت کوتاهی، پیش از پانصد هزار (درهم یا دینار، معین نشده است) دریافت داشت. مرداویج از کار علی بیمناک شد و با وشمگیر، چاره اندیشی کرد که چگونه او را دستگیر سازد. یکی از یاران علی بنام احمد که حاجب او بود (و در این وقت) در خدمت وشمگیر قرار داشت، علی را از این امر آگاه ساخت. وی از اینکه او را

۱- مسکویه ج ۵ خلاصه از صفحه ۲۷۸ تا ۲۸۴

۲- مقصود از عامل کسی بود که امور مالی ناحیه‌ای را به عهده داشت.

دستگیر سازند ، دچار بیم شد و به اصفهان رفت تا به ابوالفتح مظفر بن یاقوت پناهنده شود. در سپاه مظفر هفتصد تن دیلمی وجود داشتند که رئیس ایشان مردی بود. بنام فناخسره (فناخسرو) و پسر این مرد که حسن نام داشت ، در شرطه بغداد قرار داشت. علی چون به اصفهان نزدیک شد، مظفر با چهار هزار تن به جلو آورد تا از ورودش به شهر مانع شود ، اما میان یاران مظفر اختلاف افتاد و او ناگزیر به فارس نزد پدرش یاقوت گریخت. مسکویه سپس رفتن علی را به ارجان شرح میدهد و میگوید که علی به یاقوت نامه نوشت (تا او اجازه دهد) که وی از ارجان به کرمان رود تا به ماکان کاکی دیلمی که در آنجا بود، پناه برد، اما یاقوت، جواب نامه او را نداد . علی دوباره نامه ای نزد یاقوت فرستاد و در آن نامه او را امیر خطاب کرد و اظهار اطاعت نمود و یکی از این دو کار را از وی درخواست کرد: یا او را در شیراز، نزد خود بپذیرد یا اجازه دهد در بغداد نزد خلیفه رود . یاقوت این را هم، نپذیرفت و با پسرش مظفر به جنگ او آمد. علی به نوبندجان رفت، و باز در اینجا به یاقوت نامه نوشت و امان خواست ، یاقوت به گمان اینکه وی قصد حمله گری دارد، از او در حذر بود . علی از هنگامی که از ارجان بیرون آمده بود تا این وقت، از کازرون و شهر شاهپور ، نزدیک به پانصد هزار دینار با گنجهای فراوان، بدست آورده بود، در نوبندجان هم، ابوطالب نوبندجانی در هر روز پانصد دینار به او کمک میکرد.

در هر حال، علی از جنگ با یاقوت، سخت اندیشناک شد، زیرا شماره سپاه یاقوت بر هفده هزار تن بالغ میشد که از همه صنوف سپاهیان بغداد از ساجیه و حَجَرِیه و پیادگان جنگی و دیلمی هایی که در سپاه خلیفه خدمت میکردند و افراد دیگر تشکیل یافته بود، در حالی که شماره سپاه علی هشتصد تن بود. علی باز از یاقوت خواهش کرد راه را باز کند تا وی به هر جا که میخواهد، برود . یاقوت این را هم قبول نکرد. سپاه اندک علی، (و سپاه فراوان خود او) یاقوت را مغرور ساخته و پول زیاد علی، او را به طمع انداخته بود. علی برای پرهیز از جنگ با یاقوت، روی به بیضا نهاد، اما یاقوت از رفتن او مانع شد، دیگر چاره ای جز جنگ نبود، مدت دو

روز نبرد در جلو دروازه استخر جریان یافت.

در این دوروز، پیروزی با یاقوت بود. (در روز سوم که) پنجشنبه ۱۲ ماه جمادی الآخره سال ۳۲۲ بود، پیروزی نصیب علی شد. کسی که خود شاهد واقعه بود. برای من (مسکویه) نقل کرد که شش تن از دیلمیان، پیاده شدند و بی پروا به سپاه یاقوت زدند و آنها را به عقب راندند و پیش رفتند. ابوالحسین احمد بن یویه (معزالدوله بعدی که در آن وقت خیلی جوان بود) هم باسی تن بر سپاه یاقوت حمله ور شد. عاقبت در نیمروز همان روز یاقوت و همه سپاهش، شکست خوردند و به شیراز باز گشتند. علی، نخست، این عقب نشینی را يك حيله جنگی به حساب آورد و او را تعقیب نکرد، اما هنگام عصر بر او ثابت شد که یاقوت واقعا شکست خورده است. به دنبال شکست یاقوت، علی رهسپار زرقان در شش فرسنگی شیراز شد. بامداد شنبه از زرقان به دینکان رفت. گمان علی این بود که یاقوت با آن سپاه انبوه که جنگ نکرده گریخته بودند، از شهر دفاع خواهد کرد، اما چون يك فرسنگی شیراز رسید و در آنجا خیمه زد، خبر یافت که یاقوت از شیراز گریخته و شهر خالی و بی دفاع است (۱)

همانطور که ملاحظه شد، علی در ابتدای کار، قصد جنگ با عمال خلیفه و حمله به بغداد را نداشت بلکه میخواست با موافقت خلیفه، حکومت کوچکی تشکیل دهد، اما چون مردی بسیار بزرگ و کاردان و موقع شناس بود، در جریان کار، بخوبی توجه پیدا کرد که دستگاه خلافت به آن عظمت و استحکامی که او گمان میبرده نیست و عمال خلفا مردمی سست عنصر و بی اعتقادند که جز منافع خود به چیز دیگری نمی اندیشند، سپاه خلیفه هم، از عناصر مختلفی تشکیل یافته که هر دسته، معارض بلکه دشمن دسته دیگر است. توجه به این مسائل، هنگامی در علی قوت گرفت که سپاه انبوه و مجهز یاقوت، در مقابل عده قلیلی بارسوایی فرار کردند، و بعد از آن، یاقوت با آن همه سپاه در شیراز نماند و شهر را بی هیچگونه دفاعی، رها

کرد و رفت که منشأ آن جز سست‌عنصری و بی‌اعتقادی و ایمن بودن از بازخواست چیز دیگری نمیتواند باشد، گویا آل بویه از روی همین قرائن به ضعف دستگاه خلافت پی بردند و حمله ببغداد و غلبه بر خلیفه بنظرشان آسان آمد.

در اینجا در خصوص علل شکست سپاه یا قوت، گذشته از عوامل مذکور به عامل دیگری هم باید توجه شود و آن اینکه دیلمیها هر چند اندک بودند اما در مقابل دشمن، هراندازه، انبوه و مجهز بود، به طرز عجیبی پایداری میکردند. بارها اتفاق افتاد که همه کشته میشدند، لیکن فرار نمیکردند. از جمله، مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۳۲ گوید که در این سال روسها به شهر بردعه (بادکوبه یا باکوی فعلی) حمله کردند. مرزبان (مرزبان مرز میان ایران و روس) سیصد دیلمی و در همین حدود از کردها و پنجهازار داوطلب در برابر سپاه روس فرستاد روسها بیک حمله، همگی را گریزانیدند، اما دیلمیها آنقدر پایداری کردند تا همه کشته شدند (۱)

علی، چون دانست که یاقوت از شیراز بیرون رفته، گروهی
ورود علی از دیلمیها و جمعی دیگر از افراد سپاه خود را فرستاد تا آنجا
به شیراز بمانند و شهر را ضبط کنند. این عده وارد شیراز شدند و در
 حالی که در بازارهای شهر پراکنده بودند، عامه مردم و
 جمعی از پیادگان سپاه پوست و غلامان، به ایشان تاختند و هفتاد دیلمی را کشتند.
 چون علی از این خبر اطلاع یافت، برادرش ابوالحسین احمد را که در آن وقت
 نوزده ساله بود، با هشتاد تن از سپاه دیلم فرستاد. احمد در حدود هزار تن از
 سپاه پوستان را به قتل رسانید و ندا در داد که از یاران یاقوت و از سپاهیان، هیچکس
 در شهر نماند و هریک از آنان، بعد از این دیده شود، خون و مالش مباح است.
 دیگر کسی از آن گروه در شیراز باقی نماند و علی بن بویه وارد شهر شد و چند تصادف
 نیکو برای او اتفاق افتاد که موجب پایداری حکومت او شد که چند مورد از آنها در
 ضمن شرح علل موفقیت آل بویه، ذکر خواهد شد.

در این وقت که علی وارد شیراز شد، کاتب او مردی مسیحی (ظ-یهودی) از اهل ری بود که ابوسعید اسرائیل بن موسی نامیده میشد. علی پس از مدتی او را به قتل رسانید و یکتن دیگر بنام ابوالعباس احمد بن محمد قمی معروف به حناط را به جای او قرار داد. (۱)

علی، پس از آنکه در شیراز تمکن یافت، از خلیفه الراضی
لواء و خلعت خواست که او را از طرف خود والی فارس شناسد. خلیفه
خلیفه قبول کرد به این شرط که علی هر سال مبلغ هشت هزار هزار
درهم (هشت ملیون) به بغداد بفرستد. علی، نامه ای هم به
ابوعلی بن مقله وزیر خلیفه نوشت و در آن بامحکمترین سوگندها، دوستی خود
را نسبت به وزیر و پسرش ابوالحسن و اینکه یار و یاور آنان خواهد بود، ابراز
داشت. ابن مقله، در شوال سال ۳۲۲ هـ خلعت و لواء (۲) همراه ابوعیسی یحیی بن
ابراهیم مالکی کاتب برای او گسیل داشت، و به ابوعیسی، سفارش کرد که تا پول
را دریافت ندارد، خلعت و لواء را تسلیم نکند. ابوعیسی، چون به شیراز نزدیک شد
علی در فاصله زیادی از شهر به استقبال او رفت و تابیرون شهر باهم آمدند، علی
در آنجا، خلعت و لواء را از ابوعیسی مطالبه کرد و ابوعیسی موضوع پول را به میان
کشید. علی با خشونت و تندى (بی آنکه پولی بدهد) خلعت و لواء را از او گرفت
خلعت را در بر کرد و در حالی که لواء را در جلو او میکشیدند، وارد شهر شد. ابوعیسی
مرتب به مطالبه پول میپرداخت اما علی حتی یک درهم به او نداد. مطالبه ابوعیسی
و نپرداختن علی، تا سال ۳۲۳ دوام یافت، در این سال، ابوعیسی بیمار شد و در گذشت
و تابوت او را به بغداد، حمل کردند. (۳)

۱- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۹۸ و ۲۹۹

۲- رسم بود که چون خلیفه کسی را به حکومت ناحیه ای بزرگ یا مقامی پرارج، منصوب
میکرد، به او خلعت که جامه ای مخصوص به بزرگان بود میپوشانید و لوائی (پرچم مخصوص)
برای آن حکومت یا مقام بنام اومی بست

۳- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۹۹ و ۳۰۰

پس از آن درهای ذخائر و اموال به روی علی گشوده شد، و جوه تصرف اموال یعقوب مردم شیراز از قبیل ابوالفضل عباس بن فسانجس (که بعداً به و عمرو لیث صفاری وزارت رسید) و ابن مرداس و ابوطالب زید بن علی، بقایای مال سالانه را به مبلغ چهار هزار هزار درهم (چهار ملیون) به عهده گرفتند. گنجها و ودایع عمرو بن لیث و یعقوب بن لیث (صفاری). همچنین اموال یاقوت و پسرش و اموال علی بن خلف و دیگر عمال و اتباع خلیفه که قبلاً در شیراز بودند، بتصرف وی درآمد، در نتیجه، اموال او فزونی گرفت و خزانه اش آباد شد، از امور دیگری که موجب نیرومندی و استواری کار علی شد، این بود که یاران ماکان کاکلی، از کرمان به او پناه آوردند. (۱)

مرداویج، چون از این اخبار آگاه شد، سخت خشمناک و اندیشناک شد و شیرج بن لیلی، سپهسالار خویش را با شایستگی، در برابر علی حاجبش و دو هزار تن، گیلی و دیلمی و جمعی از سرداران بزرگ خود از قبیل بکران و اسماعیل گیل، به اهواز (خوزستان) گسیل داشت. مقصود وی از اعزام سپاه مزبور؛ این بود که با تصرف اهواز؛ میان علی و خلیفه؛ مانعی به وجود آورد تا علی نتواند؛ نزد خلیفه رود و جز راه کرمان و مکران و خراسان راههای دیگر بر او بسته باشد. سپاه مرداویج؛ چون به ایذه رسیدند؛ یاقوت از این بیمناک شد که مبادا میان مرداویج و علی توافقی حاصل شود از این روی به اهواز آمد. یاران مرداویج در غره شوال سال ۳۲۲ وارد رامهرمز شدند و نماز عید (عید فطر) را در آنجا گزاردند و خطبه بنام مرداویج خواندند. پس از آن روانه اهواز شدند. از طرف دیگر؛ یاقوت؛ سپاه خود را در اطراف پل رودخانه اربق، (۲) فرود آورد و راه را بر سپاه مرداویج، بست. جریان آب رودخانه بسیار شدید بود و عبور فقط از روی پل، امکان داشت. بنابراین سپاه مرداویج، مدت

۱- مسکویه ج ۵ صفحه ۳۰۰

۲- اربق، بفتح همزه و سکون راء و فتح باء، ناحیه‌ای از توابع رامهرمز در خوزستان

(معجم البلدان)

چهل روز، در برابر یاقوت متوقف شدند. بعد از آن، سپاهیان مرداویج از پل اَرَبَقْ کوچ کردند تا از نهر مُسْرُقَان (۱) به عسکر مُکَرَّم (۲) بروند. یاقوت غلام خود، مونس را با چهار هزار تن به عسکر مُکَرَّم فرستاد تا مانع عبور سپاه مرداویج از روی رودخانه مُسْرُقَان بشوند. اما پس از عبور پنجاه تن از سپاه مرداویج از روی پل موقتی که از چوب بر روی رودخانه تعبیه کرده بودند، مونس گریخت.

چون خبر ورود سپاه مرداویج به خوزستان و دیگر وقایع به گوش علی بن بویه رسید، در مقام آشتی با مرداویج برآمد و دستور داد خطبه بنام مرداویج خواندند و مالی را به عهده گرفت که برای او بفرستد، گروگانهایی هم نزد وی ارسال داشت. در این میان خبر کشته شدن مرداویج به یاقوت که در آن وقت، در بصره بود، رسید، فوری، یکی از یاران خود را به اهواز فرستاد، از طرفی ابراهیم بن کاسک، والی اَرَجَان، از سوی علی بن بویه، چون دانست که در اهواز (۳) کسی از سپاهیان مرداویج و یاقوت، وجود ندارد، در صدد برآمد، به آنجا حمله ور شود، اما علی به او نوشت که در رفتن شتاب نکند و منتظر بماند تا او سپاهی بیاریش بفرستد. در میان سپاه یاقوت، گروهی دیلمی و ترک و خراسانی بودند که یاقوت گمان میکرد که میتواند به آنها اتکاء کند. در ارجان میان یاقوت و علی، جنگی رخ داد، و یاقوت شکست خورد و دیگر نتوانست در مقابل علی، کمر راست کند، و معلوم شد که سپاهیان ایرانی و دیلمی که همراه او بودند، به حالش سودی نداشته اند، علی تارامهرمز، یاقوت را تعقیب کرد، آن گاه به شیراز باز گشت.

۱- مُسْرُقَان، بفتح میم و سکون سین و ضم راء، بموجب وصفی که یاقوت از آن کرده همان رود کارون است،

۲- عسکر مُکَرَّم، شهری بوده است در خوزستان که (پس از غلبه مسلمانان بر خوزستان) مرد عربی بنام مُکَرَّم آن را در جای شهر رستم کواد که در صدر اسلام عربها آن را خراب کرده بودند، بنا کرد. (معجم البلدان)

۳- در آن زمان، در اغلب موارد، از اهواز، همه خوزستان را اراده میکردند.

عمال خلیفه از این بیم داشتند که علی خوزستان را بتصرف آرد، از این جهت، از در آشتی درآمدند و علی پذیرفت. (۱).

جلوتر گفته شده است که کاتب (۲) علی بن بویه مردی بنام نمونه‌ای از فتنه‌گری ابوسعد مسیحی بود. این ابوسعدر علی، نفوذ بسیاری داشت در آن زمان و در نزد او سخت گرامی بود. ابوسعد (به رسم وزیران) قبا میپوشید و شمشیر و کمر بند می‌بست. وی زمانی بایاقوت جنک کرده و او را شکست داده بود. ابوالعباس حنّاط (که قبلاً به او اشاره‌ای شده است) همواره درباره ابوسعد سخن‌چینی میکرد و میخواست، نظر علی رانست به او تغییر دهد لیکن علی نمی‌پذیرفت، حتی ابوالعباس را از سخن گفتن در خصوص ابوسعد، نهی کرد و در موردی به او گفت که این مرد (ابوسعد) در زمانی که من فردی کوچک و بدحال بودم، با من یار بود، زینهار از اینکه درباره او، بامن سخنی بر زبان آری.

میان ابوسعد و یکی از حاجبان علی که خَطْلَخ نامیده میشد، دشمنی برقرار بود. خطلخ، گذشته از حاجبی، ریاست سپاه علی را هم به عهده داشت. وی شبی در خواب دید که ابوسعد، قصد کشتن او را دارد، خشمناک برخاست و دشنه‌ای در موزه (کفش ساقه‌دار) خود قرارداد و به آهنک کشتن ابوسعد، روانه خانه او شد به ابوسعد خبر دادند و او از آمدن بدون جهت خطلخ در نزد وی بدگمان شد و به غلامان خود دستور داد، باتبرزین آماده باشند تا هر گاه او فریاد کشید، بیایند و کار خطلخ را بسازند، خطلخ وارد شد و به عربده کشیدن پرداخت، سپس دشنه را بیرون آورد، ابوسعد فریاد کشید و غلامان با دَبُوس (۳) و تبرزین شتافتند و او را

۱- مسکویه ج ۵ خلاصه از صفحه‌های ۳۰۰ تا ۳۰۳

۲- کاتب در آن وقت، تقریباً به مفهوم وزیر بود.

۳- دبوس (به فتح دال و تشدید باء) عمود آهنین، گرز آهنی، چوبدستی تبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد، (فرهنگ معین)

ازها در آوردند. ابوالعباس حنّاط ، بی درنگ نزد علی رفت و با اینکه او در خواب بود، با فریاد خود، بیدارش کرد و گفت که ابوسعّد: خطلخ ، حاجبت را کشت. علی نخست باور نکرد، اما بعداً متوجه شد که حقیقت دارد. چون ابوسعّد نزداو رفت، علی کارش را زشت نشمرد و سبب را پرسید، ابوسعّد ، ماجرا را شرح داد. علی، حق را به جانب او داد، لیکن ابوالعباس که دست بردار نبود، به علی گفت که ابوسعّد، از سرداران سپاه، بیعت میگیرد و ناگزیر روزی نسبت به تونافرمان خواهد شد . در این میان، ابوسعّد دستور داد صندوقهای او را از اطاقها به وسط سرای بیاورند تا آنها را در جای مناسبی نهان سازد و با موسی فیاذه (ظ - معرب پیاده) خلوت کرد و با او به مشورت نشست. در این حال ، ابوالعباس حنّاط نزد علی رفت و گفت هم اکنون ابوسعّد ، سرگرم قسم دادن سرداران است و آخر کسی را که قسم داده موسی فیاذه است . او همچنین صندوقهای خود را بیرون آورده و همین لحظه، نافرمانی خویش را آشکار خواهد ساخت . علی ، کسی را فرستاد تا درستی گفتار ابوالعباس را معلوم سازد ، رسول اوصندوقها را دید و نیز مشاهده کرد موسی فیاذه از نزد ابوسعّد بیرون آمد .

بنابر این علی در صدق سخن ابوالعباس، شک نکرد و دستور داد ابوسعّد را، دستگیر و اموالش را ضبط کردند. ابوسعّد زندانی بود، تایکی از سرداران ترك، از یکی از نواحی فارس، در رسید، ابوالعباس او را وادار کرد که با همراهانش که شماره آنها به پنجاه تن بالغ میشد، جامه های خود را بدرند و چهره هایشان را سیاه کنند و با این حال، نزد علی روند و بر قتل خطلخ بدست ابوسعّد، ضجه و شیون نمایند و سخنان تهدید آمیز بر زبان جاری سازند. سردار مزبور چنین کرد و در حالی که علی، سرگرم میگساری بود، وارد مجلس او شد، علی بی درنگ دستور کشتن ابوسعّد را داد ، اما؛ پس از هشیاری؛ از کرده خود پشیمان شد.

پس از کشته شدن ابوسعّد، علی، ابوالعباس حنّاط را به جای او قرارداد و او

تامرک علی به این سمت باقی بود. (۱)

آن طور که معلوم میشود، در آن زمان، حسد بردن بر جاه و مقام کسی و بدنبال آن، فتنه گری و سخن چینی، تا نابودی آن کس و بدست آوردن مقام او، در میان رجال آن روز، رایج بوده است.

چون علی بن بویه در فارس و برادرش حسن در اصفهان استقرار یافتند، رای دو برادر بر این قرار گرفت که برادر کوچکتر **رفتن احمد پسر بویه** خود، **احمد را به کرمان فرستند**، از این روی، علی، احمد را **به کرمان و قطع شدن دست او** بایک هزار و پانصد تن از بزرگان دیلم و پانصد تن از ترکان به سوی کرمان گسیل داشت.

کاتب احمد بن بویه، احمد بن محمد رازی بود که چون از یک چشم، نابینا بود، به او کور دبیر می گفتند. احمد وارد سیرجان شد، مال (خراج) آنجا را دریافت داشت و به مصرف سپاهش رسانید. در آن وقت، ابراهیم بن سیمجور از سوی امیر خراسان (امیر سامانی) محمد بن الیاس، امیر کرمان را در محاصره داشت که پس از اطلاع از آمدن احمد، دست از محاصره کشید و به خراسان باز گشت. محمد بن الیاس هم از محاصره خارج شد، و رهسپاریم گردید. احمد به جیرفت، مرکز کرمان رفت فرستاده علی بن زنگی، معروف به علی بن کَلَوِیَه، رئیس قبائل قَفْص و بلوچ نزد او آمد و مال مقرری که به حکام می پرداختند، تقدیم داشت، اما احمد، دریافت آن را، موکول به اجازه برادرش علی، کرد و گفت که من ناگزیر باید وارد جیرفت شوم؛ بعد از مذاکرات و مکاتباتی که جریان یافت، قرار شد که علی بن زنگی، گروه گانهایی نزد احمد بفرستد و در هر سال یک هزار هزار درهم، (یک ملیون) به او بپردازد. یکصد هزار درهم نیز، فوری به عنوان هدیه، پرداخت، خطبه هم بنام احمد خواند (۲)

۱- مسکویه ج ۵ خلاصه از صفحه ۳۰۳ تا ۳۰۵

۲- یعنی دستور داد خطیب در روز جمعه بنام احمد خطبه بخواند، خطبه خواندن بنام

کسی، از علائم فرمانروایی او بود.

کور دبیر، احمد را به پیمان شکنی وادار کرد و امر علی بن زنگی را ناچیز شمارد، احمد که جوان و مغرور و ناآزموده بود، تحت تأثیر سخنان کور دبیر، قرار گرفت و مصمم شد که عصر همان روز حرکت کند تا بامدادان به علی بن زنگی و یارانش برسد و بر آنان بتازد. علی بن زنگی در کار خود بیدار بود و بوسیله جاسوسانی که در سپاه احمد داشت، خیلی زود از نیت او آگاه شد، در نتیجه، خود و همراهانش در تنگه‌ای، بین دو کوه که در میان راه قرار داشت، کمین کردند و هنگامی که احمد و سپاهانش در دل شب به تنگه مزبور رسیدند، بر آنها تاخت و جز عده قلیلی که گریختند، همه را کشت و احمد زخمهای بسیاری برداشت و دست چپ و پاره‌ای از انگشتان دست راستش قطع شد (۱) و در میان کشتگان افتاد. بامدادان علی بن کلویه، دستور داد، احمد را از میان کشتگان پیدا کنند، اما او را زنده یافتند. بدستور علی، وی را به جیفت بردند و در راه درمان او کوشش فراوان کردند. سپس علی به عذر خواهی از احمد پرداخت و از این پیشامد، اظهار اندوه نمود.

علی بن بویه، چون از ماجرا آگاه شد، سخت اندوهناک گردید و دستور داد تا کور دبیر را (که علت اصلی، پیشامد مذکور بود) دستگیر ساختند و به جای او ابوالعباس حناط، و خطلخ (۲) حاجب خود را بادو هزار کس به کرمان فرستاد تا بقیه سپاه احمد را در سیرجان گرد آرند. علی بن کلویه هم فرستادگانی را نزد علی بن بویه ارسال داشت تا عذر خواهی کنند و حقیقت امر را برای او بیان نمایند. علی بن بویه، عذر او را پذیرفت و همان قرار قبلی را امضا کرد، گروه گانها را پس فرستاد و پیمان تازه‌ای با وی بست. ابن کلویه نیز احمد و سپهدوست (از سرداران احمد) و دیگر اسیران را رها ساخت.

بعد از چندی، احمد، ابوعلی بن الیاس را که دوباره به کرمان حمله ور شده بود، شکست داد، و به انتقام جوئی، با علی بن کلویه هم، نبرد کرد و او را گریزانید، آن

۱- به همین جهت پاره‌ای از نویسندگان عرب یا عربی نویس به او لقب اقطع (بریده)

دست) داده‌اند.

۲- این جریان، قبل از کشته شدن خطلخ (به شرحی که ذکر شد) اتفاق افتاده است

گاه خبر پیروزیهای خود را به برادرش علی، نوشت. علی در جواب، به او دستور داد که هر جاهست، همانجا درنگ کند و جلوتر نرود، سپس یکی از سرداران خود که مرزبان پسر خسرو گیلی نامیده میشد، نزد احمد گسیل داشت تا او را به فارس برگرداند احمد، ناراحت از اینکه نتوانسته است، آن گونه که میخواست، از ابن کلویه، انتقام بگیرد، به فارس بازگشت و در شهر استخر، اقامت جست (۱)

داستان مزبور را مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۲۴ ذکر کرده است. از این تاریخ بعد، عمادالدوله علی وبعد از او عضدالدوله، مکرر اقدام به فتح کامل کرمان، نمودند تا سال ۳۵۷ هـ عضدالدوله، تمام کرمان را بتصرف آورد و قلعه بردسیر را که خزانه‌های ابوعلی بن الیاس در آن قرار داشت، فتح کرد (۲) در سال ۳۲۴ هـ ابو عبدالله بریدی، فرمانروای اهواز (خوزستان) داستان بریدی‌ها و بصره که حکومت او مورد تجاوز محمد بن رائق و بجکم (عمال خلیفه) قرار گرفته بود به علی بن بویه، پناه آورد و از وی یاری خواست و به علی اظهار داشت که او را در تصرف عراق تمکن خواهد داد و از اهواز، اموال فراوانی، برای او خواهد فرستاد، و دوپسرش را، به عنوان گروگان نزد وی، باقی خواهد گذاشت.

علی در این وقت، برادرش احمد را از استخر طلب کرد و با تمامی سپاه به استقبال او رفت، و بیشتر از آنچه، احمد فکر میکرد، از او دلجویی نمود. علی سپس احمد را با سپاه نیرومندی، همراه ابو عبدالله به اهواز فرستاد، احمد پس از جریانه‌ها و وقایعی که رخ داد، بر ابن رائق و بجکم، چیره شد. (۳)

درباره بریدی‌ها، این توضیح در اینجا مناسب است که آنها، چند برادر جاه طلب بودند که در ابتدا مشاغل کوچکی بدست آوردند، سپس منشأ آثار مهمی شدند و در زمان معزالدوله از میان رفتند. مُسکویه گوید که ابو عبدالله بریدی، در سال

۱- مسکویه ج ۵ خلاصه از صفحه ۳۵۲ تا ۳۵۶

۲- تفصیل مطلب در مسکویه ج ۶ صفحه ۲۴۹

۳- تفصیل مطلب در مسکویه ج ۵ از صفحه ۳۵۶ پیعد.

۳۱۵، ضامن ضیاع خاصه واقطاع وزرا بود و ابویوسف بریدی، خراج رامهرمز را به عهده داشت (۱) چندی بعد، ابوعبدالله بریدی؛ چون اطلاع یافت که علی بن عیسی وزیر، فرمانروایی اهواز (۲) را به ابن مابنداد و ابن سلاسل، تفویض کرده است، گفت: به اینان تصدی اهواز و اطراف آن داده میشود، اما برادر من ابویوسف باید به سُرَق (۳) اکتفا کند و خود من ضامن ضیاع خاصه باشم، به زودی و بعد از چند روز دیگر طبل من صدایی خواهد کرد که آن را خواهید شنید. به دنبال این امر، ابوعبدالله اطلاع یافت که کار علی بن عیسی (وزیر خلیفه) به پریشانی گرائیده است، برادرش ابوالحسین را به بغداد فرستاد تا با جانشین علی بن عیسی، ترتیب حکومت اهواز را برای او بدهد.

بعد از علی بن عیسی، ابوعلی بن مقله (خوشنویس معروف) به وزارت رسید. ابوالحسین با پرداخت بیست هزار دینار، فرمان حکمفرمایی اهواز را، به استثنای شوش و جندی شاپور، برای ابوعلی گرفت و او به شوشتر (مرکز آن روز خوزستان) رفت، مسکویه در ضمن شرح اعمال ابوعبدالله بریدی گفته است که او یکی از شیاطین روزگار بود (۴).

از این پس، لیاقت و کفایت برادران بریدی در زبانها افتاد و کارشان بالا گرفت، خلیفه میخواست، کارهای مهمتری بعهده آنان واگذارد، اما آنها به کاری که دون مقامشان بود، اکتفا کردند. (۵) بریدیها در دسیسه کاری و خیانت در دوستی (در مواقعی که منافعشان اقتضا میکرد) و ظلم و ستمگری و جاه طلبی و فتنه گری، معروفند. سرانجام در سال ۳۳۳ ابوالحسین بریدی که فقها هم به قتل او فتوا داده

۱- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۱۵۲

۲- خوزستان در قدیم، اهواز نامیده میشد (مقدمی صفحه ۴۰۴)

۳- سُرَق. به ضم سین و فتح راء مشدد، شهرستانی در خوزستان که مرکز آن، دورق بوده است (یاقوت)

۴- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۱۵۸.

۵- صلة تاریخ الطبری صفحه ۱۳۸.

بودند، در حضور مکتفی خلیفه کشته شد و سراورا در بغداد گردانند و تنش را، به دار آویختند و به این ترتیب قدرت و نفوذ بریدیها، پایان یافت. (۱) اما بازهم اظهار وجودی میکردند.

در سال ۳۳۷ ابوالقاسم بریدی بی‌غداد آمد و از معزالدوله امان خواست و در مقابل او بخاک افتاد، معزالدوله گذشته از اینکه او را عفو کرد، آب و ملکی هم در اقطاع او قرار داد. (۲) همدانی گوید که معزالدوله اقطاعی در نهر مَلِک (ناحیه‌ای در حوالی بغداد) به او عطا کرد و مزرعه‌ای که در فرخ آباد داشت به وی برگردانید و سرای معروف به موزه را برای سکونت او معین کرد، لیکن جانب احتیاط را هم درباره او از دست نداد. (۳)

خلیفه الراضی در سال ۳۲۹ به بیماری استسقا از جهان رفت، **مرك الراضی و جلوس متقی** در این وقت، بجکم ترك (امیرالامرا) در کوفه بود. وی از کوفه نامه‌ای (بی‌غداد) نوشت و دستور داد که علویان و قضات و آل عباس و وجوه شهر و ابوالقاسم سلیمان وزیرالراضی، گردهم برآیند تا فرستاده وی در باره کسی که شایستگی خلافت دارد با ایشان به مشورت بنشینند. این امر انجام یافت و همه بر خلافت ابراهیم پسر مقتدر خلیفه همدستان شدند و با او بیعت کردند و او را المتقی لله خواندند. متقی، از خلافت، فقط، نام آن را داشت و تمامی کارها زیر نظر بجکم بود. (۴)

آغاز حمله احمد بن بویه به عراق و تسلط بر دستگاه خلافت

قبل از اینکه، به شرح حمله احمد بن بویه به عراق و بدست آوردن بغداد

۱- همدانی صفحه ۱۴۵.

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۱۵.

۳- تکملة تاریخ الطبری صفحه ۱۶۰.

۴- ابن المبری صفحه ۱۶۳ و ۱۶۴.

و تسلط بر خلیفه، پرداخته شود، مناسب بلکه لازم بنظر میرسد که به شمه‌ای از اوضاع حکومت آل عباس، مقارن حمله آل بویه به عراق، اشاره شود، تا معلوم گردد چه عواملی موجب شد که آل بویه به آسانی بر بغداد دست یابند و خلیفه را زیر نفوذ خود قرار دهند؟

تنوخی گوید: نخستین چیزی که از نظام سیاست آل عباس وضع خلافت عباسیان در زمان ما، (مقصود اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم مقارن حمله آل بویه است) به انجلال گرایید، امر قضاء بود، که کسانی را که به عراق هیچ علم و اطلاعی از این کار نداشتند، از روی خصوصیت و برای رعایت دوستی، متصدی حکومت میان دعاوی مردم کردند و آنان را قاضی خواندند.

ابن الفرات وزیر (وزیر خلیفه المقتدر، در اوایل قرن چهارم) به ابوامیه بصری که مردی بزاز بود، امر قضا را سپرد. این ابوامیه، در زمانی که ابن الفرات مورد غضب خلیفه قرار گرفته بود، او را در خانه خود، پنهان کرد. در همان ایام، ابن الفرات از ابوامیه پرسید که اگر من به وزارت رسیدم، چه پاداشی از من می‌خواهی؟ گفت یکی از کارهای خلیفه را. ابن الفرات گفت، این کارها از عهده تو بر نمی‌آید، تو نمیتوانی، عامل یا امیر یا صاحب شرطه یا کاتب یا امیر سپاه باشی. ابوامیه گفت، من نمیدانم، تو هر شغلی مناسب میدانی، به من واگذار. ابن الفرات گفت تو را متصدی امر قضاء میکنم و ابوامیه، قبولی خود را اعلام داشت. چون ابن الفرات به وزارت رسید، امور قضایی بصره و واسط و هفت شهرستان اهواز را به او تفویض کرد.

بعد از مبتذل شدن امر قضاء، کار وزارت به ابتدال کشید، کسانی به وزارت میرسیدند که هیچ نوع شایستگی نداشتند: در سال سیصد و سی و اند هجری، وزارت متقی خلیفه را، ابوالعباس کاتب اصفهانی که صلاحیت این کار را نداشت؛ به عهده گرفت. با پایین آمدن مقام وزارت، مقام خلافت هم، پایین آمد و با انحلال

امر قضاء، خلافت از میان رفت، (۱)

سیوطی گفته است که در سال ۳۰۶ زنان حرمسرای خلیفه، امر و نهی می-کردند، کار به جایی رسید که ما در خلیفه المقتدر، به قهرمانه (یکی از کنیزانش) دستور داد هر جمعه در مظالم (محل دادخواهی) به نشیند و به نامه‌های مردم رسیدگی کند. او می‌نشست و قضات و اعیان حاضر میشدند و فرمان میداد و فرمانها را با خط خود توقیع میکرد. (۲)

در حالی که قبلاً برای قاضی چنان اهمیتی قائل بودند که در سوق الاهواز (از شهرهای خوزستان) عامل (متصدی خراج) چون قاضی را با کُنیۀ خواند، قاضی آن را توهین گونه‌ای تصور کرد و به خلیفه نوشت و خلیفه دستور داد، عامل را در جلو مسجد جامع اهواز، هزار تازیانه بزنند (۳) و باز در زمانهای جلوتر، کسانی همچون ابو حازم امر قضاء را به عهده داشتند که زیر نفوذ خلیفه با قدرتی مانند معتضد نمی‌رفتند (۴) دیگر آنکه، عمال خلفا به مردم ستم میکردند، از جمله عامل خراج مکتفی خلیفه در شهر اَرَجَان (بهبهان فعلی)، در خانه کسی را که از او مطالبۀ خراج شده و وی غائب گردیده بود، سوزانید، اما مکتفی چون از این امر آگاه شد، مأموری را فرستاد تا عامل مزبور را در جلو مسجد شهر، هزار تازیانه زد (۵)

خود خلفا در ستمگری و شکنجۀ کسانی که مورد مصادره قرار میگرفتند، افراط میکردند.

قاهر خلیفه (متوفی در سال ۳۳۹ هـ) در سنگدلی و آدم کشی شهره بود. وی پس از آنکه به جای برادرش مقتدر، به خلافت نشست، مادر مقتدر را (آن دو برادر از مادر جدا بودند) مصادره کرد و انواع عذاب و شکنجه را بر او روا داشت، دستور

۱- اقتباس از نشوار المحاضر ج ۱ از صفحه ۲۳۱ تا ۲۳۳

۲- تاریخ الخلفا صفحه ۲۵۳

۳- نشوار المحاضر ج ۲ صفحه ۲۳

۴- تفصیل مطلب در تاریخ بغداد خطیب ج ۱۱ صفحه ۶۶ و ۶۲

۵- نشوار المحاضر ج ۲ صفحه ۲۴

داد اورا وارونه آویختند و وادارش ساخت که برای فروش املاک خود و کالت دهد (۱) بار دیگر قاهر از مادر مقتدر خواست تا در حضور قضات و عدول شهادت دهد و اقرار کند که املاکی را که وقف فقرا و مساکین مکه و ثغور اسلامی نموده، از حال وقف بودن، خارج است، آن زن نپذیرفت لیکن خود قاهر این کار را عملی ساخت (۲) دیگر از کارهای قاهر این بود که دستور داد ابو احمد پسر مکتفی خلیفه را در درگاهی قرار دادند و جلودر گاه را با گنج و آجر بستند (۳) همچنین به دستور او دونفر از رجال دستگاهش را بنامهای اسحاق بن اسماعیل و ابوالسرایا نصر بن حمدان زنده زنده در چاهی سرنگون ساختند، و چاه را با خاک انباشتند. گناه آن دو مرد این بود که قبل از آنکه اوبه خلافت برسند، دو کنیز مورد علاقه وی را خریده بودند (۴) قاهر خلیفه مزبور، حربه‌ای داشت که آن را با خود حمل میکرد و تا یک نفر را با آن نمیکشت به زمین نمی‌نهاد (۵)

ناگفته نماند که قاهر هم سرانجام مقهور شد، در سال ۳۲۱ علی بن یلْبُق. از امرای ترک بر او سخت گرفت و مردی بنام احمد بن زیرک را بر در خانه او گماشت تا هر کس وارد خانه میشود، چه مرد و چه زن، تفتیش کند، کار به جایی رسید که آن مرد دستش را در داخل ظرف شیری که برای خلیفه میبردند، فرو برد تا مبادا نامه‌ای در آن باشد. (۶)

عاقبت، در سال ۳۲۲ قاهر از خلافت خلع شد و به چشمانش میل کشیدند و چند سال بعد در مسجد جامع از مردم صدقه طلب میکرد که شرح آن خواهد آمد.

۱- نشوار ج ۳ صفحه ۷۶ و ۷۷ و ۷۸

۲- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۴۴ و ۲۴۵ - مسکویه شکنجه‌ها و ستمگریهای قاهر را نسبت به مادر مقتدر، مشروحاً نوشته است.

۳- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۶۶

۴- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۴.

۵- یافعی ج ۲ صفحه ۲۸۴.

۶- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۵۹.

خلفای دیگر آن عصر هم، درستمگری و سنگدلی، دست کمی از قاهر نداشتند مثلاً الراضی خلیفه در سال ۳۲۶، فرمان داد دست راست ابن مقله (خطاط معروف) را که با آن دو قرآن نوشته بود، از بازو قطع کردند، سپس زبان او را هم بریدند، از عجایب اینکه، ابن مقله، قلم را به بازوی بست و با آن مینوشت. (۱)

پاره‌ای از صاحبان شغل‌های بزرگ اموال بیت‌المال را میدزدیدند، از جمله حسن بن مُخلد (متصدی دیوان از مه (۲) و توقیع و بیت‌المال) سی هزار دینار، و ابن الفرات (وزیر خلیفه الممتدر) در وزارت اول خود، هزار هزار (یک میلیون) دینار از بیت‌المال، سرقت کردند. (۳)

ابن الفرات مذکور، در ولخرجی و اسراف زبانزد بود: در آشپزخانه‌ی او، هر روز، آن مقدار گوشت، پخته میشد و در خانه‌های او، آن اندازه یخ و شربت به مصرف میرسید که نه کسی قبل از وی چنین کرده و نه کسی بعد از وی چنین خواهد کرد. هر گاه ابن الفرات به وزارت میرسید، قیمت شمع و برف و یخ و کاغذ بالا میرفت و چون از وزارت می‌افتاد، قیمت ابن اجناس، پایین می‌آمد، او در عید نوروز، اموال عظیمی به چند تن از غلامان و خادمان خود، عطا کرد که هیچکس تا آن روز، چنین بخششی نکرده بود. (۴)

درباره فساد اخلاق رجال دستگاه خلافت، در بخش سوم در فصل مربوط به اخلاق، بتفصیل سخن خواهد رفت.

کتاب ادب و تاریخ، از شهوترانی و میگساری و انواع فسق و افراط در شهوترانی فجور خلفای بنی‌امیه و بنی‌العباس، مشحون است و احتیاجی به تکرار آنها نیست، در اینجا به عنوان نمونه، فقط به ذکر نوعی تفریح خلفا اشاره میشود که ظاهراً مبتکر آن خلفای عباسی هستند:

۱ - مسکویه ج ۵ صفحه ۳۸۶ بی‌عد.

۲ - ظ - مقصود از دیوان از مه، دیوان مربوط به اعطای شغل بوده است.

۳ - القاضی التتوخی و کتاب النشوار صفحه ۷۲ - ابن الفرات چند بار به وزارت رسید.

۴ - مسکویه ج ۵ صفحه ۱۲۰ ضمن وقایع سال ۳۱۲. در خصوص ولخرجی خلفا و عمالشان به فصل مربوط به وضع مالی و اقتصادی مراجعه فرمایید.

صفت زشت علاقه به همجنس، از زمان خلافت امین پسر کنیزکان غلامگونه هارون الرشید، رواج یافت که در این باره داستانهای (جواری الغلامیات) فراوانی در آثار تاریخی و ادبی یافته میشود. شیوع این امر، موجب شد که قبح آن از میان برود و بی پروا در خصوص آن سخن گفته شود و در اشعار شاعران راه یابد. از میان شعرای آن زمان، ابونواس در پرداختن به مضامینی در موضوع مزبور، شهرت بیشتری دارد. در کتاب مختار الاغانی ابن منظور، متجاوز از سیصد صفحه به شرح حال ابونواس و اشعار او، اختصاص یافته که قسمت مهمی از آن درباره همین امر است.

در هر حال، بنابر نوشته مسعودی چون خلافت به محمد امین پسر زبیده رسید خادمان و غلامان را برگزید و به آنها توجه کرد و مقامشان را بالا برد. چون ام جعفر (زبیده) علاقه او را به غلامان مشاهده کرد، گروهی از کنیزکان خوش قد و قامت و زیبا روی را انتخاب کرد، و به رسم غلامان، دستار بر سرشان بست و طرّه مو و گیسوان در طرفین صورتشان قرار داد و به آنها، قبا و پیراهن پوشانید و کمربند به میانشان بست و آنان را نزد امین فرستاد، وی، این کار را پسندید و آن کنیزکان را از مردم، چه خواص و چه عامه مردم، نهان داشت. دیگران هم از امین پیروی کردند و کنیزکان را به صورت پسران درآوردند و ایشان را غلامیات نامیدند. (۱)

محمد بن علی خراسانی ناقل داستان جواری الغلامیات، برای در اوایل قرن چهارم قاهر خلیفه (۲)، میگوید که چون قاهر وصف غلامیات را شنید، طرب و سرور او را از خود بیخود کرد و با صدای خیلی بلند فریاد کشید که ای غلام قدحی (شراب) به مناسبت وصف غلامیات بیاور. ناگهان کنیزکان بسیاری، همه به يك قدو قامت که قبا پوشیده و طرّه مو از صورت

۱ - مروج الذهب ج ۴ صفحه ۲۲۶ - در خصوص جواری الغلامیات به مختار الاغانی ج

۳ صفحه ۱۶۶ نیز مراجعه فرمایند.

۲ - همان خلیفه ای که به ستمگریهای او و خلعتش در سال ۳۲۲ و به گدایی افتادش در

مسجد، قبالا اشاره شده است.

آویخته و کمر بند از طلا و نقره بر میان بسته بودند، به طرف او دویدند و من ابتدا آنها را غلام تصور کردم. (۱)

درباره اسراف و ولخرجی خلفا، در ضمن بحث از امور مالی اسراف بیش از اندازه و اقتصادی، سخن خواهد رفت، در اینجا مقصود اشاره ای است به اسراف بیش از حد خلفای عباسی مقارن پیدایش آل بویه که باید این امر یکی از عوامل مهم انحطاط امر خلافت به حساب آید: مقتدر خلیفه (مقتول در سال ۳۲۰) گذشته از جوهری که در جای خود مصرف کرد، مبلغ هفتاد و چند هزار هزار دینار (هفتاد و چند ملیون) تلف کرد و در راههای بیهوده مصرف نمود (۲) وی دستور داد، در اطراف بوته های گل نرگس، به جای کود، مشک ساییده بریزند. (آن گاه به تفرج ایستاد) و پس از آنکه تفرجش به پایان رسید، اجازه داد غلامان، مشک ها را از باغچه بر بایند و در نتیجه گلستان تبدیل به بیابان شد و نیز الراضی خلیفه، روزی از میگزساری در یک باغ پرمیوه، اظهار دل تنگی کرد و فرمان داد تا محلی را که نام برده بود، فرش کنند و در آن فقط ریحان و نیلوفر بریزند، چون مجلس آماده شد، به متصدیان شراب گفت رنگ ریحانها را با کافور تغییر دهند، آنها بیشتر از هزار مثقال کافور بر روی ریحانها ریختند تا مانند پارچه سبزی شد که بر روی آن پنبه رقیقی زده باشند. الراضی همچنین در محلی که ساختمان میکردند و یاران او، هر یک بر روی آجری نشسته بودند و کار بنایان را تماشا میکردند، دستور داد هموزن هر آجر، به کسی که بر روی آن نشسته بود، درهم بدهند. (۳)

۱ - مروج الذهب ج ۴ صفحه ۲۲۷ .

۲ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۳۸ .

۳ - در نشوار المحاضر ج ۱۸ از صفحه ۲۹۳ تا ۳۰۱ - در خصوص اسراف خلفا و بستگان شان و از جمله سیده مادر مقتدر عباسی، سخن رفته است، داستان مزبور هم از همین صفحات نقل شد.

خلفای عباسی، پس از آنکه از پیدایش دیلمیان اطلاع یافتند وحشت خلفا از حتی پیش از آن، سخت از آنها در وحشت بودند. جلوتر در دیلمیان و جواز هنگام سخن از دیلم و دیلمیها، (در مقدمه کتاب) گفته شد که ورود و خروج آنان پیش از آنکه دین مبین اسلام را بپذیرند، چه اندازه قرار دادن در دلها ایجاد رعب و وحشت کرده بودند و خلفا تا چه حد از آنان در وحشت بسر میبردند. بهمین مناسبت به شهر قزوین که شهر مرزی میان قلمرو خلیفه و سرزمین دیلم بود، اهمیت خاصی میدادند و در حفظ آن از هیچ کوششی دریغ نمیکردند. خلفا در آن شهر، مأموران سری داشتند که کوچکترین خبر مربوط به دیلم را به اطلاع آنها میرسانیدند. طبق نوشته تنوخی یکی از این مأمورین به معتضد عباسی خبر داد که مردی دیلمی در قزوین به طور ناشناس وارد شده است. این خبر هنگامی به خلیفه رسید که سرگرم باده گساری بود، به محض اینکه از این امر آگاه شد، میگساری را کنار گذاشت و عیش او منقض گردید، فوری عبیدالله بن سلیمان (وزیر خود را) طلب کرد و گفت همین لحظه به امیر سپاه و متصدی خراج (در قزوین) بنویس و برای آن دو قیامت بپا کن (یعنی در عتاب و خطاب و تهدید، از هیچ چیز فروگذار مکن) و از سوی من ایشان را به قتل تهدید کن، اگر مرد دیلمی را اگرچه در اعماق دیلم باشد بدست نیارند و آگاهشان ساز که جانشان در گرو این کار است. همچنین به آنان بنویس که برای جلوگیری از ورود نهانی افراد دیلمی، به قزوین، جواز قرار دهند تا هر کس وارد شهر میشود یا از آن خارج میگردد، جواز عبور نشان دهد (۱) و در هر حال بر بیداری خود در امر دیلم و حذر کردن از دیلمیها بیفزایند. عبیدالله گفت فرمانبردارم، بخانه میروم و نامه را مینویسم، معتضد گفت در همین جا با خط خود بنویس و به من نشان ده. نامه نوشته شد و خلیفه آن را پسندید و بقزوین فرستاد. وی که از این بابت، بسیار ناراحت شده

۱ - جواز عبور قرار دادن، در موارد خاصی، در آن زمان، کم و بیش، معمول بوده است.

بود، به مجلس باده گساری باز گشت، ساعتی به پشت خوابید، سپس به شرب پرداخت.

راوی داستان، علت این همه اضطراب و پریشان خاطری خلیفه را جویا شد، خلیفه جواب داد که دیلمیان، شرترین و مکارترین و شجاعترین و قوی قلب ترین مردم روی زمین هستند، من، وقتی بشنوم که ایشان نهانی وارد قزوین که سرحد میان ما و آنها است، میشوند، از ترس، عقل از سرم میپرد، زیرا هرگاه جمعی دیلمی در قزوین گرد آیند، آن را مالک میشوند و به آسانی از آن بیرون نمیروند و این امر، حکومت مارا، به شدت سست میکند و سرانجام، باعث از میان رفتن آن میشود، من پیش خود، فکر کردم که اگر همین ساعت، در چاره جویی نکوشم، فرصت از دست میرود و دیلمیها، قزوین را تصرف میکنند، به خدا قسم که اگر آنها، قزوین را بدست گیرند ناگهان از زیر تخت من، سر در میاورند و پایتخت مرا مالک میشوند، هرگاه يك لحظه از کار دیلم غافل بمانم، نه میگساری برایم گواراست، نه جانم آرام خواهد داشت. (۱)

در این زمان که وضع خلفا آشفته شده و میرفت که امور آنها قیام خلیفه زادگان از هم، گسیخته شود، پاره ای از فرزندان خلفای گذشته، به در مقابل خلفا عناوین مختلف با خلیفه وقت، به مخالفت برمیخواستند و در برابر ایشان قیام میکردند، از جمله در سال ۳۴۹ پسری بنی المکتفی بالله، در ناحیه ارمنستان. خود را المستجیر بالله نامید و به رضی از آل محمد دعوت کرد، وی جامعه پشمینه پوشید و شروع به امر به معروف کرد و رهسپار کوهستان دیلم شد و از دیلمیان یاری خواست. گروهی از مردم دیلم، به یاری او شتافتند، و با وی به آذربایجان رفتند و چند شهر را بتصرف آوردند، سرانجام، سالار دیلمی با او به نبرد پرداخت و وی را هزیمت کرد. (۲)

۱ - نشوارالمحاضره ج ۱ صفحه ۳۱۹ تا ۳۲۱

۳ - احوالالمحاضره ج ۳ صفحه ۲۲۳

دیگر، ابوطالب مأمونی، از فرزندان مأمون خلیفه که به بخارا (مقر امرای سامانی) رفت و مورد احترام قرار گرفت. در آن وقت، چندتن دیگر نیز، از خلیفه زادگان، از جمله ابن المهدی و پسر مکفی خلیفه در بخارا میزیستند. ثعالبی گوید که من در سال ۳۸۲ مأمونی را در بخارا دیدم، مردی سخت فاضل و ادیبی شاعر بود، قطعه شعری هم از او شنیدم، وی همتی بلند داشت و میخواست که با سپاهی، از خراسان به بغداد رود و آنجا را فتح کند و خلافت را به عهده گیرد، اما اجل مهلتش نداد و در سال ۳۸۳، در حالی که هنوز به چهل سالگی نرسیده بود، به بیماری استسقا از جهان رفت. (۱)

دیگر ابومحمد واثقی، از فرزندان واثق خلیفه بود که او نیز رهسپار بخارا شد، باشد که مقامی بدست آرد، اما به مقصود نرسید و خشمناک در ترکستان، نزد بغراخان رفت و او را به برانداختن آل سامان تشویق کرد، بغراخان، امور مملکت را به عهده او گذاشت و قرار شد که به خلافت باوی بیعت کند و خراسان (پس از برافتادن سامانیان) تحت فرمان بغراخان در آید، اما بایمار شدن پادشاه ترک، اوضاع دگرگون شد و واثقی به طور ناشناس به نیشابور بازگشت. (۲)

آل بویه چنان با سرعت، پیش رفتند و به کیفیتی روی کار آمدند
 علل پیشرفت که هیچکس تصور آن را نمیکرد (۳) و این امر، معلول عللی
 آل بویه بود که به پاره‌ای از آنها اشاره میشود: نخست، لیاقت و
 استعداد و هوشیاری و حسن سیاست و حسن تدبیر و دلاوری
 و نیک نفسی و اینگونه خصال که در پادشاهان نخستین آن سلسله وجود داشت.

۱ - درباره مأمونی، جز آنچه ثعالبی نوشته است نویسنده مطلب دیگری نیافت. در بخش سوم در فصل مربوط به فساد اخلاق، باز هم مطلبی در خصوص مأمونی، از ثعالبی نقل خواهد شد.

۲ - یثیمه الدهرج ۴ خلاصه از صفحه ۸۴ تا ۱۱۲.

۳ - الفخری صفحه ۲۰۵.

آوازه نیکی ایشان بامردم، در همه جا پیچیده بود و مردم از همه جا به آنان روی میآوردند.

صفت بسیار پسندیده‌ای که در آل بویه وجود داشت و بیش از هر چیز در جذب قلوب مردم و محبت عموم نسبت به ایشان تأثیر داشت، خوشرفتاری با اسیران و نیکی درباره کسانی بود که انتظار عقوبت داشتند، قتل عام نمی‌کردند، و گذشته از اینکه اسیران و مغلوبین را مورد شکنجه قرار نمیدادند، به آنان احسان نیز می‌کردند؛ هنگامی که یاقوت، فرمانروای فارس از طرف خلیفه، از عمادالدوله، شکست‌خورده صندوق‌هایی از او به دست سپاه عمادالدوله افتاد، آن صندوق‌ها از وسایل شکنجه اسیران از قبیل کنده و زنجیر که به پای آنان بیندند و کلاه‌های آهنین که بر سرشان بگذارند، و به این نحو ایشان را در لشکرگاه بگردانند، انباشته بود. جمعی از سرداران به عمادالدوله پیشنهاد کردند آن وسائل برای شکنجه اسیرانی که از سپاه یاقوت در اختیار دارند، به کار رود، عمادالدوله نپذیرفت و گفت: مابه شکرانه این پیروزی که خدای بزرگ نصیب ما کرد، به جای شکنجه اسیران، به عفو می‌گیرایم، این کار نعمت ما را افزون میکند و از ظلم و سرکشی دورمان نگاه میدارد، وی تمام دشمنان را عفو کرد و به آنان امان داد و از هر کسی که نسبت به او جسارت کرده و ناسازی گفته و بی‌ادبی کرده بود، در گذشت در نتیجه، مردم حتی دشمنان از او مطمئن شدند و به وی روی آوردند. دست‌ور داد در همه جا ندا در دادند که عدل پادشاه شامل عموم است، هیچکس از هیچکس و هیچ چیز و اهمه نداشته باشد و همه به کسب و کار خویش، سرگرم شوند. (۱) معزالدوله، همچنین پس از فتح بغداد، رسم زندان و شکنجه و رسمهای بد که ترکان (یاران سبکتکین) نهاده بودند، برداشت (۲) عامل دیگر اطاعت محض سپاهیان از ایشان بود که امکان نداشت از فرمانهای آنان سرپیچی کنند و یا در انجام آنها، سهل‌انگاری نمایند: در موقعی که سپاه یاقوت از مقابل عمادالدوله

۱ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۳.

۲ - گردیزی صفحه ۸۷.

گریختند، یاقوت امید داشت که چون سپاه دیلم به جمع آوری غنائم سرگرم شوند به ایشان حمله کند و به آنها شکست قطعی بدهد (که این امر بارها اتفاق افتاده و در نتیجه، سپاه غالب، مغلوب شده است) اما عمادالدوله باهوشیاری، قصد یاقوت را دریافت و به افراد سپاه دستور ادامه حمله را داد و گفت که دشمن نگران شما است که بجمع غنائم مشغول شوید تا غافلگیرتان سازد، غنائم در جای خود باقی است و از دست نمی‌رود، سپاهیان فوری اطاعت کردند و یاقوت که از دور مراقب بود، چون چنین دید، یکسره گریخت و فارس بتصرف قطعی عمادالدوله درآمد. (۱)

عامل دیگر، ناخشنودی بسیاری از مردم و بزرگان دولت و وزیران و کارگزاران از وضع آشفته خلافت عباسی بود که از آدم کشی‌ها و ستم‌هایی که خلفا بر مردم روا می‌داشتند بستوه آمده بودند، حتی در آغاز روی کار آمدن آل بویه و اواخر خلافت الراضی، خزانه‌الرووس (محلّی که سرهای بریده در آن نگهداری میشد) از سرها، انباشته شده بود که همه آنها را در دجله انداختند، این سرهادر زنبیل یا صندوقهای مخصوصی قرار داشت و با هر سر ورقه‌ای همراه بود که صاحب آن را مشخص میکرد. ظاهراً، بجز سر، دست و پای قطع شده هم در خزانه‌الرووس نگهداری میشد، از جمله دست بریده ابن مقله (وزیر و خطاط معروف) در آن محل قرار داشت (۲) این اوضاع و نظائر آنها که قبلاً بطور جداگانه تحت عنوان (خلافت عباسیان قبل از حمله آل بویه به عراق) ذکر شده است، باعث شده بود که پاره‌ای از رجال دستگاه خلافت از جمله ابن مقله مذکور، نهانی با آل بویه، ارتباط برقرار سازند و با آنان مکاتبه کنند و از حقیقت وضع درهم و برهم خلافت، آگاهشان نمایند

عامل چهارم که شاید از جهت توجه مردم به آل بویه از دیگر عوامل مؤثرتر باشد، انتظار و علاقه مردم به تشکیل چنین حکومتی بود، این انتظار معلول پیش‌گوئی‌هایی بود که در این زمینه شده بود و در اذهان جای داشت: در یکی از خطبه‌های

۱ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۳ .

۲ - ابن‌الوردی ج ۱۶ صفحه ۳۷۴ - برای اینکه سرمدتی بدون تغییر باقی بماند، مقدار

معینی صبر و کافور بر آن میریختند . (مسکویه ج ۶ صفحه ۵۸ پاورقی) .

ملاحِم (خبر دادن از وقایع بزرگ) منسوب به حضرت امیر المؤمنین علی (ع) چنین آمده است که: *يَخْرُجُ مِنْ دِلْمَانَ بَنُو الصَّيَادِ*. (از دیلم، پسران صیاد بیرون می آیند) ابن ابی الحدید گوید که این جمله اشاره به پیدایش آل بویه است که پدرشان ماهیگیر بود و باندازه خوراک خود و فرزندانش، ماهی صید میکرد و بفروش میرسانید (۱)

ابوریحان بیرونی گوید که کنگه هندی، منجم هارون الرشید، پیشگویی کرده بود که حکومت آل عباس بمردی منتقل میشود که از اصفهان برخواهد خاست وی حتی تاریخ قیام عمادالدوله را در اصفهان، معین کرده بود، (۲) وی در مورد دیگر گفته است که منجمان وعده میدادند که پادشاهی ایران، همانند عصر ساسانی، باز خواهد گشت و باروی کار آمدن عمادالدوله؛ این امر تحقق یافت. (۳)

این سخن ابوریحان از چند جهت قابل تأمل است، اول آنکه برای منجم چنین پیشگویی هایی با ذکر جزئیات حتی تاریخ وقوع پیشامدی، مقدور نیست، همانطور که امروز با همه، پیشرفتهایی که در علم نجوم شده، هیچ منجمی ادعای این گونه پیشگویی ها را ندارد. دیگر آنکه اگر منجم هارون چنین پیشگویی را کرده بود، جانشینان هارون ناگزیر از این امر اطلاع داشتند و در صدد جلوگیری از خطر بر میآمدند در صورتی که نه خود هارون و نه اخلافش، هیچگونه تدبیر احتیاطی در این زمینه به کار نبردند، تنها چیزی که مسلم میباشد، وحشت خلفا از دیلمیان است که در فصل جداگانه ای تحت عنوان وحشت خلفا از دیلمیان ذکر شده و علت آن هم بیان گردیده است. سوم اینکه حکومت آل عباس به آل بویه منتقل نشد بلکه تاحدود سیصد سال دیگر دوام یافت. بنابراین تنها، پیدایش پسران بویه ماهیگیر از دیلم که در سخن منسوب به علی (ع) ذکر گردیده، مسلم و ثابت گردید و در هر حال میتوان

۱ - شرح نهج البلاغه ج ۷ صفحه ۴۹ خطبه ای که جمله مزبور در آن است در متن نهج البلاغه وجود ندارد، اما جمله های دیگر در خصوص ملاحِم در نهج البلاغه آمده است. معلوم است که سید رضی خلاصه ای از خطبه ها و نامه ها و کلمات قصار امیر المؤمنین (ع) را در نهج البلاغه گرد آورده است، نه همه آنها را.

۲ - آثار الباقیه صفحه ۱۳۲.

۳ - آثار الباقیه صفحه ۲۱۳.

احتمال داد که مردم (بهر دلیل) انتظار پیدایش چنین حکومتی را داشته و چون طلبه آن را مشاهده کرده اند، در تقویت آن کوشیده اند.

عامل پنجمی هم میتوان در این زمینه ذکر کرد و آن اتفاقات و پیش آمدهای نیکی بود که در آغاز کار برای آل بویه، پیش آمد از جمله در هنگامی که عمادالدوله در شیراز، سخت دچار مضیقه مالی بود، خیاط کری را برای دوختن لباس طلب کرد، خیاط که یاقوت والی خلیفه در شیراز، مبالغ زیادی از اموال خود را، نزد او به امانت گذاشته بود، بگمان اینکه عمادالدوله از این امر اطلاع یافته و میخواهد اموال را باشکجه از او بگیرد، بدون مقدمه شروع به سوگند خوردن نمود که از والی قبلی، جز دوازده صندوق که نمیداند در آنها چیست، چیز دیگری نزد او وجود ندارد و صندوقها را که مملو از درهم و دینار و اشیاء نفیس بود، تحویل عمادالدوله داد. و داستان خوابیدن عمادالدوله در زیر سقفی و بیرون آمدن ماری از سقف و شکافتن سقف و دست یافتن به چندین صندوق پراز اموال (۱)، یا فرورفتن پای اسبش در زمینی و کندن زمین و یافتن گنجی (۲)، و داستان حمله خوک به وشمگیر (دشمن سرسخت آل بویه) و کشته شدن او که در کتب تاریخ ثبت است.

یاداستانی که تنوخی از ابوالحسن قزوینی، در این زمینه نقل کرده است که روزی در حضور عمادالدوله (در شیراز) ایستاده بودم، به او گزارش دادند که در حجره ای در یکی از کاروانسراهای بازار، ودیعه های بسیاری متعلق به یکی از یاران یاقوت، وجود دارد. عمادالدوله بمن گفت که بروم و آنها را بدست آورم، رفتم، در را باز کردم و اموال بسیاری یافتم، کاتبی را خواستم و شروع به صورت برداری از آن اموال کردیم، در این میان چشمم به حجره دیگری افتاد که چند قفل به در آن زده بودند و با مرور زمان کهنه شده بود. از کاروانسرادار پرسیدم که در این حجره چیست؟ گفت نمیدانم، سی سال است که در آن بسته است، دستور دادم در آن را باز کنند، در نظر اول چیزی در آن یافته نشد، اما سرانجام پنج

۱ - تفصیل مطلب در تاریخ ابن خلکان ج ۱ صفحه ۳۹۹ و مسکویه ج ۵ صفحه ۲۹۸.

۲ - تاریخ الخلفاء صفحه ۲۵۷.

قمقمه مملو از دینار، در آن یافتیم، همه آنها را نزد عمادالدوله بردم و او هزار دینار از آن اموال را بمن عطا کرد. (۱)

همچنین ابوالحسن دامغانی، دوست نزدیک معزالدوله گفت که مردی (در بغداد) نزد معزالدوله آمد و اظهار داشت که در ناحیه مدائن به صید ماهی مشغول بودم، دام ماهیگیری من، در زیر رودخانه، به چیزی گیر کرد و هر چه کوشش کردم، از آن جدا نشد، ناگزیر به زیر آب رفتم، متوجه شدم که قلاب دام به دسته‌ای آهنین، افتاده است، اطراف آن را کندم، قمقمه‌ای پر از اموال پیدا شد، آن را به جای خود نهادم و آمدم تا به امیر اطلاع دهم، معزالدوله به من دستور داد که فوری بروم و مال را بیاورم، رفتم و دستور دادم اطراف را بکنند، هشت قمقمه دیگر پیدا شد، همراه نزد معزالدوله بردیم، دستور داد که هزار درهم به مرد صیاد بدهند، اما او به جای پول، درخواست کرد که صید آن ناحیه به او منحصر شود و معزالدوله پذیرفت. (۲)

در بررسی علل پیشرفت آل بویه، به عامل دیگری نیز باید توجه شود و آن ضعف دستگاه خلافت، مقارن روی کار آمدن آن خاندان است. هنگامی که آل بویه به قدرت رسیدند و به عراق حمله ور شدند، از قدرت خلیفه، چیزی باقی نمانده بود و از سرزمینهای وسیع، جز قسمت کمی از عراق، جای دیگری در اختیار او نبود. وضع سرزمینهای اسلامی، در آن وقت چنین بود: واسط و بصره و اهواز در دست ابوعلی بریدی بود، (۳) در فارس عمادالدوله و در کرمان ابوعلی بن الیاس، حکومت میکردند. ری و اصفهان و بلاد جبل (عراق عجم: تقریباً استان مرکزی امروز و همدان) در اختیار رکنالدوله و وشمگیر، قرار داشت.

در موصل و بلاد ربيعة و دیاربکر، (۴) آل حمدان، در مصر و شام، محمد بن

۱ - نشوارالمحاضر ج ۱ ص ۳۴۴.

۲ - نشوارالمحاضر ج ۱ ص ۳۴۵ و ۳۴۶.

۳ - داستان بریدیهها قبلاً ذکر شده است.

۴ - امروز موصل جزو عراق و دو ناحیه دیگر جزو ترکیه است.

طُغْج ، در مغرب (مراکش) و افریقیه (لیبی ، تونس ، الجزائر) بنی تمیم ، در اندلس ، (۱) امویان ، در خراسان (و ماوراءالنهر) نصر بن احمد سامانی ، در طبرستان و گرگان ، دیلمیان ، دریمامه و بحرین ، ابوطاهر جنابی (قرمطی) فرمانروایی میکردند . (۲)

در سال ۳۲۴ هـ محمد بن رائق ، امیر واسط ، بر خلیفه الراضی چیره شد و بر شهرها حکم روا گردید ، وی سمت وزارت و رسم دیوانها را برداشت و خود و کاتبانش ، همه امور را در دست گرفتند و اموال در نزد او برده میشد ، بیت المالها از میان رفت و برای الراضی ، از خلافت ، جز نامی باقی نماند . در سال ۳۲۵ امور خلافت ، سخت به اختلال گرایید ، شهرها یادر دست کسانی بود که بر آنها غلبه کرده بودند ، یادر دست عاملی که اموال را تحویل نمیداد ، همه جا مانند ملوک الطوائفی شده بود . در سال ۳۲۶ ، بَجَکَم (ترک) بر این رائق پیروز شد و داخل بغداد گردید ، خلیفه الراضی ، او را گرامی داشت و مقامش را بالا برد و به او لقب امیرالامرای ، عطا کرد و امارت بغداد و خراسان را به او وا گذاشت . (۳)

دردنباله بررسی علل پیشرفت آل بویه ، مناسب بنظر میرسد ، صفات آل بویه که به شمه ای از صفات آنان نیز اشاره شود: صفت بارز آل بویه (در ابتدای کار) اطاعت محض و فرمانبری کامل و احترام فوق العاده کوچکترها نسبت به بزرگترها بود که به این کیفیت که در آل بویه دیده شده ، در هیچ خاندانی ، مشاهده نگردیده است ، حتی همانطور که در اوایل کتاب گفته شد در مقام پادشاهی هم که بودند ، در مقابل پدر ، یا برادر بزرگ ، بانهایت خضوع و خشوع رفتار میکردند و در برابر آنان ، می ایستادند و دست ادب بر سینه مینهادند و گاهی به خاک می افتادند و زمین را میوسیدند ، از جمله معزالدوله چون در ارجان

۱ - اندلس یا اندولزیای یکی از ایالات اسپانیا است که چون مسلمانان در حمله به آن

سرزمین ، نخست آنجا را فتح کردند ، به همه اسپانیا اندلس اطلاق نمودند .

۲ - همدانی صفحه ۱۰۱ .

۳ - تاریخ الخلفاء صفحه ۲۶۰ و ۲۶۱ .

به حضور برادر بزرگش عمادالدوله رسید ، به خاك افتاد و زمین را بوسید و هر اندازه عمادالدوله کوشش کرد که او را در مقابل خود بنشاند ، نه نشست و تمام مدتی که در نزد برادر بزرگتر بود ، صبح و عصر در مجلس او حضور می یافت و در برابر وی می ایستاد (۱) .

همچنین عضدالدوله ، بار اول که به بغداد رفت ، بمحض اینکه فرمان پدرش رکن الدوله را دائر به بیرون رفتن از بغداد ، دریافت کرد از آن شهر خارج شد و چون در اصفهان به حضور پدر رسید ، به خاك افتاد و دست پدر را بوسید . (شرح این مطلب بعداً خواهد آمد) دیگر علاقه آنان به امور دینی و اعمال نیک است ، چنانکه معزالدوله ؛ کمی قبل از مرگ ، بیشتر اموالش را صدقه داد ، غلامان و کنیزانش را آزاد کرد و وجوه بسیاری به عنوان رد مظالم ، پرداخت نمود . (۲) در خصوص این صفت آل بویه ، در فصل مربوط به آل بویه و مذهب تشیع ، سخن خواهد رفت .

دیگر از صفات امرای نخستین آل بویه ، حسن سیاست و خوش رفتاری با مردم بود به طوری که همه بسوی ایشان متمایل شدند ، عجیب این است که با وجود این صفت در آنها که دشمنان خود را نیز مورد عفو قرار میدادند و اسیران را آزار نمی کردند بلکه آزاد می ساختند ، طوری بر امور مسلط بودند و به حدی مردم ، بخصوص گردنکشان و زورمندان از ایشان واهمه داشتند که هیچکس را قدرت و جرأت کمترین سرپیچی از دستورهای آنان نبود .

دیگر از صفات ایشان ، دقت در امور مالی و ذخیره نهادن برای روزهای مبادا بود که شاید علت آن ، دشواریهایی بود که در ابتدای کار ، از لحاظ نداشتن اموال کافی برای آنها ، پیش آمد . آل بویه به آسانی حاضر نبودند بدون جهت به کسی پولی بپردازند ، یابی مورد خرجی بکنند ، تنها در مورد علما و ترویج علم ، از

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۱۳ .

۲ - همدانی صفحه ۱۹۳ .

خرج مضایقه نداشتند، به شاعران هم گاهی صله و جائزه میدادند. (۱)
 آل بویه دارای صفات زشتی هم بودند از قبیل عهدشکنی و به سوگند خود
 وفا نکردن و در راه منافع خویش، همه چیز را زیر پا نهادن و گاهی سنگدلی و
 صفات دیگری از این نوع که هر يك در جای خود از این کتاب، شرح داده شده
 است.

قبل از غلبه آل بویه بردستگاه خلافت، خلفا دچار انواع بی-
 احترامی میشدند: امرای ترك بدخواه خود با آنان رفتار
 اعتقاد نداشتند مینمودند، خلیفه را به آسانی از تخت خلافت پایین میکشیدند
 و او را شکنجه و عذاب میدادند و این امر، سالها جریان
 داشت، کار به جایی رسیده بود که خلیفه القاهر، چون از خلافت خلع شد، چنان
 گرفتار تنگدستی و گرسنگی شد که در مسجد از مردم سؤال میکرد، مسکویه در
 این باره گفته است که قاهر (پس از خلع از خلافت) در روز جمعه ای از سال ۳۳۴
 در مسجد جامع شهر منصور (بالای بغداد) شروع به صدقه گرفتن از مردم کرد،
 ابو عبدالله بن ابوموسی هاشمی، او را از این کار منع نمود و پانصد درهم به وی
 عطا کرد. (۲)

با همه اینها به اساس خلافت لطمه ای وارد نمیشد و احترام خلیفه منصوب
 برقرار بود زیرا غلبه کنندگان بر خلافت به لزوم وجود خلیفه اعتقاد داشتند و

۱ - ظاهراً سلاطین معروف آل بویه، در زمانهای بعد، مثالی بوده اند برای پادشاهانی
 جامع شرایط سلطنت و در این باره داستانهای میتوان یافت، از جمله بنقل کتاب رستم التواریخ
 (صفحه ۳۰۱) هنگامی که کریمخان زند در زندان قلعه شیراز سخت غمگین و مأیوس بود،
 در خواب دید که کلاه عضدالدوله را بر سرش نهادند و شمشیر صمصام الدوله را بکمرش بستند و
 انکشتی رکن الدوله را باو سپردند و گفتند فرمانروایی ایران بر تو مبارک باد.
 رستم التواریخ، شاید کتاب بسیار معتبری نباشد اما داستان مزبور در زمان مؤلف آن اتفاق
 افتاده است.

نمیخواستند اصل خلافت را از میان ببرند، اما آل بویه به واسطه دارا بودن مذهب تشیع، معتقد به خلیفه و خلافت نبودند و از این جهت گذشته از اینکه اختیار خلیفه در دست پادشاه بود و به میل خود میتوانست او را عزل یا نصب کند، امتیازات و اختیارات او نیز بتدریج از میان برده شد و به طرزی منطقی (به شرحی که در ضمن شرح سلطنت عضدالدوله خواهد آمد) میخواستند اساس خلافت را براندازند. از جمله دلائل بی اعتقادی آل بویه نسبت به خلفا مطلبی است که ابن اثیر در این زمینه نوشته است.

وی چنین گفته که دیالسه شیعه بودند و در اعتقاد خود غلو میکردند، اعتقاد ایشان این بود که خلافت، حق علویان است و عباسیان به غصب، آن منصب را از کسانی که استحقاق آن را داشته‌اند، گرفته‌اند، هیچ عامل دینی در میان نبود تا آنان را وادار به اطاعت از خلیفه بکند، حتی طبق اخباری که به من (ابن اثیر) رسیده، معزالدوله با یارانش مشورت کرد که خلافت را از آل عباس خارج سازد و بالمعز لدین الله علوی یا یکی دیگر از علویان بیعت کند، همه اصحابش این رای را پسندیدند، جز یک نفر که اظهار داشت این رای درستی نیست زیرا امروز تو با خلیفه‌ای هستی که اعتقاد تو و یارانت این است که خلافت حق او نیست و اگر فرمان قتل او را بدهی، اطاعت میکنند اما اگر يك علوی را به خلافت بنشانی گروهی از اصحابت به صحت خلافت او اعتقاد خواهند داشت و اگر او فرمان قتل تو را بدهد، آنان اجرا میکنند. معزالدوله با این سخن از قصد خود منصرف شد. (۱)

همدانی در این باره گوید که معزالدوله در همان آغاز ورود بیخداد، قصد داشت با یکی از سادات بنام ابوالحسن محمد بن یحیی الزید العلوی، بیعت کند لیکن ابوجعفر صیمری، از نزدیکان او، با دلیلهایی که آورد، وی را از این کار منصرف نمود. (۲)

۱ - الکامل ج ۶ صفحه ۳۱۵ .

۲ - تکملة تاریخ الطبری صفحه ۱۴۹ .

در کتاب روضة الصفا، ضمن ذکر داستان مزبور، چنین آمده است که وزیر (صیمری) به معزالدوله گفت اگر سیدی که لایق امامت باشد، متصدی خلافت گردد، مطاوعت او نمایی یا مخالفت کنی؟ معزالدوله جواب داد که مهما ممکن در تراضی خاطر او بکوشم وزیر گفت اگر باتو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و به اسم امارت قانع باش قبول فرمایی یا نه؟ معزالدوله گفت که با من چنین نگوید وزیر گفت اگر چنین گوید چه کنی؟ معزالدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سرپادشاهی بگذرم والاعصیان ورزیده بدوزخ روم، وزیر گفت که چرا زمام خلافت در دست کسی نباشد که به مجرد اسمی قناعت کند و از تو فرمانبرداری توقع ننماید و اگر خلاف کند بی تحاشی رقم عزل بر صفحه حال او کشیده دیگری بر جای وی نصب توانی کرد؟ (۱)

دلائل دیگری هم بر عدم اعتقاد آل بویه نسبت به خلفا وجود دارد که هریک در جای خود ذکر شده است.

سامانیان جزو نخستین سلسله‌هایی هستند که بعد از اسلام، مقایسه‌ای میان درایران حکومت مستقلی تشکیل دادند و پس از متجاوز از سامانیان و آل بویه دو پست سال در ترویج زبان فارسی کوشیدند و نویسندگان و شعر را تشویق کردند، تا به زبان فارسی بنویسند و شعر بسرایند، اما آل بویه، نسبت به ادب و شعر فارسی توجه زیادی نداشتند و توجهشان نسبت به ادب و زبان عربی بیشتر بود.

تفاوت عمده دیگری که میان این دو سلسله وجود داشت، این بود که سامانیان قصدشان از میان بردن خلیفه نبود بلکه دوستی خود را نسبت به خلیفه با فرستادن نامه و پیشکشی ثابت میکردند و خود را تحت الشعاع او جلوه میدادند و

هر چند خطبه بنام خلیفه نمیخواندند، (۱) با وی مخالفت هم نمیکردند، اما آل بویه همانطور که گفته شد، به خلفا اعتقاد نداشتند و میخواستند، نخست اختیارات آنان را کلی سلب نمایند، سپس آنها را با لطایف الحیل، براندازند.

دیگر آنکه آل بویه دوستدار آل علی و طرفدار مذهب تشیع بودند که این امر در موارد خود از این کتاب شرح داده شده است اما سامانیان چنین نبودند و احیاناً با علویان دشمنی هم میکردند. در بحث از تشیع در ایران، بنقل از یکی از نامه‌های ابوبکر خوارزمی گفته خواهد شد که صدماتی از آنان به آل علی رسیده است. مرزبانی گوید که در سال ۳۰۸ یکی از معاریف شیعه بنام لیلی بن نعمان در نیشابور از فرمان خلیفه سرپیچی کرد و مردان نصر بن احمد (سامانی) او را کشتند و سرش را بیفداد نزد خلیفه فرستادند، یکی از شعرای شیعه در رثای او قصیده‌ای انشاء کرده و سوگواری آل ابطالب را در قتل او یادآور شده است. (۲)

سامانیان با آل بویه، مخالفت و مبارزه هم میکرده‌اند که در جای خود شرح داده شده است.

باهمه اینها، بموجب قرائنی آل سامان در مواردی به مذهب شیعه و آل علی، توجهی نشان میداده‌اند و باز بموجب قرائنی، نسبت به آل عباس در باطن، نظر خوشی نداشته‌اند، در فصل مربوط به خلیفه‌زادگانی که با خلفا به مبارزه برمیخواستند، گفته شد که پناهگاه چندتن از آنان، دربار سامانیان بود.

۱ - مسکویه در ضمن شرح داستان سرپیچی ابوعلی محتاج، سردار امیر نوح سامانی از وی و فرستادن قاصد بیفداد در نزد معزالدوله، میگوید که خلیفه فرمان حکومت خراسان را بنام ابن محتاج صادر کرد و او را به جای نوح بن نصر قرارداد. این محتاج در نیشابور بنام خلیفه المطیع خطبه خواند.

مسکویه سپس میگوید که تا این تاریخ (سال ۳۴۳) در هیچک از شهرهای خراسان خطبه بنام خلیفه، خوانده نشده بود. (تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۵۷) - گویا بعداً بعضی از امیران سامانی بنام خلیفه خطبه خوانده‌اند، زیرا بطوری که اشاره خواهد شد، در مواردی خلیفه برای امیر سامانی، خلعت و لوای حکومت میفرستاد.

۲ - معجم الشعرا صفحه ۴۲۸.

بر کردیم به دنباله مطلب و سیاق تاریخ آغاز حمله احمد بن بویه به عراق

در سال ۳۳۱ ابو الحسن احمد پسر بویه، در محلی بنام عسکرای جعفر، در مقابل بصره، رفت، به این عنوان که سلطان (خلیفه) به او نوشته است که با بریدیها، به جنگ پردازد. مدتی در آنجا ماند و با بریدیهانبرد کرد، سپس به اهواز باز گشت. (۱)

در سال ۳۳۲، احمد تا واسط، (۲) پیش رفت. توزون (همان کسی که جزو قاتلان مرداویش بود و پس از کشتن مرداویش بابجکم و جمعی دیگر نزد خلیفه رفت و در سلك سرداران او درآمد) در مقابل او قرار گرفت، مدت هفده روز میان طرفین، جنگ برقرار بود، سرانجام احمد با طرز فجیعی شکست خورد و با بدترین حال، به شوش مراجعت کرد. (۳)

مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۳۳ از قول ثابت (طیب) و زنی شیرازی که او از قول ابوالعباس تمیمی رازی که از خواص توزون (از خلیفه ای را خلع و خلیفه امرای ترك) بود، نقل میکند که ابراهیم پسر زُبْنَدِ دِلمی دیگری را نصب کرد روزی مرا به خانه خود، دعوت کرد، منزل او که در کنار دجله قرار داشت، مفروش و آراسته بود. من به ابراهیم گفتم، گمان میبرم که ازدواج کردی؟ گفت من از خانواده ای خواستگاری کردم و به اقوام عروس گفتم که در نزد امیر (توزون) مقامی دارم و از خواص او هستم. زنی که من از او خواستگاری کرده بودم اظهار داشت که اگر تو چنین مقامی داری، آیا میتوانی مطلبی را که صلاح امیر و صلاح تو و صلاح مسلمانان است، به اطلاع امیر

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۳۷.

۲ - واسط نام چند محل است و در اینجا مقصود یکی از شهرهای عراق است که در میان کوفه و بصره واقع بوده و با هر يك از آن دو شهر پنجاه فرسنگ فاصله داشته است. (باقوت)

۳ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۵۰ و ۵۱.

برسانی؟ گفتم میتوانم. زن گفت این خلیفه (یعنی المتقی) باشما دشمنی کرد، شما هم با او دشمنی کردید، تانیا باقی است قلب او باشما خوب نخواهد شد. وی درنا بودی شما کوشش کرد، اما کاری از پیش نبرد. درحالی که در اینجا مردی است از اولاد خلافت که فهم و عقل و دین و مردانگی او چنین و چنان است، او را به خلافت برگزینید و متقی را از میان ببرید. این خلیفه زاده‌ای که او را معرفی کردم از اموالی اطلاع دارد که جزوی کس دیگری قدرت دست یافتن به آنها را ندارد، او آن اموال را نثار شما خواهد کرد. هر گاه شما چنین کاری بکنید، از دشمنی که باید همواره از او در حذر باشید، در امان میمانید و مردی را که از جانب خود شما خواهد بود، و نسبت به شما حقشناس می‌باشد، به خلافت برقرار میسازید. آن زن در این باره سخن بسیار گفت اما من میدانستم که در نزد توزون، آن مقامی را ندارم که بتوانم چنین مطلبی را با وی در میان بگذارم، از طرفی نمیخواستم، ادعایی را که نزد آن زن کرده بودم (مبنی بر اینکه از خواص توزون هستم) تکذیب نمایم، از این جهت دست به دامن تروزد ، چون جز تو، کس دیگری، قدرت انجام این کار را ندارد. من به او گفتم که میخواهم سخن آن زن را بشنوم، زنی را نزد من آورد که از اهل شیراز بود و به عربی و فارسی با فصاحت سخن میگفت، زنی با شهامت و فهمیده بود، وی همان سخنانی را که با آن مرد گفته بود، برای من تکرار کرد. اظهار داشتم که باید خلیفه زاده را به بینم و سخنش را بشنوم، گفت فردا در همین جا او را خواهی دید، روز دیگر در همان منزل مردی را در جامه‌های زنانه دیدم که خود را عبدالله پسر مکتفی (خلیفه قبلی) معرفی کرد، مردی بود خردمند و با فهم که اظهار تشیع میکرد و دریافتم که به امور دنیا معرفت دارد. وی ششصد هزار دینار بعهده گرفت به من بدهد تا کارها را رو برآه کنم و دو یست هزار دینار برای امیر توزون عهده دار شد. من نزد توزون رفتم و در مکان خلوتی او را سو گند دادم که آنچه میشوند مکتوم دارد، آن گاه داستان را از آغاز تا انجام برای او نقل کردم، سخن من در قلبش نشست و آنرا صواب دانست و گفت باید آن مرد را به بینم و سخنش را بشنوم. در شب یکشنبه چهاردهم ماه صفر (سال ۳۳۳)

عبدالله پسر مکتفی به خانه موسی بن سلیمان کاتب آمد و توزون در آنجا اورا ملاقات نمود و با وی سخن گفت و در همان شب با او بیعت کرد، مابین امر رانهایان داشتیم، چون متقی از رقه، (۱) باز آمد، توزون به ملاقات او رفت و ضمن جریانیهای که رخ داد (و مسکوبه نقل کرده) متقی از خلافت خلع شد و عبدالله پسر مکتفی که مستکفی لقب یافت، به خلافت نشست. وی زن شیرازی را که به حُسن شیرازی معروف و از بستگان ابواحمد فضل بن عبدالرحمان شیرازی بود، عَلم نامید و پیشکاری خود را به عهده او گذاشت، و او به همه امور تسلط یافت (۲)

بار دیگر، احمد پسر بویه از اهواز (خوزستان) به قصد تصرف حمله دوباره احمد به بغداد، حرکت کرد. ترکان و دیلمیانی که در سپاه خلیفه بودند عراق و رودوی از این خبر پریشان حال شدند، خبر رسیدن احمد به باجسرا (۳) به بغداد و القایی که رسید، اضطراب در بغداد فزونی یافت. ابن شیراز کاتب خلیفه خلیفه به او و خود خلیفه المستکفی مذکور، نهان شدند، ترکان چون از برادرانش داد نهان شدن خلیفه و کاتبش، آگاه شدند، روی به موصل نهادند و بارفتن آنها، خلیفه از نهانگاه بیرون آمد و به امور خلافت پرداخت. در این وقت ابو محمد مهلبی دوست نزدیک احمد بن بویه، وارد بغداد شد و به ملاقات خلیفه رفت، خلیفه از آمدن احمد، اظهار شادمانی کرد و به مهلبی اعلام داشت که نهان شدن او برای این بوده است که کار ترکان از هم گسیخته شود و امیر احمد بدون مزاحمتی به مقصود برسد.

در روز شنبه یازدهم جمادی الآخره (سال ۳۳۴) احمد از دروازه شماسیه

۱ - رقه (به فتح را) شهر مشهوری در عراق در کنار فرات (یا قوت) .

۲ - تجارب الامم ج ۶ خلاصه از صفحه ۷۲ تا ۷۵ - بعداً نیز درباره علم شیرازی سخن خواهد رفت . طبق شرحی که در ذیل صفحه ۷۵ ج ۶ مسکوبه از کتاب عیون نقل شده، زن مزبور دست به اموال مردم گشود و مال زیادی را به ناحق و به زور از بازرگانان و دیگر مردم گرفت .

۳ - باجسرا، شهر کوچکی در مشرق بغداد (یا قوت)

(دربالای بغداد) که لشکرگاه او بود ، نزد مستکفی خلیفه رفت و با او بیعت نمود. خلیفه، احمد را به غلیظترین سوغندها، قسم داد و در ضمن قسم ، مصون بودن ابو احمد شیرازی کاتب و علم پیشکار خود و چند تن دیگر را خواستار گردید .

آن گاه به احمد خلعت پوشانید و او را به معزالدوله و برادرش علی را به عمادالدوله و برادر دیگرش حسن را بدرکن الدوله ملقب گردانید و دستور داد ، لقبها و کنیههای ایشان را بردینار و درهم ضرب کنند . (۱)

دیلیمها و گیلها و ترکان (ترکانی که جزو سپاه معزالدوله بودند) در خانههای مردم فرود آمدند و از این رهگذر ، مردم سخت ناراحت شدند و این رسم (فرود آمدن سپاهیان در خانههای مردم) تا به امروز (زمان مسکویه) باقی مانده است . (۲)

باید توجه داشت که قبل از ورود معزالدوله ببغداد ، جمعی از مردم دیلم در سلك سپاهیان خلیفه قرار داشتند یا جزو فرماندهان سپاه او بودند ، در جنگهایی هم که میان خلیفه و مرداوایج رخ داد ، گروهی از افراد سپاه مرداوایج امان خواستند و به سپاه خلیفه پیوستند اما سرداران سپاه خلیفه به آنان اعتماد نداشتند (۳) شاید بتوان بودن این دسته از دیلمیان را در بغداد، مقارن حمله معزالدوله به عراق ، یکی از عوامل ، موفقیت او به شمار آورد .

باری ، معزالدوله از خلیفه خواست که ابن شیرزاد از استار بیرون آید و

۱ - از این پس، خلفا به امرای آل بویه و فرزندان شان مرتب لقب میدادند که موارد هریک ذکر خواهد شد .

۲ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه های ۸۴ و ۸۵ - ابوالحسن گوید که در سال ۳۲۹ (در زمان تسلط بجکم ترك) مردم جمع شدند و از فرود آمدن دیلم در خانههای شان تظلم کردند و چون کسی به حرفشان گوش نداد به مسجد رفتند و امام جماعت را از خواندن نماز منع کردند و منبر را شکستند دیلمیها ایشان را از این کار مانع شدند و جمع کثیری از طرفین بقتل رسیدند (النجوم الزاهره ج ۳ ص ۲۷۲) .

۳ - به صفحه ۲۳۴ ج ۵ تجارب الامم مراجعه فرمایید .

کاتبی او را بعهدہ گیرد، خلیفہ ہم پذیرفت . (۱)

در تاریخ اداری و اجتماعی ایران و بسیاری از کشورهای دیگر، سخنی درباره لقب و اعطای آن از طرف خلفا و پادشاهان اهمیت بسزائی داشته و در شؤون مختلف مملکت، تأثیر فراوانی دارا بوده است، از این روی بسیاری از نویسندگان بزرگ قدیم و پاره‌ای از متأخرین درباره القاب گوناگون سخن گفته و خصوصیات هر نوع لقب را ذکر کرده‌اند حتی کتابهای مستقلی هم در این زمینه تألیف یافته است. از قدیمترین کتبی که در آنها راجع به لقب بحث شده است، کتابهای رسوم دارالخلافه و الوزراء، هلال صابی و آثار الباقیة ابوریحان بیرونی و کتاب الاکمال ابن ماکولاً و چند قرن بعد از آنها، کتاب تلخیص مجمع الآداب فی معجم القاب ابن الفوطی و کتاب صبح الأعشی فلقشندی است که در دو کتاب اخیر، بتفصیل تمام در خصوص القاب سخن رفته است. ابن خلدون نیز در مجلد اول (مقدمه) از کتاب تاریخ خود، به بحث از القاب پرداخته است. اخیراً یکی از نویسندگان عرب بنام دکتر حسنی پاشا، کتابی تحت عنوان القاب الاسلامیه تألیف و منتشر کرده و حق مطلب را در این باره ادا کرده است.

در متون فارسی و کتابهای تاریخی که بزبان فارسی تألیف یافته، میتوان مطالب سودمندی در خصوص القاب یافت، از جمله در سیاستنامه خواجه نظام الملک فصلی مربوط به القاب وجود دارد در کتاب دستور الکاتب محمد بن هندو شاه و جامع التواریخ رشیدی و بسیاری از کتب دیگر به بحث از القاب پرداخته شده است در زمان صفویه هم کتابی تحت عنوان تذکره الملوک که قسمتی از آن نیز بچاپ رسیده تألیف یافته که موضوع آن، القاب رسمی و دولتی است.

لقب به صورتهای مختلف از قدیم وجود داشته و بردونوع بوده است، یکی القابی که در زمان حیات به کسی داده میشد یا بر او اطلاق میگردید مانند لقبهای خلفا و بسیاری از پادشاهان و امرا و رجال معاصر ایشان، دیگر القابی که پس از مرگ

از طرف مردم به کسی داده میشد از قبیل الملك الماضی ، الملك السعيد ، الملك الشهيد و امثال آنها که به امرای سامانی بعد از وفاتشان داده شده است . (۱) به احتمال قوی لقب انوشیروان هم از همین قبیل القاب است .

گاهی لقب دادن برای جلب محبت طرف و در حکم رشوه بود و منظور از این بحث، همین نوع لقب است که از طرف خلفا به آل بویه داده میشد. خلیفه چون قدرت مبارزه و معارضه با آل بویه را نداشت، مرتب برای آنها فرمان صادر میکرد و لقب عطا مینمود و رفته رفته اعطای لقب عمومیت پیدا کرد و در نتیجه ، لقب به ابتدال گرایید و کمتر کسی به آن اهمیت میداد، ابوبکر خوارزمی ادیب و شاعر بزرگ قرن چهارم در خصوص ابتدال لقب چنین گفته است :

قُلِّ الدَّرَاهِمُ فِي كَيْسِي خَلِيفَتَا وَ صَارَ يُنْفَقُ فِي الْأَقْوَامِ الْقَابَا (۲)

(پول در جیب های خلیفه ما کم شده است ، در عوض ، به جای پول به مردم

لقب میدهد .)

گفته شد که خلیفه المستکفی به احمد و علی و حسن پسران بویه ، لقبهای معزالدوله و عمادالدوله و رکنالدوله ، عطا کرد و از این پس اعطای لقب به پادشاهان و شاهزادگان این خاندان ادامه یافت، از زمان عضدالدوله ، رسم شد که خلیفه به هر پادشاهی دو لقب عطا کند و به دنبال لقب عضدالدوله ، تاج الملهم افزوده گردید . این نخستین بار است که این نوع لقب یعنی لقبی که به کلمه (الدوله) ختم میشود ، به پادشاهان داده شده است . قبلاً از طرف مکتفی خلیفه ، لقب ولی الدوله ، یکی از رجال بزرگ داده شده بود و جلوتر از طرف مقتدر خلیفه نیز لقب مزبور به یکی دیگر از رجال

۱ - مقدسی صفحه ۳۳۷ .

۲ - ارشاد یاقوت ج ۶ صفحه ۱۴۱ - درباره ابتدال و بی معنی بودن القاب ، مناسب

است که این دوبیت ابن ابی شرف از ابن خلدون نقل شود (مقدمه صفحه ۲۹۹) .

مَمَائِزُ هَدَنِي فِي أَرْضِ أُنْدَلُسٍ أَسْمَاءُ مُعْتَمِدٍ فِيهَا وَ مُعْتَصِدٍ
الْقَابُ مُمْلِكَةٌ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهَا كَالْهَرِّ يَحْكِي إِتْفَاقَ صَوْرَةِ الْأَسَدِ

(آنچه مرا از سرزمین اندلس دور نگاه میدارد، لقبهای از قبیل معتمد و معتضد است

که در غیر مورد بکار رفته همچون گربه ای که به خود باد میکند تا همانند شیر بشود .

عطا گردیده بود اما آنان سمت پادشاهی نداشتند . (۱)

باید توجه داشت که مقصود از (الدوله) دولت آل عباس است ، خلیفه با دادن یکی از این لقبها به کسی ، میخواست نوعی انتساب میان او و خلافت برقرار کند ، یکی را ستون دولت خود قرار میداد ، دیگری را باعث عزت و آن یکی را بازوی دولت خود میخواند ، الی آخر .

بعد از آل بویه ، سلاطین سنی مذهب که به خلیفه اعتقاد داشتند ، از قبیل غزنویان و سلجوقیان روی کار آمدند ، خلیفه چون از فرمانبری ایشان نسبت به خود اطمینان داشت ، در دادن لقب امساک میکرد . از جمله پادشاهانی که در گرفتن لقب اصرار داشت و خلیفه از دادن لقب به وی خودداری میکرد ، سلطان محمود غزنوی است که شرح آن در سیاستنامه خواجه نظام الملک آمده است . (۲)

از این پس ، معزالدوله صاحب اختیار بغداد شد و هر روز پنج هزار سلب اختیارات درهم خرجی برای خلیفه المستکفی قرارداد . و این امریعی خلیفه مقرری برای خلیفه قرارداد ، ادامه یافت . معزالدوله (و بعد از او عضدالدوله بشرحی که خواهد آمد) اختیارات خلیفه را بکلی از او سلب کردند ، فقط در خطبه نام او ذکر میشد . (۳) کار خلیفه در اثر غلبه دیالمه به اندازدای به ضعف گرایید که هیچکس به خود خلیفه و دستورهايش ، اعتنایی نمیکرد . (۴) ابن اثیر گوید که در زمان معزالدوله ، هیچ احترامی برای خلیفه باقی نماند ، وی از داشتن وزیر محروم شد ، کاتبی داشت که به اقطاع و مخارج او رسیدگی میکرد ، اما

۱ - صبح الاعشى قلقشندی ج ۵ صفحه ۴۴۲ .

۲ - صفحه ۱۸۹ بیعد - مقارن پادشاهی آل بویه ، خلفای فاطمی مصر نیز به وزیران و اتباع خود لقب میدادند و گاهی علاوه بر لقب کنیه هم به آنان عطا می کردند (کسی را به کنیه خواندن ، از علائم احترام به او بود) اما نوع لقبهایی که از طرف خلفای فاطمی داده میشد ، همچنین هدفشان از اعطای لقب ، با خلفای عباسی بکلی تفاوت داشت . برای اطلاع از تفصیل مطلب به کتاب الاشارة الی من نال الوزارة ، ابن الصیرفی مراجعه فرماید .

۳ - همدانی صفحه ۲۱۱ .

۴ - مقدسی در احسن التقاسیم صفحه ۱۳۱ .

معزالدوله هر کس را که میخواست به وزارت خود، انتخاب مینمود (۱)، همچنین معزالدوله در عزل و نصب قضات و صاحبان مشاغل دیگر به خلیفه اعتنایی نداشت، همدانی گفته است که در سال ۳۵۰ هـ خلیفه از تفویض منصب قضاء به ابوالعباس بن ابی الشوارب، امتناع کرد لیکن معزالدوله بادریافت دو بیست هزار درهم از او در هر سال، وی را به آن مقام گماشت. (۲)

ابوریحان بیرونی گوید که دولت و ملک خلفا در آخر خلافت متقی و آغاز خلافت مستکفی از آل عباس به آل بویه انتقال یافت و خلیفه از این بعد مانند رأس الجالوت یهود بود که تنها ریاست دینی داشت. (۳) مسعودی گفته است که امور پیشگاه خلافت، امروز بعهده احمد بن بویه دلدی مسمی (ملقب) به معزالدوله است که بر مطیع خلیفه چیره شده و طبق آنچه مادر اینجا (در مصر) میشویم، در زمان ما یعنی سال ۳۴۵، بیشتر رسوم خلافت و وزارت از میان رفته است، متقی و مستکفی و مطیع (سه تن از خلفای عباسی در آغاز غلبه آل بویه) همچون دست نشاندگانند و از خود اراده و نفوذی ندارند. (۴)

آل بویه، برای اینکه خلیفه از اخبار و وقایع، آگاه نشود، برید و پیکهای خبر بر را از او قطع کردند. (۵) گویا آل بویه، هنگامی که قصد حمله به بغداد را داشتند، به این کار دست زده بودند) در این مورد نقل سخن تنوخی نیز مناسب است که گوید ابو محمد مهلبی وزیر معزالدوله به یکی از رجال که در سخن گفتن تندی و گستاخی کرده بود گفت: تو گمان میبری که مقتدر خلیفه بر تخت تکیه زده و نمیدانی که صاحب تخت، امیر معزالدوله دیلمی است و من وزیر او هستم؟ (۶)

۱ - الکامل ج ۶ صفحه ۳۱۵ .

۲ - تکمله صفحه ۱۷۹ .

۳ - آثار الباقیه صفحه ۱۳۲ .

۴ - التنبیه والاشراف صفحه ۳۹۹ و ۴۰۰ .

۵ - صبح الاعشی ج ۱۴ صفحه ۳۶۹ .

۶ - نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۸۲ .

سبب ظاهری خلع مستکفی این بود که علم (همان زن شیرازی خلع مستکفی و جلوس که کوشش او در خلع متقی و جلوس مستکفی قبلا ذکر شده است) پیشکاروی، میهمانی عظیمی پیداشت و جمعی از مطیع بزرگان دیلم را در آن میهمانی دعوت کرد، معزالدوله، آن زن را متهم ساخت به اینکه مقصود او از این دعوت، بیعت گرفتن از بزرگان دیلم برای مستکفی و از میان بردن امارت وی (معزالدوله) بوده است، این گمان و اتهام، بمناسبت سابقه‌ای بود که معزالدوله از آن زن در خصوص خلع متقی و نصب مستکفی داشت. در این میان، مستکفی، شافعی؟ (۱) رئیس شیعه را در باب الطاق (از محله‌ها و دروازه‌های بغداد) دستگیر کرد و شفاعت سپهدوست، (یکی از سرداران ظدیلمی) را درباره‌ی او، نپذیرفت. این امر و جریانهای دیگری که آشکار نیست، باعث شد که معزالدوله، تصمیم به خلع مستکفی از خلافت بگیرد: در روز پنجشنبه بیست و دوم جمادی الآخر (سال ۳۳۴) معزالدوله به قصد خانه خلیفه حرکت کرد، خلیفه بر تخت برآمد، ابو جعفر صیمری و ابو جعفر بن شیرزاد، و دیگر کسانی که حضور داشتند، هر يك در جای خود قرار گرفتند، معزالدوله وارد شد و مطابق معمول خود، اول به خاک افتاد، سپس دست خلیفه را بوسید و با او سخن گفت، آن گاه بر روی تخت نشست و به قاصد امیر خراسان و رسول ابوالقاسم بریدی اجازه ورود داد.

در این وقت دو تن دیلمی جلو آمدند و دست به سوی خلیفه دراز کردند و با صدای بلند به زبان فارسی، سخنانی گفتند، خلیفه به گمان اینکه میخواهند دستش را ببوسند، دست خود را بطرف آنها دراز کرد، اما آن دو مرد دیلمی دست خلیفه را کشیدند و او را به زمین انداختند و عمامه‌اش را بگردنش افکندند و او را کشان کشان و پیاده، به خانه معزالدوله بردند. دیلمیها، ابوالاحمد شیرازی و علی بن ابوموسی هاشمی (از نزدیکان خلیفه) را هم دستگیر ساختند و داخل حرم خلیفه شدند و علم و دخترش را نیز دستگیر کردند. معزالدوله در همان روز، ابوالقاسم فضل بن مقتدر را

۱ - نویسنده در کتب رجال و تاریخ، نامی و شرح حالی از شافعی نام که در آن زمان رئیس شیعه بغداد باشد، نیافت.

به دارالخلافه احضار کرد و او را خلیفه خواند، باوی بیعت کرد و به المطيع لله، ملقبش ساخت، در هر روز دوهزار درهم برایش مقرر داشت و خلافتش را بهمه اطراف نوشت. (۱) بقولی دوتن از امیران دیلمی وارد شدند و از خلیفه مقررى خود را مطالبه کردند، آن گاه او را از تخت به زیر آوردند. (۲)

مسکویه گفته است که در همین سال (۳۳۴) به چشمان علم پیشکار خلیفه میل کشیدند، و زبانش را بریدند. (۳)

از این پس برای معزالدوله گرفتاریهایی پیش آمد: از يك شمه ای از گرفتاریهای طرف ناصرالدوله حمدان از شمال عراق با او به مبارزه معزالدوله برخاست و تا بغداد پیش آمد و جمعی از یاران خلیفه به او پیوستند از طرف دیگر شیوع قحط و غلا و مصائبی از این قبیل که در ضمن شرح ناگواریها، ذکر خواهد شد. نبودن پول و عقب افتادن مقررى سپاهیان هم موجب طغیان آنها و نهب و غارت اموال مردم گردید. معزالدوله بر همه این مشکلات فائق آمد و در آخر محرم سال ۳۳۵ ناصرالدوله از او تقاضای آشتی کرد و با پیروزی او بر ناصرالدوله، بقیه مشکلات، خیلی زود از میان رفت، اما سوء سیاست وی در امور مالی و اقطاع و دریافت اموال از وجوه غیر صحیح موجب نوعی از هم گسیختگی امور شد که حل آن به آسانی میسر نبود، در نتیجه این اعمال، بیشتر دیوانها از میان رفت و کارها فقط در يك دیوان تمرکز یافت، دیگر رقابت و اختلاف میان دیلمیها که از نظر مالی در وضع بدی بسر میبردند با ترکان که وضع مالیشان خوب بود، پدیدار گشت. سرانجام ضرورت ایجاب کرد که معزالدوله ترکان را به خود نزدیک سازد و به جای دیلمیان آنان را پشتیبان خود قرار دهد. (۴)

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۸۶ و ۸۷.

۲ - تاریخ الخمیس ج ۲ صفحه ۳۵۳.

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۰۰.

۴ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۹۶ تا صفحه ۱۰۰.

تنوخی از قول علی بن احمد، معروف به ابن الخراسانی، گردش معزالدوله حاجب معزالدوله میگوید که روزی دردار الخلافه، (۱) همراه در کاخ خلیفه با معزالدوله در حضور مطیع خلیفه بودیم، چون مجلس به هم خورد، معزالدوله به من گفت به خلیفه بگو من میخواهم در سرای تو بگردم و باغ و بوستان و صحنهای آن را به بینم، يك راهنما همراه من بفرست. من این سخن معزالدوله را برای خلیفه به عربی ترجمه کردم، (۲) خلیفه شاهك خادم خود و ابن ابی عمرو، حاجب خود را برای این کار معین کرد. چون از خلیفه دور شدیم، آن دونفر به معزالدوله گفتند بیشتر از دونفر نباید همراهت باشد، معزالدوله صیمری کاتب خود و دو غلام را نگاهداشت و بقیه یاران را برگردانید و شتابان وارد دار الخلافه شد. من (ابن الخراسانی) از پشت سر جامه وی را کشیدم و به زبان فارسی گفتم: چرا این قدر شتاب میکنی؟ تو در خانه ای هستی که هزار امیر و وزیر در آن بقتل رسیده اند، اگر ده نفر در این راه روهای تنك جلو ما را بگیرند و همراه را بکشند چه میشود؟ من بفارسی با او سخن میگفتم و یاران خلیفه سخن ما را نمی فهمیدند. صیمری هم بزبان فارسی، سخنان مرا تصدیق می کرد.

معزالدوله گفت اگر من در همین لحظه برگردم، آنها در می یابند که ترسیده ام و در نتیجه از شکوه من کاسته میشود و به چشم يك انسان ترسو به من نگاه میکنند، سپس به سرعت به راه خویش ادامه داد، به سرایی رسیدیم که بتی-رویین بشکل زنی، در آن قرار داشت، که من زیباتر از آن تا آن وقت ندیده بودم، معزالدوله در شگفت ماند و از داستان آن بت جو یا شد، گفتند که این بت را شغل

۱ - مقصود از دار الخلافه محل قصرهای خلیفه در بغداد است.

خطیب گوید که بونصر خواشاده خازن عضدالدوله در دار الخلافه گردش کرد و گفت

۱ مساحت آن به اندازه شیراز است (تاریخ بغداد ج ۱ صفحه ۹۹).

۲ - در فصل مربوط به زبان فارسی گفته خواهد شد که معزالدوله چون وارد بغداد شد

عربی نمیدانست و مترجم داشت.

(بضم شین و فتح غین بروزن صرد) مینامند و از یکی از شهرهای هند که مسلمانان آن را فتح کردند، برای خلیفه المقتدر آورده‌اند، معزالدوله گفت با اینکه من به کنیزکان علاقه‌ای ندارم، اگر کنیزی بصورت این بت بود، آن را به صد هزار دینار می‌خریدم. ماشتبان گردش کردیم و به سرعت از کاخ خارج شدیم و معزالدوله به شکرانه اینکه سالم از سرای خلیفه بیرون آمده، دستور داد، ده هزار درهم نزد نقیب آل ابطالب ببرند تا در میان علویان قسمت کند. (۱)

رکن‌الدوله در اصفهان وری حکومت میکرد، در سال ۳۳۴ حمله علی بن محتاج علی بن محتاج در نزد امیر نوح سامانی به عهده گرفته بود به‌ری و تدبیری که که ری را فتح کند، وی به‌ری حمله کرد لیکن از رکن‌الدوله عمادالدوله بکار برد شکست خورد، امیر سامانی برای او مددفرستاد و او با سپاهی انبوه دوباره به ری حمله ور شد، رکن‌الدوله از برادرش عمادالدوله کمک خواست، عمادالدوله به او نوشت که راه را در برابر ابن محتاج باز گذارد و خود هم نزد او رود و در نامه یاد آورد که در این کار مصلحتی است. رکن‌الدوله بدستور برادر عمل کرد و خراسانیان وارد ری شدند.

عمادالدوله نهانی به امیر نوح نوشت که ری برای تو فائده‌ای ندارد و سپاه سنگینی که در آن نگاه خواهی داشت، هزینه هنگفتی خواهد داشت، تو در مدت ده سال، ری و اطراف و توابع آن را بمن واگذار و من صد هزار دینار علاوه بر آنچه ابن محتاج به عهده گرفته، بتو خواهم پرداخت، یکی از افراد مورد اعتماد خود را نزد من بفرست تا پیمان نامه را امضا کند و پول را دریافت دارد. امیر نوح که نسبت به ابن محتاج نظر خوشی نداشت، نامه عمادالدوله را با حسن قبول پذیرفت و علی بن موسی معروف به زرار را که از بزرگان دستگاهش بود، نزد عمادالدوله گسیل داشت. عمادالدوله، از طرف دیگر، نامه‌ای به ابن محتاج نوشت و آمدن قاصد امیر نوح و علت آمدن او را به وی اطلاع داد و او را از امیر نوح ترسانید، ابن محتاج

هم قاصدی نزد ابراهیم بن احمد، عموی امیر نوح که در موصل میزیست و در سلك سرداران سپاه ناصرالدوله بود فرستاد که من از یارانم برای تو بیعت گرفته‌ام که حکومت خراسان از آن تو باشد، نزد من آی تا با هم با امیر نوح مبارزه کنیم و در آمدن شتاب کن. ابراهیم، دعوت ابن محتاج را پذیرفت و به راه افتاد، ابن محتاج در همدان از او استقبال کرد و با هم به ری آمدند و از آنجا به رکن الدوله نوشتند که ما به خراسان میرویم و برای ورود تو به ری مانعی نیست. رکن الدوله بدستور عماد الدوله، رهسپاری شد و امور خراسان بر امیر نوح به اختلال گرایید. عماد الدوله نیز قاصد امیر نوح را با نامه‌ای باز گردانید و عده کما هم به اوداد. در سال ۳۳۵ ابن محتاج و ابراهیم بر امیر نوح چیره شدند و ابراهیم سیمجور و منصور بن قراکین و بسیاری دیگر از بزرگان سپاه او را اسیر کردند، ابن محتاج، این پیروزی را در ضمن نامه‌ای به عماد الدوله مژده داد. (۱)

در سال ۳۳۶ خلیفه مطیع و معز الدوله ببصره رفتند و آن را از رفتن معز الدوله دست ابو القاسم بُریدی (که از چند سال قبل بر آن چیره شده به دیدار عماد الدوله بود) خارج ساختند، معز الدوله از آنجا به اهواز (خوزستان) رفت تا برادرش عماد الدوله را (که به ارجان آمده بود) ملاقات کند. چون معز الدوله بدیدن برادر نائل آمد، در مقابل او زمین را بوسید و هر قدر عماد الدوله کوشش کرد او را وادار به نشستن بکند مؤثر واقع نشد، هر روز صبح و شام به حضور برادر می‌آمد و در برابر او می‌ایستاد و نمی‌نشست. ابو الحسن مافرتی گفت که من یامعز الدوله بودم، او و عماد الدوله در ارجان (بهبهان فعلی) با هم ملاقات کردند. عماد الدوله مرا خواست و گفت به من گزارش داده‌اند که به گمان پاره‌ای از افراد، من به اینجا آمده‌ام تا قسمتی از اطراف اهواز را از معز الدوله باز-

۱ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۲ - امیر نوح پس از مدتی دوباره به

تخت و تاج خود برگشت.

ستانم، وی در این وقت، دست به محاسن خود زد و گفت: چه جهت دارد که من شهرهای زیادی را گرد آورم و اموال بسیاری را ذخیره کنم، این (یعنی معزالدوله) و برادرش (رکنالدوله) فرزندان من هستند، من دنیا را برای خاطر آنها میخواهم، سوگند به خدا من اینجا نیامدم مگر برای اینکه ریاست را میان آن دو طوری قرار دهم که هر گاه برای من پیش آمدی شد، میان آن دو برادر مخالفتی پیش نیاید، می بینی که من علیم، قصدم این است که از او (یعنی معزالدوله) بخواهم، بهمان گونه که عادت ما است، بزرگتر را بر خود مقدم دارد. خدا شهرها و متصرفاتش را بر او مبارک کند. هر گاه اوقسمتی از فارس را بخواهد به وی تفویض خواهم کرد، هر بامداد و شامگاه از خداوند، عافیت و سلامتی و بقای آن دورا طلب میکنم، زیرا آنان در نسب برادر من و در تربیت پسران من هستند. مافرخی گفت که آن گاه نزد معزالدوله رفتم و اووقع را به او گفتم، وی (مطابق معمول خود) گریه کرد. هنگام غروب آفتاب، نزد عمادالدوله رفت و فراوان از او سپاسگزاری کرد و به وی دعا نمود و سخن صبح را یاد آورد و در حضور برادر گریست و عمادالدوله او را در آغوش گرفت. سپس معزالدوله بیغداد باز گشت. (۱)

در سال ۳۳۷ سپاه خراسان برای جنگ بارکنالدوله حرکت
رکنالدوله و امیر کرد، رای سه برادر: عمادالدوله، رکنالدوله، معزالدوله ؛
خراسان و ووشمگیر بر این قرار گرفت که امور خراسان را از طرف خلیفه به رکن
الدوله واگذار کنند و لوای این حکومت برای او بسته شود (۲)
تاجنگی که با امیر خراسان میکند، مبنی بر اصل و ولایت (از طرف خلیفه) باشد. در
همین اوقات، خبر رسید که مرزبان پسر محمد بن مسافر، معروف به سالار (برادر

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۱۲ و ۱۱۳ .

۲ - رسم بود که چون کسی از طرف خلیفه به حکومتی بزرگ منصوب میشد، با
تشریفات لوای مربوط به آن حکومت را بنام اومی بستند . (لواء نوعی پرچم بود که نسبت
به انواع دیگر، اهمیت بیشتری داشت) .

ابو منصور و هُشودان از امرای دیلم) از فرصت استفاده کرده و عازم جنگ بارکن-الدوله است. معزالدوله، سبکتکین حاجب را به عموم سپاهیان خود و سرداران بزرگی همانند بور ریش و روزبهان وعده زیادی از ترکان و سه هزار تن از دلاوران معروف عرب را که ابراهیم بن المَطُوق معروف به ابن بارد و عیاض مجنون و احمد بن صالح کلابی، در میان ایشان بودند، به یاری رکن الدوله گسیل داشت و فرمان ولایت رکن الدوله را بر خراسان و لوایی که به این عنوان برای او بسته شده بود و خلعت های مربوط را، یکی از حاجبان خلیفه، همراه سبکتکین حمل میکرد. در بیرون شهر دینور (۱) بورریش که از اینکه زیر فرمان سبکتکین باشد عار داشت، از فرمان او سر، باز زد، اما با حسن سیاست سبکتکین، غائله زود بر طرف شد. چون به همدان رسیدند، رکن الدوله به آنجا آمده بود و سبکتکین در دروازه ری با او ملاقات کرد. رکن الدوله خلعت های خلیفه را در بر نمود و مردم او را بهمان حال مشاهده کردند، فرمان خلیفه هم مبنی بر ولایت او بر خراسان، در حضور قاضیان و فرماندهان سپاه و جوه مردم خوانده شد. در همین اوقات از شیراز هم برای وی مدد رسید.

رکن الدوله، نخست به دفع مرزبان پرداخت و محمد بن عبدالرزاق را که بدستور او در دامغان اقامت داشت به جنگ وی فرستاد. محمد بر مرزبان پیروز شد و اسیرش کرد. در سال ۳۳۸ (منصور) پسر قراتکین، غلام امیر خراسان (و فرمانده سپاه خراسان) هم به نیشابور بازگشت و سپاه او پراکنده شدند، تنها وشمگیر در طبرستان باقی مانده بود که رکن الدوله خود به عزم نبرد با او حرکت کرد، اما چون به وی نزدیک شد، وشمگیر بی آنکه جنگی بکند، عقب نشست، یکی از سرداران سپاه رکن الدوله بنام علی پسر سرخاب، سر راه او گرفت و با سپاهش در آویخت، سرانجام، بیشترین وشمگیر به رکن الدوله پیوستند و او (رکن الدوله) وارد آمل شد.

۱ - دینور (بروزن حله گر) شهر کی بوده است از ناحیه جبل، نزدیک کرمانشاهان در بیست و چند فرسنگی همدان (یا قوت) .

عمادالدوله در سالهای اخیر زندگانی خود علیل المزاج بود،
 در گذشت عمادالدوله و از قرحه‌ای که در کبد داشت ، رنج میبرد ، در سال ۳۳۸
 و آغاز فرمانروائی مرگ خود را نزدیک دید ، چون فرزندز کوری نداشت ،
 فنا خسرو (عضدالدوله از بیم آنکه مبادا پاره‌ای از بزرگان دیلم که در دستگاه او هستند ،
 بعدی) در مملکت وی طمع ورزند ، نزد رکن‌الدوله فرستاد تا
 پسر بزرگش فنا خسرو (عضدالدوله بعدی) را بفارس بفرستد
 تا او را برای زمامداری ، تربیت کند و آماده سازد و سرداران و سپاهیان با وی
 آشنا گردند و انس گیرند ، رکن‌الدوله پذیرفت و فنا خسرو را (که در آن وقت
 چهارده ساله بود) با جمعی از معتمدان خود روانه شیراز کرد ، چون وی به شیراز نزدیک
 شد ، عمادالدوله با گروهی از اطرافیان ، به استقبال او رفت . پس از آن او را در خانه
 خود بر تختی نشاند و دستور داد ، مردم به سلام او آیند و خود ایستاد تا مبادا کسی
 از این دستور تخلف کند و آن روز ، روزی بزرگ و تاریخی بود ، آن گاه سلطنت
 را به فنا خسرو سپرد . (۱) ابن اثیر گوید که آمدن فنا خسرو به فارس ، یکسال قبل از
 مرگ عمادالدوله بود . (۲)

عمادالدوله ، جمعی از سران سپاه خود را متهم کرد که طالب ریاست هستند
 و خود را از لحاظ مقام ، از او گرامیتر و در حکومت ، شایسته‌تر میدانند ، از این روی
 سپاه خویش را از ایشان پاک کرد و گروهی را دستگیر ساخت ، از جمله دستگیر
 شدگان ، سرداری بنام شیرنجین (شیرانگبین) بود ، چند تن از جوه یاران عمادالدوله ،
 آزادی شیرانگبین را از وی خواستند ، عمادالدوله گفت من داستانی برای شما نقل
 میکنم ، پس از آن اگر مصلحت دیدید ، رهایش میسازم :

ما در خراسان با عده کمی دیلمی در خدمت نصر بن احمد (سامانی) بودیم
 وی در هر هفته دو روز برای سلام می‌نشست ، روزی جلوس کرده بود ، گذشته
 از سپاهیان ، بیش از ده هزار تن از غلامان خود و پدرش در اطراف او بودند ، دیدم

۱ - مسکویه ج ۶ ص ۱۲۱ .

۲ - الکامل ج ۶ ص ۳۳۲ .

شیرنجبین دشنه‌ای را در زیر عبای خود نهان کرده است، پرسیدم که این چیست؟ پاسخ داد که امروز میخواهم کاری بکنم که تا قیامت از آن سخن گویند: مانند يك نفر دادخواه یا حاجتمند به نصر نزدیک میشوم و ناگهان او را از پا در میآورم، بعد از آن هم اگر کشته شوم، باکی نیست، من از ایستادن در مقابل این پسر بچه عار دارم (نصر در آن وقت، بیست داشت و ریشش در آمده بود)، سپس عمادالدوله گفت من پیش خود فکر کردم که اگر او چنین کاری بکند، ما همه کشته خواهیم شد دیلمیها را گرد آوردم و آنان را از ماجرا آگاه ساختم، آنها دست شیرنجبین را گرفتند و دشنه را از دستش بیرون آوردند، عمادالدوله آن گاه به کسانی که از شیرنجبین شفاعت کرده بودند، رو کرد و گفت آیا شما صلاح میدانید من چنین کسی را آزاد بگذارم تا در مقابل این کودک (فناخسرو) بایستد. همه رای او را پسندیدند و شیرنجبین در زندان ماند تا از جهان رفت. (۱)

مرک عمادالدوله در همان سال ۳۳۸ در ماه جمادی الاخره در سن ۵۹ سالگی اتفاق افتاد، مدت فرمانروایی او شانزده سال بود و فقط يك دختر از وی باقی ماند. (۲) پس از مرگ عمادالدوله، ابو جعفر صیمری بدستور معزالدوله از عراق به شیراز آمد، رکن الدوله از اصفهان رسید و با هم به منظم ساختن امور و مرتب کردن وضع شهر و اصلاح امر سپاه، پرداختند، چون کارها رو براه شد و استقامت پیدا نمود، امور مملکت را به فناخسرو سپردند و به محلهای خود باز گشتند. (۳) عمادالدوله، مردی حلیم و کریم، خردمند و عادل بود و در زمان حکومت او، مردم در آسایش میزیستند.

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۲۱ و ۱۲۲.

۲ - مقریزی در کتاب السلوك ج ۱ صفحه ۲۸.

۳ - ابن اثیر ج ۶ صفحه ۳۳۲.

مسکویه از قول ابن عمید گوید که هنگام مرگ عمادالدوله ، کیفیت سوگواری رکنالدوله در نواحی گرگان بود و وشمگیر را تعقیب رکنالدوله برای میکرد و تا چالوس وی را فراری داد، چون از فوت برادر عمادالدوله آگاه شد ، پریشانحال گردید و بی تابی کرد و دانست که اوضاع فارس بر پسرش فناخسرو، (جانشین عمادالدوله) به اضطراب خواهد گرایید ، از این روی شتابان به ری آمد و علی بن کاه را در آنجا قرارداد و خود رهسپار شیراز شد، به محض رسیدن به شیراز، نزدیک برادرش که در دروازه استخر (۱) (دروازه قرآن یا دروازه اصفهان امروزی) رفت (۲) درحالی که پای و سر را برهنه ساخته بود ، تمام افراد سپاه خود او و سپاه فارس هم، سر و پای خود را برهنه کردند. رکنالدوله سه روز به عزاداری نشست. بعد از آن، بنا به خواهش امرا و رؤسا ، به شهر آمد. وی ششماه در شیراز ماند و از ماترک عمادالدوله ، سهمی برای معزالدوله فرستاد که در جمله آن یکصد و هفتاد غلام و صد خروار اسلحه و تعدادی لباس و وسائل زندگی بود، ارجان را هم جزو ابوابجمعی خود قرار داد و به ری بازگشت. (۳)

عمادالدوله دارای لقب امیرالامرای بود و چون از جهان رفت لقب امیرالامرای رکنالدوله دارای این لقب شد، (۴) معزالدوله هم ، ملقب به امیرالامرا، بود و چون در محرم سال ۳۴۴ هـ به بیماری سختی

۱ - استخر تقریباً در حدود مرودشت بوده است .

۲ - ابن الوردی گوید : به محض اینکه رکنالدوله ازدور چشمش به قبر برادر افتاد

سرو پای خود را برهنه کرد و نوحه کنان تا مقابل قبر به پیش رفت (ج ۱ صفحه ۳۹۳) .

۳ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۳۷ و ۱۳۸ - ابن اثیر گوید که توقف رکنالدوله در شیراز نه ماه بود (ج ۶ صفحه ۳۳۲) اما نقل مسکویه باید صحیحتر باشد، زیرا از زبان ابن عمید که خود شاهد و ناظر بوده ، نقل کرده است ، مسکویه خود گوید که آنچه از ابن عمید و ابومحمد مهبلی شنیده ام، مثل این است که خود دیده ام . (ج ۶ صفحه ۱۳۶) .

۴ - ابن اثیر ج ۶ صفحه ۳۳۲ .

مبتلا شد وصیت کرد و منصب مذکور را به فرزندش ابو منصور بختیار (عزالدوله) داد . (۱)

ظاهر اخلافا چون میخواستند عالترین عنایت خود را به کسی ابراز دارند، به او لقب امیرالامرای که تقریباً مرادف با رئیس الوزرای بوده، عطا میکردند . از جمله کسانی که قبل از نفوذ آل بویه، عنوان امیرالامرای یافتند، یکی ابن رائق بود که در سال ۳۲۴ خلیفه الراضی، فرماندهی سپاه و لقب امیرالامرای به او تفویض کرد (به این امر قبلاً اشاره شده است) و دستور داد در تمام منابرو در همه ممالك تحت نفوذ خلیفه بنام او خطبه بخوانند . (۲) قلعشندی گوید که خلیفه بعد از اعطای منصب امیرالامرای به ابن رائق، طوق بگردنش انداخت و دست بند بدستش بست (۳) همچنین در سال ۳۲۶، بجکم از طرف الراضی و در سال ۳۲۹ تُوْزُوْن از طرف المتقی، لقب امیرالامراء دریافت داشتند . (۴) این دوتن از امرای معروف ترك در دستگاه خلیفه قبلاً در سلك غلامان مرداویج بودند و در کشتن او دست داشتند . در همین سال ۳۲۹ متقی خلیفه به کُورْ تَکِیْن دیلمی لقب و عنوان امیرالامرای، عطا کرد . (۵)

خلفا، کسی را که عهده دار دولتشان بود، امیرالامرا مینامیدند، (۶) که به اصطلاح امروز، همان نخست وزیر میشود . (۷)

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۵۸ .

۲ - مسکویه ج ۵ صفحه ۳۵۱ .

۳ - مآثر الانافه ج ۱ صفحه ۲۹۵ - این امور جزو تشریفات منصب امیرالامرای بوده است .

۴ - تاریخ الخلفا صفحه ۲۶۰ و ۲۶۲ .

۵ - ابوالمحاسن ج ۳ صفحه ۲۷۱ .

۶ - تاریخ ابن خلدون ج ۳ صفحه ۴۲۰ .

۷ - اخیراً یکی از نویسندگان عراقی بنام تقی الدین عارف الدوری کتابی مفصل و سودمند تحت عنوان عصر امراء الامراء فی العراق تألیف و در سال ۱۳۲۵ هـ در بغداد به چاپ رسانیده است .

عمران بن شاهین، مردی بود از اهل جامده (ازقرای واسط) داستان عمران بن شاهین که چون جنایتی مرتکب شده بود، به بطیحه (۱) گریخته و در میان بیشه‌ها مسکن جسته بود، و بخوردن ماهیهایی که صید میکرد، اکتفا مینمود، پس ازچندی به راهزنی پرداخت و جمعی از ماهیگیران به او پیوستند، پس از آن درسلک یاران ابوالقاسم بریدی قرار گرفت، (داستان بریدیها، جلوتر گفته شده است) و ازطرف او به فرمانروایی جامده رسید. رفته رفته، اطرافیان او زیاد شدند و نیرویافت و بر آن نواحی غلبه کرد. در سال ۳۳۸ ابو جعفر صیمری (از بزرگان دستگاه معزالدوله) چندبار به او حمله برد و اهل و عیالش را اسیر کرد. ابن شاهین خود گریخت و پنهان شد، در این میان خبر درگذشت عمادالدوله رسید و در سپاه صیمری پریشانحالی رخ داد و معزالدوله به او (صیمری) نوشت به شیراز رود (همانطور که جلوتر اشاره شد) و امور آنجا را اصلاح کند، صیمری ناگزیر از تعقیب ابن شاهین منصرف شد و رهسپار شیراز گردید. (۲)

در سال ۳۳۹ معزالدوله، روز بهان (یکی از سرداران) را به جنگ عمران فرستاد، روز بهان و سائلی که برای جنگ در آب لازم بود تهیه کرد و مردان را آماده کارزار نمود، عمران در کمین گاههای خود پنهان بود و خود را نشان نمیداد، تا روز بهان خسته شد و او را بمبارزه طلبید، عمران بر او تاخت و سپاهش را شکست داد و هر چه داشتند به غنیمت برد بعد از آن عمران چون خود را نیرومند دید: در حمله بیغداد طمع بست و هر گاه یکی از بزرگان و امرای دیلم یا ترک از آن حدود میگذشت یاران عمران، او را بیاد استهزا میگرفتند و باج راه مطالبه میکردند.

۱ - بطیحه که جمع آن بطایح است، سرزمین وسیعی بوده است در میان واسط و بصره که در زمان خسرو پرویز چون آب دجله بسیار زیاد شد، آب فرات هم برخلاف معمول، زیاد شد، آب آن اراضی را فرا گرفت و به نیزار و مرداب تبدیل گردید و کم کم پناهگاه دزدان و نافرمانان شد.

معزالدوله از این امر ناراحت شد و به مهلبی وزیر نوشت که با لشکری جرّار با اسلحه فراوان به دفع عمران برود. مهلبی که مرد عاقل و دوراندیشی بود، میدانست که نباید نسنجیده حمله ور شود. در بطیحه تنگه ای بود که جز عمران کس دیگری از راههای آن آگاه نبود، روزبهان که میخواست مهلبی هم مانند او شکست بخورد، به معزالدوله نوشت که مسامحه مهلبی برای این است که خرج بیشتری به حساب آرد، معزالدوله دوباره به مهلبی نوشت و او دوراندیشی را کنار گذاشت و با همه سپاه به عمران حمله کرد، سپاه عمران که در دو طرف تنگه کمین کرده بودند. بیرون جستند و بسیاری از سپاه مهلبی را کشتند یا اسیر کردند و خود او با شش نفر از معزالدوله گریخت، معزالدوله ناگزیر با عمران آشتی کرد و همه پیشنهادهای او را پذیرفت و کار عمران بالا گرفت. (۱)

در اوایل سال ۳۳۹، هنگامی که رکنالدوله در مازندران حمله منصور پسر بود، خبر رسید که (منصور) پسر قراتکین، غلام امیر - قراتکین به ری و خراسان، وارد ری شده است و همه یاران رکنالدوله از اصفهان بیرون رفته اند، و اینکه پسر قراتکین بر همه بلاد الجبل مستولی گردیده است. (۲)

در این میان، (همانطور که گفته شد) خبر وفات عمادالدوله به رکنالدوله رسید و او با شتاب به شیراز رفت.

سبکتکین حاجب که برای یاری رکنالدوله، از بغداد به طرف همدان می-رفت، در کرمانشاهان تمام یاران پسر قراتکین را اسیر کرد (۳) و چون رکنالدوله از شیراز روانه همدان شد، منصور پسر قراتکین از ری رهسپار اصفهان گردید. (۴)

۱ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۱ - بقیه داستان ابن شاهین بعداً خواهد آمد.

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۲۳.

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۲۶.

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۲۹.

سال ۳۴۰ فرارسید ، در محرم این سال در میان رکن الدوله و منصور در رودبار خان لنجان (از توابع اصفهان) جنگی رخ داد که هفت روز متوالی ادامه یافت و به شکست منصور و عقب نشینی او انجامید. ابن اثیر گوید که علت شکست منصور این بود، که با تنگی غذا و علوفه، دیلمیها صبر میکردند و به کم قانع بودند و هرگاه گوسفند یا شتری را ذبح میکردند، گروه کثیری آن را میان خود قسمت مینمودند. خراسانیها برعکس دیلم، در مقابل غذای کم شکیبیا نبودند و به آن اکتفا نمیکردند، لاجرم بر منصور شوریدند و میانشان اختلاف افتاد و به ری بازگشتند. اسب سواری رکن الدوله در این جنگ فیروز نام داشت و انگشتی که نگین آن فیروز بود و آن را در راه یافته بود بر انگشت میکرد و نام فیروز را برای پیروزی بر دشمن بقال نیک میگرفت . (۱)

در سال ۳۴۲ و شمشگیر برای نبرد بارکن الدوله، از امیر خراسان یاری خواستن و شمشگیر (امیر نوح) یاری خواست. امیر خراسان، ابوعلی بن محتاج از امیر خراسان را با سپاهی فراوان، بیاری او فرستاد، ابوعلی به این امید که رکن الدوله را خیلی زود، شکست خواهد داد، روانه ری شد، رکن الدوله چنان صلاح دید که ری را در پشت سر خود قرار دهد و فقط از یک طرف به جنگ پردازد و میدان جنگ را قلعه طبرک (۲) قرار داد، جنگ تا فرارسیدن فصل زمستان طول کشید ، خراسانیها از ترس اینکه مبادا برف بر آنها بیارد اظهار ناراحتی کردند و در جنگ سستی نشان دادند و از در آشتی درآمدند.

واسطه صلح از طرف خراسانیها، ابو جعفر خازن از علمای ریاضی و نویسنده کتاب زینج الصفايح بود . کاربرد آشتی قرار گرفت و هر چه یاران رکن الدوله او را نصیحت کردند و گفتند که دشمن، شکست خواهد خورد و آشتی صلاح نیست،

۱ - الکامل ج ۶ خلاصه و اقتباس از صفحه ۳۳۵ و ۳۳۶ .

۱ - درباره قلعه طبرک و آنچه به این قلعه و این نام تعلق دارد، به کتاب ری باستان

نوشته آقای دکتر حسین کریمان (ج ۱ از صفحه ۴۸۱ تا ۵۱۶) مراجعه فرماید .

نپذیرفت . چون سپاه خراسان باز گشتند، رکن الدوله ، وشمگیر را تعقیب کرد و
اورا از مازندران و گرگان بیرون راند .

وی تا اسفراین عقب نشست و در آنجا دوباره از امیرنوح یاری خواست (۱)
و باز به مازندران برگشت . در سال ۳۵۱ رکن الدوله بمازندران رفت و وارد شهر
ساری شد ، وشمگیر از برابر او به گرگان گریخت و سه هزارتن از یاران او به
رکن الدوله پیوستند . (۲)

گفته شد که سرزبان بن محمد معروف به سالار، در فکر حمله
رکن الدوله و به ری بود، وی برای انجام این منظور، پدرش محمد و
مرزبان بن محمد برادرش و هسودان را (از دیلم) دعوت کرد تا با آنان به مشورت
بنشینند، چون پدرش وارد شد (به رسم دیلمیان) در مقابل پدر
به خاک افتاد و اورا در صدر مجلس نشاند و خود در برابر وی ایستاد ، و هسودان
هم در مقابل پدر نه نشست . شب هنگام، سه نفری به مشورت پرداختند، محمد، حمله
به ری را صلاح ندید، اما مرزبان (برخلاف رسم دیلمیها که کوچکتر بی چون و
چرا از بزرگتر، فرمان میبرد) صلاح دید پدر را نپذیرفت و گفت بیشتر بزرگان
دستگاه رکن الدوله تمایل خود را در فرمانبری از من، نوشته اند . پدر و پسر ناگزیر
از یکدیگر جدا شدند، هنگام خدا حافظی، محمد گریست و از مرزبان پرسید که از
این پس ترا در کجا بجویم ؟ مرزبان پاسخ داد که یا در دارالاماره ری یا در میان
کشتگان . از آن سوی، چون رکن الدوله از عزیمت مرزبان آگاه شد، به این منظور
که از برادرانش یاری جوید، راه خدعه درپیش گرفت و به مرزبان نوشت که از
حمله به ری صرف نظر کند و در مقابل، ابهر و زنجان و قزوین را متصرف شود،
مکتبه میان طرفین ادامه یافت تا اینکه بارس حاجب بادو هزارتن از طرف عمادالدوله
و سبکتگین حاجب بادو هزارتن دیگر از سوی معزالدوله بهمدد او رسیدند، کمکهای

۱ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۵۴ و ۱۵۵

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۹۰ .

دیگر نیز به او رسید .

در این وقت ، رکن الدوله ، نخست کسانی را که به آنها بدگمان بود ، دستگیر ساخت آن گاه با همه سپاهش به طرف قزوین در حرکت آمد . مرزبان دانست که طاقت برابری بارکن الدوله را ندارد ، اما حمیت او باعث شد که به جنگ برخیزد . وی خیلی زود شکست خورد و جمعی از یارانش کشته شدند و خود وی اسیر گردید ، رکن الدوله او را به ری برد و از ری به اصفهان و از آنجا به قلعه سمیرم فرستاد و در آنجا زندانی شد . (۱)

متصدی بردن مرزبان به قلعه سمیرم ، ابوالفضل بن العمید تدبیری که ابن عمید
بود ، مسکویه گوید که ابن العمید خود برای من حکایت
به کار برد
کرد که در فاصله میان ری و اصفهان ، بر من مسلم شد که
دلیمیاها با مرزبان مکاتبه میکنند و قصدشان این است که او را بر بایند و بنزاز
دست و پای او بکشایند و مرا ناگهان بقتل رسانند ، من ، چون دیدم نزدیک است
کار از کار بگذرد و دیگر کاری از دستم بر نیاید ، بفکر چاره جویی افتادم : به مرزبان
نزدیک شدم و بانر می باوی سخن گفتم و از اینکه او را به آن حال و با کنده و زنجیر
می بینم ، اظهار ناراحتی نمودم مرزبان گفت اگر راست می گویی بندهای دست و پای
مرا باز کن ، من طوری وانمود کردم که گویی از توطئه دلیمیاها ، چیزی نمیدانم ،
و گفتم میترسم همراهانم در این کار بامن موافقت نکنند ، گفت تو خبر نداری ، همه
همراهان توبه را ساختن من و کشتن تو همداستانند ، گفتم اگر من به این امر اطمینان
پیدا کنم ، اول بنده غلامان تو هستم و همراه تو خواهم بود تا به مقصودت برسی .
من در اینجا سخنانی که بر ناراحتی من از رکن الدوله و کینه ام نسبت به او دلالت میکرد ،
بر زبان جاری ساختم ، مرزبان در این وقت ، یکایک سردارانی که بامن بودند طلب
کرد و با سر بگوشی ، آنها را متوجه ساخت که من هم با او هستم ، کم کم طوری بمن
اعتماد پیدا کرد که در تدبیر کارها بامن مشورت میکرد چون بمنزل رسیدیم و خیمه

و خرگاههای خود را برپا ساختیم ، مرا خواست و خلوت کرد و گفت بفرست تا فلان و فلان بیایند . گفتم من تدبیر دیگری میدانم که آن را میگویم اگر مایل بودی آنرا به کار بندیم : حرم رکن الدوله و فرزندان و خزائن او ، همه در اصفهان هستند ، من هم وزیر و مورد اعتماد او هستم ، اگر بهمین صورت که هستیم تا اصفهان برویم ، کسی به ما بدگمان نمیشود و من میتوانم همه آنها را بدست آورم ، از این گذشته ، حرم و فرزندان امرا و بزرگان دستگاه رکن الدوله هم در اصفهان هستند و ما چون آنها را بدست آوریم ، تمام آن بزرگان در مقابل ما تسلیم خواهند شد ، مرزبان باشنیدن این سخنان ، چهره اش از خوشحالی باز شد و گفت رای درست ، همین است .

به این ترتیب وارد اصفهان شدیم و در آنجا با سپاه و مردانی که داشتیم ، سردارانی را که با مرزبان همراه بودند ، دستگیر ساختیم و مرزبان را با افراد مورد اعتماد خود به قلعه سمیرم فرستادم . (۱)

مرزبان بعد از چندی با حیل و گری بند و زنجیر پای خود را باز کرد و متصدی قلعه را بقتل رسانید و به آذربایجان گریخت . (۲)

کار مرزبان و سپاه او
به کجا انجامید

سپاهیان او هم که از برابر رکن الدوله گریخته بودند ، گرد محمد بن مسافر (پدر مرزبان) برآمدند ، بزرگان سپاه مرزبان از قبیل رحستان پسر تیرمزن و علی بن الفضل و شه فیروز پسر گردویه ، در میان آن جمع بودند ، محمد با آن سپاه به اردبیل رفت و بر همه آذربایجان تسلط یافت ، پسرش و هسودان چون از کینه جویی و بد رفتاری پدرش آگاه بود ، گریخت و در قلعه ای در طارم تحصن اختیار کرد . محمد خیلی زود دچار غرور و جبروت شد و بابتدترین وضع با دیلمیها رفتار میکرد ، آنها نیز بر او شوریدند و میخواستند بقتلش رسانند اما وی گریخت و بفرزندش و هسودان پناه برد و بدستور فرزند بزدان افتاد .

۱ - تجارب الامم ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۳۳ تا ۱۳۵ .

۲ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۴۸ .

رکن الدوله بعد از دستگیر شدن مرزبان ، محمد بن عبدالرزاق را به حکومت آذربایجان فرستاد . (۱)

در روز دوشنبه ۲۷ جمادی الاولی سال ۳۳۹ ، معز الدوله ، انتخاب معز الدوله ، کتابت خود را (که در آن زمان مرادف وزارت بود) و مهلبی را به وزارت تدبیر کارهای مربوط به خراج و دریافت اموال را به ابو محمد خود و علت این انتخاب مهلبی سپرد و به او خلعت پوشانید ، علت انتخاب او این بود که تمام لوازم ریاست در وی جمع بود با معز الدوله هم از دیرباز انس داشت ، از اینها گذشته ، معاونت و قائم مقامی صیمری در امور وزارت به عهده مهلبی بود و او در آن مدت از غوامض کار و اسرار مملکت داری آگاهی یافته بود . صفت دیگری که در مهلبی وجود داشت ، این بود که خود را خوب نشان میداد (یعنی میتوانست خود را ، همانطور که بود و بلکه زیاده تر ، به دیگران نشان دهد) فصیح و باهبت و باشخصیت بود ، از رسوم وزارت در قدیم خوب آگاهی داشت ، سخی و شجاع و ادیب بود ، بزبان فارسی با فصاحت سخن میگفت وی با این خصال و صفات ، بسیاری از رسوم وزارت را که کهنه شده بود ، تازه کرد و آثار نیکی از خود باقی گذاشت . (۲)

مهلبی از اولاد مهلب بن ابی صفره ، (از رجال و سرداران معروف عصر اموی) ، (۳) و مهلب از مردم جزیره خوارک (از جزائر معروف ایران در خلیج فارس) بود . (۴)

در سال ۳۴۴ معز الدوله بیمار شد که طبق نوشته مسکویه نام بیماری او فریافسمس بود ، در نتیجه این بیماری نعوذ دائم و طغیان ابن شاهین بیماری معز الدوله همراه با درد شدید ، عارض بیمار میشود . معز الدوله ،

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۳۵ .

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۲۴ - مسکویه از دوستان مهلبی بوده است .

۳ - یقیمه الدهر ثعالبی ج ۲ صفحه ۸

۴ - ابن رسته در اعلال النفسیه صفحه ۲۰۵ .

هنگام بیماری، زود خود را میباخت و ضعف نشان میداد، در این موقع که بیماری مزبور عارض او شد، وصیت کرد و پسرش (بختیار = عزالدوله) را به جای خود، قرارداد. عمران بن شاهین (که جلو تر شرح عصیان، سپس صلح معزالدوله با او داده شده است.) به گمان اینکه معزالدوله در گذشته است (در حالی که او از آن بیماری بهبودی یافت و تا سال ۳۵۶ زنده بود) جلو کاروانی را که از اهواز میآمد و حامل صدهزار دینار برای معزالدوله بود، گرفت و مبلغ مزبور را با اموال فراوانی که از بازرگانان همراه آن کاروان بود، به غارت برد. معزالدوله ابوالحسین کوکبی، نقیب آل ایبطالب را با نامه ای نزد او فرستاد، در نتیجه، ابن شاهین پولهای معزالدوله را رد کرد اما اموال تجار را به یغما داد و حاصل این کار او از میان رفتن آشتی میان طرفین بود. (۱)

در همین سال ۳۴۴ امیر سامانی. سپاهی بهری فرستاد،
 حمله پسر ماکان
 به اصفهان
 رکن الدوله از معزالدوله یاری خواست، معزالدوله سبکتکین
 حاجب را که با سپاهی مجهز به عراده (۲) و منجنیق، به شهر
 زور، (۳) حمله ور شده بود، بیاری برادر گسیل داشت. از سوی دیگر پسر ماکان
 از خراسان، از راه بیابان (مفازه = کویر) به اصفهان هجوم برد و ابو منصور بویه،
 پسر رکن الدوله با عیال و خانواده رکن الدوله و تمام یاران او را با وضع بسیار بدی
 به خان لنجان راند، ابن عمید که در آن وقت، در ارجان بود با گروهی عرب وعده
 کمی دیلمی روی به اصفهان آورد، پسر عمید هنگامی به اصفهان رسید که پسر ماکان
 دز تعقیب ابو منصور و حرم رکن الدوله بود و چیزی نمانده بود که کارشان به رسوایی
 و اسیری بکشد. ابن عمید، در آغاز کار شکست خورد اما موقعی که سپاه پسر ماکان
 سرگرم جمع آوری غنائم بودند، بر آنان تاخت و همه را تار و مار نمود و خود

۱ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۵۸ و ۱۵۹.

۲ - عراده یکی از وسائل جنگی قدیم، همانند منجنیقی کوچک (لسان العرب).

۳ - شهر زور، شهرستانی میان اربل (در شمال عراق) و همدان، در ناحیه کردستان.

پسرماکان اسیر شد ، لیکن باچابکی گریخت . (۱)

در همین سال میان رکن الدوله و عبدالملک بن نوح امیر خراسان ، پیمان صلح بسته شد و با میانجیگری رکن الدوله ، خلیفه ، خلعت و لواء حکومت خراسان را برای عبدالملک فرستاد . (۲)

در سال ۳۴۵ روزبهان پسر وندا خورشید دیلمی ، از فرمان بی وفایی دیلمیان معزالدوله سرپیچی کرد ، برادر روزبهان بنام بلکا در شیراز با معزالدوله و برادر دیگرش بنام اسفار در اهواز ، نیز نافرمانی کردند . روزبهان به اهواز آمد ، مهلبی وزیر معزالدوله در اهواز بود ، اما سپاهیان او به روزبهان پیوستند و در نتیجه وی کاری از پیش نبرد . از این پس ، دیلمیها مرتب از فرمان معزالدوله بیرون میرفتند و در سلك یاران روزبهان قرار میگرفتند ، کار به جایی رسید که معزالدوله از ترس اینکه مبادا بقیه دیلمیان بروزبهان ملحق شوند ، بر روی جسر بغداد مأمورانی قرار داد تا از بیرون رفتن دیلم جلو گیری کنند .

معزالدوله به غلامان ترکی که در خانه خود تربیت کرده بود ، اعتماد نمود و در مقام تشویق آنها گفت : شما فرزندان من هستید زیرا من شمارا همچون اولاد خود تربیت کرده ام ، اکنون موقعی است که هنر خود را بمن نشان دهید . آن گاه خود با آن غلامان به سپاه روزبهان حمله ور شد ، غلامان مانند کودکان که از هیچ چیز باک ندارند ، حمله کردند و هیچ چیز نمیتوانست مانع حمله ایشان شود ، در نتیجه ، روزبهان و یارانش گریختند و خود او در حالی که چند زخم برداشته بود و دوتن از سردارانش بنامهای فتح لشکری و ارسلان کور ، اسیر شدند .

۱ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۵۹ تا ۱۶۱ مسکویه پس از شرح دستگیری پسر ماکان گوید که اومردی بسیار قوی و زورمند بود ، من زره او را که سخت محکم بود دیدم که از پاره ای از جوانان زورمند دیلمی میخواستند آن را بپوشند اما آنان که حمل آن زره برایشان دشوار بود ، از پوشیدن آن عذر میخواستند .

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۶۱ .

معزالدوله، برای اینکه مردم بغداد، روزبهان و دیگر اسیران را به بینند، خود بر زبزی (نوعی کشتی) سوار شد و روزبهان و ارسلان کور هم، هریک در زبزی روباز در حرکت بودند. مردم در کنار شط (دجله) گرد آمده بودند و به روزبهان نفرین میکردند. اهل بغداد، بمناسبت خدماتی که معزالدوله از لحاظ سدابندی به آنها کرده بود (به شرحی که گفته خواهد شد) او را دوست میداشتند. ازسوی دیگر، خبر رسید که ابن عمید، بریلکا برادر روزبهان (که در شیراز طغیان کرده و آن شهر را بتصرف آورده بود) پیروز شده و سلطنت فنا خسرو (عضدالدوله) را به وی باز گردانیده است. روزبهان راهم، نخست به زندان افکندند، سپس در دجله غرق کردند. (۱)

در سال ۳۴۷ ابو منصور پسر رکن الدوله، در حالی که ابوعلی عقد زناشویی میان پسر ابو الفضل کاشانی به عنوان وزیر و ابو القاسم اسماعیل - پسر عمو و دختر عمو بن عباد (صاحب بن عباد) به عنوان کاتب، همراه وی بودند بیغداد آمد تا دختر معزالدوله را خواستگاری کند (تشریفات خواستگاری و ازدواج انجام یافت) و در شب شنبه دوم جمادی الاولی زفاف واقع شد، پس از آن عروس را به اصفهان بردند. (۲)

جلوتر به مبارزات ناصرالدوله حمدان که در شمال عراق (در تویخ نامه معزالدوله حدود موصل) حکومت میکرد با معزالدوله و صلحی که در برای ناصرالدوله سال ۳۳۵ میانشان برقرار شد، اشاره گردیده است. صلح حمدان مزبور پایدار نبود و مرتب از طرف ناصرالدوله، نقض میشد. از عوامل مهم پیمان شکنی ناصرالدوله، پسران جوان و نا آزموده او (بنامهای ابوالمُرَجی و هبة الله) بودند. یکی از موارد عهد شکنی ناصرالدوله در سال ۳۴۷ اتفاق افتاد که در این سال ناصرالدوله و پسرانش، در سرزمینهای تحت تصرف معزالدوله، طمع، بستند. معزالدوله در ضمن اینکه آماده برابری با او میشد

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه و اقتباس از صفحه ۱۶۲ تا صفحه ۱۶۶

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۶۸

دستور داد نامه‌ای توییح آمیز نوشتند که در نامه مزبور، ناصرالدوله را بمناسبت تخلفها و نقض عهدها در مقابل آن همه محبتی که به او، کرده بود سرزنش نمود از جمله نوشت: تو فراموش نکرده‌ای که تکین شیرازی چه به روزت آورد، نعمت را گرفت و نزدیک بود جانبت را هم بگیرد تو با همه دشمنی‌ها که با من داشتی و بعد از منازعاتی که در راه تصرف شهرهایی که هیچیک از آن تو نبود، با من کرده بودی، به من پناه آوردی و من کینه‌توزی را کنار گذاشتم و از خطاهای تو در گذشتم و با اینکه تکین شیرازی خدمتگزار و فرمانبر من بود، تو را براو برگزیدم و وی را بتو تسلیم کردم. معزالدوله در توییح نامه مفصل خود موارد متعددی از این قبیل را بایبانی توییح آمیز بناصرالدوله یاد آورد.

ناصرالدوله در پاسخی که بنامه معزالدوله داد، همه مواردی را که معزالدوله نوشته بود، تصدیق کرد و سوگند یاد نمود که تخلفاتی که شده از رای و امر او نبوده است، و نوشت که من مردی سالخورده هستم و پسران جوان من باتدایر من مخالفت میکنند و در کارها بدنبال هوی و هوس میروند.

معزالدوله که به سخنان و پیمانهای ناصرالدوله، اعتماد نداشت، ناگزیر او را تعقیب کرد، و پس از زد و خوردهایی، ناصرالدوله از موصل به نصیبین (۱)، عقب نشست سپس رهسپار میافارقین، (۲) شد و از آنجا به حلب رفت (۳) و به برادرش سیفالدوله پناه برد. سیفالدوله مقدم برادر را گرامی داشت و خود در خدمت او ایستاد، حتی کفش وی را بادست خود از پایش بیرون آورد.

ناصرالدوله باز هم دم از آشتی زد و قاصدان میان او و معزالدوله شروع به آمد و رفت کردند اما به نتیجه نرسید، سرانجام، سیفالدوله وساطت کرد و پس از چند بار مکاتبه قرارداد صلحی میان طرفین، منعقد شد. (۴)

۱- نصیبین، شهری در کنار راه کاروان، از موصل به شام. (یاقوت)

۲- میافارقین باتشدید یاوکسرقاف شهری در دیاربکر (اکنون جزو ترکیه است)

۳- حلب از شهرهای عمده شام که سیفالدوله حمدان در آن وقت در آن حکومت میکرد

۴- مسکویه ج ۶ اقتباس و خلاصه از صفحه ۱۶۸ تا ۱۷۲

گفته شد که معزالدوله چون در سال ۳۴۴ بیمار شد، وصیت اعطای لقب عزالدوله کرد و به فرزندش ابومنصور بختیار، منصب امیرالامرای و منصب امیرالامرای عطا نمود. در سال ۳۴۸ خلیفه (ظ بدستور معزالدوله) به به ابومنصور بختیار ابومنصور مذکور، خلعت پوشانید و بنام اولوای بست (۱) و منصب امیرالامرای به وی تفویض نمود و او را به عزالدوله

ملقب کرد. (۲)

در سال ۳۵۰ کسالت معزالدوله که جلوتر به آن اشاره شد، شدت یافت و حبس البول شد و او مطابق معمول خود، بیتابی اندیشه تغییر پایتخت مینمود و اضطراب نشان میداد، در این حال، ابو محمد مهلبی و سبکتکین حساچ را طلب کرد و آن دورا که نسبت بیکدیگر، کدورتی قدیمی داشتند، آشتی داد و طبق عادت خود گریه کرد و به رسم مردم دیلم بر خود ندبه نمود، آخر شب از مجرای ادرار او، همراه بادردی شدید، خون و بدنبال آن مقداری شن دفع شد و در داو تسکین یافت.

بامداد روز پنجم محرم، خانه و دستگاه و غلامان خود را به پسرش عزالدوله سپرد امور خود را هم به او واگذار کرد و با تعداد کمی از غلامان و خواصش روی به اهواز نهاد این کار بدین علت بود که معزالدوله، گمان میکرد کسالتهای او در نتیجه اقامت در بغداد حادث شده است وی، ایام جوانی خود را که در اهواز بسر میبرد و از نیروی بدنی فراوانی برخوردار بود، بیاد میآورد و فکر میکرد که اکنون هم، اگر به اهواز باز گردد، سلامتی وی باز خواهد گشت.

در میان راه مهلبی وزیر به او پیشنهاد کرد که درباره تصمیمش، کمی بیندیشد. معزالدوله در صدد برآمد که دریکی دو نقطه از آن اطراف قصری برای خود بنا کند

۱- رسم بود که چون کسی از طرف خلیفه به حکمرانی ایالتی بزرگ یا مقامی بلند یا

عنصبی عالی نائل میشد، خلیفه بنام اولوایی (پرچمی مخصوص) می بست

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۷۶- از نوشته مسکویه و ابوالمحاسن (ج ۳ صفحه ۳۱۲) چنین

برمی آید که معزالدوله خود و بدون دخالت خلیفه به عزالدوله عنوان امیرالامرای عطا کرد

بازمهلبی اورا منصرف کرد. همچنین در نظر گرفت در ناحیه قطربل (۱) که در بالای بغداد قرار داشت و طبعاً آب و هوای آن از بغداد پاکتر بود، قصری بسازد و به آنجا منتقل شود، مهلبی به این عنوان که در بنای این قصر باید هزینه گزافی متحمل شود و اینکه برای سپاهیان و اطرافیان، انتقال از وطنشان (بغداد) به آنجا دشوار است، و باز به این عنوان که اگر پایتخت به آن مکان منتقل شود، بغداد ویران خواهد شد، وی را از آن فکر بازداشت. (۲)

مهلبی دریافت که معزالدوله، ناگزیر قصری خواهد ساخت بنای قصر معروف و اندیشید که چه بهتر که این قصر در بالای بغداد و متصل به آن معزالدوله باشد تا ضمن برخورداری از آب و هوایی پاک، خارج از آن شهر هم نباشد. بنابراین، اورا در باغ معروف به صیمری که بالاترین محله‌های بغداد بود، فرود آورد، (۳) آن گاه به خریدن خانه‌ها و اراضی و املاک اطراف و خراب کردن آنها، پرداخت، میدان بزرگی در طول دجله ترتیب داد و کوره‌های آجرپزی، احداث نمود و وسائل ساختمان و گچ و آهک، گرد آورد و در استواری بنا، دقت فراوانی بکاربرد. جمعی بنا و استادکار حاذق از شهرهای بزرگ مانند اهواز، موصل، اصفهان، بلاد جبل (مقصد از آن جلو تر توضیح داده شده است) و سایر شهرها به آنجا آورد، پی بعضی از ساختمانها را تا ۳ ذراع، (۴) در عمق زمین قرارداد و با آجر و آهک تا ارتفاع چند ذراع از زمین، استوار کرد.

هزینه بنای مزبور از شروع ساختمان تا مرگ معزالدوله، سیزده هزار هزار (سیزده ملیون) درهم شده بود.

۱- قطربل، بفتح قاف و سکون طاء و فتح را و ضم با، ناحیه‌ای نزدیک بغداد که مرکز لاهوت و

لعب و جای میگساران بوده است (یا قوت)

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۸۲ و ۱۸۳

۳- در دروازه شماسیه و دیر درمالی که محلی باصفا و پر باغ و درخت بود (شابشتی در

الديارات صفحه ۳) قصری که معزالدوله در آنجا بنا کرد، بعداً به الدار المعزیه، معروف شد

۴- ذراع واحد طول، از سرانگشت وسطی تا آرنج

معزالدوله، در روز دوشنبه هشت روز از ماه ذیقعد باقیمانده سال ۳۵۰ قبل از اینکه بنای قصر پایان پذیرد، بدانجا منتقل شد. (۱) برای تمام شدن بنا، پول لازم بود اما در خزانه پولی وجود نداشت، مهلبی چندتن را که نسبت به ایشان کینه بدل داشت، از قبیل ابوعلی خازن و ابومخلد و ابوالفرج محمد بن العباس صاحب دیوان را به معزالدوله معرفی کرد و گفت میتوان از دریافت اموالی که اینها ذخیره کرده اند، ساختمان را تمام نمود و به پول دیگری احتیاج نیست. معزالدوله دستور داد، آن چندتن را دستگیر کردند و در اختیار مهلبی قرار دادند. مهلبی (طبق معمول) شروع کرد از آنها سوال کردن و آنان را مورد خطاب قرار داد. ابومخلد گفت من در آن وقت که به خدمت امیر آمدم، جزردا، ودواتی، مالک هیچ چیز نبودم و اکنون از نظر ثروت و اثاث زنندگی، همانند بزرگترین ملوک اطراف هستم. وزیر گفت تو باید پانصد هزار (ظ دینار) بدهی، او قبول کرد و نوشته ای داد و سالم به خانه خود باز گشت، بقیه هم، هر يك بدست او بزی رها شدند، لیکن ابوعلی خازن، مطابق معمول خود، اظهار فقر کرد، اما وزیر از او دست باز نداشت و دستور داد در آغل گوسفندان زندانش کردند، در یکی از شبها، حشره ای او را گزید و پس از چند روز از رنج حیات آسوده گشت. مهلبی باز هم دست از طلب برنداشت و بانهدید غلامان ابوعلی، از حجره ای نشان یافت، پس از کندن کف آن مبلغی مال بدست آورد که من (مسکویه) در نیافتم که چه مبلغی بوده است، و آن اموال را بخانه معزالدوله حمل کردند. جز اموال مزبور، صفحه ای از چوب ساج (۲) هم بدست آمد که در روی آن خطوط و رموزی نقش بسته بود که از آنها نامهایی استخراج میشد، مهلبی شك نکرد در اینکه آن نامها مربوط بکسانی است که ابوعلی نزد آنها مالی بودیعه گذاشته است. یکی از نامهای مزبور، احمد بود، مهلبی گفت این نام صرافی است که در نزدیکی خانه ابوعلی دکان دارد، او را حاضر سازید، صراف حاضر شد، مهلبی به او گفت که ما

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۸۳

۲- درختی مرغوب و مقاوم که چوب آن در ساختن کشتیها بکار میرود (مأخوذ از فرهنگ معین)

نوشته‌ای بخط ابوعلی پیدا کرده‌ایم که مبلغی بنام تودر آن ثبت شده است. هم‌اکنون پول را حاضر ساز، صراف انکار نمود، مهلبی به او تندی کرد و دستور داد وی را در زندان افکندند و کندی بپایش بستند که سی من وزن داشت، عاقبت پس از آزارها و تهدیدهایی که دربارهٔ او بعمل آمد، پنجاه هزار دینار، پرداخت، مهلبی به این ترتیب، دوست هزار دینار از ودایع ابوعلی به چنگ آورد و بدان سبب در نزد معزالدوله، حرمت یافت و مقبول القول شد. (۱)

ابن اثیر گوید که در سال ۴۱۸ قصر معزیه که معزالدوله، هزار هزار (یک میلیون) دینار خرج آن کرده بود، خراب شد. نخستین کسی که شروع به ویران ساختن آن نمود، بهاءالدوله (پسر عضدالدوله) بود که چون خانهٔ خود را در سوق الثلاثا (طاسه شنبه بازار شیراز) بنا میکرد، قسمتی از مسالح قصر معزیه را به آنجا منتقل کرد و میخواست که یکی از سقفهای آن را به شیراز منتقل سازد که این کار برای او ممکن نشد. مردی از بهاءالدوله اجازه گرفت که طلاهای قصر معزی را بتراشد و از این بابت هشت هزار دینار به بهاءالدوله پرداخت. کاخ مزبور، هم‌اکنون (زمان ابن اثیر- اوایل قرن هفتم) ویران شده و مسالح آن بفروش رسیده است (۲).

مسکویه گوید که در سال ۳۵۲ مهلبی وزیر معروف معزالدوله در گذشت مهلبی و علت با سپاهی به عزم فتح عُمان از بغداد بیرون رفت، چون بکنار آن و رفتار معزالدوله دریا رسید، بیمار شد. من (مسکویه) از فیروز پز شک او می شنیدم که وی مسموم شده است اما فیروز به من نمیگفت که چه کسی او را مسموم کرده است؟ مدتی از این موضوع گذشت، من دوباره دربارهٔ کسی که مهلبی را مسموم کرده بود، از فیروز پرسیدم. گفت که فرج خادم در آن سفر همراه مهلبی بود، فرج پیشکاری او را بعهده داشت و به امور خصوصی وی مسلط بود. جمعی از خادمان نیز همراه بودند که از فرج اطاعت میکردند. فرج میدید که از آسایش

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۸۵ و ۱۸۶

۲- الکامل ج ۷ صفحه ۳۳۰

و خوشبهای زندگی جدا شده و به جای زیستن در زیر خیشهای (۱) خنک کننده و نوشیدن آب یخ و بر خورداری از نعمتهای فسراوان، اینک باید در گرمای شدید بسربرد و سختیهای سفر جنگی را تحمل کند. (۲) فرج برای اینکه از رنج آن سفر آسوده شود (و بنابر نعمتی که به آن عادت کرده بود باز گردد) با خادمان مزبور قرار گذاشت، مهلبی را مسموم کنند و از آن سفر راحت گردند.

در هر حال، چون مهلبی و همراهان وارد ابله (۳) شدند، بیماری مهلبی شدت یافته و عقلش را از دست داده بود، وسیله ای شبیه بتخت روان برای او تهیه کردند که چهل مرد، آن را بنوبت حمل میکردند، عاقبت در اواخر ماه شعبان همان سال (۳۵۲) در گذشت و تابوت او در اوایل ماه رمضان وارد بغداد شد. معزالدوله دستور داد، اموال و اوائیه و تمامی افراد خانواده و فرزندان و هر کسی را که حتی یک روز بمنزل مهلبی رفته بود و چهارپاداران و دریانوردانی که در خدمت او بودند، همه را توقیف و مصادره کردند. رفتار معزالدوله در این مورد، همانند رفتار کسی بود که بردشمنش غلبه یافته است و مردم، این عمل را از معزالدوله، زشت شماردند. (۴) زیرا مهلبی به بهترین وجه، به معزالدوله، خدمت کرده بود.

از این گذشته پس از مرگ مهلبی، ابوالفضل و ابوالفرج (که در دستگاه معزالدوله بجای وزیر بودند) دیوان را خلوت کردند تا یاران مهلبی را شکنجه و عذاب کنند و دستور دادند که هر کس به خانه (دیوان) نزدیک شود، جامه او را بانفت آلوده سازند. مهلبی هم در زمان حیاتش چنین کاری کرده بود. (۵) همچنین، بعد از درگذشت

۱- خیش پرده ای از کتان بود که آن را در اطاق می آویختند و برای خنکی آن را نمناک میکردند (از فرهنگ معین) در بخش مربوط به اوضاع اجتماعی و وسائل خنک کننده در تابستان، درباره خیش سخن خواهد رفت.

۲- معروف است که کریمخان زند هرگاه جنگی در کار نبود، برای اینکه مبادا سپاهیان به خوشگذرانی و تن پروری عادت کنند، به طریقی معقول و منطقی، جنگی بوجود میاورد

۳- ابله، بضم همزه و با تشدید لام، شهر کی بسیار باصفا نزدیک بصره.

۴- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۹۶ تا صفحه ۱۹۸

۵- ثعالبی در یتیمه الدهر ج ۲ صفحه ۲۵۳

مهلبي تجنى كنيز اورا كه مادرپسرش ابوالغنائم بود، دستگير ساختند و ابوالغنائم را در حضور او مضروب ساختند. تجنى گفت اين كار را، مهلبى آن روز با من كرد كه دستور داد و سائل شكنجه براى زن ابوعلی طبرى، حاضر سازند. (۱) مقصود او اين بود كه كار اينها عكس العمل كارى است كه مهلبى كرده بود.

از وقايع مهم اين سال ۳۵۲، اقدام معزالدوله براى علنى ساختن شعارهاى شيعه، از قبيل پياداشتن جشن در روز عيد غدیر و عزادارى در عاشورا بود كه در بخش مربوط به مذهب، بتفصيل، مورد سخن قرار خواهد گرفت.

معزالدوله، پس از استقرار در بغداد، بفرقۀ عُمان بود و مرتب نیروی دریایی نیروی دریایی خود را بدانجا اعزام میداشت در استان مرگ معزالدوله و مهلبى گفته شد كه او به عزم فتح عمان رهسپار آن ناحیه شده عضدالدوله و فتح عمان بود. در سال ۳۵۴ معزالدوله، كردك نقيب (يكى از سرداران ديلمى) را به عمان فرستاد، كردك بانافع، امير عمان ملاقات نمود، نافع موافقت كرد تحت فرمان معزالدوله قرار گيرد و خطبه بنام او بخواند و نامش را در درهم و دينار ضرب كند. وی امور مزبور را به مرحله عمل رسانيد، اما چون كردك از عمان خارج شد، مردم عمان بر نافع تاختند و از شهر بيرونش كردند و شهر را بقرامطه وا گذاشتند. (۲)

در سال ۳۵۵ معزالدوله، سپاهى بايکصد كشتى به همراهى سردارى معروف بنام عبدالله جب بعمان فرستاد، چون اين سپاه به بندر سيراف، (۳) رسيدند سپاه عضدالدوله و كشتيهای او كه براى يارى عمويش آماده ساخته بود، به آنها پيوستند، عبدالله با اين سپاه به عمان رفت، شهر را بتصرف آورد و جمع كثيرى را بقتل رسانيد،

۱- همدانى در تكملة صفحه ۱۸۵

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۱۳

۳- بندر سيراف از مهمترين بنادر ايران در خليج فارس و از مراکز عمده كشتى سازى بوده است. بندر طاهرى امروز جاي بندر سيراف است.

و کشتیهای مردم عمان را که بالغ بر هفتادونه کشتی بود، سوزانید . (۱)

از سیاق سخن مسکویه معلوم میشود که در آن وقت سپاه

جیش الماء یا مخصوص جنگ دریایی وجود داشته است. وی مکرر از این

نیروی دریایی سپاه به عنوان جیش الماء و عسکر الماء یاد کرده است . از

جمله گوید : وَ كَانَتْ لَهُ (لِمَعْرِ الدَّوْلَةِ) أَخْبَارٌ وَأَحْوَالٌ ،

مِنْهَا إِنْقَادُهُ جَيْشِ الْمَاءِ وَالِدَيْلِمَ إِلَى عُمان (۲) (معزالدوله، دارای اخبار و حالاتی

بود، از جمله اینکه سپاه آب (نیروی دریایی) و سپاهی از دیلم را، به عمان فرستاد) .

دیگر : وَقَدْ كَانَ عَضُدُ الدَّوْلَةِ عَزَمَ عَلَى إِنْقَادِ عَسْكَرِ الْمَاءِ لِفَتْحِ الْبَصْرَةِ (۳)

(عضدالدوله تصمیم گرفت سپاه آب را برای فتح بصره بفرستد .)

در هر حال، عمان تابعداز وفات عضدالدوله، در تصرف آل بویه بود و چون از

آن پس حکومت آل بویه، از رونق افتاد و میان فرزندان عضدالدوله اختلاف رخ

داد، عمان گاهی در دست این و گاهی در دست آن بود. در سال ۳۷۴ ابوجعفر استاد

هرمز از طرف شرفالدوله در عمان فرمانروا بود اما به عللی از شرفالدوله رو گردانید

و از صمصامالدوله اطاعت کرد و در منبرها بنام او خطبه خواند، این برای صمصام

الدوله آن قدر اهمیت داشت که جلوس کرد و مردم به تهنیت اورفتند، شرفالدوله

چون آگاه شد، ابونصر خواشاده را به عمان فرستاد و او استاد هرمز را شکست داد

و اسیر کرد . (۴)

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۱۸ از نامه ای که عبدالعزیز بن یوسف به صاحب بن عباد نوشته

معلوم میشود که در آن وقت زنگیانی در عمان میزیسته اند که آدم خوار بوده و در هنگام میکساری
بجای نقل کف دست و انگشت انسان میخورده اند (تفصیل مطلب و متن نامه در یتیمه الدهر

ج ۲ صفحه ۹۲)

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۳۲

۳- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۳۴۷

۴- ابوشجاع صفحه ۱۰۰

در سال ۳۵۵ - درری به رکن الدوله خبر رسید که گروهی مجاهدان خراسانی در حدود بیست هزار تن که خود را مجاهد و غازی نشان می‌دهند، (۱) ورکن الدوله از خراسان بسوی ری در حرکت کنند. این عده چون بمرز خراسان وری (مرز میان امیر خراسان و رکن الدوله) رسیدند، مرزبان (مرزبان رکن الدوله) که اسفوز پسر ابراهیم نامیده میشد، نسبت به آنها بدگمان شد، زیرا پس از اینکه وارد مرز شدند، به فساد پرداختند، و سیره مجاهدین در آنها دیده نمیشد. آن جمع کثیر دارای سرپرست و کسی که از او فرمان ببرند، نبودند، بلکه مردم هر شهر از خود رئیسی داشتند. مرزبان درباره آن تازه واردها، نامه‌ای به رکن الدوله نوشت. ابوالفضل بن العمید، وزیر رکن الدوله چنین صلاح اندیشی کرد که اجازه داده نشود همه آن بیست هزار نفر با هم واردی شوند و پادشاه به آنان بنویسد که به گروههای دوهزار نفری قسمت شوند و گروه گروه وارد شهر گردند و تا گروه قبلی از شهر خارج نشده، گروه بعدی وارد نشود. لیکن رکن الدوله این رای را، نپذیرفت، ابن عمید اظهار داشت که ممکن است امیر خراسان با این گروه قراری گذاشته باشد که بنام مجاهد، مسلحانه و آماده جنگ واردی شوند، در حالی که تودری سپاه اندکی داری، بفرست و سپاهت را کسه در اصفهان و بلاد جبل پراکنده هستند، بهری فراخوان، رکن الدوله این صلاح اندیشی را هم قبول نکرد و بمرزبان نوشت که اجازه ورود به خراسانیان بدهد. تمامی آن جماعت که چندفیل و از جمله فیل عظیمی همراه داشتند، واردی شدند، رؤسای ایشان نزد ابن عمید رفتند و از او خواستند که از رکن الدوله، برای آنها پولی طلب کند، ابن عمید، نخست گمان برد که اینان نیز مانند دیگر مجاهدان به پول کمی قانع خواهند شد. اما

۱- در آن وقت رومیان (روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه «اسلامبول فعلی بود»، به سرزمینهای اسلامی حمله میبردند و زنان و کودکان را اسیر میکردند و پیردگی میبردند و مساجد را آتش میزدند یا تبدیل به اسطبل میکردند، سپاه سیف الدوله حمدان، امیر حلب هم کاری از پیش نمیبرد، این گروه خراسانی چنین جلوه میدادند که برای حفظ ثغور اسلامی به جنگ رومیان میروند.

بعداً توجه پیدا کرد که خراج تمام سرزمینهای زیر فرمان رکن الدوله را میخواهند ، مجاهدان مزبور که جمعی از علمای خراسان از قبیل قفال (از علمای شافعی) همراه آنان بودند ، در مقام خطاب فریاد میکشیدند ، اما ابن عمید باملایمت با ایشان رفتار میکرد و راه بهانه‌ای برای فتنه‌گری آنان باقی نمیگذاشت . مجاهدان از این پس بتکفیر و لعنت کردن دیلمیها پرداختند ، از این گذشته ، در آن وقت که ماه رمضان بود ، شبها با سلاحهای خود بیرون میآمدند و بنام امر به معروف ، عمامه‌های مردم را میبردند ، و در صورت امکان هر چیزی که همراه کسی بود از او میگرفتند ، سرانجام میان خراسانیان و دیلمیان زدو خورد در گرفت ، غلبه با خراسانیها بود ، آنها بخانه ابن عمید حمله بردند و هر چه یافتند بغارت بردند ، جز کتابخانه نفیس او که مصون ماند (که در ضمن وصف کتابخانه‌ها ذکر آن خواهد آمد)

رکن الدوله بهر زحمتی بود از شهر بیرون رفت ، یاران او تدبیری که رکن الدوله از کثرت عدد دشمن ، خود را باخته بودند و بایکدیگر به کار برد میگفتند که از پشت سر مورد حمله دشمن قرار خواهیم گرفت ، رکن الدوله به آنان گفت دل خوش دارید که کسانی پشت سر ماهستند که از خود مایباشند و رسیدن علی بن کامه (یکی از سرداران دیلمی) را به آنها مژده داد ، آن گاه به غلامان رکابی دستور داد در راهی که مسیر علی بن کامه است بروند و در آنجا اسب بتازند و گردو خاک برپا کنند . دیلمیها چون از دور گرد و غبار مشاهده کردند ، به این گمان که علی بن کامه بیاری ایشان می‌آید ، خوشدل شدند و تکبیر گفتند ، رکن الدوله نیز ابراز شادمانی کرد و به آنان گفت پیش از آنکه علی بن کامه برسد ، شما حمله کنید . دیلمیها با استظهار به آمدن مدد ، و بانشاط و خوشحالی حمله کردند ، رکن الدوله هم پاره‌ای از رؤسای خراسانیها را با وعده امان و بذل مال ، بطرف خود متمایل ساخت ، به این ترتیب و با این مقدمات ، خراسانیان شکست خوردند و جمع بسیاری از ایشان کشته شدند یا به امان آمدند . در همین حال گروهی از خراسانیها که در داخل شهر باقی مانده بودند ، هر کس را که در لباس مردم دیلم

بود، بقتل میرسانیدند و هرگاه يك ديلمی را میکشند، مانند اینکه کافری را در بلاد کفر کشته باشند، تکبیر میگفتند. (۱)

در این وقت سپاه ديلم که در خارج شهر بر خراسانها پیروز شده بودند، وارد شهر شدند، و بکشتار خراسانیان پرداختند، سپس بدستور رکن الدوله به بقیه امان دادند و شب هنگام خراسانها روی بطرف قزوین نهادند.

مسکویه میگوید از ابن عمید شنیدم میگفت که من هیچ قومی را از این مجاهدان خراسانی قویتر ندیدم، تنها چیزی که موجب پراکندگی جمع ایشان شد، کثرت رؤسای آنها بود که بر یکدیگر حسد میبردند.

فرصتهایی برای آنها پیش آمد که اگر مغنم شمرده بودند، از نخست پیروزی با آنان بود: یکی آنکه در روز ورودشان بهری که همه آنها بامو کبهای خود، از برابر خانه رکن الدوله عبور میکردند، هرگاه بر او هجوم میبردند، کار تمام بود، زیرا رکن الدوله از کار ایشان غافل بود و سپاهی در اطراف خود نداشت که از وی دفاع نمایند و در صورت حمله خراسانها، کسی نبود که جلو آنها را بگیرد.

دیگر آنکه در آن شب که وارد شهر شدند، اگر بهدارالاماره حمله ور میشدند هیچ مانعی در برابرشان، قرار نداشت: شب نیمه ماه بود و نور ماه، همه جا را مانند روز، روشن میکرد. از این پیشامدها که همه بسود رکن الدوله بود معلوم میشود که او مورد نظر خداست از این جهت که وی دارای حسن نیت میباشد، و دعای مردم، همراه اوست. (۲)

۱- از این امر میتوان دریافت که پیش آمد مزبور مربوط به اختلاف مذهبی و نوعی نزاع مذهبی بوده است.

۲- تجارب الامم ۶ ج خلاصه از صفحه ۲۲۲ تا صفحه ۲۲۸ - مجاهدان برآمد خود ادامه دادند تا به میافارقین رسیدند و در آنجا مورد اکرام سیف الدوله حمدان قرار گرفتند، سپس با رومیان به جنگ پرداختند و غنائمی بدست آوردند و در سال ۳۵۶ به بلاد خود بازگشتند. (باورقی صفحه ۲۲۸)

در سال ۳۵۶ معزالدوله در صدد برآمد به عمران بن شاهین درگذشت (که داستان او جلوتر ذکر شده است) حمله ور شود و هیچ معزالدوله تقاضای صلحی یا مالی را از او نپذیرد و در صورتی از وی راضی شود که به حضورش بیاید. قضا را در همین ایام به بیماری ذرب (فساد معده) مبتلا شد و احساس ضعف کرد ، از این روی بواسط بازگشت و سبکتکین حاجب را به جای خود به امارت سپاه برگماشت. معزالدوله گمان میبرد که بهبود خواهد یافت و به میدان جنگ باز خواهد گشت، لیکن کسالت او شدت یافت بطوری که هیچ غذایی در معده او نمیماند، بتدریج مرگ را احساس کرد و بیغداد ، مراجعت و به پسرش بختیار (عزالدوله) سفارهای لازم را نمود و به توبه پرداخت . و جوه متکلمین و فقها را احضار کرد و از حقیقت توبه و اینکه آیات توبه اوصحیح است یانه از آنان استفسار نمود. آنها فتوا دادند که توبه اوصحیح میباشد، آن گاه سخنانی را که باید بگوید و اعمالی را که میباشد انجام دهد، به وی تلقین کردند . (۱)

همدانی گفته است که معزالدوله، ابو عبدالله بصری را خواست و بدست او توبه کرد ، ابو القاسم واسطی که با ابو عبدالله دوستی داشت، با او همراه بود ، چون وقت نماز فرامیرسید؛ آن دو برای ادای فریضه به مسجد میرفتند. علت این کار از ایشان پرسیدند ، ابو عبدالله پاسخ داد که بنظر من نماز در خانه غصبی باطل است . و باز همدانی گفته است که معزالدوله از ابو عبدالله درباره عمر بن الخطاب و دیگر صحابه سؤال کرد ، وی به او جواب داد و در ضمن گفت که عمر با ام کلثوم دختر علی (ع) ازدواج نمود ، معزالدوله از این سخن در شگفت ماند و اظهار داشت که من هرگز چنین سخنی نشنیده بودم . (۲)

در همین اوقات معزالدوله بیشتر اموالش را صدقه داد ، و غلامان و کنیزان خود را آزاد کرد و اموال بسیاری بعنوان رد مظالم پرداخت . وی در شب هفدهم ربیع الاول (سال ۳۵۶) چهار ساعت از شب گذشته ، رخت از جهان پرست .

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۳۱

۲- تكملة صفحه ۱۹۲

تولد او در سال ۳۰۳ هجری بود و در حدود پنجاه و چهار سال در جهان زیست . (۱)
 معزالدوله ، گذشته از عزالدوله بختیار ، پسردیگری داشت بنام حبشی که
 در سال ۳۵۵ از طرف خلیفه به سَنَدُ الدوله ملقب شد ، (۲) و هموست که بابرادرش
 عزالدوله به مخالفت برخاست و شرح آن خواهد آمد . پسردیگری هم بنام ابواسحاق
 ابراهیم داشت که مسکویه تاریخ تولد او را سال ۳۴۲ ثبت کرده است ، (۳)
 دختری هم داشت که همانطور که گفته شد ، به عقد ابومنصور پسر رکن الدوله درآمد ،
 نویسنده از فرزندان دیگر معزالدوله ، اطلاعی نیافت .

معزالدوله به سادات علوی سخت معتقد بود ، قبلاً گفته
 صفات معزالدوله شده است که میخواست یکی از علویان را به خلافت بنشانند ،
 وزیرش بادلایلی او را از این کار منصرف ساخت . وی در
 موقعی که به مرضی دچار شده بود ، ابو عبدالله محمد بن حسن علوی را نزد خود
 خواند و از او خواست که برایش قرآن و دعا بخواند ، ابو عبدالله باجمعی از آل
 ابوطالب آمد و همه باهم شروع به قرائت قرآن کردند ، ابو عبدالله در حال تلاوت
 قرآن دستش را بصورت معزالدوله میکشید ، چون تلاوت و قرائت قرآن پایان رسید ،
 معزالدوله دست راست ابو عبدالله را که در حین قرائت قرآن به صورتش کشیده
 بود ، برای شفا بوسید . (۴)

معزالدوله اجازه داده بود که ابو عبدالله در هر وقتی که مایل بود ، بدون اجازه
 نزد او برود .

قبلاً اشاره شد که معزالدوله چون سالم از قصر خلیفه بیرون آمد ، ده هزار
 درهم نزد نقیب آل ابیطالب فرستاد ، تا میان علویان قسمت کند .

معزالدوله به آبادانی و توسعه زراعت و سدبندی و ورزش مخصوصاً شنا

۱- همدانی صفحه ۱۹۳

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۱۶

۳- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۴۸

۴- عمدة الطالب صفحه ۸۵

علاقه وافر داشت ، وی مردی دلاور و خوش قلب و دل نازک بود و به اندک چیزی گریه میکرد .

در سال ۳۵۵ به طاهرک پسر موسی ، دستور داد در محل زندان جدید در بغداد ، بیمارستانی بنا کند و موقوفاتی برای آن قرارداد ، از جمله ، مستغلی در محله رصافه بغداد و مزرعه هایی در ناحیه کلوادی و قطربل و جرجر ایا (۱) که درآمد آنها ، شش هزار دینار بود ، اما وی قبل از تمام شدن بنادر گذشت . (۲)

مسکویه گوید که عموم مردم ، ایام فرمانروایی معزالدوله را دوست داشتند زیرا او شکاف نهر رقیل و نهر بادوریا (۳) را گرفت ، حتی در هنگام بستن آن دو نهر ، خود بیرون آمد (و برای تشویق سپاهیان) خاک در دامن قبای خود میریخت و بطرف سد میردو در نتیجه ، همه افراد سپاه همین کار را کردند ، پس از آن به سوی نهروانات (۴) رفت و تمامی سدهایی که شکست خورده و شکاف برداشته بود و قابل استفاده نبود ، ترمیم و تعمیر کرد . این سدبندیها ، باعث آبادانی بغداد و فراوانی ارزاق گردید ، به حدی که نان پاکیزه اعلا ، هریست رطل (هر رطل عراقی تقریباً یک کیلو به حساب امروز) به یک درهم فروخته میشد . در اثر این اعمال ، مردم ، به روزگار فرمانروایی معزالدوله متمایل شدند و دوستدار خود او گردیدند . (۵)

معزالدوله برخلاف دیگر امرای آل بویه ، تندخو بود ، خیلی زود از جا در

۱- کلوادی (کلوذا) بفتح کاف و سکون لام، مزارعی در یک فرسنگی شرقی بغداد، قطربل جلوتر گفته شد، جرجر ایا بفتح جیم و سکون راء اول، شهری از توابع نهروان، در میان واسط و بغداد. (معجم البلدان)

۲- ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۳۳

۳- رقیل بضم را، بلفظ تصغیر، نهری است که به دجله بغداد میریزد، بادوریا، با تلفظ واو، ناحیه ای در روستای طرف غربی بغداد

۴- مقصود از نهروانات سه نهروان بالا و وسط و پایین است که شهرستان وسیعی در میان بغداد و واسط میباشد و حد بالایی آن، متصل بیغداد است (یا قوت)

۵- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۶۵

میرفت و دشنام میداد، حتی وزیران و بزرگان دربارش، از دشنامها و گاهی ضربه‌های تازیانه او درامان نبودند (۱) که این امر تحت عنوان جداگانه‌ای ذکر خواهد شد.

وی باتندخویی، دل‌نازک بود و زود گریه میکرد و بگفته مسکویه، «كثير الدَّمْعَة» بود، (۲) بطوری که گاهی در مقابل سپاهیان و غلامان خود، میگریست. (۳) از معزالدوله در پاره‌ای از مواقع، اعمالی سرمیزد که باعث تعجب میگردید، از جمله اینکه طبق نوشته ابراهیم صابی در کتاب التاجی، وی غلامی ترك داشت بنام تکیین جامه‌دار که غلامی امرد و زیاروی بود و در میگزاری افراط میکرد و همواره مست بود و گرد لُهو و لعب می‌گشت، معزالدوله در اثر علاقه‌ای که به آن غلام داشت، سپاهی به او سپرد و به جنگ یکی از آل حمدان فرستاد، مهلبی وزیر که او نیز چهره غلام را می‌پسندید و میدانست که وی در شمار هوسرانان است نه جنگجویان، ابیات ظریفی درباره او و اینکه به درد فرماندهی سپاه نمی‌خورد، سرود. معلوم است همانطور که مهلبی پیش‌بینی کرده بود، آن غلام، خیلی زود شکست خورد و جنگ را باخت. (۴) تنوخی گوید که عادت معزالدوله این بود که چون سخت

تندی و نازکدلی خشمناک میشد، فرمان قتل میداد، در صورتی که از آدم‌کشی **معزالدوله** کراحت داشت و از این جهت اگر کسی در چنین وقتی، از او درخواست عفو مینمود، خشنود میگردید و این امر بارها اتفاق افتاد. نخستین بار که فکریافتن کسی که از وی طلب عفو کند، در او پیدا شد، این بود که مردی بنام ابن کَرْدَم اهوازی، هنگامی که معزالدوله در اهواز بود، از طرف او عمل سکه‌زدن (ضرب مسکوکات) را بعهده گرفت. دینارهایی که ابن کَرْدَم،

۱- از امیران دیلمی، مرداویج نیز وزیران خود را میزد است

۲- فراوان اشک میریخت.

۳- تجارب‌الامم ج ۶ صفحه ۱۶۴

۴- ثعالبی در ریتمة الدهر ج ۲ صفحه ۱۰۰۹ ابیات مهلبی در صفحه ۱۰ ذکر شده است.

ضرب کرد، از نوع پست و نامرغوب بود، معزالدوله، از این امر آگاهی نداشت و از آن پولها بصره فرستاد تا برایش، چهارپا بخرند، اما پولهای فاسد را کسی قبول نکرد، چون معزالدوله اطلاع یافت، ابن کردم را بحضور طلبید و مورد عتاب و خطاب قرار داد، خشم او لحظه به لحظه شدت پیدا میکرد، سرانجام دستور داد وی را در مقابل پل هندوان، (۱) خفه کنند، دستور معزالدوله اجرا شد و ابن کردم از جهان رفت و مأمور اجرای حکم، باز گشت، معزالدوله از او پرسید که ابن کردم چه شد؟ مأمور پاسخ داد که او را خفه کردیم و مرد. معزالدوله بشدت خشمناک شد و به مأمور و حاضران مجلس دشنام داد و اظهار داشت که آیا در میان شما کسی نبود که درخواست عفو ابن کردم را از من بنماید؟ سپس شروع بگریستن کرد. اهل مجلس گفتند ما نمیدانستیم که باید چنین کاری بکنیم و از تو میترسیدیم. از این پس هر گاه معزالدوله، بکشتن کسی فرمان میداد، حضار مجلس از او درخواست عفو میکردند و او میپذیرفت. (۲) حتی یکبار دستور خفه کردن مهلبی را داد. اما با شفاعت بزرگان سپاه و اعیان و اشراف، از خون او در گذشت.

داستان قصر عظیمی که معزالدوله در بغداد بنا کرد، جلوتر دستور قتل مهلبی شرح داده شده است، این قصر بقدری وسیع و پرخرج بود که درآمد خزینه برای هزینه‌های آن کافی نبود. معزالدوله مرتب از مهلبی وزیر پول میخواست اما پولی در کار نبود زیرا هزینه بیشتر از درآمد بود. (حتی در یک مورد، مهلبی در مقابل طلب پولی که از او شده بود، جواب مستهجنی داد).

معزالدوله که به پایان یافتن بنای قصر، علاقه زیادی داشت، امور ساختمانی آن را بعهده مهلبی و کاتبانش قرار داد.

تنوخی گوید که به معزالدوله گزارش دادند که مهلبی و یارانش، تنها به

۱- هندوان نام نهری در میان خوزستان و بهبهان (ارجان)

۲- نشووارالمحاضره ج ۱ صفحه ۱۴۲ - همدانی گوید که معزالدوله از خونریزی

کراحت داشت و درآمد کشی شتاب نمیکرد (التکمله صفحه ۱۷۱)

ظاهر و اطراف بنا میپردازند تا در صورت ظاهر به سرعت پیشرفت کند و بیاطان امر توجهی ندارند و بقیه هزینه را خود بر میدارند (میدزدند). چون این سخن بر معزالدوله مسلم شد، به شدت خشمناک گردید، (و به اصطلاح امروز، از کوره در رفت) مهلبی را احضار کرد و دستور داد تازیانه بسیاری به او زدند و دستور خفه کردن او را داد. ریسمانی بگردنش بستند و غلامان رکابی، او را بالای بارو بردند تا آویزان بشکنند و خفه شود، خبر بفرماندهان سپاه و ترکان و خواص رسید، بحضور معزالدوله شتافتند، زمین را بوسیدند و درخواست عفو کردند و معزالدوله پذیرفت. (۱)

مسکویه در ضمن شرح وقایع سال ۳۴۱ گوید که در این سال،

تازیانه زدن معزالدوله، به مهلبی وزیر تازیانه زد، علت، این بود که مهلبی

به مهلبی به جنگ امیر عمان رفت و هزینه بسیاری متحمل شد، لیکن

شکست خورد. معزالدوله در نظر گرفت او را توقیف کند،

در این میان، سپاه خراسان (به شرحی که ذکر شد) وارد ری شد و ابوالعباس حناط

از سوی رکن الدوله، برای دریافت کمک مالی نزد معزالدوله آمد. معزالدوله،

ناگزیر، به مهلبی که از امیر عمان گریخته و در واسط بسر میبرد، نوشت که به

اهواز رود و هزار هزار درهم (یک میلیون) به حناط بپردازد و نیز افراد سپاهی را از

راه اهواز و اصفهان، به ری گسیل دارد. مهلبی همه این دستورها را انجام داد،

اما ناراحتی معزالدوله از او همچنان باقی بود، در همین اوقات، یوسف بن الوجیه

امیر عمان بصره حمله ور شد و مهلبی بروی پیشدستی کرد و شکستش داد و

یارانش را اسیر نمود و کشتیهایش را بدست آورد، این پیشامد، تا اندازه ای ناراحتی

۱- نشوارالمحاضر ج ۱ صفحه ۱۳۸ تا ۱۴۱ جلوتر اشاره شده که مرداویج گاهی

بوزیران خود تازیانه میزد. بنا بر گفته ابوالحسن صابی، بهاءالدوله (پسر عضدالدوله) دستور

داد یکی از رجال صاحب مقام که سوء ادبی از او سرزده بود، بیست عصا زدند (الهفوات

صفحه ۳۴۱) وزیران هم گاهی به عمال تندی میکردند و آنها را میزدند. از جمله ابوالحسن

بن الفرات، در مجلسی خود دستور داد، یکی از عمال را زدند (القاضی التنوخی و کتاب النشوار

معزالدوله را از مهلبی، تسکین داد، لیکن بازپاره‌ای از امور مالی، موجبرنجیدگی مجدد معزالدوله از مهلبی گردید بطوری که او را از نزد خود راند و گفت تا تو را طلب نکنم، نزد من میا. قضا را، موضوع دیگری مربوط به امور مالی، رخ داد که باعث شد، مهلبی نزد معزالدوله برود، چون در مجلس حضور یافت، معزالدوله با او تندی کرد و یکصد و پنجاه تازیانه به او زد (دستور داد زدند) آن گاه امر کرد دست از او بازدارند تا وی را توبیخ کند و کارهایش را بر بخش بکشد، سپس دوباره به زدن او پردازند. میخواست وی را بدجله افکند، اما از این کار منصرف شد و او را بمنزلش فرستاد.

معزالدوله بعد از این ماجرا، درصدد برآمد کس دیگری را به جای مهلبی انتخاب کند، اما هیچکس نظرش را نگرفت، زیرا مهلبی مردی باشهامت و قوی النفس بود که هیچ پیشامدی و هیچگونه مصیبتی او را از خود بیخود نمیکرد و از جای بدرنمیبرد. معزالدوله به مشورت پرداخت و به مشاوران خود اظهار داشت که آیا میتوانم به کسی که چنین صدمات و اهانت‌هایی از من بر او وارد شده، اعتماد کنم؟

ابومخلد عبدالله بن یحیی که جزو حاضرین بود گفت که مرد او بیخ پس از آنکه، وزیرش ابوسهل را بیشتر از آنچه توبه مهلبی زدی، کتک زد، اهانت‌هایی نیز به او وارد ساخت، خلعت برایش فرستاد و او را درحالی که از شدت ضرب، طاقت راه رفتن و قدرت نشستن نداشت، به کار خود باز گردانید. معزالدوله پس از شنیدن این سخن، به مهلبی نوشت که سوار شود و نزد او برود، وی بعد از چند روز از تازیانه خوردن، به حضور معزالدوله رسید و خلعت یافت و به کار خود پرداخت. (۱)

مسکویه گوید که معزالدوله تند مزاج بود، زود از جا در عکس العمل مهلبی میرفت و به خشم میامد و به وزیران و بزرگان دستگاهش در مقابل تندی و بسیار دشنام میداد، تهمت هم به آنها وارد میساخت. در این خشونت معزالدوله میان، مهلبی چنان مورد دشنام و ناسزاگویی معزالدوله قرار

میگرفت که جزا و هیچکس دیگر قدرت تحمل چنین اهانت‌هایی را نداشت . تحمل او از نوع تحمل کسی بود که به چیزی اهمیت ندهد و به آن اعتنا نکند . من (مسکویه) در آن اوقات با او همنشین بودم و میدیدم که آن دشنامها و تندبها در وی اثری نمیگذارد و در مجلس انس خود با خوشحالی و نشاط شرکت میجوید . صاعد بن ثابت که بامهلبی مأنوس بود ، درحالی که من میشنیدم به او عتاب کرد و گفت که امیر (معزالدوله) چون می بیند که تو در مقابل غضب او و دشنامهایی که میدهد ، اعتنایی نمیکنی ، گمان میبرد که به او اهانت روا میداری و رفتارش را شدیدتر میکند ، مهلبی گفت آنچه تو میگویی بر من نهان نیست ، لیکن او مرد شتابزده‌ای است که جلوزبان‌ش را نمیتواند بگیرد ، اگر من از رفتار او اظهار دل‌تنگی بکنم ، تصور میکند که من دیگر ، خبرخواه او نیستم و این چیزی است که در اندیشه من راه ندارد ، بنابراین ، جز تجاهر و کم فکر کردن درباره این امور ، چاره دیگری نیست .

ابوبکر بن ابوسعید گفت که روزی به اتفاق مافروخی (ماه فرخ) به مجلس مهلبی رفتیم ، او را سر به زیر افکنده و اندوهناک دیدیدیم ، مافروخی به او گفت ، آیا امر تازه‌ای پیش آمده که موجب ناراحتی وزیر شده است ؟ گفت چند روزی است که امیر (معزالدوله) از سخنانی که عادت کرده است بمن بگوید (مقصود ، ناسزا و دشنام است) چیزی بر زبان نرانده است . میترسم پیشامد ناگواری فکر او را مشغول کرده باشد . متفکر بودن من برای همین است . وقتی از خانه بیرون آمدیم مافروخی بمن گفت آیا زیر کمر و باتوجه تر از این مرد ، هرگز دیده‌ای ؟ (۱)

از حسن اتفاق ، بعد از مرگ معزالدوله ، چنان بارانی باریدن جلوس عزالدوله گرفت که مردم را از آمد و رفت بازداشت و تا سه روز دوام پیدا کرد ، در این سه روز ، پیامها و مذاکراتی با رؤسای سپاه انجام یافت و رضایت همه (از سلطنت عزالدوله) بدست آمد . از این روی

هنگامی که آسمان باز شد و باران ایستاد ، سپاهیان همه آرام بودند و رضایت داشتند .

عزالدوله (پسر و جانشین معزالدوله) به سبکتکین نوشت با عمران بن شاهین آشتی کند و ببغداد باز گردد ، با فرمانروای موصل نیز صلح برقرار گردید . (۱)
در سال ۳۵۶ پس از آنکه عضدالدوله بکرمان حمله برد
حمله و شمشگیر (جلوتر شرح داده شده است) ابوعلی محمد بن الیاس
بهرکن الدوله (امیر کرمان) به خراسان رفت و امیر خراسان راملقات کرد ،
وی بتدریج در شمار ندیمان امیر خراسان قرار گرفت و با او
معاشر و مأنوس گردید . در این حال ، ابوعلی ، امیر را تحریک نمود که قصد سرزمینهای
دیلم را (۲) بکند و نیز به او وانمود کرد که سران سپاهش (که برای حمله به رکن الدوله
فرستاده بود) خیر خواه او نیستند و هدیه و رشوه قبول میکنند (و در نتیجه کاری
از پیش نمیرود) ، اتفاقاً سخنان ابوعلی با سخنانی که و شمشگیر قبلاً به امیر خراسان
گفته بود ، مطابقت داشت (و بیشتر مؤثر واقع شد) .

امیر خراسان ، ابتدا با و شمشگیر و حسن پسر فیروزان مکاتبه کرد و قرار شد امارت
تمام سپاه با و شمشگیر باشد ، سپس محمد بن ابراهیم سیمجور را که امیر کلیه سپاه او
بود ، با سپاهیان خراسان نزد و شمشگیر و حسن فیروزان فرستاد .
رکن الدوله ، پس از آگاهی یافتن از این امر ، سخت ناراحت شد و از
عضدالدوله یاری خواست . عضدالدوله ، سپاهی به ریاست ابو جعفر پسر روزمان
بیاری پدر فرستاد و خود (از شیراز) تا استخر پیش آمد تا به خراسان بتازد و سپاه
خود را متوجه کرد که اکنون تمامی سپاه خراسان به ری رفته اند و در حمله به خراسان
هیچ مانعی در برابر او وجود ندارد . این سخن عضدالدوله ، چون به خراسانیان
رسید ، کمی ناراحت شدند .

اما عزالدوله کوشش کرد سبکتکین حاجب را به یاری رکن الدوله بفرستد ،

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۳۲

۲- مقصود از سرزمینهای دیلم ، سرزمینهای تحت تصرف رکن الدوله است .

لیکن سبکتکین اطاعت نکرد و این امر موجب وحشت و اضطراب عزالدوله گردید زیرا کس دیگری نبود که به فرمان او گردن نهد تا اینکه البتکین که در مقام و رتبت همسنگ سبکتکین ، به علاوه رقیب او هم بود ، پذیرفت که به کسک رکن الدوله برود . عزالدوله سپاهی همراه او کرد و البتکین با آن سپاه حرکت کرد تا وارد ری شد .

در این میان ، حادثه‌ای رخ داد که در نتیجه آن، اوضاع بنفع مرگ و شمشگیر رکن الدوله تغییر کرد. جریان از این قرار بود که وشمگیر به تماشای اسبان خود و اسبانی که امیر خراسان فرستاده بود ، ایستاد، اسب سیاه و زیبایی را دید و از آن خوشش آمد ، دستور داد زین بر آن بنهند تا سوار شود و با آن در آن روز به شکار رود . منجمش او را از این کار نهی کرد اما وی نپذیرفت و سوار بر اسب مزبور به صحرا رفت . گراز تیر خورده‌ای در راه بود ، ناگهان به وشمگیر حمله کرد، اسب او رمید و وشمگیر را با سربزمین زد ، خون از بینی و دو گوشش جاری شد و جسد بی جان او را به میان سپاه بردند ، این پیشامد در اول محرم سال ۳۵۷ اتفاق افتاد . (۱)

ابن عمید در این باره نامه‌ای نوشت که با این جمله شروع میشد : **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَغْنَىٰ بِالْوَحْشِ عَنِ الْجِيُوشِ** . (۲) (سپاس خدایی را که بوسیله حیوانات وحشی از لشکر کشی بی نیاز کرد) .

معزالدوله در مرض موتش به عزالدوله سفارش کرده بود که سوء تدبیر عزالدوله از عمویش رکن الدوله اطاعت کند و در هر مهمی که برای او و زو شه‌ای ناپسند او پیش می‌آید با او مشورت نماید ، همچنین از پسر عمویش عضدالدوله که از لحاظ سن از او بزرگتر و در سیاست و مملکت‌داری داناتر است، فرمان برد، و نیز دو کاتب خود، ابوالفضل عباس بن حسین و ابوالفرج محمد بن عباس را در کارشان برقرار دارد، با دلیله‌ها مدارا کند و حوائجشان

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۲۳۲ تا ۲۳۴

۲- همدانی صفحه ۱۹۶

را برآرد تا گرد شورش و فتنه جویی نگردند ، باترکان هم نیکی کند و بزرگان وزیردستان و حواشی و اطرافیان را به هر حال و سمت که هستند و با هر مقرری که دریافت میدارند ، باقی بگذارد .

عزالدوله ، به هیچیک از این سفارش‌ها عمل نکرد و به لهو و لعب و معاشرت بادلکها ، سرگرم شد ، اوقاتش را با خوانندگان و نوازندگان و زنان میگذرانید و رفتار او طوری بود که ، دو کاتبش از او به وحشت افتادند ، در اقطاع (۱) اطرافیان مخصوصاً سبکتکین ، طمع بست ، در صورتی که معزالدوله وصیت کرده بود هیچ کاری را بدون مشورت با سبکتکین انجام ندهد ، سبکتکین ، مردی هوشیار و باسیاست و پر قدرت بود و از سالها قبل ، ریاست سپاه را به عهده داشت ، همه از او واهمه داشتند و در فرمانش بودند .

دیگر آنکه عزالدوله بواسطه اشتغال به خوشگذرانی و باده گساری همیشگی ، به امر سپاه نمیرداخت و افراد سپاه او را نمیدیدند . وی همچنین با عضدالدوله آغاز مخالفت کرد ، و فرستاده او را که مطابق معمول برای خرید چهارپایان و وسایل نگهداری آنها ، در بغداد بسر میبرد از این کار مانع شد ، در هیچ کاری هم بارکن الدوله ، مشورت نمیکرد .

سبکتکین چون دانست که عزالدوله در اموال او طمع بسته ، از رفتن بنزد او خودداری کرد و دیگر به وی اعتماد نداشت .

عزالدوله برای اینکه اقطاع بزرگان دیلمی را ضبط کند ، آنان را به نقاط دور فرستاد ، زیردستان دیلمی از او خواستند بر حقوقشان بیفزاید و درخواستشان همراه باتندی بود ، عزالدوله ناچار از تسلیم شد ، اما نتوانست آنها را راضی کند . ترکان چون چنین دیدند ، آنها نیز بنای خشونت و تندی گذاشتند ، در نتیجه اختلافات و دسته بندیها آغاز گردید . عزالدوله هم سرگرم عیش و نوش بود و از اداره امور ناتوان ، معزالدوله چیزی در خزانه برای عزالدوله به جا نگذاشته بود زیرا تمام

۱- مقصود از اقطاع که جمع آن اقطاعات میشود ، قطعه زمین یا مزرعه ای است که از طرف خلیفه یا پادشاه به کسی واگذار میشد تا از درآمد آن زندگی کند.

موجودی خزانة را صرف بنای قصر کرده یا به ترکان (ترکانی که آنان را در برابر دیلمیها برگزیده بود) پرداخته بود، هنگام مرگ او، فقط چهارصد هزار دینار در خزانة قرار داشت که عزالدوله در اندک مدتی تمام آنها را بمصرف رسانید.

دیلمیان و ترکان، همدستان شدند و پیمان بستند که در درخواست وزارت ابوالفضل مال (از عزالدوله) اختلاف و تعارضی با یکدیگر نداشته عباس بن الحسین باشند. عزالدوله ناگزیر، هرچه آنان خواسته بودند بعهده گرفت، درحالی که پولی در خزانة نبود.

وی برای رفع این مشکل بایارانش به مشورت نشست که مال را از کجا و چگونه بدست آرد؟

ابوالفضل عباس بن حسین کاتب، پرداخت این پول را برگردن گرفت و از شیرزاد پسر سرخاب، کاتب زبان فارسی که به عزالدوله نزدیک بود و در او نفوذ داشت، یاری خواست و متعهد شد که همه ساله مبلغی پول به او (به شیرزاد) بپردازد (منظور ابوالفضل بدست آوردن وزارت بود) شیرزاد، ضمن دادن وعده وزارت به او، گفت که اگر کفایت و لیاقت خویش را در آنچه بعهده گرفته‌ای نشان دهی و موجب خشنودی سپاه شوی، وزارت بتو منحصر خواهد شد.

ابوالفضل شروع به مصادره اموال اطرافیان کرد و برای هر کس مبلغی مال که میدانست از عهده انجام آن برمی‌آید و براو اجحافی نیست، مقرر داشت. به دریافت خراج هم آغاز نمود، و به این ترتیب، آنچه درباره دیلمیها و ترکان، تضمین شده بود پرداخت و کارها موقتاً روبه راه شد و ابوالفضل به وزارت نائل آمد. (۱)

در سال ۳۵۷ حبشی پسر معزالدوله که در بصره حکمروا بود،

نافرمانی حبشی بتحریک جمعی از سپاهیان، نسبت به برادرش عزالدوله نافرمان

پسر معزالدوله شد و نامه تندی به او نوشت، اما عزالدوله در پاسخ او نامه

محبت آمیز و ملایمی فرستاد و در همان حال ابوالفضل وزیر را

به صورت ظاهر برای رفتن به اهواز و در باطن برای دفع حبشی اعزام داشت. ابوالفضل پس از ماجراهایی (که مسکویه بتفصیل نوشته است) حبشی را دستگیر ساخت، وی مدتی در قلعه مهدی، پس از آن در اهواز و آنجا در رامهرمز، زندانی بود، آن گاه او را از زندان رها کردند و نزد عمویش رکن الدوله بردند، سپس نزد عضدالدوله، رفت، عضدالدوله، قطعه زمینی را در اقطاع وی قرارداد که درآمد آن برای او و همراهانش کافی بود، حبشی بدستور عضدالدوله در ناحیه شاپور از نواحی فارس که بسیار با صفا و پر درخت و دارای چشمه سارهای بسیار و از شکارگاههای فارس بود، اقامت گزید تا سال ۳۶۹ که وفات یافت.

و اما ابوالفضل وزیر، پس از دستگیر ساختن حبشی، بصره را بتصرف آورد و عزالدوله خلعتهای فاخری برای او فرستاد. ابوالفضل، یاران حبشی و کاتبان و اطرافیان او را، مصادره کرد، و مال فراوانی بدست آورد، به خزائن او هم دست یافت که از جمله آنها خزانه کتابهای وی بود که پانزده هزار کتاب جلد شده و تعدادی کتابهای جلد نشده در آن وجود داشت، همچنین خزانه اسلحه و فرش و جامه های فاخر و اشیاء دیگر که همه آنها را نزد عزالدوله فرستاد.

عزالدوله، فرزند هشت ساله خود مرزبان را به فرمانروایی بصره معین کرد و مفضل پسر مهلبی وزیر را، به کاتبی او برقرار ساخت. (۱)

در همین سال ۳۵۷ کسانی، بطور آشکارا بمردی دعوت فتنه ای که پسر میکردند که ادعا میشد از اهل بیت پیغمبر (ص) و محمد بن عبدالله مستکفی بپاکرد قائم نام دارد و اینکه وی همان کسی است که نام او در اخبار آمده و اکنون به امر بمعروف و نهی از منکر پرداخته است، بادشمنان اسلام به جهاد برمیخیزد و آنچه از رسوم دین از میان رفته دوباره بپامی سازد.

عامه مردم به این دعوت توجه کردند و افرادی که به سوی او دعوت می نمودند، از مردم برای وی بیعت می گرفتند. آن کس که میخواستند از او بیعت بگیرند، هر گاه از اهل تسنن بود به او میگفتند که این مرد از آل عباس است و اگر

شیعه بود، میگفتند از آل علی (ع) است.

اوراقی (و به اصطلاح امروز، اعلامیه‌هایی) هم از طرف او در مساجد و محافل افکندند که براموری که به آنها دعوت میکرد، مشتمل بود. یکی از آن اوراق بدست ابوالفضل وزیر عزالدوله رسید و او دستور داد کسانی که وارد دعوت مذکور شده‌اند مورد رسیدگی قرار گیرند و دستگیر شوند. پس از تحقیق، معلوم شد که جمعی از وجوه کاتبان و اعیان و گروه کثیری از دیلمیان و ترکان و عربها با نمایندگان آن مرد، بیعت کرده‌اند. سبکتکین بزرگترین امرای معزالدوله که پیرو مذهب تشیع بود، نیز دعوت مزبور را پذیرفته بود، به او گفته بودند که این مرد، علوی است و تورا بدرجهٔ امیرالامرای، منصوب خواهد کرد.

مردی که این فتنه را پیاورد، کسی نبود، جز محمد پسر مستکفی خلیفه که قبلاً به مصر رفته بود، کافور اخشیدی (۱) او را پذیرفته و به وی نیکی کرده بود و به جمعی از یارانش نوشته بود تا دعوت مذکور را بپا دارند. در هر صورت چون کار او بالا گرفت و استحکام یافت و مردم پر قدرتی همچون سبکتکین از وی طرفداری کرد، به او نوشتند تا به عراق باز گردد چون به حدود عراق رسید، سبکتکین به استقبالش شتافت و در برابر او از اسب پیاده شد، قصد سبکتکین این بود که در شب نوروز معتضدی، (۲) با ایجاد آتش سوزی و برپا کردن فتنه، مردم را سرگرم سازد و بر عزالدوله هجوم برد، گروهی از افراد سپاه هم با او در این امر هماهنگ شدند، اما قبل از اینکه نوروز فرا رسد، سبکتکین اطلاع یافت که آن مرد عباسی است نه علوی و اینکه وی مردی دروغگو و نیرنگ باز است، از این

۱- کافور غلام محمد بن طنج (بروزن برج) بود که بعد از او بفرمانروایی مصر رسید. محمد از طرف خلیفه الرازی ملقب به اخشید شده و بفرمانروایی مصر رسیده بود که کم‌کم قدرتی یافت و حکومت اخشیدها را تشکیل داد.

۲- مقصود از نوروز معتضدی، تغییری است که معتضد عباسی در سال ۲۸۲ هـ در عید نوروز داد و آن را به روز یازدهم حزیران (در حدود تیرماه) به عقب انداخت (ابن الجوزی در المنتظم ج ۵ صفحه ۱۴۹)

جهت از یاری کردن به او خودداری کرد و از کرده خود پشیمان شد. محمد بن - المستکفی چون چنین دید، بیمناک شد و یاران او بوحشت افتادند و هر گروهی بناحیه‌ای گریختند. عاقبت، محمد و برادرش دستگیر شدند و پس از آنکه جریان امر را برای عزالدوله شرح دادند، او را امان داد و آن دو را (محمد و برادرش) نزد خلیفه‌المطیع فرستاد، خلیفه هم ایشان را امان داد، اما بدستور او بینی هردو را بریدند. طرفداران محمد را نیز بدست آوردند و مصادره کردند و آنها را به کیفرهای گوناگون رسانیدند.

درباره سبکتکین و همراهانش، اقدام شدیدی معمول نگردید و به عتاب مختصری نسبت به او اکتفا شد و چون وی، طرفداری خود را از محمد، انکار کرد از خطای او و سپاهیان‌ش چشم پوشی کردند. (۱)

پس از حمله احمد بن بویه (عزالدوله) به کرمان و احضار فتح کرمان از او از طرف عمادالدوله (که قبلاً شرح داده شده است) طرف عضدالدوله آشفته‌گی‌هایی در کرمان رخ داد. (۲) چون نوبت به عضدالدوله رسید، او نخست، زمینه را برای فتح آن ناحیه آماده کرد. یکی از اقدامات او این بود که با تدابیری، مردان ابن‌الیاس (فرمانروای کرمان) را میفریفت و آنان را از وی برمیگردانید، در نتیجه، بیشتر دیلمی‌ها و ترکان (که از اتباع ابن‌الیاس بودند) به عضدالدوله پیوستند.

ابن‌الیاس در این وقت در خراسان به سرمیبرد و امیر خراسان را برای فتح دیلم برمی‌انگیخت (که شرح آن جلوتر آمده است). در ماه رمضان سال ۳۵۷، عضدالدوله وارد کرمان شد و تمامی اطراف آن را بتصرف آورد و قلعه عظیم بردسیر را که در داخل آن چندین قلعه متصل بهم قرار داشت، به چنگ آورد و الیسع (پسر ابوعلی بن الیاس) به خراسان گریخت. چون خبر فتح کرمان در

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۲۴۷ تا ۲۴۹

۲- که شرح آن در تجارب‌الامم مسکویه ج ۶ از صفحه ۲۴۹ تا ۲۵۳ داده شده است

سیستان به ابو احمد خلف بن ابو جعفر، معروف به ابن بانو (خلف بانو) رسید، نامه‌ای به عضدالدوله نوشت و از درآشتی در آمد و بنام او خطبه خواند. خلیفه نیز از بغداد، فرمان حکومت کرمان را با خلعت‌های معمول از قبیل طوق و دستبند برای عضدالدوله، ارسال داشت، عضدالدوله، فرزند ارشد خود، ابوالفوارس شیردل را بفرمانروایی کرمان برقرار ساخت و بزرگترین سرداران خود را بنام کورکر پسر جستان به نیابت او برگماشت. (۱)

چندی بعد، سلیمان پسر محمد بن الیاس که در خراسان بود، امیر خراسان را بطمع انداخت که کرمان و بلوچستان را بتصرف آورد. امیر خراسان (امیر سامانی) سپاهی همراه او کرد و سلیمان بکرمان آمد و دوطائفه قفس و بلوچ را فریفت تا با طوائف دیگر که با عضدالدوله، مخالفت میکردند، همگی به نافرمانی او برخیزند کورکر در راه میان جیرفت و بم با سلیمان به جنگ پرداخت، سلیمان و دو پسر برادرش اَلِیْسَع، بنامهای بکرو حسین و جمع بسیاری از سرداران خراسانی بقتل رسیدند که کورکر سر آنها را نزد عضدالدوله فرستاد و عضدالدوله، سرها را نزد پدرش رکن الدوله ارسال داشت. اما قبیله منوجانی و سایر افراد قفس و بلوچ از جمله ابو سعید بلوچ و فرزندان او و دیگر رؤسای آنها، دست از مخالفت برنداشتند و برپایداری در مقابل عضدالدوله هماهنگ شدند. عضدالدوله، عابد بن علی را بیاری کورکر فرستاد. در ماه صفر سال ۳۶۰ در جیرفت، میان دو سپاه نبرد رخ داد و به گریختن قبائل نافرمان و کشته شدن پنجهزار تن از وجوه ایشان و اسیری جمعی دیگر، منتهی شد. عابد بن علی، برای اینکه آنها را بکلی قلع و قمع کند، تاجزیره هرمز پیش رفت و آن را بتصرف آورد و بر بلاد تیز (۲) و مکران (بلوچستان) چیره شد. آنان به امان آمدند و تعهد کردند که از آن پس درآشتی بسر برند و گرد جنگ نگردند و به حلیت مسلمانان در آیند، روزه بگیرند و نماز بپا دارند و زکات بپردازند و به دیگر لوازم ایمان

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۵۳

۲- تیز شهری در ساحل دریای مکران (امروز دریای عمان گفته میشود) در مقابل سر

زمین عمان (معجم البلدان)

تمسك جویند عابد بن علی، به دیگر قبائلی که گرد شر و فتنه می‌گشتند و در خشکی و دریا راهزنی می‌کردند، حمله برد و با کشتن بسیاری از ایشان، تا مدتی فتنه و ناامنی در آن حدود از میان رفت. (۱)

پس از مرگ عضدالدوله و آشفتگی کار آل بویه در سال ۳۸۱ خلف بن احمد امیر سیستان، پسر بانو دختر عمرو لیث صفاری (که بهمین جهت به خلف بانو معروف است) پسر خود عمرو را فرستاد و کرمان را از دست تیمورتاش که از طرف صمصام‌الدوله، حاکم آنجا بود، خارج ساخت. (۲)

در سال ۳۵۹ ابن‌العمید بدستور رکن‌الدوله، همراه با سپاه وفات ابن‌العمید و برگزیده‌ای، از برای جنگ با حَسَنَویه کرد که فتنه‌پا کرده شمه‌ای از صفات او بود، بیرون رفت، پسرش ابوالفتح او را همراهی می‌کرد. ابوالفتح جوانی بود که در غیاب پدرش، در خدمت رکن‌الدوله به انجام وظائف وزارت می‌پرداخت و به این سبب بتدابیر مربوط به کشورداری و سیاستی که برای رفتار با سپاهیان ضرورت داشت، آشنا شده بود. وی با هوشیاری و تندی ذهن و سرعت در انجام کارها، در رکن‌الدوله نفوذ پیدا کرده بود، اما در اثر ناآزمودگی و جوانی و بی‌باکی در امور، به کارهایی اقدام می‌کرد که پدرش از آن کارها ابا داشت: ابوالفتح می‌خواست خواص دیلمی، در کوچه و بازار، جلو او راه بروند (بدوند)، او به این منظور، به رؤسای دیلم، خلعت میداد و به آنها اسب عطا می‌کرد، قصدش این بود که دل آنان را بدست آورد تا وی را به ریاست بردارند و از به‌خاک افتادن در مقابل او و بوسیدن زمین و دویدن جلوا سب او، عار نداشته باشند. ابن‌العمید از این اعمال ناراضی بود لیکن هرچه پسر را نصیحت می‌کرد، سودمند واقع نمی‌شد، ناگزیر او را در این سفر جنگی با خود برد. باز هم در میان راه کارهایی

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۹۸ و ۲۹۹

۲- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۴۹

از ابوالفتح سرمیزد که پدر را دچار رنج و اندوه مینمود. رنج و مرارت پی‌درپی که ابن عمید تحمل میکرد، موجب شدت یافتن بیماری نقرس او شد، تا سرانجام در ماه صفر سال ۳۶۰ در همدان به همین بیماری وفات یافت و ابوالفتح به جای او قرار گرفت.

ابن عمید در مجالس خصوصی خود می‌گفت که این بچه (یعنی ابوالفتح) موجب نابودی آل عمید خواهد شد و در هنگام بیماری گفته بود که غصه‌هایی که از دست ابوالفتح خوردم، عاقبت مرا کشت. (۱)

ابن العمید در نویسندگی و شرایطی که میباید در يك كاتب (از کاتب یا دبیر، مقصود نویسنده دربار خلفا و سلاطین است) جمع باشد، در عصر خود نظیری نداشت. (۲) هیچکس مانند او از لغت و الفاظ غریب و دور از ذهن و نحو و عروض و اشتقاق آگاه نبود، همچنین در حفظ دیوانهای شاعران، چه از زمان جاهلیت، چه در عصر اسلام، همانندی نداشت. هر قصیده‌ای را که کسی از شاعری میخواند، او تمامی آن را از حفظ بود.

مسکویه میگوید که من مدت هفت سال، شب و روز با ابن العمید بودم، هرگز ندیدم که کسی شعری از شاعری انشاء کند و او تمام دیوان آن شاعر را از حفظ نداشته باشد، میدیدم که او اشعاری از شاعران گمنام میخواند، روزی از او پرسیدم که تو چه وقت فرصت پیدا میکنی تا این اشعار را از حفظ کنی؟ گفت تو گمان میبری که من در حفظ آنها دچار رنج میشوم، همین قدر که یکبار بگویم بخورد، خود به خود از حفظ میشوم.

ابن عمید، گذشته از شعروادب، در تأویل و تفسیر قرآن و اطلاع از مشکلات و متشابهات قرآن و آشنایی به اختلافات فقها، در مقام شامخی قرار داشت. در هندسه و منطق و علوم فلسفه و آلهیات، کمتر کسی بیای او میرسید.

وی کم حرف میزد و تاجیزی از او سؤال نمیشد، لب به سخن نمیگشود و در

۱- عاقبت کار ابوالفتح در ضمن شرح سلطنت مویداالدوله، ذکر خواهد شد.

۲- و از همین جهت گفته اند: بُدِئَتْ الْكِتَابَةُ بِعَبْدِ الْحَمِيدِ وَ خَتِمَتْ بِابْنِ الْعَمِيدِ

پاسخ به سؤالهای علمی داد سخن میداد. از اینها که بگذریم، از علوم غریبه و دشوار مانند علم الحیل - (مکانیک) که لازمه اطلاع از آن، دانستن علوم هندسه و علوم طبیعی عالی است و علوم مربوط به حرکات غریب و جراثقال و شناختن مراکز ثقل و از قوه بفعل آوردن بسیاری از اموری که قدما از آن عاجز بودند و ساختن آلات عجیب برای فتح قلعه‌ها و حصارها و به کار بردن حيله‌ها و تدابیری در جنگ و ساختن سلاحهای عجیب و نیرهایی که از فاصله دور، اثری عظیم و عمیق داشت و ساختن آینه‌هایی که از مسافت دور می‌سوزانید و اموری از این قبیل، دارای معلوماتی بود که کس دیگری از آن معلومات برخوردار نبود. به دقایق فن تصویر هم و قوف کامل داشت، من (مسکویه) در مجالس انسی که فقط از خواص او تشکیل یافته بود، میدیدم که سببی یا میوه‌ای دیگر، شبیه به سبب را بر میداشت و لحظه‌هایی با آن بازی میکرد، آن گاه دیده میشد که باناخن، صورتی را در روی آن نقش کرده که اگر دیگری در چندین روز، با وسائل مخصوص، میخواست چنین تصویری را بوجود آورد، نمیتوانست.

در جنگ و فنون لشکر کشی و آشنایی به استفاده از فرصت و به کار بردن حيله‌های جنگی و پایداری در برابر دشمن و در دلاوری، از همه اقران و امثال، ممتاز بود.

در مقام وزارت و اطلاع از تدابیر کشورداری و ملایمت و متانتی که لازمه این شغل است و چاره جویی در برطرف کردن مشکلات گوناگون و امثال این امور، قدرت و درایت او به حد کمال بود و هموست که در شیراز رموز مملکت داری و فنون حکمرانی را به عضدالدوله یاد داد و عضدالدوله (به شرحی که خواهد آمد) همواره نام او را به عظمت و نیکی یاد میکرد و وی را استاد میخواند. (۱)

نعلابی گفته است که ابو الفضل بن العمید، عماد و تکیه گاه سلطنت آل بویه و صدرو زیران ایشان و در نویسندگی و دارا بودن تمام وسائل ریاست و وزارت، یگانه زمان بود. (۲)

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه و اقتباس از صفحه ۲۷۰ تا ۲۸۲

۲- یثیمه الدهر ج ۳ صفحه ۲

رکن الدوله میخواست درری بنایی احداث کند، در محل بنا
داستان درخت درخت عظیمی بود که در گرداگرد فضای بزرگی سایه افکنده
عظیمی که ابن عمید و ریشه های آن در زیر خاک آن زمین پخش شده بود، رکن الدوله
با کمک علم الحیل تخمین زد که برای کندن درخت و بیرون آوردن ریشه های آن،
از جا در آورد خرج و فرصت زیادی لازم است و تازه اطمینان نداشت که
به طور کامل از زمین کنده شود. ابن عمید گفت من به آسانترین
وجه و در کمترین مدت و فقط به کمک چندتن، این درخت را با ریشه های آن از جا
در میاورم، رکن الدوله چنین کاری را بعید شمرد و از روی استخفاف به او گفت تا آن
کار را انجام دهد. ابن عمید دستور داد مقداری ریسمان و میخ آوردند و از راه
جراثقال شروع بکار کرد، چون ریسمانها را بست و میخها را کوبید، از توقف مردم
تا چند جریبی درخت، منع کرد، سپس به چندتن دستور داد ریسمانها را بکشند، طولی
نکشید که زمین زیر درخت بلرزش افتاد و از هم باز شد و قسمت بزرگی از آن زیرورو
گردید و درخت با همه ریشه هایش از جا درآمد و بر زمین افتاد. رکن الدوله که با
موکب خود ایستاده بود و نظاره میکرد متعجب شد و آن را کاری بزرگ شمرد و به
چشم عظمت به ابن عمید، نگاه کرد. (۱)

متنبی، شاعر معروف عرب و ستایشگر عضدالدوله، چون ابن
ابو الفضل بن العمید عمید را دید، قصیده ای در مدح او سرود که سه بیت از آن در

و متنبی اینجا ذکر میشود:

مَنْ مَبْلَغُ الْأَعْرَابِ أَنِّي بَعْدَهَا شَاهَدْتُ رَسْطَالِيْسَ وَالْأَسْكَندَرَا

* * *

وَسَمِعْتُ بَطْلَمَيْوْسَ دَارِسَ كُتِبَهُ مَمْلِكًا، مُتَبَدِّيًا - مُتَحَضِّرًا
وَلَقَبْتُ كُلَّ الْفَاضِلِينَ كَانُمَا رَدَّالِإِلَهِ نَفْسُو سَهْمٍ وَالْأَعْصَرَا

(کیست از قول من، بتازیان بگوید که من چون از میان آنان به ایران آمدم،

ارسطو واسکندر را دیدم، (مقصود از ارسطو، ابو الفضل بن العمید و مراد از اسکندر، رکن الدوله است) شنیدم بطلمیوس (یعنی ابن عمید) کتابهای خود را درس میداد در حالی که شکوه پادشاهان و فصاحت بدویان و ظرافت شهرنشینان را داشت، دانش و کمال تمام فضیلتی روزگار را در او دیدم، گویی خداوند بزرگ، زمان همه دانشوران و روح تمامی آنان را به او برگردانیده است. (۱)

با همه اینها، ابو حیان توحیدی به مناسبت آزردها و ابو حیان توحیدی ناراحتیهایی که از ابن العمید و صاحب بن عباد، دو وزیر مشخص و ابو الفضل بن العمید آل بویه، داشته، کتاب مثالب الوزراء یا اخلاق الوزراء را که مجموعه‌ای است از ضعفها و عیوب اخلاقی و صفات زشت آن دو وزیر که قسمتی از آنها از مشاهدات خود ابو حیان میباشد، تألیف کرده است هر چند بنظر میرسد که نوشته ابو حیان آلوده به غرض باشد، لیکن بسیاری از حقایق تاریخی را هم میتوان از خلال آنها دریافت که شمه‌ای از مطالب مذکور، در محل خود از این کتاب ذکر خواهد شد.

ثعالبی گوید: پدر ابو الفضل بن العمید، ابو عبدالله حسین بن پدر ابن العمید محمد معروف به کله بود. وی در نویسندگی مقام شامخی داشت و رسائل (نامه‌ها) او در خراسان (به صورت کتابی) تدوین شده است. ابو اسحاق صابی در کتاب التاجی گفته است که رسائل ابو عبدالله در بلاغت، از رسائل پدرش ابو الفضل، چیزی کم ندارد، اما بنظر من (ثعالبی) این سخن از صابی نسبت به ابو الفضل، بسیاری انصافی است، و الْقَاصُّ لَا يُجِبُّ الْقَاصُّ. از جمله اخبار مربوط به ابو عبدالله این است که اصلش از شهر قم بود و دبیری ماکان پسر کاکی را بعهده داشت، بعد از کشته شدن ماکان (بدست سپاهیان امیر سامانی) وی را به اسیری به بخارا بردند و در آنجا از برکت فضل و کمالش، آزاد شد و از طرف امیر نوح، دیوان رسائل به او سپرده شد و لقب شیخ که (در القاب دیوانی) به کسی

اطلاق میشد که متصدی دیوان رسائل باشد، به او دادند. وی تا هنگام مرگ به همین سمت باقی بود. (۱)

ابو حیان توحیدی در مقام طنز گوید که پدر عمید در بازار گندم فروشان قم نخال (کسی که سبوس آرد را میگیرد) بود. (۲)

گفته شد که عزالدوله، اوقات خود را به خوشگذرانی و یکی از تداپیربی ثمر لهو و لعب میگذرانید، مسلم است که چنین کسی نمیتوانست عزالدوله به امور مملکت و حل مشکلات پردازد. وی محیط آراسی میخواست که با خاطری آسوده به میگزاری و معاشرت با زنان و ندیمان سرگرم باشد.

اما اختلاف میان دیلمیان و ترکان و رنجیدگی سبکتکین حاجب آرامش او را بهم میزد، طبق نوشته مسکویه، عزالدوله برای برطرف شدن این اختلافات و امور رنج آور، در سال ۳۶۰ چنین اندیشید که برای ایجاد آرامش، علقه خویشاوندی میان بزرگان ترك و دیلم، برقرار سازد، تا بدینوسیله دشمنیها بدوستی بدل شود. برای این منظور، اول، دختر بختگین معروف به آزاد روی (از غلامان بزرگ معزالدوله) را به ازدواج پسرش مرزبان درآورد، سپس عقد زناشویی میان دختر بکتجور (یکی دیگر از غلامان با قدرت معزالدوله) و پسر دیگر خود سالار، برقرار ساخت و به همین منوال، پیوندهای ازدواج بوجود آورد (۳) و دیلم و ترك را بایکدیگر، آشتی داد و همه باهم برای دوستی با عزالدوله و سبکتکین حاجب،

۱- یثیمه الدهر ج ۳ صفحه ۴۳

۲- مثالب الوزیرین صفحه ۸۲

۳- در آن زمان، این ازدواجهای مصلحتی زیاد وقوع می یافت و گاهی عروس یا داماد بسیار خردسال بودند چنانکه در وصلت میان دختر عزالدوله و پسر ابوتغلب (حمدان) در همین سال ۳۶۰ سن عروس سه سال بود و مبلغ صداق (مطابق معمول) صد هزار دینار (همدان) صفحه (۲۰۸)

سوگند یاد کردند ، عزالدوله و سبکتکین هم در برابر یکدیگر قسم خوردند (۱) ، و بصورت ظاهر کدورتها از بین رفت ، لیکن درحقیقت و درباطن به حال خود باقی بود . (۲)

ابوعلی مسکویه فیلسوف و مورخ معروف عصر آل بویه ، سوء تدبیر عزالدوله هرواقعه‌ای را طوری نقل میکند که هر کس میخواند یا در برابر عمران بن شاهین شکستها و ناکامیها و روابط پیشامدهای تاریخی بایکدیگر به خوبی توجه میکند و درضمن ذکر داستانی که خود شاهد بوده یا از افراد موثق شنیده ، جابجا بتجزیه و تحلیل میپردازد و در راهنمایی کسانی که ممکن است در جریان تاریخ قرار گیرند ، میکوشد. مسکویه را به حق باید از نخستین افرادی بشمار آورد که بفلسفه تاریخ پرداخته‌اند و نام تجارب الامم خود گویای همین معانی است و بهمین مناسبات در تدوین این کتاب هم ترجیح داده شد که اهم وقایع مربوط به بنیاد گذاری فرمانروایی آل بویه و جریان سلطنت پادشاهان نخستین این خاندان بیشتر از این نویسنده نقل شود .

در هر حال ، مسکویه درضمن شرح مبارزه عزالدوله با عمران بن شاهین (که قبلاً درباره او سخن رفته است) میگوید که چون عزالدوله از بغداد بعزم جنگ با عمران بیرون رفت ، چنین جلوه داد که برای شکار به ناحیه نعمانیه (۳) میرود ، مقصودش این بود که عمران در اشتباه افتد و غافلگیر شود و در برابر او بفکر آمادگی نیفتد .

مسکویه در اینجا چنین اظهار نظر میکند که پادشاهان گاهی باین گونه کارها میپردازند ولی بارعایت همه جوانب و خودداری و شکیبایی در تدابیر و حيله‌هایی

۱- در طول تاریخ آل بویه، سوگند خوردن دو نفر در مقابل یکدیگر و بعداً به سوگند عمل نکردن رایج بوده است (پاره‌ای از موارد آن ذکر خواهد شد)

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۸۲

۳- نعمانیه شهرکی در میان بغداد و واسط در کنار دجله (یا قوت)

که برای اغفال دشمن به کار میبردند نه مانند عزالدوله که در ابتدا رفتار او همانند کسانی باشد که اندیشه‌های محکم و استوار دارند اما در دنبال آن به لهو و لعب و کارهای بیهوده سرگرم شوند و از وضع سپاه غافل مانند و هیبت ایشان در نزد افراد سپاه به سستی گراید، سپاه خود را در مقابل دشمن، نافرمان و ناآزموده در جنگ معرفی کنند، به جای کوشش به بخت و اقبال اعتماد نمایند و دشمن را متوجه سازند که طالب صلحند نه مبارزه.

عزالدوله، نخست با تظاهر به صید، خواست در مقابل دشمن کیدی بکار برد، لیکن صید در ناحیه نعمانیه بنظرش خوش آمد و خود و سپاهش یکماه در آنجا ماندند، سپاهی که عمران میدانست قصد او را دارند نه دیگری را. کار دیگر عزالدوله این بود که به وزیرش دستور داد مجرای نهرها را مسدود کند تا آب بطرف بطایح (محل عمران بن شاهین) سرازیر شود و نیز سدی در مقابل آب بسازد تا سپاهیان دیلم از روی آن عبور کنند و به پناهگاه عمران حمله برند، این اعمال او با آنچه در ابتدا تظاهر به آن کرده بود که قصد شکار دارد و آهنگ حمله به عمران را ندارد، منافات داشت.

رسم عمران این بود که دشمن را به حال خود میگذاشت تا اموالش را خرج کند و سپاهش خسته شوند و هنگام زیاد شدن آب و جاری شدن سیلاب، اقدام به خراب کردن سدها میکرد، برای این امر کانی بود که سوراخ کوچکی در سد ایجاد کند که در این صورت فشار آب باعث میشد که زحمت یکسال سدسازی در یک ساعت از میان برود، زیرا این گونه سدها را (سدهای موقتی) در هنگام کمی آب، بانی و خاک، بنا میکردند و چون آب زیاد میشد و قوت میگرفت، ویران ساختن آن به آسانی میسر بود، و گاهی سوراخ کردن یک موش کافی بود که به ویرانی سد بینجامد. خلاصه سخن اینکه با توجه به این مقدمات، عزالدوله نتوانست در مقابل عمران کاری از پیش ببرد و سرشکسته از بطایح بازگشت و سپاه او (که به تن پروری عادت کرده بودند) از هجوم پشه و شدت گرما خسته و دل‌تنگ شدند و دیلم و ترک همداستان شدند که بیش

از آن در آنجا نمانند. عزالدوله، ناچار از عمران درخواست صلح کرد، عمران هم بابی اعتنایی و با وساطت سهل بن بشر، کاتب بختگین، صلح را پذیرفت. (۱)

در سال ۳۶۱ خبر رسید که رومیان به بلاد اسلام حمله کرده و آشفته‌گی وضع بغداد شهر نصیبین (۲) را بتصرف آورده‌اند، مردان را کشته، زنان و ناتوانی عزالدوله و کودکان را اسیر کرده و شهر را آتش زده‌اند. در این میان و تجدید دشمنی میان جمعی از مردم دیار ربیع و دیاربکر، (۳) وارد بغداد شدند و ترکان و دیلمیان و در مساجد جامع و بازارها، مسلمانان را به دفاع از بلاد اسلام برمی‌انگیختند و میگفتند که راه برای رومیان باز است و هیچ مانعی در برابر (هجوم) آنان، وجود ندارد. جمع کثیری از بغدادیان به آنها پیوستند و همگی به در خانه مطیع خلیفه رفتند، میخواستند به خانه خلیفه هجوم برند، سخنان زشت بر زبان راندند و خلیفه را ناتوان خواندند:

عزالدوله در این وقت به عنوان زیارت مشهد (مشهد امیر المؤمنین علی «ع» در نجف) به کوفه رفته بود اما مقصود اصلی او پرداختن به شکار بود. وجوه مردم بغداد نزد او رفتند و از اینکه به مصالح مسلمین نمیردازد و رومیان را که دشمن اسلامند رها کرده و به جنگ با عمران بن شاهین که از اهل قبله و مسلمان است پرداخته و بواسطه اشتغال به صید و لهو و لعب از رسیدگی به مهمات مملکت، غافل مانده، (و اینگونه امور را) براوزشت شماردند.

عزالدوله وعده داد ببغداد باز گردد و با عمران آشتی کند و در برابر رومیان برود. وی هنگامی ببغداد بازگشت که فتنه و فساد سراسر آن را فرا گرفته بود، مردم هر محله با محله‌های دیگر، جنگ میکردند و به غارت اموال همدیگر میپرداختند.

۱- تجارب الامم ج ۶ خلاصه از صفحه ۲۹۵ تا صفحه ۲۹۷

۲- نصیبین، شهری آباد در سر راه موصل به شام و در شش منزل موصل بوده است (باقوت)

۳- ابن دوناویه ظاهراً امروز حنوت رکیه است

هر محله در اختیار چندتن از عیاران (۱) بود که از محله خود دفاع میکردند، ترکان به خونریزی و طمع در اموال مردم و هتك ناموس، سرگرم بودند و خمار نام، صاحب شرطه (۲) عزالدوله را به بهانه ناچیزی، کشتند، و جسد او را به عوام الناس تسلیم کردند، آنها بدن وی را قطعه قطعه نمودند و هریک، قطعه‌ای برداشت. در زندانها را گشودند و همه افراد شرور را آزاد ساختند و زندان را با خاك یکسان کردند.

عزالدوله، در کار خود درمانده شده بود و چون از فتنه ترکان میترسید، دیلمیها را در خانه خود گرد آورد. دیلمیان میخواستند به خانه سبکتکین، (رئیس ترکان) حمله برند اما عزالدوله آنها را خاموش ساخت و از کشته شدن صاحب شرطه‌اش بدست ترکان صرف نظر کرد و برای تسکین فتنه، از سبکتکین یاری خواست. سبکتکین صاحب شرطگی بغداد را یکی از حاجبان خود سپرد و فتنه‌ها فرو نشست، اما چون سبکتکین در مقابل شیعه از اهل تسنن جانبداری میکرد، پیروان تشیع بر او شوریدند و فتنه و جنگ دوباره با شدت بیشتری جریان یافت. عزالدوله هم (مطابق معمول خود) به صید و خوردن و آشامیدن و شنیدن نغمات موسیقی و بازی نرد و به جنگ انداختن سگ و خروس و کبک، سرگرم بود. وی دچار مضیقه مالی بود و چون دیگر بدست آوردن مال از راه صحیح برای او میسر نمیشد، از راههای زشت و نا صحیح وارد شد، از جمله اینکه نزد خلیفه المظیع فرستاد که برای جنگ با رومیان محتاج بیول هستم و انجام این امر برای تو که خلیفه هستی، واجب است. خلیفه جواب داد که جهاد در صورتی بر من واجب است که در مال و سپاه، اختیاری از خود دارا باشم، در حالی که اکنون جز جیره خوراکی که آن هم بدست تو و یارانت میباشد، چیز دیگری در اختیار من نیست، تنها در منابر تان بنام من خطبه میخوانید که این هم برای تسکین رعایای تان میباشد، اگر مایلید این را

۱- در فصل مربوط به طبقات اجتماع، از طبقه عیاران بتفصیل سخن خواهد رفت.

۲- در ضمن شرح اوضاع اداری و دیوانی، صاحب شرطه و وظائف او مورد سخن قرار خواهد گرفت.

نیز بگیرد. به این ترتیب چندبار میان عزالدوله و خلیفه، نامه ردوبدل شد تا کار بتهدید کشید و خلیفه از روی ناچاری با فروش جامه و باقیمانده خانه و اثاث البیت خود، چهارصد هزار درهم بعهده گرفت، ابوالفضل وزیر هم به مصادره اموال مردم پرداخت و کار خود را از اهل ذمه شروع کرد، آن گاه به مسلمانان پرداخت و به عنوان مختلف از مردم پول دریافت میکرد، طوری شد که در مساجد مسلمانان و کنیسه های یهودیان و کلیساهای مسیحیان به او نفرین میکردند. یکی از حاجبان وزیر، مردی بسیار بدخو و پست بود که چون نسبت بمذهب تسنن تعصب داشت، با شیعه دشمنی میکرد، از این روی محله کرخ را که شیعه نشین بغداد و مرکز بازرگانان بود، آتش زد و سرمایه تجار را از بین برد. ابو احمد حسین بن موسی موسوی (پدر سیدرضی و سید مرتضی) نقیب آل ابوطالب، به کارهای ابوالفضل وزیر اعتراض کرد و در نتیجه، ابوالفضل او را از نقابت عزل نمود. (۱)

این شمه ای از وضع بغداد در اواخر ایام فرمانروایی عزالدوله بود و همین اوضاع آشفته، یکی از عوامل مهم و عمده پیروزی سریع عضدالدوله در حمله بعراق و سپس برانداختن عزالدوله، محسوب میشود.

در مورد جنگ عزالدوله با مهاجمان رومی، نقل این سخن ابوالمحاسن مناسب است که وجوه بغداد از قبیل ابوبکر رازی و علی بن عیسی نحوی و ابوالقاسم دارکی، نزد عزالدوله رفتند و از این مصیبت بزرگ (شکست مسلمانان از رومیان) به او شکایت کردند، عزالدوله فرمان جنگ داد و جمع بیشماری از عامه مردم گرد آمدند.

عزالدوله، آنها را برای جنگ بارومیان تجهیز کرد، سپاه مزبور با سپاه روم به نبرد پرداخت، رومیان شکست خوردند، جمع کثیری از ایشان کشته شدند و امیر و گروهی از بطارقه بزرگان دینشان (بطارقه جمع بطریق عربی شده پترباپیر) اسیر گشتند و سرهای کشتگان بغداد فرستاده شد و مسلمانان به این پیروزی شادمان

گردیدند . (۱)

عزالدوله از سبکتکین رئیس پر قدرت ترکان، سخت اندیشناک تدبیر عزالدوله برای بود و چون از هیچ راهی نمیتوانست براو تسلط و نفوذی دستگیری سبکتکین پیدا کند، تدبیری به خاطرش رسید که مانند تدبیرهای دیگر و اقدام سبکتکین در او بزیانش تمام شد:

بر انداختن او از بغداد به قصد اهواز حرکت کرد و قبل از حرکت بامادر و برادرش قرار گذاشت که چون وی فاصله زیادی از بغداد دور شود، آنان مرگ او را شهرت دهند، سبکتکین ناگزیر برای تعزیت نزد ایشان خواهد آمد و در آن وقت او را دستگیر نمایند.

مادر و برادر عزالدوله، همین کار را کردند و آوازه مرگ عزالدوله را در دادند و گمان داشتند که سبکتکین بی درنگ به تسلیتشان میشتابد اما او عاقلتر از این بود که کاری را نسنجیده انجام دهد، از این روی در رفتن بخانه مادر عزالدوله عجله نکرد و در صدد کشف درستی و نادرستی خبر برآمد و چون از حقیقت امر آگاه شد، ترکان را گسرد آورد و آنان را از ماجرا آگاه ساخت و به ابواسحاق، پسر دیگر معزالدوله نوشت که دیگر میان او (سبکتکین) و عزالدوله، آشتی برقرار نخواهد شد و اینکه بیشتر سپاهیان از عزالدوله، رو گردان شده اند، بنابراین امور، سلطنت را برای وی (ابواسحاق) برقرار خواهد ساخت و همه ترکان، تحت فرمان او خواهند بود. ابواسحاق در ابتدا، پیشنهاد سبکتکین را پذیرفت لیکن مادرش وی را از این کار منع کرد، و بدنبال آن ابواسحاق با کمک دیلمیهای مقیم بغداد به جنگ با سبکتکین پرداخت، سبکتکین براو غالب شد، ابواسحاق و یارانش امان خواستند و سبکتکین به احترام معزالدوله، پذیرفت و آنها روانه واسط شدند. این امر در ذیقعدة سال ۳۶۳ وقوع یافت. (۲)

۱- النجوم الزاهرة ج ۴ صفحه ۶۶

۲- مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۳۰۳ تا ۳۰۹

ناپایداری وضع بغداد و اختلاف میان ترکان و دیلمیان باعث شده بود که در آن ایام وقتی مردم بغداد بیکدیگر میرسیدند، از هم میپرسیدند که چه خبرداری؟ (خبر تازه چه داری؟) ما، در دست دیلمیها هستیم یا ترکان؟ (۱)

میان آل بویه و امرای سامانی اختلافات و مناقشات بود که عضدالدوله و قبلا به قسمتی از آنها اشاره گردیده است، اما از کتاب تاریخ امیر سامانی عتبی (تاریخ یمینی) چنین برمی آید که ملوک آل بویه، جانب امیران سامانی را رعایت میکرده و در خشنود ساختن آنان میکوشیده اند از جمله عتبی گوید که عضدالدوله و تاج الملله، با همه جلالت قدری که داشت، در آن چه امیر نوح میخواست، رضایت او را میجست، عتبی سپس از قول احمد خوارزمی که از خواص امیر نوح بود و از طرف او برای حمل اموال و اشیاء و جامه هایی که برای کسوة کعبه حمل میشد و اموالی که برای مجاوران مکه و ساکنان مدینه هر سال از طرف امیر نوح فرستاده میشد، مأمور بود، میگوید که روزی نزد عضدالدوله رفتم، وی مطابق رسم خود از حال شیخ (یعنی ابوالحسین عتبی وزیر) جویا شد، آن گاه گفت آنچه او خواسته است، عرضه کن. من صورتی را که وزیر داده بود به او نشان دادم، ابوالحسین در آن صورت، چیزهایی را که مقرر بود من از عراق برای او ببرم، نوشته بود، از جمله آنها یک هزار جامه مطرز، (۲) بنام امیر نوح و پانصد جامه مطرز بنام شیخ ابوالحسین عبیدالله بن احمد و پانصد جامه معلّم (۳) به اسم ابوالعباس تاش حاجب بود، چون عضدالدوله در آن صورت تأمل کرد، سخت خشمناک شد و من از وحشت به منزل خود، باز گشتم، اما هنگامی که کوچ حجاج نزدیک شد، قاصد عضدالدوله در رسید و من نزد او رفتم، گفت مادر این مدت دستور

۱- نشوارالمحاضره ج ۱ صفحه ۳۲۵

۲- مقصود از مطرز جامه های نقش و نگاردار، همانند جامه های گلدوزی شده امروزی است
رسم مطرز کردن لباس از زمان ساسانیان معمول بوده است

۳- معلم بر وزن مرتب، جامه نشاءدار، هنگام سخن از صنوعات عصر آل بویه از این دو نوع جامه، سخن خواهد رفت

دادیم تا آنچه در صورت ذکر شده، تهیه نمایند، و آنها را بمن تحویل داد. (۱)

آن طور که از خلال تاریخ آل بویه معلوم میشود، آنان برای استمالت یا ایجاد و داد و الفت میان خود و مخالفانشان با آنها علقه زناشویی برقرار میساختند که بارها در این کتاب به این امر اشاره شده است. در مورد سامانیان هم، عضدالدوله به چنین تدبیری دست زد: بنا بر گفته مسکویه در سال ۳۶۱ میان عضدالدوله و منصور بن نوح سامانی آشتی برقرار شد از این گذشته، علقه مصاهرت هم بین ایشان بوجود آمد به این معنی که دختر عضدالدوله به ازدواج منصور درآمد.

عضدالدوله، عابد بن علی را باده تن از اشراف و قضات به خراسان گسیل داشت، امیر خراسان برای پذیرایی از آنها، هزینه زیادی متحمل شد و هدایایی برای عضدالدوله فرستاد که هیچکس مانند آنها را برای او نفرستاده بود، همچنین پیمان صلحی میان طرفین بسته شد و خطوط شهود عراقی که در خراسان بودند و شهود خراسانی، در آن پیمان نامه ثبت گردید. (۲)

مطیع خلیفه از مدتی قبل، دچار فلج شده بود اما آن را پوشیده خلع مطیع و جلوس میداشت، وی در اثر این بیماری بدشواری سخن میگفت و طائع بسختی راه میرفت، سبکتکین از وضع او آگاه شد و از وی خواست که خلافت را به پسرش عبدالکریم که بعداً ملقب بطائع شد و اگذار کند، مطیع پذیرفت و در روز سیزدهم ماه ذی قعدة سال ۳۶۳ در حضور شهود، خود را از خلافت خلع کرد. (۳)

تنوخی گفته است که یکی از شهود مقبول القول در بغداد که اکنون زنده میباشد و از من خواسته است نام او را نهان دارم، به من چنین گفت که من یکی از چهار شاهدی بودم که همراه ابو محمد، قاضی القضاة که در آن وقت شغلی بعهده نداشت، در نزد مطیع خلیفه رفتیم تا بر خلع او از خلافت، شاهد باشیم، ابو بکر اصفهانی از طرف

۱- تاریخ عتبی ج ۱ صفحه ۹۱ و ۹۰ (در حاشیه شرح منینی)

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۳۱۱ و ۳۱۲

۳- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۵۳

سبکتکین ترک، غلام معزالدوله که در آن وقت بر امور غلبه کرده و خود را امیر نامیده بود، باما بود. نامهٔ مربوط به خلع مطیع را خواندیم و از او به پذیرفتن آنچه در نامه بود اقرار گرفتیم و بیرون آمدیم، مارا به سرای دیگر از دارالخلافت نزد ابوبکر عبدالکریم پسر مطیع بردند و با او به خلافت بیعت کردیم. (۱) عبدالکریم، پس از رسیدن به خلافت به طائع ملقب شد.

خطیب گوید که مطیع بدون اینکه کسی او را مجبور کرده باشد، از خلافت کناره گرفت. (۲)

عامهٔ مردم یعنی اهل تسنن با اتکاء به سبکتکین، به شیعهٔ محلهٔ بازهم آشفستگی اوضاع کرخ که در اقلیت بودند، حمله ور شدند و شیعه در کرخ تحصن بغداد و تعصب میان اختیار کردند. چه خونهایی که ریخته شد و چه ناموسهایی بباد سنی و شیعه رفت، اهل سنت محلهٔ کرخ را آتش زدند، بازرگانان گرفتار فقر شدند و عیاران بر آنان غلبه کردند و اموال و سرمایهٔ آنها را بغارت بردند، عصبیت در میان دو فرقه سنی و شیعه رواج یافت، شیعه بنام عزالدوله بختیار و (جمعی) از دیلمیان و اهل تسنن، بنام سبکتکین و ترکان، شعار میدادند. (۳) عزالدوله که هر کاری میکرد و هر تدبیری می اندیشید، بزیانش یاری خواستن تمام میشد، چاره ای ندید جز اینکه از عمو و عموزاده، حتی از عزالدوله از رکن الدوله دشمنانش، یاری بطلبد. دو نامه یکی برای رکن الدوله (درری) و عضدالدوله و دیگری و دیگری برای عضدالدوله به شیراز فرستاد، نامه ها بر شرح امرای اطراف و جواب گرفتاریها و درخواست اقدام در برطرف شدن دشواریها و توهین آمیز آشفستگی هایی که او را احاطه کرده بود، دلالت میکرد، بافرونی عمران بن شاهین یافتن مشکلات، نامه های عزالدوله برای رکن الدوله، افزون

۱- نشوارالمحاضر ج ۳ صفحه ۲۰۶- در حاشیهٔ صفحه ۲۰۷ از کتاب مزبور متن

نوشتهٔ مربوط به خلع مطیع، ذکر شده است.

۲- تاریخ بغداد ج ۱۱ صفحه ۷۹ و ج ۱۲ صفحه ۳۷۹

۳- مسکویه ج ۶ صفحه ۲۲۷ و ۲۲۸

میشد. همچنین او در صدد برآمد به عمران بن شاهین، (دشمن دیرینه خود و پدرش) پناه ببرد، به این منظور، خلعت و اسب بازین و برگ از طلا و فرمانی مبنی بر معاف شدن عمران از مال الصلحی که در قرار داد آشتی مقرر شده بود، برای وی فرستاد و دخترش را خواستگاری کرد و از او خواست که سپاهی از راه دجله نزد وی فرستد تا بایاری آنها، با ترکان بجننگ برخیزد. عمران بفرستاده عزالدوله که یکی از حاجبان او بنام ابراهیم بن اسماعیل بود، گفت که تو پیامها و اشیایی برای ما آورده ای که مناسب حال ما نیست، ما همواره از دختران کسان دیگر، برای پسرانمان خواستگاری میکنیم، اما دختران خود را بدیگری نمیدهیم، حتی بعضی از اولاد ابوطالب که ما دوستدار ایشان هستیم، دختر از ما خواستگاری کردند و ماندادیم، کفو دختران ما، پسر عموهایشان هستند. در مورد خلعت و اسب، من کسی نیستم که لباس شمارا در بر کنم و بر اسب سوار شوم، اسب من، کشتی است، لیکن پسر ابومحمد آنها را قبول خواهد کرد، در خصوص فرستادن سپاه، چون سپاهیان من در طول زمان، بسیاری از مردان شمارا کشته اند، هنگام آمیخته شدن آنها با افراد شما، آرامش نخواهند داشت. (به عزالدوله بگو) تو بزودی بمن پناهنده خواهی شد و من برخلاف تو و پدرت، باتو نیکی خواهم کرد. (۱)

رکن الدوله در جواب عزالدوله نوشت که بر طرف شدن این پاسخ رکن الدوله گرفتاریهای بزرگ که تو را احاطه کرده، نیازمند به مرد و مال و تدبیر صحیح و هیبت و وجود کسی است که همه از او فرمان ببرند، من خود پیر شده ام و حرکت بر این سنگین است، برای رفع این مشکلات به پسر من عضدالدوله که جامع همه صفاتی است که ذکر شد، اعتماد دارم، او با سپاهی گران بیاری تو خواهد آمد و از سوی من، وزیر ابوالفتح بن العمید به کمک تو

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه های ۳۲۹ و ۳۳۰ - اما پس از چندی یعنی در اواسط سال

۳۶۶ میان عزالدوله و عمران مصاهرت واقع شد به این نحو که عزالدوله، دختر عمران و حسن

پسر عمران دختر عزالدوله را به ازدواج خود درآوردند. (ج ۶ صفحه ۳۶۶)

خواهد شتافت .

عضدالدوله که روز بروز از اوضاع عراق آگاه میشد (بوسیله جاسوسانی که داشت) و هر پیشامدی را پدرش اطلاع میداد، آرزو داشت که روزی عراق را بتصرف آرد، بخصوص که از عزالدوله آزرده خاطر بود و کینه او را بدل داشت زیرا تعدادی دفتر و کتاب و چیزهای دیگر طلب کرده بود اما عزالدوله چون سخت به آن اشیاء علاقه داشته نفرستاده بوده است و نیز چند کنیزك و چند اسب عربی که عزالدوله از اینکه آنها را برای عضدالدوله بخرند، مانع شده بود. (۱)

عضدالدوله به پدرش رکن الدوله چنین وانمود کرد که از عضدالدوله و عزالدوله طرف او در رفع مشکلات عزالدوله، نیابت خواهد کرد و به عزالدوله نوشت که هر کجا هستی همانجا باش و از واسط پای خود را فراتر مگذار تا من نزد تو برسم. عضدالدوله (برای اینکه کار بر عزالدوله تنگ تر شود،) در رفتن بیاری او مسامحه میکرد.

از طرف دیگر، ترکان و دیگر افراد سپاه که طرفدار آنان بودند، کار را بر عزالدوله، تنگ گرفتند و او را در واسط محاصره کردند. عزالدوله در برابر دشمن خویشتن داری میکرد و شکیبا بود، دشمن هم حشمت او را نگاه میداشت، بارها اتفاق افتاد که یکی از ترکان بر او قدرت می یافت و میتوانست دستگیرش کند یا بقتلش رساند، اما عزالدوله بنوعی با او سخن میگفت که آن مرد بر حال او رقت میکرد و شرمناک میشد و بر میگشت.

عضدالدوله با اینکه مرتب نامه های عزالدوله را که از او یاری جسته بود، دریافت میکرد، باز هم، بمسامحه میگذرانید به این امید و انتظار که عزالدوله، در این گیرودار، نابود شود، اما فشار و اصرار رکن الدوله، او را ناگزیر از حرکت بطرف عراق کرد، ابوالفتح بن العمید (پسر ابوالفضل بن العمید) نیز بدستور رکن الدوله، ازری رهسپار عراق شد. سپاه و تجهیزات ابوالفتح نسبت به سپاه و وسائل جنگی عضدالدوله ناچیز بود.

عضدالدوله بدانگونه راهی عراق شد که همه کس درمی یافت که قصد او ماندن در عراق است نه اینکه پسر عمویش را یاری دهد و بفارس باز گردد. و سائلی که با خود حمل میکرد از قبیل خیمه‌های مخصوص اقامت و آلات و فرش بسیار و آرایش کامل، همه آنها بر این معنی دلالت میکرد.

از طرفی، سبکتکین به عزالدوله، نامه توییخ آمیزی نوشت و ضمن آن به او پیشنهاد کرد بغداد و واسط را به او واگذارد و بصره و اهواز از آن وی (عزالدوله) باشد. عزالدوله، این نامه را بدیلمیها نشان داد و آنان بسیار بر آشفته شدند و سرانجام، کار میان طرفین (دیلمیان و ترکان) به جنگ کشید. قضا را در این میان، سبکتکین، بیمار شد و پس از چهار روز، در گذشت. (۱) ترکان، البتکین غلام دیگر معزالدوله را که او هم مرد مقتدری بود بریاست برداشتند و در نیت ایشان در جنگ با عزالدوله تغییری حاصل نشد. عزالدوله هم آماده نبرد گردید که یا ترکان را شکست دهد یا آنقدر پایداری کند تا از ری و شیراز برای او مدد برسد.

ترکان برای حمله به واسط، پلی با قایق بر روی دجله بستند و با کشتی جنگی بسیار و سپاه دریایی (۲) به سوی واسط در حرکت آمدند، در فاصله کمتر از يك فرسنگی واسط، زد و خورد میان دو طرف در گرفت و مدت پنجاه روز ادامه یافت، در این مدت، عوام الناس که طرفدار ترکان یا دیلمیان بودند، ریکیترین فحشا و زشتترین دشنامها را، نثار یکدیگر میکردند.

جنگ همچنان جریان داشت و غلبه با ترکان بود، چند بار نزدیک آمد که دیلمیها شکست بخورند و بگریزند، گروه بسیاری از ایشان هم بقتل رسیدند.

عزالدوله پی در پی به عضدالدوله نامه مینوشت و از او میخواست که زودیاری او بشتابد و اینکه مملکت میرود که از دستش بیرون رود و در این صورت تودربدست

۱- این سبکتکین را با سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی، که هر دو ترك بودند و تقریباً همزمان نباید اشتباه کرد.

۲- در باره سپاه آب یا نیروی دریایی در آن زمان، قبلاً در ضمن شرح فتح عمان، اشاره‌ای شده است.

گرفتن آن، از دیگران، شایسته‌تری. عضدالدوله به‌اهواز رسید و در آنجا ابو الفتح بن العمید به‌او پیوست، البتکین چون از رهسپار شدن عضدالدوله بعراق آگاه شد، از ترس دلش فروریخت و در نظر گرفت در بغداد بماند.

مسکویه می‌گوید که من از کسانی بودم که از ری، همراه ابو الفتح حرکت کردند، ما از این بیم داشتیم که ترکان بر ما پیشدستی کنند و پایین واسط یعنی محل معروف به بادبین را اشغال نمایند و دجله و شهر واسط را پشت سر خود قرار دهند و ما ناگزیر شویم در بیابان بی آب و گیاه، در جایی که پشت سرمان، هیچ آبادانی نیست، در برابر آنها قرار گیریم، از حسن اتفاق، آنها چنین کاری را نکردند و به بغداد باز گشتند و ما بی هیچ مانعی وارد واسط شدیم. عزالدوله و دو برادرش و محمد بن بقیه (وزیر عزالدوله) عضدالدوله را ملاقات کردند و در برابر او از اسب پیاده شدند و در بزرگداشت وی بنحو شایسته‌ای کوشیدند، عضدالدوله خود از طرف مشرق بسوی بغداد در حرکت آمد و به عزالدوله پیشنهاد کرد از طرف مغرب روانه شود. البتکین و ترکان در بغداد محاصره شدند، راه رسیدن ارزاق به شهر بسته شد، هیچ چیز خوراکی در شهر بغداد یافته نمی‌شد، البتکین در نظر گرفت، در صحرای میان دیالی و مدائن، آمادۀ جنگ با عضدالدوله شود.

عزالدوله که عهده‌دار میسرۀ سپاه بود، برای اینکه خودی نشان داده باشد، بدون اجازه و موافقت عضدالدوله، در حملهٔ بدشمن عجله کرد و نتیجهٔ آن شکست او و کشته شدن جمع کثیری از سپاهش بود، لیکن عضدالدوله، خیلی زود این شکست را جبران کرد و ترکان را شکست قطعی داد. این وقایع در سال ۳۶۴ اتفاق افتاد. (۱) پس از برطرف شدن غائلۀ ترکان، عضدالدوله با بهترین لباس ورود عضدالدوله و آراستگی کامل، در حالی که جمعی همراه او بودند، از بغداد و رفتار او با دروازهٔ شماسیه (۲) وارد بغداد شد. ترکان که خلیفه الطائع را

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه و اقتباس از صفحه ۳۳۲ تا صفحه ۳۴۱

۲- شماسیه، بفتح شین و تشدید میم در نسبت به یکی از راهبان مسیحی، نام دروازه‌ای در بالای بغداد که قصر معروف معزالدوله (جلو تر شرح داده شد) در این قسمت بنا گردیده بود. (معجم البلدان در همین کلمه)

عزالدوله و ملاقات نیز با خود میبردند، در حال بسیار بدی، شکست خورده با جامه های اول او با خلیفه پاره پاره و اردتگریت (۱) گردیدند.

عضدالدوله در این اندیشه بود که خلیفه همراه ترکان است و آنچه آنها بخواهند، انجام میدهد. برای بازگردانیدن خلیفه به بغداد، قاصدها فرستاد و لطف و مهربانیهای بسیار بکاربرد. عاقبة الامر، خلیفه از تکریت روانه بغداد شد.

پس از این پیروزی، هیچکس شك نداشت در اینکه عضدالدوله عراق را ضمیمه ملك خود خواهد کرد، اما وی (با اینکه در باطن چنین قصدی داشت) اندیشید که اگر چنین کاری بکند، مردم از وی بدگویی خواهند کرد و نیز این عمل برای پدرش رکن الدوله، قابل تحمل، نخواهد بود، از این روی، يك مجلس خدا حافظی ترتیب داد و عزالدوله و برادرانش و محمد بن بقیه وزیر را دعوت کرد و بهر کس مطابق مرتبه و مقامش، خلعتی عطا نمود و چنین تظاهر کرد که بفارس بر میگردد، لیکن بنابنوشته مسکویه نهانی باسران سپاه قرار گذاشت که بر عزالدوله شورش کنند و طلبهای خود را از او مطالبه نمایند، در صورتی که دست عزالدوله از مال تهی بود. از سوی دیگر، عضدالدوله باز در نهان به عزالدوله نوشت که باسران سپاه تندی کند و آنها را به کناره گیری خود از سلطنت تهدید نماید و اینکه در چنین صورتی او وساطت خواهد کرد و کارها بروفق مراد، ترتیب خواهد یافت. عزالدوله بدستور عضدالدوله عمل کرد و از کار کناره گرفت، اما عضدالدوله، او و برادرانش و رجال و سران سپاه را احضار کرد و (خطاب به سپاهیان) اظهار داشت که کناره گیری عزالدوله ایجاب نمود که من شما را جزو سپاه خود قرار دهم و به شما نیکی نمایم، از این پس عهده دار امور شما، من خواهم بود، بختیار (عزالدوله) از سوی من و پدرم بود، او اکنون استعفا کرده و استعفای او پذیرفته شده است. عضدالدوله، سپس عزالدوله و برادرانش را تحت نظر قرارداد و چند تن از افراد مورد اعتماد خود را مأمور مواظبت از ایشان کرد.

۱- تکریت، بفتح تا (و عامه با کسر تا تلفظ میکنند) شهری مشهور در میان بغداد و موصل در سی فرسنگی بغداد (معجم البلدان).

اقدام دیگر عضدالدوله در آن ایام این بود که دستور داد در عمارت و ترمیم و تجدید بنای خانه خلیفه کوشش کنند، آن را تروتازه نمایند و فرش و دیگر وسائل دارالخلافه را عوض کنند، وضع خادمان آنجا را مرتب نمایند و در راه انجام این امور، مال گزافی بمصرف رسانند. (در همین اوقات) خلیفه بیغداد نزدیک شده بود، عضدالدوله، سپاه را به استقبال او فرستاد، خود نیز در روز پنجشنبه هشتم ماه رجب سال ۳۶۴ در بیرون شهر، به استقبال او رفت. این نخستین بار بود که عضدالدوله و خلیفه الطائع یکدیگر را میدیدند. (۱)

پس از ملاقات، هر دو باهم وارد بغداد شدند. به دستور خلیفه يك كرسي برای نشستن عضدالدوله، در برابر تخت او قرار دادند. عضدالدوله به خاک افتاد، آن گاه بر كرسي قرار گرفت، کشتیهای جنگی و قایقهای مخصوص، اطراف آنان را احاطه کرده بود (از سیاق سخن معلوم است که جلوس خلیفه و عضدالدوله در برابر یکدیگر، در روی دجله و در کشتی یا قایق مخصوصی بوده است) افراد سپاه در ساحل رود دجله در حرکت بودند، بعد از این ملاقات، خلیفه بخانه خود رفت و بر سریر خلافت نشست.

عضدالدوله، مال بسیار و جامه و فرشهای گرانبها از هر نوع و چند رأس اسب بازین و برگ و تعدادی غلام و کنیز برای خلیفه فرستاد، از این گذشته، مزارع و آبادیهایی که قبلاً در اختیار خلفا بود و در زمان معزالدوله و عزالدوله، حیف و میل شده بود، در اختیار طائع نهاد. آن گاه بدستور خلیفه به تمام نواحی و اطراف نوشتند که کار خلافت به استقامت آمده و فتنهها خاموش شده و آثار فساد و نابسامانی، محو و نابود شده است. (۲)

۱- در بازگشت دوباره عضدالدوله به عراق، بشرحی که خواهد آمد، مکرر خلیفه را بطور رسمی ملاقات کرد.

۲- مسکویه خلاصه واقعات از صفحه ۳۴۱ و ۳۴۴

مرزبان پسر عزالدوله که از طرف پدر فرمانروایی بصره را به
 خشنایک شدن عهده داشت، با اینکه خیلی جوان بود، رفتار عضدالدوله
 رکن الدوله بر رابا پدرش نپذیرفت و باوی به مخالفت برخاست و نامه‌ای به
 عضدالدوله و وادار رکن الدوله نوشت و او را از ماجرا آگاه ساخت، به او اطلاع
 ساختن او ببارگشت داد که آنچه عضدالدوله و ابوالفتح بن العمید درباره عزالدوله
 به شیراز مینویسند، دروغ و تزویر است و اینکه عزالدوله در دست
 ایشان گرفتار است.

از سوی دیگر، محمد بن بقیه وزیر عزالدوله که بدون داشتن لیاقت، باحیله گری،
 در عزالدوله نفوذ کرده بود، وارد دستگاه عضدالدوله شد، اما عضدالدوله کسی
 نبود که چنین کسانی را در عداد وزیران خود قرار دهد، او وزیری همچون سهل بن
 هارون داشت که در آن زمان، شیخ الکتاب (مقدم بر همه کاتبان) بود، اگر ابن بقیه را
 به وزارت برمیگزید، مردم آن را بر بی اطلاعی او حمل میکردند، لیکن چون
 نمیخواست او را نا امید کند، وزارت پسرش ابوالحسین را به وی تفویض کرد و با
 میل خود ابن بقیه، امور واسط و تکریت و چند نقطه دیگر را در عهده او قرار داد.
 ابن بقیه همچنین درخواست کرد لقب و کنیه سلطانی (لقب و کنیه‌ای که از طرف خلیفه
 عطا میشود) و پوشیدن قبا برسم وزیران برای او برقرار شود و عضدالدوله پذیرفت،
 به علاوه، خلعت‌هایی نفیس و چند رأس اسب با ساز و برگ زرین و پانصد هزار درهم
 مقرر ی به او عطا کرد و اجازه داد در مجالس انس او حضور یابد. با همه اینها، ابن بقیه
 کینه عضدالدوله را در دل میپروراند و قصد مخالفت داشت و چون بواسط رسید،
 مخالفت خود را آشکار ساخت.

از طرفی، عمران بن شاهین و ابوتغلب، فرمانروای موصل، از عضدالدوله
 درخواست کردند، فرمان حکومت سرزمین‌هایی که در اختیارشان قرار دارد، صادر
 کند تا حکومت ایشان از طرف او باشد، عضدالدوله هم قبول کرد. (۱)

۱- همه این امور بر این معنی دلالت میکند که قصد عضدالدوله ماندن در عراق است.

اما رکن الدوله، چون از حال پسران برادرش (عزالدوله و برادرانش) آگاه شد، خود را از تخت بزیرافکند و برخاک غلتید و تا چند روز از خوردن و آشامیدن خودداری کرد، و از غم و اندوه بیمار شد و تا آخر عمر از این بیماری بهبودی نیافت. می‌گفت: گویی می‌بینم برادرم معزالدوله، انگشت بدهان در برابرم ایستاده و می‌گوید: برادر، بدینگونه بعد از من از فرزندانم نگهداری کردی؟ رکن الدوله برادر بزرگتر بود و معزالدوله را تربیت و بزرگ کرده بود و او را همچون فرزند خود دوست میداشت.

در هر حال، رکن الدوله در پاسخ نامهٔ مرزبان به او نوشت که تو در بصره بمان و در برابر عضدالدوله مقاومت کن تا من خود بی‌غداد آیم و عزالدوله را به حکومت باز گردانم.

این جریانات، کار عضدالدوله را پریشان ساخت و دشمنان از هر جهت بر او گستاخ شدند و آنچه از فارس و از راه دریا برای او میرسید، قطع شد و جز بغداد، جای دیگری در دستش باقی نماند.

عضدالدوله، چون خود را در وضع بدی دید، چنین داستان کم نظیر اندیشید که نامه‌ای همراه ابو الفتح بن العمید، به پدرش بنویسد

رکن الدوله و به او اطلاع دهد که سرزمین عراق را دوباره بسامان رسانیده و عضدالدوله و خلافت را به حال خود برگردانیده است و اینکه عزالدوله کسی نیست که بتواند مملکتی را اداره کند و اگر او (عضدالدوله) از عراق بیرون رود، بیم آن میرود که وضع آنجا دوباره پریشان شود. عضدالدوله در ضمن، به ابو الفتح گفت بین که پدرم به این سخن قانع و راضی میشود یا نه؟ و اگر نشد و به فکر خود باقی ماند به او بگو که تو اکنون از جهت مال فقیری و من هر سال سی هزار هزار درهم (سی میلیون) برای تو مقرر میدارم و ده هزار هزار (ده میلیون) آن را هم اکنون برایت میفرستم و بختیار (عزالدوله) و برادرانش را نزد تو روانه میکنم تا به آنان اختیار دهی در هر جا از مملکت تو که مایل هستند، یاد هر نقطه از فارس که بخواهند،

اقامت گزینند و من مخارج ایشان را به فراوانی میپردازم ، اجازه مده که او در این دیار که وی را ضعیف می‌شمارند ، بماند که اگر بماند حکومت ازدست ما خارج خواهد شد ، اگر تو خود مایلی ، رهسپار عراق شو ، من امور اینجارا بتو میسپارم و خود بفارس باز میگردم و تو بختیار را بهری بفرست . عضدالدوله ، آن گاه به ابوالفتح گفت که اگر پدرم این پیشنهاد را هم نپذیرفت ، از طرف من به او بگو که تو پدری بزرگ هستی و آنچه بگویی پذیرفته میشود ، لیکن برای رهایی بختیار و یارانش راهی وجود ندارد ، آنها هرگز بامن آشتی نخواهند کرد و اگر تو هیچیک از این پیشنهادهارا قبول نکنی ، من گردن این سه برادر (عزالدوله و دو برادرش) را خواهم زد و از عراق ، بی آنکه محافظی داشته باشد ، بیرون خواهم رفت . ابوالفتح گفت که مرا یارای رساندن این پیغامها به رکن الدوله ، با اطلاعی که از اخلاق و صفات او دارم و بامقام و منزلتی که در خدمت اودارا هستم ، نیست ، بهتر است قبلاً بکنفر دیگران سخنان را از جانب توبه او بگوید ، سپس من به عنوان میانجی و مشاور در کار مداخله کنم ، عضدالدوله ، گفته او را پسندید و قرار شد از طرف عضدالدوله (۱) و از طرف ابوالفتح ، ابوالعباس بن بُنّار که از قدیم بارکن - الدوله انسوالفتی داشت ، برای ادای پیغام قبلاً به حضور رکن الدوله بروند .

قاصدها بهری رسیدند و نزد رکن الدوله رفتند و شروع به ادای پیغام نمودند ، چون به قسمت آخر آن (سرپیچی عضدالدوله از رها ساختن عزالدوله) رسیدند ، رکن الدوله اجازه نداد تمام کنند و دست به حربه برد و آنرا به حرکت آورد ، دو قاصد از برابر او گریختند چون خشمش فرونشست ، آن دورا احضار کرد و به آنها گفت به او (رکن الدوله در اینجا برای تحقیر عضدالدوله ، نام دیگری غیر از نام اصلی براو اطلاق کرد) بگوئید تو بیاری برادرزاده من رفتی یا به قصد تصرف مملکت او؟ تو ندانسته ای که من بارها بیاری حسن پسر فیروزان که از من بیگانه بود ، بی هیچ چشم داشتی شتافتم و خود را به خطر افکندم و باوشمگیر و امیر خراسان نبرد کردم ،

چون بردشمنان او پیروز شدم، بی آنکه حتی به مقدار یک درهم از او چیزی قبول کنم، متصرفات او را تسلیم وی کردم، مقصودم نام نیک و نگاهداری جوانمردی بود، (۱) اکنون تو میخواهی باد و درهم که برای من بفرستی یا خرج برادرزادگان من بکنی، در مملکت ایشان طمع ورزی؟

غیظ و خشم رکن الدوله، چنان شدید بود که نزدیک آمد روح از بدن آن دو قاصد خارج شود و هردو از نزد او بیرون آمدند.

اما ابو الفتح (که بعد از آن دو قاصد رهسپاری شده بود) چون وارد آن شهر شد، رکن الدوله او را بارنداد و بازشتترین وجهی او را از دارالاماره بیرون راند و گفت به او بگویند تو به عنوان یاری بختیار از نزد ما بیرون رفتی تا کار برادرزادگان مرا مرتب سازی، اکنون با این صورت قبیح که همراه داشتن نامه فنا خسرو (نام عضدالدوله است) باشد، نزد من آمده ای، فنا خسروی که میخواهد در جای برادر و پسران برادر من قرار گیرد. او از من طمع و انتظار دارد که در دستگیری برادرزادگانم و از میان بردن نعمت ایشان به او رخصت دهم و مرا به نافرمانی خود تهدید میکند. تو هم، فنا خسرو را بر من برگزیدی، وزارت عراق و صفای رود دجله، تو را فریفته است، نزد او (عضدالدوله) برگرد، به خدا سوگند، مادر و اهل و عیالت را بر در خانه ات بدارم و من و خاندانت و هر کس را که از جبهتی با تو بستگی دارد، نابود میکنم و تو و این (رکن الدوله در اینجا نام عضدالدوله را بزشتی برده است) به حال خود و میگذارم و خود تنها با سیصد جمازه سوار به سوی شما می آیم، آن وقت اگر میتوانید، پایداری کنید. رکن الدوله در اینجا سوگند یاد کرد که هنگامی که من به قصد شما حرکت کنم، جز مخصوصان خیلی نزدیکتان، حتی یک نفر در اطراف شما باقی نماند.

مسکویه در دنباله مطلب میگوید که این قسمتی از ماجرا بود و تمام داستان از این بیشتر و سخنانی که رکن الدوله (در خطاب به عضدالدوله و ابو الفتح)، گفته است از

۱- محافظه علی الفتوة، از این جمله و این جریان معلوم میشود که رکن الدوله در تاریخ جوانمردی، مقامی دارد.

آنچه گفته شد، شنیعتر میباشد، آن گاه مسکویه میگوید که جمعی از مردم میان رکن الدوله و ابوالفتح وساطت کردند و گفتند که مقصود او آنچه تو گمان برده ای نبوده است و اینکه ابوالفتح از این جهت عهده دار آوردن نامه عضدالدوله شده که به این بهانه از دست او رها شود و غرض اصلی وی این بوده که نزد تو آید تا به بیند نظرت چیست؟ رکن الدوله کم کم نرم شد و اجازه داد ابوالفتح با او سخن گوید و پس از مذاکرات طولانی قرار شد ابوالفتح به عراق برگردد، عزالدوله و برادرانش را رها سازد و سلطنت را به عزالدوله باز گرداند و سپاه ری و فارس به مکانهای اصلی خود باز گردند.

ابوالفتح نزد عضدالدوله برگشت و با او خلوت کرد و حقیقت امر را به او گزارش داد، عضدالدوله چون وضع را چنین دید، چاره ای ندید جز اینکه بفارس برگردد و عزالدوله را آزاد سازد و همین کار را کرد. (۱)

با میانجیگری ابوالفتح در میان عموزادگان آشتی برقرار شد و عضدالدوله بر عزالدوله خلعت پوشانید و عزالدوله زمین را بوسید و از خانه عضدالدوله بیرون رفت.

عضدالدوله با او شرط کرده بود که حکومتش در عراق به نیابت از وی (عضدالدوله) باشد خطبه هم بنام او بخواند، اما عزالدوله و برادرانش چون به خانه های خود رسیدند، بی درنگ مخالفت با عضدالدوله را از سر گرفتند.

عضدالدوله در روز جمعه پنجم شوال ۳۶۴ از بغداد بعزم فارس بیرون آمد و قرار شد ابوالفتح بعد از سه روز دیگر حرکت کند، لیکن بعد از رفتن عضدالدوله، بغداد برای ابوالفتح خوش آمد و ترجیح داد که در عیش و نوش و انواع خوشگذرانی با عزالدوله، دمساز شود، در کنار دجله سراهایی تهیه کرد و کنیزکان خوش آواز،

۱- بموجب نوشته یاقوت، ابوالفتح از طرف رکن الدوله دستور داشت که عضدالدوله را از عراق بازگرداند و او به حکم جوانی و غرور، در این راه با عضدالدوله تندی کرد و این یکی از عوامل عمده قتل او بدست عضدالدوله بود (به شرحی که خواهد آمد) به ارشاد یاقوت ج ۵ از صفحه ۳۴۷ به مدبر احمد فرمایید.

اورا سرگرم میداشتند. عزالدوله وزارت خویش را براو عرضه کرد، اما ابوالفتح قبول آن را به بعد از مرگ رکن الدوله که بعقیده او بزودی رخ میداد، موکول کرد. وی در آن ایام لقب ذوالکفایتین را از خلیفه دریافت کرد و باخلعتهایی که خلیفه به او عطا کرده بود، در کوچه و بازار بغداد، سوار بر اسب همراه با ابن بقیه، حرکت میکرد. عضدالدوله با عواملی که در بغداد داشت، از تمام این امور آگاه میشد و مطابق عادت خود، نهان میداشت تا در موقع مناسب، ابوالفتح را بکیفر اعمالش برساند. (۱)

محمد بن بقیه از عزالدوله وحشت داشت، از این جهت در آشتی عزالدوله و واسطماند، ابوالحسن محمد بن عمر علوی و ابونصر سراج ابن بقیه و وقایع دیگر در میان آن دو، وساطت میکردند، عاقبة الامر، (مطابق رسم آل بویه) هر يك برای اطمینان خاطر دیگری قسم خورد و ابن بقیه بغداد آمد و بیش از پیش مورد عنایت عزالدوله قرار گرفت.

ابن بقیه بنای کار خود را بر تشدید دشمنی میان عزالدوله و عضدالدوله قرارداد و درباره عضدالدوله بدانگونه سخن گفت که دیگر راهی برای آشتی باقی نماند. یکی از کارهای وی در آن ایام این بود که ابن ابی عقیل، صاحب شرطه سبکتکین را که از اهل سنت بود و (از روی تعصب) جمعی از شیعه محله کرخ را بقتل رسانیده بود به انتقام این کار، در وسط محله کرخ، مقتول ساخت. دیگر اینکه میان خلیفه الطائع و عزالدوله، علقه مصاهرت برقرار ساخت. (۲)

گفته شد که رکن الدوله، پس از اطلاع از رفتار عضدالدوله رفتن عضدالدوله با پسران معزالدوله، از شدت ناراحتی بیمار شد، عضدالدوله

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه و اقتباس از صفحه ۳۴۴ تا صفحه ۳۵۵

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۵۵- در ذیل همین صفحه از ذبی نقل شده است که دختر عزالدوله که شاه ناز نام داشت در سال ۳۶۴ به ازدواج طائع خلیفه درآمد، صدق عروس صدهزار دینار بود (طبق معمول آل بویه) و خطبه عقد را قاضی ابوبکر بن قریظه، خواند.

بدیدن رکن الدوله از بیم اینکه مبادا پدرش از دنیا برود و مملکت او به چند قسمت و فروتنی او در مقابل بشود و او به آنچه میخواست، نرسد، ب فکر افتاد که به ملاقات پدر و وصیت کن الدوله پدر برود. به این منظور، برای ابوالفتح بن العمید (با اینکه درباره پسران خود کینه او را بدل داشت) نامه نوشت و از او (که در رکن الدوله نفوذ بسیاری داشت) خواست که میان او و پدرش میانجی شود تا حال پدر و پسر به وضع سابق برگردد. ابوالفتح که مایل بود کاری بکند که قلب عضدالدوله، نسبت به او صاف شود، از فرصت بهره گرفت و با مذاکرات پی در پی بارکن الدوله، دل او را (نسبت به عضدالدوله) نرم ساخت و وی را قانع نمود که چون عضدالدوله از پسران دیگر او بزرگتر است، وی را بولیعهدی برگزیند. رکن الدوله پذیرفت که عضدالدوله بدیدن او برود و گفت که این، اندیشه درستی است لیکن در خزانه من آن مبلغ مال موجود نیست که از عهده پذیرایی از عضدالدوله و سواران و سرداران و غلامان او برآیم، ابوالفتح گفت که پس توبه شیراز رو تا با آن نواحی که سالها است ندیده‌ای، دیداری تازه بکنی و سپاهی را که خود پایه گذار آن بوده‌ای به بینی، رکن الدوله موافقت نکرد و اظهار داشت که این کار زشتی است و ملوک اطراف و پادشاهان آینده خواهند گفت که فلان (یعنی رکن الدوله) درباره پیشامدی برپرسش خشم گرفت و قصد تأدیب او را داشت، اما برای تحصیل رضایت او بنزدش رفت.

ابوالفتح تمام مآقع را برای عضدالدوله نوشت. عضدالدوله به او پاسخ داد که راه سومی نیز وجود دارد و آن راه این است که پدرم به اصفهان که جزو حکومت اوست برود، من هم از شیراز به اصفهان می‌آیم که در این صورت همه مخارج بعهدۀ من خواهد بود و هیچ محظوری هم وجود نخواهد داشت.

رکن الدوله با این پیشنهاد موافقت کرد و با حالت ضعف و کسالتی که داشت ازری، بطرف اصفهان رهسپار شد، عضدالدوله هم از شیراز عازم اصفهان شده بود، (رکن الدوله به اصفهان رسید و عضدالدوله به آن شهر نزدیک شد.) رکن الدوله در

بیرون شهر به استقبال عضدالدوله رفت و در مکان مرتفعی ایستاد. پسر در برابر پدر از اسب پیاده شد و چندبار به خاک افتاد سپس نزدیک او رفت و دستش را بوسید. بدنبال به خاک افتادن عضدالدوله، تمام سرداران و امیران و بزرگان سپاه، به احترام رکن الدوله به خاک افتادند، آن گاه رکن الدوله و عضدالدوله، باهم، به دارالاماره‌ای که مؤیدالدوله (پسر دیگر رکن الدوله که از طرف او فرمانروای اصفهان بود) بنا کرده بود فرود آمدند، ابوالفتح میهمانی بزرگی ترتیب داد و رکن الدوله و عضدالدوله و همه و جوه امرا و سرداران را دعوت کرد، در آن مجلس رکن الدوله در خطاب به حاضران گفت: عضدالدوله، وایعهد و جانشین من است و فخرالدوله و مؤیدالدوله (دو پسر دیگرش) از طرف او در سرزمینهایی که تحت اختیارشان میباشد، فرمانروایی میکنند.

ابوالفتح در این میهمانی، هزینه‌های هنگفتی متحمل شد و برای هر یک از رکن الدوله و عضدالدوله و اولاد و بزرگان در گاهشان، پیشکشی لایق فرستاد، از جمله چیزهایی که به عنوان خلعت به خواص دیلم داد، هزار قبا و هزار کسا بود.

به این ترتیب، از میان فرزندان رکن الدوله، ریاست بر عضدالدوله قرار گرفت و دو برادرش، فخرالدوله به ریاست او اعتراف نمودند و طبق رسمی که در ایران معمول بود، با شاخه‌های ریحان به او خدمت کردند. (۱) همدانی گوید که رکن الدوله، فارس و آرجان را به عضدالدوله، ری و اصفهان را به مؤیدالدوله، همدان و دینور را به فخرالدوله، تفویض کرد. (۲) و طبق نوشته ابوالمحاسن، فارس و کرمان را به عضدالدوله، ری و اصفهان را به مؤیدالدوله، همدان و دینور را به فخرالدوله اختصاص داد و پسر کوچکش ابوالعباس را تحت سرپرستی عضدالدوله قرار داد (۳) سخن نویسنده حبیب‌السیر در این باره چنین است که رکن الدوله تمامت

۱- مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۳۶۱ تا صفحه ۳۶۴ - ظاهراً رسم تقدیم شاخه ریحان برای احترام، در میان دیلم، معمول بوده است.

۲- تکملة تاریخ الطبری صفحه ۲۲۸

۳- النجوم الزاهره ج ۴ صفحه ۱۱۰

ولایت فارس و کرمان و اهواز (خوزستان) را تا سرحد بغداد به عضدالدوله ارزانی داشت و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان را به فخرالدوله تفویض نمود و مؤیدالدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید. (۱) اما صحیح این است که ری و توابع به مؤیدالدوله تفویض شده بود.

معلوم است که این کار صرفاً جنبه تشریفاتی داشته و الا حکومت فارس و اطراف، از طرف عمادالدوله به عضدالدوله تفویض شده بود و رکنالدوله در آن حدود، دخل و تصرفی نداشت. در هر حال، سلامی شاعر معروف عضدالدوله، بمناسبت این امر: قصیده‌ای سرود و در آن رکنالدوله را به یعقوب و عضدالدوله را بیوسف و برادرانش را به برادران یوسف تشبیه کرد و در خطاب به عضدالدوله گفت که اما برادران تو در بکار بردن مکروپیمان شکنی، همانند برادران یوسف نیستند و از کسانی هم نیستند که کینه تو را به دل گیرند. (۲)

در محرم سال ۳۶۶، رکنالدوله بدنبال مرضی که از هنگام وفات رکنالدوله دستگیری عزالدوله از طرف عضدالدوله، عارض وی شده بود، و شمه‌ای از صفات او در گذشت، متجاوز از هفتاد سال عمر و چهل و چهار سال فرمانروایی کرد.

این اثر گوید که همه صفات نیک در رکنالدوله وجود داشت، بردبار و کریم و بخشنده بود، با رعیت و سپاه، خوش رفتاری میکرد و با آنان، مهربان بود و در داوری میان ایشان، جانب عدالت را میگرفت، همتی بلند و اقبال نیکو داشت، از ستمگری روگردان بود و یاران خود را از آن منع میکرد، از خونریزی اباد داشت و حفظ خون را جز در مواردی که چاره‌ای نبود، واجب میدانست، به خاندانهای شریف (علویان و سادات) توجه مینمود و برای آنها مقرری معین میکرد، در ماه رمضان برای ادای نماز به مسجد جامع میرفت و به علویان مال بسیار میداد، به نیازمندان هم اموال بسیاری عطا میکرد، بر خوردش با خواص و عوام، ملایم بود، بعضی از نزدیکانش در-

۱- حبیب السیر ج ۲ صفحه ۴۲۵

۲- قصیده سلامی در یتیمه الدهرج ج ۲ صفحه ۱۸۲

بارۀ ملایمت او و خشونت مرداویج سخن گفتند، رکن الدوله اظهار داشت که نتیجهٔ سختگیری مرداویج این بود که نزدیکترین یارانش او را کشتند در حالی که من عمر طولانی کرده‌ام و مردم برای همین ملایمت مرا دوست دارند. کمال جوانمردی و درست پیمانی رکن الدوله در داستان عزالدوله و عضدالدوله، به خوبی آشکار شد. (۱)

دربارۀ رکن الدوله و شیخ صدوق هنگام ذکر وفات صدوق دینداری رکن الدوله و در قسمت مربوط به مذهب، سخن گفته خواهد شد، در اینجا داستانی از خلوص او که ابن عمید برای ابوعلی مسکویه نقل کرده است، ذکر میشود: در هفتمین روز نبرد میان رکن الدوله و ابن قراتکین در خان لنجان (به شرحی که گفته شد) رکن الدوله، مرا (ابن عمید را) نزد خود خواست، چون رفتم از سختی کارزار و دشواریهایی که به آن دچار شده بود، شکایت کرد، گویی راه چاره‌ای می‌جست تابگریزد، من به او گفتم ای امیر، تو يك هفته قبل مالك بیشتر قلمرو خلیفه بودی و اکنون از روی زمین، جز آنجا که خرگاه خود را بر روی آن زده‌ای مالك هیچ جای دیگر نیستی، اینک جز خدا پناهگاه دیگری نداری، بانیّت خالص برای خدا و عزم صحیح بر صدق نیت، برای مسلمانان و کافۀ خلق خدا، گمان خیر در نظر گیر و با خدا عهد کن که به آنچه از اعمال نیک در نظر گرفته‌ای عمل خواهی کرد. رکن الدوله لبخندی زد و گفت پیش از آنکه تو این سخنان را بگویی، من همهٔ این امور را انجام داده‌ام به علاوهٔ نذرهایی که کرده و کارهای دیگر از این قبیل که به جا آورده‌ام. ابن عمید آن گاه پس از نقل خوابی که رکن الدوله در شب قبل دیده بود، سو گند یاد کرد که هنوز صبح ندیده بود که خبر آوردند سپاه خراسان کوچ کرده است، ما اول باور نکردیم تا خبر بتواتر رسید و یقین حاصل شد. (۲)

۱- الکامل ج ۷ صفحه ۸۰

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۴۲ و ۱۴۱

بعد از وفات رکن الدوله، پسرش مؤیدالدوله در حالی که جلوس مؤیدالدوله صاحب بن عباد همراه او بود، از اصفهان رهسپار ری شد تا وزارت ابوالفتح به نیابت از طرف عضدالدوله به جای پدر بنشیند، چون وارد ری شد، به ابوالفتح بن العمید خلعت پوشانید و کلیدهای وداستان ابوالفتح مملکت را بدست او سپرد، صاحب بن عباد هم، کاتب مؤیدالدوله و از نزدیکترین کسان نسبت به وی بود، این مقام صاحب، برای ابوالفتح قابل تحمل نبود و نسبت به او گمان بدداشت، از این روی، سپاه را بر صاحب شورانید. مؤیدالدوله (ناگزیر) صاحب را به اصفهان باز گردانید و کینه ابوالفتح را بدل گرفت، عضدالدوله نیز به عللی (که به مختصری از آن اشاره شد) بر ابوالفتح خشمناک بود، از جمله علل دیگر خشم عضدالدوله بر ابوالفتح یکی تمایل او به عزالدوله، دیگر علاقه شدید سران سپاه نسبت به او، و تواضع کافی نکردن در برابر او (عضدالدوله)، بود که دو برادر (عضدالدوله و مؤیدالدوله)، تصمیم به زندانی کردن و گرفتن اموال او گرفتند. (۱)

سرانجام، ابوالفتح را در قلعه‌ای زندانی کردند، وی در آنجا عاقبت کار ابوالفتح نیز سخنانی بر زبان راند که مطابق معمول بگوش عضدالدوله رسید و خشمش را نسبت به او افزون ساخت و در نتیجه کسی را از سوی خود فرستاد تا وی را شکنجه دهد و اموالش را مطالبه نماید، و او را مثله کند. (۲) میگویند که یکی از دو چشمش را کردند و بینی او را بریدند و ریشش را تراشیدند وی در حالی که از جان خود مأیوس بود، اجازه خواست دور کعبه نماز

۱- ثمالی در تیمه الدهر ج ۳ صفحه ۳۰ - یا قوت گوید که مؤیدالدوله، پس از ورود به ری، نخست برای سوگواری مرگ پدرش، نشست، سپس به ابوالفتح جامه وزارت پوشانید (ارشاد ج ۵۵ صفحه ۳۵۵) جامه یا خلعت وزارت عبارت بود از قبا و شمشیر و کمر بند (همان کتاب صفحه ۳۵۶)

بگزارد و پس از ادای نماز دوات و کاغذ خواست و چند بیت به این مضمون نوشت که اگر چهره‌ام دگرگون شد، از احساس و ادراک بهمان گونه که قبلاً بود، برخوردارم، من اندوه گذشته را نمی‌خورم، به کسی که از این حال من خوشحال است بگو که تو هم ناگزیر، روزی این راه را می‌پیمایی. ابوالفتح چون دانست که مقصود کشتن اوست، آسترجه‌ای که در برداشت، درید، نامه‌ای که اموال و ذخائریشمار خود و پدرش در آن ثبت بود، بیرون آورد و آن را در منقل آتشی که در مقابلش بود، انداخت و به کسی که مأمور کشتن وی بود گفت: هر کاری که میتوانی بکن، بخدا سوگند از اموال نهانی من، دیناری به صاحب و سرور (مقصود عضدالدوله است) نخواهد رسید.

به این ترتیب، شکنجه دادن و مثله کردن، ابوالفتح ادامه یافت تا از جهان رفت. (۱) از وصفی که یاقوت از ابوالفتح کرده و شرح حالسی که از او نوشته، معلوم میشود، وی از استعدادی سرشار و حتی نبوغی عجیب برخوردار بوده است، حتی در بیست و چند سالگی بوزارت رسید و در عداد ادبای بزرگ قرار گرفت، اما غرور جوانی و ناآزمودگی و شاید نداشتن ظرفیت برای آن مقامها باعث شد که به کارهای خطرناک دست بزند و از روی بی‌باکی سخنانی بگوید و اعمالی مرتکب شود که سرانجام به قیمت جان او تمام گردد و در بحبوحه جوانی و عزت به فجیعترین وجهی بقتل برسد. (۲)

بعد از درگذشت رکنالدوله، خلیفه الطائع به پامردی عهدیافرمان خلیفه عزالدوله، عهد و فرمان مفصلی به انشای ابواسحاق صابی برای برای فخرالدوله فخرالدوله صادر کرد. خلیفه در این فرمان بعد از ذکر اطمینان خود

۱- یتمیة الدهر ج ۳ صفحه ۳۰ و ۳۱- ایات ابوالفتح که خلاصه مضمون آن گفته شد، در صفحه ۳۰ یتیمه آمده است

۲- شرح حال ابوالفتح در ارشاد یاقوت ج ۵ از صفحه ۳۴۷ تا صفحه ۳۷۵ چاپ موکلیوٹ آمده است آنچه درباره ابوالفتح مسلم است، عزت نفس، شخصیت، شجاعت و اینگونه صفات است که در سختترین حالات خود را نباخت و ترس به او راه نیافت.

از دینداری و درستی نژاد فخرالدوله و اینکه معرف او در این امور، عزالدوله بوده و همواز وی خواسته است که به فخرالدوله نیکی کند، تصدی این امور را به عهده او قرار داده است:

۱- نماز جماعت پیادارد ۲- به امور مربوط به جنگ بپردازد. ۳- امور مربوط به خراج و اعشار و صدقات و جزیه و دیگر جبایات و عطا و نفقه و مظالم را در دست گیرد. ۴- ببازار برده فروشان رسیدگی کند ۵- عیاردار الضرب را زیر نظر داشته باشد. ۶- امور حسبه همدان و استرآباد (گران فعلی) و دینور (در حدود کرمانشاهان) و آذربایجان و موقان (مغان فعلی) را بعهده گیرد. (۱)

اقدامات عزالدوله و ابن بقیه در برابر عضدالدوله و دلجویی آن **حملة دوبارة عضدالدوله** دو از امرا و صاحب نفوذان اطراف از قبیل **حَسَنَوِيَّة** کرد (۲) **به عراق** و فخرالدوله و **ابو تغلب حمدان** و **عمران بن شاهین** و **همدان** شدن برای دشمنی با عضدالدوله، همچنین دشنامها و سخنان زشتی که عزالدوله و ابن بقیه درباره عضدالدوله بر زبان می‌راندند، همه این امور بگوش او میرسید، زیبایی و صفای عراق و عظمت حکومت در آن‌هم، جلب توجه او را کرده بود، مجموع این عوامل و اینکه رکنالدوله نیز از جهان رفته بود، باعث شد که عضدالدوله در سال ۳۶۶ (کمی بعد از وفات رکنالدوله) با تجهیزات کامل، دوباره رهسپار عراق گردد. عزالدوله هم به عزم جنگ با عضدالدوله بواسطه رفت واز آنجا با صوابدید ابن بقیه روانه اهواز شد.

در ماه ذیقعدة (همین سال) در جنگی که میان طرفین رخ داد، عزالدوله شکست

- ۱- متن عهدنامه در رسائل صابی از صفحه ۱۴۱ بعد از این عهدنامه و عهدنامه‌های دیگری که در رسائل صابی وجود دارد بخوبی معلوم میشود که وی در نوشتن اینگونه نامه‌ها عهدنامه حضرت امیر المؤمنین علی (ع) را به مالک اشتر، در نظر داشته است.
- ۲- مسکویه گوید که حسنویه نفع وود را در این میدید که میان امرای اطراف اختلاف کلمه بیندازد (تجارب الامم ج ۶ صفحه ۳۶۶)

خورد و به واسطه گریخت (۱) و به عمران بن شاهین پناه برد، در اینجا پیش بینی عمران که به او گفته بود، بزودی بمن پناهنده خواهی شد، درست در آمد. عضدالدوله، سپاهی هم ببصره فرستاد و آن را متصرف شد، علت اینکه بصره زود بتصرف سپاه او در آمد این بود که قبیله مَضَر ساکن بصره طرفدار او بودند و قبیله ربیعہ طرفدار عزالدوله، چون عزالدوله شکست خورد، مضریها قویدل شدند و از عضدالدوله خواستند سپاهی بفرستد و شهر را متصرف شود. عضدالدوله خود ببصره رفت و بین دو قبیله مضر و ربیعہ، پس از صد و بیست سال که جنگ و آشوب میانشان برقرار بود، آشتی و دوستی برقرار ساخت. (۲)

در جنگ اهواز، غلامی ترك از غلامان عزالدوله، بنام تکی، داستان غلامی اسیر شد، عزالدوله باینکه قبلان نسبت به آن غلام محبتی نشان از عزالدوله نداده بود، در این وقت از فراق او همچون دیوانگان شد و جز به او به هیچ چیز و هیچکس نمی اندیشید، از خوردن و آشامیدن امتناع کرد، آرامش و آسایش از او سلب شد. میگریست و فریاد میکشید و برای اینکه دائم بگرید از مردم کناره گرفت و بکسی بارنمیداد و میگفت از اسیر شدن غلام، مصیبتی به او رسیده که از مصیبت از دست رفتن مملکت و زوال نعمت او شدیدتر است. هر گاه وزیر یا یکی از کاتبان و سرداران یا یکی از خواص برای امر مهمی نزد او میرفت، سخنان را قطع میکرد و از رنج و اندوهی که در نتیجه اسیری غلام به او رسیده بود، سخن میگفت، او دیگر در صدر مجلس نمی نشست و به مَحَدّه تکیه نمیداد.

با این حرکات و اعمال، از چشم مردم افتاد و او را سبک شمردند، سرداران سپاه نزد ابن ربیعہ (وزیر عزالدوله) رفتند و گفتند برای کار ما چاره ای بیندیش، ماز

۱- مسکویه در ضمن وصف این جنگ میگوید که بختیار (عزالدوله) سپاه سواره را در جلوی پادگان قرار داده بود (و این کاری است که هیچکس حتی عوام الناس تا کنون نکرده است)

(۶ ج صفحه ۳۶۸)

۲- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۸۱

توفرمان میریم، وی دربارهٔ عزالدوله، سخنان اهانت آمیزی بر زبان جاری ساخت و او را ناتوان شمرد.

عزالدوله به این امور اهمیتی نمیداد و جز به غلام به چیز دیگری فکر نمی‌کرد و در همان حال که میان او و عضدالدوله، جنگ برقرار بود و عضدالدوله در صدد بود مملکت او را متصرف شود و خودش را نابود سازد، نامه‌ای به عضدالدوله نوشت و خواستار آزادی غلام شد و بدنبال آن نامه، ابوالاحمد حسین بن موسی موسوی رانزد عضدالدوله فرستاد و به او پیغام داد که حاضر است در مقابل آزاد ساختن غلام، دو کنیز را که در نواختن عود بی مانند بودند و ابوتغلب حمدان، یکی از آن دورا به صدهزار دینار خواسته و او نداده بوده است، به عضدالدوله ببخشد، و باز عزالدوله به ابوالاحمد گفت هر چه او (عضدالدوله) میخواهد قبول کن، من راضی هستم که با دریافت غلام، آنچه در دست دارم بدهم و به دورترین نقاط جهان بروم. ابوالاحمد پیغام را رسانید و مشاهده کرد که غلام مورد نظر عزالدوله بادیگر اسیران است و هیچ امتیاز و تفاوتی با سایرین ندارد.

عضدالدوله، چون از داستان عزالدوله و غلام مطلع شد، بسیار تعجب کرد و دستور داد غلام را نزد او برگردانیدند. (۱)

مسکویه داستان مزبور را ذکر کرده تا معلوم دارد که عزالدوله به چه علت آن گونه زبون و ناتوان بود و به چه سبب عضدالدوله توانست به آسانی، ملکش را بگیرد و جانش را تباه سازد.

عضدالدوله در جواب نامهٔ عزالدوله نوشت که آنچه تو

دنبالهٔ مطلب خواسته بودی ما پذیرفتیم و در آن نامه، عزالدوله را به فرمانبری تشویق کرده بود. وی نامهٔ مزبور و چند نامهٔ دیگر را همراه

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۷۱ و ۳۷۲ - عضدالدوله که در مقابل عزالدوله قرارداد داشت.

همانطور که در شرح حال او گفته خواهد شد، کسی است که چون کنیزی که سخت به وی علاقمند بود، لحظاتی او را از اندیشیدن در کار مملکت باز داشته بود، دستور داد آن کنیز را در درجه غرق کردند که این امر یکی از قساوتهای او نیز محسوب میشود.

ابو احمد موسوی و ابوسعید بهرام پسر اردشیر کاتب، نزد عزالدوله فرستاد و گفت این نامه‌ها را در نهان و بدون حضور و اطلاع ابن بقیه، به بختیار برسانید. آنان چنین کردند و ابن بقیه از این امر، سخت بو حشت افتاد و گمان برد که عضدالدوله در برابر آزاد ساختن غلام از عزالدوله خواسته است که او را (ابن بقیه را) دستگیر و تسلیم وی کند و اینکه عزالدوله از شدت محبتی که به غلام دارد، به چنین کاری دست خواهد زد.

ابن بقیه با این توهّمات (و باز مینه‌ای که در ذهن او فراهم بود) تصمیم به نافرمانی و دستگیر ساختن فرستاده عضدالدوله (بهرام بن اردشیر) گرفت، وی از واسطه به طرف غربی بغداد فرود آمد در حالی که اموال و اسلحه و جامه و هر چیز دیگر که بود، در اختیارش قرار داشت، عزالدوله هم که صاحب اختیار هیچ چیز نبود، در سمت شرقی شهر مستقر شد. عزالدوله (در ظاهر) با ابن بقیه نرمی کرد و او را از مضمون نامه عضدالدوله آگاه ساخت و چنین جلوه داد که به آنچه او (ابن بقیه) بگوید عمل خواهد کرد و از اراده او خارج نخواهد شد. ابن بقیه آرامش خاطر پیدا کرد، اما طولی نکشید (در ذیحجه سال ۳۶۶ یعنی کمتر از یکماه) که هنگامی که ابن بقیه بدیدن او میرفت و با حضور ابو احمد نقیب و بهرام بن اردشیر، دو فرستاده عضدالدوله دستور داد او را دستگیر کردند، آن گاه فرستادگان عضدالدوله را نزد او بر گردانید و دو کنیز عود زن را که در عوض آزاد ساختن غلام قرار بود نزد عضدالدوله بفرستد، همراه ایشان روانه کرد.

غلام ره‌اشده ببصره رسید و پیکهای پی‌درپی این مژده را به عزالدوله رسانیدند، وی بسیار شادمانی کرد و گفت مثل این است که به تمام خوبیهای دنیا و آخرت دست یافته‌ام. در ربیع‌الاول سال ۳۶۷ عزالدوله دستور داد ابن بقیه را نایبنا کردند و پس از آن مردماند که تحت فرمان عضدالدوله در آید یا بحال نافرمانی و جنگ باقی بماند، دو قاصد عضدالدوله (که هنوز حرکت نکرده بودند) و جمعی از مشاوران او گفتند که تو از مقاومت در برابر عضدالدوله عاجزی، نه بقدر کافی

مال داری، نه سپاه. گروهی دیگر او را پایداری و جنگ تشویق کردند، عاقبت، فرمانبری و سلامتی را برگزید و سوگند یاد کرد و خلعت‌های عضدالدوله را دربر نمود و روانه طرف غربی بغداد شد تا از آنجا بشام رود و نام عضدالدوله را به رایتهای خود بنویسد و وارد هر شهری میشود بنام او خطبه بخواند. در بغداد ندادن دادند که عزالدوله در فرمان عضدالدوله است.

باهمة آنها، در راه موصل، بتحريك ابو تغلب بن حمدان، دوباره پیمان شکنی کرد و به مخالفت با عضدالدوله پرداخت، عضدالدوله هم کسی نبود که چیزی از نظر او پنهان بماند و روز بروز از هر پیشامدی خواه از طرف دشمنان و خواه از ناحیه دوستان، آگاه میشد، بنابراین، از مخالفت عزالدوله خیلی زود باخبر گردید و سپاهی برای سرکوبی او فرستاد. عزالدوله شکست خورد و بسیاری از یاران او بقتل رسیدند. در این میان، ابن بقیه را با چشمان نابینا، نزد عضدالدوله که ببغداد رسیده بود بردند، دستور داد، نخست او را زیر دست و پای فیلان افکندند، سپس گردنش را زدند و جسدش را در کنار دجله بدار آویختند. (۱) (در شوال سال ۳۶۷) در جنگ دیگری که میان عزالدوله و عضدالدوله در بغداد رخ داد، دوباره سپاه عزالدوله شکست خورد، خود او خواست بگریزد، مردی کرد که او را نمی شناخت بروی چیره شد و جامه اش را ربود، غلامی ترك بنام ارسلان کورموش، وی را شناخت و ضربه ای به او وارد ساخت و خواست ضربه دومی را بزند، عزالدوله گفت مرا نزد پسر عمویم ببر و جائزه بگیر و او پذیرفت. عضدالدوله چون بر عزالدوله دست یافت، ابتدا نمیخواست او را بکشد اما چند تن از یارانش در کشتن او اصرار کردند، عضدالدوله در حالی که اشک از دید گانش جاری بود گفت خود دانید و آنان سر از تن عزالدوله جدا ساختند. (۲)

۱- درباره نگهداری حیوانات و از جمله فیل برای منظوره‌های مختلف در فصل مربوط به نگهداری حیوانات وحشی سخن خواهد رفت و نیز در ضمن بحث از شمر دوستی عضدالدوله، باز هم بقتل ابن بقیه اشاره خواهد شد.

۲- مسکویه ج ۶ خلاصه و اقتباس از صفحه ۳۷۳ تا ۳۸۱

اما ابن اثیر گفته است که عزالدوله را نزد عضدالدوله بردند، اجازه ورود به او نداد و دستور قتلش را صادر کرد، مدت پادشاهی عزالدوله یازده سال و چند ماه (۱) و مدت عمرش سی و شش سال و مادرش دختر یکی از بزرگان دیلم بود. (۲) در ضمن شرح سلطنت عزالدوله، شمه‌ای از صفات او ذکر صفات عزالدوله گردید، و گفته شد که او، تقریباً جز بله و ولع و خوشگذرانی به چیز دیگری نمی‌اندیشید گذشته از سرگرمیهای مذکور، به قمار هم علاقه شدید داشت و این امر یکی از علل تباهی ملک او به حساب آمده است. ابوالحسن بصری، یکی از پزشکان عضدالدوله که شعر نیز نیکو میگفته هنگام عزیمت عضدالدوله ببغداد برای جنگ با عزالدوله در خطاب به عضدالدوله چنین گفته است:

يَسُوسُ الْمَمَالِكَ رَأَى الْمَلِكِ وَ يَحْفَظُهَا السَّيِّدُ الْمُحْتَنَكِ
فِيَا عَضْدَ الدَّوْلَةِ أَنْهَضْ لَهَا فَقَدْ ضَيَّعْتَ بَيْنَ شَيْءٍ وَ بَيْكِ (۳)

که بولع عزالدوله بیازی نرد و اینکه همین علاقه به اینگونه بازیها موجب از میان رفتن مملکت او شده است، اشاره میکند.

دیگر اینکه وی از نیروی جسمانی خارق‌العاده‌ای برخوردار بود، بطوری که شاخهای گاونر عظیم الجثه‌ای را در دست میگرفت و آن را از حرکت باز میداشت، (۴) و گاهی پاهای گاوی چابک و نر را میگرفت و آن را بزمین میزد و نیز در حالی که ایستاده بود و دو غلام هم ایستاده بودند، پشت گردن آن غلامها را میگرفت و آنها را از زمین بلند میکرد، آن دو فریاد میکشیدند و اضطراب میکردند و خلاصی برایشان ممکن نبود.

عزالدوله، قوت قلب عجیبی داشت، در شکار گاهها چندین بار با شیر مبارزه

۱- الکامل ج ۷ صفحه ۹۲

۲- موارد الاتحاف ج ۱ صفحه ۶۳

۳- قفطی صفحه ۴۰۳

۴- المنتظم ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۸۹

کرد و در یکتوبت، شیری بر روی کفل اسبش جست و او با یکضربت چوب، حیوان را کشت. (۱)

عزالدوله دارای صفات نیکی هم بود از جمله توجه به علم و علما و تشکیل مجالس علمی که در قسنتهای مربوط، شرح داده خواهد شد.

عضدالدوله، پس از پیروزی بر عزالدوله، بسوی موصل رفت کامیابیهای و آن را مالک شد. ابوتغلب حمدان فرمانروای موصل و عضدالدوله اطراف گمان برد که عضدالدوله هم مانند کسان دیگری که به موصل حمله ور میشدند، پس از زمان کوتاهی، مجبور می- شود بیغداد باز گردد. با این توضیح که رسم آل حمدان (فرمانروایان موصل در آن زمان) این بود که چون در مقابل دشمن عاجز میماندند، تمام غلات و چهار- پایان و سایر اموال و ذخایر موجود را به قلعه‌های خود حمل میکردند؛ کاتبان و دفاتر حکومتی را هم به قلعه‌ها میبردند و خود و یارانسان در اطراف موصل متفرق می- میشدند، دشمن وقتی وارد شهر میگردد، چیزی در آن نمی‌یافت، کاتب محلی هم در دسترس او نبود که کارهایش را انجام دهد، ناگزیر تقاضای صلح میکرد یا به شهرهای خود بر میگشت.

اما عضدالدوله از کسانی نبود که گرفتار چنین وضعی شود، او در هر کاری احتیاطها و پیش‌بینی‌های لازم را میکرد، در این مورد نیز، آنچه وسائل و علوفه و چهارپا لازم داشت با خود حمل کرد و از کاتبان موصلی مقیم بغداد و مستخدمین دیگری که در موصل لازم داشت، همراه خود برد و به این ترتیب، ابوتغلب دانست که دیگر برای بازگشت او بموصل، راهی وجود ندارد، از این جهت پس از تحمل رنجهایی بشام رفت و در آنجا بقتل رسید. (۲)

۱- همدانی صفحه ۱۹۶

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۸۲ و ۳۸۳ (خلاصه و اقتباس) در اینجا این توضیح مناسب است که شام، پناهگاه مخالفان عضدالدوله بود، همانطور که البتکین که دزدیالی با عضدالدوله جنگ کرد و شکست خورد بشام گریخت، مادر عزالدوله و دو برادر و پسرش مرزبان و دیگر یاران شکست خورده عزالدوله هم، همه بشام گریختند و در آنجا بامصائبی دچار شدند. (تفصیل مطلب در مسکویه ج ۶ از صفحه ۳۸۴ پیوست)

پس از مدت کوتاهی از فتح موصل، عمران بن شاهین دشمن دیرینه آل بویه که در مدت چهل سال کسی نتوانسته بود بر او چیره شود و حسنویه کرد (یکی دیگر از مخالفان عضدالدوله) هردو با سکنه از میان رفتند و به این ترتیب، عضدالدوله با قدرت کامل و بی آنکه دشمن قابل اعتنایی در برابر او باشد، در بغداد بر تق و فتق امور پرداخت.

از پاره‌ای از قرائن چنین برمی آید که عضدالدوله هنگامی ملاقات رسمی که در شیراز اقامت داشت و از سالها قبل از حمله به عراق میان عضدالدوله با خلیفه او و خلیفه پیغامهایی رد و بدل میشده است از جمله طبق و تفویض اختیارات نوشته همدانی در سال ۳۴۹ ابو احمد شیرازی، کاتب مستکفی خلیفه به او خلیفه به شیراز آمد، عضدالدوله او را با حسن قبول پذیرفت و مبلغ صد هزار دینار در اقطاع پسرش ابوالفضل (که بعداً به وزارت رسید) قرار داد. (۱)

از این روی همانطور که در ملاقات اول او با خلیفه، هنگامی که بیاری عزالدوله آمده بود، گفته شد و در ملاقاتهای بعدی که ذکر آن خواهد آمد، برخورد خلیفه با او بسیار دوستانه و از روی احترام بود. حتی در جریان جنگ با عزالدوله، خلیفه الطائع و عضدالدوله با هم به تماشای صحنه‌های جنگ رفتند. (۲)

در هر حال، بدانگونه که از سیاق سخن ابن الجوزی معلوم میشود، عضدالدوله دوبار بطور رسمی و با تشریفات کامل، به ملاقات خلیفه رفته است، یکی در سال ۳۶۷ دیگری در سال ۳۶۹ ابن الجوزی ملاقات اول را باختصار و ملاقات دوم را با کمی تفصیل نوشته و کیفیت دو ملاقات را همانند یکدیگر ذکر کرده است و در ضمن هردو ملاقات متذکر شده است که خلیفه به عضدالدوله لقب تاج المله عطا کرد. (۳)

۱- تکمله صفحه ۱۷۸

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۸۳

۳- المنتظم ج ۷ صفحه ۹۸۰۸۷

اما عموم مورخان، تنها ملاقات سال ۳۶۷ را شرح داده‌اند که در اینجاذ کر خلاصه‌ای از کیفیت این ملاقات، مبادرت می‌شود: عضدالدوله مقدمات کار را از ابتدا طوری قرار داده بود که خلیفه بنظر عظمت به او نگاه کند و آنگونه خود را بزرگ جلوه داده بود، که خلیفه نمیتوانست درخواستها و تمایلات او را اجابت نکند، قبل از اینکه به عنوان يك سلطان فاتح وارد بغداد شود، ابوالحسن محمد بن عمر علوی را از لشکرگاه خود، نزد الطائع خلیفه فرستاد، وی نیمه شب بدر خانه خلیفه رسید و به او اطلاع داد که برای کاری مهم آمده است، خلیفه نشست و او را بار داد، ابوالحسن به خلیفه گفت که این پادشاه که بدر بغداد فرود آمده است، همچون یکی از سلاطین بزرگ پیشین و همانند اکاسره^۱ پر قدرت ساسانی است، میل دارد، خلیفه میان او و دیگر پادشاهان و امراء گذشته امتیاز بگذارد و به استقبالش بشتابد که این امر نشانه حسن نظر خلیفه به او خواهد بود، خلیفه گفت ما خود به عظمت او معتقدیم و قبل از اینکه وی درخواست کند، خود چنین قصدی داشتیم، تو پادشاه را از این امر آگاه ساز، روز دیگر خلیفه در روی دجله به استقبال عضدالدوله رفت. (۱)

عضدالدوله، بعد از استقرار در بغداد، و پس از اطمینان یافتن از اینکه، هرچه بخواهد، خلیفه بی چون و چرا خواهد پذیرفت، به طائع خلیفه پیغام فرستاد و از او خواست که بتواند سواره وارد صحن دارالخلافة شود تا این امر برای او امتیازی و برای عنایت خلیفه نسبت به وی، دلیلی باشد، درخواست دیگر او این بود که میان خلیفه و دیگر حاضران پرده‌ای آویخته باشد تا قبل از وی نظر کس دیگری به خلیفه

۱- المنتظم ج ۷ صفحه ۱۰۴ - ابن الجوزی در دنباله مطلب مذکور گوید که عضدالدوله بعد از آن به محمد بن عمر علوی دستور داد اقدامی معمول دارد تا مردم در هنگام ورود او ببغداد فریاد نکنند و به او دعا نکنند و علوی با تهدید مردم بقتل، ایشان را از این کار منع کرد. علت دستور منع مردم از فریاد و دعا این بود که هنگام بیرون رفتن وی از بغداد در بار اول، مردم عوام و سر راه به او سخنان ناروا گفته بودند.

نیفتد . (۱)

درباره تشریفات دربار خلفا، در بخش دوم سخن گفته خواهد شد و تشریفات ورود و تشریفات ورود عضدالدوله به مجلس الطائع خلیفه را هم عضدالدوله به دربار نویسنده در تاریخ شاهنشاهی عضدالدوله بتفصیل ذکر کرده خلافت است و در اینجا به ذکر خلاصه ای از آن بنقل از هلال صابی در کتاب رسوم دارالخلافه اکتفا میشود:

خلیفه در سِدلی (۲) در محلی که معمولاً مراسم سلام و بارعام در آن انجام میشد، نشست و در اطراف خلیفه نزدیک به یکصد غلام با هیئتهای نیکو و قباهای رنگین در حالی که کمر بند و شمشیرهای مرصع بجواهر بکمر بسته و گرز و تبرزین بر دست داشتند، ایستاده بودند. در دوطرف تخت خلیفه خادمان پیر با باد بزنهایی که در دست داشتند، مگسها را از اطراف خلیفه دور میکردند.

در مقابل خلیفه مصحف عثمان قرار داشت، برده پیغمبر (ص) را بردوش، عصای آن حضرت را بر دست و شمشیر آن حضرت را همراه داشت (۳)، و

۱- رسوم دارالخلافه صفحه ۸۰- هلال صابی در ضمن بیان این مطلب گفته است که مقصود عضدالدوله این بود که دیگران به خاک افتادن او را در برابر خلیفه نبینند.

۲- از سیاق سخن ابوشجاع معلوم میشود که سِدلی اطاقی مجلل و زنگار بوده است که در اوقات تشریفات تخت خلیفه یا پادشاه را در آن قرار میداده اند، درهای این اطاق (که شاید شبیه عمارت کلاه فرنگی قرن اخیر بوده) به باغ و گلکاریهای اطراف باز میشده است (ذیل تجارب الامم صفحه ۱۱۲) صاحب لسان العرب گوید که سدید همان است که در فارسی سهدلی (سه دلی) گویند یعنی اطاقی که سه قسمت است یا سه مدخل دارد. ابن الجوزی در موردی از بیت السینی نام برده و در وصف آن گفته است که آن در وسط رواقها قرار دارد و از پس آن رواقهای دیگری است و اطراف آن قبههایی وجود دارد. درهای غربی آن به دجله و درهای شرقی به صحنی که پشت آن، باغ و نخلستان است، باز میشود. (المنتظم ج ۷ صفحه ۷۷) از این وصف معلوم میشود که مقصود همان سِدلی است.

۳- درباره اشیاء مزبور و اشیاء دیگر منسوب به پیغمبر (ص) که امروز در موزه توپ قاپی اسلامبول نگهداری میشود در بخش دوم این کتاب و در کتاب وها بیان تألیف نویسنده این سطور، سخن رفته است.

جامه سیاه پوشیده و رُصافیه (نوعی کلاه) بر سر نهاده بود .
 در میان ستونهای وسط، پارچه‌ای از دیبا که عضدالدوله فرستاده بود ، کشیده بودند تا چشم احدی از سپاهیان قبل از عضدالدوله به خلیفه نیفتد .
 سپاه دیلم و ترک بدون کمترین سلاحی داخل مجلس شدند ، دیلمیان در سمت چپ و ترکان در طرف راست ایستادند ، اشراف و قضات و افراد عالیمقام هریک بفرخور حال خود ، در طرفین قرار گرفته بودند . حاجبان خلیفه که سه تن بودند و بیست و هشت نفر معاونان ایشان ، با قباهای سیاه و کمر بند و شمشیر و نیز حاجبان عضدالدوله ، در جلو طنابهایی که به پرده بسته شده بود ، قرار داشتند ، در این وقت خلیفه اجازه داد عضدالدوله وارد شود ، پادشاه به صحن دارالخلافة قدم نهاد ، بفرمان خلیفه پرده را کنار زدند ، عضدالدوله وارد شد و احترامات معموله را انجام داد و با اصرار خلیفه بر روی کرسی مقابل کرسی او نشست .
 خلیفه پس از آنکه اشتیاق خود را بدیدن عضدالدوله اظهار

تفویض اختیارات داشت گفت :

رأی من بر این قرار گرفته است که آنچه را خداوند از اصلاح امور مردم در شرق و غرب زمین بعهده من گذاشته ، بجز آنچه به امور خصوصی و خانام تعلق دارد ، بتو تفویض کنم ، این کارها را بعهده گیر و از خداوند طلب خیر و صلاح کن ، عضدالدوله در پاسخ گفت که خداوند مرا در انجام آنچه خلیفه بعهده ام گذاشته ، یاری فرماید ، من میل دارم که خلیفه آنچه را اکنون بر زبان راند ، و مرا با اظهار آن ، قرین مباهات ساخت ، در حضور مظهر بن عبدالله و العزیز بن یوسف و دیگر امرایی که بامن آمده اند ، تکرار کند . خلیفه علاوه بر کسانی که عضدالدوله اسم برده بود ، جمعی از بزرگان دربار خود را نیز احضار کرد و عین آن سخنان را در حضور همه ، اظهار نمود . آن گاه به خادم خود طریف دستور داد به عضدالدوله خلعت ببوشاند و تاج بر سرش نهد ، وی خلعت پوشید و تاج بر سر نهاد و بر روی تخت نشست ، آن گاه خلیفه به مونس فضلی ، متصدی لواء ، دستور داد لواء حاضر کند ، مونس دو لواء آورد ، یکی برای مشرق ، یکی برای مغرب (یعنی اینکسه

خلیفه فرمانروایی شرق و غرب را به او واگذار میکند (خلیفه، پس از طلب خیر از خدا و درود بر پیغمبر (ص)، آن دولو را (بنام عضدالدوله) بست و به او دعا کرد. دولوایی که خلیفه برای عضدالدوله بست یکی برنگ سفید امتیازاتی که خلیفه بود که معمولاً برای امرای می بستند دیگری طلایی رنگ بود به عضدالدوله داد که بولیعهدان اختصاص داشت و نیز دستور داد وی را سوار براسبی بکنند که ساخت آن از طلا بود واسب دیگری را با همان ساخت جنیبت کشند، آن گاه او را دراموری که به شخص خلیفه اختصاص داشت، بدین شرح باخود شرکت داد:

تازمان آل بویه رسم بود که در اوقات نماز صبح و مغرب و عشاء ۱- سه نوبت یا پنج نوبت فقط بر درخانه خلیفه، طبل زده شود و هیچکس دیگر به این برای او طبل بزنند کار مجاز نبود مگر ولیعهدان و امرای سپاه که هنگامی که در سفر بودند یا در شهری غیر از پایتخت اقامت داشتند، بر درخانه آنها طبل زده میشد. پس از آمدن معزالدوله ببغداد از خلیفه المطیع اجازه خواست بر درخانه او که در همسایگی خانه خلیفه بود، طبل زده شود اما خلیفه با اینکه با درخواستهای معزالدوله مخالفت نمیکرد، این اجازه را نداد و گفت تا کنون سابقه نداشته است که بر درخانه کس دیگری غیر از خلیفه، طبل بزنند، تا اینکه معزالدوله قصر معروف معزیه را (به شرحی که ذکر شد) در محل شماسیه بنا کرد و بدانجا منتقل شد، باز از خلیفه دستوری خواست تا بر درخانه او طبل زده شود، خلیفه با توجه به اینکه قصر او در کنار شهر و در محل توقف سپاهیان است، اجازه داد مشروط بر اینکه طبل در برابر دری زده شود که به بیرون شهر باز میشود. معزالدوله دستور داد خیمه ای برای طبالان در آنجا برپا شود تا در سه نوبت بوظیفه طبل زنی بپردازند.

چون عضدالدوله بر بغداد و بر خلیفه تسلط یافت، از خلیفه الطائع اجازه خواست بر درخانه او که جزو دارالخلافه بود، طبل بزنند، خلیفه پذیرفت. از آن پس برای عضدالدوله و اخلافش در همان مکان طبل زدند. (۱)

۱- رسوم دارالخلافه خلاصه از صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷ - هلال صابی گوید که هنگام ورود عضدالدوله برای عزالدوله، طبل زده میشد. (صفحه ۱۳۷)

در خصوص اینکه برای عضدالدوله و جانشینانش در سه نوبت سه نوبت یا یا پنج نوبت طبل زده میشد، در میان مورخان اختلاف است: پنج نوبت مسکویه گوید که در اوقات نماز برای عضدالدوله طبل زده میشد. (۱) ذهبی گفته است که در سال ۳۶۸ برای عضدالدوله در سه نوبت طبل زدند و این امر، بی سابقه بود. (۲) سیوطی، صبح و مغرب و عشاء را معین کرده است. (۳) ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۴۰۸ چنین گفته که در این سال سلطان الدوله (نواده عضدالدوله) وارد بغداد شد و در پنج نوبت برای او طبل زدند، و چنین چیزی (که برای کسی در پنج نوبت طبل بزنند) سابقه نداشت، برای عضدالدوله نیز در سه نوبت طبل میزدند، (۴) از کسان دیگری از اخلاف عضدالدوله که برای او پنج نوبت طبل زده شد، ابو کالیجار پسر سلطان الدوله مزبور بود. (۵)

در اوقاتی که پادشاه سوگوار بود، طبل زدن برای او موقوف میشد. (۶) قبل از ورود عضدالدوله ببغداد، در خطبه‌هایی که در روزهای ۲ - بنام او خطبه جمعه یا اعیاد در بغداد ایراد میشد، جز نام خلیفه نام کس دیگری بخوانند برده نمیشد. فقط امکان داشت که نام امیرانی که در خدمت خلیفه بودند در شهرهایی که تحت ولایتشان بود، در خطبه ذکر گردد، حتی در سال ۳۲۳، که محمد بن یاقوت رئیس حاجبان و فرمانده سپاه از طرف خلیفه که قدرت فوق‌العاده‌ای بدست آورده بود، موافقت خطبای بغداد را بدست آورد تا به او دعا کنند و بعد از نام خلیفه نام او را ذکر نمایند و در روز جمعه‌ای در مساجد

۱- تجارت‌الامم ج ۶ صفحه ۳۹۶

۲- البرذهبی ج ۲ صفحه ۳۴۶

۳- تاریخ‌الخلافا صفحه ۲۷۰

۴- الکامل ج ۷ صفحه ۲۹۹

۵- الکامل ج ۷ صفحه ۳۲۹ و ابن‌الجوزی ج ۸ صفحه ۱۱۹

۶- ابن‌الجوزی ج ۸ صفحه ۱۳۶

بغداد به او، دعا کردند، خلیفه الرازی آن را کاری زشت شمرد، و خطیبانی که به او دعا کرده بودند، از کار برکنار کرد و کسان دیگری را به جای آنان گمارد. (۱)

تنها موردی که قبل از فرمان الطائع برای عضدالدوله، بنظر نویسنده رسیده است که بدستور خلیفه بنام کسی خطبه خوانده باشند، نوشته مسکویه است که در ضمن وقایع سال ۳۲۴ گفته است که در این سال خلیفه الرازی، ما کرد دیلمی را نزد ابن رائق فرستاد و به او اطلاع داد که امارت سپادرا به وی تفویض کرده و عنوان امیرالامرای و تدبیر مملکت را بعهده او گذاشته و دستور داده است در همه منابر بنام او خطبه بخوانند. (۲)

در مورد عضدالدوله باید گفته شود، که خلیفه در مقابل امر انجام شده ای قرار گرفت به این معنی که عضدالدوله چون وارد بغداد شد، هارون بن المطلب خطیب، در مسجد جامع رُصافه (از محله های بزرگ بغداد) در خطبه ای که ایراد کرد، نام او را ذکر نمود، (۳) عضدالدوله چون از این امر آگاه شد، به خلیفه نوشت و از او خواست که نامش در خطبه ذکر شود، خلیفه هم پذیرفت و این امر تا زمانهای بعد جریان یافت. (۴)

صادر کردن فرمان برای والیان و قاضیان از مختصات خلیفه

۳- فرمان والیان بود اما عضدالدوله برای اینکه مردم بدانند که همه امور و قاضیان را صادر بتدیرو تصدی او بستگی دارد، به کاتبش عبدالعزیز بن یوسف میگرد

دستور داد که فرمان و عهد و الیان و قضات را از طرف او بنویسد (خلیفه هم که قدرت مخالفت نداشت، ناگزیر موافقت کرد) این امر تا زمان صمصام الدوله (پسر و جانشین عضدالدوله) معمول بود، در آن

۱- رسوم دارالخلافه صفحه ۱۳۳

۲- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۳۵۱

۳- متن خطبه هارون بن المطلب راهلال صابی در صفحه ۱۳۴ رسوم دارالخلافه ذکر کرده، نویسنده هم آن را در کتاب تاریخ عضدالدوله نقل نموده است.

۴- رسوم دارالخلافه صفحه ۱۳۴ و ۱۳۵

وقت ابراهیم صابی گفت که این کارها منحصرأ باید از سوی خلیفه باشد و از طرفی نمیخواست رسمی را که عضدالدوله بپا داشته بود از میان ببرد، از این جهت در فرمانها مینوشت که این عهد را صمصامالدوله پسر عضدالدوله بدستور خلیفه برای فلان، مینویسد. (۱)

در نامه‌هایی که از طرف خلیفه به عضدالدوله نوشته میشد، ۴- افزوده شدن در آغاز نامه دولقب عضدالدوله و تاج‌الملک ذکر میگردید، جمله‌هایی در نامه‌ها سپس بنابرخواست عضدالدوله، جمله‌هایی که بردعای مبنی بر بزرگداشت خلیفه به او دلالت میکرد، افزوده شد و در خلال نامه‌هم هرجا عضدالدوله به نام او میرسیدند جمله ادام الله عزه را مینوشتند و جمله‌های دیگری نیز مبنی بر بزرگداشت او از طرف خلیفه و عنوان امیرالامرای وی را، درباره او، میگفتند. و این رسم بعد از او هم باقی ماند. (۲)

فرمان‌هایی که از طرف خلیفه صادر میشد، بدون اینکه در مجلس خوانده شدن فرمان خلیفه خوانده شود به صاحب فرمان تسلیم میگردید اما ۵- خوانده شدن فرمان خلیفه پس از ورود عضدالدوله ببغداد چنین رسم شد که فرمانی که از طرف خلیفه برای او صادر میشود، در مجلس خلیفه، و در حضور جمع بخوانند، سپس تسلیم وی کنند. (۳)

پس از آنکه نخستین فرمان از طرف خلیفه برای عضدالدوله ۶- دولواء برای صادر شد، دولواء (نوعی پرچم) برای او حاضر کردند، عضدالدوله پارچه این دولواء از حریر سفید بود که بربك طرف آنها نوشته شده بود: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (۴) و محلی از پارچه که باید بسته شود، سفید

۱- اقتباس از رسوم دارالخلافه صفحه ۱۲۵- در نقل مطلب القاب و عناوین حذف شد.

۲- اقتباس از کتاب رسوم دارالخلافه صفحه ۱۲۱

۳- رسوم دارالخلافه صفحه ۹۵

۴- مأخوذ از آیه ۱۰۳ از سوره انعام

گذاشته بودند و در طرف دیگر، این جملات نقش بسته بود: محمد رسول الله ارسله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله ولو كره المشركون (۱) و در آخر، نام خلیفه نوشته شده بود. (۲)

منینی در شرح تاریخ عتبی از قول کرمانی گوید که یکی از دولواء نقره کاری بود و به امیران اختصاص داشت و لقب عضدالدوله به آن نوشته شده بود، دیگری طلاکاری و مخصوص ولیعهدان بود و لقب تاج المله در آن دیده میشد. (۳)

تا زمان عضدالدوله، رسم بود که از طرف خلیفه، تنها يك لقب به ۷- اعطای دو لقب پادشاه (از سلسله آل بویه) عطا شود، به عضدالدوله هم، در سال ۳۵۱ در همان وقت که در فارس اقامت داشت، همین لقب (عضدالدوله) از طرف خلیفه (المطیع) عطا گردید و در خصوص آن نامه‌ای هم نوشته شد. (۴) عضدالدوله از هنگام بقدرت رسیدن علاقه داشت که به تاج الدوله ملقب شود، اما عمویش معزالدوله با این لقب موافقت نکرد. در سال ۳۶۴ پس از آنکه وارد بغداد شد، در این باره با ابراهیم صابی سخن گفت و اظهار داشت که اکنون زشت است دو لقب هر دو به کلمه (دوله) ختم شود، صابی گفت چرا به جای تاج الدوله، تاج المله گفته نشود نادر دو لقب پشت سرهم، دولت و ملت، جمع گردد (عضدالدوله و تاج المله) عضدالدوله، این سخن را پسندید و بصابی گفت این امر را مکتوم دار تا موقعش برسد.

در سال ۳۶۷ خلیفه در صمن تشریفانی و در فرمانی که صادر کرد، لقب تاج

۱- مأخوذ از آیه ۲۹ سورة الفتح

۲- رسوم دار الخلافه صفحه ۹۵

۳- شرح منینی بر تاریخ عتبی ج ۱ صفحه ۴۸ - این گونه لواءها برای غیر آل عباس بسته میشد اما لواء مخصوص عباسیان به رنگ سیاه بود و بموجب نوشته یعقوبی در کتاب «مشاکله الناس لزمانهم» (صفحه ۲۶) از زمان هارون الرشید و بدستور او با خط سفید بر روی پارچه آن نوشته میشد: لا اله الا الله . محمد رسول الله ،

۴- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۹۲ و تکمله صفحه ۱۸۳

المله را به عضدالدوله عطا کرد، از این بعد رسم شد که پادشاهان از طرف خلفادو لقب پشت سر هم داده شود. (۱) پس از آنکه خلیفه الطائع لقب تاج الملّه را به عضدالدوله داد، وی اموال و هدایای نفیسی که جزء به جزء آن را هلال صابی ذکر کرده، برای خلیفه ارسال داشت. (۲)

ابن خلکان (۳) و قلقشندی، (۴) گفته اند که لقب تاج الملّه را ابواسحاق صابی در نوشته های خود، (و در کتاب التاجی) بدنبال لقب عضدالدوله آورده است ولی نوشته هلال صابی باید صحیحتر باشد، زیرا او تقریباً، با عضدالدوله معاصر بوده و جدش ابراهیم صابی در کارهای معزالدوله و عزالدوله و عضدالدوله، دست اندر کار بوده است. (۵)

عضدالدوله، به غیر از تاج الملّه، دارای القاب دیگری هم بوده است از جمله لقب شاهنشاه که این لقب به چند تن دیگر از آل بویه نیز گفته میشد، دیگر کلمه سلطان بود که این لقب به خلفاهم اطلاق میگردید. مقریزی گوید که نعت عضدالدوله چنین بود: الْمَلِكُ السَّيِّدُ شَاهَنْشَاهُ الْأَجَلِ - الْمَنْصُورُ وَلِيُّ النِّعَمِ تاجُ الْمَلَّةِ - عَضُدُ الدَّوْلَةِ - يَا شَجَاعُ فَنَّا خُسْرُو بَن رُكْنِ الدَّوْلَةِ ابْنِي عَلِيَّ الْحَسَنَ بَنِ ابِي شَجَاعٍ بُوِيَّةَ بَن فَنَّا خُسْرُو بَن ثُمَانٍ بَن كُوْهِي. (۶)

از زمان تسلط عضدالدوله بر عراق و از میان بردن اختیارات پایتخت عضدالدوله خلیفه، مقر خود را در بغداد قرار داد، لیکن پایتخت و مرکز اصلی پادشاهی خود را شیراز میدانست، بهمین جهت، وزیر بزرگ

۱- رسوم دار الخلافه صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲

۲- رسوم دار الخلافه صفحه ۱۰۰ و ۱۰۱ و ۱۰۲

۳- وفيات الاعيان ج ۱ صفحه ۴۵۴

۴- صبح الاعشى ج ۵ صفحه ۴۴۱ و ۴۴۲

۵- متن فرمان خلیفه دائر بر اعطای لقب تاج الملّه به عضدالدوله و عظمتی که در این فرمان برای عضدالدوله قائل شد. در رسائل صابی از صفحه ۲۷۹ بیعده آمده است.

۶- السلوك ج ۱ صفحه ۲۸

او نصر بن هارون در شیراز اقامت داشت و عضدالدوله کسی را معین میکرد تا از طرف وزیر مقیم در شیراز، در بغداد به امر وزارت بپردازد. (۱) همچنین، ابوسعید بشر بن الحسین، قاضی القضاة او در شیراز بود و او (قاضی القضاة) از طرف خود، چهار نفر را معین کرده بود تا در چهار گوشه بغداد به امر قضاء مشغول باشند. بشر تا هنگام وفات عضدالدوله به این سمت باقی بود.

نام چهار قاضی که از طرف بشر در چهار گوشه بغداد به امر قضاء میپرداختند، چنین بود: ابوبکر محمد بن عبدالله معروف به ابن صبر در قسمتی از جانب شرقی، ابوالحسن عبدالعزیز بن احمد در قسمتی دیگر از جانب شرقی ابومحمد عبدالله بن محمد معروف به ابن الاکفانی در مدینه منصور (قسمت اصلی بغداد) و جاب غربی، ابومحمد عبدالرحمن بن محمد در طرف غربی دجله. (۲)

بشر بن الحسین طبق نوشته ذهبی از پیشوایان مذهب ظاهری بود، و از این جهت به داودی معروف است، (۳) وی قاضی القضاة فارس و عراق و جمیع نواحی تحت تصرف عضدالدوله بود. (۴)

گذشته از اینها که از طرف عضدالدوله، در شیراز اقامت داشتند، کسانی هم که مورد غضب او قرار میگرفتند یا بدستور او دستگیر میشدند به شیراز میفرستاد تا در آنجا نگاهداری شوند، از جمله در سال ۳۶۹ بفرمان او ابواحمد موسوی نقیب آل ابوطالب و برادرش ابوعبدالله، همچنین قاضی القضاة عبیدالله بن احمد، (۵) را پس از دستگیری به شیراز فرستادند، (۶) و در همین سال محمد بن عمر علوی را

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۴۱۲

۲- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۹۹ و ۴۰۰

۳- زیر نام پیشوای مذهب ظاهری داود بود، درباره مذهب ظاهری و اینکه پاره ای از نویسندگان عضدالدوله را ظاهری مذهب میدانستند در فصل مربوط به مذهب، سخن گفته خواهد شد

۴- آثار البلاد و کریای قزوینی صفحه ۲۱۲

۵- در هنگام بحث از اوضاع اداری گفته خواهد شد، که دونوع قاضی القضاة وجود داشته است.

۶- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۹۹

(که در جنگ با حسن بن عمران بن شاهین، خطایی از او سرزده بود) دستگیر و روانه شیراز کردند. (۱)

در سال ۳۶۹ عضدالدوله این طور اندیشید که میان او و خلیفه تدبیری که عضدالدوله وصلتی واقع شود و به این منظور دختر بزرگ خود را، (۲) برای انتقال خلافت به ازدواج الطائع خلیفه در آورد. عقد زناشویی در حضور به آل بویه به کار برد اعیان و قضات دربار خلافت وقوع یافت و کابین را صد هزار دینار قرار دادند، مقصود عضدالدوله این بود که از دخترش در نتیجه این ازدواج پسری متولد شود و این پسر ولیعهد باشد و در نتیجه، پادشاهی و خلافت هر دو به دیلمیان انتقال یابد. (۳) هلال صابی گوید که قاضی مُحَسِّن بن علی تنوخی هنگام وقوع عقد، خطبه نکاح را خواند، صابی متن خطبه نکاح را ذکر کرده است. (۴) وکیل عضدالدوله در این ازدواج، ابوعلی فارسی، صاحب کتاب ایضاح و تکمله بود. (۵)

در شب یازدهم جمادی الآخره، سال ۳۷۰ عروس را باجهیزی بسیار از مال و جامه و ظرف و فرش، به خانه داماد بردند. (۶)

خلیفه (که ظاهراً قصد عضدالدوله را دریافته بود) از این بیم داشت که مبادا فرزندی از او بوجود آید و در نتیجه، دیلم بر خلافت چیره شوند، از این جهت، با اینکه به آن دختر، سخت علاقه داشت، به او نزدیک نشد و برای اینکه مبادا در حال مستی به وی نزدیک شود، در هنگام میگساری، در اطاق دختر را قفل میکرد و کلید

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۴۱۲

۲- نام این دختر را به اختلاف، شاهناز، شاهباز، شامزنان، ذکر کرده اند (ذیل صفحه ۱۳۹ رسوم دار الخلافه)

۳- مسکویه ج ۶ صفحه ۴۲۴

۴- رسوم دار الخلافه صفحه ۱۳۸

۵- ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۲۹۴

۶- المنتظم ج ۷ صفحه ۱۰۵

را به خادمان خود میداد و میگفت اگر در حال مستی، کلید را از شما خواستم ندهید. چون مست میشد، قدرت خودداری در او باقی نمیماند، به در اطاق میآمد و دستور باز کردن آنرا میداد و تهدید میکرد، اما خادمان از او نمی پذیرفتند و از محل کلید، اظهار بی اطلاعی میکردند تا خلیفه منصرف میشد.

عضدالدوله (چون دید مقصودش حاصل نمیشود) به ابوعلی تنوخی دستور داد تا نزد خلیفه رود و از قول مادر دختر، در این زمینه با او سخن گوید، تنوخی اظهار اطاعت کرد، لیکن چون به خانه رفت، خود را به بیماری زد، عضدالدوله دانست که او تمارض کرده تا نزد خلیفه نرود، از این روی بروی خشم گرفت و دستور داد، از خانه بیرون نیاید، تنوخی تا وفات عضدالدوله، به همین حال باقی بود (۱) دختر عضدالدوله در سال ۳۸۶ (بی آنکه فرزند از او متولد شده باشد) از دنیا رفت و اموال وی برادرش بهاءالدوله رسید. (۲)

از میان سلاطین آل بویه، معزالدوله و عضدالدوله، به آبادانی اقدامات عضدالدوله و زیبایی شهرها و بناهای مجلل و تأسیسات عام المنفعه، سخت پس از استقرار در بغداد علاقمند بودند. درباره کارهای معزالدوله، در ضمن شرح حال و صفات او، شمه ای ذکر شده است. در خصوص عضدالدوله، و بناهای عظیمی که در شیراز برپا نمود و شهرکی که در بیرون آن شهر بنا کرد، در فصل مربوط به وضع شهرها در زمان آل بویه، سخن خواهد رفت. اما در باره اقدامات او، بعد از استقرار یافتن در بغداد، مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۶۹ گفته است: در بغداد نهرهای بسیاری بود که باغها و مزارع زیادی از آنها مشروب میشد، مردم نیز از آن نهرها میاشامیدند، با مرور زمان، تمام آنها از میان رفت و مردم،

۱- ارشاد یاقوت ج ۶ صفحه ۲۶۶

۲- منتظم ج ۷ صفحه ۱۹۰- نام و نسب مادر این دختر بر نویسنده معلوم نشد، احتمال دارد دختر بهستون فرزند وشمگیر باشد که عضدالدوله داماد او بود (به ارشاد یاقوت شرح حال قابوس وشمگیر مراجعه فرماید) احتمال دیگر آنکه دختر مانادر از امیران دیلمی باشد که عضدالدوله داماد او نیز بود (به نکات الهمیان صفدی صفحه ۲۸۸ مراجعه فرماید)

ناچار، آب سنگین چاهها را که مخل مزاج بود، میاشامیدند، یا راه دوری را طی میکردند و با ظرف از دجله، آب میبردند.

عضدالدوله، پس از ورود ببغداد، دستور داد، تمام آن نهرها را پاک کردند و آب در آنها جاری نمودند، در هر جا لازم بود، پل ساخت، پلهای شکسته را تعمیر کرد و پلهای کم عرض را که باعث سقوط کودکان و زنان و افراد ضعیف در آب میشد، وسعت داد، جسر بزرگ بغداد را بقدری عریض کرد که همانند شارع (خیابان و شاهراه) وسیعی شد، در دو طرف جسر، نرده قرار داد، تا کسی از عابرین، در دجله سقوط نکند، افراد مورد اعتماد را معین کرد تا به امر زراعت و برداشت محصول و به امور مربوط به کشاورزان، نظارت نمایند، در نتیجه، میزان برداشت محصول، بسیار بالا رفت. عضدالدوله، نسبت به آبادانی و احداث باغ و پیشرفت در امور زراعت و سدبندی و امور دیگری که موجب رفاه و آسایش مردم میشد، همواره کوشش میکرد، دیگران را هم، دوستانه و اداوار مینمود تا بقدر توانایی، در آباد کردن اراضی و املاکی که در اختیار دارند بکوشند و در این راه، انواع تشویق را بعمل میآورد.

مردم را تحریض میکرد تا برای زیبایی شهر خود، باغها و مزارعی که خراب شده و از میان رفته بود آباد نمایند و درخت در آنها بنشانند، اعیان و ثروتمندانی که منزلهایشان در دو طرف دجله بود، و اداوار میکرد در زیبایی ساختمان و منظره خانههای خود، دقت بسیاری بکار برند.

صاحبان املاک و اراضی و باغهایی را که در ایام عزالدوله و جنگهای میان او و عضدالدوله، سوخته و بی مصرف شده بود، ملزم کرد که آنها را به بهترین حال آبادانی و زیبایی برگردانند و به هر کس از مالکان که دست تنگ بود، از بیت المال (بقدر کافی) قرض میداد تا هنگام توانایی، دین خود را ادا کند، نتیجه اقدامات مزبور این بود که بغداد به نیکوترین و آبادترین صورتی که ممکن بود، در آمد. (۱)

دیگر کارها و اقدامات عضدالدوله در امر آبادانی و تعمیر یا احداث بناهای عظیم و آثار نیک، در بخش سوم ذکر خواهد شد.

گفته شد که رکن الدوله، عضدالدوله را به جانشینی خود
عضدالدوله و انتخاب کرد و دوپسر دیگرش فخرالدوله (۱) و مؤیدالدوله

فخرالدوله را تحت فرمان عضدالدوله قرار داد، اما فخرالدوله با عضدالدوله به مخالفت برخاست و بیاری عزالدوله شتافت.

عضدالدوله، چون از امر عراق آسوده خاطر شد، در همین سال ۳۶۹، به بلاد الجبل (مقصود قسمتی از غرب و مرکز ایران است) آمد تا برهمدان و دینور (۲) و نهاوند چیره شود و قلعه‌های حسنیّه کرد را فتح کند و نیز تدبیر کار فخرالدوله را بنماید و چون حسنیّه کرد که مایه اختلاف و فتنه‌انگیزی میان او و برادرانش بود، از جهان رفته بود، امید داشت که اختلاف فیما بین از میان برود. وی (برای اینکه تکلیفش با برادران و با قابوس و شمگیر که او نیز با عضدالدوله سر مخالفت داشت، روشن شود) ابونصر خورشید پسر یزدیار خازن را با سه نامه، نزد آن سه تن فرستاد: نامه مؤیدالدوله، جنبه سپاسگزاری از او را داشت که در فرمانبری قصور نکرده و دگرگونی در حال او رخ نداده بود، در نامه فخرالدوله، هم عتاب بود، هم مدارا، نامه قابوس مشتمل بر صلاح اندیشی بود که در پیمان دوستی، وفادار بماند و خود را در معرض هلاکت قرار ندهد. مؤیدالدوله در جواب، پاسخ محکم و مناسبی داد و نوشت که بوظیفه خود آشنا است و در خشنودی و خشم، تابع برادر بزرگ است. جواب فخرالدوله همانند جواب کسی بود که خود را با او (عضدالدوله) در مقام برابر میداند و برادر بزرگتر و ولیعهد پدر بودن عضدالدوله موجب مزیتی برای وی نخواهد بود و اینکه قصد فرمانبری از او را ندارد. پاسخ قابوس همچون پاسخ کسی بود که هم بیمناک است، هم مراقب.

۱- علی پسر رکن الدوله، در سال ۳۶۴ لقب فخرالدوله را از خلیفه دریافت داشته بود (مسکویچ ۶ صفحه ۳۵۴)

۲- دینور بروزن پنهور، شهری بوده است در حوالی کرمانشاهان.

در هر حال عضدالدوله به آسانی، همدان را متصرف شد و گروه بسیاری از یاران فخرالدوله از وی امان خواستند، گروه دیگری نیز قبلاً به او پناهنده شده بودند، کار فخرالدوله از هم گسیخته شد و او ناچار به بلاد دیلم رفت و به داعی علوی که در آن وقت بر آن نواحی مستولی شده بود، پناه برد و در خانه‌ای که معزالدوله در ناحیه هَوْسَم^(۱)، بنا کرده بود، اقامت کرد.

از طرف دیگر، بعد از مرگ حَسَنَوِیَّة^(۲) کرد، میان پسرانش اختلاف افتاد و بعضی از آنها نسبت به عضدالدوله، اظهار اطاعت کردند و فتح قلاع او به آسانی میسر شد و بگفته مسکویه، قلعه‌ها کلید خود را نزد عضدالدوله انداختند. در همین سفر بود که مرضی شبیه به صرع، عارض عضدالدوله شد و به دنبال آن نوعی بیماری دماغی که آن را لِیْتَرِغِس^(۳)، مینامیدند و در اثر آن حالت فراموشی دست میداد، در وی پیدا گردید، اما عضدالدوله این حالات را از دیگران پنهان میداشت. بعضی گفته‌اند که بیماری شبیه به صرع در سفر موصل عارض او گردید لیکن به هیچکس، ابراز نداشت. (۳)

و باز در همین سفر همدان بود که صاحب بن عباد از سوی مؤیدالدوله نزد او آمد که شرح آن و احتراماتی که عضدالدوله از صاحب کرد، در ضمن ذکروفات صاحب گفته خواهد شد.

۱- هوسم - بفتح‌ها، وسکون واو (بروزن هودج) شهری از نواحی بلاد الجبل بوده که در پشت طبرستان و بلاد دیلم، قرار داشته است. (معجم البلدان)

۲- لیترغس یا لیترغس، کلمه‌ای یونانی، به معنی فراموشی و در اصطلاح پزشکی، عارضه‌ای است که با خواب‌ممتد و بسیار عمیق و قند حرکات عضلانی و هوش و حواس، همراه است و اگر مدتی کوتاه خواب بیمار قطع شود، وی از وضع خود، بکلی بی‌اطلاع میماند و حافظه و دیگر حواس مغزی خود را از دست میدهد. (از فرهنگ معین)

۳- تجارب الامم ج ۶ خلاصه و اقتباس از صفحه ۴۱۴ تا صفحه ۴۱۶

قاصد عضدالدوله در نزد برادرانش و قابوس، خواشاده پناه بردن فخرالدوله (ابونصر) از بزرگان دستگاهش بود، خواشاده به دلجویی به قابوس و دیگر اطرافیان فخرالدوله پرداخت و برای هریک اقطاعی به عهده وقایع بروایت ابن اثیر گرفت. چون وی باز گشت، عضدالدوله به عزم بلاد الجبل (که قسمتی از آن، جزو متصرفات فخرالدوله بود) از بغداد بیرون آمد و قبل از اینکه خود رهسپار شود، چند سپاه بتدریج، اعزام داشت، از جمله، سپاهی به سرکردگی ابوالوفا و سپاهی دیگر همراه خواشاده و سپاهی به ریاست ابوالفتح محمد بن المظفر و خود عضدالدوله به دنبال این سپاهها، پای در راه نهاد. در راه به او مژده دادند که سپاهش همدان را فتح کرده و جمع کثیری از رؤسای سپاه فخرالدوله و بزرگان سپاه حسنویه کرد، امان خواسته اند.

ابوالحسن عبدالله بن محمد بن حمدویه وزیر فخرالدوله و اکثر یاران او نیز به حضور عضدالدوله رسیدند و کار فخرالدوله از هم گسیخته شد. وی بایاد آوردن داستان عزالدوله، از برادرش بیمناک گردید و بیلا دیلم گریخت (همانطور که بنقل از مسکویه گفته شد) و از آنجا در گرگان (گنبد قابوس فعلی) به قابوس و شمشگیر پناهنده شد، قابوس خیلی بیشتر از آنچه فخرالدوله انتظار داشت، از او احترام کرد و مقدمش را گرامی داشت و او را در مملکت داری با خود شریک کرد.

از سوی دیگر، عضدالدوله، همدانوری و تمام نواحی تحت فرمان فخرالدوله را متصرف شد و آنها را به برادر دیگرش مؤیدالدوله سپرد و او را جانشین خود در آن بلاد قرار داد.

عضدالدوله از همدان به نهاوند و دینور رفت و قلعه ها و ذخائر حسنویه کرد را به چنگ آورد. ابن اثیر جریان مذکور را در ضمن وقایع سال ۳۶۹ ذکر کرده است. (۱)

عضدالدوله، چون از پناهنده شدن فخرالدوله به قابوس آگاه غلبه عضدالدوله شد، از قابوس خواست که فخرالدوله را نزد او فرستد و بر گرگان و گریختن در مقابل، همه نوع وعده ای از قبیل بخشیدن بهترین شهرها قابوس و فخرالدوله و بذل اموال فراوان و دادن هر گونه تعهدی، به وی داد، بخراسان اما قابوس نپذیرفت. عضدالدوله، ناگزیر، مؤیدالدوله را به جنگ افرستاد، قابوس هم در برابر مؤیدالدوله آمد و در جمادی الاولی سال ۳۷۱، در ناحیه استرآباد (گرگان فعلی) جنگی میان دو طرف رخ داد که نتیجه آن شکست قابوس و گریختن او به خراسان و شهر نیشابور بود، فخرالدوله هم به او پیوست. والی خراسان در این وقت، حسامالدوله تاش بود، (از طرف نوح بن منصور سامانی) تاش جریان امر را به امیرنوح (در بخارا) نوشت، قابوس و فخرالدوله نیز چگونگی وضع خود را به او نوشتند. امیرنوح به تاش دستور داد در بزرگداشت آن دو نفر بکوشد و با آنان بگردد و رود و ملکشان را بازستاند.

تاش با سپاه انبوهی، همراه قابوس و فخرالدوله، به طرف گرگان حرکت کرد، چون به گرگان رسیدند آن را محاصره کردند، مؤیدالدوله با سپاهیان خود و سپاه عضدالدوله، در داخل شهر بودند، لیکن به سپاه خراسان نزدیک نمیشدند، محاصره شهر دو ماه به طول انجامید، کار آذوقه بسیار تنگ شد، بطوری که مردم، نخاله جورا با خاک می آمیختند و می خوردند، هنگامی که کار بر محاصره شدگان، بسیار تنگ گردید، هماهنگ شدند که با راستی و با جدیتی هر چه تمامتر به نبرد برخیزند، یا بکلی شکست دهند یا شکست بخورند، مؤیدالدوله هم در نهانی بایکی از سرداران خراسانی بنام فائق مکاتبه کرده و او را تطمیع نموده بود، فائق در مقابل، وعده داده بود که هنگام حمله سپاه مؤیدالدوله بگریزد. به این ترتیب، سپاهیان از شهر بیرون ریختند و به خراسانیان حمله ور شدند، خراسانیها، نخست گمان بردند که این بار هم مانند روزهای گذشته است که سپاه مؤیدالدوله، خودی نشان دهند و به شهر باز گردند، اما در جریان کارزار متوجه شدند که این حمله با حمله های قبلی تفاوت دارد. فائق نیز بوعده وفا کرد و گریخت، سرانجام در پایان روز، سپاه خراسان شکست

خورد و هزیمت شد و مقدار بیشمارى غنائم و مواد خوراکی نصیب سپاه مؤیدالدوله گردید و تاش و فخرالدوله و قابوس به نیشابور باز گشتند . (۱)

عضدالدوله در روز هفتم ماه شوال سال ۳۷۲ در سن چهل و هفت

درگذشت سالگی به بیماری صرع ، چشم از دنیا فرو بست ، در حال

عضدالدوله احتضار ، فقط این دو آیه بر زبانش جاریان داشت :

مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِي ، هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِي (آیه های ۲۹ و ۳۰ از سوره

۶۹ - حاقه) (۲) مرگ ، اورا نهان داشتند و جسدش را در محلی از سرای سلطنتی به امانت گذاشتند و مثل اینکه هنوز زنده است ، از طرف او ، فرزندش ابو کالیجار

مرزبان (صمصام الدوله) به کاخ سلطنتی احضار شد . (۳)

چون ابو کالیجار حاضر گردید ، فرمان ولایتعهدی و نیابت سلطنت وی و والی

بودن ابوالحسین احمد (پسر دیگر عضدالدوله) در فارس ، صدور یافت و طبق معمول ،

از طرف عضدالدوله ، در این باره بهمه جا نامه نوشتند و باهر نامه نسخه ای از قسم نامه

بیعت برای ابو کالیجار به عنوان حکام و امرا فرستادند . آن گاه از خلیفه الطوائع

خواستند برای ابو کالیجار ، فرمان بضمیمه خلعت و القاب و لواء ، صادر نماید ،

خلیفه پذیرفت و اورا صمصام الدوله لقب داد . (۴)

چون پادشاهی بر صمصام الدوله ، مقرر شد ، مرگ عضدالدوله را آشکار

ساختند و این در روز عاشورا یاد و ازدهم محرم سال ۳۷۳ یعنی متجاوز از سه ماه ،

بعد از وفات او بود .

صمصام الدوله به عزاداری پدر پرداخت و به سوگ او بر روی زمین نشست

و جامه سیاه دربر کرد ، خلیفه به تسلیت او آمد ، چندین روز در بازارها و در خانه های

۱- الکامل ج ۷ صفحه ۱۰۸

۲- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۱۳

۳- بکفته ذهبی ، ابو کالیجار در شیراز بود و بغداد دعوت شد (دول الاسلام ج ۱ صفحه

(۱۶۲

۴- ذیل تجارب الامم صفحه ۷۷

عضدالدوله مردم به سوگواری او مشغول بودند و بسروروی خود میزدند .
 روزیست و سوم محرم، صمصامالدوله، به حضور خلیفه رسید و مراسم معمولی
 برای پادشاهی او انجام یافت . (۱) مدت سلطنت عضدالدوله از زمان مرگ
 عمادالدوله ، در شیرازی و چهار سال و در بغداد پنج سال و شش ماه و چهار روز بود .
 عضدالدوله وصیت کرده بود او را در نجف اشرف در جوار
 مدفن عضدالدوله مرقدمطهر حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) دفن کنند ، پس از
 آنکه در روز عاشورای سال ۳۷۳ ، همانطور که گفته شد ،
 مرگ او آشکار گردید ، جنازه اش بنجف حمل گردید و در محلی که قبلاً آماده شده
 بود ، به خاک سپرده شد ، متصدی حمل جنازه او از بغداد به نجف و انجام مراسم
 دفن ، نقیب سادات ، ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق علوی بود ، در روی قبر
 او بر روی تخته ای صاف و محکم ، این جمله ها را نوشتند : هَذَا قَبْرُ عَضْدِ الدَّوْلَةِ وَ
 تَاجِ الْمِلَّةِ أَبِي شُجَاعِ بْنِ رُكْنِ الدَّوْلَةِ ، أَحَبَّ مُجَاوِرَةَ هَذَا الْإِمَامِ الْتَّقِيِّ لَطَمِعَهُ فِي الْخُلَاصِ
 (يَوْمَ تَأْتِي كُلُّ نَفْسٍ تَجَادِلُ عَنْ نَفْسِهَا) (۲) وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَترته .
 الطَّاهِرَةِ . (۳)

عضدالدوله ، نخستین کس از آل بویه بود که در نجف دفن شد و بعد از او
 دو پسرش شرفالدوله و بهاءالدوله در جنب قبر او آرمیدند . قبور دیگری نیز از
 آل بویه در اطراف مرقدمطهر امیرالمؤمنین (ع) و در قبرستان بیرون شهر (وادی -
 السلام) وجود داشته است . قبور مزبور بنا بر نوشته سید تاج الدین نقیب از علمای
 نسابه قرن هشتم ، در سال ۷۵۳ سالم باقی بوده است . (۴) علامه سید محمد علی هبه الدین
 در مجله اعتدال (۵) ، هنگام ذکر عضدالدوله گفته است که قبر او در زمان ما ، حوالی

۱- المنتظم ج ۷ صفحه ۱۲۰

۲- آیه ۱۱۱ از سوره ۱۶ (نحل)

۳- المنتظم ج ۷ صفحه ۱۲۰

۴- غایة الاختصار صفحه ۱۶۱

۵- ج ۵ صفحه ۲۵۰

سال ۱۳۲۵ هجری قمری آشکار شد که در روی آن سنگی بود و آیه وَ كَلْبُهُمْ بِأَسْطَرِّ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ (۱) و نام فنا خسرو عضدالدوله بر روی آن نقش شده و به دفن او در آن مکان و دفن جمعی دیگر از آل بویه در حوالی آن، تصریح گردیده بود. محل قبر عضدالدوله بنابر نوشته مؤلف معارف الرجال از نویسندگان معاصر، اهل نجف، در زاویه سمت چپ کسی است که از ایوان طلا، جنب باب الرحمة، بقصد تشریف به حرم داخل میشود و در فاصله میان در گاه اول، همانجا که اذن دخول میخوانند و در گاه دوم واقع است. (۲)

بسیاری از نویسندگان درباره عضدالدوله، جملاتی نوشته شده‌ای از صفات و آنکه عموماً در ستایش اوست، شاید صحیحتر از همه آنها، خصوصیات اخلاقی نوشته ابوعلی مسکویه باشد که خود سالها با عضدالدوله و اعمال عضدالدوله پدرش رکن الدوله معاشرت داشته و از نیک‌بود او آگاه بوده است، خلاصه سخن وی پس از ذکر قسمتی از اقدامات نیک عضدالدوله چنین است: مادر صدد بودیم بیش از این بنویسیم اما امر خدا که از آن گزیری نیست در رسید (مقصود مرگ عضدالدوله است) اینها که شرح دادیم برای این است که کسانی که بعد از ما می‌آیند، در آن نظر کنند و پادشاهان آن را بخوانند یا برای آنان خوانده شود تا مانند آن عمل کنند و نام نیکشان بهمه‌جا برسد و با نیت خیری که دارند، خدا یاریشان کند. اگر پاره‌ای از صفات که من دوست ندارم، آنها را بیان کنم، در عضدالدوله نبود، با فضایل بسیاری که دارا بود، در دنیا بهمه آرزوهای خود میرسید و من امید داشتم که در آخرت خوشنود باشد، خداوند پاداش اعمال نیک او را بدهد و از اعمال دیگر او در گذرد. (۳) مسکویه تلویحاً به بیرحمی‌ها و قساوتها و پاره‌ای از اینگونه اعمال عضدالدوله اشاره کرده است. هر چند برخی از مورخان از جمله ابوشجاع، نویسنده ذیل تجارب الامم در مقام دفاع از عضدالدوله

۱- آیه ۱۸ از سوره کهف

۲- ج ۲ صفحه ۷

۳- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۴۰۸

کارهای مورد ایراد او را توجیه نموده و محملی برای آنها بیان داشته‌اند، اما برای پاره‌ای از اعمال او هیچگونه وجهی نمیتوان یافت، ابوشجاع، پس از نقل داستان غلامی که بواسطه گرفتن يك خربزه بزور از دیگری، بدستور عضدالدوله بقتل رسید، (۱) میگوید که ممکن است غلام قبل از مرتکب قتل شده و قصاص بر او واجب گردیده لیکن عضدالدوله برای مرعوب ساختن افراد متجاوز، او را بعنوان گرفتن يك خربزه، کشته است. این توجیه را تاحدی میتوان پذیرفت اما برای غرق کردن کنیزك بیگناه، چه وجهی میتوان یافت؟ داستان کنیز چنین است که عشق و علاقه نسبت به آن زن، چنان بر عضدالدوله چیره شد که از تدبیر مملکت بازماند و خلل در کار او پیدا شد.

روزی در محلی مشرف بر دجله نشسته بود، کنیز را احضار کرد و غفله او را در دجله افکند تا غرق شد و از عشق او آسوده خاطر گردید. مردم این کار را بزرگ شمردند و آن را از علائم استواری نیروی اراده اودانستند. ابن طباطبا مؤلف کتاب آداب السلطانه، معروف به الفخری که این داستان از او نقل میشود، در اینجا بدینگونه اظهار عقیده کرده است که من، این کار را دلیل سستی اراده عضدالدوله میدانم، اگر کنیزك را زنده میگذاشت، آن گاه از وی اعراض میکرد، قوه اراده خود را ثابت کرده بود. (۲)

در هر حال آنچه مسلم است، این است که عضدالدوله جزو سه سنگدل قرنهای سوم و چهارم بحساب آمده و دوتای دیگر، یکی معتضد خلیفه و دیگری قاهر خلیفه است که در فصل مربوط به سنگدلی و قساوت، از آنها سخن خواهد رفت. عضدالدوله در کيفردادن به مخالفان خود، گاهی کینه‌توزی به خرج میداد چنانکه در مورد ابوالفتح بن العمید شرح داده شد. گاهی دستور میداد محکوم را در زیر دست و پای پیلان (پیلانی که برای این منظور تربیت کرده بودند) بیفکنند، از جمله مردی بنام عبدالعزیز کراعی را که نسبت به اوزبان درازی کرده و گریخته بود

۱- تفصیل مطلب در منتظم ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۱۵ و ذیل تجارب الامم صفحه ۵۱

۲- الفخری صفحه ۲۸ و ۲۹

بالطایف الحیل بدست آورد و او را در زیر دست و پای فیلان انداخت تا تنش را نرم کردند. (۱) ابن بقیه را هم، همانطور که قبلاً گفته شده است، بهمین نحو از میان برد. و کارهای دیگر از این قبیل که در کتب تاریخ ثبت است، حتی برای ارباب مردم و مراجعین، تعدادی شیر و فیل و پلنگ با قلاده و زنجیر در اطراف مجلس خود قرار میداد. (۲)

باهمة اینها عضدالدوله از درایت و هوشیاری و شایستگی خاصی برخوردار بود، مخصوصاً از لحاظ توجه و علاقه خاصی که نسبت به علم و علما داشت، مورد ستایش عموم مورخان قرار گرفته است. سیوطی او را در عداد علمای نحو قرار داده (۳) و ابن الجوزی از هوشیاری سرشار او سخن گفته و داستانهایی در این زمینه ذکر کرده (۴)، خواجه نظام الملک هم داستان مفصلی از هوشیاری عجیب عضدالدوله نقل نموده است. (۵)

ابوشجاع، عضدالدوله را چنین وصف کرده است: پادشاهی بود با عقلی کامل و فضلی شامل، با سیاستی نیکو، در کارها و اقدامات خود کمتر اشتباه میکرد، همتی بلند و هیبتی شدید داشت، دارای اندیشه‌ای استوار و تدبیری درست بود، دوستدار فضائل و دشمن رذائل بود، در جای خود چنان عطا میکرد که بالاتر از آن گمان نمیرفت و هنگام دورانندیشی، بدانگونه بود که گویی بویی از بخشدگی نبرده است، کارهای بزرگ و پیشامدهای شگرف در برابر همت او، کوچک مینمود، عمال و سرداران عضدالدوله چنان از او حساب میبردند و رعب او بنحوی در دل آنان جایگیر شده بود که کمترین کوتاهی در انجام وظیفه را، حتی در مواردی که از اختیارشان خارج بود، گناهی غیر قابل بخشایش میدانستند، چنانکه مطهر بن عبدالله،

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۴۱۴

۲- الفخری صفحه ۲۳

۳- بقیة الوعاة ج ۲ صفحه ۲۴۷

۴- کتاب الاذکیا از صفحه ۴۹ پیوسته

۵- سیاهنامه از صفحه ۹۵ پیوسته

یکی از وزیران او، چون در جنگی که سرداری سپاه را بعهدہ داشت، شکست خورد، خود را کشت. (۱) خودکشی او به این نحو بود که رگهای بازوانش را گشود، خون از رگهایش جریان یافت تا از جهان رفت. (۲)

منہاج سراج در وصف عضدالدوله گفته است: فناخسرو (عضدالدوله) در غایت ضبط و تکبر و علوهمت بود و از موت، خائف، عظیم بود، چنانچه نام گوردشتی، کسی از آفریدگان، پیش تخت او نتوانستی گفت و گفته اند که جمله مقابر بفرمود تا دیوارها بلند کنند، چنانچه چشم او بر هیچ گور نیفتادی و از تکبر او، یکی آن بود که بعد از فوت او، هفت هزار دستارچه پادشاهانه یافتند، همه دیبا و کتان و تور^۳ (۳) و مصری و زرکشیده و زربافته، مرصع که دست و دهان و بینی پاک کردی، چنانچه قیمت آن مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ برآمد. (۴)

ابن اسفندیار در این باره گوید: بیاید دانست که در دولت اسلام، هیچ پادشاهی بشرف ذات و بسطت ملک و نفاذ حکم و قهر و استیلا و رای و دها و فروبها، چون عضدالدوله نبود، چه، روز بازار اهل فضل و بلاغت، عهد او بود، گویی جهان بجملة علوم آبتن ماند تا بعهد او رسید، طلق وضع کرد و بزاد (وضع حمل کرد) از فقه و کلام و حکمت و بلاغت و طب و نجوم و شعر و سایر علوم که بازجویی، مبرزان راهمه در روزگار او بودند، الی آخره (۵)

نویسنده در خصوص عضدالدوله کتاب جداگانه ای تحت عنوان شاهنشاهی عضدالدوله تألیف و منتشر کرده و درباره خود او و اوضاع زمانش، مطالب لازم را در آن ذکر نموده است و در اینجا بمناسبت مقام، به بیان چند قسمت، اکتفا میشود:

۱- ذیل تجارب الامم صفحه ۳۹

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۱۱

۳- توز بروزن هوز نام شهری بوده است در فارس

۴- طبقات ناصری ج ۱ صفحه ۲۲۳

۵- تاریخ طبرستان ج ۱ صفحه ۱۴۰ عباراتی که از منہاج سراج و ابن اسفندیار نقل شد،

عین عبارات خود آنهاست و هیچگونه تغییری در آن داده نشده است

عضدالدوله از درس بهترین معلمان زمان خود بهره گرفت، تحصیلات وی همواره به این معلمان افتخار میکرد و میگفت: هر گاه و معلومات لازم باشد به علم و معلمان خود فخر کنم (خواهم گفت که) معلم من در نحو، ابوعلی فارسی و در حل زیج، شریف، ابن الاعلم و درستارگان ثابت و مواضع آنها، ابوالحسین صوفی، هستند. (۱) معلم و مربی او در امور کشورداری و رتق و فتق امور، ابوالفضل بن العمید بود و از همین جهت، هر گاه میخواست از ابن عمید سخنی گوید، میگفت: استاد ما یا استاد رئیس یاتنها بکلمه استاد اکتفا میکرد و همواره راهنماییهای او را بر زبان جاری میساخت. (۲) عضدالدوله، هنوز طفل بود که بفرا گرفتن انواع علوم پرداخت، و در همین مواقع، سنان بن ثابت (ریاضی دان و پزشک معروف) مقاله ای در خصوص شکلهایی که دارای خطوط مستقیم است هنگامی که در درون دایره قرار گیرد، برای او فرستاد که از روی آن بسیاری از مسائل هندسی را استخراج کرد. (۳) وی نسبت به مسائل ریاضی و هندسی به آن اندازه علاقه داشت که برای حل مسائل پاره ای از کتابهای هندسی، مبالغ گزافی نذر میکرد، ابن الجوزی میگوید که عضدالدوله نذر کرد که چون از حل مسائل کتاب اقلیدس فارغ شود، بیست هزار درهم صدقه بدهد. (۴) به علم هیأت و نجوم نیز علاقه وافری داشت و بهمین مناسبت، علمای هیأت آن زمان هدایای مناسبی در این زمینه برای او تهیه میکردند، از جمله ابراهیم صابی، در روز عید مهرگان، اسطرلابی بضمیمه قطعه شعری به وی هدیه کرد و بار دیگر زیجی را با قطعه شعر مناسبی به او تقدیم داشت و در عید نوروزی، رساله ای در هندسه که

۱- قفطی، اخبار الحکما صفحه ۲۲۶

۲- تفصیل مطلب در تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۸۲

۳- قفطی صفحه ۱۹۵

۴- المنتظم ج ۷ صفحه ۱۱۵ - در خصوص اعتقاد آل بویه بنذر، جداگانه سخن

استخراج خود او بود، باز با چند بیت در وصف رساله مزبور، نزد وی فرستاد. (۱)
همچنین ابوالحسین صوفی منجم معروف، کره‌ای از نقره برای او ساخت
که سه هزار درهم، وزن داشت. (۲)

عضدالدوله، همانطور که گفته شد، در علم نحو و عربیت، در عداد علما
محسوب شده است و میان او و استادش ابوعلی فارسی، مناقشات و مباحثاتی جریان
یافته است. (۳)

عضدالدوله چون خود، اهل علم بود و در شمار فضیلا
چند کتاب که بنام زمان خود قرار داشت، جمعی از علمای درجه اول آن روز
و برای عضدالدوله در رشته‌های مختلف، با او معاشر بودند و با وی به بحث‌های
تألیف یافته است علمی می‌پرداختند و هم آنان بنام او (و شاید به درخواستش)
کتابهایی تصنیف یا تألیف کرده‌اند که هر یک از آنها در نوع
خود از آثار کم نظیر به حساب می‌آید که در اینجا به معرفی چند کتاب، مبادرت
میشود:

این کتاب را ابوعلی فارسی فسوی (در نسبت به فسای فارس)

۱- کتاب الايضاح در هنگامی که عضدالدوله در نزد او علم نحو فرامی‌گرفت،
و التكملة تألیف کرد، به این ترتیب که ابتدا کتاب الايضاح را که بر
۱۹۶ باب (۱۶۶ باب در نحو، بقیه در صرف) مشتمل است،

نوشت، چون عضدالدوله آن را از نظر گذرانید، گفت این کتاب برای کودکان
مناسب است، ابوعلی پس از مدتی کتاب تکمله را تألیف کرد و نزد عضدالدوله
برد، چون آن را مطالعه کرد گفت: شیخ خشمناك شد و کتابی نوشت که نه ما می‌فهمیم

۱- ثعالبی در ریتمة الدهر ج ۲ صفحه ۵۶

۲- قفطی در اخبار الحکما صفحه ۴۴۰

۳- بتاریخ و فیات الاعیان ابن خلکان ج ۱ صفحه ۱۴۳ مراجعه فرماید.

نه خود او. (۱) ابوشجاع از قول ابوطالب احمد بن بکر عبدی، شارح ایضاح، گفته است که عضدالدوله به اندازه‌ای نسبت به کتاب ایضاح علاقه داشت که نمیخواست جز خود او کس دیگری آن کتاب را در اختیار داشته باشد و اینکه مردی بالطایف الحیل توانست يك نسخه از آن را با خط خود بنویسد و عضدالدوله چون از این امر اطلاع یافت، دستور بریدن دست او را داد و چون گروهی شفاعت کردند، از مجازات او در گذشت. (۲)

این گفته ابوشجاع با آنچه قبلاً از قول عضدالدوله نقل شد (که این کتاب برای کودکان مناسب است) منافات دارد، اما سخن ابوشجاع باید صحیحتر باشد، زیرا هم‌زمان او بزمان عضدالدوله نزدیک است و هم کتاب ابوعلی همواره از امهات کتب نحو به حساب میامده است.

کتاب الايضاح والتكملة، تاجایی که نویسنده اطلاع دارد، تاکنون به چاپ نرسیده است لیکن نسخه‌های متعدد خطی از آن وجود دارد، از جمله چند نسخه در کتابخانه‌های اسلامبول که تاریخ کتابت قدیمیترین آنها سال ۵۰۵ هجری است و دو نسخه در خزانه مصر که یکی در تاریخ ۵۶۶ و دیگری ۵۸۱ نوشته شده است و نسخه دیگری در اسکوریال (اسپانیا) بتاریخ ۶۰۵ و چند نسخه دیگر. (۳)

کتاب التاجی را که ابن‌الندیم نام آن را کتاب دولة بنی بویه ۲- کتاب التاجی - و اخبار الدیلم معروف به التاجی (۴) نوشته و سخاوی آن را بنام اخبار الدولة البويهيه (۵) ذکر کرده، ابراهیم صابی حرانی که در شرح حال وی (در هنگام ذکر وفاتش) خواهد آمد، پس از آنکه از

۱- کشف الظنون ج ۱۳ صفحه ۲۱۱ و ۲۱۲.

۲- ذیل تجارب الامم صفحه ۶۸

۳- برای تفصیل بیشتر بکتاب تذکرة النوادر (کتابهای نادرالوجود خطی عربی) چاپ حیدرآباد صفحه ۱۳۶ و ۱۳۷ رجوع فرمایید.

۴- الفهرست صفحه ۱۹۴

۵- الاعلان بالتوینخ لمن ذم التاريخ صفحه ۱۸۳

خشم عضدالدوله رها شد ، بنا به امر او تألیف کرد . نام التاجی از یکی از القاب عضدالدوله (تاج المله) گرفته شده است . ابوشجاع وزیر گوید که صابی هر جزو از کتاب را که مینوشت ، آن جزو را نزد عضدالدوله میبرد و او اصلاحات لازم را در آن میکرد و مطالب را کم و زیاد مینمود . (۱) روزی یکی از دوستان صابی در حالی که وی سرگرم منظم کردن کتاب التاجی بود ، بر او وارد شد و پرسید که چه میکند ؟ صابی در پاسخ گفت : *أَبْطَلُ أَمَقَهَا وَأَكْذِبُ الْفَقَّاهُ* (سخنان بیهوده ای است که آنها را می آرایم و دروغهایی است که بهم میافسم) سخن او مطابق معمول به عضدالدوله رسید و دستور داد او را زندانی کردند و تا مرگ عضدالدوله در زندان بود ، سپس رها شد . (۲)

کتاب التاجی آنطور که ابوشجاع گفته ، همانند کتاب تجارب الامم مسکویه بوده و مطالب آن هم در همانجایی خاتمه یافته که مطالب تجارب الامم خاتمه یافته است . (۳)

کتاب التاجی از زمان تألیف بعد ، همواره جزو مآخذ عمده تاریخ آل بویه به حساب میآمده و تا قرن هشتم هجری هم وجود داشته است ، زیرا سید تاج الدین نقیب ، از علمای نسابة این قرن از آن نقل کرده است . (۴) اما از قرن مزبور بعد اگر نسخه ای از آن وجود داشته است ، نویسنده اطلاعی ندارد . مؤلف کتاب حبیب السیر کتاب التاجی را در اختیار نداشته و گفته است که در نسخ معتبره ، از کتاب التاجی مروی است که نسب آل بویه بهرام گور اتصال مییابد . نویسنده کشف الظنون هم با همه احاطه ای که به کتابهای موجود در زمان خود (قرن یازدهم هجری) داشته ، ظاهراً بکتاب التاجی دست نیافته و وصف آن را از ابن خلکان نقل کرده است .

۱- ذیل تجارب الامم صفحه ۲۳

۲- ابن خلکان ج ۱۳ صفحه ۱۲

۳- ذیل تجارب الامم صفحه ۲۳

۴- در کتاب غایة الاختصار صفحه ۵

امروز ، با همه تفحصی که بوجوه مختلف دریافتن کتب گمشده میشود و بسیاری از آنها را یافته‌اند ، هنوز از کتاب التاجی نشان و اثری بدست نیامده است اما چون تا قرن هشتم نسخه‌های متعددی از آن وجود داشته میتوان امید داشت که نسخه یا نسخه‌هایی از آن ، در گوشه یا گوشه‌هایی از جهان موجود باشد .

سالها و شاید قرن‌ها بعد از صابی ، نویسنده‌ای کتاب التاجی را خلاصه کرده است که نسخه خطی قسمتی از این خلاصه در مکتبه المتو کلیه در جامع الکبیر واقع در شهر صنعای یمن وجود دارد و عنوان آن چنین است : **کتاب المُنْتَزَعُ مِنَ الْجُزْءِ الْأَوَّلِ مِنَ الْكِتَابِ الْمَعْرُوفِ بِالتَّاجِي فِي أَخْبَارِ الدَّوْلَةِ الدِّلِمِيَّةِ** . (۱) طبق نوشته مجله رساله الاسلام ، نشریه دانشکده اصول دین بغداد ، (۲) دو فیلم از کتاب مزبور ، یکی در کتابخانه جامعه عربیه در قاهره بشماره ۱۲۶۲ و دیگری جزو مخطوطات دارالکتب المصریه بشماره ۲۳۵ نگهداری میشود .

این کتاب درباره ۴۸ صورت فلکی است که ریاضی دان و ستاره شناس بزرگ قرن چهارم ، ابوالحسین عبدالرحمن بن محمد رازی معروف به صوفی ، یکی از استادان عضدالدوله ، بنام او تصنیف کرده است ، کتاب صورالکواکب در سال ۱۹۵۴ م در مطبعه مجلس دائرة المعارف عثمانیه در حیدرآباد دکن ، از روی نسخه‌ای که به امیرالغریبک گورگان ، (۳) تعلق داشته به چاپ رسیده است و ارجوزه‌ای در خصوص مسائل

۱ - برای اطلاع از خصوصیات نسخه مذکور ، به مقاله منع س - م خان با ترجمه آقای احمد آرام که در شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ سال یازدهم مجله راهنمای کتاب (خرداد ۴۷) چاپ شده است ، مراجعه فرمایید .

۲ - شماره‌های ۵ و ۶ سال دوم صفحه ۹۴ مورخ رمضان ۱۳۸۷ ه .

۳ - الغریک از پادشاهان فاضل تیموری است و نسبت به علوم نجوم و هیئت و هندسه علاقه وافری داشت ، در زمان او شهر سمرقند ، مجتمع بزرگترین علمای ریاضی و نجوم آن زمان بود که یکی از آنان غیاث الدین جمشید کاشانی بود . برای آگاهی از معلومات الغریک و بحثهای علمی که در مجلس او جریان می یافت و کیفیت تصنیف زیج الغریکی ، بنامه مفصل و تاریخی که غیاث الدین از سمرقند به کاشان برای پدرش ، نوشته است مراجعه فرمایید . متن نامه مزبور را ، حاج فرهاد میرزا در کتاب زنبیل خود ذکر کرده است . وبا توجه به اینکه حاج فرهاد میرزا خود از ریاضی دانان و مورخان معروف زمان خود بوده است ، میتوان نسبت به اصالت نامه مزبور تا حد زیادی ، اعتماد داشت .

نجومی ، ضمیمه آن میباشد .

صوفی در مقدمه کتاب مزبور، به این ترتیب آن را به عضدالدوله تقدیم داشته است:
 وَ نَسْتَعِينُ بِاللّٰهِ عَلَى التَّوْفِيقِ وَالْعَوْنِ عَلَى مَا يُرْضَى الْأَمِيرُ الْجَلِيلُ عَضْدُ الدَّوْلَةِ أَطَالَ اللَّهُ بَقَاةَهُ
 وَ تَقَرَّبَ إِلَيْهِ وَهُوَ حَسْبُنَا وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ (۱)

کتاب کامل الصناعه را علی بن عباس اهوازی معروف به

۴ - کامل الصناعه مجوسی یا، ابن المجوسی بنام عضدالدوله نوشته و از همین

یا طب ملکی - جهت به طب ملکی شهرت یافته است ، گناش عضدی هم

به آن گفته میشود . کتاب مزبور بر طب نظری و عملی مشتمل

است و همواره مورد توجه علاقمندان به علم پزشکی بوده است اما چون ابن سینا

کتاب قانون را تصنیف کرد ، همه به قانون رو آوردند . کتاب کامل الصناعه از لحاظ

عملی و قانون از لحاظ طب نظری ، دارای اهمیت هستند . (۲) کامل الصناعه مکرر

در لیدن و لاهور (هند) به چاپ رسیده است .

مجموعه ای مرکب از پانزده رساله در علم نجوم و اختیارات

۵ - جامع شاهی - و زایرجات طالع و نحوها . درموزه بریتانیه لندن يك نسخه

بسیار ممتازی از آن موجود است. این کتاب تألیف احمد بن

عبد الجلیل سجزی (در نسبت به سیستان) از مشاهیر ریاضیین و معاریف منجمین قرن

چهارم هجری است که در علم نجوم و حساب و هندسه و هیئت تألیفات کثیره دارد،

وی ظاهراً غالب اوقات خود را در شیراز در گذراند حمایت عضدالدوله دیلمی بسر

برده و بسیاری از تألیفات خود را بنام او مَوْشَح نموده است (۳)

در باره رسائل سجزی ، حاج خلیفه ، تحت عنوان رساله فی الاسطرلاب ،

۱ - صورالکواکب صفحه ۲۶ چاپ حیدرآباد .

۲ - قطبی در اخبارالحکما صفحه ۲۳۲ .

۳ - قسمتی از مقاله مرحوم علامه قزوینی در باره احمد بن عبد الجلیل . تمام مقاله در صفحات ۲۵۹ و ۲۶۰ و ۲۶۱ تعلیقات چهارمقاله عروضی است که بهمت و قلم مرحوم دکتر معین جمع آوری و چاپ شده است .

اشاره‌ای کرده است. (۱)

تألیف حمزه اصفهانی. قفطی گوید کتاب جلیل‌القدری است
 ۶ - کتاب الموازنة بین که بر اطلاع حمزه از لغت و اصول آن دلالت میکند و
 العربی والعجمی - هیچکس مانند آن را تألیف نکرده است. حمزه کتاب مزبور
 را برای عضدالدوله فناخسرو تألیف کرده است. (۲)

عضدالدوله گذشته از مقام علمی که داشت، خود شعر میسرود،
 شعرشناس هم بود بنابراین هر شاعری جرئت نمی‌کرد در مدح او
 شاعران شعری بگوید و برایش بخواند، شاعرانی که دربارهٔ او زبان
 به شعر گشوده‌اند، از مبرزترین شعرای آن زمان محسوب
 میشوند، از قبیل ابوالطیب متنبی که قصاید غرایبی در مدح او سرود و از جوایز
 هنگفتی برخوردار شد. دیگر محمد بن عبدالله سلامی بود که در شیراز و بغداد،
 عضدالدوله را مدح گفت و عضدالدوله دربارهٔ او می‌گفت که هر گاه سلامی را می‌بینم،
 بگمانم میرسد که ستارهٔ عطار از آسمان نزد من فرود آمده است. ابواسحاق صابی
 و عبدالعزیز بن یوسف و ابن نباتة سعدی و صاحب بن عباد و ابوالقاسم زعفرانی و ابن
 علاف شیرازی و ابن خلاد رامهرمزی نیز هر یک در مدح عضدالدوله اشعاری
 سروده‌اند. (۳)

گذشته از کسانی که نامشان ذکر شد و به زبان عربی، عضدالدوله را مدح
 گفته‌اند، چند شاعر فارسی‌زبان هم او و دیگر آل‌بویه را ستوده‌اند اما شعری از آنها در این

۱ - کشف الظنون ج ۱ ستون ۸۴۵ -

۲ قفطی در کتاب انباء الرواة علی انباء النحاة ج ۱ صفحه ۳۳۵ - گذشته از کتابهای
 مذکور، کتب دیگری نیز بنام و برای عضدالدوله تألیف یافته است، از جمله کتاب قوافی که
 علی بن هارون از منجمان نامی قرن چهارم و مؤلف کتاب نور و زو مهرگان برای او نوشته است.
 (ارشاد یاقوت، شرح حال علی بن هارون).

۳ - برای اطلاع از شرح حال و نمونهٔ اشعار کسانی که نامشان ذکر شد به بیتیمه‌الدهر
 ثعالی مراجعه فرمایید، قصائد طولانی متنبی هم در مدح عضدالدوله در دیوان او ثبت است.

زمینه، گویا باقی نباشد. مؤلف چهار مقاله، بنداری رازی و غضائری رازی و منطقی رازی را از مداحان آل بویه شمرده است. ابن اسفندیار، چند شاعر را نام برده که به لهجه دیلمی، عضدالدوله را مدح کرده‌اند از قبیل استادعلی پیروزه و دیواره مرد که او را مسته مرد نیز گویند و از دیواره مرد، چند بیت نیز ذکر نموده است. (۱)

از عضدالدوله، گذشته از ابیاتی که باقی است، تذکره‌ای هم‌بجا مانده بوده است که ابن الجوزی قسمتی از آن را ذکر کرده است. (۲) این تذکره ظاهراً یادداشتهای روزانه اوست. در آن زمان داشتن دفاتر یادداشت روزانه، بنام تذکره و روزنامه (روزنامه) معمول بوده است. (۳)

عضدالدوله در قصر خود، در جنب مجلس خاص، خانه‌ای توجه عضدالدوله به را به حکما و فلاسفه اختصاص داده بود که دور از غوغای علما و طالبان علم عوام بنشینند و بیحث و تحقیق بپردازند، در نتیجه این کار او، علوم فلسفی و طبیعی که در حال مرگ بود، زنده شد و استادان این علوم که پراکنده بودند، گردهم برآمدند، جوانان بفرآگرفتن علوم راغب شدند و استادان به آموختن پرداختند، قریحه‌ها به جنبش آمد و بازار علم که به کساد گراییده بود، از نو رونق گرفت. (۴)

عضدالدوله به نوجوانان مال بسیار عطا میکرد تا بتحصیل علم و ادب رو آورند، (۵) بطور کلی در هر جوانی استعداد کافی برای فراگرفتن علوم، میدید، در تربیت او میکوشید و وسائل لازم در اختیار او قرار میداد: در یکی از سفرهای خود در اصفهان، به نوجوان بسیار با استعدادی برخورد کرد، این نوجوان طاهر نام

۱ - تاریخ طبرستان ج ۱ صفحه ۱۳۷ تا ۱۳۹ .

۲ - المنتظم ج ۷ صفحه ۱۱۵ .

۳ - درباره تذکره و روزنامه، جداگانه سخن خواهد رفت .

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۴۰۸ .

۵ - ابن الکازونی صفحه ۱۹۳ .

داشت و خود را از اولاد ابو مسلم خراسانی میدانست، باینکه بیش از چهارده سال نداشت، اما از هوش و ادراک و حافظه فوق العاده‌ای برخوردار بود. عضدالدوله او را با خود ببغداد برد، وی در یکسال فقه رانزدایی عبدالله بصری فرا گرفت و بعد از مدت کوتاهی باشش زبان عربی، فارسی، ترکی، هندی، زنگی، رومی، که سخن گویان به این زبانها در بغداد فراوان بودند، تکلم میکرد، آن جوان در حضور عضدالدوله با صاحب بن عباد، مناظره میکرد و صاحب را شرمده میساخت (۱) عضدالدوله برای طبقات مختلف علما از فقیهان، مفسران، متکلمان، محدثان، علمای نسابه، شاعران، نحویان علمای عروض، پزشکان، منجمان، حسابدانان، مهندسان، مقرری مخصوص معین کرده بود. (۲)

در خصوص اقدامات عضدالدوله برای امنیت راهها و بسیاری اشاره‌ای به قسمتی از کارهای دیگر او، در بخش سوم این کتاب، سخن خواهد از تدابیر عضدالدوله رفت، در اینجا تنها به ذکر چند جمله از تدابیر و اقدامات او اکتفا میشود:

- ۱- قبائل بیابان گرد و کوچ نشین را در میان فارس و کرمان سکونت داد (۳) تا به امر کشاورزی بپردازند.
- ۲- از گدایی و قصه خوانی، به شرحی که در ضمن بخش مربوط به اوضاع اجتماعی، بتفصیل گفته خواهد شد، جلوگیری کرد.
- ۳- از تمام امور مربوط به دشمنان و دوستانش، روز بروز آگاه میشد. (۴)
- ۴- هنگامی که احساس میکرد چندان از فرمانروایان یاروسای قبایل برای ایجاد فتنه و مزاحمت، بهمدیگر نزدیک شده‌اند، بوسایل گوناگون میانشان اختلاف ایجاد میکرد. (۵)

۱ - محاسن اصفهان ما فروخی صفحه ۲۵ و ۲۶.

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۴۰۸.

۳ - المنتظم ج ۷ صفحه ۱۱۴.

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۳۸۰.

۵ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۰۶.

۵- مقرری عمال را قبل از موعد مقرر میپرداخت تا در صدد مطالبه برنیایند و این امر موجب گستاخی ایشان نشود (۱)
 ۶- هر گاه یکی از عمال از کار برکنار میشد، بقدر احتیاج به او میپرداخت و چون وی دوباره، به کار مشغول میشد، آنچه پرداخته بود، از مقرری وی کم میکرد. (۲)

۷- در مواقعی که مصلحت اقتضا میکرد، شدت عمل و گاهی قساوت بخرج میداد (که بگوشه‌ای از آن قبلاً اشاره شده است) و در این راه هیچ ملاحظه نمیکرد و شفاعت و سفارش هیچکس را در کاری که به او مربوط نبود نمی‌پذیرفت. (۳) یکی از عموزادگان خود را که برخلاف عادت و ادب، عملی از او سرزده بود، تبعید کرد، (۴) دیلمی دیگری را که کاری دور از ادب کرده بود، دستور داد پایش را بر زمین کشیدند و همان وقت او را بدیلم برگرداندند. (۵) حتی گاهی به ندیمان خود تازیانه میزد، از جمله دستور داد به ابوعلی ندیم (که مردی فاضل و ادیب بود) بمناسبت اینکه سخن اهانت آمیزی بر زبان رانده بود، بیست تازیانه زدند، و چون ابوعلی بعد از تازیانه خوردن گفته بود: خیرتان فزون باد و این سخن بگوش عضدالدوله رسیده بود، این بار دستور داد یکصد تازیانه عدلی (۶) به او زدند، ابوعلی باز دست از زبان درازی برنداشت و گفت: درباره شما چه میتوانم گفت که جایزه تاز، هر صد، هفتاد است و کیفرتان هر صد، صد و بیست، باز این سخن به اطلاع عضدالدوله رسید، اظهار داشت او را بحال خود گذارید و اینگونه سخنان او را بمن گزارش ندهید. (۷)

۱ - ابوشجاع صفحه ۴۵ .

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۱۴ .

۳ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۱۴ .

۴ - ابوشجاع صفحه ۴۳ . مقصود، افراد دیلمی است .

۵ - ابوشجاع صفحه ۴۶ .

۶ - تازیانه عدلی این بود که بجای صد تازیانه، صد و بیست تازیانه بزنند تا اگر بعضی از ضربها بقدر کافی دردناک نبوده است، بیست تازیانه دیگر بجای آنها قرار گیرد .

۷ - بقیة الوعاة ج ۲ صفحه ۲۴۸ .

۸- گاهی تشخیص میداد که نرمی، نتیجهٔ بهتری دارد، بدانگونه با ملایمت رفتار میکرد که طرف بشدت متنبه میشد و وظیفهٔ خود را به نیکوترین وجهی انجام میداد. (۱)

۹- همهٔ مردم را، جز آنان که مجاز بودند، از حمل سلاح منع کرد و اگر سلاحی نزد کسی دیده میشد، آن کس به کیفر میرسید، هیچکس حق نداشت، دست خود را برای زدن، بطرف دیگری بالا برد، و اگر کسی، دیگری را میزد، به حبس و پرداخت غرامت محکوم میگردد، این فرمان بقدری شدید بود که دیگر، هیچ فتنه گری جرئت نمیکرد، دست تعدی بطرف کسی دراز کند. (۲)

۱۰- مراقبت او در امور طوری بود مثل اینکه در همه جا حاضر است و قدرت و چیرگی او در فارس و نقاط دوردست، همانند قدرت و چیرگی او در بغداد بود. (۳)

برگردیم به سیاق تاریخ آل بویه

گفته شد که بعد از وفات عضدالدوله، سلطنت به پسرش
فرمانروایی صمصامالدوله، تفویض شد، وی در همان آغاز کار، برادر
صمصامالدوله در خود ابوالحسین را دستگیر ساخت، مادر ابوالحسین که دختر
عراق و شرفالدوله امیر دیلم بود، در هنگامی که دیلمیان جمع بودند، بطور
در فارس ناشناس وارد خانهٔ صمصامالدوله شد، و از مردان دیلم پناه
 خواست، آن گاه بطرف صمصامالدوله شتافت و رهایی فرزندش
 را خواستار شد، صمصام بیمناک شد و به آن زن (که نا مادریش بود) وعده داد،
 پسرش را رها سازد و حکومت فارس را هم به وی تفویض کند، بعد از آن ابوالحسین

۱ - ابوشجاع صفحه ۴۸ و ۴۹.

۲ - ابوشجاع صفحه ۹۵.

۳ - ابوشجاع صفحه ۷۰.

را رها ساخت. (۱)

صمصام الدوله ، سپس به ابوالحسین و برادر دیگرش ابوطاهر فیروز شاه خلعت پوشانید و آن دورا بولایت فارس برگماشت و فرمان داد که در رفتن شتاب کنند تا قبل از رسیدن برادرشان شرف الدوله (ابوالفوارس شیردل که از سوی پدرش عضدالدوله والی کرمان بود و طبعاً پس از مرگ پدر، آهنگ فارس را که مرکز اصلی فرمانروایی پدرش بود میکرد) از کرمان بفارس وارد شیراز شوند، اما هنگامی که آن دو وارد اَرَجَان (بهبهان) شدند، اطلاع یافتند که شرف الدوله وارد شیراز شده است و آنان ناگزیر به اهواز باز گشتند .

شرف الدوله در کرمان، خبر درگذشت پدرش را شنیده بود و شتابان رهسپار فارس شده آن را بتصرف آورده بود. وی در فارس، نصر بن هارون وزیر مسیحی پدر خود را که در روزگار پدرش باوی بدرفتاری کرده بود، بدست آورد و بقتل رسانید . آن گاه شریف ابوالحسین محمد بن عمر علوی و ابواحمد موسوی نقیب پدر شریف رضی و قاضی ابو محمد بن معروف و ابونصر خواشاده که بفرمان عضدالدوله در فارس زندانی بودند (و قبلاً به این امر اشاره شده است) آزاد کرد و با برادرش صمصام الدوله به مخالفت برخاست، بنام خود خطبه خواند و لقب تاج الدوله بر خود نهاد . بعد از آن ، بصره را متصرف شد و حکومت آن را ببرادرش ابوالحسین سپرد .

چون صمصام الدوله از کارهای شرف الدوله آگاه شد ، سپاهی بریاست ابوالحسن بن دبیش حاجب عضدالدوله به جنگ سپاه او فرستاد لیکن این سپاه از سپاه شرف الدوله شکست خورد و ابوالحسن اسیر شد. در این وقت ابوالحسین که والی بصره بود، بر اهواز چیره شد، و اموالی بدست آورد و در پادشاهی طمع بست، این امر در ربیع الاول سال ۳۷۳ وقوع یافت. (۲)

۱ - ابوشجاع صفحه ۷۹ - امیردیلیم پدر مادر ابوالحسین : مانادر پسرستان پسر مرزبان بود (پاورقی صفحه مذکور بنقل از مرآت الزمان).

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۱۵.

در همین سال صمصام‌الدوله به قصر خلیفه رفت، خلیفه هفت رفتن صمصام‌الدوله خلعت و عمامه‌ای سیاه به او عطا کرد، بدستش دست‌برنجن به حضور خلیفه (دست بندی که خلیفه در ضمن دادن خلعت، بدست خلعت گیرنده می‌بست) بست و از گردنش طوق آویخت و دولواء بنام او منعقد ساخت و براسبی بازین و برگ زرین سوارش کرد (چنین اسبی رابه وی عطا کرد) که آن اسب اسب دیگری را باهمین کیفیت و خصوصیات، یدک میکشید، (سپس) فرمان ولایت صمصام‌الدوله را خواندند و بیعت با او تجدید شد، سکه را هم تغییر دادند. (۱)

در ماه شعبان سال ۳۷۳ مؤیدالدوله ابو منصور پسر رکن‌الدوله درگذشت مؤیدالدوله به بیماری تنگ‌نفس، در گرگان، در سن ۴۳ سالگی، از دنیا و فرمانروایی دوباره رفت. صاحب بن عباد، قبل از مرگ وی، از او خواسته بود فخرالدوله جانشینی برای خود معین کند، اما او حاضر به این کار نشده بود، بنابراین بعد از وفات مؤیدالدوله، بزرگان دستگاه وی به مشورت نشستند، که چه کسی رابه فرمانروایی قرار دهند. صاحب بن عباد، اظهار داشت که فخرالدوله بزرگترِ خاندان بویه است، قبلاً هم فرمانروای این نواحی بوده، نشانه‌های مملکت‌داری و پادشاهی هم از ناصیه او هویدا است، او را دعوت کنید و بر تخت سلطنت بنشانید، (این گفته را همگان پسندیدند) و صاحب بن عباد، فخرالدوله را که در نیشابور بود، (۲) دعوت کرد و او رهسپار گرگان شد، چون بدانجا رسید، سپاهیان در برابرش اظهار فرمانبری کردند.

صاحب بن عباد پاداش خدماتی که به فخرالدوله کرده بود، از وی درخواست کرد از خدمت در سپاه معاف شود و در خانه به استراحت پردازد، لیکن فخرالدوله نپذیرفت و گفت که من، سلطنت را برای خاطر تو می‌خواهم و کار من جز به وجود تو، راست نیاید، اگر تو کناره‌گیری کنی، من هم کنار می‌روم، صاحب، زمین را

۱ - ابوشجاع صفحه ۸۴ .

۲ - جلوتر به شکست او از عضدالدوله و گریختنش به خراسان اشاره شده است .

بوسید و گفت فرمان تراست، وفخرالدوله، وزارت خود را به او تفویض کرد. از طرفی، چون خبر در گذشت مؤیدالدوله ببغداد رسید، صمصامالدوله به سوگواری او نشست و الطائع خلیفه به تسلیت وی آمد، ملاقات آن دو در قایقی بر روی دجله بود. خلیفه پس از آن برای فخرالدوله، خلعت و فرمان حکومت فرستاد. فخرالدوله و صمصامالدوله با یکدیگر متحد شدند و حکم دست واحدی را پیدا کردند. (۱)

ابوشجاع گوید که ابو عبدالله بن سعدان، در اصلاح میان صمصامالدوله و فخرالدوله کوشش کرد و در این باره با صاحب بن عباد به مکاتبه پرداخت، سرانجام ابو العلاء بن سهلویه بعنوان سفیر فخرالدوله ببغداد آمد و قرار شد، دوسپاه (سپاه فخرالدوله و صمصامالدوله) در هرکاری با یکدیگر هماهنگی داشته باشند و همان روشی که در اتفاق و اتحاد در میان سه برادر یعنی عمادالدوله و رکنالدوله و معزالدوله برقرار بود، در میان فخرالدوله و صمصامالدوله، برقرار شود. از این زمان ببعد، فخرالدوله و صمصامالدوله، تمام امور را با اطلاع و صوابدید یکدیگر، انجام میدادند. (۲)

مافرخی گوید که مؤیدالدوله عادت داشت هر شب از بالای مختصری از سیرة قصرش به حرکات و صداهایی که از شهر (اصفهان) برمیخواست مؤیدالدوله گوش فرادهد، اگر آهنگهای موسیقی و فریادهای شادی و نغمه‌های آوازخوانان، بگوشش میرسید، دلش آرام میگرفت و به مجلس خود باز میگشت و به لهو و لعب میپرداخت و اگر چنین صداهایی را نمی‌شنید، در اندیشه فرو میرفت و اندوهناک و پریشان خاطر میشد و تا صبح بیدار میماند، آن گاه دستور میداد تا علت ناراحتی مردم را جويا شوند و تا علت خاموشی مردم را در نمی‌یافت، آرام نمی‌نشست و چون از علت این امر آگاه میشد، همت خود را در برطرف کردن موجبات ناراحتی مردم، مصروف میداشت. کار دیگر او

۱ - ابن اثیر ج ۲ خلاصه و اقتباس از صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ .

۲ - ذیل تجارب الامم صفحه ۹۸ .

این بود که هنگام نیمروز در قصر خود، در اصفهان گردش میکرد و به سخنان آهسته‌ای که شاگردان (کارکنان) دیوان و کاتبان، بایکدیگر میگفتند و به آرزوهایی که میکردند، گوش میداد، سپس آنها را نزد خود میخواند و حوائجشان را بر میآورد (۱) در زمان مؤیدالدوله رسم بر این قرار داشت که وزیران و بزرگان دولت، در وقت سحر و قبل از دمیدن صبح با شمع و مشعل به دارالاماره پادشاه بروند. (۲)

در سال ۳۷۴ صمصام‌الدوله، زیاربن شهر اکویه، بزرگترین چند واقعه مربوط به سرداران خود را به جنک باد کرد که (بعد از مرگ عضدالدوله) صمصام‌الدوله و بر موصل چیره شده بود، فرستاد که بشکست باد و گریختن فخرالدوله و شرف‌الدوله او، منتهی شد. در همین سال ابوالحسین پسر عضدالدوله در اهواز و ابوطاهر پسر دیگر عضدالدوله در بصره، بنام فخرالدوله، خطبه خواندند و نام او را در درهم و دینار، نقش کردند. در عمان، استاد هرمز به نیابت از طرف شرف‌الدوله، فرمانروایی میکرد، اما وی از شرف‌الدوله روی برتافت و به صمصام‌الدوله رو آورد و بنام او خطبه خواند. چون شرف‌الدوله از این امر آگاه شد، سپاهی به جنک استاد هرمز فرستاد، سپاه مزبور، استاد هرمز را شکست دادند و او را اسیر کردند و عمان دوباره زیر فرمان شرف‌الدوله درآمد. در سال ۳۷۵ آسوار پسر کسردویه از سرداران بزرگ دیلمی به مخالفت با صمصام‌الدوله برخاست و بسیاری از سپاهیان به او پیوستند. رای اسوار و یارانش بر این قرار گرفت که از شرف‌الدوله فرمانبری کنند و بهاء‌الدوله ابونصر پسر پانزده ساله عضدالدوله را به نیابت از طرف شرف‌الدوله برقرار سازند. صمصام‌الدوله چون از ماجرا آگاه شد به اسوار نامه نوشت، لیکن سودمند نیفتاد و برجسارت او افزوده شد، صمصام‌الدوله (ناگزیر) از خلیفه الطائع، درخواست کرد که با وی سوار شود (تا مردم، همراهی خلیفه را با وی به بینند) اما خلیفه از این کار امتناع کرد،

۱ - محاسن اصفهان صفحه ۹۶ و ۹۷ - مشابه رفتار مؤیدالدوله، به کریمخان زند نیز

نسبت داده شده است.

۲ - ارشاد یاقوت ج ۵ صفحه ۳۵۷.

صمصام‌الدوله در صدد دلجویی یکی دیگر از سرداران بنام فولاد زماندار برآمد. فولاد با اسوار هماهنگ بود لیکن خود را بالاتر از آن میدانست که از او متابعت کند. وی دعوت صمصام‌الدوله را پذیرفت و با اسوار جنگ کرد و او را شکست داد، در این جنگ ابونصر بهاء‌الدوله اسیر شد و چون برادرش صمصام‌الدوله او را دید بحالش رقت کرد و دانست که آن نوجوان پانزده ساله گناهی ندارد، دستور داد وی را با احترام زندانی کردند، اسوار هم، پس از شکست خوردن، در اهواز نزد ابوالحسین رفت. (۱) در همین سال ۳۷۵، دو تن از شش تنی که با هم بر قرامطه فرمانروایی میکردند، وارد کوفه شدند و آن شهر را بتصرف آوردند و خطبه بنام شرف‌الدوله خواندند، صمصام‌الدوله سپاهی فرستاد و این سپاه، پس از وقایعی، قرامطه را شکست دادند و از کوفه گریزانیدند، از این وقت هیبت قرامطیان رفته‌رفته از میان رفت.

باز در همین سال ۳۷۵، شرف‌الدوله به قصد اهواز از شیراز حرکت کرد و در صدد دلجویی از برادرش ابوالحسین برآمد و او را آگاه ساخت که مقصودش رفتن به عراق و ورها ساختن برادرش ابونصر (بهاء‌الدوله) از زندان است. اما ابوالحسین به حرف او اعتنایی نکرد و آهنگ جلو گیری از او را نمود، جز اینکه سپاهش به سوی شرف‌الدوله متمایل شدند و ابوالحسین بطرف ری گریخت تا نزد عمویش فخرالدوله برود، چون به اصفهان رسید، فخرالدوله اموالی برای او فرستاد و وعده یاری به وی داد، ابوالحسین پس از آنکه مدتی در اصفهان ماند، در نظر گرفت آنجا را بدست گیرد و بنام شرف‌الدوله شعار داد، سپاهیان، او را دستگیر ساختند، و درری به فخرالدوله، تسلیم کردند، فخرالدوله وی را بزندان انداخت و او همچنان در زندان بود تا فخرالدوله بمرضی که بمرگش انجامید مبتلا شد، در آن وقت، فرستاد ابوالحسین را در زندان بقتل رسانیدند.

واقعه دیگری که در آن سال اتفاق افتاد این بود که صمصام‌الدوله، و در درومی

را آزاد کرد مشروط بر اینکه (چون بفرمانروایی رسد) جمع بسیاری از اسیران مسلمان را رها سازد و هفت قلعه از بلاد روم با جمیع روستاهای آنها را به او تسلیم نماید و خود و یارانش هر گز قصد بلاد اسلام را ننمایند. (۱)

شرف الدوله، همانطور که گفته شد، اهواز را بتصرف آورد، تسلیم صمصام الدوله پس از آن سپاهی فرستاد و بصره را نیز بدست گرفت و برادرش در برابر شرف الدوله ابوطاهر را دستگیر ساخت. چون خبر به صمصام الدوله رسید، با شرف الدوله از در صلح در آمد و کار بر این قرار گرفت که در عراق بنام شرف الدوله خطبه خوانده شود و نام او در خطبه قبل از نام صمصام الدوله ذکر گردد و حکومت صمصام الدوله در عراق به نیابت از طرف شرف الدوله باشد بهاء الدوله نیز از زندان رها شود. در دنبال این قرار داد، در عراق بنام شرف الدوله خطبه خواندند و خلیفه خلعت و لقب برای او ارسال داشت و امرای سپاه از او فرمانبری کردند، اما شرف الدوله به این امور قانع نشد و در صدد تصرف بغداد برآمد. وی

۱ - ابن اثیر ج ۷ خلاصه از صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷ - ورد (سقلاروس) از بزرگان روم (روم شرقی) بود که در فرمانروایی طمع بست اما شکست خورد و به ثغور اسلامی گریخت و به - عضد الدوله پناهنده شد (سال ۳۷۱ هـ) عضد الدوله به وی پناه داد، اما او برادر و پسرش را زندانی کرد . و رده همچنان در زندان بود تا سال ۳۷۵ و زمان فرمانروایی صمصام الدوله (ورد چون در این سال زمینه را برای بازگشت به روم مساعد یافت) از صمصام الدوله درخواست آزادی کرد و صمصام الدوله با شرایطی که شمه‌ای از آن در بالا ذکر شد، او را رها کرد و به وی نیکی بسیار هم نمود و در به روم بازگشت و با وردیسی که در روم قدرتی داشت مصالحه کرد که قسطنطنیه (استانبول) و نواحی بالای آن از وردیسی و طرف پایین، به سمت دریا در تصرف ورد باشد. پس از مدتی میان وردیسی و باسیل و کُستانتین که با هم در روم پادشاهی میکردند، اختلاف و جنگ رخ داد، دو پادشاه از پادشاه روس کمک خواستند و او دادن کمک را باز دو واج با خواهر آن دو مشروط کرد، اما دختر در صورتی حاضر باز دو واج میشد که سلطان روس دین مسیح را بپذیرد و او پذیرفت و پس از ازدواج، سلطان روس به دو پادشاه روم یاری داد، الی آخر (برای اطلاع از تفصیل مطلب مربوط به ورد و وقایعی که در این زمینه رخ داد و تشریفات ورود ورد به مجلس صمصام الدوله به ذیل تجارب الامم صفحه ۱۲ و ۱۳ و ۱۱۲ تا ۱۱۷ مراجعه فرمایید)

در سال ۳۷۶ از اهواز رهسپار واسط شد و آن شهر را متصرف گردید، در این میان سپاه صمصام الدوله از فرمان او سرپیچی کردند و کار براو تنگ شد، در خصوص رفتن زیر فرمان شرف الدوله بایارانش مشورت کرد، آنان وی را از این کار نهی کردند، یکی از آنها گفت رای درست آن است که مابه عکبرا (۱) برویم در آنجا معلوم خواهد شد که چه کسی باما وجه کسی در برابر ما خواهد بود، اگر همراهان ما بسیار بودند، با شرف الدوله نبرد میکنیم و گرنه بسوی موصل میرویم، شبهه ای نیست که میان دیلم و ترك اختلاف و دشمنی رخ خواهد داد و در این صورت، ما به مقصود خود رسیده ایم، یکی دیگر، اظهار داشت که کار صحیح این است که ما بطرف کرمانشاهان برویم و با عمومیت فخرالدوله مکاتبه کنیم و از او یاری بخواهیم و تراز راه خراسان (راهی که از عراق به خراسان میرود) و اصفهان به فارس میروی و بر خزاین و ذخایر شرف الدوله دست مییابی زیرا اکنون در آنجا مدافع و مزاحمی نیست، در این صورت، شرف الدوله ناگزیر از بازگشت بفارس میشود و تن به آشتی میدهد. صمصام الدوله هیچیک از این رای زنی ها را نپذیرفت و با خواص خود نزد شرف الدوله رفت اما به محض اینکه از مجلس او بیرون آمد، بدستور شرف الدوله دستگیر شد. شرف الدوله در رمضان سال ۳۷۶ در حالی که صمصام الدوله را در بند کرده بود، وارد بغداد گردید. امارت صمصام الدوله در عراق سه سال و یازده ماه بود. (۲)

ابوشجاع گوید که چون صمصام الدوله در برابر (برادرش) شرف الدوله رسید سه بار به خاک افتاد و زمین را بوسید، همچنین در عید فطر همین سال که شرف الدوله جلوس عام داشت و همه طبقات به تهنیت او میرفتند، صمصام الدوله وارد شد و در مقابلش به خاک افتاد و در طرف راست تخت نشست، در این مجلس، شعرا در اشعار خود گاهی تعرضی به صمصام الدوله میکردند که شرف الدوله این امر را انکار کرد. (۳)

۱ - عکبرا بروزن مبتلا، محلی درده فرسنگی بغداد.

۲ - ابن اثیر ج ۷ خلاصه از صفحه ۱۲۸ تا ۱۳۰.

۳ - ذیل تجارب الامم صفحه ۱۳۱ و ۱۳۴.

در همین سال ۳۷۶ در میان دیلمیان و ترکانی که همراه شرف اختلاف میان دیلم الدوله بودند، اختلاف و پیکار رخ داد، شماره دیلمیها پانزده و ترک و پاره ای از هزارتن و شماره ترکان، سه هزار تن بود. شروع نزاع، ابتدا اقدامات شرف الدوله میان چند تن بود، سپس دامنه آن وسعت یافت و بیک نبرد عمومی تبدیل شد. دیلمیها که تعدادشان بیشتر بود نخست بر ترکان پیروز شدند و قصدشان این بود که صمصام الدوله را به پادشاهی برگردانند و چون شرف الدوله از قصد آنان آگاه شد، کسی را بر صمصام الدوله موکل کرد تا هرگاه دیلمیها آهنگ بیرون آوردن او را بکنند، آن کس وی را بقتل رساند. در زد و خورد دوباره ای که میان دو طرف روی داد، غلبه با ترکان بود و بیش از سه هزار نفر از دیلمیها را کشتند. بامداد دیگر، شرف الدوله (که در خارج از بغداد بود) با دیلمیهایی که به او پناه برده بودند وارد بغداد شد، خلیفه به استقبال وی رفت و لقبی به او عطا کرد و سلامتیش را تهنیت گفت، شرف الدوله هم در برابر خلیفه زمین را بوسید.

(در این وقت) یاران شرف الدوله به او گفتند صمصام الدوله را بقتل رساند زیرا ممکن است او را بسلطنت نشانند، اما شرف الدوله، پس از اینکه طرفین را آشتی داد، صمصام الدوله را بفارس فرستاد و او را در قلعه ای زندانی ساخت. شرف الدوله، پس از آن تمام املاک شریف محمد بن عمر را که در هر سال دوهزار هزار (دوملیون) و پانصد هزار درهم خراج آن املاک بود، به وی برگردانید املاک دیگری هم بر آن افزود، املاک ابواحمد موسوی را هم به او باز گردانید (۱) و صاحبان هر شغل و مقامی را به حال خود گذاشت، مردم را از سخن چینی منع کرد و سخن چینی هیچکس را نمی پذیرفت و این امر موجب آسوده خاطری مردم شد. (۲)

۱ - املاک این دو تن را عضدالدوله مصادره کرده بود.

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۳۰ و ۱۳۱.

در کنار دجله برای شرف الدوله، سراپرده و قبه‌هایی برپا رفتن شرف الدوله نمودند، خانه‌هایی که در سر راه او قرار داشت، به بهترین وجه در نزد خلیفه آراستند و آذین بستند و او با قایق مخصوصی نزد خلیفه رفت، خلیفه که بارعام داده بود، خلعت‌های سلطانی به او پوشانید و تاج بر سرش نهاد و بدست او، دست برنجن (دست‌بند مخصوص) و به گردش طوق بست و دستور داد، دولواء، یکی سیاه و دیگری سفید، بنام او بستند و فرمانی که خلیفه برای وی صادر کرده بود در حضور جمع خواندند.

شرف الدوله، آن گاه از نزد خلیفه بیرون آمد و نزد خواهرش که در ازدواج خلیفه بود رفت و تا وقت عصر آنجا ماند، سپس رهسپار خانه خود شد، مردم در راه منتظر بازگشت او بودند. (۱)

شیخ ابوعلی، حسن بن احمد فارسی فسوی (در نسبت به فسای وفات ابوعلی فارسی فارس) در فسا تولد یافت و در بغداد اقامت گزید. مقامش در نحو بقدری بالا گرفت که جمعی از شاگردانش او را از مبرد، (۲) بالاتر دانستند. ابوعلی در نزد عضدالدوله مقام بلندی یافت بطوری که میگفت: من در نحو، غلام ابوعلی هستم. ابوعلی در ربیع الاول سال ۳۷۷ وفات یافت. (۳) وی همانطور که قبلاً گفته شده است در هنگامی که عضدالدوله در نزد او علم نحو را فرامیگرفت، کتاب معروف ایضاح را (بنام عضدالدوله) تألیف نمود، آن کتاب بر ۱۹۶ باب مشتمل بود، ۱۶۶ باب در باره مسائل نحوی، بقیه مربوط به صرف بوده عضدالدوله چون آن را دید و مطالعه کرد، بنظرش کوچک آمد و گفت در این کتاب، معلوماتی جز آنچه من میدانم، یافته نمیشود، و برای کودکان مناسب است.

۱ - ابوشجاع صفحه ۱۴۱.

۲ - ابوالعباس محمد بن یزید ملقب به مبرد، متوفی در سال ۲۸۵، از علمای بزرگ نحو و عربیت و مؤلف کتابهای بسیار، از جمله کتاب الکامل که از ارکان چهارگانه ادب عرب است.

۳ - المنتظم ۷ صفحه ۱۳۸.

ابوعلی بعد از مدتی کتاب تکمله را تألیف کرد، عضدالدوله آن را از نظر گذرانید و گفت: شیخ خَشْمَنَک شد و کتابی تألیف کرد که نه ما میفهمیم و نه خود او. (۱)

میان عضدالدوله و شیخ ابوعلی، گاهی مباحثاتی هم در مسائل نحوی رخ میداد از جمله روزی ابوعلی در میدان (یکی از میدانهای شیراز) همراه عضدالدوله بود، پادشاه از او پرسید در جمله قَامَ الْقَوْمُ الْأَزْیْدُ نصب مستثنی (زیداً) به چیست؟ ابوعلی جواب داد، تقدیر جمله اَسْتَثْنِی زَیْداً میباشد، عضدالدوله گفت به چه علت اَسْتَثْنِی زَیْداً تقدیر میگیری که مستثنی منصوب شود، چرا اِمْتَنَعَ زَیْدٌ نمیگیری تا زید مرفوع گردد؟ ابوعلی گفت جوابی که اکنون دادم، یک جواب میدانی و سر دستی بود و پس از مراجعت جواب دقیقتری خواهم داد. (۲) وی پس از بازگشت، جوابی قانع کننده تهیه کرد و عضدالدوله آن را پسندید. (۳)

ابوعلی، در هنگامی که عضدالدوله عازم جنگ با عزالدوله بود، نزد او رفت، پادشاه پرسید عقیده تودر باره همراهی باما، در میدان جنگ چیست؟ پاسخ داد، من مرد دعا هستم نه مرد میدان جنگ (۴)

در اول جمادی الآخر سال ۳۷۹ شرف الدوله ابوالفوارس ،
وفات شرف الدوله شیردل پسر عضدالدوله به بیماری استسقا از دنیا رفت،
و کور کردن ابوالحسن محمد بن عمر علوی بر او نماز گزارد و جسدش را
صمصام الدوله به مشهد امیرالمومنین علی (ع) حمل و در آن مکان شریف دفن
و حوادث دیگر کردند، بیست و هشت سال و پنج ماه زندگانی کرد و حکومتش
در عراق دو سال و هشت ماه بود. (۵)

۱ - کشف الظنون ج ۱ صفحه ۲۱۱ و ۲۱۲ .

۲ - معجم الادبا ج ۷ صفحه ۲۳۷ .

۳ - ابن خلکان ج ۱۳ صفحه ۱۴۳ .

۴ - معجم الادبا ج ۷ صفحه ۱۳۶ - ابوالعلاء معری در رساله الففران (صفحه ۲۴۶)

نسبت به ابوعلی فارسی طمن و طنزی وارد آورده است .

۵ - ابوشجاع صفحه ۱۵۱ - در خصوص علم دوستی شرف الدوله و رصدخانه ای که بنا

کرد، در بخش سوم در فصل مربوط به آل بویه و علم و ادب، سخن خواهد رفت .

قبل از اینکه شرف الدوله بیمار شود، تحریر خادم، مصلحت اندیشی میکرد که برادرش صمصام الدوله را بقتل رساند و شرف الدوله این مصلحت اندیشی را نمیپذیرفت. چون بیمار شد و بیماری او شدت یافت باز تحریر در خصوص کشتن صمصام الدوله پافشاری کرد و اظهار داشت که بایودن صمصام الدوله، دولت تو در خطر است و اگر او را نمیکشی، میل به چشمانش بکش، (۱) شرف الدوله این سخن را پذیرفت و برای این منظور، محمد شیرازی فراش را بفارس فرستاد اما قبل از اینکه محمد شیرازی به قلعه‌ای که صمصام الدوله در آن زندانی بود، برسد شرف الدوله در گذشت و او از کور کردن صمصام الدوله خودداری کرد و در این امر با ابوالقاسم علاء بن حسن ناظر مشورت کرد، ابوالقاسم گفت مأموریت خود را به انجام رسان و محمد شیرازی صمصام الدوله را نابینا کرد.

صمصام الدوله بعداً می‌گفت که علاء مرا کور کرد زیرا او بود که درباره‌ی اجرای فرمان پادشاهی که مرده بود، رای داد.

متصدیان قلعه، چون از مرگ شرف الدوله آگاه شدند، صمصام الدوله و برادرش ابوطاهر را رها ساختند و آن دو به بندر سیراف رفتند و در آنجا گروه بسیاری از دیلمیها گردشان برآمدند. از سوی دیگر ابوعلی پسر شرف الدوله که از طرف پدرش (در مرض موت او) بامادر و کنیزانش در حالی که اموال بسیار با خود حمل میکردند، رهسپار شیراز شده بود، در بصره خبر درگذشت پدر را شنید، از این روی از راه دریا به ارجان رفت، ترکانی که در آنجا بودند، گرد او جمع شدند و او با آنها بسوی شیراز حرکت کرد. در آن شهر، میان ترکان و دیلمیان جنگ در گرفت، ترکان طرفدار ابوعلی پسر شرف الدوله و دیلمیها هواخواه صمصام الدوله بودند. (۲)

۱ - در کور کردن، رسم این بود که میله‌ای باریک و آهنین را در آتش سرخ میکردند و به چشمان محکوم میکشیدند.

۲ - خلاصه واقعات از ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۳۸ و ۱۳۹.

اطرافیان شرف‌الدوله، چون از بهبودی او نا امید شدند، فرمانروایی بزرگترانشان نزد او رفتند و از وی خواستند کسی را برای بهاء‌الدوله جانشینی خود معین نماید و گفتند که اگر برادرت بهاء‌الدوله پسر عضدالدوله را تعیین نمایی، فتنه‌ای برپا نخواهد شد، شرف‌الدوله قبول کرد. بهاء‌الدوله هم، پس از کمی درنگ، جانشینی از شرف‌الدوله را پذیرفت. روز بعد از مرگ شرف‌الدوله، افراد سپاه جمع آمدند تا با بهاء‌الدوله بیعت کنند و عطا‌های خود را دریافت‌دارند. بهاء‌الدوله خود با آنان سخن گفت و اظهار داشت که در خزانه، مالی که بتوان به همه عطا کرد، موجود نیست و وعده داد که ظروف زرین و سیمین که در خزانه وجود دارد بشکند و از آنها دینار و درهم ضرب کند و عطایای ایشان را بدهد. روز دیگر، سپاهیان بقصد مطالبه مال به درخانه بهاء‌الدوله آمدند اما چون او را دیدند که به رسم سوگواری نشسته چیزی نگفتند. (۱)

در آغاز کار، میان بهاء‌الدوله و خلیفه نامه‌هایی رد و بدل شد، رفتن خلیفه الطائع سرانجام، هر يك در مقابل دیگری سوگند وفاداری و صفای به تعزیت بهاء‌الدوله قلب یاد کرد. (۲) يك روز پس از ادای سوگند، خلیفه برای و بازدید بهاء‌الدوله تعزیت گویی بهاء‌الدوله سوار شد، غلامان خردسال ترك با از خلیفه شمشیر و کمر بند در اطراف مجلسی که در داخل يك کشتی مخصوص ترتیب داده شده بود، قرار داشتند، حاجبان با جامه‌های سیاه و شمشیر و کمر بند، هر يك در قایق مخصوص به خود، توقف داشت، کشتیهای بسیاری هم که به عامة مردم تعلق داشت، در اطراف گرد آمده بود (ظ - برای تماشا).

۱ - ابوشجاع صفحه ۱۵۱.

۲ - سوگند وفاداری میان آل بویه و خلفا و به آسانی، پیمان و سوگند را زیر پا گذاشتن يك امر معمولی بود و مکرر در این کتاب، به آن اشاره شده است.

خلیفه درحالی که قبایی سیاه دربر و عمامه‌ای از خز سیاه که بر رُصافیه‌ای (۱) بسته شده بود، در سر داشت و شمشیر بردست براسبی سوار بود و پنج رأس اسب بازین بندهایی از دیبا در جلو او میکشیدند، از خانه بیرون آمد و در کشتی مخصوص سوار شد، چون به مجلس مذکور رسید، وارد شد و در صدر مجلس قرار گرفت، آن گاه کشتی حرکت کرد تا مقابل دارالملک ابونصر (بهاءالدوله) رسیده بهاءالدوله درحالی که کسائی مازندرانی در برداشت و دیلمیان و ترکان جلو او در حرکت بودند به کشتی فرود آمد و در برابر خلیفه زمین را بوسید، ابوالحسن عبدالعزیز کاتب خلیفه نزد او رفت و نامه خلیفه را مبنی بر تعزیت گویی به او ابلاغ کرد، ابونصر (بهاءالدوله) دوباره زمین را بوسید و به خلیفه دعا کرد و از وی سپاسگزاری نمود، ابوالحسن باز گشت و دعا و سپاس بهاءالدوله را به خلیفه اطلاع داد، ابوالحسن دوباره نزد بهاءالدوله آمد و از طرف خلیفه خدا حافظی کرد. بعد از پنج روز دیگر، بهاءالدوله به حضور خلیفه رسید. خلیفه خلعتهای سلطانی و لقب بهاءالدوله و ضیاء المله را به او عطا کرد (۲) و فرمان خلیفه درباره تصدی وی (مقصود تثبیت سلطنت او میباشد) خوانده شد و اسبی بازین و برگ از طلا که آن اسب، اسبی دیگر را با همان زین و برگ، یدک میکشید برای او آوردند و به این ترتیب به دارالملک (قصر محل حکومت) خود باز گشت.

بهاالدوله، ابومنصور بن صالحان را که وزیر شرفالدوله بود و دیگر صاحب دیوانها و متصدیان مشاغل را در سمت‌های خود باقی گذاشت. (۳)

در همین سال ۳۷۹ فخرالدوله، ازری به همدان رفت تا از آنجا رهسپار شدن آهنگ عراق کند و آنرا به چنگ آورد. علت حرکت او این فخرالدوله به سوی بود که وزیرش، صاحب بن عباد، عراق، بخصوص بغداد را عراق و ناکام شدن او دوست میداشت و دنبال فرصت میگشت تا بتواند به عراق دست یابد. با مرگ شرفالدوله، این فرصت پیدا شد،

۱ - رُصافیه نوعی کلاه بود که در محله رصافیه بغداد (در سمت غربی دجله) که هنوز هم به همین نام باقی است تهیه می‌شد.
 ۲ - بهاءالدوله قبلاً با کنیه یعنی ابونصر خوانده میشد.
 ۳ - ابوشجاع خلاصه از صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳.

اما صاحب نمیخواست خود در این امر پیش قدم شود ، تامبادا گرفتار عواقب سوء آن گردد ، از این روی ، کسانی را بر گماشت تا عظمت ملک عراق و آسانی تصرف آنرا در نظر فخرالدوله جلوه دهند ، در همین ایام ، بدر پسر حسنیوه کرد و دبیس بن عقیف اسدی نزد فخرالدوله آمدند و کار بر این قرار گرفت که صاحب و بدر از جاده (مقصود راه کرمانشاهان و قصر شیرین است) و خود فخرالدوله از راه خوزستان ، رهسپار عراق گردند .

پاره ای از همراهان فخرالدوله او را ترسانیدند و گفتند که ممکن است فرزندان عضدالدوله ، صاحب را از تو برگردانند و به طرفداری از خود متمایل سازند ، این سخنان در فخرالدوله مؤثر واقع شد و در نتیجه ، صاحب را با خود به اهواز برد . چون اهواز بتصرف او درآمد با سپاه بنای بد رفتاری را گذاشت و از بذل مال به افراد سپاه خودداری کرد . صاحب هم بواسطه سخنی که درباره او گفته شده بود خاموشی اختیار کرد و در امور مداخله نمی کرد و با سکوت وی ، کارها از راه درست منحرف میشد . از آن سوی ، چون بهاءالدوله از رسیدن فخرالدوله به اهواز آگاه شد ، سپاهی در برابر او فرستاد ، دو سپاه در حدود اهواز به یکدیگر رسیدند . در این هنگام رود کارون (یا بقول ابن اثیر ، دجلة الاهواز) به شدت طغیان کرد و آب ، سدها را سوراخ نمود ، سپاه فخرالدوله به گمان اینکه افتادن آب در اراضی اطراف ، یکی از حیل های دشمن است ، گریختند . فخرالدوله که استبداد رای به خرج داده بود ، در این وقت به رای صاحب باز گشت .

صاحب به او گفت باید از بذل مال به سپاه و پرداختن به احتیاجات آنها مضایقه نکنی و در این صورت ، من به عهده میگیرم ، پس از یکسال ، چند برابر آنچه خرج خواهی کرد ، عایدت بشود . فخرالدوله سخن صاحب را نپذیرفت و در نتیجه بسیاری از افراد سپاه متفرق شدند و کار بروی سخت شد ، ناگزیر بهری باز گشت و بهاءالدوله اهوازا بدست آورد . (۱)

در سال ۳۸۱ رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین وفات شیخ صدوق بن بابویه قمی ملقب به صدوق، درری از جهان رفت و در همانجا (ابن بابویه) در محلی که اکنون زیارتگاه اوست به خاک سپرده شد، خاندان بابویه از خاندانهای علمی قم بود که جمعی از علمای بزرگ شیعه، چه قبل از شیخ صدوق و چه بعد از او از آن برخاستند اما مقام وی از تمام افراد آن خاندان والاتر است و از بزرگترین علمای شیعه به حساب می آید.

شیخ صدوق در حدود سیصد کتاب تألیف کرده و یکی از کتابهای او، جزو کتب اربعه عالم تشیع است. (۱)

آوازه فضائل و کمالات صدوق به گوش رکن الدوله رسید، علت اقامت شیخ صدوق از وی دعوت کرد از قم به ری برود، او پذیرفت و رهسپاری در ری شد، هنگام نزدیک شدن به ری رکن الدوله وی را با تعظیم و احترام وارد شهر کرد و چون شیخ وارد مجلس او شد رکن الدوله وی را پهلوی خود نشاند و از او سؤالهایی در موضوع نبوت و امامت نمود. از این پس رکن الدوله مجالس متعددی برای بحثهای مذهبی تشکیل داد و صدوق در آن مجالس مباحثات طولانی با پیروان ادیان و مذاهب مختلف کرد و خود او در کتاب اکمال الدین (یا کمال الدین) قسمتی از این مباحثات را که در مجلس رکن الدوله (و با حضور او) جریان یافته، شرح داده است.

ورود صدوق به ری در سال ۳۵۰ و در سنین جوانی بود، در سال ۳۵۲ همانطور که خود در کتاب عیون اخبار الرضا گفته است: «ز رکن الدوله خواست که برفتن او به مشهد علی بن موسی الرضا (ع) در خراسان موافقت کند. رکن الدوله اظهار داشت که آن، مشهد مبارکی است و من بزیارت آنجا رفته ام و حوائجی از آن مرقد شریف خواسته ام که بر آورده شده است، تو در آنجا مرا از دعا فراموش

۱ - مقصود کتاب من لایحضره الفقیه میباشد، سه کتاب دیگر عبارت است از کتاب الکافی محمد بن یعقوب کلینی، و کتابهای تهذیب و استبصار هر دو تألیف شیخ الطائفه محمد بن حسن طوسی.

مکن . چون رکن الدوله پرسید بمن دعا کردی و از طرف من زیارت نمودی ؟ گفت آری ، رکن الدوله ، گفت خوب کردی ، بمن ثابت شده که دعا در آن مکان شریف مستجاب است . (۱)

در سال ۳۵۵ شیخ صدوق بیگداد رفت و در حالی که هنوز جوان بود ، بزرگان علما از او حدیث می شنیدند . (۲)

ظاهراً شیخ اقامت خود را درری قرارداد و بهر سفری میرفت بدانجا باز میگشت و در همان شهر از دنیا به سرای باقی شتافت .

خلف بن احمد ، فکر تصرف کرمان را در سر می پرورانید و برای حیلۀ ای که خلف بن موجه جلوه دادن حملۀ خود به کرمان ، نامه ای از معتضد احمد برای حملۀ عباسی ارائه میداد . بموجب آن نامه ، معتضد ، کرمان را به کرمان به کار برد در اقطاع عمرو بن لیث جد خلف قرارداده بود . (۳) خلف برای اینکه مردم را نسبت به استاد هرمز والی کرمان (از طرف صمصام الدوله بدبین کند ، ابویوسف بزاقاضی سیستان را که مردی مقبول القول بود و در میان مردم احترام زیادی داشت نزد استاد هرمز فرستاد ، یکنفر صوفی را نیز با وی همراه کرد . این مرد (بظاهر صوفی) مأمور بود که چون نزد استاد هرمز میرسند ، قاضی را مسموم کند و شهرت دهد که استاد هرمز او را مسموم کرده است ، صوفی بدستور خلف عمل کرد ، قاضی مسموم شد و در گذشت و خود او نزد خلف باز گشت . خلف قاضیان و شهود عدل و وجوه مردم را در مجلسی جمع کرد و صوفی طبق دستور خلف ، اظهار داشت که استاد هرمز ، قاضی را کشت ، میخواست مرا نیز بکشد اما من از دست او گریختم . هنوز سخن صوفی تمام نشده بود که فریاد و شیون خلف برخاست و گریه را سرداد و حملۀ به کرمان را برای خونخواهی قاضی شهید ، اعلام داشت .

۱ - عیون اخبار الرضا ج ۲ صفحه ۲۷۹ چاپ قم .

۲ - روضات ج ۶ صفحه ۱۳۶ .

۳ - خلف پسر بانو و بانو دختر عمرو لیث صفار (ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۴۹) بنا بر این عمرو ، جد مادری خلف میشود ،

آن گاه پسرش طاهر معروف به شیر بابک را با چهار هزار غلام و پنجهزار سپاهی سیستانی به کرمان فرستاد. استاد هرمز از برد سیر به جیرفت عقب نشست و طاهر بردسیر را محاصره کرد، سرانجام پس از زمانی دراز، استاد هرمز، بیاری محاصره شدگان شتافت و سپاه خلف، شکست خورده به سیستان باز گشتند. حمله سپاه خلف به کرمان در سال ۳۸۱ وقوع یافت (۱).

در سال ۳۸۰ بهاءالدوله از بغداد به خوزستان رفت تا از وقایعی که میان آنجا آهنگ فارس کند، چون به ارجان رسید، بر آن بهاءالدوله و صمصام چیره شد و اموال موجود در آن را که بریکهزار هزار (یک) الدوله رخ داد (ملیون) دینار و هشت هزار هزار (هشت ملیون) درهم بالغ میشد، بعلاوه مقادیر بیشماری جامه و جواهر، بدست آورد. سپاهیان چون از این اموال خبر یافتند، بر او شوریدند، بهاءالدوله، ناچار هر چه بود به آنها داد و برای خودش چیز قابل توجهی باقی نماند.

مقدمه سپاه بهاءالدوله به ریاست ابوالعلا بن فضل به نوبندجان (۲) که سپاهی از صمصام الدوله در آنجا بود، رسید و آن سپاه را شکست داد. صمصام الدوله سپاهی به ریاست پولاد زماندار در برابر ابوالعلا فرستاد، این سپاه، ابوالعلا را وادار به گریز کرد. عاقبة الامر کار به آشتی کشید و قرار شد فارس و ارجان متعلق به صمصام الدوله و خوزستان و عراق از بهاءالدوله باشد (۳).

در سال ۳۸۲ صمصام الدوله، اطلاع یافت که بهاءالدوله در نهران برای تصرف بلاد فارس آماده میشود، از این روی بر او پیشدستی کرد و خوزستان را متصرف شد (۴).

۱ - تفصیل مطلب در ذیل تجارب الامم از صفحه ۱۹۳ تا ۱۹۸.

۲ - نوبندجان، بضم نون و سکون و او و فتح با، شهری بوده است در یست و چند فرسنگی شیراز در حدود بوانات (شعب بوان).

۳ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۴۵.

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۶۰.

در سال ۳۸۴ بهاء الدوله هفتصد تن را به سرداری طغان ترك به خوزستان فرستاد و چون این عده به شوش رسیدند ، سپاه صمصام الدوله پراکنده شدند ، صمصام الدوله ، خود متوجه خوزستان شد و بعد از وقایعی که رخ داد ، خوزستان بتصرف سپاه بهاء الدوله درآمد و صمصام الدوله درحالی که جامه سیاه دربرداشت به شیراز برگشت ، مادرش چون او را با آن لباس دید ، لباسی به رنگ دیگر برایش آورد تا دربر کند . (۱)

در سال ۳۸۵ سپاه صمصام الدوله دوباره وارد اهواز شد (مقصود خوزستان است) و بهاء الدوله که از این خبر اندیشناك و نگران شده بود ، ابو کالیجار مرزبان پسر شهپروز را به خوزستان فرستاد سپس خود نیز روانه آنجا شد اما کاری از پیش نبرد و ببصره بازگشت . (۲)

در سال ۳۸۶ صمصام الدوله ، یکی از سرداران سپاه خود بنام لشکرستان (به کسر سین) را ببصره فرستاد و چون سردار مزبور بدانجا رسید ، یاران بهاء الدوله از شهر بیرون رفتند . (۳)

در سال ۳۸۴ ابو اسحاق ، ابراهیم بن هلال صابی حرانی (۴) درگذشت ابو اسحاق درگذشت صابی یکی از بزرگترین کاتبان آل بویه بود که صابی بعضی مقام او را در کتابت از صاحب بن عباد ، بالاتر دانسته اند . وی در سال ۳۴۹ در زمان فرمانروایی معزالدوله ، متصدی دیوان رسائل شد ، صاحب چنین شغلی در آن زمان ، همپایه وزیر بود . بعد از معزالدوله در خدمت پسرش عزالدوله باقی ماند در آن اوقات ، نامه هایی از طرف عزالدوله به عضدالدوله نوشت ، که باعث آزرده گی خاطر عضدالدوله

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۶۴ و ۱۶۵ - پوشیدن جامه سیاه علامت جانبداری از خلیفه بود .

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۷۲ .

۳ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۸۰ .

۴ - حران (به فتح حاء و تشدید راء) مرکز دیار مضر (بهضم میم و فتح ضاد) در آسیای صغیر در سر راه موصل بشام و یکی از مراکز صابئین بوده است .

گردید . یکی از آن نامه‌ها ، به حدی عضدالدوله را خشمگین ساخت که کینه‌او را به دل گرفت و پس از قتل عزالدوله دستور داد خودش رازندانی و اموالش را مصادره کردند (۱) .

خشم عضدالدوله نسبت به اوبقدری شدید بود که میخواست وی را زیر دست و پای فیلان بیفکند ولی چون جمعی از وی شفاعت کردند، از خون او در گذشت مشروط بر اینکه کتابی در تاریخ آل بویه بنویسد که شرح آن در ضمن ذکر حالات و صفات عضدالدوله داده شده است . قفطی، صابی را ستوده و گفته است که در بغداد به کسب علم و ادب پرداخت ، در شعر و نثر بلیغ بود ، در علوم ریاضی مخصوصاً هندسه و هیئت ، ید طولایی داشت، هنگامی که شرفالدوله پسر عضدالدوله باتصدی بیژن کوهی ، در بغداد رصدخانه ساخت ، صابی در انجام این مهم مداخله داشت (۲) .

صابی ، صابئی مذهب بود و ریاست صابئین بغداد را بعهدہ داشت .
ثعالبی گوید :

خلفا و پادشاهان و وزرا، بسیار کوشش کردند صابی اسلام آورد، حتی عزالدوله، در صورت اسلام آوردن، وعده وزارت به او داد، اما صابی حاضر به پذیرفتن اسلام نشد، مع هذا، با مسلمانان به نیکوترین وجهی معاشرت و هماهنگی میکرد، تمام ماه رمضان روزه میگرفت، همه قرآن را از حفظ داشت و آیه‌های قرآن مرتب بر زبانش جاری میشد ، به احکام و آداب مذهبی خود هم پایبند بود. در مذهب صابئین، خوردن باقلا و ماهی و گوشت خوک و گوشت شتر حرام است، روزی در سفره مهلبی (وزیر معزالدوله) باقلا بود ، مهلبی هر چند به صابی اصرار کرد باقلا بخورد، قبول نکرد و گفت نمیخواهم برای يك خوراکی، معصیت خدا را مرتکب شوم . (۳)

۱ - متن نامه مزبور را هلال صابی، نوۀ ابراهیم صابی مذکور ، در کتاب رسوم دارالخلافه (از صفحه ۱۱۳ ببعد) ذکر کرده است .

۲ - اخبارالحکما صفحه ۲۵ .

۳ - یقیمۃ الدرر ۲ صفحه ۲۴ .

چون صابی در گذشت شریف رضی قصیده معروف خود را که با این بیت

شروع میشود:

أَرَأَيْتَ مَنْ حَمَلُوا عَلَى الْأَعْوَادِ أَرَأَيْتَ إِنْ جَاءَ ضِيَاءُ النَّادِي

در رثاء او گفت، اما سید مرتضی، برادر سید رضی جمله‌هایی در نکوهش

صابی بر زبان راند. (۱)

از صابی به جز کتاب التاجی که امروز دردست نیست، مجموعه رسائل باقی است که منتخبی از آن تحت عنوان الْمَخْتَارُ مِنْ رَسَائِلِ الصَّابِي باحواشی و تعلیقات امیرشکیب ارسلان در لبنان در ۴۱۵ صفحه به چاپ رسیده است. از این مجموعه بخوبی آشکار است که صابی در نامه‌نگاری بخصوص، در نوشتن عهدنامه‌ها، از نامه‌های حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) پیروی میکرده است.

مجموعه دیگری درباره اشعار و نامه‌هایی که میان صابی و شریف رضی ردوبدل میشده دردست است که در سال ۱۹۶۱ در کویت چاپ شده است.

ابن الندیم هم، چند اثر از صابی ذکر کرده از جمله مجموعه مراسلات شریف رضی و دیوان اشعار. (۲)

در سال ۳۸۵ صمصام الدوله فرمان قتل همه ترکان مقیم فارس کشتن صمصام الدوله را صادر کرد، گروهی از آنان را در شیراز کشتند. جمعی از ترکان را ایشان از شیراز بیرون رفتند و در شهرهای دیگر فارس به فساد و فتنه‌جویی پرداختند. صمصام الدوله سپاهی فرستاد تا آنها را از فارس بیرون راندند. ترکان رهسپار کرمان شدند. اما استاد هرمز والی کرمان هم به ایشان راه‌نداد، ناگزیر به‌سند رفتند، امیرسند به صورت ظاهر، آنها را پذیرفت لیکن به یاران خود دستور کشتن همه آنان را داد و جز تنی چند که در میان مقتولین باقی ماندند و در دل شب جان بدربردند، کس دیگری باقی نماند. (۳)

۱ - اخبارالحکما قفطی صفحه ۷۵ - تمام قصیده در یتمة الدهر ج ۲ از صفحه

۸۱ پیچید.

۲ - الفهرست صفحه ۱۴۴.

۳ - ابوشجاع صفحه ۲۶۴ و ۲۶۵.

ظاهراً علت عمده قتل عام ترکان و بیرون کردن ایشان از فارس بدستور صمصام الدوله، این بود که آنها همانطور که قبلاً گفته شده است، در مقابل صمصام الدوله، از ابوعلی، پسر شرف الدوله، طرفداری میکردند.

در سال ۳۸۵ صاحب بن عباد بیمار شد، امرای دیلم صبح و وفات صاحب بن عباد عصر در مقابل خانه او میرفتند و دعا میکردند و بر میگشتند. و رفتار فخرالدوله فخرالدوله هم چندبار به عیادت او رفت. چنین گویند که چون صاحب از بهبودی خود ناامید شد، به فخرالدوله گفت که من بنوعی بتو خدمت کردم که نظرها به سوی تو جلب شد و همه مردم نام تو را به نیکی یاد میکنند، اگر همان روش را دنبال کنی، مردم، همه این کارهای پسندیده را از تو خواهند دانست و من فراموش میشوم و اگر جز این کنی، مردم، همه را از من میدانند و سپاسگزار من خواهند بود و روشهای ناپسند بعد از من را از تو به حساب میاورند. فخرالدوله سخن او را پذیرفت و صاحب در همان روز از جهان رفت. ابو محمد، خازن کتابخانه صاحب که در سلك جاسوسان فخرالدوله قرار داشت. خبر مرگ صاحب را به او اطلاع داد، فخرالدوله، چندتن از افراد مورد اعتماد خود را فرستاد تا خانه و خزائن صاحب را در نظر بگیرند، آن افراد، کیسه‌ای در خانه صاحب یافتند که بموجب اوراقی که در آن کیسه بود، مبلغ یکصد و پنجاه هزار دینار در نزد کسانی که آن اوراق به خط آنان بود، به امانت قرار داشت. فخرالدوله همه را طلب کرد و اموال را از ایشان دریافت نمود به علاوه آنچه در خانه و خزینه‌های صاحب بود، به خانه فخرالدوله انتقال یافت. اما جنازه صاحب، پس از غسل دادن و کفن کردن، ابو العباس ضبی بر آن نماز گزارد و مراسم سوگواری به جا آورده شد. (تابوت او را بیرون آوردند) چون نظر مردم به تابوت صاحب افتاد، همه برای بزرگداشت او بپا خاستند و در برابر جنازه او به خاک افتادند و بروی نماز خواندند، سپس تابوت را با زنجیری از سقف اطاقی آویختند تا وقتی که جسد او را (از ری)

به اصفهان حمل کردند و در مقبره‌ای که برای وی تهیه شده بود، به خاک سپردند. (۱)
 درباره صاحب بن عباد، سخن، بسیار گفته شده است حتی کتابهای جداگانه‌ای
 در خصوص شرح حال او تألیف یافته است و چندتن از شاعران درجه اول قرن چهارم
 از قبیل ابوالعباس ضبّی و ابوسعید رستمی و ابوالحسن جرجانی و ابوالقاسم زعفرانی
 و ابوبکر خوارزمی و ابوالقاسم بن ابوالعلا و ابوالحسن سلامی و ابو محمد خازن و
 ابودلف خزرَجی و عبدالصمد بن بابک نه فقط در مدح خود او بلکه در خصوص خانه
 مجللی که در اصفهان بنا کرده بود و در مرثیه قاطری که از آن او مرده بود و در وصف
 فیلی که در واقعه گرگان از سپاه خراسان به غنیمت گرفته بود، قصائد غزایی سروده
 اند که، ثعالبی آنها را در کتاب خود آورده است. (۲)

صاحب بدگویانی هم داشته است که او را مورد طنز و استهزا قرار داده اند
 و تکبر و خودخواهی وی را بر زبان گرفته اند که از این گروه، ابوحنّان توحیدی از
 همه مشخص تر است و کتابی که در این زمینه تألیف کرده اکنون در دست است (۳)
 و شمه‌ای از سخنان او در این باره، در بخش سوم هنگام بحث از طبقه علما و نویسندگان،
 ذکر خواهد شد.

عضدالدوله برای صاحب احترام زیادی قائل بود: هنگامی
 احترامی که صاحب که در سال ۳۷۰ صاحب از طرف مؤیدالدوله نزد عضدالدوله
 از آن برخوردار بود که در همدان بود میرفت، پادشاه تافاصله دوری از شهر به
 استقبال او شتافت و در احترام و بزرگداشت او مبالغه کرد و
 به اطرافیان و دبیران عالیقدر خود دستور داد در رعایت احترام او بکوشند. در

۱ - ابوشجاع صفحه ۲۶۲ - یاقوت گوید که چون تابوت صاحب را برای نماز خواندن
 بر جنازه او، بیرون آوردند، همه در برابر آن بخاک افتادند و جامه‌های خود را دیدند و بصورت
 خود زدند و با شدت تمام گریستند. (ارشاد ج ۲ صفحه ۳۳۲).

۲ - یتیمه الدهرج ۳ از صفحه ۴۴ یبعد.

۳ - کتاب اخلاق الوزیرین یا مثالب الوزیرین که نویسنده در این کتاب بارها بدان
 استناد جسته است.

مدتی که صاحب در همدان بود، رجال واعیان مرتب به دیدن او میرفتند اما وی بدیدن هیچکس نرفت و هنگامی که عضدالدوله بقصد بازگشت بغداد از همدان بیرون رفت به صاحب خلعتهای فاخر و يك اسب با ساخت طلا عطا کرد و دستور داد خرگاه صاحب را با وسائل کامل در جنب سراپرده های خود او برپا دارند. (۱) عضدالدوله در مکاتبات خود با صاحب، جمله هایی به کار میبرد که نظیر آن جمله ها را برای کس دیگری به کار نمیبرد. (۲)

تمام امرای دیلم در مقابل صاحب به خاکی افتادند و هر کس در هر مقامی که بود، در راه چون به او میرسید، از اسب پیاده میشد، تنها یکبار اتفاق افتاد که عبدالجبار قاضی القضاة همدانی به او رسید و از اسب پیاده نشد و خطاب به او گفت: صاحب!، میخواستم پیاده شوم و خدمت کنم ولی دانش و فضل، مانع شد. زمانی که مادر صاحب از جهان رفت تمام امیران واعیان پابرنه و سربرهنه به تسلیتش رفتند، بعد از سپری شدن روزهای مقرر سوگواری، صاحب به رسم آن روز، برای آنان کفش فرستاد تا از عزای بیرون آیند.

ابونصر خواشاده گفت آن قدر که به صاحب عباد حسرت بردم به مقام و احترام هیچکس حسرت نبردم، در جنگ مؤیدالدوله با فخرالدوله بیرون شهر گرگان بودیم، روزی صاحب برای حضور در مجلسی که جهت علما منعقد میکرد. بخانه خود در شهر میرفت، مشاهده کردم که وجوه مردم دیلم و بزرگان نشان که همه از امیرزادگان بودند، در جلو اسبش میدویدند، بهمان گونه که غلامان رکابی میدوند (۳)

فخرالدوله، هرگاه به صاحب، بار میداد، اگر در مجلس انس بود، به مجلس رسمی میرفت و صاحب را در آنجا می پذیرفت. خود صاحب گفت که فخرالدوله هرگز بامن مزاح نکرد و سخن مبتدلی نگفت جز یکبار که بعد از آن، تا چند بار عذر

۱ - ذیل تجارب الامم صفحه ۱۱۹۰ .

۲ - ممکن است احترام فوق العاده ای که عضدالدوله از صاحب میکرد برای این بوده باشد که مقام مؤیدالدوله را (که صاحب قاصد او بود) در برابر فخرالدوله بالا برده باشد.

۳ - ارشاد یاقوت ج ۲ صفحه ۳۲۵ .

نخواست، به مجلس او نرفتم. (۱)

دربارهٔ مقام علمی و ادبی صاحب و کتابهایی که تألیف کرده، شمه‌ای از سخنان بسیاری گفته شده است که احتیاجی به بیان آن نیست؛ کمالات صاحب حتی ثعالبی رساله‌ای هم در طب از او نقل کرده است. (۲) علاقهٔ او به امر تدریس به اندازه‌ای بود که در جبههٔ جنگ نیز جلسهٔ درس تشکیل میداد و در این حال، لباس رزم را از تن خارج میکرد و به رسم علما طبلستان میپوشید و تَحْتَ الحَنَك می‌انداخت.

در مجلس درس او دانشمندان بزرگ حضور می‌یافتند و تقریرات او را مینوشتند. صاحب به همنشینان خود میگفت ما (یعنی من) در روز، سلطان و در شب همچون برادرانیم.

وی در مقام وزارت، از لحاظ حسن تدبیر و درایت و دور اندیشی، کم نظیر بود، از همین جهات مؤید الدوله و فخر الدوله (که وزارت آنان را بعهده داشت) برای او احترام زیادی قائل میشدند. و بدون مشورت و موافقت او، کاری انجام نمیدادند. صاحب در مقام لشکرکشی و امور جنگی و تدبیر سپاه، چنان مهارت و کاردانی از خود نشان میداد که باعث تعجب همگان میگردد، کمتر اتفاق افتاد که در جنگی شکست بخورد، در زمان فخر الدوله، پنجاه قلعه را فتح کرد و در تصرف، وی قرارداد.

صاحب با همه فضائل و معلوماتی که داشت، مردی خودخواه پاره‌ای ایرادها و مغرور بود، که این امر با فروتنی و خفص جناحی که علم و خرده‌گیری‌هایی که کمال باید در انسان پدیدار سازد، منافات دارد. وی در برابر بر صاحب وارد هیچکس نمی‌ایستاد و چون در شهر صیمَره (نزدیک کرمانشاهان) شده است در برابر شیخی از زهاد معتزله قیام کرد، خود گفت که من

۱ - یثیمه الدهرج ۳ صفحه ۴۱ - مزاحی که فخر الدوله با صاحب کرد که مشتمل بر

طنزی هم بود، در یثیمه الدهر آمده است.

۲ - یثیمه الدهرج ۳ از صفحه ۴۲ بیحد.

بیست سال است در مقابل کسی، این طور بپا نخواستهم. (۱)
 ثعالبی و یاقوت در خصوص خودپسندی و غرور صاحب مطالب بسیاری گفته اند که
 احتیاجی به ذکر آنها نیست.

این خودخواهی، بدین سبب بود که وضع زندگی و تشخیص صاحب
 و مقام او، بنوعی بود که هرگز کسی نسبت خطا به او نمیداد و بابتی به وی برخورد
 نمیکرد و همه، هرچه میگفت با احترام و تواضع تصدیق میکردند و بگفته ابو حیان
 توحیدی صاحب به کسانی نیکی میکرد که از او تملق میگفتند و سخنانش را هرچه
 بود، درست می پنداشتند و اگر راست میگفتند و در بحثهای علمی در مقابلش
 می ایستادند، طردشان میکرد. (۲)

غروری که در اثر عامل مزبور در روی بوجود آمده بود، حس کینه توزی و
 انتقامجویی را بدنبال داشت که چون از کسی کاری برخلاف میل او سرمیزد، میخواست
 بهرنحوه از او انتقام بگیرد: از جمله اینکه صاحب طبق نوشته ثعالبی علاقه داشت
 که مُتَنَبِّی (شاعر زبردست عرب و از مداحان عضدالدوله) بدیدن او برود و قصیده ای
 در مدحش بگوید و در این باره نامه ای هم به متنبی نوشت، اما او اعتنا نکرده جواب
 نامه اش را هم نداد، و در شیراز نزد عضدالدوله رفت. صاحب در مقام انتقامجویی،
 رسالة الکشف عن مساوی شعر المتنبی را نوشت و در آن عیبهایش بر شعر
 متنبی گرفت. (۳)

ایراد دیگری که بر او گرفته شده، علاقه شدیدی به سجع گویی است که چون
 سجعی بنظرش میرسید بر زبان جاری میساخت، هر چند موجب عزل کسی شود.
 سجع او درباره قاضی قم که گفت اَيُّهَا الْقَاضِي بِقَمٍّ قَدْ عَزَلْنَاكَ فَقَمُّ قَاضِي مَعزول که
 میگفت: اَنَا مَعزولُ السَّجْعِ معروف است. همچنین درباره یکی از شهود دارالقضاری
 بنام ابو محمد صفار نوشت: اِنْ كَانَ ذَاكَ دَابُّ ابْنِ مُحَمَّدٍ الصَّفَّارِ لَرَى لَيْسَتْ لَهُ بِدَارٍ قَرَارٍ،

۱ - ارشاد یاقوت ج ۲ صفحه ۳۰۹.

۲ - مثال الوزیرین صفحه ۴۹۱.

۳ - رسالة مزبور درست است و در بغداد بچاپ رسیده است.

اما ابو محمد اهمیتی نداد و گفت او برای سجع این جمله را نوشته و نظربدی به من ندارد . (۱)

ابو حیان توحیدی بسیاری از سجعها و مغلق گویی های صاحب را به طرز طنز آمیزی ذکر کرده است از جمله اینکه روزی به فیروزان مجوسی (زردشتی) گفت : أَنْتَ مَخْشٌ - مَجْشٌ - مَحْشٌ - لَاتَهَشْ و لَاتَبَشْ و لَاتَمَتَشْ . مقصود او اشاره به اخلاق خشن و تند فیروزان بود . فیروزان چون این کلمات عجیب و نامأوس را شنید گفت : از آتش بیزار باشم اگر بدانم تو چه می گویی ؟ اگر قصدت ناسزا گفتن به من است ، بزبانی بگو که من بفهمم ، من نه زنگی هستم نه بربری و نه از قبیله غز ، بزبانی حرف بزن که معمولاً با آن حرف میزنیم و به گفت و شنود با آن عادت کرده ایم . به خدا سوگند ، اجداد تو زبان شان این نبود ، من بامسلمانان و عرب زبانان آمیزش کرده ام ، این نوع سخن از آنان نشنیده ام . بگمانم اگر با این زبان دعا بکنی ، خدا جوابت را ندهد و اگر با این زبان چیزی از او بخواهی ، آنرا بتو عطا نکند و اگر با آن ، از او آمرزش بخواهی ، تورا نیامرزد . (۲)

ابن الجوزی گوید که صاحب رشته های بسیاری از علوم را توبه خانه صاحب میدانست و از این حیث هیچ وزیری با او همپایه نبود ، با علما و ادبا معاشرت داشت و به آنان میگفت :

ما (یعنی من) در روز سلطان اما در شب برادران یکدیگر هستیم . وی از محدثان ، حدیث شنید و حدیث املا کرد (یعنی گفت و دیگران نوشتند) صاحب در آن هنگام در صدد املا کردن حدیث برآمد که سمت وزارت داشت . روزی طلیسان پوشیده و تحت الحنك (۳) انداخته ، بالباس علما از خانه بیرون آمد و (به علمای حاضر) اظهار داشت که آیا سابقه مرا در علم میدانید ؟ همه تصدیق کردند ،

۱ - الهفوات صفحه ۳۰۰ .

۲ - مثالب الوزیرین صفحه ۱۰۴ .

۳ - تحت الحنك این است که يك سرعماه را از زیر چانه بگذرانند و به پشت شانه

بیندازند .

آن گاه گفت: باینکه من هرچه از کودکی تا امروز خرج کرده‌ام، از اموال پدر و جدم بوده، مع هذا خالی از لغزش نبوده‌ام، من، خدا و شمارا به شهادت میطلبم که از هر گناهی که مرتکب شده‌ام، بدر گاه خدا توبه میکنم.

صاحب، آن گاه خانه‌ای (اطاقی) را به خود اختصاص داد و نام آن را بیت التوبه گذاشت و يك هفته در آن ماند، بعد از آن، دستخط فقهارا مبنی بر درستی توبه خود؛ دریافت داشت و پس از همه اینها به املا گفتن (املاي حديث) پرداخت و خلق کثیری در مجلس املاي او حاضر میشدند. (۱)

در سال ۳۸۸ مشاوران صمصام الدوله، چنین مصلحت دیدند کشته شدن که به وضع دیلمیها، در هر شغل و مقامی که هستند، صمصام الدوله و علت آن رسیدگی شود و هر کس نسب صحیح دیلمی ندارد و خود را به غلط وارد آنها کرده است، نامش از شمار دیلمیان حذف و اقطاع او گرفته شود، فرمانی از صمصام الدوله هم در این باره صادر شد. مشاوران صمصام الدوله، همچنین به او گفتند که دیلمیهای مقیم فسا از لحاظ کثرت عدد و دلاوری، از دیگر دیلمیان ممتازند، تنها کسی که میتواند به وضع آنها رسیدگی کند، ابو جعفر، استاد هرمز است که به انساب معرفت دارد، (۲) و هم هیبت او در چشمها و دلها جایگزین است. کار بر این قرار گرفت که استاد هرمز که در کرمان بود، برای انجام این منظور به فسا برود. وی بدانجا رفت و به تصفیة دیلمیها پرداخت، نتیجه کار او این بود که ششصد و پنجاه تن، نامشان از جمع دیلمیان مقیم فسا حذف شد، نام چهارصد تن دیگر نیز به ترتیب دیگری از صورت دیلمیها حذف گردید. این گروه که همه نیرومند و صاحب مقام بودند، در صدد برآمدن مکانی را برای فرود آمدن خود پیدا کنند. قضا را در همین اوقات دو پسر عزالدوله، بنامهای ابوالقاسم اسبام و ابونصر شهفیروز،

۱ - المنتظم ج ۷ صفحه ۱۸۰ و معجم الادبا ج ۲ صفحه ۳۱۲.

۲ - در آن وقت کسان دیگری هم بودند که از کارها و سوابق و انساب و اسرار دیلمیها اطلاع داشتند، از جمله مردی بنام ابوالفتح بن ابوالفرج که نقیب نقبای دیلم بود و بواسطه اطلاع او از این امور، دیلمیها در سال ۳۸۹ او را کشتند. (ابوشجاع صفحه ۳۲۱)

موکلان قلعه‌ای را که در آن زندانی بودند، فریب دادند و از زندان رها شدند . (۱)
آن دو ، جمعی از افراد کرد را دور خود جمع کردند . دیلمیهای مطرود نیز چون از
داستان پسران عضدالدوله آگاه شدند ، به آنان پیوستند .

ابوالقاسم به ارجان رفت و آنجا را بدست آورد و ابونصر به گردآوری مال
و مرد پرداخت، صمصامالدوله از ماجرا اطلاع یافت اما کسی که به تدبیر کارش بپردازد
در نزدش حاضر نبود و در کار خود سرگردان ماند .

ابوجعفر استاد هرمز در این وقت در فسا بسر میبرد ، چون پسران عزالدوله در
برابر صمصامالدوله قیام کردند ، جمعی از زنان بزرگان دیلم ، مقیم خوزستان نزد
استاد هرمز آمدند ، این زنان که در نیروی اندیشه و استواری رای و در تدبیر امور ،
همانند مردان بودند، به او گفتند که امروز تو و پسر صاحب اختیار این دولت (دولت
صمصامالدوله) هستید ، پیشامدهایی شده که ما را بیمناک ساخته است ، کار درست
آن است که این اموال و اسلحه‌ای که در اختیار داری ، میان دیلمیانی که در اینجا
هستند پخش کنی و همراه آنها به شیراز روی و صمصامالدوله را از خطر رها سازی
و او را به اهواز ببری ، هر گاه تو چنین کاری بکنی ، حق نعمت را ادا کرده‌ای و اگر
سرباز زنی، دیلمیهای مقیم فسا بر تو شورش میکنند، اموال را به یغما میبرند و خودت
را تحویل پسران عضدالدوله میدهند . استاد هرمز که بخل و مال دوستی، دیده
بصیرت او را پوشانیده بود، این پیشنهاد عاقلانه را نپذیرفت، و بهمان گونه که پیش بینی
شده بود ، (دیلمیها) خانه واسطبل او را غارت کردند ، خود او نهان گردید ، اما
به‌وی دست یافتند و نزد پسران عزالدوله بردند ، لیکن با حيله و مکر خود را
رها ساخت .

بنابر این مقدمات ، یاران صمصامالدوله صلاح اندیشی کردند که او در قلعه‌ای
در دروازه شیراز متحصن شود تا برای وی کمک برسد . صمصامالدوله این رای را
پسندید اما چون از قلعه بالا رفت ، قلعه‌بان ، در را به روی او نگشود . سرگردانی او

۱ - صمصامالدوله، ابوالقاسم و ابونصر و چهارتن دیگر از اولاد عزالدوله را در قلعه‌ای

در فارس زندانی کرده بود .

افزون شد، اطرافیاناش گفتند ما سیصد نفریم و آن نیرو در ما وجود دارد که در راه از تو دفاع کنیم، تو و مادرت را در تخت روانی (۱) مینشانیم و در اهواز نزد ابوعلی پسر استاد هرمز میریم (ابوعلی از طرف صمصام الدوله والی اهواز بود) مصلحت اندیشی دیگر که صمصام الدوله بدان عمل کرد، این بود که کردان (هواخواه صمصام الدوله) را نزد خود بخوانند و همراه آنان (به اهواز) بروند. چنین کردند و با جمیع خزائن و ذخایر در حرکت آمدند، چون از شهر دور شدند، همراهان صمصام الدوله بر او تاختند و اموالش را غارت کردند و نزدیک بود خودش را دستگیر سازند اما او گریخت و در ناحیه‌ای در دومنزلی شیراز بنام دودمان فرود آمد. ابونصر چون از ماقوع آگاه شد، بطرف شیراز تاخت و رئیس قریه دودمان که طاهر دودمانی نام داشت، صمصام الدوله را دستگیر ساخت تا یاران ابونصر در رسیدند و او را بقتل رسانیدند (ذیحجه سال ۳۸۸).

مدت زندگانی او سی و پنج سال و هفت ماه بود. (و نه سال و هشت ماه در فارس حکومت کرد) چون صمصام الدوله کشته شد سراو را در طشتی نهادند و در مقابل ابونصر بردند، ابونصر خطاب به سر صمصام الدوله گفت: این سستی است که پدرت نهاد (اشاره به نهادن سر عزالدوله پدر ابونصر در جلو عضدالدوله پدر صمصام الدوله) آن گاه دستور داد طشت را برداشتند. زنی از مردم دودمان بنام فاطمه اقدام کرد تا جسد صمصام الدوله را غسل دادند و کفن کردند و به خاک سپردند.

مادر صمصام الدوله را هم به لشکرستان کور (یکی از امرای دیلمی) تسلیم کردند و لشکرستان بعد از شکنجه، او را بقتل رسانید، (۲) و در خانه خود در روی جسد او دهکای بنا کرد، اما چون بهاءالدوله شیراز را بتصرف آورد جسد آن زن

۱ - تخت روان تختی بود مستطیل شکل همانند صندوقی بزرگ که چهار دسته داشت، دودسته در جلو به قاطر یا شتری بسته میشد و دودسته در عقب که آن دهم به قاطر یا شتری دیگر بسته میشد.

۲ - ذیل تجارب الامم خلاصه از صفحه ۳۱۲ تا ۳۱۵ - مادر صمصام الدوله زنی بسیار مقتدر بود و در فرزندش نفوذ بسیاری داشت و در کارها مداخله میکرد.

را بیرون آورد و در مقبره آل بویه دفن کرد. (۱)

در سال ۳۸۱ بهاءالدوله از لحاظ مالی در مضیقه قرار گرفت، گرفتار شدن خلیفه ابوالحسن بن المعلم که سخت دراو نفوذ داشت، دستگیری به دست بهاءالدوله خلیفه الطائع و ضبط اموال او را در نظر وی جلوه داد و آن را کاری آسان دانست. بهاءالدوله برای انجام این منظور فرستاد و از خلیفه بارخواست تا در خدمت او تجدید پیمان کند. خلیفه پذیرفت و مطابق معمول جلوس کرد، بهاءالدوله با جمع کثیری بر خلیفه وارد شد و در مقابل او زمین را بوسید و بر کرسی نشست، يك تن دیلمی وارد شد، گویی میخواست دست خلیفه را ببوسد، اما چون نزدیک شد، خلیفه را گرفت و از تخت فرو کشید (تکرار کاری که در زمان معزالدوله وقوع یافته بود) خلیفه میگفت: **إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و استغاثه میکرد، لیکن کسی به او توجه نداشت. آنچه از اموال و ذخائر در خانه خلیفه بود، ضبط کردند و خود او را بخانه بهاءالدوله بردند. خلیفه در آنجا خود را از خلافت خلع کرد و بهاءالدوله، ابوالعباس احمد بن اسحق بن المقدر را به جای او نشانید و خلیفه جدید، القادر بالله خوانده شد. (۲)

پس از کشته شدن صمصام الدوله، ابوعلی پسر استاد هرمز غلبه بهاءالدوله بر (که از طرف صمصام الدوله والی خوزستان بود) وجوه دیلم خوزستان و فارس را گرد آورد و در خصوص نامه‌ای که از دو پسر عزالدوله، مبنی بر اعتماد ایشان نسبت به او، رسیده بود، با آنان مشورت کرد، همه به طرفداری از پسران عزالدوله و جنگ با بهاءالدوله رای دادند، ابوعلی که صلاح خود را در پیوستن به بهاءالدوله میدانست، گفت حال که عقیده شما چنین است، من از مال و سپاه، هر چه در اختیار دارم، به شما وامیگذارم و میروم، شما خود دانید. ابوعلی از این پس باتدابیری که به کار برد، اعتماد بهاءالدوله را نسب به خود جلب کرد و وجوه دیلم را که از بهاءالدوله و ترکان اطراف او بیمناک بودند،

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۹۳ .

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۴۷ و ۱۴۸ (خلاصه) .

بتدریج آرام ساخت سرانجام بهاءالدوله در حضور جمعی از بزرگان دیلم سوگند یاد کرد که از همه بدیهای گذشته آنان صرف نظر کرده است، و ابوعلی در این باره از بهاءالدوله امان نامه گرفت. این گروه از دیلمیانی که شاهد و ناظر این ماجرا بودند، کیفیت کار را به دوستان خود در شوش نوشتند.

روز دیگر بهاءالدوله به دروازه شوش رفت به این امید که همه دیلمیان از راه آشتی وارد شوند، اما ناگهان مشاهده کرد که دیلمیها از دروازه بیرون آمدند و به جنگ شدید و بی سابقه ای با او پرداختند، بهاءالدوله از دیدن این امر، سینه اش تنگ شد و گمان برد که پیشامدی باعث پیمان شکنی شده است، وجوه دیلم که در نزد او حاضر بودند گفتند دل خوش دار که اینان هم اکنون تسلیم امر تو میشوند، عادت مردم دیلم این است که هنگام تسلیم شدن، به شدیدترین جنگها دست میزنند تا گمان نرود که از روی عجز و ضعف تسلیم شده اند. این سخن به حقیقت پیوست و روز سوم سوگندنامه خود را نزد بهاءالدوله فرستادند و او و وجوه ترکان، آن را امضاء کردند.

به این ترتیب، بهاءالدوله در حالی که سپاه دیلم و ترک با او بودند وارد شوش شد (۱) و از آنجا سپاهی برای فتح شیراز فرستاد. جنگ میان طرفین آغاز شد، در روز سوم جنگ، دیلمیانی که همراه سپاه پسران عزالدوله بودند، به سپاه بهاءالدوله پیوستند و دو پسر عزالدوله گریختند، ابونصر رهسپار بلاد دیلم شد و آن دیگر (ابوالقاسم) نزد بدر حسنی^۱ رفت.

چون بهاءالدوله در فارس استقرار یافت، دستور داد قریه دودمان را غارت کردند و سوزانیدند و از مردمش آنچه یافتند کشتند. سپس استخوانهای صمصامالدوله (برادرش) را بیرون آورد و کفهای او را تجدید کرد و در شیراز در مقبره آل بویه به خاک سپرد، به فاطمه دودمانی (زنی که اقدام به غسل و کفن و دفن صمصامالدوله کرده بود) هم، احسان و نیکی بسیار نمود. (۲)

۱ - ابوشجاع (ذیل تجارب الامم) خلاصه از صفحه ۳۱۹ تا ۳۲۱.

۲ - ابوشجاع صفحه ۳۲۷.

در سال ۳۹۰ بهاءالدوله، ابوعلی پسر استاد هرمز را به حکومت خوزستان منصوب کرد و به او لقب عمیدالجیوش داد، وی باروشهای پسندیده و عدالت بامردم رفتار نمود و اموال بسیاری برای بهاءالدوله فرستاد. (۱)

گفته شد که ابونصر پسر عزالدوله، پس از شکست از سپاه گشته شدن ابونصر بهاءالدوله به دیلم گریخت. وی از آنجا برای دیلمیان مقیم در کرمان فارس و کرمان نامه نوشت و آنها را به یاری خود خواند، آنان نیز در مقابل، نامه نوشتند و او را دعوت کردند. ابونصر نخست به فارس رفت و گروه انبوهی دور او جمع شدند، پس از آن رهسپار کرمان شد، دیلمیهای مقیم کرمان که در رأس آنها ابوجعفر پسر استاد هرمز قرار داشت، او را نپذیرفتند، ناگزیر میان همراهان ابونصر و یاران ابوجعفر استاد هرمز زد و خورد در گرفت، ابوجعفر شکست خورد و به سیرجان گریخت و ابونصر جیرفت و بیشتر نواحی کرمان را متصرف شد.

بهاءالدوله، علی بن اسماعیل ملقب به موفق را به جنگ ابونصر فرستاد، در جنگی که در نزدیکی جیرفت رخ داد، ابونصر بقتل رسید و موفق، کرمان را بدست آورد، مردی بنام ابوموسی سیاهگل را در آنجا گماشت و خود نزد بهاءالدوله بازگشت. (۲)

در ماه شعبان سال ۳۸۷ فخرالدوله ابوالحسن علی، پسر رکن وفات فخرالدوله الدوله در قلعه تبرک (باطبرک بفتح سه حرف اول در حدودری) و پادشاهی مجدالدوله وفات یافت، در این وقت، کلیدهای خزائن ری در نزد مادر و دیگر وقایع ابوطالب رستم (مجدالدوله، پسر فخرالدوله) بود. وسیله کفن کردن فخرالدوله در آن قلعه میسر نشد، آمدن به شهرهم بواسطه شورش دیلمیان در امکان نبود، ناچار از خادم مسجد جامع قلعه، پارچه ای گرفتند و او را کفن کردند، بواسطه اینکه شورش دیلمیها شدت یافته بود، به خاک سپردن او هم ممکن نشد، جسد وی آن قدر روی زمین ماند تا متعفن شد، سپس

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۰۷.

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۰۶.

به خاک سپردند. (۱) ابوشجاع گوید که جسد فخرالدوله به حدی عفونت پیدا کرد که کسی نمیتوانست به آن نزدیک شود ناگزیر آن را باریسمان بستند و به پله های قلعه کشیدند تا شکسته و قطعه قطعه شد. (۲)

سن او هنگام مرگ چهل و شش سال و مدت حکومتش سیزده سال و ده ماه بود. (۳)

پس از درگذشت فخرالدوله، امرا و بزرگان دستگاه او، پسر چهارساله اش ابوطالب رستم (مجدالدوله) را به جای او نشاندند و برادرش را (برادر مجدالدوله) به حکومت همدان و کرمانشاهان تا حدود عراق برقرار کردند. تدبیر کارها با مادر مجدالدوله بود که دستورهای خود را بوسیله ابوطاهر و ابوالعباس ضبی (دوتن از نزدیکان فخرالدوله) ابلاغ میکرد. (۴)

ابن الجوزی گفته است که در سال ۳۸۸ قادر خلیفه بنابه درخواست بهاءالدوله، به ابوطالب رستم پسر فخرالدوله، لقب مجدالدوله و کف‌الامه عطا کرد و فرمان حکومت ری و اطراف را برایش صادر نمود و لوا بنامش بست و خلعت برایش فرستاد. (۵)

در سال ۳۹۷ مادر مجدالدوله او را دستگیر ساخت. علت این امر چنین بود که چون ابوعلی بن علی بن قاسم (۶) به وزارت مجدالدوله رسید، از امرا دلجویی کرد و آنان را در برابر مادر مجدالدوله که به جای او فرمانروا بود، برانگیخت و

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۸۵ .

۲ - ذیل تجارب الامم صفحه ۲۹۶ .

۳ - ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۳۲۲ .

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۸۶ .

۵ - المنتظم ج ۷ صفحه ۲۰۲ .

۶ - همین ابوعلی است که پاره ای از نویسندگان او را به ابوعلی سینا اشتباه کرده اند. این سینا مدتی در ری نزد سیده مادر مجدالدوله بود و بیماری مجدالدوله را که بواسطه غلبه خلط سودا عارض او شده بود درمان کرد (ابن ابی اصیبه صفحه ۴۴۰) اما سمت وزارت نداشت.

مجدالدوله را از مادرش که او را مانند محجوران نگاهداشته بود، برحذر داشت، با این جریان، مادر مجدالدوله، به قلعه رفت (ظ - طبرک) و از آنجا نزد بدر بن حسنویه کرد گریخت و از او یاری خواست تا وی را به ری بازگرداند. از سوی دیگر، پسر دیگرش شمسالدوله از همدان با سپاه خود در رسید، بدر حسنویه هم بیاری او برخاست و به اتفاق، بهری حمله ور شدند. مدتی دراز در میان دو طرف، جنگ برقرار بود، عاقبت، بدر پیروز شد و داخل شهر گردید و مجدالدوله را اسیر کرد، مادر مجدالدوله، او را به غل و زنجیر کشید و در قلعه (ظ - طبرک) زندانش نمود و برادرش شمسالدوله را بجای او برقرار ساخت و مانند گذشته، کارها را در دست گرفت، بدر حسنویه هم به محل خود باز گشت.

شمسالدوله نزدیک به يك سال بر تخت سلطنت تکیه داد، بعد از این مدت، مادرش احساس کرد در وضع او دگرگونی راه یافته وزیر بار حکومت او نمی رود و از طرفی متوجه شد که مجدالدوله طبیعتی ملایم تر دارد و در مقابل او مطیع تر است از این روی دو باره مجدالدوله را به پادشاهی نشاند و شمسالدوله را به همدان فرستاد . (۱)

در سال ۴۰۵ شمسالدوله که کارش بالا گرفته و قلعه های بدر بن حسنویه را بتصرف آورده بود ، رهسپار ری شد، مجدالدوله و مادرش به دماوند گریختند و سپاه ری به اطاعت شمسالدوله در آمد، وی بقصد مادر و برادرش از ری بیرون آمد، اما سپاهیان براو شوریدند و کار بروی سخت شد، ناگزیر به همدان باز گشت و مادر و برادر بدستور او به ری باز گشتند. (۲)

در سال ۴۱۱ ترکان در همدان بر شمسالدوله دست بشورش زدند ، آنها قبلا نیز بارها شورش کرده بودند و شمسالدوله بردباری نموده بود . در این بار از وی خواستند ، امرای کوهی ، (مقصود امرای کرد است) را بیرون راند اما

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۲۷ .

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۷۴ .

شمس‌الدوله نپذیرفت، ترکان در نظر گرفتند بدون اجازه او، سرکوهیان بتازند، کوهیان به اتفاق تاج‌الملک ابونصر بن بهرام وزیر شمس‌الدوله در قلعه برجین محاصره شدند. وزیر از ابوجعفر کاکیوه فرمانروای اصفهان (از طرف مادر مجدالدوله و شمس‌الدوله) یاری خواست و شبی را معین کرد که سپاه ابوجعفر در آن شب برسند خود او نیز آماده باشد تا بطور ناگهانی به ترکان حمله کنند و کارشان را بسازند. ابوجعفر دوهزارتن فرستاد و این سپاه، راهها را زیر نظر گرفتند تا مبادا کسی جلو بیفتد و ترکان از جریان کار مطلع گردند، سحرگاهی، سپاه ابوجعفر ترکان را غافلگیر ساختند، وزیر و کوهیان هم از قلعه بیرون تاختند و شمشیر در ترکان نهادند و بیشتر ایشان را از دم شمشیر گذرانیدند، شمس‌الدوله نیز ترکان مقیم همدان را بیرون راند، از این رانده شدگان، سیصدتن به کرمان رفتند و به - ابوالفوارس پسر بهاء‌الدوله، پیوستند. (۱)

در سال ۴۰۶ ابوالحسن محمد بن حسین بن موسی بن ابراهیم بن وفات شریف رضی موسی بن جعفر (ع) معروف به شریف رضی و سید رضی، وفات یافت. پدرش ابواحمد حسین بن موسی نقیب آل ابیطالب و ناظر مظالم و متصدی امور حج بود، در سال ۳۸۰ همه این امور را به فرزندش ابوالحسن رضی تفویض کرد، شریف که بنا به گفته ثعالبی از سن ده سالگی بعد شعر میگفت و مقامش در شعر از همه شاعران آل ابیطالب بلکه از تمام شاعران قریش والاتر بود، قصیده‌ای در تهنیت به پدرش و سپاسگزاری از وی سرود، (۲) تولد شریف رضی در سال ۳۵۹ بود. وی قرآن را بعد از سن سی سالگی، در مدتی کوتاه از حفظ کرد، معلومات بس فراوانی در فقه و فرائض داشت، عالم و فاضل و نویسنده و شاعر بود. بهاء‌الدوله (پسر عضدالدوله) او را به رضی ذوالحسین و برادرش را به مرتضی ذوالمجدین ملقب ساخت.

وفات شریف رضی در روز یکشنبه ششم محرم سال مذکور اتفاق افتاد،

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۰۷.

۲ - یقیناً الدهرج ۲ صفحه ۲۹۷ و ۲۹۸.

فخرالملک وزیر (وزیر بهاءالدوله) و تمام اشراف وقضات وشهود (شهود محضر قاضی) واعیان در هنگام دفن او حضور یافتند، و در خانه خود به خاک سپرده شد. شریف مرتضی، حضور نیافت و به مشهد در مقابر قریش (مقصود، مشهد امام موسی بن جعفر و امام محمد تقی در کاظمین یا کاظمیه فعلی است که در آن زمان مقابر قریش نامیده میشد) رفت زیرا نمیتوانست تابوت و به خاک سپردن برادرش را ببیند ابو عبدالله بن المهلوس علوی بر جنازه نماز خواند و فخرالملک و جمعی دیگر به او اقتدا کردند، سپس مردم دسته دسته میآمدند و بر او نماز میخواندند. در پایان روز فخرالملک (به مشهد کاظمیه) رفت و به شریف مرتضی تسلیت گفت و او را به خانه اش برگردانید. (۱)

مرحوم مدرس تبریزی ۲۶ تألیف از شریف رضی ذکر کرده (۲) که مسلماً از همه آنها معروفتر کتاب نهج البلاغه است که برگزیده ای از خطبه ها و نامه ها و کلمات حضرت امیر المؤمنین علی (ع) است و درباره آن گفته شده است که مادون کلام خالق و مافوق کلام مخلوق است و جزو کتابهای مشهور جهان به شمار می آید.

ابو جعفر دشمن زیار ملقب به کاکویه، پسر دایی مادر مجدالدوله، ابو جعفر علاءالدوله از طرف مادر مجدالدوله، فرمانروای اصفهان بود. (۳) کاکویه اما در آن اوقات که مادر مجدالدوله از ری گریخت وضع ابو جعفر دگرگون شد (و نتوانست در اصفهان بماند) ناگزیر در بغداد) نزد بهاءالدوله رفت و مدتی آنجا ماند، چون مادر مجدالدوله به ری برگشت، ابو جعفر گریخت و به ری آمد و باز از طرف مادر مجدالدوله رهسپار

۱ - المنتظم ج ۷ خلاصه از صفحه ۲۸۱ تا ۲۸۳.

۲ - ریحانة الادب ج ۲ صفحه ۲۶۱ و ۲۶۲.

۳ - کاکویه در زبان مردم فارس بمعنی برادر مادریا دایی است و بمناسبت اینکه او پسر دایی مادر مجدالدوله بود باین نام شهرت یافت و در اصل ابن کاکویه یا پسر کاکویه بوده است.

اصفهان شد و کارش بالا گرفت . (۱)

در سال ۴۱۴ ابوجعفر کاکویه، برهمدان چیره شد. علت غلبه او برهمدان این بود که سماءالدوله ابوالحسن، پسر شمسالدوله (برادر مجدالدوله) به بروجرد که در اقطاع فرهاد پسر مرداویج دیلمی بود حمله برد، فرهاد از کاکویه یاری خواست، وی بیاری او شتافت و سماءالدوله را از بروجرد بیرون راند، آن گاه هردو (کاکویه و فرهاد) به همدان رفتند و پس از جنگی که میان آن دو با شمسالدوله رخ داد و بعد از وقایع دیگری که پیش آمد، کاکویه همدان را بتصرف آورد و از آنجا به دینور و شاپور خواست (۲) تاخت و آن نواحی را نیز متصرف شد، کار دیگر او این بود که امرای دیلمی مقیم همدان را دستگیر ساخت و در قلعه‌ای نزدیک اصفهان زندانی کرد، به این ترتیب، هیئت او دردلها، جا گرفت. (۳)

در سال ۴۱۵ مشرفالدوله پسر بهاءالدوله، دختر علاءالدوله کاکویه را به ازدواج خود در آورد، پنجاه هزار دینار صداق قرار داد و صیغه عقد را شریف مرتضی جاری ساخت . (۴)

بعد از ابوجعفر پسرانش در غرب و قسمتی از ناحیه مرکزی ایران حکومت کردند تا سال ۴۴۳ که سلجوقیان این نواحی را متصرف شدند ناچار تحت فرمان سلاطین سلجوقی درآمدند .

ناگفته نماند که طبق نوشته ابن خلکان و نویسندگان دیگر، ابوعلی سینا مدتی وزارت شمسالدوله را به عهده داشت (۵) و در همین اوقات سپاهیان بر او

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۳۹ .

۲ - شاپورخواست، شهری میان اصفهان و خوزستان در بیست و دو فرسنگی نه-اوند واقع بوده است (یا قوت) محل ضبط دینور جلوتر گفته شده است .

۳ - ابن اثیر ج ۷ خلاصه از صفحه ۳۱۳ و ۳۱۴ .

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۱۸ .

۵ - برای اطلاع از برنامه روزانه ابوعلی سینا در هنگام وزارت و اینکه در همان اوقات هم پیش از طلوع فجر به امر تدریس میپرداخت، به چهار مقاله عروضی (مقاله طب) مراجعه فرماید (هر چند مطالب تاریخی چهار مقاله، چندان اعتباری ندارد) . وزارت ابن سینا جزرنج و خواری، ثمره دیگری برای او نداشت، گویا اگر به مقام شامخ علمی خود اکتفا میکرد، بهتر بود .

شوریدند و خانه‌اش را غارت کردند و خودش را دستگیر ساختند و از شمس الدوله قتل او را خواستار شدند اما او نپذیرفت. در آن میان شمس الدوله به قولنج مبتلا شد و او را برای درمان، احضار کرد و از وی عذرخواست و دوباره وزارت خود را به او تفویض نمود. پس از مرگ شمس الدوله، پسرش تاج الدوله وزارت خود را به ابن سینا نداد و او در اصفهان نزد ابو جعفر کاکویه رفت. (۱)

در جمادی الاخر، سال ۴۰۳ بهاء الدوله پسر عضد الدوله به وفات بیناء الدوله و بیماری صرع، همان مرضی که باعث مرگ پدرش شده بود، سلطنت سلطان الدوله در ارجان در گذشت و جسد او را به حرم مطهر امیر المؤمنین علی (ع) حمل کردند و در آنجا در جنب قبر پدرش به خاک سپردند. وی چهل و دو سال و نه ماه و نیم عمر ویست و چهار سال پادشاهی کرد.

پس از مرگ بهاء الدوله، پسرش سلطان الدوله ابو شجاع در جای او نشست و از ارجان به شیراز رفت. وی برادرش جلال الدوله ابو طاهر را ببصره و برادر دیگرش ابو الفوارس را به کرمان فرستاد. (۲)

نایب سلطان الدوله در عراق و وزیر او، فخر الملك ابو غالب بود. فخر الملك در سال ۴۰۶ بدستور سلطان الدوله بقتل رسید و ابو محمد حسن بن سهلان به جای او برقرار شد و به عمید اصحاب الجیوش، ملقب گردید. (۳)

در سال ۴۱۱ کار مشرف الدوله پسر بهاء الدوله در عراق بالا گرفت فرمانروایی و ملقب به امیر الامرا شد. وی بتدریج بر عراق تسلط یافت و مشرف الدوله در عراق دست برادرش سلطان الدوله را از آن سرزمین کوتاه کرد. علت پیشامد مزبور این بود که سلطان الدوله و مشرف الدوله در بغداد

۱ - وفيات الاعیان ج ۱ صفحه ۴۲۱ - درباره زندگی ابن سینا، گذشته از متون تاریخی کتاب‌های جداگانه‌ای نیز نوشته شده است. در خصوص وزارت او از طرف شمس الدوله هم، تردید وجود دارد.

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۶۸

۳ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۷۹.

بایکدیگر قرار گذاشتند که هیچیک از آن دو، ابن سهلان را به وزارت انتخاب نکنند، پس از این توافق سلطان الدوله بقصد اهواز از بغداد بیرون رفت و برادرش مشرف الدوله را به جای خود در عراق، قرارداد. سلطان الدوله چون به شوشتر رسید وزارت خود را به ابن سهلان تفویض کرد و او را برای بیرون راندن مشرف الدوله از عراق روانه آنجا نمود. ابن سهلان از مشرف الدوله شکست خورد و در واسط به محاصره افتاد. کارمواد خوراکی در واسط به اندازه ای سخت شد که قیمت یک کُر (۱) طعام به هزار دینار کاشانی رسید و مردم چهارپایان حتی سگهارا خوردند، ابن سهلان ناچار شهر را تسلیم کرد.

سلطان الدوله، چون از ماجرا آگاه شد از اهواز به ارجان رفت، نام او در عراق از خطبه حذف شد و خطبه بنام برادرش مشرف الدوله خواندند. بعد از این دیلمیان از مشرف الدوله خواستند به خانه های خود در خوزستان برگردند، مشرف الدوله اجازه داد و به وزیرش ابو غالب دستور داد با آنان برود. چون دیلمیها به اهواز رسیدند، بنام سلطان الدوله شعار دادند و ابو غالب وزیر را بقتل رسانیدند، سلطان الدوله، چون از قتل ابو غالب اطلاع یافت، خاطرش آرام شد و پسرش ابو کالیجار را به اهواز فرستاد و ابو کالیجار آنجا را بتصرف آورد. (۲)

در سال ۴۱۳ سلطان الدوله و مشرف الدوله با وساطت و کوشش ابو محمد بن مکرم و مؤید الملک رُحَجی (۳) وزیر مشرف الدوله بایکدیگر آشتی کردند به این نحو که تمام عراق به مشرف الدوله و فارس و کرمان به سلطان الدوله تعلق داشته باشد. (۴)

۱ - مقصود از کردار اینجا واحد وزنی است که در نقاط مختلف متفاوت بوده است و

در اینجا مقصود ک عراقی است که بوزن امروز، کمی از سی من زیادتر است.

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۰۹.

۳ - در نسبت به رُحَج (بشم راء و تشدید خا) شهری در نواحی کابل (یا قوت).

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۱۱ و ۳۱۲.

درشوال سال ۴۱۵ سلطان الدوله ابوشجاع ، پسر بهاءالدوله درگذشت سلطان الدوله در سن بیست و دو سالگی در شیراز بدرود زندگی گفت . و سلطنت پسرش پسرش ابو کالیجار در این وقت دراهواز بود ، ابو محمد بن ابو کالیجار و مناقشات المکرم که هواخواه ابو کالیجار بود ، او را ازاهواز به شیراز میان ابو کالیجار طلب کرد تا بعد از پدرش به فرمانروایی بنشیند . ترکان که و عمویش ابو الفوارس به ابو الفوارس عموی ابو کالیجار توجه داشتند ، از او درخواست کردند از کرمان به شیراز آید . ابو الفوارس زودتر از ابو کالیجار در رسید و شیراز را مالک شد و ابو محمد مکرم را بقتل رسانید ، ابو القاسم پسر ابو محمد نزد ابو کالیجار شتافت و ابو کالیجار به پایمردی ابو مزاحم صندل خادم ، مربی خود ، به تجهیز سپاه پرداخت و به طرف فارس ، رونهاد . ابو الفوارس هم سپاهی همراه وزیر خود ابو منصور حسن بن علی فسوی (در نسبت به فسا) در برابر او فرستاد . سپاه ابو الفوارس ، خیلی زود ، شکست خورد و خود بسوی کرمان رفت (گریخت) و ابو کالیجار فارس را بدست آورد و وارد شیراز شد . (۱) سپاهیان ابو کالیجار به آزار دیلمیهای مقیم شیراز پرداختند و چنان بر آنها سخت گرفتند که آنان آرزو میکردند در سپاه ابو الفوارس میبودند و کشته میشدند و چنین رنجی را نمیدیدند . در این میان جمعی از دیلمیان مقیم فسا که در فرمان ابو الفوارس بودند در نظر گرفتند به ابو کالیجار پیوندند ، دیلمیهای مقیم شیراز ، چون از این امر اطلاع یافتند ، بواسطه رنجیدگی شدیدی که از سپاه ابو کالیجار داشتند ، از دیلمیان مقیم فسا خواستند که از فرمان ابو الفوارس خارج نشوند . در این اثناء سپاه ابو کالیجار از او به مطالبه مال پرداختند (و چون اومالی که آنها را قانع کند در اختیار نداشت) بر وی شوریدند ، دیلمیهای شیراز هم فرصت یافتند و کینه خود را آشکار ساختند ، ابو کالیجار نتوانست در شیراز بماند و به نو بندجان (۲) رفت و از آنجا رهسپار شعب بوان (بوانات) گردید . دیلمیهای مقیم شیراز هم نزد عمویش ابو الفوارس فرستادند و او را به آمدن به شیراز برانگیختند . ابو الفوارس

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۲۵ .

۲ - محل نو بندجان جلوتر گفته شده است .

به شیراز آمد و از آنجا به قصد جنگ با ابو کالیجار، به شعب بوان حرکت کرد، اما چون هردو سپاه، طالب صلح بودند، کاربراین قرار گرفت که کرمان و فارس از ابوالفوارس و خوزستان از ابو کالیجار باشد.

زمانی نگذشت که باز میان طرفین اختلاف بروز کرد و به زد و خورد انجامید، ابوالفوارس شکست خورد و به دارا مجرد گریخت و ابو کالیجار وارد شیراز شد. ابوالفوارس باز به گردآوری سپاه پرداخت جمعی از کردان که شماره آنها برده هزارتن بالغ میشد، گرد او برآمدند. در ناحیه ای میان شهر بیضا و استخر، میان دو طرف جنگی رخ داد که باز به شکست ابوالفوارس منتهی شد و او به کرمان گریخت و ابو کالیجار در فارس باقی ماند (در سال ۴۱۷)، در حالی که مردم شیراز با او خوشدل نبودند. (۱)

گفته شد که ابوالفوارس از طرف سلطان الدوله فرمانروای داستان ابوالفوارس کرمان بود، وی در آنجا بایاری دیلمیهای مقیم کرمان به فکر به وایت عتبی استقلال افتاد و در نتیجه میان او و برادرش سلطان الدوله، و ابن خلدون مشاجراتی رخ داد که به زد و خورد انجامید. عاقبت، ابوالفوارس شکست خورد و به سیستان رفت، قصدش این بود که از سلطان

محمود غزنوی یاری بخواهد. سلطان چون از ورود او آگاه شد، نایب سپهسالار خود را نزد وی فرستاد و در پذیرائی از او، هیچ کوتاهی نکرد و ده هزار دینار به وی بذل کرد، هنگامی که ابوالفوارس از سیستان به پایتخت رفت، محمود در بزرگداشت او کوشش کرد و خود به استقبالش آمد و از دینار و درهم و اسب و چارپایان دیگر آنچه لایق شأن ابوالفوارس بود، به او عطا کرد. وی مدت سه ماه در نزد محمود ماند و پس از این مدت از او یاری خواست، محمود، گذشته از اموال فراوان که در اختیار او قرار داد، یکی از بزرگترین و فاضلترین کاتبان خود را بنام ابوسعید، عبدالرحمن بن محمد طایی که از سرداران بزرگ او نیز محسوب میشد با سپاهی

دلاور که در هر جنگی شرکت میکرد، پیروز میشد، همراه وی کرد. ابوالفوارس با آن سپاه و جمعی از خواص که با او بودند، رهسپار کرمان شد، فرمانروایان کرمان (از سوی سلطان الدوله) دانستند که تاب مقاومت ندارند، ناچار کرمان را ترک کردند و ابوالفوارس دوباره به فرمانروایی نشست.

سلطان الدوله، چون از ماجرا اطلاع یافت، سپاهی برای استخلاص کرمان فرستاد، این بار هم، ابوالفوارس شکست خورد و به همدان نزد شمس الدوله پسر فخر الدوله گریخت، شمس الدوله حق خویشاوندی را ادا نمود و در لوازم مهمان نوازی، سعی فراوان کرد. (۱) علت اینکه ابوالفوارس در این نوبت از سلطان محمود یاری نخواست این بود که دربار اول بابوسعید طایی (کاتب و سردار سپاه محمود که قبلاً از او یاد شده است) بدرفتاری کرده بود، از این روی، رهسپار همدان شد. و از آنجا در بطایح، (۲) نزد مذهب الدوله، امیر بطیحه (از جانشینان عمران بن شاهین) رفت.

برادرش جلال الدوله، از بصره برای او مال و جامه فرستاد و از او خواست ببصره رود لیکن وی از رفتن بدانجا امتناع کرد. برادر دیگرش سلطان الدوله (که ابوالفوارس از جلو سپاه او گریخته بود) به او پیشنهاد نمود دوباره به کرمان باز گردد (پس از مراسلاتی که میان آن دو رد و بدل شده بود) ابوالفوارس به فرمانروایی کرمان باز گشت و سلطان الدوله خلعت و فرمان برای او ارسال داشت. (۳)

ابوالفوارس در سال ۴۱۹ در گذشت و سپاهش بنام ابو کالیجار شعار دادند و از او خواستند به کرمان بروند. ابو کالیجار با شتاب تمام به کرمان رفت و بدون جنگ و خونریزی آن را بتصرف آورد و خاطر مردم کرمان که از ظلم و بدرفتاری ابوالفوارس، ناراحت بود، آرامش یافت. (۴)

۱ - تاریخ عتبی در حاشیه شرح منینی خلاصه از صفحه ۲۰۶ تا ۲۱۵ ج ۲.

۲ - مقصود از بطایح قبلاً گفته شده است (در داستان عمران بن شاهین).

۳ - تاریخ ابن خلدون ج ۴ صفحه ۴۷۲.

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۳۳.

در رمضان سال ۴۱۳ محمد بن محمد بن نعمان عکبری بغدادی

وفات شیخ ملقب به مفید و مشهور به ابن المعلم، وفات یافت. ابن الجوزی گوید

مفید که وی شیخ و بزرگ و عالم فرقه امامیه بود که مطابق این

مذهب کتابهایی تصنیف کرد و یکی از شاگردان او شریف

مرتضی بود. ابن المعلم در خانه خود، جلسه درس و مناظره داشت که عموم علمادر

آن حضور می یافتند، او در نزد امرای اطراف دارای احترام و منزلت بود و کوشش

میکرد، آنان را به مذهب خود متماثل کند، چون از جهان رفت، شریف مرتضی

قصیده‌ای در مرثیه او گفت. (۱)

ابن الندیم گفته است که من خود، ابن المعلم را دیدم، او سرآمد اقران بود و

ریاست متکلمان شیعه را به عهده داشت، در علم کلام پیشرو و سخت هوشیار و حاضر

الذهن بود. (۲)

شیخ مفید نزدیک به دویست کتاب و رساله کوچک و بزرگ تألیف کرد و بسیاری

از علمای بزرگ سمت شاگردی او را داشتند که از جمله آنان سید رضی و سید

مرتضی و سالار دیلمی هستند. وی با پیروان مذاهب مختلف مناظراتی داشت که بسیار

حائز اهمیت است، یکی از این مناظرات که میان مفید و قاضی عبدالجبار معتزلی رخ

داد، به سمع عضدالدوله رسید، او را طلب کرد و از چگونگی مناظره جويا شد، شیخ،

مطلب را شرح داد، عضدالدوله به غایت وی را گرامی داشت و جوایز بزرگی برای

او مقرر داشت. (۳) عضدالدوله، چه بسا که در خانه شیخ مفید به دیدن او میرفت و

چون مریض میشد از وی عیادت میکرد. (۴)

مرحوم مدرس تبریزی گوید که اساتید و مشایخ مفید، شیخ جعفر بن محمد بن

قولویه و شیخ صدوق ابن بابویه و ابو غالب زراری و احمد بن محمد بن حسن بن ولید

۱ - المنتظم ج ۸ صفحه ۱۱ .

۲ - الفهرست صفحه ۲۵۲ .

۳ - روایات الجنات صفحه ۵۳۸ چاپ اصفهان .

۴ - لسان المیزان ج ۵ - صفحه ۳۶۸ .

و جمعی دیگر از اکابر مشایخ فریقین بوده و سید رضی و سید مرتضی و شیخ ابو الفتح کراجکی و شیخ طوسی و سالار (سالار) بن عبدالعزیز دیلمی و جمعی و افزا معاصرین ایشان نیز از تلامذه مفید بوده و از وی روایت مینمایند. مصنفات مفید بسیار و بتصدیق بعضی از اهل فن از دوست متجاوز و نجاشی (صاحب رجال معروف) صد و هفتاد و چند از آنها را مذکور داشته. وفات او در شب جمعه سیم (سوم) ماه مبارک رمضان ۴۱۳ در هفتاد و شش یا هفت یا هشت سالگی در بغداد واقع (شد) و سید مرتضی علم الهدی در میدان اشنان بر جنازه اش نماز خواند و هشتاد هزار نفر از شیعه در نماز و تشییع جنازه اش حاضر بودند و علم الهدی و مهیار دیلمی قصائد گرایی در مرثیه او گفتند و قبر شریفش در سمت پایین پای حضرت امام موسی بن جعفر (ع) نزد قبر استادش جعفر بن قولویه، مشهور است. (۱)

در سال ۴۱۶ ماه ربیع الاول مشرف الدوله ابو علی پسر بهاء الدوله وفات مشرف الدوله در سن بیست و سه سالگی در گذشت. مدت پادشاهی او و جلوس برادرش پنج سال و کسری بود. پس از مرگ وی بنام برادرش ابو طاهر جلال الدوله جلال الدوله در بغداد خطبه خواندند. جلال الدوله در آن وقت در بصره بود، از او دعوت کردند به بغداد و دو بر تخت سلطنت جلوس کند. وی تا واسط آمد لیکن دو باره ببصره باز گشت و در نتیجه، خطبه خواندن بنام او در بغداد، قطع شد و بنام پسر برادرش، ابو کالیجار پسر سلطان الدوله خطبه خواندند. ابو کالیجار، در این هنگام فرمانروای خوزستان بود و میان او و عمویش ابو الفوارس که فرمانروایی کرمان را به عهده داشت، زد و خورد برقرار بود. چون جلال الدوله از قطع خطبه بنامش آگاه شد، رو به بغداد نهاد، سپاهیان خود را خواستند و او را به بصره باز گردانند، سودمند نیفتاد، بطرفش تیراندازی کردند و قسمتی از خزائنش را به غارت بردند، ناچار ببصره برگشت.

از آن سوی، بزرگان و امرای بغداد از ابو کالیجار درخواست کردند بی بغداد آید و به پادشاهی به نشیند اما او بواسطه جنگ با ابو الفوارس، نتوانست این دعوت

را اجابت کند. (۱)

در سال ۴۱۷ در بغداد، فتنه گری و هرج و مرج توسعه یافت، امرا و عقلای سپاه اندیشیدند که از آمدن ابوکالیجار خبری نیست و شهرهای عراق روبرویرانی می‌رود، عربها و کردان همسایه عراق در آن طمع بسته‌اند، به این ملاحظات، به جلال الدوله نامه نوشتند و از وی خواستند ببغداد آید و او در سال ۴۱۸ وارد (حوالی) بغداد شد. (۲) ترکان به استقبال او رفتند و خلیفه، ابوجعفر سمنانی قاضی را نزد او فرستاد و خود برای ملاقات وی، (مطابق معمول) با کشتی (بر روی دجله) حرکت کرد.

در آن زمان کشتی‌های تشریفاتی بسیار زیبا با هزینه گزاف تهیه می‌کردند، بنابر نوشته ابن الجوزی برای همین جلال الدوله مورد سخن، يك کشتی بنام طیار (۳) جلالی، ساختند که ده هزار دینار خرج آن شد. (۴)

(خلیفه هم، در این مواقع سوار یکی از همین کشتیهای مجلل میشد). جلال الدوله به محض اینکه نگاهش به خلیفه افتاد، زمین را بوسید و در کشتی خود در مقابل او ایستاد، سپس با اشاره خلیفه نشست.

پس از آنکه از نزد خلیفه بیرون آمد، قبل از رفتن به سراهای سلطنتی، رهسپار حرم حضرت موسی بن جعفر (ع) شد و از آنجا به دارالسلطنه رفت و دستور داد در پنج نوبت برایش طبل بزنند، اما خلیفه او را از این کار منع کرد (و گفت که به جای پنج نوبت در سه نوبت بزنند) جلال الدوله از روی خشم طبل زدن را قطع کرد و خلیفه ناگزیر اجازه اجرای آن را داد. (۵) (در پنج نوبت)

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۲۲.

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۲۵.

۳ - طیار نام نوعی کشتی بوده که ظاهراً از کشتیهای دیگر سرعت بیشتری داشته است.

۴ - المنتظم ج ۸ صفحه ۱۱۹.

۵ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۲۹ - خلفار عایت حال آل بویه را می‌کردند، القادر خلیفه در

نامه‌ای که به ترکان نوشته تصریح کرده است که خاندان بویه به گردن ما عهد و پیمان‌هایی دارند که عدول از آن جایز نیست (متن نامه در منتظم ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۲۹)

در سال ۴۱۹ ترکان بر جلال الدوله شورش کردند و خانه ابن طغیان ترکان ماکول وزیر او و خانه های کاتبان و اطرافیان او حتی خنیاگران بر جلال الدوله و مخنت ها را غارت نمودند و خود جلال الدوله را در خانه اش به محاصره انداختند و از رسیدن خوراکی و آب به او مانع شدند، اهل حرم وی از روی ناچاری آب چاه مینو شیدند و از میوه درختان داخل سرای میخوردند. جلال الدوله از ترکان خواست اجازه دهند از بغداد بیرون رود، آنها يك کشتی برای او و خانواده اش اجازه کردند.

برای اینکه چشم کسی به حرمش نیفتد، در حد فاصل میان خانه و کشتی، سرپرده کشید، (۱) تا افراد خانواده از وسط آن عبور کنند. چندی از ترکان به سرپرده نزدیک شدند، جلال الدوله به گمان اینکه آنان قصد حرم او را دارند در حالی که طبری در دست داشت، فریاد کشید که کارتان به جایی رسیده که داخل حرم من شوید؟ در این وقت غلامان کوچک و عامه مردم به نفع جلال الدوله شعار دادند، شعارشان این بود: جلال الدوله یا منصور و یکی از آنان او را براسب خود سوار کرد و همه در مقابلش به خاک افتادند. سرداران ترک چون چنین دیدند، بر جان خود ترسیدند و گریختند.

جلال الدوله از قادر خلیفه خواست تا میان او و ترکان آشتی دهد، خلیفه نزد ترکان فرستاد و آشتی برقرار شد، ترکان، قسم خوردند و در برابر جلال الدوله، زمین را بوسیدند، این آشتی، بیشتر از چند روز ادامه نیافت و ترکان باز به حال خود برگشتند، جلال الدوله ناگزیر، فرش و جامه و سرپرده های خود را فروخت و پولش را به آنها داد تا آرام گرفتند. (۲)

۱ - کلمه سراق به سرپرده معنی شده است که مقصود از آن در اینجا همان است که در فارسی تجیر نامیده میشود و آن دیواری است از کرباس ضخیم که در اطراف خیمه ها میکشیدند و به مجموع آن دیوار کرباسی و خیمه ها سرپرده گفته میشد.

در سال ۴۲۰ ابوعلی احمد بن محمد مسکویه رازی اصفهانی

وفات ابوعلی

از جهان رفت، وی در جوانی از نزدیکان و اطرافیان ابوالفضل

مسکویه

بن العمید بود و از همین جهت قسمتی از مطالب تاریخی را

که در کتاب تاریخ بزرگ خود، تجارب الامم نقل کرده از

قول ابن عمید است که یا خود او در جریان واقعه قرار داشته یا از پدرش عمید شنیده

بوده است و پاره‌ای از آن مطالب در این کتاب (تاریخ آل بویه) از کتاب تجارب الامم

نقل شده است.

مسکویه بتدریج در خدمت سلاطین آل بویه در آمد و در سلك خواص

بهاءالدوله پسر عضدالدوله قرار گرفت. یاقوت حموی در ضمن شرح حال مسکویه

گفته است که او معجوسی (زردشتی) بود، سپس اسلام آورد (۱) اما بنا به گفته مرجوم

مدرس تبریزی این سخن بسیار بعید است و با محمد بودن نام پدرش منافات دارد. (۲)

وی به علوم اوایل (علوم یونان قدیم) معرفت داشت و در این باره کتابهای فوزالاکبر

و فوزالاصغر را نوشت و در علم تاریخ کتاب تجارب الامم را تألیف کرد که از بعد از

طوفان نوح شروع میشود و به سال ۳۶۹ هجری پایان می‌پذیرد. (۳) دیگر از

تألیفات او کتاب اُنسُ القُرید و ترتیب العادات و جاودان خرد و چند اثر دیگر است.

از تصنیفات معروف مسکویه، کتاب الطهاره است در علم اخلاق که خواجه نصیر

طوسی آنرا بفارسی برگردانیده و دو باب به آن افزوده و اخلاق ناصری نامیده است

(بنام ناصرالدین عبدالرحیم محتشم قهستان خراسان از طرف اسماعیلیه)

مسکویه چون خازن کتابخانه ابن عمید بود، به خازن شهرت داشت، لقب مسکویه

۱ - معجم الادباج ۲ صفحه ۹۱ .

۲ - ریحانة الادب در کلمه ابن مسکویه .

۳ - مجلدات اولیه کتاب تجارب الامم، ظاهراً هنوز به چاپ نرسیده اما نسخه‌های خطی از پاره‌ای از آنها موجود است (نویسنده از وجود نسخه کاملی از آن، اطلاعی ندارد) آنچه از کتاب مزبور با همت و تصحیح هـ - ف آمدروز در مصر چاپ شده ، دوه جلد اخیر آن است (مجلد پنجم و ششم) مشتمل بر وقایع از سال ۲۹۵ تا سال ۳۶۹ بضمیمه ذیلی که ابوشجاع وزیر بر آن نوشته و دنباله تاریخ را تا سال ۳۸۹ آورده است .

هم طبق گفتهٔ یاقوت (۱) و نویسندگان دیگر لقب خود او بوده است نه پدرش بنا بر این اطلاق ابن مسکویه بروی صحیح نیست.

ابن ابی اصیبه گفته است که مسکویه در علم پزشکی خبیر بود و اصول و فروع آن را نیکو میدانست، کتابهایی هم در این زمینه تصنیف کرد از جمله کتاب الأشریه و کتاب الطبیخ. (۲)

سلطان محمود یکبار در زمان حیات مادر مجدالدوله از او پایان کار مجدالدوله مطالبهٔ خراج کرد و از وی خواست بنامش سکه بزند و دستور و غلبهٔ سلطان محمود دهد بنام او خطبه بخوانند و در غیر این صورت آمادهٔ جنگ غزنوی بر وی باشد. مادر مجدالدوله (ملقبه به سیده) جواب معروف رابه او و بلاد الجبل داد که حاصل آن این است که اگر در جنگ مرا شکست دهی گویند سلطانی همچون محمود به جنگ زنی رفت و او را شکست داد و اگر شکست بخوری خواهند گفت که محمود غزنوی از زنی شکست خورد.

این جواب عاقلانه باعث شد که محمود تازمانی که سیده مادر مجدالدوله زنده بود حملهٔ بهری را از سر بدر کند. (۳)

همانطور که جلوتر گفته شده است تا مادر مجدالدوله در حیات بود بتدبیر امور مملکت میپرداخت و مجدالدوله جز معاشرت با زنان و مطالعه و استنساخ کتاب، کار دیگری نداشت. چون سیده وفات یافت، امور مجدالدوله روبه اختلال رفت

۱ - معجم الادبا ج ۲ صفحه ۸۸.

۲ - عیون الانباء صفحه ۳۳۱.

۳ - تفصیل مطلب در تاریخ گزیده و روضة الصفا، دربارهٔ مطلب مزبور نویسنده در اسناد قدیمی ترجیزی نیافت. آنچه مسلم می باشد، این است که سلطان محمود در ری و اطراف طمع بسته بود و برای اینکه حملهٔ خود را موجه جلوه دهد، تهمت قرمطی بودن که در آن وقت گناه غیر قابل بخشایشی بشمار می آمد، بمجدالدوله و مردم ری وارد آورد و اگر مادر مجدالدوله هم نیمیرد، او کار خودش را میکرد. شاعران درباری او نیز از جمله فرخی (شاید بادستور خود او) وی را به حملهٔ بهری و کشتن دسته جمعی قرمطیان، تشویق میکردند.

و نزدیک آمد که از هم گسیخته گردد . نامه ای به سلطان محمود نوشت و نزد او از سپاهیان شکایت کرد . محمود سپاهی به ریاست حاجب خود بهری فرستاد ، دستور دستگیری مجدالدوله را هم صادر نمود . سپاه مزبور چون بهری رسید مجدالدوله به ملاقاتشان رفت ، سپاهیان ، او و پسرش ابودلف را دستگیر ساختند .

تا اینجا نوشته ابن اثیر بود و اما گردیزی گفته است که چون خبر به مجدالدوله رسید (خبر آمدن مقدمه سپاه محمود به سرداری علی حاجب) پنداشت که امیر محمود به تن خویش آمده است ، پس با صد سوار از حشم و خویشان و نزدیکان خویش بیرون آمد ، با پیاده ای چند از رکابدار و سپرکش و زوبین دار و آنچه بدان ماند و چون علی حاجب او را بدید ، کس فرستاد و گفت فرود باید آمد تا پیغامی که دارم ، بگذارم . علی حاجب فرمود تا درهای شهر بگرفتند و هیچکس را رها نکردند و نگذاشتند که از شهر بیرون آمدی یا در شهر شدی تا خبر مجدالدوله پوشیده ماند و علی حاجب ، او را در آن خَرپشته (نوعی خیمه) موقوف کرد (توقیف کرد) و ابوطالب (مجدالدوله) چهار روز اندر آن خیمه موقوف بود ، علی ، سوی یمن الدوله (محمود) نامه نوشت و از صورت حال ، خبر داد و جواب ، باز آمد . (۱)

بر گردیم به نقل ابن اثیر : سلطان محمود ، پس از اطلاع از گرفتار شدن مجدالدوله ، خود بهری آمد (ربیع الآخر سال ۴۲۰) و هزار هزار (یک میلیون) دینار از اموال ری و جواهراتی به قیمت پانصد هزار دینار و شش هزار قطعه جامه و اشیاء بشمار دیگر ، بدست آورد .

آن گاه دستور داد مجدالدوله را حاضر کردند و او پرسید که آیا کتاب شاهنامه را که تاریخ ایران است ، و تاریخ طبری را که تاریخ مسلمانان است ، خوانده ای ؟ پاسخ داد که خوانده ام . محمود گفت : حال تو مانند حال کسی که آن کتابها را خوانده باشد نیست . سپس خطاب به او گفت که آیا شطرنج بازی کرده ای ؟ جواب داد که کرده ام ، محمود اظهار داشت که هرگز دیده ای شاهی بر شاهی وارد شود ؟

(مقصود مهره شاه است) گفت نه ، محمود پرسید که پس چه چیز باعث شد که خود را به قویتر از خود تسلیم کردی ؟

پس از این سؤال و جواب ، محمود ، مجدالدوله را به خراسان فرستاد و خود ، گذشته ازری ، قزوین و قلعه های آن و ساوه و آوه (۱) را بتصرف آورد .

محمود ، بعد از تصرف ری به قادر خلیفه نوشت (۲) که در حر مسرای مجدالدوله ، بیشتر از پنجاه زن آزاد (یعنی غیر کنیز) یافته شد که سی و چند فرزند از آنها به وجود آمده بود و چون علت این امر از او سؤال شد ، پاسخ داد که سیره گذشتگان من بر این بوده است . (۳)

محمود بسیاری از یاران مجدالدوله را که باطنی مذهب بودند ، (۴) به دار

۱ - آوه شهری بوده است در میان قم و ساوه که امروزه اطلاعاتی بزرگ و دهی کوچک بجای آن قرار دارد .

۲ - خلاصه ای از نامه او ، جداگانه ذکر خواهد شد .

۳ - اعتراض محمود این بود که مجدالدوله چرا بیش از چهار زن باز دواج خود در آورده است ؟ و پاسخ مجدالدوله اشاره باین معنی بود که اسلاف او پیرو مذهب تشیع بوده اند و در آن مذهب میتوان علاوه بر چهار زن با عقد دائم ، تعدادی هم به عنوان متعه یا ازدواج موقت به عقد خود در آورد .

۴ - سلطان محمود بر خلاف آل بویه ، بخلیفه اعتقاد داشت و اطاعت از او را واجب می دانست و در شهرهای تحت فرمان وی بنام خلیفه خطبه میخواندند (ابن کثیر ج ۱۲ صفحه ۲۹) محمود همچنین در مذهب خود که ابتدائنی بود ، سپس به مذهب شافعی گرایید ، بسیار متعصب بود . خلیفه بغداد در آن وقت با خلفای فاطمی مصر بسختی مخالفت می کرد ، حتی استشهادی بامضای جمعی از علما ، بنی بر مجهول بودن نسب خلفای فاطمی که خود را از اولاد علی (ع) و فاطمه (ع) میدانستند ، تهیه کرد (شرح مطلب در البدایه و النهایه ج ۱۱ صفحه ۳۴۵) سلطان محمود به تبعیت از خلیفه بغداد با خلفای فاطمی مصر دشمنی میکرد . فاطمیها برای وی هدیه میفرستادند و او فرستادگان و نامه و هدایای ایشان را میسوزانید (البدایه و النهایه ج ۱۲ صفحه ۲۹) در سال ۴۱۵ حسنک وزیر سلطان محمود به سفر حج رفت ، خلیفه فاطمی برای او خلعت و جائزه فرستاد . حسنک از ترس خلیفه ، وارد بغداد نشد و این امر را بمحمود اطلاع بقیه پا و ورقی در صفحه بعد

آویخت و معتزلی مذهب آن را ، به خراسان تبعید کرد و کتابهای مربوط به عقاید فلاسفه و معتزله همچنین کتابهایی که در علم نجوم بود ، سوزانید و جزاینها ، صدمبارشتر کتاب به چنگ آورد . در بیشتر بلاد جبل (شهرهای مرکزی ایران و کرمانشاهان) تاحدود دارمنستان بنام او خطبه خواندند . پسرش مسعود ، زنجان و ابهر را فتح کرد و علاءالدوله (کاکویه) در اصفهان بنام او خطبه خواند بعد از اینها ، محمود ، پسرش مسعود را درری گذاشت و خود به خراسان بازگشت ، مسعود به اصفهان رفت و آن را از تصرف علاءالدوله (کاکویه) بیرون آورد . (۱)

بقیه پاورقی از صفحه قبل

دادند ، وی خلعتهای خلیفه مصر را نزد خلیفه بغداد ارسال داشت و بدستور او آنها را آتش زدند (ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۶ - گویا سلطان مسعود بدستاو نیز همین امور بود که حسنک را بدار کرد) ابن اثیر گوید که محمود به خلیفه نوشت من خادمی هستم که اطاعت از تو را فریضه میدانم ، این خلعتها را نزد تو فرستادم تا درباره آنها چه فرمایی ؟ خلیفه ، آنها را سوزانید و طلای بسیاری از این راه بدست آمد که بفقران بنی هاشم (مقصود ، آل عباس است) دادند . با اینکه مورخان از قبیل ابن الجوزی و ابن کثیر ، محمود را بدینداری وصف کرده اند . مع هذا آن طور که معلوم میشود ، او بفکر منافع خود بود و در راه بدست آوردن آنچه مورد علاقه اش بود ، مخصوصا جمع آوری مال و ثروت و نیز در راه ازمیان بردن دشمنان و مخالفان خود و هر کس دیگری که از جهتی او را مزاحم خود تصور میکرد ، از هیچ امری باک نداشت و چون در آن وقت ، باطنی و قرمطی بودن ، جزو اتهاماتی بود که اگر به کسی وارد میشد ، خلیفه و اتباع او ، آنکس را مهدور الدم میدانستند ، سلطان محمود و بعد از او سلاطین سلجوقی ، به هر کس که کشتن او را لازم میدانستند ، نسبت میدادند که از باطنیان یا قرمطیان است و هر دو نامی که محمود ، کسانی را که درری به دار آویخت ، باطنی جلوه داد .

ابن اثیر گوید (ج ۷ صفحه ۳۴۸) محمود برای گرفتن مال به هر طریقی متوسل میشد ، از جمله اینکه شنید مردی نیشابوری ثروت هنگفتی دارد ، او را به غزنین احضار کرد و گفت به ما خبر داده اند که تو قرمطی هستی ، مرد پاسخ داد که من قرمطی نیستم لیکن مال و ثروتی دارم (از این جمله معلوم میشود که محمود با اتهام قرمطی بودن ، از ثروتمندان پول میگرفته و همه ، این را میدانستند) آنچه میخواهی از ثروت من بردار و از داشتن این نام (قرمطی) مرا معاف دار .

محمود ، مالی از وی دریافت داشت و نامه ای مبنی بر درستی عقیده اش بدستش داد .

در سال ۴۲۱ مسعود، همدان را نیز متصرف شد و عمال علاءالدوله را از آن بیرون راند.^۱ (۱) گردیزی گوید که علی حاجب، ابوطالب (مجدالدوله) را با شست مرد دیگر بر اشتراک نشانید و بنزدیک امیر محمود فرستاد، امیر محمود فرمود تا او را سوی غزنین بردند و تا آخر عهد (یعنی تا زمان مرگ) آنجا بماند. (۲) بگفته مستوفی، محمود، مجدالدوله و پسرش ابودلف را بقتل رسانید، مدت پادشاهی مجدالدوله، سی و سه سال بود. از این پس، ملک عراق (مقصود عراق عجم یا نواحی مرکزی ایران است) در تصرف سلطان محمود درآمد (۳)، و حکومت آل بویه درری و اطراف، پایان یافت. سلطان محمود، برای اینکه خلوص خود را نسبت به خلیفه نامه محمود به خلیفه بیشتر ثابت کند، جریان فتوحات خود و کارهایی که در ضمن درباره مجدالدوله هرفتحی انجام داده بود، به خلیفه گزارش میداد، گویی میخواست بگوید که این اعمال را از طرف او (خلیفه) انجام میدهد. قسمتی از این گزارشها، در کتابهای ابن الجوزی و ابن اثیر و ابن کثیر آمده است که در اینجا به مناسبت مقام، خلاصه‌ای از نامه‌ای را که پس از غلبه برری و دستگیر ساختن مجدالدوله و کارهای دیگری که مرتکب شد، برای خلیفه القادر بالله نوشته است، از ابن الجوزی نقل میشود تا شمه‌ای از طرز کار و اعمال تعصب آمیز و رفتار او با کسانی که آنها را مخالف خود می‌پنداشت و نسبتهایی که به آنان میداد و تحقیری که از ایشان مینمود، معلوم شود:

سلام بر سرور و مولای ما، امام، القادر بالله، امیر المؤمنین، همانا نامه این بنده از لشکر گاهش در بیرون شهرری بتاريخ غرة جمادی الآخره سال ۲۰ (یعنی ۴۲۰) صدور یافته است، در هنگامی که خداوند دست ستمگران را از این سرزمین کوتاه و آنرا از دعوت باطنیان کافر و بدعتگذار فاجر، پاک کرده است. خبر سعی بنده، دراز میان بردن کفران و گمراهان، از فرقه باطنیه در خراسان و حقیقت حال، به پیشگاه مقدس

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۴۵.

۲ - زین الاخبار صفحه ۱۹۳.

۳ - تاریخ گزیده صفحه ۴۲۲.

رسیده است. شهری پناهگاه آنان شده بود که به کفریات خود دعوت میکردند و در آنجا همراه با معتزله بدعتگذار و رافضیان غالی که مخالف کتاب و سنت هستند، آشکارا به شتم صحابه، دهن میگشودند و به کفریات و مذهب اباحه (مباح بودن مال و زن) اعتقاد دارند. پیشوای آنها، رستم پسر علی دیلمی بود (مقصود مجدالدوله پسر فخرالدوله است که برای تحقیر، نام کوچک آن دورا ذکر کرده است) بنده با سپاه خود وارد گرگان شد و در آنجا ماند تا زمستان سپری گردید، آن گاه از گرگان به دامغان رفت. (۱) علی حاجب را از آنجا در مقدمه سپاه بهری فرستاد، رستم بن علی، به عنوان تسلیم، از لانه خود بیرون آمد، علی حاجب، او و یاران باطنی مذهبش را دستگیر ساخت. رایات سپاه بدنبال مقدمه، در بامداد روز دوشنبه شانزدهم جمادی الاولی به اطراف ری رسید، دیلمیها از شهر بیرون آمدند، در حالی که به گناهان خود اعتراف میکردند و به کفو و رفض خود شهادت میدادند، در خصوص آنان از فقها استفتا شد، به اتفاق حکم به کفرشان دادند و اینکه به نسبت جنایاتی که مرتکب شده اند باید یا کشته شوند یا دست و پایشان بریده گردد یا نفی بلد شوند، این فقها گفتند که بیشترین قوم نماز نمیگزارند و زکات نمیپردازند و از شرایط اسلام آگاهی ندارند و میان حلال و حرام تفاوتی نمیگذارند، بهترین ایشان کسانی هستند که مذهب اعتزال و مذهب باطنی را برگزیده اند، در میان آنها کسانی وجود دارند که به خدای عز و جل و ملائکه و کتابهای آسمانی و آخرت ایمان ندارند و جمیع مذاهب را ساخته و پرداخته فلاسفه میدانند و اموال و نوامیس، از نظر آنان مباح است. فقها حکم کردند که رستم پسر علی به پاکدامنی تظاهر میکند و با اسلافش تفاوت دارد، در حالی که افزون از پنجاه زن آزاد در حباله نکاح او هستند که سی و سه فرزند پسر و دختر برای او آورده اند و هنگامی که از وی سؤال شد که چرا چنین کرده؟ و چه کسی اجازه این کار را میدهد؟ جواب داد که اینها زنان من و فرزندان من و فرزندان منند و رسم اسلاف من بر همین

۱ - جلوتر گفته شده است که مقصود از گرگان گنبد قابوس فعلی است. بنا بر این

علی الظاهر باید مسیر محمود از شادبند امروزی به شاهرود و از آنجا به دامغان بوده باشد.

جاری بوده است. (۱)

ناحیه‌ای از اطراف ری به جمعی از مزدکیان اختصاص دارد که با ادای شهادتین ادعای اسلام میکنند لیکن به ترک نماز و عدم پرداخت زکات و ترک روزه و غسل تظاهر مینمایند و اکلمیته میکنند، نصرت دین اقتضا کرد که اینان از باطنیان جدا شوند و در کوچۀ شهری که از دیر زمانی آنرا غصب کرده و اموال آن را به غارت برده بودند، به دار آویخته شوند آنها اموال زیادی بذل کردند تا از خونشان در گذشته شود، اما بعداً فهمیدند که غرض ما از میان بردن جانشان بوده است. پس از این کارها، رستم و پسرش و گروهی از دیالمه و بزرگان معتزله و غلات از رافضیان، به خراسان کوچ داده شدند تا مردم از دست فتنه گریهای آنان رها شوند. بعد از آن، بنده به خزانه رستم توجه کرد، قریب به پانصد هزار دینار جواهر و دویست و شصت هزار دینار نقد و از اشیاء زرین و سیمین بالغ بر سی هزار دینار و پنجهزار و سیصد جامه و انواع پارچه، بیست هزار دینار و از خزانه کتب او پنجاه بارشتر به خراسان فرستاد، جز کتابهای معتزله و فلاسفه و رافضیان که اینها در زیر چوبه‌های دار به دار آویخته شدند، سوزانیده شد. به این ترتیب، این بقعه از ادعیان باطنیه و اعیان معتزله و رافضیان خالی گردید. (۲)

۱- در مورد اینکه ناحیه‌ای از اطراف ری به مزدکیان اختصاص

چند مطلب در حاشیۀ یادآوری این مطلب مناسب است که طبق نوشته ابن نامه محمود النذیم، خرمیان نخستین که ایشان را محمره مینامیدند (چون شعار سرخ داشتند) در کوهستان میان آذربایجان و ارمنستان

و بلاد دیلم و همدان و دینور و در میان اصفهان و خوزستان پراکنده بوده اند. (۳) در قرنهای چهارم و پنجم، جمعی از آنان در اطراف گرگان میزیسته اند که بظاهر مسلمان و در باطن دشمن اسلام بوده اند. (۴) خواه نظام الملک گوید که زن مزدک خرمة بنت

۱ - کمی جلوتر در این خصوص در پاوردقی توضیحی داده شده است.

۲ - متن عربی نامه در کتاب المنتظم ابن الجوزی ج ۸ از صفحه ۳۸ تا ۴۰ در ضمن وقایع سال ۴۲۰.

۳ - الفهرست صفحه ۴۷۹.

۴ - بغدادی صفحه ۲۷۸ ترجمۀ فارسی.

فاده بگریخته بود از مداین بادوکس و بهر ستاق ری افتاده و مردم را به مذهب شوهر میخواند تا باز خلقی در مذهب او آمدند از گبران و مردمان ایشان را خرم دینان لقب نهادندی ولیکن پنهان داشتندی این مذهب را (۱)

۲- در مورد روابط محمود با آل بویه، ابن الجوزی گفته است که در سال ۴۰۴ وی با فرستادن هدایایی با پنج فیل همراه ابو عمر بسطامی برای بهاءالدوله (فرزند عضدالدوله) از او درخواست کرد که در خصوص صدور فرمان مربوط به تصدی او از طرف خلیفه با خلیفه سخن گوید. بهاءالدوله ابو عمر بسطامی را نزد فخرالملک ابو غالب (وزیر) فرستاد و به او (فخرالملک) دستور داد نزد خلیفه رود و این کار را از او بخواهد، خلیفه هم درخواست بهاءالدوله را درباره محمود پذیرفت. (۲)

۳- در خصوص مال دوستی عجیب محمود که قبلا هم به آن اشاره شده است، بازنقل این مطلب از ابن الجوزی مناسب بنظر میرسد که چون مرض موت او شدت یافت، دستور داد، جواهری که از ملوک خراسان و ماوراءالنهر و بزرگان ترك و هند بدست آورده بود، در فضای وسیعی در قصرش به ترتیب قرار دهند، مقدار آنها هفتاد رطل (در حدود سی و پنج من تبریز) بود، چون به آنها نگاه کرد از حسرت اینکه آن دانه های قیمتی را میگذارد و میرود، گریه به اودست داد. (۳)

۴- در مورد کتابسوزی سلطان محمود که خود در این نامه بدان اشاره کرده، بعداً در هنگام سخن از کتاب و کتابخانه گفته خواهد شد که از جمله کتابهایی که سوزانید، کتابخانه پراج صاحب بن عباد بود.

۱ - سیاستنامه صفحه ۲۶۰.

۲ - المنتظم ج ۸ صفحه ۵۲.

۳ - المنتظم ج ۸ صفحه ۵۴ - خواجه رشید داستان مزبور را مفصلاً نقل کرده است.

(جامع رشیدی قسمت غزویان صفحه ۱۵۹ و ۱۶۰).

در سال ۴۲۲ قادر خلیفه در گذشت و پسرش ملقب به القائم به **مرک القادر بالله** و جلوس جای او قرار گرفت قائم هنگام عصر از پشت پرده بیرون آمد **القائم بامر الله** و کیفیت و نماز مغرب را با حاضران ادا کرد سپس بر پدرش قادر نماز بیعت گزارد و چهار تکبیر گفت آن گاه در دار الشجره، (۱) در حالی که پیراهنی به تن و ردایی در برداشت، بر روی تختی نشست و مردم با او بیعت کردند. بیعت بدینگونه بود که به کسی که برای بیعت آمده بود گفته میشد که آیا با امیر المؤمنین القائم بامر الله بیعت میکنی تا به امامت او راضی باشی و خود را به شرایط اطاعت از او ملزم بدانی؟ آن مرد میگفت آری، آن گاه دست خلیفه را می گرفت و میبوسید. (۲)

امیر قسمتی از عراق، در این وقت جلال الدوله بود که در این وضع جلال الدوله قسمت فقط بنام او خطبه خوانده میشد و هیچ قدرت و اختیاری نداشت. در سال ۴۲۳ جمعی از سرداران رفتند و جلوس خطبه خواندن بنام او را هم گرفتند و وی را مجبور ساختند از بغداد بیرون رود، جلال الدوله احساس خطر کرد و با چند تن از غلامانش به ناحیه عکبرا، (۳) رفت. سپهسالاران ترك از سوی خود و از طرف اصناف غلامان به ابو کالیجار نامه نوشتند و از اقدامات خود در راه خدمت به او آگاهش ساختند و از اینکه همه در خدمت او همداستانند به وی تبریک گفتند. ابو کالیجار به گفته ترکان اعتماد نکرد و جانب احتیاط را فریاد نگذاشت و در رفتن به بغداد شتاب به خرج نداد. از طرفی، جلال الدوله در وضع بسیار بدی قرار داشت، هیچ مالی به او نمیرسید، ناچار لباس و اثاث البیت خود را برای مخارج

۱ - دار الشجره، سرایی بوده است در دار الخلافه بزرگ در بغداد، از بناهای مقتدر خلیفه که چون درختی از طلا و نقره در وسط برکه بزرگی در آن قرار داشت، دار الشجره نامیده شد. درخت مزبور دارای بیست و هشت شاخه بود و از هر شاخه‌ای، شاخه‌های بسیاری منشعب میشد و مرغان زیادی از زروسم بر روی شاخه‌ها قرار داشت (معجم البلدان ج ۳ صفحه ۵۲۰)

۲ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۵۸.

۳ - درباره ناحیه عکبرا جلوتر توضیح داده شده است.

روزانه، در بازار می فروخت. دیگر حاجب و فراش و دربارانی نداشت و بیشتر درها بسته بود، در اغلب روزها طبل بر در خانه او نمی زدند، بزرگان سپاه در خصوص خطبه خواندن برای ابو کاليجار با هم دیگر مشورت کردند، پاره ای از آنها گفتند تا کارمان بر پایه ای قرار نگیرد، بنام کسی خطبه نمی خوانیم.

جلال الدوله از عُبَکْرَا به جَلَّه رفت، کمال الدوله ابوسنان (امیر جَلَّه) به استقبال او شتافت و در برابرش به خاكَ افتاد و گفت که خزائن و اموال و شهرهایی که در تصرف من است به تو تعلق دارد و میان تو و سپاهت هم وساطت میکنم. کمال الدوله، دخترش را نیز به ازدواج جلال الدوله در آورد بعد از این جریان، جمعی از سپاهیان نزد جلال الدوله رفتند و از کارهای خود عذر خواستند و دوباره بنام او خطبه خوانده شد. در روز ۱۸ ماه ربیع الاول (سال ۴۲۳) قاصدانی که حامل نامه خلیفه بودند، نزد جلال الدوله رسیدند، خلیفه در نامه خود از رفتن او اظهار ناراحتی کرده و سلامتی وی را، تهنیت گفته بود. (۱)

خلفا نسبت به آل بویه، اعتماد نداشتند زیرا بارها اتفاق افتاده قسم خوردن جلال الدوله بود که بدون هیچ مقدمه ای، خلیفه ای را از تخت فرو می کشیدند برای خلیفه و عمل و دیگری را به جای او قرار میدادند، از این روی برای نکردن به قسم اطمینان خاطر، امرای آل بویه را مرتب قسم میدادند، خود نیز در برابر آنان قسم می خوردند و این قسم یاد کردن ها، اختصاص به خلفا و سلاطین نداشت.

سو گندی که بین امیران دیلمی و خلفا جریان داشت، اغلب، تشریفاتی بود و هر گاه منافعشان اقتضا میکرد، سو گند و تعهد را زیر پا می گذاشتند. گویا از آل بویه نخستین کسی که برای آرامش خاطر خلیفه قسم یاد کرد، معز الدوله بود، در برابر مطیع خلیفه. در هر حال، در این هنگام که جلال الدوله، پس از تحمل رنج بسیار، باز بقدرت رسید، خلیفه که میدانست جلال الدوله، نظر مساعدی نسبت به او ندارد (همانطور که

خلیفه هم نسبت به جلال الدوله، نظر خوشی نداشت و میلش به ابو کالیجار بود) در صدد برآمد اورا قسم دهد: در ماه ربیع الآخر سال ۴۲۳، جلال الدوله در دار الخلافه، در حضور شریف مرتضی و قاضی القضاة و ابن ما کولا و چندتن دیگر، برای خلیفه سوگند یاد کرد. (۱)

اما با این قسم خوردن و قسمنامه نوشتن، ناراحتی میان جلال الدوله و خلیفه، از میان نرفت حتی چندماه بعد، جلال الدوله در نزدیکی خانه خلیفه، میگساری کرد و آلات موسیقی برای او نواختند و خلیفه از این بی حرمتی که نسبت به او شده بود، به شدت اعتراض نمود. (۲)

پس از استقرار (مجدد) جلال الدوله در فرمانروایی، خلیفه، رفتن قاصد خلیفه نامه‌ای همراه ماوردی قاضی و بشرخادم، به اهواز نزد در نزد ابو کالیجار ابو کالیجار فرستاد (ظ - ابو کالیجار از خلیفه درخواست لقب کرده بود) ماوردی گفت چون وارد شدیم، ما را در سرائی بنیاد نیکو فرود آوردند.

و وسائل کافی میهمانی برایمان آماده ساختند، سپس از ما دعوت کردند نزد پادشاه رویم، در دارالاماره فرشهای زیبا گسترده بودند، خواص و نزدیکان ابو کالیجار، هر يك در جای خود در طرفین تخت پادشاه، ایستاده بودند، افراد سپاه در صحن دارالاماره در دو ردیف، صف کشیده بودند، صفها بقدری منظم بود که هیچیک، حتی یکقدم از دیگری جلوتر نبود، در انتهای این دو ردیف، ششصد غلام مخصوص خانه پادشاه با جامه‌های زیبا و قبا‌های رنگارنگ قرار داشتند. ما وارد شدیم و خدمت کردیم (مقصود تعظیم است) و سلام دادیم و نامه خلیفه را تقدیم داشتیم. در روز هفتم اقامت مادر اهواز، اطرافیان ابو کالیجار، پیشنهاد کردند لقب او (مقصود لقبی است که خلیفه باید به او بدهد) السُّلْطَانُ الْمُعَظَّمُ، مَالِكُ الْأَمَمِ، باشد من گفتم این، ممکن

۱ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۶۶ - متن قسمنامه در کتاب ابن الجوزی (المنتظم)

صفحه مذکور آمده است.

۲ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۶۷.

نیست زیرا آنها، خلیفه، ملک معظم و مالک امم است، آنان گفتند، پس ملک الدوله باشد، گفتیم ممکن است خلیفه با این لقب موافقت کند و اشاره کردم که با تقدیم هدایایی، به خلیفه خدمت کنند، (یعنی خدمت و احترام خود را نسبت به او ثابت نمایند) گفتند پس از اعطای لقب، هدایا تقدیم می‌گردد، گفتیم بهتر است که هدایا جلوتر فرستاده شود و ایشان پذیرفتند و این هدایا را برای خلیفه تقدیم داشتند: ده هزار دینار شاپوری (۱) و سی هزار در هم نقره (۲) و ده من کافور و هزار مثقال عنبر و هزار مثقال مشک و سیصد قدح چینی و ده قطعه خز شوشی و یکصد جامه دیبای گرانقیمت و صد قطعه جامه دیبای متوسط و بیست من عود و اشیاء دیگر. ما به بغداد باز گشتیم، من بدستور خلیفه، نزد جلال الدوله رفتم و ماجرا را به او اطلاع دادم، هر چند من در نقل داستان لقب، لطافت در سخن به کار بردم اما این امر خیلی براو سنگین آمد. (۳)

جلال الدوله، در وضع ناگواری بسر میبرد، هیچ قدرتی نداشت، سپاهیان ترك مرتب او را ناراحت می‌کردند، در سال ۴۲۷ باز، افراد سپاه براو شوریدند و خواستند که از بغداد و درگذشت او بیرون رود، سه روز مهلت خواست، پذیرفتند و آجری بسوی او پرتاب کردند، در نهان به خانه شریف مرتضی رفت و حرمش را به خانه خلیفه فرستاد. افراد سپاه خانه سلطنتی را غارت نمودند و از خلیفه خواستند نام جلال الدوله را از خطبه حذف کند، جلال الدوله، ناگزیر به کرخ سامره (۴)

۱ - ظ - دیناری که در ناحیه شاپور ضرب شده بود. شاپور شهرستانی در فارس، بیست و پنج فرسنگی شیراز مشتمل بر چندین شهر از جمله کازرون و نوبندگان (از معجم البلدان)
۲ - نقره، زروسیم آب شده است گویا مقصود از درهم نقره پولی است که دوثلث آن سیم (به اصطلاح امروز، نقره) و یکثلث مس باشد.

۳ - المنتظم ج ۸ ص ۶۵.

۴ - کرخ سامرا که به آن کرخ فیروزهم می‌گفتند، منسوب است به فیروز پسر بلاش پسر قباد (پادشاه ساسانی) این شهر از سامره قدیم تر بود و چون سامره بنا گردید، شهر مزبور به آن متصل شد، در زمانهای بعد که سامره ویران گردید، کرخ فیروز به حال آبادانی باقی ماند (معجم البلدان ج ۴ ص ۲۵۶).

رفت ، اما سپاهیان دوباره نزد او رفتند و معذرتخواهی کردند و اوضاع به صلاح آمد . (۱)

در سال ۴۲۸ ، شورش سپاه در برابر جلال الدوله تکرار شد و باز نام او را از خطبه انداختند و خطبه بنام ابو کالیجار خواندند ، آن گاه خطبه بنام هردو (جلال الدوله و ابو کالیجار) خوانده شد ، پس از چندی دوباره کار جلال الدوله اصلاح پذیرفت و این بار خلیفه برای او قسم خورد . در سال ۴۲۹ جلال الدوله و ابو کالیجار برای همدیگر سوگند یاد کردند مبنی بر اینکه هیچیک در صدد آزار دیگری بر نیاید . (۲)

در سال ۴۳۵ نامه ای از طغرل (سلجوقی) از ری برای جلال الدوله رسید که او را به عنوان ملك جلیل ، مورد خطاب قرار داده بود ، جلال الدوله هم (در نامه ای که در جواب طغرل نوشت) او را به همین عنوان نام برد .

سپاه طغرل شهری را ویران ساخته بودند و جز سه هزار تن ، کس دیگری را باقی نگذاشته و درهای مساجد را بسته بودند .

خلیفه چون از اعمال طغرل آگاه شد ، نامه ای همراه ماوردی قاضی القضاة ، برای او فرستاد و در آن نامه ، کارهای او را (از قتل عام و تخریب و بستن درهای مساجد) زشت شمرد و به او امر کرد با مردم نیکی کند . طغرل برای بزرگداشت نامه خلیفه ، تا چهار فرسنگ به استقبال ماوردی (حامل نامه خلیفه) رفت .

در همین اوقات شهرت یافت که جلال الدوله در اثر بیماری کبد ، جان سپرده است . مردم از این خبر بی اساس بهم برآمدند و پریشان خاطر شدند . (کسانی که در اطراف بودند) اموال خود را به دارالخلافه منتقل کردند (تا از شر ولگردان و فتنه جویان در امان ماند) ، جلال الدوله با شدت مرض ، برای اینکه مردم بدانند که زنده است ، از خانه بیرون آمد و بر تختی نشست و مردم بادیدن او آرامش پیدا کردند ، لیکن پس از اندک زمانی ، جلال الدوله واقعاً از جهان رفت و با مرگ او دکانهای شهر بسته شد .

۱ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۸۹ .

۲ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۹۶ .

فرزندان جلال الدوله از روشن (و به اصطلاح امروز، بالکن) به ترکان و سپهسالاران خطاب کردند و گفتند که شما یاران و بزرگان دولت ما و برای خود ما به جای پدر هستید، رعایت حق ما را بکنید و در حفظ حرم ما بکوشید، شما میدانید که مالی هم در دست نداریم. ترکان پس از شنیدن این سخنان به خاك افتادند و با شدت هرچه تمامتر، گریستند و زاری کردند و اظهار اطاعت نمودند. وفات جلال الدوله در ماه شعبان سال ۴۳۵، از بیماری کبد بود، چون در گذشت، ابوالقاسم بن شاهین واعظ و عبدالقادر بن سماک، او را غسل دادند. جسد او، نخست در خانه اش دفن شد (به امانت گذاشته شد) سپس در سال ۴۳۶ تابوت او و دختر بزرگش را در مقابر قریش (کاظمیین یا کاظمیة فعلی) بردند و به خاك سپردند، مدت عمرش پنجاه و یکسال و حکومتش در بغداد، شانزده سال و یازده ماه بود. (۱)

در روز یکشنبه ۲۵ ماه ربیع الاول سال ۴۳۶، شریف مرتضی وفات شریف مرتضی در بغداد وفات یافت و در غروب همان روز در خانه اش به خاك سپرده شد. ابن خلکان، نسب او را چنین نوشته است:

الشریف المرتضی، ابوالقاسم، علی بن الطاهر ذی المناقب ابی احمد حسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن موسی کاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع). ولادتش در سال ۳۵۵ بود و بنابراین در حدود هشتاد و یکسال زندگانی کرده است. وی نقیب آل ابیطالب بود. (۲) (پدرش ابو- احمد نیز نقابت علویان را عهده دار بود و در عداد اشراف و ثروتمندان زمان خود قرار داشت و در تاریخ عضدالدوله، مکرر نام او آمده است) و در علم کلام و ادب و شعر، پیشوای دیگران بود. شریف مرتضی کتابهایی مطابق مذهب شیعه تصنیف کرد، در اصول دین هم مقاله ای دارد، و دیوان شعر بزرگی از او باقی است، درباره کتاب نهج البلاغه که مجموعه ای از کلام امام (امیر المؤمنین) علی است، اختلاف

۱ - المنتظم ج ۸ از صفحه ۱۱۶ تا ۱۱۸.

۲ درباره نقابت در بخش دوم سخن خواهد رفت.

است که آیا شریف مرتضی آنرا جمع کرده یا برادرش شریف رضی (۱)؟ کتاب غرر و درر از آثار شریف مرتضی است. این کتاب مجالسی است که وی املا کرده (واز این جهت به امالی مرتضی هم معروف است) و مشتمل بر فوونی از ادب میباشد و از آن میتوان به وسعت معلومات شریف مرتضی وقوف پیدا کرد، ابن خلکان، سپس جمله‌هایی در فضائل شریف مرتضی ذکر کرده است. (۲)

شریف مرتضی یاسید مرتضی از علمای بزرگ شیعه در عصر آل بویه است، القاب دیگر او، علم الهدی و ذوالمجدین و ثمانینی (۳) است. مرحوم مدرس تبریزی نام هفتاد و دو کتاب از تالیفات او را بر شمرده است. (۴)

پس از مرگ جلال الدوله، بزرگان دستگاه او، به پسرش پایان کار آل بویه ابو منصور ملقب به ملک عزیز که در واسط بود، نامه نوشتند و اظهار فرمانبری کردند، در این میان ابو کالیجار به آنان نامه نوشت، در نتیجه از ملک عزیز، روگردان شدند و به ابو کالیجار رو کردند.

اما ملک عزیز به سوی بغداد حرکت کرده بود، در راه واسط به بغداد چون به نهمانیه (شهر کی مابین واسط و بغداد، در نیمه راه) رسید، سپاهش به او خیانت کردند و به واسط باز گشتند و در آنجا بنام ابو کالیجار، خطبه خواندند. ملک عزیز، ناچار، نزد دبیس بن مزید (۵) (مزید برون منبر)، رفت و از آنجا نزد ینال برادر طغرل (سلجوقی) رهسپار شد، عاقبت در سال ۴۴۱ در میافارقین، (۶) وفات یافت.

۱ - در اینکه گردآورنده نهج البلاغه شریف رضی است در میان اهل تحقیق و عموم علمای شیعه تقریباً اختلافی وجود ندارد.

۲ - وفیات الاعیان ج ۳ صفحه ۳.

۳ - علت ملقب شدن او به ثمانینی این است که بسیاری از چیزهایی که بوی مربوط است در اطراف عدد هشتاد دور میزند: مالک هشتاد قریه بوده، در حدود هشتاد سال عمر کرده و امورد دیگری از این قبیل.

۴ - ریحانة الادب در کلمه علم الهدی.

۵ - از امرای موصل.

۶ - درباره میافارقین، قبلاً توضیح داده شده است.

در سال ۴۳۶ در بغداد بنام ابو کالیجار خطبه خوانده شد و اوده هزار دینار و اموال دیگری برای خلیفه فرستاد و خلیفه لقب محیی الدین به او عطا کرد . چندتن از امرای اطراف و از جمله ابومنصور پسر علاءالدوله کاکویه (در اصفهان) بنام وی خطبه خواندند .

به این ترتیب، ابو کالیجار وارد بغداد شد و با طغرل سلجوقی از در صلح درآمد و دخترش را به ازدواج او درآورد . در سال ۴۳۹ میان ابو کالیجار و طغرل آشتی برقرار گردید . (۱)

در سال ۴۴۰ ابو کالیجار بیمار شد ، در این وقت ، بیرون شهر بود ، در یک روز سه بار رگ زد ، بواسطه تبی که عارض او شده بود، بر تخت روان نشست ، اما سفر باتخت روان ، (۲) برای اودشوار بود ، ناگزیر، تختی که بر گردن مردان حمل میشد ، برای او ترتیب دادند . سرانجام، ابو کالیجار قالب تهی کرد، غلامان ، خزانه و اسلحه او را غارت کردند و کنیزان ، تمام خیمه ها و سرا پرده ها را ، بجز خیمه ای که نعش اودر آن قرار داشت ، آتش زدند .

پسرش ، ابونصر (خسرو فیروز) را ملک رحیم نامیدند و او به جای پدر نشست و از لشکر گاه به دار الخلافه رفت و در همانجا که عضدالدوله و دیگر امرای آل بویه فرود میامدند ، فرود آمد، در برابر خلیفه زمین را بوسید و بر تختی نشست . خلیفه هفت خلعت کامل و عمامه ای سیاه و طوق و دودست برنجن^۱ (دستبند) و شمشیر و اسبی سیاه بازینی از طلا به او عطا کرد و تاجی بر سرش نهاد . (۳)

ابن خلدون گوید که ابونصر خسرو فیروز ، از خلیفه خواست بنام او خطبه خوانده شود ، خلیفه این درخواست را پذیرفت ، لیکن لقب (ملک رحیم) را ،

۱ - ابن خلدون ج ۳ صفحه ۴۵۳ .

۲ - توضیح داده شد که تخت روان نوعی معماری بود که چهار دسته داشت، دودسته جلو

آن به قاطریا شتری و دودسته عقب را به قاطریا شتر دیگری می بستند .

۳ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۳۶ .

بواسطه اینکه منع شرعی داشت (۱) قبول نکرد. (۲)

ملک رحیم، در مدت شش سال، کروفری کرد و نقاطی از جمله بصره و شیراز را بدست آورد.

در سال ۴۴۷ طغرل سلجوقی بر بغداد چیره شد و بدستور خلیفه بنام او خطبه خواندند. با اینکه طغرل قبلاً باملک رحیم از در آشتی در آمده بود، به بهانه اینکه او قصد مخالفت داشته است، دستور داد سنگیرش ساختند (۳) و به قلعه طبرکری فرستادند. ملک رحیم در آن قلعه زندانی بود تا در گذشت. (۴)

آخرین کس از فرمانروایان آل بویه، ابو منصور فولادستون پسر ابو کالجار است که بموجب وصیت پدرش ولایت فارس به عهده او گذاشته شده بود، در سال ۴۴۸ فضلوئه شبانکاره براو غلبه کرد و در قلعه ای زندانش نمود، از این پس، فارس در تصرف فضلوئه بود، تا سلجوقیان دست او را از آنجا کوتاه کردند. (۵) بنابراین سال انقراض آل بویه را باید سال ۴۴۸ یعنی زمان غلبه فضلوئه شبانکاره بر فولادستون دانست زیرا از این سال بعد، هیچیک از آل بویه، گویا بالاستقلال حکومتی نداشته است.

۱ - ظ - زیرا رحیم از صفات خداست و اطلاق آن بر غیر خدا جایز نیست و باید

عبدالرحیم گفته شود.

۲ - تاریخ ابن خلدون ج ۳ صفحه ۴۵۴.

۳ - تاریخ ابن خلدون ج ۳ صفحه ۴۵۶.

۴ و ۵ - تاریخ گزیده صفحه ۴۲۵ - در پایان مطلب، ذکر این نکته از ابوالحسن

صای بنقل از عمیدالملک کندی بی مناسبت نیست که وی (عمیدالملک) پس از آنکه شنید، از ابونصر احمد مستوفی ناظر بغداد از طرف طغرل، کاری برخلاف ادب سرزده گفت اینها افرادی پست و کوچک هستند که با ما جلو آمده اند، علت این است که بزرگان و رؤسا در آغاز کار دولت سلجوقی آن دولت را نپذیرفتند و از آن نفرت داشتند و خود را بالاتر از آن میدانستند که در دستگاه آنها وارد شوند، ناگزیر اراذل و اوباش و افراد کوچک جلو افتادند. (الهفات صفحه ۲۹۵).

پاره‌ای از مورخان از جمله ، حمدالله مستوفی و به تبعیت از او مؤلف روضة الصفا ، آخرین کس از آل بویه را ، ابوعلی برادر فولادستون دانسته‌اند که مدت چهل سال بعد از برادر بزیست و نوبندگان (نوبندگان) فارس و کرمانشاهان در اقطاع او بود و سلاطین سلجوقی او را عزیز می‌داشتند و در سال ۴۸۷ وفات یافت. (۱) معلوم است که وی هیچ نوع استقلال و قدرتی نداشت و پادشاهان سلجوقی رعایت حال او را می‌کردند و بموجب همین رعایت بود که نوبندگان و کرمانشاهان را در اقطاع او قرارداد داده بودند تا از درآمد آن گذران کند و چنین کسی را نمیتوان جزو سلاطین آل بویه به حساب آورد .

بخش دوم

وضع دستگاه خلفا و سلاطین و کیفیت دیوانها
و تشکیلات اداری و اوضاع اقتصادی در زمان آل بویه

این بخش بر سه فصل مشتمل خواهد بود :

فصل اول - وضع دربار خلفا و سلاطین و تشریفات معمول در آن زمان .

فصل دوم - چگونگی دیوانها و تشکیلات اداری .

فصل سوم - اوضاع اقتصادی و مالی .

فصل اول - وضع دربار خلفا و سلاطین

درباره تشریفات و آداب رفتن به دربار خلفا و پادشاهان در زمان آل بویه (و زمانهای دیگر) در کتب تاریخ و ادب مطالب فراوانی نوشته شده ، حتی کتابهای مستقلی هم در این زمینه تألیف یافته است . بهترین و مفیدترین کتاب از این نوع گویا کتاب رسوم دار الخلافه هلال صابی باشد که هم خود تقریباً در همان زمان میزیسته و هم جدش ابراهیم صابی از دست اندرکاران و کاتبان بزرگ در زمان عزالدوله و عضدالدوله بوده است .

در اینجا، قسمتهایی از وضع دستگاه خلیفه و سلطان و تشریفات معمولی و امور دیگری که به آن مربوط میشود به طور اختصار ذکر میشود:

هنگامی که عضدالدوله بر بغداد غلبه کرد، قصر خلیفه ، ظاهراً

قصر خلیفه همان قصری بود که منصور دوانیقی، در وقت بنای شهر بغداد،

آنرا احداث کرده بود . این قصر را (بدستور منصور) در

وسط میدان وسیعی بنا کرده بودند. دور تا دور میدان مزبور، خانه هایی مخصوص فرزندان خردسال خلیفه و محل هایی برای بیت المال و انبار اسلحه و دیوان رسائل و دیوان خراج و دیوان خاتم و دیوان سپاه و دیوان حوائج و دیوان احشام و مطبخ عمومی و دیوان نفقات، (دیوانهایی که در آن زمان وجود داشت) ساخته بودند . (۱)

چون عضدالدوله بغداد را بتصرف آورد ، بیشتر بناهای سرای حکومتی را خراب کرد و ساختمانها و رواقهایی را باقی گذاشت. سرائی که این ساختمانها و رواقها در آن بود ، محل عمومی قرار داد و اصل بنا به جلوس وزرا اختصاص یافت و رواقهای اطراف را برای دیوانها ، معین کرد و مقرر داشت که صحن سرای مزبور ، محل خواب دیلمیان نوبتی در شبهای تابستان باشد . (۱)

باید توجه داشت که از زمان بنای بغداد تا قرنهای چهارم و پنجم (عصر آل بویه) قصرها و بناهای مجللی ، از طرف خلفا و امرا در آن شهر بنامیشد ، بعنوان دار الخلافه هم ، بناهای عظیم و پرخرجی احداث میگردد ، از جمله قصر التاج که نام دار الخلافه ای بود که بدستور معتضد خلیفه شروع به ساختن آن کردند که در زمان خود معتضد تمام نشد و پسرش مکتفی ، آن را به پایان برد. دیگر قصر الخیل بود که جزو سرائی خلافت به حساب میآمد. صحن قصر مزبور ، هزار ذراع در هزار ذراع بود و در روزهای عید و هنگام آمدن قاصدان از اطراف ، در هر طرف آن پانصد اسب با زین و برگ زرین و سیمین ، قرار میدادند که هر اسبی در دست يك غلام بود. (۲)

به طور کلی ، همه این گونه بناها ، در محوطه ای قرار داشت که آن را حریم دار الخلافه مینامیدند و بنا بگفته یاقوت حموی به اندازه ثلث بغداد بود. این محوطه (همانطور که گفته شد) در وسط شهر بغداد واقع بود و اطراف آن خانه های عامه مردم قرار داشت و با رویی ، این قسمت را از قسمتهای دیگر جدا میکرد. با روی مزبور به شکل نیمدائره ای بود که از دجله شروع میشد و به دجله منتهی میگردد . دار الخلافه دارای درهای متعددی بود ، یکی از درها ، باب العتبه نام داشت که هر يك از قاصدان و فرمانروایان که وارد بغداد میشدند ، آن را میبوسیدند. خواشاده ، خازن عضدالدوله گفت: من در دار الخلافه گردش کردم و همه آن را چه آباد و چه ویران ، مشاهده نمودم ، در بزرگی همانند شهر شیراز بود. (۳) در هر قسمتی از این

۱ - المنتظم ج ۷ صفحه ۷۷ .

۲ - غایة المرام فی تاریخ محاسن بغداد صفحه ۲۸ .

۳ - معجم البلدان ج ۲ صفحه ۲۵۵ .

مکان، نوعی تشریفات، انجام می‌یافت.

خلیفه بر روی تخت می‌نشست و چون میخواست توجه و تشریفات ورود به احترام خود را به‌طور کامل به کسی ابراز دارد، دستور میداد، حضور خلیفه برای آن کس، تختی پهلوی تخت خود او قرار دهند. خلیفه، یا پادشاه این احترام را نسبت به همه آل بویه، رعایت میکرد. (۱) و از رجال دستگاه خلافت، جز حاجب الحجاب (حاجب بزرگ) و امیر سپاه، کس دیگری حق نشستن روی تخت را نداشت. (۲)

ظاهراً خلفای عباسی، رسم بر روی تخت یا کرسی نشستن را مانند بسیاری از امور دیگر، از سلاطین ساسانی گرفته بودند. ابن عبدربه در ضمن شرح داستان آمدن نمایندگان عرب به دربار خسرو پرویز، از قول مدائنی گفته است که مرزبانان و بزرگان کشور در دو طرف پادشاه، بر روی تخت نشستند. (۳) اما تشریفات رسیدن به حضور خلیفه را، هلال صابی بتفصیل تمام ذکر کرده که ماقسمتهایی از آن را نقل میکنیم:

وزیران و امیران، چون به حضور خلیفه میرسیدند، خلیفه، دست خود را که در داخل آستین بود، دراز میکرد (وبه اصطلاح تشریفاتی، دست خود را به آنان، عطا میفرمود) تا ببوسند، و این امر، افتخاری بود که خلیفه به ایشان میداد. دست خلیفه از این جهت در آستین بود که مبادا دهان یا لب کسانی که دست او را میبوسند، بادست او تماس پیدا کند. (۴)

۱ - تختی که در آن زمان خلیفه و سلاطین و امرا بر روی آن می‌نشستند، بطور دقیق نمیدانیم به چه شکلی بوده است، گویا نوعی شباهت بمبلهای امروزی داشته است، در فصل مربوط به صنایع ایران در آن زمان، گفته خواهد شد که در چند شهر، تختهای مرغوب میساخته‌اند.

۲ - رسوم دارالخلافة صفحه ۸۵.

۳ - عقد الفرید ج ۲ صفحه ۱۱.

۴ - رسم دست دادن برای بوسیدن را غیر خلفا هم داشته‌اند و این جمله که در چهار مقاله عروضی در داستان فرخی آمده است که (امیر دست داد) گویا اشاره به همین معنی باشد.

این رسم بتدریج از میان رفت و به جای دست بوسیدن، به خاک افتادن و زمین بوسیدن معمول گشت. در رسم مزبور، همه طبقات مشترک بودند، جز ولیعهدان و قاضیان و فقیهان و زاهدان و قاریان قرآن که از دست و زمین بوسیدن معاف بودند و به ادای سلام اکتفا میکردند. معاف بودن طبقات مذکور، نوعی احترام بود که از آنان میشد.

افراد طبقه دیگری بودند که از روی تحقیر اجازه چنین کاری را نداشتند، این طبقه عبارت بود از افراد سپاه و مردم عوام که حق زمین بوسیدن را نداشتند زیرا لیاقت داشتن چنین افتخاری در آنان نبود. (۱)

وزیران و کسان دیگری که هم طبقه آنان بودند هنگام ورود به دربار خلیفه باید از لحاظ لباس و هیكل نظیف باشند باوقار راه بروند، و قدم بردارند، بوی خوش زده باشند بحدیکه رایحه آن از خود و لباسشان بمشام برسد از زدن عطر هایی که میدانند خلیفه یا پادشاه دوست ندارد خودداری کنند پیوسته دندانها را مسواک بزنند تا هنگام سربگوشی دهانشان بوی بد ندهد.

چه در تابستان چه در زمستان جبهه ای که داخل آن از پنبه انباشته شده بپوشند تا مانع از آشکار شدن عرق تنشان باشد. وزیر و دیگر حاضران مجلس، تا خلیفه یا پادشاه چیزی نپرسیده نباید لب بسخن گشایند؛ در موقع جواب دادن نه صدا را زیاد بلند بکنند و نه خیلی کوتاه بلکه بآن اندازه که سلطان بخوبی بشنود. موقع سخن گفتن بهیچ جانب التفات نکنند و جز بشخص سلطان نگاه نکنند، دست و دیگر اعضا را حرکت ندهند، و پای خود را برای استراحت بلند ننمایند، در مجلس سلطان با کسی سربگوشی ننمایند، و نامه و عریضه ای را نخوانند مگر آنچه ضرورت داشته و سلطان

۱ - بزرگان بهر کسی اجازه نمیدادند از آنان احترام بکنند، ابو حیان توحیدی در مثالب الوزراء (ص ۱۴۱) گوید: من در گوشه ای از دیوانخانه منزل صاحب بن عباد نشسته بودم و چیزی می نوشتم، ناگهان صاحب را برابر خود دیدم، با احترام اواز جا بستم، صاحب نعره زد که بنشین، وراقان (یعنی نسخه برداران و نگاران از روی کتابها) پست تر از آنند که با احترام ما قیام کنند.

اجازه داده باشد. هیچگاه نخندند اگر چه موضوعهای خنده آور پیش آید، ناممکن است عطسه و سرفه نکنند، آب بینی و اخلاط گلو را بیرون نیندازند. در حضور سلطان کسی را بکنیه نخوانند مگر اینکه خلیفه این افتخار را بوی عطا کرده باشد (یکی از علائم احترام بکسی این بود که او را با کنیه خطاب کنند) همچنین اگر اسم کسی با نام خلیفه یکی است در حضور خلیفه او را با آن اسم نخوانند.

حاجب پادشاه (۱) باید مردی میان سن ، باتجربه ، سرد و گرم روزگار چشیده ، خردمند و دوراندیش و خوش سیما باشد و بتواند حواشی مجلس پادشاه را مرتب کند و حد هر کس را باو یادآور شود .

کسانی که در مجلس خلفای عباسی حاضر میشدند باید جامه سیاه بپوشند و اگر کسی لباس برنگی دیگر مخصوصاً سفید برتن داشت حاجب باو تذکر میداد و از ورود وی بحضور خلیفه مانع میشد، چون علویان معمولاً لباس سفید میپوشیدند (۲) و کمتر حاضر میشدند جامه سیاه برتن کنند گاهی میان آنان و حاجبان مشاجراتی در میگرفت .

در مورد لباس سیاه افراد با احتیاط پارچه ای انتخاب میکردند که رنگش ثابت باشد بعضی توجه نداشتند و پارچه سفیدی را برنگ سیاه میکردند و بسر می بستند در موقع عرق کردن دانه های عرق برنگ سیاه از سرشان سرازیر میشد و صورتشان را رنگ میکرد .

و نیز کسی که بمجلس خلیفه وارد میشد نباید موزه و کفش او برنگ سرخ باشد زیرا کفش سرخ پوشیدن مخصوص خلیفه بود و نباید موقع نشستن يك پای خود را روی پای دیگر بیندازد. کسی مجاز نبود در دربار پادشاهان سر برهنه بنشیند و اگر چنین کاری میکرد مجازات میشد چنانکه مردی بنام ابو الهیثم^۱ روزی در دربار

۱ - حاجب واسطه میان پادشاه و مردم بود که عرایض مردم را با اطلاع پادشاه میرساند

و اجازه میگرفت تا مردم بحضور پادشاه برسند (صبح الاعشی ج ۵ ص ۴۴۹) .

۲ - هنگام سخن از مذهب تشیع گفته خواهد شد که شمار شیعه، رنگ سفید بود.

عضدالدوله عمامه از سر برداشت و در نتیجه بانواع مجازات و حبس محکوم شد تا بعداً معلوم گردید که این کار او برای عمل نکردن بآداب نیست بلکه چون حرارت سرش زیاد است، نمیتواند در مدتی طولانی سر خود را بپوشاند. پس از ثابت شدن این امر از حبس آزاد شد.

روزهای عید و جلوس‌های رسمی باین ترتیب بود که بزرگ حاجیان که او را حاجب الحُجَّاب می‌گفتند بالباس تمام رسمی (باصطلاح امروزی) یعنی لباس و عمامه سیاه و کمر بند و شمشیر حاضر میشد و در دهلیز (جلومحل سکونت خلیفه) در پشت پرده مینشست. وزیر و فرمانده سپاه و همه کسان دیگری که در آنروز اجازه حضور داشتند نیز می‌آمدند. چون همه حاضر میشدند، حاجب الحُجَّاب بخلیفه اطلاع میداد؛ اگر قرار بود خلیفه بارعام بدهد خادم مخصوص حرمسرای بیرون می‌آمد و حاجب الحُجَّاب را نزد خلیفه می‌خواند او بتنهایی تاصحن حیاط پیش میرفت و زمین را می‌وسید سپس خلیفه باو دستور میداد تا هر کس را مطابق مرتبه و مقامی که دارد بحضور وی راهنمایی کند حاجب الحُجَّاب بیرون می‌آمد ابتدا ولیعهد را (اگر در آنوقت کسی دارای این سمت بود) سپس فرزندان خلیفه را بخدمت او میبرد آنگاه نوبت وزیر میرسید، وزیر در حالیکه حاجیان جلو او حرکت میکردند بتخت خلیفه نزدیک میشد در این وقت حاجیان خود را کنار میکشیدند، وزیر پس از بوسیدن زمین بخلیفه نزدیک میشد اگر خلیفه او را ببوسیدن دست خود بکیفتی که گفته شد مفتخر می‌ساخت دست خلیفه را می‌وسید و بعقب بر میگشت و در سمت راست تخت خلیفه بفاصله پنج ذراع میایستاد بعد از او سردار سپاه پس از بوسیدن زمین طرف چپ تخت میایستاد آنگاه صاحب دیوانها و کاتبان می‌آمدند و هر يك مطابق مقامی که داشت طرف راست یا چپ تخت میایستاد، سپس بنی‌هاشم (مقصود آل‌عباس است) و کسانی که کلاه خمره مانند بسر می‌گذاشتند یعنی خطیبان و افرادی مانند آنان به مجلس خلیفه دعوت میشدند و پس از سلام دادن در جلوسباط می‌ایستادند سپس قاضیان که جلو آنان قاضی القضاة حرکت میکرد بمجلس وارد میشدند در این وقت

بارعام داده میشد و افراد سپاه در دو صف در میان دو طناب که در صحنی که بروز سلام اختصاص داشت از دو طرف کشیده شده بود، حرکت میکردند تا ازدحام نشود و خلیفه همه را بخوبی ببیند.

چنین رسم بود که خلیفه (در روزهای رسمی و تشریفاتی) **وضع خلیفه** بر کرسی بلندی جلوس کند وی در محلی که با فرشهای ابریشمین بافت ارمنستان مفروش شده بود جلوس میکرد و قبائی سیاه یکرنگ از پارچه‌ای مخلوط از ابریشم و نخ یا خز در برداشت. عمامه‌ای سیاه که سر کلاه‌ی ساخت محله رصافه (۱) پیچیده شده بود بر سر مینهاد و کفش سرخ پیامیکرد. مصحف عثمان را در برابر خود قرار میداد و بُرْدَه‌ای (۲) که (خلفای عباسی) مدعی بودند، متعلق به پیغمبر (ص) بوده است، بردوش می‌افکند، عصایی را که که بازادعا میکردند، عصای پیغمبر (ص) است، در دست میگرفت. غلامان خاصه، پشت و اطراف تخت می‌ایستادند، جمعی از غلامان پشت سر خلیفه قرار میگرفتند تا مگس را از وی دور کنند، گروهی دیگر با کمانهای مخصوص که با آنها، بُندُق (۳)، پرتاب میکردند، مواظب بودند تا هرگاه

۱ - رصافه بضم راء نام یکی از محلات بزرگ بغداد بوده است که امروز هم همین نام است.

۲ - برده، بضم باء و سکون را وقع دال بر وزن خفته، ردایی خطدار، بوده که میگفتند، پیغمبر (ص) آنرا بکعب بن زهیر (شاعر معروف) عطا فرموده و بعد از او ارثان کعب خریداری شده است.

۳ - بُندُق: بر وزن بلبل، گلوله‌ای از گل یا فلز که برای تفریح از کمان مخصوصی رها میکردند.

در زمان خلفای عباسی، بُندُق اندازی، جزو تشریفات جلوس خلیفه یا در تشریفات موقع حرکت خلیفه از دار الخلافه قرار می‌گرفت:

ابوالفرج اصفهانی گوید که هارون الرشید، خادمان کوچکی داشت که به آنها نَمَل (مورچه) گفته میشد. این خادمان کمانهای بُندُق انداز با خود داشتند و هر کس را سر راه خلیفه میدیدند با بُندُق او را میزدند. (الآغانی ج ۲ صفحه ۹۴ - طبع بولاق مصر).

کلاغ یا مرغی دیگر به فریاد آید، آن را بزنند و دور کنند. (۱)

از جمله شعارهای خلافت، در زمان آل عباس، اشیایی بود که توضیح دربارهٔ اشیاء خلفا ادعا میکردند که به رسول خدا تعلق دارد. این اشیاء در منسوب به پیغمبر (ص) ابتدا سه چیز بود، یکی برده‌ای که خلفا در روزهای رسمی دربر میکردند، دیگری قضیب (چوبدستی) سوم شمشیر که خلیفه در جلوسهای رسمی، قضیب را در دست میگرفت، و شمشیر را به کمر می بست.

طبق روایت مسعودی، هنگامی که مروان حمار، آخرین خلیفهٔ اموی، کشته شد، پیرمردی که موکل حرمسرای مروان بود، عمال بنی‌العباس را راهنمایی کرد تا اشیاء مزبور را که مروان در زیر خاک نهان کرده بود، بدست آوردند و از این پس، این اشیاء جزو علائم خلافت، قرار گرفت (۲) در کتاب عنوان المعارف، منسوب به صاحب بن عباد چنین آمده است که عبدالله سفاح (نخستین خلیفهٔ عباسی) بردهٔ مزبور را به چهارصد دینار (از ورثهٔ کعب بن زهیر) خریداری کرد. (۳)

در هر حال، خلفای آل عباس، آن اشیاء را از هر کجا بدست آورده باشند، آنچه مسلم میباشد، این است که در قرن‌های چهارم و پنجم، (و قرن‌های دیگر تا انقراض عباسیان در بغداد) اشیاء مزبور از شعارهای عمدهٔ خلافت بوده و هر کس به خلافت میرسید، باید آنها را در اختیار داشته باشد.

در آثار معتبر ادبی و تاریخی که از زمان آل بویه باقی است، مکرر به این امر تصریح شده است و شاعران بزرگ از جمله ابوالحسن سلامی (از مداحان عضدالدوله) که خود به مجلس خلیفه رفته بوده در اشعار خود به این شعارها اشاره کرده‌اند. (۴) در دنبالهٔ این سخن، یادآوری این مطلب مناسب است که همانطور که نویسنده

۱ - رسوم دارالخلافة از صفحه ۳۱ بیعد.

۲ - مروج الذهب ج ۳ صفحه ۲۶۲.

۳ - عنوان المعارف صفحه ۵۲.

۴ - به یثیمه الدهر ثمالی ج ۳ صفحه ۱۸۲ و ۱۸۳ مراجعه فرمایید.

این سطور، در کتاب وهابیان، بتفصیل ذکر کرده، بعد از سقوط بغداد بدست مغولان يك خلافت عباسی که دست‌نشاندهٔ ممالیک بود در مصر تشکیل یافت، این خلفای دست‌نشانده مقداری از این گونه اشیاء در اختیار داشتند و آنها را از پیغمبر (ص) می‌دانستند. زمانی که سلطان سلیم عثمانی خلافت مزبور را منقرض ساخت و خلیفه را به اسلامبول فرستاد، آن اشیاء و اشیاء دیگر از آن قبیل را گرد آورد. بعد از برافتادن عثمانیها و روی کار آمدن مصطفی کمال (آتاتورک) اشیاء مزبور را که تعداد آنها زیاد بود و به پیغمبر (ص) و خلفای راشدین منسوب بود، به قصر توپ‌قاپی (در کنار سفور) در اسلامبول که به موزه تبدیل شده بود بردند و بهمین مناسبت، آن موزه امروز یکی از جالبترین و دیدنی‌ترین موزه‌های جهان است.

در مجلس عضدالدوله، رسم بود که هر گاه پادشاه به اطرافیان یکی از رسوم دربار مجلس (که معمولاً همه از وزیران و ادیبان و دبیران و امرا عضدالدوله بودند) نظر می‌افکند، آنان میبایست بی‌حرکت بایستند تا موقعی که چشمش را از آنها به طرف دیگری بگرداند. علی بن عیسی ربعی (از بزرگان نحو در زمان عضدالدوله) گفت که شبی عضدالدوله مرا طلب کرد، چون وارد مجلس او شدم، دیدم در مقابلش، کتاب حماسه (ظ: حماسه ایی تمام) قرار دارد، علی بن عیسی سپس شرح داد که چگونه پادشاه معنی دوبیت را از وی پرسید و او جواب داد، آن گاه می‌گوید که عادت ما این بود که چون عضدالدوله به یکی از ما نظر میکرد، زمانی که نگاهش را بر نداشته بود، آن کس در برابرش می‌ایستاد، تا نگاهش را به طرف دیگری معطوف دارد. (۱)

قبل از اینکه وزیر از انس‌درون بیرون آید، قضات و شهود صفت رفتن وزیر (شهود دارالقضاء) و اشراف و کاتبان به‌خانه او می‌آمدند و در نزد خلیفه ایوان منتظر بیرون آمدن او میشدند، وزیر بیرون می‌آمد، لباسی سیاه پوشیده و شمشیر به کمر بسته و عطر بر خود زده، تابدار الخلافه رود، منتظران، برای سلام وزیر و بوسیدن دستش هجوم می‌آوردند، بعد از

این جزو موبک وزیر به طرف دارالخلافه حرکت میکردند. (۱)

در قرنهای چهارم و پنجم، (عصر آل بویه) رسم بود که وزیران اسب خواستن و جانشینان آنان و صاحب دیوانها و سرداران سپاه و خواص چون به جلو در عمومی دارالخلافه یا قصر سلطنتی یا مجلس یکی از اعیان میرسیدند، از اسب پیاده میشدند، هنگام بازگشت از دربار یا مجلس، دربانان اسب وزیر را میخواستند، (۲) (یعنی با صدای بلند فریاد میکشیدند تا غلام وزیر یا هر کس دیگر که از دربار خارج شده بود، اسب او را در مقابل درگاه حاضر سازد). تنوخی از ابن بهلول و او از پدرش نقل کرده است که از مجلس عبدالله بن سلیمان وزیر، بطرف دهلیز بیرون آمدم، در همین وقت، ابن ابی عوف مروزی از خانه وزیر بیرون آمد، دربانان و دیگران، فریاد کشیدند که اسب ابو عبدالله (کنیه ابن ابی عوف) را بیاورید. (۳) ظاهراً، اسب خواستن برای کسی به ترتیب مزبور، نوعی احترام بوده که از او میشده است.

درباره این رسم، در تاریخ عتبی و تاریخ بیهقی، در موارد متعدد، اشاره شده است. در خصوص لباس خلیفه، جلوتر شرحی داده شده است، در لباس خلیفه اینجا به چگونگی لباس و وضع خلیفه هنگام رفتن به میدان و پادشاه جنگ پرداخته میشود: عَرِيبٌ قَرْطُبِيٌّ كَوَيْدٌ كَهْ جَمْعِيٍّ اَزْ اَهْلِ بَغْدَادٍ، از کسانی که شاهد رفتن خلیفه المقتدر بالله به جنگ مونس خادم (در سال ۳۲۰) بودند، به من گفتند که خلیفه خفتانی، (۴) از دیبای شوشتری نقره‌ای رنگ، دربر و عمامه‌ای سیاه در سداشت. بُرْدِيٌّ كَهْ بَهْ يَغْمَبَرٍ (ص)

۱ - القاضی التنوخی و کتاب النشوار صفحه ۶۶ .

۲ - کتاب الوزراء ص ۱۶۹ صفحه .

۳ - نشوار المحاضر ج ۲ صفحه ۱۱۴ .

۴ - در فارسی به خفتان غواگند گفته میشود و آن جامه‌ای آکنده از ریزه‌های ابریشم بود که در هنگام جنگ دربر میکردند، ریزه‌های ابریشم از اینکه حربه طرف ییدن انسان برسد مانع میشد .

تعلق داشت (مدعی بودند که متعلق به آن حضرت است) بر روی شانه‌ها و پشت خود افکنده بود، شمشیر پیغمبر (ص) را که ذوالفقار (۱) نامیده میشد، و بندش از ادیم سرخ بود از کمر آویخته و در دست چپش انگشتی و چوبدستی قرار داشت (مقصود، انگشتی و عصایی است که به پیغمبر «ص» نسبت میدادند) براسبی سوار بود که اقبال و قابوس نامیده میشد (دو نام داشت)، در جلو خلیفه پسرش ابواحمد عبدالواحد، حرکت میکرد در حالی که خفتانی از دیبای رومی نقش‌دار بر تن و عمامه‌ای سفید بر سر داشت. همچنین در جلو خلیفه، لوایی سفید و رایتی سیاه و دو علم سفید و دو علم زرد، در حرکت بود، همراه این علمداران نیزه‌هایی که قرآن در بالای آنها نصب شده بود، حرکت میدادند، (۲) علم خلافت بدانگونه که مسکویه نوشته است به لواء شباهت داشت، رنگ آن سیاه و بر آن باخط سفید نوشته شده بود: محمد رسول الله. (۳)

اما پادشاهان آل بویه، آن‌طور که ابن حوقل گفته و بایی دربر میکرده و گاهی مانند عربها دُرَاعَه (۴)، میپوشیده‌اند. در زیر عمامه، کلاه بلندی بر سر می‌گذاشته‌اند و کمر بندی به کمر می‌بسته و شمشیر حمایل میکرده‌اند، کفشهای کوچک (ساخت فارس) بپا مینموده‌اند. ابن حوقل سپس میگوید که در زمان ما (اواسط قرن چهارم) لباس سلطان و اصحابش تغییر کرده و بیشتر اوقات لباس مردم دیلم را میپوشند. (۵) از شعری از ابوالحسن سلامی، معلوم میشود که اطراف عمامه سلطان مَطْرَز بوده و به طرز زیبایی گلدوزی میشده است. (۶)

۱ - ذوالفقار بهر شمشیری گفته میشد که بر روی تیغه آن برآمدگی‌هایی باشد، این

نام، اغلب بشمشیر امیر المؤمنین علی (ع) اطلاق شده است.

۲ - صلة تاریخ الطبری صفحه ۱۷۷.

۳ - تجارب الامم ج ۵ صفحه ۱۷۶.

۴ - دراعه جبهه‌ای که بالای آن گشاد است.

۵ - سورة الارض صفحه ۲۵۳.

۶ - شعر سلامی در بیتة الدهر ج ۲ صفحه ۱۹۷.

خلعت کاملی که خلیفه به پادشاهان (آل بویه) عطا میکرد،
 خَلْعَتِ خَلِیْفَه همانطور که در موارد مختلف گفته شده است، عبارت بود از
 هفت جامه و عمامه‌ای سیاه و طوق و دست‌برنجَن (چیزی حلقه
 مانند که به بند دست میکردند) و شمشیر و تاج مرصعی که بر سرشان مینهاد و دولواء
 که بنام آنان بسته میشد و اسب سیاهی با زین طلا. (۱)

گاهی، کسی که خلیفه برای او خلعت فرستاده بود، از پوشیدن آن خودداری
 میکرد، از جمله سهلان بن مسافر و فخرالدوله (برادر عضدالدوله) بودند که عزالدوله
 در سال ۳۶۵ از خلیفه خلعتهایی برای آنان گرفت و فرستاد، اما آن دو تن از پوشیدن
 خلعتهای مزبور، امتناع کردند. (۲)

از سیاق سخن مسکویه، معلوم میشود که گذشته از خلعتی که خلیفه به والیان
 و افرادی ازین قبیل میپوشانید، به پاره‌ای از والیان و امرای اطراف که میخواست
 عنایت بیشتری به آنها ابراز دارد خلعت دیگری عطا میکرد که به آن خلعت منادمه
 میگفتند، اعطای خلعت مزبور بدین معنی بود که خلیفه او را بدافتخار منادمت خود
 برگزیده است، درحالی که گاهی دریافت کننده خلعت منادمت کسی بود که با خلیفه
 دهها فرسنگ فاصله داشت و هیچگاه خلیفه را نمیدید. از کسانی که خلعت منادمت
 دریافت داشت در صورتی که هرگز خلیفه را از نزدیک ندید، عبدالملک بن نوح
 سامانی است که در خراسان میزیست و خلیفه خلعت مزبور را برای او فرستاد. (۳)
 باید گفت که خلعت منادمت نوعی خلعت تشریفاتی بوده است.

در هر حال، خلعت بهر عنوانی فرستاده میشد، رسم بود که مردم در جلو خلعت،
 رسم نثار به جا میاوردند، (۴) و درهم و دینار و چیزهای دیگر در پای آن میریختند.

۱ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۳۶ .

۲ - همدانی صفحه ۲۲۸ ،

۳ - به تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۶۱ مراجعه فرمایید .

۴ - به یتیمه الدهر ثعالبی ج ۳ صفحه ۴۰ و ۴۱ مراجعه فرمایید .

از نوشته قاضی رشید بن الزبیر چنین برمی آید که در قصور محل پذیرایی پادشاهان (و به احتمال قوی در دارالخلافة بغداد) محلی برای از میهمانان پذیرایی از فرستادگان سلاطین اطراف، اختصاص داشته و وقاصدان خارجی در آن محل، وسائل پذیرایی به بهترین وجه مهیا بوده است. قاضی رشید، در مورد آمدن فرستادگانی از سوی پادشاه چین در نزد نصر بن احمد سامانی (در سال ۳۲۷) در ضمن ذکر شرح مبسوطی از عظمت و شکوه دستگاه امیر سامانی و اینکه چگونه آن را به رخ فرستادگان پادشاه چین کشید، چنین گفته است: «وَأُنْزِلُوا فِي دَارِ الرَّسْلِ وَقَدْ أَصْلَحَ لَهُمْ مِنَ الْأَنْزَالِ فَوْقَ الْوَصْفِ فَمَكَّنُوهُمْ أَرْبَعِينَ يَوْمًا» (۱) (آن فرستادگان را در سرای مخصوص به قاصدان فرود آوردند، در آن سرای، آن اندازه از وسائل میهمانی آماده شده بود که در وصف نمی گنجد، آنها، مدت چهل روز در آنجا ماندند).

رسم بود که چون پادشاه برای کسی پیغامی میفرستاد، یک نفر طرز پیغام از افراد مورد اعتماد خود را همراه قاصد میکرد تا پیغام فرستادن حضور آن فرد مورد اعتماد ادا گردد، پاسخ نیز در حضور او داده شود: عضدالدوله در مسافرتی که در سال ۳۶۹ به همدان کرد، برای ابن حَرَبَار بوسیلة ابن شاهویه پیغام فرستاد که توزیاد نزد ماماندی، دیگر از دیدن تو خسته شده ایم، بهتر است بیصره روی و در آنجا بمانی. مطابق رسمی که بود، یک نفر از معتمدان خود را همراه ابن شاهویه کرد تا شاهد و ناظر ادای پیغام و پاسخ طرف باشد. (۲)

۱ - کتاب الذخائر والتحف صفحه ۱۴۷.

۲ - ابوحیان توحیدی در کتاب الامتاع والمؤانسه ج ۳ صفحه ۱۴۸ - این يك رسم قدیمی بوده است: سلاطین ساسانی هر گاه از جانب خود قاصدی نزد یکی از پادشاهان میفرستادند. جاسوسی همراه آن قاصد میکردند تا آنچه قاصد میگوید و میشنود، آن جاسوس بنویسد، پس از بازگشت قاصد، سخن او را با آنچه جاسوس نوشته بود، تطبیق میکردند (کتاب الامام نویسی ج ۱ صفحه ۲۱۸)

رسم بود که نامه‌هایی که از طرف عضدالدوله دیلمی نوشته
 جگونی فرستادن میشد، نزد او می‌آوردند، يك آنها را رسیدگی میکرد و
 نامه در موقع لزوم چیزی را حذف میکرد یا می‌افزود، سپس مهر
 میزد و در اسکدار، (۱) قرار میداد و به دیوان برید میفرستاد
 تافوری به محلی که باید فرستاده شود، ارسال دارند. (۲)

ابن خلدون میگوید که در زمان بنی‌العباس، کاتب نام خود را در انتهای هر سجلی
 مینوشت و با خاتم سلطان (مقصود نگین انگشتری است که سجع مهر خلیفه بر روی
 آن کنده شده بود) مهر میزد، در خاتم نام سلطان با علامت مخصوص، نقش شده بود.
 کاتب، خاتم را در گل سرخی که در آب حل کرده بودند، فرو میبرد، (۳) بعد از آنکه
 نامه را می‌پیچید (لوله میکرد) و می‌چسبانید، مهر را به طرفین آن میزد. (۴) نخ یا
 رشته نازکی به دور نامه لوله شده می‌بستند که سحاوة یا سحا نامیده میشد. (۵)

در خصوص مجالس بحث و مناظره‌ای که در حضور پادشاه
 مجلس بحث تشکیل میشد، در جای خود، سخن خواهد رفت، در اینجا
 در حضور پادشاه مقصود ذکر این معنی است که در این گونه مجالس، یک نفر
 معین میشد تا مجلس را اداره کند و نظم مجلس را به عهده گیرد.
 ابوحیان توحیدی، یکی از مجالس مزبور را که در حضور عزالدوله تشکیل یافته
 بود، وصف کرده و گفته است که نقیب و ناظم مجلس، ابوالوفاء مهندس (بوزجانی

۱ - اسکدار، به کسر همزه و سکون سین و ضم کاف، آنطور که از نوشته ابوشجاع بر-
 می‌آید، ظرفی یا کیسه‌ای بوده که نامه را در آن قرار میداده‌اند: ثم تصلح وتختم وتجعل فی
 اسکدارها (آنگاه نامه اصلاح میشد و مهر میخورد و در اسکدار مخصوص خود قرار میگرفت)
 طبق نوشته صابی اسکدار همان است که در عربی خریطه نامیده میشود (الوزراء صفحه ۷۲)
 ۲ - ابوشجاع صفحه ۴۱.

۳ - گل سرخ مخصوص مهر زدن را از بند سیراف می‌آوردند و گل ختم نامیده میشد (ابن
 خلدون، مجلد ۱ «مقدمه» صفحه ۲۶۶).

۴ - ابن خلدون، مقدمه صفحه ۲۴۶.

۵ - به کتاب الوزراء صابی صفحه ۷۲ رجوع فرماید.

از علمای ریاضی) بود. (۱)

رسم سلاطین غزنوی، این بود که در هنگام بستن پیمان بریدن انگشت برای بایکی از پادشاهان اطراف، برای اطمینان خاطر، از طرف استواری پیمان میخواستند، یکی از انگشتان خود را قطع کند و بدهد. سلطان محمود، تعداد زیادی انگشت بریده از کسانی که طرف صلح یا پیمان او بودند، در اختیار داشت. از جمله، انگشت پادشاه هند بود که چون تقاضای آشتی کرد، کار بر این قرار گرفت که وی پانصد فیل و سه هزار و یکصد گاو بدهد، محمود هم، يك قبا و عمامه و شمشیر و کمر بند و اسب و تخت سواری و موزه (کفش ساقه بلند) و انگشتری که اسمش بر آن نقش شده بود، برای او ارسال داشت و از وی خواست، انگشتش را برای حصول اطمینان قطع کند. پادشاه هند، خلعت سلطان را پوشید و با کاردی، انگشت کوچک خود را بدون اینکه رنگ چهره اش تغییر کند، قطع کرد، سپس دوابی خواست و بر انگشت بریده گذاشت و آن را بست. (۲)

در خصوص اینکه چنین رسمی در میان آل بویه و خلفای عباسی نیز معمول بوده، نویسنده مطلبی نیافته است.

ابوشجاع وزیر دربارۀ روزانۀ عضدالدوله چنین گوید:
برنامۀ روزانۀ بامدادان پس از آنکه سرازبالین بر میداشت نخست به عضدالدوله گرمابه میرفت سپس لباس میپوشید و فریضه صبح را بجا میآورد در این هنگام خواص و اطرافیان نزدیک خود را بحضور میپذیرفت، کاتب او عبدالعزیز بن یوسف قلم و دوات را در مقابل خود میگذاشت آنگاه پادشاه از وزیر دربارۀ دستورهاییکه روز گذشته داده بود و در خصوص اجرای آنها پرسشهایی مینمود وزیر نیز در مورد کارهاییکه باید انجام دهد از پادشاه اجازه و دستور دریافت میکرد بعد از آن پادشاه از مسئولان سپاه پرسشهای لازم را

۱ - مثالب الوزیرین صفحه ۲۰۴.

۲ - ابن الجوزی ج ۸ ص ۵۳.

مینمود و دستورهای کافی بآنان میداد . (سپاه عضدالدوله دو قسمت بود يك قسمت دیلمیها و قسمت دیگر ترکان و عربها و کردان که هر يك فرماندهی جدا گانه داشتند). روز که بالا میآمد از قاصدان و پیکان نوبتی جويا میشد : ساعت ورود قاصدانیکه از نواحی مختلف باید برسند معین بود اگر اتفاقاً یکی از آنان در ساعت مقرر نمیرسید پادشاه بشدت ناراحت و عصبانی میشد و دقیقاً رسیدگی میکرد و علت تأخیر را هر چه بود بدست میآورد و مقصر را هر که بود مجازات مینمود . (۱) نامههایی که میرسید باید در حضور خود او مهر از آنها برداشته و نامه باز شود آنچه مربوط بدربار پادشاه بود همانجا نگاه میداشتند بقیه بدیوان برید فرستاده میشد تا هر يك بجای خود ارسال گردد .

نامهها را یکی یکی میخواندند و پادشاه درباره هر يك دستور لازم میداد و فرمان وی در ذیل هر نامه نوشته میشد. آنگاه طعام حاضر میکردند، هنگام صرف غذا پزشك مخصوصی که نوبت خدمت او بود میایستاد و مرتب بسؤالهای پادشاه درباره منافع و مضار خوراکیها پاسخ میداد .

پس از صرف غذا دستها را میشست و میخوابید، چون از خواب برمیخاست تجدید وضو میکرد و بعد از اداء نماز در مجلس انس باندیمان مینشست ، در همین مجلس کاتب او حضور مییافت ، نامههاییکه نوشته بود عرضه میداشت و پادشاه آنها را اصلاح و کم و زیاد میکرد سپس دستور میداد مهر میزدند و در اسگدار یا ظرف مخصوص قرار میدادند و بدیوان برید میفرستادند تا هر يك بجائیکه معین شده بود ارسال گردد ، تا پاسی از شب بهمین منوال میگذشت سپس پادشاه با استراحت میپرداخت .

در روزهای عید و جشن برنامه عوض میشد، پادشاه با اطرافیان با گشاده روئی و انس و الفت توأم با وقار و عظمت روبرو میگردد و جواب ارباب حاجت را

۱ - به موجب همین سختگیریها بود که پیکهای نوبتی، هفت روزه از شیراز به بغداد میرسیدند و میوه های تازه بدست رسیده، (نوبرانه) از فارس و خوزستان، ترو تازه و سال به بغداد وارد میشد (ابوشجاع صفحه ۴۰) .

آنگونه که مصلحت اقتضا میکرد میداد، نیمروز مردم پراکنده میشدند ولی دیوانیان و کاتبان دیوان تا غروب آفتاب میماندند. (۱)

عضدالدوله روز تولد خود را از روی تاریخ شمسی هر سال جشن تولد جشن میگرفت یکساعت یا کمی زیادتیر یا کمتر بلحظه تولدش مانده در مجلس باشکوهی که بهمین منظور آماده شده بود؛ وارد میشد، در این مجلس، انواع میوه و گل فراهم شده بود و ظرفها همه از طلا و نقره بود، منجم مخصوص جلو میامد، زمین را میبوسید و به او تهنیت میگفت، خوانندگان و نوازندگان و ندیمان، هر یک در جای خود، قرارداد داشت، کسی حق نشستن در حضور پادشاه را نداشت جز ابوعلی فارسی (فسایی) و ابوالحسین صوفی (منجم و ریاضی دان معروف) و عبدالعزیز بن یوسف صاحب دیوان رسائل رجال دولت و عمال و دبیران بزرگ و وجوه اهل شهر، برای عرض تبریک میآمدند و شاعران، اشعاری که به این مناسبت انشاء کرده بودند میخواندند (۲). عید نوروز را هم، جشن میگرفت، جشن آبریزان را نیز به امید داشته است. (۳)

هر قسمت از اثاث البیت و فرش و لوازم دیگری که در قصرها هر نوع از اثاثه و اماکن مربوط به خلیفه وجود داشت، به افراد معینی از غلامان دارالخلافه مسؤولی و خادمان، سپرده شده بود که هر گاه یکی از آنها گم میشد، داشت غلام یا خادم مسؤول باید از عهده برآید. از این روی در مواقعی که خلیفه از میان میرفت، هر کس، هر اثاثه ای که به او سپرده شده و بنام او ثبت گردیده بود، ضبط میکرد، گاهی اتفاق می افتاد که جسد خلیفه،

۱- ذیل تجارب الامم صفحه ۴۰ تا ۴۲- در مورد طبیب مخصوص قفطی گوید که اطبا برای انجام وظیفه نوبت داشتند از جمله جبرئیل بن عبدالله، از اطباء معروف آن زمان، در هفته دو شبانه روز، نوبت داشت (اخبار الحکما صفحه ۱۴۸) یکی از ندیمان عضدالدوله بنام ابوالقاسم صوفی، خوانسار اورا برای تهیه غذاهای پاکیزه، راهنمایی میکرد (خاص الخاص ثعالبی صفحه ۵۷).

۲- معجم الادبا ج ۶ صفحه ۲۵۸.

۳- به قصیده ابوالحسن سلامی (از مداحان عضدالدوله) در تیمم الدهر ج ۲ صفحه

در اطاقی بدون فرش واثاثه میماند، حتی پارچه‌ای که روی جسد بکشند، باقی نمیماند و دیگری در دسترس نبود که برای غسل دادن جسد خلیفه، آب در آن گرم کنند . هنگامی که الراضی خلیفه در گذشت (در سال ۳۲۹) هر يك از خادمان، آنچه در عهده او بود، ضبط کرد، دیگر پارچه‌ای نبود که جسد خلیفه را با آن بپوشانند، ناگزیر، یکی از خادمان ، پارچه خشن و نامناسبی که با خود داشت، بر روی جسد انداخت و دیگری برای آب گرم کردن نیافتند. همچنین واثق خلیفه، به محض اینکه نفس آخر را کشید، فراشان، فرشی را که جسد بر روی آن قرار داشت ، کشیدند و به خزانه بردند و جسد خلیفه در اطاق بدون فرش و بر روی زمین باقی ماند. (۱)

درباره حرمرسا و غلامان متصدی آن و اینکه چه عواملی حرمرسا و خواجه موجب پیدایش حرمرسا شد ، مطالب بسیاری نوشته شده سرایان است که تکرار آنها لزومی ندارد، و در اینجا بمناسبت موضوع این فصل، تنها به اشاره به چند مطلب اکتفا میشود :

گذشته از خلفا و پادشاهان، وزیران و اعیان و ثروتمندان هم، دارای حرمرسا بوده‌اند، در حرمرسا، خواجگان و مردان اخته را می‌گماشتند.

غلام اخته‌ای که دارای این صفات بود، شایستگی خدمت در حرمرسا را داشت: سیاه پوست، ترش روی، درشت پوست، خشک اندام، تنک موی، باریک آواز، ستبر لب و پُخج (پهن) بینی، کوتاه انگشت، مُنَحْدَب (خمیده) قامت، باریک گردن. (۲) بعضی از خلفا هزاران غلام اخته در قصرها و حرمرسای خود نگاه میداشتند ، از جمله، مقتدر عباسی (مقتول در سال ۳۲۰) به جز غلامان اسلاوی و رومی و غلامان

۱ - نشوار المحاضره ج ۲ صفحه ۷۲ و ۷۳ - در زمان خلفای بنی امیه هم ، چنین رسمی

بوده است :

هشام بن عبدالملك هنوز در حال احتضار بود که تمام اثاث البیت را به خزانه‌ها بردند و در آنها قفل کردند . (همان کتاب صفحه ۷۵) .

۲ - قابوسنامه صفحه ۸۰ .

سیاه، یازده هزار غلام اخته در خانه خود داشت. (۱)

این غلامان در حضور و سفر، خدمتکار و مراقب زنان حرمسرا بودند، حتی در کشتی مخصوص حرمسرا، کشتی بانان از همین غلامان انتخاب میشدند: حامد بن العباس (از وزیران آل عباس در اوایل قرن چهارم) چون از اُبله^۲ به طرف اهواز میرفت (بر روی شط العرب) در کشتی حامل حرمسرای او، تمام کشتی بانان از خواجگان سفیدپوست بودند، و بر عرشه کشتی، پیرمردی به تلاوت قرآن مشغول بود، در حالی که میان او و حرمسرا، پرده‌ای کشیده بودند و او دیده نمیشد. علت این امر را از حامد پرسیدند، گفت: این کشتی حرمسراست و خوب نیست کارکنان آن، مرد مردانه باشند. در خانه ابن الجصاص وزیر هم در بغداد، آرایشگران و حجامت کنندگان، مردان اخته بودند. (۳)

۱ - تاریخ الخلفاء صفحه ۲۵۵ .

۲ - ابله به ضم همزه و باء و تشدید لام، شهرکی بسیار با صفا از توابع بصره .

۳ - نشوار المحاضرة تنوخی ج ۳ صفحه ۴۳ .

فصل دوم از بخش دوم

تشکیلات حکومتی و دیوانی، در زمان آل بویه.

آن طور که از متون تاریخی و ادبی معلوم میشود، در قرنهای چهارم و پنجم، خلیفه یا سلطان، دارای يك یا دو وزیر بوده‌اند. مقام وزارت بالاترین مقامات حکومتی محسوب میشد، مگر در مواقعی که کسی از طرف خلیفه به مقام امیرالامرای (که جداگانه درباره آن سخن گفته شده است) نائل میشد که این مقام از مقام وزارت بالاتر بود. گذشته از وزیر، کسان دیگری بودند که هر يك متصدی یکی از مهمات مملکتی بود. مرکزی که این افراد در رأس آن قرار داشتند، دیوان نامیده میشد و متصدی هر دیوان، صاحب آن دیوان به حساب می‌آمد، مثلاً صاحب دیوان برید یا صاحب دیوان جیش. صاحب دیوانان معمولاً زیر نظر وزیر بودند، مگر صاحب دیوان رسائل که مستقیماً با خلیفه یا پادشاه، سروکار داشت و هم‌طور از وزیر بود.

گذشته از وزیر و صاحب دیوان، مقام دیگری بود که شاید از پاره‌ای جهات، از وزارت و حتی امیرالامرای هم بالاتر و با اهمیت‌تر بود و آن مقام قاضی القضاة است (۱) که اکنون در خصوص هر يك از این مقامها و مشاغل اداری دیگری که در آن

۱ - البته در صورتی که این مقام با اهمیت بابتذال نمیکشد. در عنوان مربوط به وضع خلافت عباسی مقارن حمله آل بویه به عراق گفته شد که چگونه امر قضا مبتذل شد و این، یکی از عوامل مهم انحطاط خلافت عباسیان بود.

زمان وجود داشت، بررسی مختصری میشود :

در آن زمان دونسوع وزارت وجود داشت ، یکی وزارت وزیر تفویض و تفویض، دیگری وزارت تنفیذ. وزیر تفویض، مقامش از وزیر وزیر تنفیذ تنفیذ بالاتر بود، زیرا او میتوانست بارأی و تدبیر خود به انجام کارها بپردازد، به علاوه از شرایط وزیر تفویض این بود که مسلمان و آزاد باشد، در صورتی که وزیر تنفیذ حق نداشت امور را با فکر و رای خود به انجام رساند ، بلکه واسطه میان سلطان و مردم بود و دستورهای او را در مورد انتصاب والیان و اعزام سپاه و این گونه امور به اطلاع مردم میرسانید. این وزیر ممکن بود از اهل ذمه یا غیر آزاد باشد.

تفاوتهای میان این دونوع وزیر، طبق نوشته ابویعلی، چنین است :

۱- وزیر تفویض میتواند احکام شرعی را به انجام رساند و در مظالم اظهار نظر کند و وزیر تنفیذ نمیتواند.

۲- وزیر تفویض ، خود میتواند برای ولایات، والی تعیین کند وزیر تنفیذ، این حق را ندارد .

۳- وزیر تفویض حق دارد، در موقع لزوم، سپاه اعزام دارد و به تدبیر جنگ بپردازد و وزیر تنفیذ، حق چنین کارهایی ندارد.

۴- برای وزیر تفویض ، جائز است در اموال بیت المال تصرف کند و برای وزیر تنفیذ جائز نیست . (۱) وزیران، چه وزیر تفویض و چه وزیر تنفیذ، هر یک بستگان و یارانی داشتند که در زمان، سرکار آمدن آن وزیر، به کاری گماشته میشدند و چون معزول میشد، این افراد به جمع بیکاران میپیوستند و منتظر میماندند تا او دوباره بر سر کار آید. (۲)

۱ - الاحکام السلطانیة خلاصه از صفحه ۲۹ تا ۳۲

۲ - کتاب الوزراء ص ۱۱۳ و ۱۲۳ .

هنگامی که معزالدوله در سال ۳۳۴ وارد بغداد شد، رسم وزارت وزیران آل بویه را به آن معنی که در دستگاه خلیفه معمول بود، برانداخت و کاتب امیر را (که همان متصدی دیوان رسائل بود) عهده دار وظائف وزیر کرد. (۱) سلاطین بعد از معزالدوله مطابق معمول وزیرانتخاب میکردند و چندتن از آنان از جمله عضدالدوله و صمصامالدوله و فخرالدوله و بهاءالدوله، دو وزیر برگزیدند.

در میان آل بویه، گویا عضدالدوله نخستین کسی بود که دو وزیرانتخاب کرد، و یکی از آن دو وزیر که نصر بن هارون، نام داشت، از اهل ذمه و مسیحی بود. قبلاً گفته شده است که عضدالدوله در مدتی هم که در بغداد بود، شیراز را پایتخت اصلی خود میدانست و از همین جهت، مقر قاضی القضاة او در شیراز بود، از این دو وزیر نیز، نصر بن هارون در شیراز قرار داشت و وزیر دیگر را که مطهر بن عبدالله، معروف بود، در بغداد نگاهداشت طبق آنچه در مورد وزیر تفویض و وزیر تنفیذ گفته شد، مطهر باید وزیر تفویض به حساب آید، نصر بن هارون، وزیر تنفیذ، اما قدرت و نفوذ نصر، بمراتب، از مطهر افزون بود. مطهر همان کسی است که عضدالدوله او را برای ریشه کن کردن راهزنان بطیحه فرستاد و چون به قلع و قمع آنان توفیق نیافت، رگهای دست خود را برید و خون آمد تادر گذشت (۲) ظاهراً عضدالدوله بعد از مطهر عبدالعزیز بن یوسف حکار را که بقول ثعالبی، از صدور مشرق زمین و از بزرگترین نویسندگان و اعیان زمان آل بویه محسوب میشود. (۳) برگزید.

دو وزیر صمصامالدوله، هر دو در یک پایه بودند، زیرا اباشرکت یکدیگر کارها را

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۸۷ مقصود این است که ابتدا رئیس دیوان رسائل را به جای وزیر برگزید سپس وزیرانتخاب کرد، به شرح حال معزالدوله و صیمری کاتب او و مهلبی وزیرش در این کتاب مراجعه فرماید.

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۴۱۲.

۳ - یتمة الدهر ج ۲ صفحه ۸۶.

انجام میدادند. (۱) فخرالدوله در سال ۳۸۵ دوزیر انتخاب کرد و مقرر داشت که هر دوزیر صدر به نشینند و در هر روز یکی از آن دو، نامه‌ها را تویع کند. (۲) بنابراین، دوزیر فخرالدوله نیز، همپایه بوده‌اند.

از خصوصیات وزارت در زمان آل بویه، مخصوصاً سلاطین اولیه خاندان مزبور، این بود که وزیران خود را از میان بزرگترین دانشمندان و اشراف زمان انتخاب میکردند که در بخش اول این کتاب شرح حال و طرز کار بعضی از آنان از قبیل ابوالفضل بن العمید و ابومحمد مهلبی و صاحب بن عباد، آمده است.

چون عزالدوله، ابوالفضل (عباس بن الحسین) را در سال ۳۵۷ به وزارت خود برگزید، قبایی به او خلعت داد، شمشیر انتخاب وزیر و کمر بندی که هر دو به طلا آراسته شده بود، به وی عطا کرد، دستور داد، او را براسبی با زین و برگ از طلا سوار نمایند، ملکی هم که پنجاه هزار دینار در آمد داشت در اقطاعش قرارداد و جمع کثیری از مردم دیلم را جزو موکب او در آورد. (۳) در زمان آل بویه، هر کس بوزارت میرسید تقریباً نظیر تشریفات مزبور درباره او انجام می‌یافت.

وزیر در دربار خلیفه (یا پادشاه) سرای مخصوصی داشت (که طرز کار وزیر به آن دارالوزیر گفته میشد) در آنجا می‌نشست، خواص و اطرافیان هم در مقابلش می‌نشستند، (۴) تا هرگاه از طرف خلیفه یا پادشاه، احضار میشد، فوری به خدمت برسد. هنگامی که احضار میشد، رو بروی سلطان می‌نشست، اگر قرار بود چیزی بنویسد، دواتی زیبا برای او می‌آوردند، معمولاً دوات را بدست چپ میگرفت و بادست راست مینوشت. چون این کار برای وزیر دشوار بود، بخصوص، در مواقعی که میبایست نامه مفصلی بنویسد، زیاد خسته

۱ - ابوشجاع صفحه ۱۰۲.

۲ - ابوشجاع صفحه ۲۶۴.

۳ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۴۱.

۴ - کتاب الوزراء هلال صابی صفحه ۲۹۱.

میشد، از زمان مقتدر خلیفه، چنین مقرر شد که دوات رایکی از خادمان در دست گیرد تا وزیر از نوشتن فارغ شود.

پاره‌ای از وزیران در انتخاب دوات و آراستن وزیابی آن، دقتی مخصوص بکار میبردند: ابو محمد مهلبی (وزیر معزالدوله) دستور داده بود زر گرها دواتی با پایه آن برای اوریخته و بطریزی گرانقیمت آراسته بودند، به طول یک ذراع و کسری و عرض یک و وجب. (دوات مزبور بقدری زیبا و نفیس بود) که روزی مردی بنام ابواحمد، فضل بن عبدالرحمن شیرازی که در مجلس او بود و آن دوات را دید، آرزو کرد دوات از آن او باشد تا بفروشد و از قیمتش بهره مند شود. مهلبی از این امر آگاه شد، دوات و اشیاء دیگر و پنجه‌زار درهم برای او فرستاد. (۱)

رئیس دیوان رسائل از میان کاتبان بزرگ انتخاب میشد، رئیس دیوان رسائل و در این صورت بمنزله وزیر بود و گاهی به جای وزیر قرار میگرفت: عبدالعزیز بن یوسف، رئیس دیوان رسائل عضدالدوله، سمت وزارت او را نیز داشت. (۲)

نویسندگان آن زمان درباره صفات و خصال و وظائف رئیس دیوان رسائل، بتفصیل تمام سخن گفته‌اند، از روی مطالبی که در آثار آنان ثبت شده، میتوان به اندازه اهمیت این شغل پی برد. ابن الصیرفی از رجال و کاتبان بزرگ خلفای فاطمی (در قرن پنجم) بیست و چند صفحه از کتاب خود را به بیان صفات کسی که به ریاست دیوان رسائل گمارده میشود، اختصاص داده است. از جمله گوید که چنین کسی باید دیندار و پاکدامن و امین و مسلمان باشد، زیرا بمنزله وزیر است و کلمه وزیر از موازره بمعنی یاری کردن و معاونت است، یاری از مسلمان باید خواست. میبایست قرآن خوب بداند تا بتواند در نامه‌های خود، به آیه‌های کلام الله، استشهاد کند. مذهب او

۱ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۹ و ۱۰ - در حالی که او در خصوص مطالبه دوات، حرف

زشتی زده و مهلبی شنیده بود.

۲ - یتیمه الدهرج ۲ صفحه ۸۶،

بامذهب سلطان یکی باشد (ظ- از لحاظ تشیع یا تسنن زیر الزوم مسلمان بودن او را قبلاً گفته است) تابانیت خالص و صمیم قلب، وظیفه خود را انجام دهد، از خردی کامل برخوردار باشد، در حد اعلای فصاحت و بلاغت باشد، به طوری که هیچکس نتواند در این باره با او برابری کند. در اطلاع از فنون کتابت، سرآمد همه اقران و حافظ قرآن مجید و احادیث پیغمبر (ص) و ائمه اطهار باشد، از تاریخ عرب و ایران و ملت‌های دیگر اطلاع کامل و کافی دارا بوده، اشعار بسیاری هم از حفظ داشته باشد تا در موقع لزوم به آنها استشهاد نماید، از حلال و حرام آگاه بوده و در نحو و صرف و لغت تبحر کافی داشته باشد، از لحاظ خانوادگی شریف و خوشنام باشد، از چهره‌ای زیبا و زبانی گشاده برخوردار و به کار خود علاقمند و جدی و باوقار و برای اوقات کار خود برنامه‌ای داشته باشد، در کارها شتابزدگی نکند، کم بخندد، باهوش باشد، خوب سخن گوید و خوب گوش بدهد، در رازداری بی‌مانند باشد.... الی آخره، ابن الصیرفی، هریک از صفات مذکور را با شرح و تفصیل و با ذکر دلیل، بیان داشته است. (۱)

جمعی از دبیران زیر نظر رئیس دیوان رسائل، به کارهای کاتبان دیوان رسائل مربوط به آن دیوان که اهم آن رسیدگی به نامه‌هایی بود که از اطراف می‌آمد و تهیه و تدوین نامه‌ها یا نوشتن مطالبی بود که رئیس دیوان املامیکرد، مشغول بودند. (۲) گذشته از پایتخت، در هر ولایت و شهری هم، گروهی کاتب وجود داشتند که کارهای دیوانی والی را انجام میدادند. عجیب این است که پاره‌ای از این کاتبان یا صاحب دواتان، اُمّی بودند و خواندن و نوشتن نمیدانستند، از جمله یکی از کاتبان امیر همدان (در زمان عمادالدوله)

۱ - ابن الصیرفی در قانون دیوان الرسائل از صفحه ۹۴ بیید.

۲ - مقاله اول از کتاب چهارمقاله نظامی عروضی در خصوص شرایط و صفات همین دبیران است. از لحاظ اهمیتی که کتابت یا دبیری دیوانی داشت، درباره آن چه بر می، چه به فارسی، چه به صورت کتابی مستقل چه در خلال مطالب کتابهای دیگر، سخن بسیار گفته شده است، از کتاب‌هایی که مستقلاً بن فارسی درین خصوص تألیف یافته کتاب دستور الکاتب هندو شاه نجفوانی است که کتاب مفصلی است بچاپ هم رسیده است.

خواندن و نوشتن نمیدانست و نامه‌هایی که از اطراف میرسید، به کسی میداد که برای او بخواند و پس از آنکه از حفظ میشد، برای امیر میخواند. روزی امیر فی المجلس، نامه‌ای به او داد که بخواند، کاتب که مردی دیلمی بود، شروع به گریستن کرد و گفت اگر به خوبی میتوانستم بخوانم و بنویسم، کاتب امیر علی بن بویه (عمادالدوله) میشدم، امیر، زوینی (۱) به طرف او پرتاب کرد که مجروحش ساخت. (۲)

یکی دیگر از صاحب‌دواتان در اوایل قرن چهارم، بنام ساکن همچنین امیر و بیسواد بود. (۳) نامه‌هایی که به دیوان میرسید پاره‌ای از صاحب‌دیوانها، میتوانستند، خود به بسیاری از آنها پاسخ گویند، و جواب را تویق کنند (سجل کنند و مهر بزنند) بعضی از نامه‌ها و عرایض بود که میبایست، بنظر وزیر یا صاحب‌دیوان رسائل برسد. (۴) پاره‌ای از پادشاهان و از همه معروفتر عضدالدوله، (همانطور که در شرح حال او گفته شده است) چون میخواستند از جزئی و کلی امور آگاه باشند، بنامه‌ها خود رسیدگی میکردند و دستور جواب میدادند، و هر صاحب‌دیوانی، ملزم بود، همه مطالب را به اطلاع آنان برساند.

چند سال قبل از روی کار آمدن آل بویه، یعنی در سال ۳۱۵، دیوانهای دیگر وضع دیوانها بسیار آشفته و باعث حیف و میل اموال بود، در این سال، علی بن عیسی که مردی خردمند و با معلومات و کاردان بود به وزارت مقتدر خلیفه رسید و در صدد برآمد به وضع آشفته دستگاه خلیفه، سروصورتی بدهد و جلواتلاف اموال را بگیرد، بدین منظور امور دیوانها را مرتب ساخت و در رأس هر دیوان، مرد شایسته‌ای را قرارداد: دیوان سواد را (۵) که

۱ - زوین نیزه‌ای کوتاه و از حر به‌های مخصوص دیلمیان بود.

۲ - الهفوات ابوالحسن صابی صفحه ۲۲۳.

۳ - کتاب الوزراء هلال صابی صفحه ۱۲۳.

۴ - بکتاب الوزراء صفحه ۱۲۳ مراجعه فرمایید.

۵ - ظ - مقصود رسیدگی بامور مربوط بعراق است، باراضی میان دجله و فرات، سواد گفته شده است زیرا از کثرت درختان و سبزه‌زارها، سیاه بنظر میرسد.

مهمترین دیوانها میدانست، به کَلَوِذانی (۱) سپرد.

امور مالی را به عهدهٔ ابراهیم بن ایوب گذاشت که در حضور خود او به این مهم پردازد و در هر هفته روزنامه (۲) اموال را از متصدی بیت المال مطالبه کند. دیوانهای دیگر را به عهدهٔ این افراد گذاشت:

دیوان مشرق، فضل بن جعفر بن خنزابه، دیوان مغرب، محمد بن جنی، دیوان ضیاع خاصه (املاک مخصوص خلیفه) و مزارع جدید الاحداث، ابوعلی بن مقله، دیوان مزارع اطراف فرات، حسین بن احمد مادرایی، دیوان زمام خراج و ضیاع عمومی در سواد (عراق) و اهواز (خوزستان) و فارس و کرمان و نواحی دیگر آن حدود، ابو محمد بن روح، دیوان زمام نفقات و خزائن، ابوالقاسم بن النفاط، دیوان دار (مقصود امور مربوط به سرایها و خانه‌های خلیفه است) ابو جعفر قمی، دیوان بریه و صدقات، عبدالوهاب بن الحسن، دیوان سپاه، محمد بن احمد قلنسوه، دیوان حرم (ظ- امور مربوط به قصر و حرمسرای خلیفه) محمد بن عیسی، دیوان خاتم (امور مربوط به مهر و سجلات خلیفه) ابو یوسف. (۳)

همانگونه که ملاحظه میشود، وزیر وقت، رؤسای دیوانها را انتخاب میکرد (به غیر از رئیس دیوان رسائل که معمولاً خلیفه یا پادشاه او را انتخاب میکرد) است) چند تن از کسانی که ذکر شدند بعداً مقام وزارت هم یافتند.

بنابراین نباید دیوان را با وزارت و صاحب دیوان را با وزیر اشتباه کرد جلوتر گفته شده است که صاحب دیوان رسائل، در مواردی سمت وزارت هم دارا بوده است.

۱ - محمد بن احمد کلوزانی از رجال دستگاه مقتدر خلیفه، در نسبت به کلوازی در یک فرسنگی بغداد.

۲ - مقصود از روزنامه همانطور که در بخش سوم گفته خواهد شد، دفترچه‌ای بود که صورت دخل و خرج در آن ثبت میشد، این اصطلاح امروز هم در بازارهای ایران معمول است روزنامه گاهی بدقت یادداشت‌های روزانه بطور عموم نیز اطلاق میشده است.

۳ - مسکویه ج ۵ صفحه ۱۵۱.

علت اینکه دیوان برید، تحت عنوان جدا گانه ذکر میشود این دیوان برید است که دارای وسعت و اهمیتی خاص بوده است و به آن اندازه که در متون تاریخی و ادبی از این دیوان، نام برده شده، شاید از دیوانهای دیگر نام برده نشده باشد.

دیوان برید، از جهاتی، همانند پستخانهٔ امروزی بوده است (۱) صاحب این دیوان نامه‌ها و گزارشها، را از صاحب برید هر شهر و ناحیه‌ای دریافت میکرد و بنظر خلیفه یا پادشاه میرسانید، به وضع راهها و راهداران و پیکان و نامه رسانان رسیدگی مینمود، نامه‌هایی که باید از طرف سلطان به اطراف فرستاده شود، با وسائلی که در اختیار او بود، به محلهایی که معین شده بود، ارسال میداشت.

صاحب برید در هر شهری و محلی بمنزلهٔ خبر گزار رسمی (به اصطلاح امروزی) بود و خبر نگاران مورد اعتمادی که در آن زمان، منتهی نامیده میشدند، معین کرده بود که از هر پیشامدی چه جزئی چه کلی، حتی از کارهای نهانی و از طرز رفتار عمال خراج و قاضیان و دیگر متصدیان امور بامردم، او را مطلع می ساختند.

سلاطین پیش بین و باتدبیر آل بویه، منهیانی از طرف خسود در شهرها معین میکردند تا مستقیماً ایشان را از امور مطلع گردانند، این افراد از میان رجال بزرگ و باشخصیت انتخاب میشدند تا پادشاه بتواند به سخن آنان، اطمینان پیدا کند. مثلاً منتهی رکن الدوله در خراسان، ابو واقد کرابیسی بود که هنگام بحث و سخن گفتن، مردی همانند صاحب بن عباد، یارای مقاومت با او را نداشت. (۲)

صاحب بریدان برای کار خود از وسایل مختلف استفاده میکردند که در اینجا وسایل حمل اشیاء و نامه‌ها و اخبار به چند قسمت از آنها اشاره میشود:

۱ - این اصطلاح امروزه در کشورهای عربی معمول است و بادهٔ پست و تلگراف، ادارهٔ البرید و البرقیه، میگویند.

۲ - مثالب الوزیرین صفحه ۱۲۷ و ۱۳۱.

برید یاپیک، وسیله معمولی بود که هم نامه و خبر را حمل
 ۱- برید میکرد، هم چیزهایی را که به سلطان تعلق داشت. یکی از
 تدابیری که مورد توجه خاص سلاطین بادرایت و عاقبت
 اندیش قرار می گرفت مرتب و منظم کردن وضع بریدان بود، زیرا امر برید، بانبودن
 وسائل کسب خبر در آن زمان، از لحاظ اطلاع از چگونگی وضع مردم و مملکت،
 اهمیت به سزایی داشت.

در زمان هیچکدام از پادشاهان آل بویه، وضع برید، مانند زمان عضدالدوله،
 مرتب نبود، در این زمان قاصد هر ناحیه باید با حساب دقیق و در ساعت معین، نزد پادشاه
 برسد. ترتیب کار چنان داده شده بود که نامه یا اشیاء دیگر در کمترین مدت از فاصله
 دور می رسید.

چنانکه خرایط (۱) فارس به مدت هشت روز (۲) و انواع میوه های تازه در
 هفت روز از شیراز به بغداد می رسید. (۳)

درباره اینکه، برید یاپیک، چگونه راه پیمایی میکرد، در آثار آن زمان، مطلب
 مفصلی بنظر نویسنده نرسیده است، اما چند قرن بعد، ابن بطوطه در این زمینه مطالبی
 نوشته است که چون میتوان احتمال داد که در زمان آل بویه نیز ترتیباتی، نظیر آنچه
 ابن بطوطه در مورد برید هندوستان نوشته، معمول بوده است، به ذکر خلاصه ای از
 آن مبادرت میشود:

برید دو گونه است، یکی سواره که آنرا اولاق (الاع) نامند و آن اسب
 سلطانی است، این اسب مسافتی را که طی میکند چهارمیل است (هر دو هزار ذرع
 رایك میل میگفته اند شاید باین علت که برای تعیین مسافت و راهنمایی کاروانها
 در شاهراهها، سر هر دو هزار ذرع يك میل از سنگ یا آجر می ساخته اند، هر سه میل يك

۱ - مقصود از خرایط که جمع خریطه است، کیسه های محتوی نامه است، گویا هر
 خریطه، فقط يك نامه را در برداشته، خریطه همان است که اسکدار هم نامیده میشود.

۲ - رسوم دار الخلافه صفحه ۱۸.

۳ - المنتظم ج ۷ صفحه ۱۱۵.

فرسنگ بوده است) دیگری پیاده که يك سوم ميل که آن را داوه مینامند، راه می پیماید باین ترتیب که در هر ثلث ميل آبادی قرار دارد و در خارج آن سه قبه برپا است که مردانی آماده حرکت در آنها نشسته اند، این مردان کمر خود را محکم بسته اند در دست هر يك تازیانه ای است بطول دوزراع که در بالای آن زنگوله هایی از مس بسته شده است، چون قاصد از شهری بیرون آید، نامه را بایک دست بیالنگاه میدارد و بادست دیگر تازیانه را بحرکت در می آورد و بامنتهای سرعت میدود قاصدانی که در قبه ها نشسته اند چون از دور صدای زنگوله بشوند آماده می ایستند، بمحض اینکه قاصد اولی برسد، یکی از آنان نامه را از او میگیرد و با همان سرعت میدود، این ترتیب ادامه دارد تا نامه بمقصد برسد. قاصدان پیاده سرعیشان از قاصدان سواره بیشتر است، همین ها هستند که میوه های تازه و کمیاب را برای پادشاه از خراسان به هندوستان حمل میکنند و برای آشامیدن سلطان آب را از رودخانه گنگ در چهل منزلی برای او میبرند و بوسیله ایشان است که خبر گزاران، تمام خصوصیات هر کس را که وارد کشور شود، در اسرع اوقات باطلاع پادشاه می رسانند و گاهی جنایتکاران بزرگ را که باید از نقطه ای بمحلی دیگر منتقل شوند در سریری میگذارند و روی سر خود حمل میکنند!

از وسائل ارتباط سریع که در آن زمان معمول بود و تقریباً ۲- کبوتر نامه بر استفاده از آن به خلفا و سلاطین اختصاص داشت، کبوتر نامه بر بود که به آن، کبوتر رسانی هم گفته میشد. درباره این نوع کبوتر که از اهمیت خاصی برخوردار بود و مورد شرط بندیهایی قرار میگرفت (و به احتمالی، منشأ کبوتر بازی علاقه و توجه به این نوع کبوتران بوده است) کتابهای مخصوصی تألیف یافته است، از جمله آنها کتابیست بنام تَمَائِمُ الْحَمَائِمِ تألیف محی الدین بن عبدالظاهر دیگر کتابی که ابوالحسن بغدادی برای الناصر لدین الله عباسی تألیف کرده است (الناصر لدین الله به کبوتر و کبوتر بازی علاقه داشته است. گویا رسم کبوتر بازی در قرن چهارم و پنجم معمول بوده است و چون کبوتر بازها برای

مردم ایجاد مزاحمت میکردند گاهی از طرف فرمانروایان دستور جلو گیری از آنان داده میشد. چنانکه مقتدی عباسی (نیمه دوم قرن پنجم) از این کار منع کرد (۱) و نیز دستور داد برجهای کبوتر را خراب کنند زیرا مشرف به خانه های مردم بود (۲).

در دو کتاب مزبور درباره صفات کبوتران نامه بر از جهت رنگ و شماره پرها حتی نژاد و نسب آنها بتفصیل بحث شده بوده است. این کبوترها بسیار پرارزش بودند و گاهی قیمت یکی از آنها به هزار دینار میرسید. در آن زمان کبوترداری و پرورش آن برای فروش و گفتگو درباره کبوتران در میان همه طبقات معمول بود زیرا در آنوقت که نه هواپیما بودند و سائل سریع السیر دیگر؛ نه تلگراف و نه تلفن وجود داشت بسیار شگفت آور و پراهمیت بود که کبوتری از قسطنطنیه یا مصر یکسره ببصره پرواز کند و نامه بر (۳) نامه را در ظرف کوچکی می گذاشتند و پای کبوتر میبستند یا مطلب را بر کبوتر مینوشتند اگر کبوتر حامل خبر خوشی بود، پروبال آن و همچنین ظرف محتوی نامه را بازعفران و عطریات دیگر خوشبو میکردند و اگر خبر بدی داشت، پروبال کبوتر و ظرف نامه را سیاه مینمودند. (۴) از کبوتر در موردی استفاده میشد که بخواهند خبری با سرعت باطلاع پادشاه یا خلیفه برسد چنانکه در جنگ سامانیان باماکن کاکی دیلمی، تاش سردار معروف سامانیان، دستور داد، شکست و قتل ماکان رانخت با کبوتر، سپس با پیکهای سریع السیر به اطلاع امیر سامانی رسانند. (۵) سلاطین آل بویه از کبوتر نامه بر استفاده میکردند از جمله هنگام ورود قاصد و نماینده قرمطیان به کوفه، عضدالدوله در بغداد، به ابوالحسن علوی، دستور داد به پیشکاران خود در کوفه اطلاع دهد از رسول قرامطه خوب پذیرایی کنند. مطابق

۱ - ابن کثیر ج ۱۲ ص ۴۱۱ .

۲ - سیوطی ص ۲۸۰ .

۳ - صبح الاعشى ج ۱۴ ص ۳۹۱ در این کتاب درباره کبوتر نامه بر بتفصیل تمام سخن

رفته است .

۴ - بصفحة ۶۹۷ - ج ۱ السلوك مراجعه شود .

۵ - چهارمقاله عروضی صفحه ۲۷ .

معمول آن روز، رفتن نامه از بغداد به کوفه بایک، بطور عادی شش روز مدت لازم داشت، اما ابوالحسن علوی نامه را با کبوتر فرستاد و چند ساعت بعد، جواب نامه رسید. (۱)

همدانی گوید که ابو محمد مهلبی، طیوری (کبوترانی) به لشکر گاه معزالدوله فرستاد تا کسان او اخبار را به اطلاعش برسانند، یکی از آن کبوتران، خبر مرگ صیمری را برای او آورد. (۲)

برای فرستادن نامه به هر شهر، کبوترانی (کبوتران تربیت چگونگی استفاده شده) از همان شهر نزد خود نگاه میداشتند و چون ظرف از کبوتر محتوی نامه را به پای کبوتر مربوط می‌بستند، و آن را رها می‌ساختند، کبوتر طبعاً با سرعت تمام به طرف شهر خود پرواز میکرد و نزد کسانی که میبایست نامه را از پایش باز کنند میرفت، معلوم است که جواب نامه به پای کبوتر شهری که نامه از آنجا آمده بود، بسته میشد. ابن الجوزی در ضمن ذکر داستان ابوالحسن علوی مذکور گوید که ابوالحسن، نامه را در بغداد به پای کبوتر کوفی بست و وکیل او در کوفه جواب را با کبوتر بغدادی فرستاد.

از زمان قدیم کسانی بوده‌اند که فاصله‌های دور را بادویدن طی ۳- پیکهای دونده میکردند، حتی در اعراب زمان جاهلیت، چند نفر در دوندگی ضرب المثل بودند. (۳)

در آن وقت که وسیله سریعی برای رساندن خبری مهم بنقطه دور دستی، وجود نداشت، احتیاج زمان، این افراد را به وجود می‌آورد. فرق میان پیکهای معمولی که کیفیت کار آنها شرح داده شد با پیکهای دونده این بود که یک معمولی اگر سواره نبود، به نوبت میدوید و پس از پیمودن فاصله

۱ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۲۱۲.

۲ - تکمله صفحه ۱۶۳.

۳ - به مجمع الامثال میدانی به شرح مثلها: اُعِدِّي مِنْ شَفَرِي وَاعِدِّي مِنْ تَابِطِشَآ
مراجعة فرماید.

کوتاهی، توقف میکرد و دیگری به راه ادامه میداد، (نوعی دویدن امدادی بود) اما بیک دونه يك تنه و پیوسته میدوید همین ها بودند که خبر شکست سپاه امین را درری، در سه شب در مرو به فضل بن سهل ذوالریاستین رسانیدند. طبری گوید که کیسه یا خریطه حاوی نامه طاهر بن الحسین در شب جمعه و شب شنبه و شب یکشنبه در راه بود و روز یکشنبه به مرو رسید در حالی که فاصله میان دو مکان (ری و مرو) در حدود دویست و پنجاه فرسنگ است. (۱)

در زمان آل بویه، بخصوص از هنگام تصرف بغداد از طرف معزالدوله، این افراد دونه موقعیت خاصی پیدا کردند. در بخش سوم هنگام سخن از ورزش در زمان آل بویه گفته خواهد شد که معزالدوله به انواع ورزش مخصوصاً دوندگی و کشتی و شناعلاقه داشت و اینکه در زمان او و در نتیجه تشویقهایی که از دوندگان میکرد، استعداد های عجیبی در این زمینه پیدا شد، از جمله دو جوان بنام های فضل و مرعوش هر یک، از طلوع آفتاب تا غروب، سی و چند فرسنگ میدوید. فضل و مرعوش، مرتب در فاصله میان بغداد و اصفهان (یا شهرری) میدویدند و نامه ها و پیغام های معزالدوله را برای برادرش رکن الدوله میردند و جواب میاوردند. و رفت و برگشت آنان، هفت یا هشت روز طول میکشید.

باز در بخش سوم در فصل مربوط به مذهب گفته خواهد شد که داستان دوندگی فضل و مرعوش به اندازه ای از نظر مردم تعجب آور بود که آن دو تن به دو مرد افسانه ای تبدیل شدند و منشأ تعصبات و اختلافاتی قرار گرفتند، و چون فضل پیرو تشن و مرعوش شیعی مذهب بود، دو اصطلاح فضلی و مرعوشی کنایه از سنی و شیعه بود و از این بابت چه اختلافات و زد و خوردهایی، پیش آمد.

غیر از دیوانهایی که ذکر شد، دیوانهای دیگری نیز وجود داشته است و در مواردی تعداد آنها به سی دیوان میرسید. (۲)

۱ - تاریخ طبری ج ۱۱ صفحه ۸۰۲ چاپ هلند.

۲ - در کتب تاریخ و ادب، از قرن چهارم یبعد، در خصوص دیوانها و وظائف هر دیوان به تفصیل، سخن رفته است، گویا کتاب صبح الاعشی قلقشندی مفصلترین کتاب در این زمینه باشد. موضوع کتاب مزبور که در ۱۴ مجلد بزرگ است، کتابت دیوانی است.

در خصوص محل دیوانها در زمان آل بویه، در آغاز این بخش گفته شد که در اطراف قصریادار الخلافه بوده است .

آنطور که از عهدنامه‌ای که از طرف مؤیدالدوله با انشای قاضی القضاة صاحب بن عباد نوشته شده معلوم میگردد، در آن زمان دو نوع قاضی القضاة وجود داشته است، یکی آنکه در پایتخت بنشینند و بر کار تمام قضات مملکت نظارت نمایند، مانند بشر بن الحسین داودی، قاضی القضاة عضدالدوله که مقر او در شیراز، پایتخت اصلی عضدالدوله بود و از سوی خود قاضیانی به اطراف و نواحی میفرستاد، جلوتر گفته شده است که او چهار قاضی برای چهار طرف بغداد از سوی خود معین کرده بود .

نوع دیگر، قاضی القضاتی که از طرف پادشاه، فقط برای چند شهر تعیین میشد، وظیفه چنین کسی این بود که برای هر يك از آن چند شهر قاضی معین کند و تنها در کار قاضیان همان شهرها نظارت داشته باشد، عهدنامه (۱) مذکور که از طرف مؤیدالدوله صادر شده درباره عبد الجبار بن احمد است که بموجب همین نامه به قاضی القضاتی یا قضاء القضاة شهرهای ری، قزوین، سهرورد^(۲)، قم، ساوه و توابع آنها، (۳) منصوب گردیده بوده است .

سفارشهایی که در در نامه مزبور به قاضی القضاة، سفارشهای فراوانی شده و عهدنامه‌ها به وظائفی برای قاضیان تعیین گردیده که قسمتهایی از آن، قاضی القضاة میشد فهرست وار ذکر میشود :

۱ - مقصود از عهد یا عهدنامه نوعی نامه حکومتی بود که برای والیان و عمال بزرگ نوشته میشد مشتمل بر بر نامه کار و وظایفی که باید انجام دهند و سفارشهای گوناگون که رعایت آن ضرورت داشت .

۲ - سهرورد که در آن زمان شهری بود، امروز بصورت دهی است در نزدیکی زنجان و قره قوش نامیده میشود .

۳ - در صورتیکه مؤیدالدوله، مالک نواحی دیگری هم بود.

- ۱ - از خدا بهره‌یزد تا گرد خطا نگردد و از حق منحرف نشود .
- ۲ - در کارها و احکام ، سنت پیغمبر (ص) را راهنمای خود قرار دهد .
- ۳ - در مواردی که از کتاب خدا و سنت پیغمبر (ص) یا اجماع نتواند (برای حکم) بهره بگیرد ، به اجتهاد خود عمل کند و نیز باشباه و نظائر آن مورد ، توجه نماید .
- ۴ - هر گاه حکمی برای او دشوار آمد ، درباره آن فکر کند و با علمای بزرگ ، مشورت نماید و از آنان یاری خواهد .
- ۵ - وقار و متانت را سیره خود قرار دهد ، زور گویی و شدت نشان ندهد و رفتارش به گونه‌ای باشد که مجالی برای طعنه زنان باقی نماند .
- ۶ - برای رسیدگی و صدور حکم ، زمانی را اختصاص دهد که هیچ دل نگرانی و تشویش خاطر نداشته باشد .
- ۷ - از سوی خود ، قاضیانی جامع شرایط به نواحی اطراف بفرستد .
- ۸ - در امر شهود و مُزَکِّیان دارالقضاء ، (۱) و صلاحیت آنها دقت کافی بکند .
- ۹ - در موردی که جرمی ثابت شد ، حد جاری سازد و تا ممکن است از صدور حکم قتل ، خودداری کند و اگر حکم قتل بر کسی لازم آمد ، بدون ترحم ، اجرا کند .
- ۱۰ - در اموال و املاک و قف ، بیشترین احتیاط را بنماید و برای آنها ، هیئت امنای صالح ، برگزیند .
- ۱۱ - در امر سکه و عیار و دارالضرب و جلوگیری از سکه مغشوش و قلب ، مراقبت کند .

۱ - در دارالقضاء یا محکمه ، چندتن به عنوان شاهد می‌نشینند و حکم در حضور آنان صادر می‌شد ، مزکیان هم کسانی بودند که در دارالقضاء راستگویی و امانت‌داری کسی را تصدیق میکردند ، در بسیاری از اوقات ، حضور شهود و مزکیان در محکمه ، صرفاً جنبه تشریفاتی داشت .

۱۲ - زنان و دختران بی شوهری که تحت ولایت او هستند ، به هم كفوان ایشان ، شوهر دهد .

۱۳ - در اموال یتیمان احتیاط کند تا آنها به حد رشد برسند .

۱۴ - بستانکاری که تقاضای زندانی ساختن بدهکار خود را مینماید تا بدینوسیله ، طلب خود را وصول کند ، این تقاضا را بر آورد و بدهکار را زندانی سازد ، تادمه خود را از دین بری نماید ، یا برورشکستگی او ، اقامه بینه شود .

۱۵ - حکم قاضیان قبلی را ، فسخ نکنند آنچه آنان ، ابرام کرده اند ، نقض ننمایند ، مگر احکامی که برخلاف اجماع و منافی ملت اسلام باشد که نقض آنها واجب است . (۱)

محتسبی از مهمترین مشاغل آن زمان بود ، زیرا گذشته از محتسب
وظیفه امر به معروف و نهی از منکر که وظیفه اصلی و اساسی محتسب بود ، تمام امور مربوط به شهر از توجه به نظم و نظافت و رسیدگی به وضع کلیه اصناف و صاحبان هر حرفه و شغل و اوضاع عمومی مردم و اینگونه امور ، همه زیر نظر او قرار داشت و میبایست ، شب و روز مراقب باشد تا وظائف خود را به نحو شایسته ای انجام دهد .

چون وظیفه محتسب طوری بود که با همه طبقات سروکار داشت و گاهی ضرورت ایجاب میکرد که یکی از صاحبان مشاغل بزرگ یا یکی از متنفذین پر قدرت را از کاری نهی یا به کاری امر کند ، معمولاً از میان رجال درجه اول و مقتدر ، انتخاب میشد تا بتواند وظائف خود را به آسانی و بدون پروا و ملاحظه ، انجام دهد .

تنوخی میگوید که محتسب اهواز ، جلو در خانه قاضی که دیر از خانه بیرون آمده بود ، ایستاد و گفت : به قاضی بگویید ، تو نمیتوانی این قدر در خانه بنشین ، به مسجد جامع برو ، تا به همانگونه که در فرمانت نوشته شده ، دست قوی و ضعیف ، هردو بتو برسد . (۲)

۱ - متن عهدنامه در رسائل صاحب بن عباد از صفحه ۴۲ تا صفحه ۴۶ .

۲ - نشوار المحاضر ج ۲ صفحه ۱۱۰ .

در شهرهای بزرگ، محتسب، شهر را به چند قسمت میگرد و هر قسمت را به یک نفر میسپرد، محتسبانی هم بودند که در چنین مواردی، خود دیگر در امور حسبت مداخله نمیکردند، از جمله، حسین بن احمد بن الحجاج، (۱) بود که محتسبی بغداد را از طرف عزالدوله به عهده گرفت، وی، شش نفر را به جانشینی خود معین کرد که به امر حسبه پردازند و خود به سرودن شعر پرداخت. (۲)

گاهی وزیران، خود مستقیماً در امور مربوط به حسبت مداخله میکردند، مثلاً علی بن عیسی وزیر (وزیر خلیفه، المقتدر، از سال ۳۱۵) مردی را مأمور کرده بود، مواظب انگور فروشان باشد، تاهرگاه کسی، بیشتر از دوسبد انگور میخرد، روی انگورها نمک بریزد تا نتوانند از آن، شراب بسازند. (۳) همچنین، مهلبی، وزیر معزالدوله، محمد حاجب، غلام قاضی القضاة ابوالسائب را به سختی مضروب ساخت. مسکویه میگوید، موقع زدن او، من حاضر بودم، مهلبی طوری او را زد که نزدیک بود بمیرد، علت مضروب شدن او این بود که وی، مردی بی حیا و متجاهر به فسق بود و مزاحم زنان مردم میشد. (۴)

محتسب و یارانش، شب و روز در کوچه و بازار میگشتند و در قسمتی از کارهایی که موارد لازم، هر اقدامی یا هر تذکری ضرورت داشت، به انجام محتسب انجام میداد میرسانیدند. اینک شمه‌ای از اموری که محتسب به آنها میپرداخت:

۱- اگر میدید، کسی در نماز، در موردی که باید حمد و سوره را آهسته بخواند، بلند میخواند، به او تذکر میداد.

۲- هرگاه مشاهده میکرد، امام جماعتی، نمازش را بیش از حد طول میدهد، به طوری که افراد ضعیف و بیمار، ناراحت میشوند، وی را از این کار منع میکرد.

۱- ابن الحجاج از شعرای بزرگ زمان آل بویه، متوفی در سال ۳۹۱.

۲- ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۳۲۹.

۳- ابن الجوزی در تلخیص ابلیس صفحه ۱۳۳.

۴- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۸۴.

- ۳- اگر میدید مردم، به جمعه و جماعت، حاضر نمیشوند، آنان را به آن کار وادار مینمود .
- ۴- کسانی را که در کوچه و بازار عربده میکشیدند و بدمستی میکردند ، تعزیر (تنبيه شرعی) میکرد یا حد میزد .
- ۵- از کاسبی که کم فروشی میکرد یا قسمتی از کوچه و بازار را گرفته بود مؤاخذه مینمود .
- ۶- اگر مشاهده میکرد ، ساختمان خانه‌ای، مشرف به خانه همسایگان است و صاحب آن خانه، مزاحم همسایه‌هاست، اقدام لازم را معمول میداشت .
- ۷- هر گاه میدید، بار چهارپایان بیشتر از اندازه معمولی است یا در کشتی، بیش از ظرفیت، بار حمل شده و ممکن است، کشتی غرق شود، همه اینها را منع میکرد . (۱) هنگامی که باد شدید میوزید، از حرکت کشتیها، جلوگیری گرفت ، و در صورتی که مسافران کشتی، هم مرد بودند، هم زن، دستور میداد میان زنان و مردان پرده‌ای کشیده شود ، و در کشتیهای بزرگ دستور میداد، آبریز گاه زنان از مردان جدا باشد .
- ۸- سیرت و امانت صاحبان مشاغلی را که مشتری آنان، منحصرأ زنان بودند ، میآزمود و چون صلاحیت آنان به ثبوت میرسید، اجازه کسب دریافت میداشتند، و گرنه از چنین حرفه‌ای منع میشدند .
- ۹- مراقبت میکرد که وضع نشستن بازاریان و کیفیت قراردادن اجناس آنها، طوری نباشد که از لحاظ عبور مردم، زحمت و زیانی ایجاد کند .
- ۱۰- اگر کسی در ساختمان خود به شارع عام تجاوز کرده بود، محتسب او را وادار به خراب کردن آن قسمت مینمود. (۲)

۱ - ابویعلی در احکام السلطانیة از صفحه ۲۴۰ یبعد و عقد الفرید للملك السمید از صفحه

۱۷۵ یبعد .

۲ - ابویعلی صفحه ۳۰۶ .

گویا در میان آثاری که به وظائف محتسبان پرداخته‌اند ، صفات و وظائف محتسب هیچیک به جامعیت کتاب معالم القربۃ ابن‌الاحوه نباشد . از نظر ابن‌الاحوه در کتاب مزبور گذشته از آنچه به محتسب و وظائف او تعلق دارد که موضوع اصلی کتاب است ، از چگونگی کسب و انواع حرفه‌هایی که در آن زمانها وجود داشته و گوشه‌هایی از اوضاع اجتماعی هم مطالب فراوانی میتوان یافت .

اکنون به مناسبت مقام ، قسمتهایی از آنچه در معالم القربه آمده است ، ذکر می‌گردد :

- ۱- محتسب باید در دین صاحب رأی و قاطع و خشن و آشنا به احکام و امر و نهی شرع و در امور دین عالم و مجتهد باشد. (۱) خود به آنچه میگوید، عمل کند نه اینکه مردم را از چیزی نهی یا به چیزی امر کند و خود بدان عمل نکند. (۲) شارب خود را بزند، موی زیر بغل را بزداید، ناخن را بپیراید و در پاکیزگی جامه بکوشد، و بامشک خود را خوشبو کند، نسبت به اموال مردم، پاکدامن باشد و هدیه از کسی نپذیرد، بانرمی و خوش سخنی و گشاده رویی، خو گرفته باشد. (۳)
- ۲- محتسب باید مکانهایی را که محل اجتماع زنان است مانند بازار پارچه فروشان و ریسندگان و کنار نهرها و جلو حمامهای زنانه را زیر نظر بگیرد و چون ببیند که جوانی متعرض زنی است یا اینکه خرید و فروشی در کار نیست و جوان بی‌جهت با زن سخن میگوید، یا به بیند که جوانی بزنی نگاه میکند، او را از این کارها منع کند. (۴) همچنین باید خنثی را از اینکه ریش خود را بتراشد و نزد زنان رود (یعنی خود را زن جلوه دهد) مانع شود. (۵)

۱ - صفحه ۸ .

۲ - صفحه ۱۲ .

۳ - صفحه ۱۳ و ۱۴ .

۴ - صفحه ۳۱ .

۵ - صفحه ۵۱ .

- ۳- محتسب میبایست سنگهای ترازورامهر کند ، سنگها باید از آهن باشد تا ساینده نشود، رسیدگی و بازدید محتسب از دکانها باید ناگهانی باشد. (۱)
- ۴- سقف دکانهای نانوائی، باید بلند و دارای منفذهای وسیعی باشد تا دود به آسانی از آنها بیرون رود، برای خمیر کردن آرد، آب پاکیزه به کار رود، خمیر گیر با پا و زانو و آرنج، خمیر نکند و دستاری سفید در جلو پیشانی ببندد تا عرق پیشانی او روی خمیر نریزد، همچنین در روی صورت (در مقابل دهان و بینی) دستاری ببندد تا مبادا در اثر عطسه و سرفه، چیزی در خمیر افتد، اگر در روز خمیر میکند، کسی بالای سرش بایستد و بآباد بزن، مگس را از او دور کند، ریختن دانه های خوشبو از قبیل کنجد بر روی نان، خوب است، مقدار پخت هر نانوائی باید معین و معلوم باشد. (۲)
- ۵- قصابان در دکان خود گوسفند ذبح نکنند تا راه عبور مردم آلوده نشود ، بلکه کشتار، در کشتارگاه باشد. (۳)
- ۶- دارو فروش باید کسی باشد که نسبت به داروها معرفت داشته و امین باشد. (۴)
- ۷- برده فروش باید شناخته شده باشد، تا مبادا آزادی را به جای برده بفروشد یا برده ای را دزدیده باشد، خریدار میتواند به صورت و کفین کنیز و به بدن غلام، به جز از زنانها تا ناف، نگاه کند. (۵)
- ۸- هرگاه در اثر معالجه طبیبی، بیمار بهبودی نیافت و در گذشت ، اولیای بیمار نزد طبیب بزرگ شهر روند و نسخه های آن طبیب را نشان دهند، چنانچه در معالجه اشتباه شده باشد . از طبیب معالج، دیه بگیرند . محتسب باید اطبا را مطابق عهدنامه بقراط، قسم بدهد. (۶)

۱ - صفحه ۸۵ .

۲ - صفحه ۹۱ .

۳ - صفحه ۹۹ .

۴ - صفحه ۱۲۲ .

۵ - صفحه ۱۵۲ - درباره برده فروشی، در بخش سوم بتفصیل سخن گفته خواهد شد .

۶ - صفحه ۱۶۷ .

۹- معلم باید، حافظ قرآن و عقیف و امانت‌دار و خوش خط و متاهل باشد، محتسب نباید به مرد عزب (غیرمتاهل) اجازه بازکردن مکتب بدهد، مگر آنکه بسیار سالخورده و به دینداری و خیرخواهی، معروف باشد؛ معلم باید با کودکان به نرمی رفتار کند و سوره‌های کوچک قرآن را به آنان یاد دهد و چون سن کودکان به هفت سال رسید ایشان را وادار به نماز جماعت کند و عقاید دینی و نامه‌نگاری و اصول حساب را به آنها تعلیم نماید و نیز به آنان یاد دهد که به پدر و مادر نیکی کنند و فرمانبر ایشان باشند و به آنان سلام کنند و دستشان را ببوسند. هرگاه کودکان بی ادبی کردند و سخن زشت بر زبانشان جاری شد، آنها را بزنند، همچنین اگر کودکان تخم مرغ بازی یا انواع نرد و قمار مرتکب شوند، با چوب متوسط به رانها و کف پایشان بزنند. چوب نه چندان محکم باشد که استخوان بشکند و نه چندان نرم که درد نیارد. بچه‌ها را به کارهایی که پدرانشان از آن عار دارند مانند زباله کشی، وادار نکند. (۱)

۱۰- واعظ باید در میان مردم به دینداری و فضیلت و خیرخواهی، معروف باشد، علوم شرعی و علم ادب را بداند، حافظ قرآن و احادیث پیغمبر (ص) باشد، اخبار صالحین و حکایات متقدمان را بداند و قبلادرباره این امور از او امتحان شده باشد. اگر از عهده برآمد، منبر رفتن او مانعی ندارد والا از منبر رفتن منع گردد. (۲) اگر قسمتی از معلومات لازم را دارا بوده و منبر رفتن وسیله ارتزاق او باشد، اجازه دارد وعظ کند مشروط بر اینکه بالای منبر نرود بلکه روی پایستد، زیرا بالای منبر مقام شریفی است که فقط افراد جامع شرایط، حق احراز آن را دارند. واعظ باید برای خدا کار کند و نیز باید مجتهد و قوال و فعال باشد. (۳) هرگاه واعظی جوان، برای جلب توجه زنان لباس، بپوشد و خود را بیاراید، شعر زیاد بخواند و اشارات و حرکات او بسیار باشد و زنان در مجلس او حاضر شوند، این، کار زشتی است و منع آن واجب است. در مجلس وعظ باید میان زنان و مردان، پرده و حائلی باشد تا همدیگر را نه

۱- صفحه ۱۷۵ و ۱۷۶ - درباره مکتب در بخش سوم مفصلتر سخن گفته میشود

۲- صفحه ۱۷۹

۳- صفحه ۱۸۰

بینند و هر گاه حضور زنان ایجاد فتنه کند، آنان را از آمدن در مسجد برای ادای نماز یا حضور در مجلس وعظ منع کنند. (۱)

۱۱- منجمان و دعانویسان، کنار کوچه و بازار نه نشینند، زیرا چون مراجعین به آنها، بیشتر زنان هستند، جوانان نرسد ایشان جمع میشوند تازنان رابه بینند و صدایشان رابشنوند، محتسب، منجمان و دعانویسان را، قسم دهد که دعای محبت و خون دماغ و چشم درد و زبان بندی و اینگونه چیزها را ننویسند و اگر کسی از آنها درباره این نوع امور، چیزی نوشت، او را منع و تعزیر کنند.

۱۲- نامه نویسان فقط نامه های خصوصی و احوالپرسی و این قبیل نامه ها را بنویسند و حق ندارند، نامه ای در خصوص معاملات و اجاره و تعهد نامه بنویسند، نوشتن این گونه نامه ها از وظائف عدول است. (مقصود، عدول دارالقضا میباشد) همچنین نامه نویس حق ندارد برای زنی، نامه ای که مربوط بمردی اجنبی است بنویسد.

۱۳- محتسب باید درّه ای (۲) در جلودکان (محل کار) خود آویزان کند تا مردم به بینند و حساب کار خود را بکنند. درّه از پوست گاو یا شتر باشد. (۳)

۱۴- هنگام اجرای حد یا تعزیر (تنبیه شرعی) حدخورنده یا تعزیر شونده، ایستاده باشد و باید تازیانه بهمه بدن او، جز صورت و سرومواضع مخصوص، زده شود و تنها یک پیراهن دربرداشته باشد، متصدی زدن فقط مردان باشند، زیرا آنان به زدن آشنا ترند. اما زنان، نشسته و بالباس، حد بخورند. (۴)

اگر از کسی، عملی سرزد که مجازات آن، سنگباران است، گودالی بکنند و نصف تن او را در آن قرار دهند تا نتواند بگریزد و اگر گریخت به دنبال او بدوند و سنگ بزنند تا بمیرد. (۵)

۱ - صفحه ۱۸۲ .

۲ - دره، به کسر دال و تشدید راء، نوعی تازیانه بزرگ .

۳ - صفحه ۱۸۳ و ۱۸۴ .

۴ - صفحه ۱۸۵ هنگامی که شهنه گناهکاری را چوب میزد مردم برای تماشا، جمع میشدند (اسرار التوحید صفحه ۱۲۲) .

۵ - صفحه ۱۸۷ .

۱۵- محتسب چه نشسته باشد، چه سواره و در حال حرکت، بقدر کافی، غلام و مأمور و اعوان با او باشند تا در نظر مردم، شکوه بیشتری پیدا کند. (۱)

۱۶- دیگر از وظائف محتسب این است که از جنگ انداختن قوچ‌ها که باشاخ همدیگر را بزنند و خروسان که بامنقار، یکدیگر را زخمی سازند، جلوگیری کند، چه بسا که از رهگذر جنگ انداختن حیوانات با همدیگر جنگها بر خیزد و لباس‌ها دریده شود و دسته بندیها (ودشمنی) پدیدار گردد. (۲)

این منتخباتی بود که از معالم القریه ابن الاخوه نقل شد، در کتاب مزبور، درباره قریب به شصت صنف و وظیفه محتسب نسبت به هر یک، سخن رفته است. گرچه کتاب معالم القریه، چند قرن بعد از آل بویه تألیف یافته، اما از روی قرائنی میتوان گفت که در زمان آل بویه هم، محتسب تقریباً چنین وظایفی را داشته است.

ابن خلدون گوید که اصل وضع شرطه در دولت عباسی برای این صاحب شرطه بود که کسی معین شود تا احکام جرائم را بپا دارد و حدود را استیفا کند، به چنین کسی صاحب شرطه گفتند. گاه اتفاق می افتاد که نظر در حدود و قتل هم به عهده او گذاشته میشد. رفته رفته، مقام صاحب شرطگی بالا رفت و سرداران بزرگ، عهده دار این مقام شدند. (۳) در زمان آل بویه، متصدی شرطه (صاحب شرطه) از میان رجال بزرگ و مقتدر انتخاب میگردد و اختیارات وسیع و فراوانی به او داده میشد، در بخش سوم در فصل مربوط به دزدان گفته خواهد شد که اسکورج دیلمی، صاحب شرطه بغداد، در سال ۳۳۲، ابن حمده، دزد معروف آن روزگار را که خواب و آرام را بر مردم حرام کرده بود، دستگیر ساخت و او را از میان به دو نیم کرد، ابن حمده، همان کسی بود که ابن شیرزاد، سردار خلیفه با او قرارداد بسته بود که آزادانه، به دزدی پردازد و هر ماه پانزده هزار دینار، پرداخت

۱- صفحه ۲۲۰.

۲- صفحه ۲۴۲ - صفحات مذکور به کتاب معالم القریه، فی احکام الحسبه تألیف محمد بن محمد قرشی معروف به ابن الاخوه، چاپ دار الفنون کمبریج (انگلستان) در سال ۱۹۳۷ مربوط است.

۳- البر و دیوان المبتدا و الخبر ج ۱ (مقدمه) صفحه ۲۰۹.

کند، اما اسکورج بدون ملاحظه از ابن شیرزاد، او را بقتل رسانید. باز در بخش سوم، هنگام سخن از اختلافات مذهبی، از ابن امر سخن خواهد رفت که در فتنهٔ بربھاری، صاحب شرطه، مقرر داشت که حتی دو تن از اتباع او گردهم بر نیایند.

در اوایل ورود آل بویه به عراق، امیرالامرا که بالاترین مقامهای حکومتی بود و جداگانه از او سخن رفته است. در کار صاحب شرطه نظارت میکرد و مواظب بود که وی تمام احکام و دستورهای که دریافت میداشت؛ کلاً اجرا کند، برای این منظور، دستها و پاهای بریده شده را که صاحب شرطه، مأمور بریدن آنها بود، نزد امیرالامرا میبردند و در حضور او میشمردند تا هابادا مأموران شرطه به جنایتکاریا محکومی ارفاق کرده و او را رها ساخته باشند. (۱)

صاحب شرطه معزالدوله مردی بود بنام ابوالحسن ابزاعجی صاحب شرطه معزالدوله که بسیار سختگیر و باهوش بود، وی در مورد اقرار گرفتن از و کیفیت کار او دزدان و دیگر جنایتکاران ابتکار مخصوصی به کار میبرد. به این توضیح که متهم را وادار میکرد در میان دو نفر بایستد چند تن تازیانه بدست هم، پشت سرا و می ایستادند، هر گاه صاحب شرطه سر خود را میخاراند، يك تازیانه بسیار دردناك (از پشت سر) به متهم میزدند، صاحب شرطه به کسی که تازیانه زده بود، تندی میکرد و به او میگفت خدا دست و پایت را قطع کند (همراه چند دشنام) چه کسی به تو گفت اورا بزنی و برای چه او را زدی؟ آن گاه به متهم رو میکرد و میگفت: نترس، راست بگو، رها میشوی، وی اگر اقرار میکرد که کار تمام بود و اگر اقرار نمیکرد، باز سرش را میخاراند. و تازیانه فرود میآمد و این کار آنقدر ادامه پیدا میکرد تا متهم، اقرار کند (۲).

۱- مسکویه ج ۵ صفحه ۳۸

۲- نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۲۱۷

صاحب شرطه، شهر را به چهار قسمت میکرد و برای هر
 ترتیب کار صاحب قسمت یک نفر معین مینمود و باز هر قسمت از چهار قسمت به
 شرطه چند قسمت دیگر میشد و برای هر قسمت، مسؤولی تعیین
 میکردید. هر يك از این متصدیان، اخبار قسمت خود را به
 متصدی مربوط به خود گزارش میداد، سپس متصدیان چهار گانه، خبرها را به اطلاع عامل
 یا حاکم شهر میرسانیدند (۱).

قاضی تنوخی از مردی بنام ابو عبیده نقل میکند که اسحاق بن ابراهیم (برادر
 زاده طاهر بن حسین معروف و صاحب شرطه بغداد از طرف چند تن از خلفا) نیمه شبی
 مرا احضار کرد چون رفتم نامه‌ها و گزارشهایی که از صاحب شرطه‌های چهار گوشه
 بغداد رسیده و هر يك خبرهای همان روز را نوشته بود، نزد من انداخت، بیشتر آنها
 بر تجاوزهایی که به دختران وزرا و رؤسا و امرا شده بود، دلالت میکرد و متصدیان
 مربوط در خصوص آن زنان که زندانی شده بودند، کسب تکلیف کرده بودند.
 ابو عبیده میگوید که اسحاق، سپس بمن گفت من پنج دختر دارم و از آن بینا کم
 که آنها نیز به چنین سرنوشتی دچار شوند، از این روی در نظر گرفته‌ام دخترانم را هم
 اکنون به قتل رسانم و از این رنج آسوده شوم، عقیده تو در این خصوص چیست؟
 گفتم عقیده من این است که آنها را به جوانانی مناسب شوهر دهی و اگر پدر آن
 دختران هم چنین کاری کرده بودند، این امور اتفاق نمی‌افتاد، بنظر من تو باید فلان
 سردار را نزد خود بخوانی، او پنج پسر دارد، همه خوب رو و باتربیت، دختران را
 به ازدواج ایشان در آوری. اسحاق همین کار را کرد و بهر يك پنج هزار دینار و مقدار
 زیادی اشیاء دیگر عطا نمود (۲).

از طرف صاحب شرطه، مأموران، شبها در کوچه و بازار، گردش میکردند و
 افراد مست و دیگر خلافکاران را دستگیر مینمودند و نزد امیر یا صاحب شرطه میبردند،
 به این مأموران، عَسَسْ یا طائف گفته میشد و در فارسی آنها را شبگرد مینامیدند.
 ابو حیان توحیدی چند داستان خوشمزه از برخورد عسسها با افراد مست، ذکر

۱- مأخوذ از حاشیه شماره ۴ صفحه ۲۳۱ ج ۱ نشوار

۲- نشوار المحاضره ج ۳ صفحه ۱۰۱

کرده است (۱).

ظاهرأ تا قرن چهارم ، برای مخارج زندانیها ، پولی معین
وضع زندانیان نبوده است و به آنها اجازه داده میشد که باغل و زنجیری
که به گردن و دست و پا داشتند، بیرون بیایند و از مردم صدقه

طلب کنند (۲).

نویسنده، درخصوص نقابت علویان و علت پیدایش آن و
نقابت علویان وظائفی که نقبا به عهده داشتند، در کتاب تاریخ مذهبی قم
شرحی داده است، در اینجا مجال طول سخن نیست، تنها
به مناسبت سیاق سخن به بیان مختصری در این باره اکتفا میشود :

نقیب به معنی عام کلمه، به کسی اطلاق میشد که سرپرستی گروه معینی را به
عهده داشته باشد . قدیمترین موردی که نقیب در این معنی به کار رفته (تا آنجا که
نویسنده اطلاع دارد) سال ۱۶۳ هجری در زمان خلافت مهدی عباسی است (۳).
نقیب به سرپرست گروهی از سپاهیان نیز اطلاق شده است : خواجه نظام الملک
گوید که هر پنجاه سپاهی را نقیبی بود که به کارشان رسیدگی کند . (۴)

اما نقابت در معنی خاص کلمه، در اوایل خلافت آل عباس ایجاد شد که کسانی را
به عنوان نقیب انتخاب میکردند تا به امور علویان و عباسیان رسیدگی نمایند . منظور
این است که يك نقیب از آل علی برای علویان و يك نقیب از آل عباس برای عباسیان
معین مینمودند .

علت این امر ، آن طور که ماوردی نوشته ، این بوده است که کسی که از
لحاظ نسب با اشراف علوی و عباسی برابر نیست، بر آنها ولایت و تصدی پیدا نکند.
نقابت بر دو قسم بود، یکی نقابت خاصه که در این مورد : نقیب منحصرأ در امور

۱- کتاب البصائر والذخائر ج ۴ صفحه ۱۲۲

۲- به کتاب خراج ابو یوسف صفحه ۱۵۰ مراجعه فرمایید- درباره تبعید گاه چاقو
کشان و کاردبندان و افراد شرور ، در بخش سوم ، سخن خواهد رفت.

۳- زیبرین بکار در کتاب جمهوریة نسب قریش صفحه ۱۱

۴- سیاستنامه صفحه ۱۱۸

کسانی که تحت نظر او بودند، مداخله میکرد، و حق داوری و اقامه حد نداشت، وظیفه عمده نقیب، در این نوع نقابت، این بود که با دقت نظر در حفظ انساب خاندان مربوط، از جهات مختلف بکوشد. نوع دیگر، نقابت عامه بود که نقیب در این مورد گذشته از کوشش در حفظ انساب، به امور افراد خاندان رسیدگی میکرد، اختلافات را فیصله میداد و در صورت لزوم، حد جاری میساخت، و کارهای دیگری از این قبیل را انجام میداد. شرط چنین نقیبی این بود که عالم و مجتهد باشد. (۱)

از آغاز پیدایش، سمت نقابت، مخصوصاً در زمان آل بویه، اغلب از این کلمه، نقابت اشراف علوی (۲)، اراده میشد و نقبای علویان بودند که منشأ آثار مهمی قرار میگرفتند.

در آن زمان کسانی بودند که برای خود نسب میساختند و خود را از اولاد امام حسن و امام حسین (ع) میدانستند. (۳) وظیفه نقیب این بود که در صحت نسب اشراف دقت کند و مواظب باشد که غیر شریف، خود را در زمره اشراف قرار ندهد. نقبا از طرف خلیفه یا پادشاه، از میان سادات عالقدر و با شخصیت و صاحب نفوذ (و با معلومات) انتخاب میشدند. از جمله در سال ۳۹۴ بهاءالدوله، ابو احمد موسوی (پدر شریف مرتضی و شریف رضی) را به نقابت علویان عراق منصوب کرد و او را به طاهر ذوالمناقب، ملقب نمود. (۴) همچنین بهاءالدوله در سال ۳۹۶، نقابت علویان عراق را به شریف رضی، تفویض کرد و به اولقب ذوالحسین و به برادرش، شریف مرتضی لقب ذوالمجدین داد. (۵)

گذشته از پایتخت در هر شهری هم که جمعی از آل علی سکونت داشتند،

۱- آداب السلطانه صفحه ۹۶

۲- مقصود از شریف در آن زمان، همان است که امروز در ایران از کلمه سید اراده میشود، یعنی منحصرأ به اولاد علی (ع) گفته میشود. (و به ندرت به افرادی از آل عباس)

۳- تلبیس ابلیس ابن الجوزی صفحه ۳۹۱

۴- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۲۴

۵- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۲۹

یکنفر از خودشان به عنوان نقیب معین میگردید تا غیر علوی در کار آنان مداخله نکند. در سال ۳۶۹ عضدالدوله، ابوالحسن علی بن احمد بن اسحاق علوی را، در بغداد و واسط و ابوالفتح، احمد بن عمر بن یحیی رادر کوفه و ابوالحسن احمد بن القاسم المحمدی را در بصره و اهواز، به نقابت علویان، برقرار ساخت (۱).

فرمان نقابت، از طرف خلیفه یا پادشاه، برای یکی از سادات

فرمان نقابت واجد شرایط که برای نقابت آل علی در نظر گرفته شده بود

صادر میشد: متن فرمانی که ابراهیم صابی از طرف مطیع

خلیفه، بنابر توصیه معزالدوله، برای ابواحمد حسین بن موسی (۲)، در سال ۳۵۴، صدور یافته، در رسائل صابی موجود است. (۳) در فرمان مذکور به ابواحمد سفارش شده است که در بزرگداشت و توقیر علویان بکوشد و به کوچکتران مهربان باشد، هر گاه یکی از علویان خطایی مرتکب شود، در کیفر دادن و عتاب به او، شتاب نکند، باشد که وی به راه صواب باز آید و اگر بازنگشت او را به موجب حکم خدا و پیغمبر (ص) مجازات کند.

در سخن گفتن، آنان را گرامی دارد، هیچگاه به ایشان دشنام ندهد و نام پدر و مادرشان را نبرد، نامه‌های آنان را (در دفاتر مخصوص) ثبت کند و به مأموران اطراف (۴) هم بگوید که همین کار را بکنند تا شبهه در نسب ایشان رخ ندهد. اگر کسی خود را علوی دانست اما این امر با شهادت شهود، ثابت نشد، او را به سختی عقوبت کند و باز گونماید تا دیگری هوس چنین کاری را نکند. در ازدواج اولاد علی دقت کند تا هر کس با کفو خود ازدواج کند.

اگر کسی از یکنفر علوی شکایتی بکند، هیچ امتیازی برای علوی قائل نشود

۱- تعیین نقیب برای شهرهایی که جمعی از سادات سکونت داشتند تا زمانی متمادی معمول بوده است، نویسنده در تاریخ مذهبی قم، اسامی جمعی از نقیبان این شهر را تا زمان جهان‌شاه قره قوینلو بدست داده است.

۲- انتصاب مجدد او از طرف بهاءالدوله، قبلاً ذکر شده است.

۳- المختار من رسائل الصابی از صفحه ۲۱۷ پیعد

۴- مقصود کسانی است که از طرف نقیب کل یا نقیب النقباء، برای نقابت اشراف نواحی

دیگر، انتخاب میشدند.

و حق را همانطور که هست، رعایت نماید.

از خلال نوشته‌هایی که از آن زمان باقی مانده معلوم میشود
ادارهٔ مواریث که دستگاهی به نام مواریث (یا ادارهٔ مواریث) وجود
 داشته است.

در آن وقت مقرر بود که هر يك از اعیان و رجال دستگاه خلافت که از جهان
 میرفت، خلیفه، اموال و ماترك اورا ضبط میکرد و این کار به عهدهٔ متصدیان (ادارهٔ)
 مواریث بود. قاضی تنوخی از قول مردی که قراریطی نامیده میشد، گفته است که
 من در زمان مقتدر خلیفه، عهده‌دار، امور مواریث بودم، یکی از امرا رفات یافت
 و خلیفه مرا فرستاد، تا اموال اورا ضبط و ثبت کنم (۱). همچنین خلیفه الممتقی،
 پس از آنکه بجکم ترك را بقتل رسانید، اموال اورا که بیش از یک هزار هزار (يك)
 ملیون) دینار بود، ضبط کرد. (۲)

ابن حوقل گفته است که در فارس این سنت و عادت پسندیده
خاندانهای دیوانی معمول است که برای بیوتات و خاندانهای قدیمی، فضیلت
در فارس قائلند. در آنجا، خاندانهایی هستند که کارهای دیوانی را،
 بطور موروثی، از ایام قدیم تا زمان ما به عهده دارند.

از جمله خاندان حبیب که اصلاً از مردم کام فیروز بودند ولی از شیراز برخاستند
 و متصدی اعمال بزرگی شدند و خاندان ابی صفیه و خاندان مرزبان پسرداذه که در
 خدمت یعقوب بن لیث و عمرو بن لیث (صفاری) بودند ابن حوقل در اینجا از ملاقات
 خود با ابوجعفر بن سهل بن مرزبان و فضائل او سخن میگوید (که در بخش سوم
 هنگام سخن از وضع راهها و مسافرت، ذکر آن خواهد آمد). افراد این خاندان

۱- نشوارالمحاضر، ج ۱ صفحه ۳۹ در ضمن بحث از ثروت‌های کلان به این داستان
 اشاره خواهد شد و نیز در شرح وفات صاحب بن عباد، گفته شد که پس از درگذشت او،
 فخرالدوله بلافاصله فرستاد تا اموال اورا ضبط کردند

۲- نشوارالمحاضر، ج ۳ صفحه ۲۷۴

درفارس تا زمان ابن حوقل (نیمه اول قرن چهارم) متصدی دیوانها بودند . (۱)
 استخری در این باره میگوید که درفارس، گروهی زیست میکنند که آنان را،
 اهل بیوتات (خاندانهای قدیمی) مینامند و کارهای دیوانی را به طور توارث ،
 عهده دار هستند . وی گذشته از خاندانهایی که ذکر شد ، از آل مرد شاد هم نام
 برده است (۲) .

استخری ، از کاتبان دیوانی قدیم فارس ، عبدالحمید بن یحیی و عبدالله بن
 المقفع و سیبویه را ذکر کرده ، در حالی که سیبویه از علمای نحو است و گویا کتابت
 دیوانی را به عهده نداشته است . درباره سیبویه میگوید که درفارس از جهان رفت
 و قبرش در شیراز ، در دروازه ابرذه در محلی بنام مزدگان واقع است .

صاحبان مشاغل ، گاهی برای اینکه در شغل خود باقی بمانند
 تقدیم پیشکشی برای به عهده میگرفتند ، در هر سال ، مبلغی به خلیفه یا امیر
 باقی ماندن در شغلی پردازند ، از جمله ابوالعباس ، عبدالله بن حسن بن ابی
 یابہ دست آوردن الشَّوَّارِب ، پس از آنکه به وسائلی شغل قضاء در دوطرف
 شغل دیوانی بغداد را بدست آورد ، قرار گذاشت در هر سال دویست هزار
 درهم به خزانه معزالدوله ، تحویل دهد شغل محتسبی بغداد

و صاحب شرطگی آن هم هریک به بیست هزار درهم ، تضمین شده بود (۳) .
 ابن ابی الشَّوَّارِب در ماه رجب سال ۳۵۲ از شغل قضاء ، برکنار شد . قبل از
 معزول شدن ، بمناسبت اینکه مبلغ مزبور را به عهده گرفته بود ، ناظر خرجهای
 معزالدوله ، چارپاداران و نفط اندازان را سرا و حواله میدادند و آنها به درخانه او
 میآمدند و داخل خانه میشدند و از وی مطالبه پول میکردند . (۴)

گاه اتفاق می افتاد که شغلی به کسی واگذار میشد ، مشروط بر اینکه ، مواعبی

۱- سورة الارض صفحه ۲۵۶

۲- المسالك والممالك صفحه ۸۹

۳- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۸۸ و ۱۸۹

۴- تکمله صفحه ۱۸۴

دریافت ندارد (۱). افرادی هم بودند که برای بدست آوردن منصبی مبلغ هنگفتی میپرداختند و مواردی پیش میآمد که پول دریافت میشد و شغل تفویض نمیشد، مثلاً مردی بنام حسن بن محمد طبری، پس از درگذشت صیمری، در وزارت معزالدوله طمع بست و مال عظیمی به عهده گرفت و قسط اول را که سیصد هزار دینار بود پرداخت، اما معزالدوله، پول را گرفت و وزارت خود را به عهده ابو محمد مهلبی وا گذاشت (۲).

طالبان مقام و منصب، یا خود مبلغی را پیشنهاد میکردند، یا خلیفه و سلطان، معین مینمودند، پادشاه، گاهی به طالب شغل تخفیف میداد، از جمله فخرالدوله به دو وزیر خود ابوعلی پسر حموله و ابو العباس ضبی که اولی هشت هزار (هشت ملیون) درهم و دومی، شش هزار (شش ملیون) درهم، تعهد کرده بودند، چهار هزار (چهار ملیون) درهم، تخفیف داد و جمعاً از هر دو وزیر، ده هزار هزار (ده ملیون) درهم دریافت داشت (۳).

در مواردی، وزیری که پولی به عهده گرفته بود تا به خلیفه بپردازد، از راه گران کردن ارزاق، پول مزبور را بدست میآورد (یا مردم، گرانی را از طرف آن وزیر میدانستند).

در سال ۳۰۸، نرخها در بغداد بالا رفت، عموم مردم گمان بردند که باعث این گرانی، حامد بن العباس وزیر است که مالی را به گردن گرفته تا به مقتدر خلیفه بپردازد و برای تهیه آن مال، از حمل مواد خوراکی به بغداد، جلوگیری کرده است. با این گمان، مردم بر او شورش کردند و به وی ناسزا گفتند، در زندانها را گشودند و خانه صاحب شرطه را غارت کردند. محمد بن عبد الصمد (صاحب شرطه) با سپاه انبوهی به شورشیان حمله برد و گروهی را به قتل رسانید. (در همین ایام) خلیفه، آرد فروشان را ملزم کرد، آرد را بانرخی که او تعیین کرده بود بفروشند، این امر کار را سخت تر کرد، نصر حاجب چنین صلاح دید که مردم به حال خود گذاشته

۱- مسکویه ج ۶ صفحه ۱۹۶

۲- همدانی صفحه ۱۶۳

۳- ابوشجاع صفحه ۲۶۴

شوند و نرخ تعیین نگردد .

شورش مردم تا سال بعد به طول انجامید، عاقبة الامر حامد از خلیفه درخواست کرد که او را از پرداخت وجه الضمان، معاف دارد و اجازه دهد از عمال واسطه خواسته شود تا هر چه از مواد خوراکی (ارزاق) در آنجا هست به بغداد فرستند و به این ترتیب گرانی از میان رفت (۱) .

حکمرانان ولایات و نواحی اطراف ، میبایست در هر سال پیشکشی حکمرانان برای خلیفه و زوجه بزرگ او و خاله وزنی که پیشکارخانه ولایات خلیفه بود و غلام مخصوص و حاجب و کاتبان و ملازمان آنها هدایایی ارسال دارند، و لیان گذشته از اینها مخارج کلان دیگری نیز داشتند، در صورتی که مواجب و لیان سرزمین بزرگی مانند مصر، در ماه سه هزار دینار بود. والی ناگزیر برای جبران مخارج خود به صورت سازی دست میزد و از راههای نامشروع وارد میشد ، مثلاً برای تعمیر يك سد که ده دینار شده بود شصت هزار دینار ، صورت خرج تهیه میکرد و با خلیفه حساب مینمود (۲) .

در مقابل افرادی که ذکر شدند، کسانی هم بودند که شغل‌های کسانی که شغلی را به با اهمیتی از قبیل قاضی القضااتی را با اکراه قبول میکردند اگر اذ قبول میکردند و چون از قبول کردن ناچار میشدند، حقوق (۳) دریافت مواجب هم نمیداشتند : در سال ۳۶۳ (در زمان عزالدوله) مطیع خلیفه امر قضا را به ابوالحسن محمد بن صالح هاشمی، پیشنهاد کرد ، اما اواز پذیرفتن آن ، امتناع نمود سرانجام (با اصرار زیادی که به او شد) قبول کرد ، مشروط بر اینکه ، نه برای گذران زندگیش حقوقی و مالی دریافت دارد، نه خلعتی به او داده شود، نه شفاعتی را از کسی بپذیرد به کاتب او از بیت المال ، سیصد درهم و به حاجبش ، یکصد و پنجاه درهم و به دیگر

۱- قرطبی در صلة تاریخ الطبری صفحه ۸۴ و ۸۵

۲- کتاب الوزراء هلال صابی اقتباس از صفحه ۳۴۶ و ۳۴۷

۳- حقوق جمع حق از کلماتی است که در فارسی به جای مفرد به کار میرود .

کارکنان دارالقضاء مبالغی در همین حدود (در ماه) پرداخته شود (۱) در پایان این سخن اشاره به این معنی هم مناسب است که پاره‌ای از عمال و کاتبان، مدت اشتغالشان بسیار طولانی میشد، از جمله ابوعلی محمد بن عیسی دامغانی کاتب ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، مدت پنجاه سال در شغل خود، دوام آورد (۲).

بموجب نوشته هلال صابی، قبل از روی کار آمدن آل بویه تعطیلات و تصرف بغداد از طرف آنان، در زمان معتضد عباسی، دستور صادر شد که تمام عمال و مأموران، در هفته دو روز برای استراحت، تعطیل کنند و سرکار خود حاضر نشوند، یکی روز جمعه و دیگری سه شنبه (۳) میتوان احتمال داد که این رسم در زمان آل بویه هم، معمول بوده است. از تعطیلات دیگر، اطلاع دقیقی بنظر نرسیده است. آنچه مسلم میباشد، این است که روزهای عید فطر و عید قربان (اضحی) را تعطیل میکردند، و از زمان معزالدوله به شرحی که در بخش سوم در فصل مربوط به مذهب گفته خواهد شد، روزهای عید غدیر و عاشورا هم تعطیل رسمی بوده است و در روز عاشورا کلیه بازارها و دکان‌ها، حتی دکانهای نانوايي و خوراك پزی را تعطیل میکردند.

وزیران گذشته از حقوق نقدی که در هر ماه دریافت میداشتند حقوق و مقرری مقرری جنسی هم داشته‌اند. حقوق وزیران را خود آنان، وزیران و متصدیان تعیین میکردند و از این جهت، یکنواخت نبود، مثلاً ابو-العباس خصیبی وزیر خلیفه المقتدر در هر ماه پنجهزار دینار امور برای خود مقرر کرده بود (۴) و علی بن عیسی که بعد از او به وزارت رسید، هفت هزار دینار در ماه، مقرری داشت. (۵)

۱- همدانی صفحه ۲۱۳

۲- یتیمه الدهر ج ۴ صفحه ۶۹ و ۷۰ این محمد بن عبدالرزاق همان کسی است که شاهنامه ابو منصورى که مقدمه اش اکنون باقى است، بنام او نوشته شده است.

۳- کتاب الوزراء صفحه ۲۷

۴- مسکویه ج ۵ صفحه ۱۵۵

۵- کتاب الوزراء صفحه ۳۷۸

ابوالفرج بن فسانجس (از وزیران آل بویه) در موقعی که وزیر بود، در هر روز شصت و چند رطل (۱). گوشت و سه بزغاله و ده مرغ و چهار یا پنج جوجه و سه ظرف (جام) حلوائی بازاری از نوع زولوبیا یا فالوده، مقررى داشت (۲). و این بقیه وزیر عزالدوله، در هر روز هزار رطل یخ و در هر ماه چهار هزار من شمع و وظیفه او بود. (۳)

حامد بن العباس، در هنگامی که والی فارس بود، سه هزار دینار در ماه، دریافت میداشت (۴) و مرداوینج برای والی خوزستان، در ماه دو هزار دینار قرارداد بود (۵) بعضی از کاتبان در دیوان ضیاع در ماه بیست دینار دریافت میداشتند و یکی از حاجبان سالی پنجاه دینار میگرفت و خلیفه به بعضی از خواص خود، بی آنکه کاری انجام دهند، حقوق میداد. (۶)

در باره مقررى، طبقات دیگر از حقوق بگیران، در فصل بعد (فصل سوم از بخش دوم) که در خصوص اوضاع اقتصادی است، سخن گفته خواهد شد.

در آن زمان انتخاب افراد سپاه و چگونگی حمله بدشمن و سپاهیان دفاع در مقابل دشمن و کیفیت راندن سپاه و بکار بردن سلاحهای گوناگون هر یک تحت قواعدی بوده و احتیاج بتمرینها و فرا گرفتن فنون و معلومات بسیاری داشته است و پاره‌ای از عملیات جنگی از روی قواعد دقیق هندسی و ریاضی بوده است. (۷)

۱- رطل پیمانه‌ای و وزنی بوده است که در نقاط مختلف متفاوت بوده، در اینجا مقصود رطل عراقی است که با اصطلاح امروز نزدیک به یک کیلو وزن داشته است.

۲- نشوارالمحاضر ج ۱ صفحه ۲۰۷

۳- همدانی صفحه ۲۱۳

۴- القاضی التتوخی و کتاب النشوار صفحه ۷۱

۵- همدانی صفحه ۹۰

۶- القاضی التتوخی و کتاب النشوار صفحه ۷۱ و ۷۲

۷- در ضمن شرح حال ابن عمید از قول مسکویه گفته شد که آلات غریبی برای کشودن قلمه‌ها اختراع کرد و همچنین در امور جنگی تدابیر بسیاری بوجود آورد و سلاحهای عجیبی پدیدار ساخت تیرهایی که از فاصله دورها میشد و به هدف اصابت میکرد و وسایل سوزاننده که از مسافتهای خیلی دور، لشکرگاه دشمن را میسوزانید.

در آنوقت دو نوع سپاه وجود داشت یکی سپاهی که افراد آن ورزیده و جنگ دیده و با اطلاع از فنون جنگی بودند دیگر افرادی که در مواقع گوناگون جزو سپاهیان قرار می گرفتند و با آنان حشری و یا وکی می گفتند دسته اول هر يك بمناسبت لیاقت و آشنائی بفنون جنگ و مهارت در تیراندازی حقوق دریافت میداشت. بعضی از پادشاهان و خلفا هر چند وقت یکبار سپاهیان را امتحان میکردند از جمله آنطور که هلال صابی نوشته است معتضد خلیفه عباسی در میدانی میایستاد و افراد سپاه را از روی تیراندازی در حال سواری امتحان میکرد هر گاه يك سپاهی خوب تیر می انداخت و با آرامش و بدون اضطراب ، استوار روی زین اسب نشسته بود و تیر او به هدف یا نزدیک به هدف اصابت میکرد خلیفه با خط خود در مقابل نام او علامت (ج) می گذاشت که رمز کلمه جید یعنی خوب ، بود و اگر مهارت او قدری کمتر بود علامت (ط) یعنی متوسط می گذاشت و در صورتیکه هیچ لیاقتی از خود آشکار نمی ساخت علامت (د) یعنی دون (بد) میگرفت . سپس از روی این علامتها ؛ نامهای سپاهیان را در سه دفتر ثبت میکردند خلیفه آن دفترها را با یادداشت هایی که خود کرده بود تطبیق مینمود بعد از آن کسانی که بخوبی از عهده امتحان برآمده بودند بعنوان سپاه مخصوص خلیفه تعیین میشدند و ماه آنان را نو دروز قرار میداد (یعنی در هر نو دروز مقرری دریافت میکردند) متوسطان را در شحنگی راه خراسان و نواحی دیگر معین مینمود و ماه ایشان - یکصد و بیست روز بود . هلال صابی در اینجا در خصوص وظایف هر دسته از سپاهیان و مواجبی که دریافت میکردند و اینکه هر سپاهی بابت اسب یا قاطر یا دراز گوش خود چه مبلغی میگرفت و اینکه حقوق دیگر موظفین و عمال از چه قرار بود بتفصیل تمام سخن گفته است (۱). و در فصل سوم از بخش دوم ، خلاصه ای از آن، ذکر خواهد شد.

اسلحه و وسائل جنگی بر دو نوع بود یکی برای تعرض دیگری دفاع اسلحه تعرض در میدان جنگ عبارت بود از شمشیر که شریفترین سلاحها محسوب میشد و

در خصوص آن کتابهایی تألیف کرده‌اند و دونوع یمانی و هندی آن معروف بوده است دیگر نیزه و زوبین و تبرزین (زوبین و تبرزین از سلاحهای جنگی ایرانی بوده است) کمان که آنهم انواعی داشته است. برای جنگ تن بدن شمشیر و خنجر و گرز بکار میرفته و در موردیکه دو سپاه از یکدیگر فاصله داشته‌اند از تیر و کمان استفاده میشده است. از جمله اسلحه تعرض در حمله بشهرها و قلعه‌ها در درجه اول منجنیق (۱) بوده است که با آن سنگهای بزرگ بطرف قلعه پرتاب میکردند دیگر قوچ (چون جلوی آن شبیه بدوشاخ قوچ بوده باین نام معروف شده است) که دیوار قلعه را با شاخهای آهنین آن سوراخ مینموده‌اند. پرتاب کردن کوزه‌های پر از نفت و مواد سوزان (۲) و احیاناً کوزه‌ها و انبان‌های مملو از عقرب و مار واقعی بداخل قلعه‌ها گاهی انجام مییافته است. (۳)

وسایل دفاع عبارت بوده است از زره و غُرّا گند (لباسی که ریزه‌های ابریشم در خلال آن قرار میدادند تا شمشیر بآن اثر نکند) و سپر و بُر گِستُوَن که نوعی زره برای اسب و فیل بوده است. وسایل و اسلحه دفاع هنگام محصور شدن در قلعه‌ها، دیوارهای محکم اطراف قلعه و خندقهای عمیق دور قلعه، تعرض بدشمن از بالای قلعه بوسیله تیراندازی و پرتاب سنگ و ریختن روغن داغ کرده بسروروی دشمن و از این قبیل بوده است.

در لشکر کشی و تعبیه سپاه در میدان جنگ قواعد و ترتیباتی داشتند؛ در محلهایی که سپاه استراحت میکرد برای محفوظ ماندن از غافلگیر شدن، دیدبان قرار میدادند و اطراف خود خندقهای موقتی میکندند یا شاخهای بزرگ درخت با شاخ و برگ در زمین کار میگذاشتند. در موقع عقب نشینی پشت سر خود در سر راه دشمن

۱- درباره انواع منجنیق و طرز استفاده از هر نوع از آن و نیز کیفیت به کار بردن سلاحهای آتشین در میدان جنگ، به کتاب تبصرة ارباب الالباب که مرضی بن علی طرطوسی (قرن ششم) بنام صلاح الدین ایوبی تألیف کرده، مراجعه فرمایید، کتاب مزبور در سال ۱۹۴۸ بوسیله کلود کاهین، در بیروت چاپ شده است.

۲- در میان اصناف سپاه، صنفی بود که نقاطین یا نبط اندازان نامیده میشد.

۳- تاریخ عتبی و شرح منینی ج ۱ ص ۱۰۱

سیخهای نوک تیز آهنین در زمین فرو میبردند تا مانع عبور سریع دشمن بشود در عملیات جنگی آن زمان کاریکه بسیار اهمیت داشت و از روی قواعد دقیق ریاضی انجام مییافت نقب زنی بود (۱) که به عهده مهندسان کار آزموده واگذار میشد نقب را از روی حساب طوری میزدند که از همان نقطه ای که مایل بودند سر در میآورد. نقب زنی در جنگ هنگام محاصره دشمن انجام میشد باین نحو که از فاصله معینی شروع میکردند و از وسط ارك یا محل دیگری که در نظر داشتند بیرون میآمدند. گاهی نقب برای خراب کردن قسمتی از دیوار قلعه یا یکی از برجها بود در این مورد نقب را تازیر آن دیوار یا برج میبردند و بتدریج که خاکبرداری میکردند چوبهای کوتاه زیر دیوار قرار میدادند چون زیر دیوار یا برج بکلی خالی میشد چوبهاییکه در زیر آن بود آتش میزدند و در نتیجه دیوار یا برج فرو میریخت.

از تعریفی که نظام الملك از مفردان کرده و اوصافی که برای
مفردان آنان ذکر نموده است میتوان گفت که در آن زمان مفردان
 بافرادی از سپاه گفته میشد که بمنزله گارد احترام امروزی

بودند، خلاصه سخن خواهی در این باره چنین است:

وجود دویست مرد که ایشان را، مفردان گویند، در درگاه پادشاه لازم است
 آنان باید از چهره ای زیبا، قد و قامتی نیکو، دلاوری کامل، برخوردار باشند، صد
 نفر خراسانی، صد نفر دیلمی، و باید در سفر و حضر، در خدمت باشند، و هیچگاه
 غائب نشوند و ایشان را لباسهای نیکو بود و دویست دست اسلحه برای آنان، آماده
 نمایند که بیست حمایل و سپرزین و یکصد و هشتاد حمایل سیمین، و هر پنجاه مرد
 را نقیبی (سرپرست) بود که به کارشان رسیدگی کند و همواره باید، چهار هزار مرد
 از هر جنس که نامشان در دیوان باشد بر درگاه باشند، هزار مرد برگزیده، مخصوص
 پادشاه و سه هزار نفر در خیل امیران و سپهسالاران (۲)

۱- در میان سپاهیان آن روز صنفی بود که نقابین نامیده میشد. کار افراد این صنف
 نقب زدن به قلعه ها یا حصارهایی بود که کسی در آن ها در محاصره قرار داشت.

در آن زمان، گاهی سپاه را به دودسته میکردند، یکی برای
 سپاه روز و سپاه شب جنگ در روز، از طلوع فجر تا مغرب، دیگری برای جنگ
 در شب از مغرب تا طلوع فجر (۱)
 رسم بود که چون سپاهی، به جنگی اعزام میشد، پادشاه،
 چند مطلب دیگر در بیرون شهر می‌ایستاد و سپاهیان، دسته دسته، همراه
 خصوص سپاهیان سرداران خود، هر دسته و صنف جداگانه، از برابر او
 عبور میکردند تا پادشاه تعداد ایشان و تجهیزانشان را به بیند.
 هنگامی که ابن العمید به دستور رکن الدوله، از ری به جنگ حَسَنَوِیَه کرد میرفت،
 رکن الدوله در بیرون شهر دی ایستاد و بهمین ترتیب عمل شد. (۲)
 لباس سپاهیان، طبق نوشته ابن القَوَاطِی، قبا بود و موزه (کفش ساقه دار)
 به پا میکردند (۳).
 کسی که ده نفر سپاهی، تحت فرمان او بودند، عریف نامیده میشد، هر ده
 عریف زیر نظر یک نقیب و هر ده نقیب، تحت فرمان یک قائد و هر ده قائد، بفرمان
 یک امیر بودند. (۴)
 در خصوص نیروی دریایی، در ضمن شرح حال معز الدوله، سخن گفته
 شده است.

۱- الاشارة الى من نال الوزارة ابن الصيرفي صفحة ۴۵ و ۴۴

۲- تجارب الامم ج ۶ صفحة ۲۷۱

۳- معجم الالقب ج ۴ ق ۳ صفحة ۱۸۷

۴- مأخوذ از مروج الذهب ج ۳ صفحه ۴۰۳. در خصوص جنگ و کیفیت آن، از جهات
 گوناگون، از فتوح اسلامی تا عصر آل بویه، گذشته از کتب فقه و حدیث و متون تاریخی و ادبی
 کتابهای مستقلى هم به عربی و فارسی تألیف یافته است. در کتابهای فارسی، شاید کاملترین و
 مفیدترین آنها، کتاب آداب الحرب والشجاعة، تألیف مبارکشاه معروف به فخرمدبر باشد
 که از متون خوب فارسی به شمار می‌آید، به چاپ هم رسیده است.

فصل سوم از بخش دوم

اوضاع اقتصادی و مالی

چون در بحث از اوضاع اقتصادی و مالی، همواره از مسکوکات (پول) سخن بمیان می‌آید، ترجیح داده شد که این فصل از وضع پول در آن زمان آغاز شود: ابن خلدون سکه را چنین تعریف کرده است: سکه، آن وضع مسکوکات است که با شیئی آهنین (آلت نقش) که تصاویر یا کلماتی به طور وارونه بر روی آن نقش بسته (کنده شده) بر روی دینار و درهم زده شود و آن نقوش بر روی آنها آشکار گردد. اگر وزن دینار و درهم معین باشد، معامله با شمارش خواهد بود و اگر معین نباشد، معامله با وزن انجام میگیرد. (۱)

مقصود این است که پول را به جای اینکه بشمارند، با ترازو میکشند. از ظهور اسلام تا عصر آل بویه، (وزمانهای بعد) پول رایج درهم و دینار بوده است، همانطور که معروف است، تا زمان عبدالله زبیر و عبدالملک مروان، درهمهای ایرانی و دینارهای رومی رواج داشت و از این بیعد، سکه زدن در نواحی اسلامی معمول شد.

درهمهای ایرانی بر سه نوع بود، یکی درهمهایی که هرده عدد از آن ده

مثقال وزن داشت، دیگر آنکه هرده درهم شش مثقال بود، سوم اینکه هرده درهم پنج مثقال بود. هنگامی که خواستند در اسلام، درهم سکه زنند، وزن آن سه نوع را جمع کردند، بیست و یک شد، آن گاه ثلث بیست و یک را که هفت میشود، ملاک قرار دادند و وزن هرده درهم را، هفت مثقال قرار دادند. وزن هر درهم، چهارده قیراط و وزن هرده درهم، یکصد و چهل قیراط بود (۱).

مقریزی گوید که (در آن وقت) یک مثقال نقره، درهم و یک مثقال طلا، دینار نامیده میشد (۲).

هرده درهم به وزن هفت مثقال طلا بود، (۳) یعنی هرده درهم هفت مثقال و هر هفت دینار، هفت مثقال بود.

پول رایج و معمولی در زمان آل بویه، درهم و دینار بود، در زمان آل بویه به پول نقره، درهم و به پول طلا، دینار میگفتند، ارزش این دو نوع سکه، در مکانهای مختلف، حتی در یک ناحیه، متفاوت بود و این تفاوت یا بواسطه اختلاف در سبکی و سنگینی بود یا به علت زیاد یا کم بودن مواد خارجی در آن، هر دوازده درهم، ارزش یک دینار داشت (۴). گاهی چهارده درهم یک دینار بود (۵). هر درهم به شش دانگ و هر دانگ به دوازده قیراط و هر قیراط به بیست و چهار طسوج و هر طسوج به چهل و هشت حبه، قسمت میشد. در مواردی، پول را با وزن میدادند (۶) و این در صورتی بود که یا مبلغ زیاد بود، یا وزن مسکوک بطور دقیق معلوم نبود.

۱- کتاب النقود بلاذری صفحه ۹

۲- کتاب النقود القديمة الاسلامیه صفحه ۲۵ مقصود این است که در حال مسکوک بودن،

درهم و دینار نامیده میشد.

۳- النقود القديمة الاسلامیه صفحه ۲۸.

۴- عقد الفريد للملك السعيد صفحه ۱۵۷

۵- همدانی صفحه ۲۲۱

۶- به تاریخ بغداد خطیب ج ۱۱ صفحه ۶۵ و ۶۶ و طبقات سبکی ج ۳ صفحه ۲۹۳

مراجعه فرمایید.

در آن زمان گاهی به مناسباتی، دینارهایی ضرب میکردند که وزن آنها از دینارهای معمولی خیلی زیادتر بود، از جمله دیناری بود که هزار مثقال وزن داشت و صاحب بن عباد آن را ضرب کرد و دراهواز به فخرالدوله، هدیه داد و شش بیت مبنی بر ستایش و دعا به فخرالدوله، در روی آن نقش بسته بود. (۱) همچنین دینارهایی ضرب میکردند که هر دینار، ده دینار معمولی ارزش داشت. (۲) ظاهراً این نوع دینارها برای هدیه دادن و عطا کردن بوده است. از هنگامی که سکه زدن در اسلام معمول شد، تصویر بر روی سکه نقش نمیکردند، (۳) در زمان آل بویه هم، تصویر معمول نبود و سکه‌هایی که از آن عصر، اکنون در دست است، گویا هیچکدام تصویر ندارد، اما در یک مورد سکه‌ای ضرب شد که دارای تصویر بود: مسعودی گوید که درهم و دیناری بدست الراضی خلیفه (متوفی در سال ۳۲۹) افتاد که تصویر بجکم (۴) غرق در اسلحه در روی آن نقش شده و در اطراف تصویر

چنین نوشته شده بود:

إِنَّمَا الْعَزُّ فَاعِلٌ لِلْأَمِيرِ الْمَعْظُمِ سَيِّدِ النَّاسِ بِجَكْمٍ

(همانا عزت و بزرگی، مخصوص امیر بزرگ و سرور مردم، بجکم است)

و در طرف دیگر سکه، همان صورت، نقش بود. (۵)

نویسنده از دو نوع سکه مربوط به عضدالدوله دیلمی اطلاع

نوشته روی سکه‌های یافته است یکی سکه تاجی (در نسبت به تاج المله، از

آل بویه القاب عضدالدوله) که در داستانی درباره هوشیاری و تدبیر

عضدالدوله، در ذیل تجارب الامم آمده است. (۶)

۱- ارشاد یاقوت ج ۲ صفحه ۳۱۸ - ابیات مزبور در همین صفحه از ارشاد آمده است.

۲- الذخائر والتحف صفحه ۴۷

۳- در مسکوکات آن عصر بندرت، تصویر نقش شده است.

۴- بجکم همان کسی است که در قتل مرداویج شرکت داشت و بعداً در دستگاه خلیفه به مقام امیرالامرای رسید که شرح آن قبلاً داده شده است.

۵- مروج الذهب ج ۴ صفحه ۲۴۵.

۶- صفحه ۶۰.

از این سکه اکنون هم موجود است از جمله در موزه ایران باستان. در یک روی سکه مزبور این کلمات دیده میشود: در بالا کلمه الله، در سطر اول مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ در سطر دوم، الطَّائِعُ لله، سطر سوم، معلوم نشد، سطر چهارم، عضدالدوله، سطر پنجم، و تاج المله و در روی دیگر: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ. دو کلمه آخر نامعلوم، دور تا دور هر دو طرف سکه، چیزهایی نوشته شده است که تشخیص آن میسر نشد. (۱) ناگفته نماند که در عصر آل بویه، نام خلیفه وقت و پادشاه یا امیر، با هم در درهم و دینار، نقش میشد.

نوع دیگر، سکه شجاعی (در نسبت به ابوشجاع، کنیه عضدالدوله) ابن ابی اُصْبَعَه گوید: چون عضدالدوله، از شیراز وارد بغداد شد، جبرئیل بن عبدالله بن بُخْتِشُوْع با او بود. وی دو مقرری دریافت میداشت: سیصد درهم شجاعی به عنوان طبیب خاص پادشاه، سیصد درهم شجاعی دیگر به عنوان پزشک بیمارستان که در هفته، دو روز و دو شب، در آن خدمت داشت (۲).

سکه شجاعی گویا در شیراز ضرب میشده است زیرا، هنگامی که عضدالدوله در شیراز اقامت داشت دارای کنیه ابوشجاع بود، اما لقب تاج المله را پس از اقامت در بغداد، دریافت کرد، دیگر آنکه، در آن وقت در شیراز (مانند بسیاری از شهرهای دیگر ایران) دار الضرب وجود داشت (۳).

در مواردی که حمل پول بواسطه زیادی آن یا به علل دیگر چك و سَفْتَه دشوار بود، یا اینکه وجه موجود نبود، چك یا سفته به کار میرفت: چك که در عربی به آن، صَك گفته میشود، ورقه‌ای

۱- از سکه‌های دیگری که از عصر آل بویه باقی است و عکس قسمتی از آنها در کتاب سکه‌های شاهان اسلامی ایران (ج ۲)، تألیف آقای سید جمال ترابی طباطبائی (صفحه‌های ۱۰ و ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱) چاپ شده است چنین برمی آید که در حاشیه سکه‌ها عموماً این کلمات نقش بوده است: مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ أَرْسَلَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظَاهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ (ماخوذ از آیه ۲۸ از سوره ۴۸ فتح).

۲- عیون الانباء ج ۲ صفحه ۷۴

۳- ابن حوقل صفحه ۲۶۴.

بود که کسی در آن مالی را به عهده گرفته بود. سفته هم که در عربی سَفْتَج تلفظ می‌گردد و به سفاتج جمع بسته شده است، کاغذ حواله بود. استعمال این دو لفظ در قرنهای سوم و چهارم و پنجم، معمول بوده و در رسائل بدیع الزمان همدانی و تاریخ یمینی عتبی (هر دو از نویسندگان قرنهای چهارم و پنجم) مکرراً آمده است (۱). در چك معمولا، امضای متعهد را، چند تن از عدول، تصدیق میکردند.

گاهی پادشاهی یا امیری، به شاعری یا کس دیگری که مورد لطفش قرار گرفته بود، چك میداد تا برای دریافت آن به پیشکاری یا متصدی امور مالی او مراجعه کند. یاقوت چنین نقل کرده است: که جَحْظَةُ شاعر (متوفی در سال ۳۲۴) گفت: یکی از امرا برای من چکی نوشت، کسی که باید پول را بپردازد (حواله بر سر صرافی بوده است) مرا دور سر میگردانید و امروز و فردا میکرد، من خسته شدم و این

دوبیت را به امیر نوشتم:
 إِذَا كَانَتْ صَلَاتُكُمْ رِقَاعًا تَخْطُطُ بِالْأَنَامِلِ وَالْأَكْفِ
 وَلَمْ تَكُنِ الرِّقَاعُ تَجَرُّ نَفْعًا فَهَا خَطِي خُدُوهُ بِالْفِ أَلْفِ (۲)

(اگر جاذبه‌های شما، کاغذ پاره‌ای باشد که با انگشتان و کف دست نوشته شود و سودی هم از آن عائد نگردد، من برای هزار هزار (درهم یا دینار) به شما دستخط میدهم).

صرافی که چك یا سفته به او حواله شده بود، از هر دینار یک درهم کسر

می‌کرد (۳).

از اینکه ثعالبی در وصف ابودلف خزر جی در خدمت به صاحب بن عباد گفته است که او در انجام کارهای صاحب، همانند سفته بود، معلوم میشود، که سفته انجام کارهای مالی را آسان می‌کرده است (۴).

۱- از جمله در رسائل بدیع الزمان صفحه ۱۹۷ و تاریخ یمینی در حاشیه شرح منینی

ج ۱۲ صفحه ۱۲۱.

۲- معجم الادبا ج ۱۳ صفحه ۳۸۵.

۳- مثالب الوزیرین صفحه ۳۹۹.

۴- یتیمه الدهر ج ۳ صفحه ۱۷۵.

برای اینکه زمینه مخارج در دستگاه خلافت بدست آید ،
 پاره‌ای از هزینه‌های قسمتی از صورتی که هلال صابی در خصوص هزینه‌های
 جاری دستگاه جاری در آن زمان بدست داده در اینجا نقل می‌شود ، تا
 خلافت مقارن پیدایش معلوم گردد که با غلبه آل بویه بر خلیفه ، به شرحی که گفته
 آل بویه شد ، چه تغییراتی از لحاظ مالی در دستگاه خلافت رخ
 داد . باتوجه به اینکه ، مقرری و حقوق در آن وقت از نظر
 مدت یکنواخت نبود که همه در هر سی روز ، مقرری خود را دریافت دارند ، بلکه
 شماره روزهای هر دسته از حقوق‌بگیران ، به تفاوت از بیست روز تا یکصد و بیست
 روز (و گاهی بیشتر) بود .
 در این مورد ، هرگاه ، ماه به‌طور مطلق ذکر میشود ، مقصود همان سی‌روز
 است .

اینک خلاصه‌ای از نسخه صورت حساب مخارج خلیفه:

- ۱- نوبت چیان و کسان دیگری که مثل ایشانند از قبیل دربانان ، در هر ماه ،
 سی هزار دینار در هر روز ، هزار دینار (۱).
- غلامان سفیدپوست و دربانان امرای مقلحی و دیلمی و طبری و مغربیان ،
 جزو این دسته هستند و هر صد تن از دربانان ، هفتصد دینار دریافت میدارند (۲).
- ۲- غلامان سیاه ، اهل نوبه و سودان که از مصر و مکه خریداری شده‌اند و
 زنگیان که گوشت انسان و چهارپایان مرده را می‌خورند و با سفیدپوستان معاشرت
 نمی‌کنند و به نوبت ، در مقابل در مخصوص و حوالی قصر (قصر خلیفه) می‌ایستند ،
 در هر روز ، سیصد دینار ، این غلامان ، گذشته از مقرری مذکور ، جیره نان هم ،
 دارند .

۱- تعداد آنها معین نشده است تا معلوم گردد که در هر ماه یا هر روز ، به هر یک چه
 مبلغی میرسد است .

ملاحظه میشود که برای هر روز هزار دینار مقرر شده ، پس شماره روزهای ماه حقوقی
 در این مورد ، سی‌روز بوده است .
 ۲- نفری هفت دینار ،

۳- غلامان آزاد شده‌ای که معتضد خلیفه، آنان را در ردیف افراد آزاد قرار داد و ماهشان را (ماه حقوقی) شصت روز معین کرد، در هر ماه، شصت هزار دینار، در هر روز، هزار دینار. حاجب خلیفه و نایبان حاجب که جمعاً بیست و پنج تن میشدند، جزو این دسته بودند، از این بیست و پنج نفر، پنج نفر همواره ملازم خلیفه بودند و بیست نفر دیگر به نوبت می‌ایستادند، اما اگر سفری پیش می‌آمد، چه دور، چه نزدیک، همه آنها باید در هر منزل ملازم باشند.

۴- سپاهیان سوار، از غیر بردگان، که ایام ماهشان، پنجاه روز بود و معتضد نود روز قرارداد، سپس ایشان را امتحان کرد (۱)، بعد از امتحان، به سه دسته قسمت شدند: خوب، متوسط، بد. خوبها بهمان ماه حقوقی نود روز باقی ماندند، متوسطها، ماهشان صد و بیست روز قرار داده شد، بدها را برای دریافت خراج به نواحی اطراف فرستاد و دستور داد که در هر ناحیه‌ای که هستند، حقوقشان را در هر سال دو نوبت (هر ششماه یکبار) دریافت دارند. سپاهیان که نتیجه امتحانشان خوب بود، در هر ماه نود و نوزده، یکصد و بیست و پنجاه هزار دینار، دریافت میداشتند (۲).

۵- سپاهیان برگزیده و معروف به شهامت و شجاعت که مخصوص موبک خلیفه و همواره ملازم قصر خلیفه هستند، ماهشان هفتاد روز و مقرری ماهانه‌شان (ماهانه مجموع افراد) چهل و دو هزار دینار.

۶- جیره هفده صنفی که در دربار خلیفه و دیوانخانه مخصوص، خدمت میکنند و قاریان و صاحب‌خبران و اذان‌گویان و منجمان و نامه‌رسانان و علمداران و شیپورزان و دلقک‌ها و کسانی که با اعمال خود، دیگران را می‌بخنداند و طبالان نوبتی که بعداً مقرری ماهانه هر ماه سی روز برای ایشان برقرار شد، سه هزار و سیصد دینار.

۷- کسانی که به عنوان شرطه بغداد، مقرری دریافت میدارند و جانشینان آنها و کدخدایان محله‌ها و زندانبانان و صنوفی از این قبیل، ایام ماهشان، یکصد و

۱- نحوه امتحان آنها، در فصل دوم از بخش دوم، شرح داده شده است.

۲- چون تعدادشان معلوم نیست، مبلغ دریافتی هر یک نیز معلوم نیست.

بیست روز و مقرری ماهانه‌شان شش هزار دینار.

۸- خرج آشپزخانه‌های خاص یا آشپزخانه‌های عمومی (ظ - مقصود آشپزخانه‌ی مربوط به اطرافیان است) و نان‌پزیها و مهمانیهای حرم و محل طبخ نان برای غلامان سیاه، ده هزار دینار در ماه.

۹- برای قیمت شراب مخصوص خلیفه و شراب برای دیگران و وسائل و آلات شرب و هزینه لباس و خلعت و عطریات و لوازم شستشو و حمام و مخزن‌های اسلحه و محل اصلاح انواع زره و تیر و پرچم و نیزه‌های کوتاه (مِطَرَد) و مخزن زین و مخازن فرش و قیمت خِیش (۱) و حصیر و پرده و سراپرده و مزد باربران و اینگونه چیزها، سه هزار دینار، در ماه.

۱۰- سقاییانی که با مشک، در قصر و مطبخ‌ها و نانوائیها (نانوائیهای قصر) و خانه‌ها و حجردها، یا برای وضوی مخصوص خلیفه آب میدهند و کسانی که مشکهای خیلی بزرگ (راویه) پر آب بر روی قاطر حمل میکنند، یکصد و بیست دینار در ماه.

۱۱- مقرری چشم و خدمی که ماهشان پنجاه روز است، یعنی صنعتگران، از قبیل زرگر، خیاط، گازر، کفشدوز، آهنگر، رفوگر، پوستین دوز، زردوز و کسانی که کتاب نسخه برداری میکنند و دارو فروش و نجار و خراط و صندوق ساز و افرادی که در اسلحه‌خانه و زین‌خانه، خدمت میکنند و کسان دیگری که مانند آنها هستند، سه هزار دینار در ماه.

۱۲- هزینه حر مسرا، سه هزار دینار.

۱۳- هزینه شمع و روغن چراغ، دویست و پنجاه دینار.

۱۴- مقرری شتر سواران و اسب سواران و کسانی که از چارپایان مخصوص برید مواظبت میکنند، یکصد و پنجاه دینار، در ماه.

۱۵- وظیفه هم نشینان و ندیمان خلیفه و بازیگران حاذق از قبیل قاسم بن زرزر

۱- وسیله‌ای که از نوعی کرباس تهیه میشد و برای خنک کردن اطاق، به شرحی که در بخش سوم گفته خواهد شد، از سقف می‌آویختند.

و وراد و ابو عیسی، دوهزار دینار در ماه چهل و پنج روزه.

۱۶- مقررى رؤسای پزشکان و شاگردانشان، هفتصد دینار در ماه که سی دینار از آن به مصرف دارو برسد.

۱۷- کسانی که کارشان پرداختن به امور مربوط به صید است امثال باز- یاران و تربیت کنندگان یوز و سگ شکاری و همچنین شکارچیان و قیمت غذا و مخارج درمان حیوانات شکاری و این قبیل چیزها، دوهزار و پانصد دینار در هر ماه سی و پنج روزه.

۱۸- مقررى کارکنان انواع زورقها و کشتیها، پانصد دینار.

۱۹- کاتبان بزرگ و صاحب دیوانها و خزانه داران و دربانان و قیمت دفتر و کاغذ، چهار هزار و هفتصد دینار در ماه.

۲۰- هزینه های دیگری هم از این قبیل، در نسخه مزبور ثبت شده، از جمله مقررى که هر ماه به اولاد خلفا و مشایخ بنی هاشم (مقصود آل عباس است) و دیگران پرداخت میشده است (۱).

قسمت مهمی از درآمد خلیفه یا سلطان، اقلامی است که در آمد سلطان ابن حوقل ذکر کرده و عبارت است از خراج اراضی و صدقات (زکات) و ده يك که از کشتیان گرفته میشد و پنج- يك معادن و چراگاهها و واردات و درآمد دار الضرب و درآمد مزارع و مستغلات و قیمت آب و مالیات دریانوردی و جنگلها. ابن حوقل، به شرح اقسام خراج و اینکه از هر محصولی از قبیل پنبه و انگور و خرپزه و محصولات دیگر، به چه نحو خراج دریافت میشد، نیز پرداخته است (۲).

۱- نسخه مزبور در کتاب الوزراء هلال صابی، از صفحه ۱۵ تا صفحه ۲۷.

۲- سورة الارض صفحه ۲۶۳- باید در نظر داشت که خلفا پاره ای از نواحی را به طور ضمانی در اختیار کسی قرار میدادند و هر سال مبلغی از او دریافت میداشتند و در این صورت، کلیه امور مربوط به آن ناحیه بعد از آن کسی بود.

از جمله این افراد ابو الحسن علی بن احمد راسبی بود که از طرف خلیفه المقتدر، از حد واسط تا شهر زور (در کردستان) و چند ناحیه از خوزستان در ضمان او بود (یعنی پرداخت مبلغی را ضمانت کرده بود) و هر سال هزار هزار (يك مليون) و چهار صد هزار دینار میپرداخت (معجم البلدان ج ۳ صفحه ۶۱۷).

منابع درآمدی که ذکر شد مربوط به فارس بود اما معلوم است که در نقاط دیگر هم، تقریباً به همان گونه بوده است.

غیر از منابع مزبور، اموال دیگری نیز عاید خزانة میگردیده است، از جمله مالیات سرانه یا جزیه از اهل ذمه که چون تعدادشان در آن زمان، زیاد بود، رقم قابل توجهی از این بابت به خزانة میرسید.

گذشته از درآمدهای مذکور که به طور مرتب به خزانة درآمدهای اتفاقی خلیفه یا پادشاه واصل میشد، درآمدهای هنگفت دیگری بود که در موارد اتفاقی بدست می آوردند. یکی از موارد آن این بود که هر گاه یکی از وزیران یا رجال از جهان میرفت، از طرف خلیفه یا سلطان، اموال او را ضبط میکردند که این امر در فصل دوم از این بخش، تحت عنوان ادارهٔ موارث، ذکر شد.

دیگری، مصادرةٔ اموال دیگران بود که در آن عصر معمول بود و به مواردی از آن در خلال جریان تاریخ آل بویه (بخش اول) اشاره شده است.

مصادره، بیشتر در یکی از این دو مورد انجام مییافت:

یکی اینکه خلیفه یا پادشاه به علتی (یا بدون علت) نسبت به کسی خشمگین میشد و دستور مصادرةٔ اموال او را صادر میکرد.

دوم اینکه خزانة تهی بود و هیچ منبع درآمدی وجود نداشت که احتیاج فوری خلیفه یا سلطان را از لحاظ مالی برطرف سازد، ناگزیر ثروتمندان را مصادره میکردند (۱).

مصادره به دو نحو انجام می یافت، یکی اینکه کسی یا

مصادرةٔ اموال کسانی مأمور میشدند با شکنجه و عذاب، از کسی که باید

مصادره شود، مال دریافت دارند یا از محلی که اموال

۱- به داستان بنای قصر معزیه و تهی بودن خزانة معزالدوله، (در این کتاب)

مراجعه فرمایید.

خود را در آن نهان کرده بود، نشان یابند، نوع دوم این بود که مصادره شونده را به یکی از دشمنانش می‌فروختند یا وی را به او می‌سپردند تا هر مبلغ و به هر نحو که می‌تواند، مال از او بگیرد، در این مورد، اگر هم فرد مورد مصادره در زیر شکنجه می‌مرد، زیاد اهمیت نداشت.

در سال ۳۲۴ چون ابوعلی بن مقله از وزارت افتاد و ابن الجراح به جای او قرار گرفت، الراضی خلیفه، ابن مقله را به ابن الجراح تسلیم کرد. ابن الجراح با انواع شکنجه از قبیل تازیانه زدن و وارونه آویختن او را وادار کرد تا با خط خود، هزار هزار دینار (یک میلیون) به عهده گیرد (۱).

رسم بود که وزیری که باید دستگیر (و مصادره) شود، در روزی که به حضور خلیفه رسیده و به او خدمت کرده بود، دستگیر نمیشد، بلکه او را در روز دیگری، آن هم در راه و قبل از اینکه چشم خلیفه به او بیفتد، دستگیر می‌کردند (۲).

مصادره، اگر صرفاً برای این بود که مصادره شونده ثروت هنگفتی داشت و میخواستند بوسیله مصادره، قسمتی از اموالش را دریافت کنند، در این صورت، همه اموال او را نمی‌گرفتند و قسمت زیادی از آن برای خود او باقی میماند:

یکی از بزرگترین ثروتمندان بغداد در اوایل قرن چهارم، مرد تاجری بود بنام ابن الجصاص (۳)، که بواسطه ثروت هنگفتی که داشت، بدستور خلیفه، مصادره

۱- ابن خلکان ج ۴ صفحه ۱۹۹.

۲- کتاب الوزراء صفحه ۲۹۱.

۳- ابن الجصاص با اینکه مرد بسیار زیرکی بود و بواسطه همین زیرکی آن ثروت کلان را بدست آورده بود، خود را به نادانی میزد و سخنان احمقانه می‌گفت، از جمله اینکه روزی با مقتدر خلیفه نشسته بود در همان حال به خواب رفت، خلیفه علت خواب رفتن او را پرسید، در جواب گفت که بیرون خانه من سگهایی هستند که (از بس سروصدا) میکنند، نمیگذارند شبها بخوابم، خلیفه گفت به غلامان بگو آنها را طرد کنند، ابن الجصاص سوگند خورد که هر يك از آن سگان به اندازه دو برابر من وتو هستند و کسی قدرت طرد آنها را ندارد، خلیفه خندید و گفت: فقط مثل تو هستند. (الهفوات صفحه ۵۳). همچنین قرآن خوش خطی را دید و گفت: این در متجاوز از پانصد سال پیش نوشته شده (در حالی که در آن وقت بیشتر از سیصد سال یا چند سال بیشتر، از هجرت نگذشته بود)، (ابو حیان توحیدی در البصائر والذخائر)، ابو حیان داستانهای دیگری هم از تجاهلهای او ذکر کرده است.

شد. قرطبی در ضمن وقایع سال ۳۰۲ گوید که در این سال، شفیع خادم، معروف به مقتدری با گروهی از سپاهیان و سواران، به خانه حسین بن احمد، معروف به ابن الجصاص که در بازار یحیی واقع بود، رفتند، بدر شرابی صاحب شرطه نیز به او پیوست. شفیع جلوه همه درها مأمور گذاشت و آنچه در خانه بود از مال و جواهر و فرش و اثاث البیت و غلام و کنیز و چهارپا، همه را بدست آورد و اموال را با صندوقهای سربه مهر به خانه خلیفه فرستاد. در خانه ابن الجصاص فرشها (وقالیهای) سلطانی گرانقدری بافت ارمنستان و طبرستان یافته میشد که به قیمت درنمی آمد. پانصد صندوق محتوی جامه های قیمتی مصری یافتند. صحن خانه را کندند، در باغچه، اموال بسیاری پیدا شد که در کوزه های سبز و قهقهه هایی که سر آنها را با سرب گرفته بودند، قرار داشت، همه آنها با همان صورت به خانه مقتدر خلیفه، فرستاده شد.

خود ابن الجصاص را با غل و زنجیری به وزن پنجاه رطل (۱) به بند کشیدند و بعد از همه اینها او را به صد هزار دینار دیگر، مصادره کردند، سپس رهایش ساختند تا بمنزل خود برود.

مجموع آنچه از اموال ابن الجصاص جوهری دریافت شد، به غیر از املاک و مزارع و باغها، مبلغ شش هزار هزار دینار (شش میلیون) بود (۲). بعد از این مصادره، یک هزار هزار دینار برای ابن الجصاص باقی ماند (۳).

تنوخی میگوید که در سال ۳۴۹ از جعفر بن ورقا شنیدم که میگفت، بعد از چند روز از رهایی ابن الجصاص (تاجر) از در خانه او که مشرف به دجله بود، میگذشتم، روز بسیار گرمی بود. او را دیدم که سروپا برهنه (همچون دیوانگان) از اول تا آخر منظره (منظره مشرف به دجله) میدوید، من به مناسبت اینکه باوی دوست

۱- مقدار رطل درهمه جا، یکسان نبوده است. در اینجا چون مقصود، رطل عراقی است، به حساب امروز، هر رطل با نزدیک به یک کیلو و طبق پاره ای از نوشته ها با نیم کیلو تطبیق میشود.

۲- صلة تاریخ الطبری صفحه ۴۷ و ۴۸.

۳- نشوار المحاضره ۱۳، صفحه ۲۸.

و خویشاوند بودم، قایق خود را جلو خانه او نگاه داشتم و بی اجازة داخل شدم. چون مرا دید شرمناك شد و دوید و در جای خود نشست. از او پرسیدم، چه شده است؟ پس از آنكه صورت و پای خود را شست و ساعتی همانند بیهوشان بر زمین خفت، پاسخ داد كه با ثروت عظیمی كه از دستم خارج شده، بمن حق نمیدهی كه دیوانه شوم؟ گفتم ای مرد، جمع مال را نهایی نیست. آنچه باید بدانی این است كه جان و عقل و دین، عوضی ندارد و چون این سه چیز، سالم باشد، منفعت برده ای. این بی تابی كه تو میكنی، كسی باید بكند كه از فقر و احتیاج و نداشتن خسوراك و لباس، بترسد یا از كم شدن جاه و مقام، بیمناك باشد، در حالی كه اکنون، با اینكه مالت مصادره شده، ثروت هیچيك از طلیسان پوشان (۱) به اندازه ثروت تو نمیرسد، اینك این خانه تو، با فرش و اثاث البیت، بهمان حال قبل از مصادره باقی است. (۲) همچنین آب و ملك تو در كرخ به قیمت پنجاه هزار دینار و دارالحریر، ده هزار دینار و آب و ملك در باب الطاق (محلای و دروازه ای در بغداد) سی هزار دینار و چند بستان و مزرعه دیگر به علاوه اموالی كه در بصره داری و صدهزار دینار ارزش دارد، همه در اختیار قرار دارد. قیمت املاك و اموال و اثاث البیت و كیزان و غلامان و عطریات و چهارپایان و چیزهای دیگری كه مالك هستی، جمعاً به يكهزار هزار (يك ملیون) دینار بالغ میشود، اکنون بگو كه چه كسی در بغداد، چنین ثروتی داراست؟ ابن الجصاص، (پس از شنیدن این سخنان) به سجده افتاد و گریه كرد و گفت، فكر چنان بر من چیره شد كه تمام اینها را فراموش کرده بودم. (۳)

۱ - مقصود از طلیسان پوشان، علما و رجال و تجار بزرگ و با حشمت هستند، این افراد بودند كه حق داشتند طلیسان كه جامه ای بود بلند و گشاد، و حاشیه دار با آستینهای بلند، در بر كنند.

۲ - نوشته تنوخی با آنچه از قرطبی نقل شد، كمی منافات دارد، ممكن است از اموال او بقدر احتیاجش باقی گذاشته باشند یا همانطور كه از پاره ای قرائن معلوم میشود، ابن الجصاص، مكرره صادره شده است.

احتمال دیگر این است كه ابن الجصاص، در آن زمان، نام دوتن بوده است، یکی وزیر، دیگری تاجر.

افراد ثروتمند گاهی اموال خود را در محل‌هایی پنهان می‌کردند که امکان نداشت جز خودشان، کس دیگری بر آن، وقوف پیدا کند، مثلاً حامد بن العباس وزیر، مبلغ چهارصد هزار دینار، در چاه مستراحی که در اطاق مخصوص خود بنا کرده بود، قرارداد و چون در هنگام مصادره، خیلی براو سخت گرفتند، سرانجام بروز داد. (۱)

در مواردی با مصادره شونده موافقت می‌کردند مبلغ مورد مصادره را، اقساطی بپردازد، از جمله، ابن الفرات وزیر، در یکی از دفعاتی که مصادره شد، (۲) مبلغ هزار هزار و ششصد هزار دینار (یک میلیون و ششصد هزار) به عهده گرفت و قرار شد در شانزده ماه پرداخت کند. (۳)

در آن وقت وزیران و کاتبان بزرگ، (و شاید دیگر ثروتمندان) زمین و ملک بنام دیگران می‌خریدند (۴) تا هنگام مصادره، ضبط نشود.

در جریان تاریخ آل بویه (بخش اول) به چند مصادره اشاره آل بویه و مصادره شده است، ظاهراً بیشتر مصادراتی که آنان می‌کرده‌اند، اموال و املاک برای این بوده است که مالی بدست آورند و کم اتفاق می‌افتاد که برای انتقام جوئی مصادره بکنند. به همین علت به مصادره شوندگان، در بسیاری از موارد، زیاد، سخت نمی‌گرفتند و حتی با ملایمت و مدارا با آنها رفتار می‌کردند: ابو جعفر صیمری، کاتب و وزیر معزالدوله، هنگامی که کسی را برای مصادره نزد او بردند، گفت کفیلی بده و بیرون رو و مال را آماده

۱- نشوارالمحاضره ج ۱ صفحه ۲۴.

۲- مسکویه گوید ابن الفرات و یاران او در چند مصادره، جمعاً چهار هزار هزار (چهار میلیون) و چهارصد هزار دینار پرداختند (ج ۵ صفحه ۲۳۹) اما قرطبی گفته است که تنها در مصادره سال ۲۹۹ هفت هزار (هفت میلیون) از او دریافت شد. (صلة تاریخ الطبری، صفحه ۳۷).

۳- نشوارالمحاضره، ج ۲ صفحه ۳۲.

۴- القاضی القنوخی و کتاب النشوار صفحه ۷۰.

ساز، مرد اظهار داشت ای استاد (۱) هیچ کفیلی مطمئن تر از احسان تونیست، صیمیری به حال او رقت کرد و در مصادره اش، تخفیف داد و به وی نیکی کرد. (۲)

از مصادره های مهم از طرف آل بویه، مصادره ابو الفضل عباس بن فسانجس کاتب عمادالدوله بود که در زمان تصدی خود در شیراز، پنجاه هزار هزار درهم (پنجاه میلیون) بدست آورده بود و عمادالدوله او را به ششصد هزار دینار مصادره کرد و فرزند همین ابو الفضل، بنام محمد بن العباس فسانجس، متصدی دیوانهای عراق و از وزیران معروف آل بویه، به هزار هزار (یک میلیون) و دویست هزار درهم مصادره شد. (۳)

دیگر مصادره حسن بن محمد طبری از طرف معزالدوله بود که مبلغ پانصد هزار دینار از او دریافت داشت. (۴)

عضدالدوله هم، مخصوصاً در سفر اول خود به عراق در سال ۳۶۴ مبالغ هنگفتی از راه مصادره بدست آورد، از جمله از ابو عمرو بن عمر، کاتب سبکتکین هزار هزار (یک میلیون) و پانصد هزار درهم و از ابوبکر اصفهانی دو هزار هزار (دو میلیون) درهم و از ابن قریعه صد هزار درهم، دریافت داشت. (۵)

آل بویه، خلفا را هم مصادره میکردند که چند مورد آن در بخش اول ذکر شد.

گفته شد که در آن عصر توانگران بدون هیچ علتی، مصادره یک نوع مصادره عجیب میشدند و از این رهگذر، دچار انواع شکنجه و ناراحتی میگرددیدند. در زمان فخرالدوله، دو وزیر او، ابوعلی بن حموله و ابو العباس ضبی، مقرر داشتند که ثروتمندان هر شهری مصادره شوند. در

۱- در آن زمان به وزیران و کاتبان بزرگ، استاد میگفتند.

۲- نشوارالمحاضره ج ۱ صفحه ۱۱۲.

۳- نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۲۷۴.

۴- همدانی صفحه ۱۶۳.

۵- همدانی صفحه ۲۲۳.

سال ۳۸۵ ابوبکر بن رافع را برای انجام این مأموریت به استرآباد (گرگان فعلی) فرستادند، ابوبکر، وجوه مردم و توانگران، آن شهر را، دعوت کرد، لیکن بارنداد تا به حضور او برسند، چون روز بالا آمد و هوا بد شدت گرم شد، آنهارا پذیرفت (۱) آن گاه دستور داد باغذاهای پرمکی از ایشان پذیرائی کنند، از آوردن آب در سر سفره هم منع کرد. سپس از میهمانان خواست که هر یک، مبلغی را که حاضر به پرداخت آن هستند، با خط خود بنویسند.

ابوبکر در تعیین مبلغ مصادره، مبالغه میکرد و میهمانان از شدت عطش فریاد میکشیدند، عاقبت، ده هزار هزار درهم (ده میلیون) به عهده گرفتند. ثروت هنگفتی که به این ترتیب برای فخرالدوله گرد آمد، بعد از مرگش در مدت اندکی چنان بیاد رفت که هیچ چیز از آن باقی نماند (۲) و بنا بر گفته ابوشجاع، این عاقبت هر مالی است که از راه نادرست بدست آید، اگر خزانه هایش از زیادی مال آباد گشت، نام نیکش ویران شد و اگر مال جزیل بدست آورد، ذکر جمیل را از دست داد. (۳) گویا از خلفایی که در حدود روی کار آمدن آل بویه، خلافت چند رقم از دریافت های میکردند، هیچیک به اندازه مقتدر، مردم را مصادره نکرد اتفاقی خلیفه المقتدر و هیچکدام به اندازه او و لخرجی و اسراف نکرد (۴) مسکویه صورتی از مصادرات او را به این شرح بدست داده است:

۱- از اموال علی بن محمد بن القرات، در مصادره او و کاتبانش، چهار هزار هزار (چهار میلیون) و چهار صد هزار دینار

۱- مقصودش این بود که چند ساعت در بیرون، در آفتاب و گرمای شدید، بماند و خوب تشنه شوند.

۲- در ضمن تاریخ فخرالدوله گفته شد که پس از مرگ او پیارچهای که او را کفن کنند، دست نیافتند و باز گفته شد که محمود غزنوی چگونه تمام این اندوخته هارا به یغما برد.

۳- ابوشجاع صفحه ۲۶۴.

۴- درباره اسراف و لخرجی، در همین بخش، سخن خواهد رفت.

- ۲- از ابن الجصاص جوهری ، دوهزار هزار (دوملیون) دینار (۱)
 - ۳- از املاک عباس بن الحسن بعد از کشته شدن او، دوهزار هزار (دوملیون) و هشتصد هزار دینار .
 - ۴- از اموال حامد بن العباس ، دوهزار هزار (دوملیون) و دوست هزار دینار .
 - ۵- از اموال حسین بن احمد مادرایی (۲) و دیگران ، هزار هزار (یک ملیون) و سیصد هزار دینار
 - ۶- از اموال علی بن عیسی و ابن الحواری و کاتبان دیگر ، دوهزار هزار (دوملیون) دینار
 - ۷- از ترکه راسبی ، پانصد هزار دینار (۳)
 - ۸- از ترکه ابراهیم مسمعی ، سیصد هزار دینار .
 - ۹- از اموال ام موسی و بستگانش دوهزار هزار (دوملیون) دینار .
- و اموال دیگر که مجموع آنها ، شصت و هشت هزار هزار (شصت و هشت ملیون) و چهارصد هزار دینار میشود. (۴)
- در آن زمان که درآمد اغلب مردم به زحمت کفاف خرج ثروتها و اندوخته های آنها را میداد و در قحطی ها که پی در پی رخ میداد ، در هر قحطی ده ها هزار تن از گرسنگی میمردند ، کسانی بودند که ثروتهای هنگفت از پول و ملک و اثاث البیت در اختیار داشتند

- ۱- مصادره های ابن الفرات و ابن الجصاص در عنوان قبلی ذکر شد.
- ۲- مادرایی ها ، از خاندانهای فارس (شیرازی) بودند که در دستگاه خلافت عهددار شهنشاهی و مقامهای مهمی بودند (اصطخری صفحه ۸۸).
- ۳- این فقط يك رقم از وجوه نقدی راسبی است ، در صورتی که در نسخه ای که یاقوت از ماترك اودر معجم البلدان (۲ ج صفحه ۶۱۷) ذکر کرده ، ارقام زیاد و اشیاء گران قیمتی از اموال او ثبت شده است.
- ۴- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۲۳۹ و ۲۴۰ - با توجه به اینکه هر دینار ارزش يك مثقال طلا را داشته و با توجه به ارزشانی فوق العاده اجناس در آن روز ، (نسبت به امروز) معلوم میشد که این رقم چه مبلغ کلانی بوده است.

به غیر از مبالغ بیشماری که در دل خاک یا محلّهای نهانی دیگر نهفته بودند و وجود همین ثروتمندان بود که خلفا و سلاطین را به فکر مصادره کردن آنها می انداخت. سیده ، (۱) مادر خلیفه المقتدر ، هر سال هزار هزار (یک میلیون) دینار درآمد املاکش بود . (۲)

ثروت ابن الفرات وزیر المقتدر ، به ده هزار هزار دینار (ده میلیون) بالغ میشد و در هر سال یک هزار هزار دینار (یک میلیون) از غلات خود درآمد داشت . (۳) ابن الجصاص تاجر مذکور (در عنوان قبلی) گذشته از املاک و اشیاء قیمتی ، دارای هفت بار هزار هزار دینار (هفت میلیون) بود . (۴)

یکی از رجال عصر آل بویه بنام ابواسحاق قراریطی در مجلس ابو محمد مهلبی (وزیر معزالدوله) اظهار داشته بود که مقتدر خلیفه مرا فرستاد تا ماترک فلان امیر (ظ - یانس موقفی) را که از جهان رفته بود ، ضبط کنم ، ثروت عظیمی بود ، از جمله سی جام بجاجی (سنگی قیمتی سرخ رنگ) بود که هر جام به صد هزار دینار قیمت شد. خزانه دار آن امیر گفت که این جامها هشتاد عدد بود ، پنجاه عدد آن به سلاطین ، هدیه داده شده است (۵) .

بَجُكَم (از امرای ترك) پس از آنکه بدستور خلیفه الممتقی کشته شد ، جمعی از حاجبان از طرف خلیفه به خانه او رفتند تا اموالش را ضبط نمایند ، مردی را هم که از محل اموال اطلاع داشت ، حاضر ساختند ، آن مرد ، فرستادگان خلیفه را به اطلاقی که پولها در آن دفن شده بود برد ، چند کارگر ، زمین را میکنند و دیگهای بزرگی را که محتوی طلا و نقره ، چه مسكوك و چه غیر مسكوك بود ، بیرون میآوردند. خاکهایی را هم که از حفاری زمین جمع شده بود شستند ، سی و شش هزار درهم از آن

۱- ظاهراً در آن عصر به مادر خلفا و پادشاهان ، سیده میگفته اند.

۲- ابن کثیر ج ۱۱ ص ۱۲۵.

۳- صلة تاریخ الطبری صفحه ۳۷.

۴- تنوخی ج ۱ ص ۳۱.

۵- نشوار المحاضر ج ۱ ص ۳۹ و ۴۰.

عاید شد. (۱)

خود بجکم گفته بود که چون از این بیم داشتم که میادا، حوادثی مانع از این شود که به خانه ام بروم، از این جهت، مالها را در صحرا دفن میکردم و برای اینکه مبادا کسی از محل آنها اطلاعی پیدا کند، نحوه کارم چنین بود که هر گاه میخواستم مالی را در زیر خاک نهان کنم استرهایی که صندوقهای خالی بر پشت آنها، بار شده بود، به خانه میبردم، درپاره ای از آن صندوقها، پول میگذاشتم و درپاره ای دیگر، مردانی را که برای کندن زمین وجودشان لازم بود، جای میدادم، آن گاه خود مهار استران را که به طور قطار حرکت میکردند، در دست میگرفتم و به تنهایی درجایی که در نظر داشتم، میرفتم، چون در وسط بیابان میرسیدم، در صندوقها را باز میکردم و مردان را بیرون میآوردم، در حالی که نمیدانستند در کجا از زمین خدا هستند، مالها را در زیر خاک میکردند و من نشانه هایی برای محل دفن در نظر میگرفتم و دوباره آن مردان را در صندوق میکردم و باز میگشتم و آنها را از صندوقها بیرون میآوردم. (۲)

فخرالدوله دیلمی، برادر عضدالدوله، پس از آنکه در سال ۳۸۷ (به شرحی که گفته شد) از جهان رفت، این اموال از او باقی ماند :

سه هزار هزار دینار طلا (سه میلیون) پانزده هزار قطعه جواهر که قیمت آنها در حدود سه هزار هزار (سه میلیون) دینار طلا بود، ظروف طلا به قیمت هزار هزار (یک میلیون) دینار، ظروف نقره به قیمت سه هزار هزار (سه میلیون) درهم، جامه و پارچه، سه هزار بارشتر، درخزانه اسلحه، یک هزار بارشتر، فرش یک هزار و پانصد بارشتر و تعداد بیشماری از متاعها و کالاهای شاهانه دیگر. (۳)

خلفا، قبل از غلبه آل بویه، عموماً از ثروتهای سرشاری برخوردار بودند ،

۱- این اموال، غیر از اموالی بود که در صحرا دفن کرده بود.

۲- مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۲۹۱- در حاشیه صفحه ۱۲ از ذهبی نقل شده که با

مرگ بجکم این دفته ها هم بی فائده ماند (زیرا کسی از محل آنها، اطلاعی نداشت).

۳- ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۳۲۲

مسعودی گوید که مکتفی خلیفه، چون (در سال ۲۹۵) در گذشت، ماترك او ایسن اموال بود :

از عین (یعنی طلا) هشت هزار هزار (هشت ملیون) دینار و از ورق (یعنی نقره) بیست و پنجهزار هزار (بیست و پنج ملیون) درهم و از چهار پایان و استر و جمازه و جز آنها، نه هزار رأس. وی باهمه این ثروت کلان، مردی بخیل بود و بر خود و عیالش، سخت می گرفت، کسی را مأمور خوانهای طعاش قرار داده بود که نانهای باقیمانده را جمع کند، آن مقدار که پاره و قطعه قطعه شده برای آب گوشت، کنار بگذارد و آنها که درست است برای فردا نگهدارد، و همین خلیفه دستور داد در ناحیه شماسیه بغداد، برای او قصری بنا کنند و به این منظور املاك و مزارع بسیاری از مردم گرفت، بی آنکه قیمت آنها را بپردازد. (۱)

دیگر از کسانی که در آن وقت از ثروت و اندوخته فراوان برخوردار بود، ابوعلی محمد بن الیاس امیر کرمان بود که چون در سال ۳۵۳ قلعه محل سکونت خود را به پسرش ابوالمظفر اَلْیَسَّع تسلیم کرد و خود به خراسان رفت، قبل از حرکت، سیصد بدره زر به پسرش داد و از جمله اشیائی که با خود برد، هشتصد بار شتر و قاطر، مال و جواهر و عنبر و سایر عطریات و دیگر اشیاء سبك وزن بود و مقادیر زیادی از چیزهایی که نتوانسته بود با خود ببرد، باقی گذاشت و تالار نشیمن او، طلاکاری شده بود. (۲)

همدانی گوید، نسخه ای از اموالی که سبکتکین (سردار معزالدوله) از خود باقی گذاشت، به خط شاپور، چنین است : یک هزار هزار (یک ملیون) دینار مطبعی (سکه مطبع خلیفه) ده هزار هزار (ده ملیون) درهم نقره، دو صندوق دراز جواهر، شصت صندوق دراز، چهل و پنج عدد از آنها محتوی ظروف طلا و نقره و پانزده عدد بلور آلات، سی عدد (ص . یکصد و سی عدد : المنتظم ج ۷ - صفحه ۷۷) مَرَكَب (زین و برگ) طلا که وزن پنجاه عدد از آنها هزار مثقال بود، شصت و یک نقره،

۱- مروج الذهب ج ۴ صفحه ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲- الذخائر و التحف صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸.

چهار هزار جامهٔ دیا که دو هزار و پانصد عدد از آنها، دیبای شوشتری و پانصد عدد دیبای سلطنتی رومی و باقی بغدادی بود، ده هزار شتر، سیصد غلام خانگی و چهل خادم . (۱)

قدر ثروت را کسی میداند که باز حمت و کار بدست آورده نتایجی که این گونه باشد، و گسرنه ثروت‌های بی حساب و باد آورده و از راه ثروت‌ها به باز می‌آورد مصادره و راه‌هایی از این قبیل بدست آمده، خیلی زود و از طرق گوناگون بباد می‌رود، گویی، مالک چنین اموالی، تا آنها را به هر طریقی که شده، از دست ندهد، آرامش خاطر پیدا نمی‌کند، ناگزیر باید بیشتر از اقتضا خرج کند، تا زودتر تمام شود :

در اینجا به سه نوع از کیفیت بباد دادن ثروت‌هایی از آن گونه که ذکر شد، اشاره میشود، یکی از راه اسراف و ولخرجی، دیگری از طریق، تجمعات بیش از حد زندگی عمومی بوسیله دادن جوایز و عطا‌های بی جهت و غیر لازم :

قبلاً در خصوص اسراف خلفایی که قدرشان با روی کار ۱- اسراف و ولخرجی آمدن آل بویه از میان رفت، اشاره‌ای شده است. در اینجا نمونه‌های دیگری در این زمینه ذکر میشود :

خلفای عباسی که در حدود یا مقارن، پیدایش آل بویه بر سر کار بودند، بیش از افراد دیگر ولخرجی میکردند. سیوطی گوید که مکتفی خلیفه (متوفی در سال ۲۹۵) در مرض موتش میگفت، تنها غمی که من دارم این است که هفتصد هزار دینار از مال مسلمانان را در بناهایی مصرف کردم که به آنها احتیاج نداشتم (۲). مسکویه گفته است که خلیفه المقتدر، به غیر از خرجهای معمولی، مبلغ هفتاد و چند هزار هزار (هفتاد و چند میلیون) دینار تلف کرد . (۳)

۱- تکمله صفحه ۲۱۶.

۲- تاریخ الخلفاء صفحه ۲۵۱.

۳- تجارب الامم ج ۵ صفحه ۲۳۸.

بارها گفته شده است که مقتدر خلیفه (متوفی در سال ۳۲۰-
مقتدر، جواهرات در حد و دروی کار آمدن آل بویه) در اسراف کاری و ولخرجی
خزانه خلفا را به باد داد و اتلاف مال، کمتر نظیر داشت. ثعالبی گفته است که هنگامی
که وی به خلافت رسید در خزانه های خلیفه، آن اندازه
جواهر نفیس و کمیاب وجود داشت که نه هیچ چشمی مانند آنها رادیده و نه هیچ
گوشی شنیده بود، این جواهرات، قبلا به سلاطین ساسانی (اکاسره) و ملوک دیگر
تعلق داشته است، پس از فتوح اسلامی به بنی امیه رسید، سپس به عبدالله سفاح
(نخستین خلفای آل عباس) و بعد از او در اختیار منصور دوانیقی درآمد و منصور،
آنها را جزء شکوه و عظمت خلافت قرارداد. از این بعد، خلفا، در هر جا گوهری
نفیس و بسیار گرانبه میدیدند میخریدند و جزو آن جواهرات قرار میدادند. از جمله
مهدی عباسی، نگین معروف به کود را به سیصد هزار دینار خرید و به خزانه
جواهرات سپرد.

خلفا، همواره در حفظ این خزائن و افزودن به آن، میکوشیدند، تا نوبت به
مقتدر رسید، در این وقت خزانه مالا مال از جواهر بود و غیر از گوهر معروف به کود،
گوهر دیگری بنام دریا هم، جزو آنها قرار داشت.

مقتدر دست به جواهرات مزبور گشود و آنها را بباد داد قسمتی از آنها را
به زنان حرم سرا بخشید، قسمت زیادی را به وزیرش عباس بن الحسن، عطا کرد،
لیکن عباس، آنها را به خزانه باز گردانید و به او نوشت که این جواهرات، زینت
اسلام و موجب عظمت خلافت است و جائز نیست، بدینگونه متفرق شود، کار
جواهرات مزبور به جایی رسید که يك عدد تسبیح (سبحه) که جزو آنها بود و سی-
هزار دینار، قیمت داشت در یکی از بازارهای مصر خرید و فروش میشد. باقیمانده
آن خزائن که از افراط کاریهای مقتدر محفوظ مانده بود، بدست قاهر خلیفه و الراضی
جانشینان مقتدر بباد فنا رفت و چیزی از آنها، برجای نماند. (۱)

مسکویه گوید که خلفای عباسی، قبل از مقتدر، از قبیل معتضد و مکتفی، در

هر سال، بعد از وضع مخارج، هزار هزار (يك مليون) دینار در خزانه باقی می‌گذاشتند اما چون مقتدر به خلافت نشست، همه آن اموال و اموال فراوان دیگری را که از راه مصادره بدست آورده بود، به باد داد. (۱)

ابو محمد مهلبی (وزیر معزالدوله) در يك شب پنجهزار اسراف و زیوران دینار میان ندیمان و خنیاگران و دیگر اصحاب لهو و لعب، و رجال و ثروتمندان بخش کرد، بارها به جُهنی و ابوالفرج اصفهانی (صاحب کتاب آغانی) هر بار پنجهزار درهم عطا کرد و این بخششها همواره ادامه داشت و همو در سه روز متوالی، هر روز هزار دینار گل خرید و در استخر خانه‌اش ریخت (۲)

عبیداله بن عبدالله بن طاهر، برای کنیزی که سخت به او علاقمند بود، چهار رطل یخ به مبلغ پنجاه هزار درهم خرید (۳)، یخ فروش که بیش از پنج رطل یخ نداشت و میدانست که جز این پنج رطل در هیچ جا یخ پیدا نمیشود، قیمت را آن اندازه بالا برد.

مرد دیگری بنام ابوالعباس بغدادی، بادام از طلا و شکر از نقره و پسته و فندق از عنبر و کشمش از نَند (به کسرنون و تشدید دال، نوعی عطر) تهیه میکرد و نثار معشوقه و کنیز کانش مینمود (۴)

ابوالقاسم بریدی در يك مجلس میگزساری بیستهزار درهم گل خرید و بیستهزار درهم در لابلای گلها قرارداد و مقدار زیادی عطریات تهیه کرد و در پسیان مجلس به فراشان دستور داد، آنها را غارت کنند. (۵)

ابوالفضل شیرازی در دعوتی که از معزالدوله کرد، در وسط بساط میهمانی

۱- مسکویه ج ۵ صفحه ۲۴۱.

۲- نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۳۰۳ و ۷۴.

۳- نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۱۲۵.

۴- نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۱۹۷ و ۱۹۸.

۵- القاضی التتوخی و کتاب النشوار صفحه ۶۸.

قصرهایی از شکر تعبیه نموده بود که مخنثان و خنیاگران، بی آنکه دیده شوند، در میان آنها میخواندند و میرقصیدند، خواننده و نوازنده‌ای در بغداد، باقی نمانده بود که در این مجلس دعوت نشده باشد. ابوالفضل در يك میهمانی دیگر، دوهزار هزار (دوملیون) درهم، خرج کرد و در آن میهمانی، به میهمانها، کنیز و غلام و مزرعه می بخشید. (۱)

گذشته از خلفا و رجال و اعیان که اموال بادآورده خود را کسانی که اصرار داشتند به طرق گوناگون بیاد میدادند، افراد عادی هم که زحمت ارث پدر را هر چه نکشیده به ثروت هنگفتی دست می یافتند، گاهی قدرت زودتر به باد دهند تحمل آن را نداشتند و تا اموال خود را بیاد فنا نمیدادند، راحت نمیشدند. از جمله این افراد، کسانی بودند که مبالغ هنگفتی ارث پدر نصیبشان میگردید شاید به علت اینکه توانایی ضبط این ثروت را نداشتند، یا به علل دیگر و حتی علت های روانی، نوعی ناراحتی در ایشان ایجاد میشد که تا آن اموال را حیف و میل نمیکردند، آرامش نمی یافتند. از زمره این گونه افراد، مردی بود که اموال وافر از راه ارث به او رسید، هر قدر و لخر جی و خوشگذرانی کرد، آن اموال تمام نشد، ناگزیر بادوستان و همنشینان خود در باره اینکه چه بکند تا اموالش هر چه زودتر تلف شود، به مشورت نشست. یکی چنین رای داد که خرما از موصل (که خرما در آن کم و گران است) بخرد و به بصره (که مرکز خرما است) حمل نماید، مرد گفت در این معامله باز دو درهم از هر ده درهم باقی میماند و من میخواهم هیچ باقی نماند. سرانجام یکی از حاضران به او پیشنهاد کرد که هر کالایی مایلی بخر و در میان اعراب (عرب های بدوی) بپر و به آنها بفروش و سفته (حواله) برای اکراد بگیر و برعکس به اکراد بفروش و برای اعراب حواله بگیر. وی به این پیشنهاد عمل کرد و در نتیجه تمام اموالش تلف شد. مرد دیگری (که به او نیز ارث فراوانی رسیده بود)، هر قدر و لخر جی کرد، باز هم پنج هزار دینار

برایش باقی ماند، برای تلف کردن آن، مشورت کرد، چند نظر از طرف مشاورینش اظهار شد که هیچکدام را نپسندید تا اینکه یکی از دوستانش چنین اظهار عقیده کرد که با چهار هزار و پانصد دینار از پنجهزار دینار، شیشه تراشیده بخر و آنها را در مقابل خود قرار ده، پانصد دینار بقیه را در یک روز به مصرف زنان آوازه خوان و خریدن میوه و عطریات و شراب و یخ و غذا برسان، چون مجلس روبه پایان میرود دوش در میان شیشه ها راه می سازی و به دنبال آنها گربه ای را رها می کنی، دویدن گربه از پی موشها، باعث میشود که همه شیشه ها، شکسته شود، مرد این رأی را پسندید و همین کار را کرد، هنگامی که شیشه ها میشکست، او میخندید. (۱)

همچنین مرد دیگری بنام ابن دکنی از پدر تاجرش پانصد هزار دینار ارث برد و با طرز بی سابقه ای شروع به مصرف کردن آن مال نمود، وی در انواع لذات و خوشگذرانیها از مقتدر خلیفه پیروی میکرد و پولهای گزافی به زنان خواننده میداد حتی یکبار به معشوقه خود که رگش را زده بود (معشوقه، رگ او را زده بود) سه هزار دینار عطا کرد. پس از خرج کردن و تلف کردن چهار صد و پنجاه هزار دینار از خواب غفلت بیدار شد و توبه کرد و به کارهای خیر پرداخت. (۲)

مقتدر خلیفه، همانطور که در اسراف. سرآمد دیگر خلفا

۲- تجملات زندگی بود، در به کار بردن تجملات بیش از اندازه هم، کمتر همانندی داشت. یکی از کارهای او در زمینه مزبور این بود که در

قصر عظیم خود در بغداد، سرای وسیعی بسا با غچه های زیبا، بنانهاد که به آن دارالشجره میگفتند، علت اطلاق دارالشجره بر آنجا، این بود که همانطور که جلوتر هم اشاره شده است، درختی از طلا و نقره در وسط حوض بزرگی تعبیه کرده بودند. آن درخت هیجده شاخه داشت، از هر شاخه ای، شاخه های فرعی بسیاری که

۱- نشوارالمحاضره ج ۱۳ صفحه ۱۷۷ و ۱۷۸ و کتاب اللفوات صابی صفحه ۱۶۲-
نویسندگان این دو کتاب که هر دو، عصر آل بویه را درك کرده اند، بیشتر مطالبی که در کتابهای خود نوشته اند، مربوط به زمان خودشان است.

۲- نشوارالمحاضره ج ۱۳ صفحه ۱۸۴.

هریک به انواع دانه‌های جواهر، به شکل میوه، آراسته بود، جدا میشد، روی شاخه‌ها انواع مرغان از طلا و نقره، قرار داشتند. با وزیدن نسیم و عبور آن از دهان آن مرغان انواع چهچهه و بانگ کبوتر، از آنها برمیخاست، در دو سمت راست و چپ حوض در هر طرف پانزده مجسمه سوار بر اسب، تعبیه شده بود، به سواران مزبور جامه‌هایی از حریر نقش و نگاردار، پوشانیده بودند، هر یک شمشیری حمایل کرده بود و نیزه کوتاهی در دست داشت و همه آنها، نیزه‌ها را در یک خط، حرکت میدادند. (۱)

در سال ۳۰۵ فرستادگان پادشاه روم، برای بستن پیمان صلح به بغداد آمدند، هدایایی هم برای خلیفه، همراه خود داشتند. مقتدر خلیفه موکبی بسیار با عظمت ترتیب داد:

از دروازه شماسیه تا دارالخلافه تعداد یکصد و شصت هزار از افراد سپاه، همه مسلح ایستاده بودند، پس از آنها، هفت هزار تن از خادمان خلیفه و هفتصد تن حاجبان او قرار داشتند. سی و هشت هزار پرده از دیبا به دیوارهای دارالخلافه (قصر خلیفه) آویخته و بیست و دو هزار قالی، گسترده بودند. (۲)

از خلفای عباسی، متوکل هم، در تجملات زندگی افراط میکرد. هر چند او در نیمه اول قرن سوم و سالها قبل از پیدایش آل بویه میزیست، اما توجه به اعمال بی‌رویه او و دیگر اسلاف و اخلافش، وحیف و میل‌ها و تفریط‌هایی که در اموال بیت‌المال مسلمانان روا میداشته‌اند، معلوم میدارد که خزائن بیت‌المال تاجه‌اندازه، سرشار و معمور بوده و اینکه خلفا، همه آن اموال را ملک طلق خود میدانسته و هر نوع تصرفی که مایل بودند در آن میکردند اگرچه به صورت دور ریختن و آتش زدن باشد، و نتیجه همین اعمال بود که آل بویه پس از غلبه بر بغداد، همانطور که گفته شد، دست خلیفه را از بیت‌المال، کوتاه کردند و جیره روزانه مختصری برای او قرار دادند.

۱- معجم البلدان ج ۲ صفحه ۵۲۰.

۲- تاریخ الخلفا صفحه ۲۵۳.

شابشتی (از نویسندگان قرن چهارم) گفته است که قادسیه دو نمونه از کارهای « ناحیه‌ای در عراق ، نزدیک کوفه » از بهترین و باصفا ترین متوکل مکانها است ، معدن شراب و مقصد اهل طرب است ، هر چیزی که مردم خوشگذران بخواهند ، در آنجا یافته می‌شود .

متوکل قصر معروف خود، بُرگوار (۱) را در آنجا بنا نهاد و آن را به پسرش، معتز بخشید .

این قصر از بهترین و بزرگترین قصرهای متوکل بود (۲) و در بنای آن بیست هزار هزار « بیست ملیون » درهم، مصرف شده بود .

چون وی در نظر گرفت، پسرش عبدالله معتز (۳) را ختنه کند، به فتح بن خاقان « وزیرش » دستور داد ، برای تشریفات و مقدمات این کار، آماده شود، و گفت در مخزن فرش، فرشی را بجوید ، که با طول و عرض تالار قصر متناسب باشد ، طول تالار قصر، یکصد ذراع و عرض آن پنجاه ذراع بود. در میان قالیهایی که بنی العباس

۱- در ذیل ۱۱ (صفحه ۳۶۶) کتاب الدیارات شابشتی، درباره تلفظ این کلمه، وجوه مختلفی ذکر شده است و در خصوص معنی آن بعضی گفته‌اند در اصل بزرگوار بوده (که در این صورت ظاهراً معنی چنین میشود که چه قصر بزرگی)، بعضی دیگر، آن را از کلمه گوارا گرفته‌اند ، (چه خوش و گواراست) در هر صورت ، گویا در فارسی بودن کلمه ، تردیدی نباشد .

۲- در ذیل ۱۱ (از صفحه ۳۶۴ تا صفحه ۳۷۱) الدیارات، بیست قصر از بناهای متوکل ذکر شده که در بنای هر یک، مبالغ هنگفتی، به مصرف رسیده بوده است.

۳- سیوطی گوید که عبدالله معتز و (ابراهیم) مؤید پسران متوکل، در نزد یعقوب بن السکیت از پیشوایان علوم عربیت و نحو درس میخواندند، روزی متوکل به ابن سکیت گفت: دو پسر مرا بیشتر دوست داری، یا حسن و حسین را ؟ ابن سکیت در پاسخ اظهار داشت که من قنبر (غلام علی) را از دو پسر تو، بیشتر دوست دارم. متوکل به غلامان ترك دستور داد، شکم ابن سکیت را پاره کردند تا از جهان رفت و بقولی، زبانش را از قفا بیرون کشیدند. (تاریخ الخلفاء صفحه ۲۳۱).

از بنی امیه گرفته بودند، فرشی ابریشمین با رشته‌هایی از طلا، به همان اندازه یافتند که جزو ائانه هشام بن عبدالملك بدست آمده بود. متوکل خواست قیمت آن را بداند، تجار فرش را حاضر کردند، به طور متوسط به ده هزار دینار قیمت شد.

دربالای تالار، برای خلیفه تختی گذاشتند، در مقابل تخت خلیفه، چهار هزار صندلی از طلا و مرصع به جواهر، قرار دادند، فراشان، زنبیلهایی مملو از درهم و دینار آوردند.

پس از میگزاری به حاضرین تکلیف کردند به آن مقدار که دستشان گنجایش دارد، از پولها بردارند، «به رسم آن روز، پولها را در آستین جا میدادند» چون آستینها سنگین میشد، بیرون میرفتند و پولها را تحویل غلامان خود می‌دادند و برمیگشتند. فراشان آماده بودند تا هر اندازه از درهم و دینارها کم میشود، جای آنها را پر کنند. به هر يك از حاضرین، سه جامه خلعت دادند و متوکل از طرف معتز، هزار بنده، آزاد ساخت و به هر يك، صد دینار و سه جامه، عطا کرد.

در جلو ایوان چهار صد زن خواننده ورق‌صنده، با جامه‌های گوناگون ایستاده بودند، در دست هر يك خوانچه‌ای از چوب خیزران بود که انواع میوه از قبیل بادرننگ و نارنج «باینکه در آن وقت، فصل نارنج نبود» و سیب شامی و لیمو و تعداد پنجهزار شاخه گل نرگس و ده هزار شاخه، گل بنفشه، در آن خوانچه‌ها قرار داشت. به فرمان متوکل، وزیرش فتح بن خاقان، بیست هزار هزار «بیست ملیون» درهمی که برای نثار آماده شده بود، بر سر زنان و خدام و حواشی، نثار کرد. کسی یارای برداشتن آنها را نمیکرد، تا اینکه خود فتح، درهمی از زمین برداشت، آن گاه همه برای جمع کردن پولها، هجوم بردند.

قیبحه، «زن متوکل و مادر معتز» دستور داده بود، به مناسبت ختنه کردن پسرش درهمهای مخصوصی ضرب کرده بودند، نقش روی آن درهمها چنین بود:
 بَرَكَةُ مِنَ اللَّهِ لِلْعَدَاةِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْمُعْتَزِ بِاللَّهِ «برکتی است از سوی خدا به مناسبت ختنه کردن ابو عبدالله المعتز بالله» مبلغ هزار هزار «يك ملیون» از این نوع درهم،

سکه زده شد و همه آنها، بر مُزین «آرایشگر، ختنه کننده» و غلامان و پیشکاران و خادمان مخصوص، نثار شد.

شابِشتی در اینجا نام جمعی از خلیفه زادگان و اعیانی که در مجلس ختنه کنان حاضر بودند، همچنین نام مردان و زنان خُنیّاگر «خواننده و نوازنده» را ذکر کرده و گفته است که از ابو حَرْمَلَه مُزین، «کسی که معتز را ختنه کرده بود» پرسیدند که آن روز تا موقع صرف غذا، چه مبلغ عائد تو شد؟ گفت: هشتاد و چند هزار دینار «به پول امروز نزدیک به دو میلیون تومان» غیر از اشیاء زرین و انگشتری و جواهر.

متوکل، سه روز در بُرْگُوَار ماند، سپس به قصر جعفری (۱) انتقال یافت و در آنجا صورت مخارج آن جشن «جشن ختنه کنان» را خواست، هشتاد و شش هزار هزار «هشتاد و شش میلیون» درهم، شده بود (۲).

باز شابِشتی گوید که بُرْج (۳)، یکی از زیباترین بناهای متوکل بود، صورتِ های عظیمی «ظ - مجسمه» از طلا و نقره، در آن قرار داده بودند، حوضی «استخری» در آن وجود داشت که فرش «نمای» خارجی و داخلی آن، از صفحه های نقره بود، درختی از طلا، آراسته به انواع جواهر، در آن قرار داشت، متوکل، نام آن درخت را، طوبی گذاشت، تختی بزرگ که دو تصویر بزرگ شیر بر آن بود، تعبیه کرده بودند؛ در اطراف تخت مزبور صورتهایی اذرنندگان و کرسها و حیوانات دیگر، به همان گونه که در وصف تخت سلیمان (نبی) گفته شده است، قرارداده شده بود، دیوارهای قصر را از داخل و خارج با فُسْفِسَا (به اصطلاح امروز،

۱- قصر جعفری را متوکل در نزدیکی سامره بنا کرد (بنام خودش که جعفر بود) شهری را هم که بعداً از سامره بزرگتر شد، در همان ناحیه بنا نمود و خود بدانجا منتقل گردید و به هر یک از رجال دستگاهش، قطعه زمینی داد تا در آن برای خود، ساختمانی بنا کردند (معجم البلدان ج ۲ صفحه ۸۶).

۲- الدیارات خلاصه از صفحه ۱۵۰ تا ۱۵۶.

۳- برج یکی از قصرهای متوکل بود که هزار هزار (یک میلیون) و هفتصد هزار دینار خرج بنای آن شده بود. (تاریخ یعقوبی ج ۲ صفحه ۴۹۱).

موزائیک) و سنگ مرمر، آراسته بودند، هزینه قصر مزبور، بر هزار هزار (يك ملیون) و هفتصد هزار دینار بالغ شده بود.

متوکل، پس از چند روز که در قصر برج به لهو و لعب سرگرم بود، از شدت بیخوابی و خستگی، مریض گردید، از این روی دستور داد، آن را ویران ساختند (۱).

در خصوص این نوع اسراف و حیف و میل احتیاجی به آوردن ۳- عطا‌های بی‌جهت مثال‌های فراوان نیست، زیرا عموم خلفا و سلاطین و وزرا و غیر لازم امرا، که اندوخته‌های بی‌حساب در اختیارشان بود، در مواردی که طبعشان مایل میشد، خیلی بیشتر از اقتضا و لزوم، به کسانی که هیچ کار سودمندی نکرده بودند، درهم و دینار و حتی املاک و مزرعه و غلام و کنیز و چیزهای دیگر عطا میکردند. داستان عروسی مأمون با دختر حسن بن سهل و مخارج و تشریفاتی که از طرف داماد و پدرزن به کار رفت، معروف است. همین مأمون در يك روز هزار هزار (يك ملیون) و پانصد هزار دینار، به سه نفر عطا کرد (۲).

(نفری پانصد هزار دینار - یعنی به هر نفر به پول امروز متجاوز از ده ملیون تومان).

این گونه اموال که به نام عطا یا جائزه به کسی داده میشد، درهمه عصرها و در میان همه سلسله‌ها معمول بوده است، بعضی از فرمانروایان پیش‌بین و دوراندیش در این موارد رعایت اعتدال را میکردند، حتی گاهی، کمتر از حد معمول عطا میکردند یا اصلا عطا نمیکردند. سخن ما در اینجا از مواردی است که بیشتر از حد لازم به کسی مال عطا میشد که این نوع بخشش را بسیاری از نویسندگان آن زمان به حساب سخاوت و جوانمردی می‌گذاشتند اما در حقیقت، این امر باید نوعی بی‌اعتنایی به اموال عمومی به شمار آید.

۱- الدیارات خلاصه از صفحه ۱۶۰ تا ۱۶۲.

۲- یعقوبی در مُشَاكَلَةُ النَّاسِ لِزَمَانِهِمْ صفحه ۲۹.

شاید هم وضع زمان ، دادن این گونه هدایا یا عطا‌های بزرگ را ایجاب میکرد زیرا می‌بینیم که سلاطین معروف آل‌بویه نیز که در حسابگری و امساکشان ، نمی‌توان تردید کرد، در مواردی، اموال فراوان عطا میکردند یا هدیه میدادند :

مسکویه میگوید که در سال ۳۵۵ ابراهیم سالار ، از ابوالقاسم ، پسر میشکی در آذربایجان شکست خورد، و خود تنها با اسب و تازیانه‌اش، در ری نزد رکن‌الدوله آمد. رکن‌الدوله که شوهر خواهر ابراهیم بود و از آن زن پسرش ابوالعباس را داشت ، در بزرگداشت ابراهیم کوشش بسیار کرد و عطا‌های گزاف به او مبذول داشت و از هر چیز که در خزانه سلاطین یافته میشود، نزد وی فرستاد. من (مسکویه) در آن وقت در ری بودم ، سوار شدم تا عطا‌هایی که رکن‌الدوله برای ابراهیم میفرستاد ، به‌بینم ، نزدیک دارالاماره، در جمع تماشاگران ایستادم (۱) : نخست دستهای جامه و بسته‌های پارچه و صندوقهای جامه از هر نوع ، بوسیله صندل مرد ، حمل میشد، آن مردان، اشیاء مزبور را بروی سر خود قرار داده بودند ، پس از آن انواع عطریات که در سینی‌های سیمین قرار داشت و وسایلی مربوط به طرز استفاده و به‌کار بردن عطرها، حمل میگردد، سپس بدروه‌های مال و کیسه‌های طلا و بعد از آن کیسه‌های درهم را پنجاه مرد و کیسه‌های دینار را که از حریر سرخ بود بیست مرد، در دست داشتند . بعد نوبت به فرشهای سنگین و خیمه و خرگاه و سراپرده رسید که بر اشتران آراسته، بار کرده بودند، پیشاپیش این اشتران، اسبان یدک با زین و برگ زرین و سیمین و غاشیه، در حرکت بودند، اموال مزبور ، هم خوب و مرغوب بود هم زیبا و خوش منظر، من تا آن وقت ندیده بودم که در یک زمان، چنین اموالی به کسی داده شده باشد (۲).

۱ - رسم بود که اموال هنگفتی را که بمناسبتی از سوی سلطان برای کسی یا از جانب امیری برای سلطان حمل میکردند، ترتیب حمل آنرا طوری میدادند که همه به‌بینند و در چنین مواقعی، مردم به تماشا می‌ایستادند، داستان آوردن اشیائی از طرف والی خراسان برای هارون الرشید و در معرض تماشا گذاشتن آنها را بیهقی بتفصیل ذکر کرده است . (از صفحه ۴۱۴ تا ۴۲۱ چاپ فیاض) .

۲ - تجارب‌الامم ج ۶ صفحه ۲۱۸ و ۲۱۹ .

همچنین عضدالدوله، پس از آنکه اختیارات خلیفه الطائع را به شرحی که در بخش اول گفته شد، بکلی از او گرفت، هدایایی برای خلیفه فرستاد که هلال صابی، جزء به جزء آنها را ذکر کرده است، مقدار آن هدایا، بقدری زیاد بود که به گفته ابن الکازرونی پانصد حمال، آنها را بر دوش یا بر روی سر خود حمل میکردند (۱).

این سه نوعی که ذکر شد، در حقیقت به یک چیز بازگشت میکنند و آن اسراف و اتلاف مال است و تفاوت میان این سه نوع، تنها از نظر کیفیت میباشد. در مقابل این اسراف کاریها و مال تلف کردنها، کسانی بودند تدابیر صحیح که بابه کاربردن تدبیرهایی درست در امر دخل و خرج و کم-اقتصادی کردن هزینه های زائد و ایجاد موازنه، میان آنچه به بیت المال وارد میشد و آنچه از آن خارج میگردد، سروصورتی به کارها میدادند؛ لیکن این تدابیر، دوامی پیدا نمیکرد و اوضاع خیلی زود، به حال اول بر میگشت.

اینک به چند قسمت از تدبیرهای اقتصادی و مالی که مردان کاردان و دور-اندیش، در آن زمان به کار بردند، در اینجا اشاره میشود:

علی بن عیسی وزیر که در این کتاب، مکررا از او نام برده شده صرفه جویی است، چون بر سر کار آمد، افراد لایق و با کفایت را به کار گماشت و برای آنها، در هر سال، ده ماه حقوق قرار داد، حقوق صاحب بریدان را در سال، هشت ماه مقرر کرد، حقوق سپاهیان چه پیاده و چه سواره را کسر نمود. مقرری کسانی از کاتبان و بازرگانان و افراد دیگری که سلاح برنمیداشتند، اما مقرری سپاهیان را دریافت میداشتند، کم کرد.

همچنین از حقوق کودکان شیرخوار که پدران شان حقوق بگیر بودند و خادمان و اطرافیان و هم نشینان و ندیمان خلیفه و سلطان و از دریافتی خنیاگران و تاجران و کسانی که کارشان شفاعت کردن از محکومان بود و غلامان و مملازمان

صاحب دیوانها ، مبالغی کسر کرد. (یا حذف کرد).

علی بن عیسی ، شب و روز ، کارها را زیر نظر داشت و شبها ، دیروقت به استراحت میپرداخت ، در نتیجه ، کارها به نظام آمد و میان دخل و خرج ، توازن حاصل گردید .

از امور جالب و شگفتی که در آغاز وزارت علی بن عیسی ، پیش آمد ، این بود که به دستور خلیفه المقتدر ، میان او و ابوالعباس خصیبی (وزیر قبلی) مناظره ای جریان یافت که از آن ، میتوان به فساد که در زمان خصیبی مخصوصاً از نظر مالی در دستگاه خلافت ، وجود داشته ، تا حد زیادی وقوف پیدا کرد (۱).

دیگر از کسانی که در امور مالی و اقتصادی ، تدابیر صحیحی به کار میبرد ، بدر بن حسنویه کرد از فرمانروایان کاردان و مخصوص برای لایق کردستان بود که در ضمن شرح تاریخ آل بویه (در بخش عمال دیوانی اول) مکرر نام او و پدرش حسنویه ذکر شده است .
بدر منشأ آثار نیکی بود و تدابیر عاقلانه ای به کار میبرد که

قسمتی از آنها را ابوشجاع در ذیل تجارب الامم ، بیان کرده است (۲).

از جمله کارهای بسیار پسندیده او ، این بود که بازاری تشکیل میداد که کلیه اشیاء و موادی که در شهرها برای خرید ، عرضه میشد ، در آن وجود داشت و آنچه مورد احتیاج بود به ارزانترین قیمت در آنجا گرد میآورد ، کسانی که از خزانه اموال (اموال دیوانی) ، مقرری خود را به طور سلف دریافت میداشتند ، تمام آن را در این بازار به مصرف خرید اجناس و اشیاء مورد احتیاج خود میرسانیدند و در نتیجه این تدبیر ، کلیه پولی که در اول هفته از خزانه خارج شده بود ، در مدت کوتاهی به خزانه بازمیگشت (۳).

۱ - کارهای علی بن عیسی و جریان مناظره او با خصیبی ، در تجارب الامم ج ۵ صفحات ۱۵۱

و ۱۵۲ و ۱۵۳ و یکی دو صفحه بعد از آن ذکر شده است .

۲ - از صفحه ۲۸۷ پیچد .

۳ - ابوشجاع صفحه ۲۹۰ .

در اینجا مناسب است به قیمت چند نوع جنس در آن زمان
 قیمت پیاده‌ای از پرداخته شود تا ارزش پول و کم بودن آن در دست مردم
 اجناس عادی ، تا حدی، معلوم گردد : در اهواز، هر پنجاه رطل (۱)
 نان، یکدرهم. مرغ، هر سه عدد، یکدرهم. جوجه مرغ، هر
 شش عدد یکدرهم. بهترین بزغاله، دو درهم (۲).

در جندی‌شاپور ، قیمت بزغاله یکدرهم و ده جوجه مرغ یکدرهم ، در
 تفلیس ، عسل هر صد من یکدینار و در ارزن (ظ - ارزنة الروم) دویست من انگور
 یکدینار بوده است (۳).

هنگامی که معزالدوله وارد بغداد شد، به سلبندی و ترمیم سدهای شکسته
 پرداخت، بغداد آباد شد و اجناس خوراکی ارزان گردید، نان با کیزه مرغوب، هر
 بیست رطل به یکدرهم فروخته میشد، از این جهت ، مردم ، دوران فرمانروایی معز-
 الدوله و خود او را دوست میداشتند (۴).

در آذربایجان (در قرن چهارم) قیمت یکبره دو درهم و چند من نان به دانگی
 از یکدرهم (یک ششم درهم) بوده است، انواع میوه به اندازه‌ای فراوان بود که
 قیمتی نداشت (۵).

در آن وقت که ناصر خسرو وارد اصفهان شد (در سال ۴۴۴) قحطی بتازگی
 به سر آمده و یک من و نیم نان گندم به یکدرم عدل (۶) و سه من نان جوین هم (به یکدرم

۱ - قبلاً گفته شده است که مقدار رطل در نواحی مختلف (و در زمانهای مختلف)
 متفاوت بوده و اگر رطل در اینجا رطل عراقی در نظر گرفته شود، هر رطل به حساب امروز
 به احتمالی یک کیلو و به احتمال دیگر در حدود نیم کیلو، باید به حساب آید .

۲ - نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۱۰ .

۳ - سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۷ و ۸ .

۴ - مسکویدج ۶ صفحه ۱۶۵ .

۵ - احسن التقاسیم صفحه ۳۷۳ .

۶ - درهم عدل آن است که هر ده درهم هفت مثقال باشد . (حاشیه از صفحه ۲۳ کتاب

النشودالعربیة و علم النمیات)

عدل) بوده است و مردم آنجا می‌گفته‌اند که هر گز بدین شهر، هشت من نان، کمتر به یکدرم، کس ندیده است (۱).

این امر یعنی کم بودن قیمت اجناس خوراکی، در قرنهای بعد هم بوده است: یاقوت حموی (در نیمه دوم قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم) گوید که در شهر واسط (در عراق) که من بارها آن را دیده‌ام، همه چیز ارزان است، من در آنجا مشاهده کردم که يك كوزه کره را به دو درهم و دوازده مرغ خانگی به يك درهم و بیست و چهار جوجه مرغ به يك درهم و دوازده رطل روغن به یکدرم و چهل رطل نان به یکدرم و یکصد و پنجاه رطل شیر به یکدرم و صد رطل ماهی به یکدرم، فروخته میشد و باقی اجناس را با اینها که گفته شد، مقایسه کنید (۲).

اجناس و اشیاء غیر خوراکی هم به همین قیاس، کم بها بود، لیکن زمین در شهرهای جدید الاحداث گاهی قیمت گزافی پیدا میکرد و ثروتمندان در زمینداری با یکدیگر به رقابت بر میخاستند که در بخش سوم در فصل مربوط به شهرسازی، از آن سخن خواهد رفت.

حراج جنس یا اجناسی به همین معنی که امروز معمول است در آن زمان معمول بوده است، در آن عصر به حراج، من یزید (۳) می‌گفتند و در تعبیر عربی، جنسی را که مورد حراج قرار میگرفت، می‌گفتند: فنودی علیه (۴)، (دلالت بر فروش آن ندا

۱ - سفرنامه صفحه ۱۲۴ .

۲ - معجم البلدان ج ۴ صفحه ۸۸۶ .

۳ - تعبیر من یزید از زمان پیغمبر (ص) معمول گردیده است، بموجب روایتی يك تن از انصار احتیاجی پیدا کرد و به پیغمبر (ص) خبر داد، حضرت به او فرمود: چیزی در خانه داری؟ آن مرد، يك جل شتر و قدحی آورد، پیغمبر (ص) گفت، کسی هست که این دو چیز را بخرد، مردی گفت من به يك درهم میخرم، پیغمبر (ص) گفت من یزید (چه کسی زیادتر میخرد) مرد دیگری گفت من بدو درهم میخرم و خرید. (مجموعه ورام چاپ اخیر صفحه ۳۴) اول کسیکه درمن یزید جل شتر و قدحی را فروخت، پیغمبر (ص) بود (المحاسن و المساوی ج ۲ صفحه ۶۷) .

۴ - کتاب الولاء کندی صفحه ۴۵۷ .

در دادند) و اما کلمه حراج ، در قدیمترین اثری که نویسنده اطلاع دارد در این معنی به کار رفته باشد ، کتاب النقود القديمة الاسلامیة مقریزی است که در آن کتاب چنین آمده است که در زمان امارت ظاهر برقوق (قرن هشتم) ضرب درهم از میان رفت و درهم مانند کالاهای دیگر شد که در بازارها برای فروش آن فریاد میزدند :

حراج - حراج (۱) .

عضدالدوله کوشش میکرد ، در آمدش زیاد و خرجش کم سیاست مالی باشد ، یکدرهم خرج بی مورد نمیکرد و در مورد خرجهای عضدالدوله غیر لازم بیش از اندازه ، امساك میکرد .

عواملی که موجب فزونی در آمد او شد ، در درجه اول ، امنیت بی سابقه ای بود که در راهها ایجاد نمود که باعث رونق تجارت و داد و ستد شد ، دیگر تشویقی بود که در امر سد بندی و پیشرفت امر زراعت و باغداری از مردم مینمود و کمکهایی که به عنوان مساعده برای اقدام به امور مربوط به کشاورزی به مردم میکرد و توجه مخصوصی که خود مستقیماً نسبت به آبادانی از جهات گوناگون ، مبذول میداشت که به شمه ای از آنها در ضمن شرح حال او ، اشاره شده است .

این امور ، در بالابردن در آمد مردم ، اثر به سزایی داشت که در نتیجه آن رقم خراج و دیگر عایدات حکومت به طرز کم سابقه ای فزونی یافت به طوری که در آمد فارس در اواسط قرن چهارم نسبت به اوایل این قرن ، نزدیک به شش برابر شد و در آمد سالانه عضدالدوله به سی و دو هزار هزار (سی و دو میلیون) و دویست هزار دینار یا سیصد و بیست و پنجهزار هزار (سیصد و بیست و پنج ملیون) درهم که در آن زمان مبلغ بسیار گزافی بود ، بالغ گردید . (۲)

عضدالدوله گذشته از ثروت و در آمد فراوان ، اشیاء بسیار نفیسی نیز در

اختیار داشت، از جمله خوانی از فیروزه، آراسته (به انواع جواهر) که به قیمت در نمی آمد. (۱)

از خصوصیات عضدالدوله در امور مالی این بود که در رسیدگی به امر صندوق خرج منزل و آشپزخانه و اینگونه امور مربوط به زندگی شخصی خود، همان نظارتی را به کار میبرد که در امور مهم مملکتی، به کار میبرد. وی نه یکدرهم، بی مورد خرج میکرد و نه هیچکس را از آنچه استحقاق داشت، محروم مینمود (۲) از کارهای دیگر عضدالدوله (وپاره ای از پادشاهان دیگر) این بود که چون قلعه یا مکانی را فتح میکرد، کسی را میفرستاد تا از اموال موجود، صورت برداری کند، مسکویه میگوید که در هنگام حمله عضدالدوله به قلعه های ابوتغلب حمدان (در شمال عراق) به من دستور داد، تا صورت چیزهایی که در قلعه هایی که فتح میشد وجود داشت، ثبت کنم. (۳) از قرار معلوم یکی از وظائف مسکویه در دستگاه آل بویه، همین کار بوده است.

دیگر از تدابیر عضدالدوله، همانطور که در بخش اول گفته شده است، این بود که مقرری عمال دیوانی را پیش از موعد (قبل از سپری شدن ماه) میپرداخت و میگفت اگر مایک روز از ماه (۴) باقی مانده، مقرری غلامان و خدمتگزاران را بپردازیم، فضل و برتری از آن ما خواهد بود، و هر گاه یک روز از ماه بگذرد و آنان در صد مطالبه بر آیند، منت ما نسبت به آنها، از میان میرود و موجب گستاخی ایشان میگردد و زیانی که از این راه وارد میشود، بیش از سود آن میباشد. (۵) همچنین در هنگامی که یکی از عمال از کار برکنار میشد، به قدر احتیاج به او میپرداخت و چون به کار باز میگشت،

۱ - الذخائر و النحف صفحه ۱۹۶ .

۲ - ذیل تجارب الامم صفحه ۴۳ .

۳ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۳۹۳ .

۴ - از سیاق سخن ابوشجاع، معلوم میشود که مقصود، ماه قمری بوده است . باید هم همین طور باشد، زیرا در آن عصر، ماه قمری معمول بود .

۵ - ابوشجاع صفحه ۴۵ .

از مقرری وی کسر میکرد. (۱)

عضدالدوله برای زیاد شدن در آمد، مقررات و رسومی وضع کرد، جبایات (۲) و (به اصطلاح امروز) عوارضی مقرر داشت که قبل از او معمول نبود: برای آسیاها (۳) و برای خرید و فروش چهارپایان مبلغی معین کرد که دریافت شود، و برای کالاهای صادراتی و وارداتی هم، علاوه بر آنچه دریافت میشد، مبلغ دیگری افزود، یخچال‌داری و عمل آوردن ابریشم را به خود اختصاص داد، درحالی که قبلاً آزاد بود و همه کس میتواند یخ و ابریشم تهیه کند و بفروش رساند.

ابن اثیر گوید که عضدالدوله کارهای عام‌المنفعه‌ای از قبیل بیمارستان و پل و جزاینها، انجام داد، مگر اینکه در اواخر عمر خود، رسوم ظالمانه‌ای احداث کرد از آن جمله، (مالیات) بر مساحت اراضی و بر خرید و فروش چهارپایان و چیزهای دیگری که ضرائب و مالیات‌های آنها را از آنچه بود زیاده‌تر کرد و از تهیه یخ و ابریشم منع کرد و آن‌دورا جزو تجارتهای مخصوص خود قرارداد و از هر راهی برای پول در آوردن و جمع مال، بهره‌میکرفت. (۴)

اما مسکویه گفته است که او برای رعیت، (۵) رسوم صحیحی قرار داد و رسم‌های زائد و ناراحت‌کننده را از میان برد، ترتیبی داد که به دادستمدیدگان برسند، مالیاتی که از کاروانهای حج گرفته میشد و تعدی‌هایی که نسبت به حجاج معمول میداشتند،

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۱۴.

۲ - جبایات جمع جبایه است و جبایه در اصل بمعنی جمع‌آوری خراج بوده و بعد در معنی خود خراج هم به کار رفته است. در خصوص جبایه به مجلد اول تاریخ ابن خلدون (مقدمه) صفحه ۲۳۳ مراجعه فرمایید.

۳ - آنچه به آسیاها تعلق میکرد، پس از مرگ عضدالدوله و جلوس صمصام‌الدوله، لغو شد (ابوشجاع صفحه ۷۸) خود عضدالدوله آسیاهایی بنا کرد و باقیمانده‌ای از آسیاهای او در بند امیر هنوز باقی است.

۴ - تاریخ الکامل ج ۷ صفحه ۱۱۵.

۵ - مقصود از رعیت در ایام قدیم، همان است که بعد از استقرار مشروطیت ملت گفته شد،

از میان برداشت. (۱)

از کارهای دیگر عضدالدوله که در وضع خراج دهندگان تأثیر داشت، این بود که شروع دریافت خراج را به نوروز معتضدی انداخت. (۲) قبلاً خراج به طور سلف، پیش از بدست آمدن غلات دریافت میشد. (۳) با این توضیح که پیش از این اقدام، خراج را در نوروز معمولی یعنی بهار دریافت میداشتند، در صورتی که مدتی به برداشت محصول باقی مانده بود، اما پس از تغییر نوروز (از جهت خراج) به نوروز معتضدی که با اواخر تیرماه تطبیق میشد محصول کاملاً بدست آمده بود و خراج گذار، دچار زحمت نمیگردید.

ابوریحان بیرونی گوید که در زمان ما، دیلم در فارس، خمسۀ مسترقه را به آخر اسفندارمذماه نقل کرد (۴) (ظه قبل در آخر آبان ماه قرار داشته است) باتوجه به کارها و اقدامات عضدالدوله، میتوان احتمال داد که این هم از کارهای او بوده است.

آل بویه در امور مالی دقیق بودند، جز در موارد نادر، بی جهت

خرج سفر به کسی پولی نمیدادند و عطاها و جوایزشان جز در مواردی

که مصلحتشان اقتضا میکرد، خارج از اندازه نبود، وظیفه و

حق هر کسی را هم رعایت میکردند و آن مبلغ یا مقدار که استحقاق داشت به او میپرداختند: در جریان تاریخ معزالدوله گفته شد، که چون دیلمیها براو طغیان کردند،

به غلامان ترك توجه پیدا کرد و با كمك آنان بر دیلمیان پیروز شد. به پاداش خدمتی

که ترکان به او کرده بودند، مناصب بااهمیتی از قبیل امارت سپاه و حاجبی و نقابت

(بمعنی عام) به ایشان تفویض کرد و مقرر داشت که غلامان مزبور، دسته دسته و به نوبت،

به واسطه و بصره و اهواز بروند و حقوق خود را در آن نواحی دریافت دارند و باز

گردند. معزالدوله، برای اینکه توجه خود را نسبت به غلامان ترك، بیشتر ابراز

۱ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۴۰۷.

۲ - مقصود از نوروز معتضدی قبلاً گفته شده است.

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۴۰۷.

۴ - قانون مسعودی ج ۱ صفحه ۷۶.

داشته باشد، دستور داد، در مدت سفر در هر روز به هر غلام، ده درهم و به هر نقیب (۱)، بیست درهم (خرج سفر) پرداخت شود. غلامان به نفع خود تشخیص دادند که مدت سفرشان دراز شود تا علاوه بر اصل حقوق خود، از خرج سفر روزانه هم بهره مند شوند و این امر برای خزانة معزالدوله، سخت زیان آور بود. (۲) نویسنده در این -تصووص، غیر از مورد مذکور، مورد دیگری نیافت اما از قرائن پیدا است که این کار از طرف معزالدوله، يك كار بی سابقه و استثنایی نبوده است.

در بخش سوم، هنگام سخن از رسته بازارها، گفته خواهد شد

تجارت خارجی و جهانگردی که در شهرهای بزرگ، همچون بغداد و ری و اصفهان، همه گونه کالایی از هر جا یافته میشد و بازرگانانی در این بازارها حجره داشتند و به داد و ستد کالا میپرداختند، حمل کالا از شهری به شهری دیگر و از ناحیه‌ای به ناحیه‌ای دیگر و از کشور و سرزمینی به کشور و سرزمینی دیگر، معمول بود و است. در مورد تجارت داخلی، در بخش سوم در فصل مربوط به صنایع و محصولات کشاورزی، اشاره‌ای خواهد شد (۳) و اما تجارت خارجی که در اینجا موضوع سخن میباشد در آن زمان رواج داشته و انواع کالا از شرق و غرب جهان به ایران و عراق میرسیده است. اغلب بازرگانانی که به این حدود میآمدند، قصدشان عبور از ایران و عراق بود اما در ضمن، کالاهایی میفروختند یا میخریدند و بعضی از این بازرگانان در شمار جهانگردان هم، محسوب میشوند (۴)، بازرگانان مزبور، زبان‌دان نیز بوده‌اند و پاره‌ای از آنها، به چند زبان سخن

۱ - مقصود از نقیب در اینجا کسی است که سرپرستی گروهی را به عهده دارد.

۲ - مسکویه ج ۶ خلاصه از صفحه ۱۷۳ و ۱۷۴.

۳ - حمل کالا از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر، چه داخلی و چه خارجی، و تشکیل کاروانهای تجاری، مستلزم ترتیبات و تشریقاتی بود تا از دستبرد راهزنان و حرامیان محفوظ ماند، مع هذا کاروانها در بسیاری از موارد، با خطر روبرو میشدند و جان و مالشان بیاد میرفت.

۴ - از آن زمان تا عصر صفویه، پاره‌ای از بازرگانان (در همه جا) جهانگرد نیز بوده‌اند یعنی آنچه میدیدند یادداشت میکردند و به صورت سفرنامه در می‌آوردند.

میگفته اند.

ابن خردادبه گوید که بازرگانان یهودی که به آنهاراذانیه (راهدانان) میگویند، به زبانهای عربی، فارسی، رومی، فرنگی، اندلسی، اسلاوی، (۱) تکلم میکنند. آنها از مشرق تا مغرب و از مغرب تا مشرق، در خشکی و دریا، سفر میکنند. از مغرب برده، چه کنیز و چه غلام و دیبا و پوست خز و سمور و شمشیر، میآورند، به سند و هند و چین میروند، از چین، مشک و عود و کافور و دارچینی و اشیاء دیگر حمل میکنند، با مال التجاره‌های خود به قسطنطنیه (اسلامبول) میروند و گاهی از آنجا رهسپار فرنگ میشوند، از فرنگ به بغداد و از آنجا، از راه دجله به ابله (به ضم همزه و باء و تشدید لام، شهری نزدیک بصره) و از ابله به عمان و سند و هندوچین باز میگردند. بازرگانان روسی که پوست خز و پوست روباه سیاه و شمشیر، با خود حمل میکنند، رهسپار دریای گرگان (دریای خزر) میشوند، و در هر یک از بندرهای آن که مایل باشند، پیاده میگردند، چه بسا که اموال خود را با شتر به بغداد میبرند، در بغداد، خادمان و غلامان اسلاوی، مترجمی آنان را به عهده میگیرند.

بازرگانانی که از راه خشکی از مغرب به مشرق می‌آیند، راهشان از اندلس به طنجه و از طنجه به شمال آفریقا و مصر و دمشق و کوفه و بغداد و بصره و اهواز و فارس و کرمان و سند و هندوچین می‌باشد. (۲)

ابن الفقیه گفته است که بازرگانان، مال التجاره‌های خود را از ارمنستان و

۱ - مقصود از رومی، روم شرقی است و مقصود از فرنگی یا افرنج، ابتدا فرانسه بود زیرا آنها از قوم فرانک هستند لیکن بعداً به همه مردم اروپای مرکزی و شمالی، فرنگی گفته شد، شاید در اینجا مقصود زبان فرانسه باشد. از آن‌دلس مقصود همه اسپانیاست از قبیل اطلاق جزء بر کل، چون نخستین نقطه‌ای از آن سرزمین که مسلمانان فتح کردند: ایالت آندولزیا بود که در تعریب، اندلس شد، مقصود از زبان اسلاوی زبان روسی است.

۲ - المسالك والممالك خلاصه از صفحه‌های ۱۵۳ و ۱۵۴ و ۱۵۵ - از این شرح معلوم میشود که راه بازرگانی وجهانگردی از شرق به غرب و بالعکس در آن وقت از ایران و عراق بوده است.

آذربایجان و خراسان و خزر و بُرجان، (۱) درری فرود می آورند. بازرگانان دریایی، از مشرق به مغرب و از مغرب به مشرق، سفر میکنند این بازرگانان، دیبا و خمر و غوب از بلاد فرنگ به شهر قَرَمَا (۲) می‌رسانند و از آنجا در دریای قُلْزُم (دریای احمر) سوار کشتی میشوند و اموال خود را به چین حمل میکنند و از آنجا با دارچینی و دیگر کالاهای چینی به دریای سرخ برمیگردند و از آنجا به فرنگ میروند. تجار مزبور که یهودی هستند، راهدانیان نامیده میشوند و به زبانهای فارسی، رومی، عربی، فرنگی سخن میگویند. آنها، کالاهای خود را به پادشاه فرنگ (۳) میفروشند بعد از آن به انطاکیه (۴) میروند و از آنجا رهسپار بغداد و ابله^۱ میشوند. کلیه این مال التجاره‌ها و کالاهای تجاری دیگری که بازرگانان اسلامی از راه دریای خزر حمل میکنند به گرگان و از آنجا بهری میرسد. (۵)

در قرون اولیه اسلامی، مسلمانان و از جمله ایرانیها (که همانطور که در سخن از دریانوردی گفته خواهد شد، در امر کشتی‌سازی و دریانوردی تسلط و مهارت داشته‌اند) به اطراف و اکناف جهان سفر میکرده‌اند و در مکانهایی که مورد پسندشان قرار میگرفت، رحل اقامت می‌افکندند، در بسیاری از نقاط دور افتاده جهان آن روز يك اقلیت مسلمان و ایرانی وجود داشته‌است که امروز آثاری از آن را در بسیاری از کشورهای خاور دور و آفریقا و امریکای جنوبی، میتوان یافت. اصطخری گفته‌است که من چند درخشکی، چند درریا، شهری را ندیدم که گروهی از مردم ایران در آن مقیم باشند، و جزو اعیان آن شهر نباشند، اغلب آنها ثروتمند با وضعی متناسب و پاکدامن هستند. (۶)

۱ - برجان بضم باء و سکون راء، از نواحی خزر.

۲ - قرما به فتح فاء و راء شهری در سواحل مصر در دریای احمر.

۳ - مقصود از پادشاه فرنگ معلوم نیست، محتمل است پادشاه فرانسه باشد.

۴ - انطاکیه، به فتح همزه و سکون نون و کاف مکسور و یاء مخفف، شهری در حدود

مرز آسیای صغیر و شام، نزدیکی حلب.

۵ - مختصر البلدان خلاصه از صفحه ۲۷۰ و ۲۷۱.

۶ - اصطخری صفحه ۸۴.

ابن خردادبه گوید که در انتهای سرزمین چین، بلاد سیلا است که در آن، طلا، فراوان وجود دارد، هر کس از مسلمانان که وارد آنجا شود، بقصد اقامت، در آن میماند. (۱)

مقدسی هم گفته است که جمعی از مسلمین در قسطنطنیه (اسلامبول فعلی که در آن وقت پایتخت روم شرقی و از مراکز عمده مسیحیت بود) و نواحی اطراف آن، اقامت دارند. (۲)

در هر حال آنچه مسلم میباشد این است که روابط تجاری در میان ایران و کشورهای مجاور مخصوصاً کشورهای شرقی، در آن عصر برقرار بوده و نمایندگان از سوی سلاطین اطراف به ایران می آمده اند و پیمانهای دوستی که به پاره ای از آنها، جلوتر اشاره شده، میانشان منعقد میشده است، و برای استحکام مودت گاهی علقه زناشویی هم به وجود می آمده است.

یاقوت حموی برای شرح اوضاع چین، رساله ابودلف، مسعربن مهلهل (۳) را عیناً ذکر کرده و درستی آن را به عهده نگرفته است لیکن مطالبی در آن رساله در خصوص نصر بن احمد سامانی ذکر شده که قرائن دیگر هم آنها را تأیید میکند. ابودلف (به نقل یاقوت) میگوید، در خراسان، (۴) پادشاه و امیر آن سرزمین یعنی نصر بن احمد سامانی را دیدم، فرستادگان پادشاه چین نزد او بودند. این فرستادگان آمده بودند، دختر او را برای سلطان چین خواستگاری کنند، تا با هم نزدیکتر شوند.

۱- المسالك والممالك . صفحه ۷۰

۲- احسن التقاسیم صفحه ۱۴۸ .

۳- این رساله به فارسی هم ترجمه شده است . مسلماً سفرنامه ابودلف از قدیم وجود داشته و ساخته و پرداخته قرون اخیر نیست یاقوت میگوید که من از یک کتاب کهنه و قدیمی نقل میکنم که در آنجا گفته شده است که ابودلف به ما بدینگونه نوشت . . . سفرنامه ابودلف و ابن فضلان در آخرین نسخه قدیمی از کتاب البلدان ابن الفقیه که در کتابخانه آستان قدس رضوی نگهداری میشود، وجود دارد. وی با آل بویه و سامانیان هم زمان بوده است .

۴- مقصود خراسان قدیم است که شامل بخارا و سمرقند و بسیاری از شهرهای دیگر هم میشده است .

چون این امر منع شرعی داشت، نصر آن را نپذیرفت، عاقبت قرار شد، یکی از پسران او، دختر پادشاه چین را به عقد خود درآورد. (۱)

در بخش سوم هنگام سخن از وضع بازارها، بازهم از داد و ستد و انواع اجناسی که در معرض خرید و فروش قرار می‌گرفته، سخن خواهد رفت.

در بررسی چگونگی تجارت و داد و ستد، سخن از دریانوردی دریانوردی نیز، ضرورت دارد، زیرا همانطور که گفته شد، بازرگانانی که از مغرب به مشرق و برعکس سفر می‌کردند، بیشتر مسافتی که می‌پیمودند در دریا و با کشتی بود، (۲) بازرگانان در آن عصر، اغلب دریانورد بودند و از خود کشتی داشتند و گاهی کارخانه کشتی سازی نیز دارا بودند.

این افراد به قدری با دریا انس می‌گرفتند، که مایل نبودند قدم به خشکی بگذارند و عمرشان را در کشتی سپری می‌کردند: استخری گوید که تجار فارس نسبت به گردآوری مال، حریص هستند، مردم سیراف (۳) و سواحل (خلیج فارس) در دریا گردش میکنند، افرادی از آنها، همه عمر را در دریا می‌گذرانند. به من (استخری) گفتند که مردی از اهل سیراف، طوری با دریا الفت گرفت که در حدود چهل سال از دریا خارج نشد و چون به خشکی و شهری نزدیک میشد، برای تهیه احتیاجاتش، کسی را می‌فرستاد و اگر کشتی که او سوار بود شکسته میشد یا به تعمیر و اصلاحی احتیاج داشت، به کشتی دیگری میرفت. آنان با این پشتکار و جدیت اموال بسیاری

۱ - معجم البلدان ج ۳ صفحه ۴۴۵ و ۴۴۶.

۲ - تجاری هم بودند که فقط در خشکی آمد و رفت می‌کردند از جمله، تجار کازرون و فسا و پاره‌ای نواحی دیگر: تجارتشان در خشکی بود و از این راه بهره‌ و افری می‌بردند تجار مزبور در تحمل رنج غربت صبور و در جمع‌آوری مال حریص و پاره‌ای از آنها از ثروت هنگفتی برخوردار بودند (اصطخری صفحه ۸۴).

۳ - سیراف که امروز به جای آن بندر طاهری (از بنادر ایران در خلیج فارس) قرار گرفته است، در آن وقت، شهر بزرگ و آبادی بود و از بزرگترین بنادر خلیج فارس به حساب می‌آمد.

اندوختند، به طوری که ثروت یکی از آنها به چهار هزار هزار (چهار میلیون) دینار رسید و در زمان ما (نیمه اول قرن چهارم) آن طور که بمن گفته اند دارای دریانوردان بیشتر از این است که ذکر شد. افراد مزبور با ثروت فراوانی که داشتند، لباسشان با لباس مزدوران کشتی تفاوتی نداشت (۱)

در سال ۳۲۴ بازارگانان نامه هایی از عمان به بصره فرستادند، مبنی بر اینکه حریق در بندر رخ داد، علت، این بود که باد از جنوب به شمال، تغییر جهت داد، در این حریق تنها از یک تاجر معروف به نام ابومروان به جز بردگان سفید، دوازده هزار برده سیاه، سوختند و چهارصد بر که از عطریات و متاعهای دیگر اواز میان رفت. (۲) ابن حوقل گوید که من در سال ۳۵۰ در بصره، یکی از مردم سیراف را دیدم که بیشتر کشتیهایی که میان ایران و چین و هند و زنگبار در آمد و رفت بود به وی تعلق داشت یا او در آنها سهیم بود، این مرد در هنگام بیماری، نسبت به ثلث اموال خود وصیت کرد، نهصد هزار دینار، به حساب آمد. (۳)

باز ابن حوقل در خصوص دریانوردی ایرانیها گفته است که در زمان ما (در قرن چهارم) کلیه نهرها و شطهایی که به خلیج فارس میریزد در تصرف فرمانروایان ایران است و تنها کشتیهای ایرانی است که آزادانه از خلیج فارس به دریاهای دیگر، سفر میکنند. (۴)

دریانوردان اصطلاحاتی داشته اند و کشتیها دارای انواعی بوده است که قسمتی از این اصطلاحات و نام چند نوع کشتی، در کتاب حِکَايَةُ أَبِي الْقَاسِمِ الْبَغْدَادِيِّ

۱ - المسالك والممالك صفحه ۸۳ و ۸۴ .

۲ - پاورقی شماره ۱ صفحه ۸۴ اصطخری بنقل از یک نسخه خطی مسالك و ممالك

در همین نقل در باره بر که توضیح داده شده است که بر که نوعی زورق معروفی است که گنجایش بیست خروار دارد .

۳ - صورة الارض صفحه ۲۵۴

۴ - صورة الارض صفحه ۲۴۴

(از آثار قرن چهارم) آمده است. (۱)

کتاب عجائب‌الهند را مهرمزی از آثار قرن چهارم، هرچند نام‌چندتن از ناخدایان مشتمل بر مطالب اغراق‌آمیز و دوراز ذهن است، لیکن از دریانوردان آن‌روز لحاظ اطلاع بوضع دریانوردی در آن عصر و تجارت دریایی به‌خصوص در خلیج فارس و دریای عمان و اقیانوس هند، از مآخذ بسیار خوب به حساب می‌آید، در کتاب مزبور نام چندتن از دریا نوردان و بازرگانان که عموماً از مردم جنوب ایران مخصوصاً بندر سیراف بوده اند، ذکر شده (۲) از جمله: عبدالواحد فسایی که سالهای دراز دریانوردی کرد و عجایی دید، ابوالحسن سیرافی، ابو زهر برختی سیرافی ناخدا که زردشتی بود و مسلمان شد، محمد بن بابشاد ناخدای سیرافی که در تمام دریاها چنان نفوذی داشت که پادشاه هند دستور داده بود، تصویر او را، همانند تصاویر مردان بزرگ جهان برای او تهیه کنند، دیگر، احمد بن علی ناخدای سیرافی، از کسانی که به همه دریاها سفر کرده و آوازه او به همه جا رسیده بود، دیگر، عبهره کرمانی که هفت سفر به چین کرد و سالم برگشت و این، امر بی سابقه‌ای بود، دیگر محمد بن مسلم سیرافی و مردویه و مردانشاه و یونس پسر مهران، بازرگان سیرافی.

مسعودی گوید: دریای هند و دریای عمان را، سیرافی‌ها می‌پیمایند، من (مسعودی) از شهر سنجار، مرکز عمان باجمعی از ناخدایان (نواخذة) سیرافی، سوار کشتی شدم، این ناخداها مالک کشتی‌ها هستند و نام چندتن از ایشان، چنین است: محمد پسر ریدوم سیرافی، جوهر پسر احمد، معروف به ابن سیره که کشتی او با خود او و

۱- صفحه ۱۰۷ و ۱۰۸ یکی از این اصطلاحات کلمه شرتا است بمعنی باموافق که در

حکایه ابی القاسم در یک مورد و در عجائب‌الهند را مهرمزی در چند مورد آمده است.

نامها و اصطلاحاتی که در کتاب حکایه ابی القاسم ذکر شده بیشتر مربوط به زورق‌ها و زورق

با نان روی دجله است.

۲- خود را مهرمزی (بزرگ پسر شهریار) مؤلف عجایب‌الهند، هم از ناخدایان و

دریانوردان بوده است.

کلیه سرنشینان غرق شد، دیگر احمد و عبدالصمد و عبدالرحیم پسران جعفر سیرافی (۱) مطلبی که باید در خاتمه این عنوان گفته شود این است که دریانوردی در آن وقت از روی اصول صحیح و دقیق علمی انجام می‌یافته و ناخدایان از معلومات مربوط به راندن کشتی و دریایمایی، از جمله علم نجوم و هیأت و جغرافیا، کاملاً آگاه بودند. از روی همین معلومات بود که می‌توانستند با کشتیهای غیر مجهز آن روز، در تمام دریاهای بزرگ و اقیانوسها آمد و رفت کنند و مال التجاره حمل نمایند، و بوسیله همین سفرهای دریایی بود که اسلام از قرون اولیه هجری، در اقصی نقاط جهان نفوذ پیدا کرد.

در آثار مربوط به قرنهای سوم و چهارم و پنجم، کم و بیش مطالبی مربوط به دریانوردی میتوان یافت، محتمل است کتابهای مستقلى هم در این زمینه، تصنیف شده باشد.

امروز کتابهایی مربوط به قواعد دریانوردی و علوم مربوط به کشتیرانی در دست است که گرچه، در سالهای بعد از قرن چهارم و پنجم نوشته شده است، اما از آنها میتوان دریافت که قواعد و معلومات مربوط به دریانوردی که از قدیم مورد عمل دریانوردان قرار داشته تا چه اندازه دقیق و عمیق بوده است. نسخه‌هایی از این نوع کتابها، در کتابخانه‌های مهم دنیا موجود است و قسمت مطبوعات مجمع لغت عربی در دمشق به چاپ چند مجلد از آنها اقدام کرده است، از جمله کتاب *الْعَمْدَةُ الْمَهْرِيَّة*

۱- مروج الذهب ج ۱ صفحه ۱۲۳- این دریانوردان از امر دریاها و خصوصیات آنها ساخت اطلاع داشتند مقدسی میگوید که من از اختلافی که در کیفیت شکل دریا (از چین تا خلیج فارس و دریای احمر) در میان مطلقین از دریا وجود داشت و صورتهائی که هر يك به نوعی رسم کرده بودند، ناراحت و سرگردان بودم در عدن شکایت این امر را به ابوعلی بن حازم بازرگان و دریانورد بزرگ کردم او بادتست خود روی شنهای ساحل صورت دریا را رسم کرد و گفت که این صورت دریاست و هر صورتی جز این باشد صحیح نیست. این دریانوردان دفاتری در امر دریا نوردی دارند که در کارهای خود به آنها اعتماد میکنند (اقتباس از صفحه ۱۰ و ۱۱ احسن التقاسیم)

فِي صَبْطِ الْعُلُومِ الْبَحْرِيَّةِ وَ كِتَابِ الْمِنْهَاجِ الْفَاخِرِ فِي عِلْمِ الْبَحْرِ الزَّائِرِ، هَرْدُو
 تَأْلِيفِ اَحْمَدِ بْنِ سَلِيْمَانَ مَهْرِي وَ هَرْدُو دَر سَالِ ۱۳۹۰ ق - ۱۹۷۰ م دَر دَمَشَقْ چَافِ
 شَدَه اَسْت. دِيْكَرْ كِتَابِ الْفَوَائِدِ فِي اَصُوْلِ عِلْمِ الْبَحْرِ وَالْقَوَاعِدِ نُوْشْتَه شَهَابِ الدِّيْنِ
 اَحْمَدِ بْنِ مَاجِدِ نَجْدِي كِه دَر سَالِ ۱۹۷۱ دَر دَمَشَقْ بَه چَافِ رَسِيْدَه اَسْت.

بخش سوم

بررسی گونه‌هایی از زندگی مردم از خاصه و عامه در زمان آل بویه

این بخش بر دو ازده فصل، مشتمل است:

- ۱- اوضاع دینی و مذهبی
- ۲- کیفیت تحصیل و وضع علما و ادبا
- ۳- زبانی که با آن، سخن می‌گفتند.
- ۴- طبقات مردم
- ۵- وضع شهرها و راهها و وسائل ارتباط
- ۶- چگونگی زندگی مردم از جهات مختلف
- ۷- وصف مجالس انس و میهمانی و فهرستی از انواع خوراکی‌ها
- ۸- اخلاق و صفات مردم
- ۹- بهداشت و ورزش
- ۱۰- مصنوعات دست مردم و محصولات کشاورزی و معادن
- ۱۱- آبیاری و زراعت.
- ۱۲- کلیاتی از آداب و رسوم و عادات.

فصل اول از بخش سوم

اوضاع دینی و مذهبی

در عصر آل بویه ، عموم مردم ایران و عراق ، متدین به دین اسلام ، از مذاهب مختلف بودند ، اقلیت‌هایی هم از پیروان ادیان دیگر، در آن نواحی وجود داشت . بیشتر مردم ایران و عراق تابع یکی از چهار مذهب تسنن بودند، مذاهب تسنن از پیروان مذاهب اربعه، اکثریت باحنفیه بود، سپس شافعی‌ها، عده‌ای هم حنبلی مذهب بودند، مالکی مذهب در این حدود، کمتر از فرقه‌های دیگر بوده است (۱) .

از نظر عقاید کلامی، گروه کثیری معتزلی مذهب بودند و گروهی از اشاعره هم، مخصوصاً در نواحی خراسان بوده‌اند. در آن عصر جمعی از پیروان داود اصفهانی (ظاهریه) در نواحی جنوبی ایران ، میزیسته‌اند که جداگانه از آنها سخن خواهد رفت ، گروهی از خوارج هم ، در پاره‌ای از نواحی وجود داشته‌اند .

۱ - در آثار آن زمان به ندرت افراد مشخصی از پیروان مذهب مالک دیده می‌شود این - الانباری در شرح حال ابن فارس لغوی معروف قرن چهارم گوید که او شافعی مذهب بود و زمانی که برای تعلیم پسر فخرالدوله به ری آمد، مذهب مالک را اختیار کرد، علت را پرسیدند گفت چون ری از لحاظ مقالات و اختلافات مذهبی سرآمد همه شهرها است، حیف آمد مالکی مذهب در آن نباشد (صفحه ۲۳۶) .

مَقْدَسِی گوید که مردم قَوْمَسْ (حدود دامغان) و بیشتر اهل گرگان و جمعی از مردم مازندران حنفی مذهب و بقیه اهالی آنجا، دارای مذهب حنبلی و شافعی هستند. (۱)

در آذربایجان، اهل حدیث، حنبلی مذهب و غالب مردم دیل (۲) حنفی میباشند، پیروان مذهب حنفی، در شهرهای دیگر آذربایجان نیز وجود دارند، (۳) در ری، غلبه باحنفیان است، حنبلی مذهب هم در آن شهر، بسیار یافته میشود، اهل همدان و توابع آن، اصحاب حدیثند. (۴) در خوزستان معتزلی مذهب از همه جا زیاده تر است، مردم عسکر مکرّم (۵) و بیشتر اهل اهواز (مقصود شهر اهواز است) و رامهرمز و دَوْرَه (۶) و جمعی از مردم جندی شاپور، معتزلی هستند. در شوش و اطراف آن مذهب حنبلی رائج است، در اهواز پیروان مذهب حنفی بسیار است، مالکی مذهب هم در آنجا کم و بیش یافته میشود. در فارس، حنفی مذهبان فراوانند، ظاهر به هم در فارس، مجالس و دروسی دارند. (۷)

در کرمان، مذهب شافعی رواج دارد، مگر در جیرفت که غلبه با اهل حدیث است (۸). در سیستان و ناحیه هرات و اطراف آن، گروه بسیاری از خوارج،

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۳۶۵.

۲ - دیل شهری در حدود ارمنستان (یا قوت) ظ - جزو آذربایجان به حساب میآمده است.

۳ - احسن التقاسیم صفحه ۳۷۹.

۴ - اصحاب حدیث کسانی هستند که استنادشان در مسائل فقهی. نص و ظاهر اخبار و احادیث است و دارای فرقه های مختلف هستند، ظاهراً اخباری هارا میتوان نوعی از اهل حدیث محسوب داشت.

۵ - عسکر مکرّم (بهضم میم و سکون کاف و فتح راء) شهری در خوزستان که در زمان حجاج بن یوسف مردی بنام مکرّم به جای شهر رستم کواد بنا کرد (یا قوت).

۶ - دوره یا دورق، مرکز ناحیه سُرَق (بهضم سین و تشدید راء) در خوزستان (یا قوت) محتمل است در حدود مسجد سلیمان فعلی باشد.

۷ - احسن التقاسیم صفحه ۴۳۹.

۸ - احسن التقاسیم صفحه ۴۶۸.

زیست میکنند، درنیشابور، معتزلی مذهبان کم و بیش وجود دارند، عده‌ای هم کرامی مذهبند، در اقلیم خراسان، جمعی پیرو مذهب ابوحنیفه هستند. مردم چاچ و ایلاق (۱) و طوس و نسا و ابیورد و طراز و اطراف بخارا و اسفراین و چند ناحیه دیگر، همه شافعی مذهبند و در پاره‌ای از نواحی خراسان مردمانی زیست میکنند که ایشان را سفید جامگان مینامند و همانند زنادقه هستند. (۲) اغلب مردم سواحل سیراف تا مهرובان (۳) و اهل اُرْجَان و بیشتر مردم گرمسیر (فارس) تابع مذهب اهل بصره یعنی قدری مذهبند و عدهٔ قلیلی معتزلی هستند، اهل جهرم بیشتر معتزلی مذهبند. (۴)

از جمله مذاهبی که در قرن چهارم در نواحی جنوبی ایران ظاهر^ی رونقی داشت مذهب ظاهریه بود. پیشوا و پدیدآورندهٔ این مذهب، ابوسلیمان، داود بن علی اصفهانی معروف به ظاهری (متوفی در سال ۲۷۰ هـ) بود، مبنای مذهب ظاهری، تمسک به ظاهر کتاب و سنت است که از این حیث مانند حنبلی مذهباند که آنان نیز به ظاهر کتاب و سنت و دور از تأویل، تمسک میجویند و پیروان مذهب وهابی هم به شرحی که نویسنده در کتاب وهابیان ذکر کرده، سخنان همین است.

ظاهریه در زمان عضدالدوله، قدرتی یافتند، زیرا قاضی القضاة عضدالدوله همانطور که گفته شد، یکی از علمای ظاهری مذهب بود و از این روی پاره‌ای از نویسندگان از جمله مقدسی، عضدالدوله را متمایل به مذهب ظاهری دانسته‌اند. (۵)

۱ - چاچ یا شاش، شهری در ماوراءالنهر و ایلاق شهری از توابع چاچ و در ده فرسنگی آن (یا قوت) (ظ - چاچ، همان تاشکند امروزی در تاجیکستان است).

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۳۲۳.

۳ - مهرובان شهری در ساحل دریا (خلیج فارس) در میان عبادان (آبادان) و سیراف (یا قوت)،

۴ - اصطخری صفحه ۸۴.

۵ - شیخ ابواسحق شیرازی، در کتاب طبقات الفقهاء، طبقه ظاهریه را هم ذکر کرده است (صفحه ۹۲) شرح حال داود ظاهری: دروفیات الاعیان (ج ۲) صفحه ۲۶ آمده است.

ظاهریه ، جزو معتزله محسوب میشوند .

قبل از اینکه به بررسی وضع شیعه در زمان آل بویه پرداخته
اختلافات مذهبی شود ، مناسب بنظر میرسد که شمه‌ای از اختلافات مذهبی
در آن زمان مورد سخن قرار گیرد :

مقصود از اختلافات مذهبی در اینجا، بیان معتقدات گوناگون و کیفیت مناقشات
و مباحثات علمای مذاهب مختلف بایکدیگر و اینگونه امور، نیست بلکه منظور ،
ذکر گوشه‌ای از نتایجی است که این اختلافات به بار آورد و دشمنی‌ها و تعصباتی
که در اثر آن در میان افراد و طبقات مردم به وجود آمد و در زمانهای بعد به صورتهای
گوناگون دوام یافت و چه خونهایی که از این بابت ریخته شد و چه زیانها و خساراتی
که وارد گردید :

گویا در هیچ زمانی ، اختلافات مذهبی به شدت قرنهای چهارم و پنجم نبوده
است . از خصوصیات دو قرن مزبور این است که تعصبات عوام الناس در اختلافات
مذهبی راه یافت، که این امر گاهی موجب زد و خورد های طولانی و خونین میگردد. (۱)
حتی اختلاف عقیده (عقیده مذهبی) میان دو امیر، باعث اختلاف و زد و خورد میان
دو دسته از عوام که هر دسته طرفدار یکی از آن دو بودند ، میشد که سالها بایکدیگر

۱ - باید در نظر داشت که بواسطه رواج علم کلام در آن زمان و علاقه مردم به مناظرات
مذهبی، بسیاری از مردم عوام دارای معلومات عمیق مذهبی بودند . ابن حوقل میگوید که من
خود در خوزستان دو بار بر را دیدم در حالی که بارهای گران بر دوش یا سر خود حمل می-
کردند ، درباره مسائلی از علم کلام با یکدیگر گفتگو و بحث مینمودند (صورة الارض صفحه
۲۳۰) همچنین عوام خوارزم عموماً از علم کلام اطلاع داشتند و چون عالمی وارد خوارزم
میشد، گرد او بر میآمدند و با وی بحث میپرداختند (آثار البلاد و قروینی صفحه ۳۷۸) و در
شیراز، هر روز بعد از نماز صبح تا ظهر و بعد از نماز عصر تا مغرب، علما برای عوام، سخن می-
گفته‌اند (صورة الارض صفحه ۲۴۷) - درباره‌ای از نواحی، مردم عموماً با سواد بوده‌اند
و تعدادی از کسبه بازار، جزو علما قرار داشته‌اند . ابن سینا گفته است که پدرم مرا نزد سبزی
فروشی فرستاد تا حساب هند (اعداد معمولی و عملیات مقدماتی حساب که معتقد بودند از هند
به ایران آمده است) را نزد او بیاموزم (ابن ابی اصیبعه صفحه ۴۳۷) .

به جنگ میبرداختند ، (۱) از جمله دوتن از امرای صفاری که یکی یعقوب (این یعقوب با یعقوب لیث صفاری معروف نباید اشتباه شود) و دیگری طاهر نام داشت ، اولی به اصحاب رأی (پیروان ابوحنیفه) و دومی به اصحاب حدیث متمایل بود ، اختلاف عقیده مذهبی این دوامیر ، در شهر سیستان دودستگی ایجاد کرد ، یکدسته بنام صدقی (بفتح صاد و دال) دسته دیگر بنام سمگی ، در نتیجه این اختلاف و دودستگی ، بسیاری از طرفین ، کشته شدند . (۲)

در سال ۳۱۷ فتنه بزرگی در بغداد پیا شد ، علت آن آیه مبارکه عَسَىٰ أَن يَبْعَثَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا ، (۳) بود که حنبلیان میگفتند ، معنای آیه این است که خداوند پیغمبر (ص) را بر روی عرش می نشاند و غیر حنبلیها میگفتند مقصود ، شفاعت است ، فتنه ادامه یافت و به جنگ انجامید و خلق بسیاری از دو طرف جانانشان را ازدست دادند . (۴)

در ری و قزوین در خصوص مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن ، دشمنی ها و مشاجراتی به وقوع می پیوست ، (۵) در اهواز (خوزستان) میان مروشیها (طرفداران مروش که شیعه بودند) و فضلیها (۶) (که اهل سنت بودند) دشمنی و جنگ برقرار بود ، در خوزستان اختلافات دیگری هم جریان داشت از جمله مردم شوشتروشوش ، بر سر تابوت دانیال ، اختلاف داشتند . (۷)

۱ - نظیر جنگهای حیدری و نعمتی که بعداً پیدا شد .

۲ - تاریخ سیستان صفحه ۲۷۵ و ۲۷۶ .

۳ - آیه ۸۲ از سوره اسراء .

۴ - تاریخ الخلفا صفحه ۲۵۵ .

۵ - مقدسی صفحه ۳۹۶ در میان فرقه های اسلامی اختلاف است که آیا قرآن که کلام خداست مانند ذات احدیت ، قدیم است یا مخلوق خداوند میباشد .

۶ - درباره فضل و مروش در ضمن بحث از برید (در بخش دوم) شرحی داده شد و باز در همین فصل ، در بررسی مذهب آل بویه و در فصل مربوط به ورزش از آن دو سخن گفته خواهد شد .

۷ - مقدسی صفحه ۴۱۷ .

در نیشابور میان شیعه و کرامیه^۱، (۱) در سیستان (همانطور که اشاره شد) میان سمکیه که پیرو ابوحنیفه بودند و صدقیها که شافعی مذهب بودند، نزاعهای خونین جریان داشت، این نزاعها گاهی چنان شدت پیدا میکرد که سلطان در کار آنها مداخله مینمود، در سرخس میان حنفیها که در آنجا عروسیه نامیده میشدند و شافعیها که به نام اهلی معروف بودند، اختلاف و نزاع برقرار بود. (۲) گاهی به علت اختلاف در مذهب، کسی یا کسانی را از شهری بیرون میراندند، یکی از این افراد مردی بنام محمد بن فضل بود که او را از بلخ بیرون کردند. (۳) در سال ۳۹۳ ابوعلی بن استاد هرمز (در بخش اول بارها از او، نام برده شده است) ملقب به عمید الجیوش سنی و شیعه را از اظهار مذهبشان (مقصود علنی ساختن شعارهای مذهبی است) منع نمود و ابن المعلم فقیه شیعه (مقصود شیخ مفید است) را تبعید کرد. (۴)

در سال ۳۹۴ بهاءالدوله ابو احمد موسوی نقیب را به نقابت علویان عراق و قاضی القضاتی و امور حج و مظالم، منصوب کرد و از شیراز برای او فرمان صادر نمود و به او لقب طاهر ذوالمناقب داد، اما خلیفه (الطائع) با قاضی القضاتی او (به علت اینکه دارای مذهب تشیع بود) مخالفت کرد و ابن شغل را به دیگری وا گذاشت. (۵)

در سال ۳۹۷ یکی از عباسیان، به مسجد ابن المعلم (شیخ مفید) در محله کرخ رفت و به آزار شیخ پرداخت، اصحاب شیخ به او حمله ور شدند و از آنجا به سراغ

۱ - کرامیه (به تشدید راء) پیروان محمد بن کرام (متوفی در سال ۲۵۵) از مردم سیستان بود که به نیشابور آمد و جمعی از او پیروی کردند، کرامیه به جسم بودن ذات باری تعالی معتقد بودند (تعالی الله عما یقولون) (بغدادی صفحه ۲۲۰ ترجمه فارسی).

۲ - مقدسی صفحه ۳۳۶.

۳ - طبقات الصوفیه سلمی صفحه ۲۱۲.

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۱۸.

۵ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۲۴.

ابو حامد اسفراینی و ابن الاکفانی (دو تن از علمای تسنن) رفتند و به آنان ناسزا گفتند، کم کم فتنه بالا گرفت تا با اقدامات سلطان، خاموش گشت. (۱)

در سال ۴۰۸ مجدداً میان شیعهٔ محلهٔ کرخ و اهل سنت، اختلاف شدیدی رخ داد، و در همین سال قادر خلیفه، معتزله و شیعه و فرقه‌های دیگر را از مناظره در امور مذهبی، نهی کرد و هر که به مناظره پرداخت به کیفر رسانید. (۲)

ابو حیان توحیدی گفته است که شیوع اختلافات مذهبی در نتیجهٔ پیدایش متکلمان بود که در قرنهای سوم و چهارم نفوذی پیدا کرده بودند، آنها، مردم را به شبهه انداختند و به اقامهٔ حجت پرداختند و زبان مردم را به انکار واداشتند. (۳)

امر دیگری که به این گونه اختلافات دامن میزد، پیداشدن کسانی که ادعاهایی افرادی بود که یا ادعایی داشتند یا به طرفی دعوت میکردند. داشتند یکی از این افراد، محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی العزاقیر است که شایع شده بود که او ادعای خدایی میکند و قادر بر زنده کردن مردگان است. در سال ۳۲۲، شلمغانی و جمعی از یارانش بقتل رسیدند (۴) و جمعی دیگر از پیروانش، تبعید شدند. (۵) یکی از اتباع شلمغانی بنام ابراهیم بن ابی عون، چون حاضر نشد سیلی به صورت او بزنند و آب دهان به چهره اش بیفکنند، باوی کشته شد، (۶) اما یکی دیگر بنام ابن عبدوس به صورت او سیلی زد و از مرگ‌ها شد، ابن عبدوس گفت که شلمغانی ادعای الوهیت نکرد بلکه خود را باب امام منتظر میدانست. (۷)

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۳۹ .

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۹۹ .

۳ - البصائر والذخائر ج ۳ صفحه ۴۷۵ .

۴ - تاریخ الخلفاء صفحه ۲۶۰ .

۵ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۶۷ .

۶ - ابن الندیم صفحه ۲۱۱ شرط رها شدن یاران شلمغانی این بود که به صورتش سیلی بزنند و به چهره اش آب دهان بیفکنند .

۷ - ابن خلکان ج ۱۳ صفحه ۳۱۹ .

در سال ۳۱۳ ابوالقاسم خاقانی در جستجوی مردی از مردم بغداد برآمد که باقرمطیان مکاتبه داشت و پیرو مذهب اسماعیلی بود، به او خبر داده بودند که مردی بنام کعکی در طرف غربی بغداد فرود آمده و رئیس را فضیان (۱) و ازدعات قرمطیان است، دستور دستگیری او را داد، آن مرد گریخت، لیکن مرد دیگری که از او نیابت میکرد، گرفتار شد. در خانه این مرد، کسانی بودند که همچون شاگردانی، تعلیم میگرفتند. به مرد مزبور سیصد تازیانه زدند و او را بر شتری سوار کردند و در شهر گردانیدند، نمادی در مقابل او فریاد میکشید و سخنانی میگفت. آن گاه اتباع او را به زندان انداختند. (۲)

یاقوت گوید که برائا (بروزن بقایا) با ثاء سه نقطه، محله‌ای در مسجد برائا کنار بغداد در مقابل محله کرخ، و در جنوبی دروازه محول^۳ بوده است. در این محل مسجد جامعی بود که شیعه در آن نماز میگزاردند. بعداً مسجد و محله هر دو ویران شدند و اثری از محله باقی نماند، اما از دیوارهای مسجد آثاری باقی بود که من (یاقوت) در نیمه دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم آن را دیدم.

بنای جامع برائا در سال ۳۲۹ پایان یافت و خطبه در آن برقرار گردید، در محل جامع مذکور، قبلاً مسجدی بود که گروهی از شیعه در آن جمع میشدند و به سبب صحابه میپرداختند، خلیفه الراضی دستور داد به آن مسجد هجوم بردند و هر کس در آنجا بود دستگیر ساختند و مسجد را با خاک یکسان نمودند. شیعه به بجکم^۴ ماکانی، امیرالامراء بغداد، (۳) اطلاع دادند، بجکم به اعاده بنای مسجد و وسعت دادن و استحکام بنا فرمان داد و در بالای آن، نام الراضی را نوشت و از این پس، تا

۱ - کلمه رافضی را اهل تسنن در مقام طعن و دشمنی، عموماً به شیعه جعفری اطلاق می‌کردند اما بطور استثنا، بدیگران هم اطلاق کرده‌اند، از جمله در اینجا که مقصود از رافضیان، قرمطیان و اسماعیلیه است.

۲ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۱۹۵.

۳ - به بخش اول رجوع فرمایید.

بعد از سال ۴۵۰ نماز در آن پیا می‌شد، و از آن بعد، تعطیل گردید.

برائا قبل از بنای بغداد، قریه‌ای بود که می‌گفتند چون علی (ع) برای جنگ با خوارج نهروان میرفت، در موضعی از جامع مذکور، نماز گزارده است. (۱)
ابن الجوزی در دنباله داستان دستگیری پیروان کعکی گفته است که مقتدر خلیفه اطلاع یافت که رافضیان در مسجد برائا اجتماع میکنند و به شتم صحابه می‌پردازند. (۲) در روز جمعه‌ای از ماه صفر (سال ۳۱۳) فرستادگان خلیفه به مسجد حمله بردند تا هر کس را در آنجا می‌بینند دستگیر سازند، فرستادگان سی تن را مشاهده کردند که مشغول ادای نماز جمعه بودند، آن سی نفر، از کسانی که به مقتدر خلیفه در نماز اقتدا کنند، یزازی می‌جستند. این عده دستگیر شدند و در تفتیشی که از آنان به عمل آمد، مهرهایی از گل سفید یافتند که بر روی آنها چنین نقش شده بود: مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ الْإِمَامُ الْمَهْدِيُّ وَلِيُّ اللَّهِ.

آن جمع را به زندان افکندند، سپس فتوایی را از گروهی از فقها ارائه کردند که مسجد برائا در حکم مسجد ضرار است و اگر ویران نشود، محل دعوت قرامطه خواهد شد.

بموجب فتوای مزبور، بدستور مقتدر، مسجد را خراب کردند و آن را تبدیل به گورستان کردند تا مردگان در آن دفن شوند. (۳) در سال ۳۲۸ (همانطور که گفته شد) به دستور بجکم ترك (امیر الامراء) مسجد برائا دوباره با آجر و گچ بنا گردید و سقف آن را با تخته نقش و نگاردار از چوب درخت ساج پوشانیدند و در بالای آن نام

۱ - معجم البلدان ج ۱ صفحه ۵۳۲. یعنی محل جامعی که بعداً بنا شد

۲ - مقصود از رافضیان در اینجا مقصود از شیعه در نقلی که از یاقوت شد، پیروان کعکی داعی قرامطه است.

۳ - المنتظم ج ۶ صفحه ۱۹۵ - در آن زمان که قرامطه خواب و آرامش را بر همه حرام کرده بودند، تهمت قرمطی بودن به مخالفان، کم و بیش معمول بود و در زمان سلجوقیان سخت شدت یافت. به قراری که در دو بخش گذشته در چند مورد اشاره شد، بین آل بویه و قرامطه روابطی بوده است.

الراضی خلیفه را نوشتند. (۱)

ابن الجوزی خراب کردن مسجد برائا رابه مقتدر و یاقوت به الراضی نسبت داده است، نوشته ابن الجوزی باید صحیحتر باشد زیرا بعید بنظر میرسد که خلیفه ای دستور خرابی بدهد و یکی از خدمتگزارانش بلافاصله دستور تجدید بنا را صادر نماید.

در سال ۴۲۰ در خطبه ای که در مسجد برائا خوانده میشد سخنانی از زبان یکی از مذاهب شیعه ایراد میگردید، خلیفه (القادر) دستور داد خطیب را دستگیر کردند و خطیب دیگری بنام ابومنصور رابه جای او قرار دادند، ابومنصور، چون بر فراز منبر رفت، به رسم خطبای اهل تسنن، بایش شمشیر به منبر زد و در خطبه خود نام علی (ع) را مقدم نداشت و سخن خود را با این جمله به پایان برد که خداوند ا مسلمانان و هر کسی را که علی را مولای خود میداند، بیامرزد. در این وقت، عامه مردم آجر به طرف او پرتاب کردند تا چهره اش خون آلود شد. خلیفه در خصوص این پیشامد نامه ای نوشته و پس از حملات شدیدی که به شیعه کرده، گفته است که آجر مانند باران به سروروی ابومنصور خطیب، فرو میریخت، کنش از جا درآمد، بینی او شکست و صورتش خون آلود شد. شیعه درباره خطیب مذکور به این که آجر به طرف او پرتاب کنند، اکتفا نکردند: در شب دوشنبه (دوشب بعد از حادثه مذکور) سی مرد بامشعل و چراغ به منزل او رفتند و آنچه داشت، حتی لباسهای خود او و اهل بیتش را بردند.

در جمعه بعدی برای اینکه مبادا باز فتنه ای بیاشود، از اقامه جماعت و ایراد

خطبه در مسجد برائا، خودداری شد. (۲)

۱ - المنتظم ج ۶ صفحه ۳۱۷.

۲ - تفصیل مطلب و متن نامه خلیفه درباره مسجد برائا، در منتظم ابن الجوزی ج ۸

صفحه ۴۱ و ۴۲ و ۴۳.

خلفا گاهی توقیعاتی مبنی بر اعتقادات دینی و مذهبی خود صادر اعتقادات خلیفه مبرکردند. این توقیعات در حضور اشراف و قضات و فقها و وعاظ و زهاد خوانده میشد. شاید منظور این بوده است که مردم، از معتقدات خلیفه آگاه شوند و به آن گرایش پیدا کنند و اختلافات مذهبی کم شود، اما آن طور که معلوم است، اینگونه توقیعات، در مردم و در کم شدن اختلافات اثری نداشته است.

یکی از این توقیعات را خلیفه الراضی در مقابل بریهاری صادر کرد که در عنوان جدا گانه‌ای ذکر خواهد شد، یکی دیگر از طرف خلیفه القادر بالله، در سال ۴۲۰ صدور یافت و ابوالحسن بن حاجب، آن را در حضور طبقات مذکور قرائت کرد. در نامه مزبور که بنا بر گفته ابن الجوزی، بسیار طولانی بود، اعتقادات خلیفه در باره خلفا و قرآن و امور دیگر بیان گردیده و به وعظ و امر به معروف و نهی از منکر، پرداخته شده است. پس از خوانده شدن نامه از حاضرین در خصوص اینکه آن را شنیده‌اند، امضا گرفته شد. (۱)

داستان بریهاری و عقاید او را، که بعداً ابن تیمیه وسعت داد و داستان بریهاری در قرون اخیر، و هابیان آن را به مرحله عمل در آوردند نویسنده در کتاب و هابیان (به خصوص چاپ دوم) بتفصیل ذکر کرده است، در اینجا به مناسبت موضوع سخن، به خلاصه‌ای از آن اشاره میشود: در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم، حنبلیان در بغداد نفوذ بسیاری داشتند و بی درپی به فتنه انگیزی بر میخواستند، یکی از اعمال آنها، حمله به محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ بود، به این علت که طبری گفته بود که نشستن خداوند بر روی عرش (به طور حقیقی) امری محال است. (۲)

۱ - المنتظم ج ۸ صفحه ۴۱ .

۲ - تفصیل مطلب در ارشاد یاقوت ج ۶ صفحه ۴۳۶ - حنبلیان آیه‌های قرآن را حمل بر ظاهر میکنند و میگویند بموجب آیه مبارکه **الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى** (آیه ۵ از سوره ۲۰ - طه) ذات خداوند حقیقه و بدون تأویل، بر روی عرش نشسته است .

یکی از علمای حنبلی بنام ابو محمد حسن بن علی بر بهاری که ریاست حنبلیان بغداد را عهده دار بود آراء و عقاید مخصوصی ابراز داشت و هر کس با عقاید او مخالفت میورزید، به آزار او میپرداخت، اتباع خود را وادار میکرد، باسختی و خشونت با مردم رفتار کنند، خانه ها را غارت کنند و مزاحم مردم شوند و هر که سخنان را نپذیرد، او را به ترسانند.

یکی از کارهای بر بهاری این بود که نوحه گری و مرثیه خوانی بر امام حسین (ع) و در کربلا به زیارت قبر آن حضرت رفتن را منع کرد و به کشتن نوحه گران دستور میداد. از جمله دستور قتل نوحه گری بنام خُلب (به کسر خا و سکون لام) را صادر کرد.

اصحاب بر بهاری در بغداد، مسجدی بنا کردند که مرکز فتنه و رنج بود و از همین جهت، مردم آن را مسجد ضرار نامیدند و به علی بن عیسی وزیر شکایت کردند، او دستور ویران کردن آن را داد. (۱) کار فتنه انگیزی یاران بر بهاری بقدری بالا گرفت که بنا بر نوشته مسکویه در ضمن وقایع سال ۳۲۳، در این سال، بدر خُرشنی (صاحب شرطه) در دو طرف بغداد، نداد داد که از اصحاب ابو محمد بر بهاری حنبلی، دوتن در یک جا گرد هم بر نیایند. خُرشنی گروهی از پیروان او را به زندان انداخت و خود بر بهاری متواری شد.

علت اقدام مزبور، این بود که بر بهاری و یارانش، پیوسته، فتنه انگیزی میکردند. در باره این گروه از طرف خلیفه الراضی، توقیعی صادر شد، خلیفه در توقیع خود، اعمال و معتقدات بر بهاری را از قبیل اینکه شیعیان اهل بیت پیغمبر (ص) را به کفر و ضلالت نسبت میدهند و زیارت قبور امامان و پیشوایان دینی را انکار میکنند ذکر نموده و به سختی بر آنان تاخته است و تهدید کرده است که هر گاه دست از اعمال خود برندارند، گردنشان را خواهد زد و خانه و محله شان را به آتش خواهد کشید. (۲)

۱ - نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۱۳۴ .

۲ - تجارب الامم ج ۵ صفحه ۳۲۲ - مسکویه متن توقیع خلیفه را ذکر کرده است .

به این ترتیب، فتنه پیروان بر بهاری تسکین یافت و خود او در محای که نهان شده بود در سال ۳۲۹ در گذشت، اما بعداً کسان دیگری پیدا شدند که عقاید و آراء او را آشکار ساختند.

تشیع در زمان آل بویه

در قرنهای چهارم و پنجم، گذشته از اینکه در ایران و عراق، شهرهایی و در بعضی از شهرهای بزرگ، محله‌هایی مخصوص شیعه وجود داشت، در عموم شهرها و نواحی این دوسرزمین هم، کم و بیش افرادی از پیروان این مذهب میزیستند. شیعه در ایران و عراق، اغلب، جعفری و اثناعشری بوده‌اند، لیکن تعدادی از اسماعیلیه و زیدیه نیز در پاره‌ای از نواحی سکونت داشته‌اند که در مواردی از این کتاب، به آن اشاره شده است.

در میان شهرهایی که در عصر آل بویه به شیعه اختصاص داشته، شهرها و محله‌های شهر قم در درجه اول قرار دارد. از خصوصیات شهر قم، این مخصوص شیعه است که دین اسلام با مذهب تشیع وارد آن شده است و چون آل بویه و رجال دستگاهشان خود پیرو مذهب شیعه یا متمایل به آن مذهب بوده‌اند، نسبت به این شهر توجه خاصی داشته‌اند. از میان سلاطین آل بویه، رکن الدوله و از میان رجال دستگاهشان صاحب بن عباد، مراقب وضع قم بوده و رعایت حال مردم آن را میکرده‌اند. (۱)

صاحب از یکی از فضلا و نویسندگان قم، خواست که کتابی در تاریخ قم بنام او تألیف کند و او که حسن بن محمد قمی نام داشت کتاب تاریخ معروف قم را که

۱ - در رسائل صاحب بن عباد، چند نامه وجود دارد که در آنها به اعمال خود در قم سفارش

کرده است که به امور مزبوط به شهر مزبور و مردم آن رسیدگی نمایند.

شهرت جهانی دارد در سال ۳۷۸ برای او نوشت. (۱)
 دیگر شهرکاشان که نام آن همواره با قم ذکر میشده است، دیگر شهر کرج
 (کرج ابودلف، دلف به ضم دال و فتح لام) نزدیک شهر اراک فعلی که تلفظ فارسی آن،
 کره، میباشد و از آثار این تلفظ، ده کره رُود در حوالی اراک است. دیگر شهر آوه،
 در میان قم و ساوه که خراب شده و امروز قریه کوچکی به همین نام با اطلال بزرگی
 در بیرون ده، به جای آن قرار دارد، دیگر تفرش در میان قم و اراک که امروز شهرستان
 است و فراهان از توابع اراک فعلی و از نقاط گندم خیز. دیگر شهری در مازندران
 نزدیک ساری بنام آرم (سروزن برد) که بنا بر نوشته یاقوت، مردم آن شیعه
 بوده اند. (۲)

از محله های مخصوص شیعه در شهرهای بزرگ، در ایران از همه مشهورتر،
 محله مسلحگاه ری (۳) و در عراق محله کرخ در سمت مشرق دجله در بغداد بوده
 است. درباره محله کرخ در این کتاب مکرر سخن گفته شده، باز هم در همین فصل،
 بارها از آن و مردمش، سخن گفته خواهد شد.

دیگر محله ای در قزوین که اختصاص به شیعه داشته است. (۴) در سه شهر
 مذکور، گذشته از سه محله ای که ذکر شد، در محله های دیگر هم، تعدادی از پیروان
 مذهب تشیع میزیسته اند. در عراق در زمان آل بویه به غیر از بغداد که جمع کثیری
 از شیعه در آن وجود داشتند، شهرهای کوفه و نجف (نجف جزو کوفه محسوب

۱ - متن عربی کتاب مزبور امروز در دست نیست اما ترجمه یک چهارم از آن که در
 اوایل قرن نهم شده باقی است به چاپ هم رسیده است. نویسنده، درباره خصوصیات کتاب
 تاریخ قم و فهرست و اسناد آن و نشانه هایی که از بودن آن تا زمان قاجاریه وجود داشته، در
 تاریخ مذهبی قم، بررسی مختصری کرده است.

۲ - معجم البلدان ج ۱۳ صفحه ۲۱۶.

۳ - در فصل مربوط به شهرسازی گفته خواهد شد که عموم شهرها از چند محله تشکیل
 یافته و در شهرهای بزرگ، هر محله بمنزله شهر جداگانه ای بوده و برج و بارو و دروازه
 مخصوصی داشته است.

۴ - آثار البلاد صفحه ۴۰۲

میشده است) و کربلا و حِلّه و بصره از مراکز عمده پیروان تشیع به حساب می آمده است . (۱)

مقدسی گوید که در گرگان و مازندران گروهی شیعه سکونت در نقاط دیگر دارند، (۲) و نیمی از مردم اهواز، شیعه هستند، (۳) در نیشابور هم جمعی از شیعه زیست میکنند . (۴)

در اصفهان و ساوه و همدان و دیگر شهرهای ایران و در بسیاری از شهرهای عراق جمع کثیری از پیروان تشیع وجود داشته اند و در قرنهای پنجم و ششم در پاره ای از این شهرها از جمله اصفهان و همدان و ساوه، تعداد شیعه بقدری زیاد بوده که طبق نوشته شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب النقص، مراسم عاشورا را آزادانه بپا میداشته اند .

عقیده شیعه این بود که خلافت حق آل علی است و بنی العباس وضع شیعه ایران مانند بنی امیه، آنرا به ناحق در دست گرفته اند . از این روی، و عراق در قرنهای چون آل عباس روی کار آمدند شیعه آل علی (ع) از خلافت آنان چهارم و پنجم خرسند نبودند و میگفتند ما از رنج مروانیان، اکنون خلاص یافتیم، ما را رنج آل عباس نمی باید، فرزندان پیغمبر باید که خلیفه پیامبر بود . (۵) از طرفی بیشتر مردم ایران همانطور که گفته شد، پیرو مذاهب تسنن و معتقد به خلیفه بودند، از این جهت با شیعه بدشمنی برمیخواستند و انواع شکنجه و آزار را درباره آنها روا میداشتند. دشمنی با شیعه در نواحی مختلف

۱ - بصره قبل از غلبه آل بویه مرکز پیروان عثمان بود ولی در زمان این خاندان به یکی از مراکز شیعه علی تبدیل گردید به طوری که سیزده مشهد بنام علی در آن شهر زیارتگاه بوده است . (سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۱۶) .

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۳۶۵ .

۳ - احسن التقاسیم صفحه ۴۱۵ .

۴ - احسن التقاسیم صفحه ۳۲۳ .

۵ - تاریخ بخارا صفحه ۷۴ - در بخش اول گفته شد که معزالدوله، میخواست یکی از علویان را به خلافت بنشانند و به عللی از اینکار منصرف شد .

مقاوت بود و ظاهراً در خراسان نسبت به نواحی دیگر شدت بیشتری داشت ، در نقاط دیگر هم وضع یکسان نبود، و نظر صاحب نفوذان وقت یا پیشامدهای اتفاقی ، در شدت یا ضعف این دشمنی ، سخت مؤثر بود .

از این نامه که به انشای ابوبکر خوارزمی نویسنده بزرگ عصر خلاصه‌ای از یکی از آل بویه (متوفی در سال ۳۸۳ یا ۳۹۳ در نیشابور) ، در رسائل نامه‌های ابوبکر او موجود است ، تاحدی میتوان به وضع شیعه و آل علی خوارزمی در زمان خلافت آل عباس ، ثانیه دوم قرن چهارم و قوف یافت . از نامه مزبور چنین برمی آید که محمد بن ابراهیم والی نیشابور (از طرف سامانیان) در صدد آزار شیعه نیشابور برآمده بوده و خوارزمی بانوشتن آن نامه شیعه آن حدود را ، تسلی داده است . خلاصه‌ای از نامه مذکور چنین است :

اگر ما در فرائض و سنن ، پیرو امامان خود هستیم ، در رنج و محنت هم ، باید پیرو آنان باشیم ، خوارزمی ، پس از ذکر مصائبی که برای هر یک از ائمه (ع) و اولاد ایشان ، پیش آمده . گفته است که علاوه بر این ستم‌ها و مصیبت‌ها ، یعقوب لیث با علویان طبرستان چه کرد و چگونه سامانیان ، محمد بن زید و حسن بن قاسم داعی را کشتند ؟ خوارزمی ، سپس به کشته شدن رجال شیعه و شدائدی که به اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) و بزرگان شیعه از طرف عمال جور وارد آمده ، اشاره میکند و میگوید که پیشوایی از پیشوایان هدایت و سیدی از سادات خاندان نبوت از دنیا میرود ، کسی جنازه او را تشییع نمیکند و قبر او گچکاری نمیشود ، اما چون دلقک و مسخره‌ای و بازیگری از آل عباس بمیرد ، تمام عدول (عدول دارالقضاء) و قاضیان ، در تشییع جنازه او حاضر میشوند ، و قائدان و والیان ، برای او ، مجلس عزاداری بپا میدارند ، دهریان و سوفسطاییان ، از شر ایشان (آل عباس) درامانند ، لیکن آنها هر که را شیعه بدانند ، بقتل میرسانند ، هر کس نام پسرش را علی بگذارد ، خونش را میریزند ، شاعر شیعه ، چون در مناقب وصی و معجزات نبی ،

شعر بگوئید ، زبانش را میبزند و دیوانش را پاره میکنند ، هارون پسر خیزران (مقصود واثق خلیفه است) و جعفر متوکل ، در صورتی به کسی عطا میکردند و بخشش مینمودند که به آل ابیطالب ، دشنام گوید ، مانند عبدالله بن مُصْعَبِ زُبَیری و وهب بن وهب بُحترُی و مروان بن ابی حَفْصَه اموی و عبدالملک بن قُرَیب اصمعی و بکار بن عبدالله زبیری . مدت هزار ماه در منبرها به امیر المؤمنین (ع) ناسزا گفتند (مقصود مدت حکومت بنی امیه است) اما مادر وصایت اوشک به خود راه ندادیم .

علویان را از یک وعده خوراک منع میکنند ، در حالی که خراج مصر و اهواز و صدقات حرمین شریفین و حجاز به مصرف (خُنیا گران از قبیل) ابن ابی مریم مدنی و ابراهیم موصلی و ابن جامع سهمی و زلزله ضارب و برصوما زامر (سرنارزن ، نی زن) میرسد ، متوکل عباسی ، دوازده هزار کنیز داشت اما سیدی از سادات اهل بیت ، فقط یک کنیز (خدمتکار) زنگی یاسندی دارا بود ، اموال خالص و پاکیزه خراج ، به دلقکها و مهمانیهای مربوط به ختنه اطفال و به سگ بازان و بوزینه داران و به مخارق و علویه خنیا گرو به زر زرو عمرو بن بانه بازیگر ، منحصر شده است ، (۱) یک وعده خوراک و یک جرعه آب را از اولاد فاطمه (ع) دریغ دارند . قومی که خمس بر آنان حلال و صدقه ، حرام است و گرامی داشتن و دوستی نسبت به ایشان فریضه است ، از فقر ، مشرف به هلاک هستند ، یکی شمشیر خود را گرو میگذارد ، دیگری جامه اش را میفروشد ، گناهی ندارند ، جز اینکه جدشان نبی و پدرشان ، و صی و مادرشان فاطمه و مادر مادرشان خدیجه و مذهبشان ایمان به خدا و راهنمایان قرآن است ، من چه بگویم درباره قومی که تربت و قبر امام حسین (ع) را شخم زدند و در محل آن زراعت کردند و زائران قبرش را به شهرها ، تبعید نمودند (۲) . خوارزمی در اینجا به ذکر فجایع و کارهای زشت بنی العباس و بنی امیه و اعمال ایشان پرداخته و گفته است که اگر تشیع در خراسان به کساد گراییده ، در حجاز و حرمین شریفین و شام و عراقین و بلاد الجبل ، رواج یافته است ، اگر وزیری یا امیری به ما تعدی

۱ - درباره انواع بازیگری در آن زمان ، در فصل مربوط از این بخش ، سخن خواهد رفت ، و مراسم ختنه معتز پسر متوکل و خرج بی حسابی که شد ، در بخش دوم ذکر گردید .

۲ - مقصود متوکل عباسی است .

کرد، ما به امیری تو کل میکنیم که هر گز عزل نمیشود و قاضی ای که همواره به عدالت حکم میکند و داوری که رشوه قبول نمیکند و از طرفین ، سند و شاهد ، مطالبه نمی نمایند ، و او را (تعالی و تقدس) سپاس میگذاریم . (۱)

مواردی پیش می آمد ، که به شکنجه و آزار شیعه ، در شهری داغ کردن یا ناحیه ای منتهی میشد که فعلا مجال بسط سخن در این خصوص ، پیشانی شیعه نیست ، تنها به يك مورد از آن به عنوان مثال پرداخته میشود : یکی از علمای تسنن بنام رضی الدین احمد بن اسماعیل که اصلا از مردم طالقان بود ، در قزوین اقامت داشت . وی ، بسیار متعرض شیعه میشد (یعنی از شیعه بدگویی میکرد) در مقابل خانه او ، درخت پر شاخ و برگی بود ، روزی مردی را بالای آن درخت دیدند ، آن مرد از محله شیعه بود ، گفتند که او برای آسیب رسانیدن به شیخ بالای درخت رفته است ، مردم زبور گریخت ، شیخ هم گفت که من دیگر در قزوین نمیانم و از شهر بیرون رفت . تمام مردم قزوین حتی امیر شهر ، برای باز گردانیدن شیخ رضی الدین ، از شهر خارج شدند . شیخ گفت شرط باز گشتن من به قزوین این است که يك داغی (۲) (مِکَواة) تهیه کنید و نامهای ابوبکر و عمر را بر آن نقش نمایید و با آن ، پیشانی جمعی از وجوه شیعه را که من نام آنها را معین میکنم ، داغ کنید . امیر پذیرفت و این کار را کرد . کسانی که پیشانی ایشان چنین نقشی پیدا کرده بود ، عمامه های خود را به طرف پیشانی پایین میکشیدند ، تا مردم ، آن علامت را نبینند . (۳)

در قرنهای پنجم و ششم ، رسم بوده است که افرادی از پیروان مناقب خوانان و تشیع در کوچه و بازار حرکت میکردند و ابیاتی در مدح فضائل خوانان و منقبت اهل بیت و ائمه (ع) با صدای بلند میخوانده اند و به آنان مناقبی یا مناقب خوان گفته میشد .

۱ - متن نامه ابوبکر خوارزمی در رسائل او از صفحه ۱۶۰ تا صفحه ۱۷۲ ،

۲ - داغی که در عربی به آن مکواة گفته میشود قطعه آهنی است با شکل مخصوصی که بر روی ، آتش سرخ میکنند و برای علامت نهادن بر ران اسب یا گوسفند می نهند ، سابقاً بعضی از زخمهارا هم با آن داغ میکردند .

۳ - آثار البلاد قزوینی صفحه ۴۰۲

افرادی هم از اهل تسنن، همین کار را میکردند و ابیاتی در فضائل صحابه و طعن به شیعه با آواز بلند، در کوچه و بازار میخواندند و به آنان فضائی یا فضائل خوان، میگفتند. (۱) ابن الجوزی گوید که در سال ۴۴۸، جمعی وارد محله کرخ (بغداد) شدند و اشعاری در مدح صحابه، انشاد کردند. (۲)

شیخ عبدالجلیل رازی (از علمای قرن ششم) درباره مناقبیان و فضائلیان، بتفصیل سخن گفته و نام چندتن از مناقبیان از جمله ابوطالب مناقبی و بوالعمید مناقبی را ذکر نموده و گفته است که مناقبیان، در بازارهای شهرهای اهل تسنن هم به مناقب خوانی میپرداختند و از این رهگذر، گاهی دچار رنجهای و صدمات فراوان میشدند و اتفاق می افتاد که زبانیشان را میبردند، همانطور که زبان ابوطالب مناقبی را بریدند، بموجب نوشته شیخ عبدالجلیل، رنجی که مناقب خوانان گاهی با آن مواجه میشدند، بیشتر در اثر سعایت سخن چینان بود که در نزد امرا اتهاماتی به آنان وارد می ساختند. فضائل خوانان هم در بازارها میگشتند و به فضائل خلفا دهان میگشودند و شعر میخواندند، یکی از فضائلیان معروف، صدیق فضائی بود (۳)

بنی امیه و بنی العباس در نهان داشتن مناقب و فضائل اهل بیت، قومی که خود را کوشش بسیار میکردند و امر بر مردم عامی مشتبه بود، حتی به دیوانگی میزدند مطالبی برخلاف واقع به آنها القا شده بود. افرادی از شیعه، در نواحی مختلف، بانهایت جدیت و با کیفیات مختلف، مردم را متوجه حقیقت امر میکردند و اهل بیت پیغمبر را همانطور که بودند، به مردم می شناسانیدند، گاهی با خطراتی هم مواجه میشدند، همانطور که در مورد مناقبیان گفته شد.

۱ - در همین فصل گفته خواهد شد، که در آن زمان اهل تسنن در بسیاری از امور، از جمله عزاداری عاشورا و جشن و سرور در عید غدیر، با شیعه معارضه میکردند یعنی آنها هم به عناوین دیگری عزاداری میکردند و جشن می گرفتند، یکی دیگر از موارد این معارضه مسأله مناقبی و فضائی بود.

۲ - المنتظم ج ۸ صفحه ۱۷۲.

۳ - به کتاب النقض از صفحه ۷۷ تا صفحه ۸، مراجعه فرماید.

گروهی دیگر، خود را بدیوانگی میزدند، لباسهای پاره میپوشیدند و ریششان را میتراشیدند (در آن زمان تراشیدن ریش، معمول نبود) و هر چه میخواستند، در فضائل اهل بیت میگفتند، مردم به گمان اینکه آنها دیوانه‌اند، متعرضشان نمیشدند، این افراد، به هر چه که احتیاج داشتند، از شیعه دریافت میداشتند. (۱)

قبل از آل بویه، شعارهای شیعه، علنی نبود و بندرت اتفاق شعارهای شیعه می افتاد که بتوانند آشکارا، شعارهای خود را برپا دارند. از در زمان آل بویه زمان قدرت آل بویه و تسلط ایشان بر عراق و از میان بردن اختیارات خلیفه، شعارهای شیعه، کم و بیش، علنی شد و در طول حکومت خاندان مزبور، این شعارها، گاهی علنی میگردد، گاهی هم از آنها جلو گیری میشد، و باروی کار آمدن سلجوقیان، ممنوع گردید، اما از میان نرفت (۲)، که اکنون به چند مورد از آن شعارها اشاره میشود:

گفتن جمله مزبور در اذان از شعارهای بارز شیعه است و در جمله حی علی هر شهر یا ناحیه ای که در اذان در بالای مناره و با صدای بلند، خیر العمل در اذان حی علی خیر العمل گفته شود، مردم آن شهر یا ناحیه، پیرو مذهب تشیع هستند. سابقاً هر گاه يك حکومت شیعی مذهب، بر محلی، غلبه می یافت، یکی از نخستین کارهای آن حکومت، این بود که به مؤذنها دستور میداد، در مناره ها، در اذان، جمله حی علی خیر العمل بگویند، همانطور که پس از غلبه فاطمیه بر مصر این شعار در آنجا برقرار گردید. در زمان آل بویه گاهی این شعار برقرار بود، گاهی منع میشد. تَنُوُحی از قول ابوالفرج اصفهانی (صاحب

۱ - ثعالبی در تیسمة الدهر ج ۳ صفحه ۱۸۳ .

۲ - مثلاً عزاداری عاشورا به طور علنی، در زمان سلجوقیان، در بغداد، مانند زمان آل بویه انجام نمیشد، لیکن در بسیاری از شهرهای بزرگ ایران حتی شهرهای سنی نشین از قبیل اصفهان و همدان و ساوه آشکارا انجام میکردید و در شهرهایی که ذکر شد، علمای تسنن، خود، آن مراسم را پیا پیا میداشتند (به کتاب النقص شیخ عبدالجلیل رازی صفحه ۴۰۲ تا ۴۰۵ و ۴۴۶ و صفحات دیگر مراجعه فرمایید .)

کتاب الاغانی) گفته است که مؤذنی در محله قطیعه بغداد (کاظمین یا کاظمیه فعلی) در اذان، جمله حی علی خیر العمل، میگفت. (۱)

در سال ۴۴۸ (اوایل غلبه سلجوقیان) از گفتن این جمله در اذان، در محله مزبور، منع شد. (۲) و در همان مواقع طغرل سلجوقی، اهل محله کرخ (مشخص ترین محله شیعه نشین بغداد) را مجبور کرد، در اذان صبح (به جای جمله حی علی خیر العمل)، جمله الصلوة خیر من النوم را بگویند. (۳)

شعار حی علی خیر العمل، از اوایل جلوس شاه اسماعیل صفوی، بموجب دستور او در تمام ایران، رواج یافت. (۴)

در قرن چهارم، مؤذنان شیعه، جمله اشهدان علیا ولی الله سید علی را در اذان میگفته اند، از جمله مؤذنی در محله قطیعه بغداد علی (ع) در اذان (کاظمیه) این جمله را در اذان میگفت. (۵) جمله ای که از ابو منصور خطیب، در عنوان مسجد بُرَاثا، نقل شد، (که هر کس علی را مولای خود میداند پیامرز) اشاره به این است که شیعه در اذان، شهادت به ولایت علی میداده اند. از این شعار هم در زمان طغرل سلجوقی، بکلی جلوگیری شد، تا زمان شاه اسماعیل صفوی که در اوایل سلطنت دستور داد در تمام ایران، جمله مزبور در اذان گفته شود، بقول حسن بیک روملو، از زمان طغرل سلجوقی، تا این زمان (زمان شاه اسماعیل، قرن دهم) یعنی در مدت پانصد و بیست و هشت سال، این ذکر (اشهدان علیا ولی الله) از بلاد اسلام برطرف شده بود. (۶)

۱ - نشوارالمحاضر ج ۲ - صفحه ۱۳۳.

۲ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۷۲.

۳ - ابن خلدون ج ۳ صفحه ۴۶۰ - اهل تسنن جمله الصلوة خیر من النوم را به جای حی علی خیر العمل در اذان صبح میگویند.

۴ - احسن التواریخ روملو ج ۱۲ صفحه ۶۱.

۵ - تنوخی در نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۱۳۳.

۶ - احسن التواریخ ج ۱۲ صفحه ۶۱.

از بعد از واقعه کربلا، پیروان مذهب تشیع، همواره به یاد امام به یاد واقعه کربلا حسین (ع) و مصائبی که بر آن حضرت و اهل بیت و اصحابش وارد شد، بوده اند و در روزهای عاشورا مجالس سوگواری، نهانی بپا میداشته اند. مخصوصاً این مسأله که بنی امیه روز عاشورا را، روز جشن و سرور اعلام کردند، (۱) بیشتر موجب شد که شیعه به یاد امام حسین (ع) باشند و از قاتلان و دشمنان آن حضرت، بیزاری جویند.

بنی العباس برای تشکیل حکومت خود، از واقعه کربلا بهره گرفتند، حتی در اوایل کار و آغاز خلافت عبدالله سفاح، بایک قطعه شعر که سُدِیف شاعر در مجلس او انشاد کرد و ستمهایی که بنی امیه در کربلا و در موارد دیگر مرتکب شده بودند، بیاد آورد، وی تظاهر به غضب کرد و دستور قتل رجال اموی حاضر در مجلس را صادر نمود. (۲) لیکن آنان نیز در دشمنی با شیعه و ستم به آل علی، دست کمی از بنی امیه نداشتند. ظلمی که منصور دوانیقی و مهدی عباسی و دیگر خلفای آل عباس به اولاد علی رو داشتند (۳) و دشمنیهای متوکل و اقدامات او برای، از میان بردن آثار قبر امام حسین (ع) معروف است.

همه این اعمال باعث شد که علاقه دستان اهل بیت نسبت به امام حسین (ع) و دیگر اولاد علی و تنفر از مخالفان و دشمنان نشان چند برابر شود که این امر در شعرها و نثرهایی که از آن زمانها باقی مانده، بخوبی منعکس است و در آثار نویسندگان

۱ - ابوریحان گوید که بنی امیه در عاشورا، لباس نومیپوشیدند و خود را زینت میکردند و مجالس سورومیهمانی بر پا میداشتند و شیرینی میخوردند (آثار الباقیه صفحه ۳۲۹) شدت تأثر پیشوایان شیعه از این عمل بنی امیه در دعاها و زیارت نامه هایی که از ائمه اطهار (ع) روایت شده بخوبی آشکار است .

۲ - شعر سُدِیف با این بیت آغاز میشود :

أَصْبَحَ أَلْمَلِكُ ثَابِتُ الْأَسَاسِ بِالْبَيْتِ الْمُنِيِّ مِنَ بَنِي الْعَبَّاسِ

۳ - به کتاب مقاتل الطالبیین ابوالفرج اصفهانی و دیگر کتب تاریخ مراجعه فرمایید.

قرنهای سوم و چهارم و پنجم ثبت شده است، (۱) که در اینجا به ذکر چند نمونه از آنچه در زمینه مطالب مذکور، به عصر آل بویه مربوط میشود، اکتفا میگردد:

ثعالبی گوید که از ابونصر سهل بن مرزبان شنیدم که صاحب بن عباد، هر گاه آب بایخ مینوشید، میگفت: **اَللّٰهُمَّ جَدِّدِ اللّٰعْنَ عَلٰی یَزِیدَ** (۲) (خدایا دوباره، یزید را لعنت کن) در قرن چهارم کسانی بودند که از خاک قبر امام حسین (ع) تسبیح (سُبُّحَه) و لوحه (ظ-مهر) تهیه میکردند و به شیعه هدیه میدادند. (۳)

کسانی بودند که کارشان نوحه گری بر امام حسین (ع) بود، قبلاً گفته شده است که در اوایل قرن چهارم، نوحه گری بنام **خِلْسَب** (بکسر خاء و سکون لام) را بدستور بر بهاری کشتند، قصیده‌ای که معمولاً این نوحه گر در مرثیه امام حسین (ع) میخواند با این بیت شروع میشد:

اَیُّهَا الْعِیْنَانِ فِیضاً وَاسْتَهْلَا لَا تَغِیضَا

با اینکه این نوحه گریها، فقط درباره شهدای کربلا بود و ابداً تعرضی به سلف نمیشد، مع هذا بر بهاری دستور قتل نوحه گر را میداد و کسی از ترس حنابله جرئت نوحه خوانی به طور آشکارا را نداشت. (۴)

همچنین در زمان معزالدوله، مردی بود بنام ابن اصدق که بر حسین (ع) نوحه گری میکرد و تنوخی درباره او داستانی نقل کرده است. (۵)

بسیاری از شاعران عصر آل بویه، در خصوص واقعه کربلا قصائدی انشاد

۱ - افرادی از پیروان مذهب تشیع گاهی در گفته‌های خود، بی‌پروایی میکردند و دچار خطراتی میشدند، به داستان ابن سکیت و متوکل عباسی، قبلاً اشاره شده است.

۲ - یتیمه الدهر ج ۳ صفحه ۳۸.

۳ - یتیمه الدهر ج ۳ صفحه ۱۸۳.

۴ - به نشوار المحاضرة تنوخی ج ۲ صفحه ۱۳۴ مراجعه فرمایید.

۵ - نشوار المحاضرة ج ۲ صفحه ۲۳۰ تا صفحه ۲۳۲.

کرده اند که در آثار آن زمان ثبت است: (۱) در رسائل بدیع الزمان همدانی (متوفی در سال ۳۹۳) قصیده ای ذکر شده که در آن از به نیزه کردن سر مطهر امام حسین (ع) و با چوب به لب و دندان آن حضرت زدن و مظالم بنی امیه، یاد شده است. (۲) ثعالبی گوید مردی بود بنام ابن کولان که جزو شعرای شیعه به شمار می آمد، این مرد که سخت به امام حسین (ع) علاقمند بود، چهل و نه قصیده درباره اهل بیت انشاد کرد و طبق نذری که کرده بود، شروع به گفتن قصیده پنجاهم کرد و چنین شروع نمود: **بَنِي أَحْمَدِ يَا بَنِي أَحْمَدِ**. و دیگر نتوانست ادامه دهد، پیغمبر (ص) را در خواب دید، و آن حضرت او را نزد امیر المؤمنین علی (ع) فرستاد و علی دنباله قصیده را به او تلقین کرد: **يَكْتُبُ لَكُمْ عَمْدًا الْمَسْجِدَ** (۳) الی آخره ثعالبی همچنین، قصیده ای مربوط به واقعه کربلا، از شاعری بنام ابوبکر خالدی، ذکر کرده است. (۴)

ابو عبید الله مرزبانی از ادبای قرن چهارم و از نزدیکان عضدالدوله هم، نام چند تن از این گونه شاعران و مختصری از شرح حال آنها را در کتاب معجم الشعرای خود آورده است. (۵)

یکی از کارهای مورد علاقه شیعه، زیارت اماکن متبرکه است،

زیارت مشاهد در درجه اول حج بیت الله الحرام و زیارت روضه مطهر پیغمبر

متبرکه که (ص)، سپس زیارت قبور ائمه در بقیع و عراق و مشهد علی بن

موسی الرضا (ع) در خراسان.

۱ - یکی از نویسندگان معاصر مقیم نجف کتابی در چند مجلد تحت عنوان (ادب الطف) تألیف کرده و در آن نام و شرح حال شعرایی که درباره واقعه کربلا از زمان وقوع تا زمان حاضر، اشعاری از آنها باقی است و نمونه ای از اشعار آنان را ذکر نموده است، مجلد دوم آن مربوط است به قرنهای چهارم و پنجم که نام دهها شاعر که در این دو قرن در خصوص واقعه کربلا شعر گفته اند و قسمتی از اشعار آنان در این مجلد آمده است.

۲ - رسائل بدیع الزمان صفحه ۵۰.

۳ - یتیمه الدهرج ۱ صفحه ۳۲۳ و ۳۲۴.

۴ - یتیمه الدهرج ۱ صفحه ۵۱۲.

۵ - از جمله در صفحه ۴۲۸.

زیارت قبور، از زمان پیغمبر (ص) معمول بوده و در زمانهای بعد هم ادامه داشته است، مقصود ما در اینجا، عمل زیارت در زمان آل بویه است: گفته شد که شیخ صدوق همانطور که خود در کتاب عیون اخبار الرضا، ذکر کرده، زمانی که به دعوت رکن الدوله از قم به ری رفته بود (در سال ۳۵۲) از ری برای زیارت علی بن موسی الرضا (ع) به خراسان رفت. در اواخر قرن سوم، عبدالله بن جعفر بن الحسین، شیخ القمیین در زمان خود، برای زیارت امیر المؤمنین علی (ع) از قم، رهسپار کوفه (نجف) شد، (۱) دیگر موسی بن احمد از نقیبان قم که در سال ۳۷۵ از قم به زیارت مشهد رضوی رفت.

در اوایل قرن چهارم و در زمان غلبه بر بهاری و اتباعش، رفتن به زیارت کربلا و نجف و نوحه گری بر امام حسین (ع) همانطور که گفته شد، بسیار دشوار بود، زیرا حنابله پیروان بر بهاری باز زیارت قبور ائمه، مخصوصاً مرقد امام حسین (ع) به شدت مخالفت میکردند و جان زائران در خطر بود، با همه اینها، گروهی از شیعیان به زیارت میرفتند، هنگام زیارت کربلا هم، بیشتر در شب نیمه شعبان بود.

پس از برطرف شدن فتنه بر بهاری، بسیاری از مشکلاتی که در راه زیارت وجود داشت از میان رفت، بخصوص از هنگام چیره شدن سلاطین آل بویه بر عراق، چون خود آنان هم، مرتب به زیارت نجف و کربلا میرفتند، کار زیارت، آسانتر شد، مع هذا در این مواقع نیز، گاهی اشکالات و خطراتی پیش میآمد که به پاره ای از آنها، بعداً اشاره خواهد شد.

عضد الدوله به زیارت نجف و کربلا میرفت، ابواسحاق صابی، بمناسبت سفری که وی به زیارت امیر المؤمنین (ع) در کوفه (نجف) رفته بود، قصیده ای انشاد کرده و به

۱ - طبقات اعلام الشیعه فی القرن الرابع صفحه ۱۵۳ - این کتاب همانطور که از نامش پیداست درباره علمای شیعه در قرن چهارم است و نویسنده آن مرحوم علامه آقا شیخ آقا بزرگ تهرانی مؤلف الذریعه میباشد. دو قرن چهارم و پنجم چه از نظر کثرت علمای بزرگ شیعه که در این دو قرن میزیسته اند و چه از لحاظ وجود جمعی از بزرگترین و مشهورترین علمای شیعه، در این دو قرن، در تاریخ تشیع مشخص و ممتاز است.

احسانی که او در این گونه سفرها به مردم میکرده، اشاره نموده است. (۱) صابی باردیگر بمناسبت بازگشت عضدالدوله از سفر زیارتی، قصیده‌ای سروده است. (۲) در سال ۳۶۱ عزالدوله بختیار، بقصد زیارت امیرالمؤمنین (ع) رهسپار کوفه شد، (۳) وی همچنین در سال ۳۶۴ همراه حسین بن موسی نقیب و محمد بن عمر علوی برای زیارت به نجف رفت (۴) و در سال ۳۶۶ شریف ابوالحسن محمد بن عمر را به نیابت خود در بغداد معین کرد و خود با محمد بن بقیه‌وزیر، به قصد زیارت، رهسپار کربلا گردید. (۵)

در سال ۴۱۸ ابو کالیجار (نواده عضدالدوله) پس از آنکه وارد بغداد گردید، تازمام امور را در دست گیرد، (۶) قبل از رفتن به سراهای سلطنتی، به زیارت مشهد موسی بن جعفر (در مقابر قریش- کاظمین فعلی) رفت. (۷) در سال ۴۳۱ جلال‌الدوله (نواده دیگر عضدالدوله) با فرزندان و جمعی از یاران خود برای زیارت رهسپار کربلا و کوفه (نجف) شد. در کربلا از جلو قبرستان، پابرنه شد و در کوفه از خندق شهر تاشهد امیرالمؤمنین که يك فرسنگ فاصله بود، پیاده گردید و بابای برهنه این فاصله را پیمود. (۸)

از آغاز قدرت و نفوذ آل بویه، نسبت به زوار کربلا توجه میشد: در سال ۳۲۹ در بغداد در محله رصافه (۹) و باب الطاق، خیمه‌های بزرگ برپا داشتند تا زوار کربلا که از اطراف می‌آمدند در آنها به استراحت پردازند. (۱۰)

۱ -- یقیمه الدهرج ۲ صفحه ۷۱ .

۲ -- یقیمه الدهرج ۲ صفحه ۵۲ .

۳ -- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۰۴ .

۴ -- مسکویه ج ۶ صفحه ۳۵۵ .

۵ -- همدانی صفحه ۲۳۱ .

۶ -- در بخش اول شرح داده شده است .

۷ -- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۲۹ .

۸ -- ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۰۵ .

۹ -- رصافه به ضمره از محله‌های بزرگ و قدیمی بغداد که امروزه به همین نام است .

۱۰ -- تکملة تاریخ الطبری صفحه ۱۲۱ .

در آن عصر، زیارت نیمه شعبان، معمول بود، در نیمه شعبان سال ۳۳۵ جمع کثیری برای زیارت قبر امام حسین (ع) از بغداد بیرون رفتند و در محله باب الطاق از جهت استراحت آنان، خیمه‌های بزرگی برپا شد. (۱)

در ماه جمادی الاولی سال ۳۷۱ عضدالدوله عازم زیارت عضدالدوله و زیارت کربلا و نجف گردید، پس از ورود به کربلا و زیارت مرقد کربلا و نجف امام حسین (ع) جوایز و عطا‌های فراوانی میان تمام طبقات مردم بخش کرد و مبالغ هنگفتی در صندوق مطهر آن حضرت قرار داد تا بین علویان قسمت شود. شماره علویان در کربلا در آن وقت دوهزار و دویست نفر بود که به هریک سی و دودرهم رسید، ده هزار درهم به مجاورین حرم اختصاص داد و یکصد هزار رطل خرما و آرد و پانصد طاقه جامه در میان مردم قسمت کرد. وی در بیست و پنجم آن ماه بکوفه و نجف رفت و مرقد مطهر امیر المؤمنین (ع) را زیارت نمود و باز مبالغی در صندوق آن حضرت قرار داد تا میان علویان تقسیم گردد، شماره علویان مقیم نجف یک هزار و هفتصد تن بود که به هریک بیست و یک درهم رسید، پانصد هزار درهم میان مجاوران حرم بخش کرد، به طبقات دیگر هم به فراخور حالشان، جوایزی عطا نمود. (۲)

در آن زمان حرکت کاروانهای زیارتی از نقاط دور دست، کشته شدن معمول بود، این کاروانها در مواقعی که میان سنی و شیعه آشتی زوار کربلا برقرار بود، (۳) اغلب بدون خطر به مقصد میرسیدند و در غیر اینصورت دچار خطرات بسیار و زیانهای جانی و

۱ - تکمله صفحه ۱۵۹.

۲ - فَرَحَةُ الْفَرِّیِّ صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ - عضدالدوله چندی قبل از تاریخ مذکور، یکی از افراد شریرو را هزن بنام ضَبَّة بن محمد اسدی را که نسبت به حرم حسینی، اساءه ادبی کرده بود، به سختی تنبیه کرده و به کیفر اعمالش رسانیده بود، (مسکویه ج ۶ صفحه ۴۱۴).
 ۳ - درباره قهر و آشتی، اهل تسنن و تشیع در قرنهای چهارم و پنجم، در همین فصل، سخن گفته خواهد شد. به طور کلی اختلاف میان سنی و شیعه در طول خلافت عباسیان، مخصوصاً زمان آل بویه و سلاجقه فصل مهمی از تاریخ آن عصر را تشکیل میدهد.

مالی میشدند .

طبق نوشته ابن الجوزی و ابن اثیر در سال ۴۲۲ کاروانی از قم به قصد زیارت کربلا ، وارد بغداد شد، در این وقت نزاع میان سنی و شیعه به شدت جریان داشت، اهالی باب البصره ، (۱) چون دانستند که آن کاروان برای زیارت علی و حسین «ع» آمده اند (به افراد کاروان حمله ور شدند، سه نفر را بقتل رسانیدند و جمعی را مجروح ساختند و در همین روز زیارت مشهد در مقابل برقریش (کاظمیه) ممنوع شد . (۲)

شعار آل عباس رنگ سیاه و شعار مخالفان ایشان رنگ سفید شعار به رنگ سفید بود ، طرفداران عباسیان ، سیاه جامگان و مخالفان ، سفید جامگان نامیده میشدند . طبق نوشته شیخ عبدالجلیل رازی، بموجب روایتی ، پیغمبر (ص) برای عمویش عباس در جنگ حنین، رایتی به رنگ سیاه (۳) و در جنگ دیگری برای علی (ع) رایت سفید بست . (۴) از این روی آل عباس ، رنگ سیاه و آل علی و شیعه علی (ع) رنگ سفید را شعار خود قرار دادند . ابن سکره از شاعران قرن چهارم و پنجم در چند بیت به شعار سفید مردم قم و کاشان و کرج (از شهرهای شیعه نشین آن زمان) اشاره میکند و از قدرت شیعه مینالد و در آخر میگوید :

يَتَلاقِي بِيَاضَهُمْ يَقْلُوبُ مِنَ السَّبْحِ (۵) (شعاری سفید ودلی سیاه همچون سنگ شبه دارند) شیخ عبدالجلیل گفته است که زیدیه در بعضی از فروع ، مذهب بو حنیفه دارند مگر به دوسه مسأله فقهی که با شیعه باشند ؛ چون خیر العمل (گفتن حی علی خیر العمل در اذان) و دست از نماز فرو گذاشتن و علم سپید داشتن و در جای دیگر گوید که رافضی رایت سفید دارد . (۶)

۱ - یکی از دروازه ها و محله های معروف بغداد که مردم آن در مقابل مردم محله کرج که شیعه متعصب بودند، در تنن تعصبی مخصوص داشتند .

۲ - المنتظم ج ۸ صفحه ۵۷ و الکامل ج ۷ صفحه ۳۵۶ .

۳ - النقص صفحه ۶۰۸ .

۴ - النقص صفحه ۴۵۲ .

۵ - یثیمه الدهرج ۳ صفحه ۲۰ .

۶ - النقص صفحه ۴۹۲ و ۴۹۳ و ۴۵۲ - در کتاب تاریخ مذهبی قم درباره شعارهای

شیعه و شعار سبز برای آل علی ، بتفصیل، سخن گفته شده است .

يك سال قبل از اينكه معزالدوله دستور تعطيل وسوگواری در تعطيل وسوگواری روز عاشورا را بدهد، يعنی در سال ۳۵۱، در ماه ربیع الاول، در روز عاشورا عوام الناس بر دیوارهای مساجد بغداد، شعارهایی مبنی بر لعن معاویه و چیزهای دیگر، نوشتند، معزالدوله از این کار، منع نکرد و بعداً اطلاع یافت که خود مردم آن شعارها را از در دیوار، محو کرده‌اند، آن گاه دستور داد به لعن معاویه تصریح شود. (۱) ابن اثیر گفته است که شعارهای مزبور به امر معزالدوله نوشته شد، خلیفه هم قدرت جلو گیری نداشت، اما مهلبی وزیر، اشاره کرد، فقط لعن معاویه را بنویسند. (۲)

قبل از تاریخ مزبور هم چند بار به لعن معاویه اقدام شده بوده است، از جمله مأمون خلیفه معروف عباسی، به لعنت کردن بر معاویه تصمیم گرفته بود، (۳) معتضد خلیفه هم، دستور داده بود معاویه را در منابر لعن کنند، (۴) در سال ۳۲۱ علی بن یلق (از امرای ترك در دربار خلیفه) و کاتب او حسن بن هارون، به لعن معاویه در منابر، همت گماشتند، (۵) بنابراین لعنت کردن معاویه در آن زمانها، اختصاص به شیعه نداشته است.

یکسال بعد یعنی در سال ۳۵۲ معزالدوله دستور داد مردم در عاشورا گرد یکدیگر بر آیند و اظهار حزن کنند. در این روز بازارها بسته شد، خرید و فروش موقوف گردید، قصابان گوسفند ذبح نکردند، هریسه پزها، هریسه (۶) نپختند، مردم، آب ننوشتند، در بازارها خیمه بپا کردند و بر آنها پلاس آویختند، (۷)

۱ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۹.

۲ - الکامل ج ۷ صفحه ۴.

۳ - ابن طیفور صفحه ۵۰.

۴ - تاریخ طبری در ضمن وقایع سال ۲۸۴.

۵ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۶۰.

۶ - هریسه غذایی که از گندم کوبیده شده و گوشت تهیه میشود (حلیم).

۷ - سید ظهیر الدین گوید که رسم دیلمیها درسوگواری، بر سینه کوبیدن و نمذ سیاه از گردن آویختن است (تاریخ کیلان و دیلمستان صفحه ۲۲۳) میتوان احتمال داد که در آن روزها، به رسم دیلم، بر سینه هم میکوبیده‌اند که اکنون نیز در عاشورا معمول است.

زنان به سروروی خود میزدند و بر حسین ندبه میکردند، در این روز بر حسین نوحه گری شد و ماتم بپا گردید . (۱) همدانی گفته است که در روز عاشورای سال ۳۵۲ زنان ، موی پریشان ، در حالی که صورتهای خود را سیاه کرده بودند ، در کوچه ها به راه افتادند و برای امام حسین (ع) سیلی به صورت خود میزدند . (۲)

یافعی در این باره میگوید که در سال ۳۵۲ در روز عاشورا ، معزالدوله به اهل بغداد دستور داد ماتم بپا دارند و نوحه گری کنند ، دکانها را ببندند و در جلو آنها پلاس بیاویزند ، طبّاخان را از پختن طعام منع کرد ، زنها مویه کنان و موی کنان ، بیرون آمدند ، گویند این نخستین روزی بود که بر شهدای کربلا سوگواری شد . (۳)

ابن کثیر در ضمن وقایع سال ۳۵۲ پس از ذکر تعطیل و سوگواری در عاشورای سال مذکور گوید که اهل تسنن قدرت منع شیعه را از این اعمال نداشتند ، زیرا شماره شیعه بسیار و نیروی پادشاه نیز با ایشان بود .

از سال مزبور بعد تا اواخر آل بویه ، در بیشتر سالها ، مراسم عاشورا ، کم و بیش برپا میشد ، و اگر روز عاشورا با عید نوروز یا مهرگان مصادف میگردید ، انجام مراسم عید یک روز به تأخیر می افتاد ، از جمله در سال ۳۹۸ که روز عاشورا با عید مهرگان ، مطابق بود ، مراسم عید را به تأخیر انداختند . (۴)

ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۳۶۳ گوید : وَ وَقَعَتْ فِتْنَةٌ شَبِيهَ جَنْكٍ جَمَلٍ وَ عَظِيمَةٍ بَيْنَ السُّنَّةِ وَالشَّيْعَةِ وَ حَمَلَ أَهْلُ سُوْقِ الطَّعَامِ - وَ هُمُ مِنْ وَاقِعَةِ كَرْبَلَا السُّنَّةِ - أُمْرَأَةً عَلَى جَمَلٍ وَ سَمَوْهَا عَائِشَةً وَ سَمَى بَعْضُهُمْ نَفْسَهُ طَلْحَةَ وَ بَعْضُهُمُ الرَّبِيزَ وَ قَاتَلُوا الْفِرْقَةَ الْأُخْرَى وَ

۱ - المنتظم ج ۷ صفحه ۱۵ .

۲ - تكملة صفحه ۱۸۳ .

۳ - مرآة الجنان ج ۳ صفحه ۲۴۷ - مقصود، عزاداری به طور آشکاراست و الا سوگه

شهدای کربلا، همواره در نهانی بپا میشده است .

۴ - ابوالمحاسن ج ۴ صفحه ۲۱۸ .

جَعَلُوا يَقُولُونَ نَقَاتِلْ أَصْحَابَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ. (۱) (فتنه ای بزرگ میان سنی و شیعه برخاست، اهل محله سوق الطعام، که از پیروان تسنن بودند، زنی را سوار شتری کردند و او را عائشه نامیدند، یکی از آنان خود را طلحه نامید و دیگری به جای زبیر، قرار گرفت، این گروه با گروه دیگر به جنگ پرداختند و میگفتند که با اصحاب علی بن ابیطالب جنگ میکنیم.) معلوم است که آنها شبیه جنگ جمل را ساخته بودند و چون مسلم است (و خواهیم گفت) که اهل تسنن، در این امور، همواره با شیعه معارضه میکرده اند، میتوان احتمال قوی داد که شیعه کرخ، شبیه واقعه کربلا را ساخته بوده اند و اهل سوق الطعام، در مقام معارضه، شبیه جنگ جمل را بوجود آورده اند.

از این زمان تا انقراض آل بویه و روی کار آمدن سلجوقیان، در سالهایی که مراسم عاشورا ممنوع نبود یا سنی و شیعه در حال آشتی نبودند، شیعه کرخ دسته جمعی بیرون میآمدند و مردم محله سوق الطعام یا محله های دیگر بغداد هم بیرون میآمدند، دو فرقه بهم میرسیدند، زد و خورد آغاز میگشت و جمعی از طرفین کشته و مجروح میشدند و اموال و خانه های مردم به غارت میرفت. (۲)

۱ - الکامل ج ۷ صفحه ۵۱.

۲ - در همین سالها که تعطیل و سوگواری در روز عاشورا در بغداد معمول گردیده بود. در مصر هم که تازه بتصرف خلفای فاطمی اسماعیلی درآمده بود، همین مراسم معمول گشت، مقریزی گوید که در روز عاشورای سال ۳۶۳ جمعی از شیعه، مطابق معمول خود (معلوم می شود که در سالهای قبل هم چنین مراسمی در مصر معمول بوده است) به مشهد کلثوم و نفیسه رفتند و در آن دوزیارتگاه شروع به نوحه گری و گریه بر حسین (ع) نمودند، در بازار، ظرفهای آب سقایان را شکستند، و مشکهای آب را پاره کردند. در زمان فاطمیه، مراسم عاشورا هر سال برقرار میشد، بازارها را می بستند و مردم به حال دسته جمعی، در حالی که همه با هم، ایاتی در مصیبت کربلا می خواندند و نوحه گری میکردند، به مسجد جامع قاهره میرفتند. (الخط ج ۲ صفحه ۲۸۹ و ۲۹۰) - ابوالحسن در ضمن وقایع سال ۳۶۶ گفته است که در عاشورای این سال در مصر بر حسین (ع) سوگواری شد و این امر، سالها دوام یافت (النجوم الزاهره ج ۴ صفحه ۱۲۶) باز مقریزی گوید که در سال ۳۹۶ در قاهره در روز عاشورا مطابق معمول بازارها را تعطیل و نوحه کنان به طرف مسجد حرکت کردند (انعاظ الحنفی ج ۲ صفحه ۶۷).

در قرن چهارم که اختلاف میان سنی و شیعه در بسیاری از اوقات و در بسیاری از نواحی به شدت برقرار بود، در جریان این اختلافات اهل تسنن از کسی که نبیدانستند، سنی است یا شیعه، میپرسیدند، دایی تو کیست؟ اگر میگفت، معاویه رهائش میساختند و اگر ساکت میماند، جامه و هر چه همراه داشت، میربودند. (۱) یاقوت در ضمن شرح حال نبطویه نحوی (متوفی در بغداد در سال ۳۲۳) گوید که از یک نفر شیعه پرسیدند که معاویه دایی تو است؟ گفت نمیدانم، مادر من، نصرانی است، از او پرسید. (۲)

در همان سال ۳۵۲ که بدستور معزالدوله مراسم عاشورا برقرار جشن و سرور گردید، مراسم مربوط به عید غدیر خم و برپاداشتن جشن و در عید غدیر سرور و چراغانی و آذین بندی در این روز هم بدستور معزالدوله، آغاز شد و سالهای بعد ادامه یافت. همدانی در ضمن وقایع سال ۳۵۲ گفته است که در شب پنجشنبه هیجدهم ذیحجه که شیعه آن را غدیر خم مینامند، در بازارها، آتش افروختند، (آتش بازی کردند) در آن شب، به همانگونه که در شبهای عید مرسوم است، دکانها تا صبح باز بود، نوبت چیان طبل و شیپور میزدند، بامدادان، شیعه به مقابر قریش (۳) رفتند، و نماز عید به جا آوردند. (۴)

۱ - الخطط ج ۲ صفحه ۲۹۵ - اشاره به این معنی است که چون یکی از زوجات پیغمبر (ص) ام حبیبه دختر ابوسفیان و خواهر معاویه بود، و زنهای پیغمبر (ص) ملقب به ام المؤمنین هستند، از این جهت معاویه را دایی یا برادر مادر مؤمنین میدانستند. لقب خال المؤمنین را یکی از هواخواهان معاویه هنگامی که وارد مجلس او شد، بروی اطلاق کرد.

۲ - معجم الادبا ج ۱۳ صفحه ۳۱۳.

۳ - منصور دوانیقی چون در سال ۱۴۹ بغداد را بنا کرد، این محل (مقابر قریش) را قبرستان آن شهر قرار داد و نخستین کسی که در آن به خاک سپرده شد، جعفر پسر منصور بود. قبر امام موسی الکاظم (ع) هم در مقابر قریش واقع است (یاقوت در همین کلمه) قبرستان مقابر قریش، بعداً تبدیل به محله بزرگ و پرجمعیتی شد و بمناسبت مدفون شدن امام موسی الکاظم (ع) و امام محمد الجواد (ع) در آن نام کاظمین یا کاظمیه ۱۰ پیدا کرد و امروز یکی از محله های بغداد محسوب میشود.

۴ - تکمله ج ۱ صفحه ۱۸۷

ابن الجوزی در این باره گوید که معزالدوله دستور داد در روز عید غدیر، مردم، برخلاف روز عاشورا که در حال اندوه و ماتم به سر میبردند، اظهار سرور و شادمانی بکنند، خیمه‌ها بپانمایند و آنها را بیارایند. در شب عید غدیر، در محل شرطه، آتش افروختند و طبل و شیپور زدند، بامدادان، شتری قربانی کردند و به زیارت مقابر قریش رفتند. (۱)

مراسم عید غدیر، سالها به همین ترتیب برپا میشد، باز ابن الجوزی در ضمن وقایع سال ۳۸۹ گفته است که شیعه در کرخ و باب الطاق بنا بر عادت جاری خود در روز عید غدیر خیمه‌های بزرگ برپاداشتند و جامه‌های زیبا بر آنها آویختند و اظهار سرور کردند، در شب عید، آتش افروختند و بامداد، شتری نحر کردند. (۲)

اهل تسنن در صدد برآمدند در مراسم عاشورا و عید غدیر و معارضه ورقابت مراسم دیگری از این قبیل، باشیعه به معارضه ورقابت برخیزند. اهل تسنن باشیعه در مورد عاشورا و عزاداری شیعه برای امام حسین (ع)، آنها در مقام معارضه، مدعی شدند که روز عاشورا و بقول هشت روز بعد از عاشورا، روز کشته شدن مُصْعَب بن زبیر است و شروع به سوگواری برای مصعب کردند و در ناحیه مُسْکِن به زیارت قبر او رفتند. (۳) در مقام معارضه با جشن و سرور در عید غدیر، گفتند که روز بیست و ششم ذیحجه، روز داخل شدن پیغمبر (ص) و ابوبکر به غار ثور است، (۴) و در آن روز جشن گرفتند. نخستین سالی که اهل تسنن در روز بیست و ششم ذیحجه، جشن و سرور به پا داشتند،

۱ - المنتظم ج ۷ صفحه ۱۶ .

۲ - المنتظم ج ۷ صفحه ۲۰۶ - در آن ایام، پلاس آویختن علامت سوگ و پارچه

نفیس و زیبا آویختن علامت سرور بود .

۳ - مصعب (به ضم میم و سکون صاد و فتح عین) پسر زبیر، برادر عبدالله زبیر است که از طرف برادر، در بصره فرمانروا بود . در جنگی که میان او و سپاه عبدالملک مروان، در ناحیه مسکن (بروژن مشرق) در حدود ده فرسنگی بغداد رخ داد، مصعب کشته شد و در همانجا مدفون گردید .

۴ - غار ثور در پنج شش کیلومتری مکه، غاری است که پیغمبر (ص) در راه هجرت به مدینه در آن نهان گردید، ابوبکر هم با آن حضرت بود .

سال ۳۸۹ بود. (۱)

ابن کثیر حنبلی در این باره گفته است که در سال ۳۸۹ شیعه در نظر گرفتند مراسم آذین بندی را که در عید غدیر که روز هیجدهم ذیحجه است، معمولشان بود، به پا دارند، جمعی از نادانان منسوب به تسنن به مقابلی و معارضه با شیعه برخاستند و ادعا کردند که در چنین روزی، پیغمبر (ص) و ابوبکر در غار ثور محاصره شدند، این نیز نادانی دیگری از این گروه است، زیرا رفتن پیغمبر (ص) و ابوبکر در غار ثور، در اوایل ماه ربیع الاول، سال اول هجری بود، همچنین، به مناسبت اینکه شیعه در روز عاشورا، ماتم پیا میدارند و بر حسین محزون میشوند، جمعی دیگر از اهل سنت، با ایشان معارضه کردند و گفتند روز دوازدهم محرم، روز قتل مصعب بن زبیر است و بهمان گونه که شیعه بر حسین (ع) عزاداری میکنند و به زیارت قبر او میروند، آنها نیز برای مصعب ماتم پیاداشتند و به زیارت قبر او رفتند. (۲)

دیگر از معارضه های اهل تسنن با شیعه، این بود که در مقابل منجنیق های مخصوصی که جوانمردان شیعه کرخ، هنگام رفتن به زیارت کربلا در نیمه شعبان، با خود حرکت میدادند، آنها نیز منجنیق هایی حرکت میدادند. (۳) در سال ۴۲۵ دو جوان اصفهانی که قبلا جزو عیاران بودند، سپس توبه کردند و به بغداد آمدند و در سلك فرشان خلیفه قرار گرفتند، منجنیق های طلاکاری شده، ساختند، تا آنها را هنگام رفتن به زیارت قبر مصعب بن زبیر، همراه خود ببرند، منجنیق ها را از زمین بلند کردند و در حالی که شیپور مینواختند و جمع کثیری همراه، آنان بودند، در بازار گردانیدند، بعد از آن در مقابل قصر خلیفه رفتند و به او دعا کردند. سرانجام (مطابق معمول) میان طرفین (سنی و شیعه) جنگ و خونریزی در گرفت و اموال به غارت رفت و دو جوان اصفهانی، آب را بر روی محله کرخ بستند و کار با مصالحه

۱ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۲۰۶ .

۲ - البدایه والنهایه ج ۱۱ صفحه ۳۲۵ و ۳۲۶ .

۳ - مقصود از منجنیق در اینجا، ظاهرا تختی محمل مانند بوده است که آن را با تشریقاتی حرکت میدادند .

میان دو طرف، پایان پذیرفت. (۱)

ابن الجوزی در ضمن وقایع سال ۴۴۹ گفته است که در این سال اهل سنت به خانه ابو جعفر طوسی (شیخ طوسی از بزرگترین علمای شیعه در قرن پنجم) در کرخ حمله بردند و کتابها و دفاتر او و منبری که هنگام تدریس بر بالای آن می نشست و سه منجیق سفید را که زوار محله کرخ، از قدیم الایام، چون به زیارت امیر المؤمنین علی (ع) میرفتند، با خود حمل میکردند، بردند و همراه سوزانیدند. (۲)

از سال ۳۵۲ که سوگواری بر امام حسین (ع) در روز عاشورا، قهر و آشتی آشکارا انجام می یافت تا انقراض آل بویه، مراسم عاشورا میان اهل تسنن و شیعه مخصوصاً از طرف شیعه محله کرخ بغداد، کم و بیش در اغلب سالها، برقرار میشد، بدینگونه که شیعه، دسته جمعی بیرون می آمدند، اهل سنت هم برای معارضه با شیعه، در کوچه و بازار به راه می افتادند، دو دسته به یکدیگر میرسیدند، و به زد و خورد می پرداختند و جمعی از دو طرف کشته و زخمی میگرددند.

این اختلاف و نزاع، منحصر به عاشورا نبود، بلکه گاهی در هنگام پیا شدن مراسم عید غدیر از طرف شیعه، نیز، زد و خورد میان طرفین، رخ میداد، از جمله در سال ۳۷۱ در نزاعی که در عید غدیر میان سنی و شیعه رخ داد، گروه بسیاری کشته شدند. (۳)

۱ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۷۸ .

۲ - المنتظم ج ۸ صفحه ۱۷۹ .

۳ - ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۳۰۹ - باید توجه داشت که نزاعهایی که منشأ آن تعصبات مذهبی بود، به سنی و شیعه اختصاص نداشت بلکه در میان فرقه های اهل تسنن نیز، همانطور که در عنوان (اختلافات مذهبی) اشاره شده زد و خورد های خونینی؛ جریان می یافت : در بغداد میان شافعیان و حنبلیان (ابن اثیر ج ۸ صفحه ۱۳۱) دروی میان شافعیان و حنفیان، همچنین در بغداد میان حنبلیها و اشاعره زد و خورد برپا میشده است . (ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۶۳) -

این اختلافات و جنگ و خونریزیها، باعث میشد، که وزیران یا صاحب شرطه‌ها، در بعضی از سالها، از انجام مراسم جلو گیری کنند، مثلاً در سال ۳۸۲ ابوالحسن علی بن محمد کوکبی، از وزیران آل بویه، به شیعه محله کرخ و باب الطاق، دستور داد که هیچک از مراسم معمول در عاشورا را برپا نکنند، نه دکانها را به بندند، نه نوحه گری بکنند، آنان نیز از انجام مراسم مذکور، خودداری کردند. (۱) همچنین در سال ۳۹۲ عمیدالجیوش (ابوعلی پسر استاد هرمز) که از طرف بهاءالدوله، متصدی امور عراق بود، عزاداری شیعه را برای امام حسین (ع) در عاشورا و عزاداری اهل سنت را برای مصعب بن زبیر و نیز مراسم عید غدیر را از طرف شیعه، منع کرد لیکن در سال ۴۰۲ فخرالملک وزیر اجازه داد در روز عاشورا، دکانها از صبح تا شام، بسته باشد و مردم، مطابق معمول به سوگواری بپردازند. (۲)

اختلاف و نزاع، میان سنی و شیعه، اختصاص به عاشورا یا غدیر نداشت، در موارد دیگری هم، اختلاف و زد و خورد، میان دو طرف بروز میکرد: در سال ۴۴۳ باز اختلاف شدیدی در میان فریقین پیدا شد، در آن سال، شیعه، عقاید خود را آشکارا ابراز داشتند و قسمتی از آن عقاید را بر در و دیوار نوشتند، اهل سنت به مبارزه برخاستند، خلیفه القائم، نقیب آل عباس و نقیب آل علی را، برای کشف حقیقت فرستاد، آن دو پس از بررسی، به سود شیعه رأی دادند، لیکن زد و خورد، ادامه یافت، اهل تسنن به مشهد کاظمین همچنین به قبور آل بویه که در آنجا بود، حمله بردند و خانه‌های فقهای شیعه را آتش زدند و کارهایی کردند که چون به گوش دبیس (پسر صدقه - امیر موصل) که خود و یارانش شیعه بودند، رسید، نام خلیفه را از خطبه انداخت. در سال ۴۴۵ دوباره اختلاف و زد و خورد شدید، میان طرفین، رخ داد. (۳)

۱ - ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۳۱۱.

۲ - ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۳۴۴ و ۳۴۵ - منع شیعه از انجام مراسم عاشورا و غدیر گذشته از جلو گیری از جنگ و خونریزی، علت‌های دیگری هم داشته است.

۳ - ابن خلدون ج ۴ خلاصه از صفحه ۴۹۰.

در بعضی از سالها، (۱) مخصوصاً از اواخر سلطنت آل بویه و در زمان سلجوقیان، سنی و شیعه باهمدیگر، آشتی می کردند و باهم به زیارت میرفتند و بر خورده شان بایکدیگر، دوستانه بود، از جمله در سال ۴۴۲ در غرة ذیحجه، مردم در نظر گرفتند به زیارت مشهد حائر (مرقد امام حسین «ع» در کربلا) و مشهد کوفه (مرقد امیر المؤمنین «ع» در نجف) بروند. مردم محله نهر الدجاج (در بغداد) و محله کرخ، پرچم های رنگارنگ و زرین، بیرون آوردند، سنی و شیعه با همدیگر به طرف مسجد جامع رفتند، در آنجا اهالی محله باب الشام و کوچه دار الرقیق با پرچم های خود به ایشان رسیدند، آن گاه، همه باهم در حالی که علم هادر جلو ایشان حرکت داده میشد، برگشتند، عبورشان از کرخ بود، مردم آن ناحیه، در جلو ایشان، پول نثار کردند، اهل سنت و ترکان باهم به زیارت رفتند و چنین امری سابقه نداشت، در همین سال که سنی و شیعه باهم آشتی و توافق کرده بودند، در نتیجه این توافق، شیعه در مشهد کاظمین در اذان، حَيَّ عَلَي خَيْرِ الْعَمَلِ و مؤذنان اهل تسنن در مسجد عتیق و مسجد بزازان، (در اذان صبح) جمله الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ، گفتند، هر دو فرقه با یکدیگر آمیزش و آمد و رفت کردند و به اتفاق به زیارت مشهد حسین (ع) و علی (ع) رفتند. (۲)

اما این اتفاق و دوستی قابل دوام نبود زیرا کینه هایی که طرفین از یکدیگر به دل داشتند، برقرار بود و دیر یا زود بروز میکرد: در غرة صفر سال ۴۴۳ (دوماه بعد از آشتی و دوستی) دوباره اختلاف و نزاع شروع شد، از سیاق سخن ابن الجوزی معلوم میشود که شیعه کرخ به دیوارها نوشتند: عَلَي خَيْرِ الْبَشَرِ، اهل سنت این امر را انکار کردند و مدعی شدند که آنچه شیعه به دیوارها نوشته اند چنین بوده است: مُحَمَّدٌ وَعَلَي خَيْرِ الْبَشَرِ فَمَنْ رَضِيَ فَقَدْ شَكَرَ وَمَنْ أَبَى فَقَدْ كَفَرَ. اهل کرخ سخن آنان را نپذیرفتند، فتنه وزد و خورد آغاز گشت، در کوچه ها، جامه مردم را می ربودند،

۱ - گویا نخستین بار که در زمان آل بویه میان سنی و شیعه توافق و آشتی برقرار گردید و هر دو فرقه باهم به زیارتگاهها و مساجد رفتند، در سال ۳۶۹ و در زمان عضدالدوله بود که در این سال دشمنیها مبدل به دوستی گردید (مسکویه ج ۶ صفحه ۴۰۷).

۲ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶.

اهل محله باب الشَّعِیرَ از بردن آب به محله کرخ مانع شدند همچنین نهر عیسی را (که از دجله به محله کرخ جریان داشت) بستند ، مردم کرخ سخت در مشقت قرار گرفتند ، دکانها بسته شد و زندگی مردم متوقف گردید ، جمعی از جوانان کرخ ، (۱) شبانه به کنار دجله رفتند و تعدادی مشک پر آب به کرخ بردند و در ظرفهای بزرگ ریختند ، و آن ظرفها را در بازارها نصب کردند و آب را با گلاب آمیختند ، سپس فریاد برآوردند که آب سیل (یعنی در راه خدا مجانی) ، سرانجام مردم کرخ مجبور شدند آن نوشته را محو کنند ، لیکن اهل تسنن گفتند آجرو سنجی که آن جمله بر آن نوشته شده ، باید کنده شود ، به این هم قانع نشدند و از شیعه خواستند که در اذان جمله **حی علی خیر العمل** را نگویند ، ابن الجوزی پس از شرح سختگیریها و کشتارهایی که در این جریان نسبت به شیعه اعمال گردید ، و حملاتی که به ضریح کاظمین شد ، میگوید در روز جمعه ده روز از ماه ربیع الآخر باقی مانده ، در مسجد جامع بُرَاثا ، خطبه خوانده شد و جمله **حی علی خیر العمل** از اذان حذف گردید . در موقع خطبه خواندن ، خطیب به رسم اهل تسنن (باشمشیر) به منبر کوبید و نام عباس را در خطبه ذکر کرد . (۲)

در سال ۴۴۴ باز دو خورد میان اهل محله کرخ و محله قَلاَئِین ، (قلیه فروشان) شروع گردید و دکانها سوزانیده شد ، و شیعه در مساجد خود جمله **محمد و علی ، خیر البشر** را نوشتند و در اذان ، **حی علی خیر العمل** گفتند . (۳)
این وقایع و جریانات ، سالها ، تکرار میشد ، (۴) و در خلال آن ، گاهی آشتی و دوستی میان دو طرف برقرار میگردد . ابن اثیر در ضمن وقایع سال ۵۰۲ پس از سخن از آشتی میان سنی و شیعه و پس از شرح علت دوستی دو فرقه چنین

۱ - ابن الجوزی از آنها به (سفها) تعبیر کرده است .

۲ - المنتظم ج ۸ صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰ .

۳ - المنتظم ج ۸ صفحه ۱۵۴ .

۴ - به کتابهایی که وقایع را به ترتیب سال ، ضبط کرده اند ، از قبیل المنتظم ابن الجوزی و الکامل ابن اثیر ، مراجعه فرمایید .

گفته است که چون ماه شعبان این سال فرارسید ، اهل سنت با کمال آراستگی ، برای زیارت قبر مُصْعَبِ بْنِ زُبَيْرٍ ، بیرون آمدند ، اهل هر محله ، جداگانه با زینت و آلات تمام ، حرکت میکردند ، اهالی محله باب المرائب ، فیلی که از چوب تعبیه کرده بودند و درحالی که گروهی مردان مسلح بر آن سوار بودند ، با خود حرکت میدادند ، چون به محله کرخ رسیدند شیعیان با بخور و عطریات و آب یخ ، از آنان استقبال کردند و شادمانی نمودند و ایشان را مشایعت نمودند تا از کرخ خارج شدند ، در نیمه شعبان همان سال ، شیعه به زیارت موسی الکاظم (ع) رفتند . (۱)

سلاطین آل بویه که خود پیرو تشیع بودند ، به هیچگونه از روش سلاطین اعمال مذهبی اهل سنت جلوگیری نمیکردند و هیچ مزاحمتی آل بویه با اهل تسنن از این حیث برای آنان فراهم نمیساختند ، بلکه در پاره‌ای از موارد ، در انجام آن اعمال ، آنها را یاری میکردند از جمله بنابر نوشته ابن الجوزی ، چون ابوالحسین پسر بویه (معزالدوله) وارد بغداد شد ، سه تن از قاریان قرآن را که در آن زمان از لحاظ نحوه قرائت آیه‌های قرآن ، همانندی نداشتند ، بنامهای ابوالحسین بن الرقاء و ابو عبد الله بن الدجاجی و ابو عبد الله بن البهلول معین نمود تا برای مردم (اهل سنت) به نوبت ، نماز تراویح بخوانند ، (۲) درحالی که نماز تراویح از آداب اهل تسنن در شبهای ماه رمضان و احياناً شبهای دیگر است .

به طور کلی روابط آل بویه با اهل سنت خوب بود و در نزاعها و زد و خورد هایی که در روزهای عاشورا و مواقع دیگر ، میان سنی و شیعه رخ میداد ، مداخله‌ای

۱ - الکامل ج ۸ صفحه ۲۵۶ .

۲ - المنظم ج ۷ صفحه ۲۲۸ - در آن زمان به خواندن قرآن با آهنگی خوش و تجویدی صحیح ، بسیار توجه میشد و قاریانی خوش صدا وجود داشتند : ابوالمحاسن در ضمن وقایع سال ۳۴۹ گوید که در این سال محمد بن جعفر قاری از جهان رفت ، وی قرآن را با آهنگهای مختلف میخواند و از خوش صداترین قاریان قرآن بود و صدایش از يك فرسنگی شنیده میشد (النجوم الزاهره ج ۳ صفحه ۳۲۴) جمله اخیر مبالغه بنظر میرسد ، مگر آنکه مقصود از فرسنگ ، فاصله دوری باشد نه فرسنگ حقیقی .

نداشتند و همواره در راه برطرف شدن اختلافات کوشش میکردند. در فصل مربوط به قصه خوانان گفته خواهد شد که چون از عوامل اختلاف بودند عضدالدوله آنها را از قصه خوانی منع کرد و همانطور که در یکی از پاورقیهای عنوان قبلی از مسکویه نقل شد، باهمت عضدالدوله، دشمنیها از میان رفت و دو فرقه به اتفاق یکدیگر در زیارتگاهها و مساجد، حاضر میشدند.

باهمة اینها سلاطین آل بویه، در مواردی از اختلاف و دودستگی که خواه ناخواه، وجود داشت، بهره میگرفتند که در عنوان بعدی به این نوع دودستگی، اشاره میشود:

این دودستگی با آنچه قبلاً به عنوان اختلاف یا قهر و آشتی، دودستگی میان ذکر شد، تفاوت دارد به این معنی که پس از غلبه آل بویه بر سنی و شیعه عراق و بغداد و از میان بردن نفوذ خلیفه، سنی و شیعه کم کم به صورت دو حزب سیاسی (به اصطلاح امروز) درآمدند، شیعه از آل بویه و اهل تسنن از سبکتکین و ترکان طرفداری میکردند (۱) و این طرفدارها گاهی به زد و خورد می انجامید (این زد و خورد با زد و خورد های ایام عاشورا جدا بود). (۲)

در سال ۳۶۳ مردم بغداد به دودسته مشخص قسمت شده بودند: اهل سنت که برای سبکتکین شعار میدادند و شیعه که شعارشان به سود عزالدوله بود.

دو دسته سنی و شیعه بغداد، گاهی فضلی و مرعوشی نامیده فضلی و مرعوشی میشدند، در فصل مربوط به برید، در بخش دوم، درباره فضل و مرعوش که دو پیک دهنده بودند شرحی داده شده

۱ - سبکتکین که در بخش اول بارها از او سخن گفته شده است، در مواقعی که مصلحتش اقتضا میکرد، متمایل به مذهب شیعه میشد.

۲ - المنظم ج ۷ صفحه ۶۸ - در بخش اول گفته شد که عزالدوله برای رفع اختلاف تدبیری اندیشید و چند علقه زناشویی میان طرفین برقرار ساخت اما سودمند نیفتاد.

است ، در همین بخش سوم هم در فصل مربوط به ورزش ، باز هم درباره آن سخن خواهد رفت .

با اینکه در آن زمان دوندگانی از این قبیل باز هم وجود داشتند اما سرعت دوندگی آن دو به حدی بود که برای مردم ، بسیار شگفت آور بود و بتدریج آن دو جوان به دو موجود افسانه ای تبدیل شدند و منشأ تعصبانی قرار گرفتند . فضل پیرو تسنن و مرعوش شیعه بود ، به این مناسبت به جای اصطلاح سنی و شیعه ، رفته رفته ، دو لفظ فضلی و مرعوشی قرار گرفت ، فضلی یعنی سنی و مرعوشی یعنی شیعه ، این تعبیر شیوع یافت و گذشته از بغداد ، در نواحی دیگر هم راه یافت ، چنانکه در اهواز ، دودسته مرعوشیین و فضلیین یعنی شیعه و سنی مشخص بوده اند و دزمان مقدسی (نیمه دوم قرن چهارم) دشمنی و زد و خورد ، میان آنها جریان داشته است . (۱)

جلوتر گفته شد که در هنگام اختلاف و نزاع میان سنی و شیعه ، برای تشخیص شیعه از سنی ، پرسیده میشد که آیا دایی تو معاویه است ؟ یا اینکه دایی تو کیست ؟ یک راه تشخیص دیگر این بود که می پرسیدند آیا مرعوشی هستی یا فضلی ؟ اگر جواب ، مطابق اعتقاد سؤال کننده نبود ، مزاحم کسی که مورد سؤال قرار گرفته بود میشدند .

ابو حیان توحیدی میگوید که در محله باب الطاق (در بغداد) یکی از عیاران ، (۲) دهنه قاطر ابن معروف ، قاضی القضاة را گرفت و پرسید که ای قاضی بما بگو که تو مرعوشی هستی یا فضلی ؟ قاضی متحیر ماند که چه بگوید ، چون میدانست که اگر جواب ، برخلاف میل عیار باشد ، چه سفاهت و فتنه ای بر پا خواهد شد ، از این جهت از یکی از شهود دارالقضا که همراهش بود ، پرسید که مادر چه محله ای هستیم ، گفت : محله مرعوش ، قاضی خود را مرعوشی نامید و رها شد . فضل و مرعوش ، دو تن

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۴۱۷ .

۲ - مقصود از عیار در این گونه موارد تقریباً مرادف با جاهل است (جاهل محل) درباره عیاران بمفهومهای مختلف ، در فصل چهارم از بخش سوم . سخن خواهد رفت .

از طبقات پایین اجتماع بودند که منشأ تعصباتی قرار گرفتند و مردم درباره آن دو سخن میگفتند. (۱)

عموم مورخان، آل بویه را شیعی مذهب دانسته اند: ابن کثیر مذهب آل بویه گوید که همه آل بویه شیعه و رافضی بودند. (۲) ابوالمحاسن گفته است که آل بویه به تشیع و رافضی شهرت دارند، (۳) وی در جای دیگر از کتاب خود چنین میگوید که همه آل بویه، رافضی بودند اما از ترس اینکه مبادا به فرمانروایی ایشان لطمه ای وارد آید، آنرا آشکار نمیساختند. (۴) در اینکه آل بویه عموماً پیرو مذهب تشیع و دوستان اهل بیت بودند، گویا تردیدی نباشد، سخن در این است که آیا شیعه جعفری و اثنا عشری بودند اند یا زیدی. شبهه زیدی بودن امرای اولیه آل بویه شاید به این علت باشد که هنگام حمله معزالدوله به عراق، پسرداعی علوی (محمد بن الحسن زیدی حسنی که در سال ۳۵۳ زیدیه در مازندران با او بیعت کردند) در سپاه او بود، (۵) صاحب عمدة الطالب گفته است که ابو محمد، حسن، ناصر کبیر (ملقب به اطروش) امیر دیلم، (ظ- پدر محمد مذکور) امام زیدیه بود و پیروان او زیدیه ناصر نامیده میشدند. (۶) درباره عضدالدوله، سید بن طاوس میگوید که او یکی از علمای نجوم بود و منسوب به تشیع است، شاید زیدی مذهب بوده است. (۷) از نوشته مقدسی معلوم میشود که عضدالدوله به مذهب ظاهریه، (۸) تمایل داشته است، (۹) مؤید این معنی

۱ - الامتاع والمؤانسه ج ۳ صفحه ۱۸۸ .

۲ - البدایه والنهایه ج ۱۱ صفحه ۳۰۷ .

۳ - النجوم الزاهرة ج ۳ صفحه ۳۰۷ .

۴ - النجوم الزاهرة ج ۴ صفحه ۱۴ - پاره ای از سلاطین آل بویه از جمله معزالدوله، مذهب خود را آشکار میساختند .

۵ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۷۸ .

۶ - عمدة الطالب ذیل صفحه ۳۰۸ بنقل عمری از مجدی .

۷ - فرج المهموم صفحه ۱۴۵ .

۸ - در همین فصل در خصوص مذهب ظاهری سخن گفته شده است .

۹ - احسن التقاسیم صفحه ۴۳۹ .

یکی این است که همانطور که گفته شد، قاضی القضاة خود را از علمای مذهب مذکور برگزید، دیگر اینکه قاضی ابوالحسن جزری از علمای مذهب ظاهری، از دوستان قدیم عضدالدوله بود، (۱) که از شیراز با وی به بغداد آمد.

با همه اینها مرجحاتی در دست است که شیعه جعفری بودن پادشاهان معروف آل بویه را تقریباً ثابت میکند، از جمله، سخنان علمای بزرگ شیعه، معاصر آل بویه و نیز سخنان علمای زمانهای بعد درباره آن خاندان میباشد. در مورد شیخ صدوق و رکن الدوله، هنگام ذکر وفات شیخ، شرحی داده شده است. صدوق در کتاب عیون اخبار الرضا بارها رکن الدوله را به نیکی یاد کرده است (۲) و در کتاب اکمال الدین یا کمال الدین، در ضمن شرح جریان مناظره و مباحثه خود بایکی از ملحدان (۳) در مجلس رکن الدوله، به دوا زده امامی بودن رکن الدوله و اعتقاد او به امام غائب تصریح شده است. خلاصه سخن صدوق در این باره چنین است:

در مجلس امیر سعید، رکن الدوله که خدا از او خشنود باد، یکی از ملحدان با من، سخن گفت و اظهار داشت که بر امام شما (مقصود ولی عصر امام دوازدهم است) واجب است ظهور کند زیرا نزدیک آمده است که رومیان بر مسلمانان چیره شوند، من پاسخ او را دادم، آن گاه آن ملحد به رکن الدوله رو کرد و گفت ای امیر بین این شیخ چه میگوید؟ میگوید که چون خداوند دیده نمیشود، امام ما هم دیده نمیشود. رکن الدوله به او گفت که تو سخن شیخ را به جای خود نهادی و به او دروغ بستی که این نشانه ناتوانی تو در بحث است، و مثل این است که به عجز خود اعتراف کرده ای و این روش تمام کسانی است که درباره امام زمان ما جدل میکنند. (۴) همچنین عضدالدوله هنگامی که مناظره میان شیخ مفید و قاضی عبدالجبار معتزلی را شنید، از

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۱۱ .

۲ - از جمله در ج ۲ صفحه ۲۷۹ چاپ قم ،

۳ - ملحد در آن زمان، مرادف بی دین و لامذهب بود .

۴ - اکمال الدین صدوق صفحه ۵۲ چاپ تهران .

شیخ کیفیت مناظره را پرسید و چون شیخ شرح داد به غایت او را گرمی داشت و جوایز بزرگی برای او مقرر داشت، (۱) در ضمن ذکروفات، شیخ مفید (در بخش اول) گفته شد که عضدالدوله چه بسا به دیدن او میرفت .

دیگر، اقدامات معزالدوله برای سوگواری و تعطیل در عاشورا و برپاداشتن جشن و سرور در عید غدیر که شرح داده شد.

دیگر، ارادت شدید آل بویه نسبت به امیر المؤمنین (ع) و دیگر ائمه اطهار و گنبد و بارگاه و ساختمانهایی که در نجف و کربلا، بنا کردند، از جمله عضدالدوله در تجدید بنای مرقه امام حسین (ع) و ساختمان گنبدی بر روی آن اقدام کرد (۲) و نیز در نجف با صرف اموال بسیار، بنایی بس نیکو در روی قبر مطهر امیر المؤمنین (ع) و اطراف آن، بنانمود، (۳) و اوقافی به آن اختصاص داد، بنای مزبور، تا سال ۷۵۳ برپا بوده است. (۴)

دیگر از علائم ارادت و محبت شدید ایشان به حضرت امیر المؤمنین (ع) این نوشته ابن ابی الحدید است که : چه بگویم در باره مردی که اهل ذمه با اینکه منکر نبوت پیغمبر (ص) بودند ، او را دوست میداشتند، و فلاسفه که معاند دینند ، برای او عظمت قائلند ، پادشاهان فرنگ و روم صورت او را در معابد خود میکشند ، ملوک ترك و دیلم تصویر او را بر شمشیر خود میکنند. بر شمشیر عضدالدوله و پدرش رکن الدوله ، صورت علی نقش شده بود . همچنین شمشیر البارسلان و پسرش ملک شاه ، مزین به تمثال علی بود ، پادشاهان از تصویر آن حضرت، فتح و پیروزی امید داشتند . (۵)

دیگر اینکه ، سلاطین آل بویه ، به زیارت نجف و کربلا و کاظمین میرفتند که

۱ - روضات الجنات صفحه ۵۳۸ چاپ اسفهان .

۲ - تاریخ گزیده صفحه ۴۶۱ .

۳ - ارشاد حسن بن محمد دیلمی ج ۲ صفحه ۲۲۵ .

۴ - غایة الاختصار صفحه ۱۶۱ .

۵ - شرح نهج البلاغه ج ۱۳ صفحه ۲۸ .

این امر قبلاً در همین فصل ، شرح داده شده است .

دیگر اینکه ، مرتب برای امامزادگان و علویان نذر میکردند ، در بخش اول گفته شد که معزالدوله چون سالم از قصر مطیع خلیفه بیرون آمد ، به شکرانه سلامتی ، ده هزار درهم نزد نقیب آل ابیطالب فرستاد تا میان علویان قسمت شود ، از میان آل بویه ، عضدالدوله زیاد نذر میکرد ، از جمله هزار درهم نذر صندوق قبر عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب کرد . (۱) قبر عبیدالله مزبور در قرن چهارم معروف به قبر النذور بود (ظ - چون مردم ، زیاد برای آن نذر میکردند) درهمه اوقات مردم به زیارت آن میرفتند ، تا سال ۶۴۶ که در اثر طغیان دجله ، منهدم شد .

ابن التَّوَّابِی ، از شاعران قرن ششم ، آنرا در این دوبیت ذکر کرده است :

وَرَأَى أَهْلَ التَّشْيِيعِ فِي الْكَرْبِخِ بَتَّاسُومَةٍ وَذَيْلِ قَصِيرٍ
زَانِرًا قَبْرَ مُضْعَبٍ بَعْدَمَا كُنْتُ أُولَى دَقِيقِ قَبْرِ النَّذْوَرِ (۲)

عضدالدوله برای غیر سادات هم نذر میکردند .

دیگر اینکه وصیت میکردند اجسادشان در جوار یکی از مراقده ائمه دفن شود یا فرزندان شان اجساد آنها را در یکی از مشاهد دفن میکردند که این موضوع در بخش اول ، در ضمن ذکروفات چندتن از آنان شرح داده شده است . (۳)

مناسب بنظر میرسد که در این فصل کلیاتی درباره صوفیه در صوفیه زمان آل بویه ، مورد سخن قرار گیرد . آنطور که معلوم میشود ، آغاز شیوع تصوف که در قرن ششم به اوج خود رسید

۱ - تاریخ بغداد خطیب ج ۱ صفحه ۲۲۴ .

۲ - مأخوذ از ادب اللف ج ۳ صفحه ۲۳۱ .

۳ - در پایان این عنوان اشاره به این مطلب مناسب است که آل بویه به قرامطه نظر داشته اند و رعایت جانب آنها را نمیکردند حتی در زمان عضدالدوله در بغداد نایی (نماینده ای) داشتند بنام ابوبکر بن شاهویه که مانند وزیران فرمان میراند و در زمان صمصام الدوله دستگیر شد و در جنگی که به مناسبت دستگیری ابن شاهویه ، در میان صمصام الدوله و قرامطه رخ داد ، قرامطه شکست خوردند و از این زمان ، شکوه و هیبت شان از میان رفت ، از سلاطین آل بویه ، عزالدوله و عضدالدوله ، رعایت قرامطیان را نمیکردند (به کامل ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۲۶ مراجعه فرماید) .

در قرن چهارم و در هنگام قدرت آل بویه بوده است . در آن وقت ، صوفیه در ایران مراکز عمده‌ای داشتند ، یکی از این مراکز ، شیراز بود که بنا بر گفته تنوخی هزاران مرد وزن صوفی در آن شهر میزیستند و شیخ ایشان ابن خفیف بغدادی (ابو عبدالله محمد بن خفیف شیرازی معروف متوفی در سال ۳۷۱) بود که در حلقه او (مجلس ذکر او) هزاران تن گرد میآمدند .

تنوخی سپس جریانی را ذکر میکند که موجب شد ، عضدالدوله دستور پراکنده ساختن صوفیان شیراز را بدهد . (۱)

یکی دیگر از مراکز صوفیه ، خراسان بود ، دیگر شهر دینور (در حدود کرمانشاهان) که انبوهی صوفیان در آنجا ضرب المثل بوده و اعیان و بزرگان ایشان در آن سکونت داشته‌اند (۲) .

در آن عصر در بیشتر شهرها ، رباطها و خانقاههایی با موقوفات کافی وجود داشت و صوفیان در آنها به استراحت و وقت گذرانی و پیاداشتن آداب و مراسم خود ، میپرداختند . معمولاً هر رباطی به شیخی تعلق داشت ، بعضی از این رباطها ، بسیار وسیع و مجلل بود ، رباط شیخ ابوسعداحمد بن محمد نیشابوری ، شیخ صوفیه (متوفی در سال ۴۷۷) در نیشابور ، سردری بس بلند داشت که شتر باراکبش وارد آن میشد . ابوسعدا وصیت کرد که پس از مرگ او ، پسرش اسماعیل ، سرپرستی مشایخ رباط را به عهده گیرد . (۳)

در خانقاهها ، (هنگام سماع) چون صوفی به وجد و سماع می آمد ، جامه خود را بطرف مغنی پرتاب میکرد ، بعضی را سالم و بعضی دیگر را بعد از پاره کردن . پاره‌ای از صوفیه در خارج از خانقاه هم ، حال وجد و از خود بیخود شدن ، پیدا میکردند (یا تظاهر به این حالت مینمودند) ، از جمله جوانی صوفی در بازار راه میرفت و نعره

۱ - نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۲۲۷ و ۲۲۸ - مقدسی هم کثرت صوفیه شیراز را متذکر شده است ، (احسن التقاسیم صفحه ۴۳۹) .

۲ - ثمارالقلوب ثمالی صفحه ۲۳۸ .

۳ - ابن کثیر ج ۱۲ صفحه ۱۲۶ .

میکشید ، پسربچه‌ها به دنبال او افتاده بودند و او سخنانی نامفهوم و بیهوده بر زبان جاری میساخت . جوان مزبور در نماز جمعه شرکت کرد و در حال نماز نیز فریاد میکشید . (۱)

صوفیان چون وارد شهری میشدند به خانقاهها و رباطها فرود میآمدند و از عایدات آنجا که از موقوفات یا نذورات و کمک مردم بود ، پدیرایی میشدند ، در پاره‌ای از مکانها که خانقاه و رباطی وجود نداشت ، کسانی بودند که در خانه‌های خود از آنها پذیرایی میکردند ، از جمله در قریهٔ ریکا در دوفرسنگی هرات ، مردی بود بنام شیخ ابوالعباس ریکایی که هر کس از صوفیه که بدانجا میرسید ، به کوشک خود فرود میآورد و شرایط ضیافت را به انجام میرسانید . (۲)

در آن وقت درویشان دوره گرد که خود را صوفی میدانستند ، به پرخوری و خوش اشتهایی ضرب المثل بودند . (۳) بعضی از آنان آیه‌های مناسبی را به نگین انگشتری خود نقش کرده بودند ، مثلاً نقش نگین یکی از آنها این آیه بود : **اُكْلُهُادَائِمٌ** (۴) و از دیگری آیه : **اَتَيْنَاغَدَائِمًا** (۵) و از آن دیگر ، آیه **لَا تَبْقَى وَلَا تَذَرُ** . (۶)

در بسیاری از شهرها با صوفیه و مشایخ آنها ، از طرف علما مخالفت میشد و مبارزاتی ، رخ میداد ، گاهی ، کسانی که صوفی نبودند ، به لباس تصوف در می‌آمدند تا از اسرار صوفیان آگاه گردند ، مقدسی خود میگوید که در شوس ، به منظور آشنایی با طریقهٔ صوفیه ، در حالی که جبه‌ای پشمن قبرسی در برداشتم و لنگی ساخت بصره به میان بسته بودم ، به مجلس صوفیان رفتم و آنها شک نکردند که من صوفی هستم . چون از اسرارشان واقف شدم ، شبانه به بصره گریختم . (۷)

۱ - تلبیس ابلیس صفحهٔ ۲۶۰ .

۲ - اسرار التوحید صفحهٔ ۲۴۱ و ۲۴۲ .

۳ - سعدی هم در گلستان به این معنی اشاره کرده است .

۴ - آیهٔ ۳۵ از سورهٔ رعد .

۵ - آیهٔ ۶۲ از سورهٔ کهف .

۶ - آیهٔ ۳۸ از سورهٔ مدثر .

۷ - احسن التقاسیم صفحهٔ ۴۱۵ .

در آن عصر به زنان نیز خرقه میپوشانیدند ، گاهی گفته میشد که فلان زن توبه کرد و شیخ به او خرقه پوشانید و آن زن در شمار دختران شیخ درآمد . (۱)
لباس صوفیان به رنگ کبود بود که در چند مورد از اسرار التوحید به این امر اشاره شده است از جمله اینکه مرقعی کبود پوشند و پندارند که همه کارها راست گشت . (۲)

صوفیان از غزل خوانی و قول گفتن ، بالك نداشتند و از این روی مورد انکار و اعتراض قرار می گرفتند . (۳)

در قرنهای چهارم و پنجم (عصر آل بویه) در عموم شهرها و پیروان دینها یا نواحی ایران و در بغداد ، تعدادی مسیحی و یهودی و آیینهای دیگر زردشتی وجود داشته است ، در خوزستان و عراق ، گروهی غیر از اسلام صابئی نیز میزیسته اند . (۴) اصطخری گوید که در فارس ، شماره زردشتیان زیادتر از مسیحیان و یهودیان است . از نظر تعداد ، پس از زردشتیها ، مسیحیان و بعد از آنها ، یهودیان قرار دارند . زردشتیان در فارس ، کتابهای دینی و آتشکده ها و آنچه از آداب و آیینهای خود را در زمان پادشاهان قدیم ، بپا میداشته اند ، به طور توارث نگاه داشته اند و بدست دارند ، در هیچ نقطه ای شماره زردشتیها به اندازه فارس نیست . (۵) مسیحیان در پاره ای از شهرهای ایران محله ای مخصوص به خود داشته اند ، از جمله در زمان شیخ ابوسعید ابوالخیر (نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم) در طوس ، کوی ترسایان (مسیحیان)

۱ - تلبیس ابلیس صفحه ۳۷۴ و ۳۷۵ .

۲ - اسرار التوحید صفحه ۱۹۴ .

۳ - در موارد متعدد از اسرار التوحید از جمله در صفحه ۲۵۱ به این امر اشاره شده است در طبقات الصوفیه سلمی نام بیست و سه تن از پیشوایان صوفیه قرن چهارم آمده است (در عنوان طبقه پنجم)

۴ - امروز هم جمعی از مابشین در پاره ای از نواحی خوزستان و عراق وجود دارند که به آنها صبی و صبه گفته میشود .

۵ - المسالك والممالك صفحه ۸۲ .

بوده است ، (۱) درنیشابور نیز شماره آنها زیاد بوده و در آنجا کلیسایی داشته‌اند که صورت عیسی و مریم را در دیوار صفت آن نقش کرده بودند و ترسایان در روز یکشنبه در آن کلیسا به مراسم خود عمل میکردند . (۲) درنیشابور گروهی یهودی هم سکونت داشتند ، و در روزهای شنبه ، برای عبادت به کنیسه‌ای که در آنجا بنا کرده بودند ، میرفتند . (۳)

شغل یهودیان ، در آن وقت ، بیشتر طبابت و صرافی و تجارت و خیاطی و رنگرزی و نقاشی بود ، مسیحیان به طبابت و کتابت و امور کشاورزی میپرداختند که در موارد مختلف از این کتاب بدان اشاره شده است ، زردشتیان دارای مشاغل مختلفی بودند از جمله زراعت و باغداری ، به امر طبابت نیز اشتغال میورزیدند ، زمانی که شیخ ابوسعید ، بیمار شد ، طبیبی زردشتی برای او حاضر کردند . (۴)

حکومت‌های اسلامی در به پاداشتن شعائر و مراسم اهل ذمه . مداخله‌ای نمیکردند ، از این جهت همانطور که ملاحظه شد ، به آنها اجازه داشتن معابد (کلیسا و کنیسه) میدادند و مسیحیان در سرزمینهای اسلامی مخصوصاً در عراق تعداد زیادی دیر و صومعه ، داشتند ، (۵) اما برای آنها حدود و وظایفی معین کرده و علامتهایی قرار داده بودند تا شناخته شوند ، به پرداختن جزیه هم ملزم بودند . ابن الجوزی در ضمن

۱ - اسرار التوحید صفحه ۶۷ .

۲ - اسرار التوحید صفحه ۱۰۲ .

۳ - اسرار التوحید صفحه ۱۴۱ - برای اطلاع از شماره یهودیان در هر شهر و ناحیه در آن عصر به کتاب رحله بنیامین مراجعه فرمایید .

۴ اسرار التوحید صفحه ۱۲۳ .

۵ - درباره دیرهای مذکور و اینکه چگونه مرکز عیش و نوش خلفا و مردم خوشگذران آن زمان بوده به کتابهای ادب قرنهای چهارم و پنجم ، مخصوصاً کتاب الدیارات شایستی مراجعه فرمایید ، شعرای آن روز هم در وصف دختران تارک دنیا که در آن دیرها میزیسته‌اند ، اشعار بسیاری سروده‌اند ، شایستی از سرودهای مذهبی که مسیحیان در اعیاد خود دستجمعی در آن دیرها میخوانده‌اند نام برده است (الدیارات صفحه ۲۴۱) نام بسیاری از این دیرها در معجم البلدان هم آمده است

وقایع سال ۴۲۹ گوید که در سلخ رجب این سال ، قضات و شهود و فقها و وجوه مردم را در بیت التوبه (در دار الخلافه) گرد آوردند ، جاثلیق نصار اورا رأس الجالوت یهود را هم حاضر کردند ، آن گاه فرمان خلیفه (القائم) مبنی بر ملزم بودن اهل ذمه به بستن ریاض ، (۱) خوانده شد ، در ضمن فرمان خلیفه چنین آمده است :

اهل ذمه لباس روی خود را تغییر دهند تا به محض اینکه کسی آنان را ببیند ، بشناسد . پیشوایان دینی نصارا و یهود ، دستور خلیفه را پذیرفتند و گفتند السمع و الطاعة . (۲)

خلفا و سلاطین ، مسیحیان و یهودیان را به پاره ای از مشاغل میگماشتند و گاهی پاره ای از خلفا ، از اشتغال آنها جلو گیری میکردند ، مثلا در سال ۴۹۶ مقتدر خلیفه ، به خدمت گماردن آنها را منع نمود و دستور داد به جای زین ، بر روی اسب سواری خود ، گلیمی ببندازند . (۳)

به جز از سه فرقه مسیحی و یهودی و زردشتی ، جمعی از فرقه های دیگر و از جمله تعدادی از پیروان مزدک و خرم دینان ، در بعضی از نواحی ایران بوده اند . (۴)

در زمان آل بویه ، افرادی از اهل ذمه ، بخصوص مسیحیان ، آل بویه و اهل ذمه مورد اعتماد قرار گرفتند و به مشاغل با اهمیت برقرار گردیدند که در بخش اول ، به مواردی از آن ، اشاره شده است ، از

۱ - غیار قطعه پارچه ای بود به غیر از رنگ لباس که اهل ذمه ملزم بودند آن را به جلو لباس خود بدوزند تا مشخص باشند . (از فرهنگ معین) .

۲ - المنتظم ج ۸ صفحه ۹۶ .

۳ - تاریخ الخلفا صفحه ۲۵۲ .

۴ - در خصوص مزدکیها و خرم دینان ، در بخش اول در ضمن ذکر نامه سلطان محمود به خلیفه ، پس از فتح ری و دستگیر ساختن مجدالدوله شرحی داده شده است . برای اطلاع از احکام و مقررات مربوط به اهل ذمه به کتاب الاموال ابن سلام و کتاب الخراج ابویوسف و از همه مفصلتر کتاب احکام اهل الذمه ابن قیم مراجعه فرمایید ، در عموم کتب فقه هم وضع اهل ذمه از نظر فقهی بیان گردیده است . در خصوص مسیحیان بغداد ، در کتاب احوال نصاری بغداد فی عهد الخلافة العباسیه تألیف رفائیل ، بتفصیل بحث شده است . (چاپ بغداد ۱۹۶۰) .

جمله اینکه کاتب عمادالدوله در شیراز مردی مسیحی بود ، که ابوسعید نامیده میشد ، آن مرد بمنزله وزیر بود و به رسم وزیران قبا میپوشید و شمشیر و کمر بند می بست و چون در جنگی با یاقوت ، (فرمانروای فارس از طرف خلیفه) او را شکست داده بود ، عمادالدوله وی را بسیار گرامی میداشت . (۱) همچنین یکی از کاتبان عضدالدوله ابن رزق نصرانی بود . (۲)

از بزرگترین وزیران عضدالدوله ، همانطور که در بخش دوم گفته شد ، مردی نصرانی بنام نصر بن هارون بود نصر همان کسی است که عضدالدوله بواسطه او اجازه داد تا مسیحیان کلیساهای خود را تعمیر کنند و دستور داد صدقات او شامل حال فقیران اهل ذمه هم بشود ، (۳) مردی زردشتی بنام ابونصر خواشاده از معتمدان عضدالدوله (۴) و بنابر نوشته خطیب بغدادی خازن او بود ، (۵) در میان غیر مسلمانانی که در دستگاه آل بویه ، صاحب مقام بودند ، از همه معروفتر ابواسحاق صابی است که شرح حال او در بخش اول ذکر شده است .

در دستگاه وزیران بزرگ آل بویه هم کسانی از مسیحیان و زردشتیان وجود داشتند ، از جمله مردی زردشتی بنام ابوسعید ، ماهک پسر بندار رازی ، مورد توجه مهلبی ، وزیر معزالدوله بود ، (۶) همچنین مردی مسیحی که ابوالعلاء عیسی بن حسن ابزونا نامیده میشد از کاتبان مهلبی بود و مهلبی ، سخت به وی اعتماد داشت و او را بر تمام اسرار خود ، واقف کرده بود . این مرد ، پس از مرگ مهلبی ، حاضر شد کشته شود ، اما اسرار و محل دفائن او را ، فاش نسازد و همین وفاداری ، باعث رهایی او شد . (۷)

۱ - مسکویه ج ۵ صفحه ۳۰۳ .

۲ - همدانی صفحه ۲۰۳ .

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۴۰۸ گفته شد که مقرر نصر بن هارون در شیراز بود .

۴ - مثالب الوزراء صفحه ۵۴۵ .

۵ - تاریخ بغداد ج ۱ صفحه ۱۰۰ .

۶ - الهفوات ابوالحسن صابی صفحه ۳۲۲ .

۷ - همدانی صفحه ۱۸۵ .

از مسیحیانی که در دستگاه آل بویه به مقامهای بلندی رسید ، مردی بود بنام ابوالعباس سهل بن بشر که واسط و اهواز به عهده او قرار داشت ، از این مرد گاهی کارهایی عجیب سرمیزد ، از جمله اینکه هر گاه از کار زیاد ، خسته میشد به فکر فرو میبرد و در آن حال کاغذهایی را که برای نوشتن ، در مقابل او قرار داشت ، لوله میکرد و پس از آنکه آنها را به جای خلال در دهان و بین دندانها میبرد ، از دهان بیرون می آورد و بو میکرد و در میان کسانی که در مجلس نشسته بودند ، می انداخت ، آن کاغذهای لوله شده که به جای خلال به کار رفته بود ، در دامن یا صورت یا ریش یا عمامه اهل مجلس ، می افتاد ، روزی یکی از آنها در ریش احمد بن عمر طالقانی کاتب افتاد ، وی صدایی مانند شیپور از دهان بیرون آورد ، سهل ناگهان از حال نفکری که داشت ، بیرون آمد و پرسید این صدا چه بود ؟ و در دنبال این سؤال ، زشتترین ناسزاها را نثار کاتب طالقانی نمود (سهل مرد بددهنی بود و مرتب سخنان زشت بر زبان جاری میشد) کاتب در جواب سؤال سهل گفت : هنگامی که سرور و استاد ما ، زوبین در ریش من افکند ، گمان کردم که قصد سفردارد ، من شیپور زدم تا هر کس باید در این سفر همراه باشد ، اطلاع پیدا کند . (۱)

سهل ، عادت داشت که به غلامان و اطرافیانش ، رکبکترین الفاظ را بگوید ، در یکنوبت به یکی از فراشان ناسزایی گفت ، فراش ، همان ناسزا را به او برگردانید ، وی به فراش حمله کرد ، او گریخت ، (چون نمیتوانست به فراش برسد) او را به پیغمبر اسلام (ص) قسم داد که بایستد ، فراش هم او را به عیسی (ع) قسم داد که از تعقیب او صرف نظر نماید .

هر دو به دویدن اطراف بستان ادامه دادند ، پای فراش لغزید و عمامه از سرش افتاد ، سهل عمامه را برداشت و بادندان و دست پاره کرد و پس از پاره کردن گفت اکنون آرامش پیدا کردم ، (۲) الی آخره

۱ - الهفوات غرر النعمه ص ۳۱۵ صفحه

۲ - الهفوات صفحه ۳۱۶

فصل دوم از بخش سوم

کیفیت تحصیل و وضع

علما و ادبا

در این فصل به چگونگی تحصیل از مکتب بید و وضع زندگی علما و ادبا و از وعظ و واعظان و از کتاب و کتابخانه که دست مایه اصلی طالبان علم است و اموری از این قبیل، پرداخته میشود با توجه به این معنی که در هیچیک از عصرهای اسلامی، پیشرفت و وسعت علم و ادب و تعداد علمای بزرگ در رشته‌های مختلف، مانند عصر آل بویه نبوده است.

آغاز این فصل از مکتب خواهد بود :

از نظر قدما، چهار سالگی، سن تربیت و هفت سالگی، سن مکتب
تعلیم بود، بنابراین چون سن کودک به هفت سال میرسید،
او را به مکتب میفرستادند، گاهی هم، قبل از هفت سالگی،
بچه به مکتب فرستاده میشد. (۱) مکتب اطاقکی بود در جنب مسجد یا بازار و احیاناً
محل‌های دیگر، محتسبان از تشکیل مکتب در داخل مسجد و تعلیم خط در مسجد
۱ - در آن زمان (حتی تا زمانهای اخیر) تعداد کسانی که کودکان خود را به مکتب
میفرستادند، بسیار کم بود.

جلو گیری میکردند ، (۱) زیرا بموجب حدیثی از پیغمبر (ص) باید مسجد را از کودکان و دیوانگان ، دور نگاهداشت ، که آنها دیوار مسجد را سیاه و زمین آن را آلوده میکنند . (۲)

از نظر محتسب ، مکتب دار نمیبایست محل مکتب را در خانه خود قرار دهد ، بلکه مکتب میبایست در اطراف بازارها باشد .

معلم باید صالح و عفیف و امانت دار و حافظ قرآن عزیز و خوش خط باشد و حساب بداند ، اگر متأهل باشد بهتر است به مرد بی زن اجازه باز کردن مکتب ندهند ، مگر اینکه پیری سالخورده بوده و اهلیت او برای این کار به ثبوت رسیده باشد . مؤدب ، (۳) شایسته است که با کودک به ملایمت رفتار کند ، پس از آنکه شاگرد حروف الفبا و ضوابط مربوط به شکل حروف را بخوبی فرا گرفت ، سوره های کوچک قرآن را به او یاد دهد ، سپس عقاید و روشهای دینی و اصول حساب و آنچه از نامه نگاری ، مناسب حال اوست به وی بیاموزد ، معلم شاگردان را وادار سازد در اوقاتی که کار ندارند ، از روی سرمشق ، بنویسند تا خطشان خوب شود و آنها را مکلف سازد تا آنچه به ایشان املا شده ، از حفظ به او ارائه کنند . کودکان هفت ساله را به نماز جماعت وادار نماید ، به آنان دستور دهد ، به پدر و مادر نیکی کنند و فرمان ایشان را ببرند ، چون وارد منزل میشوند ، دست پدر و مادر را ببوسند ، بچه بی ادب و ناسزا گوی و آنها که خارج از موازین شرعی کاری از ایشان سرزده ، و به قمار بازی و تخم مرغ بازی و نرد باختن و دیگر انواع قمار پرداخته اند ، مضروب سازد ، وسیله زدن چوبی باشد نه چندان کلفت که استخوان را بشکند و نه چندان نازک که درد نیاورد ، بلکه چوب متوسطی باشد ، همچنین با تازیانه پهن

۱ - مهذا گاهی مکتب در داخل مسجد ، قرار داشت .

۲ - ابن الاخوه صفحه ۱۷۰ .

۳ - مؤدب کسی بود که پس از تمام شدن دوره مکتب ، به شاگرد ادب می آموخت لیکن در اینجا به طوری که از سیاق سخن معلوم میشود ، همان مکتب دار است .

به کفل و ران کودک بزند . (۱)

معلم نباید ، کودک را به کارهایی که خانواده او از آن عاردارند ؛ از قبیل زباله کشی ، وادار سازد ، کودک را به خانه ای که خالی از سکنه است نفرستد که این کار ممکن است باعث تهمت شود ، و نیز او را برای نوشتن نامه ، همراه زنی روانه نکند ، زیرا افراد نابکار ، برای دست یافتن به کودکان ، حیللهایی به کار میبرند ، کسی که وظیفه او این است که کودکان را صبح به مکتب ببرد و عصر بر گرداند باید امین و مورد اعتماد و متأهل باشد . (۲)

آن طور که از آثار مختلف برمی آید ، مکتب در آن زمانها ، دو مرحله داشته است ، یکی برای تعلیم خط (و احیاناً تعلیم حساب و صرف و نحو) که چون طفل به سن تعلیم میرسد به این نوع مکتب فرستاده میشد ، به این مکتب ، کُتَّاب (بروزن تجار) هم گفته میشد . (۳) دیگری برای یاد دادن قرآن و از حفظ کردن آن که کودک ، مطابق استعداد خود ، در هر روز مقداری از آیات کلام الله را به خاطر بسپارد .

در اصطلاح ، خط یاد دادن را تکتیب و قرآن یاد دادن را تلقین و کسی را که قرآن یاد میداد مُلَقِّن می گفتند . ملقن ، همان طور که از مفهوم همین کلمه معلوم میشود ، معمولاً قرآن را زبانی به کودک یاد میداد و روی لوحه نمی نوشت ، زیرا ممکن بود که در صورت نوشته شدن روی لوحه ، به آیه قرآن در زیر دست بچه و با پاک کردن آن از روی لوحه ، اهانت وارد آید و به همین مناسبت ، تعلیم دهنده خط ، هرگز آیه ای را به عنوان سرمشق برای بچه نمینوشت و سرمشق ها از ابیات مناسب و گاهی

۱ - ازبیتی در کتاب حکایة ابی القاسم (از آثار قرن چهارم) معلوم میشود ، که معلمین در آن زمان ، برای تنبیه شاگردان ، گوش ایشان را در میان دو انگشت ، محکم فشار میدادند . (صفحه ۸)

۲ - ابن الاخوه صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱ - قسمتی از آنچه ذکر شد ، در بخش دوم در ضمن سخن از وظائف محتسب آمده است .

۳ - کتاب جمع کاتب ، یعنی کسانی که مقصود اصلی ایشان از مکتب رفتن ، فرا گرفتن خط و نوشتن بود . سعدی در حدود دو قرن بعد کلمه کُتَّاب را در گلستان در همین معنی به کار برده است .

جمله‌های مناسبی از نثر بود ، از قرار معلوم ، در ایران و عراق یاد دادن خط و تعلیم قرآن ، در يك محل انجام می‌یافته است .

کودکان از مکتب گریزان بودند و به این جهت ، از شنیدن نام شنبه ، تنفر داشتند (۱) و سیمای مکتب‌دار در نظرشان وحشتناك جلوه مینمود و این امر از کودکان به بزرگسالان تعمیم یافته بود و از آن ضرب‌المثلی ساخته بودند . (۲)
کودکان در مکتب ، گاهی برای یکدیگر لقب می‌ساختند ، (۳) از جمله به صاحب بن‌عباد ، در هنگامی که کودک بود و به مکتب میرفت ، لقب دیوچه داده بودند . (۴)

کودکان ، برای مکتب‌دار ، نان می‌بردند ، این نانها به نسبت توانگری یا تنگدستی پدر بچه ، بزرگ یا کوچک بود ، از این جهت گروه‌های نان معلم مثالی بود برای اختلاف و تفاوت زیاد در میان چند چیز . (۵)

پاره‌ای از مکتب‌داران ، میان اولاد اغنيا و فقرا تفاوت می‌گذاشتند از جمله ، مکتب‌داری را در بصره دیدند که فرزندان توانگران را در سایه و اولاد تهی‌دستان را در آفتاب نشانیده بود ، به توانگرازدگان می‌گفت ای اهل بهشت به اهل دوزخ یعنی بچه‌های فقرا ، آب دهن بیندازید . (۶) باید دانست که در قرنهای سوم و چهارم برای رجال و اعیان که از ثروتهای سرشاری برخوردار بودند ، انواع سرگرمیها وجود داشت ، یکی از تفریحات آنها این بود که در مجلسشان کسانی که باید نوعی دلقك به حساب آیند ، داستانهای خوشمزه و خنده آور نقل میکردند و چون ادبا

۱ - حکایة ابی القاسم صفحه ۱۴۰ .

۲ - به رسائل بدیع الزمان همدانی صفحه ۲۳ مراجعه فرماید .

۲ - در همین بخش در ضمن ذکر اخلاق و صفات گفته خواهد شد که در آن عصر ، لقب

ساختن برای همدیگر در میان بزرگسالان هم ، معمول بود .

۴ - مثالب الوزیرین صفحه ۲۶۲ .

۵ - ثعالبی در ثمار القلوب صفحه ۲۴۳ .

۶ - البصائر والذخائر ابو حیان ج ۴ صفحه ۲۱۹ .

که معمولاً به یکی از رجال بستگی داشتند ، علاقه ایشان را به این گونه داستانها میدیدند ، به جمع آوری آنها میپرداختند ، یا از خود میساختند حتی جا حظ که از بزرگترین ادبای قرن سوم به حساب می آید ، در خصوص مکتب داران و مطایبات مربوط به آنان مطالب بسیاری در آثار خود ذکر کرده که مسلماً بسیاری از آنها ساختگی و بی اساس است . آنچه مسلم میباشد این است که معلمی از قدیم ، جزو عالیترین شغلها محسوب میشده است و در حدیثی آمده است که بهترین شما کسی است که به دیگران قرآن بیاموزد و بموجب حدیث دیگری بهترین کسانی که بر روی زمین راه میروند ، معلمین هستند . (۱)

از این گذشته ، پاره ای از معلمان اطفال ، در عداد علما و فضیای زمان خود بوده اند ، از جمله ابوزید بلخی (احمد بن سهل متوفی در سال ۳۷۲) که همه علوم قدیم و جدید (مقصود علوم پیش از اسلام و علوم اسلامی است) را میدانست ، به کودکان درس میگفت . (۲)

جا حظ هم با اینکه در خصوص پاره ای از معلمان و مکتب داران ، مطالب زنده ای ذکر کرده ، از جمعی از علما و ادبا و فقها و خطبای بزرگ و بادرایت نام برده که معلمی اطفال را به عهده داشته اند . (۳)

هر مکتب مهتری داشت (۴) که در کارها به معلم کمک میکرد ، چنین کسی ، از نظر سن بزرگتر از دیگر کودکان بود و همان است که در قرون اخیر به او خلیفه میگفتند و امروز در مدارس ، مبصر نامیده میشود . یکی از وظائف مهتر مکتب یا مهتر جلسه درس این بود که اسامی حاضران در مکتب یا مجلس درس را ضبط کند و به بیند که چه کسی به درس گوش میدهد و چه کسی گوش نمیدهد و هر گز به دروغ

۱ - ابن الاخوه صفحه ۱۷۰ .

۲ - معجم الادباج ۱ صفحه ۱۴۱ .

۳ - البیان والتبیین ج ۱ صفحه ۲۵۱ .

۴ - اسرار التوحید صفحه ۲۲۷ .

نگوید که فلان کس درس را شنیده در حالی که او نشنیده بوده است . (۱)
 خلفا و سلاطین و وزیران و اعیان ، کمتر اتفاق می افتاد که
 درس خصوصی کودکان خود را به مکتب یا مدرسه ای که فرزندان عامه مردم
 در آن به تحصیل مشغول بودند ، بفرستند ، ایشان معمولاً
 برای اولاد خود معلم خصوصی انتخاب میکردند و این گونه معلمین ، بادقت و
 تحقیق کافی انتخاب میشدند (۲) و عموماً از فضلا و ادبای بزرگ بودند . از جمله
 ابوالحسین بن فارس از بزرگترین علمای لغت در قرن چهارم ، برای تعلیم پسر فخرالدوله
 بهری دعوت شد . (۳) وی همچنین معلم ابوالفتح بن العمید ، (پسر ابوالفضل بن .
 العمید معروف) بود . (۴)

معلم عضدالدوله ، در نحو همانطور که در بخش اول گفته شد ، ابوعلی
 فارسی بود ، که از مشهورترین علمای نحو قرن چهارم است .

گاهی برای معلم خصوصی ، محلی را در قصر یا سرای ولی کودک اختصاص
 میدادند ، در هنگامی که احمد بن یحیی نحوی ، ملقب به ثعلب (متوفی در سال ۲۹۱) برای
 درس دادن به طاهر فرزند محمد بن عبدالله بن طاهر ، دعوت شد ، يك خانه در قصر
 محمد به او اختصاص یافت . در ابتدای کار (از صبح) تا چهار ساعت از روز برآمده ،
 به طاهر درس میداد و موقع غذای ظهر به منزل خود میرفت ، محمد چون از این امر
 آگاه شد ، گمان کرد که ثعلب ، خانه مزبور و ائانه آن را حقیر شمرده و از این جهت ،
 ظهرها نیماند ، دستور داد در تجمل و ائانه خانه افزودند و به او پیغام داد که رفتن
 تو از خانه ما در هنگام صرف غذا ، زشت است . ثعلب از آن پس ، برای صرف
 غذا همانجا میماند .

۱ - به معید النعم سبکی صفحه ۱۱۲ مراجعه فرمایید - سبکی مطلب مزبور را در مورد
 حلقات درس ذکر کرده و چون مکتب هم مهتری داشته میتوان احتمال داد که مکتب نیز
 چنین وظیفه ای را عهده دار بوده است .

۲ - حتی اگر از معلم واجد شرایطی در شهرهای دیگر اطلاع پیدا میکردند ، او را
 دعوت مینمودند (همدانی صفحه ۱۷۲) .

۳ - ابن الانباری صفحه ۲۳۶ .

۴ - معجم الادبا ج ۵ صفحه ۳۴۸ .

وی در مدت سیزده سال در خانه محمد بود ، هر روز انواع خوراکیها را به حد و فور برای او میبردند و در هر ماه ، هزار درهم به او میپرداختند . (۱)

کودکانی که از درس خصوصی در منزل بهره مند میشدند ، برای هر درس ، معلم جدا گانه ای داشتند ، ابن سینا در شرح حال خود گفته است که چون ما به بخارا منتقل شدیم ، برای من معلم قرآن و معلم ادب فراخواندند . (۲)

اگر معلمی که برای درس دادن به طور خصوصی ، معین شده بود ، کَرِیَه الْمَنْظَر بود ، خلیفه عذر او را میخواست ، جاحظ ، خود گفته است که برای درس دادن به پسران متوکل عباسی ، معرفی شدم ، در سامره به نزد او رفتم ، چهره ام را زشت شمارد و دستور داد هزار درهم به من دادند و عذر من را خواستند . (۳)

رسم بود که چون خلیفه زاده ای قرآن را خوب یاد می گرفت ، جشنی برپا میکردند و در حضور بزرگان و معلمان ، او را میازمودند ، او مکلف بود خطبه ای بخواند ، آن گاه رسم نثار به جا می آوردند و خلیفه به معلمان و مؤدبان وی جوایز هنگفتی عطا میکرد . (۴)

پاره ای از افراد معمولی و کم بضاعت هم ، برای فرا گرفتن حق التدریس رشته ای از علم یا ادب معلم خصوصی می گرفتند و حق التدریس می پرداختند ، از جمله از قول زجاج نحوی (در نیمه دوم قرن سوم و اوایل قرن چهارم) گفته شده است که من شیشه گر بودم (زجاج یعنی

۱ - معجم الادبا ج ۲ صفحه ۱۴۴ .

۲ - ابن ابی اصیبه صفحه ۴۳۷ .

۳ - ابوالفدا ج ۲ صفحه ۶۰ - جاحظ در زمان خود از لحاظ ادب نظیری نداشت اما بسیار کَرِیَه الْمَنْظَر و در زشتی ضرب المثل بود . ابوالفدا در دنباله مطلب مزبور نوشته است که عادت جاحظ این بود که کتابها را به طور قائم مانند دیواری به اطراف خود میچید ، روزی در همان حال که وسط کتابها نشسته بود ، کتابها بر او فرو ریخت و او که مردی علیل المزاج بود (و متجارب از نود سال از سن او میگذشت) در زیر کتابها خفه شد .

۴ - الذخائر و التحف صفحه ۱۱۹ .

شیشه گر) لیکن به فرا گرفتن علم نحو علاقه پیدا کردم، نزد مُبرِّد (۱) رفتم تا به من نحو بیاموزد، مبرد مجانی درس نمیگفت، پرسید شغلت چیست؟ گفتم شیشه گر هستم و درآمدم در هر روز یک درهم و دودانگ (یعنی یک سوم درهم) و گاهی یک درهم و نیم است، تو در درس دادن به من جدی باش و من روزی یک درهم به تو میدهم و تعهد میکنم که مادام العمر، این یک درهم را هر روز به تو بپردازم. من از آن پس ملازم مبرد شدم و گذشته از پرداخت روزی یک درهم خدمت او را نیز میکردم، زجاج سپس شرح میدهد که خود او بعداً چگونه معلم خصوصی فرزندان ثروتمندان و اعیان شد و از این راه به ثروت رسید. (۲)

یکی دیگر از علمای نحو، بنام ابوبکر محمد بن اسماعیل عسکری (ظ - در نسبت به عسکر مکرم در حدود اهواز) در مقابل تدریس کتاب سیویه، یکصد درهم دریافت میداشت. (۳)

بعد از تأسیس مدارس بزرگ از قبیل نظامیه و مستنصریه، مکتب ضمیمه مدرسه مکتبی در جنب مدرسه قرار میدادند و آن مکتب جزو مدرسه به حساب می آمد. از شرایط (یا به اصطلاح امروز، اساسنامه) مدرسه مستنصریه این بود که در خانه متصل به مدرسه، سی کودک یتیم، قرآن مجید را از یک قاری متبحر در قرائت، فراگیرند و هر توجهی که از مشغولین به علم حدیث میشود، از این کودکان هم بشود. (۴)

در اینجا مناسب بنظر میرسد که به شمه ای از توجهی که در آن توجه به حال کودکان عصر نسبت به حال کودکان میشده است اشاره شود:

با اینکه پاره ای از نویسندگان معروف قرن چهارم، جمله های

۱ - ابوالعباس، محمد بن یزید، متوفی در سال ۲۸۵ از علمای بزرگ ادب.

۲ - نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۲۷۴ و ۲۷۵ ونزهة الألباء ابن الانباری صفحه ۱۸۳.

۳ - بقیة الوعاة سیوطی ج ۱ صفحه ۱۷۵.

۴ - الحوادث الجامعة منسوب به ابن الفوطی صفحه ۵۸ و ۵۹ - بعداً به مدرسه مستنصریه

اشاره خواهد شد.

تحقیق آمیزی در خصوص کودکان گفته و آنها را ناچیز شمرده‌اند، (۱) اما علمای اخلاق و علم النفس (روانشناسی) و طبای بزرگ، بطور خیلی دقیق و باتوجه به همه جزئیات، در خصوص کودکان سخن گفته و توجهی را که میبایست از هنگام تولد و شیرخوارگی تارسیدن به سن تربیت و تاحد نوجوانی، درباره او مبذول شود، متذکر شده‌اند، غزالی در احیاء علوم الدین و خواجه نصیر در اخلاق ناصری که اصل آن کتاب الطهارة ابوعلی مسکویه از مورخان و علمای اخلاق قرن چهارم و اوایل قرن پنجم است، در خصوص کودک و نحوه تربیت او و وظائفی که پدر و مادر نسبت به اولاد خود دارند، بتفصیل سخن گفته‌اند، همچنین ابن سینا در کتاب قانون، از لحظه تولد کودک تارسیدن به سنین جوانی دستورهای لازم را داده و گفته است که چگونه ناف او را ببرند و وی را در پارچه‌های نظیف قرار دهند و اهمیت تغذیه از شیر مادر و اینکه دایه‌ای که برای شیردادن به بچه انتخاب میکنند باید دارای چه شرایطی از نظر اخلاقی و دارای چه صفاتی باشد و چه غذاهایی مناسب حال دایه است که بخورد، آن گاه از بیماریهای اطفال و طرز معالجه آنها سخن به میان آورده است بعد از آن درباره توجه به اخلاق و تربیت طفل دستورهایی داده و یاد آور شده است که باید مواظب بود که خشم یا ترس شدید و غم و اندوه و بیخوابی عارض کودک نشود به این ترتیب که در هر زمان، آنچه کودک میخواهد و به آن میل دارد، برایش حاضر سازند و هر چیزی را که زشت دارد، از وی دور نمایند. این کار برای روح و جسم کودک سودمند است، بهتر است که پس از برخاستن کودک از خواب، به حمام برده شود، پس از آن، برای بازی کردن در چند لحظه او را آزاد گذارند، سپس غذای کمی به او بدهند، دوباره برای بازی در مدتی طولانی‌تر، آزاد گذاشته شود، باز حمام و غذا، بعد از شش سالگی او را نزد مؤدب و معلم ببرند، کم کم به درس و خواندن کتاب پردازد نه اینکه یکباره وی را به درس خواندن وادار کنند. ابن سینا، پس از آنکه، درباره کودکان و بهداشت و نحوه بزرگ کردن و کیفیت تربیت آنها

۱ - به رسائل بدیع الزمان همدانی در حاشیه خزائن الادب ابن الحجة حموی صفحه

سخن گفته ، به کیفیت تندرستی و پرورش نیروی بدنی کودکان پس از رسیدن به حد بلوغ پرداخته است که در فصل مربوط به بهداشت و ورزش از آن سخن خواهد رفت ، (۱) باید توجه داشت که دستورهای ابن سینا در مورد کودکان ، به فرزندان سلاطین و وزراء و اعیان اختصاص دارد و گر نه مردم عادی نه به کار بردن این گونه دستورها برای ایشان مقدور بود و نه از آن اطلاعی داشتند .

اسباب بازی برای کودکان و چیزهایی شبیه به عروسک برای دختر بچه ها از روزگار قدیم وجود داشته است ، هر چند نویسنده گان برای کودکان آن زمانها ، برای این گونه امور ، عنوانی قرار نمیدادند و به آنها توجهی نداشتند اما از خلال نوشته ها و اشعاری که از آن ایام در دست است ، میتوان به وجود این قبیل چیزها پی برد . از نوشته ابو یعلی معلوم میشود که از قرون اولیه هجری تا قرنهای چهارم و پنجم ، عروسک و بازیچه برای دختران و کودکان معمول بوده است ، (۲) همچنین از فحوای سخن غزالی چنین بدست می آید که در ایام عید (نوروز رسیده) تصویر حیوانات و شمیر و سپر چوبین و شیپور سفالین ، به عنوان اسباب بازی کودکان ، در بازارها فروخته میشده است . (۳) بازار نوشته ابو یعلی معلوم میگردد که در بغداد ، بازاری مخصوص فروش اسباب بازی بچه ها وجود داشته است ، وی گوید که ابو سعید اصطخری که در زمان مقتدر خلیفه (اوایل قرن چهارم) متصدی حسبه بغداد بود ، بازار داذی (نوعی گیاه که شراب از آن تهیه میکردند) را از میان برد ، و بازار فروش اسباب بازی را به حال خود باقی گذاشت (۴) .

۱ - قانون ج ۱ از صفحه ۱۵۰ بیعد .

۲ - الاحکام السلطانیه صفحه ۲۹۴ .

۳ - کیمیای سعادت صفحه ۴۰۷ .

۴ - الاحکام السلطانیه صفحه ۲۹۵ .

کودکان و نوجوانان به انواع ورزش و بازیها میرداختند ، بازی کودکان و دربارۀ ورزش بعداً سخن خواهد رفت و در خصوص نوجوانان انواع بازی آنطور که معلوم میشود ، و نمونه‌هایی از آن تا این اواخر هم معمول بود ، گذشته از سرگرمی ، نوعی ورزشی و آمادگی برای نبرد اعم از تعرض و دفاع و قلعه‌گیری و اینگونه امور بوده است ، زیرا با توجه به اوضاع آن روز و غافلگیر شدن در برابر حمله دشمن یا غارتگر ، لازم بود از کودکی آمادگی برای ایستادن در برابر مهاجم پیدا شود . ظاهراً این نوع بازیها ، در همه زمانها معمول بوده است : زکریای قزوینی گوید که از عاداتهای مردم ساوه محاجزه است (یعنی ممانعت از حمله دشمن) و کیفیت آن چنین است که در موسم بهار ، هر روز جمعه ، بعد از نماز ، (ظ - نماز جمعه) از دو محله ، از هر محله‌ای دو یست یا سیصد پسر بچه ، در حالی که برهنه هستند در دو صف بیرون می‌آیند و در برابر یکدیگر قرار میگیرند و به شدیدترین وجهی به یکدیگر سیلی میزنند . این کار آنقدر طول میکشد تا یکی از طرفین بگریزد . (۱)

مقصود از علما در اینجا ، تنها عالم دینی نیست ، بلکه مقصود وضع علما هر کسی است که در رشته‌ای از علوم تبحر داشته است . علما به معنی مذکور ، در عصر آل بویه (و تقریباً در عصرهای دیگر) از نظر نزدیک بودن به ارباب قدرت و ثروتمندان ، یادور بودن از آنان ، به سه دسته قسمت میشوند ، اول کسانی که خلفا و سلاطین و اعیان از آنها دعوت میکردند و در رضایت خاطر ایشان و رعایت احترامشان میکوشیدند . (۲) در کتب شرح حال و تراجم ، نام بسیاری از این دسته ذکر شده ، در این کتاب هم (مخصوصاً در بخش

۱ - آثار البلاد صفحه ۳۸۹ .

۲ - در میان این گروه ، کسانی بودند که مقام وزارت را هم پذیرفتند و دچار تبعات آن‌هم شدند ، از قبیل ابوالفضل سلمی شاعر و عالم و ابو محمد مزنی هروی ملقب به بازسفید (مقتول در سال ۳۵۶) که شرح وزارت و قتل او در کتاب البدایه و النهایه ابن کثیر (ج ۱۱ صفحه ۲۱۵) آمده است .

اول) به نام چندتن از آنها اشاره شده است. آن عده از علما و ادبا که برای تدریس خصوصی به فرزندان خلفا و سلاطین و اعیان انتخاب میشدند (به شرحی که گذشت) جزو این گروه هستند . دسته دوم ، کسانی که برای نزدیک شدن به دستگادبزرگان اصرار میورزیدند و به این و آن متوسل میشدند و اگر به آن دستگاهها راه می یافتند ، اغلب جز خفت و خواری چیز دیگری نصیبشان نمیشد و گاهی بقول روانشناسان امروزی چنان عقدۀ حقارتی در آنها به وجود می آمد ، که تا آخر عمر نسبت به همه کس بدبین بودند و همواره در رنج به سر میبردند . مثال بارز برای این دسته ، در زمان آل بویه ، ابوحیان تو حیدی است که با همه فضل و کمالی که داشت ، به قصد بهره گیری از دستگاه صاحب بن عباد از بغداد به ری رفت و کار کوچکی به او وا گذار شد . خود ابوحیان جریان برخورد خود را با صاحب شرح میدهد از جمله میگوید که صاحب از من پرسید که کلمۀ ابوحیان ، منصرف است یا غیر منصرف ، گفتم اگر مولانا او را بپذیرد لای منصرف است . صاحب را این سخن خوش نیامد ، به کسی که پهلویش نشسته بود رو کرد و به فارسی سخن زشتی گفت ، سپس به من گفت که در خانه ما باش و از روی این کتاب (کتابی را نشان داد) نسخه برداری کن ، گفتم شنو او فرمانبردارم . آن گاه من به یکی از حاضران در خانه گفتم که من از عراق تا اینجا آمده ام تا از بدبختی رها شوم و حالم بهتر شود ، و گر نه کاروراقی ، (۱) در بغداد ، کساد نبود ، این سخن را به صاحب رسانیدند ، بدبینی او نسبت به من زیاد تر شد . (۲) صاحب همانطور که در ضمن تاریخ وفات او گفته شد ، از کسانی که در مقابل او اظهار وجود میکردند ، تنفر داشت و اگر درباره یك موضوع ادبی اظهار نظری میکرد و کسی نظر دیگری غیر از آنچه او گفته بود ، ابراز میداشت ، کینه آن کس را به دل می گرفت . ابوحیان هم مردی با معلومات وسیع و صریح اللهجه بود و از صاحب باک نداشت و آنچه میخواست میگفت ، از این جهت ، صاحب او را تحقیر میکرد .

۱ - وراق در اینجا بمعنی نسخه بردار است ، درباره معانی دیگر آن بعداً سخن گفته

خواهد شد .

۲ - مثالب الوزیرین صفحه ۳۰۶ .

باز ابو حیان میگوید که روزی در گوشه خانه صاحب نشسته بودم و چیزی برای او مینوشتم ، ناگهان وی را در برابر خود دیدم ، (به احترامش از جا جستم) و ایستادم ، با گلوی دریده ای فریاد زد که بنشین ، وراقان ، پست تراز آنند که در مقابل ما (بزرگان) به ایستند ، (۱) خواستم چیزی بگویم ، زعفرانی شاعر اشاره کرد که بردبار باش ، این مرد نادانی است ، خنده بر من غلبه نمود و از سبکی او خشمم تبدیل به تعجب شد زیرا صاحب ، آن جمله را در حال خشم خیلی شدید ادا کرد . (۲) ابو حیان در حالی که علاقه داشت ، به بزرگان و اعیان نزدیک باشد ، با عامه مردم هم معاشر بود و از طرز زندگی و نظرو فکر مردم نیک آگاه بود ، از این روی در مواردی که وزیران میخواستند از عقیده و نظر مردم نسبت به خود ، آگاه شوند از او جویا میشدند . (۳)

از کسانی که با کوشش و توسل به این و آن ، سرانجام نتوانست به دستگاه اعیان نزدیک شود و مقرری دریافت دارد ، علی بن سلیمان نحوی ، معروف به اخفش صغیر است (متوفی در سال ۳۱۵) که از شدت فقر به ابو علی بن مقله متوسل شد تا از علی بن عیسی وزیر ، بخواهد که در حق وی مقرری برقرار سازد ، لیکن وزیر نپذیرفت و کار بر اخفش چنان تنگ شد که جز شلغم پخته به چیز دیگری دست نمی یافت و همین امر موجب مرگ او شد . (۴)

۱ - به بخش دوم ، در عنوان تشریفات دربار خلفا ، مراجعه فرمایید .

۲ - مثالب الوزیرین صفحه ۱۴۱ - هر چند در نوشته های ابو حیان طنزهای نیشداری

دیدم میشود و ممکن است درباره ای از آنها ، غرض ورزی هم اعمال شده باشد ، اما در نشان دادن اخلاق آن دو وزیر (صاحب و ابن عمید) منتهای مهارت را به کار برده است .

۳ - به کتاب الامناع والموانسه ج ۲ صفحه ۲۶ مراجعه فرمایید .

۴ - ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۱۵۷ .

از رجال بزرگ آن زمان که به نخست و تنگ نظری و اهانت
چند نمونه از به اهل علم، شهرت داشت ابو الفضل بن العمید وزیر کُن الدوله
اهانت‌هایی که است، در حالی که خود او در عداد علما و ادبای بزرگ
به این دسته میشد آن روز گار بود. صاحب بن عباد، نقل کرده است که نزدیک
غروب یکی از روزهای ماه رمضان، در مجلس ابو الفضل بن
العمید حاضر شدم، من در آن وقت در عنفوان جوانی بودم. فقها و متکلمان، برای
مناظره در آن جا گرد آمده بودند، چون هنگام افطار فرا رسید، مجلس به هم خورد
و همه بیرون رفتند، من پیش خودم این کار ابن عمید را که با دارا بودن ریاست بزرگ
و ثروت هنگفت، حاضرین را به افطار دعوت نکرد، زشت شماردم و با خود قرار
گذاشتم که اگر به چنان مقامی دست یافتم، چنین نکنم، صاحب در هنگام وزارت،
در هر شب، هزار تن یا بیشتر را در خانه خود برای افطار نگاه میداشت. (۱)

ابو حیان میگوید در شامگاهی از ماه رمضان با جمعی از فقیهان و ابن شاذان قاضی
در مجلس ابن عمید (درری)، حضور یافتم؛ وقتی غروب آفتاب نزدیک شد،
یکی از حاجبان در برابر جمع (علما) ایستاد و اشاره کرد که بلند شوید و بروید،
آنان، مسأله‌ای را که مورد بحثشان بود رها کردند و به بیرون رفتن مبادرت جستند.
در میان جمع علما، عالمی مازندرانی بود که جامه کهنه‌ای در برداشت، او از جا
برنخاست، حاجب نزدیک رفت و گفت ای شیخ برخیز، و به یارانت ملحق شو،
چه امری باعث شد که تو با آنها نروی و در جای خود بمانی؟ شیخ اظهار داشت که
این سخن توزیادی است، من مردی غریبم و همین امروز از شهر خود به اینجا رسیده‌ام
مقام علمی من در این مجلس شریف و پرفائده معلوم شد، اکنون وقت شام است
و من روزه دارم، (۲) اگر از اینجا بیرون بروم، در این وقت شب راه به جایی

۱ - یتیم‌الدهر ج ۳ صفحه ۳۶ - صاحب بسیار دست و دل باز بود و از ثروت سرشار خود

که از پدرش ارث برده بود (در ضمن تاریخ وفاتش گفته شد) دیگران را بهره‌مند می‌ساخت.

۲ - این جمله قابل تأمل است، زیرا اگر همان روز باری رسیده بوده، چطور روزه‌دار

بوده است؟

ندارم و سرگردان میمانم ، غریب همچون آدم نابیناست ، شب میمانم و بامدادان ، ان شاء الله ، به راه خود میروم ، حاجب گفت تو مردی مازندرانی هستی و در لابلای کلاهت ، پنبه یا چیز دیگری نیست (ظ - کنایه از نداشتن مقام است) سخن گفتن با تو ، باعث دردسراست ، آن گاه حاجب با حال خشم نزدیک رفت و دست شیخ را با شدت گرفت و بادشنام ، او را از خانه بیرون انداخت ، رئیس ابن العمید ، در بالای مجلس ، بر یک نهالی لمیده بود و این ماجرا را میدید و هیچ به روی خود نمی آورد . (۱)

باز ابو حیان گوید که ابن عمید ، هر گاه میدید که کسی در سخن خود الفاظ زیبا به کار میبرد و روح بانشاطی دارد و سخن او خوشایند دیگران است ، با استهزا و تمسخر به او میگفت: ای قس بن ساعده ، (۲) سخن بگو و ای سحبان بن وائل ، (۳) به آوازت ، ادامه بده . (۴)

ظاهراً وزیران و رجال در آن وقت به ادای این گونه کنایات و استهزا کردن دیگران عادت داشته اند ، حتی از بکار بردن زشت ترین و رکیک ترین الفاظ نیز باکی نداشته اند . نمونه های بسیاری از این گونه الفاظ را در آثار آن روز ، مخصوصاً کتابهای ابو حیان توحیدی و ابوالحسن صابی ، میتوان یافت .

در زمانهای جلوتر ، مثل اینکه وضع بدتر از این بوده است : ابن الندیم میگوید که ابو معشر بلخی ، بزرگترین منجم زمان خود (نیمه دوم قرن سوم) چون امری

۱ - مثالب الوزیرین صفحه ۳۶۲ و ۳۶۴ و ۳۶۵ - ابو حیان در مورد دیگر گفته است که ابن عمید دستور داد در غذای یکنفر پر خور که مرتب سر سفره او حاضر میشد ، خرده چرم ریختند و آواز شکم درد ، مرد (صفحه ۳۵۱) .

۲ - قس (به ضم قاف و تشدید سین) پسر ساعده معروفترین خطبا و حکمای عرب در زمان جاهلیت است .

۳ - سحبان (به فتح سین و سکون حا) از سخنوران و فصحای عرب است ، کسه در فصاحت بنام او مثل زده میشد .

۴ - مثالب صفحه ۳۶۲ .

را پیشگویی کرده و به وقوع پیوسته بود، مستعین خلیفه به او تازیانه زد. (۱)

دسته سوم کسانی بودند که هیچگونه رابطه‌ای با بزرگان و دسته سوم از اعیان نداشتند، عطا هم از هیچکس نمی‌پذیرفتند، علما و ادبا بانهایت سختی و تنگدستی میزیستند یا از کسب و کار خود نان بخور و نمیری بدست می‌آوردند و اگر از گرسنگی میمردند به کسی ابراز نسید داشتند. (۲) تعداد افراد این دسته، به مراتب از افراد دودسته دیگر زیادتر بود لیکن جزعه قلیلی از آنان که شهرشان جهانگیر شده است، بقیه در گمنامی به سر میبردند. چون موضوع سخن، مربوط به عصر آل بویه یعنی «قرن چهارم و پنجم» است، به ذکر چندتن از علما که جزو دسته اخیر هستند و چگونگی گذران زندگی ایشان، پرداخته میشود:

۱- ابوسعید سیرافی - حسن بن عبدالله بن مرزبان، متوفی در سال ۳۶۸ پدرش زردشتی بود، و خود او از ادبا و فضیلتی اسلامی است، در علم لغت و نحو و قرآت و فرائض (ارث) و حساب و علوم دیگر، تبحر داشت. وی فقط از دسترنج خود زندگی میکرد: در هر روز ده ورقه مینوشت و به ده درهم میفروخت. (۳)

۲- ابوبکر صبیعی (رنگ فروش یارنگ کار) متوفی در سال ۳۴۴، از فقهای بزرگ شافعی، دکانش در نیشابور، مجمع حافظان قرآن و حدیث و محدثان بود، خود او رنگ میساخت و دردکانش میفروخت. (۴)

۱- الفهرست صفحه ۳۸۶.

۲- در میان این طبقه کسانی بودند که از وضع مالی خوبی برخوردار بودند و به کار تجارت میپرداختند، از جمله علی بن بابویه قمی (پدر شیخ صدوق) که در زمان خود رئیس علمای قم بود (و اکنون قبرش در قم زیارتگاه است) طبق نوشته شیخ طوسی، وی در بازار قم تجارتخانه داشت (کتاب الغیبه صفحه ۲۴۸).

۳- ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۲۹۴.

۴- طبقات الشافیه ج ۳ صفحه ۱۸۳ و ۱۸۴ صبیغ، به کسر صاد و سکون با، بمعنی رنگ است.

۳- ابو سهل ^۱صعلوکی (نیشابوری) متوفی در سال ۳۶۹ پیشوای زمان خود در فقه و تفسیر و لغت و عروض و کلام و تصوف و انواع علوم دیگر که او را دریای علم گفته‌اند، وی جبه‌ای را که در زمستان میپوشید، به کسی بخشید، و خود چون به مجلس درس میرفت، چون جبه دیگری نداشت، جبه‌ای زنانه در بر میکرد. هنگامی که نمایندگانی از طرف علمای فارس برای دیدن و مناظره کردن با او، به نیشابور آمدند، با همان جبه زنانه به استقبال ایشان رفت، امیر سپاه به او گفت آیا برای من اهانت نیست که پیشوای شهر در جبه زنانه به استقبال علما برود؟ (۱)

۴- ابواسحاق حرابی (از مردم مرو و از علمای نحو) ثروت بسیاری به ارث به او رسیده بود، اما همه آنرا در طلب حدیث صرف کرد. وی اگر بیمار میشد به خانواده اش اظهار نمیداشت، در مدت سی سال فقط به روزی دو گرده نان و درسی سال دوم، به روزی يك گرده نان قناعت میکرد، این در صورتی بود که مادر و خواهرش، آنرا برای او ببرند، و گرنه گرسنه میماند و گاهی خوراکش در روز به نیمی نان و چهاردانه خرما منحصر بود. (۲)

۵- ابوالعباس ^۲دیبلی، (۳) خیاط فقیه زاهد، متوفی در سال ۳۷۳، حتی يك جرعه آب از کسی قبول نکرد، وی هر روز جمعه، يك پیراهن میدوخت و يك درهم و دودانگ (يك سوم درهم) میگرفت و بمصرف خوراك و لباس خود میرسانید. (۴)

۶- عبدالوهاب بن علی بغدادی، فقیه و ادیب و شاعر و کاتب، متوفی در سال ۴۲۲، از شدت فقر و گرسنگی، از بغداد بمصر کوچ کرد، در روز حرکت او، جمع کثیری از اکابر بغداد، و اصحاب محابر، (۵) به مشایعت او رفتند، عبدالوهاب به

۱ - طبقات سبکی ج ۳ صفحه ۱۶۹ و ۱۷۰.

۲ - انباء الرواة قفطی ج ۱ صفحه ۱۵۶.

۳ - درباره دیبل (به فتح دال و سکون یا و ضمه با،) قبلا توضیح داده شده است.

۴ - طبقات سبکی ج ۳ صفحه ۵۵.

۵ - صاحبان دوات (محابر جمع مجبره) کنایه از افراد باسواد است.

آنها گفت اگر در میان شما هر بامداد و شام، به دو گرده نان دست می یافتم، از شهرتان بیرون نمی رفتم. (۱)

۷- احمد بن محمد بن عبدالرحمن ابیوردی، متوفی در سال ۴۲۵ محدث و فقیه شافعی که در جامع منصور بغداد، حلقه فتوا داشت و مردی فصیح و شاعر بود. وی فقر خود را نهان میداشت، و بر آن شکبیا بود، هر روز، روزه میگرفت و بانان و نمک افطار میکرد، در زمستانی چون جبهای نداشت که در بر کند به اصحابش میگفت که بواسطه ابتلا به نوعی بیماری، از پوشیدن لباس ضخیم که داخل آن را برای گرم کردن (از پنبه یا چیز دیگر) پر کرده باشند، ممنوع هستم، مقصود او بیماری فقر بود، اما اصحابش، آنرا نوعی مرض، گمان میکردند. (۲)

۸- ابوالطیب، طاهر بن عبدالله طبری، از مردم آمل مازندران، متوفی در سال ۴۵۰، محدث و صاحب تصنیفات بسیار، خود و برادرش، فقط يك عمامه و يك پیراهن داشتند، که هر گاه یکی از آن دو، آنها را می پوشید، دیگری، در خانه میماند و هر گاه عمامه و پیراهن را می شستند، هر دو در خانه میماندند. (۳)

۹- ابوالعباس، حسن بن سفیان شیبانی نسوی، محدث خراسان، زمانی که خود و اصحابش برای طلب حدیث، به مصر سفر کردند، در راه، از لحاظ خوراك، سخت درمانده شدند، بطوری که تا سه روز، هیچ چیز برای خوردن نیافتند، چیزی را هم که بفروشتند در اختیارشان نبود، ناگزیر به فکر سؤال کردن از مردم (گدایی) افتادند، اما عزت نفسشان مانع از این کار میشد، سرانجام میان خود قرعه کشیدند و قرعه بنام شیخ اصابت کرد. (۴)

۱۰- ابوالحسن علی بن احمد فالسی. از مردم فاله از توابع شهر ایسده در خوزستان، از ادبا و شعرای عصر آل بویه، یاقوت از ابوز کربای تبریزی نقل میکند

۱- ابن خلکان ج ۲ صفحه ۳۸۷.

۲- ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۸۱ و ۸۰.

۳- ابن کثیر ج ۱۲ صفحه ۷۹ و ۸۰.

۴- ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۱۲۴.

که نسخه‌ای از کتاب جمهره ابن‌درید (جمهره اللغة) را ابوالحسن فالی به قاضی ابوبکر بن بدیل تبریزی به پنج دینار فروخت، قاضی ابوبکر، آنرا به تبریز برد و من از روی آن، نسخه‌ای برای خودم نوشتم، درباره‌ای از مجلدات آن، نوشته‌ای به خط فالی بود که این ابیات در آن نوشته شده بود:

أَنْتَ بِهَا عَشْرِينَ حَوْلًا وَبَعْتَهَا فَقَدْ طَالَ شَوْقِي بَعْدَهَا وَحَيْنِي
وَمَا كَانَ ظَنِّي أَنِّي سَأَيْعُهَا وَلَوْ خَلَدْتُ فِي السَّجُونِ دُيُونِي
وَلَكِنْ لَضَعْفٍ وَافْتِقَارٍ وَضَبِيَّةٍ صَغَارٍ عَلَيْهِمْ يَسْتَهْلِكُ شَوْقُونِي (۱)

(مدت بیست سال به این کتاب، انس گرفتم، عاقبت، آنرا فروختم، سپس علاقه و میل من نسبت به آن زمانی دراز، باقی بود، هرگز گمان نداشتم که به این زودی آنرا خواهم فروخت، هرچند بواسطه قرضه‌هایی که به عهده دارم، جاودان در زندان بمانم، اما تنگدستی و بی‌چیزی و کودکانی خردسال که همه کارهای من برای خاطر آنها است، مرا وادار به فروش کرد.)

ابن خلکان نیز همین داستان را از ابوزکریاء تبریزی با تفاوتهایی نقل کرده است وی گوید که ابوالحسن فالی، نسخه‌ای در غایت نیکویی از جمهره ابن‌درید در اختیار داشت، از روی ناچاری آنرا به شریف مرتضی (علم‌الهدی) به شصت دینار فروخت، شریف، چون ابیات مذکور را به خط فالی در آن دید، کتاب را به او برگردانید و شصت دینار را هم از او نگرفت. (۲)

این دسته از علما، محرومیت و رنجشان، منحصر به فقر و تنگدستی نبود،

۱ - معجم الادب ج ۵ صفحه ۸۲ و ۸۳ - تعداد ابیات، پنج بیت بود و دوبت آخر

حذف شد.

۲ - وفیات الاعیان ج ۳ صفحه ۶۵ و ۶۶ - پاره‌ای از این علمایزادگان در کسب علم خلاصه میشد و در راه علم از همه لذائذ دنیا و صرف نظر میکردند: ابن‌الانباری در شرح حال ابوبکر بن بشار (از علمای قرن چهارم) گوید که وی از بازار برده‌فروشان میگذشت، نظرش به کنیز زیبایی افتاد و به او دل بست، الراضی خلیفه از این امر آگاه شد و بدون اطلاع او دستور داد کنیز را خریدند و به خانه شیخ بردند، وی به خانه رفت و کنیز را دید، در همین وقت در صد یافتن مسأله‌ای برآمد اما دلش چنان در گرو عشق کنیز بود که دریافتن مسأله توفیقی نیافت، به خادمش گفت این را نزد برده‌فروشان برگردان، او، آن اندازه قیمت ندارد که مرا از علم بازدارد. (نزهة الألباء صفحه ۲۰۰).

بانا ملا یسات و گرفتاریهای دیگری هم دست به گریبان بودند، به داستان محمد بن جریر طبری (صاحب تاریخ) ورنجی که از حنبلیان به او رسید، قبلاً اشاره شده است. ابن کثیر گفته است که احمد بن علی نسایی (صاحب صحیح نسایی، یکی از صحاح سته) در راه سفرش به مکه، در مسجد جامع رمله (واقع در شام) از او خواستند که در فضائل معاویه، سخنی بگوید و چون در این باره چیزی نگفت (نبود که بگوید) بقدری او را زدند که شدت ضرب باعث مرگش شد. (۱)

پاره‌ای از این علمای محروم، بقدری از نااهلان، رنجیده‌خاطر میشدند که کتابهای خود را در زیر خاک دفن میکردند یا در دریا میریختند. (۲)

قبل از اینکه نظام الملك به تأسیس نظامیه‌ها بپردازد، محلی که توجه به علما و در آن به مدرسان و طلاب علوم، از لحاظ مالی و مسکن و کمک مالی به خوراک و کتاب به طور مرتب، توجه شود، کمتر وجود داشت طالبان علم (یا اصلاً وجود نداشت) اما پاره‌ای از سلاطین و رجال به تشکیل مجالس علمی و ترتیب مناظرات ادبی، اقدام میکردند و علمای رشته‌های مختلف را در آن مجالس گرد می‌آوردند و وسائل آسایش آنان را فراهم میساختند. این گونه مجالس، قبل از به وجود آمدن حکومت آل بویه و در زمان حکومت آن خاندان، بسیار تشکیل می‌یافته است. در بخش اول و دوم گفته شد که عزالدوله مجالس علمی در خانه خود تشکیل میداد و برای هر جلسه ناظم یا مدیر جلسه انتخاب میکرد، باز در بخش اول گفته شد، که عضدالدوله در کاخ خود در جنب مجلس خاص، خانه‌ای را به حکما و فلاسفه اختصاص داده بود که دور از

۱ - البدایه و النهایه ج ۱۱ صفحه ۱۲۴ .

۲ - ابن الجوزی در صید الخاطر ج ۱ صفحه ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۱۴۴ کتاب را با آب

شستن، گاهی از روی خودخواهی و خودپسندی بود. مثلاً علی بن عیسی ربیع نحوی (متوفی در سال ۴۲۰) به علت اینکه، کسی در جواب يك مسأله نحوی با او به مناقشه برخاسته بود، خشمناک شد و کتابی را که در شرح الکتاب سیبویه تألیف کرده بود، در پشت آبی شست و آن را پاره پاره کرد و قطعه‌های پاره شده را به دیوار کوبید. (ابن الانباری صفحه ۲۴۹) .

غوغای عوام به‌نشینند و بی‌بحث و تحقیق بپردازند . (۱)

بسیاری از رجال زمان آل بویه هم از این نوع مجالس ، تشکیل میدادند از جمله ابو الفتح بن العمید به هریک از طبقات علما ، روزی را اختصاص داده بود که در مجلس او بنشینند و درباره موضوعهای علمی و فلسفی و ادبی ، بررسی و تحقیق بکنند . روزی برای فقها و روز دیگر برای متکلمان و یک روز برای فلاسفه ، الی آخره و در این‌راد ، اموال گزافی به مصرف میرسانید . (۲)

توجه و کمک مالی به طالبان علم هم ، چه قبل از آل بویه و چه در زمان آنها ، کم و بیش معمول بوده است : طبق نوشته یاقوت علی بن یحیی منجم (در نیمه دوم قرن سوم) در ناحیه قفص (نزدیک بغداد) مزرعه زیبایی داشت که در آن ، قصری و کتابخانه عظیمی که آنرا خزانه الحکمه مینامیدند وجود داشت ، افرادی که از همه جا برای فرا گرفتن علوم به آنجا میآمدند ، کتاب در اختیارشان قرار داده میشد و مخارجشان از مال علی بن یحیی ، تأمین میگردد . از کسانی که به آنجا رسید ابو معشر منجم بلخی بود که به عزم سفر حج از خراسان حرکت کرد و چون به آن محل وارد شد و کتابخانه مزبور را دید ، از حج صرف نظر کرد و بفر گرفتن علم نجوم پرداخت و این آخرین پیمان او با حج بود . (۳)

باز در مورد کمک مالی و قراردادن شهریه و مقرری ، از طرف پاره‌ای از علما و رجال به طلاب علوم ، ابو حامد اسفراینی متوفی در سال ۴۰۶ از محل زکات و صدقاتی که برای او میرسید ، در هر ماه یکصد و شصت دینار میان شاگردان و اصحاب فقیر خود ، قسمت میکرد و همو در موردی ، چهارده هزار دینار به حج گزارندگان عطا کرد . (۴) همچنین محمد بن فضل رئیس شهر گرگان ، متوفی در سال ۳۲۴ که

۱ - بنقل از مسکویه ج ۶ صفحه ۴۰۸ .

۲ - معجم الادبا ج ۵ صفحه ۳۶۰ .

۳ - معجم الادبا ج ۵ صفحه ۴۶۷ .

۴ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۲۷۷ .

خانه‌اش مجمع علما بود ، به طالبان علم مال بسیار عطا میکرد (۱) و صاحب بن عباد ، هر سال پنجهزار دینار به بغداد میفرستاد ، تامیان فقها و ادبا تقسیم شود . (۲) در آن زمان ، گاهی يك يا چند نفر ، خرج تحصیل يك نفر طالب علم را به عهده می‌گرفتند ، تنوخی گوید که دو نفر متعهد شدند که به مردی که قریحه و ذوق خوبی برای تحصیل علم داشت ، هریک ماهی پنجاه دینار بپردازند ، تا به کسب علم اشتغال ورزد . (۳) کمکهای دیگری هم به طالبان علم میشد ، از جمله اینکه بازرگان ثروتمندی ، پنجاه عدد کسأ (نوعی عبا) فرستاد تا میان طلاب قسمت شود . (۴) خلفا و سلاطین ، گاهی برای علما ، ماهانه قرار میدادند ، مثلاً مقتدر خلیفه ، برای ابن دُرَیْد ، (از علمای لغت در قرن چهارم و مؤلف کتاب معروف جمهرة اللغه - متوفی در سال ۳۲۸) در هر ماه پنجاه دینار مقرر داشته بود . (۵)

در آن عصر ، در شهرهای بزرگ ، حلقه‌های درس ، (۶) حلقه‌های درس مرکب از صد هاتن از طالبان علم تشکیل می‌یافت : در مجلس و وظائف معید درس فقه ابو حامد اسفراینی مذکور ، هفتصد تن طالب علم حاضر میشدند ، و در مجلس املای ابو الحسن محمد بن الحسن علوی نیشابوری

۱ - ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۱۸۷ .

۲ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۱۸۰ .

۳ - نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۲۷۵ در بخش اول گفته شد که عضدالدوله جوانان با استعداد را به تحصیل علم تشویق میکرد و همه نوع کمکی به آنان مینمود .

۴ - نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۲۷۶ .

۵ - یاقعی ج ۲ صفحه ۲۸۳ - درباره اینکه آیا مبلغ معینی در ماه به مدرسان و طلاب در آن زمان پرداخت میشد ، نویسنده مطلبی نیافت ، اما از هنگام تأسیس نظامیه‌ها ، کم و بیش مطالبی در این خصوص یافته میشود ، در یکی دو قرن بعد از آل بویه در درس تفسیری که در جامع دمشق تشکیل یافته بود ، هریک از طلاب در ماه ده درهم ، معید بیست درهم ، متصدی عیبت شاگردان ، بیست درهم ، مدرس ، هشتاد درهم ، دریافت میداشتند . (ابن کثیر ج ۱۴ صفحه ۲۲۱) .

۶ - شاگردان حلقه و اطراف اسناد می‌نشستند .

(متوفی در سال ۴۰۱) هزار دوات (۱) و در حلقهٔ املای سهل بن محمد صُغْلُو کی (متوفی در سال ۳۶۸) بیشتر از پانصد دوات برای نوشتن درس حاضر میگردید، (۲) اگر طالب علمی دوات همراه نداشت، برای نوشتن از دوات کسی که پهلوی او نشسته بود، استفاده میکرد. (۳)

در حلقات بزرگ درس، يك يا چند تن بودند که معید نامیده میشدند، کار اصلی معید این بود که درس استاد را به شاگردان یاد دهد و به آنان تلقین نماید، از این جهت، لازمهٔ کسی که این سمت را به عهده می گرفت این بود که به درس خوب وارد باشد تا بتواند به دیگران یاد دهد. هنگامی که استاد به سفری میرفت، شاگردان را به معید میسپرد: خواجه کبیر بخاری مدرس مدرسهٔ سرخس گفت که من در جوانی در مرو بودم، پیش خواجه امام محمد سمعانی و بروی فقه تعلیق میکردم (یعنی او میگفت و من مینوشتم) او را سفر قبله (حج) در افتاد و مرا به معیدی سپرد و بر رفت، چون باز آمد، مرا میبایست که آنچه (آنچه) در غیبت او تعلیق کرده بودم، بروی خوانم. (۴)

بعد از تأسیس مدارس نظامیه و بعد از آن، مدرسهٔ مستنصریه بغداد، در انتخاب معیدها از میان افراد با معلومات دقت بیشتری میشد. مؤلف کتاب تاریخ علماء المستنصریه نام چهل تن از معیدهای مذاهب اربعه را ذکر کرده که همه از علما و فقها

۱ - ابن اثیر ج ۷ ذیل صفحه ۲۵۶ .

۲ - الانساب سمعانی ورق ۲۵۳ - در آن وقت تهیهٔ کتاب برای طلاب علوم که عموماً از افراد بی بضاعت بودند، بسیار دشوار بود از این جهت مدرسان درس را املا میکردند و شاگردان مینوشتند و پس از پایان یافتن یک دوره درس، شاگردان، مجموع آنچه نوشته بودند بنظر استاد میرسانیدند و هنگامی حق نقل مطالب را داشتند که استاد صحه گذاشته و اجازهٔ نقل آن را داده باشد، کتابهایی که امروز بنام امالی در رشته های مختلف در دست است، از آثار همین رسم میباشد، و چون هر طالب علمی، دواتی برای نوشتن در حلقهٔ درس همراه خود می آورد، تعداد دواتها، کنایه از تعداد شاگردان بود .

۳ - معجم الادبا ج ۲ صفحه ۱۰ .

۴ - اسرار التوحید صفحه ۳۸۰ .

بوده‌اند . (۱)

در مدرسه مستنصریه برای هر يك از چهار مذهب ، چهار معید و جمعاً شانزده معید ، مقرر شده بود . (۲) معید به مفهوم دیگری هم در مدارس آن روز وجود داشت که در حلقات بزرگ درس که صدای استاد به همه شاگردان می‌رسید، طرف راست یا چپ استاد می‌ایستاد و هر چه او می‌گفت با صدای بلند تکرار می‌کرد . این بطوطه در وصف مدرسه مستنصریه گفته است که مدرس با وقار تمام در قبه کوچکی که از چوب بر روی يك تخت نصب شده و فرشهایی به روی آن تخت گسترده‌اند ، می‌نشیند ، در طرف راست و چپ وی دو معید قرار دارند و هر چه او املا می‌کند ، آن دو معید ، تکرار می‌کنند . (۳)

گویا، خلیفه المستنصر بالله، مدرسه مستنصریه را برای رقابت در باره مدرسه با نظامیه بغداد بنا کرده است . شروع بنا در سال ۶۲۵ و تکمیل آن در سال ۶۳۱ بود ، تشریفات افتتاح آن در کتاب مستنصریه حوادث الجامعه منسوب به ابن الفوطی آمده است .

در شرایط مدرسه (اساسنامه به اصطلاح امروز) چنین ذکر شده بود که عدّه فقها (طلاب فقه) دو یست و چهل و هشت تن باشد ، از هر فرقه‌ای (از مذاهب اربعه) شصت و دو تن، این طالبان علم، از شهریه وافر و جیره دائر و گوشت مرتب و آشپزخانه و حلوا و میوه و صابون و فرش و مواظبت‌های دیگر برخوردار شوند، در دارالحدیث مدرسه، يك شیخ عالی مقام و دو قاری وجود داشته باشند و ده نفر در آنجا به فرا گرفتن حدیث نبوی مشغول گردند ، در هفته سه روز، روزهای شنبه و دوشنبه و پنجشنبه ، به خواندن حدیث پرداخته شود ، یکنفر طبیب حاذق مسلمان در آنجا باشد و ده تن از مسلمانان ، به فرا گرفتن طب بپردازند ، طبیب به مداوای کسانی که مفاد وقفنامه

۱ - ج ۱ از صفحه ۲۲۹ تا صفحه ۲۶۰ - معید به این معنی: تقریباً معاون استاد یا به اصطلاح

امروز، دانشیار میشود .

۲ - الحوادث الجامعه صفحه ۵۵ .

۳ - رحله ابن بطوطه ج ۱ صفحه ۱۴۱ و ۱۴۲ .

مدرسه شامل حال آنها میشود ، قیام کند و هر دارویی تجویز میکند ، به بیمار داده شود . (۱)

بنا بگفته ابن بطوطه در داخل مدرسه مزبور حمامی و وضوخانه ای مخصوص طلاب ، وجود داشت . (۲)

در آن زمان ، مکانهایی برای تشکیل حلقات درس ، به آن محلهای تدریس معنی که از تأسیس نظامیه ها بعد ، ایجاد شد ، وجود نداشت و مناظره و اگر مکانی به این امر اختصاص پیدا میکرد ، دارای شرایط مدارس که در دوره سلجوقیان و دوره های بعد تأسیس یافت ، نبود ، در عصر آل بویه ، مجالس درس و مناظره گذشته از اینکه مانند زمانهای قبل ، در مساجد تشکیل می یافت در یکی از این محله ها نیز منعقد میشد :

۱ - علمای بزرگ و متعین و رجال فاضل که احياناً به تدریس هم میپرداختند ، جلسه درس را در خانه خود ، تشکیل میدادند . از جمله محمد بن محمد بن النعمان معروف به شیخ مفید یا ابن المعلم ، (۳) (از بزرگترین علمای شیعه در قرن چهارم و پنجم ،) در خانه خود ، جلسه درس و اظهار نظر تشکیل میداد و کافه علما در مجلس او حضور می یافتند . (۴) دیگر ابوعلی سینا که در هنگام اقامت در همدان ، هر شب قبل از طلوع فجر ، طالبان فلسفه و طب در خانه او گرد می آمدند و در دو نوبت درس میداد ، در یک نوبت کتاب شفا و نوبتی دیگر ، کتاب قانون . علت اینکه آنوقت (پیش از طلوع) را به تدریس اختصاص داده بود ، این بود که در روز (بواسطه اشتغال به امروزارت) فرصت درس دادن نداشت . (۵) علت دیگری که میتوان برای آن در نظر گرفت این است که چون در ساعات نزدیک صبح و بین الطلوعین ، فکر انسان برای دریافت

۱ - الحوادث الجامعة از صفحه ۵۳ بیعد .

۲ - ابن بطوطه ج ۱ صفحه ۱۴۲ .

۳ - مختصری از شرح حال او در ضمن ذکرو فاتهش (در بخش اول) گفته شد .

۴ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۱ .

۵ - ابن ابی اصیبه صفحه ۴۴۱ .

مطالب علمی آمادگی بیشتری دارد، از قدیم رسم بود که درهمین اوقات به کار تدریس و مطالعه بپردازند.

نظامی عروضی به جلسه درس ابن سینا در همدان در ساعتی که ذکر شد، اشاره کرده و چندتن از شاگردان او را از قبیل کیا رئیس بهمنیار و ابو منصور بن زیله و عبدالواحد جوزجانی و سلیمان دمشقی، نام برده است.

صاحب بن عباد هم بعد از تأسیس دارالتوبه به شرحی که در بخش اول در ضمن تاریخ وفاتش ذکر شد، لباس علما را در بر کرد و در خانه خود به املاي حدیث پرداخت. (۱)

این رسم در زمانهای بعد تا قرن اخیر برقرار بوده است. یکی از مدرسان نظامیه بغداد، بنام ابوالحسن علی بن محمد فصیحی را چون از نظامیه بیرون کردند، در خانه خود به شاگردان درس می آموخت، علت بیرون راندن او، این بود که پیرو مذهب تشیع بود (در مدارس نظامیه شرط بود که استادو شاگرد، شافعی مذهب باشند) و هنگامی که از او درباره انتسابش به مذهب شیعه، سؤال کردند، انکار نکرد و گفت من از فرق سرتا به قدم، شیعه هستم. (۲)

۲ - کتابخانه هام از مراکز تدریس و بحثهای علمی بود. (در همین فصل از کتاب و کتابخانه سخن خواهد رفت) حریری (متوفی در سال ۵۱۱) از زبان حارث بن همام (قهرمان داستانهایش) گفته است که به دارالکتب حلوان (شهری در حدود خانقین فعلی) که مجمع بحث ادب و محل ملاقات ساکنان شهر و غربا بود، وارد شدم. (۳)

۳ - دکانهای وراقان (۴) نیز پایگاهی برای علما و ادبا بود که در آن گرد

۱ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۸۰.

۲ - معجم الادبا ج ۵ صفحه ۴۱۵.

۳ - مقامات حریری در حاشیه شرح شریعی ج ۱ صفحه ۲۶.

۴ - درباره شغل وراقی و بازار وراقان، در فصل مربوط به وضع شهرها و بازارها

(در همین بخش) مطالب لازم گفته خواهد شد.

می‌آمدند و به بحث و مناظره می‌پرداختند ، علت اینکه علما به دکانهای وراقان روی می‌آوردند این بود که خود وراقها عموماً در عداد علما و ادبا بودند ، مثلاً ابن‌الندیم مؤلف کتاب معروف الفهرست از وراقان بنام قرن چهارم و از بزرگترین کتابشناسان آن عصر بود .

۴ - در منزل پاره‌ای از وزرا و اعیان که خود اهل فضل و ادب بودند ، مجالس بحث و مناظرات علمی و ادبی منعقد میشد . ابو حیان توحیدی مجلس مناظره‌ای را که در منزل ابن‌الفرات وزیر ، میان ابوسعید سیرافی و ابوبشر متی جریان یافت ، بتفصیل ذکر کرده است . (۱)

در منزل ابن‌سعدان وزیر صمصام‌الدوله ، هم ، علما و ادبا در رشته‌های مختلف در شبها جمع میشدند و به بحث در موضوعهای مختلف می‌پرداختند . در آن مجلس کسانی همانند ابن‌زرعه فیلسوف مسیحی و ابوعلی مسکویه و ابوالوفاء مهندس (بوزجانی) و ابوسعید بهرام پسر اردشیر و از شاعران ابن‌الحجاج و از کاتبان (مؤلفان و نویسندگان) ابو عبید خطیب و ابو حیان توحیدی ، حاضر میشدند ، بواسطه وجود همین افراد بود که ابن‌سعدان ، به مجلس خود در مقابل مجالس مهلبی و زیرو ابن‌عمید و صاحب‌بن‌عباد (که در آن زمان از مجالس بنام علمی بودند) افتخار و مباحثات میکرد . (۲)

کتاب الامتاع و الموائسه ابو حیان توحیدی ، شرح مذاکرات چهل شب از مجلس ابن‌سعدان میباشد که در سه مجلد تدوین یافته است . ابو حیان خود در آن مجلس حضور داشته و در بحثها و مناظرات شرکت میکرده است .

۵ - دیگر از مراکز تدریس ، بیمارستانها بود که اطبا در ضمن پرداختن به درمان بیماران ، مسائل مختلف پزشکی را هم به شاگردان خود می‌آموختند و شاگردان ، آنچه فرا میگرفتند ، در مورد بیماران می‌آزمودند : در بیمارستان عضدی بغداد ، ابوالفرج بن‌الطیب ، از کسانی بود که به این امر می‌پرداخت و در همان محل به تدریس طب اشتغال

۱ - الامتاع والموائسه ج ۱ از صفحه ۱۰۸ پیوسته .

۲ - مقدمه کتاب الامتاع صفحه ط به نقل از رسالة الصداقه والصدیق ابو حیان .

میورزید ، یکی از شاگردان او ، ابن بطلان معروف بود . (۱)

در آن عصر ، در شهرهای بزرگ ، مباحثات و مناظرات مسافرت برای علمی (مخصوصاً علوم دینی) در میان علما رواج داشت ، مناظره علمی حتی اگر علمای يك شهر ، شهرت علمی یکی از علمای شهر دیگری را می شنیدند ، چندتن را از میان خود انتخاب میکردند تا به آن شهر روند و با عالم مورد نظر ، مباحثه و مناظره بکنند . یکی از موارد آن ، داستان علمای شیراز و ابوسهل صعلو کی نیشابوری (متوفی در سال ۳۶۹) است که چون شهرت صعلو کی در فقه و تفسیر و نحو و کلام و ادب و علوم دیگر ، بالا گرفت و به شیراز رسید ، علمای این شهر ، چند نفر را از میان خود برگزیدند و برای مناظره با صعلو کی به نیشابور فرستادند ، صُعلو کی (همانطور که قبلاً گفته شده است با جبهه زنانه) به استقبال ایشان رفت . علمای شیراز در فنون مختلف با صعلو کی به بحث پرداختند و او بر همه ایشان غلبه کرد . (۲)

ابن الجوزی گوید محدثی که در رقه (باغی در بغداد) از شیخ خود نمائی در علم و استاد خود ، حدیث شنیده بود ، در نوشته های خود چنین و عبادت مینوشت : حَدَّثَنِي فُلَانٌ وَ فُلَانٌ بِالرَّقَّةِ ، تا مردم گمان کنند که او برای فرا گرفتن حدیث تارقه شام رفته است ، محدثی دیگر در بین نهر عیسی و نهر فرات می نشست و می گفت : حَدَّثَنِي فُلَانٌ وَ فُلَانٌ مِنْ وُرائِ النَّهْرِ ، تا مردم پیش خود فکر کنند که وی برای طلب حدیث تا ماوراء النهر ، سفر کرده است . (۳) محدثانی بودند که پنجاه سال حدیث مینوشتند و کتاب جمع میکردند اما اگر درباره نماز ، مسأله ای پیش می آمد ، ناچار بودند ، جواب آن را از بعضی از شاگردان خود بپرسند . (۴)

۱ - ابن ابی اصیبه ج ۲ صفحه ۲۳۷ .

۲ - طبقات سبکی ج ۳ صفحه ۱۶۹ .

۳ - تلبیس ابلیس صفحه ۱۱۶ .

۴ - تلبیس ابلیس صفحه ۱۱۵ .

تظاهر به عبادت هم گاهی دیده میشد، پاره‌ای از متعبدان، شب را تا صبح به عبادت میگذرانید اما فریضة صبح از او فوت میگردید ، (۱) و حافظ قرآنی بود که از شدت زهد ، خود را اخته کرد. (۲) بدیع الزمان همدانی میگوید که در همسایگی ما مردی بود مکنی به ابوالهول که از بس در مسجد نماز میخواند به او استوانه (ستون) مسجد میگفتند ، اما چون عموی او که فرزندی نداشت و ارثش به او میرسید ، درپیری ، فرزندی پیدا کرد ، ابوالهول نماز خواندن را به کلی کنار گذاشت . (۳)

بعضی از متظاهرين به زهد و عبادت ، به اینكه مردم دستشان را ببوسند و تعظیمشان بکنند ، انس گرفته بودند و از اینکه خود به بازار روند و چیزی بخرند عار داشتند ، به عیادت بیمار نمیرفتند و فقط به تشییع جنازه بزرگان میرفتند . (۴)

هنگامی که عالمی وارد شهری میشد ، مردم به خاک پای او احترامی که از تبرک میجستند و در بزرگداشت او نهایت کوشش را میکردند علما میشد و نفیستین اموال خود را به پای او نثار مینمودند. شیخ ابواسحاق

شیرازی (از علمای معروف قرن پنجم - متوفی در سال ۴۷۶) چون از بغداد به ایران آمد به هر شهری میرسید ، مردم به استقبال او میرفتند و منتهای احترام را از او میکردند و خاک زیر سم قاطر سواری او را برای تبرک برمیداشتند ، چون به شهر ساوه رسید ، از مقابل هر دکان میگذشت ، صاحب دکان بهترین اجناس خود را به پای تخت روانی که شیخ بر آن نشسته بود ، میریخت . (۵)

سُبُکی از ابوالحسن همدانی نقل کرده است که چون شیخ ابواسحاق شیرازی به ایران رسید، مردوزن و کودک در شهرها به استقبال او می آمدند و دامن او را برای تبرک ، لمس میکردند و خاک زیر پای او را برای شفا برمیداشتند . در هر شهر

۱ - تلبیس ابلیس صفحه ۱۴۱ .

۲ - تلبیس ابلیس صفحه ۳۹۳ .

۳ - رسائل بدیع الزمان در حاشیه خزانه الادب صفحه ۸ .

۴ - صیدالخطا ابن الجوزی ج ۱ صفحه ۹۱ .

۵ - ابن اثیر ج ۸ صفحه ۱۳۱ .

صنعتگران و پیشه‌وران، هر چه داشتند جلو پای او نثار می‌کردند، یکی حلوا و شیرینی، دیگری میوه و آن یکی لباس و پارچه و یکی دیگر پوستین و خلاصه، هر کس هر چه داشت، به پای شیخ میریخت و او، آنها را از این کار، منع می‌کرد، چون به بازار کفش‌دوزان رسید، کفاشان شروع به ریختن انواع کفش در زیر پای او نمودند، و از این رهگذر، لنگه کفش بسیاری به سروروی مردم خورد و شیخ از این کار، غرق در تعجب بود. چون از شهر (مقصود شهر ساوه است) بیرون آمد، شیخ به همراهان خود رو کرد و به شوخی گفت: نثار را دیدید؟ و آیا چیزی از آن نصیب شما شد؟ سبکی باز در این زمینه گوید که زنان صوفی شهر به استقبال شیخ رفتند و هر یک، تسبیحی (سبحه) را که در دست داشت، در تخت روان شیخ افکند، قصدشان این بود که دست شیخ به آنها بخورد و تبرک شود. چون به نیشابور رسید، مردم به همین گونه به استقبال او آمدند و امام الحرمین جوینی، شیخ نیشابور (و از علمای بسیار مشهور آن زمان) در حالی که غاشیه (۱) اسب او را بردست داشت، جلو اسب وی در حرکت بود. (۲)

تجلیلی که پس از وفات شریف رضی و شیخ مفید از جنازه ایشان در سوگواری علما به عمل آمد، در بخش اول ذکر شد. بعد از تأسیس مدارس بزرگ و تشکیل حلقات درس با تشریفات مخصوص، کوشش مردم در تجلیل از علما چه در زمان حیات و چه پس از وفات افزون شد. در قرن پنجم رسم بود که چون عالم بزرگی از دنیا میرفت، شاگردان او در مقام سوگواری دوات و قلم خود را می‌شکستند و منبری را که آن عالم در بالای آن می‌نشست و به تدریس می‌پرداخت، نیز می‌شکستند: هنگامی که امام الحرمین جوینی وفات یافت (در سال ۴۷۸) چهارصد تن شاگردان او، دوات و قلم خود را

۱ - غاشیه، پارچه‌ای رنگارنگ و زیبا که پس از پیاده شدن یکی از اعیان و بزرگان،

بر روی زین اسب او میکشیدند.

۲ - طبقات سبکی ج ۴ از صفحه ۲۲۰ تا صفحه ۲۲۲.

شکستند و تا یکسال بدون قلم و دوات و وسایل نوشتن ، گذرانند ، (۱) منبر او را در مسجد جامع منیعی در نیشابور شکستند ، شاگردانش دور شهر نیشابور میگردیدند و براو نوحه گری میکردند ، تا یکسال سرها برهنه بود و هیچیک از بزرگان و رؤسا (از ترس مردم و شاگردان امام الحرمین) جرئت پوشانیدن سر خود را ، نداشت. (۲) پس از درگذشت شیخ ابواسحاق شیرازی مذکور (در سال ۴۷۶) سه روز مجلس عزاء در نظامیه بغداد ، برپا داشتند و تمام مردم در عزای او شرکت کردند . بعد از این سه روز ، درس شروع شد ، چون نظام الملک اطلاع یافت که بعد از سه روز از وفات او ، درس شروع گردیده است آنرا کاری زشت شمرد و گفت بعد از وفات شیخ میبایست تا یکسال در مدرسه بسته باشد . (۳)

در قرنهای چهارم و پنجم ، واعظان از علمای بزرگ بودند ، واعظان و بگفته ابن الجوزی وعاظ در قدیم ، علما و فقها بودند و بزرگان در مجلس ایشان حاضر میشدند. (۴) از علمای بزرگ قرن چهارم که به وعظ میپرداخت ، شیخ صدوق علی بن بابویه قمی است که بقول شیخ عبدالجلیل رازی ، هم کتاب تصنیف میکرد ، هم وعظ مینمود ، هم درس میگفت و از ری تا ترکستان ، صیت علم او گسترده شده بود . (۵)

در متون تاریخی مخصوصاً در کتاب المنتظم ابن الجوزی ، نام و شرح حال ، چندین نفر از واعظان دو قرن چهارم و پنجم که همه از علما و فضالای مشهور بوده اند ، ذکر شده است .

۱ - ابن خلکان ج ۱ صفحه ۳۱۳ .

۲ - طبقات سبکی ج ۵ صفحه ۱۸۱ .

۳ - ابن اثیر ج ۸ صفحه ۱۳۴ . احترام دیگری که پس از وفات علما انجام می یافت این بود که در تشییع جنازه ایشان افرادی در دنبال جنازه حرکت میکردند و با صدای بلند فضائل عالم در گذشته را بر می شمردند (طبقات سبکی ، شرح حال خطیب بغدادی) .

۴ - تلبیس ابلیس صفحه ۱۲۳ .

۵ - کتاب النقص صفحه ۵۱ .

ابن الجوزی در ضمن وقایع سال ۳۶۷ از قول شکر عضدی داستان عضدالدوله (یکی از خادمان عضدالدوله) گوید که هنگام ورود و یکی از وعظ عضدالدوله بی‌غداد، فتنه و فساد و آتش سوزی و گرسنگی بواسطه نزاعهای مداوم در میان شیعه و سنی، شهر بغداد را به تباهی کشانیده بود. عضدالدوله گفت که این امور، از فتنه انگیزی قصه خوانان است، (۱) که مردم را در برابر همدیگر تحریک میکنند و آنان را به خونریزی و غارتگری تشویق مینمایند. دستور داد در شهر ندا در دادند که هیچکس در مسجد جامع و کنار کوچه‌ها، به قصه خوانی نپردازد، و هر که از این دستور سرپیچی کند، خونس هدر است (۲) بعد از این دستور به او خبر دادند که ابوالحسین بن سمعون واعظ در روز جمعه در جامع منصور، به کرسی خود نشسته (۳) و برای مردم سخن گفته است.

عضدالدوله، به من (شکر عضدی) فرمان داد بفرستم تا واعظ را حاضر سازند. وی را آوردند، مردی با هیئت و چهره‌ای نورانی و من بادیدن او، بی اختیار از جا جستم، و او را پهلوی خود نشانیدم، واعظ بدون وحشت، بی آنکه با کسی داشته باشد، نشست، من از آن بیم داشتم که مبادا امری پیش آید که من باعث آزار او بشوم و بدست من آسیبی به او وارد آید. گفتم ای شیخ، عضدالدوله پادشاهی مقتدر و بزرگ است و من به هیچوجه نمیتوانم از امر او سرپیچی بکنم، اکنون تو را نزد وی میبرم، همین که چشمت به او افتاد، به خاک بیفت و زمین را ببوس و در جواب به سخنان او ملاطفت و ملایمت کن و از خدا یاری بجوی باشد که تورا از او رهایی بخشد. ابن سمعون در پاسخ گفت که امور مردمان و همه کارها در قدرت خداوند است. سپس بایکدیگر به طرف حجره‌ای که عضدالدوله، تنها در آن نشسته

۱ - درباره قصاص یا قصه خوانان، در عنوان بعدی، سخن خواهد رفت.

۲ - منظور عضدالدوله این بود که هیچکس نه به عنوان وعظ و نه به عنوان قصه خوانی،

برای مردم سخن نگوید.

۳ - از پاره‌ای قرائن معلوم میشود که در مساجد بزرگ، واعظان متعددی برای مردم وعظ میکردند و هر یک، منبر یا کرسی مخصوص به خود داشته است.

بود به راه افتادیم . علت تنها نشستن او این بود که مبادا ابن سمعون ، سخن درشتی بگوید و دیگران بشنوند و همه جا پخش شود . چون به حجره نزدیک شدیم به او گفتم در همین جا درنگ کن و از جای خود حرکت مکن تا من بروم و برگردم ، و مواظب باش که با خضوع سلام بکنی ، من داخل شدم تا برای ورود او اجازه بگیرم ، ناگهان متوجه شدم که ابن سمعون پهلوی من ایستاده است . وی روی خود را بطرف خانه عزالدوله (۱) کرد و این آیه را تلاوت نمود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَكَذَلِكَ أَخْذَرْتُكَ إِذَا أَخَذَ الْقُرَىٰ وَهِيَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ . (۲) آن گاه روی خود را بطرف عضدالدوله برگردانید و این آیه را خواند: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ ، (۳) بعد از آن با طرزی شگفت آور شروع به زعظ نمود ، اشک از دیدگان عضدالدوله جاری شد و من هرگز چنین چیزی ندیده بودم ، ابن سمعون به محل اول (بیرون حجره) باز گشت عضدالدوله به من گفت سه هزار درهم از بیت المال و ده جامه از خزانه لباس بردار و همه را به او بده ، اگر از پذیرفتن امتناع کرد به او بگو ، میان اصحاب فقیرت قسمت کن ، در صورتی که قبول کرد ، سرش را برای من بیاور . من ترسم افزون شد و از این بیم داشتم که شیخ بدست من کشته شود ، نزد او آمدم و گفتم : مولای من سلام میرساند و میگوید این پول کمک خرجت باشد و این لباسها را بپوش ، ابن سمعون گفت این لباسی که اکنون در بردارم ، پدرم چهل سال پیش برایم بریده است ، چون از منزل بیرون می آیم آنرا میپوشم و وقتی برمیگردم ، آنرا می پیچم و کنار میگذارم ، خرجم هم از مال الاجاره خانه ای است که از پدرم به ارث برده ام ، دیگر چه احتیاجی به این چیزها دارم ، گفتم بدستور پادشاه ، آنها را صرف اصحاب فقیرت بکن ، گفت در میان اصحاب من فقیر وجود ندارد . من باز گشتم و جریان امر را به عضدالدوله اطلاع

۱ - داستان عضدالدوله و عزالدوله در بخش اول شرح داده شده است .

۲ - آیه ۱۰۲ از سوره ۱۱ (هود) .

۳ - آیه ۱۴ از سوره ۱۰ (یونس) .

دادم ، گفت سپاس خدای را که اورا از ما و مارا از او سالم نگاهداشت . (۱)

دردنباله سخن از واعظان ، مناسب است که به وضع قصه خوانان

قصه خوانان یا قِصَّاص (بر وزن تجار) و قوالان هم اشاره ای بشود :

و قوالان قصه خوانان نیز مانند واعظ معمولاً در یکی از مساجد بر کرسی می نشستند و به عنوان موعظه برای مردم سخن میگفتند ،

تفاوت میان آنها و واعظان این بود که واعظ همانطور که گفته شد از علمای بزرگ بودند و آنچه میگفتند مستند به کتاب و سنت و سیره پیغمبر (ص) و بزرگان دین بود ، اما قصه خوانان اغلب دارای معلومات کافی نبودند و از ساختن داستانهایی از خود و جعل حدیث باکی نداشتند ، صدایشان گرم ، بیانشان بسیار فصیح و سخنانشان مُسَجَّع بود و آوازی خوش داشتند ، و چون مستمعین ایشان ، عوام الناس بودند ، برای سرگرم کردن و جلب توجه آنها تدابیر بسیاری به کار میبردند : صورتشان را با روغن زیتون و سیاه دانه یازیره بخور میدادند تا زرد شود (زردی رنگ علامت شب زنده داری و ریاضت و عبادت است) بعضی از آنان چیزهایی همراه خود داشتند که چون میویدند ، اشک از چشمانشان جاری میشد ، بعضی دیگر از روی وجد و عشق ، جامه های خود را میدردیدند (۲) جاحظ گوید : قصه گو میبایست ریشی انبوه و سفید داشته باشد ، صدایی رسا و خوب از حلقوم او بر آید با هیبتی زیبا و پاکیزه و اشکی در آستین که در اختیار او باشد . (۳) قصه خوانی ، در هنگامی تمام و کامل است که قصه گو (قاص) نابینا و صدایش طنین دار و رسا باشد . (۴) قصه گو گاهی کوشش میکرد ، مطالبی را که میگوید با حرکات خود برای مردم مجسم سازد . قصه گویی را دیدند که با تکان دادن دستها و شانه ها ، میخواست «هربانی خدا را نسبت به بندگان ، نشان دهد . (۵)

۱ - المنظم ج ۷ صفحه ۸۸ و ۸۹ .

۲ - القصص و القصص صفحه ۶۷ بنقل از کتاب القصص ابن الجوزی ورقه ۱۱۱ .

۳ - اقتباس از کتاب البخلاء جاحظ صفحه ۴۹ .

۴ - البیان و التبيين ج ۱ صفحه ۹۳ .

۵ - القصص و القصص صفحه ۶۸ بنقل از کتاب القصص ابن الجوزی ورقه ۱۰۲ .

ابن الجوزی گفته است که پاره‌ای از قصه گویان ، احادیث ترغیب و ترهیب را جعل می‌کردند و تدابیری به کار می‌بستند تا دل‌ها را بطرب آورد و در سخن تفنن و تنوع به کار می‌بردند . (۱)

پاره‌ای از قصه خوانان ، در عداد محدثان و علما بودند و از معلومات فراوان برخوردار داشتند که حساب آنان از دیگر افراد این طبقه جدا بود . جاحظ در فصلی از کتاب البیان و التبيين که به قصه خوانان ، اختصاص داده ، به چند تن از این نوع اشاره کرده است از جمله ، مردی بنام موسی بن سیار اسواری (۲) که از شگفتیهای روزگار بود ، فصاحت او در زبان فارسی ، همچون فصاحت او در زبان عربی بود ، در مجلس او ، عرب زبانان در سمت راست و فارسی زبانان در طرف چپ می‌نشستند ، آیه‌ای از قرآن را به عربی برای عربها تفسیر میکرد ، سپس رویش را به سوی فارسی زبانها برمیگردانید و به زبان فارسی تفسیر مینمود ، معلوم نمیشد که به کدام زبان بهتر و واضحتر تفسیر میکند . (۳)

قصه خوانان ، گاهی در کنار کوچه و بازار می‌نشستند و مردم را به فتنه گری و آشوب و دشمنی بایکدیگر سوق میدادند ، از این روی پاره‌ای از فرمانروایان دستور جلوگیری از آنان را میدادند . در سال ۲۷۹ بفرمان معتمد عباسی ، قصه خوانان و منجمان (۴) و فال بینان ، از نشستن در راهها و در مسجد جامع ، منع شدند ، (۵) همچنین در سال ۳۶۷ همانطور که گفته شد ، عضدالدوله از قصه خوانی در مساجد و در راهها ، جلوگیری کرد . (۶)

۱ - تلبیس ابلیس صفحه ۱۲۴ .

۲ - اسواری ، یادرنسبت به اسواریه از قراء اصفهان یادرنسبت به اسوار مفرد اساوره است (اسب سواران - طبقه‌ای از اشراف دوره ساسانی) .

۳ - البیان والتبيين ج ۱ صفحه ۳۶۷ و ۳۶۸ .

۴ - مقصود کسانی است که مدعی بودند از روی ستارگان میتوانند پیشگوئی کنند .

۵ - ابن الجوزی ج ۵ صفحه ۱۲۲ .

۶ - ابن الجوزی ج ۲ صفحه ۸۸ - در مذمت قصه خوانان ، اخباری هم وارد شده است

قوال ظاهرّاً با قصه خوان تفاوت زیادی نداشته است جز اینکه مفهوم غزل خوانی هم در قوال وجود دارد، در آن روزگار قول و غزل خواندن مخصوصاً از طرف صوفیه معمول بود و در اسرار التوحید مکرر به این امر اشاره شده است. از قوالان مشهور قرن چهارم (ظ - در نیشابور) مردی بود معروف به عین الزمان که ثعالبی، او را غیر موثق خوانده است. (۱)

سُبُکی، میان قصه گو و کرسی نشین تفاوت گذاشته است به این نحو که قصه گو کنار کوچه می ایستد یا بر زمین می نشیند و آیات و اخبار و سرگذشت پیشینیان را از حفظ برای مردم میگوید، اما کرسی نشین در مسجد یا مدرسه یا خانقاهی بر روی کرسی یا تختی می نشیند و از روی کتاب برای مردم میخواند. (۲) قصه خوانان، با همدیگر، رقابت و دشمنی هم میکردند، از همین جهت از قدیم الایام این ضرب - المثل، بر زبانها افتاده است که الْقَاصُّ لَا يُحِبُّ الْقَاصَّ.

عصر آل بویه (دو قرن چهارم و پنجم هجری) را از نظر وسعت ادبا و شعرا و رواج علم و ادب، شاید بتوان ممتازترین عصرهای اسلامی به شمار آورد. گذشته از علوم دینی، عموم رشته های علمی از قبیل فنون ریاضی و نجوم و هیئت و هندسه و انواع پزشکی و طبیعیات و فلسفه و رشته های ادبی از قبیل کتابت و انشاء و نحو و صرف و عروض و قافیه و دیگر فنون مربوط به شعر و علم لغت و اشتقاق و فنون دیگر از قبیل تاریخ و مسالك و ممالك (جغرافیا)، در نهایت رونق و رواج بود، که در خلال مطالب این کتاب کم و بیش به هر يك از آنها اشاره ای شده است.

(به سفینه البحار ج ۲ صفحه ۴۳۳ و شرح جامع الصغیر سیوطی ج ۱ صفحه ۵ و ج ۲ صفحه ۵۹ مراجعه فرمایید) - قصه خوانی از صدر اسلام بوده است و از قدیمترین قصه خوانان اسود بن سریع است که خدمت پیغمبر (ص) را هم درك کرده بود، وی پس از بنای مسجد بصره نخستین کسی است که در آن مسجد به قصه گوئی پرداخت (الاستیعاب ج ۱ صفحه ۷۲) .

۱ - یتیمۃ الدهرج ۱ صفحه ۲۰۶

۲ - معید النعم صفحه ۱۱۳ و ۱۱۴ .

چون بنای این کتاب بر اختصار است، در این مورد، فقط به ذکر چند مطلب درباره کتابت و شعر که در زمان آل بویه در اوج ترقی بود و سلاطین این خاندان هم، سخت به آن دو علاقه داشتند، پرداخته میشود:

تفنن و هنرنمایی در نویسندگی از سرگرمیهای عمده ادبا،
تفننهای نویسندگان در آن روزگار محسوب میشد، در مناظراتی که در میان
و ادیبان نویسندگان بزرگ ترتیب مییافت، بیشتر به اینگونه تفننها
مپرداختند و کارهای دشواری را در نویسندگی بیکدیگر
پیشنهاد میکردند، از جمله اینکه ابوبکر خوارزمی (از بزرگترین نویسندگان آن عصر
و از مداحان آل بویه) بنا بر پیشنهاد بدیع الزمان همدانی، نامه ای نوشت که جواب
نامه از خود نامه خوانده میشد و قصیده ای انشا کرد که چون از آخر خوانده شود
دارای معنی صحیح باشد و نامه دیگری که چون سطرهای آن را برعکس بخوانند،
جواب همان نامه باشد، و نامه ای بدون الف و لام و نامه ای که تمام سطرهای آن
بامیم شروع گردد و به حرف جیم خاتمه یابد، و نامه ای که اگر به وجهی معنی شود،
مدح و به وجه دیگر، مذمت باشد، (۱) صاحب بن عباد، قصیده ای در هفتاد بیت،
در مدح اهل بیت پیغمبر (ص) سرود که بدون الف بود، قصیده مزبور با این بیت
شروع میشود:

قَدْ ظَلَّ يَجْرُحُ صَدْرِي مَنْ كَيْسٌ يُعْدُوهُ فِكْرِي

وی بهمین ترتیب قصائدی ساخت که هر يك از آنها از یکی از حروف الفبا خالی
بود تا به حرف و او رسید، دامادش، ابوالحسین همدانی در مقام معارضه، قصیده،
بدون و اوی سرود و در ضمن آن، صاحب را مدح گفت. (۲)

دیگر از تفننهای ادبا این بود که چند کلمه را که از لحاظ صورت یکی بود و
پس از نقطه گذاری تفاوت پیدا میکرد در شعر یا نثر ردیف میکردند یا قطعه شعری
میساختند که از کلمات بی نقطه ترکیب یافته بود. در مقام چهارم و ششم (مقامه حلیه)

۱ - رسائل ابوبکر خوارزمی صفحه های ۶۳ و ۶۲ و ۶۱.

۲ - یقیناً الدهرج ۳ صفحه ۲۲۳.

از مقامات حریری ، نمونه‌هایی ازین گونه تفنن‌ها ارائه گردیده است . (۱)
 نوعی دیگر این بود که نام کسی را بانام پدر او ، مخلوط و درهم و برهم مینوشتند
 و به کسی که صحیح آن را پیدا میکرد ، جائزه میدادند . یکی از موارد آن ، این بود
 که ابوالاحمد بن ابوبکر کاتب ، فرمانروای هرات و پوشنگ (در قرن چهارم ، از
 طرف امرای سامانی) نام مردی را که قَسُورَةُ بن محمد نام داشت ، به این صورت نوشت :
 فی قسور هینم جمده ، خود قَسُورَه ، یک روز مهلت خواست تا صحیح آن را پیدا
 کند و ابوالاحمد ، یکسال به او مهلت داد ، یکصد دینار هم ، جائزه قرار داد ، قسوره
 بعد از گذشتن یکسال از عهده بر نیامد . (۲)

سجع گویی و حاضر جوابی نیز در آن زمان مطلوب بود ، یکی از حاضر -
 جوابان ، صاحب بن عباد بود که بدون درنگ در مقابل هر سخنی جوابی مناسب
 میداد . از جمله اینکه مردی بود معروف به مکی که بواسطه خدمات طولانی خود
 به صاحب ، گاهی در حضور او گستاخی میکرد ، صاحب ، در موردی به علت گستاخی که
 مکی کرده بود دستور داد او را در دارالضرب گران که در مجاورت خانه وی (صاحب)
 قرار داشت ، زندانی کردند ، روزی صاحب برای کاری به بام خانه رفت ، و به دارالضرب
 نگاه کرد ، مکی او را دید و با صدای بلند فریاد کشید که : فَاطِلَعُ قَرَّ آهَ فِی سَوَاءِ الْجَحِیْمِ (۳)
 صاحب خندید و گفت : اِخْسَئُوْا فِیْهَا وَ لَا تُکَلِّمُوْنَ . (۴) و دستور آزادی او را داد . (۵)

۱ - مقامات حریری در حاشیه شرح شریعی ج ۲ از صفحه ۲۹۵ پیعد .

۲ - یتیمه الدهرج ۴ صفحه ۴ .

۳ - آیه ۵۵ از سوره صافات .

۴ - آیه ۱۱۱ از سوره ۲۳ - (مؤمنون) .

۵ - یتیمه الدهرج ۳ صفحه ۳۹ - ثمالی قسمتی از حاضر جوابیهای صاحب را ذکر کرده
 است . این قبیل تفنن‌ها و هنر نماییهایی که ذکر شد تا زمان قاجاریه هم معمول بوده است ، از
 جمله مفسری بنام ابوالفیض فیضی تفسیری نقطه‌ای برای قرآن نوشته که در هند به چاپ رسیده
 و نام آن سواطع الالهام است ، دیگری کتاب بی نقطه‌ای در علم اصول فقه تألیف کرده ، همچنین
 قصیده‌های بدون نقطه یا بدون الف ، و کارهایی به مراتب دشوارتر از آنچه ذکر شد ، که از سخن
 ما خارج است .

شعرا در آن زمان به چند دسته قسمت میشوند، یکدسته کسانی
 شاعران از وزیران و اعیان (حتی سلاطین) که دارای معلومات وسیع
 و ذوق سرشاری بودند و شعر میسرودند، نمونه‌های فراوانی
 از اشعار و قصائدی که این دسته سروده‌اند، در آثار ادبی که از آن عصر، باقی مانده
 موجود است. (۱)

دسته دیگر، شاعران حرفه‌ای که از راه شعرار تزاق میکردند. آنها برای
 دریافت پول، در مدح اعیان و اشراف شعر میگفتند صله و جائزه دریافت میکردند
 و اگر صله مطابق میلشان نبود، زبان به هجو و بدگویی میگشودند.

مبلغ صله و جائزه، گاهی بسیار گزاف بود و گاهی بسیار ناچیز، گویا
 گزاف‌ترین جائزه‌ها از طرف سلطان محمود غزنوی، به فرخی و عنصری
 داده شده است. کمترین جائزه را هم یکی از رجال آن زمان بنام ابن نصرویه، داده
 است، طبق نوشته تنوخی، ابن نصرویه به شاعری که با قصیده خوبی او را مدح
 کرده بود، سده‌درهم، صله داد و چون شاعر از این صله ناچیز ناراحت شد و به هجو
 او پرداخت، ابن نصرویه از او دلجویی کرد و صددرهم به‌وی عطا نمود. (۲)

پاره‌ای از رجال، چون شاعری در نتیجه کم‌بودن یا نبودن صله، زبان به هجو
 میگشود، او را به کیفر میرسانیدند، پاره‌ای دیگر، چون میدانستند که شاعر آنچه
 درباره آنها گفته دروغ و صرفاً برای دریافت جائزه است، به او چیزی نمیدادند و
 در مواردی با وعده دروغ وی را خوشدل میکردند.

جاحظ از قول محمد بن بشیر گفته است که روزی در مجلس والی فارس،
 شاعری وارد شد و در مدح والی، شعری خواند، پس از تمام شدن قصیده، والی بر او
 آفرین خواند و به کاتبش دستور داد ده هزار درهم به او بدهد، شاعر از خوشحالی
 (بواسطه این جائزه هنگفت) میخواست پرواز کند، والی چون این حالت او را
 مشاهده کرد، به کاتب گفت بیست هزار درهم به او بدهد، شادی شاعر دو برابر شد،

۱ - به یتمة الدهر و تمة الیتیمه ثعالبی و دمية القصر باخرزی مراجعه فرمایید.

۲ - نشوار المحاضره ج ۳ صفحه ۱۶۶.

باز والی مبلغ جائزه را تا چهل هزار درهم بالا برد ، شاعر نزدیک بود از خوشحالی بمیرد . آن گاه شاعر به والی دعا کرد و بیرون رفت . کاتب با تعجب به والی گفت که این شاعر به چهل درهم دلخوش بود و تو چهل هزار درهم به او میدهی ؟ والی گفت مگر تو میخواهی چیزی به او بدهی ؟ کاتب گفت مگر میتوان امر تو را اجرا نکرد ؟ والی گفت ای مرد احمق ، این مرد ما را با سخنی چند دلخوش کرد ما نیز با سخنی او را دلخوش کردیم ، او وقتی گفت که من از ماه زیبا تر و از شیر دلیر ترم ، چیزی عاید من شد ؟ آیا من نمیدانم که این سخنان دروغ است ؟ او با دروغی ما را خوشحال ساخت ما نیز با دروغی او را خوشحال ساختیم که دروغی در برابر دروغی است . (۱)

شاعرانی هم بودند که از کسب و کار خود زندگی میکردند و برای دریافت پول شعر نمی گفتند ، از این گروه افرادی به شهرت رسیدند از جمله ابوالقاسم نصر بن احمد خبزارزی (متوفی در سال ۳۳۰) که در بغداد از راه پختن و فروش نان برنجی زندگی میکرد . (۲) وی با اینکه خواندن و نوشتن نمیدانست ، جزو شاعران نامدار قرار داشت ، مردم درد کانش جمع میشدند تا شعرش را بشنوند ، شاعر دیگری بود بنام ابن لنگک که درد کان خبزارزی به او کمک میکرد و هر وقت وی درد کان نبود به جایش می نشست ، مقصود ابن لنگک شنیدن شعر از خبزارزی و جمع آوری دیوان شعر او بود . (۳)

کسان دیگری هم وجود داشتند که دارای کسب و کاری بودند و چون در شاعری شهرتی می یافتند ، از کسب و کار خود دست میکشیدند و به شعر گویی و مدیحه سرایی میپرداختند . سری بن احمد رفاء (رفوگر) شاعر معروف (متوفی در سال ۳۶۲) از این جمله بود که قبلاً به شغل رفوگری و مُطرز کردن (۴) لباس اشتغال

۱ - کتاب البخل، ج ۱ خلاصه از صفحه ۲۳ و ۲۴ - نظیر این داستان به کریمخان زند

نیز نسبت داده شده است .

۲ - خبزارزی یعنی نان برنج .

۳ - ابوالمحاسن ج ۳ صفحه ۲۷۶ .

۴ - مقصود از مطرز کردن لباس ، آراستن و گلدوزی یا زردوزی اطراف آن است که

به این عمل ، طرازم گفته میشود .

داشت ، اما زمانی که در شاعری مهارتی پیدا کرد ، کارش را کنار گذاشت ، و ارتزاق خود را ، از راه مدح گفتن و صله گرفتن قرارداد (۱) شاعران آن عصر از نظر زبانی که با آن شعر میسر بودند به سه دسته قسمت میشوند ، یکی کسانی که فقط به عربی شعر میگفتند ، دیگر آنهایی که شعرشان منحصرأً به فارسی بود سوم شاعرانی که به عربی و فارسی هر دو شعر میگفتند و به این دسته ذُو اللِّسَانِین گفته میشد .

شاعرانی بودند که هنرشان در هجو گفتن بود (۲) و شاعران دیگری که بواسطه مقام شامخی که داشتند ، خود نزد ممدوح نمیرفتند بلکه شعر خود را برای او میفرستادند ، (۳) و شاعرانی که در مقام مدح ، به امور کفر آور زبان میگشودند (۴)

سلاطین آل بویه که بعد از سه برادر (عمادالدوله ، معزالدوله ، آل بویه و علم و ادب رکن الدوله) به حکومت رسیدند اغلب ، خود و فرزندان شان ، کم و بیش دارای معلومات متنوعی بودند و به علم و علما توجه داشتند . در میان آنها ، عضدالدوله همانطور که در بخش اول گفته شد در عداد دانشمندان زمان خود محسوب میشد و در علوم ادبی و ریاضی تبحر داشت . شعر هم میسرود و چند قطعه از اشعار او اکنون باقی است ، عضدالدوله از شعر شناسان زمان خود بود و جز شاعران درجه اول کس دیگری قدرت شعر خواندن در حضور او را نداشت . یکی از مظاهر شعر شناسی او این است که چون بعد از کشته شدن ابن بقیه وزیر عضدالدوله ، ابن الانباری شاعر و ادیب معروف ، قصیده بسیار مشهور خود را بکه با این بیت شروع میشود :

عَلَوْ فِي الْحَيَاةِ وَفِي الْمَمَاتِ لِحَقِّ أَنْتِ أَحَدَى الْمُعْجَزَاتِ

در مرثیه او گفت ، عضدالدوله آرزو کرد به جای ابن بقیه باشد و این قصیده

۱ - ابوالمحاسن ج ۴ صفحه ۶۷ .

۲ - یتیمه الدهر ج ۱ صفحه ۳۴ .

۳ - یتیمه الدهر ج ۳ صفحه ۳۳ و ۳۲ .

۴ - به یتیمه الدهر ج ۱ صفحه ۱۲۲ و ۱۲۳ - اشعار کفر آمیز متنبی در مدح عضدالدوله

مراجعه فرمایید .

در باره او سروده شده باشد . (۱) عزالدوله نیز با اینکه به شرحی که در بخش اول ذکر شد ، اوقاتش را به لهو و لعب میگذرانید ، مجالس علمی تشکیل میداد گاهی شعر هم میسرود . ثعالبی گوید من از عزالدوله شعری نشنیده بودم تا اینکه هارون بن احمد صیمری وارد نیشابور شد و کتاب خود را که حدیقه الحقائق نام داشت به من نشان داد، وی در آن کتاب چند قطعه شعر از عزالدوله نقل کرده است، ثعالبی سه قطعه از اشعار عزالدوله را ذکر نموده . (۲)

باخرزهی هم قطعه شعری از او را آورده است . (۳) ابو حیان توحیدی یکی از مجالس علمی را که در ماه رمضان سال ۳۶۰ در تالار وسیعی از قصر عزالدوله تشکیل یافته بوده و خود ابو حیان هم در آن مجلس حضور داشته ، وصف کرده و کیفیت بحث و مداخله عزالدوله را در بحث بطور اجمال ذکر نموده و گفته است نقیب (ناظم و اداره کننده) مجلس ابوالوفا ، مهندس (بوزجانی از ریاضی دانان بنام آن روز) بود . (۴)

از سلاطین آل بویه ، شرف الدوله پسر عضدالدوله ، به هیئت و نجوم علاقه وافر داشت . وی بایاری جمعی از علمای ریاضی و نجوم آن عصر ، دربغداد ، رصدخانه معروف را بنا کرد . از کسانی که در تأسیس آن رصدخانه شرکت مؤثر داشت ، ابوالوفای بوزجانی ، (۵) ریاضی دان و منجم نامدار عصر آل بویه است، دیگر بیژن پسر رستم کوهی است (مقصود کوهستان مازندران است) که در علم هیئت همانندی نداشت، و در ساختن آلات رصدخانه و بنای رصد، از شهرت بسیاری برخوردار بود . وی

۱ - این خلکان ج ۴ صفحه ۴۰۳ در حضور عضدالدوله مناظرات مفصلی در میان ندیمان او جریان می یافت که بیشتر جنبه سرگرمی و تفنن داشت ، یکی از آنها مناظره و مداعبه ای بود که در مجلس او بمیان ابوعلی هائم و ابودلف خزر جی انجام شد که نویسنده ، مناظره مزبور را به نقل از لطائف المعارف ثعالبی (از صفحه ۲۲۴ پیوسته) در کتاب عضدالدوله نقل کرده و در همین بخش در فصل مربوط به محصولات و صنایع ایران و فصل مربوط به شهرها ، به آن اشاره خواهد شد .

۲ - یثیمه الدهر ج ۲ صفحه ۴ .

۳ - دمیة القصر ج ۲ صفحه ۵ .

۴ - مثالب الوزراء ج ۲ صفحه ۲۰۲ .

۵ - بوزجان ، ناحیه ای میان هرات و نیشابور (مرصدا لاطلاع)

بدستور شرف الدوله در رصدخانه مزبور، سیر سیارات سبعة وانتقال آنها را از برجی به برجی دیگر رصد کرد. (۱)

ابو اسحاق صابی و احمد بن محمد سامانی (۲) که در ساختن اسطرلاب، شهرت داشت، در این امر شرکت داشتند. (۳) رصدخانه مزبور در سال ۳۷۸ در انتهای باغی که در قصر سلطنتی قرار داشت، بنا گردید و آلات نجومی لازم در آن قرار داده شد، نتیجه این کار شرف الدوله در ضمن دو ورقه استشهاد ثبت شد و جمعی از علمای ریاضی و نجوم و چند تن از قاضی‌هایی که در رصدخانه بودند آن را امضا کردند. (۴)

تاج الدوله ابوالحسین احمد پسر دیگر عضد الدوله، بگفته ثعالبی ادیب‌ترین و شاعرترین آل بویه بود، او ابتدا فرمانروای اهواز بود اما چون به ادب پرداخت از کار حکومت باز ماند و بوسیله برادرش ابو الفوارس به زندان افتاد، ثعالبی و باخرزی مقدار زیادی از اشعار او را نقل کرده‌اند. (۵)

دیگر، خسرو فیروز ملقب به ملک عزیز پسر جلال الدوله که باخرزی چند قطعه از اشعار او را ذکر نموده است، (۶) همچنین فنا خسرو پسر ابوطاهر بن بهاء الدوله که در حمله طغرل ببغداد وارد دستگاه ابراهیم ینال (بروزن طسال، برادر طغرل) گردید که چند بیت از اشعار او در دمیة القصر آمده است. (۷)

۱ - قفطی صفحه ۷۹ و ۳۵۱

۲ - و بقول ابن العبری، احمد بن محمد منطقی صاغانی متوفی در سال ۳۷۹ (تاریخ ابن العبری صفحه ۱۷۶)

۳ - قفطی صفحه ۷۹

۴ - متن آن دو استشهاد و امضاهایی که در آن شده، در تاریخ الحکماء قفطی از صفحه ۳۵۱ بعد ذکر شده است.

۵ - یتیمه الدع ج ۲ از صفحه ۵ و دمیة القصر ج ۱ صفحه ۲۶۶

۶ - دمیة القصر ج ۱ صفحه ۲۶۱

۷ - ج ۱۳ صفحه ۲۶۸

عصر آل بویه، از نظر کتاب و کتابخانه هم، نسبت به عصرهای کتاب و کتابخانه دیگر، امتیاز داشت، در آن زمان، در هر رشته از علم و ادب، بهترین و نفیست‌ترین کتابها نوشته شد و باشکوه‌ترین و مهم‌ترین کتابخانه‌ها به وجود آمد. در ایران و عراق و مصر، کتابخانه‌هایی بود که در هیچ زمانی نظیری برای آنها پیدا نشد. با افسوس باید گفته شود که اغلب آن کتابخانه‌ها به سرنوشت‌های بد و اندوه‌باری، دچار گردید که به شمه‌ای از آن اشاره خواهد شد.

مقدسی از علمای مسالك و ممالك قرن چهارم از کسانی است که کتابخانه عظیم که کتابخانه عضدالدوله را در شیراز مشاهده کرده و از کتابها عضدالدوله در شیراز و صورت‌ها (نقشه‌ها) و نفایس دیگر آن، بهره گرفته است. وی درباره کتابخانه مزبور چنین گوید: در ساختمان بزرگ عضدالدوله در شیراز محلی به کتابخانه اختصاص دارد و چند تن از عدول و افراد مورد اعتماد شیراز به عنوان وکیل و خازن، در آن به خدمت اشتغال دارند. هر کتابی که تا زمان عضدالدوله درباره هر علم یا هر چیز نوشته شده، در این کتابخانه موجود است. محل کتابخانه، بنایی طولانی است که در هر طرف آن مخزن‌هایی قرار دارد. کتابهای مربوط به هر علم و فن در حجره جداگانه‌ای نهاده شده است، فهرست‌هایی ترتیب داده‌اند که نام کتابها در آن فهرستها ثبت گردیده است، در بانهای جلودر کتابخانه گماشته بودند که جز به مردمان با عنوان به کس دیگری اجازه ورود نمیدادند. (۱)

باز مقدسی میگوید که در کتابخانه عضدالدوله و کتابخانه تصویرها و مثالها صاحب بن عباد، صورت (نقشه) سرزمینها و دریاها و چگونگی احاطه دریا به خشکی که بر روی کرباس رسم شده، وجود دارد. من (مقدسی) چنین صورتهایی را که بر روی ورقه کاغذ کشیده شده بود در نزد امیر خراسان (امیر سامانی) دیدم و در نیشابور، صورتی که بر روی کرباس رسم کرده بودند در نزد ابوالقاسم بن الانماطی مشاهده کردم. این صورته‌ها، همه با یکدیگر اختلاف داشت. بعضی آنرا به صورت طبلسانی در آورده‌اند که بلاد چین

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۴۴۹ بنا بر این مردم عادی و طالبان علم که اغلب تنگدست و بالباس مندرس بودند به آن کتابخانه و شاید کتابخانه‌های دیگر، راه نداشتند

و حبشه را دربر دارد و یکطرف آن به دریای قُلْزَم (دریای سرخ) و طرف دیگر به عبادان (آبادان) است، ابوزید، آنرا به صورت مرغی کشیده که منقارش به طرف قلزم و گردنش به سوی عراق و دمش مابین حبشه و چین است. (۱)

غیر از رسمها و نقشه‌های جغرافیایی، کتابهایی درباره خصوصیات و صفات و اخلاق مردم هر شهر و ناحیه و مختصات و اوضاع هر محل از لحاظ محصولات و آب‌وهوا و گردشگاهها و مصنوعات و اینگونه امور وجود داشته است. (۲)

نویسنده از سرنوشت این کتابخانه اطلاعی نیافته است، گویا در جنگها و فتنه‌ها و اختلافاتی که پس از مرگ عضدالدوله در فارس و در شیراز رخ داد و شمه‌ای از آن در بخش اول ذکر شد، کتابخانه مزبور هم مثل بسیاری از چیزهای دیگر از میان رفته است.

از کتابخانه‌های معروف آن روز، کتابخانه صاحب بن عباد کتابخانه‌های دیگر در ری بود که در هنگامی که نوح بن منصور سامانی در نهبان از اودعوت کرد به خراسان رود و در خدمت او باشد، یکی از عذرهایی که آورد این بود که تنها برای حمل کتابهای علمی من، چهارصد شتر یا بیش از این لازم است. فهرست کتابخانه مزبور در درج مجلد بود، اما چون سلطان محمود غزنوی به شرحی که در بخش اول گفته شد وارد ری گردید به او گفتند که کتابهای این کتابخانه، کتابهای رافضیان و بدعتگذاران است، وی کتبی که در علم کلام بود از آن بیرون آورد و دستور سوزاندن آنها را داد. (۳)

طبق گفته خود صاحب، شماره کتابهای کتابخانه او دویست و شش هزار مجلد

۱ - احسن التقاسیم، اقتباس از صفحه ۱۰ - نمونه‌ای از این گونه صورتها و مثالها، را در کتاب مسالك و ممالك اصطخری و صورة الارض ابن حوقل و نزهة المشتاق شریف ادریسی، میتوان مشاهده کرد.

۲ - به احسن التقاسیم صفحه‌های ۲۵۸ و ۴۴۸ رجوع فرمایید.

۳ - معجم الادباج ۲ صفحه ۳۱۵ - در داستان حمله محمود به ری گفته شد تعداد بسیاری کتاب را در زیر چوبه‌های داری که برپا کرده و مردمانی را به عناوین مختلف از آنها آویخته بود، سوزانید.

بوده است. (۱)

دیگراز کتابخانه‌های مهم آن وقت ، کتابخانه ابو الفضل بن العمید درری بود که بنا بر نوشته مسکویه خازن و کتابدار کتابخانه مزبور ، در آن ، کتابهایی در خصوص هر علم و هر نوع از انواع حکمت و ادب ، وجود داشته است و هنگامی که مجاهدان خراسانی (به شرحی که در بخش اول ذکر شد) خانه ابن عمید را غارت کردند و وی از این امر اطلاع یافت ، نخستین سؤالش این بود که کتابخانه چه شد ؟ و چون اطلاع یافت که به کتابها آسیبی نرسیده، به ازدست رفتن تمام اموالش اهمیتی نداد و گفت هر چیزی عوض دارد جز کتاب . (۲)

حبشی پسر معزالدوله هم کتابخانه‌ای داشت که پانزده هزار کتاب جلد شده در آن بود ، به غیر از کتابهای جلد نشده . (۳)

وزیران و رجال دستگاه آل بویه، عموماً دارای کتابخانه بودند : ابو منصور بن فنه وزیر ابو کالیجار (نواده عضدالدوله) کتابخانه‌ای داشت مشتمل بر نوزده هزار مجلد کتاب. در این کتابخانه که آنرا بر طالبان علم وقف کرده بود، چهار هزار ورقه به خط ابن مقله (خوشنویس معروف) وجود داشت . (۴)

شاپور پسر اردشیر وزیر بهاء الدوله پسر عضدالدوله، در سال ۳۸۱ کتابخانه‌ای تأسیس کرد که کتابهای گوناگون از هر علم و فنی در آن یافته میشد ، و نام دارالعلم بر آن نهاده شد، شماره کتابهای این کتابخانه متجاوز از ده هزار مجلد و دارای موقوفات فراوان بود. (۵) ظاهراً به این علت به آن دارالعلم گفتند، که کتابهایی در علوم ریاضی و هندسه و پزشکی در آن گردآوری میشد و علمای علوم مزبور يك نسخه از تصنیفات خود را به آنجا میفرستادند . ابن ابی اصیبعه گفته است که جبرئیل (پسر بختیشوع)

۱ - معجم الادباء در ضمن شرح حال ابو الفرج اصفهانی

۲ -- تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۲۴

۳ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۲۴۶

۴ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۶۴

۵ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۲۲

چون کناش کبیر خود را که بنام صاحب بن عباد تصنیف میکرد بپایان برد و بمناسبت لقب صاحب (کافی الکفاة) آنرا الکافسی نام نهاد يك نسخه از آن را وقف دارالعلم کرد. (۱) کتابخانه مزبور در سال ۴۵۰ هنگام ورود طغرل سلجوقی ببغداد، سوخت و از میان رفت. (۲)

گفته شد که وزیران و رجال در آن عصر، اغلب مخزن کتاب داشتند. آنها چون از کاربر کنار میشدند به کتابخانه پناه میبردند. (۳) بهترین چیزی که ممکن بود کسی برای وزیری هدیه ببرد کتاب بود. جاحظ (نویسنده و ادیب معروف قرن سوم) برای محمد بن عبدالملک زیات وزیر، کتاب الکتاب سیویه را هدیه برد، وزیر گفت که بهتر از این، کسی تاکنون برای من هدیه نیاورده است، کتاب مذکور به خط کسایی (نحوی) بود و فراء نحوی آنرا تصحیح کرده بود. (۴)

در کتابخانه ها گذشته از کتابهای گوناگون، اشیاء نفیس و ظریف هم نگهداری میشد از قبیل صورت و نقشه (که قبلاً گفته شد) و خطوط خوشنویسان بزرگ و کتابهایی به خط مؤلفین آنها و انواع کاغذهای مرغوب و قلمهای تراشیده و چیزهای دیگر از این قبیل، یا قوت گوید که در کتابخانه بهاءالدوله پسر عضدالدوله انواع کاغذ سمرقندی و چینی و کاغذهای کهنه و ظریف، وجود داشت. (۵)

کتابخانه مزبور را بیست و نه جزو از قرآن مجید به خط ابن مقله، زینت میداد و جزو باقیمانده را، ابوالحسن علی بن هلال معروف به ابن یوآب خوشنویس معروف آن عصر که خازن کتابخانه مزبور بود، چنان بامهارت نوشت که هیچکس نمیتوانست میان آن و ۲۹ جزو دیگر تفاوت بگذارد. (۶)

۱ - عیون الانباء صفحه ۲۱۲

۲ -- ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۲۴

۳ - الفخری صفحه ۳

۴ -- معجم الادباج ۶ صفحه ۸۵

۵ معجم الادباج ۶ صفحه ۴۴۷

۶ - معجم الادباج ۵ صفحه ۴۴۶

هر کتابخانه خازنی داشت که کتابها و دیگر نفایسی که در آن تشکیلات کتابخانه نگهداری میشد به او سپرده شده بود، خازنها معمولاً از میان افراد با معلومات و فضیلتی بزرگ انتخاب میگرددند، مثلاً خازن کتابخانه ابن عمید، ابوعلی مسکویه، مورخ و فیلسوف معروف بود. در کتابخانه‌های بزرگ، گاهی برای خازن یک نفر معاون تعیین میکردند تا در کارها به او یاری کند. یکی از موارد آن، کتابخانه شاپور پسر اردشیر مذکور است که پس از مرگ شاپور، امور کتابخانه در اختیار شریف مرتضی قرار گرفت و او مردی بنام ابو عبدالله بن حمدر را معین نمود تا در کارها به ابو منصور، خازن کتابخانه، کمک کند. (۱) غیر از خازن همانطور که در وصف کتابخانه عضدی شیراز گفته شد، چندتن از عدول یا به اصطلاح امروز، چندتن از معتمدان شهر، به عنوان وکیل و مشرف در کتابخانه به خدمت اشتغال داشتند و در جلودر کتابخانه، دربانان می ایستادند و فقط به افراد با عنوان اجازه ورود میدادند.

در کتابخانه‌های بزرگ چندتن وراق (۲) وجود داشتند که کتابهایی را که در کتابخانه نبود از کسی که آن کتابها را داشت به عاریه میگرفتند و از روی آن نسخه برداری میکردند، چند نفر صحاف برای دوختن و جلد کردن کتاب و نیز تذهیب کارانی برای تزیین و طلاکاری (زرکوبی) جلدها در خدمت کتابخانه بودند، ابن بواب مزبور، گذشته از خوشنویسی و گذشته از خازنی کتابخانه بهاءالدوله تذهیب کار هم بود. (۳)

در پاره‌ای از کتابخانه‌ها، به کسانی که برای مطالعه یا نسخه برداری میرفتند، پولی پرداخت میشد، از جمله در رامهرمز (در قرن چهارم) کتابخانه‌ای بود که هر کس مرتب در آنجا مطالعه یا نسخه برداری میکرد یا درس میخواند، پولی دریافت

۱ - الهفوات صفحه ۱۴۳

۲ - در فصل مربوط به شهر و بازار از وراقان سخن خواهد رفت

۳ - معجم الادباج ۶ صفحه ۴۴۷

میداشت . (۱) در کتابخانه‌های قبل از آل بویه مترجمانی هم بوده‌اند که کتابها را از زبانهای مختلف به عربی ترجمه میکرده‌اند . (۲) میتوان احتمال داد که این امر در زمان آل بویه نیز وجود داشته است .

ابن سینا در وصف کتابخانهٔ امیر خراسان گوید که چون داخل ترتیب قرارداد شد ، سرایی دیدم که در آن اطاقهای بسیاری بود ، در هر کتاب در کتابخانه اطاق صندوقهای کتاب (شاید چیزی شبیه قفسه‌های امروزی) مرتب چیده شده بود ، دريك اطاق کتابهای عربی و شعر ، در اطاق دیگر کتب فقه و بهمین ترتیب در هر اطاق ، کتابهای مخصوص به علمی قرار داشت . (۳) همانند این ترتیب در کتابخانهٔ عضدی شیراز هم برقرار بوده است که قبلاً به آن اشاره شد .

گاهی کتابهای مربوط به علمی را ! بارنگ جلد کتاب مشخص میکردند ، به این نحو که جلد کلیهٔ کتبی که به علمی یا فنی تعلق داشت ، به رنگ معینی بود ، مثلاً جلد کتابهای مربوط به فلان علم ، به رنگ سرخ و کتابهای مربوط به علم دیگر به رنگ زرد بود الی آخره . (۴)

نوشتن فهرست برای کتابهای هر کتابخانه در آن زمان معمول بوده فهرست کتابها است . گویا فهرستهارا به ترتیب موضوع کتاب تهیه میکرده‌اند . ابن سینا گوید که من در کتابخانهٔ امیر سامانی ، فهرست کتب اوایل (کتابهای حکمای قدیم یونان) را مطالعه کردم و آنچه مورد احتیاجم بود ،

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۴۱۳

۲ - به عیون الانباء ابن ابی اصیبه صفحه ۲۶۰ مراجعه فرماید ابن ابی اصیبه در همین مورد گفته است که مأمون هموزن کتابهایی که حنین بن اسحاق از یونانی به عربی ترجمه میکرد ، طلابه او میداد .

۳ - عیون الانباء صفحه ۴۳۹

۴ - ابن الانباری صفحه ۲۰۵

(از کتابداران) طلب نمود. (۱) دربارهٔ فهرست کتابخانهٔ عضدی شیراز و کتابخانهٔ صاحب بن عباد، قبلاً سخن گفته شده است.

در آن عصر به دفتری که حساب بیت المال در آن درج میشد و روزنامه و تذکره آنچه دریافت میگردید یا بمصرف میرسید در آن ثبت میگردید روزنامه میگفتند. (۲) روزنامه، به دفتری هم که وقایع روزانه

۱ - عبون الانباء صفحه ۴۳۹ - در پایان سخن از کتاب و کتابخانه، مناسب است که به کتابخانه‌ای که الیزین بالله خلیفه فاطمی مصر در نیمهٔ دوم قرن چهارم در شهر جدید - الاحداث قاهره تأسیس کرد و سرنوشت رقت بار آن اشاره‌ای بشود: کتابخانه مزبور از بسیاری از جهات در دنیای اسلام بی نظیر بود. سی و چند دوره از کتاب العین خلیل در آن وجود داشت که یکدوره به خط خود خلیل بوده المعز لدین الله یک دوره از تاریخ طبری را برای آن کتابخانه به صدینار خرید در حالی که بیست نسخه از کتاب مزبور که یکی از آنها به خط خود طبری بود، در کتابخانه وجود داشت، یکصد نسخه از جوهرة اللغة ابن درید هم در آن نگهداری میشد. کتابخانه دارای چهل مخزن کتاب هر یک در باره یک نوع از علوم بود از جمله هیجده هزار مجلد از علوم قدیم یونان دوهزار و چهارصد ختم قرآن با خط و جلد طلا کاری، صندوقهایی مملو از قلمهایی که به روش ابن مقله و ابن بواب تراشیده شده بودند در آن وجود داشت (قلم و نحوه تراشیدن آن در آن وقت اهمیت به سزایی داشت، حتی پادشاهان برای یکدیگر قلم تراشیده هدیه میفرستادند، یا قوت گوید که قابوس و شمگیر برای عضدالدوله، هفت قلم تراشیده فرستاد (ارشاد - شرح حال قابوس).

کتابخانه مزبور بدرجه‌ای از عظمت رسید که تعداد کتابهای آن به هزار هزار - و ششصد هزار (یک میلیون و ششصد هزار) رسید و تنها از تاریخ طبری دوهزار و دو صد نسخه در آن موجود بود. به غیر از اشیاء نفیس و خط‌های عالی از قبیل خط ابن مقله و ابن بواب و جلد‌های طلا کوبی و نقره کاری شده که به حد وفور در آن وجود داشت.

این کتابخانه عظیم و بی مانند بعد از انقراض فاطمیه با یغما رفت، سپاهیان ترك، قسمتی از آن را در عوض مقرری خود، غارت کردند و به ثمن بخش فروختند، قسمتی دیگر را به عنوان اینکه مخالف مذهبشان میباشد، به آتش کشیدند، قسمت زیادتر که باقی مانده بود، در اثر مرور زمان و وزش باد و نشستن گرد و غبار بر روی آنها و خراب شدن سقفها و دیوارها، بکلی از میان رفت و به جای آن تل‌هایی به وجود آمد که در زمانهای بعد به *تلال الکتاب* معروف گردید. (تفصیل مطلب دربارهٔ کتابخانهٔ مزبور، در خطوط مقریزی ج ۲ صفحه‌های ۲۵۳ و ۲۵۴)

۲ - به مسکویه ج ۵ صفحه ۱۵۱ و ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۱۰۵ مراجعه فرمایید

یا مطالب متفرقه را در آن یادداشت میکردند، اطلاق میکردید. معروفترین روزنامه بمعنی دوم، در قرن چهارم، روزنامه صاحب بن عباد است که آنچه برای او جالب و با اهمیت بود در آن یادداشت میکرد. هر چند، عین روزنامه صاحب، امروز درست نیست، (۱) اما قطعه‌هایی از آن در متون ادبی و تاریخی مخصوصاً، یتیمه الدهر ثعالی و ارشاد یاقوت ذکر شده که از روی آنها میتوان به نوع مطالبی که در این قبیل روزنامه‌ها ثبت میشد، وقوف یافت. آن طور که معلوم میشود بیشترین یادداشتها مربوط به مجالس انس و عشرت و اینگونه امور بوده است.

چند نمونه از روزنامه صاحب بنقل از ثعالی :

مَا أَخْرَجَ مِنْ كِتَابِ الرَّوْزَنَامَةِ لِلصَّاحِبِ إِلَى ابْنِ الْعَمِيدِ مَا يَتَعَلَّقُ بِمَلَجِ
أَخْبَارِ الْمُهَلَّبِيِّ: فَصْلٌ: وَرَدَتْ - إِذَا مَا اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ - الْعِرَاقَ، فَكَانَ أَوَّلُ مَا تَقُولِي
اسْتَدْعَاءُ، مَوْلَايَ الْأَسْتَاذِ أَبِي مُحَمَّدٍ أَيْدَهُ اللَّهُ وَجَمَعَهُ بَيْنَ نَدَمَائِهِ مِنْ أَهْلِ الْفَضْلِ وَ
بَيْنِي وَكَانَ الَّذِي كَلَّمَنِي مِنْهُمْ، شَيْخُ ظَرِيفٍ خَفِيفِ الرُّوحِ أَدِيبٌ مَتَّقِعُرْفِي كَلَامِهِ،
لَطِيفٌ يَعْرِفُ بِالْقَاضِي ابْنِ قُرَيْعَةَ (۲) آنچه از روزنامه صاحب در خطاب
به ابن عمید در خصوص اخبار لطیف و نمکین مهلبی، استخراج شده است - فصل -
خداوند، عزت مولای ما را (مقصود ابن عمید است)، جاودانه سازد، من وارد
عراق شدم نخستین چیزی که برایم پیش آمد، این بود که سرورم استاد ابو محمد
(مقصود مهلبی است) که خداوند او را تأیید کند و یاری دهد، از من دعوت
کرد و مرا باندیمان فاضل خود در يك مجلس نشاند، از میان آن گروه، کسی که با
من سخن گفت، پیر و عالمی ظریف و سبکروح و ادیب و عمیق و لطیف بود که او را
قاضی ابن قریعه مینامیدند)

وی در باره زنی آواز خوان بنام لحظه طولونی، در روزنامه یادداشت
کرده است که: سَمِعْتُهَا تَقُولُ يَا جَارِيَةَ عَلَيَّ بِالْقَمِيصِ الْمَعْمُولِ فِي النَّسِيجِ

۱ - یکی از فضلا و نویسندگان عراق بنام شیخ محمد حسن آل یاسین قسمتهایی از کتاب
روزنامه صاحب بن عباد را از خلال متون تاریخی و ادبی جمع آوری کرده و بنام الروزنامه
در بغداد به چاپ رسانیده است.

فَقَدْ آذَانِي ثَقُلَ الدَّرُوزُ. (۱) (شنیدم که آن زن میگفت ای کنیزک آن ، پیراهن مرا که بافت معمولی دارد بیاور که سنگینی درزهای پیراهنی که پوشیده‌ام مرا آزار میدهد .)

دیگر : كَتَبْتُ مِنْ قَاشَانَ وَقَدْ قَاسَيْتُ مِنْ خَوْفِ عَمَارِ بِهَامَا يُقَاسِيهِ شَيْخُنَا أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مِنْ عَقَارِبِ الْأَصْدَاغِ. (۲) (این را از کاشان مینویسم ، من در اینجا از ترس عقربها ، همان رنجی را میبرم که استاد ما ابو عبدالله از زلفهای بناگوش که مانند دم عقرب بر گشته است ، میبرد .)

دیگر : فَصَلُّ مِنْ كِتَابِ الرُّوزِ نَامَجَه . قَدْ حَضَرَ نَاحِجْرَه تَعْرِفُ بِحُجْرَه الرِّيحَانِ فِيهَا حَوْضٌ مُسْتَدِيرٌ ، يَنْصَبُ إِلَيْهِ الْمَاءُ مِنْ دِجْلَه بِالْأَلْبِيبِ وَقَدْ مَدَّتِ السَّتَارَه وَفِيهَا حُسْنُ الْعُكْبَرِ أَوْيَ فَعَنَّتْ... (۳) (در حجره‌ای که ریحان نامیده میشد حاضر شدیم ، در آن حجره ، حوض گردی بود که با دولا ب از دجله در آن آب میریخت در پشت پرده‌ای که آویخته شده بود ، حسن عکبر اوی (زنی آوازخوان) شروع به آواز خوانی کرد .)

همانند روزنامه ، دفتر یادداشت دیگری بوده که آن را تذکره مینامیده‌اند در متون تاریخی مکرر از تذکره عضدالدوله. سخن رفته و جملاتی از آن نقل شده است . از جمله اینکه : إِذَا فَرَعْنَا مِنْ حَلِّ أَقْلَيْدَسٍ كُلِّهِ فَصَدَقَتْ بِعَشْرِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَإِذَا فَرَعْنَا مِنْ كِتَابِ أَبِي عَلِيٍّ النَّحْوِيِّ تَصَدَّقَتْ بِخَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَكُلُّ ابْنٍ يُولَدُ لَنَا كَمَا نَحِبُ أَتَصَدَّقُ بِعَشْرَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ فَإِنْ كَانَ مِنْ فَلَانَةٍ فَبِخَمْسِينَ أَلْفَ دِرْهَمٍ وَكُلُّ بِنْتٍ فَبِخَمْسَةِ أَلْفٍ فَإِنْ كَانَ مِنْهَا قَبِيلَتَيْنِ أَلْفًا. (۴) (چون موفق به حل کتاب اقلیدس شدم بیست هزار درهم صدقه دهم و چون کتاب ابوعلی نحوی را (ابوعلی - فارسی) فرا گرفتم ، پنجاه هزار درهم به فقرا بپردازم ، و هر پسری که به نحو دلخواه

۱ - یثیمه الدهرج ۱ صفحه ۱۱۶

۲ - ثعالی در ثمار القلوب صفحه ۴۳۰

۳ - یثیمه الدهرج ۲ صفحه ۱۳

۴ - المنتظم ج ۷ صفحه ۱۱۵

من متولد شود ، ده هزار درهم و اگر از فلان زن باشد ، پنجاه هزار درهم و هر دختری که بخوبی تولد یابد پنجاه هزار درهم و اگر از آن زن باشد ، سی هزار درهم صدقه دهم .)

یکی از مهمترین خصوصیات آن عصر از لحاظ ادبی و فکری **تحولی در ادب** این بود که ادب عربی از حال رکودی که سالهای طولانی دامنگیر آن بود ، رهایی یافت و نهضتی برای دگرگون کردن ادبی و فکری به وجود آمد . در این زمان زمامداران ادب عربی ، کسانی همانند ابن عمید و صاحب بن عباد و ابن فارس همدانی قزوینی و بدیع الزمان همدانی و ابوبکر خوارزمی بودند که هر يك دارای مکتب خاصی از لحاظ ادب و کتابت بود .

تأقرن چهارم ادب عربی ، گرفتار نوعی محافظه کاری بود هیچکس به خود حق نمیداد ، پای خود را از آنچه قدما گفته بودند ، فراتر نهد ، حتی خود را مجاز نمیدانستند ، نظیر کاری را که گذشتگان کرده بودند . انجام دهند . نصب العین شعرا و نویسندگان ، جمله معروف : **مَا تَرَكَ الْأَوَّلُ إِلَّا خَرَّ شَيْئًا** بود (گذشتگان ، چیزی برای آیندگان باقی نگذاشتند) بهترین شعر را آنها سرودند و پرارزش ترین مضامین را که ممکن است در نثری به کار رود ، آنان به کار بردند .

این سدر را چندتن از نویسندگان و ادبای بزرگ این دوره شکستند و کسانی پیدا شدند که با این رکود فکری ، سخت مبارزه کردند . یکی از این افراد ، ابوالحسین بن فارس همدانی ، لغوی معروف (معاصر عضدالدوله) بود . بموجب نوشته ثعالبی یکی از نویسندگان آن وقت ، بنام ابوالحسین عجلی ، کتابی در حماسه تألیف کرد نویسنده دیگری که محمد بن سعید کاتب نامیده میشد ، بر ابوالحسین عجلی ایراد گرفت که چون ابوتمام طایی ، قبل از تو کتاب حماسه تألیف کرده بوده است ، تو حق نداشتی در این زمینه کتاب بنویسی . ابن فارس (چون از این امر اطلاع یافت) نامه ای به محمد بن سعید نوشت و سخن او را به شدت انکار کرد . ابن فارس ، در ضمن نامه خود چنین نوشته است که : چه مانعی دارد که نویسنده ای

متأخر مانند نویسنده‌ای متقدم یا برخلاف سخن او چیزی بنویسد، چرا جمله *مَا تَرَكَ الْأَوَّلُ إِلَّا خَيْرَ شَيْءٍ* را در نظر گرفته‌ای و از جمله، *كَمْ تَرَكَ الْأَوَّلُ إِلَّا خَيْرٍ* (چه بسیار چیزها که گذشتگان برای آیندگان باقی گذاشته‌اند) غافل مانده‌ای، مگر جز این است که دنیا مجموعه زمانها است و برای هر زمان مردانی متناسب همان زمان لازم است، دانشهای بشر از اصول مسلم که بگذریم، جز این نیست که چیزهایی به خاطر انسانها گذشته است و علوم در حقیقت نتیجه عقل و شعور بشر است. هرگاه ما، آداب و علوم را به زمانی معین محدود کنیم فساد آن آشکار است، چه زیان دارد که متأخر مثل متقدم فکر کند و مانند او بنویسد، بلکه بهتر از او فکر کند و بنویسد، اگر مردم این زمان به کتابهای قدما اکتفا کنند، علم و ادب فراوانی از میان میرود و ذهنهای روشنی تاریک میشود. (۱)

ثعالبی در مقدمه یتیمه الدهر، شرح مفصلی درباره خصایص و امتیازات اشعار عصر خود (دو قرن چهارم و پنجم) ذکر کرده و چنین گفته است که آثار این زمان از کلیه آثار گذشتگان لطیفتر و بدیعتر میباشد و به منتهای درجه زیبایی و نیکویی رسیده است، گویی روزگار، این فکرهای لطیف و معانی تازه و الفاظ کامل را برای ما، ذخیره نهاده بوده است. (۲)

-
- ۱ - یتیمه الدهر ج ۳ صفحه ۲۱۴ - ابن الجوزی در این زمینه چنین گوید که اگر میتوانی، از همه علماء و زهاد (در علم و زهد) سبقت بگیر، آنان مردانی بودند، توهم مردی هستی، هیچکس از دیگران باز پس نمیاند مگر از کوتاهی و پستی همت خود، آگاه باش که تو در میدان مسابقه قرار داری، هرچه از دستت برود در نتیجه تنبلی تو است و هر چیزی که عاید کسی شود، دوائر جدیت و اراده خود او است (صید الخاطر ج ۲ صفحه ۲۲۷)
 - ۲ - نویسنده، قسمتی از تحولاتی را که در ادب و فکر در زمان آل بویه رخ داده، در کتاب عضد الدوله ذکر کرده است، يك نویسنده، مصری بنام محمود غنای الزهیری در کتابی تحت عنوان (الادب فی ظل بنی بویه) در این زمینه بررسی نموده و حقه طلب را ادا کرده. کتاب مزبور در سال ۱۹۴۹ در قاهره به چاپ رسیده است.

فصل سوم از بخش سوم

زبانی که مردم ایران در آن زمان با آن سخن می‌گفتند

عامه مردم به زبان فارسی ، بالهجه‌های مختلف ، سخن می‌گفته‌اند ، علمای مسالك و ممالك به این امر تصریح کرده‌اند . مقدسی در احسن التقاسیم و ابن حوقل در صورة الارض در موارد گوناگون رواج زبان فارسی را در نواحی مختلف ایران ، حتی در نقاطی خارج از ایران یاد آور شده‌اند .

مقدسی گوید در هشت اقلیم (۱) مردم به زبان عجمی تکلم می‌کنند و به مجموع این زبانها و لهجه‌ها ، فارسی گفته میشود . و به بعضی از آنها فارسی - دری می‌گویند و پاره‌ای دیگر ، دشوار و پیچیده است . (۲)

باز مقدسی در خصوص اختلاف لهجه‌ها (۳) گفته است که زبان مردم نیشابور فصیح و مفهوم است ؛ جز اینکه اول کلمات را کسره میدهند و یایی زیاد میکنند ، مثلاً **بِیْگُو وِیْشَوُ** (به جای بگو و بشو : برو) و بدون جهت و فائده‌ای در

۱ - هشت اقلیم به شرحی که در فصل مربوط به شهر و شهر سازی گنجه خواهد شد ، شامل همه ایران میشود .

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۲۵۹

۳ - مقصود از لهجه در اینجا طرز ادای کلمات و جمله‌ها و آهنگ صدا میباشد .

کلمات حرف سین زیاد میکنند و مثلاً میگویند: **يَخْرَدَسْتِي**، **يَكْفَتَسْتِي**، **يَخْفَتَسْتِي** (۱) اهل طوس و نسا زبانشان بهتر است، آهنگ زبان مردم سیستان، خصمانه و از روی ستیزه‌جویی از سینه با صدای بلند بیرون می‌آورند، مردم بست زبانشان بهتر از مردم شهرهای دیگر است، اهل مرو، صدا را در آخر کلمات میکشند، می‌بینی که در نیشابور، به جای **مِنْ أَجْلِ هَذَا** (در عربی) میگویند: برای این و در مرو، **بَتَرُونِ** این، گفته میشود، بهترین زبانها، زبان اهل بلخ است جز اینکه الفاظ زشت و رکیک در آن وجود دارد.

اصول لهجه‌ها و کیفیت تلفظ مردم خراسان، پنج است که در ضمن این نقل کوتاه به آن اشاره شده است:

یکی از ملوک خراسان به وزیرش دستور داد که از هر یک از پنج شهرستان خراسان، یک نفر را بخواند چون حاضر شدند، سیستانی سخن گفت، وزیر اظهار داشت که این زبان برای جنگ مناسب است، نیشابوری به سخن گفتن پرداخت، وزیر گفت این زبان برای قضاء و داوری خوب است، مروزی تکلم کرد، وزیر آن را برای وزارت صالح دانست، در مورد سخن بلخی وزیر گفت، این زبان برای پیام‌رساندن (یا برای نامه‌نگاری) مناسب است، چون هروی سخن گفت، وزیر، آن سخن را مناسب آبریز گاه دانست. این پنج لهجه در خراسان اصل است و بقیه زبانها و لهجه‌ها در آن ناحیه، فرع آنها و مشتق از آنها است: زبان مردم طوس و نسا نزدیک به زبان مردم نیشابور است، زبان سرخس و ابیوورد، نزدیک به زبان مرو است، زبان غرجستان حدفاصل میان زبان هرات و مرو است، زبان جوزجانان، حدفاصل زبان مرو و بلخ است، زبان بامیان و طخارستان نزدیک به زبان بلخی است، جز اینکه نوعی دشواری در این دو زبان وجود دارد.

زبان مردم خوارزم، مفهوم نیست و در زبان اهل بخارا، تکرار دیده میشود، میگویند **يَكِي دَرَمِي**، **يَكِي مَرْدِي** و در میان سخن خود، کلمه **دَانَسْتِي**؟ زیاد

۱ - سین در این گونه کلمه‌ها. زائد و بیفایده نیست، بلکه جزو بنای فعل ربطی است که در آخر کلمه قرار دارد.

به کار میبرند . (۱)

این زبان را دری مینامند برای اینکه زبانی است که نام‌هایی که از طرف سلاطین و نام‌هایی که برای سلاطین نوشته میشود ، با آن مینویسند . کلمه دری از در به معنی باب (در عربی) گرفته شده است ، زیرا ، با آن زبان بردرخانه (سلطان) سخن گفته میشود مردم سمرقند ، حرف کاف را بین کاف و قاف تلفظ میکنند و میگویند : بکرق دکمق و بگفتکمق (۲) زبان مردم چاچ بهترین زبانهای هیاطله است ، در صغد بزبانی غیر از زبانهای دیگر تکلم میشود ، این زبان نزدیک به زبانهای مردم روستاهای بخارا است .

من کمتر شهری دیدم که مردم روستاهای آن شهر ، زبان جداگانه‌ای نداشته باشند . (۳) زبان مردم قومس (در حدود دامغان) و گرگان بهم نزدیک است و در جلو کلمات (فعلها) (ها) به کار میبرند و (مثلا) میگویند : هاده ، هاکن ، زبان شیرینی است . زبان مردم طبرستان نزدیک به این زبان است ، جز اینکه در سخن گفتن عجله میکنند (تند حرف میزنند) زبان دیلم ، طور دیگری است و زبان دشواری میباشد ، گیلها در زبان نشان ، خا ، استعمال میکنند و زبان خزرها ، سخت دشوار است . (۴) در رحاب (۵) ، مردم ارمنستان به زبان ارمنی سخن میگویند و در ناحیه ران (۶) به زبان رانی . زبان فارسی در ناحیه رحاب ، زبانی مفهوم و آسان است و به زبان مردم خراسان ، نزدیک میباشد . (۷)

۱ - مقصود این است که در بین سخن گفتن ، مرتب از طرف میپرسند که دانستی ؟

۲ - مقدسی ، گاف فارسی را در بگفتکم ، کاف تصور کرده است .

۳ - احسن التقاسیم صفحه ۳۳۴ و ۳۳۵ و ۳۳۶

۴ - احسن التقاسیم صفحه ۳۶۸

۵ - مقصود از رحاب ، آذربایجان بمعنی وسیع کلمه است که شامل آذربایجان فعلی و در بند و ارمنستان و نواحی دیگر میشده است .

۶ - ران شهری در میان مراغه و زنجان . (ظ در حدود میانه امروزی) که دارای معادنی بوده است (یا قوت) ران نام ناحیه دیگری هم بوده است .

۷ - احسن التقاسیم صفحه ۳۷۸

زبان (لهجه) مردم جبال (تقریباً استان مرکزی امروزو اصفهان و همدان) مختلف است: درری (درجلو فعلها) راء بکار میبرند و میگویند: راده؛ راکُن (به جای بده و بکن) اهل همدان میگویند واتم واتو (ظ - برای من و برای تو) در زبان مردم قزوین، قاف زیاد استعمال میشود و به جید (نیکو) فج (نیک) میگویند، اصفهانیها، زبانشان نامأنوس است و در هنگام سخن گفتن، صدا رامیکشند.

زبان اهل ری از همه فارسی زبانان، مفهوم تر است. (۱)

دراقالیم مردمان فارسی گوی، فصیح تر از زبان مردم خوزستان نیست، چه بسا که مردم این ناحیه، فارسی را باعربی مخلوط میکنند و مثلاً میگویند: این کتاب وصلاکن و این کار قطعاًکن، در سخن مردم خوزستان طنین و مدی است (صدای خود را میکشند) و وقتی میخواهند بگویند بشنو، میگویند: ببخش. (۲)

زبان مردم کرمان مفهوم و نزدیک به زبان خراسانی است، زبان روستاهای کرمان، پیچیده و دشوار است، و زبان قفصها و بلوچها، نامفهوم است. (۳) ابن حوقل گوید که در فارس، سه زبان معمول است، یکی زبان فارسی که همه با آن سخن میگویند و آن را میفهمند، دیگر زبان فارسی پهلوی که آثار باستانی و تاریخ ایران قدیم و نوشته های زردشتیان به این زبان است. مردم معمولی، این زبان را نمی فهمند، افراد مخصوص هستند که میتوانند آن نوشته ها (ظ - کتیبه ها) را معنی کنند و در باره آنها توضیح دهند، (۴) سوم زبان عربی که نامه های سلطان و خلیفه و دیوانها

۱ - صفحه ۳۹۸

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۴۱۸

۳ - احسن التقاسیم صفحه ۴۷۱

۴ - از کتیبه هایی که از عضدالدوله در تخت جمشید موجود است معلوم میشود که در آن زمان کسانی بوده اند که خطوط قدیم ایرانی و از جمله، کتیبه هایی را که از دوران باستان در تخت جمشید و نقاط دیگر وجود دارد، میخوانده اند. در کتیبه های عضدالدوله که در تاریخ ۳۴۴ نوشته شده، چنین آمده است که علی پسر سری کاتب کرخی و مارسعد (یا مارسندر) هؤید

و نامه‌های دیگر مردم با آن نوشته میشود . (۱)

متنبی در نخستین قصیده‌ای که در فارس در مدح عضدالدوله سروده است ،
غریبی خود را بواسطهٔ آشنابودن مردم فارس به زبان عربی و آشنابودن خود او
به زبان فارسی ، اظهار داشته و چنین گفته است :

مَعَانِي الشَّعْبِ طِبَابًا فِي الْمَغَانِي	بِمَنْزِلَةِ الرَّبِيعِ مِنَ الزَّمَانِ
وَلَكِنَّ الْفَتَى الْعَرَبِيَّ فِيهَا	غَرِيبَ الْوَجْهِ وَالْيَدِ وَاللِّسَانِ
مَلَاعِبَ جَنَّةٍ لَوْ سَارَ فِيهَا	سُلَيْمَانُ لَسَارَ بَتَرْجَمَانِ

میگوید : سرزمین آباد و سرسبز شعب بوان (درهٔ بوانات در فارس)
همانند بهار است نسبت به فصول دیگر ، اما يك جوان عرب در آن (مقصود خود
اوست) احساس غربت میکند ، متنبی ، سپس غربت خود را در سه چیز بیان
میکند ، یکی در چهره که او گندمگون و تیره رنگ و مردم فارس سفید چهره اند ،
دیگر غریب بودن در دست یعنی قدرت و توانگری که او در آنجا ملک و ثروتی ندارد ،
یا اینکه کتابت او ب عربی و از ایرانیان بفارسی است ، سوم به زبان که او به عربی
تکلم میکند و مردم ایران بفارسی ، زبان فارسی بنظر متنبی آن قدر دشوار آمده که
در بیت سوم گفته است که اگر سلیمان نبی که بهمهٔ زبانها دانا بود ، در اینجا بیاید ،
باید بامترجم حرکت کند . (۲)

از مسائل قابل ذکر در مورد زبان فارسی در قرن چهارم ، این است که چون

→

کازرونی ، کتیبه‌های تخت جمشید را برای عضدالدوله خوانده اند (متن کتیبهٔ عضدالدوله را ،
نویسنده بنقل از کتاب اقلیم پارس در کتاب عضدالدوله ذکر کرده است) ابن حوقل در این
زمینه گفته است که کتیبهٔ آشکدهٔ بارین را کسی که خط پهلوی میدانست خواند و گفت فلان مبلغ
هزینهٔ آن شده است (صورة الارض صفحهٔ ۲۴۲) ابن الفقیه نظیر این مطلب را در خصوص کتیبه‌های
اطراف همدان نوشته است (مختصر البلدان صفحهٔ ۲۵۶)

۱ - صورة الارض صفحهٔ ۲۵۳

۲ - شرح دیوان متنبی ج ۴ صفحهٔ ۳۴۸ .

از قرون اولیه هجری تعدادی از الفاظ فارسی وارد زبان عربی شده بود (۱)
 (همانطور که تعداد بیشتری از الفاظ عربی وارد فارسی شده بود) علمای لغت
 در آثار خود به فارسی بودن این الفاظ اشاره میکردند . ابن دُرَیْد لغوی معروف
 (متوفی در سال ۳۲۸) در کتاب جَمَهْرَةُ اللُّغَةِ الفاظ فارسی را که در عربی وارد شده،
 معین کرده است .

حمزه اصفهانی (اواسط قرن چهارم) از کسانی است که به این امر توجه کرده
 و نسبت به آن تعصبی خاص به خرج داده، حتی الفاظی را هم که فارسی بودن آنها
 مسلم نیست ، فارسی دانسته است . (۲)

مطلب دیگر اینکه در قرن چهارم گذشته از کتب دینی و تاریخی و این گونه
 کتابها پاره ای از کتب علمی هم به زبان فارسی نوشته شد و امروز میتوان بسیاری از
 اصطلاحات ریاضی و طبیعی و پزشکی را به زبان فارسی در این کتابها یافت .
 بعنوان مثال کتابهای الْأَبْنِيَّة عَنْ حَقَائِقِ الْأَدْوِيَّة هروی و هداية المتعلمين ابو بكر اخويني
 در علم طب و کتاب التفهيم فارسی (۳) ابوریحان بیرونی در حساب و هندسه و
 نجوم و دوره دانشنامه علایی ابوعلی سینا در حکمت الهی و طبیعی و منطق و علم النفس
 (و چند رساله دیگر به فارسی ، منسوب به ابن سینا) . این امر یعنی نوشته شدن
 کتابهای علمی به زبان فارسی در قرنهای دیگر؛ بعد از قرن چهارم ، ادامه یافت .

۱ - در متون عربی قرنهای دوم و سوم از قبیل کتابُ النَّقَائِضِ ابی عبید و کتابهای جاحظ
 و ابن قُتَيْبَةَ دینوری ، الفاظ فارسی حتی جمله و عبارت و شعر فارسی ، کم و بیش دیده میشود
 که قسمتی از آنها در کتاب عضدالدوله آمده است .

۲ - به کتاب سِنِي مُلُوكِ الْأَرْضِ او که مکرر چاپ شده و کتاب التنبيه على حروف المصحف
 او که در سال ۱۹۶۷ در بغداد با عنوان التنبية على حدوث التصحيف چاپ شده ،
 مراجعه فرمایید .

۳ - التفهيم در دو نسخه موجود است یکی به فارسی که در تهران چاپ شده دیگر به
 عربی که در لندن به چاپ رسیده است و معلوم نیست که کداميك اصل و کداميك فرع است .

سه برادری که در آغاز کار آل بویه، به سلطنت رسیدند، افراد
 آل بویه و درس خوانده‌ای نبودند بنابراین عربی هم نمیدانستند، چون
 زبان فارسی در آن زمان یکی از علائم مهم درس خواندگی و با کمال
 بودن عربی دانی بود، به عربی حرف زدن هم نوعی کمال و
 امتیاز محسوب میشد.

معزالدوله، هنگامی که وارد بغداد شد، عربی نمیدانست و ابو جعفر
 صیمری، مترجم او بود (۱). گویا وی بعداً زبان عربی را فرا گرفت اما بسا
 اطرافیاننش، همواره بازبان فارسی سخن میگفت.
 سلاطین بعدی، همه درس خوانده و با معلومات بودند، مرکز بسیاری
 از ایشان نیز شهر بغداد بود، بغداد هم از مراکز عمده زبان عربی محسوب میشد،
 از اینرو آنان، خلفا و به طور رسمی به عربی و با خواص و نزدیکانشان به فارسی
 سخن میگفتند.

عضدالدوله خود از علمای عربیت بود و به عربی شعر میگفت و شعرا
 به عربی در مدح او شعر میگفتند، طبعاً به زبان عربی هم تکلم میکرد در مجالس ادبی
 و در مجالس انس او نیز زبان معمولی زبان عربی بود، اما خواصش با او بفارسی حرف
 میزدند. بسیاری از مواقع، سخن گفتن اطرافیان آل بویه با پادشاه یا پادشاه با آنان
 بزبان فارسی، برای این بود که دیگران سخنشان را نفهمند. در بخش اول در شرح
 رفتن معزالدوله به قصر مطیع خلیفه، به این امر اشاره شد.

در موقعی که عضدالدوله، در سال ۳۶۹، نزد خلیفه رفت و احترام
 فراوانی نسبت به خلیفه معمول داشت، یکی از سرداران بزرگ او بنام زیاد (ص-
 زیار) (از شدت غضب و ناراحتی) لرزه بر اندامش افتاد و بزبان فارسی گفت:
 پادشاه! این چه کاری است، مگر این مرد خداست که تو این اندازه در بزرگداشت

۱ - همدانی صفحه ۱۵۶ - دستورهایی که معزالدوله میداد، به فارسی بود، در موردی
 برای تعیین حقوق کسی بفارسی گفت: بیست درهم (تنوخی ج ۳ صفحه ۲۶۶).

او میکوشی؟ (۱).

گاهی از شدت ناراحتی، بی اختیار فارسی حرف میزدند: بهاءالدوله پسر عضدالدوله به تحریر، خادم شرفالدوله، اصرار میکرد که بهمانگونه که امور شرفالدوله را به عهده داشت، امور او را نیز به عهده گیرد، لیکن تحریر نمی پذیرفت، بهاءالدوله در حالی که چشمانش از اشک پر شده بود، بفارسی گفت: برای خدا این کار را بپذیر. (۲) از وزیران آل بویه، آنها که ایرانی و از ادبا و فضیلا بزرگ آن زمان محسوب میشدند، از قبیل ابن عمید و صاحب بن عباد، ترجیح میدادند بعربی سخن گویند اما در مواردی سخنشان بفارسی بود، حتی صاحب بن عباد که مخالفت او با زبان فارسی معروف است، گاهی فارسی حرف میزد ابو حیان توحیدی به موردی از آن اشاره کرده است. (۳)

شعرا او را به فارسی مدح میگفته اند، خود صاحب گفته است که صد هزار قصیده به عربی و فارسی در مدح من گفته شده است (۴). دیوانهای شاعران فارسی زبان را بسیار مطالعه میکرد و ابیات فارسی، بسیار از حفظ داشت. بنا بر این موضوع مخالفت او با زبان فارسی، معلوم نیست حقیقت داشته باشد.

عوفی میگوید که صاحب عباد، پیوسته مطالعه اشعار او امتحان کردن صاحب (منطقی رازی از شعرای معروف فارسی و از مداحان صاحب بدیع الزمان همدانی را عباد) کردی، و در آن وقت استاد بدیع الزمان همدانی به خدمت او پیوست، دوازده ساله بود و شعر تازی، سخت نیکو و خوب میگفت و طبعی فیاض داشت، چون به خدمت صاحب در آمد، صاحب او را گفت شعری بگوی گفت امتحان فرمای، این سه بیت منطقی بخواند:

۱ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۹۹ - ابن الجوزی مفهوم جمله های فارسی زیار را

به عربی برگردانیده است.

۲ - ابوشجاع صفحه ۱۵۴: قَالَ لَهُ بِاللُّغَةِ الْفَارَسِيَّةِ وَقَدْ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ: أَفْعَلِ لِلَّهِ.

۳ - مثالب الوزير بن صفحه ۳۰۶.

۴ - معجم الادباج ۶ صفحه ۲۶۳.

يك موی بدزدیدم از دوزلقت چون زلف زدی صنم بشانه
 چونانش بسختی همی کشیدم چون مور که کندم کشد بشانه
 بامور بخانه شدم ، پدر گفت منصور کدام است از این دو گانه

و گفت این را بتازی ترجمه کن ، گفت بفرمای که به کدام قافیه ؟ گفت (طاء)
 گفت : بحر تعین کن گفت : اَسِرْ یا بُدِيعُ فِیْ بَحْرِ السَّرِيعِ . بی تأمل گفت :
 سرقت من طرته شعرة حین غدا یمشطها بالمشاط
 ثم تدلحت بها مثقلا تدلج السَّمَلُ بحب الحناط
 قال ای، من ولدی منکما؟ کلا کما یدخل سم الخياط (۱)

رجال واعیان ایرانی از نظر سخن گفتن به زبان عربی به دو کیفیت عربی حرف زدن دسته قسمت میشوند ، یکدسته کسانی که خود جزو ادبا و رجال ایرانی در زمان دانشمندان بزرگ و از اساتید ادب عرب به حساب می آمدند که آل بویه این دسته با کمال فصاحت و بارعایت کامل قواعد عربیت ، به عربی سخن میگفتند حتی سخنان و نوشته های آنان ، جزو اسناد زبان عربی، شمرده میشود. ابن عمید در کتابت به زبان عربی بقدری شهرت داشت که گفتند ، کتابت عربی به او خاتمه یافت (۲) . و رسائل صاحب بن عباد ، جزو بهترین نمونه های نوشته های عربی محسوب میشود . درباره این دسته مکرر ، سخن گفته شده و احتیاجی به تکرار آن نیست . دسته دوم ، کسانی که از عربیت اطلاع کافی نداشتند و از طرفی بواسطه موقعیت و شغلشان ناچار بودند به عربی سخن بگویند . و پاره ای از آنها قصدشان فقط این بود که مقصودشان را به طرف بفهمانند و بفکر این نبودند که کلمات را از لحاظ مخارج حروف یا اعراب و حرکات ، درست تلفظ بکنند و اصلا به این امر ، اهمیتی نمیدادند ، در نتیجه ، حرف زدیشان از نظر قواعد زبان عربی درست نبود و مورد طنز نویسندگان آن عصر قرار میگرفتند . این افراد

۱ - لباب الالباب صفحه ۲۵۵ .

۲ - بدئت الکتابه بعبد الحمید و ختمت بابن العمید .

حتی گاهی جمله‌هایی به سیاق عربی می‌گفتند که الفاظش فارسی بود (۱) :
 ابوالحسن محمد بن هلال صابی (متوفی در سال ۴۸۰) در کتاب الهفوات
 النادرة مواردی را ذکر کرده که رجال ایرانی هنگام سخن گفتن به زبان عربی یا
 در سخن خود الفاظ فارسی به کار برده اند یا رعایت قواعد صرف و نحو را نکرده اند یا حروف
 عربی را مانند حروف فارسی تلفظ نموده اند ، که چند مورد در این جا ذکر میشود :
 عبدالله بن احمد شیرازی با ابوسعید بن میدان شیرازی ، یکی از عمال عضدالدوله
 و یکی از قهرمانان شطرنج در آن وقت ، شطرنج می‌باخت ، عبدالله که به ابوسعید
 ضربه‌ای زده بود چنین گفت : شاهک و سرکلاهک (و در نسخه‌ای) اطل حول
 مساهک (۲) .

محمد بن احمد رازی یکی از وزیران معزالدوله که چون از يك چشم نابینا
 بود ، به او کوردویر (دیر) می‌گفتند در توقیعات خود ، الفاظ فارسی به کار می‌برد ،
 از جمله به یکی از عمال نوشت : افعَل ما رَسَمْتَهُ لَكَ وَ بَاشَبْتُ بِبِنٍ (پایت یا
 پیش پایت را ببین) یعنی آنچه دستور دادم انجام ده و جلوی پای خود را ببین (مواظب
 خود باش) در مورد دیگری نوشت : اعمل الذی امرتک به بجهد و توان و
 عزل التقصیر ان شاء الله و توان قدرتک (۳) . که مقصود از بجهد و توان
 و توان قدرتک کوشش و توانایی و به قدر توانایی میباشد .

ابوالحسن احمد بن محمد اهوازی ، در توقیعات خود کلمات عربی تحریف
 میکرد و مثلاً حور را مینوشت حر و حرها و جمله‌هایی که می‌ساخت نامفهوم بود
 یا معنی دیگری غیر از آنچه او اراده کرده بود ، میداد (۴) . ابوالقاسم علاء بن الحسن ،
 ۱ - اینگونه سخن گفتن آنها از قبیل فارسیات ابونواس یا نوشته‌های پاره‌ای از ادبا
 و نویسندگان که برای تفنن گاهی الفاظ فارسی را در عبارات عربی می‌آوردند ، نبود ،
 بلکه معلول کمی اطلاع آنان نسبت به زبان عربی یا اهمیت ندادن به رعایت قواعد آن
 زبان بود .

۲ - الهفوات صفحه ۳۰۴ .

۳ - الهفوات صفحه ۳۰۱ و ۳۰۲ .

۴ - الهفوات صفحه ۳۱۱ و ۳۱۲ .

از وزیران آل بویه ، چون دارای سبلی سیاه بود ، دیلمیان به او سیاه سبال (سبیل یاسبلیت) می گفتند ، یکی از بزرگان دیلم روزی در سخنی که میانشان ، جریان داشت به او گفت : یا وزیر سیاه سبال ، بار خداه (۱) .

ابوالحسن علی بن ابیالحسن قمی از کاتبان زمان معزالدوله ، حروف عربی را مثل حروف فارسی تلفظ میکرد و الفاظ عربی را تغییر میداد ، مثلاً صوت را سوت و فاطمه را فاتمه میگفت . در موردی خواست به خواننده ای پیشنهاد کند آهنگ مربوط به این بیت (امر القیس) أقاطم مهلاً بعض هذا لتدل رابخواند ، گفت : این سوت (۲) را بخوان یا فاتمه بعض ذلول . در مورد دیگری که قصدش این بود که خواننده آهنگ مربوط به بیت : امن سمیة دمع العین مذروف رابخواند ، گفت : این سوت : امن سمیة دموع عینک ذرذف (۳) ابوالحسن صابی داستانی در زمینه کارهای ابوالحسن قمی ، از کاتبی بنام ابوالحسن قمی نقل کرده است که معلوم نیست کوی همان ابوالحسن است که کنیه او از روی اشتباه ابوالحسن نوشته شده ، یا کس دیگری است ، از قرائتی پیدا است که باید کس دیگری باشد . این ابوالحسن از کاتبان انشاء (ظ دیوان رسائل) در زمان عضدالدوله بود . ابوالحسن صابی از قول پدرش هلال صابی میگوید که من او را دیدم که در زمان صمصامالدوله نزد پدرم ابواسحاق (ابراهیم صابی معروف مؤلف کتاب التاجی) به امر کتابت مشغول بود . روزی عثمان بن جنی (۴) . در دیوان ابواسحاق صابی آمد ، و با او به سخن پرداخت . عادت ابن جنی در موقع سخن گفتن این بود

۱ - الهفوات صفحه ۳۴۷ .

۲ - مقصود از سوت ، صوت است و صوت در موسیقی عربی تقریباً همان آهنگ فارسی است .

۳ - الهفوات صفحه ۳۳۱ و ۳۳۲ .

۴ - از علمای بزرگ صرف و نحو در زمان آل بویه که کتابی بنام البشری والظفر در پنجاه ورقه برای عضدالدوله تألیف کرده است . کتاب مزبور در شرح يك بیت از اشعار عضدالدوله است (معجم الادبا ج ۵ صفحه ۳۱) .

که لبش را کج مینمود (یا میجوید) دستش را حرکت میداد ابوالحسین بادقت و از روی تعجب به او نگاه میکرد . ابن جنی از او پرسید برای چه با تعجب بمن چشم دوخته‌ای؟ ابوالحسین پاسخ داد که چون می‌بینم که مولای من چون سخن می‌گوید پوزه و دست خود را حرکت میدهد . (۱) من به یاد بوزینه‌ای می‌افتم که هنگام آمدن به اینجا آن را در کنار دجله دیده بودم . ابن جنی بر آشفت و گفت : چه وقت دیده بودی که من مزاح و بیهوده گویی بکنم که تو اکنون بامن به مزاح و بیهوده گویی پرداخته‌ای؟ ابوالحسین چون غضب ابن جنی را دید معذرت خواست و گفت خداوند مولای من را از اینکه من او را به بوزینه تشبیه کنم ، محفوظ داشته است همانا من بوزینه را به او تشبیه کردم ابن جنی از این سخن خندید و گفت چه خوب عذرخواهی کردی و چون میدانست که این از نوادری است که شیوع خواهد یافت خود در همه جا نقل میکرد (۲) .

۱ - جمله‌ای که ابوالحسین گفت این بود که : يقول ببوزه کذا و بیدکذا که کلمه پوزه فارسی را در جمله بکار برده است .
 ۲ - الهفوات صفحه ۳۲۶ .

فصل چهارم از بخش سوم

طبقات مردم

آن طور که از نوشته تنوخی معلوم میشود، مردم آن روزگار به طور کلی به سه طبقه قسمت میشدند طبقه خاصه یا خواص ، طبقه عامه یا عوام (۱) . طبقه متوسط که هم با خواص ارتباط داشتند ، هم با عوام .

وزیران ، امیران ، والیان ، سرداران سپاه ، ثروتمندان ، بازرگانان بزرگ و کسان دیگری از این قبیل ، جزو خواص محسوب میگردیدند .

عموم مردم یعنی خادمان ، سپاهیان ، بازاریان از قبیل فروشندگان قماش و میوه و یخ فروشان و نیز صنعتگران مانند خیاطان ، نجاران ، وراقان (۲) ، زرگران ، کوره پزان ، رویگران کشتی سازان ، دریانوردان ، کفاشان و مردم دیگر (و از جمله کشاورزان) طبقه عامه را تشکیل میدادند . عیاران و دزدان و کسان دیگری از این نوع و به طور کلی هر کسی که جزو دو طبقه دیگر نباشد ، از طبقه عامه به حساب آمده است .

بر علما و ادبا و فقها ، متوسط اطلاق شده است . زیرا چون با طبقه خاصه و طبقه

۱ - کلمه عوام در اینجا به مفهوم افراد بیسواد نیست بلکه مقصود از آن عامه یا عامه-موم مردم میباشد یعنی مردمانی که نه جزو خواص هستند نه از طبقه متوسط .

۲ - مقصود از وراق در اینجا ، محتمل است بمعنی کاغذساز باشد زیرا در ردیف صنعتگران ذکر شده اما معنی شایع وراق ، نسخه برداریا فروشنده کاغذ و دفتر بوده است .

عامه هر دو ارتباط داشتند ، بمنزله واسطه و رابطه میان آن دو طبقه بودند (۱) . باید دانست که مقصود از علما و ادبا در این مورد ، کسانی است که بنوعی بدستگاه بزرگان و به طور کلی خواص نزدیک بودند و آن دسته از علما که کارشان منحصر به کسب علم و پرداختن به امر تألیف و تدریس بود و اگر از گرسنگی تلف میشدند ، دست نیاز بسوی هیچکس دراز نمیکردند و به هیچ عنوان به طبقه خاصه نزدیک نمیشدند و در فصل قبل به شمه ای از وضع آنان اشاره شد ، حسابشان از آن دسته که طبقه متوسط بر آنها اطلاق شده جداست و باید تحت عنوان دیگری قرار گیرند .

در میان طبقه متوسط ، کسانی بودند که از زندگی و افکار مردم ، نیک آگاه بودند یا به این علت که خود با مردم معاشرت میکردند یا بمناسبت اینکه به جمع آوری اخبار و آنچه به زندگی عامه مردم تعلق دارد ، علاقه داشتند و آنچه در باره طرز زندگی طبقات مختلف می شنیدند ثبت و ضبط میکردند ، مثال بارز برای نوع اول ابو حیان توحیدی و برای نوع دوم قاضی تنوخی است ، آثار این دو نویسنده قرن چهارم مشحون از مطالبی است که به زندگی عامه مربوط است (۲)

۱ - اقتباس از کتاب القاضی التنوخی و کتاب النشوار .

۲ - در آن زمانها نوشتن مطالبی درباره زندگی روزمره مردم معمولی ، کار تازه ای بود که باروش نویسندگان و ادبای آن عصر مغایرت داشت ، زیرا به عقیده آنان قلم را باید منحصرأ در خصوص آنچه به ذی واس تعلق دارد ، به کار گرفت . از این جهت قاضی تنوخی در مقدمه کتاب نشوارالمحاضره گفته است که من این سخنان را از دهان مردم گرفته ام یا در جریان مجالس شنیده ام ، بیشتر آنها چیزهایی است که از خاطره تجاوز نمیکند و در کتابها برای باقی ماندن ثبت نمیشود ، گمان ندارم کسی قبل از من به چنین کاری دست زده باشد ، ممکن است خواننده این آثار ، چون آنها را خارج از سنت متداول در تدوین اخبار و آثار می بیند ، بنظرش حقیر و ناچیز بیاید ، الی آخر ... باید توجه داشت که توجه به زندگی مردم از طرف توحیدی یا تنوخی و دیگران ، برای علاقه داشتن و اهمیت دادن به زندگی عامه ، نبوده است بلکه منظور این بوده که گوشه هایی از زندگی طبقاتی را که خواص از جریان زندگی آنها اطلاعی نداشتند جمع آوری نمایند در مجالس انس آنها برای سرگرمی و تفریح خاطر خواننده یا نقل شود .

امثال ابو حیان و تنوخی بودند که چون وزیران میخواستند از نظر مردم نسبت به خود آگاه گردند از ایشان جویا میشدند. خود ابو حیان میگوید که وزیر (مقصود، ابن سعدان، وزیر صمصام الدوله است) از من پرسید، مردم راجع به ما چه میگویند، گفتم در محله باب الطاق (در بغداد) جمعی میگفتند که امروز، مردم در اطراف شط (دجله) اجتماع کردند و چون وزیر از خانه اش بیرون آمد تا سوار شود، فریاد کشیدند و ضجه کردند و گرانی مواد خوراکی و کمی خوراک (نان) و دشواری کسب و کار و غلبه فقر و هتک نوامیس مردم را به او گوشزد کردند (۱).

هر يك از سه طبقه مذکور به چند دسته تقسیم میشوند که مجموعاً از صد دسته متجاوز خواهد بود و در مقدمه کتاب نشوار المحاضره، نام آنها ذکر شده است.

در خصوص طبقه اول در بخش اول و بخش دوم، از جهات مختلف سخن گفته وضع طبقه دوم، (طبقه متوسط) هم در فصل دوم از بخش سوم و در موارد دیگر از کتاب، مورد بررسی قرار گرفته است. درباره دسته ها و صنوفی از طبقه عامه نیز، در عنوانهای دیگر، کم و بیش مطالبی آمده و باز در فصل مربوط به شهر و بازار، در خصوص آنها، سخن خواهد رفت، باقی میماند طبقه یا طبقاتی که چون در اجتماع شان وارجی نداشته اند، نویسندگان، کمتر به بررسی وضع آنها پرداخته اند که اینک به بررسی مختصری درباره آنها پرداخته میشود.

در این میان، دسته ها یا طبقاتی بودند که گذشته از اینکه سودی طبقات یادسته هایی از آنها به اجتماع نمیرسید، از پاره ای از آنها مزاحمت ها که مزاحم یا سربار و زیانهای هم به مردم وارد میشد، نام و کارهای این طبقات جامعه بودند در آثار نثر و نظم قرنهای سوم و چهارم و پنجم فراوان آمده حتی کتابهای مستقلی هم درباره آنها تألیف یافته است، اما نویسندگان متأخر کمتر به آنها توجه کرده اند، و در هر حال عضوی از اجتماع آن روز محسوب میشده اند و بمناسبات گوناگون، نام و اعمالشان بر سر زبانها بوده است، بنابراین بمناسبت موضوع این فصل به بررسی وضع چند دسته از طبقه مذکور، پرداخته

میشود ، باتذکر این معنی که آنچه نویسندگان آن عصر در خصوص این طبقه نوشته‌اند ، بیشتر مربوط است به افرادی از آن که در بغداد میزیسته‌اند (۱) .

خطیب بغدادی گفته است که کسی که بدون دعوت بر سر سفره

۱ - طفیلی‌ها و دیگران حاضر گردد ، وارش و وروش نامیده میشود و اطلاق

دلقک‌ها کلمه طفیلی بر چنین کسی ، از زبان عوام الناس است که آن

را به مردی از اهل کوفه از قبیله غطفان (بنام طفیل) که بی

آنکه از او دعوتی شده باشد ، در ولیمه دیگران حضور می‌یافت ، نسبت داده‌اند (۲) .

این مرد قبل از زمان جاحظ (۲۵۵) بوده زیرا جاحظ از او نام برده است .

ثعالبی گوید که طفیل العرایس که طفیلی‌ها به او نسبت داده می‌شوند ، از موالی عثمان بن

عفان بود (۳) . در هر صورت چه نسبت طفیلی به طفیل العرایس ، صحیح باشد ،

چه نباشد ، آنچه مسلم است این است که از قرنهای سوم و چهارم تا امروزه کسی

که بی دعوت در مجلسی حاضر میشد یا حاضر بشود یا همراه کسی که دعوت دارد

می‌افتاد یا بیفتد و به مجلسی میرفت یا می‌رود ، طفیلی می‌گفتند و می‌گویند ، و امروز در

ایران ، کلمه طفیلی ، در معنی دوم به کار می‌رود .

در باره ثروت و رفاهیت و انواع خوشگذرانی و تجملات

علت پیدایش زندگی و حتی اسراف بیش از حد طبقه خاصه ، در جای خود از

طفیلیگری این کتاب ، بحث شده است . از طرف دیگر همانطور که

مصحح کتاب التطفیل خطیب بغدادی هم در مقدمه کتاب مزبور

اشاره کرده است ، افراد بسیاری از عامه مردم در شهرهای بزرگ ، مخصوصاً

۱ - اگر وصفی که نویسندگان قرنهای چهارم و پنجم از بغداد کرده‌اند ، درست باشد ،

باید آن شهر را بزرگترین و پرجمعیت‌ترین و آبادترین شهرهای دنیای آن روز به حساب

آوریم که دنیای را از همه رنگ در خود ، جمع داشته و از هر نوع انسان و هر گونه از هر چیز

در آن یافته می‌شده است .

۲ - التطفیل صفحه ۵۴ .

۳ - یتیمه الدهر ج ۴ صفحه ۲۹۴ .

شهر بغداد، در نهایت تنگدستی و سختی زندگی میکردند، این افراد، یا بواسطه نداشتن سرمایه کسب یا دارا نبودن هیچگونه هنر و صنعتی یا تن به کارندان، از داشتن نوعی زندگی مناسب و بر خور داری از لذات زندگی محروم بودند، آنها کیفیت زندگی طبقه خاصه را میدیدند و بوی طعامهای لذیذ به مشامشان میرسید و در حسرت بسر میبردند. از این گروه، کسانی که همشان بلند بود و دارای عزت نفس بودند، بهر سختی و جان کدنی بود، گذران میکردند و اظهار فقر و نیازمندی نمینمودند، پاره‌ای دیگر از این عده، باینکه احیاناً از کمالاتی هم بهره‌مند بودند، روی به گدایی می‌آوردند (۱). دسته سوم که مقصود در اینجا همین دسته است، طفیلی‌ها هستند که بنا بر گفته خطیب، در عموم طبقات وجود داشته‌اند (۲). وی نام و سرگذشت طفیلی‌های معروف از طبقات مختلف را ذکر کرده است.

گرمی بازار طفیلی‌ها از اوایل خلافت بنی العباس، آغاز میشود که طبقه خاصه در منتهای رفاهیت میزیستند و از انواع سرگرمیها لذت میبردند که از جمله آنها اتفاقات خوشمزه‌ای بود که در مجالس آنان برای طفیلیها پیش می‌آمد یا خود آنها برای طفیلیها پیش می‌آوردند.

طفیلیها، اغلب مردمانی با ذوق و بانمک و حاضر جواب و خوش بیان بودند و از هیچ ناملائی ناراحت نمیشدند (یا اظهار ناراحتی نمیکردند) و اگر از يك دررانده میشدند، از در دیگر وارد میگرددیدند و برای رسیدن به خوانهای طعام تدابیر بسیار لطیفی به کار میبردند (۳).

- ۱ - در خصوص گدایان، در عنوان دیگری، سخن خواهد رفت.
- ۲ - از سخن خطیب معلوم میشود که منشأ تطفیل، منحصرأ فقر و لاعلاجی نبوده است.
- ۳ یکی از چیزهایی که مورد علاقه خلفا قرار داشت، گوش دادن به نوادر مربوط به طفیلی‌ها و سفیهان و بیکاره‌ها و دیوانگان و عشاق و اینگونه افراد بود، به این مناسبت پاره‌ای از نویسندگان و ادبا، داستانهای بسیاری در خصوص مردمان مذکور جمع‌آوری میکردند یا از خود میساختند و شبها برای خلیفه نقل مینمودند یا از روی کنایه که خود ساخته بودند میخواندند. ابن‌الندیم نام چندتن از این نویسندگان و نام چندین کتاب را که نویسنده آنها شناخته نشده است، درباره نوا در مربوط به این طبقه را ذکر کرده است از جمله نوا در جُحاء نوادرایی مضمّن، نوا در ابن احمر و... (الفهرست صفحه ۴۳۵).

خطیب بغدادی ، (متوفی در سال ۴۶۳) در خصوص طفیلیان و کارهای ایشان و آداب و سنن طفیلیگری و سرگذشت طفیلی‌های معروف ، کتاب التطفیل را تألیف کرده است . در بسیاری از کتب ادب و تاریخ هم در باره این طبقه کم و بیش مطالبی نوشته شده است .

از طفیلیان معروف که خطیب در خصوص او و کارها و سخنانش ، بتفصیل ، پرداخته ، بنان طفیلی است (در اوایل قرن چهارم) که مردی ادیب و سخندان بوده است . از جمله اینکه به او گفتند تو که بی دعوت از طعام دیگران میخوری ، با دزد چه تفاوتی داری ؟ گفت آنچه من میخورم حلال است زیرا میزبان هر گاه صد میهمان داشته باشد ، میگوید برای صد و بیست نفر تهیه به بینید ، چون ممکن است افراد بی دعوت هم بیایند و من جزو این عده (بی دعوتها) هستم . در این زمینه از طفیلی دیگری پرسیدند ، گفت که هرگز جز مال حلال نخورده‌ام ، علت را سؤال کردند ، پاسخ داد که من هنگامی که وارد خانه‌ای میشوم ، يك راست بطرف حرمسرا (باب النساء) میروم ، میزبانان میگویند ، اینجا ، اینجا (یعنی محل مهمانها را نشان میدهند) و همین سخن بمنزل دعوت است (۱) .

يكنفر طفیلی بمناسبت شوهر دادن دخترش و لیمه‌ای آماده کرد ، حيله‌ای که يك طفیلی همه طفیلی‌ها بمنزل او آمدند ، طفیلی میزبان به آنها خوشامد در مقابل همکارانش گفت و بوسیله نردبانی ایشان را به اطاقی در طبقه دوم به کاربرد فرستاد ، آن گاه نردبان را برداشت ، چون مهمانانش از صرف طعام فارغ شدند و کسی غذا نخورده باقی نماند ، نردبان را گذاشت تا همکارانش فرود آمدند ، آن گاه همه را از خانه بیرون راند (۲) .

۱ - کتاب التطفیل صفحه ۳۵ .

۲ - البصائر والذخائر ابو حیان ج ۴ صفحه ۲۲۷ .

یکی از نقیبان (۱) عزالدوله بنام علیکا، (۲) جزو طفیلیهای طغیانی عزالدوله آن روز بود ، آوازه طفیلیگری او بگوش عزالدوله رسید . وی که از هر فرصتی برای تهیه وسیله سرگرمی و تفریح بهره میگرفت ، دستور داد علیکادر طفیلیگری برای خود جانشین تعیین کند و فرمان او ، ابراهیم صابی (کاتب معروف آل بویه) عهد و وصیتی از طرف علیکا برای علی بن عرس موصلی که به جانشینی علیکا معین شده بود ، بطریق هزل و مطایبه نوشت . متن وصیت مزبور در شش صفحه از کتاب التطفیل آمده است (۳) ، و از روی آن میتوان به بسیاری از آداب تطفیل ، پی برد .

طفیلی گاهی در حکم دلقک قرار میگرفت و با حرکات خود ، دلقکها اهل مجلس رامیخندانید و گاهی دلقک بودن ، سمتی بود که به افراد معینی که دارای شرایط آن بودند ، داده میشد ، در تاریخ خلفای عباسی از دلقکها و حرکات و اعمالشان سخن رفته است و گاهی جزو حقوق بگیران دستگاه خلافت ، به حساب آمده اند (۴) .

در آثار آن روز از قبیل الفهرست ابن الندیم و نشوار المحاضرة تنوخی کلمه مضحکین به کار رفته که گویا مقصود از آن دلقکها باشد . نام و شرح حال دلقکها به ندرت در آثار ادبی و تاریخی ذکر شده است ، دریک چاپ از البصائر والذخائر ابو حیان از طلحة المسخره نام برده شده است . (۵) ابن اثیر هم نام جعفرک مسخره (دلقک)

۱ - مقصود ، رئیس دسته ای از سپاه است .

۲ - گویا این علیکا ، همان علیکان از سرداران معزالدوله باشد و همو است که در سال ۳۳۷ به همراهی جمعی دیگر از سوی معزالدوله برای کمک به رکن الدوله در جنگ با سپاه خراسان ، فرستاده شد (به مسکویه ج ۶ صفحه ۱۱۷ مراجعه فرمایید) .

۳ - از صفحه ۱۱۲ تا ۱۱۷

۴ - در فصل سوم از بخش دوم ، به این امر اشاره شده است .

۵ - چاپ لجنة التألیف والترجمة (قاهره) ۱۹۵۳ صفحه ۲۳۶ و در نسخه دیگر ، فقط طاحه

ذکر شده است .

ملکشاه سلجوقی را ذکر نموده است . (۱) شایستی از مردی بنام احمد بن محمد لبادی نام میبرد که هم شاعر و ادیب بود، هم مسخرگی میکرد و به کارهای دلقکان میپرداخت . وی همواره بر روی لباس خود ، لباده‌ای قرمز میپوشید و در مواردی به چهره اش ، رِگَلِ (به کسر گاف فارسی) سرخ میمالید ، عمامه سرخ هم به سر خود مینهاد ، عصای سرخی بردست میگرفت و کفشی سرخ به پا میکرد . (۲) لبادی در اوایل قرن چهارم میزیست .

از نخستین مواردی که نام عیاران و اثر وجودی ایشان ، دیده ۲ - عیاران (۳) میشود، در جریان جنگ میان امین و مأمون و حمله سپاه مأمون به بغداد است . طبری و مسعودی وضع آنها و کیفیت جنگ - کردنشان را بتفصیل نوشته اند و قسمتی از اشعاری که درباره آنان سروده شده، ذکر کرده اند . آنچه از فحوای نوشته این دو نویسنده معلوم میشود این است که عیاران ، گروهی بیکاروبی هنر و دلیروبی باک و باهوش بودند که جز ایجاد مزاحمت برای مردم کاری نداشته اند و همواره گرد فتنه گری میگشته اند . فعالیت عیاران بیشتر در مواقعی بود که فتنه ای برخاسته و اوضاع درهم و برهم و هرج و مرج برزندی مردم حکمفرما و حکومت وقت از تدبیر امور، ناتوان بود، در چنین مواقعی، انواع مزاحمتها را برای مردم ایجاد میکردند .

در جنگ میان امین و مأمون، عیاران بغداد طرفدار امین بودند و با سپاه طاهر بن حسین ، سردار مأمون ، میجنگیدند ، در این وقت شمبارة ایشان به پنجاه هزار تن

۱ - الکامل ج ۸ صفحه ۱۳۱ .

۲ - الدیارات صفحه ۱۹۹ - در زمانهای بدمهم ، گاهی نام پاره ای از دلقکها که در آن اوقات به آنها مسخره میگفتند ، دیده میشود : ابن الفوطی در ضمن وقایع سال ۶۷۷ گفته است که مرد مسخره ای در بغداد که موصلی نامیده میشد، در بالای سرمحکوم به مرگی قرار دادند و او با لنگه کفش به سرمحکوم میزد و (حوادث الجامعه منسوب به ابن الفوطی صفحه ۴۰۲)

۳ - کلمه عیار در زبان عربی بمعنی آدم هوشیاری است که زیاد این طرف و آن طرف میدود (لسان العرب) .

میرسید، آنها نشان برهنه بود و از این جهت . عُرَاة (برهنگان) هم نامیده میشدند (۱)، تنها پوشش آنها لنگ یا شلوار کوتاهی بود از برگ درخت خرما ، کلاه خود برای خود میساختند و از حصیر قیراندود، سپر تهیه میکردند و رؤسای خود را به ترتیب اهمیت ، عریف و از عریف بالاتر نقیب و بالاتر از نقیب را قائد و از قائد بالاتر را امیر مینامیدند . سلاحشان سنگ و فلاخن بود و در سنگ پرانی و فلاخن اندازی ، سخت مهارت داشتند ، معنی گریز را نمیدانستند و بهمین جهت جمع کثیری از آنها کشته شدند ، در موقع فتنه و آشوب ، بیکاره‌های دیگر و فروشندگان دوره گرد هم به ایشان میپیوستند . (۲)

در وقایع مربوط به قرنهای چهارم و پنجم نام عیاران و مزاحمت‌های ایشان ، مرتب در متون تاریخی از قبیل المنتظم ابن الجوزی و الکامل ابن اثیر دیده میشود . کارهای آنها در غارت خانه‌ها ، ربودن جیب و لباس مردم در کوچه و بازار تجاهر به شرب خمر و روزه خواری در ماه رمضان و کارهایی از این قبیل خلاصه میشود . در دو قرن مزبور ، کار عیارها بالا گرفت به طوری که در جنگها و اختلافات گاهی امر از ایشان یاری میخواستند ، از جمله ابو جعفر بن شیرزاد که از طرف ناصرالدوله حمدان بامعزالدوله جنگ میکرد ، از عیاران یاری خواست . (۳) ابن الجوزی گفته است که در سال ۳۶۴ عیاران در بازار چوب فروشها حریق ایجاد کردند . در این حریق بیشتر بازار مزبور و بازار گوشت فروشان و دکانهایی که از بوریا ساخته شده بود ، سوخت . کار عیاران بالا گرفت ، سوار میشدند و نام سرداران را روی خود میگذاشتند ، بر کارها غلبه کردند و از بازاریان مالیات دریافت داشتند ، یکی از رؤسای ایشان مردی بود بنام اسود الزبد که برهنه راه میرفت و به نهب و غارت اموال

۱ - تاریخ طبری ج ۱۱ صفحه ۸۷۲ عیاران بغداد ، گاهی برهنه مادرزاد بودند ، همدانی گوید که در زمان عزالدوله یکی از رؤسای عیاران که اسود الزبد نامیده میشد ، بدون هیچ لباس و پوششی ، در کوچه و بازار حرکت میکرد (تکمله صفحه ۲۱۷) .

۲ - مروج الذهب ج ۳ صفحه ۴۰۲ و ۴۰۳ .

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۹۱ .

مردم میپرداخت . (۱)

عیاران در اختلافات مذهبی هم مداخله میکردند ، قبلاً گفته شده است که در اختلاف میان سنی و شیعه ، عیاری دهنه قاطر قاضی را گرفت و پرسید ای قاضی به ما بگو که توفضلی (سنی) هستی یا مرعوشی (شیعه) ؟

در قرنهای سوم و چهارم ، ظاهراً عیاران دو مرکز عمده داشته‌اند ،

تفاوت میان عیاران یکی بغداد و دیگری خراسان . عیاران خراسان که بیشتر در بغداد و عیاران خراسان سیستان و نیشابور میزیستند ، بکلی با عیاران بغداد تفاوت داشتند ، هرچند اطلاعی مفصل و دقیق از وضع و تشکیلات

آنها نداریم ، لیکن آن‌طور که از تاریخ سیستان و بندرت در آثار دیگری که از ایشان یاد کرده‌اند ، بدست می‌آید ، تشکیلات منظمی داشته‌اند و به رؤسای خود سرهنگ و نقیب می‌گفته‌اند (۲) وجودشان در اختلافات مؤثر بوده و به اصطلاح امروز ، روی آنها حساب میکرده‌اند . عیاران خراسان ، هنگام فتنه و آشوب و زد و خورد میان فرمانروایان ، به آزار مردم ، و ربودن اموال و غارت دکانها و خانه‌ها میپرداختند ، مردمی بی‌سروپا و گرسنه نبودند . در جنگ دلبر و ورزیده بودند ، سلاحهای معمولی به کار میبردند ، از شهرهای خود به سختی دفاع میکردند ، طرفدار ضعیفان بودند و بیشتر با کسانی که به مخالفت با خلفا بر میخواستند ، هماهنگی میکردند . در تاریخ سیستان نام چند تن از رؤسای عیاران خراسان آمده است .

عیار در ایران به نوعی دزد جوانمرد نیز اطلاق شده است و در این زمینه داستانهایی نقل کرده‌اند : زکریای قزوینی گفته است که (در ری) مرد توانگری ، همسایه عیاری بود ، وضع حمل زن مرد توانگر نزدیک شد ، رسم مردم ری این است که هنگام نزدیک شدن وضع حمل زن ، خانه‌ای را می‌آرایند و آنچه ائاثه و پارچه دارند ، آشکار میسازند ، توانگر همسایه عیار هم چنین رسمی را به جا آورد ، و هر چه از اشیاء قیمتی و نفیس داشت ، در خانه‌ای گرد آورد اما اهل خانه در محلی

۱ - المنتظم ج ۷ صفحه ۷۵ .

۲ تاریخ سیستان صفحه ۳۶۳ .

که زن زائو بود جمع شدند ، عیار و یارانش به خانه ای که اشیاء در آن قرار داشت رفتند و آنچه بود جمع کردند ، ناگهان صدای زنان بلند شد که مولود، پسر است ، عیار به یارانش رو کرد و گفت : روا نیست که ما خوشی اینهارا به ناخوشی مبدل کنیم ، اموال را برای صاحبش بگذارید تا شادی خانواده او زیادتر شود و بچه را خوش قدم بدانند . (۱) داستان یعقوب لیث صفار هم در این باب معروف است و نیازی به تکرار آن نیست .

در آثار آن زمان نام فتی و فتیان (جمع فتی) زیاد دیده تفاوت میان عیار میشود ، آنطور که معلوم میشود ، در کلمه فتی ، مفهوم و فتی (جوانمرد) نوعی تصوف وجود داشته برخلاف کلمه عیار که این مفهوم در آن دیده نمیشود مگر در جایی که مقصود از آن ، فنی باشد .

ابن الجوزی گوید که جنید، ابو محمد رباطی مروزی (متوفی در سال ۲۹۰) را میستود و میگفت او در رأس فتیان (جوانمردان) خراسان است . (۲) سلمی گفته است که شاه پسر شجاع کرمانی ، از بزرگان و از علمای فتیان و دارای رساله هایی است . (۳) همچنین ابو عبدالله سیستانی از مشایخ بزرگ و از فتیان خراسان بود . (۴)

صعالیک جمع صعلوک است و صعلوک طبق نوشته لسان العرب ،

۳ - صعالیک یا فقیری است که مالی ندارد ؟ اما این کلمه در متون تاریخی سالوکان گویا در معنی سائل به کف نیامده باشد و نام صعلوک یا صعالیک در بسیاری از موارد با نام عیاران ذکر شده و در معنی

۱ - آثار البلاد صفحه ۳۷۶ .

۲ - المنتظم ج ۶ صفحه ۴۰ - معروف (کرخی) گفت در جوانمردی سه علامت است ، وفای به عهد بدون خلاقی ، ستودن بدون انتظار بخشش ، و بخشش بدون اینکه طرف ، درخواست کرده باشد ، (طبقات سلمی صفحه ۸۹) ابو حفص نیشابوری گفت : قنوت به عمل است نه سخن وقتی کسی است که چون فتیان (جوانمردان) را به بیند ، از بهشت و اعمال خود شرمناک نشود (طبقات سلمی صفحه ۱۱۸) .

۳ - طبقات الصوفیه صفحه ۱۹۲ .

۴ - طبقات الصوفیه صفحه ۲۵۴ .

طبقه‌ای مانند عیاران که فرمانروایان گاهی از ایشان یاری میخواستند، به کار رفته است. مرحوم ملك الشعراى بهار، كلمه سالوك را که مکرر در تاریخ سیستان آمده مرادف و فارسی كلمه صعلوك عربی دانسته و گفته است که آن‌طور که صاحب برهان (برهان قاطع) پنداشته، سالوك، دزد و خونی و راهزن نیست بلکه سالوکان، فقرای خراسان بوده‌اند که گردهم آمده، بنام اخذحق خود از بیت‌المال، احياناً به راهزنی و طغیان مشغول میشدند. (۱) در هر صورت از تاریخ سیستان معلوم میشود که دسته سالوکان هم در خراسان، منشأ آثاری بوده‌اند.

شاطران مانند عیاران و صعلوکان، مردمی فتنه جو و چابک

شُطَّار یا بودند و لباس مخصوصی به تن داشتند. از مرثیه‌ای که یکی

شاطران از شاطران در برابر قبر شاطر دیگری بر زبان راند میتوان تا

حدی به وضع شاطر ها وقوف یافت : خدا تورا بیامرزد ،

دکمه لباست سرخ و کاردت تیز بود (دو نشان شاطری) هنگام نقب زدن همچون موش بودی ، چون از دیوار بالا میرفتی به گربه میمانستی و در ربودن اموال مردم به سان عقاب بودی . (۲)

گدایی از حرفه‌های قدیمی است که آغاز آن معلوم نیست .

۵- گدایان در هر گوشه از جهان ، گدایی وجود داشته (اکنون هم کم

و بیش وجود دارد) و در انجام آن ، فنون و حيله‌های

گوناگون ، به کار میرفته است و گدا هر اندازه بیشتر میتواند فنون مربوط به

گدایی را به کار برد ، سود بیشتری عایدش میشود . گدایان در قرنهای سوم و چهارم

و پنجم (و مسلماً در زمانهای دیگر) تشکیلاتی داشته‌اند و زیر نظر سرپرستان و

راهنمایانی که ایشان را بر موز کار آشنا میساختند ، به کار گدایی میپرداخته‌اند ، و در

۱ - باورقی شماره ۳ - صفحه ۲۲۴ تاریخ سیستان .

۲ - البصائر والذخائر ابو حیان ج ۴ صفحه ۶۴ شاطر در زمانهای بعد در معانی دیگری

به کار رفت . این کلمه در هر معنایی استعمال شود ، مفهوم چابکی در آن وجود دارد . از

اموری که درباره شاطران گفته شده است ، صبر و تحمل عجیب آنها در هنگام تازیانه خوردن

بوده است . (به شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱۰ صفحه ۲۰۷ مراجعه فرماید .)

شهرهای بزرگ، از جمله ری سکوهایی برای نشستن گداها وجود داشته است. (۱) در قرن چهارم که اختلافات و تعصبات مذهبی و نزاع میان سنی و شیعه، مخصوصاً در شهر بغداد، بسیار شایع بود، گداها از این فرصت، برای بیشتر پول در آوردن از مردم، بهره می گرفتند، دو گدای نابینا در دو طرف جسر بغداد می ایستادند یکی به امیر المؤمنین علی (ع) توسل پیدا میکرد دیگری به معاویه و مردم از روی تعصب، پول فراوان به آن دو میدادند و آن دو که با هم شریک بودند، پولها را میان خود قسمت میکردند. (۲)

پاره ای از گدایان برای گدایی تاجین هم میرفتند: یکی از بازار گانان، گدای خوش زبان و خوش بیانی را در جلو مسجد جامع اُبلَّة (نزدیک بصره) دید و چند درهم به اوداد، پس از مدتی، آن تاجر به چین رفت، همان گدا را دید که در بازار گدایی میکند. گدای مذکور به تاجر گفت که بار چهارمی است که برای کسب معیشت به چین می آیم. (۳)

خلفا، گاهی کسانی را به صورت گدای چلاق درمی آوردند تا برای جاسوسی به همه جا بروند و آنچه می بینند به خلیفه گزارش دهند، این افراد در مواقعی مأموریت پیدا میکردند که جریانهای از زندگی خصوصی وزیران یا اطرافیان خلیفه را به اطلاع او برسانند. (۴)

صدقه دادن به گداها در آن روزگار معمول بود و بعضی از مردم برای سلامتی کودکانشان هر شب، گرده نانی زیر بالش کودک خود می گذاشتند و بامدادان، آنرا

۱ - مثالب الوزیرین صفحه ۲۱۵ .

۲ - نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۳۵۸ .

۳ - نشوارالمحاضر ج ۳ صفحه ۷۸ - گویا گدایی که بابکار بردن گونه ای از حیل گری همراه بود، از نظر خود گدایان، نوعی هنر به حساب می آمد و از همین جهت، ادب و شعر مربوط به متکدیان و کدیه و قعر در ادبیات و شعر آن زمان، راه یافته و فنی که به کار میرده اند، در اشعار آن عصر، ذکر شده است .

۴ - نشوارالمحاضر ج ۳ از صفحه ۲۷۶ تا ۲۸۳ - در ضمن داستان مفصلی مربوط به وزیر معتضد عباسی .

صدقه میدادند . (۱)

پاره‌ای از گداها که به درآمد کم قانع نبودند ، با مقدمه چینی‌های طولانی ، اموال هنگفتی بدست می آوردند ، آنها برای این منظور شهرهایی را در نظر میگرفتند که مردمش پولدار و ساده لوح باشند . تنوخی ، داستان مفصلی از یک گدای بغدادی که با زنش به شهر حُمص (از شهرهای شام) رفت ، نقل میکند و شرح میدهد که گدای مزبور با کمک زوجه خود چه تدبیری به کاربرد و چه اموالی به چنگ آورد (۲)

در میان گدایان ، افراد با معلوماتی هم بودند ، از جمله مردی گدای ادیب بود بنام ابوفرعون ساسی (۳) که در فصاحت و شعر ، مقام بلندی داشت و به حرفه گدایی میپرداخت ، ابن المعتز نمونه‌هایی از اشعار او را ذکر کرده است . از جمله این قطعه را که در وصف کودکان بی‌نوی خود (و برای بهرقت آوردن دلهای مردم) گفته است :

وَصَبِيَّةٌ مِثْلُ فِرَاحِ الدَّرِّ	سَوْدُ الْوُجُوهِ كَسَوَادِ الْقَدْرِ
جَاءَ الْإِسْتَاءُ وَهُمْ يَشَرُّ	بَغْيَرُ قَمْصِي وَبَغْيَرُ أَرْزِ
حَتَّى إِذَا لَاحَ عَمُودُ الْفَجْرِ	وَجَاءَنِي الصَّبْحُ غَدَوْتُ أَسْرِي
وَبَعْضُهُمْ مُلْتَصِقٌ بِصَدْرِي	وَبَعْضُهُمْ مُنْجَحِرٌ بِحَجْرِي
أَسْبَقَهُمْ إِلَى أَصُولِ الْجَدْرِ (۴)	هَذَا جَمِيعُ قِصَّتِي وَأَمْرِي
فَارْحَمْ عِيَالِي وَتَوَلَّ أَمْرِي	كُنَيْتَ نَفْسِي كُنْيَةً فِي شِعْرِي
أَنَا أَبُو الْفَقْرِ وَالْمُفْقَرِ (۵)	

۱ - نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۲۳۷ .

۲ - شرح دادستان در نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۳۵۱ .

۳ - درباره کلمه ساسی و اینکه چرا به گدایان ساسی و ساسانی می‌گفته‌اند در همین عنوان سخن گفته خواهد شد .

۴ - این کلمه به صورت جذر (بازال نقطه‌دار) هم ضبط شده که در این صورت بمعنی ریشه گیاهان خواهد بود .

۵ - طبقات الشعرا صفحه ۳۷۶ - آن‌طور که از ابیات مذکور برمی‌آید ، ابوفرعون ، آنها را در مقام گدایی و سؤال از مردم میخوانده است .

(کسودگانی ، (درخردی و کوچکی) همچون جوجه های مورچه ، با چهره هایی سیاه مانند سیاهی دیک ، (زمستان فرارسید درحالی که آنها بابدبختی و بیچارگی دست به گریبانند ، نه پیراهنی دارند نه شلواری) (چون سپیده صبح برآمد و روز آغاز گردد ، من در تکاپو خواهم بود ، بعضی از آن کودکان به سینه ام) (چسبیده و پاره ای دیگر به دامنم آویخته اند ، من شتابان ، به پای دیوار ها میروم) (یا برای یافتن) (ریشه گیاهان شتاب میکنم) . (۱)

(همه سرگذشت من همین بود ، به عیال و نان خورهای من) (رحم کن و حاجت مرا برآور . من در شعر ، به خود کنیه ابو الفقر و ام الفقر داده ام .)

پاره ای از ادبا و نویسندگان آن عصر، درباره گدایان و انواع حیلله هایی که گدایان آنها و حیلله هایی که به کار میبردند (از جمله ابراهیم بن محمد بیهقی) از نویسندگان نیمه اول قرن چهارم) است که فصلی از کتاب خود (المحاسن و المساوی) را به گدایان اختصاص داده است .

از شاعران معروف قرن چهارم ، ابودلف خزر جی از نزدیکان صاحب بن عباد در ضمن قصیده ای طولانی که در وصف گدایان سروده ، انواعی از آنها را ذکر کرده است و المطیع لله خلیفه را هم گدا شمرده است .
قبل از ابودلف ، شاعر دیگری بنام أَحْنَفْ عُکْبَری اشعاری در خصوص گدایان انشا کرده ، و از این جهت به شاعر گدایان معروف شده است و ممکن است قصیده ابودلف ، در معارضه با اشعار عکبری بوده باشد .

در مقامات بدیع الزمان همدانی و مقامات حریری و بسیاری از کتب ادب دیگر هم ، از گدایان سخن رفته است .

اینك شمه ای از آنچه نویسندگان و شاعران آن عصر در خصوص گدایان گفته اند ذکر میشود ، با توجه به این معنی که مقصود نویسندگان و شاعران مذکور

۱ - در صورتی که به جای اصول الجدر ، اصول الجذر (با ذال نقطه دار)

خوانده شود .

از پرداختن با تفصیل تمام به وضع این گروه و شرح حیل‌های آنها، تشویق و ترویج حرفه گدایی نبوده است بلکه منظورشان این بوده که بزرگان در مجالس انس خود، این داستانها و حیل‌گریها را بخوانند یا برای آنان خوانده شود تا سرگرم شوند و تفریح خاطر برای ایشان حاصل گردد. بنابراین ثعالبی، صاحب بن عباد، نسبت به قصیده‌های عکبری و خزرجی علاقه و افری داشت و آنها را از حفظ میکرد.

بیهقی چندین نوع از اصناف گدایان و نحوه کار آنها و تدابیری که به کار میبردند و نامی که در عراق به هر صنف از آنها اطلاق میکردید ذکر کرده است که به بیان خلاصه‌ای از آن پرداخته میشود:

۱- مکی - این نوع گدا، شلوار دبیقی گشادی که بند آن ساختارمنستان بود، دربر میکرد، (۱) به مسجدی می‌آمد و میگفت من پسر فلان تاجر مصری هستم، پدرم مرا برای تجارت به مروف‌رستاد، مال التجاره همراه من به ده هزار درهم بالغ میشد، راهزنان، اموالم را بردند. اکنون نه کار و هنری از من ساخته است نه سرمایه‌ای دارم، من غرق در نعمت بودم و اینک درمانده شده‌ام.

۲- شَجَوی - در دست راست و دو پای خود اثری به وجود می‌آورد و هر کس میدید، گمان میبرد که دست و پای او در غل و زنجیر قرار داشته است و چنین وانمود میکرد که پنجاه سال در زندان بوده است.

۳- ذَرَارِیحی - ذراریح نوعی حشره زهردار است، بنوعی زهرهم گفته میشود، گدای ذراریحی، حشره مزبور را از اول شب به موضعی از بدنش، می‌بست. بامدادان، عریان از خانه بیرون می‌آمد در حالی که عضو مورد نظر ملتهب و قرمز شده و چرك زرد رنگی از آن جاری گردیده بود، کمی خاکستر هم به پشت کمر خود میریخت، هر کس او را با آن هیبت میدید گمان میبرد که وی دچار آتش سوزی شده است.

۱ - بند شلوار ساختارمنستان در آن زمان معروف بود.

۴- حاجور - ورقه نازکی از ریه گوسفند را به ران خود می چسبانید و گیاه دم اخوین (که به رنگ قرمزا است) به روی آن میمالید (تا مردم گمان برند که زخم دردناکی است) .

۵- خاقانی - چهره خود را با حیلۀ گری همچون چهرۀ خاقان ترك میکرد ، سپس با صبر و مرکب آن را سیاه مینمود تا بمردم بفهماند که صورتش ورم کرده است .

۶- زکیم المغالطه - با سکوت خود چنین جلوه میداد که قادر به سخن - گفتن نیست .

۷- مفلغل - دو گدای همدست وارد شهری میشدند و به مهمترین مسجد شهر میرفتند ، یکی در صف اول می ایستاد و دیگری در صف آخر ، چون امام جماعت سلام میداد ، آنکه در صف آخر ایستاده بود فریاد میکشید و به آن دیگری که در صف اول بود میگفت : توبگو ، او جواب میداد که نه ، توبگو ، اولی باز میگفت تو بگو و خجالت مکش و بهمین ترتیب هریک از دیگری میخواست که حال و روزشان را شرح دهد (و هر دو تظاهر به شرمندگی میکردند) چون حس کنجکاوی مردم ، به قدر کافی تحریک میشد ، آن دو میگفتند : مادونفر شریک بودیم ، مال زیادی از فسطاط مصر به عراق آوردیم ، راهزنان ، هر چه داشتیم بردند و به این حال افتادیم ، نه روی سؤال داریم ، نه گدایی از ما ساخته است . این سخنان را طوری ادا میکردند که گویی از شدت شرم در حال مردن هستند .

۸- زکیم الحبشه - جامه ای پیش و پس چاک میپوشید و موزه (کفش ساقه دار) مخصوص مرزداران را به پا میکرد ، گویی از جنگجویان است .

۹- زکیم المر حومه - پنج یا شش تن نابینا گرد هم بر می آمدند و سر پرستان که بینایی مختصری داشت و چشمان او مانند چشم خفاش بود (یعنی هیچ معلوم نبود) دعا میکرد و دیگران آمین میگفتند .

۱۰- کاغانی - خود را بدیوانگی میزد و چنان جلوه میداد که مصروع است .

۱۱- قرسی - به دوساق پا یا دوزراع خود ، بند محکمی می بست و شب را

با این حال به روز می آورد، محلی که بند به آن بسته بود، متورم گردیده و خون در آن جمع شده بود، مقداری صابون و دم اخوین به آن میمالید و چند قطره روغن گاو بر روی آن میریخت، آن گاه پارچه ای به آن می بست و کمی از آن عضو را بیرون میگذاشت، هر کس میدید، شك نمیکرد در اینکه او به بیماری آکله (خوره - جذام) مبتلا است.

۱۲ - مشعب - حیلای به کار میرد تابعه او هنگام تولد، زمینگیر یا نابینا شود، و آن کودک را وسیله گدایی قرار میداد. یا کودک خود را به دیگری کرایه میداد.

۱۳ - عواء - کسی که در فاصله میان مغرب و عشاء با آوازه خوانی گدایی میکرد.

۱۴ - اسطیل - گدایی که خود را نابینا جلوه میداد و گاهی چنان می نمایانید که چشمانش آب آورده است.

۱۵ - مزیدی - مبلغ کمی پول در دست میگرفت و در اطراف میگشت و میگفت این پولها برای خریدن قطیفه جمع شده، بقیه آن را شما بدهید.

۱۶ - کسی که با ظاهر آراسته و لباس فاخر، چنان نشان میداد که از گدایی - کردن خجالت میکشد (و آبرودار است) و میترسد کسی او را بشناسد و آهسته طلب پول میکرد. (۱)

ابودلف خزر جی قصیده ای طولانی بنام قصیده ساسانیه در وصف گدایان سروده و از قول ایشان چنین گفته است که: ما گدایان، از چین نامصر و از آنجا تا طنجه، از خلق خدا جزیه می ستانیم، اسب ما در همه سرزمینها، گام برمیدارد، هر گاه ناحیه ای بر ما تنگ گردد به ناحیه ای دیگر میرویم، تمام دنیا، چه اسلام و چه کفر، از آن ماست، تابستان به جایی کوچ میکنیم که در آنجا برف وجود دارد

- ودر زمستان به محلی میرویم که درخت خرما در آن میروید . (۱)
- ابودلف نیز در قصیده مذکور، نام دهانوع گذارا آورده است. ثعالبی ابیاتی از آن قصیده را برگزیده و توضیحی را که خود ابودلف درباره هرنوع داده ذکر کرده است که به چند قسمت از آن اشاره میشود :
- ۱ - مکوز - گدایی که در مجلس قصه خوانی حاضر میشد و قصه خوان از مستمعین میخواست که به او کمک کنند ، بعد از بهم خوردن مجلس، پولها را باهم قسمت میکردند .
- ۲ - گدایی که در زمستان در بازارها گریه میکرد تا پولی به او بدهند .
- ۳ - کذابات - کسانی که دستمال به پیشانی می بستند تا مردم آنها را بیمار گمان کنند .
- ۴ - کسانی که عضوی از تن خود را میبردند و میگفتند که اعراب واکراد ، این کار را به سرما آورده اند .
- ۵ - گدایی که به تن خود شیر میمالید تا سیاه شود و چنین جلوه میداد که به او تازیانه زده اند یا جنها در شب به او سیلی زده اند .
- ۶ - گدایی که با گلاب پاش به مردم گلاب می پاشید .
- ۷ - ذوالمکوی - کسی که عود و کندر و این گونه چیزها را دود میکرد .
- ۸ - مصطبائیون - میگفتند که از بلاد روم آمده ایم ، زن و بچه خود را نزد رومیان به گرو گذاشته ایم و اکنون در شهرها گردش میکنیم تا پولی بدست آریم وزن و بچه را سازیم .

۱ - ابیاتی که مضمون آنها ذکر شد ، اینها است :

أَخَذْنَا جَزِيَّةَ الْخَلْقِ	مِنَ الصِّينِ إِلَى مِصْرَ
إِلَى طَنْجَةَ بَلِّ فِي كُلِّ أَرْضٍ	خَيْلُنَا تَسْرِى
إِذَا ضَاقَ بِنَا قَطْرٌ	نَزَلَهُ عَنْهُ إِلَى قَطْرِ
لَنَا الدُّنْيَا بِمَا فِيهَا	مِنَ الْإِسْلَامِ وَالْكَفْرِ
فَنَصْطَافُ عَلَى الثَّلَجِ	وَنَسْتَوُ بِلَدِ التَّمْرِ

- ۹ - مطراش - کسی که دست بریده خود را همراه داشت و بوسیله آن از مردم سؤال میکرد .
- ۱۰ - قذاء - گدایی که تورات و انجیل میخواند و میفهمانید که یهودی یا مسیحی بوده و مسلمان شده است .
- ۱۱ - گدایی که در بدنش سوراخی به وجود می آورد و در آن میدمید تا بدنش ورم کند .
- ۱۲ - گروهی که بین مغرب وعشاء به در خانه ها میرفتند و میگفتند خدا رحمت کند کسی را که به غریب گرسنه ای شام بدهد و نعره میکشیدند تا قطعه نانی به آنها داده شود .
- ۱۳ - کسی که دستاری بگردنش می بست و آن را تاب میداد تا سروریش متورم شود .
- ۱۴ - کسانی که به گلخن حمام میرفتند و خود را در خاکستر می انداختند و چون بیرون می آمدند چنین جلوه میدادند که از شدت سرما و نداشتن لباس ، به خاکستر پناه برده اند .
- ۱۵ - فال بینان و منجمانی که قبلا به چند نفر پول میدادند تا نزد آنها بیایند و طالع خود را به بینند و همان پول را بدهند . (تا سایرین گول بخورند) .
- ۱۶ - قنون - کسی که میگفت پدرم نصرانی و مادرم یهودی بود ، اما من پیغمبر اسلام (ص) را در خواب دیدم و مسلمان شدم .
- ۱۷ - کسی که به صورت و دودست خود تا آرنج ، گل (به کسر لام) سرخ میمالید و در محلهای پر جمعیت بازار ، شعر میخواند .
- ۱۸ - مشقف - کسی که با آب نوشادر ، رقعهایسی مینوشت و در مقابل خود قرار میداد و چون مرد ساده لوحی از برابرش عبور میکرد به او میگفت : بخت را بیازمای و یکی از این رقعها را بردار ، چون آن مرد رقعهای را برمیداشت ، آنرا از دستش میگرفت و در آتش می انداخت ، نوشته ای با خط سیاه آشکار میگردد .
- ۱۹ - گدایی که پنبه ای آغشته به روغن چراغ همراه داشت و آن را به چشمانش

میکشید تا اشک بریزد، و در حال اشک ریختن به شرح حال خود و طلب پول از مردم، میپرداخت میگفت که راهزنان، اموال را بردند یا اینکه میگفت زورمندان هر چه داشتم، غصب کردند.

۲۰ - آنکه چند بچه و زن را کرایه میکرد و بوسیله آنها از مردم پول میطلبید.

۲۱ - کسانی که خود را به کری میزدند.

۲۲ - سمقون - کودکی که دست ناینبایی را میگرفت و خود را پسر او می پنداشت.

۲۳ - مارگیری که چند مار را در سبدهایی نگهداری میکرد (و بوسیله آنها از مردم پول میگرفت).

۲۴ - کسانی که بوسیله خرس و بوزینه و حیوانات درنده، گدایی میکردند.

۲۵ - کسانی که هسته خرما و آهن و شیشه را با دستها و دندانهایشان، نرم میکردند.

۲۶ - کسانی که دم اخوین و کتیرا و صمغ های مختلف به بدن خود میزدند و در اثر آن دانه هایی که ایشان را بیمار میساخت از تنشان بیرون میزد و با این حال، گدایی میکردند.

۲۷ - آنکه تنش چنان میلرزید (یا میلرزانید) که مفاصلش به حرکت در می آمد و دندانهایش بهم میخورد و میگفت که گربه یاسگی را کشته و بدنبال آن، جن ها وی را آزار میدهند و به او ضربه میزنند.

۲۸ - زنی که شوهرش، انگشتان او را چنان جمع میکرد که گویی آنها را بریده اند.

ابودلف گذشته از انواع گدایان که قسمت عمده آن ذکر شد، کسان دیگری را جزو گدایان به حساب آورده است از قبیل دعا و حرز نویسان، خواب گزاران، رمالان، شوربافروشان به بیماران، کسانی که سواره گردش میکردند و با کلبتین (وسیله ای برای کشیدن دندان) و شاخ حجامت به درمان مردم میپرداختند، کسانی

که به زنان داروی فربهی میدادند. (۱) ابودلف در پایان قصیده مذکور از قول گدایان گفته است که ما همانند بزرگان و خواص از بندگان خدا، در غربت به سر میریم. (۲)

از قدیمترین کسانی که درباره گدایان و کارهای ایشان مطالب جالبی نوشته، عمرو بن بحر جاحظ از بزرگترین ادبا و نویسندگان قرن سوم است که در آثار خود مخصوصاً در کتاب البخلا جابجا از آنها یاد کرده است. از جمله، نوعی گدا که مخاطرانی نامیده میشد، مخاطرانی کسی بود که جامه پارسایان را در بر میکرد و چنان میفهمانید که مؤذن بوده و زبانش را بریده اند، آن گاه دهان خود را باز میکرد و زبانی در آن دیده نمیشد اما در حقیقت زبانی مانند زبان گاو در دهان او قرار داشت. این نوع گدارا، یا باید کسی همراهی کند و شرح حال او را بگوید یا شرح حال خود را روی تخته یا کاغذی بنویسد و به مردم نشان دهد. دیگر بنام مقدسی که برای کفن میت پول جمع میکرد یا در راه مکه می ایستاد در حالی که لاشه خریا شتری در برابر او قرار داشت و ادعا میکرد مال سواری او بوده که مرده است.

این نوع گدا، زبان خراسانی و لهجه یمنی و زبان مردم شمال افریقا را فرا گرفته بود و هر گاه مصلحتش اقتضا میکرد، خود را به صورت یکی از مردم آن نواحی درمی آورد. (۳)

گدایانی هم بودند که با سخن گفتن به زبانی دیگر، مردم را گول میزدند، مثلاً مردی بود، (در بغداد) که با تکلم بزبان سریانی، سرداران خلیفه و ترکان را فریب میداد. (۴)

۱ - در آن زمان یکی از مظاهر زیبایی در زنان فربهی بود، وزن هر اندازه فربه تر بود، زیباتر بود.

۲ - یقیمه الدهرج ۳ خلاصه از صفحه ۱۷۶ تا ۱۹۳.

۳ - کتاب البخلا از صفحه ۵۱ تا صفحه ۵۳.

۴ - الفاضی التنوخی و کتاب النشوار صفحه ۶۴.

گداهای دیگری بودند که به در خانه‌ها می‌رفتند و لقمه نانی دریافت می‌داشتند ، سپس ساکت می‌ایستادند و مطالبهٔ خورش می‌کردند . (۱)

در اینجا مناسب است مضمون چند بیت از احنف عکبری (از قدیمی‌ترین شاعران متکدی) ، که در وصف گدایان گفته ذکر گردد . وی که به شاعر گدایان معروف می‌باشد ، چنین گفته است : سپاس خدای را که من از خاندان بزرگوار می‌باشم ، بایاران خود از بنی‌ساسان که در کار خود کوشا و اندازه‌شناس هستند ، سرزمین خراسان و کاشان و هند تا روم و زنگبار تا بلغارستان به ایشان تعلق دارد ، هنگامی که راهها از راهزنان عرب و کرد ناامن است و عبور برای مسافران و سپاهیان دشوار ، ما بدون شمشیر و غلاف (مقصود اسلحه است) عبور می‌کنیم ، ثروتمندان و جوانمردان هر گاه در دست راهزنان اسیر شوند ، چون در صدد رهایی بر آیند ، خود را گدا می‌خوانند (۲)

قصیده‌های احنف عکبری و ابودلف خزر جی دربارهٔ گدایان ،
 ساسانی یا ساسانیه نامیده شده است ، بدیع الزمان همدانی و حریری
 هم ، مقامهٔ مربوط به گدایان را ، ساسانیه نامیده‌اند ، از روی
 این قرائن و قرائن دیگر ، معلوم می‌شود که این اصطلاح در

آن وقت ، معمول بوده است ، از بررسی آثار قرنهای سوم و چهارم و پنجم ، چنین بدست می‌آید که به هر گدایی ، ساسانی نمی‌گفته‌اند ، این کلمه به گدایی اطلاق می‌شد که با حيله گری و لطایف الحیل ، و باتمهید مقدماتی از مردم پول در آورد . حاج خلیفه به فتونی که در این نوع گدایی به کار میرفت ، عنوان علم داده و چنین گفته است که علم الحیل الساسانیه ، ابو الخیر آنرا از فروع علم سحر شمرده و بدینگونه آنرا تعریف کرده است که علمی است که بوسیلهٔ آن راه حیل گری برای جلب منفعت و تحصیل مال ، شناخته می‌شود ، دارندهٔ این علم در هر شهری به لباس کسانی درمی‌آید

۱ - البصائر والذخائر ج ۴ صفحه ۶۳ به صفحه‌های ۴۲ و ۴۳ کتاب مزبور نیز رجوع

فرماید .

۲ - یتمیة الدهر ج ۲ صفحه ۲۸۵ و ۲۸۶ .

که اهل آن شهر به آن کسان ، اعتقاد دارند .

صاحبان علم مزبور، در گول زدن مردم ، حیل‌هایی به کار می‌برند که عقل از درك آن عاجز است از جمله اینکه در جامع بصره ، بوزینه‌ای را دیدند که براسبی که از مراکب خاص ملوک است سوار شده و جامه‌های فاخر در بردارد و گریه و شیون میکند، در اطراف او خدمتکارانی بودند که در حال گریه چنین می‌گفتند : ای مردمی که از سلامتی برخوردارید، از مولای ما عبرت بگیرید ، او شاهزاده‌ای بود که عاشق زن جادوگری شد، و آن زن ، او را به این صورت در آورد و برای رهایی او از این حال و بر گرداندن وی به حال اول، مال بسیاری پیشنهاد کرده است . بوزینه در این وقت باناله و فریاد می‌گریست، مردم عوام هم به حال او رقت می‌نمودند و می‌گریستند و پول برایش جمع می‌کردند الی آخره . (۱)

یکی از نویسندگان بنام عبدالرحمن ابی بکر جوهری در خصوص کشف دروغها و حیل‌های گدایان مزبور، کتابی تألیف کرده است ، حاج خلیفه درباره کتاب مزبور می‌گوید : *الْمُخْتَارُ فِي كَشْفِ الْأَسْرَارِ وَهَتْكَ الْأَسْتَارُ فِي عِلْمِ الْحِيلِ* تألیف شیخ امام، عبدالرحمن ابی بکر جوهری دمشقی ، مشتمل بر ۲۶۶ باب، کتاب غریبی است که در نوع خود ماندنی ندارد و مؤلف در مقدمه آن گفته است که در تهیه آن از حدود یک هزار و سیصد کتاب از کتب اوایل ، بهره گرفته است .

وی با نوشتن این کتاب ، پرده دروغگویان را دریده و رازهای مدعیان دروغ بردار را از هر طایفه و قومی ، فاش کرده ، (۲) و در کشف اسرار گدایان ، سخت کوشش نموده است . (۳)

قَلَقَسْنَدِي می‌گوید که به عموم کسانی که در کنار کوچه و بازار بالطایف الحیل از مردم پول در می‌آورند از قبیل طالع بینان، بنی ساسان گفته میشد و به محتسبها سفارش می‌کردند که از حیل‌گرانی که مال مردم را به باطل می‌خورند یعنی گدایان دوره گرد

۱ - كشف الظنون ج ۱ صفحه ۶۹۴ و ۶۹۵ .

۲ - كشف الظنون ج ۲ صفحه ۱۶۲۳ .

۳ - كشف الظنون ج ۱ صفحه ۶۹۵ .

و اهل نجوم و دیگر کسانی که به بنی ساسان نسبت داده میشوند ، جلو گیری کند . (۱)

عضدالدوله دیلمی از کسانی بود که جلو این گونه گدایهارا گرفت و دستور داد که هیچ گدایی از کسی سؤال نکند بلکه فقط قرآن بخواند تا هر کس مایل بود به او احسانی بکند ؛ (۲) بعضی از آن گداها با اینکه در تمام شب قرآن تلاوت میکردند ، اما در روز هنگام سؤال از مردم ، ابیاتی از شعرهای صوفیانه میخواندند و میگفتند ما قرآن را وسیله گدایی قرار نمیدهیم . (۳)

و اما اینکه چرا به این نوع گدایان ، بنی ساسان یا ساسانی گفته میشد ، در کتب ادب و لغت مطالبی ذکر شده است که مدارك تاریخی ، آنها را تأیید نمیکند ، از جمله ابوالعباس شریشی در شرح مقامات حریری گوید که پس از غلبه مسلمانان بر ایران و انقراض ساسانیان ، جمعی از اهل اهوا ، و بدعتگذاری ، گدایی را حرفه خود قرار دادند ، آنها در شهرها میگردیدند و میگفتند از بنی ساسان هستیم که بازی روزگار ، مارا از اوج عزت به حضيض ذلت افکنده است ، آنان از مردم طلب مال میکردند ، مردم هم به حالشان رقت مینمودند و پول و مالی به ایشان میدادند ، کم کم ، مردم به مکر و خدعه آنها پی بردند و طردشان کردند ، به گدایی که خود را به دروغ مسکین نشان میداد ، ساسانی گفتند ، به گمان بعضی ، ساسان ، اسم مردی بود که نخستین بار حرفه گدایی را به وجود آورد . (۴)

در برهان قاطع چنین آمده است که ساسان بروزن آسان ، صاحب تركو تجریدو تفرید باشد و گدا و گدایی کنندرانیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست به چون بهمن ، همای دختر خود را و لیعهد گردانید ، ساسان از خوف جان به کوهستان گریخت ، و سیاحت پیشه کرد ، جمعی درویشان براو گرد آمدند و در هیچ مسکنی ، منزل نساخت ،

۱ - به صبح الاعشی ج ۱۱ صفحه ۲۱۵ و ۹۶ رجوع فرمایید .

۲ - ابن کثیر ج ۱۲ صفحه ۲۸۹ .

۳ - نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۶۱ .

۴ - شرح مقامات (مقامه ۴۹) ج ۱ صفحه ۲۴ .

بدین معنی ، آن طایفه را که ایشان به انواع کدیه و گدایی و اصناف سؤال : جواهر و نقود ، ازدکان و کیسه های مردم ، استخراج میکردند ، ساسانیان خوانند .

صاحب انجمن آرا گوید: ساسان نام پسر بهمن بن اسفندیار بود که به سیاحت و درویشی افتاد ، پسر خود را نیز بنام خود موسوم کرد ، چنانکه فردوسی گفته:

براین هم نشان ، تاجهارم پسر همه نام ساسانش کردی پدر
 به عقیده یزدانیان ، ساسان نخست تارک دنیا شد و به پادشاهی نپرداخت و خود را در حکمت و ریاضت ، کامل ساخت ، چون به لباس درویشی درآمده به سیاحت برآمده بود ، بنابراین ، درویشان و گدایان را ساسی و ساسانی گفته اند . (۱)

در دائرة المعارف اسلامی ، در ذیل کلمه ساسان ، چنین آمده است که رانده شدگان و دور از وطنان از قبیل شعبه بازان و گدایان و مارگیران و کسانی که با حیواناتی مانند بز و خر و بوزینه در شهرها میگردند (و گدایی میکنند) یا خود را به راست یادروغ ، بیمار نشان میدهند و کولی ها و حیلہ گران ، بر همه اینها نام بنی ساسان اطلاق میشود ، پاره ای از روایات میگویند که شیخ ساسان و دو برادرش ، خمدان و رقبان که از فرزندان قاقان هستند ، صاحبان همه گونه حرفه ای میباشند . (۲)

همانطور که اشاره شد ، این سخنان و نظائر آنها ، هیچگونه مأخذ اساسی و قابل اعتمادی ندارد ، ظاهراً وجه صحیح این باشد که کلمه ساسان در این مورد تحریف کلمه ساسیان و ساسیان ، جمع فارسی کلمه ساسی است و کلمه ساسی از قدیم بمعنی گدا آمده است ، قدیمترین مأخذی که در آن ساسی در معنی گدا به کار رفته (تا آنجا که نویسنده این سطور اطلاع دارد) طبقات ابن المَعْتزّ ، از آثار قرن سوم است که در کتاب مزبور ، شرح حال و قسمتی از اشعار ابوفرعون ساسی از گدایان معروف آن زمان ، ذکر شده است . (۳)

۱ - در عموم فرهنگها ، در خصوص کلمه ساسان ، کم و بیش ، چنین مطالبی ذکر شده است .

۲ - ج ۱۱ ترجمه عربی .

۳ - طبقات الشعرا صفحه ۳۸۵ - قبلا قطعه ای از ابوفرعون ساسی در هنگام طلب از مردم نقل شده است .

صاحب فرهنگ رشیدی گفته است که ساسی به کسر سین دوم بمعنی گدا، سنایی گوید :

خاک پاشان دیگرند و باد پیمایان دگر

کی توان مرساسیان را تخم ساسان داشتن

در انجمن آرا هم ، این بیت از سنایی نقل شده است :

چه خیزد زاول ملکی که درپیش دم آخر

بود ساسی و بی سامان ، چه ساسانی چه سامانی

وجه دیگر اینکه ساسان تحریف کلمه سیسان باشد ، زبیدی گفته است که

عوام ، به گدای سمج ، سیسانی میگویند . (۱)

۶ - دزدان - دزدی، و طراری (جیب بری) و کلاهبرداری ، نیز از حرفه های قدیمی است، که در متون تاریخی و ادبی ، درباره آنها ونحوه کارشان ، بسیار سخن رفته است و جاحظ ، نویسنده وادیب معروف قرن سوم در خصوص دزدان و حيله ها یی که به کار میبردند ، کتابی بنام حیل اللصوص تألیف کرده بوده است (۲) بنابراین مسلم است که دزدی (به مفهوم وسیع کلمه) در آن اوقات یعنی در قرنهای سوم و چهارم و پنجم رواج داشته و دزدان دارای تشکیلات و سر پرستانی بوده اند و به انواع مختلف تقسیم میشده اند .

گذشته از راهزنان (قطاع الطريق) که دائم در راهها مزاحم کاروانها بودند ، اموالشان را غارت میکردند و خودشان را میکشند یا به اسیری میبردند (۳)، دزدان شهری

۱ - تاج العروس در ذیل کلمه سبسی، مرحوم دکتر معین ، اصل کلمه ساسی را ، بربری (ساکنان اصلی مراکش و قسمتهای دیگری از شمال آفریقا) دانسته است .

۲ - عبدالقاهر بغدادی در ضمن شرح عقاید جاحظیه در کتاب الفرق بین الفرق (جاحظ از نظر کلامی دارای مکتب خاصی بود) از جاحظ بدگویی کرده و گفته است که وی در کتاب حیل اللصوص راههای دزدی را به فاسقان یاد داده است . کتاب مزبور امروز در دست نیست .

۳ - در میان سلاطین آل بویه ، عضدالدوله در قلع و قمع راهزنان کوشش بسیار کرد و امنیت کم سابقه ای ، بدو وجود آورد . قسمتی از تدابیری که وی برای برانداختن راهزنان به کار برد نویسنده در تاریخ عضدالدوله ذکر کرده است ، در این کتاب هم در دنباله همین مطلب مختصری از اقدامات او در این زمینه خواهد آمد .

نیز فراوان بودند، که در بسیاری از موارد، برای اینکه راحت تر به دزدی بپردازند و مال بیشتر عایدشان شود. به حيله های عجيب دست میزدند. از جمله اینکه (در زمان آل بویه) دزدی رادستگیر کردند که قفل در خانه ها را بدون کلید باز میکرد، این دزد، خانه هایی را نشان میکرد که فقط یکنفر بی زن و بچه در آنها بسر میبرد، وی چون داخل خانه میشد، گودال کوچکی که مربوط به گردو بازی است، حفر میکرد و چند عدد گردو در آن می انداخت، دستاری همراه داشت که در حدود دو یست گردو در آن بود و آن را در کنار گودال می گذاشت، آن گاه هر چه در خانه بود، به مقداری که توانایی حمل آن را داشته باشد، جمع میکرد، اگر کسی متوجه او نمیشد، از خانه بیرون میرفت و اموال را با خود میبرد و در صورتی که صاحبخانه میرسید اثانه را به زمین می گذاشت و در صدد فرار برمی آمد، اما اگر صاحبخانه جلو او را می گرفت و فریاد میکشید و همسایگان جمع میشدند، دزد رو به صاحبخانه میکرد و میگفت تو چه قدر خنک و بی مزه هستی، چند ماه است که من و تو با گردو بردو باخت میکنیم، هر چه داشته ام برده ای و مرا تنگ دست کرده ای، امانم فریاد نکشیدم و تو را میان همسایگان رسوا نساختم، اکنون که من در قمار ااثا البیت تو را برده ام، تهمت دزدی به من میزنی؟ ای آدم پست سرد قرار من و تو در همان قمار خانه ای باشد که محل قمارمان است، در آنجا و در برابر حاضرین در اینجا، اقرار کن از پرداختن آنچه در قمار باختی، امتناع داری تا من ااثانه منزلت را زمین بگذارم. بعد از سخنان دزد، هر چه صاحبخانه میگفت که این مرد دزد است، کسی باور نمی کرد و میگفتند که او قمار بازی است که چون نمیخواهد رسوا شود، تهمت دزدی به همبازی خود میزند، دزد هم در حالی که صاحبخانه را رسوا کرده بود، گردو هارا بر میداشت و از خانه بیرون میرفت. (۱)

دزد دیگری، روزها داخل خانه ای میشد که مرد خانه برای کسب و کار خود بیرون رفته و فقط زن او در خانه بود، اگر کسی متوجه نمیشد که چیزی میدزدید و

میرفت و اگر صاحب‌خانه سر میرسید، به او میفهمانید که دوست زنش میباشد و او که قبا و لباس سپاهیان را در برداشت، خود را غلام یکی از سرداران سپاه معرفی میکرد. مرد صاحب‌خانه از ترس آبرو به روی خود نمی آورد لیکن زن خود را طلاق میداد و خانواده‌ای بیاد میرفت.

دزد مزبور، روزی وارد خانه‌ای شد که زن سالخورده‌ای که سن او از نود سال متجاوز بود در آن خانه قرار داشت و دزد از این امر آگاه نبود، قضا را صاحب منزل در رسید، و دزد مطابق معمول، خود را معشوق زن او معرفی کرد، صاحب‌خانه گفت ای نامرد در این خانه جز مادر نود ساله من که متجاوز از پنجاه سال است که روزها روزه دارد و شبها به عبادت میپردازد، کس دیگری نیست، آیا او معشوقه‌تست یا تو معشوق او هستی؟ سپس به چانه دزد زد و همسایگان جمع شدند و دزد همان سخن همیشگی را گفت، اما همسایگان که از پا کد امنی و دینداری زن اطلاع داشتند، حرف دزد را نپذیرفتند و وی را بیاد کتک گرفتند، او ناگزیر به کار خود اقرار کرد و تسلیم حکومت شد. (۱)

یکی دیگر از دزدان، برای گول زدن صاحب‌خانه که پیرزنی دیندار بود، در حالی که به هیئت مخصوصی درآمده بود، خود را جبرئیل نامید. لیکن صاحب‌خانه گول او را نخورد و در صندوقخانه منزل زندانش کرد. (۲)

یکی دیگر از دزدان، چون خود را گرفتار دید، ادعا کرد که جنی است (و به صورت آدمیان درآمده است). (۳)

پاره‌ای از دزدان و راهزنان، علت دزدی و راهزنی خود را، بی توجهی حکومت و تعدی عمال میدانستند، یکی از راهزنان گفته بود که چون به حد جوانی رسیدم، جز به کار بردن سلاح، کار دیگری از من ساخته نبود، به بغداد آمدم تا شغلی دیوانی (مقصود دیوان سپاه است) بدست آرم، هیچکس مرا نپذیرفت، ناچار به این کار پرداختم،

۱ - نشوارالمحاضره ج ۱ صفحه ۱۵۷ و ۱۵۸.

۲ - نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۳۳۹.

۳ - نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۳۴۲.

اگر سلطان انصاف میداد و مرا به شغلی که مناسب دلاوری من بود میگماشت تا بتوانم زندگیم را اداره کنم، هرگز به سوی راهزنی نمی رفتم .

راهزن دیگری بنام ابن حمدون گفت که نفرین بر سلطان (خلیفه) باد که ما را محتاج به دزدی کرد، ارزاق ما را قطع نمود، ناگزیر ما بدزدی دست زدیم ابن شیراز (ابن شیرزاد) در بغداد اموال مردم را مصادره میکند و آنان را به فقر میکشاند، همچنین بریدی (۱) در واسط و بصره و دیلم در اهواز، آنچه مردم دارا هستند، از ایشان می گیرند . این ابن حمدون بنا به گفته تنوخی دارای نوعی فتوت بود که در راهزنی متعرض افراد کم بضاعت که سرمایه آنها، کمتر از یک هزار درهم بود، نمیشد و اگر احیاناً از این افراد مالی میگرفت، با خودشان نصف میکرد، متعرض زنان نمیشد و به تفتیش آنها نمی پرداخت . (۲)

بعضی از دزدان میگفتند که ما در تصرف اموالی که بدزدی میبریم از صاحبان مال، شایسته تریم، زیرا آنها دروغ میگویند و غش در معامله میکنند، زکات نمیپردازند و امانتهای مردم را انکار مینمایند . (۳)

راهزنان قفس و بلوچ هم معتقد بودند که فقط به اموالی دست می یابند که صاحبان آنها، زکات آن اموال را نپرداخته اند و چنین اموالی حق مسلم آنان و برایشان حلال است . (۴)

هنگام ورود عضدالدوله به بغداد، تمام راههایی که به آن شهر اقدامات عضدالدوله منتهی میشد ناامن بود و راهزنان، آنها را بسته بودند، وی در مقابل دزدان سپاهی فرستاد تا بنی شیبان را که باعث ناامنی راهها شده بودند، و راهزنان قلع و قمع کردند و هشتصد تن از ایشان را به اسیری گرفتند . (۵)

دیگر از کارهای او در این زمینه، رام کردن مردم ایراهستان از

۱ - درباره بریدی ها در بخش اول سخن گفته شده است .

۲ - الفرج بعد الشدة صفحة ۳۳۲ و ۳۳۳ .

۳ - محاضرات راغب ج ۳ صفحة ۱۹۱ .

۴ - احسن التقاسیم صفحة ۴۹۰ .

۵ - ابن الجوزی ج ۷ صفحة ۱۱۴ .

توابع سیراف بود، که بواسطهٔ موقعیت سرزمینشان، کسی نمیتوانست به آنان دست یابد و همواره نافرمانی میکردند و به راهزنی اشتغال داشتند، عضدالدوله بر آنها غلبه کرد و ده هزارتن از آنان را به عنوان سپاهی، در خدمت خود قرارداد. (۱)

مهمترین اقدام عضدالدوله در این خصوص قلع و قمع راهزنان قُص بود، مقدسی گوید که راههای کرمان و فارس، بسیار ترسناک است زیرا طایفه‌ای که به آنها ققص گویند از کوههای کرمان به این راهها سرازیر میشوند، مردمی بدخوی و وحشتناک با دل‌هایی چون سنگ و بی‌باک و دلیر، به هیچکس ابقا نمیکند. آنان در راهزنی، تنها به بردن مال اکتفا نمی‌نمایند بلکه صاحب مال را به طرزی رعب‌آور، به همانگونه که مار را میکشند، بقتل میرسانند، سرمسافر را با سنگ میکوبند یا به سنگ میزنند و آنقدر میکوبند یا میزنند تا له شود، من (مقدسی) علت این کار را از خود آنها جویا شدم گفتند ما به این علت اسیران را با سنگ میکشیم که شمشیرهایمان فاسد و زنگ‌زده نشود.

این راهزنان در کوهها، کمینگاههایی دارند که کسی را به آن دسترسی نیست، اما عضدالدوله، آنها را از میان برد و جمعی را به عنوان گروگان گرفت که در فارس نگهداری میشوند و هرگاه آن جمع مرخص شوند، گروهی دیگر به جای آنها قرار میگیرند.

هر قافله‌ای که بدرقه‌ای (۲) از طرف والی فارس همراه آن باشد از تعرض ققصان در امان است. این قوم بیشتر از تمام خلق خدا در برابر گرسنگی و تشنگی قدرت تحمل دارند و خوراکشان مستی بلوط است. (۳)

عجیب این است که با همهٔ این اقدامات کم سابقهٔ عضدالدوله برای جلوگیری از دزدی و راهزنی، یکی از دزدان بغداد، جرئت فوق‌العاده‌ای به خرج داد و چیز

۱ - ابن بلخی (فارسانامه) صفحه ۱۱۵.

۲ - مقصود از بدرقه، تعدادی از افراد سپاه است که برای جلوگیری از راهزنان، همراه کاروان میگردند.

۳ - احسن التقاسیم صفحه ۴۸۸.

گرا نبهائی را از قصر او دزدید و این عمل، امر خارق العاده‌ای به حساب آمد و جزو وقایع سال ۳۷۱ به ثبت رسید . (۱)

از تدبیرهای بسیار عاقلانه و مؤثر عضدالدوله در جلوگیری از راهزنی این بود که جمعی از بادیه نشینان (قبایل بیابانگرد) را که به راهزنی میپرداختند، در صحرای میان فارس و کرمان، سکونت داد (۲) .

بعد از عضدالدوله، باز دزدی و راهزنی رواج یافت و کار گستاخی دزدان به جایی رسید که در سال ۴۲۲ به خانه خلیفه نقب زدند و از یکی از حجره‌ها سر در آوردند و مقداری جامه به دزدی بردند از این بی بعد، شبها تا صبح، محافظانی در اطراف دار الخلافه، گردش میکردند . (۳)

در بغداد دزدی که ابن حمدی نامیده میشد ، خلیفه را عاجز قرار دادی که میان کرده بود . در ماه صفر سال ۳۳۲ دزد مزبور، خود را آشکار یکی از دزدان ساخت و ابن شیرزاد ، سردار خلیفه به او خلعت بخشید و وی و سردار خلیفه بسته شد در اسلک سپاهیان گماشت و میان او و ابن شیرزاد قراردادی بسته شد، مبنی بر اینکه ابن حمدی و یارانش ، در هر ماه پانزده هزار دینار از اموال دزدی به ابن شیرزاد بپردازند و رسید بگیرند . ابن حمدی در این خصوص ، نوشته‌ای هم به خط خود داد ، (۴) دزد مزبور به اعتماد ابن قرارداد، شبها بامشعل و شمع به دزدی میرفت و خانه‌های مردم را خالی میکرد . (۵) در همان سال ۳۳۲ ابوالعباس اشکورج ، صاحب شرطه بغداد، ابن حمدی را که خواب و آرام از مردم دور ساخته بود، دستگیر ساخت و او را از میان به دو نیم کرد . (۶)

۱ - به کتاب البدایه و النهایه ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۲۹۷ مراجعه فرماید .

۲ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۱۱۴ .

۳ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۵۴ .

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۸۴ .

۵ - تاریخ الخلفاء صفحه ۲۶۳ و ابوالمحاسن ج ۳ صفحه ۲۸۱ .

۶ - مسکویه ج ۶ صفحه ۵۵ .

در زمان معزالدوله ، دزد دیگری در بغداد بنام فراتی بادزدیها و آدم کشیهای خود ، مردم را به ستوه آورده بود، جمعی از دیلمیان ، او را درباغی دستگیر کردند و تحویل ابو محمد مهلبی (وزیر معزالدوله) دادند و او دزد را به صاحب شرطه سپرد . (۱)

در زمان معزالدوله ، ابوالحسن ابزاعجی صاحب شرطه مجازات دزدان بغداد (که نحوه اقرار گرفتن اوزدزدان ، در عنوان صاحب شرطه ذکر شد) برای کیفر دادن به دزدان ، نخست از پادشاه اجازه میگرفت ، سپس در وقت عصر دزدان را از زندان بیرون می آوردند و به دار می آویختند (۲) و بامداد گردنشان را میزدند . (۳)

دراوقاتی که دزدی زیاد میشد ، هر گاه دزدی را دستگیر میساختند ، قبل از اینکه نزد والی برسد ، مردم کوچه وبازار ، او را میکشتند . (۴) چه بسا که دزدان را در زندان نگاه میداشتند تا مردم از شرشان آسوده باشند ، در این صورت ، مخارج و لباسشان از بیت المال داده میشد و گاهی به علت اینکه محلی برای خرج دزدان در زندان معین نشده بود ، آنها را در حالی که دست و پایشان در کنده وزن جبر بود ، بیرون میفرستادند تا از مردم صدقه بگیرند . (۵)

عثمان خیاط (ازدزدان معروف قرن سوم) گفت که هرگز سفارش یکی از به خانۀ همسایۀ دست برد نردم اگر چه همسایه ، دشمنم بود ، رؤسای دزدان وی به یاران خود سفارش کرد که متعهد شوید سه کار انجام دهید ، من ضامن سلامتی شما میشوم : از همسایه دزدی

۱ - الفوات صفحه ۳۲۱ .

۲ - در آن زمان محکومین را حلق آویز نمیکردند بلکه آنها را از کتف و بازومی - آویختند و در نتیجه زنده میماندند و رنج میبردند و داد و فریاد میکردند و با التماس درخواست مینمودند که گردنشان را بزنند تا خلاص شوند و گاهی به همان حال میماندند تا بمیرند .

۳ - نشوار ج ۳ صفحه ۲۱۴ .

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۸۴ .

۵ - کتاب الخراج ابو یوسف صفحه ۱۵۰ .

نکنید، متعرض حرم کسی نشوید و در اموال مردم، همچون شريك با انصافی باشید. علت اینکه به او خیاط گفتند این بود که به دیوار خانه یکی از ماهرترین دزدان نقب زد و آنچه بود برد، سپس نقب را چنان گرفت که گویی آن را مانند پارچه‌ای دوخته است. (۱)

دزدانی بودند که از کار خود توبه میکردند و نام آنها در دزدان توبه‌کار دفتری که مخصوص دزدان توبه‌کار بود، ثبت میشد. به دزدان توبه‌کرده، تواین میگفتند. (۲)

۱ - محاضرات راغب ج ۳ صفحه ۱۹۱.

۲ - مروج الذهب ج ۴ صفحه ۱۶۱.

فصل پنجم از بخش سوم

وضع شهرها و بازارها و راهها و وسائل ارتباط

با تفصیلاتی که از چگونگی بنای شهرهایی از قبیل بغداد و سامره و شهرکی که عضدالدوله در نزدیکی شیراز بنا کرد، در دست است، بخوبی معلوم میشود که در آن زمانها به اصول شهرسازی از نظر آب و هوا و مهندسی صحیح و ایجاد کوچه‌های وسیع و بازارهای متعدد و درختکاری و گلکاری و میدانگاههای مناسب و اموری از این قبیل، توجه دقیق بوده است. برای مثال، کافی است که به شرحی که یعقوبی درباره کیفیت بنای شهر سامره (در قرن سوم) داده است، اشاره شود. یعقوبی از هنگامی که فکر بنای شهری بهتر از بغداد (مقصود سامره است) در معتمصم خلیفه به وجود آمد و چگونگی انتخاب محل مناسب برای احداث چنین شهری و مهندسانی که در بنای شهر جدید دست اندر کار بودند و کیفیت بنای بازارها و محله‌ها و قصر خلیفه و جاری ساختن آب در شهر و انواع درختان و گلکاری که از دور و نزدیک بدانجا آوردند و هنرمندان و صنعتگرانی را که از شهرهای مختلف در آن شهر سکونت دادند و بسیاری از اینگونه مطالب را با جزئیات مربوط به هر مطلب ذکر کرده است. (۱)

یعقوبی در ضمن شرح بنای مسجد جامع سامره گفته است شاهراههای عریض که متوکل، مسجد را در محل وسیعی خارج از منازل مردم و دیگر تأسیسات بنا کرد، (۱) بطوری که هیچ محله و بازاری بدان متصل شهری نیست، فواره‌ای در حوض مسجد قرارداد که هرگز آب آن قطع نمیشود، سهرای بزرگ و مستقیم برای مسجد قرارداد، در طرفین آن سهرای دکانهایی بنا کردند که در آنها انواع تجارت و خرید و فروش و صنعتگری در جریان بود، عرض هر راه را یکصد ذراع (در حدود پنجاه متر به مقیاس امروزی) قرارداد تا هنگامی که خود (متوکل) با سپاه سواره و پیاده و حواشی و اطرافیان به مسجد می‌آید، راه تنگ نباشد، در میان این سهرای دروازه‌ها و کوچه‌ها و محله‌هایی احداث شد، در اثر این اقدامات برای مردم از جهت خانه و دکان، گشایش پیدا گردید.

یعقوبی کمی بعد از ذکر این مطلب، در ضمن شرح کارهای متوکل در بنای شهر جعفریه، (۲) در نزدیکی سامره گوید که وی (متوکل) شارع اعظم (شاهراه بزرگ) را به طول سه فرسنگ تا قصرهای خود، (۳) امتداد داد و برای قصرها سدر بزرگ نصب کرد بلندی آن درها بقدری بود که اسب سوار بانیزه خود میتواندست وارد آنها شود.

زمینهایی را که در دو طرف این راه بزرگ، قرار داشت در اقطاع مردم قرار داد (یعنی به آنها اجازه داد در آن زمینها برای خود ساختمان بکنند) عرض آن شاهراه بزرگ را دویست ذراع (به حساب امروز تقریباً صد متر) قرارداد و مقرر داشت که در دو طرف این راه بزرگ دو نفر حفر شود و از نهر بزرگی که برای شهر

۱ - آثار این مسجد اکنون در بیرون شهر سامره نمایان است و مناره عظیمی که متوکل در نزدیکی مسجد ساخت به همان صورتی که بوده، موجود است و ملو به نامیده می‌شود.

۲ - به مناسبت نام متوکل که جعفر بود، آن شهر جعفریه نامیده شد. امروز از شهر جعفریه اثری برجا نیست، اما شهر سامره که مدفن و زیارتگاه امام‌های دهم و یازدهم شیعه است پا برجا است و از شهرهای آباد، عراق محسوب می‌شود.

۳ - در بخش دوم گفته شد که متوکل قصرهای متعدد و پرخرجی بنا کرد.

(از دجله) کشیده بود، آب در آن دونه جاری گردد . (۱)

گویا این گونه شاهراهها (یا خیابانهای وسیع) در شهرهای قدیمی تر هم بوده است، ابن الفقیه در وصف ری گفته است که در آن شهر، راه وسیع ، (یا خیابانی) بود که نهری از وسط آن جاری بود و در طرفین آن درختان بهم پیچیده ای قرار داشت و در وسط آن، بازار و دادوستد بود، این راه از زیباترین محلهای دنیا به حساب می آمده است . (۲)

ابن حوقل هم از کوچه های وسیعی (شبیه به خیابانهای امروزی) در فسا از شهرهای فارس ، یاد کرده است . (۳)

یعقوبی که خود در قرن سوم میزیسته و شهرهای سامره و آبادانی شهر، موجب جعفریه در زمان او بنا شده است در ضمن شرح اقدامات گرانی زمین و رقابت معتصم در بنای شهر سامره گوید که خلیفه ، آبادانی هر در زمین داری ناحیه ای را به عهده یکی از سرداران سپاه و رجال دستگاه خود شده بود قرارداد، از بغداد و بصره و دیگر نواحی عراق، درخت خرما،

از بلاد جزیره (۴) و شام و بلاد الجبل (نواحی مرکزی ایران) وری و خراسان و سایر شهرها ، نهالهای گوناگون به آنجا برده شد، مردم به کاشتن انواع گل و ریحان و سبزیجات و میوه جات پرداختند، معتصم از هر شهری کسانی را که در کار و صنعتی مهارت داشتند به سامره آورد : از مصر، کاغذ سازان و صنعتگران دیگر، از بصره، شیشه گر و سفالگر ، از کوفه سفالگر و روغن کش و بهمین ترتیب ،

۱ - البلدان صفحه ۲۶۵ و ۲۶۶ .

۲ - مختصر البلدان صفحه ۲۷۳ - با توجه به موبکبهای عظیم و پر شکوه خلفا و سلاطین و وزرا و اعیان که گاه و بیگاه در شهرها به حرکت در می آمدند وجود چنین راههای بزرگ و عزیز ، ضرورت داشته است .

۳ - صورة الارض صفحه ۲۴۷ .

۴ - جزیره اراضی بین دجله و فرات در مجاورت سرزمین شام که شامل دیار مضر (بهضمیم و فتح ضاد) میشده است (یاقوت) .

صنعتگران را بازن و بچه بآنجا فراخواند و زمین به آنها وا گذاشت و برای هر صنف رسته بازاری معین کرد . معتصم همچنین در هر باغی قصری و استخری بنا نمود و میدانهایی تأسیس کرد . وجوه مردم علاقه پیدا کردند که حتی زمین کوچکی در سامره مالك باشند و با یکدیگر در زمین داری به رقابت برخاستند و در نتیجه يك جریب زمین به مبلغ خیلی زیادی فروش میرفت . (۱)

مقدسی گوید که عضدالدوله در نیم فرسنگی شیراز، شهرکی شهرکی که عضدالدوله احداث نمود و نام آن را کرد فنا خسرو ، نهاد (نام عضدالدوله در نزدیکی شیراز فنا خسرو بود) نهر بزرگی از يك منزلی با مخارجی گزاف بنا کرد در آن جاری ساخت، این شهر از پایین منزلی که برای خود ساخته بود میگذرد .

در کنار شهرك مذکور ، باغ و بستانی به وجود آورد که مساحت آن يك فرسنگ بود .

وی، پشمریسان (یا بافندگان پارچه های پشمی) و سازندگان خز و دیبا و به طور کلی بافندگان هر نوع پارچه ای که امروز (زمان مقدسی - نیمه دوم قرن چهارم) در آن شهرك تهیه میشود، در آنجا گرد آورد . نمی بینی که نام آن شهرك در کنار پارچه ها نقش شده است .

سرداران دستگاه عضدالدوله، در آنجا سراهای نیکو و باغ و سبزه زارهای با شکوهی برای خود بنا کردند . عضدالدوله مقرر داشت که سالی یکبار، جشن و عیدی در آن شهرك برپا شود و مردم، برای فسق و فجور و لهو و لعب در آن جمع شوند و اکنون که اواز جهان رفته است شهرك مزبور، روبه ویرانی است . (۲)

زکریای قزوینی گفته است که عضدالدوله در روز ۲۲ ربیع الاول سال ۳۵۴، شهر کرد فنا خسرو را افتتاح نمود و هر سال در این روز جشن می گرفتند . (۳)

۱ - البلدان صفحه ۲۶۳ و ۲۶۴ .

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۴۳۱ .

۳ - آثار البلاد صفحه ۲۴۵ .

مستوفی گوید که در عهد عضدالدوله دیلمی، شیراز چنان معمور شد که در او جای لشکر نماند، در سمت قبله شیراز قصبه‌ای ساخت و لشکریان را در او نشاند، آن را فنا خسرو کرد، خواند و عوام، سوق‌الامیر خواندند و این قصبه به مرتبه‌ای رسید که بیست هزار دینار حاصل (درآمد) داشت، اما اکنون خراب است و داخل حومه شده است. (۱)

در باره علت احداث سوق‌الامیر، مسافروخی گفته است که عضدالدوله در هنگام کودکی در اصفهان، همه ساله میدید که در ایام عید نوروز، مردم از خردوکلان، زن و مرد با ائانه و وسائل، در دروازه خور، در بازار جرین، گرد می‌آیند و یکی دو ماه با خوشی و نشاط کامل و انواع تفریحات و شادکامیها، وقت میگذرانند و بازارهای گوناگون (و به اصطلاح امروز، نمایشگاهها) همراه با سرور و شادی برپا میسازند عضدالدوله را این نشاط و پایکوبی بسیار خوش می‌آمد. چون به پادشاهی فارس رسید با خاطره‌ای که از نوروز اصفهان داشت، دستور داد چنان محلی را در شیراز به وجود آورند تا مردم شیراز و نواحی در ایام نوروز، همان مراسمی که در اصفهان معمول بوده‌ها دارند. (۲)

در نتیجه، سوق‌الامیر یا کرد فنا خسرو احداث شد.

ابن حوقل مدت بازار اصفهان و عیش و نوش مردم را در عید نوروز هفت روز نوشته است. (۳)

ابوریحان گوید که عضدالدوله دو عید برقرار ساخت که آن دو را جشن

۱ - نزهة القلوب صفحه ۱۳۷ مردم شیراز به عضدالدوله، امیر میگفتند، سوق‌الامیر و بند امیر از نشانه‌های آن است. به او ملك هم میگفتند، بنا بر نوشته مقدسی و یاقوت در مواقعی که عضدالدوله از شیراز به شهر گور (جور) در بیست فرسنگی شیراز میرفت، لطیفه گویان می‌گفتند: ملك به گور رفت، چون این سخن به سمع او رسید، نام شهر گور را به فیروز آباد تغییر داد. (احسن التقاسیم صفحه ۴۳۲ و معجم البلدان در کلمه جور)

۲ - محاسن اصفهان صفحه ۹۳.

۳ - صورة الارض صفحه ۳۱۰.

کردنما خسرو مینامیدند، یکی از آن دو عید روز سروش از فروردین ماه بود، دیگری روز هرمز از آبان ماه و در هر يك از آنها مدت هفت روز بازار به پا میشد و مردم به لهو و لعب می پرداختند. (۱)

آن طور که از کتابهای مسالك و ممالك بر می آید، در آن ایام، کلیاتی در خصوص به نقطه ای شهر گفته میشد که دارای منبر باشد (۲) و نماز وضع شهرها جمعه در آن به پا شود و خطبه ایراد گردد. خلفا هر قریه یا ناحیه ای را که میخواستند به شهر تبدیل کنند، اجازه میدادند در مسجد آن محل، منبر گذاشته شود. در هر شهر از طرف خلیفه یا پادشاه، يك امیر و يك صاحب خراج (متصدی اموال و دریافت خراج) و يك سردار سپاه و چند تن دیگر از این قبیل، گماشته میشدند.

در عموم شهرها، (گذشته از پاره ای از شهرها که به شرحی که گفته شد، دارای شاهراههای طولانی و عریض بودند) کوچه ها اغلب باریک و پرپیچ و خم بود. (۳) بنا به گفته مقدسی، کوچه های شیراز بقدری تنگ بود که دو چارپا با هم نمیتوانستند عبور کنند، از بسیاری از خانه ها پیشرفتگی هایی (به اصطلاح امروز، بالکن) در کوچه جلو آمده بود و آن پیشرفتگی ها آن اندازه کوتاه بود که سرعابرین، مرتب به آنها میخورد و ناراحت میشدند. (۴) در اردشیر خره (۵) ساختمانها بیشتر چند طبقه بود. (۶) در آن شهر چون مردم از ثروت فراوانی برخوردار داشتند، در بنای خانه

۱ - آثار الباقیه صفحه ۲۳۰ - در ماه های شمسی ایرانی، هر روز از ماه هم نامی داشت.

۲ - علمای مسالك و ممالك علامت شهر بودن را این می دانستند که در آن منبر باشد (به این حوقل صفحه ۲۳۹ مراجعه فرمایید).

۳ - تنگ بودن و پرپیچ و خم بودن کوچه ها برای این بود که در گرمای شدید تابستان آفتاب یکنواخت بر عابران نتابد، وجه دیگری هم داشت و آن این بود که هنگام تصرف شهر از طرف دشمن، مهاجمین نتوانند به آسانی به خانه ها دست یابند.

۴ - احسن التقاسیم صفحه ۴۲۹.

۵ - به ضم خاء و تشدید راء از شهرهای قدیم فارس.

۶ - ابن حوقل صفحه ۲۴۸.

ها، سلیقه‌های گوناگون به کار میبردند و خانه‌هایی در آن وجود داشت که بیشتر از صد هزار درهم به فروش میرفت.

شهر اردشیر خره بندر تجاری چین و مخزن بازرگانی فارس و خراسان محسوب

میشد. (۱)

پاره‌ای از نواحی که مورد هجوم راهزنان و دشمنان قرار می‌گرفت، از دو قسمت تشکیل می‌یافت، یک قسمت بر روی زمین که همه کس میتواند در آن آمد و رفت کند، و قسمت دیگر در زیر زمین قرار داشت و جز مردم آن ناحیه کس دیگری به آن راه نمی‌برد، در این قسمت هم کوچه و بازار و چهارراه و دیگر لوازم و احتیاجات وجود داشت، و مردم گاهی برای فرار از گرما به آن پناه می‌بردند. ناصر خسرو در ضمن وصف ارجان (در حدود بهبهان فعلی) گوید که چندان که بر روی زمین خانه ساخته‌اند، در زیر زمین هم چندان دیگر باشد و درهمه جا در زیر زمینها و سرایها، آب می‌گذرد و در تابستان مردم شهر بواسطه آن آب، در زیر زمینها آسایش باشد. (۲) یا قوت حموی در وصف تهران گفته است: طهران که اهالی آنرا تهران تلفظ میکنند، زیرا حرف ط در فارسی وجود ندارد، قریه بزرگی است از قراء ری، در فاصله یک فرسنگی از آن. این قریه در زیر زمین بنا شده و تا مردم نخواهند، هیچکس راهی بداخل آن ندارد. در طهران ۱۲ محله است که همه با هم در حال جنگ هستند و اهل هر محله‌ای به محله‌های دیگر نمی‌روند. (۳)

زکریای قزوینی درباره ری گوید که خانه‌ها همه در زیر زمین و بسیار تاریک

و صعب العبور است. (۴)

۱ - مقدسی صفحه ۴۲۶.

۲ - سفرنامه صفحه ۱۲۲ - محتمل است مقصود از خانه‌های زیرزمینی در این مورد، همان سردابهای عمیقی باشد که در بسیاری از آنها قنات جاری بود و آثاری از آن اکنون در کاشان و قزوین وجود دارد.

۳ - معجم البلدان ج ۳ صفحه ۵۶۴.

۴ - آثار البلاد صفحه ۳۷۵.

شهرهای بزرگ معمولاً از چند محله تشکیل می‌یافت و هر محله جداگانه
 برج و بارو و دروازه مخصوص داشت . (۱)

دروازه‌ها و محله‌ها و کوچه‌ها، هر يك نامی داشت که با آن نام شناخته می‌شد،
 کوچه‌ها اغلب بنام افراد مشخصی بود که در آن سکونت داشتند مثلاً در بغداد کوچه
 سرجس (از پزشکان مسیحی) کوچه حسین، کوچه عباس، کوچه ابوحنیفه، کوچه
 ربیع و ... گاهی هم بنام صنفی که در آن ساکن بوده اند یا بنام مردم شهری که جمعی
 از آنان در شهر مورد نظر می‌زیسته‌اند نام گذاری شده بود از قبیل کوچه پاسبانان، کوچه
 سقیان، کوچه مؤذنان، کوچه مرو رودیان . (۲)

در سیستان کوی میارو کوی کوشه (۳) و کوی فراه و کوی زنان یازیان و کوی
 رخ (۴) در طوس، کوی ترسایان، در نیشابور کوی حرب، کوی عدنی کوبان، در میهنه
 کوی ناسار (۵) در اصفهان. کوی فراز، (۶) در نیشابور دروازه حیره و دروازه شوحنان
 در هرات دروازه درسه، در طوس دروازه رودبار . (۷)

۱ - این طرز شهرسازی از پیش از اسلام در ایران وجود داشته، هنگامیکه مسلمانان
 شهرتیسفون را فتح کردند، آن شهر از هفت محله بزرگ تشکیل یافته بود که مسلمانان، آن‌ها
 را مدائن سبعمه گفتند و بتدریج نام مدائن بر آن اطلاق گردید، همچنین در موقعی که عرب‌های
 اشعری در اوایل قرن اول به‌قم آمدند، آن شهر از هفت قلعه یا محله جداگانه ترکیب
 می‌یافت. در عصر مورد سخن و زمان‌های بعد، ترکیب شهرها از محله‌های جداگانه ظاهراً
 به دو منظور بوده است، یکی دودستگی مردم و دشمنی، میان اهالی محلات به علت اختلافات مذهبی
 یا اموری دیگر که در فصل مربوط به مذهب به دسته‌های صدقی و سمکی و فضلی و مرعوشی اشاره
 شد، و باز از باب مثال، اختلاف و دشمنی میان دسته ربعی که شیعه بودند و سعدیون سنی مذهب
 در بصره (مقدسی صفحه ۱۲۹) دیگر دفاع و محفوظ ماندن در برابر مهاجمین که اگر محله‌ای
 را گرفتند، مردم به محله دیگر پناه برند .

۲ - کتاب البلدان صفحه ۲۴۰ .

۳ - کوشه بمعنی قصر و کوشک و همان است که در تعریب، جوسق شده است .

۴ - به تاریخ سیستان موارد مختلف مراجعه فرمایید .

۵ - به اسرار التوحید مراجعه فرمایید .

۶ - سفرنامه ناصر خسرو .

۷ - اسرار التوحید .

در بسیاری از شهرها، از جمله قم و کاشان و کرج ابوداف (در حدود اراك فعلی) و حلوان بناها، عموماً از خشت و گل بوده است. (۱) در نقاطی که درخت و چوب زیاد بود، بناها را از گل و چوب و سنگ برمی آوردند. همانطور که در سمرقند، در ساختمانها چوب و سنگ بکار میبردند. (۲)

طرز بنا و به کار بردن مصالح ساختمانی با گذشت زمان، تغییر میکرد، می بینیم که چند قرن بعد از استخری، یاقوت حموی وضع ساختمانها را طور دیگری ذکر کرده و مثلاً ساختمانهای قم را از آجر نوشته است (۳) خانه های ثروتمندان از چوب ساج و آجر و بسیار گران بود. (۴) گفته شد که در سیراف مرکز ناحیه اردشیر خره خانه ها بیشتر از یکصد هزار درهم قیمت داشت.

کوچه ها را معمولاً سنگ فرش میکردند، در سمرقند کمتر کوچه ای بوده است که سنگ فرش نباشد. (۵) در حالی که در پاره ای از شهرها، نهادهای زیر زمینی جاری بود تا چاهها را پاك كند و فضولات را ببرد، (۶) در بعضی از شهرهای دیگر، چاه مستراح خانه را در کوچه حفر میکردند و هر چند یکبار کناسان، چاهها را پاك میکردند و کثافات را با خيك از چاه بیرون میبردند و در کنار کوچه میریختند. (۷) سپس به بیرون شهر میبردند.

در همه شهرها برای فرود آمدن کاروانها و مسافران، کاروانسراهای متعدد وجود

داشت. (۸)

-
- ۱ - اصطخری صفحه های ۱۱۷ و ۱۱۹.
 - ۲ - اصطخری صفحه ۱۷۸.
 - ۳ - معجم البلدان ج ۴ صفحه ۱۷۵.
 - ۴ - مقدسی صفحه ۴۲۶.
 - ۵ - اصطخری صفحه ۱۷۸.
 - ۶ - سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۸.
 - ۷ - اسرار التوحید صفحه ۲۷۸.
 - ۸ - تنها در کوچه کوفرا از اصفهان، پنجاه کاروانسرا وجود داشته است. (سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۲۳).

پاره‌ای از کاروانسراها و طبقه بود، طبقه زیر و صحن کاروانسرا به چارپایان اختصاص داشت و در طبقه دوم و در ایوانها، مسافری استراحت میکردند، (این قسمت از کاروانسرا در حقیقت به جای هتل‌ها و مسافر خانه‌های امروزی بود .)

بسیاری از بازرگانان در کاروانسرا حجره داشتند تا به کالاهای وارداتی، بیشتر دسترسی داشته باشند و کالاهای صادراتی را، بهتر و راحت تر بتوانند، صادر کنند .

در هر کاروانسرا تعدادی قبان برای توزین کالاها وجود داشت، حتی دریکی از کاروانسراهای شهر کوچکی مانند میهنه، چهل قبان آویخته بوده است . (۱)

آسوده بودن یا آسوده نبودن مردم از دست دزدان و فتنه - امنیت و ناامنی گران و افراد شرور و مزاحم، معمولاً به وضع وزیران و والیان در شهرها و لیاقت یا عدم لیاقت آنها، بستگی داشت . هرگاه شهری از داشتن فرمانروایی شایسته و کاردان برخوردار بود، مردم در آسایش و آرامش و رفاه میزیستند . در بخش اول، در ضمن شرح تاریخ آل بویه، مواردی از اینکه چگونه وزیر یا امیری به وضع آشفته‌ای سرو سامان داد و با اقدامات او مردم در آسایش قرار گرفتند، ذکر شده است یکی دیگر از موارد آن، این است که چون عمیدالجیوش، ابوعلی پسر استاد هرمز (متوفی در سال ۴۰۱) به وزارت بهاءالدوله، پسر عضدالدوله رسید وضع بغداد سخت آشفته بود و دزدان و عیاران، بیداد میکردند . وی با تدابیری که به کار برد، چنان آرامش و امنیتی در شهر برقرار ساخت که به یکی از غلامانش دستور داد، يك سینی پراز درهم، بدون سرپوش، از اول تا آخر بغداد و در تمام محله‌ها و کوچه‌ها به گرداند و هر کس متعرض او شود، پول را به وی بدهد، اما هیچکس متعرض او نشد . (۲)

ناصر خسرو در وصف دیلم گوید که در آنجا عدل و ایمنی تمام بود، چنانکه در ولایت او (امیر دیلم) هیچکس نمیتوانست از دیگری چیزی ستاند و مردمان در ولایت وی بمسجد آدینه میرفتند، همگی کفشها را بیرون مسجد میگذارند و هیچکس

۱ - اسرار التوحید صفحه ۱۷۱ .

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۳۵۴ و ابن کثیر ج ۱۱ صفحه ۳۴۴ .

کفش آن کسان، نمیرد . (۱)

همچنین در شهر طبرس که امیر آن گیلکی پسر محمد نام داشت، مردم آنجا عظیم ایمن و آسوده بودند و به شب در سرایها نمی بستند و هیچ دزد و خونی، نبوده است . (۲)

امنیت شهرها گاهی در نتیجه عامل مهمتر و مؤثرتری بود و آن، برخورداری عامه مردم از تقوی و ایمان و اعتقاد راسخ به مبانی مذهبی و اخلاقی بود که در فصل مربوط به اخلاق مردم، مورد سخن قرار خواهد گرفت .

درباره قصرها و بناهای دارالخلافه و قصرهای با شکوه و پر بناهای مجلل خرج متوکل و قصر معزیه معزالدوله در بغداد و پاره‌ای از بنا -
ولوله کشی آب های دیگر، قبلاً سخن رفته است و در اینجا به مناسبت مقام به بنای کم نظیری که عضدالدوله در شیراز احداث کرد اشاره

می شود :

مقدسی گوید که عضدالدوله در شیراز، سرائی بنا نمود که من در مشرق و مغرب جهان، مانند آنرا ندیده‌ام، چون عامی در آن وارد شود، شیفته می‌گردد و چون عارف داخل آن گردد، وجود آن سرا را دلیل وجود بهشت قرار میدهد، نه‌رهایی در آن جاری ساخته و باغ و بوستان، آنرا احاطه کرده است، حوضها و استخرهایی در آن حفر نموده و همه گونه وسائل در آن سرا آماده ساخته است . از رئیس فراشان شنیدم که میگفت در سرای مزبور، سیصد و شصت اطاق وجود دارد که در هر روز از سال، عضدالدوله (هنگامی که در شیراز بود) مجلس خود را در یکی از آنها قرار میداد . ساختمانهای آن دو طبقه است، طبقه بالا و طبقه پائین . مقدسی، پس از وصف کتابخانه‌ای که عضدالدوله در آن محل بنا کرده بود و شرح آن در عنوان کتاب و کتابخانه داده شد، گوید که من در همه جای آن خانه، بالا و پایین، گردش کردم، در هر اطاق و مجلسی آنچه لازم و مناسب آن بود از فرش و پرده و چیزهای دیگر،

۱ - سفرنامه صفحه ۵ .

۲ - سفرنامه صفحه ۱۲۵ .

قرار داشت. درخیشخانه دیدم که آب از لوله‌هایی که در اطراف خیشها جریان داشت، دائم ریزش میکرد، درهمه خانه‌ها و رواق‌ها آب، وجود داشت. (۱)

در نسخه دیگری از احسن التقاسیم چنین آمده است که عضدالدوله یکی از جباران روزگار بود و همتی بلند داشت، در شیراز خانه‌ای بنا کرد که من (مقدسی) در شرق و غرب زمین، همانند آنرا ندیده‌ام، هنگامی که استاد ظریف (یا طریف) (الف)، وارد شیراز شد، عضدالدوله در باغ سرای مزبور مجلس میهمانی برای او ترتیب داد، سرای را مرتب و مفروش کردند، من همراه طریف وارد شدم، سرایی دیدم که اگر عامی آنرا میدید، دلباخته میشد و اگر عاقل میدید، به یاد قصرهای بهشت می‌افتاد، به گمان من عضدالدوله با توجه به آنچه از اوصاف بهشت میدانست، به بنای آن خانه پرداخته بود. خانه دارای دو طبقه پایین و بالا است، نهر بزرگی که آب آن میتواند آسیایی را بگرداند و از يك منزلی (هر منزل راه به طور متوسط، پنج فرسنگ بود) آورده‌اند در طبقه پایین جاری است این نهر داخل نهری که عضدالدوله احداث کرده است، میشود و در پاره‌ای از خانه‌ها و رواق‌ها، جریان تندی دارد. از دو فرسنگی ساختمان مزبور آب دیگری بالوله، (ب) تا طبقه بالا کشیده‌اند که از بام خیشخانه‌ها میگذرد و دائم آب در آنها ریزش میکند و در نتیجه، خیشها، (ج) همیشه تر و مرطوب است. اطاقها به رنگهای گوناگون است، بعضی به رنگ چینی سبز، برخی سنگ گونه میباشد، پاره‌ای از آنها با سنگ مرمر مفروش است، بعضی طلاکاری شده و دارای نقش و نگار و تصویر است، (د) در آن بنا، سیصد و شصت اطاق است که هیچیک در طرز ساختمان و فرش و پرده و تخت شبیه دیگری نیست:

عضدالدوله در هر روز از ایام سال در یکی از آن خانه‌ها می‌نشست. وی در آن محل باغهای عظیم و شگرف احداث کرد و درختانی از میوه‌های کمیاب در آن باغها به عمل آورد. (۲)

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۴۴۹.

۲ - ذیل صفحه ۴۵۰ از احسن التقاسیم.

در زمینه آنچه از مقدسی که خود شاهد و ناظر سرای
چند توضیح عضدالدوله بوده ، نقل شد ، به چند مطلب باید
توجه شود :

الف - مقصود از طریف که مقدسی همراه او وارد سرای عضدالدوله شده
است به احتمال قریب به یقین ، طریف خادم مخصوص خلیفه الطائع است که به
شرحی که در بخش اول گفته شد ، در ملاقات اول و رسمی عضدالدوله با خلیفه ،
همین طریف به دستور خلیفه تاج بر سر عضدالدوله نهاد و به او خلعت پوشانید . در
ضمن شرح ملاقات مزبور اشاره شد که میان خلیفه و عضدالدوله ، از زمانی که
عضدالدوله هنوز در شیراز بود سروسری وجود داشته و بایکدیگر دارای روابط
دوستانه ، بوده اند ، که یکی از قرائن آن ، آمدن طریف به شیراز و پذیرایی مجلل
عضدالدوله از او بود .

ب - معلوم میشود که از روز گاران قدیم ، آب را از فاصله های دور و از
ارتفاعات به توسط لوله سفالین (تن پوشه) که تا این اواخر هم معمول بود ، به
طبقات بالای ساختمان میبردند . لوله ها را در عمق زمین قرار میدادند و سر لوله در
انتهای لوله دیگر داخل میشد و روی لوله را چنان ساروج میکردند که در برابر فشار
زیاد آب مقاوم بود ، شاید لوله ای که شاه عباس صفوی به همین ترتیب از کوه صفه
به طبقه بالای عمارت عالی قاپو کشیده ، هنوز در دل زمین ، موجود باشد . لوله
آبی که بدستور عضدالدوله از دوفر سنگی کشیده بودند که آب از روی بام خیشخانه
عبور کند ، باید بطوری تعبیه شده باشد که آب از آنها به خیشها ترشح و ریزش کند ،
در این صورت باید باشبکه های فلزی یا شیرهای کوچک به کار برده باشند .

ج - در فصل مربوط به بهداشت و ورزش گفته خواهد شد ، که یکی از وسائل
دفاع از گرما ، تعبیه خیش بود . خیش پرده ای بود از کتان یا کرباس کلفت که مانند
بادبان کشتی از اطافی که به آن خیشخانه میگفتند می آویختند و به وسائلی آن را
مرطوب نگاه میداشتند و ریسمانی به آن بسته شده بود که چون میکشیدند و پرده
به حرکت در می آمد ، هوای اطاق خنک میشد .

بیهقی گوید که سلطان مسعود دستور داد در کوشک باغ عدنانی برای خواب قیلوله، لوله و شیر آب نصب کردند و خیشها آویختند. (۱)

د - نقش و نگار اطاقها و اماکن دیگر، و صورت کشی در آن اوقات معمول بوده است، درباره نقوش و تصاویری که در قصرهای متوکل عباسی، به کار رفته بود، در موارد گوناگون از کتاب الدیارات شابشتی سخن گفته شده است، (۲) در بالای سردر حمامها نیز صورت میکشیده اند، (۳) و بردیوار حمامها، صورت حیوانات را نقش میکردند. (۴) حتی ظروف غذاخوری ساخت اصفهان و کاشان هم دارای تصویر و تمثال بود. (۵)

شهرهایی که در مجاورت کویرها و شنزارها بود، مرتب در طرز جلوگیری از معرض شن روان قرار داشت که در مواقع طوفانی و وزش شن روان بادهای شدید، زمینهایی که در زیر کشت و زرع بود و باغها و گاهی شهرها و روستاها در زیر شن نرم مدفون میشد. زکریای قزوینی میگوید که در ناحیه شهرستان، میان نیشابور و خوارزم که در کنار بیابان (کویر) قرار داشت و جریان باد، همواره شن نرم در آن میریخت، موقوفاتی بود که در آمد آن، اجرت مردانی که خود آنها یا بوسیله گاو، شنها را دور میکردند، پرداخت میشد، بسا بود که در یک روز، چند برابر آنچه آن مردان در مدتی طولانی پاک کرده بودند، در آن شهر شن فرود می آمد. مردم، آمدن شن را که مانند رودخانه ای

۱ - تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۱ - بیهقی در ضمن همین مطلب گفته است که آب از حوض روان شدی و به طلسم بر بام خانه شدی و در مرقلاها (لوله مسین و برنجین - پاورقی) بگشتی و خیشها را تر کردی، معلوم می شود که در آن اوقات وسائلی برای جریان آب از پایین به بالا بوده که چون بیهقی از آن وسایل آگاه نبوده، آن را طلسمی دانسته است. ابن اثیر گوید که در اسلام نخستین کسی که دستور تهیه خیش داد منصور دوابتی بود. (ج ۵ صفحه ۴۹)

۲ - از جمله در صفحه ۱۶۱.

۳ - حکایه ابی القاسم صفحه ۷.

۴ - کیمیای سعادت صفحه ۴۰۸.

۵ - حکایه ابی القاسم صفحه ۴۸.

جریان داشت ، نگاه میکردند . (۱)

برای جلوگیری از شن روان ، تدابیر دیگری هم به کار میبردند ، از جمله در سیستان که شدت جریان باد ، رمل (شن نرم) را از مکانی به مکانی دیگر منتقل میکرد ، جریان شن را بر میگردانیدند ، به این ترتیب که در اطراف تلهای شن ، دیواری از هیزم و خار و چیزهای دیگر میکشیدند و از زیر راهی برای آن قرار میدادند ، باد از زیر داخل میشد و شن ها را مانند گرد باد به هوا میبرد و در نقاط دور پراکنده میساخت و اگر جز این بود شدت باد و جریان شن ، شهرها را نابود میکرد . (۲)

درباره آب آشامیدنی برای مردم در شهرها و نواحی و تدابیری که برای جلوگیری از گرما و سرما به کار میبردند و وضع حمامها و اموری از این قبیل در فصل مربوط به بهداشت ، سخن گفته میشود .

در کتب ادب قرنهای سوم و چهارم و پنجم از قبیل آثار ابن قتیبه اشاره ای به طرائف و ثعالبی طرائف و خصوصیات بسیاری از شهرها و نواحی و خصوصیات ذکر شده است (انواعی از آنها در خوبی یابدی ضرب المثل پاره ای از بوده است) که اینک به شمه ای از آن اشاره میشود : ثعالبی شهرها و نواحی مطایبه و مناظره ای را که در مجلس و در حضور عضد الدوله در میان ابوعلی هائم و ابودلف خزر جی ، جریان یافته ، نقل کرده است . در ضمن این مناظره از پاره ای از طرائف و خصوصیات تعدادی از شهرها و نواحی ، سخن رفته است ، از جمله : خز شوش ، کساء فارس ، حله اصفهان ، کتان توج (یاتوز ، بروزن هوز ، محلی در فارس) حریری ، پارچه های بافت نیشابور ، ملحم (نوعی پارچه) مرو ، جوراب قزوین ، فرش ارمستان و دشت میشان حصیر بغداد ، کنیز بخارایی و سمرقندی ، سیب شام ، خرما ی عراق ، موز یمن ، گردوی هند ، باقلای کوفه ، شکر اهواز ، عسل اصفهان ، خرما ی کرمان ، انجیر حلوان ، عنب گریان ، گلابی بست ، اناری ، امرود (نوعی گلابی)

۱- آثار البلاد صفحه ۳۹۸- درباره نحوه جلوگیری از شن روان باز هم سخن گفته خواهد شد .

۲- آثار البلاد صفحه ۲۰۱ .

نهند ، به (باهای ملفوظ) نیشابور، زردآلوی طوس ، خربزه خوارزم، بادرنگ طبرستان ، نارنج بصره ، نرگس گرگان ، زعفران قم ، اسپرغم سمرقند ، و از چیزهایی که انسان از آن نفرت دارد، طاعون شام، تب خیر، بیماری طحال بحرین، دمل جزیره (قسمتی در شمال عراق) عرن النساء مدنی ، زخم و دمل بلخی ، کژدم شهرزور (در کردستان) و کژدم جراداهواز الی آخر . (۱)

تازمانی که خلفا دارای قدرت بودند، خراج هر شهری همراه طرائف هر شهری با مقداری از محصولات که مخصوص آن شهر بود ، برای را همراه باخراج آنان فرستاده میشد، پس از آنکه با آمدن آل بویه درعراق ، برای سلطان قدرت خلیفه از میان رفت ، خراج و هرچه به همراه آن بود ، میفرستادند بدست سلاطین آل بویه میرسید ، از جمله در هر سال همراه باخراج اهواز که بیست و پنج هزار درهم بود ، سی هزار رطل شکر اهواز که در خوبی ضرب المثل بود برای سلطان فرستاده میشد ، همچنین از شهر جور (فیروزآباد بعدی) باخراج آن که بر بیست و هفت هزار درهم بالغ میشد ، تعداد هزار شیشه گلاب آنجا که بهترین گلاب دنیا بود ، و بیست هزار رطل کشمش سیاه و پانزده هزار رطل مرباجات و یکصد و پنجاه هزار عدد انار و به ، پنجاه هزار رطل انجیر سیرافی، هزار رطل گلنگبین، یک رطل مومیا، از اصفهان که خراج آن بیست و یک هزار هزار (بیست و یک میلیون) درهم بود ، بیست هزار رطل عسل، بیست هزار رطل شمع (موم) و از ری که خراج آن دوازده هزار درهم بود، صد هزار دانه انار و هزار رطل شفتالوی خشک ، برای سلطان ، حمل میشد . (۲)

۱ - تفصیل مناظره مزبور در لطائف المعارف ثمالی از صفحه ۲۲۲ پیوسته در فصل مربوط

به صنایع و محصولات هم در این زمینه، سخن خواهد رفت .

۲ - ثمار القلوب ثمالی خلاصه از صفحه ۳۳۶ تا ۳۳۹ - ظاهراً در مبلغ خراج اهواز

و شهر جوروری، عدد هزار باید تکرار شود .

در میان کتابهای مسالك و ممالك كه از قرن چهارم باقی است،
 يك نظر کلی به گویا هیچکدام از لحاظ دقت و توجه به جهات مختلف زندگی
 شهرها و نواحی مردم، مانند کتاب احسن التقاسیم مقدسی نباشد. (۱)
 ایران در زمان مقدسی بشاری، از مردم فلسطین، در نیمه دوم قرن چهارم،
 آل بویه خود به ایران آمده و از نزدیک همه جا را دیده و با مردم
 معاشرت کرده و با هر گروهی درباره عقایدشان سخن گفته
 است، وی همانطور که در فصل مربوط به زبان گفته شد، در خصوص زبان و لهجه
 هر ناحیه بررسی کرده و درباره نامهای مردمان که در هر ناحیه بیشتر معمول بوده و
 وضع آب و هوا و محصولات و اخلاق و آداب و رسوم، دقت کافی نموده است.
 وی ایران را به هشت اقلیم قسمت کرده و هر اقلیم را جدا گانه مورد بررسی
 قرار داده است، کتاب احسن التقاسیم، بر دو قسم است، قسم اول به سرزمینهای عرب
 و شمال افریقا، مربوط است و قسم دوم که از صفحه ۲۵۷ (چاپ هلند که امروز
 در دست است) آغاز میشود، تا آخر کتاب مربوط به ایران میباشد. اکنون کلیاتی
 از آنچه مقدسی در خصوص هر اقلیم ذکر کرده در اینجا آورده میشود :

۱ - خراسان اقلیم خراسان سردسیر است، جز سیستان و بست و طبرستان که
 این نواحی مانند گرمسیرهای شام میباشد (۲) در شهرهای خراسان هر جائیکه در
 زمستان سرما شدید باشد در تابستان گرما شدید است جز سمرقند و نیشابور که این
 دوشهر تابستانهای خوب و پاکیزه دارد. مردم خراسان شبهای تابستان بر روی بام
 میخوابند. تعداد دانشمندان و فقیهان در خراسان از همه جا زیاده تر است. از پیروان

۱ - خرده گیری که می توان بر مقدسی وارد آورد این است که در برابر آل بویه، از
 سامانیان طرفداری مینماید، و در مواردی به آل بویه حمله میکند، این امر شاید بواسطه
 اختلاف مذهبی او با آل بویه بوده باشد.

۲ - مقدسی در این مورد دو لفظ جروم و سرود را آورده که جروم جمع جرم عربی
 شده کلمه گرم و سرود جمع سرد عربی شده کلمه سرد میباشد، مقصود وی از جرم نواحی
 گرمسیر و از سرود، نقاط سردسیر است.

ادیان مختلف شمارهٔ یهودیان بسیار و مسیحیان اندك است، اصناف زردشتی نیز در آن وجود دارند. در خراسان جذامی یافته نمیشود و مردم اصلاً نمیدانند جذام چیست. فرزندان علی (ع) در غایت احترامند ولی هاشمیان (یعنی آل عباس) در خراسان غریبند مقدسی در اینجا مذاهب مختلف مردم خراسان را شرح میدهد و بصادرات آن پرداخته چنین گوید از نیشابور انواع جامه و پارچه بدیگر نواحی صادر میشود (۱).

(در اینجا چندین نوع جامه که در آن زمان شهرت داشته ذکر کرده سپس مصنوعات و صادرات يك شهرهای خراسان را بتفصیل نوشته است) که در فصل مربوط به مصنوعات ذکر خواهد شد.

مؤذنان در خراسان بر روی تختی که مقابل منبر قرار دارد با آهنگی خوش و نیکو اذان میگویند. خطیب هنگام خطبه خواندن ردا بدوش نمیاندازد قیانیز نمیپوشد بلکه جبهای دربردارد. در مسجد جامع ظرفهای بزرگ مسین بر روی چهار پایه ای قرار داده اند و آب یخ در آنها میریزند تا روزهای جمعه مردم بیاشامند. اهل خراسان در زمستان و تابستان موزه بپا میکنند. فقیهان و بزرگان طیلسان میپوشند و تحت الحنك نمی اندازند. در نیشابور کوهی است که خاك آن سیاه است و با آن خاك نامه و کتاب مینویسند در سیستان آسیاهای بادی وجود دارد. در خراسان مشاهد بسیاری است از جمله مرقد علی بن موسی الرضا (ع) است در طوس؛ و

۱ - نیشابور در آن وقت یکی از بزرگترین و آبادترین شهرهای جهان بود که عظمت

آن در شعرو شریا رستوده شده است. نویری گوید :

عمرو لیث صفار دربارهٔ نیشابور می گفت چگونه از شهری دفاع نکند که گیاه آن ریاس خاك آن نقل و سنگ آن فیروزه است، مقصود از آن خاك یکنوع خاك سفید شیرین است که در نیشابور و پاره ای از نواحی دیگر ایران وجود داشت و بنقاط دور و نزدیک صادر می شد و برای پادشاهان و خلفا بمنوان تحفه میبردند و گاهی يك رطل از آن يك دینار فروش میرفت معدن فیروزه به نیشابور اختصاص داشته است يك نكین از فیروزه نیشابور که وزنش به يك مثقال بالغ میشد، در صورتی که سبز و گرد بود و در برابر آتش و سوهان مقاومت نمی نمود و آب گرم آن را دگرگون نمی ساخت بدویست دینار فروش می رفت. (نهاية الاربع ج ۱ صفحه ۳۶۳).

عمیدالدوله فائق مسجدی نزد آن بنا کرده است که در خراسان مانند ندارد (مقدسی در اینجا دربارهٔ زبان و لهجه‌های مختلف مردم خراسان سخن گفته که قبلاً شمه‌ای از آن ذکر شده است .)

در ضمن شرح خراج خراسان می‌گوید : هر غلامی را که بخواهند از جیحون عبور دهند باید از سلطان جواز داشته باشد بعلاوه هفتاد تا صد درهم نیز بپردازند ؛ کنیزکان هم اگر ترك باشند بهمین نحو است مقدسی از این پس فاصله میان شهرها و نواحی خراسان را ذکر کرده است (۱)

۲ - دیلم ساکنان نواحی دیلم شیعه و بیشتر مردم گیلی اهل سنت هستند آنان چهره و محاسنی زیبا دارند نام اغلب مردم گرگان (۲) ابوصادق؛ ابوالربیع، ابونعیم است . مردم دیلم در میهمانی و ولیمه آبگوشت و گوشت و برنج در سفره حاضر می‌کنند . چون برف بیارد به کوچه‌ها آب می‌پاشند تا برفها شسته شود (آب گرگان غربار را میکشد، درمازندان چون سیر زیاد می‌خورند دهانشان دائم بوی سیر میدهد، آنان چشمانی تیزبین دارند) در بارهٔ دیلم قبلاً شرحی بنقل از مقدسی داده شده است (۳) .

۳ - اقلیم رحاب یعنی آذربایجان شهرهای این اقلیم از با صفاترین شهرها است قیمت‌ها ارزان است، درختان سربهم داده‌اند و از وسط آنها نهرها جریان دارد، در کوهها عسل و در صحرها گوسفند فراوان است آذربایجان چون حصاری استوار در مقابل روم قرار دارد (مقصود روم شرقی است که پایتخت آن قسطنطنیه بوده و این شهر بعداً بدست سلطان محمد دوم (فاتح) پادشاه عثمانی فتح شد) قیمت يك بره دودرهم (در حدود دوریال امروزی) و نان چندمن بدانگی از درهم . مرکز

۱ - از ص ۳۲۲ تا صفحه ۳۵۲ .

۲ - گفته شد که مقصود از گرگان (جرجان) همین شهری است که امروز گنبد قابوس نامیده می‌شود و گرگان فعلی، استرآباد سابق است، دربارهٔ گرگان و حشرات مخصوصاً پشه و کک آن در آثار قرن چهارم فراوان سخن گفته شده است، از جمله در قصیده‌ای از زعفرانی که در مجلد سوم از تیمه‌الدهر از صفحه ۱۷۲ بعد ذکر گردیده است .

۳ - از صفحه ۳۶۵ تا ۳۷۱ .

آذربایجان اردبیل است که بیشتر خانه‌های آن در زیر زمین بنا شده، آذربایجان سر-زمینی سرد و پر برف و باران است، مردم آن ریشه‌های بلند و پهنی دارند، فارسی که در آذربایجان بآن تکلم میشود شبیه بزبان مردم خراسان و مفهوم است. در مسجد جامع اردبیل سنگ بزرگی است که آهن در آن اثر نمیکند این سنگ در فاصله‌ای از شهر از آسمان فرود افتاد. ظریف خدام گفت من سقوط آنرا دیدم سپس سنگ مزبور را بمسجد حمل کردند. در آذربایجان کرم قرمز وجود دارد که زنان باشویی مسین آنرا از زمین جمع میکنند و در ظرفی قرار میدهند در اردبیل با هشت گاونر زمین را شخم میزنند، در دریاچه ارومیه (رضایه) کوه‌هاییست که گروهی در آنها سکونت دارند آنان برای اینکه کودکان در دریاچه نیفتند پای ایشان زنجیر و ریسمان میبندند (۱)

۴ - اقلیم جبال (عراق عجم) سرزمینی که گیاهش زعفران و آشامیدنی مردمش عسل و شیر و درختش گرد و وانجیر است، نه گرمای شدید دارد نه حشرات موزی (مانند کیک و مگس) نه افعی نه عقرب، در تابستان از کثرت باغ و بوستان همچون بهشت است، در زمستان هیزم و زغال رایگان است. در این فصل هوا بشدت سرد میشود و از شدت سرما گونه‌های مردم شکاف بر میدارد و دست و پایشان کبود میشود. رنگ چهره آنان زرد و آب از بینیهایشان جاری میگردد. طوفان و زلزله در آن بسیار رخ میدهد این اقلیم، سرد و پر برف و یخ است شماره یهود در آن بیش از نصاری میباشد زردشتی نیز فراوان است، آب چاههای اصفهان ناسازگار است، نزدیک بیستون شکل عجیبی است که گمان میکنند صورت اسب کسری باشد. در تیره (نزدیک کرمانشاهان) معادن زروسیم و در اصفهان معدن سنگ سرمه وجود دارد مردم ری نامهارادرتلفظ تغییر میدهند، مثلاً بجای علی و حسن و احمد میگویند علکا، حسکا، حمکا اهل همدان میگویند، احمدلا، محمدلا، علیلا، در ساوه میگویند ابوالعباسان، حسنان، جعفران، کنیه بیشتر مردم قم ابو جعفر و از آن مردم اصفهان ابو مسلم و در قزوین ابو الحسن است. لهجه‌های مردم این شهرها مختلف است، درری جلو کلمات (را) می‌آورند مثلاً میگویند: راده را کن. اصفهانها در سخن گفتن کلمات را آمد

میدهند ، زبان مردم ری قریب المأخذ است و رنگ چهره آنان از دیگر ایرانیان زیبا تر است . در قصر شیرین کاخ کسری و خانه خسرو پرویز و نهر زیرزمینی بطول يك فرسنگ که در آن شیر و شراب جریان داشته دیدنی است (۱) .

۵ - خوزستان - زمین خوزستان مس ، گیاهش ، طلا است میوه فراوان ، حبوب ، خرما ، بادرننگ ، انار ، انگور و دیگر میوه ها در آن بسیار ، و آن سرزمین با صفا و پاکیزه است نهرهای عجیب در آن جریان دارد ؛ پارچه بافت خوزستان دیا و خز و پارچه های نازک از پنبه و ابریشم است . خوزستان معدن شکر و قند و حلوا ی مرغوب و عسل تصفیه شده میباشد . در این سرزمین شهر شوشتر قرار دارد که در شرق و غرب جهان معروف است . در خوزستان معادن نفت و قیرو گل اسپرغم ، دولابه های عجیب آسیاهای دیدنی ، آب فراوان ، و سودسرها وجود دارد مردم آن زرد چهره هستند این اقلیم را قبلا اهواز مینامیدند ، عضدالدوله آنجا را هفت شهرستان مینامید مقصود او شهرستانهای شوش ، جندی شاپور ، شوشتر ، عسکر مکرّم (در يك منزلی اهواز) اهواز ، رامهرمز ، و دورق بود . در اهواز پشه و كك بیداد میکند ، باد گرم کشنده در آن میوزد . عقرب و مار و آب ناسازگار از آفات اهواز است . (۲) پائیز و زمستان خوبی دارد اگر مگس بگذارد ؛ بهار آنهم خوبیست اگر كك امان دهد ، در نهر اهواز (مقصود رود کارون است) پلی بود که عضدالدوله خراب کرد و از نو بطرز عجیبی بنا نمود ، در این نهر دولابه های بسیاری است که آب ، آنها را

۱ - از صفحه ۳۸۴ تا ۴۰۲ مقصود از نهر زیرزمینی اشاره بدستان آوردن شیراز يك

فرسنگی شهر بوسیله این نهر سر پوشیده برای شیرین میباشد .

۲ - ثعالبی میگوید : از خصوصیات شهر اهواز تب دائم و لازم مردم آن است ، این تب غریبارا می کشد از قابله های اهواز نقل شده که چون طفل تازه به دنیا آمده را بوسیده اند ، احساس کرده اند که او تب دارد در اهواز چه در پسر بچه ها و چه در دختر بچه ها ، گونه قرمز و شاداب دیده نمی شود در کوه های مشرف به سوق الاهواز (در حدود اهواز فعلی) افعی و در خانه ها ، عقرب جزاره فراوان است ، در پشت شهر اهواز باتلاقها و گندابهایی است که آبی غلیظ در آنها جریان دارد و نهرهایی است که فاضلاب های مستراح ها و آب باران و آب دستشویی به آنها می رسد . همین ها است که هوای فاسدی را به وجود می آورد که هر چیزی را فاسد می سازد (ثمار القلوب صفحه ۵۵۰) .

میگرداند و ناعوره نامیده میشود ، آب از این دولابها وارد نهر میگردد و شهرها و مزارع را سیراب مینماید .

سد شادروان از سنگ با کیفیتی شگفت ساخته شده که آب رودخانه در پشت آن جمع میشود ، از سد شادروان سه نهر جدا میگردد و اراضی و مزارع را مشروب میسازد ، میگویند اگر شادروان نبود اهواز آباد نمیشد ، در این سد دریچه‌هاییست که چون آب زیاد شود آنها را باز میکنند ، اگر این دریچه‌ها نبود اهواز غرق میشد ، آبی که از آنها میریزد چنان صدائی دارد که مانع خواب انسان میشود ، کشتیها در نهر اهواز مثل نهر دجله در آمدورفت میباشند . خوزستان سرزمین گرمی است ، مسیحی در آن کم ، یهودی و زرتشتی بسیار است قبله خوزستان صحیح نیست و از این جهت من چون به بصره باز گشتم دوستانم بشوخی گفتند نمازت را اعاده کن . خوزستانیان بسیار فصیح سخن میگویند ، گاهی الفاظ عربی وارد زبانشان میکنند مثلاً میگویند این کار قطعاً کن ، این کتاب و صلا کن . در سخن آنان طنین و کشیدگی وجود دارد ، وقتی میخواهند بگویند بشنو میگویند ببخش . (۱)

خاک فارس معدن و کوهش جنگل است ، خارش عنزروت (۲)

۶ - فارس چشمه سارش مومیا است ، تمام ایران را بفارس نسبت میدهند (یعنی بهمه ایران نیز فارس میگویند) در فارس نخل و زیتون و ترنج (بادرنگ) و دیگر میوه‌ها فراوان است . فرشهای خوب ، جامه‌های نفیس ، دبا و حریر در آن بافته میشود ، در فارس مانند شام میوه‌های سردسیری و گرمسیری باهم وجود دارد ، آداب و رسوم ایرانیان قدیم در آن آشکار است . بندرسیراف (بندطاهری امروز) مرکز اردشیر خره که آنرا در آبادانی از بصره مهمتر میدانستند جزو فارس محسوب میشود این بندر دروازه چین و خزانه فارس

۱ - از صفحه ۴۰۲ تا ۴۲۰ .

۲ - عنزروت یا انزروت نام صغی است که از درختی خاردار گرفته میشود و در طب قدیم مصارف بسیاری داشته است (تحفه حکیم مؤمن) .

و خراسان است ، من در بلاد اسلام زیاتر از ساختمانهای سیراف ندیده‌ام، خانه‌ها از چوب ساج و آجر ساخته شده ، بناها مرتفع است ، هر خانه بمبلغی بیش از صد هزار درهم خرید و فروش میشود . کاریان، محلی کوچک است اما روستاهای آبادی دارد در این قصبه آتشکده‌ایست که زردشتیان آنرا بزرگ میدانند و آتش آنرا بهمه‌جا می‌برند .

در وسط شهر دارا بجرد قبه‌ایست که در داخل آن مومیا وجود دارد، این قبه دری آهنین دارد و مردی مستحفظ آنست ، در مهرماه هر سال عامل شهر و قاضی و صاحب برید و عدول شهر گرد می‌آیند ، در قبه‌را باز میکنند ، مردی عریان داخل میشود ، مومیا که در تمام سال بوجود آمده است جمع میکند ، مقدار این مومیا از يك رطل کمتر است آنرا در ظرفی قرار میدهند و مهر میکنند و بهمراهی جمعی از بزرگان بشیراز می‌فرستند سپس جای آنرا می‌شویند و آنچه در دست مردم دیده میشود چیزی است که با این آب آمیخته شده والا مومیای خالص جز در خزانه پادشاهان یافته نشود .

هوای شیراز معتدل و اطراف آن کوهستان میباشد، این شهر کوچک در دیوان خراج، جزو استخر محسوب میگردد ، در شیراز ، کوچه‌ها تنگ است و بازارها پر جمعیت . زردشتیان غیار (علامت مخصوص اهل ذمه) ندارند، طلیسان پوشان در این شهری مقدارند (مقصود از طلیسان پوشان مردم دانشمند و با معلومات است) ، بهمان نسبت که در مشرق (خراسان) به علما ارج مینهند ، در فارس کاتبان و دبیران گرامی هستند . نصرانیان هم طلیسان می‌پوشند رسوم زردشتیان در شیراز آشکار است، در مساجد از بس گداها فریاد میکشند صدای خطیب شنیده نمیشود ، غیر مسلمانان در اعیاد، بازارها را زینت می‌کنند. هر کس می‌خواهد از شهر بیرون رود باید جواز بگیرد . خروجیهای منازل (بالکن‌ها) آنقدر کوتاه است که سرعابرین را میشکند ، هوای شیراز در زمستان و تابستان معتدل است .

در فارس نقاط سردی است که میوه از شدت سرما نمیرسد و نواحی گرمی است که در روز از شدت گرمانمیتوان خفت، در میان این دو قسمت ناحیه معتدل قرار

دارد. در فارس، زردشتی بیشتر از یهودی و مسیحی وجود دارد. در تشییع جنازه، مردان جلو جنازه و زنان پشت جنازه حرکت میکنند. در مراسم عزاداری در گورستانها طبل میزنند. در ایران، رفتن سر قبر و ختم قرآن مرسوم نیست بلکه معمول اینست که سه روز در مساجد برای عزاداری بنشینند. در عیدهای نوروز و مهرگان مردم همراه بازردشتیان جشن میگیرند، حسابشان مطابق ماههای ایرانیان قدیم است که اول آن فروردینماه است سپس اردیبهشت، خرداد، تیرماه، امرداد، شهریور (شهریور)، مهر، آبان، آذر، دی، بهمن، اسفند، اردمذ. هر روزی از ماه نامی دارد که تاریخ دیوانها بر آنست، آن نامها چنین میباشد: هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور (شهریور) اسفند، اردمذ، خرداد، امرداد، دیبازر، آذر، آبان، خورماه، تیر، جوش، دیمهر، مهر، سروش، رشن، فروردین، بهرام، رام، باد، (۱).

در فارس انواع فرش، پرده، پارچه، حریر، چراغ، فانوس، چندین نوع روغن (در شهر شاپورده نوع روغن میسازند) و بسیاری چیزهای دیگر تهیه و صادر میشود همچنین انواع معادن در آن یافته میگردد در نیریز معدن آهن و گل سفید که کودکان در دبستان لوح خود را با آن مینویسند و گل سیاه برای مهر زدن وجود دارد. در ارجان آتش نیست که شبها شعله میکشد و در روز دود از آن بر میخیزد. در يك فرسخی استخر تفرجگاه سلیمان است که از پلکان سنگی زیبایی ببالای آن میروند، ستونهای سیاه و مجسمه‌های عجیب در آن دیده میشود (مقصود تخت جمشید است) در شاپور مجسمه‌ای از سنگ سیاه است که بر بازوی آن با خط فارسی چیزهایی نوشته شده است. در يك فرسخی نوبندجان صورت شاپور جلو غاری وجود دارد که تاجی بر سر نهاده همچنین در شاپور کوهی است که صورت هر پادشاه و مرزبان معروف ایرانی روی آن کشیده شده. در فارس سی و سه قبیله که پانصد هزار خانوار میباشند سکونت دارند. (۲) در شرح اوزان و مکیالهای فارس میگوید: قفیز در هر جنس با جنسهای دیگر تفاوت دارد از سیاق سخن مقدسی معلوم میشود اختلاف

۱ - مقدسی نام و شماره روزهای هر ماه را ناقص ذکر کرده است.

۲ - ابن حوقل نام قبایل فارس را ذکر کرده است. (سورة الارض صفحه ۲۴۰)

وزن و مکیال در آن زمان بسیار بوده است . (۱)

۷- کرمان این سرزمین از جهتی مانند فارس، از لحاظی مانند بصره و از جهاتی دیگر چون خراسان است : همچون بصره در دریا پیش رفته، همانند فارس دارای گرمسیر و سردسیر و گردو و خرما میباشد و مثل خراسان پرمیوه و تره بار است. جیرفت در خوبی ضرب المثل است، خرما و خبیص پای راست میکند (یعنی هر که دید و خورد دیگر نمیتواند از آن بگذرد) کرمانیان نرم خوستند، زبانشان فصیح و نشان نحیف است، مرکز کرمان بردسیر میباشد که ابی علی بن العباس آنرا برای خود برگزید و بیست سال در آن ماند، دارای قلعه بلند و محکمی است که ابن الیاس با اسب های کوهستانی (یعنی اسب هایی که بکوه پیمایی عادت داشتند) بالای آن می- رفت . جیرفت معدن میوه و محل خوبی ها است . در آن، گردشگاهها و باغهای بسیار و بازارها و حمام های نیکو وجود دارد ، خربزه های جیرفت شیرین است اما گرمای شدید و حشرات موذی و پشه و مار در آن بسیار است. در باغهای جیرفت خرما و گردو و نارنج و درختان سردسیری و گرمسیری یافته میشود. در کرمان نقاط گرم بیشتر از نواحی سرد است. مردم آنجا گندمگون، لاغر اندامند و بسیار با ادب و اغلب پیرو مذهب شافعی هستند، لباس زیبا میپوشند و در بسیاری از آداب و رسوم مانند اهل فارسند. خرما در کرمان هر صد من بیک درهم است . ساربانان ، خرما از کرمان بخراسان حمل میکنند بطور نصفگی (هر چه فروختند نصف قیمت آنرا صاحب خرما ببرد نصف دیگر را ساربانان) هر سال قریب صد هزار شتر برای حمل خرما وارد کرمان میشود و سلطان بمهتر ساربانان يك دینار عطا میکند، سنگ کرمان همان سنگ خراسان است (مقصود سنگ ترازو میباشد) در کرمان معدن آهن و نقره وجود دارد، کوهستان قفص و بلوچ در کرمان است، بلوچان را عضدالدوله پراکنده و اسیر کرد ، آنان بسیار نیرومند و متهور بودند بحدی که قفص ها از ایشان واهمه داشتند دارای خیمه های موئین و گوسفند و گاو و چاربا بودند. کرمان اکنون (در زمان مقدسی)

در تصرف پادشاهان دیلمی است . (۱)

۸ - سند و بلوچستان سند و بلوچستان سرزمین طلا و گیاهان طبی است، موز؛ نخل، فراوانی و ارزانی، در آن وجود دارد اما رسیدن باین ناحیه دشوار و مستلزم خطرات بسیار میباشد. بلوچستان مشتمل است بر پنج شهرستان :

مکران، توران، سند، و یهند، قنوج، ملتان. مرکز مکران بنه پور و از شهرهای آن مشکه، گنج، سرای، شهر بریور، خاش، دمندان، جالک، دزک، دشت علی تیز، راسک، قصر قند، فهره؛ و چند شهر دیگر است .

در بنه پور مردم بلهجه بلوچی سخن میگویند این نواحی گرمسیر و محصول آن خرما، نارگیل و موز است، نقاط معتدلی نیز در این اقلیم یافته میشود، اهل ملتان شیعه هستند و در اذان حی علی خیر العمل میگویند (۱) از سند و بلوچستان برنج، جامه، فرش، نارگیل، کفش؛ عقاقیر (گیاهان طبی) صادر میشود . لیموی بسیار ترش از محصولات مخصوص این ناحیه است . شتر بز رگ دو کوهانه که جز پادشاهان کسی قدرت داشتن آنها ندارد (چون بسیار گران است) در آنجا پرورش مییابد . مردم مکران گندمگون و موی درازند (موی سر خود را بلند نگاه میدارند) و گرش خویش را میشکافند؛ نهر مهران در شیرینی و پر آبی و وجود تمساح از رود نیل، چیزی کم ندارد. در ناحیه مکران بیشتر، بیابانهای خشک و گرمسیرهای وسیع وجود دارد. مردم در قحط سالی و تنگی معیشت بسر میبرند. در این نواحی خطبه بنام عضدالدوله میخواندند بعد از فوت وی رسولانی نزد فرزندش در شیراز گسیل داشتند.

باید دانست که در میان سرزمین ایران باستانی آذربایجان و کویر بزرگ ایران خوزستان، کویر وسیعی است که در آن نه نهری جریان دارد نه دریاچه ای یافته میشود، نه روستایی و نه شهری . ساکنان اندکی دارد و راهزنان بسیاری؛ در راههایی که از آن میگذرد حوضها و برکه های فراوانی وجود دارد، در این راهها فرسنگها بهم نزدیک است (یعنی مقدار هر

۱ - از صفحه ۴۵۹ تا ۴۷۴ .

۱ - گفتن حی علی خیر العمل در اذان از مختصات شیعه است .

فرسنگ از فرسنگهای معمولی کمتر است) در نقاطی از کویر نمکزارهایی است، راهزنان کویر پس از دزدی، بکر کس کوه یا سیاه کوه میگریزند و هیچ کس قدرت دسترسی با آنها ندارد، ما از طبس تا فارس را از راه کویر در هفتاد روز طی کردیم. مقدسی در اینجا از قفصها سخن میگوید و ادامه میدهد که آنان چون کسی را اسیر کنند او را وادار مینمایند در حدود بیست فرسخ با پای برهنه و تشنه بدنبال ایشان برود، خود آنان نیز همواره پیاده راه میروند و گاهی سوار شتر جمازه میشوند. مردی از قاریان قرآن که در دست قفصان اسیر شده بود حکایت کرد که ایشان نامه‌ای یافتند کسی را میجستند که آنها بخواند، من پیش رفتم چون نامه را خواندم، رئیسشان مرا نزد خود خواند و شروع کرد چیزهایی از من پرسیدن از جمله پرسید: درباره ما چه میگوی؟ گفتم هر کس راهزنی کند و آدم بکشد مستوجب دشمنی خدا و عذاب الیم در آخرت است، وی آهی دردناک از سینه برآورد و بذاك افتاد و در حالیکه رنگ چهره اش زرد شده بود مرا آزاد کرد. من از گروهی از بازرگانان شنیدم که میگفتند: قفصان معتقدند که جز با موالی که صاحبان آن اموال زکات آنها را نداده‌اند، دست نمی‌بندد و اینکه موالی که از کاروانیان می‌گیرند، حق مسلم آنان است (۱).

در شهرهای بزرگ، هر صنفی بازاری مخصوص به خود داشت بازار و بازاریان (که هنوز هم در شهرهای بزرگ ایران، آثاری از این رسم دیده میشود) از جمله در رسته بازار صرافان در اصفهان (در قرن پنجم) دویست دکان صرافانی بود. (۲) و تنها در یک محله بغداد، در بازار وراقان (در قرن سوم) بیشتر از صد دکان وراقی وجود داشت. (۳) گذشته از بازارهای سرپوشیده و روباز، بازرگانان و پیشه‌وران، در کاروانسراها نیز حجره و دکان داشتند، بنابر نوشته ناصر خسرو، در کوچه کو طرا از اصفهان، پنجاه کاروانسرا بود که در هر یک

۱ - از صفحه ۴۷۴ تا ۴۹۰.

۲ - سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۲۳.

۳ - البلدان یعقوبی ضمیمه العلاقات النفیسه صفحه ۲۴۵.

بیاعان (فروشنندگان) و حجره داران نشسته (۱) (بودند) در بعضی از شهرها و از جمله شیراز، زمین زیربنای مستغلات بسلطان تعلق داشت که بازرگانان در آن زمین بازار و دکان و حجره بنا کرده بودند. ساختمان، ملک بازرگانان بود و به سلطان، حق الارض میپرداختند. (۲)

داد و ستد در بازار، با درهم و دینار بود. (۳) وزن اشیاء هم با درهم و مثقال و من معین میگردید، هرده درهم، هفت مثقال وزن داشت. دوزنوع من در بازار معمول بود: من بزرگ که یک هزار و چهل درهم بود و در شهر اردبیل به این من، رطل می-گفتند. من کوچک در شیراز دویست و شصت درهم بود که این من گذشته از فارس، در عموم شهرهای اسلامی معمول بود. وزن یک من، در پاره‌ای از نواحی با آنچه گفته شد، اختلاف داشت، مثلاً در بیضا (از شهرهای آنروز فارس) وزن یک من، هشتصد درهم و در استخر چهارصد درهم و در شاپور، سیصد درهم بود. (۴)

تجار و بازاریان، در ایام هفته، غذای روزانه و ناهار خود را در محل کارشان صرف میکردند اما در روز جمعه، صرف غذا در منزل بود. (۵)

فروشنندگان مواد غذایی (و احیاناً چیزهای دیگر) کاغذهای باطله در دسترس خود می گذاشتند و جنس را در قطعه‌ای از آن کاغذها قرار میدادند یا در آن می پیچیدند و تحویل مشتری میکردند. در میان این اوراق، گاهی نامه‌هایی به خط بزرگان دیده میشد. (۶)

در بازارهای آنروزگار، دلالانی بودند که مطابق معمول زیاد دروغ میگفتند، دروغ‌گوئی دلال ضرب المثل بود و میگفتند هر کس سرمایه‌ای دارد و سرمایه دلال

۱ - سفرنامه صفحه ۱۲۳.

۲ - ابن حوقل صفحه ۲۶۴.

۳ - درباره درهم و دینار در فصل سوم از بخش دوم، جداگانه بحث شده است.

۴ - ابن حوقل صفحه ۲۶۲ و ۲۶۳ - این نویسنده وزنها و مکیالهای معمول در قرن

چهارم را در ایران، بطور دقیق نوشته است.

۵ - اقتباس از نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۱۱۲.

۶ - نشوارالمحاضر ج ۳ صفحه ۲۷۱.

دروغگویی است، در آنروز گذشته از دلالان، صنعتگران یعنی کسانی که بادست کار میکردند (واشیایی میساختند یا تعمیر میکردند) هم به دروغگویی شهره بوده اند (۱) (زیرا بمشتری قول میدادند و خلف وعده میکردند).

سست پیمانی و دوستیهای ضعیف را نیز به دوستی بازاری تشبیه مینمودند. (۲) در آنزمان همانطور که امروز هم در شمال و بعضی دیگر از نواحی ایران معمول است در پاره ای از نقاط بازارهایی در هر يك از روزهای هفته تشکیل می یافت، از جمله در عسکر مکرّم (در نزدیکی اهواز) جمعه بازار وجود داشت و از عسکر تا خان طوق (در خوزستان) شش شهر بود که در هر يك از آنها در یکی از روزهای هفته بازار تشکیل میشد. (۳)

در متون تاریخی و ادبی، چندین نوع بازار یاد گردیده است
نظری به پاردای که پاره ای از آنها به صنف یارسته ای که در آن بازار به داد و
از رسته بازارها سست مشغول بوده اند، نسبت داده شده است مانند بازار
 عطاران (۴). بازار قصا بان (جزارین) بازار بزازان، بازار وراقان،
 بازار برده فروشان. یا نسبت آن به چیزی است که در آن بفروش میرسیده مانند
 بازار میوه، بازار ماهی یا به روزی که بازار در آن تشکیل میشده، نسبت داده اند مانند
 بازار جمعه، بازار سه شنبه یا به کسی که آن بازار را احداث کرده نسبت داده شده
 است مانند بازار یحیی بازار عبدالواحد.
 گویا در زمان آل بویه، هیچ شهری از لحاظ تنوع و کثرت بازارها، مانند
 بغداد نبوده است.

۱ - ثمار القلوب ثمالی صفة ۲۴۴.

۲ - ثمار القلوب صفة ۶۹۰.

۳ - احسن التقاسیم صفة ۴۰۵ و ۴۰۶.

۴ - عطارد در اصل به معنی دارو فروش است، علت اینکه به دارو فروش عطارد گفتند این بود که گیاهان طبی که دارو فروش آن هارا می فروخت، عموماً معطر بود و از دکان دارو فروش بوی عطر مخصوصی به شامه می رسید (امروز هم از دکان فروشندگان گیاهان طبی این بوی خوش، استشمام می شود).

حتی در این شهر بازاری وجود داشت، بنام سوق العروس، که در زیبایی ضرب المثل بود.

در بازار مزبور، کلیه طرائف و اشیاء کمیاب و تجملی (و به اصطلاح امروز، لوکس) به فروش میرسید و جهیزیۀ نوعروسان که معمولاً طرفه و نفیس و زیبا بود از این بازار تهیه میشد. (۱) چون در اینجا مجالی برای ذکر خصوصیات همه بازارهای که ذکر شد، نیست، تنها به شرح دورسته بازار که در کتب تاریخی و ادبی، نام آند و بیشتر از بازارهای دیگر دیده میشود. پرداخته میگردد:

وراق معمولاً در دو معنی به کار میرفت، یکی کسی که کاغذ و بازار و راقان دفتر میفروخت دیگر کسی که کتاب استنساخ میکرد و می - یا کتابفروشان فروخت، یا برای نسخه برداری از کتابی مزد میگرفت. مقصود ما در این مورد، معنی دوم است. و راقان به این معنی میبایست خود از علما و ادبا باشند تا بتوانند، کتابی را به طور صحیح، استنساخ کنند، و بتوان به کتابی که آنها نسخه برداری کرده اند، اعتماد نمود. (۲) همین امر (یعنی اینکه و راقان عموماً از علما و ادبا بودند) باعث شده بود که بازار و راقان از مراکز اجتماع علما و ادبا و دکان هر ورق جزو محلهای بحث و مناظرات علمی و ادبی، قرار داشته باشد.

رسم بود که اگر کسی کتابی لازم داشت که برای فروش موجود نبود، با ورقی قرار داد می بست که او کتاب مورد نظر را در مدتی که تعیین میشد در برابر دریافت مبلغ معینی بنویسد، اگر خود ورق نسخه ای از کتاب مورد قرارداد را در اختیار داشت، از روی همان مینوشت و اگر خود، آنرا نداشت، از دیگری عاریه میگرفت. پاره ای از کسانی

۱ - ثمار القلوب ثعالبی صفحه ۳۱۸.

۲ - در میان و راقان کسانی بودند که با واسطه نداشتن معلومات کافی درباره موضوع کتابی که استنساخ میکردند یا به علت سهل انگاری و توجه نداشتن به رعایت امانت، خود در کتاب دخل و تصرف و مطالب را کم و زیاد میکردند و احیاناً کلمات و جمله ها را تغییر میدادند که این امر امروز در نسخه های متعدد خطی که از یک کتاب باقی است بخوبی دیده میشود.

که نسخه‌ای منحصر به فرد از کتابی را داشتند، نسخه خود را برای نسخه برداری به-وراقها نمیدادند: ابن سینا گفته است که در همسایگی ما (در بخارا) مردی بود بنام ابوبکر برقی خوارزمی که در فقه و تفسیر، یگانه روزگار بود، او از من خواست که در بیان علمی که از مطالعه کتب بدست آورده بودم کتابی بنویسم، من کتاب حاصل و محصول را نزدیک به بیست مجلد برای او تصنیف کردم، کتاب دیگری را هم در اخلاق که آنرا البر والاثم نامیدم، برای وی نوشتم. این دو کتاب، جز نزد او در جای دیگری یافته نمیشود، به کسی هم عاریه نمیدهد تا از روی آن بنویسد. (۱)

علمای بزرگ کتابهای احادیث و اخبار، حتی کتب تاریخ و کتابهایی از این قبیل را از مؤلفان آن کتابها، روایت میکردند و صرفاً به اینکه نسخه‌ای از آنها را بدست آورند، اکتفا نمینمودند، زیرا بعضی از وراقان (همانطور که اشاره شد) در کتابها دخل و تصرف میکردند. مسکویه میگوید که من تاریخ طبری را از احمد بن کامل قاضی شنیدم، وی از دوستان طبری بود و آن کتاب را از خود طبری شنیده بود. (۲)

خلفا در مواردی، وراقان را از فروش پاره‌ای از کتابها، منع میکردند، از جمله در سال ۲۷۹ در زمان معتمد عباسی، وراقان سوگند یاد کردند (یعنی آنها را سوگند دادند) که کتابهای مربوط به علم کلام و جدل و فلسفه را نفروشند. (۳)

در بازار وراقان، دلالتی بودند که کتاب حراج میکردند. ابن سینا میگوید که روزی هنگام عصر به بازار وراقان (در بخارا) رفتم، دلالتی کتابی در دست داشت و برای فروش آن، فریاد میکشید، آن را به من عرضه کرد و گفت بخر که قیمت آن ارزان است و سه درهم بیش نیست زیرا صاحبش به قیمت آن احتیاج دارد. آنرا خریدم و متوجه شدم که از کتابهای ابونصر فارابی است. (۴)

۱ - ابن ابی اصیبه صفحه ۴۳۹ .

۲ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۸۴ .

۳ - ابن الجوزی ج ۵ صفحه ۱۲۲ .

۴ - ابن ابی اصیبه صفحه ۴۳۸ .

در قرنهای چهارم و پنجم برده‌فروشی معمول بود، از این جهت بازار برده‌فروشان در شهرهای بزرگ بازاری وجود داشت که بازار برده‌فروشان نامیده میشد و در عربی به آن *سُوقُ النِّخَّاسِین* می‌گفتند، از قرار معلوم در طرفین بازار مزبور، سکوه‌های مخصوصی تعبیه کرده بودند که بردگان را بر روی آنها می‌نشانیدند و مشتری پس از دیدن و معاینه کردن، انتخاب میکرد و می‌خرید. میان بردگان از نظر قیمت، تفاوت بسیار بود، از صدهزار دینار تا چند درهم. گرانترین بردگان کنیزکانی بودند بسیار زیبا که آنها را برای معاشرت با خلفا و سلاطین تربیت کرده بودند. این کنیزکان به فنون مورد علاقهٔ خلیفه یا سلطان، از قبیل شعردانی و لطیفه‌گویی و آداب لازم و خنیاگری، آشنایی کامل داشتند و از آواز خوشی برخوردار بودند. در کتب ادب آن زمان مخصوصاً در کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی در خصوص اینگونه کنیزان بتفصیل سخن رفته است. در بخش اول هنگام سخن از جنگ میان عضدالدوله و عزالدوله گفته شد که عزالدوله دو کنیز داشت که قیمت هر یک از آنها، صدهزار دینار بود.

بردگان کم‌بها (به قول بیهقی) کنیزان یا غلامان سیاه و سالخورده بودند که جز نظافت خانه و باز کردن در خانه بر روی مراجعین، کار دیگری از آنها ساخته نبود.

مؤلف قابوس‌نامه، صفات و خصوصیات انواع بردگانی که در بازارهای برده‌فروشی در معرض فروش قرار می‌گرفتند ذکر کرده و از نوشتهٔ او معلوم میشود که بردگان *ترك اعم* از قه‌چاقی و غز که از دیگر بردگان بدخوتر بوده‌اند و بردگان ختنی و خلخی و تبتی که از دیگران خوشخوتر بوده‌اند و ترقای و تاتاری و یغمایی و جگلی، و نیز بردگان هندی و سقلابی (اسلاوی) و روسی و آلانی و ارمنی و نوبه‌ای و حبشی، بفروش میرسیده‌اند. مؤلف مزبور همچنین گوید که بنده (برده)

باید از نخاس (برده فروش) چنان ترسد که خرازی بطار . (۱)

باز عنصر المعالی در قابوسنامه ، درباره نحوه خریدن برده ،

چگونگی گفته است : هنگام خریدن، غلام را بخوابان و هردو پهلوی

برده خریدن او بمال و نیک بنگر تا هیچ دردی و آماس در آن دارد ؟

پس اگر دارد ، درد جگر و سپرز باشد ، علت های آشکارا

نیز بجوی ، از بوی دهان و بوی بینی و ناسور (زخم) و گرانی گوش و سستی

گفتار و ناهمواری سخن و سختی بن دندانها . (۲)

ابن الاخوه گوید که هر کس میخواهد غلامی را بخرد ، میتواند همه بدن او

را از ناف به بالا و از زانو به پایین به بیند ، و اگر قصد او خریدن کنیزی است ،

میتواند به صورت و دو کف دست او نگاه کند و در صورتی که بخواهد کنیز را در منزل

خود و در خلوت به بیند ، برده فروش نباید اجازه دهد مگر اینکه در خانه وی زنانی

باشند و آنها همه بدن کنیز را به بیند ، این امر مربوط به قبل از عقد معامله است و اما

بعد از عقد معامله ، جائز است به همه بدن کنیز نگاه کند و خریدار حق ندارد میان کنیز

و فرزند او جدایی بیندازد . (۳) این دستور محتسبها بود ، اما در مراکز برده فروشی

بدان عمل نمیشد ، مثلاً در عدن رسم بود که به کنیز عطر میزدند و لنگی به کمر او

می بستند ، منادی (کسی که برای فروش کالا فریاد میکشید) ، دست او را می گرفت

و در بازار میگردانید ، بازرگانان برای خریدن می آمدند ، دست و پا و شکم و سینه

او را معاینه میکردند ، زبان و دندانها و موی او را میدیدند و اگر جامه ای در بر

داشت ، بیرون می آوردند (۴)

۱ - قابوسنامه صفحه ۸۲ و ۸۴ - بيطار در اینجا بمعنی نعلبند است ، - در يك سفرنامه

از يك جهانگرد اسپانیایی در قرن پانزدهم چنین آمده است که مسیحیان از پاپ فرمانی دارند مبنی بر اینکه مجاز هستند ، بردگان مسیحی را از هر ملتی باشند ، خریداری نمایند تا با افتادن بدست مسلمانان ، از دین خود بازنگردند . (رحلة طافور صفحه ۱۳۴) .

۲ - قابوسنامه صفحه ۸۲ .

۳ - معالم القریه صفحه ۱۵۲ و ۱۵۳ .

۴ - تاریخ ثغر عدن (نخبه من تاریخ المستنصر) صفحه ۶۶ .

باید توجه داشت که بردگی در اسلام با بردگی در مناطق دیگر
 بردگی در اسلام جهان و با آن نوع بردگی که در قرون وسطی در اروپا معمول بود و
 بعداً در آمریکا نیز معمول شد و به جنگ انفصال انجامید ،
 بکلی متفاوت است: طبق دستورهای اسلامی ، صاحب برده باید از برده خود مانند
 یکی از افراد خانواده نگهداری کند، و بموجب روایاتی از پیغمبر (ص) کاری که
 از طاقت برده بیرون است به او تحمیل نکنید، غذای او همان باشد که خود میخورید ،
 به بردگان، عبد و امه نگویند بلکه فتي و فتاة بگویند .

برده آزاد کردن از کارهایی است که در دستورهای اسلامی ، بسیار تأکید
 شده و كفارة پاره‌ای از گناهان آزاد کردن برده است ، کسی که برده‌ای را آزاد
 میکرد، مولای آن برده به حساب می‌آمد، و به این گونه بردگان، موالی میگفتند .
 برده میتواند خود را از مولایش بخرد و اموری دیگر از این قبیل که در فقه اسلامی
 (کتاب العتق) (۱) بتفصیل بیان شده است. بی جهت نبود که بردگان در اسلام میتوانند
 به بالاترین درجات علمی و مهمترین مقامات و مشاغل دیوانی دست یابند، می‌بینیم
 که بسیاری از مفسران و فقها و محدثان و ادیبان مشهور همچنین رجال بزرگ
 دستگاه خلفا و سلاطین و پاره‌ای از امیرالامراها ، که در بخش اول ، درباره تعدادی
 از آنان سخن گفته شده است، از همین بردگان آزاد شده هستند . حتی در دوره‌های
 بعد ، ملاحظه میشود ، که جمعی از آنها به سلطنت هم رسیده‌اند از جمله اتابکان در
 ایران و ممالیک در مصر .

در آن عصر، بعضی از فرقه‌های اسلامی ، پاره‌ای از فرقه‌های
 مسلمانانی که مسلمانان دیگر را مسلمان نمیدانستند و اسیران مسلمان را به عنوان
 دیگر را به بردگی برده نگاه میداشتند ، از جمله این فرقه‌ها قرامطه بودند که
 میگرفتند چون در سال ۳۱۲ به قافله حج عراق حمله کردند ، جمع
 کثیری را کشتند و جمعی دیگر را از زن و مرد و کودک اسیر

۱ - در فقه اسلامی به هر قسمت کتاب اطلاق میشود مثلاً کتاب الصلوة و کتاب البیع

نمودند و به عنوان برده میان خود قسمت کردند . محمد بن احمد از هری (لغوی معروف، متوفی در سال ۳۷۰) در مقدمه یکی از کتابهایش گفته است که من از جمله آن اسیران بودم و در سهم گروهی از اعراب بادیه قرار گرفتم . (۱) قبل از قرمطیان ، صاحب الزنج از جمله مظلومی که مرتکب شد ، این بود که زنان و دختران بنی هاشم و قریش را در بازار برده فروشان ، هریک را به دو درهم و سه درهم حراج میکرد . (۲)

در آن زمان ، بعضی از برده فروشان قوادی میکردند از جمله درباره پاره ای از (در بغداد) مردی بود ، بنام ابوالعباس شامی که کنیزکان برده فروشان خود را وادار میکرد با مردان به مزاح بپردازند و آمیزش کنند و از این راه پول دریافت مینمود . (۳) برده فروش دیگری بود که ابوعلی طبری نامیده میشد ، وی مردی بیسواد و عامی اما پولدار بود و در وزارت معزالدوله طمع بست و همانطور که جلوتر گفته شد (در بخش دوم) پول گزافی هم پرداخت ، لیکن معزالدوله وزارت خود را به ابومحمد مهلبی تفویض کرد . (۴)

در همه شهرها فروشندگان بودند که در بازار یا کوچه ، محل فروشندگان دوره گرد معینی یا دکانی نداشتند ، کالای خود را بر روی سر یا و جازدن آنها دوششان حمل میکردند ، و در اطراف میگشتند یا در کنار دیوار یا میدانی می نشستند و برای معرفی متاع خود با صدای بلند چیزهایی میگفتند یا ابیاتی میخواندند . این گونه فروشندگان ، در آن وقت راهداری نامیده میشدند . (۵)

۱ - معجم الادبا ج ۶ صفحه ۲۹۹ .

۲ - مروج الذهب ج ۴ صفحه ۱۲۰ .

۳ - نشوارالمحاضر ج ۱ صفحه ۳۰۵ .

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۲۴ .

۵ - نشوارالمحاضر ج ۱۳ صفحه ۱۱۷ دکان دارها هم گاهی جار میزدند .

تنوخی از قول یکی از یاران علی بن عیسی وزیر قتل میکند که سواره به دیدن وزیر میرفتم ، غلامی هریسه (هلیم) فروش که ظرفی گلین که در داخل آن هریسه بود ، بردست داشت ، دهنه اسب مرا گرفت . او درباره هریسه فریاد میکشید و میگفت: هم بادام است، هم گوشت بره . (۱) یکنفر دیگر که خرماي آزاد میفروخت فریاد میزد و در وصف خرماي خود میگفت که فرزندان خلیفه را به بینید که در زیر پیراهنهای نازك خفته اند . (۲)

ابو حیان از قول مردی بنام جماز گفته است که خر بزه فروشی جار میزد و میگفت این خر بزه عسل و آن یکی شکرو آن دیگری قند است ، من (جماز) نزدیک رفتم و گفتم بیماری دارم که هوس خوردن خر بزه ترش کرده است خر بزه فروش ، مرا به جانم قسم داد که به حرف قبلی او (که خر بزه ها عسل و قند است) توجه نکنم و گفت که اینها مانند سرکه ، بسیار ترش است . (۳)

ابو حیان همچنین میگوید که سه هریسه فروش در بغداد بایکدیگر رقابت میکردند ، یکی با کفگیر هریسه را از ظرف بیرون می آورد و به آن خطاب میکرد و میگفت: فرو ریز تو در امانی ، دیگری فریاد میزد که مردم بفریادم برسید من میخواهم هریسه را از ظرف بیرون بیاورم و او مرا به طرف خود میکشد ، سومی میگفت ای مردم من نمیدانم این دو تن چه میگویند، سپس او هم در وصف هریسه خود، سخنانی بر زبان میراند . (۴)

بعضی از این جار زنها ، در اثر مداومت در شعر گویی در وصف میوه ها یا کالاهای دیگر ، بتدریج در شمار شاعران بزرگ در می آمدند ، یکی از این افراد مردی بود بنام ابوالفرج محمد بن احمد غسانی ملقب به وأواء که در محله دارالبطح بغداد (محله خر بزه یا میوه فروشان) از بس برای میوه ها فریاد کشید و شعر خواند ،

۱ - نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۱۰۰ .

۲ - نشوار المحاضره ج ۲ صفحه ۵۹ .

۳ - البصائر والذخائر ج ۴ صفحه ۵۵ .

۴ - البصائر والذخائر ج ۱ صفحه ۱۲۸ .

جزو شاعران معروف قرار گرفت ، به طوری که دیوان او به عنوان یکی از طرائف ، از بغداد به نیشابور حمل شد . (۱)

مقدسی گوید که عضدالدوله در اطراف مسجد جامع رامهرمز بازارهایی که بازارهایی در نهایت زیبایی بنا کرد که من بهتر از آنها در عضدالدوله هیچ جا ندیده ام بازارهایی نظیف و ظریف ، با نقش و نگار تأسیس کرد و سنگ فرش و سایه دار (مسقف) . برای آن بازارها، در تعبیه کرده اند که هر شب بسته میشود . رسته بزازان و عطاران (دارو فروشان) و حصیر فروشان در آن بازارها به کار خود سرگرم هستند . در بازار بزازان ، قیسریه های نیکویی وجود دارد . (۲)

در پایان سخن از وضع شهرها، اشاره به این امر ضرورت دارد
مهمانخانه که در زمان آل بویه در شهرهای بزرگ، محلی بمعنی امروزی که کسی در آنجا غذا بخورد و پول بدهد ، وجود داشته است ، از نوشته مقدسی معلوم میشود که در شیراز و نیشابور به چنین محلی شبستان میگفته اند و در آن، انواع هریسه (هلیم) و غذاهای نظیف موجود بوده و گوشت بریان و کباب آن خوب نبوده یا گوشت بریان در آن وجود نداشته است . (۳) مقدسی همچنین در وصف عراق گفته است که هریسه فروشان در بالای دکانهای خود محل هایی آماده کرده و در آنها حصیر گسترده و خوان نهاده اند و خدمتکارانی در آنجا گماشته اند، طشت و آفتابه و اشنان هم در آنجا موجود است تا کسانی که غذا خورده اند دست و دهان خود را بشویند . هر کس از آنجا خارج میشود یکدانگ (يك ششم درهم) میپردازد . (۴)

در آن زمان، برای افراد تنگدست هم، مهمانخانه تأسیس میشد ، ابن الجوزی

۱ - یثیمه الدهرج ۱ صفحه ۲۰۵ و ۲۰۶ .

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۴۱۳ .

۳ - احسن التقاسیم صفحه ۴۳۰ .

۴ - احسن التقاسیم صفحه ۱۲۹ .

گوید که بجکم (امیرالامرای الراضی خلیفه و متوفی در سال ۳۲۹) در واسط (از شهرهای عراق) برای مردمان ضعیف و فقیر دارالضیافه ، بنا کرد . (۱)

یکی از طرق خیر در آن عصر راهسازی بود و بسیاری از افراد وضع راهها و متمکن و خیرخواه راهسازی و بنای برکه و آب انبار و پل کیفیت مسافرت را در راهها ، جزو صدقات خود قرار میدادند . کسانی که از همتی بلند برخوردار بودند ، در محلهایی ، راهسازی میکردند که ساختن راه در آن بسیار دشوار و پرخرج بود ، یکی از این افراد ، بدر بن - حسنویه کرد ، از فرمانروایان مقتدر و کارداران کردستان در زمان آل بویه بود که در بخش اول و دوم ، نام او و پدرش ، مکرر آمده است وی در کوچه‌ستانهای بلند و صعب العبور راه میساخت و بدینوسیله ، راههای دور را ، نزدیک میکرد . (۲)

در آن وقت ، در شاهراهها ، علامتهایی قرار میدادند تا مسافران را گم نکند ، در سر هر دو هزار ذرع میله‌ای از سنگ میساختند تا مسافر دریابد که چه مسافتی را پیموده است و نیز در هنگام برف و طوفان ، که آثار جاده محو میشد ، مسافر با دیدن آن به راه خود پی ببرد ، هر سه میل يك فرسنگ به حساب می آمد . (۳)

در راههای طولانی و گرم و طوفان خیز ، برای آسایش مسافران همچنین برای اینکه راه را گم نکنند گنبدکها و آب انبارهایی میساخته‌اند ، ناصر خسرو گوید :

در بیابان کرمان و بلوچستان ، به هر دو فرسنگ گنبدکها ساخته‌اند و مصانع (جمع مصنع بمعنی آب انبار و برکه) که آب باران در آنجا جمع شود ، به مواضعی که شورستان نباشد ، ساخته‌اند ، این گنبدکها بسبب آن است که تا مردم راه را گم

۱ - المنتظم ج ۶ صفحه ۳۲۰ .

۲ - ابوشجاع صفحه ۲۹۰ .

۳ - این میل که در اصل به معنی ستون سنگی یا آجری است که در راهها میساختند و چون بین هر دو میل دو هزار ذرع فاصله بود ، بطور مجاز به هر دو هزار ذرع يك میل گفته میشد ، با میل یا مایل که از زبان انگلیسی وارد زبانهای دیگر شده و بردنوع زمینی و دریایی می باشد ، نباید اشتباه شود .

نکنند و نیز به گرما و سرما ، لحظه‌ای در آنجا آسایش کنند . (۱) در راههایی که برف ، زیاد میبارید ، چوبهایی را با فاصله ، بزمین فرو میبردند تا مردم روز برف و دمه ، برهنجار آن چوب بروند . (۲)

برای محافظت شاهراهها از راهزنان و خطرات دیگر ، کسانی را بر میگماشتند ، در زمان بهاءالدوله پسر عضدالدوله ، حامی و محافظ راه خراسان ، (۳) مردی بنام قلیج بود که چون او در سال ۳۹۷ در گذشت ، ابوالفتح بن عناز به جای او ، راهبان راه خراسان شد . (۴) به این افراد در عربی ، حماة الطريق و در فارسی ، راهبان گفته میشد .

ابن حوقل در ضمن ذکر خاندانهای قدیمی و معتبر فارس از اقداماتی که پاره‌ای آل مرزبان پسرداذبه نام میبرد و پس از ذکر سوابق ایشان با از جوانمردان برای یعقوب لیث و عمرو لیث (صفاری) به ابو جعفر پسر سهل بن مرزبان آسایش مسافران میبرد از دو میگوید که او امروز (نیمه اول یا واسط قرن چهارم) معمول میداشتند زنده است و من وی را ملاقات کردم . ابن حوقل سپس به بیان فضائل او پرداخته و گفته است که در املاک خود رباطهایی بنا کرده و آن املاک را وقف رباطها نموده است . در املاک مزبور ماده گاوهایی قرارداد تا شیر آنها را مستخدمان او با مقادیری طعام برای مسافرانی که در رباطها فرود می آیند یا از آنجا عبور میکنند ، ببرند . شیر گاو به قدری که کفایت عابرین را بنماید ، موجود است و در گرمای نیمروز ، شیر پاک خالص به رهگذران نوشانیده میشود .

در هر قریه و ملکی که رباطی بنا کرده ، به غیر از ماده گاوهایی که مربوط به خود

۱ - سفرنامه صفحه ۱۲۵ .

۲ - سفرنامه صفحه ۷ .

۳ - مقصود . راه بغداد به خراسان که ظاهراً از خوزستان و ناحیه بختیاری و اصفهان وری بوده است راه دیگر بغداد به خراسان ، از کرمانشاه و همدان و ساوه وری میگذاشته است .

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۳۲ .

اوویارانش می باشد ، بیشتر از یکصد ماده گاو شیرده ، برای این منظور نگهداری میشود . (۱)

بنای رباط و کاروانسرا در راهها مخصوصاً در راههایی که از بیابان و کویر می گذشت در آن اوقات معمول بود ، ابن الجوزی گوید که اسماعیل بن احمد سامانی ، رباطها و کاروانسراهایی در بیابانها و کویرها ، بنا کرد که هر یک از آنها ، گنجایش هزار سوار داشت و موقوفاتی برای آنها قرارداد (۲) .

عضد اوله هم از کسانی بود که در راهسازی و ساختن پل و آب انبار در راهها ، اقدامات بسیاری مبذول داشت . برای آسایش مسافران دستور داد چاه حفر کردند و آب انبار ساختند ، گنجایش بعضی از آن آب انبارها به اندازه ای بود که بخوبی کفاف مردم را در مدت یکسال میداد مثلاً در استخر (در حدود تخت جمشید و مرودشت امروزی) آب انباری بنا کرد که اگر در یکسال در هر روز هزار مرد از آن ، آب برمی داشتند ، یک پایه (یا یک پله) از هفده پایه آن تمام نمیشد (مبالغه آمیز بنظر میرسد) دیوارهای آن را با کرباس و قیروموم و ساروج ، چنان محکم کرده بودند که بهیچوجه ، آب از آن نمیتراوید ، وسط آب انبار ستونها ساخته و بر روی آنها ، سقف زده بودند تا آب از تغییر هوا سالم ماند . (۳)

درباره راههای دریایی قبلاً سخن گفته شده است . در اینجا راههای آبی مقصود ، رودخانه های قابل کشتی رانی است . در آن زمان ، در میان این نوع رودخانه ها ، رود دجله از اهمیت خاصی برخوردار بود ، مخصوصاً در ناحیه بغداد ، رود مزبور همواره مشحون از انواع کشتیها و زورق ها و کشتیهای تشریفاتی مخصوص خلفا و سلاطین بود . گذشته از دجله ، بنا بر نوشته مقدسی ، در بیشتر نقاط خوزستان ، در رودخانه ها ، کشتی و زورق در جریان بوده

۱ - سورة الارض صفحه ۲۵۶ .

۲ - المنتظم ج ۶ صفحه ۷۷ .

۳ - نزهة القلوب صفحه ۱۵۸ .

است . (۱)

در آن روز گار برای آوردن کشتی از رودخانه به خشکی روش خاصی معمول میداشته‌اند، ابن رسته گوید که شبها عبور کشتی در رودخانه ممنوع است و برای اینکه کشتیها نتوانند از رودخانه بگذرند در هر يك از دو طرف رود، دو کشتی به ساحل می‌بستند، سپس از طرفی به طرف دیگر در عرض رود، طنابهای مخصوص کشتی میکشیدند و دو سر طناب مزبور را به آن دو کشتی متصل مینمودند (۲).

معمولا کسی که میخواست به سفری رود همراه کاروان میرفت. کیفیت سفر زیرا در غیر این صورت خطرات بسیاری او را تهدید میکرد، وسیله مسافرت اسب و قاطر و شتر و محمل (کجاوه) و تخت روان و این گونه چیزها بود و پاره‌ای از مسافرین پیاده‌راه می‌پیمودند. پیران و علیلان و بیماران بوسیله محفه (تخت روان) حرکت میکردند. (۳) قبلا گفته شده است که ابن عمید وزیر رکن الدوله چون از بیماری نفرس رنج میبرد و نمیتوانست بر روی زین اسب بنشیند، سوار تخت روان یا هودج و عمار می‌شد (۴). همچنین مهلبی وزیر معز الدوله، چون در راه سفر عثمان مسموم شد و به حال احتضار افتاد، او را بر روی تخت روانی که بر روی دوش مردان حمل میشد، به منزل رسانیدند. (۵) معلوم

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۴۱۴ .

۲ - الاعلاق النفیسه صفحه ۱۸۵ .

۳ - محفه یا تخت روان، تختی مستطیل شکل و سقفدار بود که چهار دسته داشت، دودسته در جلو و دودسته در عقب، دودسته جلورا به قاطر یا شتری می‌بستند، دودسته عقبی هم به قاطر یا شتری بسته میشد و در موارد مخصوص، دسته‌ها بر روی شانه چند مرد قرار میگرفت محمل یا کجاوه تختی جعبه‌مانند و مسقف بود (اگر سقف نداشت پالکی نامیده میشد) که دو عدد از آن مانند دو کفه ترازو، در دو پهلوی قاطر یا شتر بسته میشد و در درون هر يك یکنفر می‌نشست و ائانه سفر را در زیر پای خود می‌نهاد. هودج، محملی بود که بر روی کمر شتر یا قاطر می‌بستند و یکنفر در داخل آن قرار داشت .

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۲۷۲ .

۵ - تکمله صفحه ۱۸۴ .

است که این وسیله به اعیان و اشراف اختصاص داشته است .

مسافر شترسوار، چیزی همانند مخده زیر بالای ران خود قرار میداد ، (۱)
پادشاهان، گذشته از تخت روان و اسب، در مسافرت از شتر نیز استفاده میکردند، از جمله
عضدالدوله شتری داشت بنام تروك (بروزن مکتب) که در راهواری نظیری نداشت، (۲)
مسافرین ، چون وارد شهری یا محلی میشدند ، در کاروانسرا یا رباط منزل
میکردند ، حتی اعیان و فضیای بزرگ اگر درجایی مهمان نبودند یا دوست و
آشنایی نداشتند که در خانه او فرود آیند ، در حجره های کاروانسرا منزل میکردند.
ثعالبی گوید که ابوالحسن لحام از شاعران بزرگ و پرنخوت آن زمان (زمان
آلبویه) چون وارد نیشابور شد، در کاروانسرای وشمگیر فرود آمد . (۳)

گاهی برای وارد شدن به شهری یا خارج شدن از آن ، اجازه
جواز عبور عبور لازم بود والا از ورود یا خروج مانع میشدند ، مَقْدُسی
در ضمن وصف شیراز در قرن چهارم و در زمان عضدالدوله گفته
است که مسافرین بدون ارائه جواز عبور نمیتوانند از شهر خارج شوند و هر که وارد
شهر شود یا بخواهد از شهر عبور کند اورانگاه میدارند . (۴)
قبلا در عنوان وحشت خلفا از دیلمیان (در بخش اول) بنقل از تنوخی گفته
شد (۵) که معتضد خلیفه ، دستور داد در قزوین جواز عبور قرار دهند تا وارد شدن
به شهر یا خارج شدن از آن با ارائه جواز باشد .

وقتی میخواستند، خبری یا مطلبی را به اطلاع مردم برسانند ،
روابط اجتماعی جارچیان یا منادیگران در کوچه و بازار میگشتند و با صدای
بلند و در چند جمله کوتاه ، آنچه را میبایست بگویند میگفتند .

۱ و ۲ - یثیمه الدهرج ۱ صفحه ۱۶۳ .

۳ - یثیمه الدهرج ۴ صفحه ۴۵ .

۴ - احسن التقاسیم صفحه ۴۲۹ .

۵ - نشوارالمحاضر ج ۱۷ صفحه ۳۱۹ - طاهر ذوالیمینین هم در هنگام جنگ با سپاه
امین، سرحدات خراسان را بسته و جواز عبور قرار داده بود (به کامل ابن اثیر، داستان جنگ
امین و مأمون مراجعه فرمایید) همچنین قحطیه بن مسلم، پس از ورود بهری (از طرف ابو -
مسلم خراسانی) جواز عبور قرار داد (ابن اثیر ج ۴ صفحه ۳۱۸) .

گاهی برای آگاه کردن مردم از مطالبی منادیگران در مناره‌ها، ندا در میدادند. (۱)
 جارچیان دارای صدایی صاف و رسا بودند و از فریاد کشیدن، زود خسته
 نمیشدند و صدایشان نمیگرفت.

در قرون اولیه اسلامی، هر گاه لازم بود مردم از امری آگهی یابند، یا والی
 تازه‌ای وارد شده بود و میخواست برنامه کار خود را به اطلاع مردم برساند،
 منادیگران، مردم را به حضور در مسجد جامع، (۲) دعوت میکردند و هنگامی که
 همه یا بیشتر اهل شهر در مسجد گرد می‌آمدند، والی به منبر میرفت و آنچه در نظر
 داشت بگوید میگفت و این یک جریان عادی و معمولی بود.

برای ایجاد ارتباط میان شهرها و نواحی مختلف از پیک (برید) و کبوتر
 نامه‌بر و مناره استفاده میشد، درباره برید و پیکهای دونده و کبوتر نامه‌بر در بخش دوم،
 بتفصیل سخن گفته شده است، ارسال خبر از مناره به این نحو بود که در شاهراهها
 مناره‌هایی بنا میکردند، از هر مناره میبایست دو مناره طرفین آن دیده شود.

هر مناره یک نفر یا بیشتر مأمور داشت، برای خبر دادن از وقوع حادثه‌ای،
 در روز دود برپا میکردند و در شب آتش شعله‌ور میساختند، به این ترتیب که مناره
 اولی، دود یا آتش برپا میکرد همچنین در مناره بعدی تا محلی که خبر باید به آنجا
 برسد. بوسیله همین مناره‌ها بود که خبر مرگ منصور دوانیقی، در چند روز از
 مکه بغداد رسید. (۳)

علی القاعده، علائمی در کار بوده است که از آنها معلوم میشد حادثه‌ای
 که پیش آمده، چه بوده است؟

اخبار هر ناحیه را صاحب برید یا منهی بوسیله پیکها یا افراد دیگر
 به اطلاع خلیفه یا پادشاه یا وزیر میرسانید، و این اخبار به اصطلاح امروز، اخبار

۱ - اسرار التوحید صفحه ۱۸۸.

۲ - مسجد جامع بزرگترین مسجد شهر بود و مسجد جمعه، مسجدی بود که نماز جمعه
 در آن برپا میکردید. در بیشتر اوقات مسجد جامع و مسجد جمعه، یکی بود.

۳ - ابن اثیر ج ۵ صفحه ۵۰.

رسمی بود . اما عامهٔ مردم در بی خبری به سر میبردند مگر اینکه از اخبار صاحب برید به وسیله ای مطلع شوند یا از مسافری یا پیکی چیزی بشنوند ، خبرهایی که به این ترتیب شایع میشد ، زیاد قابل اعتماد نبود ، زیرا بسیاری از جهان دیدگان به اعتماد اینکه کمتر کسی به سرزمینهایی که آنان رفته اند ، سفر میکند ، دروغ بسیار میگفتند ، در آن زمان دروغ گفتن و شایعه ساختن و گرد آرا جیف گشتن ، رواج داشت و در بخش اول به چند مورد از آن اشاره شده است .

فصل ششم از بخش سوم

چگونگی زندگی مردم از خاصه و عامه از جهات مختلف

در آن عصر، اقوام گوناگون در ایران و عراق میزیستند که هر يك دارای آداب و رسوم و طرز زندگی مخصوص به خود بودند، نه از جهت لباس و خانه و اثاث البیت و امور دیگری از این قبیل بایکدیگر هماهنگی داشتند نه از حیث چهره و قیافه و اخلاق و صفات و این گونه چیزها، شهر نشینان با ساکنان قریه ها و روستاها و همه آنها از شهری و روستایی با قبائل چادر نشین و خانه بردوش، بکلی تفاوت داشتند. (۱) حتی صنوف و رسته های مختلف شهر نشین هم از جهات مختلف، وضعیتشان بایکدیگر متفاوت بود، بنابراین

۱ - ابن حوقل و مقدسی نام بسیاری از قبایل فارس را بر شمرده اند، ابن حوقل گوید که در فارس متجاوز از صد قبیله زیست میکنند، و نام سی و چند قبیله را ذکر کرده است از جمله: کرمانیان، رامانیان، بنداذهریان، صباحیان، اسحاقیان، آذرکانیان، زیادیان، خسرویان، زنگیان، صفریان، شهبازیان، مهرکیان، مبارکیان، شاهویان، سلمونیان، آزاددختیان، مطلبیان، مالیان، لاریان، شاهکانیان، جلیلیان. به همه این قبائل، نام اکراد اطلاق شده است، ظاهراً در آن زمان، همه عشایر چادر نشین را (به غیر از عشائری از عرب که به ایران کوچ کرده بودند) کرد میدانستند. ابن حوقل باز میگوید که ابن قبائل یا عشائر بیشتر از پانصد هزار خانوارند و از هر قبیله، هزار سوار جنگی بیرون می آید، آنها در زمستان و تابستان در چراگاه ها، قشلاق و بیلاق می کنند. آمادگی و دلاوری و نیرومندی و قدرت مالی آنان طوری است که کارایشان را با سلطان دشوار ساخته است. (به صورة الارض صفحه ۲۴۰ مراجعه فرماید).

باید گفته شود که پرداختن به وضع زندگی مردم آن زمان با توجه به تفاوتی که از جهات مختلف در میان آنها وجود داشته کار بسیار دشواری است و به زحمت میتوان از خلال مدارک تاریخی مطلبی در این زمینه هایافت و آنچه در این فصل نوشته میشود تقریباً مربوط به زندگی شهرنشینان و قسمتی از آن به طبقه خاصه تعلق دارد :

از آنچه در کتب تاریخ و ادب درباره خصوصیات چهره و
چهره و قیافه هیکل و قامت پاره ای از علما و خلفا و سلاطین و رجال ذکر
 شده ، چنین معلوم میشود که مردم آن روزگار از جهت چهره
 و قیافه و قامت و اینگونه امور ، بامردم امروز تفاوتی نداشته اند یعنی امروز هم ،
 افراد بسیاری با همان خصوصیات ، دیده میشوند :

محمد بن جریر طبری (صاحب تاریخ ، متوفی در سال ۳۱۰) گندم گون و
 سبزه رو ، سیاه چشم و بلند قامت بود و عضلات پیچیده ای داشت . (۱) الرازی
 خلیفه (متوفی در سال ۳۲۹) کوتاه قامت ، لاغر اندام و کمی گندم گون بود ،
 صورتی دراز مروارید گون و مویی سیاه و صاف داشت که در اطراف صورتش
 میریخت . (۲) متقی خلیفه (متوفی در سال ۳۳۳) دارای چهره ای زیبا ، متناسب
 اعضا با بینی کوتاه و چهره ای سفید متمایل به سرخی و مویی سرخ مایل به زردی و مجعد
 بود ، ریشی انبوه داشت و چشمانش تا اندازه ای کبود بود . (۳)
 مکتفی خلیفه (متوفی در سال ۲۹۵) چهارشانه بود و چهره ای زیبا و صاف و
 ریشی پهن و پر پشت داشت . (۴)

ابو عبد الرحمن عتبی از ادبا و شعرای قرن سوم ، مردی خوش صورت بود و
 چهره ای سرخ داشت ، محاسن خود را خضاب میکرد و طیلسان کبود میپوشید . (۵)

۱ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۱۷۰ .

۲ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۲۶۵ .

۳ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۳۱۶ .

۴ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۳۱ .

۵ - مرزبانی در معجم الشعرا صفحه ۳۵۶ .

مهلبي وزیر معزالدوله، مردی سنگین وزن بود که لباسهای تشریفاتی او را سنگین تر میکرد، به طوری که یکبار از سنگینی بسیار و شدت گرما، در دارالخلافة مطیع، از پشت به زمین افتاد. (۱)

عضدالدوله، چشمانی کبود و چهره‌ای سرخ متمایل به زردی داشت. (۲)
ابو عبدالله محمد بن حسن بن قاسم، نقیب النقباء بغداد از طرف معزالدوله، و متوفی در سال ۳۵۹، از نظر خلقت و قیافه مانند امیر المؤمنین علی (ع) بود: چهره‌ای گندمگون، چشمانی گشاد و سیاه که به سرمه کشیده میمانست، محاسنی مجعد و پرمو، پیشانی وسیع داشت. چهارشانه نه بلند و نه کوتاه بود، در بیشتر اوقات لبخندی به لب داشت، پیشانی پینه بسته بود، ابروانی پر پشت داشت جلوسرش موبود و گونه‌هایش عریض و صورتش نیکو بود. (۳)

حریری، (قاسم بن علی صاحب مقامات معروف) بسیار بد قیافه بود، حتی مردی که برای فرا گرفتن ادب، به مسجدی که حریری درس میگفت، رفت، چون چهره زشت او را دید، ابتدا باور نکرد که وی حریری باشد. (۴)

علمای مسالك و ممالك، در خصوص چهره و قیافه مردم نواحی مختلف هم مطالبی نوشته‌اند. ابن حوقل گوید که مردم خوزستان، اغلب زرد رنگ و لاغر اندام و ریش آنها کم مومی باشد که این امور از خصوصیات مردم گرمسیری است. (۵) درباره مردم گرمسیر فارس گفته است که لاغر اندام و کم مو و گندمگون هستند، اما اهل سردسیر، بدنهایشان فربه تر و مویشان زیاد تر و سفیدی رنگ چهره‌شان بیشتر است. (۶)
درباره مردم دیلم مقدسی گفته است که زیبا چهره و نیکو محاسنند. (۷)

۱ - همدانی صفحه ۱۶۳.

۲ - ابن خلکان ج ۲ صفحه ۱۷۶.

۳ - عمدة الطالب صفحه ۸۵ و ۸۶.

۴ - ابن الانباری صفحه ۲۸۰.

۵ - سورة الارض صفحه ۲۲۹.

۶ - سورة الارض صفحه ۲۵۳.

۷ - احسن التقاسیم صفحه ۳۶۸.

لباس همه مردم در ایران و عراق یکنواخت نبود و در نواحی
لباس مختلف وضع کلاه و عمامه و لباس به نوعی بود اما به طور کلی
لباس مردان پیراهنی بود که قبایی بر روی آن در بر میکردند،
این قبا آستینهای گشاد داشت که گشادی آن معمولاً به سه وجب میرسید، آستینها
بمنزله جیب لباس بود که ظاهر آجیبه‌های کوچکی در داخل آن قرار داشته و اشیاء سبک
و ارزشمند را در آن مینهادند.

قبلاً معتصم خلیفه به رسم مردم ایران، آستینها را تنگ کرد و کلاه چهار گوشه
بر سر نهاد، مردم هم از او تبعیت کردند، اما مستعین خلیفه دستور داد، آستینها را تا
سه وجب گشاد و کلاهها را کوچک و کوتاه کنند، (۱) دیگر از لباسهای مردان، سراویل
یا شلوار بود، گویا به شلوار کوتاه تپان (تنبان) میگفته‌اند. (۲) جوراب پوشیدن هم
معمول بوده و جوراب ساخت قزوین شهرت داشته و به نقاط دیگر صادر
میشده است. (۳)

علما و فقها بر روی لباس خود، طلیسانی (که دامن و آستینهای بلند داشت)
در بر میکردند و عمامه با تحت الحنك بر سر مینهادند (۴) و اگر غیر از علما کس دیگری،
طلیسان میپوشید بر او عیب میگرفتند. (۵)
ابن خلکان گوید که نخستین کسی که لباس علمارا به این صورت در آورد
(تا میان آنان و دیگران تفاوت باشد) ابویوسف قاضی بود. (۶) در نیمه دوم
قرن دوم.

۱ - مشاکلة الناس لزمانهم صفحه ۳۱ و ۳۴.

۲ - به کتاب الاغانی ج ۳ شرح حال بشار بن برد مراجعه فرمایید.

۳ - مقدسی صفحه ۳۹۶.

۴ - ابن ابی اصیبه صفحه ۴۳۹.

۵ - احسن التقاسیم صفحه ۲۴۹ جلوتر اشاره شده است که تجار بزرگ هم حق طلیسان
پوشیدن داشتند.

۶ - وفیات الاعیان ج ۲ صفحه ۴۶۲ چاپ تهران.

کاتبان دیوان رسائل دراعه که جبه جلوبازی بود، دربر میکردند. (۱)
 قباهای سرداران سپاه (و سپاهیان) از قباهای معمولی کوتاهتر بود و گذشته از
 سپاهیان، پاره‌ای از مردم دیگر نیز لباس کوتاه میپوشیده‌اند. (۲)
 پیراهن و عمامه مردم اصفهان از پارچه‌ای بود که درخانه‌های خود میافتند.
 و طرف عمامه آنها از دوسوی صورت فرو می‌افتاد و گوشها را میپوشانید،
 جوانهای اصفهانی، بردی (پارچه‌ای مخصوص) بر روی شانه می‌انداختند
 و عمامه‌ای از پنبه، به رنگ سرمه‌ای که از اطراف آن، نخهای سبز و قرمز آویزان بود
 بر سر می‌گذاشتند، (۳) در بسیاری از نواحی از جمله فارس و کرمان در انتخاب و
 تناسب لباس، سلیقه به کار میبردند. (۴)

در خوزستان، عامه مردم، شالی به سر و لنگی به کمر می‌بستند. (۵)
 ابن حوقل گوید که سلطان. (۶) قبا در بر میکند و گاهی مانند
 لباس پادشاهان عربها، دراعه میپوشد، در زیر عمامه، کلاه بلندی بر سر می -
 وزیران و قضات گذارد، کمر بندی به کمر می‌بندد و شمشیر حمایل میکند،
 کفشهای کوچک (ساخت فارس) بپا مینماید، در زمان ما
 (ابن حوقل) لباس سلطان و اصحابش تغییر کرده و بیشتر اوقات، لباس مردم دیلم
 را در بر میکنند (۷) از شعری از ابوالحسن سلامی (از شاعران معروف زمان آل

۱ - معجم الادبا ج ۱۳ صفحه ۱۳۷ (چاپ بیست جلدی).

۲ - ابوالمحاسن ج ۴ صفحه ۱۲۸.

۳ - به کتاب حکایة ابی القاسم البغدادی صفحه ۳۷ و ۳۸ مراجعه فرماید.

۴ - مقدسی صفحه ۴۶۹.

۵ - مقدسی صفحه ۴۱۶.

۶ - مقصود سلطانی است که در فارس فرمانفرما و مقیم بود که در زمان ابن حوقل
 عمادالدوله یا عضدالدوله بوده است.

۷ - سورة الارض صفحه ۲۵۳ - لباس مردم دیلم قبا و کساء مخصوصی بود، هنگامی که
 عضدالدوله به ولیمهدی رکنالدوله انتخاب شد، همین لباس را به مردم خلعت داد (ابن اثیر
 ج ۷ صفحه ۸۰).

بویه و از مدح گویان عضدالدوله (معلوم میشود که اطراف عمامه سلطان مطرز بوده و آن را به طرز زیبایی گلدوزی میکردند . (۱) استخری گفته است که طیلسان و عمامه و موزه ساکنان اصلی فارس و تجار و پادشاهان ، به يك نحو است ، تفاوت در مرغوبی جنس پارچه و دوخت لباس است . (۲)

لباس معمولی وزیران در بیرون از خانه ، عمامه تحت الحنك دار بود و دو پیراهن در بر میکردند که در میان آن دو پیراهن ، جامه ای ضخیم که وسط آن از پنبه انباشته شده بود (مبطن بود) قرار داشت و دراعه ای بر روی لباس ها می پوشیدند و موزه ای (کفش ساقه دار) به پا میکردند ، لیکن در خانه و هنگام استراحت ، شال نازکی بر می بستند و پیراهن و شلواری بنددار ، در بر میکردند .

کم اتفاق می افتاد که کسی ، وزیر را با این هیئت ببیند . (۳) اما لباس خاص وزیر که علامت وزارت محسوب میشد ، جامه ای سیاه بود با کمر بندی مخصوص که شمشیری از آن آویخته بود . (۴)

قاضیان فارس ، کلاه های خمره مانند یا کلاه های دیگری که گوششان را نپوشاند بر سر می گذاشتند طیلسان و پیراهن در بر میکردند و کلاهی که گوشهایشان را نپوشاند سر نمی گذاشتند . (۵) باید دانست که کلاه مخصوص قاضیان ، چون شبیه به خمره بود به آن دِیّۀ (دین برون جن بمعنی خمره) میگفتند . این کلاه در حدود دو وجب طول داشت و به وضع خاصی آن را میاراستند . (۶)

۱ - شعر اسلامی در تیمۀ الدهرج ۲ صفحه ۱۷۹ .

۲ - المسالك والممالك صفحه ۸۳ - ابن حوقل ، بیشتر مطالب کتاب خود را از استخری گرفته است .

۳ - الهفوات صفحه ۲۹۴ .

۴ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۷۳ .

۵ - سورة الارض صفحه ۲۵۳ .

۶ - مأخوذ از پاورقی صفحه ۱۸۸ شایستی .

جهشپاری گفته است که رسم سلاطین ایران بر این مقرر بود
 افراد هر صنفی که هر طبقه و صنفی لباس مخصوص به خود را بپوشند تا هر-
 لباسی مخصوص بخود گاه افرادی از این صنف به حضور سلطان میرسند ، سلطان از
 داشته‌اند لباس آنها متوجه شود که چه شغل و صنعتی دارند ، (۱)
 میتوان احتمال داد که در زمان آل بویه هم ، چنین رسمی برقرار
 بوده است .

خضاب کردن سروریش با وسمه معمول بود . (۲) ابو نعیم
 وضع ظاهر و آرایش اصفهانی گوید که ابراهیم عنبری سروریش را خضاب می-
 کرد . (۳) ابو عبد الرحمن عتبی (از ادبا و شعرای قرن سوم)
 خیلی خوب به خضاب کردن میپرداخت . (۴)
 نقطویه نحوی (مترقی در سال ۳۲۳) نیز به خضاب کردن سر و ریش علاقه
 داشت . (۵)

اگر جلوسر کسی مونداشت ، موی بالای سر خود را بلند نگاه میداشت و آن-
 را به طرف پیشانی بر میگردانید و عمامه بر روی آن می بست ، یکی از کسانی که
 چنین کاری میکرد ، ابوسهل بن نوبخت ، (از متکلمین بزرگ شیعه بود) . (۶)
 گاهی از ظاهر پاره ای از افراد ، درباره حرقه مناسب به حال او ، حکم میکردند ،
 معزالدوله ، خود گفت که من چون ابن شیرزاد (کاتب مستکفی خلیفه که بعداً عهددار
 کتابت معزالدوله شد) وریش او را دیدم ، پیش خود گفتم که این مرد اگر پنبه زن
 باشد ، مناسبتر از آن است که کاتب باشد . (۷)

- ۱ - الوزراء والکتاب صفحه ۳ در پایان عنوان مربوط به لباس میتوان گفت که لباس
 امروز مردم روستاهای خراسان و خوزستان ، نشانی از لباس مردم آن روز این نواحی را دارد .
- ۲ - الارشاد یا قوت ج ۱ صفحه ۳۰۸ .
- ۳ - اخبار اصبهان (اصفهان) ج ۱ صفحه ۱۷۳ .
- ۴ - انباء الرواة ج ۱ صفحه ۱۷۸ .
- ۵ - ابن الانباری صفحه ۱۹۶ .
- ۶ - نشوار المعاضره ج ۱ صفحه ۱۶۱ .
- ۷ - مسکویه ج ۶ صفحه ۸۹ .

غلامان و نوجوانان و جوانان. موی بنا گوش و دوطرف پیشانی را به صورت دم عقرب درمی آوردند یعنی آن را می پیچیدند و بر میگردانند. از این جهت، شعرا اینگونه زلف را به دم عقرب تشبیه میکردند و به آن معقرب میگفتند.

قبل از زمان آل بویه، پاره‌ای از مردم، برای زیبایی و استحکام دندانها، رشته‌های طلا در آنها به کار میبردند، مرزبانی در شرح حال ابو عمرو بن العلاء میگوید که وی گندمگون و بلند قامت بود، و دودندان جلو خود را با طلا به هم بسته بود. (۱) همچنین، معاذ بن مسلم (متوفی در سال ۱۹۰) دندانهای خود را با طلا محکم کرده بود. (۲) مسلماً چنین امری در زمان آل بویه هم وجود داشته است.

علویانی که در برابر عباسیان قیام میکردند، هیئت و لباس ایشان

هیئت علویان چنین بود :

هنگام قیام جبه‌ای پشمن به رنگ سفید، (۳) در بر می نمودند، قرآنی که

دربابر خلیفه باز بود، از سینه می آویختند، شمشیری هم که حمایل آن را

بگردن بسته بودند، همراه داشتند. (۴)

جوانانی که در سلك جوانمردان و پهلوانان بودند و سنگهای

وضع ظاهر و قیافه گران از زمین بلند میکردند، آستین‌های لباس راتنگ می-

گرفتند، دکمه‌های پیراهن و جامه‌های دیگر را باز می گذاشتند،

سبیلها (سبلت) را تاب میدادند، با سنگینی راه میرفتند و

سخن گفتنشان با صولت و خشونت بود. (۵)

۱ - نورالقبس صفحه ۲۵ .

۲ - نورالقبس صفحه ۲۷۷ .

۳ - گفته شده که رنگ سفید از شعارهای علویان و شیعه بود .

۴ - عمدة الطالب صفحه ۸۶ .

۵ - مثالب الوزیرین صفحه ۲۹۳ درباره ورزش در آن عصر، در فصل نهم از بخش سوم (بهداشت و ورزش) سخن خواهد رفت .

نویسندگان آن عصر در خصوص خانه و ائانه خانه خلفا و منزل و ائانه آن پادشاهان و رجال و تجملاتی که در قصرها و منازل آنها به کار میرفت، مطالب فراوانی نوشته اند که قسمت هایی از آن در فصلهای گذشته این کتاب ذکر شده است. (۱) اما در خصوص وضع مسکن عامه مردم و چگونگی ائانه منزل آنان، بندرت میتوان در آثار آن زمان، مطلبی یافت، زیرا نویسندگان مقصود و منظورشان، طبقه خاصه بود و به زندگی عامه توجهی نداشتند. طبق آنچه در فصل پنجم گفته شد، افرادی از این طبقه که از ثروت فراوانی برخوردار بودند، منزه های مجلل برای خود تهیه میکردند، و افراد دیگر که بضاعتی نداشتند خانه هایشان از خشت و گل بود، در نقاط گرمسیر، در بسیاری از خانه ها سرداب وجود داشت که در روزهای تابستان، از گرما، به آنجا پناه میبردند، در پاره ای از این سرداب ها، آب هم جاری بود.

خانه ها، يك طبقه و دو طبقه بوده است، در عنوان مربوط به طفیلیان، گفته شد که يك طفیلی در ولیمه عروسی دختر خود، طفیلیان دیگر را به طبقه دوم خانه فرستاد. درباره ائانه منزل عامه مردم، در کتاب حکایه ابی القاسم، آمده است که فرش عموم مردم اصفهان گلیم و زیلوی بافت رویدشت و نمده کردی بوده و در اطراف اطاق مخده میگذاشته اند. (۲)

۱ - در اینجا مناسب است که قسمتی از ائانه منزل و لباس ها روین الرشید که بعد از مرگ او، مطابق معمول صورت برداری شد، ذکر گردد: چهار هزار جبه گلدوزی شده، چهار هزار جبه از پوست خز با آستر از پوست سمور، ده هزار پیراهن، چهار هزار عمامه، هزار طیلان، هزار قالی بافت ارمنستان، چهار هزار پرده، پنجهزار فرش، پنجهزار پشتی (مخده) سیصد قالی بافت دشت میشان، پانصد قالی بافت مازندران، هزار قالی بافت دارابجرد، هزار طشت سیصد منقل، دوهزار ظرف مسین، هزار کمر بند. چهار هزار جفت جوراب. صورت برداری این اشیاء بوسیله کاتبان و خزانه داران چهار ماه طول کشید. (الذخائر و التحف از صفحه ۲۱۴ پیوست)

۲ - حکایه ابی القاسم صفحه ۳۷.

در آن روزگار، چه طبقه خاصه و چه عامه، تفریحات و سر-

تفریحات گرمیهایی داشتند.

مسلم است که وسائل سرگرمی خاصه بیشتر و متنوع تر از سرگرمیهای عامه بود، و در پاره‌ای از سرگرمیها، هر دو طبقه مشترك بودند، از جمله وقت گذرانی در شب بود که عامه در شبهای دراز گردهم برمی آمدند و با سخن گفتن با یکدیگر و خواندن کتابهایی در خصوص وقایع جنگی و داستانهای مختلف، وقت خود را میگذرانند. این افراد (که باید آنها را جزو بیکارها به حساب آورد) در روزهای بلند تابستان نیز با خواب پیش از ظهر و قدم زدن در اطراف دجله (مقصود، وصف مردم بغداد است) و در بازارها، اوقات را تلف میکردند. (۱)

طبقه خاصه هم در شبها مجالس انس تشکیل میدادند، انواع وسائل تفریح در آن مجالس فراهم بود از جمله اینکه افراد معینی داستانهای خوشمزه و خنده‌دار مربوط به طفلان، احمقان، دزدان، دیوانگان، گدایان و اینگونه صنوف را برای ایشان نقل کنند یا از روی کتاب بخوانند.

کتاب البصائر والذخائر ابو حیان توحیدی که در چهار مجلد بزرگ میباشد، مجموعه‌ای از این داستانها است. در این کتاب در خصوص حماقتهای جُحا (همانها که بعداً به ملا نصرالدین نسبت داده شد) داستانهای فراوانی ذکر شده است. وسائل سرگرمی و تفریح مردم، در آن عصر، متعدد بود که در اینجا به ذکر چند قسمت پرداخته میشود:

کسانی بودند که برای تفنن و سرگرمی، مجموعه‌ای از چیزی
 ۱ - جمع آوری را گرد می‌آوردند، یکی از این افراد، مردی بود که به‌هاون مجموعه‌ها (کلکسیون) علاقه داشت و دوپست عدد از آنرا جمع کرده بود، مرد دیگری مجموعه‌ای از لباس‌های گوناگون، گرد آورده بود و هر نوع از آنرا، در چند صندوق نگاه میداشت، از جمله، چند صندوق به جامه دبیقی (۲)،

۱ - ابن الجوزی در صید الخاطر ج ۱ صفحه ۲۰۲.

۲ - دبیقی، نوعی پارچه زیبا و نیکو بود که در دبیق، از شهرهای مصر، بافته می‌شد.

و چند صندوق دیگر به جامه‌های دیا ، و صندوقهای دیگری به انواع پیراهن و شلوار و جبه طیلسان و عمامه ، اختصاص داده بود . (۱)

پاره‌ای از رجال ، علاقه شدیدی به جمع‌آوری تعداد زیادی لباس داشتند و خیلی بیشتر از لزوم از انواع لباس ، تهیه میکردند : علی بن محمد بن القرات (از وزیران معروف آل عباس در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم) یک هزار و دو بیست طیلسان و هزار کساء یک هزار و دو بیست عمامه ، هزار شلوار ، هزار دستمال کوچک و اشیاء دیگر از قبیل فرش و وسائل زندگی به تعداد زیاد در اختیار داشت . (۲) همچنین بختیشوع طبیب (در اواسط قرن سوم) دارای چهار هزار شلوار و دبیقی بود با بندهایی از ابریشم ، ساخت ارمنستان . (۳)

پاره‌ای از افراد ، در حکایت صدا و قیافه دیگران ، سخت مهارت داشتند و با سخن گفتن و حرکات خود ، باعث تفریح و خنده صدای قیافه دیگران را سایرین میشدند ، از جمله مردی بود بنام ابوالورد که در انواع مینمودند یا مانند مطایبات و حکایت صدای افراد ، از عجایب روزگار بود ، وی حیوانات صدا میکردند در مجلس انس مهلبی (وزیر معزالدوله) قیافه و صدای دیگران را به نحوی حکایت میکرد ، که با خود آن افراد ، هیچ گونه تفاوتی نداشت و هر کس چهره او را در آن حال میدید یا صدایش را می شنید ، دچار شگفتی میشد و اگر زن بچه مرده بود ، به خنده می افتاد . (۴)

مرد دیگری بود که ابن المغازلی نامیده میشد ، او در میدانها و کنار کوچه‌ها می نشست و ضمن داستان گویی و ذکر نوادر و مطایبات ، لهجه اعراب و ترکان و بطنیان و زنگیان و مردم سند و خادمان را طوری حکایت می کرد که ممکن نبود کسی به سخن او

۱ - اقتباس از نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸ .

۲ - الذخائر والتحف صفحه ۲۲۹ .

۳ - ابن ابی اصیبه صفحه ۲۰۶ .

۴ - یتیمه الدهرج ۲ صفحه ۱۴۱ و ۱۴۲ .

گوش فرا دهد و نخندد . (۱)

کسان دیگری هم بودند که (برای تفریح خاطر دیگران) با لهجه مردم یمن و مغرب و خراسان و اهواز و سند و زنگبار، بهتر از خود آن مردم حرف میزدند. (۲)
همچنین مردی بود بنام ابراهیم (در نیمه اول قرن چهارم) که مانند آواز خوانان معروف آن زمان، آواز میخواند . (۳) و افرادی بودند که خود را بدانگونه از نظر حالت چشم و دیگر اعضا، به صورت نابینایان درمی آوردند که از هزار نابینا ، یکی هم در نابینایی به این کاملی نبود . (۴)

کسانی هم بودند که مثل حیوانات صدا میکردند، از جمله مردی بود که در دروازه کرخ (بغداد) در محل توقف چهارپاداران می ایستاد و چنان صدای خرمی- کرد که همه خرها به صدا درمی آمدند . (۵)

از روزگار قدیم ، یکی از تفریحات مردم ، تماشای حرکات ۳ - تماشای حرکات بوزینگان بوده و بوزینه داری، حرفه ای (از حرفه های مربوط بوزینگان به گدایی) به حساب می آمده است. این سرگرمی هم در قرنهای چهارم و پنجم معمول بوده است و کسانی که به آنها قرآدا بوزینه دار میگفتند به این کار اشتغال داشتند. مردم در چهار راهها یا میدانها و کوچه ها جمع میشدند و حرکاتی را که بوزینه دار بوزینه را به انجام آن و امید داشت، تماشا میکردند و پول مختصری به او میپرداختند. یکی از مقامه های بدیع الزمان همدانی، از ادبای بزرگ عصر آل بویه، در باره همین سرگرمی است . (۶)

تنوخی داستانی مربوط به این نوع بوزینگان نقل کرده، (۷) و در عنوان

۱ - مروج الذهب ج ۴ صفحه ۱۶۳ .

۲ - حکایه ابی القاسم صفحه ۱

۳ - کتاب الدیارات صفحه ۱۲ .

۴ - حکایه ابی القاسم صفحه ۲ .

۵ - حکایه ابی القاسم صفحه ۲ .

۶ - مقامات بدیع الزمان صفحه ۱۱۱ (المقامه القردیه) .

۷ - نشوار المحاضره ج ۱۳ صفحه ۲۳۲ .

مربوط به گدایی در این زمینه داستانی نقل شد .

حیوانات را برای تفریح خاطر، به جنگ یکدیگر انداختن ،
۴ - حیوانات را گویا يك عادت قدیمی است که در قرنهای سوم و چهارم و پنجم
 بایکدیگر به جنگ هم معمول بوده و تا امروز هم معمول است . از حیواناتی
 انداختن که آنها را به جنگ باهمدیگر وادار میکردند، سگ و قوچ
 و خروس بود . (۱) خلفا گاهی ، حیوانات بزرگ را باهم
 به جنگ می انداختند ، از جمله المعتز ، روزی ، شیری و فلی را به جان یکدیگر
 انداخت . (۲)

دستگیری و رام کردن حیوانات وحشی و درندگان، همچنین
۵ - نگهداری و تربیت اختصاص دادن محل‌هایی شبیه به باغ وحشهای امروزی به آنها،
حیوانات وحشی از قدیم معمول بوده است. پاره‌ای از خلفای بنی امیه (از جمله
 یزید بن معاویه) و بسیاری از خلفای بنی العباس و سلاطین و
 امرای ، معاصر آنها ، در قصرهای خود ، حیوانات وحشی را نگاه میداشته‌اند ،
 به همین علت، در خصوص نحوه دستگیر کردن آن گونه حیوانات و طرز نگهداری
 و کیفیت معالجه آنها در هنگام بیماری و اموری از این قبیل، کتابهای متعددی تألیف
 یافته است که یکی از معروفترین آن کتابها ، کتاب المصاید و المطارد تألیف
 محمود بن حسن کاتب ملقب به کشاجم ، از نویسندگان قرن چهارم است .

تربیت کردن پرندگان و حیواناتی از قبیل بازو شاهین و یوز و حیوانات دیگر،
 برای اینکه بوسیله آنها، به صید دیگر حیوانات پردازند ، از قدیم رسم بوده است.
 در دستگاه خلفا و پادشاهان کسانی بودند که در تربیت بازو شاهین و درمان آنها در
 موقع بیماری ، مهارت و به اصطلاح امروز، تخصص داشتند که در فارسی به حرفه
 آنان بازیاری گفته میشد و در زبان عربی از ترکیب بازیار ، فعل و مصدر ساختند و
 به چنین کاری بیزره (بروزن میکده) گفتند و کتابهایی به همین نام نوشته شد که پاره‌ای

۱ - اقباس از مروج الذهب ج ۴ صفحه ۱۹۳ .

۲ - شایستی صفحه ۱۱۱ .

از آنها ، امروز دردست است .

به غیر از باز یاران ، کسان دیگری هم بودند که برای درمان حیوانات تدابیری به کار میبردند و داروهایی به آنها میخورانیدند که به این افراد ، بیطار گفته میشد . ابن الجوزی در ضمن وقایع سال ۴۳۸ گفته است که در این سال ، چهار پایان شروع به مردن کردند و روزی صد یا بیشتر از آنها میمرد و لاشه ها را در دجله می افکندند و از این جهت بسیاری از مردم از آشامیدن آب خودداری میکردند ، گروهی از مردم برای معالجه حیوانات خود ، طبیب می آوردند و اطبا برای درمان ، آبی را که جو در آن خیسانیده بودند (ماء الشعیر) به آنها مینوشانیدند . (۱)

در هر حال ، در زمان آل بویه ، نگهداری و تربیت حیوانات وحشی به منظورهای مختلف و بیشتر برای تفنن و تفریح ، معمول بود . عضدالدوله دیلمی ، چون بر تخت می نشست ، تعدادی شیر و فیل و پلنگ با قلاده و زنجیر ، در اطراف مجلس خود قرار میداد تا مردم و مراجعین بترسند و رعب اودر دلها جا گیرد . (۲)

در سال ۳۱۵ سپاه سواره ، شورش کردند و به قصر معروف به ثریا حمله بردند و آنرا غارت کردند و حیوانات وحشی را که در محل مطمئنی نگهداری میشدند ، سر بریدند . (۳)

خلفا و پادشاهان ، در مواردی ، حیوانات وحشی و درندگان
خلفا و سلاطین ، را وسیله شکوه و عظمت خود در نظر فرستادگان سلاطین
حیوانات وحشی را وسیله دور و نزدیک ، قرار میدادند ، در اوایل قرن چهارم ، هنگامی که
شکوه خود دوتن از سوی پادشاه روم (روم شرقی) در بغداد نزد
قرار میدادند خلیفه المقتدر آمدند ، از جمله تشریفات باشکوهی که انجام
یافت این بود که در کنار راه عبور فرستادگان پادشاه روم ،
چند فیل ، دوزرافه و تعدادی شیر و پلنگ و دیگر حیوانات وحشی کمیاب قرار

۱ - المنتظم ج ۸ صفحه ۱۲۹ .

۲ - الفخری صفحه ۲۴ .

۳ - مسکویه ج ۵ صفحه ۱۵۹ .

دادند . (۱) در سال ۳۲۷ فرستادگانی از طرف پادشاه چین (در بخارا ، نزد) نصر بن احمد سامانی آمدند و از او مطالبه خراج بیست و هفت ساله کردند و تهدید نمودند که اگر ندهد ، سپاهی به جنگ او خواهد آمد که ابتدای آن ماوراءالنهر و انتهای آن چین خواهد بود . نصر چنان عظمتی از خود نشان داد که آن فرستادگان بی چون و چرا به دیار خود باز گشتند : از جمله اینکه چهل جاجب در سر راه آنها قرار داده بود که در مقابل هر جاجب ، هزار غلام ترك با خفتانهای ازدیبا و کلاههایی از پوست سمور ایستاده بودند ، پنجاه قلاده شیر با شیربانانی که روپوشهایی از نمده سیاه در بر داشتند ، در کنار راه قرار گرفته بودند ، در زیر تخت امیر ، دو حیوان درنده (شیر) بود که سرشان را از زیر تخت بیرون می آوردند ، و روی زانوی امیر می گذاشتند ، اینها شیران تربیت شده بودند . (۲)

پس از آنکه معتصم به احداث شهر سامره همت گماشت ، باغ وحش جزو بناهایی که در آنجا به وجود آورد ، محلی را هم به نگهداری حیوانات اختصاص داد ، در این محل حیواناتی از قبیل آهو و گورخر و گوزن و خرگوش و شتر مرغ نگهداری میشدند . محل مزبور را به صورت صحرای زیبایی (متناسب با محیط طبیعی آن حیوانات) در آورده بودند که دور تا دور آن دیواری قرار داشت . (۳)

در سامره ، در دستگاه خلیفه ، محلهایی برای حیوانات درنده هم وجود داشته است ، طبق نوشته شیخ مفید ، (عالم بزرگ شیعه در قرنهای چهارم و پنجم) حضرت امام حسن عسکری (ع) را در شهر سامره و به دستور خلیفه در میان درندگان افکندند اما آنها آسیبی به آن حضرت نرسانیدند . (۴)

۱ - الذخائر والتحف صفحه ۱۳۹ و بقولی یکصد حیوان درنده (شیر) در کنار راه قرار دادند (سیوطی صفحه ۲۵۳) .

۲ - تفصیل داستان در کتاب الذخائر والتحف (از آثار قرن پنجم) از صفحه ۱۳۹ تا صفحه ۱۵۰ .

۳ - کتاب البلدان یعقوبی صفحه ۲۶۳ .

۴ - کتاب الارشاد مفید صفحه ۳۲۴ .

از کسان دیگری که در آن زمان باغ وحش احداث کردند ، ابوعلی بن مقله خوشنویس معروف ، (متوفی در سال ۳۲۸) است که در باغی (در بغداد) به مساحت چندین جریب ، تعدادی آهو و گاو وحشی و شتر مرغ و شتر و گورخر ، نگهداری میکرد . وی انواع پرندگان را هم در آن باغ گرد آورده بود ، روزی به او مژده دادند که يك مرغ دریایی و يك مرغ صحرایی بایکدیگر جفت شده و تخم گذاشته اند ، این مقله به کسی که این خبر را آورده بود صد دینار مژدگانی داد . (۱)

حیوانات وحشی مریانی داشتند که آنها را تربیت میکردند . (۲) حیوانات وحشی که در قصر مقتدر خلیفه ، راهروها و دهلیزهایی^۲ بود که به اهلی و تربیت شده محل های نگهداری حیوانات وحشی منتهی میشد ، در این بودند محلها انواع وحوش که با مردم انس گرفته بودند و وجود داشتند ، آنها به انسان نزدیک میشدند و از او بو میکشیدند و از دستش غذا میخوردند . (۳)

در دستگاه سلطان محمود غزنوی هم ، حیوانات وحشی تربیت شده ، نگهداری میشدند ، ابو العباس طوسی که از طرف القادر بالله خلیفه در غزنین نزد سلطان محمود رفته بود ، گفت :

در داخل شهر تعداد زیادی فیل دیدم که در حدود سی هزار مرد هندی آنها را احاطه کرده بودند ، (۴) چون به در قصر رسیدم دواژهای بسیار بزرگ دیدم که آنها را با زنجیر آهنین بسته بودند ، و هر يك در برابر يك لنگه از در ورودی قرار داشت ، چون وارد شدم ، دهلیزها و راهروها را مملو از درندگان (شیران) دیدم که در مقابل همدیگر قرار گرفته و با زنجیر بسته شده بودند ، از آنجا گذشتم و تعداد بسیاری

۱ - المنتظم ۶ صفحه ۳۱۰ .

۲ - در بخش دوم در عنوان پاره ای از هزینه های جاری به مقرری مریان حیوانات اشاره شد .

۳ - الذخائر والتحف صفحه ۱۳۵ .

۴ - این عدد ، بالغه آمیز بنظر می رسد ، شاید سیصد نفر صحیح باشد مؤلف کتاب الذخائر والتحف هم گویا تردید داشته و گفته است : بطوری که گفته اند (علی ماقیل) .

یوزپلنگ و پلنگ با همان حال مشاهده کردم . ابوالعباس سپس میگوید که وقتی نامه خلیفه را به محمود تسلیم کردم ، از من خواست که همراه او بروم ، وی سوار اسب شد و چون بمیان حیوانات وحشی رسید ، همه با هم نعره کشیدند و صورتهای خود را به خاک مالیدند (در مقابل او به خاک افتادند) دواژدهای مذکور (مقصود دو مار بزرگ است که در جلو در ورودی قرار داشتند) از خود اضطراب نشان دادند ، مردان فریاد برآوردند (وبا فریاد آنها) فیلان به خاک افتادند و پیشانی خود را در مقابل سلطان به خاک مالیدند و اسبان شیهه کشیدند . (۱) مردم عادی هم گاهی به تربیت حیوانات اقدام میکردند ، از جمله در شیراز خرسی را دیدند که دردم آهنگری میدمید ، و خرس دیگری که بابتک روی سندان میکوبید ، این خرس روزی اشتباه کرد و پتک را بر مغز آهنگر کوفت و او را کشت . (۲)

فرمانروایان ، برای یکدیگر ، حیوانات وحشی و مرغان هدیه دادن مرغان کمیاب را هدیه میفرستادند ، در سال ۳۵۹ ، فرمانروای یمن ، و حیوانات به یکدیگر برای عزالدوله هدایایی فرستاد که در جزو آنها طوطی سفید رنگ بزرگی که منقار و دپای آن ، سیاه بود ، قرار داشت ، دیگر گورخر عظیم الجثه ای به اندازه يك قاطر با کفلی مدور و گوشهایی مانند گوش قاطر که تمام بدن آن مخطط بود (مقصود گورخر افریقایی است) میگفتند که آن حیوان در حبشه زندگی میکند . (۳)

قبلا از کرمان هم برای معزالدوله گوره خری مخطط آورده بودند ، (۴) میتوان احتمال داد که در آن زمان ، گورخر خط دار ، مانند گورخرهای افریقا ، در کویرهای ایران ، میزیسته است .

۱ - الذخائر والتحف صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲ .

۲ - نشوار المحاضره ج ۱۳ صفحه ۲۰۳ .

۳ - الذخائر والتحف صفحه ۶۶ .

۴ - ابن ابی اسیمه صفحه ۲۱۰ .

کسانی بودند که کارشان صید و دستگیر کردن درندگان بود، کیشیت شکار و این افراد نمذ میپوشیدند و حربه بدست میگرفتند و سوار دستگیری شیر برقاطر، برای دستگیر کردن شیر یا حیوان درنده دیگری و حیوانات وحشی میرفتند و پس از غلبه بر حیوان باتدایر مخصوص، آنرا داخل قفس میکردند و قفس را بر روی شتری قوی هیکل می‌بستند

و به شهر میبردند . (۱)

باتوجه به متون تاریخی و ادبی ، مسلم میگردد که در زمان آل بویه ، در ایران و عراق ، شیر فراوان بوده و ظاهراً هردو نوع شیر جنگلی و شیر کوهی در این نواحی وجود داشته است و شکارچیان مخصوص در دستگیری آنها تدایر گوناگون به کار میبردند . (۲)

طبق نوشته کشارجم (محمد بن حسن کاتب ، از نویسندگان قرن چهارم) مردم کوهستان نهاوند و آن نواحی ، شیر را باوهق (کمند) که طناب بسیار محکمی است ، میگیرند ، در یکی از دو طرف آن طناب گرهی است که زود باز میشود و چون در گردن حیوان بیفتد محکم میگردد و شکارچیان در این کار خود به خطا نمیروند . صید حیوان به روش مزبور چنین است که مردی ریسمانی را که از موی دم اسب بافته شده در دست میگیرد و در کنار راه یا دره (یعنی محلی که جای عبور حیوان است) کمین میکند ، مرد دیگری نیز بهمان حال در سمت مقابل قرار میگیرد ، چون شیر نزدیک میشود ، هردو مرد در یک لحظه و باهم ، ریسمان را به سوی گردن آن پرتاب میکنند ، سپس هر یک ، ریسمان را به طرف خود میکشد و به این ترتیب ، حیوان را دستگیر میسازند . عربها به طرز دیگری به شکار شیر میپردازند ، آنها گودالی در زمین مرتفعی

۱ - مروج الذهب ج ۳ صفحه ۳۹۴ .

۲ - به شکار شیر رفتن پاره ای از سلاطین ، در عنوان جداگانه ذکر خواهد شد . غیر از شیر حیوانات کمیاب دیگری هم در ایران وجود داشته است . مقدسی می گوید که نهر مهران در بلوچستان در شیرینی و زیادی آب و وجود تمساحها ، از رود نیل چیزی کم ندارد (احسن التقاسیم صفحه ۴۸۲) گویا هنوز هم در پاره ای از رودخانه های بلوچستان ، تمساح یافته می شود .

به وجود می آورند ، روی گودال را میپوشانند و در داخل یانزدیک آن ، سگی یا حیوان دیگری را قرار میدهند ، شیر ، (به هوای آن حیوان) می آید و در گودال سقوط میکند . (۱)

برای شکار آهو ، در شب آتش می افروختند تا حیوان چشمش خیره شود و نتواند بگریزد ، آن گاه او را دستگیر می ساختند . (۲)

به این ترتیب ، حیوانات وحشی را در قفسهای محلهای مخصوص گریختن حیوان که در عراق به آن برکة السباع میگفتند ، نگهداری میکردند از قفسی و کسانی بودند که در مواظبت از آن حیوانات و رام کردن آنها ، مهارت خاصی داشتند . از میان حیوانات وحشی ، شیر مراقبت بیشتری لازم داشت و از این جهت ، برای هر شیریک مراقب میگماشتند ، معهذ گاهی شیر از قفس میگریخت ، از جمله خلفای عباسی ، که به نگهداری شیر علاقه داشتند ، معتضد بود که همواره در اطراف تخت او چند قلاده شیر قرار داشت ، روزی یکی از آن شیرها از دست شیربان گریخت ، همه گریختند ، تنها خود معتضد (که بسیار نیرومند بود) باقی ماند تا شیربان دوباره شیر فراری را به بند کشید . (۳)

گاهی ، خود ، حیوانی وحشی را رها می ساختند که باعث زحمت مردم و حیوانات اهلی میشد ، از جمله در زمان الطائع خلیفه (همان کسی که اختیارات خود را به عضدالدوله تفویض کرد) گوزن عظیمی از آن نوع گوزنهای قوی هیکلی که شاخهای بزرگ و شاخه شاخه دارد ، در دارالخلافه رها ساخته بودند . این گوزن به مردم حمله میکرد و با شاخش ، چهارپایان را میکشت و هیچکس قدرت نزدیک شدن به آن را نداشت ، روزی خود طایع در دارالخلافه به آن حیوان برخورد ، استری که خلیفه بر آن سوار بود گریخت و گوزن او را تعقیب کرد ، خلیفه به خادمان گفت

۱ - کتاب المصاید والمطارد صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹ .

۲ - ثعالبی در ثمار القلوب صفحه ۵۸ .

۳ - رسوم دارالخلافه صفحه ۴۸ .

آن را بگیرند اما کسی از ترس ، نزدیک حیوان نرفت ، فقط به دنبال آن میدویدند ، تا حیوان در تنگنایی قرار گرفت خلیفه (که از قدرت بدنی زیادی برخوردار بود) به سرعت نزدیک رفت و شاخهای حیوان را گرفت و هر قدر حیوان دست و پا زد ، خلیفه شاخهایش را رها نساخت و دستور داد نجاری آمد و شاخهای گوزن را با اره برید . (۱)

درباره حیوانات و خصوصیات زندگی آنها ، از قدیم چند مطلب و داستان بررسی و توجه میشده است و گذشته از اینکه در خلال کتب در خصوص حیوانات ادب و تاریخ ، مطالب زیادی در این زمینه میتوان یافت ، کتابهای مستقلی هم در خصوص حیوانات تألیف یافته است ، گویا در عصر مورد نظر در این کتاب ، مفصلترین و بهترین تألیف در این باره ، کتاب الحیوان جاحظ باشد که در هفت مجلد به چاپ رسیده و از کتابهای مهم ادبی نیز به شمار میرود ، شاید علت توجه نویسندگان به زندگی حیوانات ، علاقه ای بود که خلفا و امرا از قدیم به نگهداری آنها داشته اند ، معلوم است که نویسندگان و ادبای آن عصر ، بیشتر به اموری میپرداختند که مورد علاقه بزرگان بود .

در هر حال از جمله ، حیوانات وحشی که سلاطین برای تفنن یا منظوره های دیگر نگاه میداشتند ، فیل بود ، از این حیوان در جنگ هم استفاده میشد ، وسیله اعدام محکومین هم قرار میگرفت . (۲)

در بخش اول گفته شد که عضدالدوله چگونه ابن بقیه را به زیر دست و پای فیلان افکند . همچنین مردی بنام عبدالعزیز کراعی را که نسبت به او زبان درازی کرده بود به زیر دست و پای فیلان (فیلانی که برای این منظور تربیت شده بودند) انداخت تا تنش را نرم کردند . (۳)

۱ - ابن الکازرونی صفحه ۱۹۱ .

۲ - داستان خسرو پرویز و انداختن نعمان بن المنذر امیر حیره را به زیر دست و پای فیلان معروف است .

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۴۱۴ .

عضدالدوله برای خراب کردن دیوارها و تسطیح زمین ، هم از فیل استفاده میکرد. (۱)

از پادشاهان دیگری که بداشتن فیل علاقه زیاد داشت، سلطان محمود غزنوی است که دارای چهارصد فیل جنگی بود . (۲)

در آن زمان کسانی بودند که با شیردرمی آویختند و آنرا از پا درمی آوردند، یکی از این افراد، عزالدوله بود که در بخش اول گفته شد، دیگری مردی بود به نام ابن شیراز که ابن حجاج (شاعر معروف نیمه دوم قرن چهارم) در قطعه شعری که برایش فرستاد ، او را از این کار نهی کرد و یاد آور شد که شیر کشی کار خطرناکی است، بهتر است که به جای آن به خوشگذرانی و میگساری و کارهایی از این قبیل بپردازد . (۳)

در سرای ام جعفر (زوجه هارون الرشید) بوزینه ای بود که بوزینه ای که از احترام که بنا بر نوشته ابن اسفندیار : سی مردحشم (و خدمتکار) زیادی برخوردار بود . او را کمر شمشیر بر میان بر بستندی و سواران با او برنشتندی، هر کس که به خدمت در گاه اورفتی فرمودندی که آن بوزنه را دستبوس کند و خدمت، و چنین شنیدم که آن بوزنه ، چند دختر بکر را ، بکارت برداشته و کنیت بوزنه ابو خلف بود . فی الجمله روزی یزید بن مرثد بعد از وداع رشید ، (خدا حافظی با هارون الرشید) به درگاه ام جعفر رفت تا خدمت وداع کند (ظ - خدمت و وداع) بوزنه را پیش آوردند که دست او را ببوس (وسلم علی ابی خلف) (به ابی خلف سلام کن) (یزید بن مرثد) شمشیر بر کشید (بوزینه را) به دونیم زد و به خشم باز گشت ، این حال بر هارون عرض کردند ، او را بخواند و گفت : ما حملک علی مراغمة ام جعفر ؟ (چرا برخلاف میل ام جعفر رفتار کردی ؟) جواب داد که آیا بعد از آنکه به خلفا خدمت کردم ، به

۱ - خطیب در تاریخ بغداد ج ۱ صفحه ۱۰۷.

۲ - ابن کثیر ج ۱۲ صفحه ۳۰.

۳ - یتیمه الدمر ج ۲ صفحه ۲۵۲.

بوزینگان خدمت کنم؟ به خدا سوگند که چنین چیزی نخواهد شد. (۱)

در آثار ادبی قرنهای سوم و چهارم و پنجم، به وصف مرغان علاقه به مرغان زیبا و خوش آهنگ از قبیل بلبل، طاوس، طوطی، قمری و نگهداری آنها کبوتر، زیاد پرداخته شده است که این امر دلیلی است بر علاقه فراوان مردم آنروزگار به این گونه مرغان. در مورد نگهداری حیوانات وحشی و درنده، میتوان گفت که تقریباً به خلفا و سلاطین و رجال قدرتمند، اختصاص داشت، اما علاقه به طیور و نگهداری آنها عمومیت داشت و همه کس قدرت داشتن و نگهداری آنها را دارا بود.

مؤلف تاریخ قدیم قم (از آثار نیمه دوم قرن چهارم) گوید که عباس بن عبدالله علوی (در خانه خود در قم) نشسته بود و گرداگرد او قفسهای قمریان و مرغان، نهاده بودند. (۲)

گفته شد که ابن مقله از وزیران معروف خلفای عباسی مقارن به قدرت رسیدن آل بویه باغ یزرگی را به نگهداری و پرورش و تکثیر مرغان زیبا، اختصاص داده بود. بدستور او شبکه‌ای از ابریشم در آن باغ ساخته بودند تا مرغانی که جز بر روی درخت در جای دیگری تخم گذاری نمیکند، مانند قمری و هزارستان و طوطی و انواع بلبل در آنها تخم بریزند. (۳)

به پاره‌ای از مرغان از قبیل طوطی، سخن یادادن هم از قدیم معمول بوده است، و فرمانروایان این نوع مرغان را به عنوان يك هدیة نفیس برای همدیگر میفرستادند. در سال ۳۰۵ امیر عمان هدایایی برای خلیفه فرستاد که از جمله آنها، مرغ سیاه‌رنگی بود که به زبانهای فارسی و هندی، روشتر و بهتر از طوطی، سخن میگفت. (۴)

۱ - تاریخ طبرستان ج ۱ صفحه ۹۲ - هر چند این داستان مربوط به پیش از آل بویه است اما برای اطلاع بیشتر از وضع دستگاه خلافت ذکر آن مناسب بنظر رسید.

۲ - تاریخ قم صفحه ۲۱۷ اصل عربی این کتاب امروز در دست نیست، فقط ترجمه فارسی قسمتی از آن که در اوایل قرن نهم انجام یافته در دست می‌باشد.

۳ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۳۱۰،

۴ - تاریخ الخلفاء صفحه ۲۵۳.

در آن وقت محلّهای مخصوصی برای نگاهداری مرغان وجود داشت . (۱)
 شاید تماشای آنها برای عموم ، میسر بوده است .

به شکار حیوانات رفتن ، یکی از تفریحات عمده سلاطین و رجال و
 ۶ - رفتن به شکار احیاناً افراد معمولی از عامه مردم بوده است . عضدالدوله هنگامی
 حیوانات وحشی که در شیراز بود برای شکار شیر و حیوانات دیگر به دشت ارژن
 برای تفریح میرفت و بقول ثعالبی ، دشت ارژن صید گاه عضدالدوله
 بود ، در یک نوبت که او به دشت ارژن رفته بود ، متنبی شاعر
 معروف عرب همراه او بود و در وصف آن مکان ابیاتی به این مضمون سرود :
 سرزمین وسیع ارژن ، آباد باد ، در میان دشتهای و مراتع آن ، دره ها و بیشه های
 پر درخت وجود دارد ، خوك (مقصود گراز است) با شیر همسایه است ، بچه خوك
 با بچه شیر نزدیک هم هستند ، خرس به غزال نگاه میکند ، این سرزمین ، اصداد و اشکال
 مختلف را در خود گرد کرده است . (۲)

یا قوت گوید که ارژن محلی است در فارس ، نزدیک شیراز که عصای معروف
 منسوب به آنجا است (چوب ارژن از قدیم معروف بوده است) مکانی با صفاست
 که از انبوهی درختان نمیتوان از آن عبور کرد ، عضدالدوله برای گردش و صید
 به آنجا رفت ، متنبی هم همراهش بود . (۳)

دیگر از سلاطین که به شکار شیر ، سخت علاقه داشت ، سلطان مسعود غزنوی
 است که بنا بگفته بیهقی چون به شکار شیر میرفت ، تنها میرفت ، و اجازه نمیداد
 کسی از غلامان و اطرافیان ، همراهش برود و او را یاری کند ، علت ، این بود
 که آن اندازه زور و قوت داشت ، که اگر سلاح به شیر میزد و کار گرمیشد ، با
 مردانگی و ستیزه جویی ، شیر را میگرفت و میکشت ، بیهقی داستانهای عجیب از

۱ - همدانی صفحه ۱۶۴ .

۲ - یتیمه الدهرج ۱ صفحه ۹۶ .

۳ - معجم البلدان ج ۱ صفحه ۲۹۶ .

شیرکشی مسعود ذکر کرده است. (۱)

درخصوص بهشکار شیررفتن عزالدوله، دربخش اول اشاره شده است.
در آن زمان بازیگری به صورتهای مختلف معمول بود ،
۷- نمایش و بازیگری بیشتر بازیگرها در مجالس انس خلفا و سلاطین و رجال و
بندرت در میدانها و کوچهها ، انجام می یافت ، مقصود از
نمایش در آن اوقات ، خنداندن تماشاگران بود و گاهی جنبه انتقادی هم داشت ،
به این نوع نمایشها ، سَمَاجَة و به بازیگران ، اصحاب السَمَاجَة می گفتند . (۲)
در این نمایش ، بازیگران ، صورت یا به اصطلاح امروز ، ماسکهای عجیب
و غریب و مضحك و زشت به صورت خود میزدند و حرکات خنده دار میکردند .
شابستی گوید که درعید نوروز ، اصحاب سماجه ، در حضور متوکل عباسی ، نمایش
دادند ، بازیگران برای ربودن درهمهایی که نثار میشد ، به متوکل نزدیک شدند و
دامنش را گرفتند. (۳) طبری گفته است که در خانه افشین ، صورتهای (ماسکهای)
سماجه یافتند . (۴)

نمایش سماجه در زمان آل بویه هم اجرا میشده است ، ابو حیان توحیدی
در وصف مردی گوید که او جزو اصحاب سماجات بیرون می آید . (۵) وی در موردی
دیگر گفته است که ابو العلاء منقری بر جنازه احمد بن یوسف کاتب میگریست ،
چون سرمه کشیده بود ، سرمه با اشک از چهره اش جاری شد ، زنی به او گفت تو
همچون مطبخی هستی که آب از سقفش میچکد ، این سماجه چیست ؟ (۶) (یعنی

۱ - تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۶ و ۱۲۷ - در فصل مربوط به بهداشت و ورزش ، از سلطان

مسعود ، سخن خواهد رفت .

۲ - گویا به این علت به آن نمایشها سماجه می گفتند که بازیکنان ، چهره های خود را ،
به صورت بسیار زشتی درمی آوردند .

سمج در عربی بمعنی قبیح و زشتی است .

۳ - الدیارات صفحه ۳۹ و ۴۰ .

۴ - تاریخ طبری ج ۱۱ صفحه ۱۳۱۸ .

۵ - الامتاع والمؤانسه ج ۱ صفحه ۵۹ .

۶ - البصائر والذخائر ج ۳ صفحه ۶۴۷ .

خود را به صورت مردان نمایش درآورده‌ای).

نمایش دیگری بنام کُرّه بود (کُرّه بمعنی کره اسب) که کسانی مجسمه‌های چوبی از اسب، بازین و برگ در اطراف لباس می‌آویختند و با حمله و فرار، راه رفتن اسب را نمایش میدادند، این نوع نمایش در جشن‌ها و عروسی‌ها و روزهای عید و مجالس لهو و لعب، معمول بود. (۱)

نوعی دیگر از نمایش‌های آن روز، خیال‌الظل نامیده میشد که شبیه به خیمه شب بازی امروزی بود، این نمایش در قرن‌های سوم و چهارم و زمانهای بعد، معمول بوده است. شابشتی گوید که دعبل (۲) به عباد (عبادة المخنث) گفت تورا هجو خواهم کرد، عباد گفت اگر چنین کنی مادرت را در بازی خیال (خیال‌الظل) درخواهم آورد. (۳)

تغییر چهره دادن (به اصطلاح امروز، گریم کردن) وریش مصنوعی گذاشتن هم در آن زمان وجود داشته است. (۴)

در زمان بنی امیه، (از نیمه اول قرن دوم بعد) نمایشی معمول شده بود که بازیگران در آن، لباسهای رنگی و مضحکی میپوشیدند و الفاظ نامفهوم را با آهنگ خاصی تکرار میکردند، به این نمایش داربازی گفته میشد. (۵)

از شرحی که ابن الجوزی در ضمن وقایع سال ۴۸۸ درباره نمایشهای سیار یکی از نمایشهای سیار ذکر کرده، معلوم میشود که این گونه نمایشها که شبیه به کارنوالهای امروزی بوده، در آن زمان در موارد خاصی برپا میشده است. وی چنین گفته است که در هجدهم ربیع الآخر سال مذکور، عمیدالدوله ابو منصور وزیر با گروهی از مساحتگران (ظ - مقصود

۱ - ابن خلدون ج ۱ (مقدمه) صفحه ۳۵۷.

۲ - دعبل بن علی خزاعی، شاعر معروف متوفی در سال ۲۴۶ - دعبل بروزن قلقل.

۳ - الدیارات صفحه ۱۸۷.

۴ - به کتاب المنتظم ابن الجوزی ج ۵ صفحه ۱۷۲ مراجعه فرمایید.

۵ - المحاسن والمساوی بیهقی ج ۲ صفحه ۲۳۹.

طراحان بنا و ساختمان است) بیرون آمد تا بنای دیوار حریم (ظ - حریم دار - الخلافه) را پی ریزی کند و به مردم اجازه داد که هم تفریح و تفرج بکنند، هم به کار پردازند، مردم محله‌ها (محله‌های بغداد) با اسلحه (ظ - مقصود وسائل تفریح و وسائل کار است) و علم و بوق و طبل و بیل و دیگر وسائل کار و انواع وسائل لهو و لعب از قبیل نی و نمایشهای حکایتی (ادای دیگران را در آوردن) و نمایشهای خیالی (خیال‌الظل، به شرحی که گفته شد) با خود حمل میکردند. اهل محله باب‌المراتب، از بورای قیراندود، صورت فیلی درست کرده بودند که جمعی در زیر آن قرار داشتند و آنرا حمل میکردند (شبهه به اژدهای چینی) صورت زرافه‌ای را هم به همین نحو حرکت میدادند، مردم محله قصر عیسی، کشتی بزرگی را در حالی که کشتی بانان سکان آنرا در دست داشتند، به حرکت آورده بودند، اهل محله سوق یحیی، دولابی (وسیله بالاکشیدن آب از رودخانه که در عربی به آن ناعوره گویند) که در گردش بود، با خود حمل مینمودند، در محله سوق مدرسه، قلعه‌ای چوبین ساخته بودند که با چرخ حرکت میکرد و غلامان و کودکان در داخل آن با کمانهای مخصوص. به بُنْدُق (۱) اندازی و تیراندازی اشتغال داشتند.

جمعی دیگر چاهی (ظ - چاهک مخصوص بافندگی - پاچال) بر روی چرخ حرکت میدادند و پیرمردی در آن سرگرم بافندگی بود، نانوایان تنوری بسا خود حمل میکردند که نان پز (شاطر به اصطلاح امروز) در آن نان میپخت و به مردم میداد. (۲)

شبهه به این نوع نمایشهای سیار که عامه مردم آنرا تماشا میکردند، بموجب قرائنی در زمانهای قبل و بعد از تاریخ مذکور، به صورتهای مختلف وجود داشته است. ابن الفوطی در ضمن وقایع سال ۶۴۰ گوید که اهل محله سوق المدرسه (در بغداد) بیرون آمدند در حالی که بازیگران، (کسانی که خود را برای تفریح شبهه

۱ - قبلاً گفته شده است که بندق نوعی گلوله از فلز یا گل بود که برای تفریح با کمانی مخصوص (یا کمان گروه) پرتاب می‌کردند و بعداً جزو آداب قتوت قرار گرفت.

به دیگران کرده بودند) و خنیاگران همراهشان بودند، مردم محله قراح ظفر مردی را سوار بر گاو کرده بودند و او را امیرمی نامیدند، جمع کثیری شمشیر بدست گردا- گرد او حرکت میکردند، در راه مردم به او نامه میدادند و او در نامه ها تأملی مینمود و با الفاظ مضحکی جواب میداد، اهل محله سوق السلطان، به همین نحو دسته ای راه انداخته بودند، کار بالا گرفت و به نزاع دسته جمعی اهالی محله ها انجامید و جمعی کشته شدند. (۱)

یکی از وسائل سرگرمی مردم از خاصه و عامه، در زمان آل ۹ - شعبده بازی بویه، تماشای عملیات شعبده بازان بود. (۲) در باره این و تفرستی وجن - طبقه، در کتب ادب و تاریخ مطالبی نوشته شده است و یکی گیری و جادوگری از کتاب های فارسی منسوب به ابوعلی سینا، کتاب کنوز - المعزمین است که در آن از عملیات مربوط به شعبده بازی و افسونگری و این گونه امور سخن گفته شده است. (۳) فن دوم از مقاله هشتم کتاب الفهرست ابن الندیم مخصوص همین طبقه و کتابهایی است که در زمینه کارشان نوشته شده است.

ابن ندیم این امور را قدیمی میداند و میگوید نخستین کسان در ایران که به - طریقه پسنیده ای (۴) از عزائم (افسونگریها) پرداختند، جمشید پسر اوجهان و هرمان پسر کردول، بودند. در قرن سوم، در زمان معتضد عباسی، افسونگری بنام، ابن الامام وجود داشت که با ذکر نامهای خدا، افسونگری میکرد.

در قرن چهارم، مردی بنام ابو عمرو عثمان بن ابی رصاصه، به افسونگری می - پرداخت، روزی من (ابن الندیم) به او گفتم که تو را از اینکه به این گونه کارها پردازی

۱ - حوادث الجامعه منسوب به ابن الفوطی صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷.

۲ - شعبده بازان جزو گدایان محسوب می شدند.

۳ - این کتاب در دست است به چاپ هم رسیده است.

۴ - مقصود طریقه ای است که به نفع مردم از آن بهره گیری می شد. ابن الندیم، عزائم را به دو طریقه پسنیده و ناپسند و زشت قسمت کرده و سحر و جادو را از طریقه ناپسند و زشت دانسته است.

پاك ميدانم ، گفت سبحان الله، من هشتاد و چند سال عمر کرده‌ام، اگر در این مدت، کارم را امری به ناحق میدانستم، آن را ترك کرده بودم . وی کتابهای بسیاری (در زمینه افسونگری) تألیف کرده و کارهای پسندیده‌ای انجام داده و افسونگران این زمان به برتری و حق تقدم او معترفند .

در همین زمان مرد دیگری بود که احمد بن جعفر نامیده میشد او (مردم را سرطاس می‌نشانید) و از زیر طشت (طاس) صدا بیرون می‌آورد . (۱) دیگر، ابن یوسف دشت میشانی بود که در این باره کتابهایی هم نوشته بود .

دیگر از جادوگران و افسونگران قرن چهارم مردی بود که احمد بن الحسین نام داشت و تا نیمه دوم قرن چهارم زنده بود .

از ترستان و سبك ترستان زمان آل بویه، منصور بوالعجب بود که در صد و پانزده سالگی در گذشت و میگفت در برابر معتمد عباسی، بازی کردم . ابن الندیم همچنین میگوید که نخستین کسان که در اسلام به شعبده بازی پرداختند، یکی مردی بنام عبیدالکیس و دیگری بنام قطب‌الرحا بودند ، آن دو ، کتابهایی در خصوص تردستی و شعبده بازی نوشتند از جمله کتابی از قُطْبُ الرُّحَا درباره سبك‌دستی (خفت) و کتابی درباره چگونگی بلعیدن شمشیر و چوب و سنگریزه و سنگ شبه و خوردن صابون و شیشه و اینکه برای هر يك از این کارها چه حيله‌ای باید بکاربرد . (۲)

باید توجه داشت که در آن اوقات به هر کسی که از راه شعبده بازی کارهای عجیب میکرد، بوالعجب میگفتند (۳) به همین مناسبت به منصور، شعبده باز زمان آل بویه، بوالعجب گفته میشد نه اینکه کنیه او بوالعجب باشد .

در آن روزگار گروهی از مردم، به جادوگران و طالع‌بینان و منجمان اعتقاد

۱ - جن گیرها برای احضار جن، با پرگار دایره‌ای دور خود رسم می‌کردند و وسط آن می‌نشستند (الفوات صفحه ۱۷۹ .)

۲ - الفهرست از صفحه ۲۲۹ تا صفحه ۴۳۴ - معلوم می‌شود که در آن زمان کسانی بوده‌اند که شمشیر می‌بلعید و شیشه می‌خورد و کارهایی از این قبیل را نمایش می‌داده‌اند .

۳ - ثمار القلوب ثعالبی صفحه ۲۵۰ .

داشتند و نزد آنها میرفتند، و حل مشکلات خود را از ایشان میخواستند، در بخش اول در ضمن شرح ابتدای کار آل بویه داستان منجم و طالع بینی که آینده پسران بویه را پیش بینی کرد، ذکر شد.

افراد بسیاری برای سفر کردن و جامه بریدن و حجامت، به منجم مراجعه می کردند، (۱) اعیان و رجاان هم گاهی از طالع بینیها میخواستند، طالعشان را به بینند، تنوخی گفته است که مردی طالع متولی خراسان (مقصود متصدی امور مربوط به خراسان است) را دید. (۲)

زنان از جادوگران، نسخه محبت و زبان بندی می گرفتند و گاهی با کمک آنان بچه ای را که در شکم داشتند، سقط میکردند. (۳)

در خصوص اعتقاد سلاطین و اعیان به منجمان و وضع منجم هایی که در دربار آنها وجود داشتند، مطالب بسیاری در کتب تاریخ ذکر شده است که مجال ذکر آن نیست، مقاله سوم از چهار مقاله نظامی عروضی در این زمینه میباشد.

کسانی بودند که برای انجام کارهای خارق العاده، شرط بندی ۱۰ - کسانی که کارهای میکردند، مثلاً دو نفر به نامهای عافیت باقلانی و خالد حذاء، عجیب و خارق العاده شرط بستند، (در مقابل مبلغی) که بر روی آهنین میکردند که از حرارت آتش، سرخ شده بود، راه بروند و این کار را کردند و من (تنوخی) مردی بنام ابوالحسن تنوخی را دیدم

۱ - تلبیس ابلیس ابن الجوزی صفحه ۳۹۸.

۲ - القاضی التنوخی و کتاب النشوار صفحه ۶۳ - طالع بینان آن زمان هم مثل طالع بینان زمان های دیگر با تمهید مقدماتی، الفاظ بی سروتی بهم می بافتند که پاره ای از آنها اتفاقاً درست در می آمد و باعث گول خوردن افراد ساده لوح می شد و گاهی سخنان طالع بین با نیت کسی که طالع او را می دید، هیچ مناسبتی نداشت و در نتیجه رسوا می شد، شایستی از مردی ادیب و شاعر یاد می کند بنام ابوعلی قمی که گاهی از روی تفنن طالع می دید، روزی طالع زنی آوازه خوان که زاده مهر نامیده می شد دید و با الفاظ فریبنده ای گفت منظور تو مردی است بیمار دل، دائم الفکرو... آن زن خندید و گفت نیت من پارچه ای بود از حریر یک دست (الدیارات صفحه ۲۶۸).

۳ - تلبیس ابلیس صفحه ۴۰۰ و ۴۰۱.

که شمع روشنی را بارها داخل دهانش میبرد و درحالی که شمع روشن بود، از دهانش بیرون می آورد. (۱)

مردی بود از اهل قصر که عمر نام داشت، او مردم را موعظه میکرد و میگفت هر که خدا را اطاعت کند تمام موجودات از او فرمان میبرند، وی دست خود را در روغن جوشان فرو میبرد، و زیانی نمیدید، یکبار در صحن مسجد جامع اجاق، و دیگدانی نصب کردند و روغن در آن جوش آوردند، مردم مذکور، به سرعت دستش را در دیگ فرو برد و درحالی که با صدای بلند لا اله الا الله میگفت، سنگهایی را که در ته دیگ انداخته بود، بیرون آورد و با روغن آب شده جوشان سینه و دود را ع خود را شست، پیوسته فریاد میکشید که بنظر من (تنوخی) این فریادها از شدت درد ورنج بود، وی آن گاه رو بمردم کرد و گفت تا چند روز دیگر، گوش درندگان و شیران بیشه را می گیرم و با خود می آورم. بعد از چند روز جمعی از مردم انبار (۲) آمدند و گفتند ما نیز مانند آن مرد در دستان را در روغن جوشان فرو میبریم و قیر را در حال جوشیدن، با دست از دیگ بیرون می آوریم و این کار را در حضور آن مرد کردند و او متحیر ماند و اظهار داشت که این کار شما از برکات من است و روز دیگر با به فرار نهاد. من (تنوخی) از کسانی که این اعمال را انجام میدادند، چگونگی آن را پرسیدم گفتند با تمرین و تجربه و شکیبایی میتوان چنین کارهایی را انجام داد. مرد دیگری دستش را در دیگ داغ شکر وارد میکرد و به مقداری که میخواست، در ظرفها میریخت، شبلی صوفی دستش را در ظرف فالوده ای که در حال جوشیدن بود فرو میبرد و از همان فالوده ها میخورد، روزی یک نفر صوفی حاضر بود و این کار شبلی را میدید گفت مگر در دست انگشتانه و حلقه را ساروج کرده ای؟ (۳)

۱ - نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۱۴۹ و ۱۵۰.

۲ - انبار شهری بوده است در ده فرسنگی بغداد.

۳ - نشوار المحاضره ج ۲ از صفحه ۱۲۶ - مرضی بن علی طرطوسی (قرن ششم) در کتاب خود بنام تبصرة ارباب الالباب که در خصوص محفوظ ماندن در جنگ از شر دشمن تألیف کرده برای اینکه دست و تن انسان در آتش نسوزد، چند دستور ذکر کرده است.

کسان دیگری بودند که روغن طلق به خود میمالیدند و در تنور پراز آتش می-رفتند، بعضی دیگر و از جمله، مردی بنام ابن شباس و پدرش کبوتران نامه برداشتند (۱). در نواحی دیگر، هم، چند تن با آنان همدست بودند و هر پیشامدی را بوسیله کبوتر به اطلاع ایشان میرسانیدند و آن پدر و پسر، با آب و تاب به عنوان غیبگویی، آن پیشامد را به مردم میگفتند و به این ترتیب آنها را گول میزدند.

ابن شباس و پدرش که ابوالحسن علی بن الحسین بغدادی نام داشت، در نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم میزیستند (وفات ابن شباس در سال ۴۴۴ بود) این مرد با حيله گری کارهای عجیب میکردیکی از کارهای او این بود که جمعی بمهمانی نزد او رفتند، بزغاله بریانی از تنور بیرون آورد و گفت بخورید اما استخوانهایش را نشکنید، چون مهمانان از خوردن فارغ شدند، دستور داد اسکلت بزغاله را به تنور برگردانیدند و طبقی بر روی تنور قرار دادند، بعد از ساعتی طبق را برداشتند، مهمانان مشاهده کردند که بزغاله زنده ای، سرگرم علف خوردن است و از آتش و خاکستر خبری نیست. رمز کار او چنین بود که تنور بر روی سردابی قرار داشت و میان سرداب و تنور طبقی مسین که دارای لوله ای بود تعبیه کرده بودند، هر وقت مایل بودند آتش نباشد، طبق را کنار میکشیدند و راه به سرداب باز میشد و هر گاه میخواستند تنور آتش باشد، طبق را به دهانه سرداب بر میگردانیدند و مردم گمان میکردند تنور است. ابن الجوزی در دنباله نقل داستان ابن شباس میگوید که در زمان ما (قرن ششم) مردی در ابریق نوی عسل ریخت و پس از مدتی عسل به خورد ابریق رفت و ابریق طعم عسل پیدا کرد، مرد مذکور ابریق را در سفر همراه خود برد، چون به نهر آبی میرسیدند، آن را از آب پر میکرد و به صاحبش میداد تا بیاشامند و آنها از آن طعم عسل می یافتند، (۲) و از کرامت آن مرد میدانستند.

۱ - در آن وقت افراد معمولی بندرت از کبوتر نامه بر استفاده می کردند.

۲ - ابن الجوزی در تلخیص ابلیس صفحه های ۳۸۵ و ۳۸۶ و ۳۸۷ - این عنوان با عنوان قبلی و با عنوان مربوط به تقلب و تزویر که در فصل هشتم از این بخش ذکر خواهد شد متناسب است.

گذشته از طبقه خاصه و وابستگان به آنها که قسمتی یا بیشتر
 ۱۱ - خوشگذرانی از اوقات خود را صرف انواع خوشگذرانی و لهو و لعب
 و لهو و لعب میکردند و بخش عمده‌ای از کتب ادبی آن روز به شرح خوشی-
 های این طبقه اختصاص دارد، بسیاری از افراد طبقه عامه هم
 به لهو و لعب و انواع خوشگذرانی میپرداختند .

این افراد اغلب از کسانی بودند که یا خود از ثروت هنگفتی برخوردار
 داشتند، یا دارای پدری توانگر بودند ، یا اموال فراوانی بعنوان ارث بآنها رسیده
 بود، یا از راههای نامشروع پول بدست می آوردند .

در آن وقت گویا در هیچ شهری مانند بغداد وسائل عیش و نوش فراهم نبود،
 در اوائل قرن چهارم (در سال ۳۰۶) تنها در يك محله بغداد، چهارصد و شصت کنیز
 و ده زن آزاد و هفتاد و پنج پسر بچه به شغل خوانندگی و نوازندگی اشتغال داشتند.
 به بعضی از آنان اصرار میکردند بخواند و اواز میکرد . (۱)

بعضی از مردم، چنان شیفته موسیقی و آواز بودند، که در هنگام شنیدن آواز
 پاره‌ای از خوانندگان از خود بیخود میشدند، از جمله ابو عبدالله مرزبانی، چون به
 آواز خواننده‌ای بنام خلوب گوش میداد، از حال عادی بیرون میرفت، بخاک می‌غلتید
 و نعره میکشید و سیلی به صورت خود میزد و مردی بنام ابن خیرون، در موقع شنیدن
 آواز خواننده‌ای که علم نام داشت، لباسهای خود را پاره میکرد و همچون دیوانگان
 می‌گردید و سرش را بدیوار میکوفت . (۲)

زنی بود که عود مینواخت، چون وارد مجلس میشد، کنیزکان دامنهای لباس
 او را گرفته بودند، آن زن پارچه‌ای نازک ابریشمین (قصب) بر روی چهره افکنده
 بود، هنگامی که شروع به نواختن میکرد، بعضی از حاضران فریاد میکشیدند و جامه

۱ - حکایه ابی القاسم البغدادی صفحه ۸۷ - در این کتاب نام جمعی از آنها از قبیل زادمهر،
 قهوه، صلفه، خلوب، دره ، دره بصری، فتوت قصری، ریحانه، اقهوان (یا اقحوان)، ابن بهلول
 غلام الامرا ، غلام ابن عرس، آمده است .

۲ - تفصیل مطلب حکایه ابی القاسم صفحه‌های ۷۱ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۷ .

های خود را میدریدند . (۱)

مردی بنام قاسم بن الحسین، کنیز آوازخوانی داشت که چون آواز میخواند ،
آن مرد لباس خود را پاره میکرد . (۲)

در کتاب حکایه ابی القاسم از آوازخوانی اصفهانی نام برده شده که بیتی بلهجه
اصفهانی میخواند . (۳)

گاه زنان مطربه، روی گشاده و آراسته بیازار می آمدند، یکی از این زنان ،
دربازار نیشابور به شیخ ابوسعید ابوالخیر، برخورد کرد . (۴) در مجالس لهو و لعب
به پیشانی آوازخوانها پول میچسبانیدند ، (۵)

گذشته از خلفا و سلاطین بسیاری از رجال هم به موسیقی علاقه داشتند، همچنین
سماع در میان صوفیان رایج بود . توجه به موسیقی نظری که ظاهراً آغاز آن از
زمان مهدی عباسی است ، در قرن چهارم ، توسعه پیدا کرد . در این زمان از لحاظ
ادبی کتاب الاغانی ابوالفرج اصفهانی تألیف یافت که مفصلترین کتاب در نوع خود
میباشد، و از نظر علمی کتاب الموسیقی الکبیر ابونصر فارابی تصنیف شد . (۶)

سلاطین آل بویه در مجالس انس خود، آوازخوانها و نوازندگان مخصوص
داشتند ، در مجلس عضدالدوله دوتن به نامهای مشغله ثقلی و ظلوم شهرامی آواز

۱ - حکایه ابی القاسم، صفحه های ۵۳ و ۵۴ و ۵۷ .

۲ - البصائر والذخائر ج ۱ صفحه ۶۹ .

۳ - صفحه ۶۵ .

۴ - اسرار التوحید صفحه ۲۴۶ .

۵ - صید الخاطر ج ۳ صفحه ۵۶۹ خوانندگان در آن زمان، برای خواندن در هر شب
مبلغ معینی دریافت می داشتند، خنیاگری در بصره ملقب به خیط البراده در هر شب پنج دینار
میکرفت، وی در مجالس مربوط به ختنه اطفال و عروسی هم آواز می خواند (الهفوات
صفحه ۲۰ و ۲۱) .

۶ - کتاب مذکور در سال ۱۹۶۷ با تحقیق و تصحیح دوفرازا سائید مصری در قاهره
در ۱۲۰۸ صفحه بوسیله دارالکتب العربی چاپ شده است .

میخواندند . (۱) عضدالدوله، علاقه داشت که آوازخوانها در هنگام خواندگی ، از اشعار خود او بخوانند، برای انجام این منظور، مردی بنام ابوعلی ندیم را مأمور کرده بود که اشعار او را از حفظ کند تا آوازخوانان آنها را بخوانند . (۲)

وی در سفر هم که بود ، مجلس انس ترتیب میداد ، از جمله در نهاوند در مجلس انسی که تشکیل داده بود ، محمد بن کالسه طنبوری، شعری را با آهنگ مخصوصی خواند که جلب توجه او را نمود . (۳)

میگساری و قمار بیشتر از طرف طبقه خاصه انجام می یافت .
میگساری و قمار آثار ادبی (چه نثر ، چه شعر) و تاریخی قرنهای سوم و چهارم و پنجم ، مشحون از شرح مجالس میخوارگی و کیفیت میگساری خلفا و امرا و رجال است ، در میان شاعران دربار خلفای عباسی ، گویا هیچکس مانند ابونواس در اشعار خود به وصف خمر نپرداخته و خمریات یا قصائد خمریه اوقسمت مهمی از دیوان وی را تشکیل نمیدهد .

در زمان آل بویه ، چه خلفا ، چه سلاطین آل بویه ، چه رجال دستگاهشان ، اغلب به شرب خمر و قمار مخصوصاً شطرنج و نرد میپرداخته اند . ثعالبی گوید که چندتن از مردان صاحب مقام از قبیل ابن قریعه و ابن معروف و تنوخی ، جزو ندیمان مهلبی (وزیر معزالدوله) بودند ، هر هفته دوشب دور هم دیگر جمع میشدند و حشمت و وقار را کنار می گذاشتند و به خوشگذرانی میپرداختند ، همه آنها ریشی سفید و بلند داشتند، ریش خود مهلبی هم سفید و بلند بود، چون در نتیجه شنیدن آهنگهای موسیقی و نوشیدن شراب سرشان گرم میشد و طرب برایشان غلبه میکرد ، به انواع خوشی و عیش میپرداختند ، مهلبی به دست هریک جامی از طلا میداد که از شراب قطربلی و عکبری (۴) پر بود، آنان ریش خود را در جام فرو میبردند و چون خوب از شراب

۱ - الهفوات صفحه ۱۴ .

۲ - بغیة الوعاة ج ۲ صفحه ۲۴۸ .

۳ - ارشاد یاقوت ج ۶ صفحه ۲۵۴ .

۴ - ضبط و محل دوتاحیه قطربل و عکبرا در بخش اول ذکر شده، شراب این دو محل معروف بوده است .

تر میشد ، بیرون می آوردند و باریش آغشته به شراب ، بیکدیگر شراب می پاشیدند و همه باهم در حالی که جامه های رنگی دربر داشتند به رقص و پایکوبی مشغول میگردیدند ، چون صبح فرا میرسید ، به همان هیبت و وقار و حشمتی که شایسته شغل ایشان بود ، باز میگشتند . (۱)

عضدالدوله در اوقات فراغت به بازی شطرنج میپرداخت (۲) و ظاهراً در میگزاری حد اعتدال را رعایت میکرد .

در مجالس شرب ساقیان مخصوصی ؛ با ترتیب خاصی برای حاضران شراب میبردند رسم بوده است که ندیمان صاحب منزل ، انعامی به ساقی میپرداختند و اگر یکی از ندیمان یا هم پیا له های خلیفه در احسان به ساقی کوتاهی میکرد ، ساقی شراب ناصاف و بدمزه برای او میبرد . (۳)

خلفا گاهی برای ابراز عنایت به کسی ، مقادیر زیادی شراب کهنه برای او میفرستادند ، در سال ۳۲۸ الراضی خلیفه در جزو اموال هنگفتی که برای ابوالحسن - بجکم (امیر الامر) فرستاد ، هزار خم شراب کهنه قرار داشت . (۴)

گاه اتفاق می افتاد که خلیفه ای از شرب خمر و کارهای دیگر نهی میکرد و خود مرتکب میشد ، مثلاً خلیفه القاهر در سال ۳۲۱ دستور جلو گیری از آواز خوانی و موسیقی و میگزاری را صادر کرد ، و آلات لهو و لعب را شکست اما خود او همواره در حال مستی بود و از گوش دادن به آهنگهای موسیقی باز نمی ایستاد . (۵)

۱ - یتیمه الدهرج ۲ صفحه ۱۰۶ و ۱۰۷ .

۲ - الهفوات صفحه ۱۴ و ۵۸ و ۱۴۵ .

۳ - عیون الانباء صفحه ۲۴۶ .

۴ - الذخائر والتحف صفحه ۴۶ - در آن وقت ، افرادی در باده گساری افرامی کردند به حدی که موجب مرگشان می شد ، همدانی گوید که (منصور) پسر قرا تکی ن علام امیر سامانی که در ری به خنک رکن الدوله آمده بود (به بخش اول مراجعه فرمایید) به دنبال چند روز میگزاری سکنه کرد و مرد (تکمله صفحه ۱۶۵) .

۵ - تاریخ الخلفا صفحه ۲۵۷ .

میخوارگی و قمار در میان افرادی از طبقه عامه نیز معمول بود، در اسرار التوحید آمده است که روزی شیخ (شیخ ابوسعید) در بازار نیشابور، میرفت، برنایان می آمدند برهنه، هریکی ایزار پای (شلوار) چرمین پوشیده و یکی را برگردن گرفته می آوردند، چون پیش شیخ رسیدند، شیخ پرسید کی (که) این کیست؟ گفتند. امیر مقامران است. (۱) (سردسته قماربازان است)، باز مؤلف اسرار التوحید گوید که در شهر طوس مردی حمزه نام بود که چهل شبانروز به فساد مشغول بود و صبح بر صبح می کرد (یعنی از صبح هر روز می گساری می کرد تا صبح روز دیگری یا اینکه صبحش را با شراب شروع می کرد.) و غلامان و کنیزکان را خمر میداد، الی آخره. (۲)

باده گساران، گاهی قبرستان را برای کار خود انتخاب می کردند، شیخ ابوسعید روزی به گورستان حیره (در نیشابور، در همین جا که اکنون قبر خیام است) میرفت، چون به سرخاک مشایخ رسید، جمعی را دید که خمر می خوردند و چیزی می زدند. (۳)

بعضی از جوانان باده گسار، توبه می کردند و در این صورت، موی سر خود را می زدند یا می تراشیدند. (۴)

۱ - صفحه ۲۳۱ - درباره جاهلان و عبارات قبلا سخن گفته شده است.

۲ - صفحه ۲۲۲.

۳ - اسرار التوحید صفحه ۲۵۰ - گاهی از باده گساران در حال مستی کارهای عجیبی سرمیزد از جمله مرد مستی در کوچه قاضی شهر را دید که پیاده و پا برهنه به مسجد می رود، در خطاب به قاضی گفت زنم طلاق داده شده باد اگر تو را بردوش نگیرم، قاضی با همه کراهتی که از این کار داشت، ناگزیر بردوش او قرار گرفت، مرد مست سرش را بلند کرد و گفت تند بروم یا آهسته؟ قاضی پاسخ داد که ای خبیث، بینا، نه تند و نه آهسته و مواظب باش پایت نلغزد و از کنار دیوار راه برو. چون به مسجد رسیدند، قاضی دستور زدانی شدن او را داد، مرد گفت آیا پاداش من این است؟ قاضی لبخند زد و او را رها ساخت (البصائر والذخائر ۴۳ صفحه ۱۴۷).

۴ - اسرار التوحید صفحه ۲۴۵.

در مورد شهوترانی به اشاره‌ای اکتفا می‌شود، در آن وقت طبقه متعین و مرفه به این امر توجه زیادی مبذول می‌داشتند و برای تحریک قوای جنسی تدابیری به کار می‌بردند، که از جمله آنها، تصاویر و داستانهای تحریک کننده بود که به کتابهایی مشتمل بر آن تصاویر و داستانها، الفیه و شلفیه می‌گفتند. داستانهای الفیه و شلفیه به صورت نثر و نظم هردو بود و برخلاف آنچه شهرت دارد، مبتکر آن، ازرقی هروی (از شاعران قرن پنجم و متوفی در حدود سال ۴۷۶) نیست. (۱)

زیرا ابن الندیم، در حدود صد سال پیش از ازرقی، در کتاب الفهرست، در ضمن ذکر کتابهای مربوط به بابه، از دو کتاب بنام الفیه کبیر و الفیه صغیر نام برده است. (۲)

همچنین، بیهقی داستانی از خوشگذرانی مسعود غزنوی در جوانی (در زمان پدرش محمود) یعنی سالها پیش از ازرقی، ذکر کرده و در ضمن چنین گفته است که مسعود بروزگار جوانی که درهرات بود، پنهان از پدرش، شراب می‌خورد، در کوشک باغ عدنانی فرمود تا برای خواب قیلولة اوخانه‌ای (طاقی) بنا کردند و این خانه را از سقف تا بزمین صورت کردند، صورتهای الفیه... الی آخره. (۳)

در زمینه فوق موارد دیگری نیز از جمله میل به همجنس، در آثار آن زمان مطالبی دیده می‌شود، حتی ابوحیان توحیدی چند داستان در خصوص انحرافات جنسی نقل کرده است، (۴) که ذکر آنها، لزومی ندارد.

۱ - حاج خلیفه گفته است که ازرقی شاعر کتابی مشتمل بر حکایتی ساختگی در باره زنی، برای طغانشاه پسر خواهر طغرل سلجوقی که به ضعف قوه بیه مبتلا شده بود نوشت و آن را الفیه و شلفیه نام کرد.

۲ - ابن الندیم، تحت عنوان: اسماء الكتب المؤلفة فی الباه - الفارسی والهندي والرومی والمربی، نام چندین کتاب را در این باره ذکر کرده و معلوم می‌دارد که طبقه خاصه به این امر توجه بسیاری داشته‌اند.

۳ - تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۱.

۴ - البصائر والذخائر ج ۱ از صفحه ۱۰۸ پیچد.

تفریحات و خوشگذرانی‌ها تقریباً، به افراد خاصی از اجتماع پیشامدهای ناگوار تعلق داشت، اما مصائب و پیشامدهای ناگوار، عمومی بود و ناملايمات و رنج آن به همه افراد جامعه میرسید، این پیشامدها در هر زمانی و مکانی، وجود داشته اکنون هم کم و بیش وجود دارد، لیکن تأثیر آن در جوامع مختلف و زمانهای مختلف، متفاوت است.

قسمتی از مصائبی که در آن اوقات دامنگیر مردم میشد، عبارت بود از: قحطی، شیوع بیماریهای خطرناک از قبیل طاعون و وبا و آبله، سیل، زلزله، قتل عام، تخریب، حمله راهزنان، هرج و مرجها و آشوبها، قتل و غارت‌هایی که مرتب در شهرها و نواحی مختلف رخ میداد.

به پاره‌ای از این امور، در خلال تاریخ آل‌بویه (در بخش اول) اشاره شده است و در اینجا به مناسبت عنوان سخن به ذکر چند مورد که قبلاً از آنها کمتر سخن رفته است، پرداخته میشود:

شاید بتوان گفت که قحطی سرآمد مصائبی بود که مردم آن عصر گرفتار آن بودند، انسان گرسنه حتی عالیت‌ترین عواطف بشری یعنی مادر و فرزندی را فراموش میکرد و مادر بچه خود را بریان میکرد و میخورد. مورخان معروف قحطی‌هایی را که در آن اوقات رخ میداد، با شرح و بسط نوشته‌اند، که به نقل قسمتی از آن اکتفا میشود:

ابوالمحسن گفته است که در سال ۳۳۰ در بغداد قحطی عظیمی رخ داد به طوری که هر کس (۱) گندم، به دو بیست و ده دینار فروخته میشد، (۲) مردم، مردگان را می-

۱ - کروزنی بوده است که مقدار آن جلوتر شرح داده شده است. (هر کس ۳۴ کاره و هر کاره پنجاه رطل دمشقی) .

۲ - در آن زمان ممکن بود در حالی که در نقطه‌ای، قحط و غلا به شدت وجود داشت، در نقطه‌ای یا نقطه‌های دیگری گندم فراوان و ارزان باشد، مشکل بزرگ کیفیت حمل و نقل خوار و بار از محلی به محل دیگری بود .

خوردند و بسیاری از اموات در راهها افتاده بودند ، در ربیع الآخر آن سال ، زنان حرم از قصر رصافه بیرون آمدند و فریادشان را در کوچه‌ها به الجوع ، الجوع ، بلند کردند. چندی بعد شدت قحطی زیادت‌رشد و هر کر گندم به سیصد و شانزده دینار فروش رفت . (۱)

تنوخی گفته است که در سال ۳۳۴ در بغداد، زنی فرزند خود را بریان کرد و شروع به خوردن او نمود، مردم فهمیدند، زن را دستگیر کردند و نزد سلطان بردند ، سلطان دستور قتل او را داد . (۲)

قحط و غلای که در این سالها (۳۳۴ و ۳۳۵) جریان داشت. نتیجه جنگهای مستمری بود که میان معزالدوله دیلمی با ناصرالدوله حمدان و دیگر امرای اطراف برقرار بود، (۳) کار به جایی رسید که معزالدوله يك کر آرد را به بیست هزار درهم خرید . (۴)

در آن مواقع از طرف حکومت جاسوسانی قرار میدادند تا تفحص کنند و بدست آرند که در خانه چه کسانی چیزی از مواد خوراکی یافته میشود تا از او بگیرند . در همین قحطی سال ۳۳۴ دو جاسوس بنامهای هاروت و ماروت معین شده بودند تا ببینند اگر کسی برای تأمین خوراك زن و بچه اش چیزی اندوخته است اطلاع دهند . (۵)

کم کم غله بدست می آمد، سپاهیان بر غلات مردم تسلط یافته بودند، خود درو میکردند و میکوبیدند و به لشکر گاه حمل مینمودند . ناصرالدوله حمدان (که با معزالدوله در حال جنگ بود) عبور از قسمت غربی بغداد را به قسمت شرقی و بالعکس، منع کرده بود، از این جهت، در جانب شرقی، نان ارزان و فراوان بود و

۱ - النجوم الزاهره ج ۳ صفحه ۲۷۳ و ۲۷۵ .

۲ - نشوارالمحاضره ج ۱ صفحه ۳۵۱ .

۳ - به بخش اول مراجعه فرماید .

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۹۱ .

۵ - مسکویه ج ۶ صفحه ۸۳ .

هر پنج رطل به يك درهم فروخته میشد، علت، این بود که آرد بازورق از موصل به جانب شرقی حمل میشد، اما چون راه جانب غربی بسته بود، امکان حمل آرد به آن اطراف نبود و با اینکه غلات بدست آمده بود، گرانی وجود داشت و هر رطل نان اگر پیدا میشد، بيك درهم و ربع درهم فروش میرفت و این امر به دو علتی بود که ذکر شد یکی غلبه سپاهیان بر غلات مردم، دیگری بسته بودن راه .

مسکویه دردنباله شرح جنگهای معزالدوله و ناصرالدوله، گفته است که در این سال (۳۳۴) کار قحطی بالا گرفت، دیگران بدست نمی آمد، مردم، مردگان و غلف صحرا و لاشه حیوانات را میخوردند، هر گاه چهارپایی، سرگین می انداخت، گروهی بر آن هجوم می آوردند و تفحص میکردند تا باشد که دانه های جو از آن بیابند و بخورند، بیشتر مردم مردند و آنها که زنده بودند به مردگان میمانستند، دیده میشد که مرد یا زن یا کودک، در کنار راه می ایستادند و فریاد میزدند الجوع، الجوع تا زمین میخوردند و میمردند، اگر کسی کمی نان بدست می آورد، آن را زیر لباسش پنهان میداشت و گرنه از او می ربودند، شماره مردگان آنقدر زیاد بود که فرصت دفنشان نبود و سگان گوشت آنها را می خوردند، زنی هاشمی (مقصود آل عباس است) کودکی را دزدید و در حالی که کودک زنده بود، او را در تنور بریان کرد و قسمتی از تنش را خورد، هنگامی بر آن زن دست یافتند که مشغول خوردن باقیمانده کودک بود . گردن آن زن بچه دزد و بچه خور را زدند .

خانه و مزرعه و باغ به چند گرده نان فروخته میشد و دلان بابت حق خود کمی از آن نان را می گرفتند . زنی دیده شد که کودکان را میکشت و میخورد، کودک دزدی کم کم آشکار شد، جمعی از زنان بچه دزد را، به قتل رسانیدند . این اوضاع باقی بود تا زمانی که فتنه فرو نشست (یعنی معزالدوله بر ناصرالدوله و دیگر مخالفانش پیروز شد) آن گاه غلات جدید وارد شد و قیمت آن پایین آمد . (۱)

بدیع الزمان همدانی (متوفی در سال ۳۹۳) قحطی هرات را که خود در آنجا اقامت داشته و شاهد بوده در یکی از نامه هایش شرح داده و گفته است : لاشه ها

خورده شد، استخوانهای اموات را کوبیدند و خوردند، پول بود، غذا نبود، عبادت ترك شد، فریادها به خاموشی گرایید، جنازه‌ها در کوچه و بازار افتاده است، من دیروز داخل مسجد جامع شدم، زیرهرستونی انسان علیلی قرارداداشت، بایکی از آنها سخن گفتم، سخن مرا کمتر فهمید . . (۱)

ناصر خسرو هم چند قحطی از جمله قحطی قزوین و اصفهان را ذکر کرده است . (۲)

در سال ۴۰۱ در نیشابور، قحطی شد، قحطی مزبور که عتبی قحطی نیشابور و ابن اثیر و مورخان دیگر آنرا ذکر کرده‌اند، یکی از دلخراش-ترین و دردناکترین مصائبی بود که دامنگیر بشر شده است و در اینجا خلاصه‌ای از آنچه‌را که محمد بن عبد الجبار عتبی (متوفی در سال ۴۲۷) که خود در آن وقت در خراسان میزیسته، در خصوص آن قحطی در کتاب تاریخ یمنی ذکر کرده، نوشته میشود :

در سال ۴۰۱ در تمام بلاد خراسان، خاصه نیشابور، قحطی رخ داد، تنها در نیشابور و اطرافش افزون از صد هزار تن مردند . (۳) چه بسیار کسان که باللباسهایشان دفن شدند که کفن برای آنها پیدا نمیشد، مردم از نوجوان و پیر و دختر جوان و پیر زن فریاد گرسنه‌ام، گرسنه‌ام، میزدند تا تنش‌ان آب و چشمانشان خشک میگردید و به-مرگ پهلوی میدادند ، آنچه از زمین روئیده بود تمام شد ، نوبت به استخوانهای پوسیده‌ای که در مزبله‌ها پیدا میشد، رسید ، هنگامی که قصابی حیوانی را میکشت مردم گروه گروه می آمدند و خون‌های سیاه‌شده حیوان را میان خود قسمت میکردند اما خوردن همان و مردن همان بود. یاد دارم که مردم سرگین اسب و خراجستجو میکردند به این امید که دانه‌ای جو وسط آن بیابند، اما وقتی انسان به حبه‌ای جو

۱ - رسائل بدیع الزمان صفحه ۲۱۶ .

۲ - سفرنامه، صفحه ۴ و صفحه ۱۲۴ .

۳ - ابن اثیر گوید که در این قحطی مردم همدیگر را می‌خوردند و انسان فریادمیزد نان، نان، آنگاه می‌مرد (ج ۷ صفحه ۲۵۴).

دسترسی نداشته باشد، چگونه ممکن است، حیوانی به آن دست یافته باشد؟ کار به جایی رسید که مادر فرزندش را، و برادر برادرش را، و شوهر زنش را خورد، کم کم مردم همدیگر را در کوچه ها و خرابه ها می ربودند و از گوشت یکدیگر غذا تهیه میکردند، روغن بر مردم حرام شد زیرا بسیار اتفاق می افتاد که آن را با گوشت و روغن انسان مخلوط میکردند و در بازارها می فروختند، جمع بیشماری از آدم ربایان را که روغن انسان ها را آب میکردند، دستگیر ساختند، در خانه های این جماعت، سرهای زیادی از انسان ها یافتند که تنشان را خورده و روغنشان را، آب کرده بودند. دیگر، سگ و گربه بندرت دیده میشد، مردم متوسط و کاسبکاران، بعد از وقت غروب، جرئت نمیکردند در محله های دور از مرکز شهر، آمدورفت بکنند، مگر آنکه جمعی افراد مسلح با آن ها باشند.

گفته میشد که یکی از فقها از اصحاب حدیث، نزد ابوالطیب، سهل بن محمد صعلو کی رفت، صعلو کی از این که چرا آن مرد فقیه مدتی است نزد او نرفته، جویا شد، فقیه گفت حادثه عجیبی برای من رخ داد که با فضل بزرگ خداوند، جانم به من باز گشت، حادثه این بود که شبی، تنها در کوچه فلان (نام کوچه را برد) می گذشتم، ناگهان زه تابیده ای بگردنم پیچیده شد، نزدیک آمد که خفه شوم، در حالی که می خواستم به کسی که زه را بگردنم افکنده بود نزدیک شوم، زنی از یکی از کوچه ها به طرف من جستن کرد و با زانوهای خود چنان ضربه ای به بیضه هایم وارد آورد که از هوش رفتم و دیگر ندانستم چه شد؟

در اثر پاشیده شدن آب به صورتم به هوش آمدم، گروهی که آنها را نمیشناختم، در اطراف خود دیدم، معلوم شد که آنان زمان وقوع حادثه، سر رسیده اند و آدم ربایان گریخته اند. من نیمه جان به خانه رفتم و از وحشت این پیشامد، تاییست روز، دهشتناک و مبهوت در بستر افتادم، چون نیروی خود را بازیافتم، سپیده دمی به مسجد رفتم و به مأذنه بر آمدم تا مطابق معمول اذان بگویم، ناگهان کمندی بسویم پرتاب شد و عمامه ام را ربود، شك نکردم که مقصود گردن من بوده و کمند انداز خطا کرده است، به جای اذان شروع به فریاد کشیدن نمودم و با خدا نذر کردم که تا این فتنه و گرفتاری

باقی است، تا روز روشن نشود، از خانه بیرون نیایم و تا هنوز کمی از روز باقی مانده به خانه برگردم .

این قحط و غلا به حال خود بود تا محصول سال ۴۰۲ بدست آمد و مردم با فضل خداوند از این گرفتاری رها شدند .

مردم درباره این قحطی، سخن (ظ - مقصود شعراست) بسیار گفتند، از جمله ابونصرواوهی (۱) کاتب گفت :

قَدْ أَصْبَحَ النَّاسُ فِي غَلَاءٍ وَ فِي بَلَاءٍ تَدَا وَلَوْهُ
مَنْ يَكْزِمُ الْبَيْتَ يُودَّ جَوْعاً أَوْ يَشْهَدُ النَّاسَ يَا كَلَوْهُ

(مردم در قحط و غلاء و بلایی طولانی قرار گرفتند، هر که در خانه بماند ، از گرسنگی خواهد مرد و اگر در میان مردم بیاید، او را میخورند)

ابو محمد عبد لکانی زوزنی، گوید:

لَا تُخْرِجَنَّ مِنَ الْبُيُوتِ لِحَاجَةً أَوْ غَيْرِ حَاجَةٍ
وَالْبَابَ أَغْلِقْهُ عَلَيْكَ مَوْثِقاً مِنْهُ رِتَاجَهُ
لَا يَقْتَنِصَكَ الْجَائِعُونَ فَيَطْبِخُونَكَ شُورَ بَاجَةٍ (۲)

(خواه کارداشته باشی خواه نداشته باشی مبادا از خانه بیرون آیی ، در خانه را)
(بروی خود ببند و از بسته بودن آن ، اطمینان حاصل کن ، تا گرسنگان ، تو را نیابند و از تو، شوربا نزنند)

در سال ۳۴۶ در زمستان بارندگی نشد، دریانوردان گفتند که سیل و زلزله آب دریا به مقدار هشتاد باع (۳)، پایین رفت و کوهها و جزیره های آشکار شد که قبلاً کسی آنها را ندیده و نشنیده بود، آب دجله خیلی کم بالا آمد، درری و اطراف آن، زلزله های عظیمی رخ داد و بسیاری از مردم، زیر آوار رفتند ، در سال بعد نیز زلزله در بغداد و حلوان (نزدیک خاتقین) و بلاد جبل (اصفهان، همدان، ری، کاشان، قم، قزوین و نواحی دیگر در این حدود)

۱ - زاوهی در نسبت به زاوه، دهی در اطراف نیشابور (از شرح منینی) .

۲ - تاریخ یمنی (یا تاریخ عتبی) در حاشیه شرح منینی از صفحه ۱۲۵ تا ۱۲۸ .

۳ - باع نوعی واحد طول بود از سرانگشت (وسطی) دست راست تا سرانگشت دست چپ، آنگاه که دستها را افقی به طرفین باز کنند (از فرهنگ معین) .

دوام یافت، مخصوصاً در بلاد جبل کارلزله بالا گرفت، ساختمانها ویران شد و مردم کشته شدند. (۱)

در سال ۳۷۸ بدنبال باریدن بارانهای پی در پی ورعد و برق و فرو ریختن تگرگهای شدید، در دره ها و رودخانه ها سیل جاری گردید، نهرها و چاهها از آب پرشد، در بلاد الجبل، خانه ها ویران و قناتها از گل ولای انباشته گردید و راهها (در اثر خراب شدن از سیل و بارندگی) بسته شد (۲)

در سال ۳۹۸ در ناحیه دینور (نزدیکی کرمانشاهان) زلزله شدیدی رخ داد که باعث از میان رفتن گروه کثیری از مردم گردید، تعداد کسانی را که دفن کردند، شانزده هزار تن بود، (۳)

در سال ۴۳۴ زلزله عظیمی شهر تبریز را لرزاند، در اثر بروز آن، قلعه و باروهای شهر و خانه ها و حمامها و بازارها، خراب شد، نزدیک به پنجاه هزار تن زیر آوار ماندند و جان دادند، امیر شهر که چون دریکی از باغهای اطراف بسر میبرد، در امان مانده بود به رسم سوگواری (به اصطلاح امروز، عزای ملی) لباس سیاه پوشید و (به رسم آن روز) بر روی نمده پاره نشست. (۴)

در سال ۴۶۴ آب دجله، سی ذراع بالا آمد و بیشتر از صد هزار خانه ویران شد، و در دو نوبت نماز جمعه را در زور قها خواندند، (۵)

بیماری وبا هر چند یکبار، شیوع می یافت و هزاران تن را و با و بیماریهای دیگر میکشت و خیلی زود از نقطه ای بنقطه ای دیگر، سرایت میکرد، هیچ راه علاج مؤثری هم نداشت.

در سال ۳۴۴ (در زمان حکومت رکن الدوله) درری بیماری وبا پیدا شد

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۶۷ و ۱۶۸.

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۳۶.

۳ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۴۰.

۴ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۱۴.

۵ - سیوطی در تاریخ الخلفاء صفحه ۲۷۹.

از کسانی که از این بیماری مردند، ابوعلی بن محتاج (سردار خراسانی) و پسرش بودند . (۱)

در سال ۴۴۹ نامه ای از بازار گانان ماوراءالنهر (نواحی سمت شرق رود جیحون تقریباً تاجیکستان فعلی) به این مضمون رسید که در این دیار وبای وحشتناکی رخ داده که بیش از اندازه و حساب در کشتن مردم اسراف کرده است، کار به جایی کشیده که در یک روز، هجده هزار جنازه از این سرزمین برداشته اند، تاهنگام نوشته شدن این نامه، احصائی مردگان به هزار هزار (یک میلیون) و ششصد هزار تن رسیده است، هر کس در اینجا بیاید، جز بازارها و کوچه های خالی از سکنه و درهای بسته چیز دیگری نمی بیند . از آذربایجان هم خبر رسید که وبای شدیدی بروز کرده و به غیر از عده قلیلی، بقیه مردم را از میان برده است . بروز وبا در اهواز و چند جای دیگر نیز اطلاع داده شد . (۲)

بیماریهای دیگر هم گاهی شیوع پیدا میکرد، در سال ۳۴۶ در بغداد بیماری ورم حلق شایع شد، و بسیاری از مردم، از این بیماری مردند، در همین سال ، مرگ در اثر سکنه و فجاءه نیز زیاد اتفاق افتاد. همچنین در سال مزبور، هر کس رگ میزد، دردست او ماده ای حاد و بزرگ پدید می آمد که تب شدیدی همراه داشت ، کم کسی بود که رگ بزند و سالم بماند . (۳)

آبله هم از بیماریهای خطرناکی بود که عموم کودکان و گاهی سالخوردگان به آن مبتلا میشدند و اگر انسان را نمیکشت، عضوی مخصوصاً چشم را ناقص میکرد یا از میان میبرد . (۴)

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۶۱ - داستان رکن الدوله و ابن محتاج در بخش اول ذکر شد .

۲ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۷۹ و ۱۸۰ .

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۶۷ .

۴ - محمد بن زکریای رازی، درباره دو بیماری بسیار خطرناک آن زمان، یعنی حصه و آبله، کتاب الحصه والجدری را نوشته است .

در آن روزگار گاهی افرادی از شدت ناراحتی و فشار زندگی خودکشی یا در اثر مبتلا بودن به نوعی بیماری صعب‌العلاج یا بواسطه عشق، واموری از این قبیل، دست به خودکشی میزدند. از کسان معروفی که در زمان آل بویه، خودکشی کردند یکی مُطهر بن عبدالله وزیر عضدالدوله بود که چون در جنگ با عمران بن شاهین شکست خورد، (از ترس عضدالدوله) با گشودن رگهای بازوانش، خود را کشت. (۱) دیگر ابوالفضل شیرازی وزیر عزالدوله بود (که مورد غضب عزالدوله قرار گرفت) و دستگیر شد و پس از دستگیری، او را نزد ابوالحسن شریف علوی در کوفه فرستادند و او در آنجا با خوردن زهر خودکشی کرد. (۲)

همچنین طیبی بود بنام ابن غُسان بصری که در اثر تنگدستی و بدحالی و مبتلا بودن به بیماری خوره (جذام) و نیز بواسطه عشقی که به پسر بچه‌ای در محله باب‌الطاق (بغداد) داشت، خود را در گرداب کلوازی (محلی در حومه بغداد) غرق کرد. (۳)

گاهی کسانی که قصد خودکشی داشتند، ضمن نوشتن شرح حال خود، از علما استفتاء میکردند که آیا میتوانند دست به خودکشی بزنند؟ از جمله در سال ۳۷۵ از ابوبکر خوارزمی فقیه به این مضمون فتوایی خواسته شد که شیخ چه میگوید درباره‌ی مردی که طلبکاران از او مطالبه طلب خود را میکنند و تحت تعقیب است و زندگی چنان بر او تنگ شده که مرگ را بروی آسان کرده است، آیا میتواند خود را بکشد و از این زندگی رها شود؟ شیخ در پاسخ نوشت که چنین کاری نه جائز

۱ - مسکویه ج ۶ صفحه ۴۱۱.

۲ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۶۰.

۳ - الامناع والموانسه ج ۲ صفحه ۱۶۹.

است، نه حلال و شکیبایی در برابر این ناراحتی موجب فزونی ثواب و کم شدن گناه است . (۱)

۱ - ابوشجاع صفحه ۱۱۸ -- سرانجام، این مرد که ابوالعباس پسر شاپور نام داشت، و اموال دیوانی از او مطالبه میشد، در زیر فشار و شکنجه از جهان رفت این ابوبکر خوارزمی مورد سؤال که در تعداد فقها بود، نباید با ابوبکر خوارزمی ادیب و نویسنده معروف که همزمان او بود، اشتباه شود .

فصل هفتم از بخش سوم

وصف مجالس انس و میهمانی و فهرستی از انواع خوراکیها

از وصفی که در آثار آن زمان چه شعرو چه نثر از مجالس انس
مجالس انس شده چنین بر می آید که پادشاهان و وزیران و رجال بزرگ علاقه
بسیاری به تشکیل این نوع مجالس داشته اند و در نحوه پاداشتن
آنها ، همچنین درباره صفات ندیمان و کسانی که اجازه داشتند در مجلس انس
پادشاه یا وزیر شرکت کنند و نیز در خصوص خدمتکاران و ساقیان در کتب ادب آن روز
خواه بفارسی خواه بعربی مبسوطاً داد سخن داده شده است حتی در این زمینه
کتابهایی تألیف گردیده است .

آل بویه و وزیرانشان دو نوع مجلس داشتند یکی مجلس بحث که جمعی از
دانشمندان و ادیبان گرد می آمدند و در حضور پادشاه یا وزیر ببحثهای گوناگون علمی
و ادبی می پرداختند ، خود پادشاه نیز در بحث وارد میشد : در این مجالسها یکنفر
بعنوان نقیب (یا ناظم) از طرف پادشاه معین میشد تا اداره مجلس را بعده گیرد (۱)
دیگری مجلس انس که برای رفع خستگی روزانه و انبساط خاطر تشکیل میدادند
این چنین مجالسها بکیفیت خاصی جریان می یافت و تنها افراد معینی که سمت منادمت

پادشاه یا وزیر را داشتند؛ میتوانستند در آنها شرکت کنند، ندیمان با حاضر جوابی و لطیفه گویی مجلس را گرم میکردند، برنامه‌های دیگری نیز اجرا میشد که از جمله آنها نمایشهائی شبیه بخیمه شب بازی بود که در پاره‌ای از اشعار شاعران آن زمان از قبیل متنبی و مهیار دلمی اشاراتی باین نوع نمایشها دیده میشود، دیگر حرکات دلقکها (یا دلقکها) و هنرنمائیهای مختلف بود. (۱)

مؤلف قابوسنامه در خصوص شرایط ندیمی پادشاه چنین گفته
صفات ندیمان است: باید حواس پنجگانه ندیم در اختیار و فرمان او باشد
 دیگر آنکه سیمای ندیم کریه و زشت و زننده نباشد تا پادشاه
 از دیدن او ملول و خسته نشود، بتواند مانند یک دبیر بفارسی و عربی بخواند و
 بنویسد تا اگر در خلوت، پادشاه حاجت بخواندن یا نوشتن چیزی پیدا کرد و
 دبیر حاضر نبود ندیم از عهده برآید، اشعار فارسی و عربی بقدر کافی بخاطر داشته
 باشد، طب و نجوم نیز بداند، نوادر حکایات و مطایبات و قصه‌های خنده‌آور
 زیاد از حفظ داشته باشد.

اطلاع از قرآن و تفسیر و فقه و احادیث و اخبار و علوم دین هم برای ندیم
 ضرورت دارد، سیرت پادشاهان گذشته را بسیار مطالعه کرده باشد تا در موقع لزوم
 و مناسب با مجلس بنقل مطلبی در این خصوص بپردازد، موارد شوخی و جدی
 را از یکدیگر تشخیص دهد. (۲)

کسیکه بندیمی پادشاه بگزیده میشد، رجال با سابقه و دانشمند در این
 خصوص با و دستور العمل‌هایی میدادند چنانکه عضدالدوله چون ابو عبدالله طبری
 را بمنادمت خود انتخاب کرد، ابن عمید نامه‌ای بابو عبدالله نوشت و درباره شرایط
 ندیمی، سفارشهایی بوی کرد از جمله اینکه مواظب باش این وظیفه خطیر را بخوبی
 انجام دهی و بدان که اگر ترا از دور چند بار بخوانند بهتر از این است که یکبار از نزدیک

۱ - درباره دلقکها و طفیلی‌ها و انواع نمایشها جلوتر سخن گفته شده است.

۲ - قابوسنامه صفحه ۱۳۹.

برانند، سخنی که در پاسخ میگوید از فساد دور باشد، دراز و خسته کننده هم نباشد. (۱)
 در مجلس پادشاه یا وزیر هر گاه ندیم از حد خود خارج میشد و گستاخی
 میکرد شدت تنبیه میگردد: یکی از ندیمان صاحب بن عباد که بسواسطه سابقه
 ممتدی که در ندیمی او داشت، بخود حق داد در حضور وی زبان درازی کند؛
 بدستور صاحب زندانی شد. در این مورد اگر ندیم بعنوان مطایبه جواب بجا
 وقایع کننده ای میداد، مورد اعتراض قرار نمیگرفت. (۲)

خواجه نظام الملك گوید: ندیم نباید جز ندیمی کاری و شغلی از طرف پادشاه
 با و سپرده شود زیرا ممکن است باتکاء انبساطی که در حضور پادشاه دارد در شغل
 خود دراز دستی کند و بمردم آزار برساند. مجالس انس و نشستن باندیمان منحصر
 بامور هزل آمیز نبود بلکه در بسیاری از موارد، پادشاه در کشورداری و تدبیر شؤون
 مملکت با ندیمان سالخورده و جهان دیده و آزموده و خردمند و مطلع، مشورت
 میکرد و گاهی طبیبان و منجمان در سلك ندیمان در میآمدند.

هر ندیمی در خدمت پادشاه مرتبه ای داشته است، بعضی مجاز بوده اند که
 به نشینند بعضی دیگر حق نشستن نداشته اند، عده ندیمان مختلف بوده، سامانیان
 و غزنویان معمولاً بیست ندیم داشته اند، ده نشسته و ده ایستاده، ندیمان باید بقدر
 کافی مواجب دریافت کنند و در میان حشم دارای احترام باشند. (۳)

در میان ندیمان کسانی بوده اند که با حرکات و اعمالشان اهل مجلس را
 بنشاط میآوردند و وسیله تفریح خاطر آنان میشدند، درباره این افراد چه در مجلس
 خلفا چه پادشاهان داستانها و پیش آمدهای جالبی در کتب تاریخ و ادب ذکر شده
 که در فصل ششم به شمه ای از آن اشاره گردیده است.

در این مجالس بالبدیهه درباره موضوعی شعر گفتن یا چیزی را در شعر بصورت
 معنی بالغزد آوردن نیز معمول بوده است.

۱ - جمع الجواهر از آثار قرن پنجم ص ۱۲.

۲ - جوامع الحکایات عوفی چاپ عکسی ص ۳۰۶.

۳ - سیاستنامه ص ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۱۵.

مردم ایران از قدیم بسفره‌داری و مهمان‌نوازی معروف میهمانی و پذیرایی بوده‌اند از این جهت در آثار نویسندگان بزرگ ایران درباره از میهمانان آداب مهمانی کردن و مهمان‌شدن و طرز پذیرایی و مراسم مربوط بسفره‌انداختن و خوان گسترده بتفصیل تمام سخن رفته است، همچنین انواع خوراکی و تفنن در طبخ و اینگونه امور را بطور مبسوط در آثار خود ذکر کرده‌اند. ابن حوقل در خصوص مهمان‌نوازی آل بویه و اطرافیان نشان چنین گفته است: پادشاهان و رجال فارس دارای لباسی زیبا و هیئتی نیکو هستند و با کسانی که بحضورشان برسند با کمال جوانمردی و خوشرویی رفتار میکنند در مهمان‌نوازی و دستورات تهیه طعامهای گوناگون برای واردین، کوشا هستند، سفره‌های خود را با خوراکیهای رنگین و فراوان می‌آرایند، دستور میدهند قبل از خوان گسترده شیرینی و میوه برای میهمانان آورده شود، مجالس آنان از سخنان سبک و حرکات ناشایسته و اخلاق پست بکلی منزّه است؛ در آرایش و سفره و لباس مبالغه میکنند و در میان بزرگان فارس رقابت و همچشمی در اینگونه امور حکمفرما میباشد. (۱) درباره مردم ماوراءالنهر گوید در بیشتر این نواحی مثل اینکه همه مردم از یک خانواده‌اند و در یک خانه زیست میکنند، افراد بی آنکه میانشان سابقه آشنائی باشد بخانه‌های یکدیگر میروند و با کمال گرمی از همدیگر پذیرایی میکنند هر صاحب ملکی کوشش دارد خانه وسیعی تهیه کند تا بتواند از میهمانان بهتر پذیرایی نماید، در تمام روزها وسائل میهمانی فراهم میکنند باشد که میهمانی برسد، گاهی در مورد اینکه کدامیک از آنان از میهمان تازه رسیده، پذیرایی کند میانشان نزاع برمیخیزد؛ در خانه آنان همواره بروی میهمانان باز است، من (ابن حوقل) در سغد خانه‌ای دیدم که جلور آنرا میخکوب کرده بودند تا هیچگاه بسته نشود، از آثار و علائم پیدا بود که بیشتر از صد سال است در آن خانه بسته نشده است.

گاه اتفاق می‌افتد که صد نفر یا دویست نفر و بیشتر بدون سابقه بکسی وارد میشوند و آنچه از خوراک و وسائل و علوفه لازم دارند آماده می‌بینند بی آنکه دیزبان کمتر

زحمتهی متحمل شود ، زیرا این امر جزو کارهای عادی ایشان میباشد ؛ در آنجا ثروتمندان ، مازاد اموال خود را صرف راهسازی و بنای رباط و ساختن پل و امور بریه دیگر میکنند ، از اینجهت در ماوراءالنهر زیادت از ده هزار رباط است که هر که وارد آنها شود ، احتیاجات خود و اسبش را در اختیاروی میگذارند ، در سمرقند

بیشتر از دوهزار نقطه است که در آنها در تابستان آب یخ بمردم میدهند . (۱)

در آن زمان دعوت افراد برای میهمانی و پذیرائیهای باشکوه و احترام زیاد از میهمانان کردن معمول بوده است ، اگر کسی قدرت نداشت در هر میهمانی پذیرایی شایسته بعمل آورد میبایست بجای چندبار یکبار میهمانی کند ولی پذیرایی خوب باشد .

مؤلف قابوسنامه بفرزندش سفارش میکند که در ماه بجای چندبار مهمانی کردن یکبار بکن اما خوب از عهده برآی ، چون میهمانان بدرخانه رسند باستقبال ایشان بفرست و هر کس را بفرما خورحالش احترام کن ، تا میهمانان چند بار اصرار نکنند در حضور آنان منشین و چون نشستی پایین تر از همه بنشین ، اما اگر میهمان بزرگ و محترم باشد ، نشستن جائز نیست از میهمانان در باره (کوتاهی خود در پذیرایی) عذر میخواه و هر لحظه بمیهمان مگوی که نیک بخور و چرا نمیخوری ؟ این کار عوام الناس است و میهمان را ناراحت میکند . مؤلف قابوسنامه سپس میگوید ، ما در گیلان رسم خوبی داریم که چون خوان می نهند و کوزه های آب حاضر می سازند ، میزبان و بستگان او همه بیرون میروند تا میهمان هر چه میخواهد و هر طور میخواهد آزادانه غذا صرف کند فقط یکنفر از دور مراقبت مینماید تا اگر چیزی یا ظرف طعامی لازم است حاضر سازد . چون میهمانان دست خود را شستند بفرمای تا گلاب و عطر و اسپرغم بسیار در مجلس حاضر آرند ، چاکران و غلامان مهمان را نیز گرامی دار . درباره ادب مهمان شدن گوید مهمان همه کس مشو و چون بمهمانی میروی نه سیر باش نه گرسنه ، چون وارد مجلس شوی جایی که مناسب حالت میباشد بنشین ؛ در خانه میزبان اگر چه از آشنایان تو بود ، در کار مستخدمان

مجلس و طرز سفره چیدن مداخله مکن و از مهمانان فضول مباش . (۱)

خوان برد و قسم بود، بزرگ و کوچک که بآن خوانچه می-

خوان نهادن گفتند و آن؛ چه بزرگ و چه کوچک از تخته و مس و گاهی

و وسایل سفره از نقره ساخته می شده و مدور بوده است از این جهت پاره ای

از شعرا آنرا به ماه شب چهاردهم مانند کرده اند (۲) نوعی

دیگر خوان پایه دار (قوائمی) بود (۳) که گویا اختصاص ب بزرگان داشته است و

بر روی آن ظروف طعام را قرار میداده اند، در کنار خوان دستاری می گذاشتند که بآن

دستار خوان می گفته اند (این اصطلاح هنوز در پاره ای از نواحی ایران معمول است)

نمکدان نیز در هر خوان می گذاشته اند؛ چند نوع قاشق کوچک و بزرگ اطراف

سفره می چیده اند، کاسه های کوچک و بزرگ با شکل گوناگون برای کشیدن غذا در

آنها بکار می رفته است .

این کاسه ها را از سنگ یا چوب یا سفال می ساخته اند (۴) . غزالی گوید :

بهتر است نخست میوه آورده شود سپس گوشت و بعد از آن حلوا از پاره ای از

جوانمردان نقل کرده اند که وی قبلاً صورت غذاها را در ورقه ای مینوشت و در اختیار

میهمانان می گذاشت . (۵)

در میهمانیهای عمومی سفره های بزرگ کرباسی گازرشت پهن میکردند و

ظروف طعام را روی آن می چیدند (۶) در ضمن گلاب بسروروی میهمانان میریختند

و عود میسوزانیدند، برای زینت سفره انواع سبزی و شیرینی اطراف آن می -

گذاشته اند (۷) .

۱ - ص ۵۱ و ۵۲ .

۲ - زهرالآداب از آثار قرن پنجم ج ۱ ص ۲۸۹ .

۳ - حکایة ابی القاسم ص ۳۸ .

۴ - اقتباس از مقدمه الادب زمخشری .

۵ - احیاء علوم الدین ج ۲ ص ۱۶ و ۱۷ - رسم این بود که حلوا را بعد از غذا های

دیگر می آوردند (بخاص الخاص ثمالبی ص ۲۲۸ رجوع شود) .

۶ - اسرار التوحید .

۷ - ثمار القلوب ص ۴۸۷ .

در سفرهٔ محتشمان هر روز عده‌ای طعام می‌خورند، صاحب منزل میبایست بمالیمت غذا بخورد و سر بر زیر افکند یعنی بلقمهٔ میهمانان نگاه نکند اما پیوسته با آنان سخن گوید. در اینگونه مجالس گاهی ابتدا کاسه‌ای که اختصاص بصاحب منزل داشت می‌آوردند، سپس از آن دیگران را گاهی بعکس اول ظرفهای میهمانان را می‌آوردند، دستور این بود که طعام ترش در ظرفی و شیرین در ظرف دیگری کشیده شود، تا هر کس هر چه را مایل است تناول کند. صاحب منزل در حضور میهمانان نباید با خوانسار ستیزه کند یا روی ترش نماید. (۱)

بعد از صرف غذا خادمی با جامه‌های نظیف و شمایل نیکو، خلال سلطانی، تراشیده و صاف یا خلال مأمونی معطر به میهمانان میدهد و ایشان سفید، آمیخته با مواد معطر به کف دست میهمانها میریزد، آنگاه طشت و آفتابه آورده میشود، تا میهمانان دستشان را بشویند، بعد از آن دستمالی دبیقی از مخمل با طول و عرض کافی به آنان میدهند تا دستهایشان را خشک کنند. (۲) این مربوط بمیهمانیهای اعیان و رجال بود، اما مردم عادی آنطور که در حکایهٔ ابی القاسم آمده در اصفهان ظرف غذا را بر روی سفرهٔ بافت رویدشت می‌چیدند و در اطراف سفرهٔ پیاز، سیر، بادنجان، شلغم، خیار، قرار میدادند. بعد از غذا انگور سیاه و شیرینی که با دست درست شده بود، صرف میکردند. خلال از شاخه‌های معمولی بود و برای شستن دست، کنار حوض میرفتند. (۳) که این را میتوان نمونه‌ای از طرز غذا خوردن مردم متوسط قرارداد.

در میهمانیهای شبانه انواع چراغ می‌افروختند. چراغها پایه و سائل روشنائی داشت تا مجلس را بهتر روشن کند، هر چراغ برفتیله و روغن- دان مشتمل بود (۴) (برای چراغ اغلب از روغن کرچک

۱ - قابوسنامه ص ۴۶.

۲ - حکایهٔ ابی القاسم صفحهٔ ۴۱ و ۴۲.

۳ - حکایهٔ ابی القاسم صفحهٔ ۴۲ و ۴۳.

۴ - در آن عصر نوعی چراغ بزرگ وجود داشته که دارای پنج فتیله بوده است و در کتاب حکایهٔ ابی القاسم وصف شده است در کتاب مزبور وصف چند نوع چراغ و شمع آمده است.

استفاده میکردند) فتیله‌ها از پنبه نسوز که در آن زمان به آن، سنگ فتیله میگفتند تهیه میکردند، هر گاه روغن چراغ تمام میشد، فتیله به حال خود باقی میماند و چون چرك میشد، آن را در آتش می افکندند، پاك میگردد. بدخشان یکی از مراکز پنبه نسوز بود. (۱)

این چراغها، بیشتر، از سفال تهیه میشد، نوعی چراغ نیز بود که معمولاً از مس میساختند و بآن پیه سوز میگفتند زیرا با پیه میسوخت، و بر مشاهد متبر که و مساجد و مجالس بزرگ از قندیل استفاده میکردند، قندیل را از سقف آویزان می نمودند و در ساختن آن دقت بسیار بکار میبردند، چنانکه علی بن عبدالله ناشی از ادیبان و هنرمندان معاصر عضدالدوله، قندیلی برای مشهد حضرت موسی بن جعفر (ع) ساخت که در منتهای زیبایی بود (۲). انواع شمعهای بزرگ و کوچک نیز روشن میکردند. در مجالس بزرگ از مشعل استفاده میشده و آن فتیله بزرگی بود که بمخزن روغن اتصال داشت و شعله بلندی از آن زبانه میکشید. مشعل دسته بلندی داشت و گاهی آن را در راهها جلو بزرگان حرکت میدادند (۳) از نوشته ناصر خسرو معلوم میشود که برای چراغ محفظة بزرگ شیشه‌ای در آن زمان وجود داشته است، وی میگوید در یکی از سواحل خلیج فارس (بین آبادان و بوشهر) برجی عظیم با ارتفاع چهل گز از روی آب وجود داشت و در آن چراغ سوزند در آبگینه چنانکه باد بر آن نتواند زد و مردم از دور به بینند و احتیاط کنند و کشتی از آنجا بگردانند (۴) برای روشنایی از شمع نیز استفاده میشد، شمع را با مواد معطر آمیخته میکردند تا بوی آن باعث ناراحتی نشود، مصرف شمع برای روشن کردن مجالس بسیار زیاد بود، چنانکه جزو مقرری ابن بقیه وزیر عزالدوله در ماه یک هزار من شمع بود. (۵)

۱ - آثار البلاد قزوینی صفحه ۳۰۶ .

۲ - معجم الادبا در شرح حال ناشی .

۳ - اقتباس از مقدمه الادب زمخشری .

۴ - سفرنامه ص ۱۲۰ . این همان است که در قرن اخیر مردنگی نامیده میشد .

۵ - ابن خلکان در شرح حال عزالدوله .

شمع‌های بزرگ‌تر که گاهی وزن هر یک از آنها به بیست من میرسید در وسط مجلس در شمع‌هدانهای بزرگ نصب میکردند و شمعهای کوچک را در اطراف آنها قرار میدادند. مردم در آن وقت اعتقاد داشتند که هر گاه شمع سالها بماند و کهنه شود، وقتی آن را روشن کنند، به این زودی تمام نمیشود. (۱)

شمعی را که با عنبر آمیخته میکردند، مغبر و شمعی که با کافور آمیخته میشد، مکفر مینامیدند، شمع دیگری بود بنام مناره ملوکیه که پنج فتیله داشت. (۲)

کیفیت طعام خوردن در طبقات مختلف متفاوت بوده

کیفیت خوردن اوقات آن نیز فرق میکرد، بازاریها غذای عمده خود و آشامیدن را در شب صرف میکردند، مردم با عنوان و رجال بزرگ در شبانه روز بیشتر از یکبار غذا نمیخوردند (۳) که وقت آن معمولاً بعد از نماز ظهر بوده است، مقصود این است که غذای اصلی و عمده در هر شبانه روز یکبار صرف میشد اما در خلال اوقات خود، میوه و تنقلات صرف میکردند و در فاصله‌های گوناگون تغییر ذائقه میدادند. پاره‌ای از طبقات، غذا خوردنشان وقت معین نداشته است.

اما آداب غذا خوردن، موضوعی است که بسیاری از مردم نسبت به آن عنایت داشته‌اند، در تعالیم مقدس اسلامی هم در این باره دستورهای دقیق و مفصلی وارد شده که در کتب اخبار و احادیث و ادب و اخلاق ذکر گردیده است و مردم مقید به بکاربردن آنها بوده‌اند که اینک شمه‌ای از آن بنقل از غزالی در کتاب احیاء علوم الدین نوشته میشود: دست‌ها را قبل از صرف غذا باید شست، زیرا دست‌دراثر کار و تماس با اشیاء مختلف آلوده است و باید بنظافت آن پرداخته شود، هنگام غذا خوردن باید لقمه کوچک گرفت و آن را بخوبی جوید، تا لقمه‌ای بلع

۱ - نشوار المحاضر ج ۲ صفحه ۱۳۰.

۲ - حکایة ابی القاسم صفحه ۴۵.

۳ - قابوسنامه ص ۴۵.

نشده، نباید دست بلقمه‌ای دیگر دراز کرد. میهمان باید از آنچه در برابر او نهاده‌اند بخورد و دست باطراف سفره دراز نکند مگر برای برداشتن میوه چون ظرف میوه بیش از یکی نیست، اگر غذا داغ بود بآن فوت نکند، کمی درنگ نماید تا سرد شود، در اثنای طعام آب کمتر بنوشد مگر اینکه لقمه در گلوئی او گیر کرده یا واقعاً تشنه باشد؛ قبل از اینکه کاملاً سیر شود؛ دست از خوردن بکشد؛ تا بزرگتر مجلس یعنی کسیکه سن یا علمش بیشتر است دست بطعام دراز نکرده؛ سایرین شروع نکنند آن-کس که بواسطه سن یا مقام اجتماعی، مقدم بر دیگران است؛ زودتر شروع نماید تا سایرین منتظر نمانند و بزرگ مجلس بغذا خوردن دیگران نگاه نکند. هنگام طعام خوردن رعایت نظافت لازم است نباید انسان طوری غذا بخورد که دیگران ناراحت و مشمئز بشوند؛ از قبیل اینکه دست خود را در ظرف غذا داخل کند؛ یا موقع لقمه در دهان گذاشتن سر خود را روی ظرف غذا بگیرد؛ یا چیزی از دهان بیرون بیاورد. و وظیفه میزبان این است که غذا بقدر کافی تهیه بهیند . . . (۱)

رسم بود که پاره‌ای از ادب و فضلا در سفره بعضی از وزیران کسانی که غذا خوردنشان و بزرگان غذا صرف میکردند اما گاهی طرز غذا خوردن ادیبی نفرت آور بود یا شاعری به قدری زننده و دور از ادب بود که دیگران را ناراحت میکرد. از جمله مردی بود بنام ابن ریاش که روزی در سفره مهلبی وزیر (با نظافت و ظرافتی که در سفره او به کار میرفت) بینی را در دستار سفره خالی کرد، سپس یکدانه زیتون برداشت و دانه‌های آن را با شدت از دهان بیرون افکند به طوری که به صورت وزیر خورد. (۲)

دیگر ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی صاحب کتاب الاغانی بود که با همه فضل و معلوماتی که داشت لباس پوشیدن و غذا خوردن او طوری دور از ظرافت و نظافت بود که موجب نفرت میشد. مهلبی وزیر او را در سفره خود، مینشاند و

وضع نفرت آور او را تحمل میکرد (۱) کسانی هم بودند که گوشت کفتار و دیگر درندگان و گوشت خرس و این گونه گوشتها را با میل و رغبت میخوردند . (۲)

هلال صابی گوید ابوالحسن علی بن الفرات در وزارت دوم وصف خوان نهادن خود (در اوایل قرن چهارم) دست و داده بود نه نفر از نزدیکان یکی از وزیران و یارانش که چهار نفر از آنان مسیحی بودند (صابی اسامی آن نه نفر را ذکر کرده است) در هر روز سفره او حاضر شوند، این افراد در طرفین و مقابل روی او قرار میگرفتند، نخست در مقابل هر يك طبقی مشتمل بر مرغوبترین انواع میوه های موجود؛ میگذاشتند، سپس طبق بزرگی مشحون از میوه های گوناگون در وسط می نهادند ؛ در کنار هر طبقی کاردی گذاشته بودند تا میهمان هر میوه ای که مایل است با آن قطعه قطعه کند و تناول نماید و نیز يك طشت از شیشه بود تا تفاله ها در آن ریخته شود ، چون میوه بقدر کافی صرف میشد، آن طبق ها را برمیداشتند و طشت و آفتابه می آوردند میهمانان دستها را می شستند آنگاه خوان طعام آورده میشد، خوان سرپوش داشت و روی آن دستاری دبیقی انداخته بودند، در زیر خوان سفره ای از پوست می انداختند؛ در اطراف خوان دستمالهایی قرار میدادند تا میهمانان در موقع لزوم دست و دهن خود را با آنها پاک کنند، چون سرپوشها را از روی آن برمیداشتند؛ میهمانان بخوردن میرداختند ، ابن الفرات دوستانه و از روی لطف با آنان سخن میگفت، انواع طعام پشت سرهم گذاشته و برداشته میشد؛ این جریان بیش از دو ساعت طول میکشید . سپس از جا برمیخاستند و باطاق مجاور میرفتند ؛ خادمان مخصوص آب برای دست شستن می آوردند و بر روی دست میهمانان میریختند خادمان دیگری حوله بدست آنان می دادند تا دستشان را خشك کنند و نیز بدست و صورت میهمانان گلاب میزدند . (۳)

گرچه این جریان مربوط به چند سال پیش از روی کار آمدن آل بویه است

۱ - معجم الادبا ج ۵ صفحه ۱۵۳ .

۲ - نشوار ج ۱ ص ۲۰۴ .

۳ - کتاب الوزراء ص ۲۶۱ .

لیکن از روی آن میتوان حدس زد که در زمان آل بویه نیز تجمل و ترتیب میهمانی بهمین نحو یا مفصلتر بوده است زیرا میدانیم که آنان به تجمل در پذیرایی از میهمانان توجه بسیار داشته‌اند و در این مورد قبلاً مطلبی از ابن حوقل نقل شده است .

در میهمانیهای اعیان و اشراف بعد از صرف غذا و برچیدن سفره خدمتکاران خوشرو و خوش لباس می‌آمدند ، نخست چوبهای تراشیده و معطر برای خلال کردن بدست میهمانان می‌دادند، سپس اشنان سفید که آرد برنج و گل خراسانی و گلاب و اشیاای دیگر با آن مخلوط شده بود روی دست آنان میریختند بعد از آن طشت و ابریق برای شستن دستها و حوله برای خشک کردن دست در اختیار میهمانان قرار میدادند . (۱)

بعضی از رجال بدانگونه در غذا خوردن رعایت نظافت را میکردند که هر قاشق را بیش از یکبار در دهان نمیدادند از جمله مهلبی وزیر معروف معزالدوله هنگام صرف غذایی که با قاشق باید خورده شود از قبیل برنج، دوغلام در طرفین او قرار میگرفتند، آنکه سمت راست ایستاده بود در حدود سی قاشق شیشه‌ای دست نخورده در دست داشت که يك يك به دست وزیر میداد و وزیر پس از بیرون آوردن قاشق از دهان، آن را بغلام دست چپی میداد و قاشق دست نخورده‌ای را میگرفت . (۲)

ابوالفضل شیرازی از وزیران معزالدوله در سال ۳۵۴ در خانه میهمانیهای باشکوه خود در بغداد که بیش از صد هزار دینار خرج بنای آن کرده بود، دعوتی از معزالدوله کرد که از حیث شکوه و تجمل کمتر نظیر داشت . از جمله در وسط سفره قصرهایی از شکر قرار داده بود که خنیاگران و رقاصان در آنها بدون اینکه دیده شوند بخوانندگی و نوازندگی و رقص سرگرم بودند و قسمتی از دجله را که بدار الخلافه متصل بود، غرق در گل کرد ، در بغداد از اهل طرب هر که بود، برای سرگرمی میهمانان باین مجلس دعوت کرد.

معزالدوله در سال بعد، از او پرسید که آیا آن دعوت همان یکبار بود؟ ابوالفضل

۱ - حکایة ابی القاسم ص ۴۱ .

۲ - معجم الادبا ج ۵ صفحه ۱۵۳ و فوات الوفيات ج ۱ صفحه ۲۵۷ .

پاسخ داد که همه ساله خواهد بود . ابو الفضل دعوت دیگری کرد که دو هزار هزار (دو میلیون) درهم هزینه آن شد . (۱)

آنطور که از مقدمه الادب زمخشری معلوم میشود، خوراکیها وصف پاره‌ای از بر دو نوع بوده است يك قسمت خوراکیهای مخصوص خوراکیها و بزرگان و اعیان که بنوع معروف آن ، زماورد میگفته‌اند . فهرستی از آنها (۲) قسمت دیگر غذاهای عامه مردم و هر قسمت دارای انواعی بوده است که اینک بعضی از آنها که از بررسی آثار قرن سوم و چهارم و پنجم بدست آمده در اینجا ذکر میشود :

۱ - نان مرغوب و معمول نان گرد بوده که شعرا آن را بیدرمانند کرده‌اند (۳)، دیگر نانی بوده است از مغز گندم سفید و بنان سفید شهرت داشته و در عربی بآن سمید گفته و در وصف آن اشعاری سروده‌اند، گاهی برای تفنن در روی نان دانه‌های کنجد و شاهدانه میریخته‌اند، یکنوع نان نازك هم معمول بوده که شاعران آنرا وصف کرده‌اند (۴) از جو نیز نان می‌پخته‌اند، هنگامی که ناصر خسرو وارد قزوین شد؛ فقط

۱ - تكملة تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۰۴ و ص ۲۰۵ . در باره این میهمانی جلوتر هم سخن گفته شده است .

۲ - در آن زمان طبقه متمین و رجال و اشراف به غذا و انواع آن بسیار اهمیت میدادند و در دستگاه آنان طبخ‌های زبردستی وجود داشتند که در تهیه غذا تفنن‌های بسیاری بکار میبردند . نویسندگانی هم بودند که درباره طبخ غذا در کیفیت و انواع آن کتاب مینوشتند . در کتاب الفهرست ابن الندیم ده کتاب بنام الطبیخ ذکر شده است (صفحه ۲۴۰) در قرن‌های بعد هم نوشتن کتابهایی به این نام و درباره همین موضوع معمول بوده است از جمله کتابی است بنام کتاب الطبیخ تألیف محمد بن الحسن کاتب بغدادی، در اوایل قرن هفتم که در سال ۱۹۶۴ در دارالکتب بیروت چاپ شده است، در این کتاب نام دهها نوع غذا و شیرینی و کیفیت تهیه آنها ذکر شده است . در زبان فارسی هم در دیوان بسحق (ابواسحاق) اطعمه و در ضمن پاره‌ای از اشعار شاعران دیگر نام چندین نوع غذا آمده است . از دوره قاجاریه نیز کتابهایی در این موضوع باقی است .

۳ - زهر الادب ج ۱ ص ۲۹۰ و خاص الخاص ص ۵۶ .

۴ - یثیمه الدهرج ص ۱۰۳ .

بود، زیرا يك من نان جو بدودرهم میدادند (۱) .

۲ - انواع گوشت از قبیل گوشت بزغاله، بره، ماهی بمصرف میرسید ولی برهٔ بریان و سرو مغز بره مرغوبیت مخصوصی داشت .

۳ - تباهه - از تخم مرغ و گوشت تهیه میشد (۲) پیاز نیز جزو آن می - کردند (۳)

۴ - هریسه - از گندم نیم کوبیده و گوشت، (هلیم امروزی) .

۵ - سکبا - در اصل سرکه با بوده، گوشتی که با سرکه طبخ شده باشد (۴) .

۶ - زیربا - آش دوشاب با زیره (۵) .

۷ - سفیدبا - آش اسفناج با ماست (۶) .

۸ - ناربا - آش انار (۷) .

۹ - پالوده - از مغز گندم با عسل خالص و روغن پاك، شبیه به حلوا (۸) .

۱۰ - زلوبیا یا زلابی یا زلیبیا - خمیری که با روغن بریان سپس با شیر

مخلوط میشد (۹) .

۱۱ - زماورد یا بزم آورد - نوالهٔ بزرگان (۱۰) ، خوراکی از تخم مرغ

۱ - سفرنامه ص ۴ . - در خوزستان از برنج هم نان تهیه میکردند و بخوردن آن عادت داشته‌اند (ابن حوقل صفحه ۲۲۹) نان از برنج تهیه کردن، درباره‌ای از نقاط دیگر از جمله مازندران و گیل و دیلم، نیز معمول بوده است

۲ - مقدمة الادب .

۳ - ادی شیر .

۴ - ثمار القلوب ص ۴۹۰ .

۵ - زمخشری .

۶ - زمخشری .

۷ - زمخشری .

۸ - عیون الاخبار ج ۲ ص ۲۰۳

۹ - ادی شیر ص ۷۹ .

۱۰ - زمخشری .

و گوشت (۱) .

۱۲ - تَبْرُزْد - شکر سفید که دانه‌های آن بهم استوار شده شبیه بقندامروزی که چون با تبر آنرا میشکسته‌اند (کنایه از محکمی آن است) باین نام معروف شده است، يك نوع نمك هم بنام تبرزد وجود داشته (۲) که شاید نمك سنگ باشد. در آن زمان بمایعی که از نیشکر بیرون می‌آمد سپس خشك میشد قندمی گفتند و از وصفی که مأمونی یکی از شعرای قرن چهارم مقیم بخارا (که بوصفهای تازه شهرت دارد) از قند کرده برمی‌آید که از آن مثل کله‌قندهای امروزی درست میکردند؛ (۳) در هر حال ، تبرزد، يك نوع خوراکی مخصوص نبوده بلکه آنرا بپاره‌ای طعامهای دیگر میزدند، مثلاً برنج سفید را با روغن می‌پختند و بآن تبرزد میزدند. (۴)

۱۳ - گَوْدَآب یا جَوْدَآب - برنج در زیر بریان (برنجی که زیر آن بریان باشد) . ته‌چین (۵) ، یا غذایی که از شکرو برنج و گوشت تهیه میشد (۶)

۱۴ - جَوَزَابَه - نانی که در تنور قرار میدادند و بر روی آن قطعه گوشتی یا مرغی آویزان میکردند و آبی که از آن گوشت بیرون می‌آمد بروی آن می‌ریخت (۷) و طعم لذیذی پیدا میکرد .

۱۵ - بریان - گوشت بریان و خوراك مخصوص بنام بریانی .

۱۶ - شوربا - از روغن و سبزی و نمك .

۱۷ - لَوَزِينَه - یکنوع شیرینی از بادام یا روغن بادام و شکر تهیه میشده و داخل آنرا که لذیذ تر از ظاهرش بود؛ حشو لوزینه مینامیده‌اند (۸) حشو لوزینه بطور

۱ - ادی شیر ص ۷۹ .

۲ - ادی شیر ص ۱۱۱ .

۳ - یقیمة الدهرج ۴ ص ۱۰۰ .

۴ - عیون الاخبار (کتاب الطعام) ص ۲۰۰

۵ - مقدمة الادب ج ۱ ص ۳۴۵ .

۶ - ذیل اقرب الموارد .

۷ - ذیل اقرب الموارد .

۸ - ثمار القلوب ص ۴۸۸ .

مجاز در شعر و ادب راه یافته است .

۱۸ - ترهاله یا حلوا و باصطلاح امروز ترحلوا (ترحلوا تحریف شده کلمه ترهاله است) از آرد و شکرو گلاب تهیه میشده است . (۱)

۱۹ - کشکینه - آب جو ، یا طعامی از گندم و جو و سرشیر و گاهی کمی گوشت . (۲)

۲۰ - دست افشار - عسلی که آتش بآن نرسیده یعنی بدون کمک آتش تهیه شده است . (۳)

۲۱ - سربریان شده گوسفند - از غذاهای مرغوب آن زمان بود، که در طبخ آن تفنن میکردند و در میهمانیها گاهی برای اینکه پذیرایی کامل باشد ، جلو هر یکنفر یک سربریان گوسفند میگذاشتند و بر روی مغز آن شکر میریختند (۴) .

۲۲ - بَحْتَه - بفتح با و تشدید تا - برنجی که بجای آب با روغن و شیر طبخ شود (شیر برنج) بحته یا بحطه را عضد الدوله در شعری وصف کرده است، صاحب لسان العرب در ضمن ماده : بحت گوید : این کلمه سندی یا عربی شده کلمه بتای فارسی میباشد .

۲۳ - كاك - یکنوع نان شیرینی قدیمی که هنوز هم معروف است و سابقاً کنجد و مغز پسته روی آن می نشانیده اند ، بمعنی نان خشک هم آمده است . (۵)

۲۴ - گلنگبین - شیرینی از گل و عسل (۶) مانند گل قند امروزی .

۲۵ - پانید (۷) نوعی حلوا از شکرو آرد جو و ترنجبین .

۱ - زمخشری .

۲ - عیون الاخبار ج ۲ (کتاب الطعام) ص ۱۹۴ .

۳ - عیون الاخبار ج ۲ ص ۲۰۵ .

۴ - اسرار التوحید . صفحه ۷۸

۵ - مقدمة الادب زمخشری .

۶ - لطائف المعارف ص ۱۷۹ .

۷ - لطائف المعارف ص ۱۷۹ .

- ۲۶ - خاگینه - از تخم مرغ و روغن، مأمونی بخارایی از شاعران وصف -
گوی قرن چهارم خاگینه و تخم مرغ جوشانده را وصف کرده است . (۱)
- ۲۷ - جوزینه - شیرینی از گرد و وشکر .
- ۲۸ - انگشت زینب - از شعری از مأمونی بخارایی معلوم میشود که نوعی شیرینی بود، شبیه بانگشت زنان و گویا همان است که در قرون بعد بانگشت عروسان شهرت یافته است .
- ۲۹ - انبه جات - مربایی که از انبه (میوه درختی درهند) و شکر تهیه می -
کرده اند، گاهی بمطلق مربا انبه جات می گفتند ؛ بطور کلی یعنی مربایی که يك جزو آن انبه باشد .
- ۳۰ - دوغبا - طعامی از شیر ترش شده (ماست) .
- ۳۱ - نیم برشت - گوشت نیمه بریان .
- ۳۲ - می پخته - مقصود شیر انگور است .
- ۳۳ - انواع مربا - که با کیفیت و تفنن خاصی تهیه میشده و وصف انواعی از آن در اشعار آن زمان آمده است .
- ۳۴ - شکر بیزه یا قطاع - قطاب امروزی - از بادام و شکر، به آن سنبوسه نیز میگفته اند . (۲)
- ۳۵ - گلاب یا جلاب - آب گل که با عسل یا شکر آمیخته گردد، جلاب باین معنی يك اصطلاح طبی است و در عرف مردم بهمین معنی امروزی بوده است .
- ۳۶ - سکنگین - مخفف سرکه وانگین، آشامیدنی مرکب از آب و سرکه و عسل ؛ بهر مشروب ترش و شیرین نیز سکنگین میگفته اند .

۱ - یثیمه الدهر ج ۴ ص ۱۰۴ .

- ۲ - زمخشری . از شعری که در مروج الذهب (ج ۴ - صفحه ۲۷۴) در وصف قطائف ذکر شده، این طور معلوم میشود که قطائف باید همین قطاب امروزی باشد ، وصف محمد بن حسن بغدادی در کتاب الطبیخ (صفحه ۸۰) از قطائف ، هم این نظر را تأیید می کند .

۳۷ - تنقلات - میوه‌های خشک از قبیل بادام، گردو، پسته، زردآلو و شفتالوی خشک. انجیر یا شفتالوی خشک که در وسط آن مغز بادام یا مغز گردو باشد، کشمش پاک کرده و دانه گرفته که به آن منقا می‌گفته‌اند («منقا بروزن مصفا» ببادام پوست گرفته نیز اطلاق می‌شده است)

۳۸ - مازیاری - نوعی شیرینی (۱)

۳۹ - کلوچه - نوعی نان شکری

۴۰ - آفرۆشه - نوعی شیرینی که ابتدا آرد را با روغن خمیر کنند و آنقدر

با دست بمالند تا دانه دانه شود سپس با عسل بیامیزند و بپزند .

۴۱ - کُبری - آش کبر (کبربروزن قلم) .

۴۲ - کَرَنَبی - آش کلم .

۴۳ - کشلی - آش رشته .

۴۴ - آرد هاله - آشی مانند کاجی .

۴۵ - تَتْمَاج - آش آرد .

۴۶ - آبکامه - خورشی از ماست، شیر تخمه اسفند، خمیر خشک و سرکه.

۴۷ - آچار - پیاز ترشی، سبزی ترشی، در عربی ریصار .

۴۸ - تَرخینه - آب کشک .

۴۹ - حریره - حلوای آردی .

۵۰ - خَزیره - از آرد و شیر و روغن .

۵۱ - خشکار - نان درشت، نان سپوسین (۲) .

۱ - زمخشری .

۲ - از عدد ۴۱ تا ۵۱ از مقدمه الادب زمخشری نقل شده، این ده نوع غذا از غذاهای مخصوص مستمندان بوده است . گذشته از انواعی که ذکر شد، دهها نوع دیگر نیز وجود داشته که نام آنها در کتب ادب قرن چهارم بخصوص کتاب حکایة ابی القاسم (از صفحه ۳۸ پیمل) آمده است . همانطور که در پاورقی چند صفحه قبل اشاره شد در آن زمان نسبت به غذاچه از نظر مواد غذایی لازم چه از

۵۲ - چون گوسفند داری مخصوصاً در بلاد الجبل (۱) رواج داشته، غذای عمده مردم این نواحی، شیر یا چیزهایی بوده که از شیر گرفته میشود. پنیر از بلاد الجبل، بهمه آفاق صادر میشد. (۲)

گذشته از انواع خوراکی که شمه‌ای از آن ذکر شد، بهترین نوع ازهر میوه بحد و فورد در ایران بعمل میآمده که زینت بخش سفره اعیان بوده است و فراوانی در دسترس همه مردم قرار داشته و با وسایل مخصوص، بسرزمینهای مجاور مخصوصاً در بغداد برای خلفا میبرده اند.

بعنوان نمونه پاره‌ای از میوه‌های ایران در زمان آل بویه و مرکز بهترین نوع ازهر میوه در اینجا ذکر میگردد:

→ جهت لذیذ و مطبوع بودن آن توجه بسیار میشد و در این زمینه کتابهای متعددی تألیف شده است. در آثاری از قبیل فهرست ابن الندیم و کشف الظنون کتب و رسائل بسیاری درباره انواع غذا و کیفیت طبخ ذکر گردیده است و چندین کتاب بنام طبیح (در کیفیت بدست آوردن و پختن طعام طبیح یعنی غذای پخته) وجود داشته است. یکی از پزشکان قرن سوم بنام شاپور پسر سهل که ریاست بیمارستان جندی شاپور را عهده دار بوده کتابی در خصوص نیروی مربوط بهر طعام و منافع و مضار غذاهای گوناگون تألیف کرده است.

در فهرست کتب محمد زکریای رازی نیز در این باره چند کتاب و مقاله یافته می شود، در کتابهای ادبی قرن سوم و چهارم و پنجم مطالب فراوانی مربوط بانواع خوراکی ها و چگونگی تهیه آنها وجود دارد، در کتاب الطبیح مذکور متجاوز از یکصد و پنجاه نوع خوراکی و کیفیت طبخ و مواد لازم در هر نوع و اموری که طبابخ باید رعایت کند و صفات طبابخ بتفصیل ذکر شده است. از این مطالب میتوان دریافت که طبقه‌ای از مردم ایران و عراق در آن عصر در رفاهیت کامل بسر میبرد و در تهیه مواد خوراکی تفننهای گوناگون میکرده اند و بسیار خوش سلیقه بوده اند و دستور آشپزی و شرایط و صفات آشپز همانند آنچه امروز معمول می باشد وجود داشته است.

۱ - مکرر گفته شده است که مقصود از بلاد الجبل تقریباً شهرهای مرکزی و قسمتی از غرب ایران است.

۲ - اصطخری صفحه ۱۲۰ تهیه کشک و ماست و کره و خامه و روغن از شیر، در آن اوقات معمول بوده است. اما لفظ ماست به احتمال قوی در آن زمان به کار میرفته است، این لفظ در مقدمه الادب زمخشری و کتاب النقص شیخ عبد الجلیل رازی و کتاب کلیله و دمنه، دیده میشود.

- ۱ - سیب امیری که به آن ژاله می‌گفته‌اند که در شیرینی و لطافت نظیر نداشته و بهترین نوع آن در غزنین بعمل می‌آمده است . (۱)
- ۲ - سیب استخر که نیمی از آن بسیار شیرین و نیمی دیگر بسیار ترش بوده است . (۲)
- ۳ - خربزه خوارزم که از خوارزم با کیفیت خاصی برای خلفا ببغداد حمل میشد و هر خربزه که سالم ببغداد میرسید هفتصد درهم قیمت داشت . (۳) این خربزه‌ها را در قالبهای مسی قرار میدادند و اطراف آن قالبها را برف یا یخ می - ریختند و برای خلفا ببغداد حمل میکردند . (۴) نوعی دیگر خربزه در مرو به عمل می‌آمد که خشك میکردند و بنواحی دوردست حمل مینمودند . (۵)
- خربزه خراسانی به رنگهای قرمز و سیاه، به اندازه‌ای بزرگ بود که يك مرد با زحمت میتوانست یکی از آنها را بردارد و از غسل و قند شیرینتر بود . (۶)
- ۴ - شکر خوزستان - خوزستان یکی از بهترین مراکز شکر در دنیا، بوده است، و از نواحی مختلف خوزستان، شکر عسکر مکرم (نزدیک اهواز) امتیازی خاص داشته که در دنیا شکرى بهتر از آن نبوده و هر سال جزو خراجی که از خوزستان برای سلطان میبردند، پنجاه هزار رطل از این شکر ضمیمه میکردند . (۷)
- ۵ - انار ملس - یعنی بزرگ و بی هسته . بهترین نوعش درری بعمل می‌آمده است . (۸)

۱ - لطائف المعارف ثعالی ص ۲۰۸ .

۲ - ابن حوقل ص ۳۵۹ .

۳ - لطائف المعارف ص ۲۴۶ .

۴ - نهاية الارب ج ۱ ص ۳۷۸ .

۵ - ابن حوقل ص ۳۶۵ ابن حوقل میگوید در هیچ کجای دنیا سراغ ندارم چنین خربزه‌ای بعمل آید .

۶ - حکایة ابی القاسم صفحه ۴۵ .

۷ - لطائف المعارف ص ۱۷۴ .

۸ - لطائف المعارف ص ۱۸۴ .

- ۶ - شفتالوی ری که آنرا خشک میکردند و بنقاط دیگر صادر مینمودند .
 ۷ - ترنج (بادرنگ) و نارنج گرگان و مازندران . نارنج و ترنج وزیتون در بسیاری از نواحی شمالی و جنوبی ایران بحد و فور بعمل میآمده است .
 ۸ - انار و عناب گرگان که در جهان نظیر نداشته است .

۹ - گلابی و انجیر بست .

۱۰ - انواع انگور که تنها در اطراف هرات یکصد و بیست نوع از آن بعمل میآمده و دو نوع آن بنام کلنجری و پرنیان در جهان بی مانند بوده است . (۱) در خسروجرد نیز انواع انگور بدست میآمده که نام بعضی از آنها چنین است: رئیس، سپیدشی، طائفی، خسروانی، پرنیانی، ملاحی، زورابدی، کیدکانی: کاولستانی، سپید بلخی، سیالشی، کرمه کنارزی، فانید انگور، هریوه، سیاه هریوه، سلیمانی، رازقی . (۲)

۱۱ - پسته و فندق و زعفران قم که در عموم کتب مسالك و ممالك توصیف

شده است .

۱۲ - بهترین نوع به (آبی) در ریوند و اطراف سبزوار .

۱۳ - چند نوع مرغوب زرد آلو بنامهای پارسی، سرخ و سپید، بلبل، سعیدی،

گرمه؛ بو عمری؛ میوی؛ فضلوی؛ در خسروجرد بیهق (۳) .

۱۴ - دستنبو - انواع توت - انواع آلو ، در بیشتر نواحی ایران به عمل

میآمده است .

۱۵ - انواع خرما که در نواحی مختلف ایران بعمل میآمده و بعضی از انواع

آن در هیچ جا نظیر نداشته است . در تمام نواحی ایران انواع میوه مرغوب بعمل

میآمده ولی مرغوبترین هر نوع بنواحی معینی اختصاص داشته است ، گذشته ، از میوه، بهترین سبزیهای معطر و خوش طعم که ضمن طعام صرف میکردند؛ همچنین

۱ - چهارمقاله ص ۵۰ .

۲ - تاریخ بیهق ص ۲۷۹ .

۳ - تاریخ بیهق ص ۲۷۹ .

انواع خیار و بادنجان و اینگونه چیزها را درهمه جای ایران میکاشته اند .

از روزگار قدیم در ایران گل مورد توجه بوده است ، حتی نام

انواع گل فارسی چند نوع گل در اشعار زمان جاهلیت دیده میشود .

نویسندگان و شاعران اسلامی هم در آثار خود به وصف انواع

گل پرداخته اند .

در زمان آل بویه همانطور که گفته شد، تحولی در شعر و ادب رخ داد، و شعرا

به وصف چیزهایی میپرداختند که قبلاً کمتر به آنها پرداخته میشد ، از جمله چیزهایی

که به وصف آن، بسیار توجه کردند، گل بود ، زیرا خلفا و پادشاهان و رجال زمان

ایشان، به گل علاقه داشتند و مکرر گفته شده است که عموم نویسندگان و شاعران

آن زمان، در آثار خود به اموری توجه میکردند که مورد علاقه بزرگان و اعیان بود،

به زندگی و علاقه مردم عادی، زیاد کاری نداشتند .

عضدالدوله دستورداد انواع گل از نواحی مختلف ایران بیفداد ببرند و در

باغها و باغچه ها بکارند . در آن عصر، باغهای عظیم و زیبایی در ایران و عراق وجود

داشت که بعضی از آنها، مخصوص گلهای گوناگون بود. گل برای زیبایی ، برای

عطر گرفتن، برای پخش در مجالس انس و میهمانی و این گونه امور به کار میرفت .

در آثار شعرو نثر قرنهای چهارم و پنجم، نام این چند نوع گل، بیشتر از گلهای

دیگر به چشم میخورد :

خیری، خزامی، بنفشه (در عربی بنفسج) نرگس یا نرجس ، نیلوفر، شاه

سپرهم یا اسپرهم (ریحان، ریحان بمعنی مطلق گل هم آمده است) بستان افروز یا

بودنه بستانی، (در عربی حماجم) بابونه ، یاسمن ، سوسن ، نسترن ، پنجگشت

(ظ - پنج انگشت - قرنفل) سوسنبر ، (نوعی ریحان) زنبق، گل ارغوانی ، ورد

(گل سوری - گل سرخ - گل محمدی) اقحوان، شقایق .

در آن وقت به عطر هم علاقه فراوان داشتند و در هنگام بیرون آمدن از خانه سر و روی و لباس خود را، معطر میکردند، نام انواعی از عطرهایی که در آن زمان معمول بود، در کتاب‌های ادب آمده است. (۱)

۱ - در کتاب حکایه ابی القاسم نام چندین نوع عطر که در قرن چهارم معمول بوده ذکر شده است. (صفحه ۳۶) - در خصوص گل و باغ و کلاب و این گونه چیزها در مواردی از بخش اول و در فصل پنجم از بخش سوم سخن رفته است و در اینجا بمناسبت سیاق سخن به ذکر این مختصر پرداخته شد.

فصل هشتم از بخش سوم

اخلاق و عادات و صفات مردم از خاصه و عامه در زمان آل بویه

تنوخی گفته است که حسن منجم عامل معزالدوله دراهواز، کلیاتی دربارهٔ مایل بود که در رویاروی، او را بستایند، به این سبب گروهی اخلاق مردم به مدح او زبان گشودند و کوشش او را در آباد کردن رقبات موقوفه و روان ساختن آب در زمینهای پایین نهر مسرقان (۱) و بخش اموال صدقه و زکات در میان مستحقین، مورد ستایش قرار دادند. (روزی) حسن منجم به من که در مجلس او بودم و هنوز جوان به حساب می آمدم، گفت ای فرزند، متصدیان امور در این دولت (دولت آل بویه) چون از این اعمال من سخن می رود، میگویند، منجم برای خود نمایی این کارها را انجام میدهد، در صورتی که کارهای من، منحصرأ برای رضای خدای تعالی است، اگر ریا باشد، هم ریای خوبی است، چرا آنها بر این نوع ریاها، اقدام نمیکنند؟ چه میتوان کرد، طبایع در این زمان، به پستی گراییده حتی در حسد بردن هم، پستی به کار میبرند، قبل از این زمان، هر گاه در ثروت

۱ - مسرقان، به فتح میم و سکون سین و ضم راء، نهری است در خوزستان که شهرها و روستاها و نخلستانهای اطراف خود را مشروب میسازد و مبدء آن از شوشتر است (معجم البلدان در همین کلمه) مقصود، نهر کارون امروزی است که از شوشتر میگذرد نه اینکه شوشتر مبدء آن باشد.

کسی بر او حسد میبردند، کوشش میکردند آن مقدار مال بدست آرند تا از لحاظ ثروت، همانند کسی بشوند که بر او حسد میبرند، همچنین اگر بر علم کسی حسادت میورزیدند، در پی کسب علم میرفتند، تا در علم همپایه او گردند و چون جود و جوانمردی کسی مورد حسد واقع میشد، آن اندازه بذل و بخشش میکردند تا مردم جود و عطای ایشان را زیادتر از جود و عطای آن کسی که بر او حسد برده بودند، بدانند. منجم، مثالهای زیادی از این قبیل ذکر کرد، (سپس گفت) اکنون طبایع ضعیف گشته و جانها کوچک شده، و از اینکه بتوانند خود را همانند کسی بکنند که بروی حسد برده اند، ناتوان شده اند، از این روی درصدد برآمده اند، فرد مورد حسد را کوچک جلوه دهند، اگر فقیر است، او را به علت فقر سرزنش کنند و اگر عالم است، نسبت خطابه او بدهند، بخشندگی را، نوعی تجارت می شمارند (که سودش به مرد بخشنده باز میگردد) و روی این حساب، بخشندگی را بخل به حساب می آورند، کارهای خیر را هم ریا می شمارند. (۱)

مردم آن روزگار، گاهی در قضاوت، (۲) عجله میکردند و از کسی که متصدی کاری میشد، بدون اینکه او را شناخته و طرز کارش را دیده باشند، بدگویی می کردند. (۳)

اگر مرد فقیری به ثروت میرسید، یا کسی دارای مقامی میشد، گذشته او را (به عنوان سرزنش) بر زبان میراندند، مثلاً از مردی تهی دست که ثروت و مقامی پیدا کرده بود، در مجلسی، سخن به میان آمد، یکی از حاضران اظهار داشت که این آدم پست کیست؟

دیروز میدیدم که لباس پاره ای پوشیده بود و گدایی میکرد. (۴)

۱ - نشوارالمحاضره ج ۱ صفحه ۲۱.

۲ - کلمه قضاوت از نظر صرفی و لغوی صحیح نیست اما استعمال آن در ایران بسیار شایع است و دیگر نمی توان آن را کلمه ناصحیحی دانست.

۳ - نشوارالمحاضره ج ۱۳ صفحه ۲۴۰.

۴ - نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۱۰۱.

ثعالبی قطعه شعری از شاعری اصفهانی بنام عبدان در باره تحقیر مردی که پدرش حلاج بود و خود به مقامی رسیده بود، نقل کرده است . (۱)

گاهی گذشته دوستی را که به مقامی رسیده و دوست قدیمی خود را از یاد برده بود، به رخ او میکشیدند، از جمله، جَحْظَةُ برمکی (از شاعران نیمه اول قرن چهارم) که قبل از وزارت ابوعلی بن مقله، با اودوست بود، خواست نزدوی برود، ابن مقله بارنداد، جَحْظَةُ دوبیت به این مضمون گفت :

به وزیر (که خداوند، دولتش را جاودان سازد) بگو: همنشینی و دوستی با من را، در آن زمان که با همدیگر، نان خشک میخوردیم، یاد آر، در آن وقت که نه بر در خانه ات، قاطر نوبتی بود، نه درازگوشی و نه در روی دجله، زورقی داشتی . (۲)

آن طور که معلوم میشود، بعضی از کسبه بازار و فروشندگان، میان والی و عامل و سایر ارباب نفوذ، با مردم معمولی تفاوت می گذاشته و از متنفذان ملاحظه می کرده اند و جنس را به آن ها ارزانتر می فروخته اند .

اما مردم خوزستان، در فروش جنس، میان هیچکس با دیگران فرقی نمی گذاشتند و به همه با یک چشم نگاه میکردند . (۳)

چون مرد محترمی وارد مجلس میشد، صاحب مجلس (و تعارف با یکدیگر حضار) در مقابل پای او می ایستادند، گاهی صاحب مجلس و تواضع در برابر تظاهر به ایستادن میکرد، اما نمی ایستاد و مواردی پیش می آمد همدیگر که این امر، تازه وارد را ناراحت میکرد، از جمله اینکه ابوبکر احمد بن عبدالله اصفهانی کاتب، در شهر سوق الاهواز، (۴)

وارد مجلس ابو عبدالله خومینی (۵) عامل معزالدوله شد، ابو عبدالله چنین وانمود

۱ - یثیمه الدهر ج ۳ صفحه ۱۲۸ .

۲ - المنتظم ج ۶ صفحه ۳۱۰ - دوبیت جحظه در این کتاب ذکر شده است

۳ - به نشوار المحاضر ج ۲ صفحه های ۲۲ و ۲۳ مراجعه فرمایید .

۴ - در آن زمان به شهر اهواز (در حدود اهواز فعلی) سوق الاهواز و به عمه خوزستان اهواز میگفتند . (به معجم البلدان کلمه اهواز، مراجعه فرمایید) .

۵ - خومین قریه ای از توابع زی (یاقوت) .

کرد که میخواست به ایستد لیکن از جا بلند نمیشد، قصدش این بود که قبل از اینکه او به ایستد، ابو بکر به نشیند، ابو بکر به این امر توجه پیدا کرد و در نقطه دوری از مجلس ایستاد و در خطاب به ابو عبدالله گفت: از جا برخیز تا نزدیک بیایم و گرنه برمیگردم، ابو عبدالله خندید و با تمام قامت در مقابل او ایستاد. (۱)

هرگاه دو نفر میخواستند با هم وارد مجلسی بشوند، درباره اینکه کدامیک زودتر قدم به مجلس بگذارد، با همدیگر تعارف میکردند، مثلاً شیخ محمد جوینی و استاد اسماعیل صابونی، در نیشابور، چون به درخانقاه شیخ ابوسعید رسیدند یکدیگر را مراعات میکردند و هریکی آن دیگری را میگفت که تو پیش رو، تا آخر هر هردو، دست همدیگر را گرفتند و در رفتند، (۲) (داخل شدند) چون از حضور بزرگی مرخص میشدند، به طور قهقرا (پس پس رفتن) راه میرفتند تا آن بزرگ از نظرشان، ناپدید گردد، همچنین زیرستان، دست بزرگتران را میبوسیدند و بزرگتر سر کوچکتر را میبوسید. (۳)

واردین به مجلس توقع داشتند که صاحب مجلس، آنان را در صدر مجلس جای دهد و اگر آنها را فروتر می نشانید، ناراحت می شدند. (۴)

بسیاری از مردم، از خود بالفظ (بنده) تعبیر میکردند و شیخ ابوسعید ابو الخیر درباره خود (ایشان) میگفت (۵) و لفظ (دعاگو) را هم به کار میرد. (۶)

کسانی که مقید به رعایت ادب بودند، حتی جلو کودکان خرد سر برهنه بودن سال هم سرشان را برهنه نمیکردند: ابوالحسن بن ابیطالب برخلاف ادب بود (از قاضیان معروف قرن چهارم) گفت که من طفل دوازده ساله بودم و هرگز اتفاق نیفتاد که به حضور جدم، ابن بهلول

۱ - نشوارالمحاضر ج ۱ صفحه ۲۴۸.

۲ - اسرارالتوحید صفحه ۱۶۰ و ۱۶۱.

۳ - اسرارالتوحید صفحه ۱۶۵.

۴ - اقتباس از اسرارالتوحید صفحه ۲۳۱.

۵ - اسرارالتوحید صفحه ۱۵ مقصود این است که وقتی میخواست بگوید (من) می گفت (ایشان).

۶ - اسرارالتوحید صفحه ۸ و ۳۵۸ و ۳۵۹.

برسم و اوسربرهنه باشد (و با دیدن من) کلاه بر سر خود نگذارد .

میدیدم که چون من از حضورش، دورمیشوم، باز کلاه از سر برمیدارد. (۱)
کلاه از سر برداشتن، در کوچه و بازار و در مجالس، نوعی بی ادبی محسوب
میشد، و اگر کسی در مجلس پادشاه، کلاه از سر برمیداشت، مجازات میگردید، در
فصل اول از بخش دوم گفته شد که مردی بنام ابوالهیثم، روزی در مجلس عضدالدوله،
عمامه از سر برداشت و به انواع مجازات و زندان محکوم شد تا معلوم گردید که عمامه
از سر برداشتن او برای عمل نکردن به آداب نبوده است، بلکه چون حرارت سرش زیاد
است، نمیتواند در مدتی طولانی سرش را بپوشاند و پس از ثبوت این امر، از زندان
آزاد شد .

انواع مناقشات که در نتیجه بیکاری و نادانی جمعی از مردم
نزاعها و مناقشات بود، در آن روزگار، جریان داشت، موضوع مناقشات و
جاهلانه نزاعها اغلب از این قبیل بود که آیا بغداد بهتر است یا بصره،
هوای اطراف بصره، از هوای بیرون کوفه پاکیزه تر است،
انگور رازی از انگور باریقی بهتر است، انگور سیاه قریه سونا (در نزدیکی بغداد)
از انگور ناحیه کرخ شیرین تر است، یا اینکه شهر سامره از ارم ذات العمد، (۲) زیباتر
و با صفات تر است و در خصوص طرفداری از فضل و مرعوش، (۳) و این گونه چیزها
به نزاع و زد و خورد میپرداختند . این اختلافات و مشاجرات، در مورد ترجیح شاعری
بر شاعری دیگر و قصه خوانی دیگر نیز رخ میداد . (۴)

بارها اشاره شده است که میان مردم محله های مختلف، در یک شهر، در بسیاری
از اوقات زد و خورد و قتل و غارت برقرار بود که منشأ این اختلافات، در بیشتر موارد

۱ - نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۴۷ .

۲ - آیه ۷ از سوره ۸۹ (فجر) اِرْمِ ذَاتِ الْعِمَادِ (اَلَّتِي لَمْ يَخْلُقْ مِثْلَهَا فِي الْبِلَادِ)

۳ - درباره فضل و مرعوش، مکرر سخن رفته است باز هم در فصل مربوط به ورزش از

از آن دو سخن خواهد رفت .

۴ - مثالب الوزیرین صفحه ۲۹۴ .

جز تعصبهای جاهلانه و قدرت خود را به رخ یکدیگر کشیدن، چیز دیگری نبود. در نیشابور میان محله مینشک و حیره، در مرو محله‌های مدنی و بازار کهنه، در نسا میان دو محله خنه و سرباز اردراییورد بین محله کرداری و بالاشهر، عصبیت و نزاع برقرار بود و کمتر شهری در آن زمان وجود داشت که از این تعصبات و اختلافات (بی‌اساس) برکنار باشد. (۱)

ظاهراً در گرگان بر سرشتر قربانی، در روز عید قربان، میان دودسته نزاع در - می‌گرفته است و جمعی مجروح و مضروب می‌شده‌اند. (۲)

بنان طفیلی (که در عنوان مربوط به طفیلیها از او سخن گفته اخلاق صنوف شد) درباره اخلاق اصنافی که با مردم سروکار دارند، چنین مختلف گفته است : حَجَّام (حجامت کن) از وقتی به نشیند تا بلند شود و برود، غیبت مردم میکند و میگوید فلان کس را حجامت کردیم یک درهم داد و فلانی نیم درهم، موی سرفلان کس را باز کردم، نصف درهم داد، فلانی سخی و آن یکی بخیل است. خیاط هم از موقع نشستن تا بلند شدن از مردم بدگویی میکند و میگوید که فلان مرد، فلان زن را دوست دارد و فلان زن، فلان مرد را، برای فلان زن آواز خوان که فلان مرد عاشق اوست، جامه بریدم، دلالان و مُکَریان (چارپادار) و بافندگان نیز همین طورند، با این اصناف معاشرت نکنید، اما معاشرت با بزاز و عطّار و علاف و فرش فروش و پنبه زن و گازرودار و فروش خوب است. (۳)

۱ - مقدسی صفحه ۳۳۶ - تا قرن‌ها بعد از آل بویه هم چنین مناقشاتی و در هر زمان

به نوعی بهانه، در عموم شهرها، برقرار بود.

۲ - مقدسی صفحه ۳۵۸ - وَ تَرَاهُمُ عَلَى رَأْسِ الْجَمَلِ يَوْمَ النَّحْرِ، حَزْبَانِ فَمَجْرُوحٌ وَ مُضْرُوبٌ وَ حَيْرَانٍ اِزْ سِيَاقِ سَخْنٍ مَقْدَسِي مَعْلُومٌ مِی‌شود که دو دسته، دیلمی‌ها و ترکان بوده‌اند.

۳ - کتاب التطفیل - صفحه ۹۲ و ۹۳.

بیشتر مردم، صالح و دیندار و از فساد و کارهای ناشایسته برکنار
 صلاح و دینداری بودند، در پاره‌ای از شهرها، فساد و معصیت به هیچ‌وجه راه
 نداشت، از جمله اغلب مردم شهر بُغشور، (۱) از پیشوایان دین
 و اهل تقوی بودند و سیصد مرد مفتی و متدین در آن می‌زیستند و جمله عوام شهر
 مصلح بودند، وقتی یکی از عمال سلطان خواست در آن شهر فساد بکند، عام و
 خاص آن شهر از صغار و کبار جمع آمدند و گفتند البته ما تن در آن ندهیم که کسی
 در شهر ما قاعده فساد نهد یا ارتکاب معصیتی کند و یا فرزندان ما بدانند که فساد می-
 توانند کرد، و آن خصوصیت بجای دور برسد و عاقبت تن در ندادند و نگذاشتند. (۲)
 در بسیاری از شهرها و از جمله شهر قُزدار یا قُصدار (۳)، شب‌ها در دکان‌ها را
 نمی‌بستند و برای جلوگیری از داخل شدن سگ و حیوانات دیگر، پرده‌هایی از نی
 در جلودکانها میکشیدند. (۴)

و هر گاه کالایی یا متاعی در يك محل عمومی میماند، هیچکس به آن دست
 نمیزد تا صاحبش بیاید و آن را ببرد و اگر صاحبش نمی‌آمد، آنقدر میماند تا پوسیده
 شود و از بین برود (۵)

در آن وقت در هر يك از شهرهای بزرگ از قبیل اصفهان وری و نیشابور و
 همدان و قم و قزوین و شیراز و عموم شهرهای دیگر، صدها بلکه هزارها، فقیه و محدث
 و مفسر وجود داشت و در نتیجه مردم از مبانی و تعالیم دینی آگاه بودند و همانطور که
 قبلاً گفته شده است، حتی عوام الناس هم، در مسائل کلامی با یکدیگر مناظره و

۱ - بغشور، بهضم باء، شهر کوچکی مابین هرات و مرو الرود (مرصادالاطلاع).

۲ - اسرارالتوحید صفحه ۲۵۰ و ۲۵۱.

۳ - قُزدار یا قُصدار، بهضم قاف و سکون را، یا صاد، شهری در حدود مرز خراسان

و هند.

۴ - این رسم در دیگر شهرهای ایران هم وجود داشته است و تا این اواخر نمونه-
 هایی از این پرده‌ها در پاره‌ای از دکان‌های واقع در محله‌های قدیمی قم، دیده می‌شد و به آن
 چخ (بروزن دل) می‌گفتند. (نی‌ها را با نخ به هم بسته بودند)

۵ - نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۸۸.

مباحثه میکردند .

بسیاری از مردم چه عامه و چه خاصه حافظ قرآن بودند، یا قرآن را با خط خود مینوشتند و وقف میکردند . ابن الأبار گفته است که علی بن عیسی وزیر خلیفه المقتدر حافظ قرآن بود و در مدتی که در زندان بود، چند قرآن نوشت . (۱)

مهمان نوازی و کمک به نوع و امانت داری و توجه به مستمندان

جوانمردی و این گونه صفات نیک، در آن اوقات شیوع داشت، در فصل

مربوط به مجالس انس و میهمانی گفته شد که در دیار ما و راء النهر هر صاحب ملکی کوشش میکرد خانه وسیعی تهیه کند تا بتواند از میهمانان بیشتری پذیرایی کند و همواره وسائل میهمانی را آماده میکردند که در هر وقت مهمان میرسید، آمادگی داشته باشند . گاهی درباره اینکه کدامیک از مهمان تازه رسیده پذیرایی کند، با یکدیگر به نزاع و رقابت برمیخواستند، در خانه ها همواره بروی مهمان باز بود، در مواردی صدیا دوست مهمان بر کسی وارد میشد، همه وسایل برای پذیرایی از آنان و چارپاهایشان مهیا بود، ثروتمندان، مازاد اموال خود را ، صرف راهسازی و بنای رباط و ساختن پل و امور خیردینگری میکردند، مردم نیکوکار ، در آن سرزمین، افزون از ده هزار رباط ساخته بودند و هر کسی وارد آنها میشد، احتیاجات خود و اسبش را در اختیارش قرار میدادند، در سمرقند؛ بیش از دوهزار محل بود که در تابستان در آنها آب یخ به مردم میدادند . (۲)

باز در فصل مربوط به وضع شهرها و راهها از اقدامات ابو جعفر پسر سهل بن مرزبان از اعیان فارس در قرن چهارم برای آسایش مسافران، اشاره گردید و بنقل از ابن حوقل (۳) گفته شد که وی به بنای رباطها پرداخت و املاک فراوانی وقف آنها نمود و چگونه در املاک خود، ماده گاوهای بسیاری نگهداری میکرد تا هر کس از آن حد و عبور میکرد، شیر تازه خنک به او نوشانیده شود .

۱ - اعقاب الكتاب صفحة ۱۸۶ .

۲ - ابن حوقل صفحة ۳۸۵ و ۳۸۶ .

۳ - صورة الارض صفحة ۲۵۶ .

ز کربای قزوینی در خصوص مردم جیرفت کرمان گوید که رسم باغداران آنجا این است که هر مقدار میوه که باد بزمین بریزد، خود برنمیدارند، بلکه آنرا برای افراد ضعیف (ضعیف از نظر مالی) باقی میگذارند، چه بسا که در بعضی از سالها، بادهای شدید میوزد و در این صورت، نصیب ضعیفا از مالکین زیادتر میشود. (۱)

درباره مردم عموم شهرها و نواحی، اینگونه جوانمردی ها و اخلاق حسنه، در کتب مسالك و ممالك ذکر شده است.

گروهی هم گرفتار فساد اخلاق و تقلب و تزویر و انواع صفات فساد اخلاق رذیله بودند، بهر باخواری میپرداختند، زکات اموال خود را نمیدادند، جنس پست را به جای جنس مرغوب میفروختند پاره ای از افراد در پرداخت زکات تقلب میکردند به این معنی که پیش از فرا رسیدن سال جدید، اموال خود را به دیگری هبه میکردند و بعداً به خود برمیگردانیدند، بعضی دیگر لباسی را با فقیری ده دینار حساب میکردند، در حالی که بیشتر از دودینار قیمت نداشت، بعضی از بازار گانان، روغن زیتون را احتکار مینمودند، و به قیمت زیاد میفروختند. (۲)

رشوه گیری نیز کم و بیش معمول بود بدیع الزمان همدانی در یکی از نامه های خود، از یک قاضی نالایق و رشوه گیر بنام ابوبکر جیری و چگونگی رشوه گیری او، یاد کرده است. (۳)

پاره ای از کسانی که به رجال و اعیان بستگی داشتند، به مردم آزاری میپرداختند و متعرض نوامیس مردم میشدند. (۴)

۱ - آثار البلاد صفحه ۱۸۱.

۲ - القاضی التتوخی و کتاب النشوار صفحه ۵۶.

۳ - رسائل بدیع الزمان از صفحه ۱۲۰ بیعد.

۴ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۸۴ باید توجه داشت که در هر زمانی و در هر مکانی افرادی معدود و انگشت شمار از میان جمع کثیری افراد صالح و پاکدامن، گرد نوعی فساد اخلاق گردیده اند اما رسم بر این بوده که کار این گروه معدود را به حساب عموم افراد می گذاشته اند، بقول سعدی:

چو در قومی یکی بیدانشی کرد
نه که را منزلت ماند نه مه را

انواع تزویرها و تقلبات در آن روزگار از طرف پاره‌ای از
تقلب و تزویر افراد اعمال میشد، کسانی بودند که از طرف دیگران، نامه جعل
میکردند و خط وزیر یا کس دیگری را چنان مثل خود او مینوشتند که گاهی امر بر
آن کس که خط او را جعل کرده بودند مشتبه میشد :

مسکویه گوید که در آن زمان در بغداد کسانی یافته میشدند که به طرز شگفت -
آوری در خط نویسی تزویر میکردند یعنی خط هر کس را عیناً مانند خود او می -
نوشتند، یکی از آن افراد، ضمانتی به خط مردی بنام ابن قرا به نوشت که چون ابن
قرا به آن را دید، گفت : شك ندارم که این ، خط من است ، اما خود ، آن را
ننوشته‌ام . (۱)

مرد دیگری که محمد بن احدث نام داشت ، میتوانست خط هر کسی را مانند
خود او بنویسد، همانطور که در ذکر سیره عضدالدوله اشاره شد، وی هرگاه احساس
میکرد که چند رئیس قبیله یا چند فرمانروا و متنفذ، برای فتنه جویی به یکدیگر نزدیک
شده‌اند، به وسایلی، میانشان اختلاف ایجاد میکرد، یکی از تدبیرهایش این بود که
به ابن احدث دستور میداد نامه‌هایی از طرف و به خط (شبیه به خط) هر يك از آنها
برای دیگری یا دیگران بنویسد، مضمون نامه‌ها را طوری قرار میداد ، که باعث
اختلاف میان آنان میشد . (۲)

تنوخی از ابوالحسین بن عباس قاضی نقل کرده است که یکی از دوستان
خود را دیدم که در یکی از زورق های جسر بغداد (۳)، در روزی که بادی شدید میوزید ،
نشسته و نامه‌ای مینویسد ، از روی عتاب به او گفتم در چنین روزی و چنین مکانی نامه
مینویسی ؟ گفت قصدم این است که از طرف کسی که دستش رعشه دارد ، نامه‌ای
تزویر کنم ، اگر میخواستم به طور عادی بنویسم ، دستم برای نوشتن آن گونه خط
مساعدت نمیکرد ، در اینجا آمدم تا زورق با وزیدن باد شدید ، حرکت کند ، و خط

۱ - تجارب الامم ج ۶ صفحه ۱۱۶ .

۲ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۰۶ .

۳ - ظ - مقصود، زورقهایی است که جسر بر روی آنها قرار داشته است .

من مانند خط کسی که دستش رعشه دارد ، بشود (۱)

مواردی پیش می آمد که کسی از شدت استیصال نامه ای از مردانی که در مواردی طرف دیگری جعل میکرد تا به نوایی برسد ، گاه اتفاق می افتاد مزور را رسوا نمی که آن کس که نامه از طرف او جعل شده بود ، از این امر کردند آگاه میشد و چون درمی یافت که این کار از روی تنگدستی و فشار زندگی انجام یافته ، به روی خود نمی آورد ، حتی آن را خط خود میدانست . یکی از موارد آن ، این است که مردی مدت درازی بیکار مانده بود ، (از شدت استیصال) نامه ای از طرف علی بن محمد بن الفرات (وزیر معروف که بارها در این کتاب از او سخن گفته شده است) در خطاب به ابو زنبور عامل مصر جعل کرد و خود ، آن را به مصر برد ، ابو زنبور ، نسبت به نامه شك کرد و آن را نزد ابن الفرات فرستاد ، وی با اصحاب خود در این باره مشورت کرد . هر يك از آنها به نوعی شکنجه و مجازات مرد مُزَوَّر ، رای داد . ابن الفرات ، نخست طبیعت پست یاران خود را مورد نکوهش قرارداد ، آن گاه گفت : مردی به ما توسل پیدا کرده و رنج سفر به مصر را بر خود هموار ساخته ، باشد که روزی خود را در آنجا بدست آورد .

سپس ابن الفرات بر پشت آن نامه به خط خود توقيع کرد که این ، نامه من است و نمیدانم تو بچه علت ، منکر آن شدی و به آن شك بردی ، و به ابن زنبور دستور داد عطای آن مرد را زیاد و پیوسته کند . (۲)

باز ، مردی از شدت فقر ، نامه ای از طرف ابو عمر قاضی برای ابوالقاسم بن حواری (از رجال دستگاه خلیفه المقتدر در اوایل قرن چهارم) جعل کرد ، و خود نزد ابن حواری برد ، اتفاقاً در همین وقت ، ابو عمر قاضی که با ابن حواری دوستی داشت ، بدیدن او آمد ، نامه ای را شبیه به خط خود در آنجا دید ، ابن حواری به او گفت هم اکنون این نامه بدست من رسید و آنچه درباره آن مرد خواسته بودی انجام میدهم ،

۱ - نشوار المحاضره ج ۱۳ صفحه ۶۳ .

۲ - نشوار المحاضره ج ۱۳ صفحه ۵۷ و ۵۸ .

قاضی از او سپاسگزاری کرد و طوری با وی سخن گفت مثل اینکه نامه از طرف اوست اما این را آشکارا نگفت (یعنی دو پهلوی حرف زد) و اظهار داشت که اگر آورنده نامه در اینجاست ، به داخل حجره بیاید . مرد داخل شد ، قاضی او را دید و گفت نهانی نزد من بیا ، چون مرد نزد او رفت ، قاضی به او گفت من قاضی هستم ، و خطم در مال و جان و ناموس مردم نافذ است ، میخواهی کار تو را به ابوالقاسم (ابن الحواری) بگویم تا تو را عقوبت کند ؟

مرد گریست و گفت گرسنگی و شدت فقر و اطمینان به کرم تو باعث شد که من چنین کاری بکنم ، برابر عمر هم از در ماندگی و استیصال آن مرد ، گریه عارض شد و صد دینار و شش قطعه جامه به او عطا کرد و گفت که سفارشت را به ابوالقاسم میکنم ، و تو برای من سوگند یاد کن که دیگر خط مرا تزویر نکنی . (۱)

ابن اثیر گفته است که زمانی که خاقانی از وزارت مقتدر خلیفه (در سال ۳۰۰) معزول شد و علی بن عیسی در جای او قرار گرفت ، مردم نامه هایی که مضمون آنها بخشودگی از آنچه به عهده داشتند یا برقراری مقرری بود ، از روی خط خاقانی جعل میکردند و نزد علی بن عیسی میبردند ، علی دریافت که آن نامه ها تزویر است و از طرفی از این بیم داشت که اگر همه آنها را رد کند ، گرفتار بدگویی مردم شود ، به این علت ، نامه ها را نزد خاقانی فرستاد تا صحیح را از سقیم جدا کند ، خاقانی اظهار داشت که همه آنها به خط و دستور من است ، اما به پسرش گفت که این نامه ها به خط من نیست و منظور علی بن عیسی این است که من آنها را منکر شوم تا دشمنی مردم نسبت به من برانگیخته شود (۲)

ابو عبدالله ، برادر ابن مقله (وزیر و خطاط معروف) نیز از طرف برادرش نامه

۱ - نشوار المحاضره ج ۱ خلاصه از صفحه ۶۰ تا ۶۲ - تنوخی داستان مزبور را در

سال ۳۴۹ در بغداد از ابوالاحمد بن ابی ورد و او از پدرش که از دوستان و خواص ابو عمر قاضی

بوده ، شنیده است .

۲ - الکامل ج ۶ صفحه ۱۴۱ .

و توقیع جعل میکرد (۱) بدیع الزمان همدانی هم نامه‌هایی بنام پدرش انشاء میکرد تا مردم، پدر او را اهل فضل بدانند. (۲)

هلال صابی گوید که در بغداد مردی اهوازی بود که به گرفتن کسانی که پول اموال مردم با تزویر و حیلہ گری، عادت داشت، کسی نزد میگرفتند تا کسی اورفت و درخواست تصدی ناحیه‌ای را کرد، مرد اهوازی را به کاری بگمارند چند روز او را منتظر گذاشت سپس نامه و حکمی که دلالت بر تصدی او میکرد، بدستش داد، و گفت وزیر، ابوالحسن علی بن الفرات با تصدی تو، به این شرط موافقت کرده است که پنجاه هزار درهم پردازی، مرد، حکم را گرفت و مبلغ مزبور را قرض کرد و داد و قرار شد که صبح فردا هر دو با هم برای ملاقات وزیر و خدا حافظی با او بروند، مرد گول خورده به سراغ مردم‌زور رفت، او را نیافت، خود رهسپار خانه وزیر شد و پیش رفت و دست وزیر را بوسید، آن گاه از او اجازه حرکت خواست، وزیر گفت به کجا؟ گفت به همانجا که تصدی آن را به عهده من قرار داده‌ای، وزیر گفت من چنین کاری نکرده‌ام، مرد، نامه و حکم را نشان داد و نام آن مرد و پرداخت پنجاه هزار درهم را بنام وزیر ذکر کرد، وزیر دستور احضار مرد مزور را صادر کرد اما هر چه جستند، او را نیافتند. (۳)

از تزویرها و تقلبهای نادر الوقوع، که مسکویه بتفصیل ذکر جعل کتاب و دفتر کرده، جعل نوشته‌ای است که در اثر آن، یکی از رجال که قدیمی و کهنه از بیم خلیفه‌المقتدر، در نهان میزیست، از نهانگاه بیرون آمد و به وزارت خلیفه رسید. مسکویه در ضمن و قایع سال ۳۱۹ از قول مردی بنام ابوالقاسم بن زنگی، چنین گفته است که حسین بن قاسم (از رجال دستگاه خلیفه‌المقتدر که مورد غضب خلیفه قرار گرفته و نهان شده بود) بامن دوست

۱ - نشوارالمحاضر ج ۱۳ صفحه ۶۴.

۲ - رسائل بدیع الزمان صفحه ۲۷۱ و تاریخ بغداد خطیب ج ۱۱ صفحه ۶۳.

۳ - کتاب الوزرا، صفحه ۲۸۲.

بود و مرابه‌نهانگاه خود دعوت میکرد ، من بدانجا میرفتم و به او دل‌داری میدادم ، و بسیار کوشش میکردم که او به وزارت برسد ، و برای این منظور دست به اقداماتی میزد ؛ از جمله اینکه مردی بود بنام دانیالی که نزد من می‌آمد و رازهایش را بمن میگفت ، یکی از سخنان او این بود که میگفت من نوشته‌هایی با خطوط قدیمی دارم که به دانیال نبی نسبت میدهم ، از این نوشته‌ها نام جمعی از رجال حکومت و مردان عالیمقام با حروف مقطع بدست می‌آید .

دانیالی از این راه ، در میان رجال و اعیان ، بازاری گرم و جاه و مقامی پیدا کرده بود ، وی به مُفلح (از نزدیکان خلیفه) گفته بود که من در کتابها چنین یافته‌ام که تو از اولاد جعفر بن ابیطالب هستی و مفلح از این بابت احسان زیادی به او میکرد .

ابوالقاسم بن زنگی ، سپس چنین گفت که به فکر من رسید به دانیالی پیشنهاد کنم ، فصلی در کتاب خود درباره آنچه من میگویم ، باز کند و او پیشنهاد مرا پذیرفت من خصوصیات حسین بن قاسم را برای او ذکر کردم و در وصف او گفتم که قامتش چنان است و آثار آبله در چهره او دیده میشود ، در لب بالا علامتی دارد و در روی آن کمی موی رویده است و (گفتم در آن فصل بنویسد) که اگر چنین کسی با این صفات به وزارت خلیفه دوازدهم از آل عباس برسد ، تمام کارها درست میشود ، (۱) بردشمنان غلبه میکند و شهرهایی بدست او فتح میگردد و تمام جهان آباد خواهد شد . کار برای این قرار گرفت که دانیالی این مطالب را در کتاب خود بگنجاند . وی مرا که در آماده کردن آن عجله میکردم ، متوجه ساخت که تا این نوشته به صورت اوراقی کهنه درآید ، مدتی طول میکشد ، باید بگونه‌ای درآید که هیچکس در کهنه بودن آن ، شک نکند ، دست کم ، بیست روز وقت لازم است :

می‌بایست چند روز اوراق را در گاه‌نهاد برداشته و کفش گذاشت و چند روز راه رفت ، در این صورت زرد و کهنه بنظر می‌آید . دانیالی پس از این کارها

اوراق رانزدمن آورد ، چنان کهنه بنظر میرسید که اگر از سابقه امر آگاه نبودم ، برای اثبات کهنگی آن ، سوگند میخوردم . دانیالی ، پس از آن نزد مفلح رفت و در ضمن پیشگویی هایی ، آن قسمت رانیز برای او خواند ، مفلح به خلیفه اطلاع داد ، خلیفه به مفلح گفت چه کسی را با این اوصاف میشناسی ؟ مفلح گفت جز حسین بن قاسم کس دیگری را با این صفات نمی شناسم ، خلاصه مطلب اینکه خلیفه وزارت خود را به حسین بن قاسم تفویض کرد و او محتسبی بغداد را به پاداش این خدمت به دانیالی داد و ماهی دوست دینار برای او مقرر داشت . (۱)

در مورد دیگری ، حسن بن هارون (از رجال دستگاه خلافت در نیمه اول قرن چهارم) با خلیفه القاهر دشمنی داشت ، به منجمی دوست دینار داد تا به سیما (یکی از سرداران بانفوذ خلیفه) تلقین کند که خلیفه ، قصد جان او را دارد . (۲)

مردی اهوازی معروف به پسر جان بخش ، موی سر خود را مردی که خود را مانند دیلمیان کرد و مثل آنها زوین بست و خود را حلوزبن شبیه دیلمیان کرد باعلی که از نامه های دیلمی گیل است ، نامید و با خوردن سیر ، دهان خود را (مانند دیلمیها) بدبو کرد و در بصره نزد ابوالقاسم بریدی ، دشمن معزالدوله رفت . (۳) قصدش این بود که خود را رانده شده دستگاه معزالدوله معرفی کند .

مسکویه گوید که ابن سَنَبَر (وزیر بزرگ قرامطه ، آنها مرد اصفهانی و هفت وزیر داشتند (۴)) با مردی معروف به ابو حفص شریک ابوظاهر قرامطی دشمنی داشت و به فکر حیل های بود تا ابو حفص را از میان ببرد ، قرامطه اسراری داشتند که هر کس از آن اسرار واقف بود ،

۱ - تجارب الامم ج ۵ خلاصه از صفحه ۲۱۵ تا ۲۱۷ .

۲ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۶ .

۳ - نشوار المحاضر ج ۱۳ صفحه ۱۷۵ .

۴ - مسکویه ج ۶ صفحه ۵۶ .

اورا به پیشوایی بر میداشتند ، ابن سنبر که از آن اسرار آگاهی داشت ، بسا مردی اصفهانی قرار گذاشت که وی اسرار مذکور را برای او فاش سازد و آن مرد نزد ابوطاهر قرمطی برود و بگوید که من همان کس هستم که تو و پدرت به او دعوت میکردید و به وی گفت که چون ابوطاهر از علامات و نشانه‌ها بپرسد ، تو این اسرار را اظهار کن ، ابن سنبر از مرد اصفهانی خواست که چون به قدرت رسید ، ابو حفص را بقتل رساند . سرانجام ، مرد اصفهانی قدرت یافت و حکمروا شد ، نخست حکم قتل ابو حفص را صادر کرد ، بعد از آن جمع کثیری از بزرگان قرامطه را از میان برد ، روش او در کشتن افراد این بود که به کسی نگاه میکرد و میگفت این ، بیمار است یعنی در دین شک کرده و همین جمله فرمان قتل بود ، هیچکس از امر او سرپیچی نمیکرد ، برادر ، برادر را میکشت و فرزند ، پدر را و پدر فرزند را ، عاقبة الامر ، ابوطاهر به او شک برد و باتدبیری که به کار بست ، فهمید که او دروغ میگویی و وی را بقتل رسانید (۱)

فروشدگان مواد غذایی ، گاه اتفاق می افتاد که چون خریداران **تقلب در مواد** را ناچار از خرید میدیدند ، گذشته از اینکه قیمت را بالا میبردند ، **غذایی** انواع تقلبات هم به کار میبردند ، ابن عمید گفت هنگامی که رکن الدوله و ابن قراتکین در خان لنجان (از توابع اصفهان) در نبرد بودند ، (۲) من و رکن الدوله و سپاهیان از جهت خوراک خود و علوفه اسبان ، سخت در مضیقه بودیم ، زیرا راه رسیدن غذا بر روی ما بسته بود ، خوراک ما و علوفه اسبهایمان ، منحصر بوده آنچه کردان ، (۳) می آوردند و به گرانترین قیمت می فروختند نحوه فروش آنها این بود که یک نفر انبانی یا توبره ای یا ظرف دیگری که در آن آرد بود می آورد ، بهر قیمتی میگفت از او می خریدیم ، چون ظرف را باز میکردیم ، میدیدیم که آرد در آن بهمان مقداری است که در سر ظرف دیده بودیم و هر چه در زیر آن قرار

۱ - تجارب الامم ج ۶ خلاصه از صفحه ۵۵ و ۵۶ .

۲ - به بخش اول مراجعه فرمایید .

۳ - مقصود از کردان ، قبایل اطراف است ، در فصل ششم گفته شد که در آن وقت به عموم قبایل ، کرد می گفتند .

دارد ، خاك است ، در نتیجه آن مقدار كم آرد هم با خاك مخلوط ميشد و قابل استفاده نبود ، در مورد جو و گندم نيز همين كار را مي كردند ، تقلبهای ديگري هم از اين قبيل به كار مي بردند . (۱)

در آن وقت ، مخصوصاً در شهر بغداد ، افراي وجود داشتند چاقو كشي و كارد كه كارد بكمي مي بستند و چاقو كشي مي كردند و باعث فساد و بندي نامني در شهرها ميشدند . اين افراد ، گاهي براي يكدیگر چاقو مي كشيدند و اعضاي بدن همدیگر را قطع مينمودند (۲) پس از استقرار معز الدوله در بغداد ، باز هم فتنه گران و اشرار و كارد كشان ، به كار خود ادامه ميدادند و شهر را نا آرام كرده بودند ، ابو محمد مهلبی (وزير معز الدوله) دستور داد تمام اشرار و طرفداران و حاميان (۳) ايشان را دستگير ساختند و بعضي از متنفذان را كه از اشرار حمايت مي كردند ، تبعيد كرد و فتنه خاموش شد . (۴)

در مورد ديگري ، مهلبی جمعی از كارد بندان و عياران و فتنه گران را بازورق های رو بسته به يكي از نواحی اطراف اهواز تبعيد كرد و آنها در آنجا زندانی شدند . (۵)

۱ - مسكويه ج ۶ صفحه ۱۴۰ .

۲ - البصائر والذخائر ج ۴ صفحه ۱۶۷ .

۳ - پاره ای از متنفذين از اشرار حمايت مي كردند .

۴ - نشوار المحاضره ج ۱ صفحه ۸۶ .

۵ - نشوار المحاضره ج ۳ صفحه ۱۴۴ - ذكر ياي قزوینی گفته است كه دورقستان

جزيره ای است بين دريای فارس و نهر عسكر مكرم (ظ - محل دورقستان در حدود خرمشهر و آبادان امروزی بوده است) كه مساحت آن پنج فرسخ در پنج فرسخ است ، در وسط آن قلعه ای است كه در ايام خلفا ، تبعيد شدگان را از بغداد به آنجا مي بردند ، هر كس جرمش بزرگ بود ، در قلعه زندانی مي شد و گرنه در جزيره مزبور رهائش مي ساختند (آثار البلاد صفحه ۱۹۵) .

غلام صابی در این باره ، گفته است که ابو محمد مهلبی ، جمعی از وجوه آل عباس و بسیاری از عیاران و نیز گروهی از قاضیان و شهود (شهود دارالقضا) را دستگیر ساخت و با آنان به مناظره نشست و شرط رهایی آنها را چنین قرارداد که عیار ها و کاربندان را معرفی کنند تا فقط آنان را دستگیر سازد و دیگران را رها کند ، قاضی ابو الحسن هاشمی با سخنان ملایمی ، شروع به جلب مهربانی وزیران نمود ، اما یکی دیگر از آن جمع که ابو بکر بن عبدالعزیز نامیده میشد و از بستگان خلیفه بود ، سخنان تشدد آمیزی بر زبان راند ، مهلبی ، سخت به او پرخاش کرد و به وی دشنام داد و گفت تو گمان میکنی ، اکنون مقتدر خلیفه بر تخت نشسته است و تو یکی از وزیران او هستی در حالی که چنین نیست ، امروز ، سلطان ، معزالدوله است که ریختن خون تورا ، قُرْبَةُ اللَّهِ ، میداند و تو در نظر او همچون سگی هستی ، آن گاه مهلبی به غلامان خود فریاد زد پای او را بگیرند و بیرون بکشند ، سپس دستور داد وی را به عمان تبعید کنند ، حاضرین در مجلس دست وزیر را بوسیدند و درخواست کردند ، گذشت کند ، مطیع خلیفه هم چند نامه به وزیر نوشت تا از تبعید آن مرد صرف نظر نماید مهلبی پذیرفت مشروط بر اینکه از خانه بیرون نیاید پس از آن جمعی از جوانان آل عباس ، از افرادی که عیار و فتنه جو بودند و گروهی دیگر از این گونه افراد را در زورقهای سرپوشیده که اطراف آنها را میخ کوب کرده بودند ، نشانید و به ناحیه بَیْرُود و بُسْنی فرستاد تا در آنجا ، در خانه هایی که در حکم قلعه و بمنزله زندانهای زیرزمینی بود ، حبس شوند بسیاری از آنان در آنجا مردند و بقیه بعد از چند سال از مرگ مهلبی ، آزاد شدند و به این ترتیب ، فتنه ها و شرارتها در آن روزگار خاموش گشت. (۱)

بد گوئی پشت سربکد دیگر و حتی تهمت زدن در مواقعی که نفع خود را در این میدیدند که دیگری را بدنام کنند یا صرفاً برای و فتنه گری حسد بردن به جاه و مقام کسی ، کم و بیش بخصوص در میان اطرافیان خلیفه یا سلطان و وزیر ، رواج داشت که در خلال

۱ - کتاب الوزراء صفحه ۳۵۸ و ۳۵۹ - بیروذ ، به فتح با و بسنی یا بسنی یا بسنا ، به -

فتح باء و تشدید سین یا صاد و الف آخر ، دوشهر کوچک در خوزستان . حدود اهواز (مأخوذ از معجم البلدان) .

مطالب این کتاب به چند مورد از آن اشاره شده است .

ابوالحسن صابی از مناقشات و رقابتها و کارشکنیهایی که محمد بن منصور ، قاضی اهواز و عمر بن فرج رُخجی ، (۱) متصدی خراج آن ناحیه ، بایکدیگر داشتند ، داستان مفصلی ذکر کرده است . (۲)

ثعالبی گوید که چون ابوطالب مأمونی ، شاعر و ادیب معروف ، وارد ری شد ، صاحب بن عباد او را گرامی داشت و وعده های نیکو به او داد ، اطرافیان صاحب بر مأمونی حسد بردند و شروع به بدگوئی از وی نمودند ، یکبار گفتند برای دعوت به خلفای عباسی آمده ، باردیگر او را ناصبی دانستند ، و گفتند که در نصب خود غلو میکند . و به کفر شیعه و معتزله اعتقاد دارد ، همچنین اشعاری که بر هجو صاحب دلالت میکرد ، ساختند و به مأمونی نسبت دادند و برای صاحب سوگند یاد کردند که اشعاری که مأمونی در مدح او گفته ، از خود وی نیست ، این سخنان فتنه انگیز باعث پایین آمدن مقام مأمونی در نزد صاحب و کدورت خاطر صاحب از وی ، گردید که در نتیجه آن مأمونی از ری به نیشابور رفت . (۳)

گاهی فتنه گری بدینگونه بود که کلمه یا جمله ای را که کسی گفته بود ، طوری معنی و توجیه میکردند که فتنه ای پیا می شد ، از جمله اینکه کاتب بنجاسب یکی از سرداران دیلمی در اهواز ، در زمان معزالدوله ، کلمه قناع را که ابو عبدالله شیرازی صاحب دیوان معزالدوله در اهواز در جمله ای که در باره بنجاسب بر زبان رانده و از آن معنی شمشیر را اراده کرده بود ، به مقنعه معنی کرد و به بنجاسب گفت مقصود ابو عبدالله شیرازی این بوده که تو مَخْنَت هستی و باید مقنعه به بندی . بنجاسب بدون اطلاع از حقیقت امر (و از شدت خشم) به قصد کشتن ابو عبدالله حرکت کرد و پس از ماجراهایی او را متوجه ساختند که کاتبش ، مطلب را اشتباهی (و از روی غرض

۱ - رخج (بروزن رستم) شهرستان و شهری نزدیک کابل (یاقوت) .

۲ - الهفوات از صفحه ۱۵۱ بیعد .

۳ - یتیمه الدهرج ۴ صفحه ۸۴ - به داستان مأمونی ، پس از رفتن به نیشابور ، در بخش

اول در عنوان (قیام خلیفه زادگان در مقابل خلفا) اشاره شده است .

ورزی) به او گفته است . (۱)

در بغداد و پاره‌ای از نواحی دیگر ، مراکز فساد و فحشا و مکانهای فساد میخوارگی وجود داشت . زنانی که در آن مکانها بودند ، زیر نظر زنی قرار داشتند که به او (سِت) گفته میشد . (۲) بعضی از صاحبان مکانهای مزبور ، بساط مجللی میگسترده و انواع وسائل تفریح و خوشگذرانی برای مراجعین فراهم میساختند و در نتیجه پول بیشتری دریافت میکردند . (۳)

هرگاه سلطان از وضع چنین کسانی آگاه میشد، دستور میداد ایشان را دستگیر مینمودند، سروریشان را میتراشیدند و آنها را در کوچه و بازار میگردانیدند و به مردم معرفی میکردند . (۴)

پاره‌ای از صاحبان مراکز فساد ، در همراه مبلغی معین به یکی از ارباب نفوذ میدادند و آزادانه به فسق و فجور میپرداختند . تنوخی گفته است که در بغداد مردی بود بنام ابن الحراسه که خانه او محل قمار و فسق و میخوارگی و پناهگاه دزدان بود .

این مرد بایکی از سرداران دیلمی که ابوالحسن شیرمردی پسر بلعباس نامیده میشد ، قرارداد بسته بود که ماهی دوهزار درهم بپردازد و تحت حمایت وی باشد . در نتیجه این کار ، هیچکس از بیم آن سردار دیلمی ، متعرض ابن الحراسه نمیشد و در خانه او ، آشکارا بدون پرده پوشی به فسق و فجور میپرداختند و میخوارگی میکردند و دزدان به آنجا پناه میبردند .

کار ، آنقدر بالا گرفت که به گوش معزالدوله رسید و زشتی کار ابن الحراسه مکرر به او گوشزد شد ، سرانجام ، دستور داد به آن خانه هجوم بردند ، ابن

۱ - الهفوات صفحه ۲۹۸ .

۲ - نشوارالمحاضره ج ۱۳ صفحه ۱۷۹ .

۳ - بهداستان ۹۰ از ج ۲ نشوارمراجعة فرماید .

۴ - نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۱۷۹ .

الحراصه گریخت و جمع او پراکنده شد . (۱)

آن طور که از آثار نثر و نظم آن اوقات معلوم میشود ، گویا به کار بردن الفاظ به کار بردن الفاظ رکیک و زشت و پرداختن به موضوعهای زشت و رکیک مستهجن مخصوصاً در شعر ، قبح زیادی نداشته است زیرا ادبا و نویسندگان معروف ، آنها را نقل کرده اند . در بسیاری از دیوانهای شعرا ، الفاظ رکیک ، کم و بیش یافته میشود ، در میان شاعران فارسی گوی ، سوزنی سمرقندی ، در بکار بردن الفاظ زشت ، شهره است . حتی ثعالبی از زنی شاعره (در قرن چهارم) بنام حنظلیه همدانی نام برده است و شعری بی پرده از او نقل کرده که در جواب کسی که از او خواستگاری نموده بود ، سروده است . (۲)

صاحب بن عباد و ابراهیم صابی با همه مراتب فضلی که داشتند گاهی در شعر و نثر خود ، سخن زشت استعمال میکردند که در بیتمة الدهر و معجم الادبا ، مواردی از آن ذکر شده است .

همچنین در رسائل بدیع الزمان همدانی ، سخنان زشت دیده میشود . (۳) پاره ای از وزیران در حضور خلیفه سخنان رکیک بر زبان جاری میساختند (۴)

مهلبي وزیر هم در موردی که معزالدوله از او خواسته بود برای قصر معزیه پول تهیه کند ، لفظ رکیکی گفت که قبلاً (در بخش اول) به آن اشاره شده است .

در آثار ابو حیان توحیدی و تنوخی ، پاره ای از سخنان زشتی که به عنوان شوخی یا جدی گفته میشد ، ذکر گردیده است .

۱ - نشوار المحاضر ج ۱ خلاصه از صفحه ۳۴۹ و ۳۵۰ .

۲ - بیتمة الدهر ج ۳ صفحه ۸۵ .

۳ - از جمله در صفحه ۱۶۹ و ۲۹۶ و ۲۹۸ .

۴ - صلة تاریخ الطبری صفحه ۱۶۱ .

مردم آزاری ، برای تفریح ، گاهی اتفاق می افتاد که این را اذیت کردن برای باید نوعی سبکروخی یا از خود راضی بودن به حساب آورد. تفریح و خوشمزگی تنوخی گفته است که روزی خلیفه ، قاضی را برای مشاوره به حضور طلبید ، قاضی قامتی کوتاه داشت و به رسم قاضیان زمان ، کلاه خمره ای مخصوص قضات بر سر نهاده بود . (۱) هنگام عبور از محل خلوتی ، یکی از غلامان دائم الخمر خلیفه ، بر روی کلاه قاضی فشار آورد تا تمام سر او در کلاه فرو رفت ، وی ناگزیر ، همانجا بر روی زمین نشست تا غلامش فراسید و سراو را از کلاه بیرون آورد (۲) .

پاره ای از امرای آل بویه برای تفریح ، به وزیران و اطرافیان خود ، کتک میزدند ، از جمله ابوالقوارس پسر بهاءالدوله (و نواة عضدالدوله) هنگام مستی به اطرافیان خود میزد ، روزی به وزیرش دو بست تازیانه زد و قبل از زدن او را به طلاق زنش قسم داد که در موقع تازیانه خوردن آه نکشد و به کسی هم در این باره سخنی نگوید . (۳)

مردم آزاری برای تفریح خاطر ، گاهی از افراد با معلومات و فضلا هم سرمیزد : محمد بن علی بن اسماعیل عسکری ، معروف به مبرمان ، از علمای نحو (متوفی در سال ۳۴۵) هر گاه میخواست به راه دوری برود ، بر طبق حمالی سوار میشد و حمال او را میبرد ، در مواردی در همان حال خرما میخورد و هسته آن را به سرعابرین میزد و گاهی بر سر حمال بول میکرد و چون مورد اعتراض قرار میگرفت ، عذر میخواست . (۴)

کسانی بودند که از حافظه ای قوی برخوردار بودند به طوری که يك قصیده

۱ - به فصل ششم از بخش سوم، عنوان (لباس پادشاهان و وزیران و قضات) مراجعه فرماید .

۲ - نشوار المحاضره ج ۲ صفحه ۲۶ .

۳ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۳۳ .

۴ - بغية الوعاة سیوطی ج ۱۳ صفحه ۱۷۶ .

پنجاه بیتی یا صدبیتی و بیشتر را بایکبار شنیدن از حفظ میکردند ، آنها گاهی برای تفریح خاطر و تفنن ، قصیده‌ای را که شاعری در مدح یکی از بزرگان سروده و در مجلس آن بزرگ با حضور این افراد خوانده بود ، ادعا میکردند که قصیده از شاعر دیگری است و این شاعر ، آن را دزدیده است ، یا میگفتند ما این قصیده را در مکتب از معلم خود فرا گرفته‌ایم و برای اثبات مدعای خود ، قصیده را با کم و کاست میخواندند . (۱)

در آن زمان (مانند زمانهای دیگر) رسم بود که به مناسبتی ، لقب ساختن برای خواه مربوط به خصوصیات بدنی کسی باشد یا اخلاق یا رجال و معاریف جهات دیگر ، برای پاره‌ای از افراد و معمولاً برای بعضی از رجال و معاریف ، لقب میساختند ، در آثار ادبی و تاریخی آن روز بسیاری از این القاب دیده میشود ، مثلاً به یکی از سرداران سپاه معزالدوله بورریش (۲) و به مرد دیگری از وجوه دستگاه آل بویه بنام علاء بن حسن ، سیاه سبیل یا سیاه سبال میگفتند . (۳)

دیگر ، ابن عباس دیلمی ملقب به کوسه بود (۴) و به یکی از سرداران سپاه یاقوت فرمانروای فارس از طرف خلیفه (جنگ او با عمادالدوله در بخش اول شرح داده شد) که مردی خراسانی (و از یک چشم نابینا بود) کور مرد خراسانی گفته میشد (۵) پدر یکی از راویان حدیث در قرن چهارم سپاه پوش لقب داشت ، (۶) و یکی دیگر از راویان حدیث به مه‌چنار ، ملقب بود (۷)

به ابو بکر خوارزمی نویسنده و شاعر معروف قرن چهارم ، چون از پدر خوارزمی و از مادر طبرستانی بود ، طبر خزی گفته میشد ، (۸)

۱ - نشوارالمحاضر ج ۲ صفحه ۱۴۵ - معروف است که انوری شاعر معروف ایران در قرن ششم ، در اوایل کار خود دچار چنین افرادی شده است .

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۱۸ .

۳ - الهفوات صفحه ۳۴۷ .

۴ - نشوارالمحاضر ج ۳ صفحه ۱۳۰ .

۵ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۱ .

۶ - نوابغ الرواة فی رابعة المئات صفحه ۴۹ .

۷ - نوابغ الرواة صفحه ۱۵۳ .

۸ - نوابغ الرواة صفحه ۲۷۴ .

ابوبکر خوارزمی مذکور به ابوجعفر کاتب (از اطرافیان ابو الفتح بن العمید) که در قم تولد یافته و در بغداد پرورش پیدا کرده بود ، قُمَغْدِی می‌گفت . (۱) یکی از رجال در زمان معزالدوله ، ارسلان کور نامیده میشد ، (۲) و ابن ملک دیلمی را ، سیاه چشم میخواندند (۳) و به مردی بنام اسحاق بن ابراهیم . بَيْضُ الْبُغْلُ (بیضه قاطر) لقب داده بودند . (۴)

در آن وقت ، گاهی کنیه (۵) بعضی از افراد را مخفف میکردند و مثلاً ابونصر را بَنَصْ و ابوعلی ، بَعْل و ابوالحسن را ، بَحْس ، می‌گفتند . (۶)

گرفتار و سواس بودن (به صورتهای گوناگون) گویا در کسانی که گرفتار بسیاری از زمانها مصداق داشته و در آثار تاریخی مربوط به و سواس بودند زمانهای مختلف ، کم و بیش به افراد و سواسی اشاره شده است ابن الجوزی گفته است که کسانی بودند جامهٔ پاک را چندبار می‌شستند و اگر يك قطره آب به لباسشان می‌چکید ، همهٔ آن را آب میکشیدند و جامه‌ای را که مسلمانی به آن دست زده بود ، می‌شستند ، بعضی دیگر می‌گفتند شستن لباس در خانه کفایت نمیکند و باید آن را در دجله شست ، شستن لباس ، گاهی مانع از شرکت در نماز جماعت میشد و زمانی که باران خفیفی میبارید ، پاره‌ای از این و سواسی‌ها نماز جماعت را ترک میکردند تا مبادا قطره‌های باران به آنها بریزد .

و سواس بعضی دیگر در نماز بود که نیت نمازی را میکرد و بالفظهم بر زبان جاری می‌ساخت سپس نیت رامی شکست و الفاظی را که دلالت بر نیت میکرد ، تکرار

۱ - - یتیمه الدهر ج ۳ صفحه ۲۵ .

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۱۱ .

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۷۰ .

۴ - ابن ابی اصیبه صفحه ۲۴۷ .

۵ - عموم افراد در آن روزگار کنیه داشتند و کسی را به کنیه خواندن ، نوعی احترام

محسوب می‌شد .

۶ - نشوارالمحاضره ج ۱۸ صفحه ۹۵ - سه لفظ بعض و بعل و بحس ، به کسر حرف

اول است .

مینمود . یاسواس در تکبیرة الاحرام بود که میگفت و می شکست و باز میگفت تا امام به رکوع میرفت ، پاره ای از وسواسیها به خدا سوگند میخورد و مال خود را از ملکیت و زنش را از زوجیت خود ، خارج میساخت ، اگر غیر از این یکبار باز تکبیرة الاحرام بگوید .

ابن الجوزی در دنباله سخن میگوید که بعضی از مشایخ از قول ابن عقیل برای من نقل کرد که مردی گفت : من عضوی رامیشویم ، سپس میگویم که نشسته ام و تکبیرة الاحرام میگویم ، سپس میگویم نگفته ام . ابن عقیل حکم به دیوانگی او کرد و گفت نماز بر تو واجب نیست .

بعضی از وسواسیها به نیت کردن و تکبیرة الاحرام گفتن (به کیفیت) که گفته شد) اکتفا میکردند و به بقیه نماز نمی پرداختند ، گویی مقصود از نماز همان تکبیرة الاحرام است .

پاره ای از نماز گزاران ، در مخارج حروف و سواس داشتند و پشت سرهم میگفتند : الحمد ، الحمد ، یادر درست ادا کردن تشدید و صحیح تلفظ کردن ضاد مغضوب ، شك میکردند ، من (ابن الجوزی) کسی را دیدم که وقتی کلمه مغضوب را میگفت ، آب دهانش بیرون میجست ، پرداختن به این امور باعث میشود که نماز گزار از توجه بمعنی غفلت ورزد . (۱)

از افراد معروفی که در آن اوقات به وسواس مبتلا شده بود شیخ ابوسعید ابوالخیر ، صوفی معروف است که : او را وسواسی عظیم پدید آمد چنانکه (چنانکه) درودیوار شستی و دروضو چندین آفتابه بریختی و بهر نماز غسلی کردی و هرگز به هیچ درودیوار تکیه نکردی و پهلوی بر هیچ فراش نهادی و در این مدت پیراهنی تنها داشتی بهر وقتی کی (که) بدریدی ، پاره ای بروی دوختی تا چنان شد کی (که) آن پیراهن ، بیست من گشته بود . (۲)

۱ - تلبیس ابلیس صفحه های ۱۳۷ و ۱۳۸ و ۱۳۹ .

۲ - اسرار التوحید صفحه ۲۸ - عبارات عیناً نقل شد .

در هر زمان و مکانی، پاره‌ای از مردم گرفتار اعتیادات یا اعتیادات عاداتی بوده‌اند یا دست کم به مصرف کردن چیزهایی علاقه و عادت داشته‌اند، مردم زمان آل‌بویه هم از این امر مستثنی نبوده‌اند.

آنچه در آن اوقات مسلم است، اعتیاد به شرابخوارگی است که بسیاری از مردم، چه از طبقه خاصه، چه از طبقه عامه و بیشتر از طبقه خاصه، گرفتار آن بودند، (۱) بعضی از افراد، چنان در این اعتیاد غرق شده بودند که نمی‌توانستند دمی از شرب باز ایستند و پاره‌ای از آنها، جان خود را در این راه از دست میدادند که در فصل ششم از بخش سوم در عنوان جداگانه‌ای (میکساری و قمار) موردی از آن ذکر شده است.

اعتیاد دیگری که به احتمال قوی در آن وقت وجود داشته، به کار بردن بنگ و حشیش است، احتمال مزبور به این دلیل است که هم پیش از آل‌بویه، بنگ مصرف میشده، هم بعد از آنها، پس علی‌القاعده، در آن زمان هم، به نحوی، استعمال میگردیده است.

آن‌طور که معلوم میشود، مصرف شدن بنگ به صورت خوردن یا آشامیدن بوده است و اگر ازاله معینی تجاوز میکرد، باعث بیهوشی میشد که علاج آن شربت مخصوصی بود. (۲) بنگ، شخص را از خود بیخود میکرد و اثرش بمراتب از شراب زیاده‌تر بود.

ابوالحسن صابی در ضمن داستان مفصلی گفته است که هارون الرشید، قدحی آب که در آن بنگ ریخته بودند به جوانی نوشانید و او از خود بی‌خود شد

۱ - ناگفته نماند که مقصود از قهوه در آثار ادبی آن اوقات، شراب است ابن‌سینا هم در قانون، شراب را به قهوه معنی کرده است (قانون ج ۱ صفحه ۴۴۲).

۲ - در عملیات جراحی در آن زمانها که یا استخوان را ارمه میکردند، یا آهن سرخ شده در آتش را روی زخم می‌گذاشتند یا عضوی را میبردند، مریض را با خوراندن دارویی، بی‌هوش می‌کردند (به اصطلاح آن‌روز، مُرَقَد «بروزن مکمل» به او میدادند) ظاهراً داروی بیهوشی همین بنگ بوده است.

ودر همین حال اورادر گلیمی گذاشتند، و به محلی بردند ، سپس دارویی که اثر بنگ را از بین میبرد به او خوراندند تا حال عادی خود را بازیافت . (۱)

در زمانهای بعد از آل بویه ، استعمال حشیش شیوع یافته بود و پاره ای از افراد معروف که به آن رو می آوردند ، مورد سرزنش قرار میگرفتند . ابن کثیر در شرح حال علم الدین ، احمد بن یوسف (متوفی در سال ۶۸۸) گوید که از خاندان علم و ریاست بود ، اما روش رَجَّال و جاهلان را در پیش گرفت و مانند آنها لباس پوشید و حشیش استعمال کرد فرزندان فاضلی داشت که او را از این کار منع میکردند لیکن او گوش نمیداد . ابن کثیر ، چند بیت در مدح حشیش از او نقل کرده است . (۲) ابن شاکر در ضمن شرح حال ابن خَلِّکان (مؤلف و فیات الاعیان ، متوفی در سال ۶۸۱) گفته است که وی از بعضی از اصحابش پرسید که مردم درباره من چه میگویند گفت میگویند که تو در اینکه خود را از اولاد برامکه میدانی ، دروغ میگویی ، حشیش هم ، میخوری . (۳)

در کتب طب مربوط به قرنهای چهارم و پنجم از بنگ و خصوصیات آن سخن رفته است ، از جمله ابوعلی سینا گوید که بنگ بر سه نوع است سیاه ، سرخ ، سفید ، بهترین نوعش سفید و بدترین آن ، سیاه است ، عصاره شاخه های بنگ سیاه ، به جای افیون استعمال میشود ... الی آخر . (۴)

از چیزهای دیگری که مردم آن زمان برای تفنن میخوردند یا در دهان نگاه میداشتند ، یکی گل خوردن (طَبْنُ الْأَكْلِ یا بقول ابن سینا ، طَبْنُ مَکُول) بود که

۱ - الهفوات از صفحه ۱۷۶ تا صفحه ۱۸۲ با توجه به این داستان می توان گفت که نوشته مارکو پولو درباره فدائیان اسماعیلیه و اینکه چگونه با نشانیدن حشیش به آنها ، در روحشان تصرف می کردند ، ممکن است صحیح باشد - باید دانست که اصطلاح حشیشون ظاهراً مربوط به اسماعیلیه شام است نه ایران .

۲ - البدایة والنهایه ج ۱۳ صفحه ۳۱۴ .

۳ - فوات الوفيات ج ۱۳ صفحه ۱۰۲ .

۴ - قانون ج ۱۳ صفحه ۲۷۳ .

قبلاً گفته شده است که بهترین آن در نیشابور بود و از نویری نقل شد که از آن به نقل تعبیر کرده است. ابن سینا گفته است که من دوست ندارم این گل خورده شود اما کسانی که شوق خوردن آن را دارند، ادعا میکنند که روح را تروتازه میکند. (۱) دیگر برگ درخت تنبُل که مرکز آن هندوستان بود، و هندیها آن را با آهک و فلفل مخلوط میکردند و در بیشتر اوقات در دهان و در بن دندانها، نگاه میداشتند، (ظاهراً این رسم یاشبیه به آن هنوز هم در هند برقرار باشد)، ابن سینا خصوصیات تنبُل را، ذکر کرده است. (۲)

وی از افیون و خصوصیات و خواص آن و اینکه از عصاره خشخاش سیاه گرفته میشود، سخن گفته است. (۳)

در اینکه، این ماده در دستورهای طبی به کار میرفته، تردیدی نیست و اما در خصوص استعمال آن در آن زمان به عنوان يك ماده مُخَدِّر، نویسنده این سطور، مطلبی بدست نیاورد.

در آن زمان هم مانند زمانهای دیگر کسانی بودند که عادت یا نمونه‌هایی از عادات حالتی مخصوص به خود داشتند، از جمله قاسم بن علی و حالات پاره‌ای از افراد حریری، (صاحب کتاب مقامات معروف به مقامات حریری متوفی در ۵۱۵) سخت عادت داشت باریش خجود بازی کند و این عادت، کاری زشت بنظر می‌آمد، امیری که حریری با او مجالست داشت، (۴) او را از این کار نهی کرد، و در صورت ترك نکردن آن، تهدیدش نمود،

۱ - قانون ج ۱۳ صفحه ۳۲۹.

۲ - قانون ج ۱ صفحه ۴۴۵.

۳ - قانون ج ۱ صفحه ۲۵۶.

۴ - مقصود از امیر مزبور محتمل است شرف الدین انوشیروان کاشانی وزیر مستر شد خلیفه باشد که مقامات را هم بنام او نوشته است اما ابن خلکان گفته است که من در يك نسخه از مقامات به خط حریری دیدم که در آن به خط خود نوشته است که آن را بنام جمال الدین ابوعلی حسن وزیر دیگر المستر شد، انشا کرده است. (ج ۳ صفحه ۲۲۸).

حریری مانند کسی شد که دست و پایش در زنجیر است و جرئت نمی‌کرد دست به ریشش بگذارد. روزی سخنی گفت که امیر را خوش آمد و به او گفت هر چه می‌خواهی بگو تا بتو عطا کنم، حریری گفت تنها چیزی که می‌خواهم این است که ریشم را در اقطاعم قرار دهی و امیر پذیرفت (۱) و او را در بازی کردن باریش آزاد گذاشت. همچنین یکی از علمای نحو بنام علی بن عیسی ربیع (متوفی در سال ۴۲۰) عادت داشت که در هر جا سگی را می‌بیند، آن را بکشد، روزی با ابوالفتح بن جنی (نحوی معروف) از جلو خرابه‌ای می‌گذشت، سگی در آنجا بود، به ابن جنی گفت توقف کن تا من این سگ را بکشم، اما سگ گریخت. (۲)

در این عنوان ذکر این مطلب مربوط به اسماعیل بن حماد جوهری (صاحب صحاح اللغة و متوفی در حدود سال ۴۰۰) بی‌مناسبت نیست که وی گرفتار و سوسه و اختلال در عقل شد، بیام مسجد جامع قدیم نیشابور برآمد و گفت ای مردم من در دنیا چیزهایی را فرا گرفتم که هیچکس در فرا گرفتن آنها با من برابری نتواند کرد، برای رفتن به آخرت هم کاری می‌کنم که قبل از من کسی نکرده است، آن گاه دولنگه در را به دو پهلوی خود چسبانید و آنها را بانج بست و به محل بلندی رفت و چنین گمان کرد که پرواز میکند، پرواز همان و فرو افتادن و مردن همان بود. (۳)

جمله‌ها و ابیاتی به عنوان یادگاری به در و دیوار و محله‌های دیگر یادگار نوشتن نوشتن، سابقه طولانی دارد. (۴) کلمه یادگار، از قرن دوم به در و دیوار هجری بعد، حتی در اشعار عربی دیده میشود و تقریباً در معنی به یاد چیزی، کاری را انجام دادن استعمال شده است،

محمد بن حازم باهلی، از شاعران قرن دوم و سوم گفته است:

۱ -- ابن الانباری صفحه ۲۸۰.

۲ -- ابن الانباری صفحه ۲۵۰.

۳ -- ابن الانباری صفحه ۲۵۲.

۴ -- کتیبه‌ها و سنگ نبشته‌هایی که از قرون متمادی تا به امروز باقی است، یادگار

بَعْمَرُ كَسَّكَر طَابَ اللَّهُ وَ الطَّرَبُ وَالْيَادِ كَارَاتِ وَالْأَدْوَارُ وَالنَّخَبُ (۱)

محمد بن قاسم نمیری از شعرای قرن سوم نیز گوید :

وَ إِذَا مَا ذُكِرَ الْعَقْلُ شَرَبْنَا يَادِ كَارَهَ (۲)

در قرنهای سوم و چهارم، یادگار نویسی چنان رایج بوده و یادگار نویسان، به اندازه‌ای به دیوار بناهای قدیمی یادگار مینوشته‌اند، که ابوالفرج اصفهانی، نویسنده زبردست قرن چهارم و صاحب کتاب معروف الاغانی، از برگزیده‌ای از این یادگاری‌ها کتابی گرد آورده و آن را ادب الغربا نام کرده است، ابوالفرج در کتاب مزبور از قول ابوالحسن صوفی نقل کرده است که من هنوز ثلث مناره سامره را نرفته بودم که از کثرت خطوط بردرو دیوار آن تعجب کردم. (۳)

باز گوید که در مسجد جامع مَنَوُثْ، (۴) در خوزستان، نوشته شده بود که در ماه رمضان سال ۳۲۷ مؤمل بن جعفر بن دنیجی، در اینجا حاضر شد و گفت که دوستان را در وطن از دست دادن، غربت است پس در غربت بدون دوست، چه خواهد گذشت؟

بدنبال این سخن، چند بیت هم نوشته شده بود، کس دیگری در زیر آن ابیات، دوبیت دیگر نوشته و مضمون ابیات قبلی را تصدیق کرده بود. (۵) همچنین از قول کسی که وارد نیشابور شده بود، گفته است که در مسجد جامع آن، جوانی را دیدم که آثار بدبختی و غربت در او آشکار بود، هر چه اصرار کردم به او کمکی بکنم نپذیرفت، برای کاری بیرون رفتم چون باز گشتم، جوان مزبور رفته بود اما چند بیت به این مضمون به دیوار مسجد نوشته بود که اگر از گرسنگی بمیرم به کسی شکایت نمیکنم، در آن ابیات یادی هم از اهل و وطن کرده بود. (۶)

۱ - شایستی صفحه ۲۷۵.

۲ - شایستی صفحه ۷۳.

۳ - ادب الغربا صفحه ۷۲.

۴ - مَنَوُثْ (بروزن معلوم) قلعه استواری میان اهواز و واسط (یا قوت).

۵ - ادب الغربا صفحه ۳۲.

۶ - ادب الغربا صفحه ۶۱ و ۶۲.

یادگار نویسی منحصر به کودکان و جهال نبود ، افرادی سالخورده و متعین هم در مواردی ، یادگاری مینوشتند ، خود ابو الفرج میگوید که در بصره حجره ای را در کاروانسرای برای سکونت چند روزه ، گرفتم ، هنگامی که خواستم از آنجا کوچ بکنم ، چند بیت (به عنوان یادگاری) به دیوار آن حجره نوشتم ، (۱) مهلبی وزیر معزالدوله هم چون در سفری از بصره به اهواز رفت ، در اطاقی که سکونت داشت ، دو بیت یادگاری نوشته بود . (۲)

سالها قبل از آل بویه هم یادگار نویسی به این معنی وجود داشته است ، باز ابو الفرج نقل کرده است که صالح بن علی بن عبدالله بن العباس ، بر دیوار کنیسه ای در دمشق نوشته بود که من در فلان روز از فلان ماه سال ۱۱۸ در این کنیسه فرود آمدم در حالی که دست و پایم را با غل و زنجیر بسته بودند و مرا نزد هشام بن عبدالملک میبردند . (۳)

۱ - ادب الفربا صفحه ۳۷ و ۳۸ .

۲ - ادب الفربا صفحه ۷۶ .

۳ - ادب الفربا صفحه ۷۸ .

فصل نهم از بخش سوم

بهداشت و ورزش در زمان آل بویه

در زمان آل بویه علم پزشکی مانند بسیاری از علوم دیگر، پیشرفته و توسعه یافته بود و پزشکان بزرگی در آن عصر وجود داشتند که در عصرهای دیگر، نظائر آنان کمتر دیده میشد، بنابراین به امر بهداشت و احداث بیمارستانهای مختلف هم نسبت به زمانهای دیگر توجه بیشتری وجود داشت. در آن زمان، پزشکان به طب پیشگیری (به اصطلاح امروز) نیز توجه داشتند و میگفتند میبایست مواد و موجبات بیماری را از میان برد و گرنه يك نفر بیمار را معالجه کردن در حالی که عوامل بیماری باقی است چه سودی دارد؟

ابن ابی اصیبعه از قول عبدالله بن جبرئیل گفته است که سنان حرّانی به عضدالدوله

گفت وظیفه ما حفظ تندرستی است نه درمان بیماریها. (۱)

ابن سینا از موجبات بیماری بتفصیل سخن گفته و هوارا یکی از اسباب بیماری دانسته و درباره لزوم استنشاق هوای پاک و زیانهای تنفس در هوای آلوده به بحث پرداخته و یادآور شده است که هر هوائی که چون آفتاب غروب کند، زود خنک

۱ - عیون الانباء صفحه ۳۰۸ - اطباء آن زمانها، از قسمنامه بقراط و از وصیتنامه

او اطلاع داشتند، (ترجمه عربی قسمنامه همچنین وصیتنامه بقراط در عیون الانباء ابن اصیبعه

صفحه ۴۵ و ۴۶ از چاپ مکتبه الحیاء بیروت آمده است)

میشود و چون آفتاب طلوع کند زود گرم میگردد ، هوای خوب و لطیفی است ، بدترین هواها آن است که با تنفس آن ، دل میگيرد و نفس تنگ میشود . (۱)
 آن گاه به مسکن و انواع آن و خصوصیات هر نوع مسکن از نظر بهداشتی و به بیان عوارضی که از مسکن غیر بهداشتی دامنگیر انسان میشود ، پرداخته (۲) و از حرکت و سکون و خواب و بیداری و غذاهای مناسب و نامناسب ، سخن گفته است (۳) بعد از اینها از آب و اهمیت آن در زندگی بشر و آب قابل شرب و غیر قابل شرب و اینکه منشأ بسیاری از بیماریها ، آب آلوده و سنگین است ، بحث کرده و نام تعدادی از بیماریهایی را که از آب آلوده عارض میشود برده و دستورهایی برای تصفیه آب و از میان بردن آلودگی آن ، بیان داشته ، (۴) که در عنوان مربوط به آب ذکر خواهد شد .

با اینکه در آن زمان ، معمولاً طبقه خاصه از هر امتیاز و مزیتی توجه به بهداشت برخوردار داشتند و کسی به طبقه عامه توجهی نداشت لیکن طبقه عامه در امور مربوط به پزشکی ، گاهی به عامه مردم هم ، پرداخته میشد و در بیمارستانها ، به مردم معمولی نیز توجه میکردند .
 ابن ابی اصیبعه گوید که در زمان مقتدر خلیفه (در نیمه اول قرن چهارم) سنان بن ثابت رئیس تمام بیمارستانهای بغداد و نواحی دیگر (۵) ، فرمانی از علی بن عیسی وزیر به این مضمون دریافت داشت که شماره زندانیان ، بسیار و زندگی آنها دشوار است ، بیم آن میرود که به انواع بیماری مبتلا شوند ، در حالی که آنان از رفتن نزد طبیب یا کسی که در خصوص بیماری خود با او مشورت کنند ، محرومند ، شایسته و لازم است که پزشکانی را معین کنی تا هر روز به زندانها بروند و جز این کار دیگری نداشته باشند

۱ - قانون ۱۳ از صفحه ۸۰ تا ۹۱ چاپ بولاق .

۲ - قانون ۱۳ از صفحه ۹۱ تا ۹۳ .

۳ - قانون ۱۳ از صفحه ۹۳ تا ۹۸ .

۴ - قانون از صفحه ۹۸ تا ۱۰۱ .

۵ - به اصطلاح امروز ، رئیس کل بهداشتی یا وزیر بهداشتی .

هر دارو و شربت بی هم که ممکن است مورد احتیاج زندانیان بیمار باشد با آن پزشکان بفرست ، پزشکان مزبور در همه زندانها گردش نمایند و به درمان بیماران بپردازند. در فرمان دیگری از زنان خواسته شد که چند طبیب با مخزنی از دارو و شربت به روستاها بفرستند تا در هر ناحیه ای در مدتی که ضرورت دارد ، بمانند و بیماران را معالجه کنند ، در آن فرمان گفته شده است که در روستاها بیماران هستند که به طبیب دسترسی ندارند .

این پزشکان در ضمن رسیدگی به وضع بیماران روستایی به دهی رسیدند بنام سورا که بیشتر مردمش یهودی بودند ، پزشکان در تردید ماندند که آیا دستور وزیر شامل غیر مسلمانان هم میشود یا نه ؟ نامه ای نوشتند و از او کسب تکلیف کردند و در ضمن آن نامه یاد آور شدند که رسم بیمارستان این است که هر انسانی باید در آن معالجه شود ، چه مسلمان و چه ذمی ، وزیر در جواب نوشت که در درست بودن معالجه اهل ذمه سخنی نیست اما معالجه مسلمانان را بر اهل ذمه ، مقدم بدار . (۱)

یکی از علائم بارز توجه به بهداشت و سلامتی مردم ، دقت در کار امتحان کردن پزشکان اطبا و دارو فروشان است ، آن طور که ابن ابی اصیبعه نوشته و داروسازان است در زمان اطبای بزرگ یونان از قبیل جالینوس ، از پزشکان امتحان دقیق و دشوار میشده است مثلاً شکم حیوانی را پاره میکردند و احشاً و امعاء آن را بیرون می آوردند ، آن گاه از کسی که باید امتحان بدهد میخواستند که هر يك از احشاً و امعاء را به جای خود بر گرداند و شکم حیوان را بدوزد (۲)

در عصر اسلام هم ، پس از آنکه کتب پزشکی از یونانی به عربی ترجمه شد و علم طب توسعه یافت و شماره اطبا بسیار گشت ، امتحان کردن پزشکان و دارو فروشان معمول گشت ، یکی از نحوه های امتحان دارو فروشان این بود که يك لفظ بی معنی یا نام یکی از مکانهای دور از ذهن را به عنوان اینکه نام دارویی است بوسیله خدمتکاری نزد دارو فروش میفرستادند ، اگر از آن اظهار بی اطلاعی میکرد ، حق دارو فروشی داشت

۱ - عیون الانباء صفحه ۳۰۱ .

۲ - عیون الانباء صفحه ۱۲۱ .

و اگر آن را می‌پذیرفت و در مقابل آن گیاهی یا چیز دیگری بنام اینکه همان دارو است، به خدمتکار میداد و پولش را میگرفت، از دارو فروشی منع میشد. (۱)

قلق‌شندی گوید که یکی از وظایف محتسبها این بود که مواظب دارو فروشان باشند تا آنها داروهای ناشناخته شده یا داروی مشکوکی را نروشنند. همچنین فروش دارو باید طبق دستخط (نسخه) طبیبی ماهر برای بیمار معینی باشد. (۲)

در سال ۳۱۹ به خلیفه المقتدر، خبر رسید که یکی از پزشکان در درمان بیماری اشتباه کرده و بیمار در گذشته است. (۳) خلیفه به ابراهیم بن محمد دستور داد که همه پزشکان را از معالجه بیماران منع کند مگر کسانی که سنان بن ثابت آنان را امتحان کرده و ورقه‌ای به خط خود بدست آنها داده باشد، در آن ورقه باید، معین شده باشد که طبیب صاحب ورقه، حق چه نوع معالجاتی را دارد؟ بموجب این دستور، همه پزشکان برای امتحان حاضر شدند و سنان پس از امتحان هر يك، ورقه‌ای بدست او میداد که حدود کار او در آن معین شده بود. شماره این پزشکان در دوسوی شرقی و غربی بغداد به هشتصد و شصت و چند تن میرسید. اطبایی هم بودند که از غایت شهرت احتیاجی به امتحان نداشتند که آنها جزو این جمع نبودند، همچنین اطبایی که در خدمت سلطان (خلیفه) بودند. (۴)

گاهی در جریان امتحان پیشامدهای خوشمزه‌ای رخ میداد، ابن العبری گفته است که قاهر خلیفه از سنان بن ثابت (متوفی در سال ۳۳۱) خواست که اطبا را امتحان کند، مردی باوقار و باهیثتی نیکو و خوشرو برای امتحان دادن نزد او آمد، سنان وی را گرامی داشت و به او گفت میل دارم از شیخ چیزی بشنوم تا آنرا به خاطر بسپارم و بنام او نقل کنم و نیز مایل هستم که شیخ نام استادش را در امر پزشکی به من

۱ - اقباس از عیون الانباء صفحه ۲۲۴.

۲ - صبح الاعشی ج ۱۱ صفحه ۹۶ و ۲۱۵.

۳ - در بخش دوم در عنوان محتسب گفته شد که اگر ثابت میشد که مرگ بیماری در اثر اشتباه طبیب بوده، دیه به او تعلق میگرفت.

۴ - عیون الانباء صفحه ۳۰۲.

بگویند . (۱) پیرمرد ، کاغذی را که چنددینار مرغوب در آن بود ، از آستین در آورد و نزد سنان گذاشت و سو گندیاد کرد که خواندن و نوشتن نمیداند و اینکه خرج زن و بچه اش از این شغل است و از سنان درخواست نمود که ناناش را قطع نکند ، سنان خندید و گفت به این شرط که در چیزی که نمیدانی ، مداخله نکنی و دستور رگ زدن و مسهل خوردن راندهی و داروهای بی خطر تجویز کنی ، مرد قسم یاد کرد که از ابتدا روش من همین بوده و داروهای من از سکنجبین و جلاب (۲) تجاوز نمیکند . روز دیگر جوانی خوش لباس و نمکین و باهوش ، برای امتحان دادن آمد . سنان از او پرسید طب را نزد چه کسی خوانده ای ؟ گفت نزد پدرم ، سنان پرسید پدرت کیست ؟ گفت مردی که دیروز نزد تو آمد . سنان باز پرسید که روش تو هم مانند اوست ؟ گفت آری سنان به او گفت که از این روش تجاوز نکند . (۳)

تنوخی گفته است که مرد سقایی وقتی خواست آب به مرد پاره ای از موارد محترمی بدهد ، لب کوزه را شکست و گفت قبل از تو ، کسانی توجه به بهداشت از این ظرف ، آب نوشیده اند که من نمیخواهم لب تو در جای لب آنها قرار گیرد ، لب ظرف را شکستم تا تو از محلی آب بنوشی که پیش از تو لب کس دیگری به آن نرسیده باشد . (۴)

از اقدامات مهمی که در آن زمانها (در قرن پنجم) در راه بهداشت مردم انجام یافت این بود که مقتدی خلیفه (متوفی در سال ۴۸۷) دستور داد فاضل آب حمامها در دجله ریخته نشود و برای آن چاه حفر گردد ، زیرا بار ریخته شدن فاضل آبها در دجله ، آب آن آلوده میگردد و مردم گرفتار بیماری میشوند . (۵)

۱ - معلوم میشود که روش امتحان کردن سنان ، چنین بوده است .

۲ - جلاب عربی شده گلاب ، شربت آمیخته از عسل یا شکر با گلاب .

۳ - تاریخ مختصر الدول صفحه ۱۶۲ .

۴ - نشوار المحاضره ج ۳ صفحه ۶۷ و ۶۸ .

۵ - ابن کثیر ج ۱۲ صفحه ۱۱۱ - چند قرن قبل از این تاریخ ، منصور دوانیقی چون دید که از بازارها دود برمیخیزد و درودیا را سیاه می کند و بوی آن مردم را آزار می دهد ، دستور داد بازارها را از داخل شهر به خارج ، در محله کرخ منتقل کردند . (یا قوت در کلمه کرخ)

آب از دو نظر باید مورد بررسی قرار گیرد ، یکی از لحاظ آب آشامیدنی و آشامیدن که اکنون مورد سخن ما است ، دیگری از جهت کیفیت تصفیه آن آبیاری در کشاورزی که در فصل یازدهم از بخش سوم ، از آن ، سخن خواهد رفت .

ابوعلی سینا گفته است که آب ها مختلف است امانه در آب بودن بلکه بواسطه موادی که از خارج داخل آن میشود و کیفیاتی که بر آن غلبه میکند . بهترین آبها (برای نوشیدن) آب چشمه است ، امانه هر چشمه ای ، چشمه ای که خاک آن از احوال و کیفیات خارجی آزاد و آب آن جاری و در معرض آفتاب و هوا باشد . صفت دیگر آب ، سبک بودن آن است ، سبکی و سنگینی آب با پیمودن و وزن کردن ، معلوم میشود ، راه دیگر تشخیص سبکی و سنگینی آن ، این است که دو قطعه پارچه یا دو قسمت پنبه را که هم وزن باشند ، در دو آب مختلف فرو برند سپس خوب خشک نمایند و وزن کنند ، آنچه سبکتر باشد ، آب آن بهتر است و اگر این کار میسر نشد ، آب را بجوشانند که در این صورت مواد زائد و زیان آور ، ته نشین میشود .

یکی دیگر از آبهای خوب ، آب باران است ، مشروط بر اینکه از آبری که دارای باده است ، نباشد که در این صورت کدر میشود ، باید دانست که آب باران زود متعفن میگردد .

آب چاه و قنات ، با مقایسه با آب چشمه ، آب خوبی نیست ، آب را کدو و روباز بدو سنگین است و برای معده مناسب نیست ، آبهایی هم که یکی از مواد معدنی با آن مخلوط میگردد یا دارای زالو میباشد ، بده است . (۱)

ابن سینا در جای دیگر از کتاب قانون گفته است که اختلاف آبها در هنگام سفر ، مسافر را به بیماری های گوناگون ، مبتلا میکند ، لازم است در مسافرت در خصوص آب دقت شود ، آب باید از ظرف سفالین زیاد بترآود یا جوشانیده شود و آسانتر از همه این است که فتیله ای از پشم تهیه گردد ، یک سر آن در ظرفی پر آب و سردیگرش در ظرفی خالی قرار داده شود ، آب از سرفتیله ای که در ظرف خالی است ، قطره

قطره میچکد ، این ، آب پاک خوبی است ، ابن سینا ، تدبیر نوشیدن آب شور و تلخ را نیز ارائه کرده است . (۱)

مقدسی جهانگرد معروف قرن چهارم ، همانطور که قبلاً گفته
تشخیص آب خوب شده است به اموری از زندگی مردم توجه کرده که دیگران
وسبک ، از آب بد به فکر آنها نبوده اند از جمله مسأله آب آشامیدنی است که
و سنگین آب پاره ای از نقاط را خوب ، و پاره ای دیگر را بد دانسته
است .

وی میگوید که اگر کسی از من بپرسد ، سبکی و سنگینی آب را چگونه
تشخیص میدهی ؟ پاسخ میدهم از چهارراه ، اول اینکه هر آبی که زود خنک شود
سبک است و این در اثر تجربه زیاد ، بر من ثابت شده است . دوم اینکه آب سبک
زود دفع نمیشود و آب سنگین ، زود به صورت بول دفع میگردد ، سوم ، آب سبک
اشتها آور است و غذا را هضم میکند ، چهارم اگر خواستی خوبی و بدی آب شهری
را بدانی ، به بازار بزازان و عطاران برو ، و به چهره افراد آن دو صنف نگاه کن ، اگر
درخشنده و شفاف بود ، بدان که آب آن شهر به نسبت کمی یا زیادی شفافیت و شادابی
چهره دو صنف مزبور ، سبک است و اگر دیدی چهره ها مانند چهره مرده است و سرها
به زیر افکنده شده ، زود از آن شهر بگریز . (۲)

حاسب کرخی (از علمای ریاضی و طبیعی قرن پنجم) در این باره گفته است
که آبی که رنگش تغییر کرده و بوی بدی از آن به مشام میرسد و طعم آن خوب

۱ - قانون ۱ ج صفحه ۱۸۶ - ابن سینا گذشته از آب و امور دیگری که به سلامتی
انسان بستگی دارد ، برای حفظ تندرستی دستورهای دقیق و ورزشی هم می دهد که در عنوان ورزش
ذکر خواهد شد ، دلك (ماساژ و مالش ، به اصطلاح امروز) را هم توصیه کرده و در خصوص
انواع حمام برای قریبی یا لاغری و در مواردی با کیفیتی مخصوص از حمام آب گرم وارد
آب سرد شدن (شبیه به حمامهای سونای امروزی) دستورهای مفصلی داده است ، (قانون
۱ ج صفحه ۱۶۲) .

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۱۰۱ .

نیست ، قابلیت آشامیدن را ندارد و اگر به سرعت قبول حرارت یا برودت بکند ، نیکو است ، هر آبی که در حفره ها و چشمه ها ، زیاد مانده باشد ، بد است ، هر گاه دو آب وجود داشت که با علائم ظاهری ، تشخیص خوب و بد آن دو ، ممکن نبود ، دو مقدار مساوی از هر یک را وزن میکنی ، آنکه سبکتر است ، اختیار کن ، یا اینکه دو کوزه نو که از هر جهت مانند یکدیگر هستند ، تهیه کن و هر یک از آن دو را از یکی از دو آب ، پر کن سپس کوزه ها را در محل بلندی قرار داده و ظرفی در زیر هر یک بگذار ، هر آبی که بیشتر از کوزه تراوش بکند ، خوب است و اگر ممکن است ، دو مقدار مساوی از دو آب را در دو ظرف از یک جنس که از جهت شکل مساوی باشند ، بریز ، آن گاه هر دو ظرف را با گل نرم غربال شده ، در یک زمسان ، کدر و تیره بکن ، مقدار گل باید مساوی باشد ، آبی که زود تر صاف شود ، خوب است و نیز میتوانی دو مقدار مساوی از گل نرم و غربال شده را با دو مقدار مساوی آب ، مخلوط بکنی و آنها را در سایه یا آفتاب ، خشک نمایی ، بعد از این وزن کنی ، آنکه سبکتر است ، سازگار تر است . (۱)

در شهرهای کوهستانی و پر آب ، که از هر طرف چشمه ها و آب آشامیدنی کاریزها جاری بود ، مردم از آب چشمه یا قنات برای آشامیدن عامه مردم برمیداشتند ، که این امر تا به امروز نیز در بسیاری از روستاهای ایران معمول است . مردم نقاط کم آب و خشک و گرم و عموم سرزمینهایی که در حاشیه کویر و بیابان قرار داشت ، آب آشامیدنی آنها ، بیشتر از چاه و آب انبار بود ، چاهها را سنگ بست میکردند و در زمستان به آنها آب می بستند و تابستان آب خنک برمیداشتند ، اصطخری (نیمه اول قرن چهارم) در وصف قم گفته است که آب آشامیدنی مردم این شهر از چاه است ، در بعضی از نسخه های المسالك والممالك اصطخری آمده است که افراد مورد اعتماد به من (اصطخری)

۱ - انباط المیاء الخفیة صفحة ۱۷ و ۱۸ حاسب کرخی مصنف کتاب انباط المیاء الخفیة
برای نحوه استفاده از آب دریا برای نوشیدن و اینکه چگونه میتوان ، از عمق دریا ، آب شیرین بدست آورد ، دستوری داده است (در صفحه ۱۰) .

خبر دادند که آب چاههای قم شورا است اما چون چاهی را حفر مینمایند ، ته آن را وسعت میدهند و به صورت چهار گوش درمی آورند ، آن گاه از قعر چاه تا بالای آن را سنگ چین میکنند ، هنگام زمستان و فصل بارندگی آب شیرین رودخانه را در تمام طول فصل ، به چاه می بندند ، نتیجه این کار در تابستان عاید میشود که آب گوارای خنک از آن بیرون میکشند . (۱)

یا قوت هم همین مطلب را نوشته (۲) و ظاهراً از اصطخری گرفته است . این رسم تا سی و چند سال قبل در قم معمول بود .

در تاریخ قدیم قم از آثار نیمه دوم قرن چهارم چنین آمده است که بعضی از آب (آب قناتها و رودخانه) در جویهای کوچک روانه گردانیده بودند تا بقصبه ممجان یعنی نفس شهر قم ، از برای باغات و بساتین و از برای آنکه در زمستان در چاههای محجر (سنگ بست یا سنگ چین) نهند و دیگر منافع و مصالح و بعضی از آن در زیر زمین به گنگها (نه ریز زمینی ، این کلمه هنوز هم در همین معنی در قم معمول است) و گوها (زمین های پست و گود) روان کرده بودند و از برای کارخانه ها و حوضهای بزرگ و جایها که آب از آن کشند و انبارات (مقصود آب انبارها است) یعنی بر که ها تاهر کس می خواهد از آن جویها ، بیاغچه ها و بستانها و حمامات و سایر مصلحتها از عمارات و غیر آن میبرد باسانی و سهولت ، بی مشقتی و زحمتی و مانعی و از آن جویها ، انواع حیوانات ، آب میخوردند ، تا ثواب آن به روح صاحبش واصل میشد . (۳)

در شهرها برای خنک کردن آب ، یخ در آن می انداختند ، از قرار معلوم ، یخ گران بوده و همه کس توانایی تهیه آن را نداشته است ، در بخش دوم در ضمن

۱ - المسالك والممالك صفحه ۱۱۸ و ذیل همین صفحه .

۲ - معجم البلدان ج ۴ صفحه ۱۷۵ .

۳ - از ترجمه ای که در اوایل قرن نهم از تاریخ قدیم قم شده است ، صفحه ۴۲ - مردم پاره ای از شهرها به پاک بودن آب اهمیت بسیاری میدادند ، مقدسی گوید که شهری پاکیزه تر از دینور (در حدود کرمانشاهان) نمی بینی ، در آن شهر در جلودهانه چشمه های آب ، شیر قرار داده اند تا آب از آن ها برداشته شود (احسن التقاسیم صفحه ۳۹۴) .

سخن از ولخرجی و اسراف گفته شد که عبيدالله بن عبدالله بن طاهر برای کنیز خود چهار رطل یخ به پنجاه هزار درهم خرید. افراد خیرخواه و توانگر برای خیرات و مبرات، آب یخ به مردم میدادند و به اصطلاح، آب را سبیل میکردند (یعنی در راه خدا در اختیار مردم میگذاشتند) مقدسی گوید که در مسجدهای جامع خراسان، دیگهای مسین بزرگی بر روی چهارپایه قرارداد شده و در روزهای جمعه، در آنها آب یخ ریخته میشود تا مردم بیاشامند. (۱)

بعضی از سلاطین و امرا در هنگام سفر، برای اینکه مبادا در توجه به آب سالم راه، آب سالم پیدا نکنند، به مقدار لازم، آب با خود حمل میکردند، ابن رسته گفته است که ابوالاحمد الموفق بالله (برادر المعتمد خلیفه - نیمه دوم قرن سوم) چون وارد اصفهان شد، از آب دجله با خود همراه داشت اما چون از آب اصفهان نوشید، آن را بر آب دجله ترجیح داد. (۲) و همین موفق، هنگامی که از حکومت اصفهان برکنار شد و به بغداد بازگشت تا زمانی که از جهان رفت، از آب زرین رود (زاینده رود) اصفهان، میجوشانیدند و برای او از اصفهان به بغداد میبردند. (۳)

مافرخی گوید هنگامی که عضدالدوله به اصفهان آمد تا از پدرش رکنالدوله دیدن کند و با برادرانش، فخرالدوله و مؤیدالدوله، تجدید عهد نماید، برای اینکه قدرتش را به رخ ایشان بکشد، دستور داده بود کلیه مواد مورد احتیاج از خوراکی و آشامیدنی و بوییدنی و پوشیدنی حتی آب مصرفی او را به طور روزانه از بغداد به اصفهان حمل کنند، لیکن چون در کنار زاینده رود جامی از آب فرات بدستش دادند، آن را به زمین ریخت و گفت بابودن آب زاینده رود، این آب قابل شرب نیست. (۴)

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۳۲۷.

۲ - الاعلاق النفیسه صفحه ۱۵۵.

۳ - اخبار اصفهان ابونیم ۱۳ صفحه ۳۵ و ۳۶.

۴ - محاسن اصفهان صفحه ۱۰.

ابویوسف (قاضی) گفته است که هر کس مالک چشمه یا همگانی بودن آب چاه و یا قناتی است، حق ندارد رهگذران را از آشامیدن برای آشامیدن آب مانع شود، همچنین حق جلوگیری از آب خوردن اسب و شتر و گوسفند متعلق به عابرین را ندارد، هیچکس نمیتواند، آبی را که شرب آن از لب و دهان است یعنی آبی که انسان و چهارپایان مینوشند، بفروشد، اما میتواند از مشروب ساختن زمین و زراعت و درخت، از آبی که به او تعلق دارد، جلوگیری کند. فروختن آبی که در ظرف است اشکالی ندارد زیرا صاحب ظرف آنرا احراز کرده است (۱)

آب رودخانه‌های بزرگ متعلق به همه مردم است که هم خود از آن بیاشامند و هم مواشی و چهارپایان خود را سیراب نمایند. (۲)

قبل از حکومت آل بویه، در بغداد و پاره‌ای از نواحی دیگر بیمارستان بیمارستانهایی وجود داشت بیمارستان معروف جندی‌شاپور (در خوزستان) هم تا نیمه دوم قرن سوم هنوز برپا بوده است زیرا ابن‌الدیم در شرح حال شاپور پسر سهل متوفی در سال ۲۵۵، گفته است که او صاحب (رئیس) بیمارستان جندی‌شاپور بود و کتابهایی تصنیف کرده بود از جمله کتابی در اقربادین (۳) (داروهای مرکب).

گویا نخستین بیمارستان عمومی به تقلید از بیمارستان جندی‌شاپور، بدستور هارون الرشید، در بغداد بنا شد، بیمارستان دیگری هم به همت برامکه تأسیس یافت، ابن‌ابی‌اصیبعه گوید که دهشتک، رئیس بیمارستان جندی‌شاپور، از طرف هارون احضار شد تا تصدی بیمارستانی را که قرار بود بنا کند به او بسپارد، اما دهشتک امتناع کرد و گفت سلطان برای تصدی بیمارستان به من، مقرری نمی‌پردازد و من و پسر برادرم می‌خائیل بروجه حسب (قربة الی الله - حساب کردن مزد کاری با خدا) به

۱ - کتاب الخراج صفحه ۹۵.

۲ - کتاب الخراج صفحه ۹۷.

۳ - الفهرست صفحه ۴۱۳.

کارهای بیمارستان جندی‌شاپور میبردازیم . (۱)

از این پس ، بیمارستانهای عمومی مجهزی احداث شد که در آنها برای هر نوع بیماری ، پزشکان متخصصی (به اصطلاح امروز) وجود داشتند ، از این گذشته ، بیمارستانهای بزرگ ، بمنزله مدرسه طب هم بود زیرا شاگردان ، مسائل مربوط به علم پزشکی را در حلقه‌های درسی که در آنجا تشکیل می‌یافت ، به‌طور نظری فرا می‌گرفتند و در بالین بیماران هم به‌طور عملی مشاهده می‌کردند که با وصفی که از بیمارستان عضدی خواهد شد ، این کیفیات و نظائر آنها ، ملاحظه خواهد گردید :

بیمارستان عضدی در بغداد (در نسبت به عضدالدوله) از بیمارستان عضدی بزرگترین بیمارستانهای اسلامی محسوب می‌شده است که امروز به هیچوجه از آن بنای عظیم ، اثری برجا نیست . بیمارستان مذکور را عضدالدوله در سال ۳۷۱ بنا کرد . و در ماه صفر سال ۳۷۲ (در حدود هفت ماه پیش از وفاتش) افتتاح نمود (۲) ابن جوزی در این باره گوید روز پنجشنبه سوم ماه صفر و بقولی در شب دوم ربیع الآخر سال ۳۷۲ بیمارستانی که عضدالدوله آنرا در سمت مغرب بغداد بنا کرده بود افتتاح شد ؛ پادشاه در این بیمارستان عده‌ای پزشک و خزانه‌دار و در بان و پیشکار و ناظر قرار

۱ - عیون الانباء صفحه ۲۴۵ - ظاهر آدرمدرسه جندی‌شاپور ، پزشکان متخصص تربیت می‌شده‌اند ، ابوالفرج اصفهانی در ضمن شرح حال حضرت امیر المؤمنین علی (ع) گفته است که پس از ضربت خوردن آن حضرت ، تمام اطباء کوفه را حاضر کردند ، هیچک از آنها در اطلاع از زخم سر علی (ع) مانند اثیر بن عمرو سکونی نبود وی طبیبی بود صاحب کرسی که جراحات را درمان میکرد و از چهل غلامی بود که خالد بن الولید ، در عین التمر اسیر کرده بود (مقاتل الطالبیین صفحه ۳۸) با توجه به اینکه عین التمر در سمت غربی کوفه واقع بوده (معجم البلدان) و جزو ایران به حساب می‌آمده ، میتوان گفت که اثیر معلومات طبی خود را در رشته جراحی در مدرسه جندی‌شاپور فرا گرفته بوده است . مقصود از صاحب کرسی بودن ، درست بر نویسنده معلوم نشد ، بعید بنظر میرسد که به مفهوم دا شگاهی امروزی بوده باشد .

داد و آنچه از دارو و شربت و فرش و وسائل دیگر لازم داشت دستور داد در آن فراهم سازند و بزرگترین پزشکان آن زمان را برای تصدی و اداره آن معین نمود . (۱)

بهترین است گفته شود که بیمارستان عضدی بیمارستانی بوده که قبل از بغداد وجود داشته (مقتدر و مکتفی از خلفای عباسی هر یک در بغداد بیمارستانی بنا کرده بودند) و عضدالدوله آنرا تعمیر یا تجدید بنا کرده است دلیل این امر مندرجات کتاب تاریخ الحکماء قفطی است که در چندین مورد میگوید بیمارستانی که عضدالدوله بتجدید آن یا تعمیر آن همت گماشت، از جمله میگوید عضدالدوله در بیمارستانی که تجدید بنا کرد جبرئیل بن عبیدالله را بکار گماشت . (۲)

در جای دیگر گوید که چون عضدالدوله بیمارستان بغداد را تعمیر کرد، پزشکان را از اطراف جمع کرد ، بیست و چهار طبیب گرد آمدند که از آن جمله ابوالحسن علی بن ابراهیم بود که در این بیمارستان بتدریس طب برای دانشجویان اشتغال میورزید . (۳)

در شرح حال نَظِیفُ النَّفْسِ رومی میگوید که وی از زبان یونانی عبری ترجمه میکرد و عضدالدوله او را جزو بیست و چهار طبیبی قرارداد که بخدمت در بیمارستان بغداد معین شده بودند تا بمعالجه بیماران بپردازند . (۴) و نیز گوید چون عضدالدوله بیمارستان را که با و منسوب است در بغداد تعمیر کرد جمعی از پزشکان را که از آن جمله ابوالحسن بن کشکریا بود در آن قرارداد . (۵) باز میگوید عضدالدوله ابوالخیر جراحی را برای خدمت در بیمارستانی که در بغداد در کنار جسر سمت غربی تعمیر کرد انتخاب نمود (۶) و باز گوید ابو یعقوب اهوازی از جمله اطبائیکه عضدالدوله

۱ - المنتظم ج ۷ ص ۱۱۲ .

۲ - اخبار الحکما ص ۱۴۸ .

۳ - ص ۲۳۵ .

۴ - ص ۳۳۷ و ۳۳۸ .

۵ - ص ۴۰۳ .

۶ - ص ۴۰۷ .

هنگامیکه بآبادانی بیمارستان بغداد همت گماشت آنان را گرد آورد . (۱)

در هر صورت بهر چه آنچه نویسندگان معاصر عضدالدوله یا نزدیک بزمان او نوشته اند عضدالدوله نسبت باین بیمارستان علاقه وافری داشت از این جهت بیست و چهار نفر از بهترین پزشکان آن زمان را از نواحی مختلف گرد آورد و برای خدمت در آن و معالجه بیماران تعیین کرد که از آن جمله ابن مندویه اصفهانی و جبرئیل بن عبیدالله و ابوالحسن علی بن ابراهیم نظیف النفس (۲) رومی و ابوالحسن بن کشر ایاو ابوالخیر جراحی و ابویعقوب اهوازی و ابوالفرج بن طیب و ابو عیسی بقیه میباشند در این بیمارستان مجلس درسی نیز ترتیب داد تا شاگردان طب مسائل مربوط باین علم را فرا گیرند و با کار در بیمارستان معلومات خود را با عمل توأم نمایند همانطور که گفته شد ابوالحسن علی بن ابراهیم مدرس طب بود ، همچنین ابوالفرج بن الطیب هم بدرمان بیماران میپرداخت هم کتب طب را نزد او میخواندند یکی از شاگردان او ابن بطلان معروف است (۳) دیگر از مدرسان طب در بیمارستان عضدی ابراهیم بن بکس است .

ابن ابی اصیبعه از قول بعضی از راویان چنین گوید که محمد محمد زکریا و زکریا از کسانی بود که بیمارستان عضدی بارأی ایشان بنامد بیمارستان عضدی عضدالدوله با او مشورت کرد که کدام نقطه برای بنای بیمارستان مناسب است رازی یکی از غلامان خود دستور داد در هر یک از دو طرف بغداد قطعه گوشتی آویزان نماید سپس ناحیه ای را که گوشت دیرتر در آن فاسد شد برای بنای بیمارستان مناسب تشخیص داد کمال الدین ابوالقاسم بغدادی ، کاتب بمن (بابن ابی اصیبعه) گفت که چون عضدالدوله بیمارستان عضدی را که بوی منسوب است بنا کرد در نظر گرفت جمعی از بزرگترین پزشکان را در آن بخدمت بگمارد ، در آنوقت در بغداد و اطراف بیش از صد طبیب مشهور بود از میان

۱ - ص ۴۳۶ .

۲ - در عبون الانباء نظیف النفس آمده است .

۳ - عبون الانباء ج ۲ ص ۲۳۷ و ۲۳۸ .

آنان پنجاه نفر انتخاب کردند که رازی جزو آنان بود سپس از آن پنجاه نفر ده نفر برگزیدند که باز رازی جزو آنان بود از بین آن ده نفر سه نفر انتخاب شد که باز هم رازی جزو آن سه نفر بود، عضدالدوله رازی را از آن سه نفر فاضلتر یافت و او را بریاست بیمارستان برگزید. (۱) ابن ابی اصیبعه در اینجا گوید آنچه بنظر من صحیح می آید اینست که رازی قبل از عضدالدوله میزیسته و رفت و آمد او در بیمارستان جلوتر از زمانی بوده که عضدالدوله، آن را تجدید بنا کرده است. رازی کتابی درباره صفات بیمارستان دارد. (۲)

مؤید نظر ابن ابی اصیبعه این است که رازی در سال ۳۲۰ (یعنی چهار سال پیش از تولد عضدالدوله) وفات یافته است، بنابراین خدمت او در بیمارستان عضدی معقول نیست، مگر اینکه گفته شود که رازی رئیس بیمارستانی بوده که، قبل از عضدالدوله وجود داشته و وی آن را تعمیر یا تجدید بنا کرده و از این پس به عضدی معروف گردیده است. محتمل است که همان بیمارستانی بوده باشد که هارون الرشید همانطور که جلوتر اشاره شد، بنا کرده بود.

ابن ابی اصیبعه باز در این معنی گفته است که چون عضدالدوله وارد بغداد شد و بیمارستان را تجدید بنا کرد، برای جبرائیل (پسر بختیشوع) دو نوع مقرری پابر جا کرد: سیصد درهم شجاعی (۳) برای اینکه طبیب مخصوص خود او بود و سیصد درهم شجاعی برای کار در بیمارستان و او در هفته دو روز نوبت داشت. (۴) ابن الجوزی گوید که بجکم ترك (متوفی در سال ۳۲۹ - امیر الامراء الرازی خلیفه) بیمارستان بغداد را پی افکند و عضدالدوله آن را تجدید کرد. (۵) این بیمارستان باید بیمارستان

۱ - ابن العبری گفته است که محمد زکریا نخست به تدبیر امور بیمارستان ری، سپس مدتی هم به بیمارستان بغداد پرداخت.

۲ - عیون الانباء ج ۲ صفحه ۲۳۷ و ۲۳۸.

۳ - مقصود از درهم شجاعی قبلاً گفته شده است.

۴ - عیون الانباء صفحه ۲۱۱ چاپ مطبعة الحیاء بیروت

۵ - المنتظم ج ۶ صفحه ۳۲۰.

دیگری باشد ، زیرا اصل بنای آن بعد از رازی اتفاق افتاده است در حالی که بیمارستان موصوف باید بیمارستانی باشد که از سالها قبل وجود داشته و محمد زکریایاست آنرا عهده دار بوده ، سپس بهویرانی گرائیده و عضدالدوله دوباره آنرا بنا کرده است .

عبدالله پسر جبرئیل گفت که چون عضدالدوله ، بیمارستان سخن این ابی اَصِیْبَعَه جدید را که در سمت غربی جسر بغداد است ، احداث کرد ، از درباره پزشکان هرسوی ، پزشکان را برای خدمت در آن ، گرد آورد ، از بیمارستان عضدی میان آنها ، بیست و چهار طبیب معین نمود که مرتب در بیمارستان باشند ، از آن جمله ، ابوالحسن علی بن ابراهیم بکس بود ، وی به علت نابینا بودن ، در بیمارستان ، به تدریس علم طب اشتغال میورزید . دیگر از اطبا ابوالحسن بن کُشکَرایا معروف به شاگرد سنان و ابویعقوب اهوازی و ابو عیسی بقیه و قسِر رومی و بنو حَسُون ، و چند تن کحال (چشم پزشک) حاذق از از قبیل ابونصر دحلی و چند نفر جراح مانند ابوالخیر و ابوالحسن بن نقاح ، و از شکسته بند های مشهور ، ابوالصلت ، در آن بیمارستان ، به درمان بیماران میپوداختند . (۱)

بیمارستان عضدی تا چند قرن بعد از عضدالدوله برپا بود ، ابن بیمارستان عضدی ابی اَصِیْبَعَه گوید که ابوالحسن هبة الله بن صاعد ملقب به بعد از عضدالدوله امین الدوله معروف به ابن تلمیذ (متوفی در سال ۵۶۰) رئیس پزشکان بیمارستان عضدی در بغداد بود ، وی به زبان سریانی و فارسی به خوبی آشنایی داشت و در زبان عربی متبحر بود ، از جوانمردیهای او این بود که چون یکی از طلاب نظامیه ، بیمار میشد ، او را به خانه خود که وصل به نظامیه بود میرد و به معالجه او میپرداخت ، چون بهبودی حاصل میکرد ، دودینار به او میداد و به مدرسه باز میگردانید . (۲)

۱ - عیون الانباء ج ۲ صفحه ۳۴۴ .

۲ - عیون الانباء صفحه ۳۴۹ و ۳۵۰ چاپ مطبعة الحیاء بیروت .

ابن جبیر که در سال ۵۸۰ از بغداد دیدن کرده ، گفته است که میان محله شارع و باب البصره ، بازار بیمارستان است . بیمارستان مشهور (مقصود بیمارستان عضدی است که بازار « بازار بیمارستان » به آن نسبت داده شده زیر این بیمارستان در آن زمان از همه بیمارستانهای بغداد و نقاط دیگر مشهورتر بوده است) در این محل میباشد بیمارستان در ساحل دجله است پزشکان روزهای دوشنبه و پنجشنبه از بیماران دیدن میکنند و پس از رسیدگی و دقت در حال هر بیمار دستور لازم درباره هر یک به پرستاران میدهند ، در بیمارستان کسانی هستند که تهیه دارو و غذای بیماران را برعهده دارند ، آب از دجله در بیمارستان جریان دارد . (۱)

در موقع حمله مغولان بغداد (در سال ۶۵۶) بیمارستان عضدی برپا بوده است . (۲)

ابن خلکان بیمارستان عضدی را طوری وصف میکند که معلوم میدارد در زمان او (نیمه دوم قرن هفتم) وجود داشته است . وی چنین گوید :

بیمارستان عضدی در بغداد بدو (بعضدالدوله) منسوب است این بیمارستان در سمت مغرب بغداد قرار دارد ؛ عضدالدوله برای بنای آن پول گزافی خرج کرد . بیمارستان عضدی از لحاظ نظم و ترتیب در دنیا نظیر ندارد عضدالدوله در سال ۳۶۸ از ساختن آن فارغ شد (در سال بنای آن اختلاف است) آلات و وسائل کارباندازه ای در آن فراهم کرد که قلم از وصفش عاجز است . (۳) ابن بطوطه که در نیمه اول قرن هشتم بغداد را دیده چنین گفته است : بیمارستان واقع در میان محله شارع و باب البصره کاخ بزرگی است که ویران شده و آثاری از آن باقی مانده است . (۴)

در آن وقت ، در شهرهای بزرگ ، در محلهای مخصوصی ، دارالمجانین برای نگاهداری و درمان دیوانگان ، مکانهایی اختصاص داشت که به آنها دارالشفاء و بیمارستان و مارستان و دارالمرضی و

۱ - سفرنامه ابن جبیر چاپ بغداد ص ۱۷۹ .

۲ - جهانگشای جوینی ج ۳ ص ۲۸۸ (ذیل خواجه نصیرطوسی بر جهانگشا) .

۳ - وفیات الاعیان ج ۱ ص ۴۵۷ .

۴ - رحلة ابن بطوطه ج ۱ ص ۱۴۱ .

دارالمجانین اطلاق شده است . از معروفترین محلها برای نگهداری دیوانگان ، دارالمرضی و بیمارستانی در بغداد بود . (۱)

دیگر دارالمجانین موصل (۲) و بیمارستان و دارالمجانین بصره (۳) و دارالمجانین نیشابور (۴) و دارالشفای که عضدالدوله به این منظور در بغداد ساخت ، (۵)

محل‌هایی هم مخصوص دیوانگان خطرناک و زنجیری بود ، از جمله ، محلی بنام دیر هزقل^۱ (بروزن فلز ، بین بصره و عسکر مکرّم در حدود اهواز فعلی که سالها قبل از آل بویه وجود داشته) و دعبل خزاعی (شاعر معروف نیمه اول قرن سوم) در شمر خود به وضع دیوانگان آنجا اشاره کرده است . (۶)

ابن اثیر^۲ از ابوالفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز (متوفی در سال دیوانگان با معلومات ۴۰۹) نقل میکند که او از ابوالحسن قصاب صوفی ، شنیده و اهل معرفت بوده است که در بیمارستان بغداد ، جوانی دیوانه نگهداری میشد ، مابا او به شوخی پرداختیم و او بازبانی فصیح جواب داد و گفت : موهای آراسته و بدنهای معطر را به بینید که لهو و لعب را بازیچه و سرمایه خود ، قرار داده اند و بکلی از کسب علم دوری جسته اند ، من به او گفتم معلوماتی داری تا از تو سؤال بکنیم ؟ گفت علم فراوانی دارم ، آنچه میخواهید پرسید ، یکی از ما برسید که کریم حقیقی کیست ؟

جوان پاسخ داد ، کریم حقیقی کسی است که به امثال شما که به قدریک پیاز هم،

۱ - عقلاء المجانین تألیف حسن بن محمد نیشابوری (متوفی در سال ۴۰۶) - صفحه ۱۶۱ و ۱۶۲ .

۲ -- عقلاء المجانین صفحه ۱۶۲ .

۳ - عقلاء المجانین صفحه ۱۵۷ و ۱۶۳ .

۴ - عقلاء المجانین صفحه ۱۷۶ .

۵ - تاریخ گزیده صفحه ۴۱۵ .

۶ - ثعالبی در ثمار القلوب صفحه ۵۲۸ - در کتاب عقلاء لمجانین هم ذکر آن آمده است

(صفحه ۱۶۶ و ۱۶۹)

ارزش ندارید ، روزی میدهد . (۱)

ابوبکر بن الانباری هم در بیمارستان باب المحول (بغداد) دیوانه ای را دید که در علم قرات نظیری نداشت . (۲)

و نیز در دارالمجانین نیشابور ، جوانی با کمال و شعر دان ، نگهداری میشد . (۳)
همچنین در روزی که عضدالدوله بدیدن دارالشفایی که خود برای دیوانگان بنا کرده بود ، رفت ، میان او و یکی از دیوانگان که در بند بود ، بحث و گفت و شنود پر معنایی رخ داد . (۴)

از افراد معروفی که بواسطه اختلال حواس در بیمارستان از آنها مواظبت میشد ، احمد بن یحیی بلاذری ، مورخ معروف (نویسنده کتابهای فتوح البلدان و انساب الاشراف) است که در اواخر عمر به نوعی جنون مبتلا شد و تا آخر عمر در بیمارستان بسربرد . (۵)

مؤلف کتاب عقلاء المجانین گوید که در عبادان (آبادان) زنی گرفتار جنون بود ، وی روزها دیده نمیشد و شبها بر بام میرفت و تا صبح فریاد میکشید و میگفت ای سید و مولای من ، مرا از عظم دور کردی و از مخلوقات درو حشت افکندی و بایاد خود مأنوسم نمودی ، از مخلوقان تو رانده شدم ، وای بر من ، اگر از تو رانده شوم . (۶)

ظاهراً بیمارستانهای خصوصی نیز در آن روزگار وجود داشته بیمارستان خصوصی است ، تنوخی از طبیبی بنام قطیعی نام میرد که چون طبیب مشهوری بود و همه طبقات به او مراجعه میکردند ، در هر ماه

۱ - الکامل ج ۷ صفحه ۳۰۳ ،

۲ - نزهة الالباء صفحه ۲۰۱ .

۳ - عقلاء المجانین صفحه ۱۷۶ .

۴ - تاریخ گزیده صفحه ۴۱۵ .

۵ - ابن الندیم صفحه ۱۶۴ .

۶ - عقلاء المجانین صفحه ۱۵۱ .

هزار دینار در آمد داشت ، وی در خانه خود بیمارستان گونه ای ترتیب داده بود که بیماران ضعیف و فقیر را در آنجا بستری میکرد و خرج دوا و غذا و پذیرایی از آنها را از جیب خود میپرداخت . هم او بود که يك مرد سخته کرده را با ضربه های تازیانه به هوش آورد و او زندگی را از سر گرفت . (۱)

مخارج بیمارستانها ، معمولاً از درآمد موقوفاتی بود که برای هزینه بیمارستانها آنها قرار داده بودند ، گاهی هم بانیان بیمارستان ، خود مبلغی را معین میکردند تا همراه به متصدی بیمارستان پرداخته شود ، مثلاً هزینه بیمارستان سیده (مادر خلیفه المقتدر) که در محله سوق یحیی (در بغداد) در سال ۳۰۶ بنا شده بود ، در هر ماه ششصد دینار بود و هزینه بیمارستانی که مقتدر خلیفه در باب الشام (دروازه شام در بغداد) بنا کرد در هر ماه دویست دینار بود که خود میپرداخت . (۲) این نوع بیمارستانها ، در زمانهای بعد یا از طرف حکومت های وقت اداره میشد ، یا از میان میرفت .

پاره ای از پزشکان بزرگ از قبیل محمد زکریا و ابوعلی سینا وضع اطباء و اشاره بیماریهای مزمن و صعب العلاج را از راه روانی معالجه به توجه ایشان به میکردند که نظامی عروضی چند مورد آن را در مقاله چهارم حساسیت و درمان از چهار مقاله (مقاله طب) ذکر کرده است نمونه های دیگری از راه روانی هم در آثار ادبی و تاریخی آن زمانها یافته میشود ، از موارد توجه طبیب به حساسیت بیمار ، داستانی است که ابن ابی اصیبعه از جبرئیل بن عبیدالله بن بختیشوع (طبیب معاصر عضدالدوله) نقل کرده که یکی از زنان حسامالدوله ، (فرمانروای موصل) به بیماری حادی مبتلا شد و بیم آن میرفت که بمیرد ، جبرئیل مزبور تشخیص داد که بیماری آن زن در اثر حساس بودن او نسبت به خضاب کردن با حنا است . (۳)

۱ - نشوارالمحاضره ج ۳ صفحه ۱۵۲ .

۲ - عیون الانباء صفحه ۳۰۲ .

خلفا و فرمانروایان ، هر کدام ، يك يا چند طبیب مخصوص داشت ، طبیب مخصوص ركن الدوله ابوالحسن احمد بن محمد طبری نام داشت و شماره طبیبان خسرو شاه پسر مبادر ، فرمانروای دیلم (در قرن چهارم) به شش تن میرسد که از اهل ری و شهرهای دیگر بودند ، (۱) و طبیب مخصوص بهاء الدوله پسر عضد الدوله ، حسن فسوی (در نسبت به فسا) از پزشکان معروف فارس بود ، وی در سفر نیز ، بهاء الدوله را همراهی میکرد ، (۲) درباره طبیبان مخصوص عضد الدوله ، در بخش اول سخن گفته شده است .

پاره ای از اطبا و داروسازان ، اصلاً درس ، نخوانده بودند و خواندن و نوشتن نمیدانستند ، اما در اثر تجربه و هوشیاری ، جزو پزشکان بزرگ به شمار می آمدند ، بموجب نوشته ابن ابی اصیبعه ، ماسویه پدریوخنا (از طبیبان معروف عصر عباسیان) در بیمارستان چندیشاپور داروساز بود (داروهارا میکوبید و مخلوط میکرد) در حالی که هیچ سواد نداشت و به هیچ زبانی نمیتوانست چیزی بخواند ، وی در مدت سی سال در آن بیمارستان خدمت کرد (به اصطلاح آن زمان شاگرد بیمارستان بود) آن گاه بغداد رفت و در انواع بیماریها ، مخصوصاً کحالی (چشم پزشکی) در عداد اطبای بزرگ قرار گرفت . (۳)

دیگر آنکه پاره ای از پزشکان ، چون از درمان بیماری عاجز میشدند یا در حل مسأله ای در میماندند ، دست به دعا بر میداشتند و شفای بیماریا حل مسأله را از خدا میخواستند ، ابوعلی سینا ، خود گفته است که هر زمان در حل مسأله ای سرگردان میشدم ، به مسجد جامع میرفتم و نماز میگزاردم و بدرگاه خدا تضرع میکردم تا آن مسأله مشکل حل میشد ، وی در مورد دیگر گوید که چون اغراض کتاب ما بعد الطبیعه

۱ - عیون الانباء صفحه ۲۱۲ .

۲ - عیون الانباء صفحه ۴۳۵ .

۳ - عیون الانباء صفحه ۲۴۲ .

فارابی را درک کردم ، مسرور شدم و اموال زیادی به فقرا صدقه دادم . (۱)

در مقاله چهارم از چهار مقاله (مقاله طب) در ضمن داستانی ذکر شده است که طبیبی چون از بهبودی بیماری که مبتلا به قولنج بود ، مأیوس شد ، دور کعت نماز گزار دو آیه شفا (۲) را خواند و به بیمار دعا کرد ، و از قضا ، بیمار شفا یافت .

درباره حمام قبلا اشاره ای شده است و اکنون به مناسبت اینکه پاره ای از اموری حمام باسلامتی مردم ارتباط کامل دارد ، باز مختصری درباره که باسلامتی مردم آن سخن گفته خواهد شد . حمام عمومی در شهرها و به مربوط میشد احتمال قوی در روستاها ، به تعداد کافی وجود داشته (حمام) است . (۳)

گاهی گرمخان حمام را بقدری گرم میکردند که کسی نمیتوانست از شدت حرارت در آن مکث کند ، زیر کف این حمامها آتش می افروختند . (۴)

حمامهای عمومی را در مواقعی برای بزرگان قرق میکردند . (۵)

دیوار داخل حمام را رنگ مینسودند و به آن صورت میکشیدند ، صورت کشیدن بالای سردر حمام نیز معمول بود . (۶)

در جلو حمامها توده ای از خار انباشته میکردند تا آب حمام را با آن گرم کنند . (۷)

۱ - عیون الانباء صفحه ۴۳۸ - این مربوط به آغاز جوانی ابن سینا و هنگامی است که بتحصیل علم اشتغال داشته است .

۲ - وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (آیه ۸۲ از سوره ۱۷ - اسراء)

۳ - طبق نوشته هلال صابی در آن وقت متجاوز از پنجاه حمام در بغداد وجود داشته

که در حدود سی هزار کارگرد آنها کار می کرده اند . (رسوم دار الخلافه صفحه ۲۰) .

۴ - مقدسی صفحه ۴۴۰ در ضمن وصف شیراز .

۵ - یئیمه الدهرج ۱ صفحه ۳۴۵ .

۶ - حکایه ابی القاسم صفحه ۷ .

۷ - مروج الذهب ج ۴ صفحه ۱۶۲ .

در آن وقت لنگ بستن در حمام در پاره‌ای از نواحی معمول نبوده است . (۱)
 در همان اوقات در بعضی از شهرها حمامی به مشتریان لنگ میداد تا ببندند ،
 هنگامی که شیخ ابوسعید ابوالخیر در نیشابور به حمام رفت ، حمامی لنگ پاکیزه‌ای
 برای بستن به وی داد . (۲)

از خلفای عباسی مقتدی (نیمه دوم قرن پنجم) دستور داد کسی بی لنگ
 وارد حمام نشود . (۳)

چند قرن بعد ، در زمان ابن بطوطه ، حمامهای بغداد در هیچ جا نظیری نداشته
 است ، هر کس داخل میشد ، سه عدد لنگ به او داده میشد که یکی را هنگام ورود
 به گرمخان و دیگری را موقع بیرون آمدن ببندد و باسومی بدن خود را خشک کند .
 هر حمامی ، دارای خلوتهایی (به اصطلاح امروز ، نمره خصوصی) در نهایت
 پاکیزگی بود در هر يك از آنها حوضی از مرمر و در هر حوض دوشیر که دریکی آب
 گرم و دیگری آب سرد جاری بود قرار داشت و هر خلوت مخصوص به
 یک نفر بود . (۴)

در کاخها و سراهای خلفا و پادشاهان و اعیان حمام خصوصی
 حمام خصوصی بنا میکردند ، در سال ۳۲۲ قاهر خلیفه دستور داد برای
 حرمسرای او ، حمامهایی به سبك حمامهای رومی (مقصود
 حمامهای معروف قسطنطنیه یا اسلامبول بعدی است) ساخته شود . (۵)
 قبلا معتصم خلیفه هم در قصر خود حمام خصوصی بنا کرده بود که به آن

۱ - به احسن التقاسیم صفحه ۴۱۶ و ۴۴۰ مراجعه فرمایید .

۲ - اسرار التوحید صفحه ۱۴۳ - در همین کتاب آمده است که قیمها (و به اصطلاح
 امروز دلاکها) چرك تن مشتری را می گرفتند و در روی بازوی او جمع می کردند تا کار خود
 را نشان داده باشند .

۳ - تاریخ الخلفا صفحه ۲۸۰ .

۴ - رحله ابن بطوطه ج ۱ صفحه ۱۴۱

۵ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۷

حجرة الحمام می‌گفتند ، در این حمامها دلك (مشت مال کردن) معمول بود . (۱)
 یکی از وسایل عمده تعیین جمعیت هر شهر ، حمام‌های آن شهر
 حمام وسیله بود که تعداد آنها را بدست می‌آوردند و حدس می‌زدند که
 سرشماری در هر حمام ، ساکنان چندخانه استحمام می‌کنند و در هر خانه
 به‌طور متوسط چندتن سکونت دارند ؟ مجموع آنها ،
 جمعیت تقریبی آن شهر بود . (۲)

برای جلوگیری از گرما ، سه‌نوع وسیله ، بیشتر مورد بهره-
 وسیله جلوگیری برداری قرار می‌گرفت یکی اینکه به‌رسم سلاطین ساسانی ،
 از گرما و سرما در هر روز ، اطاقی را گل اندود (یا کاهگل) می‌کردند و در
 شدت گرما در آن به‌استراحت می‌پرداختند خلفای بنی‌امیه هم
 چنین کاری می‌کردند . (۳)

دیگر به‌کار بستن خیش بود که در فصل پنجم شرح داده شد . این دو وسیله ،
 تقریباً به سلاطین و اعیان اختصاص داشت ، طبقات متوسط ، همان‌طور که باز در فصل
 پنجم گفته شد هنگام گرما به‌زیر زمین و سرداب پناه می‌بردند ، در مواقعی هم که استفاده
 از این وسائل میسر نبود ، بادزن (مروحه) دستی به‌کار گرفته میشد .
 برای دفع سرما هم آن‌طور که از آثار ادبی و پاره‌ای از اشعاری که از آن زمان
 باقی مانده ، معلوم میشود ، در منقل‌های بزرگ (کانون) یا در آتش‌دانهایی که در
 کنار اطاق تعبیه شده بود ، هیزم می‌افروختند .

۱ - تاریخ طبری ج ۱۱ صفحه ۱۳۲۷ .

۲ - به کتاب رسوم دارالخلافه صفحه ۲۰ مراجعه فرمایید .

۳ - ابن اثیر ج ۵ صفحه ۴۹ - معلوم است که خلفا در بسیاری از امور زندگی از
 ساسانیان پیروی می‌کردند .

جاء حظ گفته است که اسد بن جانی ، چون تا بستان فرا می‌رسید ، کف اطاق خود را به‌عمق
 يك بیل ، می‌کند و در آن آب می‌ریخت تا بازمین برابر شود ، تا زمانی که کف اطاق تر بود ،
 هوای آن‌هم خنک بود ، (البخل صفحه ۱۰۲) .

از مطلبی که ابن ابی اَصْبِیْعَه در ضمن سرگذشت بُخْتِشُوْع طیب ، همزمان با متوکل عباسی و شرح میهمانی که وی از متوکل کرد ، بیان داشته ، معلوم میشود که در آن زمان برای خنک کردن هوای اطاق در تابستان و گرم کردن آن در زمستان ، همچنین برای طرد مگس و معطر ساختن فضا ، تدابیر خاصی ، غیر از تدابیر معمولی به کار میرفته است . (۱)

در آن عصر هم مثل عصرهای دیگر ، نوعی معالجات ، در میان طب عامیانه مردم رواج داشت که به آن پایبند بودند و به اثر آن اعتقاد و افسون داشتند ، این گونه معالجات ، گاهی با افسونگری و تکرار الفاظی نامفهوم همراه بود . از جمله اینکه در درمان عقرب - گزیدگی ، قطعه آهنی را از بالای محل گزیدگی تا محل زخم میکشیدند و میگفتند : بسم الله - لومر - سر لومر - بهل بتی - تنبه - تنبه - کرو را با - ابتهج - ابتهج - بهشترم - بهوداله - مهر اشترم - لوته - قرقر - سفاهه . این الفاظ را تکرار میکردند و قطعه آهن را میکشیدند تا عقرب گزیده ، احساس کند که زهر به محل گزیدگی سرازیر شده است ، در این وقت با سرسوزنی ، محل گزیدگی را باز میکردند و فشار میدادند ، زهر خارج میشد و درد فوری ساکن میگردد .

یکی از افسونگران ، در حالی که قطعه آهن را به محل عقرب زدگی ، میکشید ، این الفاظ را بر زبان جاری میساخت : بسم الله - اوم سرا - و مربهل - بنی تعب - کرواری - انهج - انهج - بهشتن - یهوذا - له مهر - استروم - قرقر - سعلله . هر گاه زنبور ، کسی را میگزید ، یکنفر ، درست ، در برابر او می ایستاد و کوزه ای آب به پیشانی و بالای سر او میریخت ، درد ساکن میشد . مردی ، پسر بچه ای را که سرش دانه زده بود ، به این طریق معالجه کرد که ابتدا به سر او نوره کشید ، سپس آن را شست و مدفوع تازه به آن مالید و ساعتی در آفتاب نگاهداشت ، آن گاه ، شست و دوایی را که با خود همراه داشت به آن مالید .

همین مرد ، میگفت که اگر مدفوع خشك شده گنجشك را بكوبند و نرم بکنند و با روغن چراغ مخلوط بنمایند و جای زخم آكِلَه (خوره و جذام) را با آن پر کنند ، زخم از بین میرود .

مرد مذکور همچنین ، کسی را که به قولنج شدیدی مبتلا شده بود ، به این نحو درمان کرد که بول راجوشانید و جندبیدستر^۱ (بیضه سك آبی) در آن افکند و چند داروی دیگر هم با آن مخلوط نمود (معلوم نیست که این دارو را به او خورانید یا در محل قولنج مالید) قولنج آن مرد فوری باز شد . دیگر اینکه پیرزنی ، بُثُور (دانه ها) ساق پای مردی را بامدتی طولانی ، افسون خواندن و بستن گیاه آس و روغن بروی آن ، معالجه کرد . (۱)

برای بیرون راندن مگس ، سنگی را میشناختند که هر گاه در مکانی قرارداده میشد ، مگسان میگریختند ، سلاطین ، سنگ مزبور را در روی خوان یا سفره طعام مینهادند . مردی ، يك قطعه از سنگ مزبور را به نصر بن احمد (سامانی) امیر خراسان ، به ده هزار درهم فروخت . (۲)

هنگامی که خلیفه الراضی ، دست ابن مقله را قطع کرد ، ثابت (طبیب معروف آن زمان) را نزد او فرستاد تا زخم را علاج کند : ثابت گوید که ابن مقله را در حالی سخت دیدم ، بازویش به شدت ورم کرده بود ، در جای زخم پارچه کلفتی بسته بودند ، پارچه را باز کردم دیدم بروی زخم (محل قطع) سرگین چهارپایان گذاشته اند ، گفتم راه علاج این است که به جای سرگین ، کافور قرار داده شود و به بازوی او صندل و گلاب و کافور ، بمالند . (۳)

در علاج بیهوشی ، کافور و گلاب به کار میبردند . (۴)

۱ - این چند مورد از کتاب نشوارالمحاضره ج ۲ از صفحه ۹۰ تا ۹۴ و ج ۳ صفحه ۲۰۰

نقل شده است .

۲ - نشوارالمحاضره ج ۲ صفحه ۱۶۱ و ۱۶۲ و ۲۸۰ .

۳ - مسکویه ج ۵ صفحه ۲۸۷ .

۴ - حکایه ابی القاسم صفحه ۸۱ .

تنوخی در کتابهای نشوارالمحاضره والفرج بعدالشدۀ ، چندموردرا ذکر کرده است که مریض مبتلا به استسقا چگونه با خوردن ملخ یا گوشت بریان افعی ، بهبودی یافت ، یا کسی با مالیدن عطروغالبه به خود ، چطور خودرا از سرما محفوظ داشت و اموری از این قبیل که ذکر آنها لزومی ندارد .

کسانی بودند که با علوم مربوط به پزشکی مخالفت میکردند مخالفت با علم طب و آنرا رد مینمودند ، حتی در قرن چهارم جمعیتی تشکیل یافت که مرام آن ، مخالفت با طب و طبیب بود ، پیشوای این جمعیت با ابوالخیر خمار (حسن پسر سوار پسر بابا پسر بهنام - پزشک وفلسوف قرن چهارم) دشمنی میورزید و مردم عوام را برای آزار رساندن به او برمی انگیزخت ، آن مرد کتابی هم ، در رد علم طب نوشته بود ، از قضا ، مرد مزبور به سردرد مبتلا شد ، و از ابوالخیر دارویی خواست ، ابوالخیر نپذیرفت و گفت خوب بود ، کتابی را که در رد علم طب نوشته ، زیر سرش بگذارد ، تا بهبودی یابد . (۱)

ورزش در عصر آل بویه

در آثار مربوط به زمان آل بویه ، از دونوع ورزش نام برده شده است ، یکی ورزشهایی که برای نیرومندی تن انجام می یافت و جزو سرگرمیهای محسوب میشد که مورد علاقه جمع کثیری از طبقات مختلف بود ، دیگری ورزشهایی که از طرف پزشکان دستور داده میشد که با توجه به وضع بدنی و سن به آن پرداخته شود .

اکنون به قسمتهایی از هر یک از این دونوع به طور اختصار پرداخته میشود :
ورزش یا بازی با گوی و چوگان ، در ایران سابقه طولانی گوی و چوگان دارد و در زمان ساسانیان به کسی که خوب بازی میکرد ، جائزه داده میشد ، دینوری گفته است که خسرو پرویز دستور

داد قبه‌ای در میدان (میدان چوگان) برای او به‌پا دارند تا بازی را تماشا کند ، شیرزاد پسر بهبودان ، خوب گوی میزد ، درهرنوبت که گوی‌زدن او موردپسند پادشاه قرار میگرفت میگفت : زه‌سوار ، این لفظرا صدبار تکرار کرد و درمقابل هربار چهارهزار درهم ، جمعاً چهارصد هزار درهم ، به‌بندویه (دایی خسرو و یکی از سرداران سپاه او) حواله دادتا به شیرزاد بدهد . (۱)

در عصر اسلام ، خلفا و سلاطین و رجال به چوگان‌بازی میپرداختند ، طبق نوشته یعقوبی ، نخستین خلیفه‌ای که به چوگان پرداخت ، هارون الرشید بود . (۲) پاره‌ای از رجال درخانه‌های خود ، میدان مخصوص چوگان داشتند ، ابوالمحاسن درضمن وقایع سال ۲۶۳ میگوید : دراین سال عبیدالله بن یحیی بن خاقان (از رجال دستگاه خلافت عباسی) درگذشت ، علت مرگ وی این بود که درروزجمعه دهم ذیقعد ، به‌میدانی که درخانه‌اش بود رفت تا چوگان بزند ، در اسب‌راندن کندی کرد ، غلامش رشیق باوی تصادم نمود و در اثر آن ، از اسب افتاد و مرد . (۳)

طبری از قول ابوالحسین اسحاق بن ابراهیم نقل میکند که معتصم خلیفه‌روزی مرا دعوت کرد ، نزد وی رفتم ، سینه‌بندی گلدوزی شده پوشیده و کمربندی از طلا بسته بود و موزة قرمزی بپاداشت ، به‌من گفت می‌خواهم باتو چوگان بزنم ، تورا به‌جان من که همچون من لباس بپوشی ، آن‌گاه اسبی بازین و برگ آورند ، خلیفه سوار شد ، ساعتی چوگان زد ، سپس به‌حجره حمام رفتیم و همدیگر را مشت‌ومال دادیم . (۴)

سیوطی گفته است که مقتدر خلیفه ، (در نیمه اول قرن چهارم) سرگرم

۱ - اخبار الطوال ، از آثار قرن سوم ، صفحه ۲۵۳ .

۲ - مشاکة الناس لزمانهم صفحه ۲۵ .

۳ - النجوم الزاهرة ج ۳ صفحه ۳۸ .

۴ - تاریخ طبری ج ۱۱ صفحه ۱۳۲۷ .

چو گان بازی بود که دشمنانش به او حمله ور شدند . (۱)

بنا به نوشتهٔ ثعالبی ، نصر بن احمد (سامانی) روزی برای زدن چوگان ، سوار شد ، باران شروع به ریزش کرد و صحرا تر شد ، امیر پس از تمام شدن بازی ، به خانه برگشت ، ابوالحسین مرادی (شاعر بخارا) سه بیت در مدح وی و وصف ریزش باران ، برای او خواند و سه هزار درهم ، صله دریافت کرد . (۲)

کشتی گیری هم از ورزشهای قدیمی است (۳) که گویا در هر ناحیه ای با کیفیتی خاص انجام می یافته است ، از کشتی های معروف در ایران ، کشتی دیلمی است که از زمانهای قدیم میان جوانان دیلم و گیل ، معمول بوده و به کشتی گیر ، زورور می گفته اند .

جوانان کشتی گیر ، روغن به تن خود می مالیدند و آسوده میزیستند و طعامهای لذیذ ، از قبیل گوشت و روغن و عسل ، صرف میکردند برای اینکه قوی گردند و زورشان زیاد تر شود تا چون با دیگری در آویزند ، و کشتی گیرند ، مقاومت توانند کرد و آن را داشت مینامیدند . (۴)

از سلاطین آل بویه ، معزالدوله به انواعی از ورزش و از جمله جایزه برای کشتی ، بسیار علاقمند بود و همه گونه تشویق از ورزشکاران کشتی گیران بعمل می آورد و میان آنها مسابقه ترتیب میداد . وی در قصر خود محلی یا میدانی را به کشتی گیری اختصاص داده بود ، در روزی که میبایست در آن روز ، میان کشتی گیران مسابقه انجام یابد ، درخت خشکی را در میدان مزبور ، نصب میکردند و بر روی آن جامه هایی از دیبا و عتابی و مروزی ، (نام دو نوع پارچه) قرار میدادند و در زیر درخت مزبور ، کیسه های درهم می گذاشتند ، در بالای دیوار میدان ، گروهی طبل میزدند و نی مینواختند ، جلو در میدان هم طبل

۱ - تاریخ الخلفاء صفحه ۲۵۲ .

۲ - یتمة الدهرج ۴ صفحه ۱۲ .

۳ - در چند مورد از شاهنامه فردوسی به کشتی گرفتن اشاره شده است .

۴ - تاریخ گیلان و دیلمستان سید ظهیر الدین صفحه ۳۸۹ .

نواخته میشد، همه مردم برای آمدن به میدان کشتی، آزاد بودند، هر کشتی گیری که بر حریفان خود پیروز میشد، آن جامه ها و پولها را بر میداشت، (در نتیجه این تشویقها) نوجوانان و جوانان بغداد، به کشتی رو آوردند، و در هر گوشه ای به تمرین این ورزش میپرداختند، هر گاه یکی از آنها، به قدر کافی پیشرفت میکرد، میتوانست در حضور معزالدوله، کشتی بگیرد و اگر در حضور او، مسابقه را میبرد، بدستور پادشاه، برای او حقوق و مقرری، تعیین میشد. (۱)

شنا
شناهم از ورزشهای بسیار قدیمی است که مورد تایید اسلام هم قرار گرفته است. آن طور که معلوم میشود، در قرون اولیه هجری، شناگران و غواصان ماهر و ورزیده ای در ایران وجود داشته اند، مسعودی در ضمن شرح حمله طاهر بن الحسین، سردار مأمون، ببغداد چنین گفته است که یکی از امرای سپاه طاهر، نهانی به امین وعده داد که او را با قایق از مهلکه بیرون برد، طاهر که در دستگاه امین، جاسوسانی داشت، از این امر، آگاه شد. در شبی که معین شده بود، هواداران امین، او را سوار قایقی کردند تا بگریزد، طاهر جمعی از یاران خود را، از مردم هرات و نقاط دیگر فرستاد تا با شنا به زیر قایقی که امین در آن نشسته بود رفتند و ناگهان آن را واژگون ساختند. (۲) معلوم است که این کار، جز با ورزیدگی و مهارت کامل در شناگری، میسر نمیشود.

از هنگامی که معزالدوله وارد بغداد شد، شناگری در آن شهر رواج یافت، ظاهرأ مردم بغداد، قبلاً آشنایی زیادی به فنون شنا داشته اند، و انواع شناگری را از همراهان معزالدوله که در کنار دریای خزر بزرگ شده و همواره سرو کارشان با دریا و شنا بوده است، فرا گرفته اند. ابن الجوزی گوید که بعضی از یاران معزالدوله شیفته شناگری بودند، اهل بغداد، شنا را از ایشان فرا گرفتند، و خود تفنن هایی در آن

۱ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۳۴۱ در ضمن وقایع سال ۳۳۴ - وی به دنبال ذکر جریان مزبور، گفته است که چه چشمهایی که با يك مشت، در کشتی از میان رفت و چه پاهایی که شکست.

به کار بردند ، مثلاً جوانی شنای ایستاده میکرد ، در حالی که منقلی پراز آتش را در دست داشت و دیگری بر روی منقل بود و آنقدر بهمین حال میماند تا غذا پخته شود ، سپس از همان غذا شروع به خوردن میکرد و شنا کنان تا مقابل خانه سلطان ، میرفت . (۱)

در کتاب حکایة ابی القاسم البغدادی ، نام سیزده نوع شنا از انواع شنایی که در آن زمان ، معمول بوده ، ذکر شده است از جمله غمر (زیر آبی) استلقا (با پشت روی آب قرار گرفتن) ، طلاوسی ، عقربی ، در آن کتاب همچنین از ، ابن الطوا و ز نابیری دو استاد و مربی شنا نام برده شده است . (۲)

معزالدوله ، پس از استقرار در بغداد ، دوندگانی لازم داشت

دوندگی تابعنوان پیک ، میان او و برادرش رکن الدوله درری ، آمدو رفت کنند و این راه دراز را در مدتی کوتاه به پیمایند ، وی به هر دوندۀ ای که خوب و سریع میدوید ، جوایز زیادی عطا میکرد . آن عده از جوانان بغداد که از خانواده های فقیر و تنگ دست بودند ، به ممارست و تمرین در دوندگی پرداختند تا در این کار ورزیده شدند و پدران فرزندان خود را که به خوبی در دوندگی ورزیدگی پیدا کرده بودند ، به معزالدوله معرفی میکردند . از میان آنها ، دو جوان به عنوان دوندۀ رکابی معزالدوله انتخاب گردیدند ، یکی بنام مرعوش دیگری بنام فضل که هر یک از آن دو ، از طلوع آفتاب تا وقت غروب ، سی و چند فرسنگ میدوید . آنها (برای تمرین) میان بغداد و ناحیه عکبرا (در ده فرسنگی بغداد) آمدو رفت میکردند ، بدستور معزالدوله در سر هر فرسنگ ، گروهی ایستاده بودند و آن دورا تشویق مینمودند ، آن دو جوان پیشوای دوندگان بغداد گردیدند ، به این معنی که دوندگان بغداد دو دسته شدند ، یک دسته خود را به مرعوش نسبت میداد ، دسته ای دیگر خود را به فضل وابسته کرده بود و این امر آغاز تعصباتی واقعشد ، (۳) که در فصل های مربوطه برید و اوضاع

۱ - المنتظم ج ۶ صفحه ۳۴۱ .

۲ - حکایة ابی القاسم صفحه ۱۰۷ .

۳ - ابن الجوزی ج ۶ صفحه ۳۴۱ .

مذهبی ، از آن سخن رفته است .

شهرت مرعوش و فضل باعث شد که جوانان برای اینکه مردم ، آنان را در زمره دوندگان به حساب آرند ، به تمرین و ممارست در دوندگی پردازند .

وزنه سنگین از زمین بلند کردن و وزنه پرتاب کردن جزو وزنه برداری ورزش های معمول آن زمان بوده است .

قبلا در عنوان مربوط به لباس و هیئت پهلوانان گفته شد (۱) که جوانانی که در سلك جوانمردان و پهلوانان بودند ، سنگهای گران از جا بلند میکردند بیهقی هم گفته است که مسعود (پسر محمود غزنوی) در روزگار جوانی و کودکی خویشتن را ریاضت ها (ورزش ها) کردی ، چون زور آزمودن و سنگ گران برداشتن و کشتی گرفتن ، الی آخر . (۲) ابن سینا نیز به شرحی که در عنوان ورزش سالخوردگان گفته خواهد شد ، به سنگ پرتاب کردن اشاره نموده است .

کسانی بودند که بازی با شمشیر و نیزه را در حضور مردم شمشیر بازی نمایش میدادند ، یکی از این افراد که غلامی بود ، در مقابل صاحب بن عباد ، شمشیر بازی کرد و صاحب در وصف خود او و طرز بازیش ، دوبیت انشا کرد . (۳)

مسابقات اسبدوانی از قدیم معمول بوده ، اسلام هم آن را اسب دوانی تایید کرده است . (۴) این مسابقه در همه عصرها و از جمله عصر آل بویه ، انجام می یافته است ، ابوالفرج اصفهانی گوید که بر روی دواسب از اسبان عزالدوله ، شرط بندی شده بود . (۵)

۱ -- بنقل از مثالب الوزیرین صفحه ۲۹۳ .

۲ -- تاریخ بیهقی صفحه ۱۲۵ .

۳ -- یتیمه الدهرج ۳ صفحه ۴۴ .

۴ -- مسابقه اسبدوانی و تیر اندازی در فقه اسلامی . عنوانی دارد (کتاب السبق والرماية)

۵ -- ادب الغربا صفحه ۸۳ .

خودنمایی در هر چیزی که مورد توجه مردم قرار دارد ،
 خود نمایی در همواره بوده است ، از جمله در امر ورزش هم کسانی بودند
 ورزش که علاقه داشتند مردم ، آنها را ورزشکار بدانند ، این افراد
 به شکار شیر میپرداختند و از ایوان مدائن بالا میرفتند و سی فرسنگ
 پیاده روی میکردند ، تادرنظر مردم ، شاطر جلوه کنند . (۱)

ابوعلی سینا ، ورزش (ریاضت) را چنین تعریف کرده است
 ورزش در آن عصر ورزش حرکت ارادی است که موجب تنفس زیاد و پی در پی
 از نظر پزشکان میشود ، که اگر بطور اعتدال و در وقتی معین ، انجام گیرد
 موجب علاج بیماریهای مزاجی میگردد ، به این توضیح که
 غذاهایی که انسان ، مصرف میکند ، فضولاتی از آنها ، بعد از هر هضم ، در مزاج
 باقی میماند که ناگزیر باید دفع شود و گرنه موجب بیماریهای گوناگون میگردد .
 این فضولات (که به صورت های مختلف در بدن خواهند بود) ممکن است با دارو دفع
 گردد ، اما (باید دانست که) دارو در حالی که فضولات را دفع میکند ، خود ،
 موجب ناراحتیهای برای مزاج میشود ، بنابراین بهترین وسیله ، برای برطرف
 کردن فضولات ، ورزش است که حرارت غریزی را ، معتدل میسازد ، بدن را سبک
 و راحت میکند . ورزش مداوم باعث میشود که مواد زائد و مسموم کننده ، در مزاج
 باقی نماند و نیز موجب محکم شدن مفاصل و رگها و پی های بدن میگردد ، قوه جاذبه
 مزاج را زیاد و اعضای بدن را از یکدیگر باز میکند .

چه بسا که در اثر ورزش نکردن ، قوای انسان ، ضعیف گردد و تب دق (سل)
 عارض شود . (۲) ابن سینا ، سپس به ذکر چند نوع ورزش که گویا در آن زمان معمول
 بوده پرداخته که خلاصه ای از آن در اینجا ذکر میگردد :

۱ - ابن الجوزی در صید الخاطر ج ۳ صفحه ۶۰۸ - در آن زمان ، پهلوانان و
 ورزشکاران ، لباس و هیئت مخصوصی نیز داشته اند که در فصل ششم در عنوان لباس ، ذکر
 شده است .

۲ - قانون ج ۱ خلاصه از صفحه ۱۵۸ .

۱ - کشتی که چند نوع بوده و شدیدترین و خشن‌ترین آن ، مباطشه نامیده می‌شده است . این نوع کشتی ، شبیه بکشتی کج امروز بوده است که دو حریف بسختی بیکدیگر حمله می‌کردند . نوع دیگر این بود که هریک از دو طرف دست خود را دور کمر دیگری حلقه می‌کرد و کسی برنده بود که بتواند خود را رها سازد یا حریف را بزانو درآورد . دیگر آنکه طرفین با سینه زور آزمایی می‌کردند ، دیگر آنکه یکی گردن دیگری را می‌گرفت و بپائین میکشید یکی دیگر آنکه هریک پای خود را در پای حریف می‌پیچید .

۲ - راه پیمائی و تندروی (یادویدن)

۳ - تیراندازی و زوبین افکنی .

۴ - چوبی یا چیز دیگری را در ارتفاع معین قرار میدادند و در حال جستن بآن آویزان میشدند .

۵ - جست و خیز با دو پا .

۶ - بر روی دو پا ایستادن و دو دست را بجلو و عقب کشیدن و سرعت حرکت دادن .

۷ - شمشیر بازی ، همچنین بازی با نیزه (باین نحو که نیزه را با پرتاب از حلقه‌ای بگذرانند ، یا نیزه‌دار در حال تاخت با اسب ، حلقه را با نیزه برباید) . (۱)

۸ - اسب و شتر سواری و بر عماری و چرخ برآمدن .

۹ - ورزش میدانی باین ترتیب که ورزشکار در میدانی تا آخر میدان بدود سپس سرعت بعقب برگردد و همواره مسافت را کوتاه کند تا در دور آخر در وسط میدان قرار گیرد .

۱۰ - چوگان بازی با گوی بزرگ و کوچک .

۱۱ - ورزش با طَبْطَاب یا تَبْتَاب که نوعی چوب پهن بوده و با آن گوی را

میزده اند . (پهنه بازی که بعداً شرح داده میشود) ،

۱۲ - اسب دوانی (اسب دوانی همانطور که گفته شد از ورزشهای قدیمی است و نیز از ورزشهایی است که مورد تأیید اسلام قرار گرفته است) .

۱۳ - جاعوض کردن باین نحو که دو نفر با سرعت و جست و خیز بطرف عقب و جلو ، جای خود را با یکدیگر عوض کنند .

۱۴ - ورزش با سوزن ، باین ترتیب که ورزشکار دو سوزن بزرگ در طرف راست و چپ خود بفاصله يك وجب بزمین فروبرد ، سپس با سرعت بسیار زیاده سوزن سمت راست را در جای سوزن سمت چپ و سوزن سمت چپ را در جای سوزن سمت راست فروبرد .

۱۵ - ورزشهایی که برای تقویت دست و پا معمول بوده است .

۱۶ - تقویت سینه و اعضاء تنفس بوسیله فریاد کشیدن یا تند حرف زدن یا هر دو عمل را با هم انجام دادن که این ورزش برای تقویت دهان و زبان و گردن نیز مفید محسوب میشده است این سینه در اینجا تذکر میدهد که در مدت طولانی صدارا بلند کردن خطر دارد باید نخست صداملا می باشد سپس بتدریج بلند شود . این سینه در ضمن این فصل گوید : برای هر طبیعتی يك نوع ورزش مناسب است و برای تقویت هر عضوی يك نحو ورزش لازم میباشد و اینکه ورزش باید در اوقات معینی (که ؛ آنها را ذکر کرده است) انجام گیرد . (۱)

ابوبکر اخوینی (از پزشکان قرن چهارم) نیز انواع ورزشهایی را که به حال بدن ، سودمند است ذکر کرده ، از جمله : تند راه رفتن ، دویدن ، سنگ گرفتن ، کمان کشیدن ، گوی زدن ، تیر اندازی ، پهنه باختن ، (۲) شمشیر بازی و کارهایی مثل

۱ - قانون ج ۱ از صفحه ۱۶۲ پیعد .

۲ - پهنه بازی ، چوگان بازی و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آن را مانند کفچه (نوعی قاشق - چمچه) سازند و گوی را در آن نهاده در هوا اندازند و چون نزدیک به زمین رسد باز به همان پهنه می زنند و نگذارند که بر زمین آید تا به مقصد رسد (برهان قاطع) .

آن ، کشتی گرفتن ، سکندرزدن ، کنده جستن و انواعی دیگر . (۱)
 ابن سینا برای افراد سالخورده هم دستور ورزش داده و
 ورزش سالخوردگان و چنین گفته است که ورزش این افراد باید متناسب باوضع
 بدنی و مزاجی آنان باشد :

اگر بر سرشان ، دوران (سرگیجه) و صرع عارض میشود ، لازم است ورزش
 به نوعی باشد ، که سرشان به حرکت در نیاید ، از قبیل پیاده روی و دویدن و اسب
 سواری و اگر پایشان ناراحت است ، ورزشهایی بکنند که به پامربوط نیست مانند
 بازی بانیزه و سنگ پرتاب کردن و سنگ از جا برداشتن ، و اگر ناراحتی مربوط
 به وسط بدن از قبیل طحال و کبد و معده و امعاء باشد ، ورزشهای مناسب با طرفین
 بدن خوب است . (۲)

۱ - هدایة المتعلمین صفحه ۱۷۲ .

۲ - قانون ۱۳ صفحه ۱۷۹ - در مقدمه الادب زمخشری قسمتی از اصطلاحات ورزشی
 توضیح داده شده است .

فصل دهم از بخش سوم

مصنوعات و محصولات و معادن

در آن زمان ، کارگاههای پارچه بافی و فرش بافی و کارخانه
مصنوعات های مربوط به تهیه اجناس فلزی و چوبی و کارخانه کاغذسازی
و کارگاهها و کارخانه های گوناگون دیگر ، در ایران وجود
داشت و انواع اجناس و اشیاء مرغوب در آنها تهیه میگردید طبق نوشته علمای مسالك
و ممالك آن روز ، مصنوعات ایران مخصوصاً پارچه و فرش و اشیاء چوبی و اشیاء
فلزی از جمله انواع اسلحه ، گذشته از مصرف داخلی ، به نقاط خارج و دور
دست نیز صادر میشده است . از جمله پارچه های ابریشمین بافت گرگان را بیمن
صادر میکردند در حالیکه یمن خود از مراکز عمده تهیه پارچه بود . همچنین طبلسان
و جامه مازندران را بهمه آفاق از جمله مکه حمل مینمودند ، و خزهای ساخت شوش
به همه آفاق حمل میشد . (۱)

در حاشیه پارچه های بافت ایران نام محل بافتن آن را مینوشتند چنانکه
در کناره پرده هایی که در بُسَنی (در خوزستان) بافته میشد ، نام بُسَنی نوشته
شده بود (۲) .

۱ - ابن حوقل ص ۲۱ .

۲ - اصطخری ص ۶۴ و ابن حوقل صفحه ۲۳۱ . درباره کلمه بسنی وضبط آن قبلا
توضیح داده شده است .

و در شهر صنعتی که عضدالدوله نزدیک شیراز بنام نمود آن محل را در کناره پارچه‌های پشمی و خز و دیبای بافت آنجا نقش میکردند (۱). از قرار معلوم در آن عصر مردم ایران بلباس خود از نظر نوع پارچه و دوخت اهمیت بسیار میدادند، مقدسی در موارد گوناگون مردم ایران را بخوش لباسی ستوده است. در بیشتر شهرهای ایران کارگاه پارچه‌بافی و تهیه انواع فرش وجود داشت و پاره‌ای از شهرها از این حیث شهرت بیشتری دارا بود. اینک فهرست قسمتی از انواع پارچه و فرش و اشیاء دیگر که در عهد آل بویه در نواحی مختلف ایران تهیه میشد:

۱ - دیبای شوشتر که شهرت جهانی داشته و هم‌طراز دیبای روم بلکه از آن مرغوبتر بوده است. این دیبا بتمام جهان حمل میشد و پوشش خانه کعبه هر سال از همین دیبا در شوشتر تهیه و بمکه حمل میگردد. (۲) (بنابه نوشته مسکویه در تجارب الامم عضدالدوله، کسوة کعبه را میفرستاده است. (۳) طراز خلفا) یا جامه های مُطَوَّز آنان) نیز بهر نحو میخواستند از دیبای شوشتر در همان شهر تهیه و ببغداد حمل میکردند (۴) توضیح داده میشود که کلمه طراز عربی شده تراز فارسی است و بیکنوع جامه حاشیه‌دار گلدوزی شده اطلاق میگردد، که پادشاهان ساسانی در بر میکردند و خلفا از آنان اقتباس نمودند

آن‌طور که معلوم میشود، دیبا بدو نوع پارچه اطلاق میشده است، یکی پارچه‌ای که از گیاهی که آن را قَلْبَلْبُ مینامیده اند بدست می‌آید، بوته این گیاه که جزو محصولات عمده خوزستان بود، بوته کرچك شباهت داشت و ثمره آن بغوزه پنبه‌میانند،

۱ - مقدسی ص ۴۳۱.

۲ - اسطخری ص ۶۴.

۳ - ۶۳ ص ۴۰۷.

۴ - ابن حوقل ص ۲۳۱.

و آنچه از داخل غوزه بیرون می‌آوردند مانند ابریشم نرم و شفاف بود . (۱) نوع دیگر دیبا پارچه‌ای که تار و پود آن از ابریشم خالص بود . (۲)

۲ - جامه‌های کتان‌ی تیزی - توز بفتح تاء و تشدید واو بروزن هوز ، در اصل نام قبیله‌ای بوده که بیافتن این نوع پارچه شهرت داشته‌اند . در قرن چهارم شهر کازرون بیافت کتان تیزی که بسیار ممتاز و برنگهای مختلف بود و جزو بهترین پارچه‌های آنروز محسوب میشد ، معروفیت بسزایی داشت . هر سال پنجهزار دست از این کتان برای پادشاهان و خلفا میفرستادند ، بمناسبت بافت کتان تیزی و انواع دیگر پارچه ، بکازرون دمیاط عجم میگفته‌اند ، زیرا دمیاط مصر در آنروز از مهمترین مراکز پارچه بافی بوده است .

۳ - درشوش خزی بافته میشد ، با طرازیهای شاهانه . خزد در آن زمان بنوعی جامه ابریشمی میگفته‌اند . (۳)

۴ - پارچه‌های بافت شهرری که مانند بردیمانی شهرت داشته و عدنی نامیده میشده است (۴) عدنی بنوعی فرش (ظ - نوعی حصیر) هم میگفته‌اند ، بموجب نوشته اسرار التوحید ، عدنی کوبان در نیشابور رسته بازاری داشته‌اند . در ری پارچه دیگری از ابریشم میبافته‌اند که آن را منیره مینامیده‌اند .

۱ - سید عبداللطیف شوشتری در تحفة المالم (ص ۱۷) گوید :

دیبا ی شوشتری از پنبه جوزق قلبب بعمل می‌آید و قلبب درختی است که بهندی آنرا آگهه می‌گویند . مشهور است که پنبه قلبب را در میان بابیهی ادویه طبخ می‌دادند که برشتن می‌آمد و اکنون (در حدود یکصد و هشتاد سال قبل) آن نیز منسوخ (شده) و کسی علاج رشتن آنرا نمی‌داند اما دیبا پارچه‌ای بود که از حریر خالص بمراتب نرمتر و بهتر ، آن را بزرگ و سیم و نقوش بدیعۀ دلکش می‌بافتند و در آن زمان (گویا مقصود دوره ساسانیان است) مخصوص دستار ملوک و سلاطین بود .

۲ - زمخشری .

۳ - ابن اثیر گوید که خز جامه‌ای است که از پشم و ابریشم بافته میشود نوع دیگری از خز ، تمام آن از ابریشم است . (النهایه ج ۲ صفحه ۲۸) .

۴ - لطائف المعارف ص ۱۸۴ .

۵ - درمازندان کساء و دستار و سربندهای مرغوب ، و نیز از درختی بنام خلنج ظروف و وسایل دیگر و طبق و کاسه میساختند و بهری حمل میکردند، صنعتگران ری بار دیگر آنها را خراطی میکردند تا لطیفتر و صافتر میشد ، آن گاه آنها را به شهرهای دیگر حمل مینمودند . (۱)

۶ - در گرگان پارچه های سیاه رنگ و دو نوع پارچه بنامهای مبرم و خشخاش.

۷ - در نیشابور چندین نوع پارچه بنامهای حقیه و اصیریه و تاخته و راخته و مصمت و عتابی و سقلاطون و سابری که بعضی از آنها از حیت ظرافت و لطافت در هیچ جا نظیر نداشته است . (۲) و نیز در این شهر جامه های فاخر از حریر و پنبه در کارخانه ها بافته میشد . (۳)

۸ - در مرو شاهجهان جامه های نازک که بآن شاهجهانی میگفته اند .

۹ - جامه ای بنام مُلَحَم (بروزن محکم) که تارش ابریشم و پودش نخ غیر ابریشم بوده است و از معروفترین جامه های آنروز محسوب میگرددیده است .

۱۰ - در سیستان فرش ابریشمین (۴)

۱۱ - در خوارزم پارچه ای بنام بارنگ و نیز نوعی کرباس بنام آرننگ.

۱۲ - در اصفهان انواع جامه و نیز نوعی معروف بدیواری که گویا در نقاط دیگر نیز بافته میشده است .

۱۳ - انواع فرشهای نفیس از قالی و محفوری همچنین پرده های گوناگون

رنگارنگ . (۵)

۱ - آثار البلاد ص ۴۰۴ .

۲ - لطائف المعارف ص ۱۹۴ .

۳ - آکام المرجان از آثار قرن پنجم ص ۱۷ .

۴ - لطائف المعارف ص ۲۱۳ .

۵ - تاریخ بیهقی ص ۴۱۸ مقصود از محفوری بنا بنوشته زمخشری نوعی قالی بزرگ

بوده است .

۱۴ - یکنوع طیلسان که پارچه آن برنگ آسمان بوده است بنام آسمانگون. (۱)

۱۵ - زندیچی . پارچه ای برای آستر لباس که بهترین نوع آن در بخارا بافته می شده است .

۱۶ - فرشهای فاخر بافت ارمنستان (۲) .

۱۷ - همچنین فرشهای گرانبهای دشت میشان (۳) .

انواع پارچه و فرشهایی که در ذیل نوشته میشود، مطابق نوشته علماء ممالک و ممالک قرن چهارم مخصوصاً مقدسی و ابن حوقل ، در شهرهایی که ذکر میگردد می یافته اند و بنواحی اطراف صادر می کرده اند :

۱۸ - از نیشابور پارچه هایی بنامهای راخته و تاخته و مقنعه و ملحم ابریشمی و مصمت و عتابی و سعیدی و ظرائفی و مشطی و جامه های موئن .

۱۹ - از ابورد ، جامه ای بنام زنبفت .

۲۰ - از نسا جامه ای بنام بنبوزی .

۲۱ - از قهستان خراسان فرش و سجاده .

۲۲ - از غرجهستان فرشهای مرغوب .

۲۳ - از بخارا نیز فرشهای مرغوب .

۲۴ - از سمرقند جامه های سیمگون و سمرقندی .

۲۵ - در آمل و ساری نوعی جامه زیبا .

۲۶ - در قومس (دامغان) دستارهای سفید از پنبه معلم (۴) (بروزن محکم) ساده و حاشیه دار که گاه قیمت یکی از آنها بدو هزار درهم میرسید و نیز کساء و طیلسان و جامه های پشمی نازک .

۱ - آسمانگون بنا به گفته ابوریحان در کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر ، نام یکی

از سنگهای قیمتی شبیه بغیروزه نیز بوده است .

۳ و ۲ ثمار القلوب ص ۲۴۸ ،

۴ - مقصود از معلم پارچه و جامه نشاندار است .

- ۲۷ - ازمازندان، طلیسان و پارچه‌های کتانی بهمه جهان و از جمله شهر مکه حمل میشده است .
- ۲۸ - در دَبَّیل واقع در (آذربایجان) پارچه‌های پشمی و انواع فرش .
- ۲۹ - از عسکر مُکَرَّم (نزدیک اهواز) مفصله‌های ابریشمین که ببغداد حمل میکرده‌اند .
- ۳۰ - در اَرَسَّجان (واقع در فارس) جامه‌های کندکی و بر بهاری .
- ۳۱ - در دارا بجرد، حصیرهایی مانند حصیرهای آبادان، (حصیر که در آن زمان جزو فرشهای معمولی ایران قرار داشته و در بسیاری از نقاط تهیه میشده، فرشی لطیف و زیبا بوده که گویا از الیاف پاره‌ای گیاهان بسافته میشده است و بهترین نوع آن را در عبادان « آبادان امروزی » می‌بافته‌اند) و نیز فرش‌های نیکوو انواع پرده .
- ۳۲ - در جهرم فرش و پرده .
- ۳۳ - در شیراز کساء و جامه منیر (برون مدبر) و برد و خز و دیبا .
- ۳۴ - از فسا جامه و پرده ابریشمین گرانقیمت و فرشهای نفیس و منیر و دستارهای شرابی و طرازهای رنگین و طلادوزی که در تمام جهان نظیر نداشته است و در آنجا برای سلطان، پرده‌های مخصوص مُعَلَّم (نشاندار) می‌بافته‌اند .
- ۳۵ - از کازرون حریر نازک (قصب) دبیقی و مخمل بهمه نواحی ایران صادر میشد .
- ۳۶ - در جهرم، انواع فرش و سجاده و فرشهای معروف به نخاخ و زلالی که بی نظیر بوده است .
- ۳۷ - در رویدشت فرش و پرده بسیار مرغوب .
- ۳۸ - در قم یکنوع پارچه مرغوب .
- ۳۹ - در همدان نیز یکنوع پارچه زیبا .

گذشته از آنچه ذکر شد دهها نوع دیگر پارچه و فرش از قبیل برنگان (نوعی گلیم) خیش (کتان کلفت) اطلس (دیبايي که تار و پودش ابریشم باشد) مندیل (دستار ریشه دار) بستر آهنگ که در عربی مقرر و مقرر مه نامند (مندیلی گلدار که بستر را بدان پوشند) در ایران تهیه میشده که این مختصر گنجایش ذکر آنها را ندارد، برای تفصیل مطلب باید بمتون فارسی که در قرنهای چهارم و پنجم و ششم تألیف یافته و کتب ادب و تاریخ و مسالك و ممالك و لغت آن زمان مراجعه کرد.

از مصنوعات دیگر ایران غیر از پارچه و فرش نیز نمونه هایی ذکر میشود :

- ۱- در ری مقرض و شانه بسیار مرغوب و انواع کاسه .
 - ۲- در طوس انواع ظرف و دیگ و معجم از سنگهای اطراف (۱) ، بهمین نحو که امروز در مشهد معمول است .
 - ۳- در هرات انواع ظرفهای مسین .
 - ۴- در بلخ و ترمذ و ارجان صابون مرغوب
 - ۵- در سمرقند ، کاغذ و یکنوع پوست که بر روی آن مینوشته اند (۲) .
 - کاغذیان یا کاغذسازان سمرقند شهرت داشته اند (۳) . و نیز دیگهای بزرگ مسی در این شهر میساخته اند .
 - ۶- در خوارزم ، شمع و کلاه و شمشیر و زره .
 - ۷- در بیار مازندران گل ساختمان که با آن بناهایی میساخته اند که در دنیا نظیر نداشته است (۴) .
 - ۸- از قم انواع کرسی و تخت و زین و برگ باطراف صادر میشده است .
- از وصفی که مأمونی بخارایی شاعر وصف گوی قرن چهارم از کرسی کرده چنین

۱- لطائف المعارف ص ۱۹۷ .

۲- لطائف المعارف ص ۲۱۸ .

۳- در خصوص کارخانه کاغذسازی سمرقند در همین عنوان ، سخن گفته خواهد شد .

۴- مقدسی ص ۳۶۷ .

برمی آید که شبیه بمبله‌های امروزی بوده ، پایه‌های بلند آهنین و جای نشستنی وسیع داشته و از چرم بوده است (۱) .

۹ - در همدان کفش ، در قزوین نیز کارگاه‌های کفافی فراوان بوده است (۲) .

۱۰ - درخوی ، خوان و خرگاه .

۱۱ - دریم مانند قم کرسی و تخت و اینگونه چیزها .

۱۲ - گلاب شهر جور (فیروزآباد) در جهان نظیر نداشته و تمام دنیا از جمله مغرب (مراکش) و روم (روم شرقی) و اندلس و رومیه (ایتالیا) و فرنگستان و مصر و یمن و هند و بلاد چین ، صادر میشده است (۳)

۱۳ - درمازندان کاسه و طبق از چوب که بسیار محکم بوده است .

۱۴ - در بیهق نوعی کفش سیم‌دوز مردانه و زنانه که در نواحی نیشابور مثل آن یافته نمیشده است .

۱۵ - ساختن وسایل بسیار دقیق علمی از قبیل استرلاب و کره (درباره استرلاب و کره‌ای که بعضی الدوله تقدیم گردید قبلاً اشاره شده است) پرگار و بیگات (ساعتی که بکمک آب وقت را دقیق نشان میداد) در آن عصر معمول بوده است و شاعران آن زمان در وصف این اشیاء شعرهای نغزی سروده‌اند از جمله کشاجم شاعر معروف قرن چهارم قصیده غرائی در توصیف وسائل مذکور انشا کرده است . (۴) کشاجم شعر دیگری در وصف تخت دارد (۵) (مقصود از آن تختی خاك است که بر روی آن اعمال حساب را بوسیله اعداد هندی « اعدادی که امروز هم معمول است » انجام میدادند) .

۱ - به یثیمه الدهر ج ۳ شرح حال مأمونی رجوع فرمایید .

۲ - سفرنامه ناصر خسرو ص ۳ .

۳ - ابن حوقل ص ۲۶۰ .

۴ - قصیده کشاجم در زهر الآداب ج ۲ ص ۲۸۹ آمده است .

۵ - این شعر نیز در زهر الآداب در همان صفحه و جلد ذکر شده است .

از نوشته ابن الفقیه ، معلوم میشود که برای ذوب فلزات به
ذوب آهن خصوص آهن ، غیر از کوره های آهنگری معمول ، وسائل
 دیگری نیز وجود داشته است ، وی چنین گوید که مردم فارس
 مهارت عجیبی در ساختن آلات و اشیاء ظریف از آهن دارند ، مثل اینکه خداوند ،
 این جسم سخت را در دست آن مردم ، نرم کرده است که با آن میتوانند هر چه بخواهند
 بسازند . (۱)

ثعالبی گفته است که از خصایص سمرقند ، کاغذ آن است که
کارخانه کاغذ موجب رکود کاغذهای ساخت مصر شد و پوستهایی را که
سازی مردم قدیم ، بر آن مینوشتند ، از رونق انداخت ، این نوع
 کاغذ ، جز در سمرقند و چین ، در جای دیگری یافته نمیشود ،
 صاحب مسالك و ممالك گفته است که در میان اسیرانی که زیا دبن صالح از چین به
 سمرقند آورد کسی بود که صنعت کاغذسازی را میدانست و بوسیله او این صنعت
 در سمرقند توسعه یافت به حدی که از ارقام صادراتی مهم این شهر به حساب آمد و
 بهمة جهان حمل میشد . (۲)

در فصل هفتم از بخش سوم ، به محصولات کشاورزی و انواعی
محصولات از میوه و سبزی و گل ، اشاره ای شد ، در اینجا به مناسبت
کشاورزی موضوع این فصل به ذکر مختصری دیگر از محصولات
 کشاورزی پرداخته میشود :

در کتب مسالك و ممالك که از آن عصر باقی مانده ، از کثرت باغها و مزارع
 و فراوانی میوه که بعضی از اقسام آن ، بقدری وافر بوده که خرید و فروش نمیشده و
 مجانی در اختیار همه کس قرار میگرفته و اینکه بسیاری از محصولات کشاورزی ایران
 به نقاط دیگر صادر میگردد و اموری از این قبیل ، سخن رفته است .

ابن حوقل گفته است که از هر دروازه شهر جور (فیروز آباد بعدی) در فارس

بیرون بروی تاحدود يك فرسنگ باغ و بستان و سبزه می بینی که در نهایت صفا و زیبایی است ، (۱) اصطخری هم در وصف محلی در آذربایجان میگوید که در این موضع در مسافت يك روز راه (مقصود يك منزل از هر طرف است هر منزل به طور متوسط پنج یا شش فرسنگ میشود) باغ و بستان سایه افکنده ، (مسافر از زیر شبکه ای از درختان عبور میکند) و همه آنها درخت میوه است ، در آنجا فندقی بدست می آید که از فندق سمرقند بهتر و شاه بلوطی وجود دارد که از شاه بلوط شام مرغوبتر است ، (۲) در شعب بوان (بوانات) در فارس درختان بدانگونه انبوه بود که روی خانه و آبادیها را پوشانیده بود و تا انسان وارد قریه ای نمیشد ، از کثرت اشجار ، آن را نمیدید . (۳) انبوهی جنگل و درخت در گرگان و مازندران و گیل و دیلم نیز در کتب مسالك و ممالك وصف شده است .

اینک فهرستی از محصولات عمده زراعی پاره ای از نواحی ایران که بسیاری از آنها به نقاط دیگر هم صادر میشده است :

از بلخ کنگد و برنج و گردو و بادام و کشمش و شیرۀ انگور و انجیر ، از ولوالج (در خراسان نزدیک بلخ) کنگد و روغن آن ، (۴) و گردو و بادام و فندق و برنج و نخود و از اشجرد زعفران ، (۵) از گرگان انواع میوه و زیتون و انار و خربزه و بادنجان و نارنج و بادرننگ و عناب ، نخل هم در این ناحیه وجود دارد اما

۱ - - سورة الارض صفحه ۲۴۶ - یاقوت از اصطخری نقل کرده است که در دو فرسنگی ری قریه ای است بنام سد، گویند که کلید باغهای آن به دوهزار عدد، بالغ میشود، و در این ده در هر روز صدویست بره و دوازده گاودبیج می شود . (معجم البلدان ج ۳ صفحه ۵۳) اما این قسمت در کتاب المسالك والممالك اصطخری چاپ مصر در ۱۹۶۱ که مورد استفاده نویسنده بوده موجود نیست .

۲ - المسالك والممالك صفحه ۱۰۹ .

۳ - ابن حوقل صفحه ۲۴۸ .

۴ - روغن کنجد را که در ایران به آن ارده گفته می شود با شیرۀ انکور و مخلوط می کنند و جزو غذاهای خوب و لذیذ است .

۵ - مقدسی صفحه ۳۲۴ و ۳۲۶ .

سرما رطب های آن را فاسد میکند . (۱) از اصفهان زعفران و انواع میوه به عراق و نواحی دیگر صادر میشود (۲)

این رسته گفته است که در اصفهان میوه هایی از قبیل انگور با لطافت پوستش و سیب و به و انار ، تا یک سال سالم باقی میماند و بعد از آنکه محصول سال جدید بدست آمد ، باز محصول سال قبل تا مدتی باقی است . (۳)

میوه از بروجرد به کرج ابی دلف (در نزدیکی اراک فعلی) حمل میشود (در کرج باغ و بستان نبوده است) در بروجرد زعفران هم بدست می آید ، میوه های نهاوند بقدری مرغوب است که به عراق صادر میشود ، در نهاوند نیز زعفران کاشته میشود ، در هیچ نقطه ای از جبال مانند روستای رودراور ، (۴) زعفران بعمل نمی آید که هم فراوان است ، هم مرغوب و از این جهت به عراق و سایر نواحی صادر میگردد . انگور و دیگر محصولات قزوین به آفاق دیگر حمل میشود . در قم انواع میوه و درختان پسته و فندق وجود دارد . (۵)

در ناحیه استخر فارس ، سیبی به عمل می آید که قسمتی از هر سیب ، در غایت شیرینی و قسمتی دیگر در نهایت ترشی بود ، (۶) همانطور که گفته شد گلابی که از گل سرخ شهر جور (فیروز آباد) تهیه میشد ، بهترین گلاب در همه نواحی بود و به نقاط دور دست از جمله بلاد مغرب (مراکش) و روم (روم شرقی) و اندلس (اسپانیا) و بلاد فرنگ و مصر و یمن و هندوچین ، صادر میگردد . (۷)

۱ - مقدسی صفحه ۴۵۷ .

۲ - اصطخری صفحه ۱۱۷ .

۳ - الاعلاق النفیسه صفحه ۱۵۶ .

۴ - رودراور ، روستایی از توابع نهاوند دارای ۹۳ قریه که درختان انبوه همه آنها سر بهم داده است ، هر نوع میوه ای در آن یافته میشود و از مراکز عمده زعفران است که مقادیر زیادی از آن به بلاد دیگر صادر میشود . (معجم البلدان ج ۲ صفحه ۸۳۲) .

۵ - اصطخری صفحه ۱۱۸ .

۶ - ابن حوقل صفحه ۲۵۹ .

۷ - ابن حوقل صفحه ۲۶۰ .

درهرمز ، ذرت بیشتر از محصولات دیگر کاشته میشد ، در کرمان ، نیشکر فراوان بود و نانشان را اغلب از ذرت تهیه میکردند ، خرما بقدری فراوان بود که هر صدمن به يك درهم فروش میرفت . (۱) ابن حوقل فارس را از نظر محصولات زراعی به سه قسمت گرمسیر و سردسیر و حدفاصل میان آن دو ، قسمت کرده است که در این قسمت اخیر که شامل فسا و جور و شیراز و شاپور و نوبندجان و کازرون میشود ، درختان گرمسیری از قبیل خرما و درختان سردسیری از قبیل گردو و هردو به عمل می آمده است ، (۲) این خصوصیت درباره چند ناحیه دیگر ، از جمله در قسمتی از کرمان و در محلی اطراف نهاوند ذکر شده است .

از محصولات عمده ایران انواع غلات و پنبه و گیاهان طبی و برگ توت برای پرورش کرم ابریشم بوده که نویسندگان کتابهای مسالك و ممالك در آثار خود ذکر کرده اند .

این نمونه ای بود از محصولات عمده کشاورزی ایران در زمان آل بویه ، محصولات آن قسمت از نواحی ایران که نامی از آنها برده نشده است به همین قیاس بوده و طول سخن در این مورد ، بیش از این لزومی ندارد .

در پایان این عنوان ، اشاره به این مطلب مناسب است که ، در آن وقت ، درختانی از قبیل بادام و پسته و فندق و سماق در دره ها و کوهها به طور خودرو ، فراوان وجود داشته و مردم محصولات آنها را برای خود ذخیره میکردند . (۳)

مسلم است که بشر از روزگاران قدیم ، به وجود بسیاری از معادن و طرز استخراج و بهره گیری از آنها ، پی برده بوده است و علمای معدن شناس درباره هر نوع معدن و قسمت مرغوب

۱ - ابن حوقل صفحه ۲۷۱ .

۲ - صورة الارض صفحه ۲۵۲ - اکنون هم در باغهای شیراز ، درخت خرما و گردو و درختان مرکبات و چنار ، با هم دیده می شود .

۳ - ابوعلی در احکام السلطانیة صفحه ۱۲۲ - امروز هم از این نوع درختان در کوهستانهای ایران دیده میشود .

و ناموغوب آن و کیفیت تشخیص هریک و چگونگی به عمل آوردن فرآورده های معدنی و تبدیل آن به اشیاء ضروری زندگی یا به صورت وسائل زینتی و چیزهای دیگر ، بررسی فراوان کرده اند . بهترین کتابی که در این زمینه در زمان آل بویه تألیف یافته و بنظر نویسنده این «طور رسیده» ، کتاب پرارج الجماهر فی معرفة الجواهر ، تصنیف ابوریحان بیرونی عالم بزرگ ریاضی و طبیعی قرن چهارم و پنجم (متوفی در سال ۴۳۰) میباشد ، (۱) ابوریحان در کتاب مزبور درباره یکایک اجسام معدنی و اقسام و خصوصیات هر جسم ، به بررسی پرداخته و در هر مورد ، آن را با نوعی چاشنی ادبی همراه ساخته است .

مقصود مادر اینجا اشاره ای است به چند مطلب مربوط به پاره ای از معادن که نویسندگان آن عصر در آثار خود ذکر کرده اند نه استدلال برای بهره گیری مردم آن زمان از معادن ، زیرا این امر جزو بدیهیات است و وجود دینار و درهم و اشیاء فلزی و سلاحهای جنگی و سنگهای قیمتی و نفط و قیر و مومیا و امثال اینها که در آن اوقات به حد وفور وجود داشته برای اثبات این معنی کافی است .

معدن آهن ، گویا در بسیاری از نواحی یافته میشده ، مقدسی جزو صادرات نیشابور ، آهن را ذکر کرده است . (۲) (ابوریحان گوید که آهن دو نوع معدن دارد که از یکی ، آهن نرم که آن را نرم آهن (نرم آهن) مینامند ، استخراج میشود و از دیگری ، آهن سخت که به آن شابرکان میگویند ، بیرون می آورند ، اولی را مؤنث و دومی را مذکر خوانند . (۳))

ابن حوقل گوید : در فارس عموم معادن از قبیل نقره ، آهن ، سرب ، کبریت (گوگرد) ، نفط و مانند آنها وجود دارد ، نقره در آن کم است ، معدن طلا و روی

۱ - کتاب الجماهر در سال ۱۳۵۵ هـ در مطبعه دائرة المعارف عثمانی در حیدرآباد دکن چاپ شده است .

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۳۲۴ .

۳ - الجماهر صفحه ۲۴۸ .

هم در این ناحیه ، هست ، روی از فارس به بصره و نقاط دیگر صادر میشود ، معدن آهن در کوههای استخر است در دارابجرد (نزدیک استخر) معدن جیوه وجود دارد ، در شیراز مرکب سیاه برای دوات نویسندگان و رنگ کاری تهیه میشود ، این مرکب که گذشته از مرکب چینی بهترین مرکب دنیاست از دوده پاک شده بزرگترین آتشکده های زردشتیان بدست می آید . (۱) در بدخشان (و بعضی نواحی دیگر) معدن پنبه نسوز یا سنگ فتیله بوده است . (۲)

در نیشابور در روستای ریوند ، معدن فیروزه ، در بیهق (حدود سبزوار) معدن سنگ مرمر و در نواحی دیگر خراسان معدنهای گل (به کسر گاف) خوراکی (که قبلا از آن سخن گفته شده است) و نقره و طلا و جیوه و نفت و قیر و زفت ، وجود داشته ، (و مورد استفاده بوده است) در قبادیان معدن نفت و فیروزه یافته میشده و اما از آن نمیتوانستند بهره بگیرند در آنجا قیر و زفت هم وجود داشته است . (۳) اصطخری از معدن نفت در باکو ، خبر داده (۴) و نیز گفته است که من در همه بلاد الجبال ، معدن طلا و نقره سراغ ندارم ، اما در نزدیکی اصفهان ، معدن سنگ سرمه است . (۵)

در ناحیه ران ، میان مراغه و زنجان ، معدن طلا و سرب بوده است . (۶) در سال ۳۹۰ در سیستان معدن طلا کشف شد ، مردم ، خاک را میکندند و طلای

۱ - سورة الارض صفحه ۲۶۲ - میتوان احتمال داد که پاره ای از آتشکده ها بر روی چشمه نفت بنا شده بوده است .

۲ - آثار البلاد صفحه ۳۰۶ .

۳ - مقدسی صفحه ۳۲۶ - مقدسی میگوید که جیوه از چشمه ای فوران می کند و معدن ندارد .

۴ - المسالك والممالك صفحه ۱۱۲ .

۵ - المسالك والممالك صفحه ۱۲۰ ، اما ابونعیم همانطور که گفته خواهد شد ، از وجود معدن نقره و طلا در اصفهان ، خبر داده است .

۶ - معجم البلدان ج ۲ صفحه ۷۳۹ - ران در اینجا نباید باران یا اران که شهری در ارمنستان بوده اشتباه شود .

سرخ از آن ، خارج میساختند . (۱) در نیمه اول قرن چهارم در اطراف اصفهان معادن
نقره و مس و طلا ، برای همه مردم آشکار بوده است ، (۲) در نزدیکی موصل چشمه
قیر وجود داشته که با ترتیبات خاصی آن را به صورت قطعه های منجمدی در میاوردند
و برای قیر اندود کردن کشتیها و حمامها به اطراف حمل میکردند . (۳)

۱ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۲۰۷ .

۲ - اخبار اصفهان ابی نعیم ج ۱۳ صفحه ۳۲ .

۳ -- شایستی صفحه ۳۰۲ .

فصل یازدهم از بخش سوم

آبیاری و زراعت

درخصوص توجه معزالدوله و عضدالدوله به امر زراعت و سدبندی و درخت کاری و گلکاری ، دربخش اول سخن رفته و گفته شده است که معزالدوله تا آن اندازه به سدبندی علاقه داشت که برای تشویق سپاهیان ، خود در دامنش خاک میریخت و جلوسد میبرد و نیز اقدامات عضدالدوله در این زمینه و اینکه وی چگونه صاحبان املاک را وادار کرد در آبادانی ملک و باغ خود بکوشند و هر کدام که استطاعت مالی نداشت ، از خزانه و بیت المال به او قرض داد ، نهلهایی را که پر شده و مجاری آنها محو گردیده بود ، دستور داد پاک کردند و در زمینهای بی حاصل و بی صاحب درخت نشاندند و بادیه نشینان را مجبور کرد در یک محل ساکن شوند و به امر زراعت بپردازند ، و اموری از این قبیل ، ذکر گردیده است .

در این فصل ، منظور این است که درخصوص منابع آب و کیفیت آبیاری و سد بندی و نحوه تقسیم آب زراعی و نیز به چگونگی زراعت ، يك اشاره اجمالی بشود :

منابع عمده آب ، چه برای زراعت ، چه برای شرب و امور

منابع آب دیگر ، در درجه اول رودخانه ها و چشمه سارها بود ، سپس

قنات و محلهایی بنام برکه یا آب انبار که از آب رودخانه یا

آب باران پرمیشد، در بسیاری از نقاط از چاه هم استفاده میکردند، به این نحو که اگر مقصود مقدار کمی آب برای شرب انسان یا احتیاجات دیگر بود، خود مردم بادل و طناب آب از چاه بالا میکشیدند و اگر به منظور آب دادن به زمینهای زراعی بود، دلو بزرگ به طنابی محکم می بستند و سردیگر طناب به شتر یا اسب یا خر بسته میشد، سپس حیوان را به حرکت در می آوردند و با حرکت حیوان، دلو از چاه بیرون می آمد و یکنفر آماده بود تا آن را در نهري سرازیر کند، خوارزمی گفته است که شترهای آب کش سوانی نامیده میشوند (۱).

آب رودخانه های بزرگ معمولاً از سهراب مورد استفاده قرار میگرفت: یکی برای شرب یا مواردی که به مقدار کمی آب احتیاج بود، در این صورت از راههای مخصوصی که به کنار رودخانه منتهی میشد می رفتند و با ظرف آب بر میداشتند یا حیوانات را برای آب خوردن به کنار رودخانه میبردند. (۲)

دیگری برای آب دادن به اراضی و باغهای اطراف رودخانه که با دولا بهای مخصوص آب را از رودخانه بالا میکشیدند و در نهري میریختند، طریقه استفاده از دولا ب که اکنون نیز در اطراف کارون و دجله و فرات و رود نیل، کم و بیش معمول است، این بود که چندین ظرف یا سطل را در اطراف دایره بزرگی تعبیه میکردند، دایره مزبور که قسمتی از آن در آب قرار داشت بوسیله دولا ب بزرگی میگردید و سطلها که مرتب از آب رودخانه پرمیشد با گردش آن در نهري میریخت.

مقدسی در وصف نهرا هواز گفته است که بر روی این نهري دولا بهای متعددی تعبیه شده که آب، آنها را میگرداند، دولا بهای مزبور را ناعوره مینامند و آبی که

۱ - مفاتیح العلوم صفحه ۷۲ - بوسیله حیوان، آب از چاه کشیدن هنوز در پاره ای از نواحی معمول است.

۲ - برای آب خوردن حیوانات از رودخانه های بزرگ، دولا قرار می دادند، یکی برای رفتن حیوان که به آن مؤرد می گفتند، دیگری برای بیرون آمدن حیوان، پس از نوشیدن آب، که این را خروجی مؤرد نامیده میشد، و محلی از رودخانه را که انسان یا حیوان در آنجا آب می نوشیدند، در عربی مشرعه و در فارسی آبشخوری نامیدند.

بوسیله آنها بالامی آید ، درنهرهای زیرزمینی که در بالای رودخانه قرار گرفته، جاری میشود ، قسمتی از آن آب در حوضها و برکههایی که داخل شهر است میریزد (برای استفاده مردم) و قسمتی دیگر در بستانها و باغها جریان می یابد . (۱)

در مواردی که مقصود ، بردن آب رودخانه به نقاط دور دست و مشروب ساختن اراضی و مزارع بزرگ و متعدد بود ، طریقه سوم یعنی سد بندی را بکار میبردند .

بستن سد بر روی رودخانه های بزرگ برای برگرداندن آب ، از روزگار قدیم معمول بوده است ، هم اکنون بقایای سدی که در زمان ساسانیان در ناحیه شوشتر بر روی رود کارون بسته شده (۲) و آثار سدهای دیگری از پیش از اسلام ، در اطراف ساوه و پاره ای نقاط دیگر باقی است .

در زمان آل بویه ، دو نوع سد بندی وجود داشته است ، یکی سد بندی در زمان سد بندی موقتی که با خاک و خاشاک در زمان کوتاهی ، مقداری آل بویه از آب رودخانه ها را بر میگردانیدند این نوع سد با طغیان آب سوراخ میشد یا آب آن را میبرد ، سدهایی که معزالدوله می بست یا برای حمله به عمران بن شاهین ، بر روی دجله احداث میکردند و قبلا (در بخش اول) به آنها اشاره شده است ، از همین قبیل بوده است .

دیگر نوعی سد یا بندی که با طرزی اساسی و با استفاده از مهندسی و معماری صحیح ، و با مصالح مناسب از قبیل سنگ و آجر و آهک و ساروج ، حتی زرده تخم مرغ و شیر انگور و کرباسهای مخصوص برای گرفتن منفذها ؛ بنا میگردید که در زمان آل بویه ، در چند نقطه از ایران ، چنین سدهایی بنا شد و یکی از آنها که از حسن اتفاق هنوز باقی است ، بند امیر در فارس (در نزدیکی مرودشت بطرف شیراز) از بناهای ، عضدالدوله است :

۱ - احسن التقاسیم صفحه ۴۱۱ و ابن الانباری صفحه ۱۸۶ .

۲ - در خصوص سد مزبور که شادروان نامیده می شد در ضمن وصف شهرهای ایران از نظر مقدسی ، در فصل پنجم از بخش سوم ، شرحی داده شده است .

ابن بلخی گفته است که بند عضدی ، هم‌ا‌ن‌ا‌ست که در جهان
 بند امیر مانند آن ، نیست و صفش آن‌ا‌ست که نواحی کربال پیش‌از
 این بند، صحرا بود بی آب ، عضدالدوله تقدیر کرد که چون
 این بند می‌ساخت آب‌رود کر بر آن صحرای عظیم می‌گرفت پس مقدران را و صانعان
 را بیاورد و مالهای بسیار بذل کرد تا مصرفهای آب بساختند از چپ و راست رود کر
 پس شادروانی عظیم کرد از سنگ و صَهْرُوج (ساروج) در پیش و پس بند و آنگه این
 بند بر آورد از معجون صَهْرُوج و ریگ‌ریزه چنانکه آهن بر آن کار نکند و هرگز
 خللی بر آن نرسد . (۱) یاقوت حموی در عنوان سکر فنا خسره ، (بند فنا خسر)
 گفته که آن از اعمال فارس است که عضدالدوله بر روی نهر کر در ده فرسنگی شیراز
 بست و آب آن‌را بر اراضی موات وسیعی، جاری ساخت و در نتیجه آن‌سد ، قریه‌های
 بسیاری احداث کرد و اراضی و قراء مذکور را ، به روستایی پر درآمد ، تبدیل نمود
 و نام خود را بر آن نهاد . (۲)

حمدالله مستوفی در این باره گوید: بند امیر که عضدالدوله بر آب کر بسته است
 از سدیکه شاپور ، قیصر روم را ملزم کرد در شوشتر ببندد عظیم تراست ، بند امیر را
 عضدالدوله بر روی رودخانه کر بست تا بلوک کُربال را مشروب نماید (۳) (کر بضم
 کاف نام رودخانه و بال نام قراء و مزارعی است که در طرفین رود قرار دارد) در نتیجه
 بسته شدن این سد در زمان عضدالدوله هر سال هفتصد هزار خروار غله از بلوک
 کربال برداشت می‌شد (۴) مؤلف فارس نامه ناصری در این خصوص چنین گفته
 است :

از عجایب بناهای فارس بند امیر است که پادشاه زمان امیر عضدالدوله فنا
 خسر و دیلمی در حدود سال ۳۶۵ برای رودخانه سدی از سنگ و ساروج بسته است که

۱ - فارسنامه صفحه ۱۲۳ - مقصود از مقدران، اندازه گیران و مهندسان است .

۲ - معجم البلدان ج ۳ صفحه ۱۰۳ .

۳ - نزهة القلوب ص ۱۳۰ .

۴ - تاریخ و صاف ص ۴۴۵ .

قلم از تعریف و زبان از تقریر پنهان و درازا و بلندی و استواری آن عاجز است با آنکه چندین صدسال از زمان بنای آن گذشته است هنوز (در حدود نودسال قبل) رخنه و شکستگی در اصل بند نشده و گاهی از کنار این بند رخنه‌ای شود و مبالغی وجه نقد و چندین هزار عملة ازدهات جمع نموده تا آنرا سد کنند و از پهنای این بند است که خانه نشینان کلانتر و جمعی دیگر بر آن ساخته اند . (۱)

بلوك كُربال که از بندامیر مشروب میشود در هفت فرسخی شمال (۲) شیراز واقع شده بطول سیزده فرسخ و عرض دو فرسخ و نیم و حدود آن از شمال ارسنجان و نواحی مرودشت از مغرب حومه شیراز از جنوب سروستان از مشرق دریاچه بختگان است . درباره بندامیر گفته شده است کوهی را در دریا تعبیه کرده ، یا جزیره‌ای در دریا بنانهاده است .

مؤلف مجالس المؤمنین دو جمله مزبور را درباره عظمت بندامیر از علامه دوانی در رساله عرض لشکر نقل کرده است .

بندامیر همانطور که گفته شده هنوز هم برجاست و گویا تنها اثر مسلمی است از عضدالدوله که تقریباً سالم به جا مانده است .

مقدسی در مورد سدی که در مرو بنا شده بود ، گفته است که سد مرو و نقاط رود مروین از زیر (کوهستان) غور جاری میشود و تا مرو دیگر علیا ، جریان می‌یابد و از آنجا متوجه مرو سفلی میشود ، در يك منزلی ، رودخانه عظیمی به آن میرسد که باهیمز و چوب سدی عجیب در طرفین آن بسته اند که آب در پشت آن حبس شده و تا مصب رود بالا آمده و به طرف مرو کشیده شده است ، متصدی این سد امیری است که از امیر شهر نیرومندتر است و ده هزار تن زیر نظر او کار میکنند و مقرری دریافت میدارند .

افرادی ، همواره از سد مواظبت مینمایند ، مبادا سوراخ شود ، چهارصد نفر

غواص ، شب و روز ، مراقب سد هستند ؛ گاهی ضرورت پیدا میکند که در سرمای شدید ، داخل آب شوند در این صورت موم به تن خود میمالند . هر يك از آنها باید در هر روز ، مقدار معین چوب و خار جمع کند و آماده نگاهدارد تا وقت حاجت بکار آید . من (مقدسی) در نیشابور بودم که سد شکافی برداشت ، مردم قصد جلای وطن داشتند ، و اموال بسیاری خسارت بار آورد .

از این سد ، چهار نهر جدا میشود ؛ یکی نهر کبود (ازرق) که از باروی شهر داخل میشود و وارد حوضها و آب انبار های عمیق ، میگردد ؛ دیگری نهر اسعدی ، که اهل محله دروازه سنگان و میرماهان از آن مشروب میشوند ، سوم ، نهر هر مزفره که به سوی سرخس جاری است و قسمتی از شهر و مزارع ، از آن بهره ور میگردند ، چهارم نهر ماجان که از وسط شهر و بازار میگذرد و به آن طرف شهر میرسد و به دره ها میریزد . در شهر بر روی این نهر پلهایی است که مردم از روی آنها عبور میکنند ، در خانه ها حوضهای روباز و سرپوشیده هست که از نهر مزبور بواسطه راه آبهایی ؛ بقدر حاجت ، آب وارد آنها میشود . در مورد لزوم ، دریچه نهر را به طرف حوض باز میکنند و هر گاه احتیاج نباشد ؛ دریچه را می بندند .

مقدسی در خصوص ؛ نهر صغد گوید که (با کشیدن سدی) آب را در آن جمع کرده و منفذی وسیع بادی از چوب برای آن قرارداده اند ، در هنگام پرآبی ؛ در چوبی را بتدریج بقدر احتیاج ، و به اندازه زیاد شدن آب ، بالا میکشند تا حدی که بیشتر آب از آن منفذ بیرون میریزد و اگر چنین نمیکردند ؛ آب در شهر می افتاد . آب از نهر مذکور داخل شهر میشود و از بازار میگذرد و در نهرهای کوچک از کوچه ها عبور میکند .

در شهر حوضهای وسیع و روبازی است که در کنار آنها ، اطاقکهای چوبی قرار دارد و مردم در داخل آن اطاقکها ، استحمام میکنند . (۱)

حفر قنات با اصول صحیح و با گمانه‌هایی که مقنیها برای کاریز یا قنات اطمینان از وجود آب و مقدار آن، میزدند و تدابیری که برای ریزش نکردن چاه‌های قنات بکار میبردند و این گونه امور، از قدیم در ایران معمول بوده است.

گویا این نوع حفر قنات، اختصاص به ایران داشته باشد و مسلماً خشکی و کم‌آبی در ایران؛ عامل عمده توجه دقیق به تهیه قنات بوده است. در زمان ساسانیان و قبل از آنها، در عموم شهرها و روستاهای ایران، قناتهای پر آب و متعدد وجود داشته است، اما چون هر قناتی احتیاج به مراقبت دائم و لارویی در مواقع لازم دارد و هر گاه در مراقبت و نگهداری آن کوتاهی شود، ممکن است، جریان يك سيل یا وجود يك طوفان و دیگر عوامل مختلف، قنات و چاههای آن را کور کند، از این جهت است که می‌بینیم در متون تاریخی، از مسدود شدن قناتها و حفر ياباك کردن دوباره آنها در موارد گوناگون، سخن رفته است.

نویسنده تاریخ قم (از آثار نیمه دوم قرن چهارم) گفته است که در ایام عجم (مقصود پیش از اسلام است) به قم، کاریزها بسیار بوده‌اند و خراب شده‌اند و فرود آمده و آثار آن ناپدید شده، چون عرب به قم آمدند (در اواخر قرن اول، مقصود عربهای اشعری است) زیاده بر بیست کاریز، آب بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند. (۱) این قناتها هم بتدریج محو شد و آبی که از آنها جاری بود، قطع گردید و بقولی نوعی تدبیر در قطع آنها به کار برده بودند که برای هیچکس مقدور نبود که آب از آنها بیرون آرد، پس آب به شهر قم، مدتی نمی‌یافتند و بغایت عزیز الوجود می‌بود تا غایت (به حدی که) آن مقدار آب که بنجشکی (گنجشکی) بدان سیراب شود، متعذر بود و دشخوار (دشوار) بدست می‌آمد تا آنگاه که مؤید الدوله رحمه الله باستعانت و مدد و عنایت صاحب الجلیل، کافی الکفاة، ابی القاسم اسمعیل بن عباد، ایده الله از برای ابی العباس احمد بن علی شادی، که عامل قم بود،

به بیرون آوردن آب بعضی از این کاریزها قیام نمود و قناتان (مقنیها و چاه کنها) را بر آن داشت و مالی بسیار بر آن خرج کرد تا آنگاه که آب سه کاریز بگشاد و روان کرد. (۱)

در کتب مسالك و ممالك به قناتیایی که در نواحی مختلف ایران در قرن چهارم وجود داشته، کم و بیش اشاره کرده اند، از جمله، ابن حوقل گوید که آب سیرجان مانند نیشابور، از قناتهاست، اما شرب روستاییان از چاه مییابد. (۲) وی همچنین گفته است که در ناحیه برخوار اصفهان، در حدود صدمزرعه وجود دارد و آب آن ناحیه از قناتیایی است که به مصرف آبیاری مزارع پنبه و کنجد و انواع غله و ارزن میرسد. (۳)

مقنیها از ایام قدیم از روی علائم و آثاری و با آزمایشهایی، نحوه تشخیص وجود آب در زیر گذشته از این پاره ای از علمای ریاضی و زمین شناس و آب زمین شناس، علائمی برای وجود آب در زیر زمین ذکر میکردند یکی از علمای بزرگ ریاضی قرن پنجم بنام محمد بن الحسن حاسب کرخی در کتاب خود که آنرا *إنباط المیاء الخفیة* نامیده و شاید بتوان گفت که در نوع خود، منحصر به فرد مییابد، درباره آب و حفر قنات و نحوه استفاده از آب دریا برای آشامیدن و کیفیت جاری ساختن آب از عمق چاه بر روی زمین، و بسیاری از این امور، بتفصیل سخن گفته و هر یک را مورد بررسی قرار داده است. وی برای تشخیص اینکه در زیر چه زمینی آب وجود دارد مطالب فراوانی ذکر کرده و از

۱ - ترجمه تاریخ قم صفحه ۴۲.

۲ - سورة الارض صفحه ۲۷۱.

۳ - سورة الارض صفحه ۳۱۲ - اصطخری گفته است که آب مردم ری از چاه است قناتیایی هم دارند، در شهر دونه برای شرب مردم جاری است که یکی از آن دو، سورقنی نام دارد و در محله روده جاری است و دیگری بنام نهر گیلانی است و در محله ساربانان جریان دارد. (المسالك والممالك صفحه ۱۲۲).

جمله چنین گفته است : هرزمینی که درپایین کوهی باشد ، دارای آب است ، و هر زمینی که گیاهان خودرو داشته و مخصوصاً درهنگام بامداد ، گیاهان آن ، مرطوب بوده و شب‌نم بر روی آنها نشسته باشد ، نیز دارای آب است . با این نشانه‌ها هم میتوان به‌بودن آب در زیر زمین پی‌برد : هرزمینی که صبحگاهان بخار و رطوبت بر روی گیاهان آن دیده‌شود .

هر شکافی که در دره کوهی است و از جوف آن صدایی همچون صدای باد شنیده شود ، در صورتی که در زمین آن ، رطوبت و گیاه باشد .

قدما گفته‌اند که هرزمین گود و پستی که در آن گل (به کسر لام) سیاهی باشد دارای آب است ، در نزدیکی نهاوند ، درپایین کوهی ، ریگ‌زاری است ، بعضی از اوقات ، صدایی مانند صدای باد ، از آن بگوش می‌خورد و پس از آن ، آبی از آن جریان پیدا میکند که زمینهای مزروعی را سیراب می‌سازد ، این امر هر دو یا سه روز اتفاق می‌افتد و گاهی در يك روز ، چندبار تکرار میشود ، حاسب کرخی همچنین میگوید که گیاهانی از قبیل خرفه و نوعی نی که بردی نامیده میشود ، و غنبلثعلب (تاجریزی) و کرفس آبی و گیاهی خوشبو شبیه به بنفشه و گاوزبان و پرسیاوشان و نی‌بوری و پنج‌انگشت و هویج صحرایی ، هر گاه به‌طور خودرو در زمین بروید ، علامت وجود آب است . (۱)

حاسب کرخی ، درباره جزئیات مربوط به حفر قنات دستور چگونگی حفر های لازم را داده است از جمله اینکه اگر مانعی در راه حفر چاه قنات و چاه پیش‌آید ، چه باید کرد ؟ و میگوید که موانع حفر چاه و احداث قنات ، چهار چیز است : برخورد به سنگ ، وجود بخار و دم (به اصطلاح امروز ، گاز) ، سستی خاک ، فشار آب . سپس تدبیر از میان بردن این موانع را به این گونه میدهد که باید سنگ را با چکشهای بزرگ و ویل (تیشه) سنگ‌ترشان شکست و در موقع لزوم ، سنگ را باید بابر افروختن آتشی قوی از قبیل هیزم بلوط ، نرم و سست کرد . وی سستی زمین را به چند قسم کرده و برای هر يك دستوری داده است

درمورد بخار میکوید که عوامل و اسباب وجود بخاری که مانع از حفر چاه و قنات میشود، سه چیز است، یکی طول و عمق چاه دیگری طول نقب (راه زیر زمین از چاهی به چاهی دیگر در قنات) سومی، فساد خاک بواسطه وجود گوگرد و نفط و منبع قیر در آن. بطور کلی هر چاه یا نقبی که چراغ در آن خاموش میشود، دارای بخار است و فشار بخار در نیمروز، قویتر از اوقات دیگر میباشد. مقاومترین چراغها در برابر بخار، آن است که ماده آن شمع (موم) یا پیه خوک باشد. هر گاه مقنی احساس بخاری ضعیف (در عمق چاه بکند) هنگام حفر، سرکه و خربزه پهلوی خود قرار دهد و اگر ثمری نداد، چاه دیگری در جنب چاهی که دارای بخار است، حفر کند و منفذی، میان دو چاه قرار دهد، در قناتهایی که برای جلوگیری از خرابی، روی چاههای آن مسدود شده، در موقع لارویی، تا چند روز در چاهها را باید باز گذاشت (تا بخار آن بیرون رود)، هر مقنی که در خاکهای بخار دار، کار میکند، باید غذایش سبک و لطیف باشد و از خوردن چیزهای بدبو مانند سیروپپاز، خودداری کند.

هر گاه مانع حفر، فشار منبع آب و ریزش آب از اطراف باشد، مقنی، پیراهنی از پوست دباغی شده گاوانر که روغن آب شده گاو به خورد آن داده باشند، در بر کند و کلاهی که از ریزش آب به صورت و پشت جلو گیری کند، بر سر نهد.

حاسب کرخی سپس دستور تهیه و نصب تنبوشه را میدهد و دستور ساروج میگوید که برای متصل کردن تنبوشه ها به یکدیگر و به طور کلی برای گرفتن شکاف ظرف یا هر چیز دیگر و شکاف آب انبارها و حوضها، به سنگ آهکی که بطور معتدل پخته شده باشد، کمی آب ریخته شود، چون از هم باز گردد آنرا با غریبالی که دانه های آن ریز است، غریبال کنند و به هر دو ازده من آهک غریبال شده، یک من روغن زیتون (یا روغن چراغ، ظ روغن کرچک) بریزند و اگر آهک را با شیر، خمیر کنند بهتر است، بعد از آن، با هاونی سنگی آنرا به طور دقیق و ملایم بکوبند و کم کم روغن زیتون به آن بزنند، سپس بلافاصله آنرا به کار بندند و گرنه ممکن است محکم و فاسد گردد، و اگر آهک با تخم مرغ خمیر شود، قوی

خواهد شد و هر قدر روغن آن زیادتر باشد ، قویتر میشود ، بعضی از قدما گفته اند اگر با آبی که به آهک برای باز شدن آن ریخته میشود ، مقداری سرکه مخلوط گردد ، بهتر است . (۱)

آن طور که از کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی معلوم میشود ،
دیوان الماء یا برای رسیدگی به وضع رودخانه ها و سدها و طرز تقسیم آب
اداره آبیاری و خرید و فروش آب و اینگونه امور ، دستگاهی یا به اصطلاح
 امروز اداره ای بنام دیوان الماء یا دیوان النهر وجود داشته
 است ، و باز آن طور که از کتاب مذکور و کتاب احسن التقاسیم مقدسی بنظر
 میرسد این است که توجه به آنچه به آب تعلق دارد و خصوصیات مربوط به سد و قسمت
 کردن آب ، ظاهر آرد ناحیه مرو و ماوراء النهر ، بیش از نقاط دیگر بوده است ، لیکن
 باید گفت که از این نواحی اطلاع بیشتری در دست است و گرنه ، بادر نظر گرفتن کمی
 آب در ایران ، به احتمال قوی ، در نقاط دیگر هم چنین توجه و دقتی بوده
 است ، دلیل این احتمال ، مندرجات کتاب تاریخ قدیم قسم است که با تفصیل
 تمام از آب رودخانه و کیفیت تقسیم آب آن و وضع قناتها و اراضی و اینگونه امور ،
 سخن رفته است .

خوارزمی در خصوص پاره ای از اصطلاحات مربوط به آبیاری چنین گفته است
 : فصل هفتم در باره الفاظی که در دیوان الماء به کار میرود ، به سدمرو و انقله گفته میشود .
 کَسْمَتْرُود ، معرب (یا مخفف) کاست افزوده یعنی نقصان و زیادی آب ، مقصود از آن ، دیوانی
 است که خراج هر یک از مالکان آب ، در آن ثبت میگردد ، همچنین زیاده و کم شدن سهم هر یک
 و انتقال از مالکی به مالک دیگری ، در آن نگاهداری میشود . اما دیوان آب در مرو ، دیوانی
 است که هر مقدار آب هر کس مالک است و هر مقدار که فروش و خرید میشود در آن
 ثبت شده است . مفرغه ، جایی که آبهای مازاد بر احتیاج در آن جمع میشود ، ملاح ،

متصدی نهر، (۱) بمعنی صاحب کشتی هم می باشد، طراز، مقسم آب در نهر، شادروان، پایه اطراف پلها، مأصر، زنجیر یا ریمان و طنابی که در عرض رودخانه بسته می شد، تا کشتیها نتوانند عبور کنند، آبی که در روی زمین بود و بدون وسیله، مورد بهره برداری قرار می گرفت، سیح مینامیدند و برای کشیدن آب از رودخانه، جهت زراعت از وسائلی از قبیل دولاب، دالیه، غرافه، زرنوق، ناعوره منجنون، استفاده می شد. (۲)

در محلهایی که آب بقدر کافی وجود نداشت و در نقاطی که با کیفیت تقسیم احداث سد از آب برای زراعت بهره می گرفتند، و در نظائر آب چنین محلهایی، قسمت کردن آب میان مالکین مسأله بسیار دشواری بود و در بسیاری از موارد، بر سر تقسیم آب، اختلافات شدید، حتی زدو خوردهایی رخ میداد، مخصوصاً در مورد رودخانه هایی که در مسیر خود، روستاها و آبادیهای متعددی را مشروب می ساخت از قبیل رودخانه زاینده رود یا زرین رود اصفهان و رودخانه زرینه رود یا اناربار قم. اختلاف میان مالکین اراضی و باغهای قم با مالکین اراضی و باغهای بالای رودخانه، از پیش از آل بویه وجود داشته در زمان این خاندان و بعد از آنها هم تاسی چهل سال پیش کم و بیش برقرار بوده است، چند نامه از صاحب بن عباد باقی است که در آنها به عمال آن شهر سفارش شده که در رفع اختلاف بکوشند. (۳) در طول این مدت بارها برای طرح تقسیمی که مورد رضایت همه مالکان باشد، اقدام شده است. در زمان آل بویه که باز اختلاف آغاز گشته بود پس از مناقشات و نزاعهایی که میان طرفین جریان یافت، به نوعی توافق منتهی شد که در زمانهای بعد پایه کار قرار گرفت. (۴)

۱ - همان است که در قم (و شاید شهرهای دیگر بلاد الجبل) جوی بَدَیْگفته اند .

(به رسائل صاحب بن عباد صفحه ۵۴ و ۵۵ مراجعه فرماید) .

۲ - مفاتیح العلوم خلاصه و اقتباس از صفحه ۶۸ تا ۷۲ .

۳ - به رسائل صاحب بن عباد مراجعه فرماید .

۴ - ب صفحه ۴۸ ترجمه تاریخ قم مراجعه فرماید .

صاحب تاریخ قم چنین گوید که تقسیم آب در میان کشاورزان طرز تقسیم آب قم بوسیله مستقه (وسیله سیراب شدن) بود و مستقه عبارت میان مالکین از آهنی است مانند ذراع که بر آن علامات و نشانها اند ، اراضی قم (نشانها هستند) که بدان آب قسمت میکنند ، هر علامتی دلیل است بر مقدار مستقه و بعضی دیگر گویند که مراد از مستقه جزویست از اجزای این آب ، (یعنی هر قسمت را مستقه مینامند) و ناوقه (ظ - ناوه) عبارت از آن مقدار آب که شخصی در میان آب رود و به مقدار یک گز ، هر دو پای بگشاید و آب به زیر هر دوزانوی او برسد ، آن مقدار آب را ناوقه گویند و گویند که ناوقه ، عبارت از آن است که مردی در میان آب رودخانه رود و هر دوسرزانو بر زمین نهد و به مقدار یک گزمیان آن گشاده دارد و هر دو الیه (بروزن حرفه ، بالای ران) خود را از زمین بردارد و آن مقدار که از آن فرجه (شکاف) بیرون رود ، آن را ناوقه گویند بشرط آنکه میان هر دوزانو از آنجا که زانو بر زمین نهاده باشد ، نشیب تر و فرو تر نباشد . (۱)

محلّی را که در آنجا به تقسیم آب میپرداختند ، سرور می گفتند ، و ز (بروزن سر) چوبی بود که بدان ، قسمت آب میکردند و آنرا برای قسمت نصیبهای دیهها از آب ، نصب میکردند . (۲)

در کتاب مزبور ، در خصوص تقسیم آب کاریزها ، پس از ذکر چندین کاریز چنین آمده است که مجموع هفتصد و هشت مستقه و دانگی ونیم مستقه ، از آن جمله دانگی ونیم که عبارت از صد و هفتاد و هفت مستقه است و دوحبه و دانگی ونیم از حبه است ، در رودخانه روان گردانیده اند از برای کافه مردم که بباغات و بساتین و

۱ - ترجمه تاریخ قم صفحه ۴۳ - مبنای تقسیم آب رودخانه در این زمان ، خروار است ، یعنی کلیه آب رودخانه سی و سه هزار خروار میباشد که به نسبت ، میان نهرهای مزارع تقسیم می شود .

۲ - ترجمه تاریخ قم صفحه ۳۳ - اصطلاح و ز ، در آبیاری و تقسیم آب ، هنوز در قم معمول است .

مزارع و منافع خود ببرند ، بی مانعی و منازعی و باقی پانصد و سی و یک مستقه و چهار دانگ و نیم جبه ، نصیب صاحب و مالکش . (۱)

صاحب بن عباد دریکی از نامه های خود به عامل قم سفارش کرده است که تقسیم آب به همان گونه باشد که قرارداد شده و معمول گردیده است . بانظر جوی بَدَها (رئیس یا محافظ جویها - به اصطلاح امروز مردم قم ، جوی پا) رعایت شود و کسی به کسی تعدی ننماید و اگر یکی از زارعین جرئت تعدی پیدا کرد ، به کیفر شدید برسد ، اگر چه مربوط به مزارع خاص ما باشد . (۲)

از سد مرو در عنوان جدا گانه ای سخن رفته است ، در مورد

تقسیم آب در تقسیم آب درسد مزبور ، مقدسی گفته است که هیچ تقسیم

سد مرو آبی از تقسیم آب این سد ، بهتر و متفن تر نیست از کسی که

به قسمت کردن آب آن سد ، پرداخته چنین نقل شده است

که در تقسیم آب از بکار بردن هیچ کار عادلانه ای فرو گذار نکردم ، مگر چیزهایی را

که از توانایی من خارج بود . (طرز تقسیم بدینگونه بود که) تخته ای که در طول

آن شکافی ایجاد شده بود و در عرض جوی قرار داشت ، به پا داشته بودند . (۳)

در هر سالی که آب تاشصت جو بالا بیاید ، سال فراوانی و رفاهیت است ،

بمردم بشارت میدهند و احتیاجی به قسمت کردن آب ، نیست ، و سالی که آب ،

فقط شش جو بالا بیاید ، سال قحطی و نایابی خواهد بود ، محل اندازه گیری

آب ، در یک فرسنگی شهر است و آن ، حوض مانندی است به صورت دایره که

چون آب به اندازه معین رسید ، متولی ، (متصدی آب) پیک دهنده ای را به

دیوان نهر میفرستد ، سپس فرستادگانی نزد متصدیان شعبه هایی که از نهر جدا میگردد ،

فرستاده میشوند و آب را به همان اندازه ای که هست ، قسمت میکنند . (۴)

۱ - ترجمه تاریخ قم صفحه ۴۴ .

۲ - رسائل صاحب بن عباد صفحه ۵۴ و ۵۵ .

۳ - منظور از آن بر نویسنده ، درست معلوم نشد .

۴ - احسن التقاسیم صفحه ۳۳۰ .

این حوقل گفته است که از مقسم آب مرو ، برای هر محله و کوچه ای بر روی تخته ای چوبین که دارای سوراخهای معینی است سهمی قرارداد شده که هیچکس نمیتواند ، از سهم خود زیادتر یا کمتر ببرد ، اگر آب زیاد باشد ، سهم همه زیاد میشود ، اگر کم باشد ، سهم کم میگردد . (۱)

طرجهاره یا طرجهاله در لغت بمعنی ظرفی است شبیه به فنجان ، (۲) طَرَجَهَارَه و در اصطلاح آبیاری ، ظرفی بوده که در تقسیم آب ، به کار میرفته است ، خوارزمی ، طرجهاره را جزو آلات مربوط به ساعت ذکر کرده است . (۳) با توجه به این معنی و اینکه اکنون هم در پاره ای از نقاط ظرفی همانند پیاله و فنجان در تقسیم آب ، به خصوص آبی که در سلخ یا استخر جمع میشود ، به کار میرود ، میتوان گفت که طرجهاره ، پیاله یا فنجان بزرگی بوده است که در ته آن سوراخ ریزی وجود داشته است ، و معین بوده که ظرف مزبور از آبی که از سوراخ وارد آن ، میگردد در چه مدتی پر میشود ، میتوان گفت که طرجهاره در حقیقت نوعی ساعت بوده است ، و از روی آن ، به هر کس هر مقدار ساعت که از آب مالک بود ، داده میشد .

مقدسی گوید که در آراجان (حدود بهبهان) و بیار (در خراسان) تقسیم آب بوسیله طرجهاره است . (۴)

۱ - - سورة الارض صفحه ۳۶۵ - - محل قسمت آب در مرو ، دهی در نیم فرسنگی مرو بوده و پخش آب نام داشته است .

۲ - - لسان العرب .

۳ - - مفاتیح العلوم صفحه ۲۳۵ .

۴ - - احسن التقاسیم صفحه ۳۵۷ - در فرهنگ معین چنین آمده است که پنگان (که همان طرجهاره باشد) طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگی کنند بقدر زمانی معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند ، بقدر آن زمان معین پر شود بته آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند ، و بمعنی ظرف آبی که در قدیم با آن پاسها و ساعت های شبانروز را معین میکردند .

ابویعلی، از نویسندگان قرن پنجم، درباره تقسیم آب چنین نوعی دیگر تقسیم آب اظهار نظر کرده است که اگر عده شرکاء کم باشد، نوبت را (نوبت گرفتن آب را) در روزها قرار دهند (یعنی در هر روز آب به یکی از آنها، تعلق داشته باشد) و اگر تعدادشان زیاد باشد، نوبت را، در ساعت معین کنند (یعنی تعیین کنند که هر کس در هفته حق گرفتن چند ساعت آب را دارد) یا اینکه در دهانه نهر و در عرض آن، تخته‌ای قرار داده شود و در آن تخته به مقدار سهم هر یک از شرکا منفذهای متناسب به وجود آورند، تا هر کس بقدر استحقاق خود، از آب بهره بگیرد. (۱)

زمینهای زراعی بایکی از این چند نوع مشروب میشد: اول، نحوه آبیاری از آب نهرهایی که از رودخانه‌های کوچک یا از آب قنات و زمینهای زراعی چشمه یا از آبی که در پشت سدی که در رودخانه‌های بزرگ بسته بودند، یا از آبی که بوسیله دولاها، کشیده میشد، در مزارع و اراضی، جریان داشت. دوم، از آبی که در نقاطی که آب کم بود در سلخ‌ها یا استخرهای مخصوصی جمع میشد و در شبانه روز، یکبار یا چندبار، ته کش آب را میکشیدند و هر کس طبق حساب طرجه‌اره (به شرحی که گفته شد) سهم خود را میبرد. در دیوان‌الماء به این نوع آب غیل، گفته میشد. (۲)

سوم، زمینهایی که از آب باران، مشروب میشد (که امروز دیم نامیده میشود) مقدسی گفته است که شرب مزارع مردم خوزستان، از باران است. (۳)

خوارزمی گوید زمینهایی را که در آنها زراعت میشود اما از زمین سیراب نمیشود و آسمان آنرا سیراب میسازد، عَذَى وَعْثَرَى وَبَعْلٌ وَبَخْسٌ مینامند. (۴)

۱ - الاحکام السلطانیة صفحه ۲۱۶.

۲ - مفاتیح‌العلوم صفحه ۷۱.

۳ - احسن‌التقسیم صفحه ۴۱۴.

۴ - مفاتیح‌العلوم صفحه ۷۱.

از اینکه در آن اوقات، انواع میوه و دیگر محصولات کشاورزی در باره نحوه زراعت به حد وفور و مرغوب در ایران به عمل می آمده (به غیر از سالهای خشکسالی و آفت زدگی) ، حتی به بلاد دیگر هم صادر میشده و قبل از این امر اشاره شده است ، و با توجه به اینکه کار های مربوط به زراعت با وسائل ابتدایی انجام می یافته ، مسلم میگردد که اکثر مردم به کار کشاورزی میپرداخته اند و در امور مربوط به این امر ، مهارت کافی داشته و تدابیری برای بهتر شدن محصول به کار میبرده اند . یکی از تدابیر ایشان این بود که در زمینهای کم آب برای مقاومت محصول در برابر کم آبی یادوام آن بآبی و مرغوبتر شدن جنس محصول از بوته های خار استفاده میکردند، از جمله نوعی خار بود که در عربی ، حاج نامیده میشود، حاسب کرخی گفته است که من از فرد مورد اعتمادی شنیدم که میگفت در زمینی که این گیاه خاردار در آن بود ، چاهی حفر کردم ، ریشه های آن در عمق پنجاه ذراعی ، خود را به آب رسانیده بود ، کشاورزان ، ریشه بوته حاج را که در زیر خاک است بیرون می آورند و میشکافند و در جوف آن ، تخم خربزه می نشانند و در زیر خاک پنهان میکنند ، بوته خربزه ، خیلی قویتر از کاشت معمولی ، میرود ، چیز های دیگری هم به همین طریق ، میکارند . (۱)

در آن روزگار، زمین را بایل زدن یا شخم کردن ، آماده کشت بیل زدن یا شخم میکردند ، در عموم نواحی ایران ، شخم کردن با گاو، معمول کردن زمین بود ، مقدسی میگوید که در روستاهای اردبیل ، زمین را با هشت گاو شخم میزنند و هر دو گاو را ، یک نفر میراند ، من پرسیدم که آیا این کار از صلابت و محکمی زمین است ؟ گفتند نه لیکن برای برف است ، (۲) مقصود مقدسی درست معلوم نشد، اگر مقصود، هنگام آمدن برف و یخ بندان است که در آن اوقات، بندرت اتفاق می افتد که زمین شخم زده شود ، در غیر موقع

۱ - انباط المیاء الخفیة صفحة ۱۴ .

۲ - احسن التقاسیم صفحه ۳۸۱

یخ‌بندان هم که زمین سست است . چه در ایام قدیم و چه امروز ظاهراً در هیچ ناحیه‌ای باهشت گاوی که به يك گاو آهن بسته شود ، زمین را شخم نمیزدند و نمیزند ، مگر اینکه بگوئیم در هنگامی که مقدسی در آنجا بوده ؛ به علتی ، در سرما و برف و یخ بسته بودن زمین ، به این نحو ، شخم میزده اند .

در پاره‌ای از نقاط طبق يك سنت قدیمی ، از ماده گاو برای شخم زمین استفاده نمی‌کرده اند ، بموجب نوشته یاقوت حموی ، مردم ابرقو ، (۱) معتقد بودند که حضرت ابراهیم (ع) وارد ابرقو شد و مردم آن را از به کار بردن ماده گاو در زراعت ، نهی کرد ، از این جهت باینکه ، گاو ماده در بلادشان ، بسیار است ، آن را در امور زراعت به کار نمی‌برند . (۲)

مؤلف قابوسنامه (قابوسنامه از آثار قرن پنجم است) در ضمن چند سفارش در سفارشهایی که به پسرش کرده ، چنین گفته است : بدان ای بارء امور مربوط پسر که اگر دهقان باشی ، شناسنده وقت باش و هر چیزی که به زراعت خواهی کشت ، مگذار که از وقت خویش ، بگذرد ، اگر در روز ، پیش از وقت ، کاری (تخم در زمین بکاری) بهتر که يك روز پس از وقت ، کاری . و آلت (وسیله) و جفت گاو ساخته دار و گاو ان نيك خر و بعلف نيكودار و باید که جفتی گاو خوب ؛ همیشه ، زیادتی (زیادتر از احتیاج) در گله تو باشد ، تا اگر گاوی را علتی (بیماری) رسد ، تو در وقت ، از کار فرو نمایی و کشت تواز وقت نگذرد ، چون وقت درودن (درو کردن) و کشتن باشد ، پیوسته از زمین شکافتن غافل مباش ، و تدبیر کشت سال دیگر ، امسال میکن . (۳)

۱ - ابرقو (ابرکوه = بالای کوه) شهری در فارس از توابع اصطخر . (یاقوت)

۲ - معجم البلدان ج ۱ صفحه ۸۶

۳ - قابوسنامه صفحه ۱۷۷

در فصل مربوط به شهرها و راهها . تدابیری که برای هجوم
جلوگیری از شن شن به شهرها ، به کار میبردند ، شرح داده شد، در اینجا به مناسبت
روان سخن از زراعت به نوعی دیگر از تدبیرهایی که در این باره
در پاره ای از نواحی معمول بود ، اشاره میشود : ابن حوقل در ضمن وصف سیستان
گفته است که زمین آن ، شوره زار و شنزار است و جزو بلاد حاره محسوب میشود
و خرما در آن به عمل می آید ، برف در آنجا نمیبارد ، بیابان صافی است که کوهی
در آن دیده نمیشود ، وزش باد، شدید و دائمی است ، آن قدر شدید است که آسیاهایی
که گندم را میکوبد و تبدیل به آرد میکند ، از باد میگردد ، رمل از مکانی به مکانی دیگر
منتقل میشود ، اگر روشها و تدابیری که مبتنی بر اصول هندسی است و مردم آن
ناحیه از پدران خود به ارث برده اند ، نبود ، رمل تمام قریه ها و شهرها را میپوشانید .
هر گاه بخواهند ، شن روان را از محلی که ریزش شن در آن زیان دارد ، بگردانند ،
دیواری از چوب و خار و جز آنها ، در اطراف رمل میکشند و دری از زیر آن ، در برابر
باد قرار میدهند ، باد داخل میشود و مانند گردبادی ، شن را بالا میبرد ، در سال ۶۰
(۳۶۰) یکی از کسانی که از آنجا آمده بود و در راه همسفر بودیم ، میگفت که در سال
گذشته ، باد پشت سرهم و بد نحوی که سابقه نداشت ، وزیدن گرفت ، رملی که باد
با خود می آورد ، موجب آزار مردم و همچون بلایی بود ، مردم ، از کسانی که در
جلوگیری و پاک کردن شن ، مهارت داشتند (به اصطلاح امروز ، تخصصشان در این
کار بود) خواستند که تدبیری بیندیشند ، اما اکثر آنها ، اظهار عجز کردند و گفتند که
چون باد شدید و مضطرب است (یعنی جهت وزیدن آن معلوم نیست) ما نمیتوانیم
که چگونه میتوان جلورمل را گرفت . جوان کم سن و سالی گفت ، تدبیر این کار
نزد من است ، بیست هزار درهم بدهید تا جلو رمل را بگیرم ، جوان پول را دریافت
داشت و با یاران خود ، به هیجده فرسنگی در مخالف جهت باد رفت و با تدابیری که
میدانست باد را به سمتی که وزش آن در آن سمت زیانی نداشت ، برگردانید . از

این پس ، جوان مزبور ، در رأس گروهی قرار گرفت که کارشان جلوگیری از حرکت
شن بود (باصطلاح امروز ، مهارکنندگان شزروان) وی شن موجود در شهر را هم
باتدبیر دیگری از میان برد . (۱)

فصل دوازدهم از بخش سوم

کلیاتی از آداب و رسوم

در خلال فصلهای گذشته ، در موارد مختلف بسیاری از آداب و رسوم و عادات ذکر شده است ، در این فصل ، به قسمتهایی از آداب و رسوم پرداخته میشود که در فصول گذشته ، عنوانی نداشته است :

۱ - سو گند یاد کردن بنام افراد یا اشیاء پر ارزش و مورد علاقه ، يك رسم قدیمی است ، نوعی سو گند است که از روزگار قدیم تا به امروز ، در میان عامه مردم معمول بوده است ، از قبیل اینکه بنابر نوشته ابو حیان توحیدی ، زنی در ماه شعبان از مردی چیزی خرید که در ماه رمضان ، پولش را بپردازد ، آن زن ، برای فروشنده چنین قسم یاد کرد که به خدایی که مهرش (مهر به ضم میم) بدهانم خورده ، (یعنی در ماه رمضان خواهد خورد . مقصود روزه داشتن است) در پرداخت طلبت درنگ نمیکنم . (۱)

۲ - گاهی پاره‌ای از اجناس ، بنام یکی از معاریف شهرت می‌یافت ، مثلاً میگفتند :

جَمَشَكْ عَمیدی ، رکاب صاحبی (۲) جَمَشَكْ کفش مخصوص بوده که ظاهر آنوع

۱ - البصائر والذخائر ج ۱ صفحه ۱۶۶

۲ - مثالب الوزيرین صفحه ۲۹۰

مرغوب آنرا ، ابن عمید میوشیده است ، و رکابهایی هم بدستور صاحب بن عباد میساخته اند که شهرت داشته است .

۳ - اگر امیری میخواست با کسی اظهار خصوصیت و عنایت بکند ، دستور میداد برای او کرسی (صندلی) بگذارند . (۱)

۴ - چون ولیعهدان خلفا ، حرکت میکردند ، گروهی ، حربه بدست ، جلو آنها میدویدند . (۲)

۵ - برای سفارتهای مهم ، و بقول ثعالبی ، سفارات کبیره ، افراد شایسته ای معین بودند از جمله ابو عبدالله محمد بن حامد خوارزمی ، از طرف سلاطین خوارزم به سفارتهای بزرگ میرفت ، که یکی از آنها ، سفارت در دربار سلطان محمود غزنوی بود ، آن مرد به تمام لوازم شغل سفارت ، عمل میکرد . (۳)

اگر موضوع پیغام ، اهمیت زیادی داشت ، رسول از میان دانشمندان و رجال بزرگ انتخاب میشد ، مثلاً رسول و قاصد سلطان محمود غزنوی در نزد خوارزمشاه خواجه حسین بن علی بن میکال بود که بنا بر گفته نظامی عروضی ، یکی از افاضل و امثال عصر و اعجوبه ای بود از رجال زمانه .

۶ - درباره رسم اعانه فرستادن و کمک مالی کردن حکومتها به یکدیگر در مواقع ضروری ، از زمان آل بویه مطلبی بنظر نویسنده این سطور نرسیده ، اما در

۱ - نشوارالمحاضره ج ۱۳ صفحه ۱۷۶

۲ - ابن اثیر ج ۵ صفحه ۷۷

۳ - یتیمه الدهر ج ۴ صفحه ۱۶۰ - چون قاصد یا سفیری از سوی خلیفه یا پادشاه ، بر یکی از فرمانروایان وارد میشد ، برای توقف او محل مناسبی معین بود و پذیرایی کاملی از وی میشد (قبلاً به این امر اشاره شده است) و بنا بر گفته بیهقی ، رسولدار (به اصطلاح امروز ، هماندار) به او اختصاص می یافت (تاریخ بیهقی صفحه ۴۵) اگر قاصد از طرف فرمانروایان غیر مسلمان بود ، هماندار وظیفه داشت او را از شکوه و نیرومندی و اتحاد مسلمانان و اینکه چگونه از سرزمینشان دفاع میکنند ، بترساند ، شایسته میدانستند که پادشاه و اطرافیان او ، در حضور قاصدان بیگانه مراسم باشکوه و عظیم تشکیل دهند و نیرومندی و وضع سپاه و استعداد خود را به قاصدان ، نشان دهند (سبکی در معیال النعم صفحه ۳۱ و ۳۲)

- حدود یکصد و پنجاه سال بعد از آل بویه ؛ چنین رسمی بوده است :
- این کثیر در ضمن وقایع سال ۶۰۱ گفته است که در این سال حریق عظیمی در دارالخلافه در مخزن اسلحه رخ داد و مقادیر زیادی از سلاحها و متاعهای دیگر و قسمتی از ساختمانها ، سوخت و نزدیک به چهار هزار هزار (چهار میلیون) دینار خسارت وارد آمد ، پس از انتشار این خبر ، پادشاهان سایر اقطار به جبران این خسارت ، اسلحه بسیار در عوض سلاحهای سوخته شده و اموال دیگری ، بیشتر از اموال سوخته شده و از میان رفته ، برای خلیفه فرستادند . (۱)
- محتمل است ، این رسم ، قبلا و در زمان آل بویه هم ، بوده باشد .
- ۷ - بموجب بیتی در قصیده ای از ابو حنیفه اسکافی ، مادران برای از شیر گرفتن کودکان خود ، پستانشان را سیاه میکردند :
- چو بچه را کند از شیر خویش مادر باز
سیاه کردن پستان نباشد از پیکار . (۲)
- ۸ - برای اینکه زیباییهای عروس ، بهتر جلوه گر شود ، کنیز سیاهی را همراه او قرار میدادند . (۳)
- ۹ - مادر برای اینکه فرزندش را از کاری باز دارد ، (آخرین تدبیرش این بود) که پستانها را برهنه میکرد و میگریست . (۴)
- ۱۰ - چون مژده فتحی میرسید ، بدستور پادشاه ، چند نفر بابوق و دهل در شهر میگرددند و به مردم بشارت میدادند . (۵)

۱ - البدایه والنهایه ج ۱۳ صفحه ۴۱

۲ - قصیده در تاریخ بیهقی صفحه ۲۷۹

۳ - نمار القلوب ثعالبی صفحه ۳۱۹

۴ - عرب قرطبی صفحه ۱۷۶

۵ - تاریخ بیهقی صفحه ۴۴

در قرنهای چهارم و پنجم درباره‌ی ازنواحی ایران و از جمله

۱۱ - چند رسم در در خراسان بر رسم سوگواری ، لباس سفید در بر میکردند. (۱)
سوگواری در همان زمان ، این رسم در اندلس نیز برقرار بوده
است . (۲)

در عراق و بسیاری از نواحی دیگر بر عکس خراسان ، از قرون اولیه هجری ،
لباس سیاه علامت ماتم بوده است :

مرزبانی گفته است که فضل بن عبدالرحمن ، شیخ بنی هاشم در زمان خود ،
در سوگ زید بن علی (در اوایل قرن دوم) لباس سیاه پوشید . (۳) بموجب این
رسم ، سلاطین آل بویه در هنگام سوگواری ، جامه سیاه در بر میکردند : جلوتر
گفته شد که صمصام الدوله در ماتم پدرش عضد الدوله ، لباس سیاه در بر کرد ، و نیز
صمصام الدوله ، چون در سال ۳۸۸ ، در حالی که نابینا بود (به بخش اول مراجعه
فرمایید) فرزندش ابوشجاع را از دست داد ، تمام مردم شیراز در سوگ او ، سیاه
پوشیدند و صمصام الدوله که به چشمانش میل کشیده بودند ، از گوشه‌های اشک
میربخت که این از عجایب روزگار بود . (۴)

راغب اصفهانی گوید که اوزاعی لباس سیاه را زشت میداشت و میگفت

که لباس ماتم است . (۵)

۱ - تاریخ بیهقی صفحه ۱۵

۲ - ابن خلکان ج ۱ صفحه ۳۷۲ چاپ تهران - ابوالحسن قیروانی درباره اینکه لباس

سفید ، علامت حزن و سوگواری است ، چنین گفته :

إِذَا كَانَ الْبَيَاضُ لِبَاسَ حُزْنٍ بَإِنْدَلْسِي وَذَاكَ مِنَ الصَّوَابِ
أَلَمْ تُرْنِي لِبَسْتُ بَيَاضَ شَيْبِي لِأَنِّي قَدْ حَزَنْتُ عَلَى الشَّبَابِ

۳ - معجم الشعرا صفحه ۱۷۹

۴ - صفدی در نکت الهميان صفحه ۲۸۹

۵ - محاضرات ج ۴ صفحه ۳۷۲

معمولاً ، پس از درگذشت ، کسی ، مخصوصاً علما (۱) و بزرگان ، سه روز به عزاداری می نشستند .

بعد از وفات شیخ ابواسحاق شیرازی ، سه روز در نظامیه بغداد ، مجلس عزای پاداشتنند و عموم مردم در مجلس عزای او شرکت کردند . (۲) مقدسی گفته است که در شیراز رسم است که چون کسی از دنیا برود ، بستگان او سه روز در مسجد ، تعزیه (مجلس ختم) بپا میدارند . (۳)

ابو سهل صُغُلُوکی ، (از علمای قرن چهارم که قبلاً دربارهٔ او سخن گفته شده است) در مرگ عمویش ، در نیشابور سه روز به تعزیه نشست . (۴)

در قرن ششم نیز سه روز به سوگواری می نشستند و هر کس وارد مجلس ختم میشد ، یک چهارم از یک جزو قرآن (مقصود یک حزب است که امروز هم معمول میباشد) راتلاوت میکرد و علما در این مجالس به وعظ میپرداختند . بعد از سه روز یکنفر از طرف خلیفه یا پادشاه می آمد و مجلس ختم را برمیپچید . پس از درگذشت خلیفه المستضی بالله در سال ۵۷۷ ، جانشین او الناصر لدین الله ، برای مقبرهٔ او چند فراش و دربان ، معین کرد و مقرر گشت که هیچکس بدون اجازه ، وارد مقبره نشود برای بقعه محل دفن او ، موقوفاتی ، قرارداد و برای مصرف شمع و وظایف دیگر مالی تعیین نمود ، دستور داد ، صندوقی از چوب صندل برای روی قبر او ساختند و از این بابت ، خرج زیادی متحمل شد . از تشریفات دیگری که هنگام درگذشت خلیفه مزبور انجام یافت ، این بود که پس از به خاک سپردن او ربهعات (حزب یا صدو بیست پاره به اصطلاح امروز) قرآن در سر خاکش حاضر کردند ، مردم ، مرتب تلاوت مینمودند و علما به نوبت به وعظ میپرداختند ، بعد از سه شبانه روز ، عمادالدین

۱ - قسمتی از مراسمی که بعد از وفات علما معمول بود ، در فصل دوم از بخش سوم

ذکر شد .

۲ - ابن اثیر ج ۸ صفحه ۱۳۴

۳ - احسن التقاسیم صفحه ۴۴۰

۴ - طبقات الشافیه ج ۳ صفحه ۱۶۸

صندل ، خادم مخصوص خلیفه آمد و به مردم پیشنهاد کرد ، به سوگواری خاتمه دهند . (۱)

در قرن چهارم گاهی برای مرگ کسی تا سه روز بازارها را می بستند ، یکی از موارد آن در سال ۳۶۷ در کوفه بود . (۲)

پس از درگذشت کسی گاهی بستگان یا دوستان نزدیک او تا یکسال با مردم معاشرت نمی کردند ، از جمله نَفْطَوِيَّةٌ ، پس از درگذشت ابوبکر بن داود ، تا یکسال در هیچ مجلسی حضور نیافت . (۳)

در بعضی از نواحی در سوگ مردگان ، مدت ششماه و گاهی یکسال ، لباس کهنه می پوشیدند و در روی بام نمی خوابیدند (۴)

نوحه گرانی بودند که به دنبال جنازه به نوحه گری می پرداختند ، در سال ۳۵۵ چون مردی بنام ابن الجعانی از جهان رفت ، نوحه گری در دنبال جنازه او نوحه گری میکرد . (۵)

از وصیتنامه بدیع الزمان همدانی چنین معلوم میشود که در آن زمان ، چون کسی از دنیا میرفت ، برای او مجلس نوحه گری پیامی داشتند ، و در سوگ مردگان سیلی به صورت میزدند و روی خود را می خراشیدند ، موی سر را پریشان میکردند ، جامه های خود را میدردند و گریبان چاک میزدند ، خاک به هوا میریختند و فریاد میکشیدند و اوایلا میگفتند ، به رسم عزادرخانه را سیاه میکردند ، اثاث البیت را می شکستند ، نهالها را از جامیکندند ، بناها را ویران می ساختند . بدیع الزمان وصیت

۱ - مضمار الحقایق از آثار قرن ششم ، صفحه ۵۷ و ۵۸ - معلوم است که این تشریفات

مربوط به مرگ اعیان و رجال بوده است

۲ - ابوالحسن ج ۴ صفحه ۱۲۹

۳ - معجم الادبا ج ۱ صفحه ۳۰۹

۴ - تلخیص ابلیس صفحه ۴۰۰

۵ - ابن الجوزی ج ۷ صفحه ۳۸

میکند که در مرگ او این اعمال انجام نیابد . (۱)

در تشییع جنازه علما و بزرگان ، افرادی در دنبال جنازه حرکت میکردند و فضایل

صاحب جنازه را با صدای بلند بر می شمردند . (۲)

بعضی از فرمانروایان و توانگران ، در ایام حیات ، برای خود بقعه و مقبره تهیه میکردند ، یا پس از مرگشان ، بازماندگان برای آنها بقعه تهیه مینمودند ، معزالدوله همانطور که گفته شده است در مقبره ای که در مقابر قریش (کاظمیه) برای او آماده گردیده بود ، به خاک سپرده شد ، نصر بن احمد سامانی ، بیست سال پیش از مرگ مقبره ای برای خود آماده کرده بود ، (۳) و چون احمد بن محمد تاجر یزدی نیشابوری ، در سال ۳۷۳ در نیشابور وفات یافت ، در زیر قبه ای که برای دفن خود بنا کرده بود ، به خاک سپرده شد . (۴)

در شیراز رسم بود که در تشییع جنازه ، مردان در جلو جنازه و زنان به دنبال جنازه ، حرکت میکردند ، و در مجالس سوگواری و در گورستان طبل و نی میزدند ، در آن وقت رفتن سر قبر و ختم قرآن در ایران معمول نبود بلکه سه روز برای عزاداری در مساجد می نشستند ، (۵) و چون بزرگی وارد مجلس سوگواری میشد کسانی بودند که با صدای بلند و با ذکر صفات و القاب ، او را معرفی میکردند . (۶)

۱ - رسائل بدیع الزمان در حاشیه خزانه الادب ابن الحجه صفحه ۳۰۸ و ۳۰۹

۲ - طبقات الشافیه ج ۴ صفحه ۳۷ - در مرگ بستگان امر او اعیان بزرگ ، زیرستان آنها پابرهنه میشدند و پس از تمام شدن ایام سوگواری ، صاحب عزای آنان کفش میفرستاد به بخش اول (شرح حال صاحب بن عباد) مراجعه فرمایید گویا دیلمیها چنین رسمی داشته اند .

۳ - معجم الادبا ج ۳ صفحه ۴۵۱

۴ - الانساب سمانی ورق ۵۹۹

۵ - مقدسی صفحه ۴۴۰ - اما کمی بعد از زمان مقدسی ، رسم ختم قرآن در سر قبر معمول شده بوده است (به اسرار التوحید صفحه ۳۵۹ مراجعه فرمایید)
۶ - اسرار التوحید صفحه ۲۷۸ .

تشییع جنازه‌ای که نصر بن احمد سامانی، در زمانی که هنوز کیفیت تشییع جنازه زنده بوده برای خود، ترتیب داد. (۱) چنین بود:

چند هزار غلام امر در ترك، جامه سیاه پوشیده و گریبان چاک داده و خاك بر سر ریزان، در جلو او و به دنبال آنها، در حدود دو هزار کنیز از نژادها و زبانهای مختلف به همان هیئت، در حرکت بودند در دنبال آن غلامان و کنیزان، عموم سپاهیان و رؤسایشان، در حالی که اسبهای خود را، يدك میکشیدند و زینهای آنها را (به رسم عزا) وارونه گذاشته و پيشانی آنها را سیاه کرده بودند و خود خاك به سر میریختند، حرکت میکردند، پشت سر ایشان افراد رعیت (به اصطلاح امروز، ملت) و بازرگانان در حال غم و اندوه و با گریه‌ای شدید و شیون کنان در حالی که اولاد و زنانشان در جلوشان بودند، قدم بر میداشتند، به دنبال آنها، نوکرها و مکاری‌ها، (چارپاداران) و شترداران (یا حامل‌ها، احتمال هر دو معنی هست، امام‌عنی اول، بقرینه، صحیح‌تر است) بودند و گروهی از ایشان، لباس خود را در گون ساخته و جامه‌انگشت نماد بر داشتند.

بعد از همه اینها، پسرانش، پابره‌نه و سربره‌نه و خاك بر سر کنان در حالی که وجوه کاتبان و خادمان بزرگ و سرداران سپاه، با آنان بودند، حرکت میکردند، بعد از آن قاضیان و عدول دارالقضا، و علما، با حزن و اندوه، با او حرکت میکردند الی آخر. (۲)

در مراسم سوگواری، گاهی ماجراهایی رخ میداد که باعث خنده حضار میشد و مجلس به هم میخورد، یکی از موارد آن، این بود که ابوالفرج محمد بن العباس (از رجال آل‌بویه) به مناسبت فوت پدرش در شیراز، مجلس عزا ترتیب داده بود، مردی بنام ابوالعباس درُستویه، وارد شد و پس از طلب مغفرت برای مرد متوفی، به ابوالفرج رو کرد و پرسید که آیا خبر مرگ پدرت صحیح است؟ ابوالفرج جواب

۱- نصر بن احمد به شرحی که یاقوت ذکر کرده (معجم البلدان ج ۳ صفحه ۴۵۱)

مرگ خود را پیش‌بینی نموده بود، از این جهت برای خود مراسم تشییع جنازه برپا کرد.

۲- معجم البلدان ج ۳ صفحه ۴۵۲ - یاقوت خود در درستی این داستان (پیش‌بینی

مرگ نصر) تردید کرده است، و در اینجا به این مناسبت نقل شد که میتوان از آن به پاره‌ای از

رسوم معمول در تشییع جنازه سلاطین در آن وقت، پی برد

داد نامه ها و خبرهایی در این باره ، از شیراز بمن رسیده که جای شکی در این خصوص باقی نمیگذارد ، ابوالعباس گفت ، این سخنان را کنار بگذار ، آیا قدرت با خط خود مردنش را بتواطلاع داده است ؟

ابوالفرج ، پاسخ داد که اگر با خط خود نوشته بود ، ما در اینجا به عزا نه نشسته بودیم .

حاضران در مجلس (پس از شنیدن این سؤال و جواب) دیگر نتوانستند از خنده خودداری کنند ، و چندتن از شدت خنده به بیرون دویدند ، ابوالفرج هم بر خاست و مجلس به هم خورد . (۱)

نوشتن ابیات و جمله هایی بر روی قبور هم ، معمول بوده است ، توحیدی ، نوشته روی قبر یعقوب لیث صفاری (در جندی شاپور) و نوشته روی چند قبر دیگر را ذکر کرده است . (۲)

از پاره ای از قرائن بدست می آید که پاره ای از اوقات ، برای شبه مومیایی باقی ماندن جسد تدابیری به کار میبرده اند : . یعقوبی گوید که ابوالعباس (سفاح ، نخستین خلیفه عباسی) به (عمویش) عبدالله بن علی نوشت که انتقام خود را از بنی امیه بگیر .

از کارهایی که عبدالله انجام داد ، این بود که قبرهای بنی امیه را شکافت و باقیمانده جسد هایشان را سوزانید ، جسد هشام بن عبدالملک در مغاره ای بر روی تخت قرار داشت ، چیزی به آن مالیده بودند که باعث باقی ماندنش میشد ، عمودی به صورتش نواخت ، صد و بیست ضربه تازیانه هم به او زد تا اعضای تنش ، از یکدیگر

باز شد سپس او را در آتش سوزانید . (۱) ممکن است موارد دیگری هم بوده باشد .

۱۲ - بعضی از رجال و اعیان ، تکیه کلامی داشتند که در میان سخن گفتن ، آن را تکرار میکردند .

مثلا تکیه کلام ابن الفرات وزیر ، جمله *یا باریک الله علیک* بود (۲) و کاتبی دیلمی در همدان ، در هنگام سخن ، مرتب میگفت : *ای بابا (یا بابا)* . (۳)

۱۳ - یکی از رسوم ، به خاک افتادن در مقابل فرمانروایان بود ، در بخش دوم گفته شد که چه طبقاتی از این کار معاف بودند ، مقدسی گفته است که سامانیان به اهل علم چنین تکلیفی نمیکند . (۴)

۱۴ - سلاطین سامانی ، چون میخواستند ، مقام کسی را بالا ببرند ، او را در سر خوان خود می نشانیدند ، رسم دیگرشان این بود که در شبهای جمعه ماه رمضان ، مجلس مناظره تشکیل میدادند ، خود پادشاه مسأله ای را مطرح میکرد و دیگران در اطراف آن به بحث میپرداختند ، میل سامانیان ، به مذهب ابوحنیفه بود . (۵)

۱۵ - رجال و اعیان ، هنگام نزدیک شدن عید فطر ، برای دوستان خود ، عطری میفرستادند که به آن *عطر الفطر* میگفتند . (۶)

۱ - تاریخ یعقوبی ج ۲ صفحه ۳۵۶ و ۳۵۷ - در پایان این قسمت ، نقل چند مطلب از کتاب اسرار النوحید در زمینه رسوم و گواهی مناسب است که قاریان در جلوه جنازه ، آیه هایی از قرآن را تلاوت میکردند و بر گور میت آیه هایی از قبیل *شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ...* آیه ۱۸ از سوره آل عمران) و آیه الكرسي و یا سوره تبارک ، را مینوشتند (صفحه ۳۵۶) و در سرقبر ، نماز میخواندند و ختم قرآن میکردند و شمع وقاری قرار میدادند (صفحه ۳۵۹)

۲ - نشوار المحاضر ج ۱ صفحه ۵۹ - و کتاب الوزرا ، صفحه ۱۳۰ - در این کتاب

لفظ (یا) در جلوه این جمله نیست

۳ - الهفوات صفحه ۲۲۳

۴ - احسن التقاسیم صفحه ۳۳۹

۵ - احسن التقاسیم صفحه ۳۳۹

۶ - به یتمه الدهر ج ۳ صفحه ۴۰ - مراجعه فرمایید

۱۶ - در مواقعی که خلیفه برای کسی خلعت میفرستاد ، در جلو خلعت رسم نثار به جا میآوردند (۱)

۱۷ - یکی از طرق مجازات ، این بود که ریش کسی را که باید تنبیه شود میتراشیدند (۲) و او به این ترتیب ، مورد استهزاء قرار میگرفت .

دیگر اینکه لباس های رنگی به او میپوشانیدند و در کوچه و بازار ، میگردانیدند ، صمصام الدوله بابو العلا ، از سرداران بهاء الدوله ، در اهواز ، چنین رفتاری کرد . (۳)

۱۸ - اسیران را چون وارد شهری میکردند ، مخنث ها ، دف زنان ، در جلو آنها حرکت میکردند ، (۴) و نیز آنها را با کلاهی دراز و جامه های رنگارنگ ، دور شهر میگردانیدند . (۵)

۱۹ - در میان دیلمیان رسم بود که چون پادشاه (یا امیر) حرکت میکرد ، سپری زرین باطرزی خاص ، در جلو او کشیده میشد . (۶) مسکویه گوید که سپر شان را ، غلامی همراه شان حمل میکرد . (۷)

۲۰ - رسم بود که چون تعهدی میکردند یا به کسی پناه میدادند ، کلاه خود را از زیر عمامه ، بیرون می آوردند و در اختیار آن کس می گذاشتند (۸)

۲۱ - در روز عید (عید قربان) رسم بود که به هریک از سرداران و دلاوران و غلامان حجریه و پیادگان و خادمان و درباریان و فراشان و نامه نگاران و پیکان و جوه کاتبان و خزانه داران دیوانها ، (به عنوان عیدی) از

۱ - یقینة الدهر ج ۳ صفحه ۴۱

۲ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۳۱

۳ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۱۶۰

۴ - تاریخ عتبی در حاشیه شرح مزینی ج ۱ صفحه ۱۳۹

۵ - مسکویه ج ۶ صفحه ۳۹۹

۶ - به خاص الخاص نمایی صفحه ۶۶ مراجعه فرمایید .

۷ - مسکویه ج ۶ صفحه ۱۵۲

۸ - ابن الجوزی ج ۸ صفحه ۱۹۳

یک بزغاله تا چندشتر ، (از طرف خلیفه) داده میشد و در مصلی ، هفتاد ناقه ، نحر میکردند . (۱)

۲۲ - در بعضی از شهرها و از جمله اصفهان ، کسانی بودند که از غربا پول معینی میگرفتند ، و در مدت یکسال خرج و پذیرایی از پول دهنده راعهده‌دار میشدند . (۲)

۲۳ - پاره‌ای از افراد ، در ماه رمضان ، جز به آیه‌های قرآن به چیز دیگری دهان نمیگشودند ، و اگر میخواستند مطلبی را به کسی بفهمانند ، آیه‌ای مناسب با آن مطلب ، بر زبان جاری میساختند ، از جمله ابو اسحاق خراز بود که وقتی میخواست به پسرش بگوید که خیار و سبزی بخرد ، میگفت : *مَنْ بَقَلَهَا وَقِثَائِهَا* (۳)
۲۴ - مردم خراسان ، سه‌ماه تابستان ، شبها بر روی بام میخوابیدند . (۴)
این رسم در نقاط دیگر هم معمول بود .

۲۵ - مؤذنان اذان را با آهنگ میگفتند و در ضمن اذان ذکر و تسبیح بر زبان جاری میساختند و مردم را موعظه میکردند ، ابن الجوزی گفته‌است که کسانی هستند که شب بالای مناره میروند و وعظ میکنند و ذکر میگویند و سوره‌هایی از قرآن را با صدای بلند قرائت میکنند و مانع خواب مردم میشوند و حواس کسانی را که به عبادت مشغولند ، پرت میکنند . (۵)

گروهی دیگر بالای مناره میرفتند و دسته‌جمعی با صدای بلند ، یک‌جز و یادو

۱ - کتاب الوزراء صفحه ۲۸۹

۲ - به اخبار اصفهان ابو نعیم ، ج ۱ صفحه ۳۰۵ مراجعه فرمایید (این همان رسمی است که امروز به آن پانسیون گفته میشود ، گوید در زبان فارسی ، لفظی که مرادف پانسیون باشد وجود ندارد)

۳ - تلخیص ابلیس ابن الجوزی صفحه ۱۵۷ - *مَنْ بَقَلَهَا وَقِثَائِهَا* قسمتی از آیه ۵۹ از سوره بقره است .

۴ - مقدسی صفحه ۳۲۲

۵ - تلخیص ابلیس صفحه ۱۳۷

جزو از قرآن را تلاوت مینمودند . (۱) در خراسان و گرگان هم اذان را با آوازی خوش گفتن ، معمول بود (۲)

۲۶ - رسم مردم ایران ، به خصوص دیلمیان ، این بود که برای تهنیت به بزرگی شاخه‌ای ریحان به او تقدیم میداشتند و در هنگام دادن شاخه ریحان، جمله **عَمْرَکَ اللَّهُ** را بر زبان جاری میساختند . (۳) در آن وقت که عضدالدوله به ولیعهدی رکنالدوله انتخاب شد ، به مردم ، قباو کسای مخصوص دیلمیان راخلعت داد ، آنان نیز به رسم دیلم ، با تقدیم شاخه‌ای ریحان به او تهنیت گفتند . (۴)

پایان کتاب

۱ - تلبیس ابلیس صفحه ۱۴۳

۲ - مقدسی صفحه ۳۵۷

۳ - مسکویه ج ۶ صفحه ۸۲ و تاج العروس و دیگر کتب لغت ، ماده عمر

۴ - ابن اثیر ج ۷ صفحه ۸۰

اسناد و مدارك كتاب

قبل از اینکه به ذکر فهرستی از مدارك و مآخذ عمده‌ای که در تهیه این کتاب مورد استناد بوده است ، پرداخته گردد ، یادآور میشود که تعدادی از مآخذ اولیه و اصلی مربوط به تاریخ آل بویه ، امروزه دست نیست اما مورخان و نویسندگان همزمان با اواخر این خاندان یا نزدیک به زمان ایشان ، از پاره‌ای از آن مآخذ نام برده و در آثار خود ، از آنها ، بهره گرفته‌اند که در اینجا به ذکر چند کتاب از این نوع ، مبادرت میشود :

۱ - کتابی در مختصر اخبار آل بویه ، تألیف ابو محمد حسن بن علی

بن نانا . (۱)

۲ - کتاب تاریخ ثابت بن سنان بن ثابت ، طبیب معروف در زمان معزالدوله و رئیس بیمارستان بغداد ، که بنا بر نوشته ابن العبری ، وی شهره آفاق بود و وقایع از سال دویست و نود و چند هجری را تا سال ۳۶۳ که سال درگذشت خود اوست ، بتفصیل تمام نوشته بوده است و پسرخواهرش ، هلال ، ذیلی بر آن نوشته که اگر کتاب مزبور و ذیلش نبود ، بسیاری از وقایع آن زمان ، از نظر مردم ، نهان مانده بود . (۲)

۳ - کتاب التاجی فی اخبار بنی بویه ، که در بخش اول در عنوان کتابهایی که بنام عضدالدوله تألیف یافته ، مورد سخن قرار گرفته است .

۱ - ابوریحان در آثار الباقیه صفحه ۳۸

۲ - مختصر الدول صفحه ۱۷۰

۴ - ابن الفوطی گوید که ابو عبدالله حسین بن محمود بن ابی الفوارس حاتمی ادیب ، از مشاوران آل بویه ، از احوال پادشاهان خاندان بویه و دیلم آگاه بود و از اسرار ایشان ؛ اطلاع داشت و ابوالحسین هلال صابی در تاریخ خود ، از او نقل کرده است. (۱)

۵ - تاریخ هلال صابی ، که قطعه‌ای از آن مشتمل بر وقایع سال های ۳۸۹ تا ۳۹۳ در دنباله ذیل تجارب الامم ، چاپ شده است ، و بقیه آن ، ظاهراً در دست نیست .

۶ - مجلد دوم از کتاب تکملة تاریخ الطبری ، تألیف محمد بن عبد الملك همدانی . مجلد اول این کتاب که وقایع از سال ۲۹۶ تا سال ۳۶۷ را در بر دارد ، در دست می باشد و چاپ خوبی هم از آن شده است ، در انتهای مجلد مزبور چنین آمده است : **آخِرُ الْجُزْءِ الْأَوَّلِ وَيَتْلُوهُ فِي الثَّانِي مَمْلَكَةُ عَضُدِ الدَّوْلَةِ أَبِي شُجَاعٍ** مصحح مجلد اول ، البرت یوسف کنعان ، گفته است که هر چند تفحص کردم ، نشانی از جزء دوم نیافتم و اظهار امیدواری کرده که روزی ، این کتاب پرارزش بدست آید .

فهرست مدارك و مآخذی كه در تهیه و تدوین این كتاب

مورد استناد قرار گرفته است (به ترتیب زمان مؤلف، به طور تقریبی)

كتاب الخراج ابو یوسف یعقوب متوفی در سال ۱۸۲ - چاپ بولاق (مصر)

۱۳۰۲ هـ

كتاب البلدان - احمد بن ابی یعقوب یعقوبی ، متوفی در سال ۲۷۴ یا ۲۸۴
چاپ لندن (هلند) در سال ۱۸۹۲ م همراه با كتاب الاعلاق النفیسه ابن رسته . از صفحه
۲۳۲ تا آخر كتاب .

تاریخ الیعقوبی - تألیف یعقوبی مذکور ، چاپ بیروت ، دار صادر در سال
۱۹۶۰ - در دو مجلد

مشاکلة الناس لزمانهم - تألیف دیگری از یعقوبی ، چاپ بیروت در سال ۱۹۶۲
اخبار الطوال - ابو حنیفه ، احمد بن داود دینوری ، متوفی در سال ۲۸۱ -
چاپ قاهره در سال ۱۹۶۰

عیون الاخبار - ابو محمد عبد الله بن مسلم دینوری معروف به ابن قتیبه، متوفی
در سال ۲۷۱ یا ۲۷۶ . چاپ دار الکتب مصر در چهار مجلد

بغداد فی تاریخ الخلافة العباسیه - احمد بن طاهر ، معروف به ابن طیفور ،
متوفی در سال ۲۸۰ - مصر ۱۹۶۸

البيان والتبيين - عمرو بن بحر جاحظ ، متوفی در سال ۲۵۵ ، مصر در سال ۱۹۶۰ با تحقیق عبدالسلام هارون در چهار مجلد

البخلا - تألیف دیگری از جاحظ . چاپ دارالمعارف مصر : تحقیق طه الحاجری

رسائل الجاحظ - قاهره ۱۹۶۴ تحقیق عبدالسلام هارون . در دو مجلد .
فتوح البلدان - احمد بن یحیی بلاذری ، متوفی در سال ۲۷۹ - چاپ مصر
در سال ۱۹۵۶ - تصحیح صلاح الدین المنجد

کتاب النقود - بلاذری مذکور ، چاپ قاهره در سال ۱۹۳۹ . همراه با کتاب
النقود العربیه و علم النمیات

کتاب الوزراء والکتاب - محمد بن عبدوس جهشیاری . در حدود قرن سوم و
چهارم . چاپ قاهره در ۱۹۳۸

کتاب المسالك والممالك - ابوالقاسم . عیدالله بن عبدالله معروف به ابن
خردادبه . او آخر قرن سوم . چاپ هلند ۱۸۸۹

طبقات الشعراء عبدالله بن المعتز . مقتول در ۲۹۶ - چاپ مصر ، دارالمعارف
تحقیق عبدالستار احمد فراج .

تاریخ الرتل والملوک - معروف به تاریخ طبری ، محمد بن جریر طبری ، متوفی
در سال ۳۱۰ ، چاپ لیدن (هلند) در سال ۱۸۹۷ در شانزده مجلد ، ۱۳ مجلد ، متن
یک مجلد فهرست ، یک مجلد ، لغات و اصطلاحات ، مجلد شانزدهم :

کتاب صلة تاریخ الطبری - تألیف عریب بن سعد قرطبی است .
عجائب الهند ، برّه و بحرّه و جزائرّه - بزرگ بن شهریار ، ناخدای رامهرمزی
تألیف در اوایل قرن چهارم ، چاپ هلند در سال ۱۸۸۶ - ۱۸۸۳ ، به ضمیمه ترجمه
فرانسه آن .

المحاسن والمساوی - ابراهیم بن محمد بیهقی ، در نیمه اول قرن چهارم - چاپ
مکتبه نهضة مصر ۱۹۶۱ - در دو مجلد .

کتاب الخراج - قدامة بن جعفر ، اوایل قرن چهارم قسمتی از آن ، ضمیمه کتاب المسالك والممالك ابن خرداذبه ، از صفحه ۱۸۵ تا ۲۶۶ در سال ۱۸۸۹ در هلند چاپ شده است .

مختصر البلدان - احمد بن محمد همدانی ، معروف به ابن الفقیه ، نیمه اول قرن چهارم ، چاپ لیدن (هلند) ۱۳۰۲ هـ

المسالك والممالك - ابراهیم بن محمد اصطخری ، نیمه اول قرن چهارم ، چاپ مصر در سال ۱۹۶۱

مروج الذهب - علی بن الحسین مسعودی ، متوفی در سال ۳۴۵ ، چاپ دارالاندلس بیروت در چهارمجلد

کتاب التنبیه والإشراف - تألیف دیگری از مسعودی ، چاپ بیروت مکتبه خیاط در سال ۱۹۶۵

کتاب الاغانی - ابوالفرج علی بن الحسین اصفهانی ، متوفی در سال ۳۵۶ (یا چند سال دیرتر) چاپ بولاق (مصر) در ۲۰ مجلد

مقاتل الطالبيين - تألیف ابوالفرج مذکور ، چاپ مصر ، در ۱۹۴۹ تحقیق سید احمد صقر

ادب الغربا - تألیف دیگری از ابوالفرج ، چاپ بیروت در سال ۱۹۷۲ ، به تصحیح صلاح الدین المنجد

صورة الارض - ابوالقاسم ، محمد بن علی موصلی بغدادی ، از بازرگانان و لوجهانگردان قرن چهارم چاپ بیروت ، دارالمکتبه الحیاة ، اهم مطالب صورة الارض از کتاب المسالك والممالك اصطخری گرفته شده است .

الاعلاق النفیسه - احمد بن عمر بن رسته اصفهانی (ابن رسته) از علمای مسالك وممالك او آخر قرن سوم چاپ لیدن ۱۸۹۱

احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم - مقدسی بشاری ، قرن چهارم ، چاپ لیدن در سال ۱۹۰۶

حدود العالم من المشرق الى المغرب - مؤلف نا معلوم ، قدیمی ترین کتاب

- جغرافيا به زبان فارسی تأليف در سال ۳۷۲ چاپ تهران
- مثالب الوزیرین یا اخلاق الوزیرین - علی بن محمد - ابو حیان توحیدی، متوفی در سال ۳۸۰ چاپ دمشق در سال ۱۹۶۵
- کتاب الامتاع والمؤانسه - یکی دیگر از آثار ابو حیان، چاپ قاهره در ۱۹۵۳ در سه مجلد
- کتاب البصائر والذخائر - کتاب دیگری از ابو حیان، چاپ دمشق با تصحیح دکتر ابراهیم کیلانی در چهار مجلد
- کتاب الفهرست - محمد بن اسحق معروف به ابن الندیم، متوفی در سال ۳۷۸ مطبعة الرحمانیه، مصر
- کتاب النشوار و المحاضره - قاضی ابو علی، محسن (بروزن معلم) بن علی، تنوخی، متوفی در سال ۳۸۴
- اصل کتاب در یازده مجلد بوده، اما آنچه در اختیار نویسنده این سطور قرار داشته شش مجلد است که با تحقیق عبودشالچی در سال ۱۳۹۱ هـ در بیروت چاپ شده است، از این شش مجلد، سه مجلد از اصل کتاب و بقیه، داستانها و مطالبی است که در کتابهایی از قبیل المنتظم ابن الجوزی و معجم الادباء یا قوت از این کتاب نقل شده و مصحح آنها را جمع آوری کرده و به صورت چند مجلد، چاپ کرده است. يك نویسنده عرب بنام بدری محمد فهد، تجزیه و تحلیلی از کتاب نشوار المحاضره به عمل آورده و فهرست گونه‌ای از مطالب آن بدست داده، و بنام القاضی التنوخی و کتاب النشوار در مطبعة الارشاد بغداد در سال ۱۹۶۶ به چاپ رسیده است.
- الفرج بعد الشدة - کتاب دیگری از تنوخی، چاپ دار الطباعة المحمدیه، قاهره در دو مجلد
- المختار من رسائل ابی اسحق الصابی - ابراهیم بن هلال صابی، متوفی در سال ۳۸۴، چاپ دار النهضة الحدیثه، بیروت، با تصحیحات و حواشی امیر شکیب ارسلان

- رسائل صاحب بن عباد - ابوالقاسم اسماعیل بن عباد طالقانی ، متوفی در سال ۳۸۵
چاپ مصر در سال ۱۳۶۶ هـ باتصحیح عبدالوهاب عزام
- رسائل ابی بکر الخوارزمی - محمد بن العباس خوارزمی ، متوفی در سال ۳۸۳
چاپ دارمکتبه الحیاة بیروت ۱۹۷۰
- رسائل بدیع الزمان الهمدانی - ابو الفضل ، احمد بن الحسین ، متوفی در
سال ۳۹۸ ، چاپ مصر در سال ۱۳۰۴ هـ در مطبعة خیریه ، در حاشیه خزانه الادب ابن
الحججه حموی .
- الكشف عن مساوی شعر المتنبي - تألیف صاحب بن عباد ، چاپ بغداد ، مکتبه
النهضة ، تحقیق شیخ محمد حسن آل یاسین
- الروز نامه - قسمتهایی از روزنامه صاحب بن عباد ، چاپ بغداد در ۱۹۶۵
تحقیق آل یاسین
- نور القبس المختصر من المقتبس - ابو عبدالله محمد بن عمران مرزبانی ،
متوفی در سال ۳۸۴ چاپ ویسبادن (از شهرهای آلمان) در سال ۱۹۶۴ با تحقیق
رودلف زلهایم .
- معجم الشعراء - تألیف دیگر مرزبانی مذکور ، چاپ مصر ، در ۱۹۶۰
دار احیاء الکتب العربیه
- کتاب الدیارات - علی بن محمد شایستی ، متوفی در سال ۳۸۸ چاپ بغداد
۱۹۶۶ تحقیق گور گیس عواد
- تاریخ بخارا - ابوبکر محمد بن جعفر نرشی متوفی در سال ۳۴۸ در اوایل
قرن ششم احمد بن محمد قباوی آنرا به فارسی ترجمه کرده و در اواخر قرن ششم
محمد بن زفر ، این ترجمه را تلخیص کرده و همین است که باتصحیح آقای مدرس
رضوی در سال ۱۳۱۷ شمسی در تهران چاپ شده است
- التنبیه علی حدوث التصحیف - حمزة بن حسن اصفهانی متوفی در حدود
۳۶۰ چاپ بغداد در ۱۹۶۷

هدایة المتعلمین - ابوبکر اخوینی ، از علمای طب در قرن چهارم ، چاپ
دانشگاه مشهد

مفاتیح العلوم - محمد بن احمد خوارزمی ، متوفی در سال ۳۸۷ ، لیدن
۱۸۹۵

دیوان متنبی و (شرح آن) - ابوالطیب احمد بن الحسین معروف به متنبی ، مقتول
در سال ۳۵۴ چاپ مصر در ۱۹۳۸ در چهار مجلد

حکایة ابی القاسم البغدادی - محمد بن احمد ازدی ، قرن چهارم ، چاپ
هایدلبرگ (آلمان) در سال ۱۹۰۲ با تصحیح آدام متز ، مستشرق معروف
المصاید والمطارد . محمود بن الحسن . معروف به کشاجم ، متوفی در نیمه
دوم قرن چهارم ، بغداد مطبعة دار المعرفة

عیون اخبار الرضا - محمد بن علی بن بابویه قمی معروف به صدوق ،
از بزرگترین علمای شیعه متوفی در سال ۳۸۱ ، چاپ قم در سال ۱۳۷۷ هـ در
دو مجلد .

اکمال الدین یا کمال الدین - یکی دیگر از کتابهای شیخ صدوق ،
چاپ تهران

تاریخ قم - حسن بن محمد قمی ، تألیف در سال ۳۷۸ به عربی ، در بیست
باب ، که امروز در دست نیست اما ترجمه پنج باب از آن به فارسی که در
اوایل قرن نهم انجام یافته ، موجود است چاپ مطبعة مجلس - تهران با تصحیح و
تحشیه سید جلال الدین تهرانی

کتاب ذکر اخبار اصفهان - ابی نعیم (بر وزن زبیر) احمد بن عبدالله
اصفهانی ، متوفی در اوایل قرن پنجم ، چاپ لیدن مطبعة بریل ، در سال ۱۹۳۴
در دو مجلد

کتاب الارشاد - محمد بن محمد ، ملقب به مفید ، از بزرگترین علمای شیعه ،
متوفی در سال ۴۱۳ ، چاپ تهران دار الکتب الاسلامیه

تجارب الامم - احمد بن محمد بن يعقوب معروف به مسكويه ، متوفى در سال ۴۲۱ مجلد پنجم و ششم این كتاب مشتمل بر وقایع از سال ۲۹۵ تا ۳۶۹ با همت و تصحيح ه - ف - آمدروز ، در سالهای ۱۳۳۲ و ۱۳۳۳ و ۱۳۳۴ قمری در مصر چاپ شده است كه همین چاپ در دسترس نویسنده این سطور بوده است . (در چاپی كه اخیراً از كتاب مزبور بطریقه افسست بعمل آمده ، به مجلد پنجم ، عنوان مجلد اول و به مجلد ششم ، عنوان مجلد دوم ، داده شده است) تجارب الامم ، ذیلی هم دارد كه بعداً ذكر خواهد شد

منتقلة الطالبیه - ابو اسماعیل ابراهیم بن ناصر بن طباطبا ، از اعلام قرن پنجم چاپ نجف مطبعة حیدریه ۱۳۸۸ هـ

كتاب الوزرا - یا تحفة الامراء فی تاریخ الوزرا ، هلال بن محسن بن ابراهیم صابی ، متوفی در سال ۴۴۸ چاپ مصر دز سال ۱۹۵۸ با تحقیق و مقدمه عبدالستار احمد فراج

رسو مدار الخلافه - یکی دیگر از تألیفات هلال صابی است ، چاپ بغداد در سال ۱۹۶۴ با تحقیق میخائیل عواد

تاریخ عتبی یا تاریخ یمینی - محمد بن عبدالجبار عتبی ، متوفی در سال ۴۳۱ ، همراه با شرح منینی (احمد بن علی ، متوفی در سال ۱۱۱۱) چاپ مطبعة وهیبه در مصر سال ۱۲۸۶ هـ در دو مجلد

یتیمه الدهر - ابو منصور ، عبدالملك بن محمد نیشابوری ، معروف به ثعالبی متوفی در سال ۴۲۹ . چاپ مطبعة حنفیه دمشق سال ۱۲۸۲ هـ ، این چاپ گذشته از درستی و كم غلطی امتیاز دیگری هم دارد و آن فهرست مفصلی است كه یكی از ادبا و اعیان هند بنام احمد الحق القرشی در ۷۷۲ صفحه بر مبنای این چاپ نوشته و در كلكته چاپ کرده است . یتیمه الدهر ذیلی هم دارد بنام تتمه الیتیمه ، در دو مجلد كه با همت مرحوم عباس اقبال آشتیانی در تهران چاپ شده است .

ثمار القلوب فی المضاف والمنسوب - تألیف دیگری از ثعالبی چاپ مصر در سال ۱۳۸۴ هـ با تصحيح محمد ابو الفضل ابراهیم

- لطائف المعارف - تألیف دیگر ثعالبی ، چاپ احیاء الکتب العربیه با تحقیق
ابراهیم ایبازی در ۱۹۶۰
- خاص الخاص - تألیف دیگری از ثعالبی مذکور چاپ بیروت ۱۹۶۶
- النفوات النادره - ابوالحسن محمد بن هلال صابی معروف به غرس النعمه
متوفی در سال ۴۸۰ چاپ دمشق در سال ۱۹۶۷
- طبقات الصوفیه - ابو عبد الرحمن سلمی متوفی در سال ۴۱۲ چاپ دار الکتب
عربی مصر ۱۳۷۲ هـ
- آثار الباقیه عن القرون الخالیه - ابو الریحان محمد بن احمد بیرونی متوفی در
سال ۴۴۰ لایپزیک ۱۹۲۳
- الجماهر فی معرفة الجواهر - کتاب دیگری از ابوریحان چاپ دائرة
المعارف عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۳۵۵ هـ
- انباط المیاء الخفیة - محمد بن حاسب کرخی در قرن پنجم چاپ دائرة المعارف
عثمانیه حیدرآباد دکن ۱۳۵۹ هـ
- سفرنامه - ناصر خسرو قبادیانی متوفی در سال ۴۸۱ چاپ تهران در ۱۳۳۵ ش
باتصحیح آقای محمد دبیرسیاقی
- الاحکام السلطانیة والولایات الدینیة - ابوالحسن علی بن محمد ماوردی قرن
پنجم چاپ مصر ۱۹۶۰
- الاحکام السلطانیة - قاضی ابویعلی محمد بن الحسین الفراء متوفی در ۴۵۸
چاپ مصر ۱۳۸۶ هـ
- طبقات الفقهاء - شیخ ابواسحق شیرازی متوفی در سال ۴۷۶ چاپ لبنان ۱۹۷۰
- تحقیق دکتر احسان عباس
- سیر الملوک یا سیاستنامه - حسن بن علی معروف به نظام الملک طوسی مقتول
در سال ۴۸۵ چاپ تهران بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- تاریخ سیستان - مؤلف نامعلوم تألیف از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هشتم
چاپ تهران با تصحیح مرحوم ملک الشعرای بهار .

زین الاخبار - عبدالحی گردیزی تألیف در نیمه اول قرن پنجم با مقابله و تصحیح و تحشیه آقای عبدالحی حبیبی (از دانشمندان افغانی) از روی دو نسخه موجود در انگلستان

قابوسنامه - عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر تألیف در نیمه دوم قرن پنجم چاپ تهران ۱۳۴۲ ش

کتاب محاسن اصفهان - مفضل بن سعد مافرخی اصفهانی، قرن پنجم، چاپ تهران مطبعة مجلس

تاریخ بغداد - احمد بن علی معروف به خطیب بغدادی متوفی در سال ۴۶۳ چاپ دارالکتاب العربیه بیروت در چهارده مجلد

کتاب التطفیل - تألیف دیگری از خطیب بغدادی چاپ مکتبه الحیدریه نجف در سال ۱۳۸۶ هـ

کتاب الغیبه - ابو جعفر محمد بن الحسن الطوسی معروف به شیخ طوسی از علمای بزرگ شیعه در قرن پنجم، متوفی در سال ۴۶۰ چاپ نجف در ۱۳۸۵ هـ

دُمِیَّةُ الْقَصْرِ وَعَصْرَةُ أَهْلِ الْعَصْرِ - علی بن الحسن الباخری متوفی در سال ۴۶۷ چاپ قاهره ۱۳۸۸ هـ

تاریخ بیهقی - ابو الفضل بیهقی از دبیران زمان سلطان مسعود غزنوی، در قرن پنجم چاپ تهران ۱۳۲۴ ش

کتاب القانون فی الطب - ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا معروف به ابن سینا متوفی در سال ۴۲۸ هـ افسر در بیروت از روی چاپ بولاق در چهار مجلد

الْإِكْمَالُ فِي دَفْعِ الْإِرْتِيَابِ عَنِ الْمُؤْتَلَفِ وَالْمُخْتَلَفِ مِنَ الْأَسْمَاءِ وَالْكُنَى وَالْأَنْسَابِ امیرابی نصر علی بن هبة الله معروف به ابن ما کولا متوفی در سال ۴۷۵ چاپ دائرة المعارف عثمانی حیدرآباد دکن در ۱۹۶۲ شش مجلد آن در اختیار نویسنده بوده است.

عقلاء المجانین - حسن بن محمد نیشابوری متوفی در سال ۴۰۶ - چاپ

نجف ۱۹۶۸

کتاب الذخائر والتحف - قاضی رشیدالدین بن الزبیر قرن پنجم چاپ کویت
در ۱۹۵۹ با تصحیح صلاح الدین المنجد

ذیل تجارب الامم - ابوشجاع وزیرالمقتدی خلیفه . در قرن پنجم ، چاپ مصر
با تصحیح ه - ف - آمدروز

زهر الآداب و جمع الجواهر - ابواسحق ابراهیم بن علی قیروانی قرن پنجم
اصل کتاب در دو مجلد و ذیل آن بنام جمع الجواهر در سال ۱۹۵۳ با تصحیح علی
محمد البجاوی در مصر چاپ شده است

فارسنامه - ابن بلخی در اوایل قرن ششم ، چاپ تهران

احیاء علوم الدین - ابو حامد محمد بن محمد غزالی متوفی در سال ۵۰۵ چاپ
مصر مکتبه التجاریه ، در پنج مجلد که چهار مجلد متن کتاب و مجلد پنجم مشتمل بر
چند رساله و بمنزله ذیل کتاب است

کیمیای سعادت - اثر دیگری از ابو حامد غزالی که بمنزله ترجمه و تلخیص
از احیاء علوم الدین است چاپ تهران ۱۳۴۵ ش

تکملة تاریخ الطبری - محمد بن عبد الملك همدانی متوفی در سال ۵۲۱
چاپ مطبعة کاتولیکه بیروت ۱۹۶۱

الانساب - عبد الکرم بن محمد سمعانی متوفی در سال ۵۶۲ چاپ عکسی
در لندن از روی نسخه ای کامل بوسیله مر گلیوٹ مستشرق انگلیسی

مقدمة الادب - محمود بن عمر زمخشری متوفی در سال ۴۶۷ از قدیمی ترین
فرهنگهای عربی به فارسی است مجلد اول آن که درباره اسم است ، با تصحیح
آقای سید محمد کاظم امام در سال ۱۳۴۲ ش جزو انتشارات دانشگاه تهران چاپ
شده است

کتاب المقامات - قاسم بن علی حریری متوفی در سال ۵۱۱ چاپ مصر در

حاشیه شرح شریشی

نزهة الالباء فی طبقات الادبا - عبد الرحمن بن محمد معروف به ابن الانباری

- متوفی در سال ۵۷۷ چاپ بغداد در سال ۱۹۷۰
- محاضرات الادبا - ابوالقاسم حسین بن محمد معروف به راغب اصفهانی
- متوفی در سال ۵۰۲ چاپ بیروت در چهارمجلد
- تبصرة ارباب الالباب فی كيفية النجاة فی الحروب من الاسواء - مرضی بن علی طرطوسی که بنام صلاح الدین ایوبی در قرن ششم تألیف یافته است چاپ بیروت در سال ۱۹۴۸ به تصحیح کلود کاهن
- چهار مقاله - نظامی عروضی سمرقندی ، اواسط قرن ششم ، چاپ تهران
- باتصحیح مرحوم دکتر معین همراه باتعلیقات مرحوم علامه قزوینی
- کتاب النقص - شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی اواسط قرن ششم چاپ تهران
- تصحیح و تحقیق آقای محدث ارموی
- المنتظم فی تاریخ الملوك والامم - ابوالفرج عبدالرحمن بن علی معروف به ابن الجوزی متوفی در سال ۵۹۷ چاپ دائرة المعارف عثمانیه حیدر آباد دکن (هند) در سال ۱۳۵۸ هـ از مجلد پنجم تا دهم (وقایع از سال ۲۵۷ تا ۵۷۴)
- کتاب الاذکیاء - تألیف دیگر ابن الجوزی ، چاپ بیروت المکتب التجاری للطباعة والتوزیع والنشر
- تلبیس ابلیس - تألیف ابن الجوزی مذکور چاپ مصر در سال ۱۳۴۷ هـ
- ادارة الطباعة المنیریة
- صید الخاطر - یکی دیگر از تألیفات ابن الجوزی چاپ دمشق دارالفکر ، در سه مجلد
- قانون دیوان الرسائل - علی بن منجب صیرفی معروف به ابن الصیرفی متوفی در ۵۴۲ چاپ قاهره
- الاشارة الی من نال الوزارة - تألیف ابن الصیرفی مذکور چاپ مصر
- اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید - محمد بن المنور تألیف در نیمه دوم قرن ششم چاپ تهران به اهتمام آقای دکتر صفا

لباب الالباب - سدیدالدین محمد عوفی تألیف در اوایل قرن هفتم چاپ
تهران با تصحیح آقای سعید نفیسی

تاریخ طبرستان - محمد بن حسن بن اسفندیار معروف به ابن اسفندیار تاریخ
تألیف سال ۶۱۳ چاپ تهران با تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی در دو مجلد
مضمار الحقایق - محمد بن تقی الدین از امرای آل ایوب متوفی در سال ۶۱۷
چاپ قاهره عالم الکتب تحقیق دکتر حسن حبشی

معجم البلدان - شهاب الدین یاقوت بن عبدالله رومی حُمَوِی بغدادی متوفی
در سال ۶۲۶ افسست از روی چاپ لایپزیک (آلمان) در سال ۱۸۷۳ در شش مجلد
بزرگ چهار مجلد متن کتاب یک مجلد تصحیحات و تعلیقات یک مجلد فهرست
ارشاد الارباب الی معرفة الادیب معروف به معجم الادبا - تألیف یاقوت مزبور،
دو چاپ که هر دو در مصر شده مورد استفاده نویسنده بوده است، یکی در هفت
مجلد به همت مرگلیوث مستشرق انگلیسی، دیگری در بیست مجلد با کوشش و
تصحیح احمد رفاعی.

تاریخ المستبصر - ابن المجاور (ظ - نیمه اول قرن هفتم) - ضمیمه تاریخ
نفر عدن چاپ لیدن (هلند) در ۱۹۳۶

الکامل فی التاریخ - ابوالحسن علی بن محمد شیبانی جزیری معروف به
ابن الاثیر، متوفی در سال ۶۳۰، چاپ مصر در سال ۱۳۵۳ اداره الطباعة المنیریة
در نه مجلد

رحلة ابن جبیر - محمد بن احمد بن جبیر اندلسی، متوفی در سال ۶۱۴ چاپ
بغداد در سال ۱۳۵۶ - مكتبة العربیة

اخبار العلماء باخبار الحکماء - جمال الدین علی بن یوسف قفطی معروف
به قفطی متوفی در سال ۶۴۶، کتاب مزبور را زوزنی منتخب و خلاصه کرده و
نام آن را اخبار الحکما گذاشته و همین است که امروز در دست می باشد و در سال ۱۹۰۳
در لیدن (هلند) چاپ شده است.

- انباء الرواة على انباء النجاة - تأليف دیگری از قفطی ، چاپ دارالکتب مصر
در سال ۱۳۶۹ هـ در سه مجلد
- شرح نهج البلاغه - عزالدین عبدالحمید بن محمد ، معروف به ابن ابی الحدید
متوفی در سال ۶۵۶ ، چاپ مصر در سال ۱۳۸۰ دار احیاء الکتب العربیه ، در
بیست مجلد
- عیون الانباء فی طبقات الاطباء - موفق الدین احمد بن القاسم ، معروف به
ابن ابی اصیبه متوفی در سال ۶۶۸ چاپ دارالفکر بیروت در ۱۹۶۰ در سه مجلد و چاپ
مکتبه الحیاء بیروت در یک مجلد بزرگ با تحقیق دکتر نزار رضا
- اعتاب الکتاب - ابوبکر قضاعی معروف به ابن الابار متوفی در سال ۶۵۸ چاپ
دمشق در سال ۱۹۶۱
- تاریخ مختصر الدول - گریگوریوس ملطی معروف به ابن العبری متوفی در
سال ۶۸۵ چاپ مطبعة کاتولیک بیروت در سال ۱۹۵۸
- عقد الفرید للملک السعید - محمد بن طلحه وزیر متوفی در سال ۶۵۲ چاپ
مصر ۱۲۸۳ هـ
- وفیات الاعیان - احمد بن محمد برمکی شافعی معروف به ابن خلکان، متوفی
در سال ۶۸۱ چاپ سنگی تهران در دو مجلد بزرگ و چاپ مصر در شش مجلد با تصحیح
محمد محبی الدین عبدالحمید
- فرحة الغری - عبدالکریم بن احمد بن طاوس متوفی در سال ۶۹۳ چاپ نجف
مطبعة حیدریه
- الفخری فی الآداب السلطانیة - محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن
طقطقی متوفی در سال ۶۸۰ چاپ مصر ۱۹۲۷ مطبعة رحمانیه
- مختصر التاریخ - ظهیر الدین علی بن محمد بغدادی معروف به ابن الکازرونی
متوفی در سال ۶۹۷ چاپ بغداد در سال ۱۳۹۰ هـ با تحقیق دکتر مصطفی جواد
- آثار البلاد و اخبار العباد - زکریا بن محمد قزوینی متوفی در سال ۶۸۲

چاپ بیروت ۱۳۸۰ هـ دارصادر

طبقات ناصری - قاضی ابو عمرو منهاج الدین عثمان جوزجانی ، معروف به منهاج سراج تألیف در سال ۶۵۸ هـ چاپ کابل در سال ۱۳۴۲ ش با تصحیح و تحشیه عبدالحی حبیبی قندهاری در دو مجلد

معالم القربه فی احکام الحسبه - محمد بن محمد قرشی معروف به ابن الاخوه نیمه دوم قرن هفتم و اوایل قرن هشتم، چاپ مطبعه دارالفنون کمبریج در سال ۱۹۳۷ ، با تصحیح روبن لیوی

تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقاب - کمال الدین عبدالرزاق بن احمد معروف به ابن القوطی ، (فوط برون صرد) متوفی در سال ۷۲۳ هـ تمام کتاب در دست نیست، جزو چهارم آن که در چهار مجلد یا چهار قسم میباشد در دارالکتب ظاهریه دمشق موجود است و سه مجلد از این چهار مجلد که با تحقیق دکتر مصطفی جواد به چاپ رسیده در اختیار نویسنده این سطور بوده است

حوادث الجامعه - منسوب به ابن القوطی مسذکور ، چاپ بغداد ، المكتبة العربیه .

فوات الوفيات - محمد بن شاكر كتبی ، متوفی در سال ۷۶۴ ذیلی است بر وفيات الاعیان ابن خلکان ، چاپ مصر با تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید در دو مجلد

کتاب المختصر فی اخبار البشر - معروف به تاریخ ابوالفدا اسماعیل بن ملک افضل نورالدین مکنی به ابوالفداء متوفی در سال ۷۳۲ هـ چاپ بیروت دارالکتب اللبنانی هفت جزو در دو مجلد

مختار الاغانی فی الاخبار و التهانی - محمد بن مکرم معروف به ابن منظور متوفی در سال ۷۱۱ چاپ مصر در سال ۱۹۶۵ تحقیق ابراهیم الایاری در هشت مجلد

العبر فی خبر من غیر - محمد بن احمد ذهبی متوفی در سال ۷۴۸ چاپ کویت در چهار مجلد

دول الاسلام - تألیف دیگر ذہبی کہ مختصر تاریخ الاسلام اوست چاپ
حیدرآباد ہند در دو مجلد

تاریخ گزیده - حمد اللہ مستوفی قزوینی متوفی در سال ۷۵۰ چاپ تہران
۱۳۳۶ ش

تاریخ ابن الوردی - زین الدین عمر بن مظفر معروف بہ ابن الوردی متوفی
در سال ۷۴۹ - این کتاب خلاصہ و متمم تاریخ ابوالفدا می باشد ، چاپ نجف در سال
۱۹۶۹ در دو مجلد

البدایہ والنہایہ - ابوالفداء اسماعیل بن عمر معروف بہ ابن کثیر متوفی در سال
۷۷۴ چاپ مکتبۃ المعارف بیروت در سال ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ در چہارہ مجلد این چاپ
علی الظاہر از روی چاپ مصر شدہ است .

تحفۃ النظار فی غرائب الامصار - معروف بہ رحلۃ ابن بطوطہ ، محمد بن بطوطہ
طنجی ، متوفی در سال ۷۷۹ هـ چاپ مصر در سال ۱۹۳۸ در دو مجلد (این
کتاب تقریر ابن بطوطہ و بہ انشای مردی ادیب بنام ابن جزی « بہ ضم جیم و فتح
زاء » می باشد .)

مرآة الجنان - عبد اللہ بن اسعد یافعی متوفی در سال ۷۶۸ چاپ حیدر آباد
ہند ۱۳۳۸ هـ در چہار مجلد

طبقات الشافعیہ - تاج الدین عبدالوہاب بن علی معروف بہ سبکی متوفی در
سال ۷۷۱ چاپ مصر ۱۳۸۴ مطبعہ عیسی البابی الحلبی و شرکاء ، ۹ مجلد از دہ مجلد
این چاپ در دسترس نویسندہ بودہ است

معید النعم و مبداء النقم - تألیف سبکی مذکور چاپ دارالکتاب العربی در
قاہرہ سال ۱۹۴۸

نہایۃ الارب فی فنون الادب - شہاب الدین احمد بن عبدالوہاب نویری ،
متوفی در سال ۷۳۲ چاپ مصر بہ طریقہ افست از روی چاپ دارالکتب ، ۱۸ مجلد
از ۳۰ مجلد

کتاب العبر و دیوان المبتداء والخبر - عبدالرحمن بن محمد معروف بہ ابن

خلدون متوفی در سال ۸۰۶ چاپ بیروت در سال ۱۳۹۱ هـ در هفت مجلد. بیشتر شهرت این کتاب بواسطه مجلد اول آن معروف به مقدمه ابن خلدون است
صُبْحُ الْأَعْشَى فِي صِنَاعَةِ الْأَنْشَاءِ - ابوالعباس احمد بن علی قلقشندی ؛ متوفی در سال ۸۲۱ چاپ مصر بطریقه افست از روی چاپ دارالکتب در سال ۱۹۲۰ در چهارده مجلد

مآثر الانافه فی معالم الخلافه - یکی دیگر از تألیفات قلقشندی مزبور چاپ کویت در ۱۹۶۴ (مجلد اول)

کتاب المواعظ والاعتبار بذكر الخطط والآثار - معروف به خطط مقریزی تقی الدین احمد بن علی مقریزی متوفی در سال ۸۴۵ چاپ لبنان در سه مجلد
اتعاظ الحنفی - تألیف دیگری از مقریزی چاپ قاهره در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۱ و ۱۹۷۳ در سه مجلد

السلوک لمعرفة دول الملوك - تألیف مقریزی مذکور چاپ دارالکتب مصر باتصحیح مصطفی زیاده سه جزو از آن در اختیار نویسنده بوده است
کتاب النقود القديمة الاسلامیه - یکی دیگر از آثار مقریزی چاپ قاهره در سال ۱۹۳۹ با کوشش انستاس کرملی

عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب - سید جمال الدین احمد بن علی حسینی متوفی در سال ۸۲۸ هـ چاپ نجف مطبعة حیدریه در سال ۱۳۸۰
النجوم الزاهرة فی ملوک مصر والقاهرة - جمال الدین ابوالمحاسن یوسف بن تغری بردی اتابکی متوفی در سال ۸۷۴ - افست از روی چاپ دارالکتب مصر در ۱۲ مجلد

تاریخ طبرستان و رویان مازندران - میر سید ظهیر الدین بن سید نصیر - الدین مرعشی ، متوفی در اواخر قرن نهم چاپ تهران در سال ۱۳۴۵ ش مؤسسه مطبوعاتی شرق

تاریخ گیلان و دیلمستان - تألیف دیگر سید ظهیر الدین ، چاپ تهران ، بنیاد فرهنگ ایران ، تصحیح آقای دکتر ستوده

- روضة الصفا - محمد بن برهان الدین خاوند شاه ، متوفی در سال ۹۰۳ ، چاپ تهران مؤسسه خیام در ده مجلد ، (سه مجلد آخر را رضاقلیخان هدایت به آن ملحق کرده است)
- بُغْيَةُ الْوُعَاةِ فِي طَبَقَاتِ اللَّغَوِيِّينَ وَالنَّحَاةِ - جلال الدین سیوطی ، متوفی در سال ۹۱۱ ، چاپ مصر در سال ۱۹۶۵ در دو مجلد با تحقیق ابوالفضل ابراهیم
- تاریخ الخلفاء - تألیف دیگری از سیوطی ، چاپ مصر ، در سال ۱۳۵۱ هـ
- حبیب السیر - غیاث الدین خواند میر ، متوفی در سال ۹۴۲ چاپ تهران مؤسسه خیام در چهار مجلد
- كشف الظنون عن اسامی الكتب والفنون - مصطفی بن عبدالله ، معروف به کاتب چلبی متوفی در ۱۰۶۷ چاپ ترکیه در سال ۱۹۴۱ در دو مجلد بزرگ متن و دو مجلد ملحقات
- شذرات الذهب فی اخبار من ذهب - عبدالحی بن عماد حنبلی معروف به ابن عماد متوفی در سال ۱۰۸۹ - چاپ بیروت ، المکتب التجاری للطباعة والنشر .
- احسن التواریخ - حسن روملو ، نیمه دوم قرن دهم ، آکسفورد ، باهمت سدون انگلیسی ، در سال ۱۹۳۱ ، مجلد دوازدهم
- کتاب های دیگری نیز کم و بیش مورد استفاده بوده که در ذیل صفحات کتاب به آنها اشاره شده است .

(فهرست‌ها)

- ۱- نام کسان
 - ۲- نام شهرها و مکان‌ها
 - ۳- نام مذاهب و تیره‌ها
 - ۴- نام کتب و رسایل
 - ۵- اعلام جغرافیایی که در پاورقی‌ها توضیح داده شده است
 - ۶- لغات و اصطلاحاتی که در پاورقی‌ها توضیح داده شده است
- تذکر : فهرست مطالب در مقدمه کتاب آمده است

۱- نام کسان

۷۳۸	ابراهیم بن محمد	۵۵	آزاد زن اسودعنسی
۵۷۱، ۵۷۰	ابراهیم بن محمد = بیهقی	۴۶۲	آقا بزرگ تهرانی
۴۰۵	ابراهیم مسمی	۶۴۵	ابراهیم آوازه خوان
۱۴۷	ابراهیم بن المطوق	۴۴۴	ابراهیم بن ابی عون
۱۷۴	ابراهیم بن معز الدوله	۱۴۵	ابراهیم بن احمد
۱۱۲	ابراهیم بن مقتدر = المتقی	۲۰۴	ابراهیم بن اسماعیل
۴۵۴	ابراهیم موصلی	۳۵۷	ابراهیم بن ایوب
۴۱۵	ابراهیم مؤید	۷۵۰، ۷۴۸	ابراهیم بن بکس
۵۳۲	ابراهیم ینال	۸۰۳	ابراهیم خلیل (ع)
۷۱۱	ابن الابرار	۱۳۳	ابراهیم دیلمی
۴۸۱، ۱۲۴، ۸۸	ابن ابی الحدید	۴۱۹	ابراهیم سالار
۱۳۸	ابن ابی شرف	۱۴۵، ۱۰۸	ابراهیم بن سیمجور
۳۹۲، ۳۱۱، ۲۹۶	ابن ابی اصیبه		ابراهیم صابی = ابواسحاق صابی
۵۳۵، ۵۱۷، ۵۱۴، ۴۹۶، ۴۴۱		۲۳۷، ۲۳۶، ۱۷۶، ۸۸، ۸۷، ۸۶	
۶۵۰، ۶۴۴، ۶۳۷، ۶۲۰، ۵۳۸		۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۳۸	
۷۴۵، ۷۳۷، ۷۳۶، ۷۳۵، ۷۲۷		۴۸۸، ۳۷۸، ۳۳۱، ۲۸۳، ۲۸۲	
۷۵۵، ۷۵۴، ۷۵۰، ۷۴۹، ۷۴۸		۷۲۴، ۵۶۲، ۵۵۴	
۷۵۹		۶۴۰	ابراهیم عنبری
۴۴۴	ابن ابی الزاقر	۱۰۵	ابراهیم بن کاسک
۲۱۵	ابن ابی عقیل	۵۳	ابراهیم بن مالک اشتر

ابن بطوطه ۷۵۱، ۵۱۴، ۵۱۳، ۳۵۹

۷۵۷

ابن بقیه ۶۸۸، ۶۵۳، ۵۳۰، ۳۸۴، ۸۳

ابن بلخی ۷۸۹، ۵۸۶

ابن بهلول ۷۰۷، ۳۴۰

ابن بواب ۵۳۹

ابن التماویزی ۴۸۲

ابن تیمیه ۴۴۸

ابن جامع سهمی ۴۵۴

ابن جبیر ۷۵۱

ابن الجصاص ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۴۹

۴۰۶، ۴۰۵

ابن الجعانی ۸۱۱

ابن الجعد ۷۳، ۷۲

ابن الجوزی ۲۳۱، ۲۳۰، ۱۲۹، ۸۹

۲۸۹، ۲۶۰، ۲۵۳، ۲۵۱، ۲۳۴

۳۱۵، ۳۱۴، ۳۰۸، ۳۰۶، ۲۹۶

۳۲۳، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۸

۳۶۲، ۳۵۴، ۳۴۵، ۳۴۲، ۳۲۶

۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵، ۳۹۹، ۳۶۷

۴۶۳، ۴۵۸، ۴۵۶، ۴۵۴، ۴۴۸

۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۶، ۴۶۵

۵۰۷، ۴۸۶، ۴۷۶، ۴۷۵، ۴۷۴

۵۱۷، ۵۱۵، ۵۱۱، ۵۱۰، ۵۰۹

۵۳۹، ۵۳۵، ۵۲۴، ۵۲۱، ۵۲۰

۵۸۵، ۵۶۶، ۵۶۴، ۵۵۱، ۵۴۳

۶۳۵، ۶۲۹، ۶۲۶، ۶۲۰، ۵۸۷

۶۶۴، ۶۵۸، ۶۵۵، ۶۴۷، ۶۴۳

۷۲۸، ۷۲۷، ۶۷۹، ۶۷۸، ۶۷۷

۸۱۱، ۷۶۷، ۷۶۵، ۷۶۴، ۷۴۹

۸۱۷، ۸۱۶

ابن ابی عمرو ۱۴۳

ابن ابی عوف مروزی ۳۴۰

ابن ابی مریم مدنی ۴۵۴

ابن اثیر ۷۴۰، ۷۳، ۷۲، ۶۷، ۶۲

۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۰

۲۲۸، ۲۲۳، ۲۱۸، ۱۸۹، ۱۵۴

۲۶۲، ۲۶۱، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۳۴

۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۶، ۲۶۴

۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۷، ۲۷۴، ۲۷۱

۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۳، ۲۸۱

۳۱۴، ۳۱۱، ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۸

۴۴۴، ۴۴۳، ۳۷۷، ۳۲۶، ۳۱۵

۴۷۲، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۳

۵۲۰، ۵۱۸، ۵۱۲، ۴۸۰، ۴۷۵

۶۳۱، ۶۰۳، ۵۹۹، ۵۶۲، ۵۳۶

۷۱۳، ۶۷۷، ۶۷۴، ۶۳۸، ۶۳۲

۷۵۸، ۷۵۲، ۷۳۹، ۷۲۵، ۷۱۵

۸۱۶، ۸۱۰، ۸۰۷، ۷۸۵، ۷۷۳

۸۱۸

ابن الاخوة ۶۲۲، ۴۹۴، ۴۹۲، ۴۹۱

ابن اسفندیار ۶۵۴، ۲۶۰، ۲۵۳

ابن اصدق ۴۶۰

ابن الاکفانی ۴۴۴

ابن الامام افسونگر ۶۶۰

ابن الیاس ۶۱۴

ابن الانباری ۵۰۹، ۵۰۸، ۴۹۵، ۴۳۸

۷۳۲، ۶۴۰، ۶۳۶، ۵۳۸، ۵۳۰

۷۸۸

ابن بسام ۸۴

ابن بطلان ۷۴۸

۷۸۱،۷۴۴،۶۳۰،۱۵۸	ابن رسته	۵۱۶	ابن الحجاج
۶۹۰	ابن ریش	۶۵۲	ابن حجاج شاعر
۵۱۶	ابن زرعه	۷۰۳	ابن الحراصه
۴۲	ابن زیاد	۳۴۳	ابن حرنبار
۴۲	ابن سعد	۶۲	ابن حزم
۵۵۸،۵۱۶	ابن سعدان	۵۸۷،۵۸۵،۳۷۳	ابن حمدي
۴۶۵	ابن سكره شاعر	۴۰۵	ابن الحواری
۴۶۰	ابن سكيت	۳۹۲،۳۸۰،۳۷۹،۳۴۰	ابن حوقل
۱۱۱	ابن سلاسل	۵۴۷،۵۴۴،۴۴۱،۴۳۳،۳۹۷	
۷۱۹،۷۱۸	ابن سنبر	۶۱۳،۵۹۵،۵۹۴،۵۹۲،۵۴۸	
۳۰۱،۳۰۰،۲۹۶،۲۵۸	ابن سینا	۶۳۸،۶۳۶،۶۳۴،۶۲۸،۶۱۷	
۵۱۵،۴۹۹،۴۹۸،۴۹۶،۴۴۱		۰،۷۱۱،۰۷۰۰،۶۹۴،۶۸۴،۶۳۹	
۷۳۱،۷۳۰،۷۲۹،۶۲۰،۵۳۸		۷۷۹،۷۷۸،۷۷۵،۷۷۲،۷۷۱	
۷۶۶،۷۵۶،۷۵۵،۷۵۴،۷۳۵		۰،۷۹۳،۷۸۳،۷۸۲،۷۸۱،۷۸۰	
۷۷۰،۷۶۹		۸۰۴،۸۰۰	
۵۰۳	ابن شاذان	۸۱،۸۰	ابن الخال
۷۳۰	ابن شاكر	۴۳۱،۴۲۹	ابن خرداذبه
۳۴۳	ابن شاهويه	۹۶	ابن خرکوش
۶۶۴	ابن شباس	۲۵۹	ابن خلاد رامهرمزی
۶۵۴	ابن شیراز	۳۲۶،۱۳۸،۱۳۷،۸۶	ابن خلدون
۳۷۴،۳۷۳،۱۳۶،۱۳۵	ابن شیرزاد	۴۲۶،۳۸۹،۴۷۳،۳۷۳،۳۴۴	
۶۴۰،۵۸۷،۵۸۵		۶۵۸،۴۵۸	
۳۵۵،۳۵۴	ابن الصيرفي	۳۰۰،۲۷۳،۲۵۶،۲۳۸	ابن خلکان
۸۹	ابن طاوس	۵۰۸،۵۰۷،۴۴۴،۳۹۹،۲۲۵	
۲۵۰	ابن طباطبا	۶۸۸،۶۳۷،۶۳۶،۵۳۱،۵۲۰	
۷۶۵	ابن الطوا	۸۰۹،۷۵۱،۷۳۱،۷۳۰	
۴۶۶	ابن طيفور	۶۶۵	ابن خيرون
۷۲۵	ابن عباس ديلمی	۴۱۳	ابن دكيني
۳۳۳،۶۴،۴۱	ابن عبدالير	۵۴۹،۵۱۱	ابن دريد
۸۶	ابن عبدالرزاق طوسي	۲۳۵،۱۵۱	ابن رائق
		۴۸۸	ابن رزق نصرانی

۵۲۹	ابن لنگک	۴۴۴	ابن عبدوس
۱۱۱	ابن مابنداد	۷۴۹، ۷۳۸، ۵۳۲، ۱۱۲	ابن العبری
۳۲۱، ۳۰۹، ۱۳۷، ۸۵	ابن ماکولا	۷۲۷	ابن عقیل
۱۴۵	ابن محتاج (علی)	۲۵۹	ابن علاف شیرازی
۱۰۴	ابن مرداس	۷۱، ۷۰	ابن علان قزوینی
۷۱، ۷۰	ابن مشاد	۳۸۴، ۱۵۰	ابن عمید = ابوالفضل
۵۶۹	ابن المعز	۵۱۶، ۵۰۴، ۵۰۳، ۵۰۲، ۳۸۸	
۶۶۷، ۴۷۸	ابن معروف	۵۵۲، ۵۵۱، ۵۴۲، ۵۴۰، ۵۳۵	
۶۴۴	ابن المغازلی	۸۰۷، ۷۱۹، ۶۸۲، ۶۳۰	
۵۳۶، ۵۳۵، ۱۱۶	ابن مقله = ابوعلی	۶۷۹	ابن غسان بصری
۷۶۰، ۶۵۵، ۵۳۹		۴۳۸	ابن فارس لغوی
۷۲۷	ابن ملک	۵۴۲	ابن فارس همدانی
۷۴۸	ابن مندویه	۴۰۲، ۱۷۸، ۱۱۶، ۱۱۳	ابن الفرات
۱۱۲	ابن المهدی	۸۱۵، ۵۱۶	
۲۵۹، ۸۶	ابن نباته	۵۴۸، ۴۲۹، ۵۷۰، ۴۰۳، ۳۹	ابن الفقیه
۳۱۷، ۳۰۶، ۲۸۳، ۲۵۵	ابن الندیم	۷۷۹، ۵۹۲	
۵۶۲، ۵۶۰، ۵۱۶، ۵۰۴، ۴۴۴		۶۵۹، ۵۶۳، ۳۸۸، ۶۶	ابن الفوطی
۷۵۳، ۷۴۵، ۶۷۰، ۶۶۱، ۶۶۰		۶۰۴، ۵۴۹، ۴۱	ابن قتیبه
۵۲۸	ابن نصرویه	۷۱۳	ابن قرابه
۱۵۰، ۱۲۳، ۷۵	ابن الوردی	۷۱۹، ۲۱۹	ابن قراتکین
۷۱	ابن وهبان	۶۶۷، ۵۴۰	ابن قریمه
۶۶۰	ابن یوسف دشت میشانی	۶۵۳، ۴۲۰، ۲۶۰	ابن الکازرونی
۵۲۷	ابواحمد بن ابوبکر کاتب	۳۱۴، ۳۱۳، ۲۹۶، ۲۴۰	ابن کثیر
۷۱۵	ابواحمد بن ابی‌ورد	۴۰۷، ۴۰۶، ۳۶۷، ۳۶۱، ۳۱۵	
۲۲۹، ۱۴۱، ۱۳۶	ابواحمد شیرازی	۴۷۹، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۶۷	
۳۴۰	ابواحمد عبدالواحد پسرالمقدر	۵۰۹، ۵۰۷، ۵۰۵، ۵۰۲، ۴۸۳	
۱۱۵	ابواحمد پسر مکتفی	۷۳۰، ۶۵۴، ۵۹۹، ۵۸۰، ۵۱۱	
	ابواحمد موسوی (حسین بن موسی)	۸۰۸، ۷۴۶	
۴۴۳، ۲۷۱، ۲۶۴		۴۱	ابن کلیبی
۵۰۶	ابواسحاق حرّی	۴۶۱	ابن کولان

۷۲۱	ابوبکر بن عبدالعزیز	۸۱۷	ابواسحاق خراز
۲۱۵	ابوبکر بن قریمه = ابن قریمه	۵۲۰، ۵۱۸، ۴۴۰	ابواسحاق شیرازی
۹۵	ابوبکر پسریاقوت	۸۱۰	
۲۲۲، ۲۱۰، ۱۹۴	ابو تغلب حمدان		ابواسحاق صابی (ابراهیم بن هلال صابی)
۴۲۴، ۲۲۸، ۲۲۶، ۲۲۴		۲۵۹، ۲۳۸، ۲۲۱، ۱۹۳، ۸۵	
۵۴۲	ابو تمام طائی	۵۳۲، ۴۶۳، ۴۶۲، ۲۸۱	
۲۹۵، ۱۶۹	ابوجعفر استاد هرمز	۴۰۶	ابواسحاق قراریطی
۱۵۴	ابوجعفر خازن	۲۰۰	ابواسحاق پسر مغزالدوله
۱۸۱	ابوجعفر پسر روزمان	۱۱۳	ابو امیه بصری
۳۰۸	ابوجعفر سمنانی	۵۱۶	ابو بشر متی
۶۲۸، ۳۷۹	ابوجعفر بن سهل بن مرزبان	۱۸۰	ابوبکر بن ابوسمید
	ابوجعفر بن شیرزاد = ابن شیرزاد	۶۷۱، ۶۷۰، ۴۵۵	ابوبکر بن ابی قحافه
۵۶۴، ۱۴۱			ابوبکر اصفهانی (احمد بن عبدالله کاتب)
۱۴۱، ۱۳۱، ۱۳۰	ابوجعفر صیمری	۷۰۷، ۷۰۶، ۴۰۳، ۲۰۲	
۵۵۰، ۴۰۳، ۴۰۲، ۱۵۲، ۱۴۹		۷۵۳	ابوبکر بن الانباری
۳۵۷	ابوجعفر قمی	۵۰۸	ابوبکر بن بدیل تبریزی
۷۲۷	ابوجعفر کاتب	۶۵	ابوبکر برقانی
۲۹۸	ابوجعفر کاکویه (دشمنزیار)	۵۰۸	ابوبکر بن بشار
۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹		۷۱۲	ابوبکر حیری
۱۱۴	ابوحازم	۴۶۱	ابوبکر خالدی
۵۱۱، ۵۱۰، ۴۴۴	ابوحامد اسفراینی	۱۳۲، ۸۴	ابوبکر خوارزمی ادیب
۴۱۷	ابو حرملة مزین	۵۲۶، ۴۵۴، ۴۵۳، ۲۸۵، ۱۳۸	
۵۸۸، ۳۷۴	ابوالحسن ابزاعجی	۷۲۷، ۷۲۵، ۶۸۰، ۶۲۰، ۵۴۲	
۷۰۷	ابوالحسن بن ایطالب	۶۸۰، ۶۷۹	ابوبکر خوارزمی ققیه
۱۰۳	ابوالحسن بن ابی مقله	۷۶۹، ۵۴۹	ابوبکر خوینی
۲۲۷	ابوالحسن بصری	۸۱۱	ابوبکر بن داود
۳۶۰	ابوالحسن بغدادی	۱۹۹	ابوبکر رازی
۶۶۲	ابوالحسن تنوخی	۴۰۳	ابوبکر بن رافع
۲۸۵	ابوالحسن جرجانی	۴۸۲	ابوبکر بن شاهویه
۴۸۰	ابوالحسن جزری	۵۰۵	ابوبکر صیفی

۵۴۲ ابوالحسن عجلی
 ۲۶۳، ۲۱۰ ابوالحسن بن عضدالدوله
 ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۴
 ۴۹۵ ابوالحسن بن فارس
 ۵۵۵، ۵۵۴ ابوالحسن قمی
 ۷۵۰، ۷۴۸، ۷۴۷ ابوالحسن کشکرایا
 ۷۶۳ ابوالحسن مرادی
 ۵۲۶ ابوالحسن همدانی
 ۷۱۹، ۷۱۸ ابوحنفہ شریک
 ۵۶۶ ابوحنفہ نیشابوری
 ۸۱۵، ۴۴۳، ۴۴۲ ابوحنیفہ
 ۸۰۸ ابوحنیفہ اسکافی
 ۱۹۴، ۱۹۳، ۳۹ ابوحیان توحیدی
 ۳۴۴، ۳۴۳، ۲۳۳، ۲۸۹، ۲۸۵
 ۴۹۳، ۴۷۸، ۴۴۴، ۳۹۹، ۳۷۵
 ۵۱۶، ۵۰۴، ۵۰۳، ۵۰۲، ۵۰۱
 ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۵۷، ۵۵۲، ۵۵۱
 ۷۲۴، ۶۷۰، ۶۵۷، ۶۴۳، ۶۲۵
 ۸۱۴، ۸۰۶
 ۵۷۸ ابوالخیر
 ۷۵۰ ابوالخیر جراح
 ۷۴۸، ۷۴۷ ابوالخیر جرائی
 ۷۶۱ ابوالخیر خمار (حسن پسر سوار)
 ۵۳۱، ۳۹۳، ۲۸۵ ابودلف خزرچی
 ۵۷۷، ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۷۱، ۵۷۰
 ۶۰۴، ۵۷۸
 ۷۴، ۶۰ ابودلف قاسم عجلی
 ۳۱۵، ۳۱۱ ابودلف پسر مجدالدوله
 ۱۲۴، ۸۷، ۸۶، ۸۵ ابوریحان بیرونی
 ۴۵۹، ۵۴۹، ۴۲۶، ۱۴۰، ۱۳۷
 ۷۸۳، ۷۷۵، ۵۹۴

۴۴۸ ابوالحسن بن حاجب
 ۱۲۶ ابوالحسن دامغانی
 ۲۶۴ ابوالحسن بن دبیش
 ۳۴۱، ۳۳۸، ۲۸۵ ابوالحسن سلامی
 ۶۳۹، ۶۳۸، ۳۴۷
 ۴۳۴ ابوالحسن سیرافی
 ۷۲۳، ۴۳ ابوالحسن شیرمردی
 ابوالحسن صابی (محمد بن هلال)
 ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۰۴، ۳۲۷، ۱۷۸
 ۷۲۹، ۷۲۲
 ۶۷۹، ۳۶۲، ۳۶۱ ابوالحسن علوی
 ۷۵۲ ابوالحسن قصاب صوفی
 ۱۲۵ ابوالحسن قزوینی
 ۸۰۹ ابوالحسن قیروانی
 ۱۵۹ ابوالحسن کوبی
 ۷۲۱ ابوالحسن هاشمی
 ۶۳۱ ابوالحسن لحام
 ۱۴۶، ۱۴۵ ابوالحسن مافرخی
 ۲۹۳ ابوالحسن بن المعلم
 ۷۵۰ ابوالحسن نقاح
 ۵۱۸ ابوالحسن همدانی
 ۱۱۱ ابوالحسن بریدی
 ۴۷۶ ابوالحسن بن الرقاء
 ۵۲۲، ۵۲۱ ابوالحسن بن سمعون
 ۹۱، ۸۹ ابوالحسن پسر شیرکو
 ابوالحسن صوفی (عبدالرحمن بن
 محمد رازی)
 ۲۵۷، ۲۵۴، ۲۵۳
 ۷۳۳، ۳۴۷، ۲۵۸
 ۷۱۳ ابوالحسن بن عباس
 ۲۰۱ ابوالحسن غبی

ابوظکر یای تبریزی	۵۰۸،۵۰۷
ابوزنبور (عامل مصر)	۷۱۴
ابوزهر برختی سیرافی	۴۳۴
ابوالسائب	۳۶۷
ابوسعبد رستمی	۲۸۵
ابوسعبد (کاتب نصرانی)	۴۸۸
ابوسعید ابوالخیر	۶۶۶،۴۸۶،۴۸۵
	۷۵۷،۷۲۸،۷۰۷،۶۶۹
ابوسعید اصطخری	۴۹۹
ابوسعید بلوچ	۱۸۸
ابوسعید سیرافی (حسن بن عبدالله بن مرزبان)	۵۱۶
ابوسعید بن میدان شیرازی	۵۵۳
ابوسعید صعلوکی نیشابوری	۵۰۶
	۸۱۰،۵۱۷
ابوسهل (وزیر مرداوینج)	۱۷۹
ابوسهل بن نوبخت	۶۴۰
ابوشجاع	۲۵۵،۲۵۱،۲۴۸،۱۶۹
	۲۷۳،۲۶۴،۲۸۳،۲۶۲،۲۵۶
	۲۹۰،۲۸۵،۲۸۳،۲۷۶،۲۷۵
	۳۵۳،۳۴۶،۳۴۵،۳۴۴،۳۱۰
	۴۲۶،۴۲۵،۴۲۱،۴۰۳،۳۸۱
	۶۸۰،۶۲۷،۵۵۱
ابوشجاع پسر مصمما الدوله	۸۰۹
ابوالصلت شکسته بند	۷۵۰
ابوطالب رستم = (مجد الدوله پسر فخر الدوله)	۲۹۷،۲۹۶،۲۹۵
ابوطالب مأمونی	۷۲۲،۱۲۱
ابوطالب مناقبی	۴۵۴
ابوطالب نوبندجانی	۹۶
ابوطالب نوبندجانی	۱۰۰،۹۶
ابوطاهر	۲۹۶
ابوطاهر جلال الدوله	۳۰۹،۳۰۷
ابوطاهر جنابی قرمطی	۷۱۹،۱۲۷،۶۶
ابوطاهر پسر عضد الدوله	۲۶۹،۲۶۷
	۲۷۴
ابوطاهر فیروز شاه	۲۶۴
ابوالعباس بن ابی الشوارب	۱۴۰
ابوالعباس اشکورج	۵۸۷
ابوالعباس بغدادی	۴۱۱
ابوالعباس بن بندار	۲۱۲
ابوالعباس تاش «حاجب»	۲۰۱
ابوالعباس تمیمی رازی	۱۳۳
ابوالعباس حنات	۱۷۸
ابوالعباس خصیبی	۴۲۱،۳۸۳
ابوالعباس درستویه	۸۱۴،۸۱۳
ابوالعباس دیبا	۵۰۶
ابوالعباس بن رکن الدوله	۴۱۹،۲۱۷
ابوالعباس ریکایی	۴۸۴
ابوالعباس سفاح	۸۱۴
ابوالعباس پسر شاپور	۶۸۰
ابوالعباس شامی	۶۲۴
ابوالعباس شریشی	۵۸۰
ابوالعباس ضبی	۲۹۶،۲۸۵،۲۸۴
	۴۰۳،۳۸۱
ابوالعباس طوسی	۶۵۰،۶۴۹
ابوالعباس کاتب اصفهانی	۱۱۳
ابوعبدالله	۵۴۱
ابوعبدالله بن ابوموسی هاشمی	۱۲۹
ابوعبدالله «برادر ابن مقله»	۷۱۵

۶۲۴، ۱۶۸	ابوعلی طبری	۱۱۱، ۱۱۰	ابوعبدالله بریدی
۶۱۴	ابوعلی بن العباس	۲۶۱، ۱۷۳	ابوعبدالله بصری
۲۹۶	ابوعلی بن علی بن قاسم	۴۷۶	ابوعبدالله بن بهلول
۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۰	ابوعلی فارسی	۵۳۷	ابوعبدالله بن حمد
۴۹۵، ۳۴۷		۷۰۶	ابوعبدالله خومینی
۳۲۸	ابوعلی (برادر فولادستون)	۴۷۶	ابوعبدالله بن الد جاجی
۶۶۲	ابوعلی قمی	۵۶۶	ابوعبدالله سیستانی
۹۲	ابوعلی بن محتاج = ابن محتاج	۷۲۲	ابوعبدالله شیرازی
۶۷۸، ۱۵۴، ۱۳۲		۶۸۲	ابوعبدالله طبری
۵۳۶	ابوعلی مسکویه = مسکویه	۶۴۰، ۶۳۵	ابوعبدالرحمن عتبی
۱۱۱، ۱۰۳	ابوعلی بن مقله = ابن مقله	۶۶۵	ابوعبدالله مرزبانی
۷۰۶، ۶۴۹، ۵۰۲، ۳۹۹، ۳۵۷		۲۳۹	ابوعبدالله موسوی
۲۶۲	ابوعلی ندیم	۲۹۹	ابوعبدالله بن المهلوس علوی
۵۴۱	ابوعلی نحوی = ابوعلی فارسی	۵۱۶	ابوعبید خطیب
۶۰۴، ۵۳۱	ابوعلی هائم	۴۶۱	ابوعبیدالله مرزبانی
۳۱۸	ابوعمر بسطامی	۳۷۵	ابوعبیده
۷۱۵، ۷۱۴	ابوعمر قاضی	۸۱۶	ابوالملاء (سردار بهاءالدوله)
۶۴۱	ابوعمر و بن الملا	۲۶۶	ابوالملاء بن سهلویه
۴۱۳	ابوعمر و بن عمر (کاتب سبکتکین)	۲۸۰	ابوالملاء بن فضل
۳۹۷	ابوعیسی بازیگر	۲۷۳	ابوالملاء معری
۷۵۰، ۷۴۸	ابوعیسی بقیه	۶۵۷	ابوالملاء منقری
۳۰۶	ابو غالب ورادی	۱۶۱	ابوعلی پسر ابو الفضل کاشانی
۱۶۸	ابوالفنائم بن مهلبی	۲۹۵، ۲۹۲	ابوعلی پسر استاد هرمز
۲۹۰	ابوالفتح بن ابوالفرج	۵۹۹، ۴۷۳، ۴۴۳	
۷۳۲	ابوالفتح بن جنی	۱۲۶	ابوعلی بریدی
	ابوالفتح بن العمید	۴۰۳، ۳۸۱	ابوعلی پسر حموله
۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۰، ۱۸۹		۴۳۵	ابوعلی بن حازم
۲۱۴، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰		۱۶۶، ۱۶۵	ابوعلی خازن
۲۲۱، ۲۲۰، ۲۱۹، ۲۱۶، ۲۱۵		۵۱۴، ۳۰۰	ابوعلی بن سینا = ابن سینا
۵۱۰، ۴۹۵، ۲۵۰، ۲۲۷		۷۶۷، ۷۴۱، ۷۴۰، ۶۶۰، ۵۴۹	
		۲۸۴، ۲۷۴	ابوعلی پسر شرف الدوله

ابوالقاسم بن الانماطی ۵۳۳
 ابوالقاسم بریدی ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۱۲
 ۷۱۸، ۴۱۱، ۱۵۲
 ابوالقاسم بغدادی کتاب ۷۴۸
 ابوالقاسم حواری ۷۱۵، ۷۱۴
 ابوالقاسم خاقانی ۴۴۵
 ابوالقاسم دارکی ۱۹۹
 ابوالقاسم زعفرانی ۲۸۵، ۲۵۹
 ابوالقاسم بن زنگی ۷۱۷، ۷۱۶
 ابوالقاسم سلیمان (وزیر الرازی) ۱۱۲
 ابوالقاسم بن شاهین ۳۳۴
 ابوالقاسم صوفی ۳۴۷
 ابوالقاسم پسر میشکی ۴۱۹
 ابوالقاسم واسطی ۱۷۳
 ابوکالیجار ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹
 ۳۲۶، ۳۲۵
 ابوکالیجار پسر سلطان الدوله ۲۳۴
 ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲
 ۳۰۸
 ابوکالیجار (نواده عضدالدوله) ۴۶۲
 ۵۳۵
 ابوکالیجار مرزبان (مصمّم الدوله)
 ۲۴۸، ۲۴۷
 ابوکالیجار مرزبان پسر شهپروز ۲۸۱
 ابوالکرادیس پسر علی ۷۰
 ابن کردم اهوازی ۱۷۷، ۱۷۶
 ابوالمحاسن ۱۶۳، ۱۵۱، ۱۳۶، ۱۲۰
 ۴۷۶، ۴۶۸، ۴۶۷، ۲۱۷، ۱۹۹
 ۶۷۱، ۶۳۸، ۵۳۰، ۵۲۹، ۴۷۹
 ۸۱۱، ۷۶۲

ابوالفتح بن عناز ۶۲۸
 ابوالفتح مظفر بن یاقوت ۱۰۰، ۹۴
 ابوالفدا ۴۹۶
 ابوالفرج اصفهانی ۱۶۷، ۵۹، ۴۴
 ۷۳۳، ۶۲۱، ۴۵۷، ۴۱۱، ۳۳۷
 ۷۶۶، ۷۴۶، ۷۳۴
 ابوالفرج بن الطیب ۷۴۸، ۵۱۶
 ابوالفرج بن فسا ۳۸۴
 ابوفرعون ساسی ۵۸۱، ۵۶۹
 ابوالفضل سلمی ۵۰۰
 ابوالفضل شیرازی ۲۲۹، ۸۹، ۸۸
 ۶۹۳، ۶۹۲، ۶۷۹، ۴۱۲، ۴۱۱
 ابوالفضل «عباس بن حسین» کتاب
 ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲
 ابوالفضل بن عمید = ابن عمید ۴۳
 ۱۵۹، ۱۵۶، ۷۹، ۷۷، ۷۶، ۷۵
 ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۷، ۱۶۱
 ۱۹۲، ۱۹۱، ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۲
 ۳۵۳، ۳۱۰، ۲۵۳، ۱۹۹، ۱۹۳
 ۴۹۵
 ابوالنوارس ۳۰۵
 ابوالنوارس پسر بهاء الدوله ۲۹۸
 ۷۲۵، ۳۰۷، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۱
 ابوالنوارس پسر عضدالدوله ۵۳۲، ۲۶۴
 ابن الفوطی ۴۳
 ابوالفیض فیضی ۵۲۷
 ابوالقاسم بن ابوالعلاء ۲۸۵
 ابوالقاسم پسر ابو محمد بن المکرم ۳۰۳
 ابوالقاسم اسبام ۲۹۴، ۲۹۱، ۲۹۰
 ابوالقاسم بن النفاط ۳۵۷

۵۱۵	ابومنصور بن زیله	۶۲	ابومحمد
۲۷۶	ابومنصور بن صالحان	۴۷۹	ابومحمد = حسن اطروش
۳۲۶	ابومنصور پسر علاءالدوله کایه	۲۸۵، ۲۸۴	ابومحمد خازن
۵۳۵	ابومنصور بن فند	۵۶۶	ابومحمد رباطی مروزی
۳۲۷	ابومنصور فولادستون	۳۵۷	ابومحمد بن روح
۳۲۵	ابومنصور ملک عزیز	۲۸۹، ۲۸۸	ابومحمد صفار
۲۹۵	ابوموسی سیاهگل	۱۴۳	ابومحمد صیمری
۲۹۸	ابونصر بن بهرام	۶۷۶	ابومحمد عبدالکافی زوزنی
۳۲۶	ابونصر خسرو فیروزه ملک رحیم	۲۰۴	ابومحمد بن عمران بن شاهین
۳۲۷		۵۰۰	ابومحمد مزنی هروی
۲۵	ابونصر سراج	۲۶۴	ابومحمد بن معروف
۲۹۲، ۲۹۱، ۲۹۰	ابونصر شهنشیروز	۳۰۳، ۳۰۲	ابومحمد بن مکرّم
۲۹۵، ۲۹۴			ابومحمد موسوی «حسین بن موسی»
۲۸۶، ۲۶۴، ۱۶۹	ابونصر خواشاده	۲۳۹	
۴۸۸		۱۵۰، ۱۴۰، ۱۳۵، ۷۹	ابومحمد مهلبی
۷۵۰	ابونصر دحلی	۳۵۴، ۳۵۳، ۱۶۸، ۱۶۳، ۱۵۸	
۶۷۶	ابونصر زاوهی	۵۸۸، ۴۱۱، ۴۰۶، ۳۸۱، ۳۶۲	
۶۲۰	ابونصر فارابی	۷۲۱، ۷۲۰، ۶۲۴	
۷۸۴، ۶۴۰	ابونصیم اصفهانی	۱۲۱	ابومحمد واثقی
۶۶۷، ۵۵۳، ۱۱۷	ابونواس	۱۶۵	ابومخلد
۵۱۸	ابوالهول	۱۶۱	ابوالمرجی بن ناصرالدوله
۷۰۸	ابوالهیثم	۴۳۳	ابومروان
۳۵۸	ابوواقد کرایسی	۳۰۳	ابومزاحم سندل خادم
۶۴۴	ابوالورد	۵۲	ابومسمود
۵۱۶، ۳۴۴، ۲۴۵	ابوالوفابوزجانی	۶۳۱، ۲۶۱	ابومسلم خراسانی
۵۳۱		۵۱۰، ۵۰۴	ابومعشر بلخی
۶۴	ابووهب	۵۳۷	ابومنصور
۶۴	ابووهب جیشانی	۴۵۸، ۴۴۷	ابومنصور خطیب
۷۴۸، ۷۴۷	ابویعقوب اهوازی	۱۵۹	ابومنصور بویه پسر رکنالدوله
۸۰۱، ۷۸۲، ۴۹۹، ۳۶۷، ۳۵۱	ابویعلی	۱۷۴، ۱۶۳، ۱۶۱	

۷۹۲	احمد بن علی شادی	۳۵۷	ابویوسف
۴۳۴	احمد بن علی ناخدا ی سیرافی	۲۷۹	ابویوسف بزاز قاضی سیستان
۵۰۹	احمد بن علی نسائی	۱۱۱	ابویوسف بریدی
۴۸۹	احمد بن عمر طالقانی	۷۴۵، ۶۳۷	ابویوسف قاضی
۳۷۸	احمد بن عمر بن یحیی علوی	۷۴۶	اثیر بن عمرو سکونی
۶۲۰	احمد بن کامل قاضی	۲۵۷	احمد آرام
۴۳۶	احمد بن ماجد نجفی	۷۸	احمد بن ابی دلف عجلی
۳۰۶	احمد بن محمد		احمد بن اسحاق بن المقتدر و القادر بالله
۵۵۳	احمد بن محمد اهوازی	۲۹۳	
۸۱۲	احمد بن محمد (تاجر یزدی)	۴۵۵، ۶۳، ۶۲	احمد بن اسماعیل
۱۰۸	احمد بن محمد رازی	۲۵۵	احمد بن بکر
۵۳۲	احمد بن محمد سامانی	۸۹، ۸۸	احمد بن بویه = معز الدوله
۷۵۵	احمد بن محمد طبرسی	۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۱	
۵۰۷	احمد بن محمد بن عبدالرحمن	۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۱۲	
۱۰۷، ۱۰۳	احمد بن محمد قمی «حناطه»	۶۶۱	احمد بن جعفر افسونگر
۱۰۹		۴۳۵	احمد پسر جعفر سیرافی
	احمد مسکویه رازی اصفهانی =	۹۹	احمد، حاجب علی بن بویه
۳۱۰	ابوعلی	۶۶۱	احمد بن حسین افسونگر
۵۶۳	احمد بن محمد لبادی	۲۰۱	احمد خوارزمی
۴۸۳	احمد بن محمد نیشابوری	۱۱۵	احمد بن زیرک
۳۲۷	احمد مستوفی	۸۴	احمد زینی دحلان
۷۵۳	احمد بن یحیی بلاذری	۴۳۶	احمد بن سلیمان
۴۹۵	احمد بن یحیی نحوی ثعلب	۴۹۴	احمد بن سهل بلخی
۶۵۷	احمد بن یوسف کاتب	۱۶۵	احمد صراف
۷۳۰	احمد بن یوسف	۳۷۸	احمد بن القاسم
۵۷۱، ۵۷۰	احنف عکبری	۸۱، ۸۰	احمد بن کیفعل
۵۷	احوص اشمری	۲۵۸	احمد بن عبدالجلیل
۶۹۵، ۶۹۴	ادی شیر	۷۴	احمد بن عبدالعزیز
۱۹۲	ارسطاطالیس		احمد پسر عضد الدوله = ابوالحسین
۱۹۳	ارسطو	۲۴۷	

۵۶۴	اسود الزبد	۷۲۷،۲۲۶،۱۶۰	ارسلان کور
۵۲۵	اسود بن سریع	۶۷۰	ازرقی هروی
۶۴،۵۶،۵۵،۵۴	اسود عنسی	۲۸۳،۲۸۰،۲۷۹،۲۶۷	استاد هرمز
۶۷،۶۳،۶۲	اطروش = حسن بن علی	۲۹۱،۲۹۰	
۶۵۷	افشین	۴۵،۴۱،۳۹	استخری (اصطخری)
۴۸۱	البارسلان سلجوقی	۴۳۳،۴۳۲،۴۳۰،۴۰۵،۳۸۰	
۲۲۸،۲۰۷،۲۰۶،۱۸۲	البتکین	۶۹۹،۶۳۹،۵۹۸،۴۸۵،۴۴۰	
۲۵۷	الغیث کورکان	۷۸۰،۷۷۲،۷۷۱،۷۴۳،۷۴۲	
۵۲۰،۵۱۹	امام الحرمین جوینی	۷۹۳،۷۸۴،۷۸۱	
۶۵۴	ام جعفر (زوجه هارون الرشید)	۷۶۲،۷۲۷،۳۷۵	اسحاق بن ابراهیم
۴۶۹	ام حبیبه دختر ابی سفیان	۱۱۵	اسحاق بن اسماعیل
۱۷۳	ام کلثوم دختر علی د.ع	۱۰۳	اسرائیل بن موسی ابوسعید
۴۰۵	ام موسی	۱۰۷،۱۰۶	
۵۵۴	امرؤ القیس	۹۱۰،۸۰۰،۶۹۰،۶۸۰،۶۷	اسفار شیرویه
۳۶۳،۱۱۷،۶۵	امین پسر هارون الرشید	۱۶۰	اسفار پسر ونداخور رشید دیلمی
۷۶۴،۶۳۱،۴۶۳		۱۷۰	اسفور پسر ابراهیم
۷۲۵	انوری	۱۹۳	اسکندر
۱۳۸،۷۱۰،۵۳،۵۱	انوشیروان	۳۷۴،۳۷۳	اسکورج دیلمی
۷۳۱	انوشیروان کاشانی	۸۷	اسماعیل بن ابراهیم
۸۰۹	اوزاعی	۶۳۹	اسماعیل بن احمد سامانی
			اسماعیل بن احمد بن محمد نیشابوری
	ب	۴۸۳	
۸۵	بابک پسر ساسان	۷۳۲	اسماعیل بن حماد جوهری
۵۳۲،۵۳۱	باخرزی	۷۰۷	اسماعیل صابونی
۲۶۷	بادکرد دیلمی	۴۵۸	اسماعیل صفوی (شاه)
۵۴	بازدام دیلمی		اسماعیل بن عباد = صاحب بن عباد
۱۵۵	بارس حاجب	۷۹۹،۷۹۲،۱۶۱	
۴۱	باسل بن ضبه	۱۰۴	اسماعیل گیل
۲۶۹	باسیل رومی	۵۶	اسماعیل بن مره همدانی
۹۱	باعلی پسر ترکی	۲۶۸،۲۶۷	اسوار پسر کردویه

۵۶،۵۴،۵۲،۵۱،۴۴	بلاذری	۱۸۹	بانو دختر عمر ولایت
۷۰۹	بنان طفیلی	۸۰،۷۸	بجکم ترک داء المراءء
۷۲۲	بنجاسب سردار دیلمی	۱۳۶،۱۳۳،۱۲۷،۱۱۲،۱۱۰	
۲۶۰	بنداری رازی	۴۰۷،۴۰۶،۳۹۱،۳۷۹،۱۵۱	
۷۶۲	بندویه دایمی خسرو پرویز	۷۴۹،۶۶۸،۶۲۶،۴۴۵	
۱۴۷	بورریش «سردار معز الدوله»	۱۷۴،۱۷۳،۱۵۹	بخنبار = عز الدوله
۴۵۴	بوالحمید مناقبی	۱۹۷،۱۹۴	بخنگین آزاد روی
۹۱،۹۰،۸۹،۸۸،۸۶	بویه پسر فنا خسرو	۷۵۹،۶۴۴	بخنیشوع طبیب
۱۴۳	بونصر خواشاده	۲۹۷،۲۹۴،۲۷۷	بدر پسر حسنویه کرد
۱۷۸،۱۶۶	بهاء الدوله پسر عضد الدوله	۶۲۷،۴۲۱	
۲۷۶،۲۷۵،۲۶۷،۲۴۸،۲۴۱		۴۴۹	بدر خرنشئی
۳۱۸،۳۰۱،۲۹۲،۲۸۱،۲۸۰		۴۰۰	بدر شرابی «صاحب شرطه»
۵۳۵،۴۷۳،۴۴۳،۳۷۷،۳۵۲		۵۲۶،۵۱۸	بدیع الزمان همدانی
۷۵۵،۶۲۸،۵۹۹،۵۵۱		۶۷۳،۶۴۵،۵۷۸،۵۵۱،۵۴۲	
۴۹	بهرام	۸۱۱،۷۱۶،۷۱۲	
۵۱۶،۲۲۴	بهرام پسر اردشیر	۵۶	براء بن عازب
۸۷	بهرام چوبینه	۴۶۰،۴۵۰،۴۴۸،۳۷۴	بر بهاری
۳۵۶،۸۶	بهرام گور	۴۶۲	
۵۸۰	بهمن بن اسفندیار	۴۵۴	برصوما زامر
۵۳۱،۲۸۲	بیژن کوهی	۶۳۷	بشار بن برد
۶۵۶،۶۲۱،۶۰۳،۴۱۹،۵۹	بیتهقی	۳۶۴،۲۳۹	بشر بن الحسین
۸۰۷،۷۷۰،۷۶۶		۳۲۱	بشر خدام
	پ	۱۹۳	بطلمیوس
۷۱۸	پسرجان بخش	۱۲۱	بغراخان
۱۶۰،۱۵۹	پسرماکان	۷۳۵،۳۷۰	بقراط
۲۸۰	پولاد ماندار	۴۵۴	بکار بن عبدالله زبیری
۵۳۲	تاج الدوله احمد پسر عضد الدوله	۱۹۴	بکتجور غلام معز الدوله
۳۰۱	تاج الدوله پسر شمس الدوله	۱۰۴	بکران «سردار مرداو یج»
۸۷،۸۵	تاج الدین حسینی	۱۸۸	بکرین البیسع
		۱۶۰	بلکا پسر وندا خورشید دیلمی

ج	تاش (سردار سامانیان) ۳۶۱
	تالچین ۴۲
	تجنی کنیز مهلبی ۱۶۸
	تقی‌الدین عارف‌الدوری ۱۵۱
	تکیدار پسر سلیمان قائد گیلی ۴۳
	تکین جامه‌دار ۱۷۶
	تکین شیرازی ۱۶۲
	تکین غلام عزالدوله ۲۲۳
	تنوخی ۱۱۶، ۱۱۳، ۸۹، ۴۸، ۴۳
	۱۷۶، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۲۵، ۱۱۹
	۳۷۵، ۳۶۴، ۳۴۰، ۲۰۲، ۱۷۷
	۴۰۶، ۴۰۱، ۴۰۰، ۳۸۴، ۳۷۹
	۵۲۸، ۵۱۱، ۴۸۳، ۴۶۰، ۴۵۸، ۴۵۷
	۵۶۹، ۵۶۲، ۵۵۸، ۵۵۶، ۵۵۰
	۶۶۲، ۶۶۱، ۶۳۱، ۶۲۵، ۵۸۵
	۷۱۵، ۷۱۳، ۷۰۴، ۶۷۲، ۶۶۷
	۸۳۹، ۷۶۱، ۷۵۳، ۷۲۵، ۷۲۳
	نوزون ترکی ۱۳۵، ۱۳۳، ۸۰، ۷۸
	۱۸۹، ۱۵۱
	ث
	ثابت طبیب ۷۶۰، ۱۳۳
	ثمالبی ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۷۶، ۱۶۷، ۱۱۲، ۸۴
	۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۵، ۲۸۲، ۲۲۰
	۴۵۷، ۴۱۰، ۳۹۳، ۳۵۲، ۲۹۸
	۵۳۱، ۵۲۷، ۴۹۳، ۴۶۱، ۴۶۰
	۵۴۳، ۵۴۲، ۵۴۱، ۵۴۰، ۵۳۲
	۶۱۰، ۶۰۴، ۵۷۴، ۵۷۱، ۵۵۹
	۷۲۲، ۷۰۶، ۶۶۷، ۶۵۲، ۶۳۱
	۸۰۷، ۷۷۹، ۷۶۳، ۷۵۲، ۷۲۴
جاحظ ۵۲۳، ۴۹۶، ۴۹۴، ۴۴، ۳۷	
۵۵۹، ۵۴۹، ۵۳۶، ۵۲۸، ۵۲۴	
۷۵۸، ۵۸۲	
جاماسب ۵۱	
جالینوس ۷۳۷	
جبرئیل (ع) ۵۸۴	
جبرئیل بن عبدالله ۵۳۵، ۳۹۲، ۳۴۷	
۷۵۴، ۷۴۹، ۷۴۸، ۷۴۷	
جحفه شاعر ۷۰۶، ۳۹۳	
جریر بن عبدالله بجلی ۵۴	
جستان پسر تیره‌زن ۱۵۷	
جعفر بن ابیطالب ۷۱۷	
جعفر التومی حنبلی ۶۱	
جعفر متوکل ۴۵۴	
جعفر بن محمد قولویه ۳۰۷، ۳۰۶	
جعفر پسر منصور ۴۶۹	
جعفر بن ورقا ۴۰۰	
جعفر ک مسخره ۵۶۲	
جلال‌الدوله ۳۲۱، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۰۵	
۴۶۳، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۳، ۳۲۲	
جلال‌الدین ابوطاهر ۳۰۱	
جلال همائی ۸۳	
جماز در اوی، ۶۲۵	
جمال ترابی طباطبائی ۳۹۲	
جمال‌الدین ابوعلی حسن ۷۳۱	
جمشید پسر او نجهان ۶۶۰	
جوهر پسر احمد ۴۳۴	
جها نشاء قره‌قوینلو ۳۷۸	
جهنی ۳۷۸	

۳۰۳ حسن بن علی فسوی ابو منصور
 ۶۱ حسن بن علی بن محمد
 ۲۳۹، ۲۰۴ حسن بن عمران بن شاهین
 ۷۵۵ حسن فسوی طبیب
 ۱۰۰ حسن بن فنا خسرو
 ۲۱۲، ۱۸۱ حسن پسر فیروزان
 ۴۵۳ حسن بن قاسم داعی
 ۴۸۱ حسن بن محمد دیلمی
 ۴۰۳، ۳۸۱ حسن بن محمد طبری
 ۴۵۰ حسن بن محمد قمی
 ۷۵۲ حسن بن محمد نیشابوری
 ۱۱۶ حسن بن مخلد
 ۷۰۴ حسن منجم
 ۶۵ حسن بن موسی بن بنداردیلمی
 ۷۸ حسن بن هارون
 ۷۱۸، ۴۶۶، ۷۸ حسن بن هارون
 ۳۱۴، ۳۱۳ حسنک وزیر
 ۲۴۳، ۲۲۹، ۲۲۲، ۱۸۹ حسویه کرد
 ۳۸۸، ۲۴۵، ۲۴۴
 ۱۳۷ حسنی پاشا
 ۳۵۷ حسین بن احمد
 حسین بن احمد = ابن الحجاج
 ۲۶۴، ۸۳
 ۴۰۵ حسین بن احمد مادرانی
 ۶۰ حسین بن احمد کوکبی
 ۳۷۷، ۴۴۴ حسین بن علی بن ابیطالب (ع)
 ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۴۹، ۴۱۵
 ۴۷۰، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۵، ۴۶۲
 ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱
 ۸۰۷ حسین بن علی بن میکال

ح

۶۷۰، ۵۷۹، ۵۷۸، ۲۵۸ حاج خلیفه
 ۷۹۴، ۷۴۱ حاسب کرخی
 ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۴۹ حامد بن العباس
 ۴۰۵، ۴۰۲، ۳۸۴
 ۵۸ حباب خوشنما
 ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۴ حبشی بن ممرالدوله
 ۵۳۵
 ۴۳۹، ۵۷، ۵۶ حجاج بن یوسف
 ۵۷۸، ۵۱۵ حریری
 ۷۵۴، ۲۴۷، ۲۴۶ حسام الدوله تاش
 ۶۶ حسن بن ابی الحسن دیلمی
 حسن بن احمد فارسی = ابوعلی فارسی
 ۲۷۳، ۲۷۲
 ۶۱ حسن اطروش علوی = اطروش
 ۸۸، ۷۸ حسن بن بویه = رکن الدوله
 ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۰۸، ۹۲، ۹۱
 ۴۵۸ حسن بیک روملو
 ۶۲، ۴۵ حسن بن زید
 ۵۰۷ حسن بن سفیان شیبانی
 ۳۰۲، ۳۰۱ حسن بن سهلان
 ۱۳۵ حسن شیرازی
 حسن بن عبدالله بن مرزبان = ابوسعید
 ۵۰۵ سیرافی
 ۵۴۱ حسن عکبر اوی
 ۴۱۵، ۳۷۷ (ع) حسن بن علی بن ابیطالب
 ۴۴۹ حسن بن علی = بر بهاری
 ۵۹ حسن بن علی بن الحسن
 ۶۴۸ حسن بن علی عسکری

۹۶ خصبی وزیر خلیفه الرازی
 خطبخ، حاجب علی بن بویه ۱۰۷، ۱۰۶
 ۱۰۹
 خطیب بغدادی ۴۸۸، ۲۰۳، ۱۴۳
 ۵۶۱، ۵۶۰، ۵۵۹، ۵۲۰
 خلب نوحه گر ۴۶۰، ۴۴۹
 خلف بن ابوجعفر «خلف بانو»
 ۱۸۹، ۱۸۸
 خلوب خواننده ۶۶۵
 خلیل نحوی ۵۲۹
 خمار صاحب شرطه ۱۹۸
 خواجه نصیر طوسی ۴۹۸، ۳۱۰
 خواجه نظام الملک ۳۷۶، ۳۱۷
 خوارزمشاه ۸۰۷
 خوارزمی ۸۰۱، ۸۰۰، ۷۹۶، ۷۸۷
 خواشاده ابونصر ۳۳۲، ۲۴۵
 خورشید پسر یزدیار ۲۴۳
 خیط البراده خنیاگر ۶۶۶

د

۵۵۰، ۵۴ دادویه دیلمی
 داعی علوی ۲۴۴
 دانیالی ۷۱۸، ۷۱۷
 داود اصفهانی ۴۳۸
 داود بن علی ظاهری ۴۴۰
 دیس بن صدقه ۴۷۳
 دیس بن عفیف اسدی ۲۷۷
 دیس بن مزید ۳۲۵
 دختر بهستون ۲۴۱
 دعبل بن علی خزاعی ۷۵۲، ۶۵۸

حسین بن قاسم ۷۱۸، ۷۱۷، ۷۱۶
 حسین کریمان ۱۵۴
 حسین بن محمد (عمید) ۹۳، ۹۲
 حسین بن موسی (موسوی) ۱۹۳
 ۲۹۸، ۲۲۵، ۲۲۴، ۱۹۹، ۱۹۴
 ۴۶۳، ۳۷۸، ۳۷۷
 حسین بن الیسع ۱۸۸
 حشیش بن دیلمی ۵۶، ۵۵
 حلوز پسر باعلی ۷۱۸، ۴۳
 حماد بن ابی لیلی = شاپوردیلمی ۶۵
 حمدالله مستوفی ۳۲۸، ۹۱، ۸۷، ۷۱
 ۷۸۹
 حمزه اصفهانی ۵۴۹، ۲۵۹
 حمزه طوسی ۶۶۹
 حمزه بن عبدالعزیز دیلمی «سلار» ۶۵
 حنظلیه همدانی ۷۲۴
 حنین بن اسحاق ۵۳۸

خ

خالد حذاء ۶۶۲
 خالد بن ولید ۷۴۶
 خاقانی ۴۸، ۳۶
 خدیجه ۴۵۴
 خربنداد ابرشتجانی ۵۸، ۵۷
 خسرو پرویز ۳۳۳، ۱۵۲، ۵۲، ۵۱
 ۷۶۱، ۶۵۳
 خسرو شاه پسر مبادر ۷۵۵
 خسرو فیر و زملک عزیز (جلال الدوله)
 ۵۳۲

رضی=سید=شریف ۱۲۴،۶۶،۶۱
 رکن الدوله ۱۲۶،۹۷،۴۵،۴۳
 ۱۴۶،۱۴۵،۱۴۴،۱۲۹،۱۲۸
 ۱۵۴،۱۵۳،۱۵۰،۱۴۸،۱۴۷
 ۱۵۹،۱۵۸،۱۵۷،۱۵۶،۱۵۵
 ۱۸۲،۱۸۱،۱۷۱،۱۷۰،۱۶۰
 ۱۹۲،۱۸۹،۱۸۸،۱۸۵،۱۸۳
 ۲۱۰،۲۰۸،۲۰۵،۲۰۴،۲۰۳
 ۲۱۵،۲۱۴،۲۱۳،۲۱۲،۲۱۱
 ۲۴۳،۲۱۹،۲۱۸،۲۱۷،۲۱۶
 ۳۵۸،۲۷۹،۲۷۸،۲۶۶،۲۴۹
 ۴۶۲،۴۵۰،۴۱۹،۳۸۸،۳۶۳
 ۵۶۲،۵۳۰،۵۰۳،۴۸۱،۴۸۰
 ۶۷۸،۶۷۷،۶۶۸،۶۳۸،۶۳۰
 ۸۱۸،۷۶۵،۷۵۴،۷۴۴،۷۱۹
 ۴۹ رهام اردبیلی

ز

زادمهر آوازه خوان ۶۶۲
 زبیده زن هارون الرشید ۱۱۷
 زبیر بن بکار ۳۷۶
 زبیر بن العوام ۴۶۸،۴۶۷
 زبیدی ۵۸۲
 زجاج نحوی ۴۹۷،۴۹۶
 زرر بازیکر ۴۵۴
 زعفرانی شاعر ۵۰۲
 زکریای قزوینی ۵۹۳،۵۶۵،۵۰۰
 ۷۲۰،۷۱۲،۶۰۳،۵۹۶
 ۴۵۲ زلزله خارب

دشت علی ۶۱۵
 دقیقی طوسی ۸۲
 دکتر معین ۵۸۲،۲۵۸
 دهشتک طیب ۷۴۵
 دیلم بن ابی دیلم ۶۴
 دیلم بن فیروز حمیری ۶۴
 دیلم بن هوشع ۶۴
 دینوری ۷۶۱،۵۳،۵۲،۵۰
 دیواره مرد «مسته مرد» ۲۶۰

ذ

ذهبی ۲۴۷،۲۳۹،۲۳۴،۲۱۵،۸۳
 ۴۰۷

ر

راسبی ۴۰۵
 الرازی (خلیفه)

۱۱۶،۱۱۲،۱۰۳،۸۰،۷۸
 ۱۸۶،۱۵۱،۱۲۷،۱۲۳،۱۱۸
 ۴۱۰،۳۹۹،۳۹۱،۳۴۸،۲۳۵
 ۵۰۸،۴۴۹،۴۴۸،۴۴۷،۴۴۵
 ۷۶۰،۷۴۹،۶۶۸،۶۳۵،۶۲۷
 ۸۰۹ راغب اصفهانی
 رامهریزی (بزرگ پسر شهریار) ۴۳۴
 ربیع بن خثیم ۵۶
 رستم فرخزاد ۵۲
 رشیدالدین بن الزبیر ۳۴۳
 رشیق غلام عبيدالله بن یحیی ۷۶۲
 روزبهان ۱۶۰،۱۵۳،۱۵۲،۱۴۷
 ۱۶۱

۵۶،۵۲	سعد وقاص	زمخشری «محمود بن عمر»	۶۹۶،۶۹۴
۷۱۲،۴۹۲	سعدی		۷۷۴،۷۷۳،۷۶۸
۵۶	سعید بن العاص	زنا پیری شناور	۷۶۵
۶۳	سلام (عامل طبرستان)	زیاد بن ابیه	۵۲
۲۱۸	سلامی	زیاد بن صالح	۷۷۹
۳۰۳،۳۰۲،۳۰۱،۲۳۴	سلطان الدوله	زیاد بن شهر اکویه	۲۶۷
۳۰۵،۳۰۴		زیار «سردار معز الدوله»	۵۵۰
۳۳۹	سلطان سلیم عثمانی	زید بن علی بن حسین	۸۰۹،۶۳
۵۶۶	سلیمی	زید بن علی	۱۰۴
۵۴۸	سلیمان بن داود (ع)	زید بن علی نوبندجانی	۹۵
۵۱۵	سلیمان دمشقی		
۹۲	سلیمان پسر سرکله	س	
۱۸۸	سلیمان بن محمد بن الیاس		
۳۰۰	سماء الدوله پسر شهس الدوله	ساسان بن بهمن بن اسفندیار	۵۸۱،۵۸۰
۶۵،۶۴	سمعانی	ساکن دواتدار	۳۵۶
۷۳۹،۷۳۶،۲۵۳	سنان بن ثابت	سالار پسر اسوار	۶۸
۷۳۵	سنان خرافی	سالار دیلمی	۳۰۷،۳۰۶،۱۲۰
۵۸۳	سنایی	سالار پسر عزالدوله	۱۹۴
۴۳	سوریل دیلمی	سبکتکین حاجب	۱۵۳،۱۴۷،۱۲۲
۷۲۴	سوزنی سمرقندی		۱۸۱،۱۷۳،۱۶۳،۱۵۹،۱۵۵
۴۸۹،۱۹۷	سهل بن بشر		۱۹۴،۱۸۷،۱۸۶،۱۸۳،۱۸۲
۷۱۱،۴۶۰	سهل بن مرزبان		۲۰۳،۲۰۲،۲۰۰،۱۹۸،۱۹۵
۶۷۵،۵۱۲	سهل بن محمد صلوکی		۴۷۷،۲۱۵،۲۰۶
۳۴۲	سهلان بن مسافر	سبکتکین پدر سلطان محمود	۲۰۶
۲۱۰	سهل بن هارون	سبکی	۸۰۷،۵۲۵،۵۱۹،۵۱۸،۴۹۵
۳۸۰	سیبویه	سپهدوست دیلمی	۱۴۱،۱۰۹
۲۵۶،۲۴۸	سید تاج الدین نقیب	سحبان بن وائل	۵۰۴
۱۹۹	سید رضی = رضی = شریف	سدیف شاعر	۴۵۹
۳۰۷،۳۰۶		سرخاب پسر بلوس	۹۱
۴۷۹	سید بن طاوس	سری بن احمد رفاء	۵۲۹

شریف مرتضی = سید مرتضی ۳۰۰
 ۳۲۵، ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۰۷، ۳۰۶
 ۵۳۷، ۵۰۸، ۳۷۷
 ۴۰۰ شعیب خادم مقتدی
 ۵۲۱ شکر عضدی
 ۲۸۳ شکیب ارسلان
 ۳۰۵، ۳۰۱، ۲۹۸، ۲۹۷ شمس الدوله
 ۵۵ شهر بن باذام
 ۱۵۷ شهپروز پسر کرد ریه
 ۳۰۶ شیخ صدوق = صدوق
 ۳۰۷ شیخ طوسی
 ۱۰۴ شیرج بن لیلی
 ۱۸۸ شیردل پسر عضد الدوله
 ۹۴ شیرزاد دیلمی
 ۷۶۲ شیرزاد پسر بهبودان
 ۱۸۴ شیرزاد پسر سرخاب
 ۹۱ شیرزیل پسر سلار
 ۶۱۰ شیرین (معشوقه خسرو)
 ۶۶ شیرویه پسر شهر دار دیلمی
 ۱۴۹، ۱۴۸ شیرنجبین

ص

۳۴۴ صابی
 ۵۸۱ صاحب انجمن آراء
 ۶۲۴ صاحب الزنج
 ۲۲۰، ۱۹۳، ۱۶۹ صاحب بن عباد
 ۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۴۴
 ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۱، ۲۷۷، ۲۷۶
 ۳۳۸، ۳۳۴، ۳۱۸، ۲۸۹، ۲۸۶

سید مرتضی = شریف ۳۰۷، ۳۰۶
 ۴۰۶، ۱۱۸ سیده مادر مقتدر
 ۵۳، ۵۱ سیف بن ذی یزن
 ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۲ سیف الدوله حمدان
 ۷۱۸ سیما «سردار القاهر»
 ۴۰۹، ۳۶۱، ۲۵۱، ۲۳۴، ۱۱۴ سیدوطی
 ۶۷۷، ۶۶۲، ۶۴۸، ۴۱۵

ش

۱۰۴ شابشتی
 ۶۲۹، ۵۶۳، ۴۱۷، ۴۱۴، ۱۶۴
 ۷۳۳، ۶۶۲، ۶۵۸، ۶۵۷، ۶۴۶
 ۷۸۵
 ۵۳۵ شاپور پسر اردشیر
 ۷۴۵، ۶۹۹ شاپور پسر سهل
 ۴۹ شاپور گیلی
 ۲۴۰ شاهباز
 ۵۶۶ شاه پسر شجاع کرمانی
 ۲۴۰ شاه زنان
 ۱۴۳ شاهک غلام مطیع
 ۲۴۰، ۲۱۵ شاه ناز دختر عز الدوله
 ۶۶۲ شبلی صوفی
 ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۴۸، ۱۶۹ شرف الدوله
 ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹
 ۵۳۲، ۵۳۱، ۲۸۲، ۲۷۵، ۲۷۴
 ۵۵۱
 ۲۵۳ شریف بن الاءلم
 ۲۸۳ شریف رضی = رضی = سید رضی
 ۵۱۹، ۳۷۷، ۳۲۵

ط

طاهر بن الحسين ٥٦٣، ٣٧٥، ٣٦٣
٧٦٢، ٦٣١

طاهر خراسانی ٢٦٠

طاهر پسر خلف بن احمد ٢٨٠

طاهر دودمانی ٢٩٢

طاهر صفاری ٤٤٢

طاهر بن عبدالله طبری ٥٠٧

طاهرک پسر موسی ١٧٥

الطایع (خلیفه) ٢٢٩، ٢٢١، ٢١٥، ٢٠٩

٢٤٠، ٢٣٨، ٢٣٥، ٢٣١، ٢٣٠

٢٩٢، ٢٧٥، ٢٦٧، ٢٦٦، ٢٤٧

٦٥١، ٤٤٣، ٤٢٠، ٢٩٣

طبری = محمد بن جریر ٣٦٣، ٥٥

٦٥٧، ٦٢٠، ٥٦٣، ٥٣٩

طریف (استاد) ٦٠٩، ٦٠٢، ٦٠١، ٢٣٢

طغان ترک ٢٨١

طغان شاه ٦٧٠

طغرل سلجوقی ٣٢٧، ٣٢٦، ٣٢٣

٥٣٦، ٥٣٢، ٤٥٨

طفیل غطفانی ٥٥٩

طلحه ٣٦٨، ٣٦٧

طلحة المسخرة ٥٦٢

طوسی شیخ = محمد بن حسن ٥٠٥

ظ

ظهیر الدین (سید) ٣٦٦، ٥١

٣٩٠، ٣٧٩، ٣٦٤، ٣٥٨، ٣٥٣

٥٠١، ٤٩٣، ٤٦٠، ٤٥٠، ٣٩٣

٥١٦، ٥١٥، ٥١١، ٥٠٣، ٥٠٢

٥٤٢، ٥٤٠، ٥٣٣، ٥٢٧، ٥٢٦

٧٢٢، ٦٨٣، ٥٧١، ٥٧٠، ٥٥١

٨١٢، ٨٠٧، ٧٩٩، ٧٦٦، ٧٢٣

صاحب فرهنگ رشیدی ٥٨٢

صاحب لسان العرب ٢٣١

صاعد بن ثابت ١٨٠

صالح بن علی ٧٣٣

صدوق = شیخ صدوق ٣٦٢، ٢١٩

٥٠٥، ٤٨٠

صدیق فضائی ٤٥٦

صفدی ٨٠٩

صمصام الدوله ٢٣٥، ١٨٩، ١٦٩، ١٢٩

٢٦٦، ٢٦٥، ٢٦٤، ٢٦٣، ٢٣٦

٢٧١، ٢٧٠، ٢٦٩، ٢٦٨، ٢٦٧

٢٨٣، ٢٨١، ٢٨٠، ٢٧٩، ٢٧٣

٢٩٢، ٢٩١، ٢٩٠، ٢٨٤، ٣٥٢

٥٥٢، ٥١٦، ٤٨٢، ٤٢٦، ٢٩٣

٨١٦، ٨٠٩

صیمری = ابو محمد ٣٦٢، ٣٥٢، ١٥٨

٣٨١

ض

ضبطه بن محمد اسدی ٢٦٣

ضحاك ٤٠

ضحاك بن فیروز دیلمی ٦٢

عبدالجبار بن احمد همدانی قاضی القضاة

۴۸۰،۳۶۴،۳۰۶،۲۸۶

عبدالجلیل رازی ۴۵۲، ۴۶۵، ۴۵۶

۵۲۰

عبدالحمید کاتب ۵۵۲، ۱۹۰

عبدالحمید بن یحیی ۳۸۰

عبدالرحمن بن ابی بکر ۵۷۹

عبدالرحیم پسر جعفر سیرافی ۴۳۵

عبدالرحمن عمادی ۴۲

عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث ۵۷، ۵۶

عبدالرحمن بن محمد ۲۳۹

عبدالرحمن بن محمد طائی (ابوسعید)

۳۰۴

عبدالصمد بن بابک ۲۸۵

عبدالصمد پسر جعفر سیرافی ۴۳۵

عبدالعزیز بن احمد ۲۳۹

عبدالعزیز کاتب ۲۷۶

عبدالعزیز کراعی ۶۵۳، ۲۵۰

عبدالعزیز بن یوسف ۲۳۵، ۲۳۲، ۱۶۹

عبدالقادر بن سماک ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۴۷، ۳۴۵، ۲۵۹

عبدالقادر بن سماک ۳۲۴

عبدالقاهر بغدادی ۵۸۲

عبدالکریم بن المطیع (الطائع خلیفه)

۲۰۷، ۲۰۳، ۲۰۲

عبداللطیف شوشتری ۷۷۳

عبدالملک بن قریب اصمعی ۴۵۴

عبدالملک بن مروان ۳۸۹، ۵۷، ۵۶

۶۷۰

عبدالملک بن نوح ۳۴۲، ۱۶۰

عبدان اصفهانی ۷۰۶

عبدالواحد جوزجانی ۵۱۵

ع

عابد بن علی ۲۰۲، ۱۸۹، ۱۸۸

عافیت باقلانی ۶۶۲

عایشه ۴۶۸، ۴۶۷

عبادة المخت ۶۵۸

عباس اقبال ۴۷

عباس بن الحسن ۴۱۰، ۴۰۵

عباس صفوی ۶۰۲

عباس بن عبدالله علوی ۶۵۵

عباس بن عبدالمطلب ۴۷۵، ۴۶۵

عباس بن فسانجی ۴۰۴، ۱۰۴

عبدالله بن احمد شیرازی ۵۵۳

عبدالله جب ۱۶۸

عبدالله بن جبرئیل ۷۳۵

عبدالله بن جعفر بن الحسین ۴۶۲

عبدالله بن حسن بن ابوالشوارب ۳۸۰

عبدالله بن زبیر ۶۷۰، ۳۸۹

عبدالله سفاح ۴۵۹، ۴۱۰، ۳۳۸

عبدالله بن علی ۸۱۴

عبدالله بن فیروز ۶۴

عبدالله بن محمد بن الاکفانی ۲۳۹

عبدالله بن محمد بن نوح ۶۳، ۶۲

عبدالله بن مصعب زبیری ۴۵۴

عبدالله بن معمر ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵

عبدالله بن المقفع ۳۸۰

عبدالله بن مکتفی (المستکفی خلیفه) ۱۳۴

۱۳۸، ۱۳۶

عبدالله بن یحیی ۱۷۹

۶۵۰، ۶۲۰، ۵۶۴، ۵۶۲، ۵۳۱	عبدالواحد بن عبدالمزین	۷۵۲
۷۶۶، ۶۸۸، ۶۷۹، ۶۵۷، ۶۵۴	عبدالواحد فسائی	۴۳۴
۵۳۹	عبدالوهاب بن حسن	۳۵۷
۸۵، ۸۳، ۸۲	عبدالوهاب بن علی بغدادی	۵۰۶
۱۲۹، ۱۲۸، ۱۱۰، ۸۸، ۸۷	عبه‌ء کرمانی	۴۳۴
۱۶۸، ۱۴۳، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۰	عبیدالله بن احمد	۲۳۹
۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۶۹	عبیدالله بن زیاد = ابن زیاد	۵۳
۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۵	عبیدالله بن سلیمان	۳۴۰، ۱۱۹
۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۱۹۹، ۱۹۲	عبیدالله بن عبدالله بن طاهر	۷۴۴، ۴۱۱
۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵، ۲۰۴	عبیدالله بن محمد بن حمدویه	۲۴۵
۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹	عبیدالله بن محمد بن عمر	۴۸۲
۲۱۹، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۵، ۲۱۴	عبیدالله بن یحیی بن خاقان	۷۶۲
۲۲۶، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰	عبیدالکیس شعبه‌باز	۶۶۱
۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷	عنبی محمد بن عبدالجبار	۶۷۴
۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۲	عثمان بن ابی‌رماعه	۶۶۰
۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۷	عثمان بن جنی	۵۵۵، ۵۵۴
۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۲	عثمان بن حسن دیلمی	۶۵
۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۷، ۲۵۶-۲۴۷	عثمان خیاط	۵۸۸
۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۶۰	عثمان بن عفان	۵۵۹، ۲۵۲، ۵۶
۲۸۱، ۲۷۷، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۶۹	عثمان مختاری	۸۲
۲۹۱، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۲	عروة بن زید الخیل	۵۶، ۳۹
۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۶، ۳۰۶، ۲۹۲	عرب‌بقرطبی	۸۰۸، ۳۴۰
۳۴۲، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۶، ۳۳۳	عزالدوله	
۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳		
۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۶، ۳۵۴، ۳۵۲		۲۰۰، ۱۹۴، ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۵۱
۴۰۳، ۳۹۲، ۳۹۱، ۳۷۸، ۳۶۴		۲۱۸، ۲۱۵، ۲۱۰، ۲۰۴، ۲۰۳
۴۶۳، ۴۶۱، ۴۴۰، ۴۲۰، ۴۰۷		۲۲۸، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۲۱۹
۴۸۰، ۴۷۹، ۴۷۷، ۴۷۴، ۴۶۴		۲۹۰، ۲۷۳، ۲۴۳، ۲۳۵، ۲۳۳
۴۹۵، ۴۸۸، ۴۸۳، ۴۸۲، ۴۸۱		۳۳۱، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱
		۳۸۲، ۳۶۷، ۳۵۳، ۳۴۴، ۳۴۲
		۵۲۲، ۴۸۲، ۴۷۷، ۴۶۳، ۳۸۴

۳۷۸،۲۴۸ علی بن احمد بن اسحاق علوی
 ۱۴۳ علی بن احمد بن الخراسانی
 ۳۹۷ علی بن احمد راسبی
 ۵۰۸،۵۰۷ علی بن احمد قالی
 ۲۹۵ علی بن اسماعیل
 ۳۵ علی اصغر قیمی
 ۵۲۰،۵۰۵ علی بن بابویه
 ۷۸،۷۵ علی بن بویه = عمادالدوله
 ۱۱۰،۹۶،۹۵،۹۴،۹۳،۹۲،۸۰
 ۱۳۸،۱۳۶
 ۲۶۰ علی پیروزه
 ۳۱۶،۳۱۵،۳۱۱ علی حاجب
 ۹۱،۸۹ علی بن حسان انباری
 علی بن الحسین اصفهانی = ابوالفرج
 ۶۹۰
 ۶۶۴ علی بن الحسین بغدادی
 ۳۲۴ علی بن حسین موسوی
 ۸۹ علی بن حماد
 ۱۰۴،۹۶ علی بن خلف
 ۱۰۹،۱۰۸ علی بن زنگی
 ۱۴۷ علی پسر سرخاب
 ۵۴۷ علی پسر سری کاتب
 ۵۰۲ علی بن سلیمان نحوی اخفش صغیر
 ۲۵۸ علی بن عباس اهوازی
 ۶۸۸ علی بن عبدالله ناشی
 ۵۶۲ علی بن عرس موصلی
 ۵۰۹،۳۳۹،۱۹۹ علی بن عیسیٰ نحوی
 ۵۳۲
 ۳۶۷،۳۵۶،۱۱۱ علی بن عیسیٰ وزیر
 ۴۴۹،۴۲۱،۴۲۰،۴۰۵،۳۸۳

۵۲۴،۵۲۲،۵۲۱،۵۱۱،۵۰۹
 ۵۴۲،۴۳۹،۵۳۴،۵۳۱،۵۳۰
 ۵۸۰،۵۵۳،۵۵۰،۵۴۸،۵۴۷
 ۵۹۳،۵۹۰،۵۸۷،۵۸۶،۵۸۲
 ۶۰۴،۶۰۲،۶۰۱،۶۰۰،۵۹۴
 ۶۲۶،۶۲۰،۶۱۵،۶۱۴،۶۱۰
 ۶۳۸،۶۳۶،۶۳۱،۶۲۹،۶۲۸
 ۶۵۴،۶۵۳،۶۵۱،۶۴۷،۶۳۹
 ۶۸۸،۶۸۲،۶۷۹،۶۶۸،۶۶۶
 ۷۳۵،۷۲۵،۷۱۳،۷۰۸،۷۰۲
 ۷۵۳،۷۵۰،۷۴۷،۷۴۶،۷۴۴
 ۷۸۶،۷۷۸،۷۷۲،۷۵۵،۷۵۴
 ۸۱۸،۸۰۹،۷۸۹،۷۸۸
 علاء بن حسن ۷۲۵،۵۵۳،۲۷۴،۲۷۳
 علاءالدوله کاکویه ۳۱۵،۳۱۴،۳۰۰
 علامه دوانی ۷۹۰
 علامه قزوینی ۲۵۸
 علم = حسن شیرازی ۱۴۲،۱۴۱
 علم خواننده ۶۶۵
 علیکا (سردار عزالدوله) ۵۶۲
 علی بن ابراهیم ۷۴۸،۷۴۷
 علی بن ابی الحسین قمی ۵۵۴
 علی بن ابی طالب (ع) ۲۲۲،۱۲۴،۵۶
 ۳۱۳،۳۰۱،۲۹۹،۲۸۳،۲۴۸
 ۴۴۷،۴۴۶،۳۷۷،۳۴۱،۳۲۴
 ۴۶۲،۴۶۱،۴۵۸،۴۵۳،۴۵۲
 ۴۷۴،۴۷۲،۴۶۸،۴۶۵،۴۶۳
 ۶۳۶،۶۰۷،۴۸۱،۴۷۵
 ۷۴۶
 علی بن ابی موسیٰ هاشمی ۱۴۱

عمران بن شاهین ۱۵۹، ۱۵۳، ۱۵۲
 ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۸۱، ۱۷۳
 ۲۲۹، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۰، ۲۰۴
 ۷۸۸، ۶۷۹، ۳۰۵
 عمرو بن بانه بازیکر ۴۵۴
 عمرو بن بحر = جاحظ ۵۷۷
 عمرو بن لیث ۶۰۷، ۳۷۹، ۲۷۹، ۱۰۴
 ۶۲۸
 عمرو بن هانی ۵۶
 عمرویه خراسانی ۸۴
 عمیدالدوله ابو منصور وزیر ۶۵۸
 عمیدالدوله فائق ۶۰۸
 عمیدالملک کندی ۳۲۷
 عنصر المعالی ۶۲۲
 عنصری ۵۲۸
 عوفی ۵۵۱
 عیسی «ع» ۴۸۹، ۴۸۶
 عیسی بن حسن ابی زونا ۴۸۸
 عیسی بن المکتفی بالله ۱۲۱، ۱۲۰
 عین الزمان ۵۲۵

غ

غزالی ۶۸۹، ۶۸۶، ۴۹۹، ۴۹۸
 غیاث الدین جمشید کاشانی ۲۵۷
 غضائری رازی ۲۶۰

ف

فاطمه علیها السلام ۴۵۴، ۳۱۳
 فاطمه دودمانی ۲۹۴، ۲۹۲

۷۳۶، ۷۱۵، ۷۱۱، ۶۲۵، ۵۰۲
 علی بن الفرات = ابوالحسن بن الفرات
 = ابن الفرات ۷۱۶، ۶۹۱
 علی بن الفضل ۱۵۷
 علی بن کامه ۱۷۱، ۱۵۰
 علی بن کلویه ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸
 علی بن محتاج = ابن محتاج ۱۴۴
 علی بن محمد بن الفرات ۶۴۴، ۴۰۴
 ۷۱۴
 علی بن محمد فصیحی ۵۱۵
 علی بن محمد کوبی ۴۷۳
 علی بن موسی الرضادع، ۴۶۲
 علی بن موسی زرار ۱۴۴
 علی نسائی ۴۱
 علی پسر وهسودان ۶۸
 علی بن هلال ۵۳۲، ۵۳۶
 علی بن یحیی منجم ۵۱۰
 علی بن یلیق ۴۶۶، ۱۱۵
 عمادالدوله = علی بن بویه ۸۷، ۷۴
 ۱۲۴، ۱۲۳، ۱۲۲، ۹۱، ۹۰، ۸۸
 ۱۴۵، ۱۴۴، ۱۲۸، ۱۲۶، ۱۲۵
 ۱۵۲، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶
 ۳۵۵، ۲۶۶، ۲۴۸، ۱۸۷، ۱۵۳
 ۶۳۸، ۵۳۰، ۴۸۸، ۴۰۳، ۳۵۶
 ۷۲۵
 عمادالدین صندل ۸۱۰
 عمار یاسر ۵۶، ۳۹
 عمر بن الخطاب ۴۵۵، ۱۷۳، ۵۶، ۳۹
 عمر بن فرج رخجی ۷۲۲
 عمر قصری ۶۶۳

فنا خسرو = عضدالدوله ۱۴۹،۱۴۸
۱۶۱،۱۵۰
۲۶۸ فولاد زماندار
۳۲۲ فیروز پسر بلاش
۱۶۶ فیروز پز شک
۶۶،۵۶،۵۵،۵۴ فیروز بن دیلمی
۲۸۹ فیروزان مجوسی

ق

قابوس وشمگیر ۲۴۵،۲۴۳،۲۴۱،۸۷
۵۳۹،۲۴۷،۲۴۶
القادر بالله خلیفه ۳۱۳،۳۰۹،۳۰۸،۲۹۶
۴۴۸،۴۴۷،۴۴۴،۳۱۹،۳۱۵
۶۴۹
قاسم بن حسین ۶۶۶
قاسم بن زرزر ۳۹۶
قاسم بن علی ۷۳۲،۷۳۱،۶۳۶
قاهر خلیفه ۱۱۶،۱۱۵،۱۱۴،۷۴
۴۱۰،۲۵۷،۲۵۰،۱۲۹،۱۱۷
۷۵۷،۷۳۸،۷۱۸،۶۶۸
القائم بامر الله ۴۸۷،۴۷۳،۳۱۹
قبیحه مادر معتز ۴۱۶
قحطبة بن مسلم ۶۳۱
قراریطی ۳۷۹
قرطبی ۴۰۲،۴۰۱،۴۰۰،۳۸۲
قزدار ۷۱۰
قس بن ساعده ۵۰۴
قسورة بن محمد ۵۲۷
قطب الرحا شعبده باز ۶۶۱
قطیعی طبیب ۷۵۳

فایق (سردار خراسانی) ۲۴۶
فتح بن خاقان ۷۱۵،۴۱۶،۴۱۵
فتح لشکری ۱۶۰
فخرالدوله (پسر رکن الدوله) ۲۱۷
۲۴۵،۲۴۴،۲۴۳،۲۲۲،۲۲۱
۲۶۸،۲۶۷،۲۶۶،۲۶۵،۲۴۶
۲۸۶،۲۸۴،۲۷۷،۲۷۶،۲۷۰
۳۵۲،۳۴۲،۲۹۶،۲۹۵،۲۸۷
۳۹۱،۳۹۰،۳۸۱،۳۷۹،۳۵۳
۷۴۴،۴۹۵،۴۳۸،۴۰۴،۴۰۳
فخر الملك ۴۷۳،۳۱۸،۳۰۱،۲۹۹
فراخی دزد ۵۸۸
فرج خادم ۱۶۷،۱۶۶
فرخی ۵۲۸،۳۳۳،۳۱۱
فردوسی ۵۸۱
فرهاد میرزا (حاج) ۲۵۷
فرهاد پسر مرداوینج دیلمی ۳۰۰
فریدون ۴۰
فضل بن جعفر ۳۵۷
فضل دونده ۴۷۸،۴۷۷،۴۴۲،۳۶۳
۷۶۶،۷۶۵،۷۰۸
فضل بن سهل ۳۶۳
فضل بن عبدالرحمن شیرازی ۱۳۵
۸۰۹،۳۵۴
فضل بن مقتدر = المطیع الله ۱۴۳،۱۴۲
فضل بن یحیی برمکی ۵۹
فضلویه شبانکاره ۳۲۷
فنا خسرو ۱۰۰
فنا خسرو پسر ابوطاهر بن بهاءالدوله
۵۳۲

غ	گاو باره ۵۱ گردیزی ۳۱۵،۳۱۱،۱۲۲ گیلکی پسر محمد ۶۰۰	قفال ۱۷۱ قفطی ۵۳۲،۳۴۷،۲۸۲،۲۵۹،۲۲۷ قلشنندی ۷۳۸،۵۷۹،۲۳۸،۱۵۱،۸۵ قلیج راهبان ۶۲۸ قنبر غلام علی «ع» ۴۱۵ قهرمانه ۱۱۴ قیس بن هبیره مکشوح ۵۴ قیصر روم ۷۸۹
ل	لحظه طولونی ۵۴۰ لشکرستان ۲۹۲،۲۸۱ لشکری پسر مردی ۹۲،۸۱،۸۰ لیلی بن نعمان ۱۳۲،۶۷	ک
م	مارسمند مؤبد کازرونی ۵۲۷ مار کوپولی ۷۳۰ ماروت جاسوس ۶۷۲ ماسویه پدر یوحنا ۷۵۵ ما فروخی ۷۴۴،۵۹۴،۲۶۶،۱۸۰ ماکان کاکلی ۱۰۰،۹۲،۹۱،۶۷،۴۲ ۳۶۱،۱۹۳،۱۰۴ ما کرد دیلمی ۲۳۵ مالک اشتر ۲۲۲ مأمون خلیفه ۴۱۸،۱۲۱،۷۴،۶۵،۶۰ ۷۶۴،۶۳۱،۵۶۳،۴۶۶ مأمونی ۷۷۷،۶۹۷،۶۹۵ مانادر دیلمی ۲۶۴،۲۴۱ ماوردی قاضی ۳۷۶،۳۲۳،۳۲۱ ماعک پسر بندار رازی ۴۸۸	کافور اخشیدی ۱۸۶ کردک نقیب دیلمی ۱۶۸،۴۳ کرمانی ۲۳۷ کریمخان زند ۵۲۹،۲۶۷،۱۶۷،۱۲۹ کسائی نحوی ۵۳۶ کشپ دیلمی ۴۹ کشاجم ۷۷۸ کعب بن زهیر ۳۳۸،۳۳۷ کعکی بغدادی ۴۴۶،۴۴۵ کلوزانی (محمد بن احمد) ۳۵۷ کمال الدوله = ابوسنان ۳۲۰ کنستانتین ۲۶۹ کنگه هندی منجم ۱۲۴ کورتکین دیلمی ۱۵۱ کور کرپرستان ۱۸۸ کور مرد خراسانی ۹۶ کوشیار دیلمی گیلی ۶۶ کیا رئیس بهمنیار ۵۱۵ کیکاوس پسر دسمر ۶۶

۶۳۵	میرد «محمد بن یزید»	۴۹۶،۲۷۲
۴۷۶	مبارک‌شاه «فخرمدبر»	۳۸۸
۳۵۷	المتقی خلیفه ۸۰، ۱۱۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۰	
۴۶۹	محمد الجواد امام «ع»	۶۳۵، ۴۰۶، ۳۷۹، ۱۵۱، ۱۴۱
۷۰۷	محمد جوینی	۵۴۸، ۵۳۰، ۲۸۸، ۲۵۹، ۱۹۲
۳۶۷	محمد حاجب	۶۸۲، ۶۵۶
۷۳۲	محمد حازم باهلی	۴۱۷، ۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۴، ۶۰
۸۰۷	محمد بن حامد خوارزمی	۴۹۶، ۴۶۰، ۴۵۹، ۴۵۴، ۴۱۸
۵۷	محمد بن حجاج	۷۵۹، ۶۵۷، ۶۰۳، ۶۰۰، ۵۹۱
۷۹۳	محمد بن الحسن حاسب کرخی	۳۱۲، ۳۱۱، ۳۰۰، ۲۹۹
۴۷۹	محمد بن حسن زیدی حسنی	۴۸۷، ۳۱۵، ۳۱۳
۲۷۸	محمد بن حسن طوسی	۲۴۱، ۲۴۰
۱۷۴	محمد بن حسن علوی	۱۸۱
۶۳۶	محمد بن حسن بن قاسم	۶۳
۶۹۷، ۶۹۳	محمد بن حسن کاتب بغدادی	۴۵۳
۶۵۱	محمد بن حسن کشاجم	۷۱۳
۵۴۰	محمد حسین آل یاسین	۶۲۴
	محمد بن حسین = شریف رضی	۵۵۳
۲۹۹، ۲۹۸		۶۲۵
۵۱۱	محمد بن الحسین علوی نیشابوری	۳۵۷
۷۸	محمد بن خلف	۴۴۶
	محمد بن خفیف شیرازی = ابن خفیف	۴۹۷
۴۸۳		محمد بن الیاس ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۸
۶۰۸	محمد دوم سلطان	۴۰۸، ۱۸۱، ۱۲۶
۴۵	محمد دیلمی	۵۸
۱۲۷، ۱۱۰	محمد بن رائق	محمد بن ابی‌شاد ناخدا ی سیرافی ۴۳۴
۴۳۴	محمد پسر ریدوم سیرافی	۵۲۸
۶۹۹، ۶۷۸	محمد بن زکریای رازی	محمد بن بقیه ۲۱۵، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۷
۷۵۴، ۷۵۰، ۷۴۹، ۷۴۸		۴۶۳، ۲۵۱، ۲۲۶، ۲۲۳، ۲۲۲
۴۵۳، ۶۲	محمد بن زید	محمد بن جریر طبری ۵۰۹، ۴۴۸

محمد بن کردم	۴۴۳	محمد بن سعید کاتب	۵۴۲
محمد بن محمد بن نعمان = شیخ مفید		محمد سمعانی	۵۱۲
۵۱۴، ۳۰۶		محمد شیرازی	۲۷۴
محمد بن مسافر	۱۵۷، ۱۴۶	محمد بن صالح هاشمی	۳۸۲
محمد بن مسلم سیرافی	۴۳۴	محمد بن طنج	۱۲۶
محمد بن مظفر	۲۴۵	محمد بن عباس ۸۱۴، ۸۱۳، ۱۸۲، ۱۶۵	
محمد بن منصور	۷۲۲	محمد بن عباس فسانجس	۴۰۳
محمد بن هندوشاه	۱۳۷	محمد بن عبدالله بن صبر	۲۳۹
محمد بن یاقوت	۲۳۴، ۷۵، ۷۴	محمد بن عبدالله سلامی	۲۵۹
محمد بن یحیی علوی	۱۳۰	محمد بن عبدالله بن طاهر	۴۹۶، ۴۹۵
محمد بن یعقوب کلینی	۲۷۸	محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب پیغمبر «ص»	
محمود غزنوی (سلطان)	۳۰۴، ۱۳۹	۳۹۲، ۳۴۱، ۸۷، ۵۶، ۵۴	
۳۱۸، ۳۱۳، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۵		محمد بن عبدالله قائم	۱۸۷، ۱۸۵
۵۳۴، ۵۲۸، ۴۸۷، ۴۰۴، ۳۴۵		محمد بن عبدالرزاق	۳۸۳، ۱۵۸، ۱۴۷
۸۰۷، ۶۷۰، ۶۵۰، ۶۴۹		محمد بن عبدالصمد	۳۸۱
محمود بن حسن کشاجم	۶۴۶	محمد بن عبدالملك زیات	۵۳۶
محمود غناوی	۵۴۳	محمد بن علی بن اسماعیل عسکری	
محبی الدین بن عبدالظاهر	۳۶۰	«بهرمان»	۷۲۵
مختار بن ابی عبیده	۵۳	محمد بن علی بن بابویه = شیخ صدوق	
مدرس تبریزی	۳۲۵، ۳۱۰، ۳۰۶، ۲۹۹	۲۷۹، ۲۷۸	
مرتضی سید = شریف	۲۹۹، ۲۸۸، ۲۸۳، ۶۱	محمد بن علی خراسانی	۱۱۷
مردان بن الیاس	۱۸۷	محمد بن علی شلمغانی	۴۴۴
مردان شاه سیرافی	۴۳۴	محمد علی هبة الدین شهرستانی	۲۴۸
مرداوینج	۷۳، ۷۲، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۸	محمد بن عمر علوی	۲۳۹، ۲۳۰، ۲۱۵
۸۰، ۷۹، ۷۸، ۷۷، ۷۶، ۷۵، ۷۴		۴۶۳، ۲۷۳، ۲۷۱، ۲۶۴	
۹۶، ۹۵، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۸۱		محمد بن عیسی	۳۸۳، ۳۵۷
۱۳۳، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۹، ۹۷		محمد بن فضل	۵۱۰، ۴۴۳
۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۶، ۱۵۱، ۱۳۶		محمد بن القاسم کرخی	۹۶
۳۹۱، ۳۸۴، ۲۱۹		محمد بن قاسم نمیری	۷۳۳
مردویه	۴۳۴		

۹۹،۹۸،۹۶،۹۵،۹۳،۹۱،۸۰	۱۱۰ مرزبان پسر خسرو گیلی
۱۰۶،۱۰۴،۱۰۲،۱۰۱،۱۰۰	۱۹۴،۱۸۵ مرزبان بن عزالدوله
۱۱۶،۱۱۵،۱۱۲،۱۱۱،۱۱۰	۲۲۸،۲۱۱،۲۱۰
۱۲۸،۱۲۵،۱۲۳،۱۲۲،۱۱۸	۱۴۷،۱۴۶،۴۵ مرزبان بن محمد
۱۳۶،۱۳۵،۱۳۳،۱۳۲،۱۲۹	۱۵۸،۱۵۷،۱۵۶،۱۵۵
۱۴۸،۱۴۶،۱۴۵،۱۴۲،۱۳۷	۵۴ مرزبان زن اسودعنسی
۱۵۳،۱۵۲،۱۵۱،۱۵۰،۱۴۹	۸۰۹،۶۴۱،۱۳۲ مرزبانی
۱۶۱،۱۶۰،۱۵۸،۱۵۶،۱۵۵	۶۶۳ مرضی بن علی طرطوسی
۱۶۶،۱۶۵،۱۶۴،۱۶۳،۱۶۲	۴۷۸،۴۷۷،۴۴۲،۳۶۳ مرعوش دونه
۱۷۴،۱۷۳،۱۷۲،۱۶۹،۱۶۷	۷۶۶،۷۶۵،۷۰۸
۱۸۰،۱۷۹،۱۷۸،۱۷۶،۱۷۵	۴۵۴ مروان بن ابی حفصه
۱۸۸،۱۸۷،۱۸۵،۱۸۴،۱۸۲	۳۳۷ مروان حمار
۱۹۵،۱۹۴،۱۹۱،۱۹۰،۱۸۹	۴۸۶ مریم (علیها السلام)
۲۰۵،۲۰۴،۲۰۲،۲۰۰،۱۹۹	۳۱۷ مزدك خرمه (زن مزدك)
۲۱۴،۲۱۳،۲۰۹،۲۰۸،۲۰۷	۷۳۱ المسترشد بالله
۲۲۳،۲۲۲،۲۱۹،۲۱۷،۲۱۵	۸۱۰ المستضی بالله
۲۳۵،۲۳۴،۲۲۹،۲۲۸،۲۲۶	۶۳۷،۵۰۵ المستعین بالله
۲۴۴،۲۴۳،۲۴۱،۲۴۰،۲۳۹	۲۲۹،۱۴۱،۱۴۰،۱۳۹ المستکفی
۳۱۱،۲۶۱،۲۶۰،۲۴۹،۲۴۵	۶۴۰
۳۷۴،۳۶۷،۳۵۳،۳۵۲،۳۴۲	۵۱۳ المستنصر بالله
۴۰۴،۴۰۲،۳۸۴،۳۸۳،۳۸۰	۵۹۴،۳۱۵ مستوفی
۴۱۹،۴۱۱،۴۱۰،۴۰۹،۴۰۷	۴۳۱ مسعر بن مهلهل
۴۴۹،۴۴۴،۴۲۷،۴۲۶،۴۲۵	۶۰۳،۳۱۵،۳۱۴ مسعود (سلطان)
۴۷۶،۴۷۴،۴۶۶،۴۶۴،۴۶۳	۷۶۶،۶۷۰،۶۵۷،۶۵۶
۵۳۵،۵۱۶،۵۱۰،۴۹۸،۴۸۸	۷۰،۶۹،۶۸،۶۳،۶۱،۴۲ مسعودی
۵۸۸،۵۸۷،۵۶۴،۵۶۲،۵۳۹	۳۳۷،۱۴۰، ۱۱۷، ۷۸، ۷۱
۶۴۰،۶۳۹،۶۳۰،۶۲۷،۶۲۴،۶۲۰	۷۶۴،۵۶۳،۴۳۴،۴۰۸،۳۹۱
۶۷۷،۶۷۳،۶۷۲،۶۵۳،۶۴۷	۶۷،۶۶،۴۹،۴۵،۴۳ مسکویه = ابو علی
۷۱۸،۷۱۶،۷۱۳،۶۷۹،۶۷۸	۷۹،۷۸،۷۷،۷۵،۷۴،۷۳،۷۲،۷۱

۱۴۹، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۴
 ۱۵۸، ۱۵۵، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۵۰
 ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۶۰، ۱۵۹
 ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵
 ۱۸۷، ۱۸۲، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳
 ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۱۱، ۲۰۹، ۲۰۳
 ۲۸۱، ۲۶۶، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۳۸
 ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۲۰، ۲۹۳، ۲۸۲
 ۳۷۸، ۳۷۴، ۳۶۷، ۳۶۳، ۳۶۲
 ۳۹۸، ۳۸۸، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۸۰
 ۴۲۸، ۴۲۷، ۴۲۲، ۴۱۱، ۴۰۶
 ۴۶۹، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۰، ۴۵۲
 ۴۸۲، ۴۸۱، ۴۷۹، ۴۷۶، ۴۷۰
 ۵۵۴، ۵۵۳، ۵۵۰، ۵۳۰، ۴۸۸
 ۶۲۴، ۶۰۰، ۵۸۸، ۵۶۴، ۵۶۲
 ۶۷۲، ۶۶۷، ۶۴۴، ۶۴۰، ۶۳۰
 ۷۱۸، ۷۰۶، ۷۰۴، ۶۹۲، ۶۷۳
 ۷۲۴، ۷۲۳، ۷۲۲، ۷۲۱، ۷۲۰
 ۷۶۵، ۷۶۳، ۷۳۴، ۷۲۷، ۷۲۵
 ۸۱۲، ۷۸۸، ۷۸۶
 ۵۳۹، ۱۳۰ المعز لدين الله
 ۴۸ معزى
 ۵۲ مغيرة بن شعبه
 ۱۸۵ مفضل پسر مهلبى وزير
 ۷۱۸، ۷۱۷ مفلح
 ۴۸۰، ۴۴۳، ۳۰۷، ۶۵ مفيد (شيخ)
 ۶۴۸، ۵۱۹، ۴۸۱
 ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۷۴، ۷۳ المقدر خليفه ۳
 ۳۱۹، ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۳۸، ۱۱۸

۷۷۲، ۷۶۰، ۷۵۷، ۷۲۵، ۷۲۰
 ۸۱۸، ۸۱۶
 ۳۰۰ مشرف الدوله پسر بهاء الدوله
 ۳۰۷، ۳۰۲، ۳۰۱
 ۴۲ مشيز ديلمى
 ۴۷۵، ۴۷۳، ۴۷۱، ۴۷۰ مصعب بن زبير
 ۴۸۲
 ۳۳۹ مصطفى كمال آتاترك
 ۶۷۹، ۳۵۲، ۲۵۱، ۲۳۲ مطهر بن عبدالله
 المطيع خليفه
 ۱۹۷، ۱۸۷، ۱۴۵، ۱۴۰، ۱۳۲
 ۲۳۳، ۲۲۰، ۲۰۳، ۲۰۲، ۱۹۸
 ۴۸۲، ۴۰۸، ۳۸۲، ۳۷۸، ۲۳۷
 ۷۲۱، ۶۳۶، ۵۷۰، ۵۵۰
 ۶۴۱ معاذ بن مسلم
 ۴۶۶، ۵۶، ۵۲ معاوية بن ابى سفيان
 ۵۶۸، ۵۰۹، ۴۷۸، ۴۶۹
 ۶۴۶، ۴۵۴، ۶۰ المعتز
 ۶۳۷، ۵۹۳، ۵۹۲، ۵۹۰ معتصم خليفه
 ۷۶۲، ۷۵۷، ۶۴۸
 ۲۵۰، ۱۸۶، ۱۱۹، ۱۱۴، ۸۴ معتضد خليفه ۸۴
 ۳۹۵، ۳۸۵، ۳۸۳، ۳۳۲، ۲۷۹
 ۶۵۱، ۶۳۱، ۵۶۸، ۴۶۶، ۴۱۰
 ۶۶۰
 ۷۴۴، ۶۶۱، ۵۲۴ معتمد خليفه
 ۵۶۶ معروف كرخى
 ۱۲۲، ۱۱۲، ۹۱۰، ۸۵، ۸۳ معز الدوله
 ۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶
 ۱۴۳، ۱۴۲، ۱۴۱، ۱۴۰، ۱۳۹

۵۶۷ ملك الشعراى بهار
 ۶۶ منتجب الدين
 ۶۶۱ منصور بوالعجب
 ۶۶ منصور ديلمى
 ۴۶۹، ۴۵۹، ۴۱۰، ۳۳۱ منصور: وائى
 ۷۳۹، ۶۳۲، ۶۰۳
 ۱۵۳، ۱۴۷، ۱۴۵ منصور بن قراتكين
 ۶۶۸، ۱۵۴
 ۲۰۲ منصور بن نوح
 ۵۵۱، ۲۶۰ منطقى رازى
 ۸۶ منوچهر
 ۲۳۷ منينى
 ۴۶۲ موسى بن احمد
 ۶۰ موسى بن بغا
 ۴۷۶، ۳۰۸، ۳۰۷، ۲۷۶ موسى بن جعفر امام دوع
 ۱۳۵ موسى بن سليمان
 ۱۰۷ موسى فياذه
 ۷۴۴ الموفق بالله
 ۲۶۰ مؤلف چهار مقاله
 ۷۳۳ مؤمل بن جعفر
 ۳۴۰، ۱۰۵ مونس خادم
 ۲۳۱ مونس فضلى
 ۲۴۲، ۲۲۰، ۲۱۷، ۱۹۰ مؤيدالدوله
 ۲۶۵، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴
 ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۶۷، ۲۶۶
 ۷۹۲، ۷۴۴، ۳۶۴
 ۳۰۲ مؤيد الملك رنجى
 ۶۶۶، ۴۵۹، ۴۱۰، ۳۷۶ مهدى عباسى
 ۳۰۵ مهذب الدوله

۳۵۷، ۳۵۶، ۳۵۴، ۳۴۸، ۳۴۰
 ۳۹۷، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۷۹، ۳۶۷
 ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۴، ۴۰۰، ۳۹۹
 ۴۴۶، ۴۲۱، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۱
 ۶۲۷، ۵۱۱، ۴۹۹، ۴۸۷، ۴۴۷
 ۷۱۶، ۷۱۵، ۷۱۴، ۷۱۱، ۶۴۹
 ۷۴۷، ۷۳۷، ۷۳۶، ۷۲۱، ۷۱۷
 ۷۶۲، ۷۵۴
 ۷۵۷، ۷۳۹ مقتدى خليفه
 ۱۱۱، ۶۱، ۴۷، ۴۶، ۴۳، ۳۸ مقدسى
 ۴۳۹، ۴۳۵، ۴۳۱، ۱۳۹، ۱۳۸
 ۴۷۸، ۴۵۲، ۴۴۳، ۴۴۲، ۴۴۰
 ۵۴۴، ۵۳۳، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۷۹
 ۵۹۵، ۵۹۴، ۵۹۳، ۵۸۶، ۵۴۶
 ۶۰۱، ۶۰۰، ۵۹۸، ۵۹۷، ۵۹۶
 ۶۱۴، ۶۱۳، ۶۰۸، ۶۰۷، ۶۰۲
 ۶۳۴، ۶۳۱، ۶۲۹، ۶۲۶، ۶۱۶
 ۷۰۹، ۶۵۱، ۶۳۸، ۶۳۷، ۶۳۶
 ۷۷۲، ۷۵۶، ۷۴۴، ۷۴۳، ۷۴۰
 ۷۸۳، ۷۸۱، ۷۸۰، ۷۷۷، ۷۷۵
 ۷۹۹، ۷۹۰، ۷۸۸، ۷۸۷، ۷۸۴
 ۸۱۰، ۸۰۳، ۸۰۲، ۸۰۱، ۸۰۰
 ۸۱۷، ۸۱۵، ۸۱۲
 ۴۶۸، ۳۹۰، ۱۴۹، ۸۶، ۶۲ مقرئى
 ۳۳۲، ۱۳۸، ۱۱۴، ۱۱۲ مكنفى خليفه
 ۷۴۷، ۶۳۵، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۸
 ۱۰۵ مكرم (بانى عسكر مكرم)
 ۶۴۳ ملا نصر الدين
 ۴۶۳، ۴۸۱ ملكشاه سلجوقى

۴۸۸
نظام الملك == خواجه ۵۰۹،۳۸۷،۲۵۱
۶۸۳،۵۲۰
نظامی عروضی ۸۰۷،۷۵۴،۵۱۵
تظیف النفس رومی ۷۴۸،۷۴۷
نعمان بن المنذر ۶۵۳
نقطویه نحوی ۸۱۱،۶۴۰،۴۹۶
نوح بن منصور سامانی ۵۳۴
نوح بن نصر سامانی ۱۴۵،۱۴۴،۱۳۲
۲۴۶،۲۰۱،۱۹۳،۱۵۴
نویری ۷۳۱،۶۰۷

و

الوائق بالله خلیفه ۴۵۴،۳۴۸،۱۲۱
و برسر یحس ۵۵
وراد بازیگر ۳۹۷
ورد رومی ۲۶۸
وردیس ۲۶۹
وشمگیر ۹۵،۹۳،۹۲،۸۰،۷۴،۷۲
۹۷، ۹۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۷،
۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۸۱، ۱۸۲
۲۱۲
ولید بن عقبه ۵۶
وهب بن وهب بختری ۴۵۴
وهرزدیلمی ۵۳، ۵۱
وهسودان بن محمد دیلمی ۱۴۷، ۴۵
۱۵۵

ه

هادی عباسی ۵۹

۱۵۸ مهلب بن ابی صفره
مهلبی ۱۶۸، ۱۶۰، ۱۵۳، ۸۷، ۸۵، ۸۳
۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۷۶
۴۸۸، ۴۶۶، ۳۶۷، ۳۵۲، ۲۸۲
۶۴۴، ۶۳۶، ۶۳۰، ۵۴۰، ۵۱۶
۷۳۴، ۷۲۴، ۶۹۲، ۶۹۰، ۶۶۷
مهیاری بن مرزویه دیلمی ۳۰۷، ۸۶، ۶۶
۶۸۲
میخائیل طبیب ۷۴۵

ن

ناصر خسرو ۵۹۶، ۴۲۲، ۴۹، ۴۱
۶۸۸، ۶۷۴، ۶۲۷، ۶۱۶، ۵۹۹
۶۹۳
ناصرالدوله حمدان ۱۶۱، ۱۴۵، ۱۴۲
۶۷۳، ۶۷۲، ۵۶۴، ۱۶۲
الناصر لدین الله عباسی ۸۱۰، ۳۶۰
ناصرالدین عبدالرحیم محتشم ۳۱۰
نافع امیر عمان ۱۶۸
نافع دیلمی ۶۵
نجاشی صاحب رجال ۳۰۷
نحیر خادم ۲۷۴
نصر بن احمد خیزارزی ۵۲۹
نصر بن احمد سامانی ۱۳۲، ۱۲۷، ۶۷
۴۳۲، ۴۳۱، ۳۴۳، ۱۴۹، ۱۴۸
۸۱۳، ۸۱۲، ۷۶۳، ۷۶۰، ۶۴۸
نصر حاجب ۳۸۱
نصر حمدان (ابو السرایا) ۱۱۵
نصر بن هارون ۳۵۲، ۲۶۴، ۲۳۸

۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۸، ۹۷
 ۱۲۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۶، ۱۰۵
 ۷۲۵، ۴۸۸
 ۱۱۱، ۱۰۵، ۳۸ یاقوت حموی
 ۲۱۴، ۱۹۷، ۱۷۵، ۱۳۵، ۱۳۳
 ۳۰۲، ۲۸۸، ۲۸۵، ۲۲۱، ۲۲۰
 ۴۰۵، ۳۹۳، ۳۳۲، ۳۱۱، ۳۱۰
 ۴۴۵، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۲، ۴۲۳
 ۵۱۰، ۵۰۷، ۴۶۹، ۴۵۱، ۴۴۷
 ۵۹۴، ۵۹۲، ۵۴۶، ۵۳۹، ۵۳۶
 ۷۳۹، ۷۳۳، ۶۵۶، ۵۹۸، ۵۹۶
 ۸۰۳، ۷۹۰، ۷۸۹، ۷۸۰، ۷۴۳
 ۸۱۳
 ۴۰۶ یانس موقی
 ۱۰۳ یحیی بن ابراهیم
 ۶۵ یحیی بن زیاد «قراء»
 ۵۹ یحیی بن عبدالله بن الحسن
 ۸۵، ۵۱ یزدگرد
 ۶۵۴ یزید بن مرتد
 ۶۴۶ یزید بن معاویه
 ۱۸۸، ۱۸۷ الیسع پسر محمد بن الیاس
 ۴۰۸
 ۴۱۵ یعقوب بن السکیت
 ۴۵۳، ۴۴۲، ۳۷۹، ۱۰۴ یعقوب بن لیث
 ۸۱۴، ۶۲۸، ۵۶۶
 ۷۶۲، ۵۹۲، ۵۹۱، ۵۹۰، ۳۳۷ یعقوبی
 ۸۱۴
 ۳۲۵ ینال (برادر طغرل)
 ۱۷۸ یوسف بن الوجیه
 ۴۳۴ یونس پسر مهران

۶۷۲ هاروت جاسوس
 ۵۳۱ هارون بن احمد صیمری
 ۳۳۷، ۲۳۷، ۱۲۴، ۵۹ هارون الرشید
 ۷۴۵، ۷۲۹، ۶۵۴، ۶۴۲، ۴۱۹
 ۷۶۲، ۷۴۹
 ۷۳ هارون بن غریب
 ۲۳۵ هارون بن المطلب
 ۷۵۰ هبة الله بن صاعد
 ۱۶۱ هبة الله بن ناصر الدوله
 ۶۶۰ هرمزان پسر کردول
 ۷۳۴، ۴۱۶، ۳۴۸ هشام بن عبدالملك
 ۸۱۴
 ۳۸۳، ۳۳۳، ۲۳۱، ۱۳۷ هلال صابی
 ۶۹۰، ۵۵۴، ۴۳۰، ۳۹۴، ۳۸۵
 ۷۵۶، ۷۲۱، ۷۱۶
 ۵۸۰ همای دختر بهمن
 ۱۱۲ همدانی (محمد بن عبدالملك)
 ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳۰، ۱۲۸، ۱۲۷
 ۱۸۲، ۱۷۷، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۶۸
 ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۱۷، ۱۹۴، ۱۹۲
 ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۶۲، ۳۴۲
 ۴۶۳، ۴۱۲، ۴۰۸، ۴۰۳، ۳۹۰
 ۵۴۲، ۴۹۵، ۴۸۸، ۴۶۹، ۴۶۷
 ۶۶۸، ۶۵۶، ۶۳۶، ۵۶۴، ۵۵۰

ی

۴۱ یافث بن نوح
 ۵۱۱، ۴۶۷ یافعی
 ۹۶، ۹۵، ۹۴ یاقوت (حاکم فارس)

۲- نام شهرها و جای‌ها

۱۵۹ اربل
 ۱۰۰،۹۶،۹۵،۹۰ ارجان «بهبهان»
 ۱۷۷،۱۴۵،۱۲۷،۱۱۴،۱۰۵
 ۳۰۲،۳۰۱،۲۹۱،۲۸۰،۲۶۴
 ۸۰۰،۷۷۶،۴۴۰
 ۸۰۲،۶۱۷،۶۰۹،۱۵۷ اردبیل
 ۴۲۲ ارزنة الروم
 ۷۹۰ ارسنجان
 ۶۱۱،۵۹۶،۵۹۵ اردشیر خره
 ۴۵۱ ارم
 ۷۰۸ ارم ذات‌العماد
 ۳۳۷،۳۱۷،۳۱۴،۱۲۰ ارمنستان
 ۶۰۴،۵۷۱،۵۴۶،۴۲۹،۴۰۰
 ۷۸۴،۷۷۵،۶۴۲
 ۷۸۱،۱۲۷ اسپانیا
 ۶۱۲،۳۰۴،۱۸۱،۱۱۰،۹۷ استخر
 ۷۸۴،۷۸۱،۶۲۹،۶۱۷،۶۱۳
 ۸۰۳
 ۴۰۳،۲۴۶،۲۲۲،۳۸ استرآباد
 ۶۰۸

۷۵۳،۷۲۰،۶۸۸،۵۳۴،۴۴۰ آبادان
 ۷۷۶
 ۵۴۸ آتشکده بارین
 ۱۵۷،۱۲۰،۴۹،۳۹،۳۸ آذربایجان
 ۴۲۲،۴۱۹،۳۱۷،۲۲۲،۱۵۸
 ۶۰۹،۶۰۸،۵۴۶،۴۳۹،۴۳۰
 ۷۸۰،۷۷۶،۶۷۸،۶۱۵
 ۴۳۰،۲۸۱ آسیای صغیر
 ۶۲۳ آمریکا
 ۵۷۰،۱۴۷،۹۱،۶۳،۶۲،۴۰ آمل
 ۷۷۵
 ۴۵۱،۳۱۲ آوه
 ۸۰۳ ابرقو
 ۶۰ ابلام (قلعه)
 ۴۳۰،۳۴۹،۱۶۷ ابله
 ۳۱۴،۱۵۵،۶۹ ابهر
 ۷۷۵،۷۰۹،۵۴۵،۴۴۰ ایبورد
 ۵۹۸،۴۵،۹۲،۸۰،۷۴،۶۹ اراک
 ۷۸۱
 ۷۸۴،۴۷ اران

۲۰۷،۲۰۶،۲۰۰،۱۸۵،۱۷۸
 ۲۶۷،۲۶۴،۲۲۳،۲۲۲،۲۱۸
 ۲۸۱،۲۷۷،۲۷۰،۲۶۹،۲۶۸
 ۳۲۱،۳۰۳،۳۰۲،۲۹۲،۲۹۱
 ۳۹۰،۳۷۸،۳۶۴،۳۵۷،۳۴۹
 ۴۴۲،۴۳۹،۴۲۹،۴۲۷،۴۲۲
 ۵۳۲،۴۹۷،۴۸۹،۴۷۸،۴۵۴
 ۶۱۱،۶۱۰،۶۰۵،۶۰۴،۵۸۵
 ۷۰۴،۷۰۰،۶۷۸،۶۴۵،۶۱۸
 ۷۵۲،۷۳۳،۷۲۲،۷۲۱،۷۲۰
 ۸۱۶،۷۷۶

ایذه ۵۰۷،۱۰۴
 ایران ۶۰،۵۷،۵۲،۴۹،۴۱،۳۷
 ۱۳۱،۱۲۹،۱۲۴،۱۰۲،۸۷،۸۵
 ۲۱۷،۱۹۲،۱۵۸،۱۳۷،۱۳۲
 ۳۳۳،۳۱۵،۳۱۴،۳۰۰،۲۴۳
 ۴۲۹،۴۲۷،۴۹۲،۳۷۷،۳۵۵
 ۴۳۸،۴۳۴،۴۳۳،۴۳۱،۴۳۰
 ۴۵۲،۴۵۱،۴۵۰،۴۴۱،۴۴۰
 ۴۸۷،۴۸۵،۴۸۳،۴۵۸،۴۵۷
 ۵۴۴،۵۳۳،۵۳۱،۵۱۸،۴۹۳
 ۵۸۰،۵۶۵،۵۵۰،۵۴۸،۵۴۷
 ۶۱۱،۶۰۷،۶۰۶،۵۹۷،۵۹۲
 ۶۳۴،۶۲۳،۶۱۶،۶۱۵،۶۱۲
 ۶۶۸،۶۶۰،۶۵۱،۶۴۰،۶۳۷
 ۷۰۲،۷۰۱،۶۹۹،۶۸۶،۶۸۴
 ۷۴۶،۷۴۲،۷۳۰،۷۱۰،۷۰۵
 ۷۷۶،۷۷۲،۷۷۱،۷۶۴،۷۶۳
 ۷۹۲،۷۸۸،۷۸۲،۷۸۰،۷۷۷

اسفراین ۴۴۰
 اسکوریال ۲۲۵
 اسلامبول ۳۳۹،۲۶۹،۲۵۵،۱۷۰
 ۷۵۷،۴۳۱،۴۲۹
 اصفهان ۷۵،۷۴،۷۱،۶۹،۵۸،۴۹
 ۹۵،۹۴،۹۲،۸۱،۸۰،۷۸،۷۷
 ۱۲۶،۱۲۴،۱۰۸،۱۰۰،۹۶
 ۱۵۴،۱۵۳،۱۴۹،۱۴۴،۱۲۸
 ۱۷۸،۱۷۰،۱۶۱،۱۵۷،۱۵۶
 ۲۶۶،۲۶۰،۲۲۰،۲۱۷،۲۱۶
 ۲۹۸،۲۸۵،۲۷۰،۲۶۸،۲۶۷
 ۳۱۷،۳۱۴،۳۰۱،۳۰۰،۲۹۹
 ۴۵۲،۴۲۷،۴۲۲،۴۶۳،۳۲۶
 ۵۹۷،۵۹۴،۵۴۷،۴۸۱،۴۵۷
 ۶۱۶،۶۰۹،۶۰۵،۶۰۴،۶۰۳
 ۶۷۶،۶۷۴،۶۴۲،۶۳۸،۶۲۸
 ۷۷۴،۷۴۴،۷۱۹،۷۱۰،۶۸۷
 ۸۱۷،۷۹۷،۷۸۵،۷۸۴،۷۸۱
 افریقا ۶۰،۶۰۵،۵۸۲،۵۷۷،۴۲۹
 افریقیه ۱۲۷
 اقلیم رحاب = رحاب ۶۰،۸
 اقلیم (قلعه) ۶۰
 اقیانوس هند ۴۳۴
 انبار ۶۶۲
 انداق (قلعه) ۶۰
 اندلس ۷۷۸،۴۲۹،۱۳۸،۱۲۷
 انطاکیه ۴۳۰
 اهواز ۱۱۰،۱۰۵،۱۰۴،۹۶،۷۱
 ۱۳۵،۱۳۳،۱۲۶،۱۱۳،۱۱۱
 ۱۶۴،۱۶۳،۱۶۰،۱۵۹،۱۴۵

۶۱۵	بریور (شهر)
۶۰۶،۶۰۴،۵۴۵	بست
۳۳۹	بسنفور (تنگه)
۷۷۱،۷۲۱	بسنی
۱۲۵،۱۱۳،۱۱۰،۱۰۵،۹۶،۵۳	بصره
۱۶۷،۱۵۲،۱۴۵،۱۳۳،۱۲۶	
۱۸۵،۱۸۴،۱۷۸،۱۷۷،۱۶۹	
۲۲۵،۲۲۳،۲۱۱،۲۱۰،۲۰۶	
۲۸۱،۲۷۴،۲۶۸،۲۶۷،۲۶۴	
۳۴۳،۳۲۶،۳۰۷،۳۰۵،۳۰۱	
۴۱۲،۴۰۱،۳۷۸،۳۶۱،۳۴۹	
۴۵۲،۴۴۰،۴۳۳،۴۲۹،۴۲۷	
۵۹۳،۵۸۵،۵۶۸،۴۹۳،۴۸۴	
۶۶۶،۶۱۴،۶۱۱،۶۰۵،۵۹۷	
۷۵۲،۷۳۴،۷۱۸،۷۰۸،۶۷۰	
۷۸۴	
۱۹۶	بطایح
۱۵۲	بطیحه
۷۱،۶۵،۵۹،۵۵،۵۴،۳۵،۳۴	بغداد
۱۰۰،۹۶،۸۹،۸۴،۷۸،۷۵،۷۴	
۱۲۱،۱۱۳،۱۱۲،۱۰۳،۱۰۲	
۱۲۹،۱۲۸،۱۲۷،۱۲۶،۱۲۲	
۱۳۹،۱۳۶،۱۳۵،۱۳۲،۱۳۰	
۱۵۱،۱۴۶،۱۴۲،۱۴۱،۱۴۰	
۱۶۷،۱۶۶،۱۶۱،۱۵۳،۱۵۲	
۱۸۱،۱۷۷،۱۷۵،۱۷۳،۱۶۸	
۱۹۹،۱۹۷،۱۹۵،۱۸۸،۱۸۳	
۲۰۷،۲۰۶،۲۰۲،۲۰۱،۲۰۰	
۲۱۵،۲۱۴،۲۱۱،۲۰۹،۲۰۸	
۲۲۸،۲۲۷،۲۲۶،۲۲۵،۲۱۸	
۲۳۵،۲۳۴،۲۳۳،۲۳۰،۲۲۹	
۲۴۷،۲۴۵،۲۴۲،۲۴۱،۲۳۸	

۸۱۲،۸۰۹،۸۰۲،۷۹۶،۷۹۳	
۸۱۸	
۵۸۵	ایرا هستان (ارتوابع سیراف)
۴۴۰	ایلاق
۷۶۷،۷۱	ایوان مدائن

ب

۴۶۵	باب البصره
۷۵۴	باب الشام
۴۶۴،۴۶۳،۴۰۱،۱۴۱	باب الطاق
۵۵۸،۴۷۳،۴۷۰	
۳۶	بابل
۱۳۵	باجسرا
۲۰۷	بادبین
۴۰۰	بازار یحیی
۱۶۴	باغ ضیمری
۷۸۴	باکو
۵۴۵	بامیان
۴۷	بحر حزر = دریای خزر
۶۰۵،۱۲۷	بحرین
۴۴۰،۴۳۱،۲۲۶،۱۹۳،۱۲۱	بخارا
۶۹۵،۶۴۸،۶۲۰،۶۰۴،۴۹۶	
۷۷۵	
۷۸۴،۶۸۸	بدخشان
۶۹	برج
۷۹۳	برخوار اصفهان
۶۱۴،۲۸۰،۴۸	بردسیر
۱۰۲	برده
۴۱۷،۴۱۵	برکوار «قصر متوکل»
۷۸۱،۳۰۰	بروجرد

۱۸۸ بلاد تیز
 ۱۵۳، ۱۲۶، ۹۲، ۷۸، ۷۴، ۵۸ بلاد جبل
 ۵۹۲، ۴۵۴، ۳۱۴، ۲۴۳، ۱۷۰
 ۷۹۷، ۷۸۴، ۶۹۹، ۶۷۷، ۶۷۶
 ۵۹۲ بلاد جزیره
 ۳۱۷، ۲۴۵، ۲۴۴ بلاد دیلم = دیلم
 ۱۲۶ بلاد ریمه
 ۷۸۰، ۷۷۷، ۵۴۵، ۴۴۳ بلخ
 ۵۷۸ بلغار
 ۱۶۱ بلکا
 ۶۵۱، ۶۲۷، ۶۱۵، ۱۸۸ بلوچستان
 ۱۵۸، ۱۰۸ بم
 ۷۹۰، ۷۸۹، ۷۸۸، ۵۹۴ بند امیر
 ۳۷ بندر دیلم
 ۶۱۱، ۴۳۴، ۲۷۴، ۱۶۸ بندر سیراف
 ۶۱۲
 ۶۱۱، ۴۳۲، ۱۶۸ بندر طاهری
 ۷۸۹ بند فنا خسرو
 ۶۱۵ بنه پور
 ۷۸، ۲۸۰ بوانات
 ۵۳۱ بوزجان
 ۶۸۸ بوشهر
 ۶۰ بومج
 ۸۰۰، ۵۹۶، ۱۷۷ بهبهان
 ۷۷۷ بیارماز ندران
 ۷۵۳ بیمارستان باب‌المحول
 ۷۴۶، ۷۴۵ بیمارستان جندی‌شاپور
 ۷۵۵
 ۷۵۲ بیمارستان و دارالمجانین بصره
 ۷۴۹ بیمارستان ری
 ۷۵۴ بیمارستان سیده

۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۳، ۲۶۱، ۲۵۹
 ۲۸۶، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۶
 ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۸۸
 ۳۲۲، ۳۱۹، ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۰۹
 ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۴
 ۳۴۳، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۷
 ۳۶۱، ۳۵۹، ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۶
 ۳۷۳، ۳۶۷، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲
 ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۸، ۳۷۵
 ۴۰۱، ۳۹۹، ۳۹۵، ۳۹۲، ۳۸۳
 ۴۲۷، ۴۲۲، ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۱۲
 ۴۴۶، ۴۴۵، ۴۴۲، ۴۳۰، ۴۲۹
 ۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۱، ۴۴۹، ۴۴۸
 ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۳
 ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۸
 ۴۸۲، ۴۸۰، ۴۷۸، ۴۷۷، ۴۷۶
 ۵۰۶، ۵۰۱، ۴۹۹، ۴۸۷، ۴۸۵
 ۵۲۱، ۵۱۸، ۵۱۷، ۵۱۱، ۵۱۰
 ۵۵۹، ۵۳۶، ۵۳۲، ۵۳۱، ۵۲۹
 ۵۷۷، ۵۶۸، ۵۶۵، ۵۶۳، ۵۶۰
 ۵۸۸، ۵۸۷، ۵۸۶، ۵۸۵، ۵۸۴
 ۶۰۴، ۶۰۰، ۵۹۹، ۵۹۶، ۵۹۰
 ۶۲۸، ۶۲۶، ۶۲۴، ۶۱۸، ۶۱۶
 ۶۴۵، ۶۴۳، ۶۳۶، ۶۳۲، ۶۲۹
 ۶۷۲، ۶۷۱، ۶۶۵، ۶۴۹، ۶۴۷
 ۷۰۲، ۷۰۰، ۶۹۲، ۶۷۹، ۶۷۸
 ۷۳۶، ۷۲۳، ۷۱۵، ۷۱۳، ۷۰۸
 ۷۵۲، ۷۵۱، ۷۴۶، ۷۴۵، ۷۴۴
 ۷۶۵، ۷۶۴، ۷۵۷، ۷۵۶، ۷۵۵
 ۷۶۶

۷۱۰ بغشور
 ۴۶۱ بقیع

ج		بیمارستان عضدی بغداد ۷۴۶،۵۱۶	
		۷۵۲،۷۵۱،۷۴۸،۷۴۷	
۶۱۵	جالک	۷۲۱	بیروذ
۱۵۲	جامده	۶۱۷،۳۰۴،۱۰۰،۹۷	بیضا
۵۷۹	جامع بصره	۷۸۴،۷۷۸	بیهق
۵۱۱	جامع دمشق	پ	
۲۵۷	جامع الکبیر صنعاء		
۵۲۱،۵۰۷	جامع منصور بغداد		
۹۱،۳۸	جبال	۱۷۷	پل هندوان
۴۳۰،۹۱،۶۷	جرجان = گرگان	۵۲۷	پوشنگ
۱۷۸	جرجرا یا	ت	
۱۲۷	الجزائر		
۶۰۵	جزیره	۶۷۸،۴۴۰	تاجیکستان
۱۵۸	جزیره خارك	۴۴۰	تاشکند
۱۸۸	جزیره هرمز	۶۷۷	تبریز
۷۱۳،۱۶۰	جسر بغداد	۵۴۵	تخارستان
۵۹۱	جعفریه	۶۲۹،۵۴۸،۵۴۷،۹۷	تخت جمشید
۶۱۰،۴۳۹،۴۲۲،۱۱۱	جندی‌شاپور	۵۲۰،۱۲۱،۳۶	ترکستان
۷۸۲،۶۰۵،۵۹۴	جور «فیروز آباد»	۱۹۷،۱۶۲،۱۲۶	ترکیه
۵۴۵	جوزجانان	۴۵۱	تفرش
۷۷۶،۴۴۰	چهرم	۴۲۲	تفلیس
۶۷۸،۶۰۸	جیحون	۲۱۰،۲۰۸	تکریت
۲۹۵،۲۸۰،۱۸۸،۱۰۹،۱۰۸	جیرفت	۵۹	تلخه رود
۷۱۲،۴۱۴،۴۳۹		۶۱۵	توران
چ		۶۰۴،۲۵۲	توز (توج)
۴۴۰	چاج «شاش»	۱۲۷	تونس
۱۵۰،۶۳۵،۰۴۰	چالوس	۵۹۶،۵۴۹،۴۸۰	تهران
۵۳۳،۴۳۵،۴۳۴،۴۳۰،۴۲۹	چین	۶۰۹	تیره
۵۹۶،۵۷۴،۵۷۳،۵۶۸،۵۳۴		۵۹۷	تیسفون
۷۷۹،۷۷۸،۶۴۸			

۶۰۶،۵۹۶،۵۹۲،۵۷۷،۵۶۷
 ۶۱۴،۶۱۲،۶۰۹،۶۰۸،۶۰۷
 ۶۶۲،۶۴۵،۶۴۰،۶۳۱،۶۲۷
 ۷۸۰،۷۶۰،۷۴۴،۷۱۰،۶۷۴
 ۸۱۸،۸۱۷،۸۰۹،۸۰۰،۷۸۴
 ۷۲۰ خرمشهر
 ۵۱۰ خزانه الحکمة
 ۱۲۳ خزانه الرؤس
 ۲۵۵ خزانه مصر
 ۳۹ خزر (دریای)
 ۴۳۰ خزر (شهر)
 ۴۳۵،۴۳۴،۴۳۳،۱۵۸ خلیج فارس
 ۶۸۸

۶۰۵،۶۰۳،۵۴۵،۴۴۱ خوارزم

۸۰۷،۷۷۷،۷۷۴،۷۰۰

۱۰۶،۱۰۵،۱۰۴،۷۴ خوزستان

۱۴۵،۱۳۵،۱۱۴،۱۱۱،۱۱۰

۲۹۱،۲۸۱،۲۸۰،۲۷۷،۱۷۷

۳۰۷،۳۰۲،۳۰۰،۲۹۵،۲۹۳

۳۹۷،۳۸۴،۳۵۷،۳۴۰،۳۱۷

۵۰۷،۴۸۵،۴۴۲،۴۴۱،۴۳۹

۶۱۸،۶۱۵،۶۱۱،۶۱۰،۵۴۷

۶۴۰،۶۳۸،۶۳۶،۶۲۹،۶۲۸

۷۰۱،۷۰۶،۷۰۴،۷۰۰،۶۹۴

۷۷۲،۷۷۱،۷۴۵،۷۳۳

۷۷۸ خوی

۶۰۵ خیبر

د

۷۷۶،۶۴۲،۶۱۲،۳۰۴ دارا بجرد

۷۸۴

ح

۵۳۴،۶۵۰،۵۱ حبشه
 ۴۵۴ حجاز
 ۲۸۱ حران
 ۴۳۰،۱۷۰ حلب
 ۶۷۶،۶۰۴،۵۹۸ حلوان
 ۴۵۲،۳۲۰ حله
 ۵۶۹ حمص
 ۷۸۳،۲۵۷،۲۵۵ حیدرآباد

خ

۶۱۵ خاش
 ۶۱۸ خان طوق
 ۷۰۷ خانقاه ابوسعید
 ۶۷۶،۵۱۵ خانقین
 ۷۱۹،۲۱۹،۱۵۹ خان لنجان
 ۴۷۲ خانه ابو جعفر طوسی
 ۶۱۰ خانه خسرو پرویز
 ۱۰۴،۹۲،۹۰،۶۹،۴۹،۳۸ خراسان
 ۱۴۵،۱۴۱،۱۳۲،۱۲۷،۱۲۱
 ۱۵۴،۱۵۳،۱۴۸،۱۴۷،۱۴۶
 ۱۸۷،۱۸۲،۱۸۱،۱۷۸،۱۷۰
 ۲۴۶،۲۱۹،۲۰۲،۱۹۳،۱۸۸
 ۳۱۴،۳۱۳،۲۸۵،۲۷۰،۲۶۵
 ۳۸۵،۳۵۸،۳۴۲،۳۱۸،۳۱۷
 ۴۳۸،۴۳۱،۴۳۰،۴۱۹،۴۰۸
 ۴۶۱،۴۵۴،۴۵۳،۴۵۲،۴۴۰
 ۵۳۴،۵۳۳،۵۱۰،۵۰۷،۴۶۲
 ۵۶۶،۵۶۵،۵۶۲،۵۴۵

۱۴۷،۶۹	دروازه ری (درهمدان)	۳۱۹	دارالشجره
۲۰۷،۱۶۴،۱۳۵	دروازه شماسیه	۷۵۲	دارالشفای بغداد
۵۹۷	دروازه شوحنان		دارالعلم و کتابخانه شاپور پسر اردشیر
۲۹۴	دروازه شوش	۵۳۶،۵۳۵	
۶۹	دروازه شیر	۶۹۳	دارالکتب بیروت
۲۹۱	دروازه شیراز	۵۱۵	دارالکتب حلوان
۴۴۵	دروازه محول (ر ب بغداد)	۶۶۶	دارالکتب العربی
۶۰۹	دریاچه ارومیه	۲۵۷	دارالکتب المصریه
۷۹۰	دریاچه بختگان	۷۵۲	دارالمجانین موصل
۳۸	دریاچه خزر	۷۵۳،۷۵۲	دارالمجانین نیشابور
۴۳۵،۴۳۰	دریای احمر	۱۶۴	الدار المعزیه
۷۶۴،۴۹۲	دریای خزر = خزر	۲۵۷	دانشکده اصول دین بغداد
۵۳۴	دریای سرخ	۵۴۶،۴۳۹،۳۱۶،۱۴۷،۳۸	دامغان
۴۳۴	دریای عمان	۷۷۵	
۴۳۰	دریای قلزم	۶۴۳	دییق
۴۲۹	دریای گرگان	۷۷۶،۴۳۹	دبیل
۴۳۴	دریای هند	۱۹۵،۱۷۹،۱۷۵،۹۵۲،۱۳۳	دجله
۶۱۵	دزت	۲۱۳،۲۰۹،۲۰۷،۲۰۶،۲۰۴	
۶۵۶	دشت ارژن	۲۴۲،۲۳۰،۲۲۶،۲۲۴،۲۰۴	
۵۶،۳۹	دشتبی	۴۳۴،۴۲۹،۴۰۰،۳۰۸،۲۷۲	
۶۱۵	دشت علی	۵۵۵،۵۵۱،۴۸۲،۴۷۵،۴۵۱	
۷۷۵،۶۴۲،۶۰۴	دشت میشان	۶۴۳،۶۲۹،۶۱۱،۵۹۲،۵۵۸	
۲۹۷،۹۲	دماوند	۷۰۶،۶۹۲،۶۷۷،۶۷۶،۶۴۷	
۷۳۴،۴۳۶،۴۳۵،۴۲۹،۵۶	دمشق	۷۸۸،۷۸۷،۷۴۴،۷۳۹،۷۲۷	
۶۱۵	دمندان	۲۷۷	دجلة الاهواز
۷۷۳	دمیاط	۵۴۶	در بند
۲۹۴،۲۹۲	دودمان	۹۷	درسفید
۶۱۰،۱۱۱	دورق	۳۸۰	دروازه ابرذه
۴۳۹	دوره (دورق)	۱۵۰،۱۰۱	دروازه استخر
۷۲۰	درو قستان	۵۹۷	دروازه حیره (در نیشابور)
۱۹۷،۱۶۲،۱۲۶	دیاربکر	۵۹۷	دروازه دوسره
		۵۹۷	دروازه رودبار

۶۰۹	رضایه	۱۹۷	دیار ربیعه
۵۱۷،۱۳۵	رقه	۵۹۲،۲۸۱	دیار مضر
۳۸	رودبار	۲۲۸،۲۰۷	دیالی
۴۰	رودبار الموت	۵۰۶	دبیل
۱۵۴	رودبار خان لنجان	۱۶۴	دیردرمالس
۴۰	رودبار زیتون	۷۵۲	دیرحزقل
۴۵	رودبار گیلان	۴۲،۴۱،۴۰،۳۹،۳۸،۳۷	دیلم
۱۰۵،۱۰۴	رودخانه اربق	۵۷،۵۶،۵۳،۵۲،۵۱،۵۰،۴۹	
۷۹۷	رودخانه زربنه رودقم	۶۷،۶۶،۶۳،۶۲،۶۱،۶۰،۵۹	
۷۸۱	رود راور	۱۱۹،۹۸،۹۶،۹۲،۹۱،۸۸	
۶۱۰،۲۷۷	رود کارون	۱۸۱،۱۵۵،۱۲۴،۱۲۳،۱۲۰	
۷۸۹	رود کر	۵۸۵،۲۹۵،۲۶۲،۱۸۹،۱۸۷	
۷۹۰	رود مروین	۷۶۳،۷۵۵،۶۹۴،۶۰۸،۵۹۹	
۶۵۱،۶۱۵	رود نیل	۷۸۰	
۲۶۹،۱۰۲	روس	۸۹،۴۹،۴۷،۳۸،۳۷	دیلمان
۴۳۱،۴۱۴،۲۶۹،۱۷۰	روم شرقی	۳۸	دیلمقان
۷۷۸،۶۴۷،۶۰۸،۵۷۸،۴۸۱		۴۰،۳۸،۳۷	دیلمستان
۷۸۱		۱۰،۱،۹۹	دینکان
۷۷۸	رومیه	۲۲۲،۲۱۷،۱۴۷،۸۱،۷۳،۷۰	دینور
۵۱	رویان	۷۴۳،۶۷۷،۳۰۰،۲۴۵،۲۴۳	
۷۷۶،۶۸۷،۶۴۲	رویدشت	ر	
۶۹،۶۷،۵۹،۵۶،۴۹،۳۹،۳۸	ری	۶۱۵	راسک
۱۰۳،۹۹،۹۴،۹۲،۹۱،۸۰،۷۴		۴۳۹،۱۸۵،۱۰۵،۱۰۴،۹۵	رامهرمز
۱۵۳،۱۵۰،۱۴۵،۱۴۴،۱۲۶		۶۱۰،۵۳۷	
۱۷۰،۱۵۹،۱۵۶،۱۵۵،۱۵۴		۷۸۴،۵۴۶،۳۹	ران
۱۸۹،۱۸۲،۱۸۱،۱۷۸،۱۷۲		۵۴۶	رحاب
۲۰۷،۲۰۶،۲۰۵،۲۰۳،۱۹۲		۷۲۲،۳۰۲	رخج
۲۱۸،۲۱۷،۲۱۶،۲۱۴،۲۱۲		۴۳۹،۱۰۵	رستم کواد
۲۷۹،۲۷۸،۲۶۸،۲۴۵،۲۲۰		۴۰،۳۸	رشت
۲۹۷،۲۹۶،۲۹۵،۲۸۸،۲۸۴		۲۸۶	رصافیه بغداد

۷۸۹	سد شاپور
۶۱۱	سدشادروان
۷۹۹	سد مرو
۶۱۵	سرای
۵۴۵،۴۴۳	سرخس
۱۱۱	سرق
۷۹۰	سروستان
۶۸۴	سفد
۶۳	سفید رود
۳۸	سلماس
۶۰۴،۵۹۸،۵۴۶،۴۳۱،۲۵۷	سمرقند
۷۷۵،۷۱۱،۶۸۵،۶۰۶،۶۰۵	
۷۸۰،۷۷۹،۷۷۷	
۴۱	سمنان
۴۳۴	سنجار
۶۴۵،۶۱۵،۵۷۸،۴۲۹،۲۸۳	سند
۳۹۴	سودان
۷۳۷	سورا
۵۹۴	سوق‌الامیر
۷۰۶،۶۱۰،۱۱۴	سوق‌الاهواز
۷۰۸	سونار
۳۶۴	سهرورد (قره قوش)
۱۶۶	سه‌شنبه بازار شیراز
۵۹۸،۵۸۶،۴۴۰،۴۳۲،۳۴۴	سیراف
۷۹۳،۲۹۵،۱۰۹،۱۰۸	سیرجان
۳۰۴،۲۸۰،۲۵۸،۱۸۹،۱۸۸	سیستان
۵۶۵،۵۴۵،۴۴۳،۴۴۲،۴۳۹	
۷۷۴،۶۰۷،۶۰۶،۶۰۴،۵۹۷	
۸۰۴،۷۸۴	

۳۱۳،۳۱۲،۳۱۱،۳۱۰،۲۹۹	
۳۲۳،۳۱۸،۳۱۷،۳۱۶،۳۱۵	
۴۲۷،۴۱۹،۳۸۸،۳۶۴،۳۶۳	
۴۵۱،۴۴۲،۴۳۹،۴۳۸،۴۳۰	
۵۰۱،۴۹۵،۴۸۷،۴۷۲،۴۶۲	
۵۶۵،۵۴۷،۵۳۵،۵۳۴،۵۰۳	
۶۰۹،۶۰۵،۶۰۴،۵۹۶،۵۹۲	
۶۷۶،۶۶۸،۶۳۱،۶۲۸،۶۱۰	
۷۲۲،۷۱۰،۷۰۶،۷۰۰،۶۷۷	
۷۷۷،۷۷۴،۷۷۳،۷۶۵،۷۵۵	
۷۹۳،۷۸۰	
۴۸۴	ریکاد
۷۸۴،۷۰۱	ریوند

ز

۷۹۷،۷۵	زاینده رود
۱۰۱،۹۹	زرقان
۷۸۴،۳۶۴،۳۱۴،۱۵۵	زنجان
۱۲۹	زندان قلعه شیراز
۶۴۵،۵۷۸	زنگبار

س

۷۷۵،۴۵۱	ساری
۵۹۲،۵۹۰،۴۹۶،۴۱۷،۳۲۲	سامره
۷۰۸،۶۴۸،۵۹۳	
۴۵۲،۴۵۱،۳۶۴،۳۱۳،۵۸	ساوه
۶۰۹،۵۱۹،۵۱۸،۵۰۰،۴۵۷	
۷۸۸،۶۲۸	
۷۸۴،۷۰۱	سبزوار

ش

شاهپور ۶۱۷،۶۱۳،۳۲۲،۱۸۵،۱۰۰

۷۸۲

شاپورخواست ۳۰۰

شادروان ۷۸۸

شام ۲۲۶،۱۹۷،۱۶۲،۱۲۶،۵۲

۵۰۹،۴۵۴،۴۳۰،۲۸۱،۲۲۸

۶۰۵،۶۰۴،۵۹۲،۵۶۹،۵۱۷

۷۸۰،۶۱۱،۶۰۶

شاه پسند ۳۱۶

شاهرود ۳۱۶

شط العرب ۳۴۹

شعب بوان ۷۸۰،۵۴۸،۳۰۴،۳۰۳

شماسیه (قصر) ۴۱۴،۴۰۸،۲۳۳

شوش ۴۴۲،۴۳۹،۲۹۴،۲۸۱،۱۱۱

۷۷۳،۷۷۱،۶۱۰،۶۰۴،۴۸۴

شوشتر ۷۰۴،۶۱۰،۴۴۳،۳۰۲،۱۱۱

۷۸۹،۷۸۸،۷۷۳

شهرزور ۶۰۵،۳۹۷،۱۵۹

شهرستان ۶۰۳

شیراز ۹۹،۹۷،۹۵،۹۴،۷۸،۴۹

۱۰۴،۱۰۳،۱۰۲،۱۰۱،۱۰۰

۱۴۸،۱۴۷،۱۴۳،۱۳۴،۱۲۵

۱۶۰،۱۵۳،۱۵۲،۱۵۰،۱۴۹

۲۰۶،۲۰۳،۱۹۱،۱۸۱،۱۶۱

۲۳۹،۲۳۸،۲۲۹،۲۱۶،۲۱۰

۲۵۸،۲۴۸،۲۴۷،۲۴۱،۲۴۰

۲۷۴،۲۷۳،۲۶۸،۲۶۴،۲۵۹

۲۹۱،۲۸۸،۲۸۳،۲۸۱،۲۸۰

ص

صیمره ۲۸۷

ط

طارم ۱۵۷

طاق کسری ۷۱

طالقان ۴۵۵

طالقان قزوین ۳۹

طبرستان ۶۳،۶۲،۶۱،۶۰،۵۱،۳۹،۳۸،۹۹، ۹۱

۲۱۸،۱۴۷،۱۲۷، ۹۹، ۹۱

۶۰۵،۵۴۶،۴۵۳،۴۰۰،۲۴۴

طبرک ری ۳۲۷

طبس ۶۱۶،۶۰۶،۶۰۰

طخرود ۵۸

طراز ۴۴۰

طرم (تارم) ۶۸،۳۹

طنجه ۵۷۴،۵۷۳،۴۲۹

طوس ۵۹۸،۵۹۷،۵۴۵،۴۸۵،۴۴۰

۷۷۷،۶۶۹،۶۰۷،۶۰۵

۷۴۶

عين التمر

غ

۶۷۱،۶۷۰

غارثور

۷۷۵،۵۴۵

غرجستان

۷۰۰،۳۱۵،۳۱۴

غزنین

ف

۱۰۷،۱۰۳،۱۰۰،۹۵،۹۴،۹۰ فارس

۱۴۶،۱۲۶،۱۲۲،۱۱۰،۱۰۸

۲۰۸،۲۰۶،۱۸۵،۱۵۰،۱۴۸

۲۱۸،۲۱۷،۲۱۴،۲۱۲،۲۱۱

۲۶۱،۲۵۲،۲۴۷،۲۳۹،۲۳۷

۲۷۴،۲۷۱،۲۷۰،۲۶۴،۲۶۳

۲۹۴،۲۹۲،۲۸۴،۲۸۳،۲۸۰

۳۰۴،۳۰۳،۳۰۲،۲۹۹،۲۹۵

۳۵۷،۳۴۱،۳۲۸،۳۲۷،۳۲۲

۳۹۸،۳۸۴،۳۸۰،۳۷۹،۳۵۹

۴۳۹،۴۳۲،۴۲۹،۴۲۷،۴۰۵

۵۳۴،۵۲۸،۵۰۶،۴۸۵،۴۴۰

۵۹۲،۵۸۷،۵۸۶،۵۴۸،۵۴۷

۶۱۱،۶۰۴،۵۹۶،۵۹۵،۵۹۴

۶۲۸،۶۱۷،۶۱۶،۶۱۴،۶۱۳

۶۵۶،۶۳۹،۶۳۸،۶۳۶،۶۳۴

۷۸۲،۷۵۵،۷۲۰،۷۱۱،۶۸۴

۸۰۳،۷۸۹،۷۸۸،۷۸۴،۷۸۳

۵۰۷

فاله

۵۹

فنج

۴۳۰،۴۲۹

فرانسه

۷۸۷،۵۹۲،۱۳۵

فرات

ع

۶۰۲ عالی قابوی اصفهای

۶۲۲

عدن

۱۱۰،۸۰،۵۷،۵۲،۳۵،۳۴ عراق

۱۳۳،۱۲۶،۱۲۳،۱۱۳،۱۱۲

۱۵۹،۱۴۹،۱۴۲،۳۶،۱۳۵

۲۰۵،۲۰۱،۱۹۹،۱۸۶،۱۶۱

۲۱۰،۲۰۹،۲۰۸،۲۰۷،۲۰۶

۲۲۲،۲۱۴،۲۱۳،۲۱۲،۲۱۱

۲۶۸،۲۴۳،۲۳۹،۲۳۸،۲۲۹

۲۸۰،۲۷۷،۲۷۶،۲۷۳،۲۷۰

۳۱۹،۳۰۸،۳۰۲،۳۰۱،۲۹۶

۳۷۷،۳۷۴،۳۵۷،۳۵۶،۳۵۰

۴۲۴،۴۲۳،۴۱۵،۴۰۳،۳۹۹

۴۵۰،۴۴۳،۴۳۸،۴۲۹،۴۲۷

۴۶۲،۴۶۱،۴۵۷،۴۵۲،۴۵۱

۴۹۳،۴۸۵،۴۷۹،۴۷۷،۴۷۳

۵۷۱،۵۴۰،۵۳۴،۵۳۳،۵۰۱

۶۲۳،۶۰۵،۶۰۴،۵۹۱،۵۷۲

۶۵۱،۶۳۷،۶۳۴،۶۲۷،۶۲۶

۸۰۹،۷۸۰،۷۰۲،۶۵۴

۳۱۵،۱۲۶،۷۸،۵۸،۳۸ عراق عجم

۶۰۹

۱۳۳ عسکرای جعفر

۶۱۰،۴۹۷،۴۳۹،۱۰۵ عسکر مکرّم

۷۷۶،۷۵۲،۷۰۰،۶۱۸

۷۶۵،۶۶۷،۳۲۰،۳۱۹،۲۷۰ عکبرا

۲۶۷،۲۰۶،۱۸۸،۱۷۸،۱۶۶ عمان

۶۵۵،۶۳۰،۴۳۴،۴۳۳،۴۲۹

۷۲۱

۶۴۷	قصر ثریا
۴۱۷	قصر جعفری
۶۷۲	قصر صافه
۶۱۰، ۲۷۷	قصر شیرین
۶۱۵	قصر قند
۶۰۰، ۳۹۸، ۱۶۶	قصر معزیه
۶۶۷، ۱۷۵، ۱۶۴	قطر بل
۵۱۰	قنس (ناحیه)
۳۹	قفقاز
۲۹۸	قلعه برجین
۱۸۷، ۱۱۰	قلعه بردسیر = بردسیر
۲۹۵، ۱۵۴	قلعه طبرک = طبرک
۲۹۷	
۱۵۷، ۱۵۶	قلعه سمیرم
۱۸۵	قلعه مهدی
۱۹۴، ۱۹۳، ۹۶، ۶۹، ۵۹، ۵۸، ۵۷	قم
۴۵۰، ۳۶۴، ۳۱۳، ۲۸۸، ۲۷۸	
۵۰۵، ۴۸۰، ۴۶۵، ۴۶۲، ۴۵۱	
۶۷۶، ۶۵۵، ۶۰۵، ۵۹۸، ۵۹۷	
۷۳۳، ۷۲۲، ۷۲۷، ۷۱۰، ۷۰۱	
۷۹۷، ۷۹۲، ۷۸۱، ۷۷۷، ۷۷۶	
۷۹۹	
۶۱۵	قنوج
۷۷۵، ۵۴۶، ۴۳۹، ۳۸	قوس
۷۷۵	قهستان

ک

۳۰۲	کابل
۶۱۰	کاخ کسری
۶۳۱	کاروانسرای وشمگیر

۴۵۱	فراهان
۱۱۲	فرخ آباد
۷۸۱، ۴۸۱	فرنک
۷۷۸	فرنکستان
۴۳۲، ۳۰۳، ۲۹۱، ۲۹۰، ۲۷۲	فسا
۷۸۲، ۷۵۵، ۵۹۲	
۵۷۲	فسطاط مصر
۶۰۶	فلسطین
۶۱۵	فهره
۷۷۹، ۷۷۸، ۵۹۴	فیروز آباد = جور
۷۸۱	

ق

۴۱۵، ۵۲	قادیسه
۶۶۶، ۵۶۲، ۵۴۳، ۵۳۹	قاهره
۷۸۴	قبادیان
۴۶۰، ۴۵۹، ۴۵۴	قبر امام حسین (ع)
۴۶۴	
۴۶۹	قبر امام موسی الکاظم (ع)
۶۶۹	قبر خیام
۴۸۲	قبر عبیدالله بن محمد
۴۹، ۴۷، ۴۴، ۴۰، ۳۹، ۳۸	قزوین
۶۸، ۶۷، ۶۳، ۵۹، ۵۷، ۵۶، ۵۰	
۳۱۳، ۱۵۶، ۱۲۰، ۱۱۹، ۷۳	
۵۴۲، ۴۵۵، ۴۵۱، ۴۴۲، ۳۶۴	
۶۳۱، ۶۰۹، ۶۰۴، ۵۹۶، ۵۴۷	
۷۱۰، ۶۹۳، ۶۷۶، ۶۷۴، ۶۳۷	
۷۸۱، ۷۷۸	
۴۲۹، ۳۶۱، ۲۶۹، ۱۷۰	قسطنطنیه
۷۵۷، ۶۰۸، ۴۳۱	
۴۱۷	قصر برج
۴۳۹	قصر توپ قابی

کردفنا خسرو ۵۹۵، ۵۹۴، ۵۹۳
 کرکس کوه ۶۱۶
 کرمان ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۷
 ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۱، ۱۲۶
 ۲۷۹، ۲۶۴، ۲۶۱، ۲۱۸، ۲۱۷
 ۳۰۱، ۲۹۵، ۲۹۰، ۲۸۳، ۲۸۰
 ۳۰۷، ۳۰۵، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲
 ۵۸۶، ۵۴۷، ۴۳۹، ۴۲۹، ۳۵۷
 ۶۳۸، ۶۲۷، ۶۱۴، ۶۰۴، ۵۸۷
 ۷۸۲
 کرمانشاهان ۱۵۳، ۱۴۷، ۷۳، ۷۰
 ۲۸۷، ۲۷۷، ۲۷۰، ۲۴۳، ۲۲۳
 ۶۲۸، ۶۰۹، ۳۲۸، ۳۱۴، ۲۹۶
 ۷۴۳، ۶۷۷
 کعبه ۷۷۲
 کوچه ابوحنیفه ۵۹۷
 کوچه پاسبانان ۵۹۷
 کوچه حسین ۵۹۷
 کوچه دارالرقیب ۴۷۴
 کوچه ربیع ۵۹۷
 کوچه سرجس ۵۹۶
 کوچه سقایان ۵۹۷
 کوچه کو طراز ۵۹۸
 کوچه مؤذنان ۵۹۷
 کوچه مرورودیان ۵۹۷
 کوفه ۱۱۲، ۶۵، ۵۶، ۵۳، ۵۲، ۳۹
 ۳۶۲، ۳۶۱، ۲۶۸، ۱۹۷، ۱۲۳
 ۴۶۲، ۴۵۱، ۴۲۹، ۴۱۵، ۳۷۸
 ۶۰۴، ۵۹۲، ۵۵۹، ۴۶۴، ۴۶۳
 ۸۱۱، ۷۴۶، ۷۰۸، ۶۷۹
 کوهستان البرز ۴۷

کارون = رود ۷۸۸، ۷۸۷
 کازرون ۴۳۲، ۳۲۲، ۱۰۰، ۹۷
 ۷۸۲، ۷۷۶، ۷۷۳
 کاشان ۵۷۸، ۵۶۱، ۵۴۱، ۴۶۵، ۴۵۱
 ۶۷۶، ۶۰۳، ۵۹۸، ۵۹۶
 کاظمین ۴۶۳، ۴۵۸، ۳۲۴، ۲۹۹
 ۴۷۵، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۶۹، ۴۶۵
 ۸۱۲، ۴۸۱
 کام فیروز ۳۷۹
 کتابخانه ابن عمید ۵۳۶، ۵۳۵
 کتابخانه امیر خراسان ۵۳۸
 کتابخانه بهاءالدوله ۵۳۷، ۵۳۶
 کتابخانه جامع عربیه ۲۵۷
 کتابخانه شاپور ۵۳۷
 کتابخانه صاحب بن عباد ۵۳۴، ۵۳۳
 ۵۳۹
 کتابخانه عضدالدوله ۵۳۷، ۵۳۳
 ۵۳۹، ۵۳۸
 کربلا ۷۹۰، ۷۸۹
 کربلا ۴۶۱، ۴۵۹، ۴۵۲، ۴۴۹، ۴۴
 ۴۶۷، ۴۶۵، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲
 ۴۸۱، ۴۷۴، ۴۶۸
 کرج ۹۹، ۹۴، ۹۳، ۹۲، ۸۱، ۷۴، ۶۹
 ۷۸۱، ۵۹۸، ۴۶۵، ۴۵۱، ۴۰۱
 کرخ بغداد ۴۴۵، ۲۱۵، ۲۰۳، ۱۹۹
 ۴۶۸، ۴۶۵، ۴۵۸، ۴۵۶، ۴۵۱
 ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰
 ۷۳۹، ۷۰۸، ۴۸۲، ۴۷۶، ۴۷۵
 کرخ سامره ۳۲۲
 کردستان ۶۰۵، ۴۲۱، ۳۹۷، ۱۵۹
 ۶۲۷

کیلان ۸۸۰۷۲۰۴۷۰۴۲۰۴۰۰۳۸
۶۸۵

ل

لاهور ۲۵۸
لبنان ۲۸۳
لندن ۵۴۹
لیبی ۱۲۷
لیدن ۲۵۸

م

مازندران ۱۵۳۰۹۲۰۶۲۰۴۲۰۴۰۰۳۸
۴۷۹۰۴۵۲۰۴۵۱۰۴۳۹۰۱۵۵
۷۰۱۰۶۹۴۰۶۴۲۰۶۰۸۰۵۰۷
۷۸۰۰۷۷۸۰۷۷۶۰۷۷۴۰۷۷۱

ماوراءالنهر ۵۱۷۰۴۴۰۰۳۱۸۰۱۲۷
۷۱۱۰۶۸۵۰۶۸۴۰۶۷۸۰۶۴۸
۷۹۶

ماه الكوفه ۷۳
ماه البصره ۹۶
محلّه باب الشام ۴۷۴
محلّه باب شعیر ۴۷۵
محلّه باب الطاق ۶۷۹۰۴۷۸
محلّه باب المراتب ۶۵۹۰۴۷۶
محلّه بازار کهنه در مرو ۷۰۹
محلّه بالاشهر «دایبورد» ۷۰۹
محلّه حیره «در نیشابور» ۷۰۹
محلّه خنّه در نسا ۷۰۹
محلّه دارالبطیخ ۶۲۵

کوهستان غور ۷۹۰
کوهستان مازندران ۵۳۱
کوه صنه ۶۰۲
کویت ۲۸۳
کوی ترسایان ۵۹۷
کوی حرب ۵۹۷
کوی رخ ۵۹۷
کوی زنان ۵۹۷
کوی عدنی کوبان ۵۹۷
کوی طراز ۵۹۷
کوی فراه ۵۹۷
کوی کوشه ۵۹۷
کوی میار ۵۹۷
کوی ناوسار ۵۹۷
کیا کلیش ۸۸

س

گرداب کلوازی ۶۷۹
گرگان ۱۲۷۰۹۲۰۴۹۰۴۷۰۴۲۰۳۸
۲۶۵۰۲۴۶۰۲۴۵۰۱۵۵۰۱۵۰
۴۲۹۰۳۱۷۰۳۱۶۰۲۸۶۰۲۸۵
۶۰۴۰۵۴۶۰۵۲۷۰۵۱۰۰۴۵۲
۷۷۱۰۷۰۹۰۷۰۱۰۶۰۸۰۶۰۵
۸۱۸۰۷۸۰۰۷۷۴
گلپایگان ۹۴
گنبد قابوس ۶۰۸۰۳۱۶۰۳۸
گورستان حیره ۶۶۹
کبیج ۶۱۵
کیل (ناحیه) ۶۳۰۴۵۰۴۲۰۳۹۰۱۸
۷۸۰۰۷۶۳۰۶۹۴

۴۸۱	مرقد امام حسین (ع)	۷۹۱	محلۀ دروازه سنگان در شیراز
۶۰۷	مرقد علی بن موسی الرضا (ع)	۳۳۷، ۱۷۵	محلۀ رصافه در بغداد
۶۰۴، ۵۷۱، ۵۴۵، ۵۱۲، ۳۶۳	مرو	۴۶۳	
۸۰۰، ۷۹۶، ۷۹۰، ۷۰۹، ۷۰۰		۷۹۳	محلۀ روده درری
۷۹۰، ۷۸۸، ۶۲۹، ۱۵۰، ۹۷	مرو دشت	۷۹۳	محلۀ ساربانان
۷۹۶		۷۰۹	محلۀ سر بازار در نسا
۷۱۰	مروالرود	۷۵۴، ۶۵۹	محلۀ سوق یحیی
۷۹۰	مرو سفلی	۶۶۰	محلۀ سوق السلطان
۷۷۴	مرو شاهجهان	۴۶۸	محلۀ سوق الطعام
۷۹۰	مرو علیا	۶۵۹	محلۀ سوق مدرسه در بغداد
۳۸۰	مزدگان	۷۵۱	محلۀ شارع
۴۵۸، ۴۴۷، ۴۴۶، ۴۴۵	مسجد برائا	۶۶۰	محلۀ قراح ظفر در بغداد
۴۷۵		۶۵۹	محلۀ قصر عیسی در بغداد
۵۲۵	مسجد بصره	۴۵۸	محلۀ قطیمه در بغداد
۵۶۸	مسجد جامع ابله	۴۷۵	محلۀ قلایین
۱۱۴	مسجد جامع اهواز	۷۰۹	محلۀ کرداری در ایبورد
۲۳۵	مسجد جامع رصافه	۷۰۹	محلۀ مدنی در مرو
۵۰۹	مسجد جامع رمله	۴۵۱	محلۀ مسلحگاه
۶۲۶	مسجد جامع رامهرمز	۷۹۱	محلۀ میرهامان
۵۹۱	مسجد جامع سامره	۷۰۹	محلۀ مینشک در نیشابور
۱۲۹	مسجد جامع شهر منصور	۴۷۴	محلۀ نهرالد جاج در بغداد
۴۶۸	مسجد جامع قاهره	۵۹۷، ۳۱۸، ۲۰۷، ۱۲۶	مدائن
۷۳۳	مسجد جامع متوت	۷۴۶	مدرسه جندی شاپور
۶۶	مسجد الحرام	۵۱۲	مدرسه سرخس
۴۳۹	مسجد سلیمان	۵۱۳، ۵۱۲، ۴۹۷	مدرسه مستنصریه
۷۰۴	مسرکان	۴۹۷	مدرسه نظامیه
۶۷۰	مسکن	۲۰۱، ۶۴	مدینه
۶۱۵	مشکه	۲۳۹	مدینه منصور
۷۷۷	مشهد	۷۸۴، ۵۴۶	مراغه
		۵۸۲	مراکش

موزه بریتانیه لندن ۲۵۸
 موزه توپ قاپی اسلامبول ۲۳۱
 موصل ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۴۵، ۱۳۵، ۱۲۶
 ۲۲۶، ۲۰۸، ۱۹۷، ۱۸۱، ۱۶۴
 ۲۷۰، ۲۶۷، ۲۴۴، ۲۲۹، ۲۲۸
 ۶۷۳، ۴۷۳، ۴۱۲، ۳۲۵، ۲۸۱
 ۷۸۵، ۷۵۴

موقان ۲۱۲
 مهر و بان ۴۴۰
 میافارقین ۳۲۵، ۱۷۲، ۱۶۲
 میدان اشنان ۳۰۷
 میهنه ۵۹۹، ۵۹۷

ن

ناتل ۴۰
 ناحیه بختیاری ۶۲۸
 نجف ۴۶۱، ۴۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۱۹۷
 ۴۸۱، ۴۷۴، ۴۶۴، ۴۶۳، ۴۶۲
 نسا ۷۷۵، ۷۰۹، ۵۴۵، ۴۴۰
 نصیبین ۱۹۷، ۱۶۲
 نظامیه بغداد ۷۵۰، ۵۲۰، ۵۱۵، ۵۱۳
 ۸۱۰

نعمانیه (ناحیه) ۳۲۵، ۱۹۶، ۱۹۵
 نوبندجان ۳۰۳، ۲۸۰، ۱۰۰، ۹۷، ۹۵
 ۷۸۲، ۶۱۳، ۳۲۸، ۳۲۲
 نوبه ۳۹۴
 نوروز ۶۳
 نهاوند ۳۰۰، ۲۴۵، ۲۴۳، ۹۶، ۸۰، ۷۳
 ۷۹۴، ۷۸۲، ۷۸۱، ۶۵۱، ۶۰۵
 نهر اهواز ۷۸۷

مشهد امام حسین (ع) ۴۷۳
 مشهد امیر المؤمنین (ع) ۴۶۳، ۲۷۳
 مشهد علی بن موسی الرضا (ع) ۴۶۱، ۲۷۸
 مشهد کلثوم ۴۶۸
 مشهد کوفه ۴۷۴
 مشهد موسی بن جعفر (ع) ۴۶۳، ۲۹۹
 ۶۸۸، ۴۶۵

مشهد نفیسه ۴۶۸
 مصر ۳۱۰، ۱۸۶، ۱۳۹، ۱۲۶، ۶۴
 ۳۸۲، ۳۶۱، ۳۳۹، ۳۱۴، ۳۱۳
 ۴۶۸، ۴۵۷، ۴۵۴، ۴۲۹، ۳۹۴
 ۵۷۴، ۵۷۳، ۵۳۳، ۵۰۷، ۵۰۶
 ۷۷۸، ۷۱۳، ۶۴۳، ۶۲۲، ۵۹۲
 ۷۸۱، ۷۷۹

مطبعه دائرة المعارف عثمانی ۷۸۳، ۲۵۷
 معزیه = قصر معزیه ۲۳۳
 مغرب ۷۸۱، ۷۷۸، ۶۴۵، ۱۲۷
 مقابر قریش ۴۷۰، ۴۶۹، ۴۶۵، ۴۶۳
 ۸۱۲

مقبره آل بویه ۲۹۴، ۲۹۳
 مکتبه الحیاة بیروت ۷۳۵
 مکتبه المتوکلیه ۲۵۷
 مکران ۶۱۵، ۱۸۸، ۱۰۴
 مکه ۵۰۹، ۳۹۴، ۲۰۱، ۱۱۵، ۶۶
 ۷۷۲، ۷۷۱، ۶۷۰، ۶۳۲، ۵۷۷
 ۷۷۶

ملتان ۶۱۵
 ممجان ۷۴۳
 مناره سامره ۷۳۳
 موزه ایران باستان ۳۹۲

و	۱۷۵	نهر بادوریا
۲۴۸	۱۷۵	نهر رفیل
۱۵۲، ۱۳۳، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۱۳	۷۹۱	نهر السعدی
۲۰۰، ۱۹۵، ۱۷۸، ۱۷۵، ۱۷۳	۷۹۳	نهر سورقنی
۲۱۵، ۲۱۰، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵	۷۹۱	نهر صمند
۳۲۵، ۳۰۷، ۳۰۲، ۲۲۵، ۲۲۳	۷۲۰	نهر عسکر مکرّم
۴۸۹، ۴۲۷، ۴۲۳، ۳۹۷، ۳۷۸	۵۱۷، ۴۷۵	نهر عیسی
۷۳۳، ۶۲۷، ۵۸۵	۵۱۷	نهر فرات
۷۸۰	۷۹۱	نهر کبود
۶۱۵	۷۹۲	نهر گیلانی
ه	۷۹۱	نهر ماجان
۵۴۵، ۵۳۱، ۵۲۷، ۴۸۴، ۴۳۹	۶۱۵	نهر مران
۷۱۰، ۶۷۳، ۶۷۰، ۵۹۷	۷۰۴، ۱۰۵	نهر مسرقان
۷۸۱، ۷۷۷، ۷۶۴	۱۱۲	نهر ملک
۶۱۰	۶۵۱	نهر مهران
۶۰۶	۱۷۵	نهر وان
۷۳، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۵۸، ۳۹	۷۹۱	نهر هرمز فره
۱۲۶، ۱۵۹، ۹۶، ۹۲، ۸۱	۲۴۶، ۱۴۷، ۱۳۲، ۱۲۱، ۹۲	نیشابور
۲۱۷، ۱۹۰، ۱۵۳، ۱۴۷، ۱۴۵	۴۵۲، ۴۴۳، ۴۴۰، ۲۶۵، ۲۴۷	
۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۲۲، ۲۱۸	۵۱۷، ۵۰۶، ۵۰۵، ۴۸۶، ۴۵۳	
۲۹۷، ۲۹۶، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۶	۵۳۳، ۵۳۱، ۵۲۵، ۵۲۰، ۵۱۹	
۳۴۲، ۳۱۷، ۳۱۵، ۳۰۵، ۳۰۰	۶۰۳، ۵۹۷، ۵۶۵، ۵۴۵، ۵۴۴	
۵۱۵، ۵۱۴، ۴۵۷، ۴۳۹، ۳۵۵	۶۲۶، ۶۰۷، ۶۰۶، ۶۰۵، ۶۰۴	
۶۷۶، ۶۲۸، ۵۵۲، ۵۴۸، ۵۴۷	۶۷۶، ۶۷۴، ۶۶۹، ۶۶۶، ۶۳۱	
۸۱۵، ۷۷۸، ۷۷۶، ۷۱۰	۷۳۱، ۷۲۲، ۷۱۰، ۷۰۹، ۷۰۷	
	۷۷۴، ۷۷۳، ۷۵۷، ۷۳۳، ۷۳۲	
	۷۹۱، ۷۸۴، ۷۸۳، ۷۷۸، ۷۷۵	
	۸۱۲، ۸۱۰، ۷۹۳	
	۷۸۷	نیل درود

ی			
۱۲۷	یمامه	۳۵۹.۳۴۵.۳۱۸.۲۵۸.۱۴۴	هند
۶۰۴.۶۲۰.۶۰.۵۲.۵۳.۵۱	یمن	۵۷۸.۵۲۷.۴۴۱.۴۳۴.۴۲۹	
۷۸۱.۷۷۸.۷۷۱.۶۵۰.۶۴۵		۷۷۸.۷۳۱.۷۱۰.۶۰۴	
۷۳۷.۵۳۹.۵۳۸.۳۱۰	یونان	۷۸۱	هندوچین
		۲۴۴	موسم

۳- مذهبها و تیره‌ها

۳۷۴،۳۷۳،۳۶۴،۳۶۳،۳۶۱
 ۳۸۹،۳۸۸،۳۸۴،۳۸۳،۳۷۷
 ۳۹۸،۳۹۴،۳۹۲،۳۹۱،۳۹۰
 ۴۰۷،۴۰۶،۴۰۴،۴۰۳،۴۰۲
 ۴۲۷،۴۲۱،۴۱۹،۴۱۴،۴۱۳
 ۴۴۶،۴۴۲،۴۴۱،۴۳۸،۴۳۷
 ۴۶۰،۴۵۷،۴۵۳،۴۵۱،۴۵۰
 ۴۶۸،۴۶۷،۴۶۴،۴۶۳،۴۶۲
 ۴۷۷، ۴۷۴، ۴۷۳، ۴۷۲
 ۴۸۵،۴۸۳،۴۸۲،۴۸۰،۴۷۹
 ۵۰۰،۴۹۰،۴۸۹،۴۸۸،۴۸۷
 ۵۱۰،۵۰۹،۵۰۷،۵۰۵،۵۰۱
 ۵۳۰،۵۲۶،۵۲۵،۵۱۴،۵۱۱
 ۵۳۸،۵۳۵،۵۳۳،۵۳۲،۵۳۱
 ۵۶۲،۵۵۴،۵۵۱،۵۵۰،۵۴۳
 ۶۰۶،۶۰۵،۵۹۹،۵۸۳،۵۸۲
 ۶۳۹،۶۳۱،۶۲۷،۶۲۶،۶۱۸
 ۶۵۵،۶۵۱،۶۴۷،۶۴۱،۶۴۰
 ۶۶۶،۶۶۴،۶۶۱،۶۶۰،۶۵۷
 ۶۸۴،۶۸۱،۶۷۹،۶۷۶،۶۶۷

آل‌ابی طالب ۱۵۹،۱۴۴،۱۳۲،۶۰

۴۵۴،۳۲۴،۲۹۸،۱۹۹،۱۷۴

۴۸۲

آل برمک = برامک ۵۹

آل بویه ۴۴،۳۱،۳۸،۳۵،۳۴،۳۳

۸۲،۸۰،۶۷،۶۶،۶۳،۴۹،۴۵

۹۱،۸۸،۸۷،۸۶،۸۵،۸۴،۸۳

۱۱۸،۱۱۳،۱۰۲،۹۸،۹۶،۹۳

۱۲۵،۱۲۴،۱۲۳،۱۲۲،۱۲۱

۱۳۰،۱۲۹،۱۲۸،۱۲۷،۱۲۶

۱۳۹،۱۳۸،۱۳۶،۱۳۲،۱۳۱

۱۹۱،۱۸۹،۱۷۵،۱۶۹،۱۴۰

۲۱۵،۲۰۲،۲۰۱،۱۹۵،۱۹۳

۲۴۸،۲۴۱،۲۳۸،۲۳۷،۲۳۳

۲۷۳،۲۶۰،۲۵۶،۲۵۳،۲۴۹

۳۱۰،۳۰۸،۲۸۲،۲۸۱،۲۷۵

۳۲۵،۳۲۰،۳۱۸،۳۱۵،۳۱۳

۳۳۸،۳۳۲،۳۳۱،۳۲۷،۳۲۶

۳۵۰،۳۴۵،۳۴۲،۳۴۱،۳۴۰

۳۵۹،۳۵۸،۳۵۶،۳۵۳،۳۵۲

ب

۶۱۴،۵۸۵،۱۸۸	بلوچ
۵۳	بنی الاحرار
۴۱۰،۳۴۸،۱۱۶،۶۵،۵۳	بنی امیه
۴۵۸،۴۵۲،۴۵۲،۴۴۵،۴۱۶	
۸۱۴،۷۵۸،۴۶۱،۴۵۹	
۱۲۷	بنی تمیم
۷۵۰	بنو حسون
۵۸۵	بنی شیبان
۴۱	بنو ضیه
۷۳،۶۰	بنی العباس = آل عباس
۴۵۹،۴۵۴،۴۵۲،۴۱۵،۱۱۶	
۶۴۶،۵۶۰	
۸۰۹،۳۳۴،۳۱۴	بنی هاشم

ح

۴۴۹،۴۴۸	حنبلان
۵۲	حمرا عدیل

خ

۳۷۹	خاندان ابی صفیه
۳۷۹	خاندان حبیب
۳۸۹	خاندان مرزبان
۴۸۷،۳۱۸،۳۱۷،۹۳	خرم دینان
۱۳۹	خلفای فاطمی مصر
۴۴۶،۴۳۹،۴۳۸	خوارج

د

۴۵۳	دهریان
-----	--------

۷۰۴،۷۰۲،۶۹۹،۶۹۲،۶۹۱	
۷۳۴،۷۳۰،۷۲۹،۷۲۵،۷۰۹	
۷۶۳،۷۶۱،۷۵۲،۷۴۵،۷۳۵	
۷۸۸،۷۸۳،۷۸۲،۷۷۲،۷۶۶	
۸۱۳،۸۰۹،۸۰۷،۷۹۷	
۴۵	آل جستان
۲۲۸،۱۷۶،۱۲۶	آل حمدان
۱۲۱	آل سامان = سامانیان
۷۴،۷۳،۷۱،۶۱	آل عباس = عباسیان
۱۳۲،۱۳۰،۱۲۴،۱۱۳،۱۱۲	
۳۱۴،۲۳۷،۱۸۵،۱۴۰،۱۳۹	
۳۷۶،۳۴۹،۳۲۴،۳۲۸،۳۳۲	
۴۶۵،۴۵۳،۴۱۰،۳۹۷،۳۷۷	
۷۲۱،۷۱۷،۶۷۳،۶۴۴،۶۰۷	
۳۷۸،۳۷۶،۱۸۰،۱۳۱،۶۰	آل علی
۴۶۵،۴۵۹،۴۵۳،۴۵۲	
۱۹۰	آل عمید
۳۸۰	آل مردشاد
۶۲۸	آل مرزبان
۴۷۹،۴۵۹	اثنا عشری (شیعه)
۶۰۰،۵۷۰،۵۳۰،۵۰۰،۴۳۰،۴۲۰،۳۷	اسلام
۱۱۹،۷۲،۷۱،۶۸،۶۷،۶۲	
۱۸۵،۱۳۱	
۴۵۰،۴۴۵	اسماعیلیه
۴۷۲	اشاعره
۱۲۷	امویان
۴۵۴	اولاد فاطمه

ش

۴۶۰	شهادی کر بلا
۴۴۳، ۴۴۱، ۱۸۶، ۱۶۸، ۶۳، ۶۱	شیعه
۴۵۱، ۴۵۰، ۴۴۷، ۴۴۵، ۴۴۴	
۴۵۷، ۴۵۶، ۴۵۵، ۴۵۳، ۴۵۲	
۴۶۴، ۴۶۲، ۴۶۱، ۴۶۰، ۴۵۸	
۴۶۹، ۴۶۸، ۴۶۷، ۴۶۶، ۴۶۵	
۴۷۵، ۴۷۳، ۴۷۲، ۴۷۱، ۴۷۰	
۵۶۸، ۵۲۱، ۵۱۴، ۴۸۹، ۴۷۸	
۶۴۸، ۶۴۱، ۶۴۰، ۶۱۵، ۶۰۸	
۶۵۶	
۶۵	شیعه اثناعشری

ص

۲۸۱	صابئین
۴۴۳	صدقی
۴۲۷، ۱۳۷	صفویه
۵۲۵، ۴۸۴، ۴۸۳، ۴۸۲	صوفیه

ظ

۴۷۹، ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۹، ۴۳۸	ظاهریه
۴۶۵، ۴۶۴، ۷۳	عباسیان = آل عباس
۶۴۱	
۵۹، ۵۷	عربهای اشعری
۴۵۳	علویان
۶۸۳، ۱۳۹	غزنویان

۱۳۶، ۴۷، ۴۶، ۴۴، ۳۷، ۳۶، ۳۵	دیلیم
۱۶۳، ۵۴، ۱۵۲، ۱۴۸، ۱۴۷	
۲۲۷، ۲۱۷، ۱۹۶، ۱۷۲، ۱۷۱	
۳۴۱، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۸۶، ۲۸۴	
۶۳۸، ۶۳۶، ۵۴۶، ۴۲۶، ۳۵۳	
۵۰، ۴۵، ۴۴، ۴۱، ۳۷، ۳۵	دیلیمیان
۱۹۴، ۱۲۷، ۱۲۴، ۱۲۰، ۱۱۹	
۲۷۶، ۲۷۱، ۲۴۰، ۲۰۶، ۲۰۳	
۸۱۶، ۶۳۱، ۵۸۸، ۵۵۴، ۳۰۲	
۸۱۸	
۴۴۵	رافضیان
۲۲۳	ریعته

ز

۴۴۰	زناده
۴۷۹، ۴۶۵، ۴۵۰	زیدیة

س

۳۷	سادات کیایی
۵۲، ۵۱، ۵۰	سامانیان = آل سامان
۲۰۱، ۱۳۴، ۱۳۲، ۱۳۱، ۸۵	
۶۸۲، ۶۰۶، ۵۸۰، ۴۵۳، ۲۰۲	
۷۹۲، ۷۸۸، ۷۷۳، ۷۶۱، ۷۵۸	
۸۱۵	
۴۶۴	سلاجقه
۴۴۶، ۳۲۷، ۳۰۰، ۱۳۹	سلجوقیان
۵۱۴، ۴۷۳، ۴۶۸، ۴۵۸، ۴۵۷	
۴۴۳	سمکیه
۴۵۳	سوفسطاییان

۴۴۵	مذهب اسماعیلی = اسماعیلیه
۴۳۹	مذهب اهل حدیث
۴۴۰، ۴۳۹	مذهب شافعی
۶۱	مذهب حنبلی
۴۳۹	مذهب مالکی
۴۸۷، ۳۱۷	مزدکیان
۲۲۳، ۴۱	مضر (قبیله)
۴۴۴، ۴۳۹، ۲۸۷	ممنزله
۴۵۴	مناقیبیان
۱۸۸	منوجانی
۸۵	موبدان

و

۴۲۸	وهایان
-----	--------

۵۵۹	غطفان
۴۵۴	فناکلیان
۶۹۳، ۵۲۷	قاجاریه
۴۴۰	قدری
۴۸۲، ۴۴۶، ۳۶۱، ۲۶۸، ۱۶۸	قرامطه
۷۱۸، ۶۳۲	
۶۲۴، ۴۴۵	قرمطیان
۶۲۴، ۲۹۸	قریش
۵۸۶، ۵۸۵، ۱۸۸	قفص

ک

۴۴۳	کرامیه
۴۷۰، ۳۷	کیل

م

۴۶۵، ۴۴۰	مذهب ابوحنیفه
----------	---------------

٤. كتبها و رسائل

٨١٥،٨١٠	آثار الباقية	١٣٧،١٢٤،٨٧،٨٦،٨٥
٤٥٨ احسن التواريخ	٥٩٥،٤٥٩،١٤٠	
٤٨٧ احكام اهل الذمة	٤٥٥،٤٥١،٤٤١،٢٣٩	آثار البلاد
٤٩٩،٣٦٧،٣٥١ احكام السلطانية	٦٨٨،٦٠٢،٥٩٦،٥٩٣،٥٦٦	
٨٠١،٧٨٢	٧٨٤،٧٧٤،٧٢٠،٧١٢	
٤٨٧ احوال نصارى بغداد	٣٨٨ آداب الحرب والشجاعة	
٦٨٩،٦٨٦،٤٩٨ احياء علوم الدين	٢٥٠ آداب السلطانية = الفخرى	
٧٨٥،٧٤٤،٦٤٠ اخبار اصفهان	٣٧٧،٢٥١	
٨١٧	٧٧٤ آكام المرجان	
٢٥٨،٢٥٤،٢٥٣ اخبار الحكماء	٥٣٩ الابنية عن حقائق الادوية	
٧٤٧،٣٤٧،٢٨٣،٢٨٢	٣٦٨ اتعاظ الحنفا	
٢٥٥ اخبار الدولة البويهية	٦١،٤٧،٤٣،٣٨ احسن التقاسيم	
٧٦٢،٥٣،٥٢،٥١ اخبار الطوال	٤٣٩،٤٣٥،٤٣١،٤٢٢،١٣٩	
٤٩٨،٣١٠ اخلاق ناصري	٤٨٤،٤٨٣،٤٧٨،٤٥٢،٤٤٠	
اخلاق الوزيرين = مثالب الوزيرين	٥٤٦،٥٤٤،٥٣٨،٥٣٤،٥٣٣	
٢٨٨،٢٨٥	٥٩٤،٥٩٣،٥٨٦،٥٨٥،٥٤٧	
٤٨٢،٤٦١ ادب الطيف	٦٣٠،٦٢٦،٦١٨،٦٠٦،٦٠١	
٧٦٧،٧٢٣ ادب الغربا	٧٤١،٦٥١،٦٣٧،٦٣٦،٦٣١	
٥٤٣ الادب في ظل بنى بويه	٧٨٨،٧٨٣،٧٥٧،٧٤٤،٧٤٣	
٢٥١ الاذكية	٨٠٢،٨٠١،٧٩٩،٧٩٦،٧٩١	

٢٨٧ الاموال ابن سلام
٧٩٤٠٧٩٣٠٧٤٢ انباط المياه الخفيه
٨٠٢٠٧٩٦
٦٤٠٠٥٠٦ انباء الرواة
٥١٢٠٦٥٠٦٢٠٤٢٢ انساب الاشراف
٨١٢٠٧٥٣
٣١٠ انس الفريد
٧٨ اوراق صولى
٨٤ الايجاز ولا اعجاز
٢٧٢٠٢٥٥٠٢٥٤٠٢٤٠ ايضاح

ب

٥٧٧٠٥٢٩٠٥٢٣ البخلاء
٢٣١ البلدان ابن الفقيه
٥٩٢٠٥٩٠٠٣٣١ البلدان يعقوبى
٦٤٨٠٦١٦٠٥٩٧٠٥٩٣
٢٧٩٠٤٧١٠٣١٣ البداية والنهاية
٨٠٨٠٧٣٠٠٥٨٧٠٥٠٩٠٥٠٠
٦٢٠ البر والائم
٧٦٩٠٥٨٠٠٥٦٧ برهان قاطع
٥٥٤ البشرى والظفر
٢٢٢٠٣٩٩٠٣٧٦ البصائر والذخائر
٥٧٨٠٥٦٧٠٥٦٢٠٥٦١٠٤٩٣
٦٦٩٠٦٦٦٠٦٥٧٠٦٤٣٠٦٢٥
٨١٤٠٨٠٦٠٧٢٠٠٦٧٠
٦٦٧٠٤٩٧٠٢٦٢٠٢٥١ بنية الوعاة
٧٢٥
٥٢٢٠٥٢٣٠٢٩٢ البيان والتبيين

٢٨١٠٦٦ ارشاد القلوب
٦٤٨ الارشاد مفيد
١٢٨٠٨٤ ارشاد ياقوت = معجم الادبا
٣٩١٠٢٨٨٠٢٨٦٠٢٦٧٠٢٣١
٦٦٧٠٦٤٠٠٥٤٠٠٥٣٩٠٤٢٨
٢٧٨ الاستبصار
٥٢٥٠٦٣ الاستيعاب
٤٨٦٠٤٨٥٠٤٨٢٠٣٧٢ اسرار التوحيد
٥٩٨٠٥٩٧٠٥٢٥٠٥١٢٠٢٩٢
٦٦٩٠٠٦٦٦٠٠٦٣٢٠٠٥٩٩
٧٢٨٠٧١٠٠٧٠٧٠٦٩٩٠٦٨٦
٨١٥٠٨١٢٠٧٧٣٠٧٥٧
١٣٩ الاشارة الى من نال الوزارة
٣٨٨
٦٤٠٥٦ الاصابة
٧١١ اعتاب الكتاب
٧٤٢٠٦٣٠٠٣٣١٠١٥٨ اعلاق النفيس
٧٨١
٢٥٥ الاعلان بالتوبيخ لمن ذم التاريخ
٦٣٧٠٦٢١٠٤٥٨٠٤١١٠٣٣٧ الاغانى
٧٣٣٠٦٩٠٠٦٦٦
٥٤٨ اقليم فارس
٤٨٠٠٢٧٨٠١٣٧٠٨٥٠٨٣ الاكمال
٦٧٠ الفيه وشلفيه
٦٧٠ الفيه صغير
٦٧٠ الفيه كبير
١٣٧ الالقاب الاسلاميه
٢٤٣ الالمام
٥٠٢٠٢٧٩٠٢٤٣ الامتاع والموانيه
٦٧٩٠٦٥٧٠٥٥٨٠٥١٦

تاریخ عضدالدوله ۳۲۴،۲۳۵،۲۳۱
 ۵۸۵،۵۸۲
 تاریخ علماء المستنصریه ۵۱۲
 تاریخ قم ۶۵۵،۴۵۱،۴۵۰،۵۸۰،۵۷
 ۷۹۸،۷۹۶،۷۹۲،۷۴۳
 تاریخ الكامل ۷۱۵،۴۲۶
 تاریخ گزیده ۳۱۱،۹۱،۸۸،۸۷،۷۱
 ۷۵۲،۴۸۱،۳۲۸،۳۲۷،۳۱۵
 ۷۵۳
 تاریخ کیلان و دیلمستان ۴۶۶،۳۷
 ۷۶۳
 تاریخ مذهبی قم ۳۷۸،۳۷۵،۵۷
 ۴۶۵،۴۵۱
 تاریخ وصاف ۷۸۹
 تاریخ یعقوبی ۸۱۵،۴۱۷
 تاریخ یمینی = عتبی ۶۷۴،۳۹۳،۲۰۱
 تبصرة ارباب الالباب ۶۶۳،۳۷۶
 تقمة الیتیمه ۵۲۸
 تجارب الامم ۷۴،۷۳،۷۱،۶۸،۴۹،۴۲
 ۱۰۱،۹۴،۹۲،۸۱،۷۹،۷۸
 ۱۳۵،۱۳۲،۱۲۹،۱۱۱،۱۰۲
 ۱۶۸،۱۵۹،۱۵۷،۱۵۰،۱۳۶
 ۱۷۹،۱۷۶،۱۷۵،۱۷۲،۱۶۹
 ۲۲۲،۲۰۲،۱۹۷،۱۹۵،۱۸۷
 ۲۴۹،۲۴۸،۲۴۴،۲۴۲،۲۳۴
 ۳۴۲،۳۴۱،۳۱۰،۲۵۶،۲۵۳
 ۴۰۹،۴۰۵،۳۹۱،۳۸۸،۳۶۷
 ۴۴۹،۴۲۷،۴۲۵،۴۲۱،۴۱۹
 ۷۱۲،۶۷۳،۶۲۰،۵۳۵،۴۷۹
 ۷۷۲،۷۱۹،۷۱۸،۷۱۳

ت

تاج العروس ۵۸۲،۴۱۰،۳۶
 التاجی ۲۵۵،۲۳۸،۱۹۳،۱۷۶،۸۵
 ۵۵۴،۲۸۳،۲۵۷،۲۵۶
 تاریخ آل بویه ۳۱۰
 تاریخ ابن خلدون ۳۰۵،۱۵۱،۷۶
 ۳۲۷
 تاریخ ابن خلکان = وفیات الاعیان
 ۱۲۵
 تاریخ بخارا ۴۵۲
 تاریخ بغداد ۳۹۰،۲۰۳،۱۴۳،۱۱۴
 ۷۱۶،۶۵۶،۴۸۸،۴۸۲
 تاریخ یهقی ۷۰۱
 تاریخ یهقی ۶۵۷،۶۰۳،۳۴۰،۶۰
 ۸۰۹،۸۰۸،۷۷۴،۷۶۷،۶۷۰
 تاریخ ثغرعدن ۶۲۲
 تاریخ الحكماء ۵۳۲
 تاریخ الخلفاء ۱۵۱،۱۲۷،۱۲۵،۱۱۴
 ۴۱۵،۴۱۴،۴۰۹،۳۴۹،۲۳۴
 ۶۵۵،۵۸۷،۴۸۷،۴۴۴،۴۴۲
 ۷۵۷،۶۶۸
 تاریخ الخميس ۱۴۲
 تاریخ سیستان ۵۶۷،۵۶۵،۴۴۳
 ۵۹۷
 تاریخ طبرستان ۶۵۵،۲۶۰،۲۵۲،۵۱
 تاریخ طبری ۴۶۶،۳۶۳،۳۱۱،۵۶
 ۷۵۸،۶۵۷،۶۲۰،۵۶۴،۵۳۹
 ۷۶۲
 تاریخ عتبی ۸۱۶،۳۴۰،۳۰۵،۲۰۲

٢٥٨	جامع شاهي
٣١٠	جاودان خرد
٧٧٥	الجماهر في معرفة الجواهر
٧٨٣	
٥٤٩، ٥٣٩، ٥١٠، ٥٠٨	جمهرة اللغة
٣٧٦	جمهرة نسب قريش
٦٨٣	جمع الجواهر
٦٨٣	جوامع الحكايات عوفى
٦٢	جوامع السيرة
٧٥١	جهانگشاى جوينى

ج

٣٥٥، ٣٣٣، ٣٠٠	چهارمقاله نظامى
٧٥٥، ٧٥٤، ٧٠١، ٦٦٢، ٣٦١	

ح

٦٢٠	حاصل ومحصل
٢٥٦، ٢١٨، ٢١٧	حبيب السير
٢٢٠، ٣٨	حدود العالم
٥٣١	حديقة الحدق
٤٣٤، ٤٣٣	حكاية ابى القاسم البغدادى
٦٤٢، ٦٣٨، ٦٠٣، ٤٩٣، ٤٩٢	
٦٨٧، ٦٨٦، ٦٦٦، ٦٦٥، ٦٤٥	
٧٠٣، ٧٠٠، ٦٩٨، ٦٩٢، ٦٨٩	
٧٦٥، ٧٦٠، ٧٥٦	
٣٢٩	حماسة ابى تمام
٥١٤، ٥١٣، ٤٩٧	الحوادث الجامعة
٦٦٠، ٥٦٣	
٦٥٣	الحيوان جاحظ

٥٤١	تذكره عضدالدوله
١٣٧	تذكرة الملوك
٢٥٥	تذكرة النوادر
٣١٠	ترتيب المادات
٧٩٧، ٧٩٣، ٥٩٠، ٥٨	ترجمه تاريخ قم
٧٩٩، ٧٩٨	
٥٦٢، ٥٦١، ٥٦٠، ٥٥٩	التفيل
٥٤٩	التفهيم
١٣٠، ١١٢، ٨٣	تكملة تاريخ الطبرى
٢١٧، ١٧٧، ١٧٣، ١٦٨، ١٤٠	
٣٨٠، ٣٦٢، ٢٧٣، ٢٤٠، ٢٢٩	
٤٦٩، ٤٦٧، ٤٦٤، ٤٦٣، ٤٠٩	
٦٩٣، ٦٦٨، ٦٣٠، ٥٦٤	
٥١٧، ٤٨٥، ٤٨٤، ٣٧٧	تلبس ابلس
٧٢٨، ٦٦٢، ٦٦٢، ٥٢٠، ٥١٨	
٨١٨، ٨١٧، ٨١١	
١٣٧	تلخيص مجمع الآداب
١٤٠	التنبية والاشراف
٥٤٩	التنبية على حدوث التصحيف
٢٧٨	تهذيب الاحكام

ث

٦٠٥، ٤٩٣، ٤٨٣، ٤١٠	ثمار القلوب
٦٦١، ٦٥٢، ٦١٩، ٦١٨، ٦١٠	
٧٧٥، ٧٥٢، ٦٩٥، ٦٩٤، ٦٨٦	
٨٠٨، ٧٧٩	

ج

١٣٧	جامع النوارىغ رشيدى
-----	---------------------

خ

خاص الخاص ٦٩٣،٦٨٦،٣٤٧،٨٤

٨١٦

خراج ابو يوسف ٥٨٨،٣٧٦

خراج قدامة بن جعفر ٣٩

خزانة الادب ٨١٢،٥١٨،٤٩٨

خطط مقریزی ٥٣٩،٤٦٩،٤٦٨

د

دانشنامه علایی ٥٤٩

دائرة المعارف اسلامی ٥٨١

دستور الکاتب ٣٥٥،١٣٧

دمية القصر ٥٣٢،٥٣١،٥٢٨

الديارات ٤١٨،٤١٧،٤١٥،١٦٤

٦٥٨،٦٥٧،٦٠٣،٥٦٣،٤٨٦

٦٦٢

ديوان بسحق ٦٩٣

ديوان عثمان مختاری ٨٣

ذ

الذخائر والنحف ٤٠٨،٣٩١،٣٤٣

٦٤٨،٦٤٢،٦٤٢،٤٩٦،٤٢٥

٦٦٨،٦٥٢،٦٥٠،٦٤٩

الذويعة الى تصانيف الشيعة ٤٦٢

ذيل اقرب الموارد ٦٩٥

ذيل تجارب الامم ٢٤٨،٢٢٧،٢٣١

ر

٢٥٦،٢٥٥،٢٥١،٢٥٠،٢٤٩

٢٨٦،٢٨٠،٢٧٠،٢٦٩،٢٦٦

٤٣١،٣٤٧،٢٩٦،٢٩٤،٢٩٢

رحلة ابن بطوطة ٧٥٧،٧٥١،٥١٣

رحلة بنيامين ٢٨٦

رحلة طافور ٦٢٢

الروزنامچه ٥٤٠

روضات الجنات ٣٠٦،٢٧٩

روضة الصفا ٤٨١،٣٢٨،٣١١،١٣٠

ريحانة الادب ٣٠٧،٢٩٩،٦٦،٦٥،٦١

٣٢٥،٣١٠

رسالة ابي دلف ٤٣١

رسالة في الاسطرلاب ٢٥٨

رسالة الففران ٢٧٣

رسالة الكشف عن مساوي شعر المتنبي

٢٨٨

رسائل ابي بكر الخوارزمي ٥٢٦،٤٥٥

رسائل بديع الزمان الهمداني ٣٩٣

٦٧٤،٥١٨،٤٩٨،٤٩٣،٤٦١

٨١٢،٧٢٤،٧١٦

رسائل جاحظ ٣٧

رسائل صابي ٣٧٨،٢٣٨

رسائل صاحب بن عباد ٥٥٢،٤٥٠

٧٩٧

رسوم دار الخلافة ٢٣١،١٣٧،٤٢

٢٤٠،٢٣٨،٢٣٦،٢٣٥،٢٣٣

٣٥٩،٣٣٨،٣٣٣،٣٣١،٢٨٢

شاهنامه فردوسی ۸۶۳،۳۱۱
 شاهنشاهی عضدالدوله = تاریخ
 عضدالدوله ۲۵۲
 شرح تاریخ عنبی ۲۳۷
 شرح جامع الصغیر ۵۲۵
 شرح دیوان متنبی ۵۴۸،۱۹۳
 شرح شریعی ۶۲۷،۵۱۵
 شرح مقامات حریری ۵۸۰
 شرح منینی ۶۷۶،۳۰۵
 شرح نهج البلاغه ۴۸۱،۱۲۴،۸۸
 ۵۶۷
 شفا ۵۱۴

ص

صبح الاعشی ۱۴۰،۱۳۹،۱۳۷،۸۵
 ۷۳۸،۵۸۰،۳۶۱،۳۳۵،۲۳۸
 صحاح اللغة ۷۳۲
 صحیح نسائی ۵۰۹
 الصداقة والصديق ۵۱۶
 صلة تاریخ الطبری ۳۸۲،۳۴۱،۱۱۱
 ۷۲۴،۴۰۶،۴۰۲،۴۰۰
 صورة الارض ۴۳۲،۳۹۷،۳۸۰،۳۴۱
 ۵۹۲،۵۴۸،۵۴۴،۵۳۴،۴۴۱
 ۶۳۶،۶۳۴،۶۲۹،۶۱۳،۵۹۴
 ۷۸۲،۷۸۰،۷۱۱،۶۸۴،۶۳۸
 ۸۱۶،۸۰۰،۷۹۳،۷۸۴
 صورالکواکب ۲۵۸،۲۵۷
 صیدالخطار ۶۴۳،۵۴۳،۵۱۸،۵۰۹
 ۷۶۷،۶۶۶

۷۵۸،۷۵۶،۶۵۲

رستم التواریخ ۱۲۹

ز

زنبیل ۲۵۷
 زهر الآداب ۷۷۸،۶۹۳،۶۸۶
 زیج الخیکی ۲۵۷
 زیج الصفايح ۱۵۴
 زین الاخبار ۳۱۵،۳۱۱

س

سفرنامه ابن جبیر ۷۵۱
 سفرنامه ابن فضلان ۴۳۱
 سفرنامه ابودلف ۴۳۱
 سفرنامه ناصر خسرو ۴۲۳،۴۲۲،۴۱
 ۶۰۰،۵۹۸،۵۹۷،۵۱۶،۴۵۲
 ۶۸۸،۶۷۴،۶۲۸،۶۱۷،۶۱۶
 ۷۷۸،۶۹۴
 سفينة البحار ۵۲۵
 سکه های شاهان اسلامی ایران ۳۹۲
 السلوك لمعرفة دول الملوك ۸۶،۶۲
 ۳۶۱،۲۳۸،۱۴۲
 سنی ملوک الارض والانبیا ۵۴۹
 سواطع الالهام ۵۳۷
 سیاستنامه ۳۷۶،۲۵۱،۱۳۹،۱۳۷
 ۶۸۳،۳۸۷

ش

شاهنامه ابومنصوری ۳۸۳،۸۶

٧٦١٠٧٥٩٠٧٥٦٠٧٥٥

غ

- غاية الاختصار ٢٨١٠٢٥٦٠٢٢٨٠٨٥
غاية المرام ٣٣٢
غررو در ٣٢٥

ف

- فارسنامه ٧٨٩٠٥٨٦
الفنوحات الاسلاميه ٨٤
فتوح البلدان ٥٦٠٥٤٠٥٣٠٥٢٠٥١٠٣٩
٧٥٢٠٦٠

- فرحة الغرى ٤٦٢
الفخرى = الآداب السلطانية ٨٥٠٧١
٦٤٧٠٥٣٦٠١٢١
الفرج بعد الشدة ٧٦١٠٥٨٥
فرج المهموم ٢٧٩٠٩١
الفرق بين الفرق ٥٨٢
فرهنگ معین ٢٤٢٠١٦٥٠٣٨٠٣٦
٨٠ ٠٦٧٦٠٤٨٧

- فوز الاصغر ٣١٠
فوز الاكبر ٣١٠
فوات الوفيات ٧٣٠٠٦٩٢
الفوائد في اصول علم البحر والقواعد

٣٣٦

- الفهرست ابن النديم ٥٠٥٠٣٠٦٠٢٨٣٠٢٥٥
٦٦١٠٦٦٠ ٠٥٦٢ ٠٥٦٠ ٠٥١٦
٧٤٥٠٦٩٩٠٦٩٣٠٦٧٠

ط

- طبقات ابن المعتز ٥٨١
طبقات اعلام الشيعة ٤٦٢
طبقات سبكي ٥١٧٠٥٠٦٠٥٠٥٠٣٩٠
٨١٢٠٨١٠٠٥٢٠٠٥١٩
طبقات الشعراء ٥٦٩
طبقات الصوفيه سلمى ٥٦٦٠٤٨٥٠٤٤٣
٤٤٠
طبقات الفقهاء
٢٥٢ طبقات ناصري

ع

- العبروديون المبتداء والخير = تاريخ
ابن خلدون ٣٨٩٠٣٧٣
العبر ذهبي ٢٣٤
عجائب الهند ٤٣٤
عصر امرة الامراء في العراق ١٥١
عقلاء المجانين ٧٥٣٠٧٥٢
عقد العلى ٤٨
عقد الفريد ٣٩٠٠٣٦٧٠٣٣٣
عمدة الطالب ٦٤١٠٦٣٦٠٤٧٩٠٦١
العمدة المهرية ٤٣٥
عنون المعارف ٣٣٨
العين خليل ٥٢٩
عيون اخبار الرضا ٤٦٢٠٢٧٩٠٢٧٨
٦٩٦٠٦٩٥٠٦٩٤٠٤٨٠
عيون الانباء ٥٣٦٠٣٩٢٠٣١١٠٧٥
٧٣٧٠٧٣٥٠٦٦٧٠٥٣٩٠٥٣٨
٧٥٤٠٧٣٩٠٧٣٨٠٧٣٦٠٧٣٨

٢٧٢	كامل مبرد
٥٣٦،٢٧٨	الكافي
٣١٠	كتاب الاشربة
٥٤١،٢٥٣	كتاب اقليدس
٧٠٩	كتاب التطفيل
٦٧٨	كتاب الحصبه والجدرى
٧٤٥	كتاب الخراج
٦٤٥	كتاب الديارات = الديارات
٥٣٦،٥٠٩،٤٩٧	الكتاب سيبويه
٦٩٧،٦٩٣،٣١٠	كتاب الطبيخ
٤٩٨،٣١٠	كتاب الطهارة
	كتاب عضد الدوله = شاهنشاهى
٥٤٩	عضد الدوله
٥٠٥	كتاب الغيبة
٤٢٣	كتاب الولاة
٢٢٠	كتاب وها بيان = وها بيان
٢٤٨	
٦٩٩،٥٧٩،٢٧٣،٢٥٥	كشف الظنون
٦٩٩	كليله ودمنه
٦٦٠	كنوز المزمين
٦٠٣،٢٤٩	كيمياء سعادت

ك

٢٩٢	كلستان سعدى
-----	-------------

ل

٥٥٢	لباب الالباب
٨٠٠،٥٦٦،٥٦٣،١٥٩،٣٦	لسان العرب
٣٠٦	لسان الميزان

ق

٦٨٢،٦٢٢،٦٢١،٣٤٨	قابوسنامه
٨٠٣،٦٨٩،٦٨٧،٦٨٥	
٣٣٠	القاضى النوخى وكتاب النشوار
٦٦٢،٥٧٧،٥٥٧،٣١١،٤٠٢	
٨١٠،٧١٢	
٧٢٩،٥١٤،٢٩٨،٢٥٨	قانون ابن سينا
٧٤١،٧٤٠،٧٣٦،٧٣١،٧٣٠	
٧٦٩،٧٦٧	
٢٢٧	قانون مسمودى
٣٤٩،٣٤١،٢٩٨،٧١،٧٠	قرآن مجيد
٤٤٢،٣٩٩،٣٧١،٣٥٥،٣٥٤	
٤٩٢،٢٩١،٢٧٦،٢٥٤،٢٤٨	
٥٢٤،٥٠٥،٤٩٦،٤٩٤،٤٩٣	
٦١٣،٥٨٠،٥٢٩،٥٢٦،٥٢٧	
٨١٢،٨١٠،٧١١،٦٨٢،٦١٦	
٨١٨،٨١٧،٨١٥	
٤١	القصد والامم
٥٢٣	القصاص ابن الجوزى
٥٢٣	القصاص والقصاص

ك

١٣٠،٧٤،٦٧،٦٣	الكامل فى التاريخ
٢١٩،١٦٦،١٥٤،١٤٨،١٤٠	
٤٦٦،٢٤٧،٢٢٥،٢٣٤،٢٢٧	
٥٦٣،٤٨٢،٤٧٦،٤٧٥،٤٦٨	
٧٥٣،٦٣١،٥٦٢	
٢٥٨	كامل الصناعة

٤٦٧	مرآة الجنان
٢٦٤	مرآة الزمان
٧١٠، ٥٣١، ٣٩	مرآة الاطلاع
٧١، ٦٨، ٦٢، ٦٠، ٤٢	مروج الذهب
٣٣٨، ١١٨، ١١٧، ٨٤، ٧٨	
٥٦٤، ٤٣٥، ٤٠٨، ٣٩١، ٣٨٨	
٦٥١، ٦٤٦، ٦٤٥، ٦٢٤، ٥٨٩	
٧٥٦، ٦٩٧	
٣٨٠، ٤٦، ٤١	المسالك والممالك
٥٣٤، ٤٨٥، ٤٣٩، ٤٣٣، ٤٣١	
٧٨٤، ٧٨٠، ٧٤٣، ٧٤٢، ٦٣٩	
٧٩٣	
٦٣٧، ٤١٨، ٢٣٧	مشاكل الناس لزمانهم
٧٦٢	
٨٤، ٨٣	المشبه من الرجال
٦٥٢، ٦٤٦	المصايد والمطار
٣٣٧، ٢٣١	مصحف عثمان
٨١١	مضمار الحقائق
٥١٠، ٤١	المعارف ابن قتيبة
٣٤٩	معارف الرجال
٦٢٢، ٣٧٢، ٣٦٩	معالم القرية
٢٩٠، ٢٧٣، ٨٣، ٤٢	معجم الادباء
٣٩٣، ٣٤٧، ٣٣٩، ٣١١، ٣١٠	
٥٠٨، ٤٩٦، ٤٩٥، ٤٩٤، ٤٦٩	
٥٣٥، ٥٣٤، ٥١٥، ٥١٢، ٥١٠	
٦٢٤، ٥٥٤، ٥٥١، ٥٣٧، ٥٣٦	
٨١١، ٧٢٤، ٦٩٢، ٦٩١، ٦٨٨	
٨١٢	
٣٨٨، ٦٦، ٤٣	معجم الالقاب
٩٧٠، ٩٦، ٩٥، ٧٣، ٥١، ٣٨	معجم البلدان

٦٩٦، ٦٠٥، ٥٣١	لطائف المعارف
٧٧٧، ٧٧٤، ٧٧٣، ٧٠٠	

م

١٥١	مآثر الانافه
٧٥٦	ما بعد الطيبة فارابي
١٩٤، ١٩٣، ٣٩	مثالب الوزيرين
٣٩٣، ٣٥٨، ٣٤٥، ٣٣٤، ٢٨٩	
٥٠٤، ٥٠٢، ٥٠١، ٤٩٣، ٤٨٨	
٦٨١، ٦٤١، ٥٦٨، ٥٥١، ٥٣١	
٨٠٦، ٧٦٧، ٧٠٨	
٧٩٠	مجالس المؤمنين
٢٤٨	مجلة اعتدال
٢٥٧	مجلة را حنماي كتاب
٢٥٧	مجلة رسالة الاسلام
٤٨	مجلة يادگار
٣٦٢	مجمع الامثال
٤٢٣	مجموعه ورام
٥٩٤، ٢٦٧، ٢٦١	محاسن اصفهان
٧٤٤	
٥٧٣، ٤٢٣	المحاسن والمساوي يهقي
٦٥٨، ٥٧٠	
٨٠٩، ٥٨٩، ٥٨٥	محاضرات راغب
١١٧	مختار الاغانى
٥٧٩	المختار في كشف الاسرار
٢٨٢	المختار من رسائل الصابي
٣٧٨	
٥٤٨، ٤١٠، ٤٠، ٣٩	مختصر البلدان
٧٧٩، ٥٩٢	
٤٢٠	مختصر التاريخ

٢٣٦ المنهاج الفاخر
٢٢٧ موارد الاتحاد
٢٥٩ الموازنة بين العربي والمجمي
٦٦٦ الموسيقى الكبير ابو نصر فارابي

ن

النجوم الزاهرة ٢١٧،٢٠٠،١٣٦
٦٧٢،٤٧٩،٤٧٦،٤٦٨
نزعة الالباء ٧٥٣،٥٠٨
نزعة القلوب ٧٨٩،٦٢٩،٥٩٢
نزعة المشتاق ٥٢٢
نشوار المحاضر ١١٢،٨٩،٤٩،٤٣
١٢٦،١٢٠،١١٨،١١٦،١١٥
٢٠١،١٧٨،١٧٧،١٣٣،١٤٠
٣٧٢،٣٤٩،٣٢٨،٣٢٠،٢٠٣
٣٧٥،٣٨٤،٣٧٩،٣٠٠
٤١١،٤٠٦،٤٠٣،٤٠٢،٤٠١
٤٦٠،٤٥٨،٤٤٩،٤٢٢،٤١٣
٥٥٧،٥٢٨،٥١١،٤٩٧،٤٨٣
٥٨٠،٥٦٩،٥٦٨،٥٦٣،٥٥٨
٦٢٢،٦١٧،٥٨٨،٥٨٢،٥٨٢
٦٤٥،٦٢٢،٦٢٠،٦٣١،٦٢٥
٦٩١،٦٨٩،٦٧٢،٦٦٢،٦٥٠
٧١٠،٧٠٨،٧٠٧،٧٠٦،٧٠٥
٧٢٣،٧١٨،٧١٦،٧١٥،٧١٤
٧٦٠،٧٣٩،٧٢٧،٧٢٥،٧٢٤
٨١٥،٨٠٧،٧٥٢،٧٦٢
النقائص ابي عبيد ٥٢٩

٢٠٧،١٨٨،١٠٥،١٠٤،
٣٣٢،٣٢٢،٣١٩،٢٤٤،٢٠٨
٤٢٣،٤١٧،٤١٤،٤٠٥،٣٩٧
٥٩٦،٤٩٤،٤٨٦،٤٥١،٤٤٦
٧٢١،٧٠٦،٧٠٤،٦٥٦،٥٩٨
٧٨٤،٧٨١،٧٨٠،٧٤٦،٧٤٣
٨١٣،٨٠٣،٧٨٩
معجم الشعراء ٨٠٩،٦٣٥،٤٦١،١٣٢
معيد النعم ٨٠٧،٥٢٥،٤٩٥
مفاتيح العلوم ٨٠٠،٧٩٧،٧٩٦،٧٨٧
٨٠١
مقاتل الطالبين ٧٤٦،٤٥٩،٥٩،٤٢
مقامات بديع الزمان همداني ٥٧٠
٦٤٥
مقامات حريري ٥٢٧،٥٢٦،٥١٥
٧٣١،٥٧٠
مقدمة الادب زمخشري ٦٨٨،٦٨٦
٦٩٨،٦٩٦،٦٩٥،٦٩٤،٦٩٣
٧٧٠،٦٩٩
المنتظم ٢٣٠،٢٢٩،٢٢٧،١٨٦،٩١
٢٥٠،٢٢٨،٢٤١،٢٤٠،٢٣١
٢٩٦،٢٩٠،٢٧٢،٢٦٠،٢٥٣
٣٥٩،٣٣٢،٣٢١،٣٠٨،٣٠٦
٤٢٨،٤٢٧،٤٢٦،٤٢٤،٤٠٨
٤٧٥،٤٧٢،٤٦٧،٤٦٥،٤٥٦
٥٢٢،٥٢٠،٤٨٧،٤٧٧،٤٧٦
٦٢٧،٥٦٦،٥٦٥،٥٦٤،٥٤١
٦٥٩،٦٥٨،٦٤٩،٦٤٧،٦٢٩
٧٦٥،٧٤٧،٧٠٦،٦٧٠
من لا يحضره الفقيه ٢٧٨

ويس ورامين ٤٩

هـ

هداية المتعلمين ٧٧٠،٥٤٩

الهفوات ٢٨٩،١٧٨

٤٨٨،٤١٣،٣٩٩،٣٥٦،٣٢٧

٥٥٥،٥٥٤،٥٥٣،٥٣٧،٤٨٩

٦٦٧،٦٦٦،٦٦١،٦٣٩،٥٨٨

٧٣٠،٧٢٥،٧٢٣،٧٢٢،٦٦٨

٨١٥،٨١٤

ي

يتممة الدهر ١٦٩،١٦٧،١٥٨،١٢١

٢٢١،٢٢٠،٢١٨،١٩٤،١٧٦

٢٨٧،٢٨٥،٢٨٣،٢٨٢،٢٥٤

٣٤٧،٣٤٢،٣٤١،٣٢٨،٢٩٨

٤٥٧،٣٩٣،٣٨٣،٣٥٤،٣٥٢

٥٢٨،٥٠٣،٤٦٣،٤٦١،٤٦٠

٥٤١،٥٤٠،٥٣٢،٥٣١،٥٣٠

٦٢٦،٦٠٨،٥٧٨،٥٧٧،٥٥٩

٦٥٦،٦٥٤،٦٤٤،٦٣٩،٦٣١

٦٩٧،٦٩٥،٦٩٣،٦٩٠،٦٦٨

٧٥٦،٧٢٧،٧٢٤،٧٢٢،٧٠٦

٨١٥،٨٠٧،٧٧٨،٧٦٧،٧٦٣

٨١٦

النقض (كتاب) ٤٥٧،٤٥٦،٤٥٢

٦٩٩،٥٢٠،٤٦٥

النقود الاسلامية القديمة ٢٢٣،٣٩٠

النقود بلاذري ٣٩٠

النقود العربية ٢٢٢

نكت الهميان ٨٠٩،٢٢١

نوابغ الرواة ٧٢٦

نوادرا بن احمر ٥٦٠

نوادرا بن مضم ٥٦٠

نوادرجا ٥٦٠

نور القبس ٦٤١

النهاية ابن اثير ٧٧٣

نهاية الارب ٧٠٠،٦٠٧

نهج البلاغة ٣٢٥،٣٢٤،١٢٤

و

الوزراء (كتاب) ٣٤٤،٣٤٠،١٣٧

٣٨٣،٣٨٢،٣٥٦،٣٥٣،٣٥١

٦٩١،٦٤٠،٣٩٩،٣٩٧،٣٨٥

٨١٧،٨١٥،٧٢١،٧١٦

وفيات الاعيان = تاريخ ابن خلكان

٣٢٥،٣٠١،٢٥٤،٢٣٨،٦٥

٧٥١،٧٣٠،٦٣٧،٥٠٨،٤٤٠

وها بيان ٣٣٩،٢٣١

آن قسمت از اعلام جغرافیایی که در پاورقی ها نسبت به آنها ،
توضیحی داده شده است :

۱۵۲	بطیحه	۸۰۳	ابر قو
۷۱۰	بفشور	۳۴۹۰۱۶۷	ابله
۵۸	بلاد الجبل	۷۷۴	اران
۵۳۱	بوزجان	۱۰۴	اربق
۷۲۱	بیروز	۹۵	ارجان
۹۷	بیضا	۹۷	استخر
		۶۶۳	انبار
	ت	۴۲۹۰۱۲۷	اندلس
		۴۳۰	انطاکیه
۲۰۸	تکریت	۷۰۶۰۱۰۵	اهواز
۵۳۹	تلال الکتب		
۱۸۸	تیز		ب
	ج	۴۶۵	باب البصره
		۱۳۵	باجمرا
۱۷۵	جرجرایا	۱۷۵	بادوریا
۵۹۲	جزیره	۴۱۷	برج
۵۹۱	جغفریه	۴۳۰	برجان
۵۹۴	جود (شهر جود)	۴۱۵	برکوار (قصر)
		۷۲۱	بسنی یا بسنا

۵۱	رویان	چ	
	ز	چاچ	۴۴۰
۶۷۶	زاوه	ح	
	س	حراں	۲۸۱
۷۸۰	سد	حلب	۱۶۲
۱۱۱	سرق	خ	
۳۶۴	سهرورد	خراسان قدیم	۴۳۱
۷۰۶	سوق‌الاهواز	خومین	۷۰۶
۴۳۲	سیراف	د	
	ش	دارالخلافه	۱۴۳
۳۰۰	شاپور خواست	دارالشجره	۳۱۹
۷۸۸	شادروان	دارالمعزیه	۱۶۴
۴۴۰	شاش (چاچ)	دبیل	۴۳۹
۲۰۷	شماسیه	دشتبی	۳۹
۱۵۹	شهرزور	دوره یا دورق	۴۳۹
	ط	دورقستان	۷۲۰
۱۵۴	طبرک	دینور	۲۴۳، ۱۴۷
	ع	ر	
۴۳۹	عسکر مکرم	ران	۵۴۶
۲۷۰	عکبرا	رحاب	۵۴۶
	غ	رخج	۷۲۲
۲۰۷	غادرثور	رصافه	۴۶۳، ۳۳۷
	ف	رفیل	۱۷۵
۵۹	فنج	رقه	۱۳۵
۴۳۰	فرما	رودآور	۷۸۱
		روم شرقی	۱۷۰

۷۳۳	متوت	ق	
۵۹۷	مدائن سبه	قزدار یا قصدار	۷۱۰
۷۰۴، ۱۰۵	مسرکان	قصر جعفری	۴۱۷
۴۶۹	مقابر قریش	قطر بل	۱۶۴
۴۴۰	مهر و بان	ک	
۱۶۲	میا فارقین		
	ن	کرج	۶۹
۱۶۲	نصیبین	کر (رود)	۳۰۲
۱۹۵	نمانیه	کرخ سامرا	۳۲۲
۱۷۵	نهر وانات	کلوازی	۱۷۵
	ه	ک	
۱۷۷	هندوان	گرگان (جرجان)	۶۰۸، ۳۱۶
۲۴۴	هوسم	م	
	و	ماه البصره	۹۶
۱۳۳	واسط	ماه الکوفه	۷۳

آن قسمت از لغات واصطلاحات که در پاورقیها ، نسبت
به آنها توضیحی داده شده است :

۲۶۲	ت	تازیانه عدلی	۷۸۷	آبخور
۲۸۹		تحت الحنك	۳۵۸	اداره البرید
۳۳۳		تخت خلفا	۴۰۳	استاد
۲۹۲		تخت روان	۳۴۴	اسکدار
	ث		۷۷۵	آسانگون
۳۲۵		ثمانینی	۵۲۴	اسواری
	ج		۴۳۹	اصحاب حدیث
۶۳۲		جامع و جمعه (مسجد)	۶۳	اطروش
۴۲۶		جبا یات	۴۲۹	افرنج
۶۰۶		جروم	۱۸۳	اقطاع
۷۳۹		جلاب	۱۰۹	اقطع
۵۶۶		جوانمردی	۶۷۰	الفیه شانیه
۷۹۷		جوی بذ	۵۱۲	امالی
		چخ (بروزن دل ، نوعی پرده ازنی)	۶۱۱	انزروت (عنزروت)
۷۱۰				ب
	ح		۶۷۶	باع
۳۳۵		حاجب	۶۶	بدرقه
۳۸۲		حقوق	۳۳۷	برده
۵۲		حمراء	۴۳۳	برکه
۳۵۹	خ	خرایط	۳۳۷	بندق
۵۸		خر بنده	۶۲۲	بیطار
۷۹۹		خروار (در تقسیم آب)		پ
۳۴۰		خفتان	۶۳۰	پالکی
۷۰		خواجه	۸۰۰	پنگان
۳۹۶، ۱۶۷		خیش	۷۶۹	پهنه بازی

ص	د
۵۰۵ صبغ	۴۵۵ داغی (مکواة)
۶۰۶ سرود	۶۴۳ دیتی
ط	۱۰۶ دبوس
۸۰۰ طرحه	۳۳۳ دست دادن
۴۰۱ طبلسان پوشان	۳۴۱ دراعه
ع	۴۲۲ درهم عدل
۹۹ عامل	۷۴۱ دلك
۱۵۹ عراده	۷۷۳ دیبای شوشتری
۶۳۰ عزائم	۳۲۲ دینار شاپوری
۶۱۸ عطار	۱۱۶ دیوان ازمه
۶۱۱ عنزروت (انزروت)	ذ
۳۶۴ عهد	۳۴۱ ذوالفقار
۵۵۶ عوام	ر
۵۶۳، ۴۷۸ عیار	۴۴۵ رافنی
غ	۲۷۶ رصافیه
۵۱۹ غاشیه	۴۲۲، ۴۰۰، ۳۸۴ رطل
۳۴۰ غواگند	۴۲۶ رعیت
۴۸۷ غیار	۳۵۷ روزنامه
ف	ز
۴۲۹ فرنگی	۳۵۶ زوبین
س	س
ق	۱۶۵ ساج
۷۳۵ قسمنامه بقراط	۵۸۲، ۵۶۹ ساسی
۶۹۷ قطائف یا قطاب	۲۳۱ سدلی
۷۷۳ قلبلب	۳۰۹ سرادق
۷۲۹ قهوه	۶۵۷ سماجه
۷۵۷ قیم	ش
	۵۶۷ شاطر
	۴۳۴ شرنا (شرته)
	۳۷۷ شریف
	۳۶۵ شهود

۷۸۷	مصدر	ک	کاتب
۵۲۹،۲۰۱	مطرز	۱۰۶	کا کویه
۲۰۱	معلم (بروزن مرتب)	۲۹۹	کتاب اربعه
۷۸۹	مقدران	۲۷۸	کتاب (بروزن تجار)
۴۸۰	ملحد	۴۹۲	کتیبه
۵۲۴	منجم	۵۴۷	کجاوه
۴۷۱،۳۸۶	منجنيق	۶۳۰	کر (نوعی وزن)
۴۲۳	من یزید	۶۷۱	کردان (به معنی مطلق قبایل)
۴۹۱	مؤدب (بروزن مفسر)	۷۱۹	کوشه (جوسق)
۷۸۷	مورد	۵۹۷	گل سرخ (گل بروزن دل)
۶۲۷	میل	۳۴۴	ل
	ن	۵۴۴	لهجه
۳۸۶	نفاطین	۱۴۶	لواء
۳۸۷	نقابین	۲۴۴	لیترغس
۳۲۲	نقره		م
۴۲۸	نقیب	۶۹۹	ماست
۱۸۶	نوروز معنضدی	۲۲۰	مثله
	ه	۶۳۰	محفه
۴۶۶	هریسه	۷۷۴	محفوری
۶۳۰	هودج	۶۳۰	محمل
	و	۵۰	مرا بطین
۵۵۶،۵۰۱،۳۳۴	وراق	۶۸۸	مردنگی
۷۹۹	وز	۷۲۹	مرقد
۷۳۵	وصیتنامه بقراط	۳۶۵	مزکی
۸۳	ویه	۳۸	مسالك وممالك
		۶۱	مسوده
		۷۸۷	مشعه